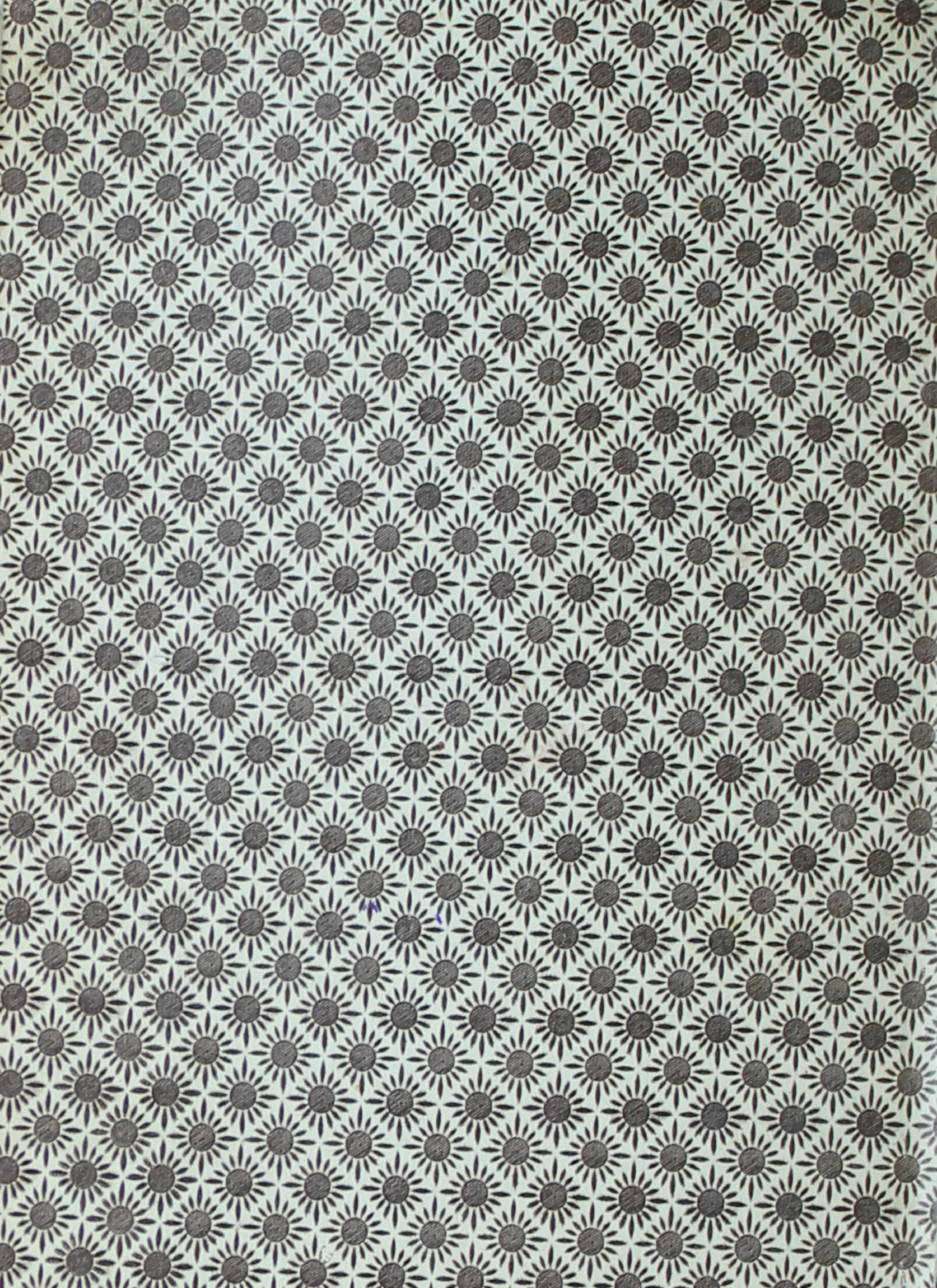

28 JAN 2006

SRI PRATAP COLLEGE

LIBRARY

Class No. R 891.55

Book No. H 15 N. V. I

Accession No. 6973

S.P. College Library V. IV
SRINAGAR.

DATE LOANED

A fine of **one anna** will be charged for
16616 each day the book is kept overtime.

فرهنگ جامع انگلیسی - فارسی

NEW
ENGLISH-PERSIAN
DICTIONARY

S.P. College Library V. IV
SRINAGAR.

DATE LOANED

A fine of **one anna** will be charged for each day the book is kept overtime.

16616

فرهنگ جامع

انگلیسی - فارسی

متضمن سی و هشت هزار لغت و پانزده هزار اصطلاح و مثل انگلیسي و معانی فارسی آنها
بعلاوه توضیح کلیه نکات صرف و نحوی انگلیسی

تألیف

سلیمان حئیم

جلد اول از A تا K

NEW ENGLISH - PERSIAN DICTIONARY

COMPLETE AND MODERN,

Designed to give the Persian meanings of 38,000 words
and about 15,000 idioms, phrases and
proverbs in the English language.

BY

S. Haïm

FIRST VOLUME

A - K

LIBRAIRIE-IMPRIMERIE BÉROUKHIM, TÉHÉRAN
1929 - ۱۳۰۸

R 891.55
H15N
V. 1.
acc. no: 6973

حق طبع و تقلید محفوظ و مخصوص است
به کتابخانه و مطبعه بروخیم - طهران

Copyright 1929 by the
Librairie - Imprimerie BÉROUKHIM, Téhéran
(All rights reserved)

دیباچه

مقصود

منظور عمده از تألیف این فرهنگ رفع احتیاج ایرانیهائی است که در رشته‌های مختلف بدانستن زبان انگلیسی ومراجعهٔ بیك چنین رهنمائی محتاج میشوند. شاگرد مدرسه درموقع تحصیل زبان و ادبیات انگلیسی، مترجم برای مقاصد اداری وشخصی و تاجر برای مکاتبه ومراودهٔ با ممالك خارجه هریك بنوبهٔ خود از این ذخیرهٔ جامع که نتیجه چندین سال زحمت و تحصیل و تتبع میباشد استفاده کافی خواهند نمود. مؤلف پس از سالهای متمادی تعلیم و تعلم در زبان انگلیسی و معاشرت با اشخاص انگلیسی زبان مدت مدیدی نیز در ادارات دولتی و در خارج مشغول ترجمه وضمناً جمع آوری کلیه اصطلاحات انگلیسی بوده و همیشه آرزو داشته است که در این رشته با تدوین یك فرهنگ جامع که حاوی آن اصطلاحات باشد خدمتی ببرادران ایرانی کرده باشد. نوشتن فرهنگی بدین پایه که معانی «جدید و فنی» را دارا باشد در حقیقت کار هیئتی بود که هرکدام در فن و حرفه مخصوصی متخصص بوده لغات مربوطهٔ بان فن و حرفه را بدانند و لا اقل اگرهم واجد این شرط نباشند هر یك از راه تحقیق و تکاپو. بمقصود عمومی کمك نماید -

متأسفانه نظر باینکه مبادرت بیك چنین اقدامی اساسا پر زحمت و کم منفعت است اینجانب موفق بجلب همدست یا همدستانی نگشته تنها عهده دار کلیه تحقیقات و جستجوهای لازم شدم و بهمان رضایت قلبی و وجدانی که در نتیجه انجام خدمات عام المنفعه پیدا میشود خود را قانع نمودم .

جامعیت فرهنگ — در میان زبان دانها و آموزگاران السنه خارجه مشهور است که شخص با دانستن دو یا سه هزار لغت در زبان بیگانه بشرط استعمال صحیح آنها احتیاجات معمولی خود را میتواند رفع نموده مقاصد خویش را بدیگران بفهماند . البته در صورتیکه احتیاج بمطالعه کتب و ادبیات آن زبان هم داشته باشد باید از پنج الی ده یا پانزده هزار لغت بداند معهذا قریب سی و هشت هزار لغت انگلیسی از لحاظ جامعیت در این فرهنگ درج شده که تمام یا غالب احتیاجات مراجعه کنندگان را رفع نماید .

لغت خشك و خالی — لغت خشك و خالی را بدون فهماندن طرز استعمال و دادن امثله فراوان ممکن است تشبیه بمصالح یك عمارت نمود همانطور که مصالح تنها مادام که با هم پیوسته نشده تشکیل عمارت نمیدهد لغات هم بدون مثال و جمله بندی برای مراجعه کنندهٔ بفرهنگ مفید فایده نخواهد بود بخصوص برای اشخاصیکه بیگانه باشند بقول لغت نویس معروف فرانسه لغات بدون امثله بمنزله استخوان بندی است . بعلاوه اصطلاحات مخصوصی نیز در هر زبان هست که معانی لغوی آنها هیچ نسبتی بمعانی حقیقی آنها ندارد و آنها را بزبان انگلیسی idioms مینامند . اکثر این اصطلاحات بضمیمه ضرب المثلهای عمده proverbs که حتی الامکان فارسی مطابق برای آنها پیدا شده

در این فرهنگ درج گردیده و برای هر لغت که ترکیب آن در جمله با ترکیب فارسی اختلاف عمده دارد مثالی نوشته شده است .

نواقص فرهنگی زبان ما — باید اعتراف کرد که چون ایرانیها هنوز بنوشتن فرهنگ در زبان مادری مبادرت نکرده و حتی بمراجعه و استفادهٔ از لغتهای خارجی هم بطوریکه باید آشنا نگشته اند از یکطرف زبان فارسی با همهٔ روانی و شیرینی که دارد سر و صورت صحیحی پیدا نکرده و معلوم نیست لغات مستعملهٔ اهالی این مملکت رویهمرفته چه بوده شمارهٔ آنها چیست و بر چه قواعد و اصولی مبتنی است و کلمات فصیح و صحیح و عامیانه و منسوخ چه قسم از هم تشخیص داده میشود چه بعضی از نویسندگان و دانشوران زبان فارسی بعضی لغات سادهٔ فارسی را جزو لغات صحیح نشمرده هنوز بهمان طرز قلنبه نویسی و استعمال حتمی لغات عربی معتقد اند چنانکه در اوایل نوشتن این فرهنگ شخصی که خیلی ادعای تبحر در زبان فارسی داشت استعمال کلمهٔ (دست پاچه) را که این جانب ترجمهٔ یکی از لغات انگلیسی قرار داده بودم سخت انتقاد و مذمت مینمود !!! در صورتیکه اولا این کلمه یکی از لغات صحیح و معمول زبان فارسی و دارای معنی مخصوصی میباشد . ثانیاً منظور ما اساساً فهماندن معانی کلمات انگلیسی است بهر قسم که باشد ، بفارسی یا بعربی ، بلغات کتابی یا عامیانه و اگر بنا بود خارجی ها هم از استعمال این قبیل لغات احتراز کنند فرهنگهای آنها خیلی کوچک میشد و اینکه در هر یکی از السنه خارجه صد هزار و دویست هزار لغت هست تا یکدرجه بواسطهٔ آنست که تمام کلمات عامیانه و معمولی را هم جزو لغات فرهنگی میشمارند از آنجمله است افعالی از قبیل (چرت زدن و

قاز چراندن) و صفاتی چون (دست پاچه و سر در گم) و اسامی بعضی اشیاء از قبیل (کلون در و قلق) و صدا هائی در ردیف (شرشر و جیرجیر و تیك تیك) و غیره غیره .

از طرف دیگر هزاران لغت در انگلیسی هست‌که ما در زبان فارسی امروزهٔ خود لغاتی در مقابل آنها نداریم و دلیل آن دو چیز است . اولا مفاهیمی که زبان انگلیسی برای آنها اسم گذارده است اصلا در این مملکت وجود نداشته یا کامل نیست . ثانیاً مؤسسات معارفی ما با وجود اقدامات زیاد برای ترویج معارف عمومی هنوز در این رشته یعنی تدوین فرهنگ ملی فارسی و تکمیل نواقص فرهنگی این زبان قدمی بر نداشته و « آکادمی » فقط « لفظی » است که یك عده محدود همواره در انتظار تأسیس آن بسر میبرند سایر افراد هم که جرئت یا صلاحیت لغت سازی را ندارند بهمین جهت در ترجمه بسیاری از لغات انگلیسی مترجم با اینکه معانی آنها را بخوبی درك میکند در تعبیر آنها بزبان مادری سر در گم است مثلا اسم مصدر میخواهد بقدر کفایت در فارسی نیست از عربی استمداد میکند یك لغت غیر معمول و غریب می بیند بالاخره بحکم ضرورت تصمیم میگیرد که یك لغت انگلیسی را با یك جمله یا چندین لغت فارسی ترجمه نماید .

لغاتیکه در فارسی بعلل فوق موجود نیست عبارت است از (۱) اصطلاحات راجع بکشتی و دریا یعنی همان چیزی که سیادت آنرا انگلیسها برای خود احراز کرده اند (۲) اصطلاحات زیادی راجع به گیاه شناسی و حیوان شناسی (۳) بسیاری از لغات مخصوصه شیمی و طبیعیات (٤) اسامی ماشین های جدید الاختراع و روز افزون و غیره و غیره که وضع لغات برای آنها از وظایف مختصه آکادمی است .

منابع تألیف — بزرگترین منبع برای هر تألیفی بدون شك، معلومات شخصی مؤلف است که مأخذ اصلی آن تحصیلات مدرسه و تعلیماتی است که از دهان معلمین خود شنیده وسپس تجربیاتی است که بمرور زمان در خارج بوسیله کار یا تحقیق و تتبع اندوخته است . مسلم است مشاوره و مطالعه کتب دیگر نیز از نظر مقابله و حصول اطمینان قلبی نسبت به صحت معلومات شخصی ضروری است چنانکه برای تألیف این فرهنگ لغت های زیادی از انگلیسی و فرانسه و فارسی و عربی و ترکی مورد مطالعه واقع شده ولی میتوان گفت مؤلف با اینکه از همهٔ آنها استفاده کرده در عین حال هیچکدام را تقلید نکرده است فرهنگهای مزبور را تماما با هم مقابله نموده و هر کدام را معیار و محك دیگری قرار داده خود شخصا بین آنها حکمیت نموده است مثلا فرهنگ معروف Webster و فرهنگ موسوم به Practical Standard Dictionary که مؤلفین آنها امریکائی بوده بافرهنگ های « انگلیسی » از قبیل Oxford Dictionary و غیره تطبیق و مقابله شده و غالب تفاوتهای اصطلاحی که بین انگلیسها وامریکائی ها هست در این فرهنگ قید گردیده است.

فرهنگ از نظر صرف و نحو — بدون هیچ تردید بزرگترین عاملی که در صحت و اعتبار هر فرهنگی مدخلیت و تأثیر کامل دارد نکات دستوری یا صرف و نحوی است وسرمایهٔ اصلی فرهنگ نویس تخصص در دستور زبان میباشد زیرا مراجعه کنندهٔ بلغت در اکثر موارد میخواهد « جنس » کلمه و طرز استعمال آنرا بداند و اگر نفهمد که فلان کلمه اسم است یا صفت یا فعل لازم یا متعدی ویا اینکه

فلان لغت در حال اسمی چه معنی و در حال فعلی چه معنی می بخشد همان بهتر است که اصلا آن کلمه را نبیند و نداند تا اینکه در عوض هدایت شدن بضلالت و اشتباه بیفتد . مؤلف با اشکالات زیادی که طبع کتب در ایران دارد در تألیف این فرهنگ زیاده از حد تصور جد و جهد نموده تا لغات از نظر دستوری درست ترجمه شود خاصه در زبان انگلیسی که گاهی یك کلمه هم اسم و هم فعل و هم صفت و هم قید میشود و این کیفیت غریبی است که در سایر السنه نظیر آن نیست .

اعتراف و انتظار قدر دانی — اگر مؤلف با جدیتی که برای تالیف این مجموعه بعمل آورده و با خواندن خطوط ریز فرهنگهای متعدد از قوهٔ بینائی و سایر قوای ذهنی خود کاسته و حوصلهٔ خود را تمام کرده فقط احساس نماید که هموطنان حقیقة میتوانند از این فرهنگ استفاده کنند همین نتیجه بزرگترین پاداش زحمت و موجب رضایت و تسکین قلب او خواهد بود و امیدوار است زبان دانها و ارباب قلم از نواقص یا اشتباهات آن که قسمتی در ضمن طبع و پاره ای در نتیجهٔ تنهائی و بی کمکی پیدا شده چشم بپوشند و در عوض خرده گیری و انتقاد زیاد لا اقل برای تشویق سایر اقدامات متشابه در آتیه اندکی قدر دانی نشان دهند - در خاتمه وظیفهٔ اخلاقی خود میدانم که از کلیه دوستان و سایر افرادیکه در موقع مشاوره از بذل مساعدت با این جانب دریغ نفرموده کلماتی گفتند یا عقایدی اظهار داشتند قلبا تشکر نمایم و همواره خود را رهین منت ایشان بدانم .

س. حئیم
مؤلف

English Preface

This volume, although primarily intended to assist Persian speaking people who make use of the English language in carrying on their various pursuits. should be, at the same time, of a considerable value to the English-speaking people whose occupations demand continual reference to such a volume. Foreign merchants, tourists, orientalists and advisors, as well as others who for various missions now and then visit this land, will find this book a source of much information about the Persian language.

During the last twenty years Persian has undergone peculiar changes in its style, diction and mode of translation. It follows therefore that none of the works produced prior to the stated period, whether in the shape of translations from foreign languages or in the form of dictionaries, are efficient enough to satisfy the needs of either Persians or foreigners who seek modern, literary styles of the Persian language.

Great effort has been made to obtain the most popular meanings for the English words, phrases, idioms and proverbs, and, at the same time, those meanings which are readily accepted by the literary authorities in the Persian language. In addition the vocabulary has been subjected to strict grammatical scrutiny, but this with the mere intention of rendering it exact, accurate, and hence fit for constant use.

While as a vocabulary this volume exceeds all those previously published in number and richness, the whole work in general partakes also of the nature of a language book in giving many examples of correct usage, together with several hundreds of idioms and expressions and their exact, or nearly exact, Persian renderings.

Many thanks are extended to all who have helped me in the course of compiling the work, kindly giving opinions as to the Persian meanings of many a scientific and technical term; to the editors of the famous dictionaries: Funk & Wagnall's Practical Standard Dictionary, Webster's Dictionaries, Oxford Dictionary and Wollaston's Dictionaries, which have greatly assisted me in the achievement of this laborious task; and lastly, to the faculty of my Alma Mater, the American High School (now the American college) at Teheran, from whose living lips I gained my first and most correct knowledge of English, so helpful in compiling the present work.

S. Haïm

مبحث تلفظ

مقدمه

زبان انگلیسی بد نام است باینکه تلفظ آن قاعده ندارد ولی دو چیز این بد نامی را تخفیف داده کمك بزرگی بتلفظ لغات انگلیسی خواهد کرد . اول دانستن يك رشته اوزان عمومی برای کلماتی که دارای يك syllable هستند و تجزیه لغات بزرگتر و تلفظ هر (سیلابل) مطابق این اوزان بطوریکه در قسمت اول این مبحث نگاشته شده است . دوم دانستن اینکه تکیه یا قوهٔ صدا که آنرا accent مینامند و علامت آن بدین شکل (′) است درکجای کلمه واقع شده وخاصیت آن چیست . قسمت اول نسبة سهل الحصول تر است و فقط دقت میخواهد ولی قسمت دوم جز با مراجعهٔ بکتاب لغت یا شنیدن از دهان معلم انجام نمیگیرد اما قاعدهٔ کلی برای accent یا تکیه لغت اینست که هر یکی از حروف مصوته یا vowel های انگلیسی اقلا دو جور تلفظ میشود یکی بطور کشیده و دراز و دیگری بطور کوتاه و تلفظ کشیده وقتی است که آن حرف دارای accent باشد مثلا a دو تلفظ عمده دارد در کلمهٔ bat که accent ندارد صدای آن مختصر است و کلمه را (بَت) تلفظ می کنیم ولی در کلمهٔ ca′dence که تکیه دارد صدای آن کشیده و دراز است و کلمه را تلفظ می کنیم (کِی دنس)

قسمت اول — اوزان و قواعد

For Vowels　　برای حروف مصوته

a — ١

(١) *	(٢) *	ar (٣)	ca - (٤)	
			(با تکیه)	(بی تکیه)
at اَت	ate اِیت	bar بار	ca'dence کِی‌دنس	ca-reer' کِریر
man	name	car	ba'nal بِی نال	ba-na'na بَنَ نا
cab	bale	par		

(٥)
all آل (تقریبا مثل ole)
ball
tall

تبصره : وزن ٣ دو استثنا دارد یکی موقعی که
حرف r مکرر شود مثل bar'row (بَر -)
دیگر موقعی که تکیه نداشته باشد مثل barom'eter (بَرام-)

e — ٢

(١)	(٢)	er (٣)	ee (٤)
em اِم	mete میت	her (مابین هِر و هُر)	see سی
met	theme	mother	deer
step	cede	center	peer

ere (٥)		re - (٦)	
(قسم اول)	(قسم دوم)	(با تکیه)	(بی تکیه)
ere اِر (کشیده)	mere سیر	re'- (همیشه ری)	re- (گاهی ري و گاهي رِ)
there	sphere	re'gent	revise' ری -
			ir-re-du'cible رِ -

---

* خیلی کم استثناء دارد

i — ۳

(۱)	(۲)	(۲)
im (ما بین ایم و ـِام)	time تایم	bird (مابین ـبِرْد و بُرد)
tip	kite	girl
fit	ripe	first

(٤) _ bi

(با تکیه)	(بی تکیه)
bi´- همیشه با ی	bi- (گاهی با ی وگاهي بی)
bi´ped	bi-no´mial بای -
	bitu´men بی -

o — ٤

☆(۱)	(۲)	or (۲)	(٤) ow (قسم اول)	(٤) ow (قسم دوم)
od آد	ode اُد (کشیده)	or اُر	row رو	cow کاو
top	dome	for	mow	how
pod	pore	torpor		

(٥) oo (قسم اول)	(٥) oo (قسم دوم)	(٦) oi	(۷) ou
moor مور (کشیده)	good گود (مختصر)	boil بِیل	out آوت
boon	foot	coin	foul
		hoist	mouse

(٨) - fo

(با تکیه)	(بي تکیه)
fo´rage فَ' (کشیده)	fo-ment´ فَ' (مختصر)

u — ٥

(۱)	(۲)	(۲)
up (مابین آپ و اُپ)	tune تیون	superior سو
cup	mute	pudding
but	dupe	bull

☆ وزن پ استثنای آنست

y - ٦

١ *	(٢)	(٣)
بای by	سایم cyme	دیس - dys´entery
my	cyte	جیم - gymnas´tic
sky	dyke	

* در صورتی است که تکیه داشته یا فقط دارای یك syllable باشد

For consonants برای حروف مصمته

c [در جلو a و o و u] = ك
: cure, core, cat

c [در جلو e و i و y] = س
: cyst, cigar, cent

ch = ج : chap

g [در جلو a و o و u] = گ
: gum, got , gad

g [در جلو e و i و y] = ج
: gymnast, gill, gem

ph = ف : elephant

s [در اکثر موارد] = س : sad

[در بعضی موارد] = ز : is, rose

[ندرة] = ژ یا شین : Persia

sh = ش : shall

th [قسم اول] = ث (عربی) : thin

[قسم دوم] = ذ (عربی) : then

v = واو (فارسی) : vine

w = واو (عربی) : wine

x = (کس) یا (گز)
: tax, example

قسمت دوم — صداهائی که مأخذ تلفظ لغات این فرهنگ و تعیین آنها اختیاری است

Arbitrary Sounds

1. For Vowels ۱ - برای حروف مصوته

a	=	آ - پس پهلوی لغت	bade	که باید تلفظ شود (بد) نوشته شده است	(bad)
a′	=	اِی - » » »	bak′en	» » » » (بِیکن) » » »	(ba′ken)
ai	=	اِی - » » »	arraign′	» » » (اِرِین) » » »	(-rain′)
aw	=	آ (نزدیک به اُ) »	bal′sam	» » » (بالسم) » » »	(bawl′-)
aï	=	آی - » » »	bisect′	» » » (بای سِکت) » »	(baï-)
e	=	اِ - » » »	head	» » » » (هِد) » » »	(hed)
ee	=	ای - » » »	field	» » » » (فیلد) » » »	(feeld)
i′	=	آي - » » »	bit′ing	» » » (بای تینگ) » »	(bi′ting)
i	=	اي (مختصر) » »	ac′me	» » » » (آ کمی) » »	(ac′mi)
o′	=	اُ - » » »	hom′ing	» » » (هُ مینگ) » »	(ho′ming)
o	=	آ (مختصر) » »	dodge	» » » (داج) » »	(doj)
oo	=	او - » » »	bourse	» » » (بورس) » »	(boors)
u	=	مابین آ و اُ » »	come	» »	(kum)

2. For consonants ۲ - برای حروف مصمته

j	=	ج - پس پهلوی لغت	gaol	که باید تلفظ شود (جیل) نوشته شده است	(iail)
ch	=	چ - » »	cul′ture	» » » (کلچر) » »	(-chur)

---

k = ك - بس بهلوی لغت chasm که باید تلفظ شود (کَزم) نوشته شده است (*kazm*)

s = س - » » » fleec´y » » » (فلیسی) » » » (*flee´si*)

sh = ش - » » » Persia » » » (برشیا) » » » (*-shia*)

z = ز - » » » cheese » » » (چیز) » » » (*cheeze*)

zh = ژ - » » » division » » » (دی ویژن) » » (*-vizh´un*)

دستور مراجعه بفرهنگ

با توضیحات مهم

۱ — لغات انگلیسی بدون استثناء بترتیب حروف تهجی انگلیسی درج شده است پس هر لغت را باید در جای صحیح و قانونی خودش نگاه کرد ولو اینکه با لغت ما قبل یا ما بعد خود از حیث ترکیب یا اشتقاق نسبتی نداشته باشد مثلا لغت herewith را بعد از کلمهٔ heretically باید یافت نه ذیل here که جزء اصلی آنست .

۲ — معانی فارسی را از راست بچپ بخوانید نه از پهلوی لغت انگلیسی

۳ — لغات فارسی که مابین آنها این علامت (،) گذارده شده با هم در معنی مترادف یا متشابه اند ولی آنها که با این علامت (-) از هم جدا گردیده معانی آنها با هم فرق دارد مثلا :

خانه ، منزل - خاندان ، سلسله - برج - مجلس *n.* house

میفهماند که این لغت روی همرفته چهار معنی دارد (۱) خانه یا منزل (۲) خاندان یا سلسله (۲) برج (٤) مجلس .

٤ — حتماً منتظر پیدا کردن لغات قدیمی و منسوخ و عامیانه نباشید (هر چند بعضی از آنها که خیلی لازم بوده در این فرهنگ درج گردیده است) . مقصود لغاتی است که در فرهنگ های انگلیسی آنها را archaic یا obsolete یا slang یا colloquial می گویند .

٥ — چون منظور عمده از درج مثالهای فراوان در این فرهنگ این بود که محصلین ایرانی بفهمند روابط جملهٔ انگلیسی چیست و چه حرف اضافه ای در فلان جمله بکار میرود باین جهت روابط یا حروف اضافه با حروف درشت تر چاپ شده که جلب نظر نموده بفهماند که دقت مخصوص لازم دارد مثل :

to feel OF something و to take INTO consideration

٦ — لغات فارسی که مابین هلالین [ ] یا ( ) گذاشته شده غالباً برای فهماندن موارد استعمال است مثلا نوشته شده : [در طب] - [در طبیعیات] [درهیئت] - [در موسقی] - [در میان نصارا] - [در اصطلاح اتازونی] و غیره - و گاهی برای تکمیل یا توضیح معانی فارسی است مثل : (در کلبه) منزل دادن - راج (نام درختی است) و در بعضی موارد بدل لغت ماقبل خود میباشد مثلا « مهره زدن (کشیدن) » می فهماند که مهره زدن و مهره کشیدن هر دو معمول است .

۷ — معانی لغات را از لحاظ نکات صرف و نحوی جویا شوید و الا چندان استفاده نخواهید کرد . نظر باینکه یك لغت ممکن است هم اسم و هم صفت و هم فعل و هم چیزهای دیگر باشد لازم است تمام معانی مختلفه هر لغت را نگاه کنید زیرا آن معنی که شما طالبید اگر در یك قسمت نباشد ممکن است در قسمت دیگر پیدا شود

۸ — اصطلاحات و مرکبات را قاعدهٔ ذیل آن لغت که مهمتر بنظر میرسد جستجو نمائید مثلا برای یافتن معنی a concrete noun باید بلغت concrete مراجعه نمود ولی هر جا تشخیص اهمیت مشکل باشد احتیاطاً باید در هر دو جا نگاه کنید مثل bill of exchange که بر حسب اتفاق در دو جا قید شده است.

۹ — دو کلمه که در املا با هم متشابه و در معنی متفاوت باشند در صورتیکه مادهٔ اشتقاق آنها از هم فرق داشته باشد دو لغت محسوب و دو مرتبه در متن لغات نوشته شده مثل bank ساحل رودخانه و bank بانك - همچنین لغاتی از قبیل contract که در وجه فعلی تلفظ آن con-tract′ و در وجه اسمی con′tract میشود با اینکه مادهٔ اشتقاق هر دو یکی است دو لغت محسوب و دو مرتبه در متن فرهنگ قید شده است.

۱۰ — در موقع دیدن یك لغت بهتر است بسایر لغاتی که از آن مشتق میشود نیز مراجعه نمائید زیرا بعضی لغات مفصل تر از بعضی دیگر ترجمه شده است مثلا برای impeccable نوشته شده (معصوم ، منزه از خطا) و حال آنکه در مقابل impeccability فقط (معصومیت) نوشته شده است.

۱۱ — برای چند لغت که مادهٔ اشتقاق و تلفظ آنها یکی است فقط یکمرتبه تلفظ نوشته شده است مثلا تلفظ dream که داده شد دیگر برای dreamland و dreamlike لازم ندید تلفظ بنویسد ولی برای dreamt که طور دیگر تلفظ میشود تلفظ جداگانه نوشته شد.

۱۲ — در مواردیکه اسم مصدر یا اسم فعل مناسبی در فارسی بنظر نرسیده خود مصدر بجای آن استعمال شده است مثلا برای کلمه adhesion که در اصطلاح جراحی «عمل جوش خوردن» را گویند در فارسی نوشته ایم «جوش خوردن» هر چند در بعضی جاها کلمهٔ «عمل» هم از روی ناچاری اضافه شده است.

تبصره — استعمال مصدر بجای اسم مصدر در فارسی چندان غلط نیست زیرا ما مصدر را در بسیاری از موارد بطور اسم استعمال می کنیم. مثال: جوش خوردنِ زخم - در اینجا مصدر (مضاف است) - خیالِ راه رفتن (در این مثال مصدر مضاف الیه است)

۱۳ — گاهی صفات انگلیسی طوری بفارسی ترجمه شده که بعضی تصور می کنند اشتباهاً قیود بجای آنها استعمال شده است مثلا در جلو impartial نوشته ایم (بیطرف — بیطرفانه) باید دانست که «بیطرفانه» در فارسی گذشته از اینکه قید است و باید ترجمهٔ impartially باشد گاهی هم صفت میشود چنانکه گوئیم «فتوای بیطرفانه».

۱۴ — کلماتی که با حروف «سیاه» شروع شده اسماء خاص یا صفات خاص هستند که بر حسب قاعدهٔ انگلیسی بایستی با capital letter یعنی حرف بزرگ نوشته شوند مثلا job بمعنی کار اسم خاص نیست و با حرف معمولی شروع شده ولی Job بمعنی ایوب اسم خاص است و حرف اول آن سیاه تر از سایر حروف است.

LIST OF ABBREVIATIONS

a.	adjective	صفت
a. comp.	comparative adjective	صفت تفضیلی
a. sup.	superlative adjective	صفت عالی
adv.	adverb	قید ، ظرف مکان یا ظرف زمان
a. p. a.	active participial adjective	اسم فاعلی که بطور صفت استعمال شده باشد
comp.	comparative	درجه تفضیلی
conj.	conjunction	حرف ربط ، حرف عطف
conj. adv.	conjuctive adverb	قیدی که بطور حرف ربط استعمال شده باشد
def. art.	definite article	حرف تعریف
fem. or f.	feminine	مؤنث
imp.	imperative mode	وجه امری ، امر
ind.	indicative mode	وجه اخباری
indef. art.	indefinite article	حرف نکره ، حرف تنکیر ، حرف تعریف غیر معین
interj.	interjection	حرف ندا ، اصوات
m.	masculine	مذکر
n.	noun	اسم ، موصوف
nom.	nominative case	حالت فاعلیت
No.	number	نمره
n. pl.	noun plural	اسمیکه همیشه بصیغه جمع دیده میشود
obj.	objective case	حالت مفعولیت
p.	past; positive	ماضی مطلق ، گذشته ـ درجه مطلق
pers. or p.	person	شخص
pl.	plural	جمع
poss.	possessive case	حالت مالکیت ، حالت اضافه
p. p.	past participle	اسم مفعول
p. p. a.	passive participial adj.	اسم مفعولی که بطور صفت استعمال شده باشد

LIST OF ABBREVIATIONS

p. pres.	present participle	اسم فاعل ، وجه وصفی
prep.	preposition	حرف اضافه
pr.	pronoun	ضمیر ، کنایه
pr. a.	adjective pronoun	ضمیر مبهم
pres.	present	زمان حال ، اکنون
prov.	proverb	ضرب المثل
pr. inter.	interrogative pronoun	ضمیر استفهامی
pr. p.	personal pronoun	ضمیر شخصی
pr. rel.	relative pronoun	ضمیر موصول
pr. reflex.	reflexive pronoun	ضمیر مشترك
s.	singular	مفرد
sup.	superlative	درجه عالی
v.	verb	فعل
v. aux.	auxiliary verb	فعل معین
v. cop.	copulative verb	فعل ناقص ، فعل رابط
v. i.	intransitive verb	فعل لازم
v. t.	transitive verb	فعل متعدی
v. t. & i.	verb transitive and intransitive	فعل متعدی و لازم
1st.	first	اول
2nd.	second	دوم
3d.	third	سوم
etc.	et cœtera	و غیره ، وقس علی هذا
&	and	و
:	for example	مثلا

A, a *n.* (*pl.a's, as*) حرف اول الفبای انگلیسی

A *indef. art.* or *a.* یك، ی (یاء نکره یا یاء وحدت که در آخر اسم در میاید)

: *a horse* اسبی

: *a good book* کتاب خوبی

(۱) این حرف رافقط میتوان با اسمائی آورد که بشماره در آیند مثلا میتوان گفت *a man* یعنی مردی ولی نمیتوان گفت *a water* زیرا *water* که معنی آن آب است بشماره در نمیاید

(۲) این حرف در جلو اسمائی استعمال میشود که حرف اول آنها از حروف مصمته یعنی *consonant* باشد مثل *a man* مردی، *a book* کتابی ولی در جلو اسمی که حرف اول آن از حروف مصوته یعنی *vowel* باشد بجای *a* گفته میشود *an* مثل *an apple* سیبی

Aback′ (*abak′*) *adv.* بعقب ، درعقب

Ab′acus *n.* [*pl.-cuses* or*-ci*] چرتکه

Abaft′ *adv.* بسمت عقب کشتی - در عقب کشتی

— *prep.* در عقب ، در دنبالهٔ

Aban′don *v. t.* ترك گفتن ، رها کردن

Abandon′ *n.* آزادی از قیود و با حال طبیعی زیستن - سهل انگاری ، لاقیدی

Aban′doned *p. p. a.* متروك ، مهجور - بیحیاء ، فاسد ، تسلیم هوا وهوس شده

Aban′doner *n.* تارك ، ترك کننده .

Aban′donment *n.* ترك ، متارکه

Abase′ *v. t.* پست کردن ، خوار کردن ، تحقیر نمودن - خاضع نمودن ، مطیع کردن

Abased′ *p. p. a.* پست ، خوار - دلشکسته

Abase′ment *n.* پستی ، خواری ، تحقیر

Abash′ *v. t.* خجالت دادن - دست پاچه نمودن

Abash′edly *adv.* ازروی شرمندگی - بطور دست پاچگی

Abash′ment *n.* خجالت - دست پاچگی

Abate′ *v. t.* تخفیف دادن ، کاستن - لغو یانسخ کردن •

— *v. i.* کم شدن ، کاستن ، فرونشستن - لغو یا نسخ شدن

Abate′ment *n.* تخفیف ، گذشت

Abattoir′ (*abatwar′*) *n.* مسلخ

Ab′ba *n.* پدر (در اصطلاح کلیسیا)

Ab′bacy *n.* [*pl.-cies*] رتبه یامنصب رئیس دیر

Abba′tial *(-shial) or* abbat′ical *a.*

	مربوط برئیس دیر یا خانقاه
Ab′bess *n. f.* [*m.* -*bot*]	رئیسهٔ دیر ، راهبه
Ab′bey (*-bi*) *n.*	دیر ، راهب خانه ، صومعه ، خانقاه
Ab′bot *n. m.* [*f.*-*bess*]	رئیس دیر ، اسقف
Ab′botship *n.*	منصب رئیس دیر – ریاست دیر
Abbre′viate *v. t.*	مختصر کردن ، موجز کردن – مخفف کردن (کلمه)
Abbre′viated *p. p. a.*	موجز ، مختصر
Abbrevia′tion *n.*	ایجاز ، اختصار ـ مخفف
Ab′dicate *v. t.*	تفویض کردن ، ترک گفتن – خلع کردن ، محروم کردن (از ارث)
— *v. i.*	استعفا کردن یا دادن ، کناره گیری کردن
Abdica′tion *n.*	تفویض ، کناره گیری ، استعفا – خلع
Abdo′men *n.*	شکم ، بطن
Abdom′inal *a.*	بطنی ، مربوط به بطن یا شکم
Abduce′ = abduct	
Abduct′ *v. t.*	ربودن ، اختلاس کردن – فرار دادن از کسان و خویشاوندان
Abduc′tion *n.*	اختلاس – ربودن (پسر یا دختر از خویشاوندان) ـ حرکت عضله بطرف خارج
Abduc′tor *n.*	شخصی که مرتکب عمل ربودن پسر یا دختر از کسان خود باشد ـ عضله مبعد
Abed′ *adv.*	در بستر ، در رختخواب
Aber′rance *n.*	انحراف از جاده حقیقت
Aber′rant *a.*	منحرف ، گمراه
Aberra′tion *n.*	انحراف ـ خبط دماغ – ضلالت
Abet′ *v. t.*	تقویت کردن (از شرارت) ، تشویق نمودن عمل بد
Abet′ment *n.*	تقویت یا حمایت از عمل بد
Abet′ter *or*-tor *n.*	حامی ـ تقویت کنندهٔ عمل بد
Abey′ance *or* abey′ancy [*pl.*-*cies*] *n.*	وقفه ، سکوت ، بی تکلیفی ، تعلیق
: *to fall into abeyance*	مسکوت عنه ماندن ، در حال وقفه یا بی تکلیفی افتادن
Abey′ant *a.*	متوقف ، مسکوت عنه
Abhor′ *v. t.*	تنفر داشتن (از) ، نفرت کردن – بیم داشتن (از)
: *we abhor a traitor*	از شخص خائن تنفر و بیم داریم
Abhor′rence *n.*	تنفر ، اکراه ـ اجتناب ، بیم
Abhor′rent *a.*	متنفر ، منزجر ـ شنیع ـ مغایر
Abide′ (*p. abode; p. p. abode*) *v. t.*	منتظر بودن ، مترقب بودن ـ متحمل شدن ، قبول کردن
— *v. i.*	ساکن شدن ، منزل گرفتن ، ماندن – ایستادگی کردن ، استوار بودن
:*He abided BY his word*	او سر قول خود ایستادگی کرد
	[این فعل از روی قاعده هم صرف میشود]
Abid′ing (*abi′-*) *a.p.a.* or *a.*	مقیم ، باقی – باثبات ، مستمر
— *n.*	توقف ، سکنی ـ استقامت
Abil′ity *n.* [*pl.*-*ties*]	توانائی ، قدرت – قابلیت ، استعداد
Ab′ject *a.*	پست ، خوار ـ فرومایه ـ رقت آور
Abje′ction *or* Ab′jectness *n.*	پستی ـ تحقیر
Abjura′tion *n.*	نقض عهد ـ ترک عقیده – انکار
Abjure′ *v. t.*	نقض عهد کردن ـ انکار نمودن – برگشتن (از) ، صرف نظر کردن
Ablacta′tion *n.*	از شیر گرفتن ، فطام
Abla′tion *n.*	رفع ـ (در جراحی) قطع

	(عضو) ـ ریزش (خرد شدن)
Ab′lative *n.*	مفعول به و مفعول‌عنه وامثال آن ـ جار و مجرور
Ablaze′ *a. & adv.*	مشتعل ـ در حال هیجان ـ مشعشع ، درخشان
A′ble *a.*	قادر ، توانا ـ لایق ، قابل ـ صلاحیت دار
A′ble-bodied *a.*	قوی‌البنیه ، توانا
A′ble-minded *a.*	با کله ، قوی‌الفکر
A′bleness=ability	
Abloom′ *a. & adv.*	شکوفه دار
Ab′luent *a.*	شستشو دهنده ، پاك کننده
Ablush′ *a. & adv.*	سرخ، خجل، درحال خجالت
Ablu′tion *n.*	شستشو ، غسل ، وضو
A′bly *adv.*	از روی توانائی ـ ازروی لیاقت
Ab′negate *v. t.*	(خود را) ترك کردن ـ صرف نظر کردن (ازخود) ـ چشم پوشیدن
Abnega′tion *n.*	انکار نفس ـ صرف نظر (ازخود) ، فداکاری ، ازخودبریدن یاخود را فراموش کردن
Abnoda′tion *n.*	تسطیح ، رد کردن گره (معنی لغوی)
Abnor′mal *a.*	غیر عادی ، غیر طبیعی
Abnormal′ity *n. [pl.-ties]*	امر خلاف قاعده
Abnor′mally *adv.*	بطور غیر عادی یا غیر طبیعی
Abnor′mity *[pl. –ties]* = abnormality	
Aboard′ *(aborde′) adv.*	در کشتی ، روی کشتی
— *prep.*	روی،
: *He went aboard the ship*	او وارد کشتی شد
Abode′ *v. [p. of abide]*	
— *n.*	مسکن ، منزل
Abol′ish *v.t.*	منسوخ کردن ، ملغی کردن ، موقوف کردن ، باطل کردن
Abol′ishable *(-ebl) a.*	قابل نسخ ، قابل الغاء
Abol′ished *p.p.a.*	منسوخ ، ملغی
Abol′ishment *or*	
Aboli′tion *n.*	نسخ ، الغاء ، ابطال
Aboli′tionism *(–nizm) n.*	عقیده و اصول موقوف شدن غلام و کنیز
Abom′inable *(-ebl) a.*	مکروه، زشت، منفور
Abom′inate *v. t.*	مکروه دانستن ـ تنفر داشتن (از)
— *a.*	مکروه ، زشت
Abomina′tion *n.*	کراهت ، نفرت ـ عمل شنیع یا مکروه ـ پلیدی ، نجاست
Aborig′inal *(-aborij′-) a.*	بومی ، اصلی ـ ساده لوح
— *n.*	بومی ، اهل آب و خاك
Aborig′inary=aboriginal	
Aborig′ines *(-rij′-) n. pl.*	بومیها یا سکنه اولیه یك مملکت ـ حیوانات و نباتاتی که بومی یك مملکت هستند
Abortifa′cient *(-shent), n.*	هر دوا یا عاملی که برای اسقاط جنین بکار رود
Abort′ *v. t. & i.*	سقط کردن یا شدن
Abor′tion *n.*	سقط جنین ، اسقاط ـ عدم تکامل
Abor′tive *a.*	ساقط ، ناقص ، نارس ـ عقیم ، بی ثمر ، بی نتیجه
abortive medicines	ادویه مسقطه جنین
Abor′tiveness *n.*	عدم تکامل ، نقص ـ بی ثمری ـ عدم موفقیت
Aboul′ia = abulia	

Abound′ *v. i.* فراوان بودن ، وافر داشتن

About′ *adv.* در اطراف ، این طرف و آنطرف ـ تقریباً ، در حدود

: about 5000 tomans در حدود ۵۰۰۰ تومان

— *prep.* در اطراف ، در حدود ـ

: about the room در اطراف اطاق ـ راجع به ، در خصوص ـ در شرف

I am about to go من در شرف رفتن هستم

to bring about فراهم کردن

Above′ *(abuv′) a.* بالائی ، فوق الذکر

—*prep.* بالای ، مافوق ـ متجاوز از

He is above doing such an action یك چنین حرکتی از او بعید است ، حاشا که این حرکت از او سر بزند

above all مخصوصاً ـ از همه این مراتب گدشته

— *adv.* بالا ، در فوق ، بالاسر

: the statement given above. اظهار فوق ، مراتب فوق

— *n.* مراتب فوق

Above′board *(-bord) a. & adv.* علنی ، سر راست ، بدون حیله

Above′-mentioned *(-shend) a* فوق الذکر ، مذکور ، مزبور ، سابق الذکر

Abrade′ *v. t.* حك کردن ، خراشیدن ، محو کردن ، سائیدن

Abrad′er *(-ra′der) n.* پاك کننده ، محو کننده

Abra′sion *(-zhen-or-zhun) n.* حك، خراش

Abra′sive *(-ziv) a.* حك کننده ، پاك کننده

— *n* اسباب یا آلتی که برای حك کردن و سائیدن یا تیز کردن بکار رود

Abreast′ *(abrest′) adv.* برابر ، پهلو به پهلو ، در یك صف

Abridge′ *(abrij′) v. t.* مختصر کردن ، خلاصه کردن ـ مخفف کردن ـ کم کردن ، کاستن

Abridg′ment *(abrij′-) n.* اختصار ، کوتاهی ـ خلاصه ، مجمل

Abroad′ *(abrawd′) adv.* بیرون ، در خارجه ، بخارجه ، در خارج

Ab′rogable *(-guebl) a.* قابل الغاء ، قابل نسخ

Ab′rogate *v. t.* نسخ کردن ، الغاء کردن (مخصوصاً قانون)

Abroga′tion *n.* نسخ ، الغاء ، بطلان

Abrupt′ *a.* ناگهانی ، بیموقع ـ سرازیر ، تند ـ ناهموار ، شدیداللحن ، خارج ازنزاکت

Abrup′tion *n.* قطع مذاکرات ـ شکستن

Abrupt′ly *adv.* بغتته ، ناگهان ـ با شدت لحن ، بتندی

Abrupt′ness *n.* تندی ، شدت ـ حاضر جوابی

Ab′scess *(ab′cess) n.* دمل

Abscind′ *(-sind′) v. t.* قطع کردن

Abscis′sa *n. [pl.-sas* or *-sae]* (در هندسه تحلیلی) عرض

Abscis′sion *(si′shun) n.* (درجراحی) قطع

Abscond′ *v.i.* فرار کردن ، مخفی شدن ، رو نشان ندادن

Abscond′ence *n.* گریز ـ عدم حضور در محکمه

Ab′sence *n.* غیبت ، غیاب

Ab′sent *a.* غایب ـ مفقود ، غیر موجود ـ پریشان خیال

Absent′ *(one′s self) v.t.* (خود را) پنهان یا غایب کردن

Absentee' *n.* شخصی که غیبت مینماید یا خود را پنهان می کند- مالك‌غایب از ملك

Ab'sent-minded *a.* پریشان فکر

Absinth' *n.* روح‌الافسنطین- افسنطین

Ab'solute *a.* مطلق ، آزاد ، مستقل - استبدادی - کامل

Ab'solutely *adv.* مطلقاً ، قطعاً ، کاملا - مستبدانه

Ab'soluteness *n.* استبداد - تمامی ، تمامیت

Absolu'tion *n.* بخشش ، عفو ، آمرزش

Ab'solutism (-*tizm*) *n.* استبداد ، مطلقیت

Ab'solutist *n.* طرفدار استبداد - معتقد بتوای نا محدود الهی

Absol'utory *a.* دارای قوه بخشش گناهان

Absolve' (-*zolv'*) *v. t.* بخشیدن ، عفو کردن - تبرئه نمودن ، آزاد کردن

Absolv'er (-*zol'ver*) *n.* بخشاینده ، غفور

Absorb' *v.t.* جذب کردن ، مکیدن ، خوردن

Absorbabil'ity *n.* قابلیت جذب شدن ، مجذوبیت

Absorb'able (-*sor'bebl*) *a.* قابل‌جذب ، جذب کردنی یا جذب شدنی

Absorbed' *p.p.a.* مجذوب ، مستغرق

Absorbefa'cient (-*shent*) *a.* & *n.* جذب کننده ، خشك کننده

Absorb'ency *n.* جاذبیت

Absor'bent *a.* & *n.* جاذب

Absorb'er *n.* جاذب

Absorp'tion *n.* جذب - مجذوبیت

Absorp'tive = absorbent *a.*

Absorp'tiveness *n.* جاذبیت

Abstain' *v.i.* پرهیز کردن ، اجتناب کردن- خود داری کردن

Abstain'er *n.* پرهیز کننده ، پرهیز کار - کسیکه از استعمال مسکرات پرهیز دارد

Abste'mious (-*mius*) *a.* پرهیزکار-مرتاض ، ممسك در اکل و شرب و لذات ، پارسا

Absten'tion *n.* پرهیز ، خود داری

Absten'tious *a.* پرهیزکار - پرهیزکارانه

Absterge' *v. t.* پاك‌کردن،تمیزکردن (زخم)

Abster'gent *a.* پاك کننده ، شستشو دهندهٔ (زخم)

Abster'sion (-*shun*) *n.* عمل‌پاك‌کردن‌وتمیز کردن ، تطهیر

Ab'stinence *or* Ab'stinency *n.* پرهیز ، خود داری ، امساك ، ریاضت

Ab'stinent = abstemious

Ab'stinently *adv.* پرهیزکارانه

Abstract' *v. t.* & *i.* بردن ، ربودن - تجرید کردن - خلاصه کردن

Ab'stract *n.* خلاصه ، مجمل

— *a.* مطلق ، مجرد - غیرعملی ، غیر واقع ، خیالی - خشك ، صعب الادراك

: *an abstract noun* اسم معنی

an abstract number عدد مطلق

an abstract term اسم بی مسمی

in the abstract بطور مطلق ، بطور مجرد ،

Abstract'ed *p. p. a.* or *a.* از خود بی‌خبر ، حواس پرت - جدا - موجز ، مجمل

Abstract'edness *n.* پرتی حواس ، تفرقهٔ حواس

Abstract'er *or*-or *n.* خلاصه کننده

Abstrac'tion *n.* تجرید - پریشانی حواس ، اغفال ، سهو - اختلاس ، ربایندگی یا ربودگی

Abstract'ive *a.* - موجب تجرید - رباینده -

	اغفال کننده
Ab′stractly *adv.*	بطورمجرد ، بطورمطلق
Abstruse′ (- *strooz*′) *a.*	دقیق ، پیچیده، مبهم ، صعب‌الادراك ، مغلق
Abstruse′ly *adv.*	از روی پیچیدگی ، از روی تعقید ـ بدقت
Abstruse′ness *n.*	پیچیدگی ، تعقید ، ابهام ـ دقت
Absurd′ *a.*	مزخرف ، عبث ، پوچ ، بیمعنی
Absurd′ity *n.[pl.-ties]*	بیهودگی، بطالت- امر محال
—*pl.*	ترهات ، مزخرفات
Absurd′ly *adv.*	بطور بیهوده و مزخرف- بطور محال
Absurd′ness = absurdity	
Abun′dance *n.*	فراوانی ، وفور
Abun′dant *a.*	فراوان ، وافر
Abun′dantly *adv.*	بطور فراوان ، بطور وافر
Abuse′ (*abiooz*′) *v.t.*	سوء استعمال کردن ، ضایع کردن ـ بد زبانی کردن ، فحش دادن ـ بد رفتاری کردن ـ تجاوز بحقوق کردن
—*n.*	سوء استعمال ، سوء استفاده ـ بد رفتاری ـ دشنام ـ تهمت ـ تجاوز به عصمت
Abu′sive (- *ziv*) *a.*	نا صحیح ،ناسزاوار، تند ، فحش آمیز ـ زبان دراز
Abu′sively *adv.*	بطورناصحیح،بطورناسزا
Abut′ *v.t. & i.*	منجر شدن ـ متصل شدن یا کردن ـ منتهی شدن ـ نزدیك شدن [این فعل چون بطور لازم بکار برده شودباید درعقب آن یکی از کلمات ذیل را استعمال نمایند: [*on, upon, against*
Abut′ment *n.*	اتصال ـ پشتبان، پشت وار ـ طرف ، کنار، حد

Abut′tal *n.*	اتصال ـ حد ـ زمین مجاور
Abys′mal *a.*	غیر قابل پیمایش ، ژرف
Abyss′ *or*-bysm′ *n.*	هاویه ، گرداب ، ورطه ، قعر ـ جهنم
Abyssin′ia *n.*	حبشه ، حبش
Abyssin′ian *a. & n.*	حبشی
A.C. [*Ante Christum*]	قبل از میلاد
Aca′cia (-*shia*) *n.*	اقاقیا
— *silk-tasselled acacia*	گل ابریشم
— *sweet-scented acacia*	گل فتنه
Academ′ic *or*-ical *a.*	مربوط به‌آکادمی یا شورای علمی
—*n.*	طلبه ، طلاب ـ محصل دارالفنون
Academ′ic *or*-ical *a.*	مربوط به فلسفه و حکمت افلاطون . طرفدار حکمت و فلسفه افلاطون
—*pl.*	تعلیمات یا فلسفه افلاطونی
Academi′cian (-*shan*) *n.*	عضودارالعلم
Acad′emy *n.* [*pl.- mies*]	دارالعلوم، دارالعلم ، انجمن دانش ـ مدرسه متوسطه
Ac′aleph (-*lef*) *n.*	گزنه‌دریائی-نوعی‌ازصدف
Acana′ceous (-*shus*) *a.*	خاردار ، شوك دار
Acan′thoid *a.*	خار دار ، تیغی
Acan′thous (-*thus*) *a.*	خار دار
Acan′thus *n.*	شوکت‌الیهود (نام گلی‌است)
Acau′date *a.*	بی دم ، فاقد ذنب
Acaules′cence *n.*	فقدان ساقه
Acau'es′cent *a.*	بی ساقه
Accede′ (*ak-seed*′) *v.i.*	موافقت کردن، رضایت دادن - جلوس‌کردن-نائل شدن (به)
Accel′erant *a. & n.*	تسریع‌کنان - تسریع کننده
Accel′erate *v.t. & i.*	تسریع‌کردن ، تندکردن،

بر سرعت افزودن - تند شدن ، سریع گشتن

Accelera'tion *n.* تسریع ، تعجیل ، سرعت

Ac'cent *n.* تکیه صدا [در انگلیسی علامت مخصوص دارد بدین‌شکل (′) که می‌گذارند بالای هر لفظ یا سیلابی که تکیهٔ صدا روی آن قرار می گیرد] - تشدید ، قوت ، تاکید - لهجه ، تلفظ

Accent' *v. t.* تاکید کردن ، قوت دادن - قرائت کردن - گذاشتن علامت تکیهٔ صدا در روی لفظی تا اینکه بفهماند آن لفظ را باید با قوت تلفظ کرد

Accen'tual *a.* مربوط به تکیه صدا یا *accent* - تکیه دار ، تشدید دار

Accen'tuate = accent' *v. t.*

Accentua'tion *n.* علامت تکیه صدا را گذاشتن - تاکید ، تشدید

Accept' *v. t.* قبول کردن ، پذیرفتن - بر ذمه‌گرفتن ، اعتراف کردن - تن در دادن (به)

Accept'able (*-ebl*) *a.* قابل‌قبول ، مستجاب

Accept'ance *n.* قبول - قبولی ، قبولیت - حواله قبول شده - اعتراف - رضایت

Accept'ant *a.* حاضر قبول ، پذیرنده

Accepta'tion *n.* اصطلاح ، معنی‌مصطلح - قبول

Accept'er *or* - or *n.* قبول کننده، قائل

Ac'cess *n.* دسترس ، نزدیکی ، تقرب - الحاق، اضافه - راه ، مدخل - اجازه دخول

Acces'sary *a.* & *n.* [*pl.-ries*] = accessory

Acces'sible *a.* در دسترس ، نزدیك - قابل حصول ، ممکن‌الحصول - اهل معاشرت : *an accessible person* شخصی که ملاقاتش میسر باشد و مردم را با حسن خلق بپذیرد

Acces'sion *n.* الحاق ، اضافه - چیزالحاقی و اضافی - جلوس بتخت - حصول مقام - دست یابی ، نزدیکی - شیوع مرض و غیره - موافقت ، رضایت

Acces'sional *a.* یدکی ، اضافی ، الحاقی

Acces'sion - book *n.* فهرست کتب یك کتابخانه که بسایر کتب ضمیمه میشود

Acces'sion-number *n.* نمره مسلسل کتبی که در یك کتابخانه موجود است

Acces'sory *a.* یدکی، اضافی ، معین ، شریك (مخصوصاً در جرم)

— *n.* [*pl.-ries*] معین ، همدست

— *pl.* اسباب یدکی

Ac'cidence *n.* اصول صرف و نحو [این کلمه در اصل *accidents* بوده و در نتیجه تحریف باین شکل در آمده است]

Ac'cidence *n.* حادثه ، اتفاق ، قضا

Ac'cident *n.* اتفاق ، حادثه ، قضا ، سانحه ، عارضه - صرف ، تصریف

Acciden'tal *a.* اتفاقی ، غیر مترقبه ، عارضی - ضمنی

— *n.* عارضه ،عرض ، حادثه - (در موسقی) نیم پرده ، نیم نوت

Acciden'tally *adv.* اتفاقاً ، بر حسب اتفاق ، ناگهان

Acclaim' *v. t.* & *i.* تحسین کردن (باهلهله)، احسنت گفتن - اعلام کردن - بیعت کردن

—*n.* تحسین ، تمجید ، هلهله

Acclaim'able (*-ebl*) *a.* قابل تحسین

Acclama'tion *n.* تحسین ، هلهله ، آفرین - بیعت - کتیبه روی قبر

Acclam'atory *a.* تحسین آمیز

Accli'mate *v.t.* عادت دادن به آب و هوای جدید

Acclima'tion *n.* اعتیاد به آب وهوای جدید

Accliv'ity n. [*pl.-ties*] سر بالائی

Accli′vous *(-vus) a.*	سر بالا
Accom′odate *v.t.*	همراهی کردن - جادادن ، پذیرائی کردن ـ مناسب کردن ، منطبق کردن - اصلاح کردن
— *v. i.*	موافقت کردن
Accom′modating *a p. a.*	مهربان ، پذیرائی کننده ، منت گذار - راحت
Accomoda′tion *n.*	تطبیق یا انطباق طرز زندگانی با مقتضیات محیط ـ همراهی ، امداد - وسائل آسایش و استراحت ، جا و مکان - اصلاح ، آشتی
accomodation train	راه آهنی که در ایستگاه های مختلف توقف میکند
Accom′paniment *n.*	همراهی ، مشایعت - (در موسیقی) دم کشی ، همراهی ـ سازیکه با ساز دیگر همراهی یا دم کشی میکند
Accom′pany *v. t. & i. [- nied; - nying]*	همراهی کردن ، همراه بودن ، بدرقه کردن یارفتن ، مصاحب بودن - (در موسیقی) زمینه نگاه داشتن ، همراهی کردن
Accom′plice *n.*	شریك ، همدست (دراعمال بد)
Accom′plish *v. t.*	انجام دادن ، باتمام رساندن
Accom′plished *p. p. a.*	تمام ، حاضر - مهذب ، فاضل ، کامل
Accom′plishment *n.*	اتمام ، تکمیل
— *pl.*	فضایل ، کمالات
Accord′ *v. t.*	موافقت کردن - عطاء کردن ، اجازه دادن ـ وفق دادن - آشتی دادن
— *v. i.*	راضی شدن - یك رای شدن ، یك دل شدن
— *n.*	موافقت ، رضایت ، توافق ـ مصالحه - میل ، رضا ، رغبت
: of one's own accord	بطیب خاطر ، طوعاً
Accor′dance *n.*	موافقت
in accordance with	بر طبق
Accor′dant *a.*	موافق ، مطابق ، جور
Accord′ing *a.p.a.*	موافق ، مطابق ، موزون
according as	بعینه ، بطوریکه
according to	برحسب ، برطبق ، بزعم
Accord′ingly *adv.*	ازهمان قرار - بالنتیجه
Accor′dion *n.*	ارگ یا ساز دستی
Accost′ *v. t.*	خطاب کردن ، مخاطب ساختن - مواجه شدن (با) ـ حمله کردن
Accouchement′ *(akooshmon′) n.*	وضع حمل ، زائیمان
Accoucheur′ *(akooshur′) n.*	طبیبی که در موقع وضع حمل زن یا قابله کمك نماید
Accoucheuse′ *(akooshuz′) n.*	قابله ، ماما ، مولده
Account′ *n.*	حساب ، شماره ـ وقع ، اهمیت - شرح ـ صورت حساب
on account of	از بابت ، بحساب ، - نظر به ، بعلت
on no account	بهیچوجه
to turn to account	منتفع شدن (از)
on your account	برای خاطر شما - بحساب شما
to render an account	حساب پس دادن
to call to account	مواخذه کردن
Prov. Short accounts make long friends	حساب حساب است و کاکا برادر
— *v.t.*	حساب کردن ، محسوب داشتن
— *v.i.*	حساب کردن - ذکر علت یا جستجوی علت کردن
: How do you account for this?	چه علتی برای این مسئله قائل میشوید؟
Accountabil′ity *n.*	مسئولیت ، موآخذه -

	حساب
Account'able (*-ebl*) *a.*	مسئول - مسئول حساب
Account'ancy *n.*	شغل محاسبی
Account'ant *n.*	محاسب
Account'-book *n.*	دفتر حساب
Accoun'tics *n.*	علم حساب یا دفتر داری
Account'ing *n.*	محاسبه
Accou'ter *or*-tre *v.t.*	مسلح کردن ، یراق کران - ملبس کردن
Accou'tered *p.p.a.*	مسلح ، مجهز ، قبراغ ، آماده
Accou'terment *or*-tre-*n.*	سلاح ،یراق- لباس - اسباب و لوازم یك سرباز از قبیل قطار فشنگ و خرجین و امثال آن
Accred'it *v.t.*	اعتبار دادن ، اعتبارنامه‌دادن- اعتماد کردن(به) ، باور کردن
Accresce' (*akress'*) *v.i.*	زیاد شدن ، نمو کردن
Accres'cence *n.*	نمو ، ازدیاد بمرور
Accres'cent *a.*	زیاد شونده ، نمو کننده
Accrete' (*akreet'*)*v.t. &i.*	افزودن ، زیاد کردن یا زیاد شدن
Accre'tion *n.*	افزایش ، انضمام
Accre'tive = accrescent	
Accroach' *v.t.*	غصب کردن - (بخود) تخصیص دادن
Accru'al *n.*	اجتماع - افزایش
Accrue' (*akroo'*) *v.i.*	فراهم‌شدن ، موجود شدن - جمع شدن
Accum'bency *n.*	تکیه
Accum'bent *a.*	تکیه کننده
Accu'mulate *v.t.*	انباشتن ، جمع کردن ، اندوختن

—*v.i.*	جمع شدن ، انباشته شدن
Accumul'ation *n.*	تراکم ، انبوهی ، جمع- انبوه - جمع آوری
Accu'mulative (*-letiv*) *a.*	زیاد شونده ، جمع شونده - زیاد کننده ، جمع کننده
Accu'mulator (*-letor*) *n.*	جمع کننده - ماشینی که قوه را جمع و ذخیره مینماید
Ac'curacy *n.*	صحت ، درستی - دقت
Ac'curate (*-ret*) *a.*	درست ، صحیح ، دقیق ، کامل
Ac'curately *adv.*	بدقت ، بدرستی
Ac'curateness = accuracy	
Accurse' *v.t.*	لعنت کردن
Accurs'ed *p.p.a.*	ملعون
Accusa'nt (*akiu'zant*) *a.*	تهمت زننده ، بهتان زن
Accusa'tion (*-za'-*) *n.*	اتهام ، تهمت
Accu'sative (*-zetiv*) *n.*	(دردستور زبان) مفعول صریح مجازی مثل « پادشاهی را » حکایت کنند
Accu'satory (*-ze-*) *a.*	تهمت آمیز
Accuse' (*akiuz'*) *v.t.*	متهم ساختن ، تهمت زدن (به)
Accus'er *n.*	تهمت زننده - مدعی - شاکی
Accus'tom *v.t.*	عادت دادن
Accus'tomed *p.p.a.*	معتاد
Ace *n.*	خال ، تك خال
Aceph'alous (*acef'alus*) *a.*	بی سر
Acerb' *a.*	ترش ، تند و تیز
Acer'bity *n.* [*pl.-ties*]	ترشی - درشتی
Aces'cent *a.*	مایل بترشی ، میخوش
Ac'etate (*as'-*) *n.*	ملح جوهر سرکه
acetate of lead	شکر سرب

Acet'ic *a.*	ترش ، سرکه مانند
acetic acid	جوهر سرکه
Acet'ify *v.t.&i.* [*-fied;-fying*]	تبدیل بسرکه کردن یا شدن
Acetifica'tion *n.*	تبدیل بسرکه - سرکه‌ریزی
Ac'etous (*as'etus*) *a.*	ترش
Ache (*ake*) *v.i.*	درد کردن - دردگرفتن
—*n.*	درد ، وجع
Achiev'able(*acheev'-ebl*)*a.*	قابل حصول ، انجام پذیر
Achieve' (*acheev'*) *v.t.*	انجام دادن ، بجارساندن- نائل شدن (به) - فتح کردن
Achieve'ment *n.*	انجام ، اتمام‌کار- موفقیت بزرگ ، اکمال
Ach'ing (*a'king*) *n.*	درد
—*a.p.a.*	درد ناك
Achromat'ic (*ak-*) *a.*	بیرنگ
Acic'ular *a.*	سوزن وار ، تیز
Ac'id (*as'-*) *a.*	ترش ، حامض ، سرکه مانند
—*n.*	حموضت ، ترشی
Acid'ify *v.t.* [*-fied;-fying*]	ترش کردن ، تبدیل به اسید یا حموضت کردن
Acid'ity *n.*	حموضت ، ترشی
:*acidity of stomach*	حموضت معده
Acid'ulate *v.t.*	ترش‌کردن- تنک‌خلق کردن
Acid'ulous (*-u-lus*) *a.*	میخوش - ترشرو
Acknow'ledge (*aknol'ej*) *v.t.*	اعتراف کردن ، تصدیق کردن ، بر ذمه گرفتن - رسید گفتن - شناختن
Acknowl'edgment *n.*	اقرار ، اعتراف ، تصدیق - شناختن - خبر وصول (مراسله) - قبض ، تمسك
Ac'me (*ak'mi*) *n.*	سر ، قله ، منتهاالیه - منتها درجه ، کمال
Ac'ne (*ak'ni*) *n.*	غرور جوانی (جوشهای صورت)
Acol'ogy *n.*	علم‌العلاج
Ac'onite *n.*	گل تاج‌الملوك ، اقونیطون ، خانق‌الذئب
A'corn *n.*	بلوط
Acous'tic (*akoos'- or akous'-*) *a.*	مربوط بسامعه یا صوت- مربوط‌بعلم‌الاصوات
—*pl*	علم‌الاصوات
Acquaint' *v.t.*	آشنا کردن - مطلع ساختن
to be acquainted WITH	آشنا شدن (بچیزی)
to make acquainted WITH	آشناساختن (بچیزی)
Acquain'tance *n.*	آشنائی ، شناسائی - آشنا ، دوست ورفیق
to make an acquaintance OF	(باکسی) آشنائی و رفاقت پیدا کردن
Acquaint'ed *p.p.a.*	آشنا ، مطلع ، بصیر ، مستحضر
Acquiesce' (*-ess'*) *v.i.*	راضی شدن ، رضایت دادن (بوسیله سکوت)
Acquies'cence *n.*	رضایت ، سکوت ، عدم مخالفت
Acquies'cent *a.*	راضی - ساکت
Acquir'able (*ak-kwire'ebl*) *a.*	ممکن‌الحصول ، بدست آوردنی
Acquire' *v.t.*	بدست آوردن ، حاصل‌کردن
Acquire'ment *n.*	حصول ، اکتساب
--*pl.*	کمالات
Acquisi'tion (*-zi'-*) *n.*	اکتساب ، تحصیل- سود ، منفعت
Acquis'itive (*akwiz'itiv*) *a.*	اکتساب کننده ، جوینده . اکتسابی

Acquis′itiveness *n.*	حس اندوختن مال ، طمع فطاری
Acquit′ *v.t.*	تبرئه کردن ، آزاد کردن ، بخشیدن
Acquit′tal *n.*	تبرئه ، عفو ، بخشش
Acquit′tance *n.*	مفاصا ـ تبرئه
A′cre	٤٨٤٠ یارد مربع از زمین (گاهی مجازا برای کلمهٔ جریب استعمال میشود)
A′creage (*a′kerej*) *n.*	مقدار وسعت اراضی ـ عدهٔ جریبات یك قطعه زمین
Ac′rid *a.*	تیز و تند
Acrid′ity *n.* [*pl.-ties*]	تیزی، تندی ـ درشتی
Acrimo′nious (*-nius*) *a.*	تلخ ، جگرسوز ، طعنه آمیز
Ac′rimony *n.* [*pl.-nies*]	بدخلقی، تندی ـ بیانات تند و برخورنده
Ac′robat *n.*	بند باز ـ بازیگر سیاست
Across′ *adv.*	سرتاسر ، سراسر ، ازوسط ـ در وسط ـ ازیکطرف بطرف دیگر
—*prep.*	از وسط ـ آنطرف ـ دروسط
: to come across	(بچیزی) برخوردن
Acros′tic *n. & a.*	توشیح ، موشح
Act *n.*	عمل ، کار ، حرکت ـ پرده (نمایش) ـ حکم ، فریضه ، قانون ـ سند
—*pl.*	سرگذشت ، وقایع
—*v.t.*	بازی کردن (درنمایش) ـ انجام دادن ـ اجرا کردن
—*v i.*	اقدام کردن، عمل کردن، رفتار کردن ـ بازی کردن (در نمایش) ـ کفالت کردن
Act′ing *a.p.a.*	کفیل
: acting minister	کفیل وزارت
acting corporal	معین سرجوقه
Ac′tinoid *a.*	اشعه مانند ـ تابان
Ac′tion *n.*	اقدام، عمل ـ فعالیت، جدیت ـ جنگ، حرب ـ مرافعه
to take action	اقدام کردن
Ac′tive *a.*	فعال، جدی، ساعی ـ موثر، کارگر
active voice	فعل معلوم
Act′ively *adv.*	از روی جدیت
Activ′ity *n.* [*pl.-ties*]	فعالیت ، جدیت
Ac′tor *n.*	عامل ـ بازیگر ، مقلد
Ac′tress *n.f.* [*m. actor*]	زن بازیگر
Ac′tual *a.*	فعلی ، واقعی ، حقیقی
Actual′ity *n.* [*pl.-ties*]	واقعیت
Ac′tually *adv.*	فعلا ، بالفعل ، واقعاً
Ac′tuary *n.* [*pl.-ries*]	مامور احصائیه ـ محاسب مخصوص
Ac′tuate *v.t.*	بکار انداختن ، تحریك کردن
Acu′ity *n.* [*pl.-ties*]	تیزی ـ حدت
Acu′leate (*-liate*) *a.*	نیشدار ـ خار دار
Acu′men *n.*	ذکاوت ، فطانت
Acu′minate *a.*	نوك دار ، تیز
—*v.t. & i.*	تیز کردن ، باریك کردن ـ تیز شدن ، باریك شدن
Acute′ *a.*	حاد ، تیز ـ زیرك
:an acute angle	زاویه حاده
Acute′ness *n.*	حدت ـ ذکاوت ، زیرکی
A. D. [*Anno Domini*]	بعد از میلاد ، میلادی
Ad′age *n.*	ضرب المثل ، گفته
Ad′am's apple *n.*	ناقولوسی ، برآمدگی حلقوم ، بُرنا
Ad′amant *n.*	الماس ـ صخره صما ـ فلز یا سنك صلب و سخت
Adamant′ine *a.*	سخت ، مانند الماس (از حیث سختی)
Adapt′ *v. t.*	وفق دادن ، منطبق ساختن ـ موافق مقتضیات کردن ـ جرح و تعدیل

	کردن - آراستن
: to adapt oneself to changed conditions	خود را برطبق مقتضیات اوضاع جدید آراستن
Adoptabil′ity *n.*	قابلیت تطبیق و توافق - قوه توافق و سازگاری با مقتضیات
Adapt′able *(-ebl) a.*	قابل توافق - مناسب - قابل جرح و تعدیل
Adapta′tion *n.*	توافق - تطبیق - مناسبت - جرح و تعدیل
Adapt′ed *p. p. a.*	مناسب - جرح و تعدیل شده - تطبیق شده
Add *v. t.*	جمع کردن ، جمع زدن - اضافه کردن ، علاوه کردن ، افزودن
— *v.i.*	اضافه‌شدن - عمل جمع رابجاآوردن
Ad′dend *n.*	عددیکه بعدد دیگر جمع میشود ، عدد مضاف
Adden′dum *n. [pl. - da]*	الحاق-ضمیمه
Ad′der *n.*	نوعی از افعی ، مار جعفری - جمع زننده - ماشین جمع زنی
Addict′ *(oneself) v. t.*	(خود را) معتاد کردن ، معتاد شدن
— *n.*	شخص معتاد
Addict′ed *p. p. a.*	معتاد - تسلیم شده
: addicted to opium	معتاد بافیون
Addict′edness *or* Addic′tion *n.*	اعتیاد - تمایل
Addi′tion *n.*	اضافه ، افزایش - (در حساب) جمع
in addition to	باضافهٔ ، بعلاوهٔ
Addi′tional *(-shun-) a.*	اضافی
Ad′ditive *a.*	موجب افزایش ، افزاینده
Ad′dle *v.t.*	ضایع کردن ، فاسد کردن -
— *v.i.*	ضایع شدن ، گندیدن
— *a.*	ضایع ، فاسد
Address′ *n.*	نام و نشان ، عنوان ، سرنامه - خطاب - خطابه ، نطق - حسن معاشرت ، حسن تدبیر
— *v.t.*	مخاطب ساختن ، خطاب کردن ، صدا زدن - ایراد کردن (نطق) - عنوان (یا آدرس) نوشتن
Addressee′ *n.*	مخاطب (بصیغهٔ اسم‌مفعول)
Adduce′ *v.t.*	ایراد کردن ، اقامه کردن (دلیل) - اظهارکردن - تقدیم کردن
Adduce′able *(-ebl)or* addu′cible *a.*	قابل استدلال ، قابل اظهار
Adduct′ *v.t.*	فریفتن - بطرف داخل کشیدن
Adduc′tion *n.*	اقامهٔ دلیل ، استشهاد ، استدلال - حرکت عضله بطارف داخل
Adduc′tive *a.*	استشهادی ، استدلالی ، مدل
Adept′ *a.*	ماهر ، استاد
Ade′quacy *n.*	کفایت - مناسبت ، اهلیت
Ade′quate *a.*	کافی - مناسب ، لایق
Ade′quateness = adequacy	
Adhere′*(-heer′)v.i.*	چسبیدن - طرفداربودن ، تابع بودن ، گرویدن
Adher′ence *(-heer′-) n.*	التصاق ، چسبیدگی ، پیوستگی - تبعیت
Adher′ent *(-heer′-) a.*	چسبنده
— *n.*	تابع و طرفدار ، پیرو
Adher′er *(-heer′-) n.*	تابع ، پیرو
Adhe′sion *(-he′zhun) n.*	التصاق - چسبیدگی - چسبندگی - طرفداری - جوش خوردن (زخم)
Adhe′sive *(-ziv) a.*	چسبنده - چسبناک - لزج - مصر
— *n.*	چسب
Adhe′siveness *n.*	چسبندگی -

	حس مصاحبه یا رفیق جوئی
Adian′thum *n.*	پرسیاووش
Adieu′ (*adiu′*)*n.[pl. adieus* or-*dieux]*	وداع ، خدا حافظی ، بدرود
— *interj.*	خدا حافظ ، بخدا سپردیم
to bid adieu	وداع گفتن
Ad′ipose *a.*	چرب ، چربی دار ، پیه دار
— *n.*	چربی
Ad′iposeness *n.*	چربی ، چرب بودن
Ad′it *n.*	راه ، مدخل ـ راهرومعدن
Adja′cency [*pl.- cies*] *n.*	نزدیکی ، مجاورت، جوار ـ اتصال
Adja′cent *a.*	نزدیك ، مجاور ، مشرف
Ad′jective *n.*	صفت(دراصطلاح صرف ونحو)
active participial adjective	اسم‌فاعل
passive participial adjective	اسم‌مفعول
Adjoin′ *v.t.*	متصل کردن ، متصل بودن(به)
—*v.i.*	بهم وصل بودن ـ متصل شدن
Adjoin′ing *a.p.a.*	مجاور ، متصل
Adjourn′ (*ajurn′*) *v.t.*	خاتمه دادن، ختم (جلسه) کردن ـ بتعویق انداختن ، بروزدیگر موکول کردن (معنی لغوی)
—*v.i.*	خاتمه یافتن ـ معوق شدن
Adjourn′ment (*adjurn′-*) *n.*	خاتمه ـ تعویق ـ تعطیل ، برخاست ـ مدت تعطیل
Adjudge′ (*aj′juj-*) *v.t. & i.*	فتوی دادن‌ـ حق دادن ، اعطاء کردن
Adjudg′ment (*adjuj′*) *n.*	فتوی
Adju′dicate *v.t. & i.*	قضاوت کردن ، دیوان کردن ، احقاق حق کردن ـ فتوی‌دادن
Adjudica′tion *n.*	قضاوت ، احقاق حق ـ فتوی
Adjunct′ *a.*	اضافی ، الحاقی ـ معین
— *n.*	اضافه ، ضمیمه ـ معین ، کمك ـ

	(در دستور زبان) فرع ، قسمت‌الحاقی
Adjunc′tion *n.*	الحاق
Adjunc′tive (-*tiv*) *a.*	الحاقی
Adjura′tion *n.*	استحلاف ، سوگند دادن
Adjure′ *v. t.*	قسم دادن ـ استرحام کردن ، مصرانه تقاضا کردن ، التماس‌کردن
Adjust′ *v. t.*	تعدیل کردن ، تسویه کردن ، میزان کردن ـ مرتب کردن ، تنظیم کردن
Adjust′ment *n.*	تعدیل ، تسویه ـ تنظیم
Ad′jutancy *n.*	رتبهٔ آجودانی
Ad′jutant *n.*	آجودان ـ معین
Ad′jutor *n.*	معین ، کمك
Admea′sure (-*me′zhur*) *v.t.*	حصه دادن ـ اندازه گرفتن ـ تخصیص دادن
Admea′surement *n.*	تقسیم ـ پیمایش ـ تخصیص
Admin′ister *v.t.*	اداره کردن ، رتق‌وفتق کردن ـ مباشرت کردن ـ تهیه کردن ـ وصایت کردن
— *v.i.*	مدیریت کردن
Administe′rial *a.*	اداری
Admin′istrate = administer	
Administra′tion *n.*	اداره ـ حکومت ـ رژیم ـ وصایت ، وکالت
Admin′istrative (-*tretiv*)*a.*	اداری‌ـ ملکی
Admin′istrator *n.*	مدیر ، رئیس ـ وصی
Admin′istratorship *n.*	مدیریت ، ریاست
Administra′trix *n.f.[pl.-trices;m.-tor]*	مدیره ، رئیسه ـ وصیه
Ad′mirable (-*mirebl*) *a.*	قابل تحسین ، پسندیده ، مقبول ، مستحسن ـ شگفت انگیز
Ad′mirably *adv.*	بطور پسندیده ، بطور مستحسن ـ از روی شگفت
Ad′miral *n.*	امیرالبحر

Ad′miralship *n.*	رتبهٔ امیرالبحری
Ad′miralty *n.* [*pl.-ties*]	ادارهٔ امیرالبحری - اداره یا وزارت بحریه
Admira′tion *n.*	تحسین - حیرت ، شگفت
Admire′ *v.t.*	تحسین کردن ، پسندیدن
—*v.i.*	تعجب کردن ، حیرت کردن
Admir′ingly (*-mire′-*) *adv.*	از روی تحسین - بطور تعجب
Admissibil′ity *n.*	مجاز بودن‌قابلیت‌ورود-
Admis′sible *a.*	قابل تصدیق - ماذون ، مجاز (برای ورود)
Admis′sion (*-shun*) *n.*	دخول ، ورود - اجازهٔ‌دخول - حق‌الورود - اعتراف ، تصدیق
Admis′sive *a.*	تصدیق کننده - داخل کننده - اجازه دهنده
Admit′ *v.t.*	اجازهٔ دخول دادن ، باردادن، پذیرفتن - تصدیق کردن ، اعتراف‌کردن
Admit′table = admissible	
Admit′tance *n.*	دخول - بار - اذن‌دخول‌یا حق دخول
Admix′ *v.t.*	مخلوط کردن
Admix′tion *or* -ture (*-chur*) *n.*	اختلاط ، امزاج - مخلوط
Admon′ish *v.t.*	نصیحت کردن ، تنبیه‌کردن
Admon′isher *n.*	ناصح ، مشاور
Admon′ishment *or*	
Admoni′tion *n.*	نصیحت ، پند - توبیخ - اخطار
Admon′itive (*-tiv*) *a.*	نصیحت آمیز
Admon′itor *n.*	ناصح - خلیفه ، مبصر
Admon′itory = admonitive	
Adnas′cence *n.*	التصاق
Adnas′cent *a.*	چسبنده - چسبیده
Ad′nate *a.*	توام ، چسبیده

Ado′ (*adoo′*) *n.*	درد سر ، زحمت - شاط و شوط ، قیل و قال
Adobe′ *n.*	خشت
Adoles′cence *n.*	رشد ، دورهٔ رشد ، صباوت - سن بلوغ ، بلوغ ، شباب
Adoles′cent *a.*	بالغ - درریعان جوانی
— *n.*	جوان ، شخص بالغ
Adopt′ *v.t.*	قبول کردن ، اختیار کردن، اتخاذ کردن ، انتخاب کردن
:to adopt a policy	رویه‌ای را اتخاذ کردن
adopted son	پسرخوانده ، متبنی
Adopt′er *n.*	قبول کننده
Adop′tion *n.*	قبول ، اختیار - اقتباس - پسر خواندگی
Adop′tive *a.*	انتخابی ، اقتباسی ، منتخب- بخود بسته
:adoptive courage	جرات بخود بسته یعنی غیر واقعی یا غیر طبیعی
Ador′able (*adore′ebl*) *a.*	قابل ستایش ، دلکش ، دلپذیر
Ado′ral *a.*	مربوط بدهان - نزدیك دهان
Adora′tion *n.*	ستایش ، پرستش - محبت فوق‌العاده ، عشق
Adore′ *v.t.*	ستودن ، پرستیدن - عشق ورزیدن (به)
—*v.i.*	پرستش کردن
Ador′er *n.*	ستایش کننده - عاشق
Adorn′ *v.t.*	زینت دادن ، آراستن
Adorn′ment *n.*	تزئین ، آرایش - زینت
Adrift′ *a.*	جاری ، روی آب افتاده - سر گردان
Adroit′ *a.*	زرنگ ، زبردست ، ماهر ، چابك
Adroit′ly *adv.*	بچابکی ، بمهارت ،

بزیرکی ، بزرنگی

Adroit′ness *n.* چابکی ، زیرکی ، مهارت ، زرنگی

Adry′ *a. & adv.* خشك ـ تشنه

Adsciti′tious *(-shus) a.* اضافی ، غیر اصلی

Ad′ulate *v.t.* مدح گفتن ، چاپلوسی کردن ، تملق گفتن

Adula′tion *n.* مداحی ، چاپلوسی ، تملق

Ad′ulator *n.* مداح ، چاپلوس ، متملق

Ad′ulatory *a.* تملق آمیز

Adult′ *a.* بالغ ، کبیر

– *n.* شخص بالغ یا کبیر

Adul′terate *v.t.* جا زدن ، تقلب کردن ، قاطی کردن ـ زنا کردن

– *a.* قلب ، جا زده ، قاطی – زناکار

Adultera′tion *n.* تقلب ، جا زدن ـ فساد

Adul′terator *n.* جا زننده ، متقلب

Adul′terer *n.* زانی

Adul′teress *n.f. [m.-er]* زانیه

Adul′terous *(-rus) a.* مربوط بزناکاری ـ زناکارانه ـ زناکار ـ تخم زنا (بطور صفت)

Adul′tery *n. [pl. -ries]* زنا ، زنای محصنه

to commit adultery مرتکب زنا شدن (زنا کردن یا زنا دادن)

Adult′ness *n.* بلوغ

Adum′brant *a.* سایه گستر ، سایه افکن

Adum′brate *v.t.* سایه افکندن (روی) ـ کنایه بودن (از) ـ اشاره داشتن (به) ـ شبه افکندن (بر)

Adumbra′tion *n.* سایه افکنی ، شبه افکندن ـ اشاره ـ طرح – سایه ، شبه

Adum′brative *(-bretiv) a.* سایه افکنده ـ اشاره کننده

Adun′cate *v.i.* خم شدن (مانند قلاب)

— *a.* خم شده ، کج ، قلاب مانند

Adun′cous *(-kus) a.* کج ، قلاب مانند

Adust′ *a.* گرم ، حار ، سوخته ـ خشك – خاکی ، خاك آلود

Ad valo′rem *a.* از روی قیمت

Advance′ *v.t.* جلو بردن ، پیش بردن – ترقی دادن ، بالا بردن ـ اقامه کردن ، اظهار کردن

: to advance an opinion

اظهار عقیده کردن

مساعده دادن (به) – تسریع کردن

— *v.i.* جلو رفتن ، پیش رفتن

— *n.* پیشرفت ، ترقی – مساعده ، پیشخور

Advanced′ *p.p.a.* پیش رفته ، جلو ، ترقی کرده

Advance′-guard *n.* پیش‌قراول ، طلایه

Advance′ment *n.* ترقی ، پیشرفت ـ مساعده

Advan′tage *n.* فائده ، غنیمت ، صرفه ـ برتری ، مزیت –وضعیت مساعد

:to take advantage OF غنیمت شمردن ، استفاده کردن (از)

—*v.t.* فایده بخشیدن

—*v.i.* مفید بودن ـ استفاده کردن

Advanta′geous *(-jius)a.* مقرون بصرفه ، نافع ، مفید

Ad′vent *n.* ظهور ، آمدن ، ورود

Adventi′tious *(-shus) a.* اتفاقی – عارضی

Adven′ture *(-chur) n.* سرگذشت ، ماجرا ، خوان (مثل هفتخوان رستم)

—*v.t.* در معرض مخاطره و حوادث گذاشتن

--*v.i.* دل بدریا زدن ، دلیری کردن

Adven′turer *n.* مخاطره طلب ، حادثه جو ، معرکه جو

Adven′turesome = adventurous

Adven′turous (*-rus*)*a.*	مخاطره طلب ، بی‌پروا - پرمخاطره ، پرسرگذشت ، پرحادثه
Ad′verb *n.*	قید (اصطلاح دستوری) ، ظرف (ظرف مکان یا زمان)
Adver′bial *a.*	ظرفی ، قیدی
Ad′versary *n.* [*pl.-ries*]	- دشمن-مخالف مدعی
Adver′sative (*-setiv*) *a.*	خصومت‌آمیز ، مخالفت آمیز – مخالف
Ad′verse *a.*	مخالف ، مغایر ، ضد
Ad′verseness *n.*	خصومت ، مغایرت ، ضدیت
Adver′sity *n.* [*-pl.-ties*]	بد بختی ،ادبار، نکبت ، روز بد ، محنت ، مصیبت
Advert′ *v.i.*	اشاره کردن ، عطف کردن ، رجوع کردن
:*Adverting TO letter*	عطف بمراسلهٔ
Adver′tence *n.*	عطف نظر ، توجه
Adver′tency *n.* [*pl.-cies*]	- دقت،ملاحظه توجه
Adver′tent *a.*	عطف کننده ـ با توجه
Ad′vertise *or*-tize *v.t.&i.*	اعلان کردن، باطلاع عموم رساندن ، انتشار دادن –ترویج کردن
Adver′tisement (*-tis-*)*or*	
Advertise′ment (*-tize′-*)*n.*	اعلان-ترویج
Advice′ *n.*	پند ، نصیحت ـ اطلاع ـ شور، صوابدید
legal advice	مشورت قضائی
Advisabil′ity (*-za-*) *n.*	اقتضا ، مصلحت
Advis′able (*advize′ebl*) *a.*	مقرون بصلاح ، مصلحت (بطور صفت) ، مقتضی
Advis′ably *adv.*	از روی اقتضا ومصلحت
Advise′ (-*vize*′) *v.t.*	پند دادن ، مشورت دادن – اطلاع دادن
Be advised by me	حرف مرا بپذیر
—*v.i.*	مشاوره کردن
Advis′edly (*-vize′ed-*) *adv.*	از روی عقل و مشورت ، از روی بصیرت
Advise′ment *n.*	مشورت ـ تامل ، ملاحظه اطراف کار ، احتیاط
Advis′er *or* - or (*-vize′-er*) *n.*	ناصح ، مشاور ، مستشار
Advis′ory (-*vize′*-) *a.*	مشورت آمیز - نصیحت آمیز ـ مشورتی
Ad′vocacy [*pl.-cies*] *n.*	وکالت – مدافعه
Ad′vocate *n.*	وکیل ـ مدافع ، حامی
— *v.t.*	دفاع کردن (از) ـ وکالت کردن (برای)
Advoca′tion *n.*	مدافعه ، وکالت -
Adyna′mia *or*-my *n.*	ضعف ، بی بنیه‌گی
Adynam′ic *a.*	بی‌بنیه ، ضعیف
Ad′ytum *n.* [*pl.-ta*]	محراب ، حرم ، خلوت ، ضریح – عمق
Adz *or* adze *n.*	تیشه
Ae′gis (*ee′-*) *n.*	سپر – پرتو ، حمایت
A′erate (*a′rate*) *v.t.*	هوا دادن ، باد دادن
Ae′rial (*é-ee′-*) *a.*	هوائی
A′erie (*eeri′-*) *n.*	آشیانه عقاب
Aerifica′tion *n.*	تبدیل بهوا یا بخار
A′eriform (*a′-*)*a.*	هم‌شکل‌هوا – لاشیئی ، هیچ و پوچ
A′erify (*a′-*) *v.t.* [*-fied;-fying*]	تبدیل بهوا یا بخار کردن
Aero′graphy (*a-ro′-*) *n.*	علم تشریح هوا
A′erolite (*a′-*) *or* a′erolith *n.*	سنگی که از اجرام سماوی بزمین میافتد
Aerol′ogy (*è-rol′-*) *n.*	علم طبقات‌الجو

A′eronaut (-*nawt*) *n.*	بالون چی ، هوا نورد
Aeronau′tics *n.*	علم هوا پیمائی
A′eroplane *n.*	آیروپلان ، طیاره ، هواپیما
A′erostat *n.*	سفینهٔ هوائی - نوعی از بالون
Aerostat′ics *n.*	معرفت بخواص مکانیکی هواوگازهای ساکن ، اصول کشتی‌رانی در هوا
Aerosta′tion *n.*	تعلیق و حرکت اجسام بوسیلهٔ گازهای سبکتر از هوای مجاور
Aesthet′ics *n.*	علم محسنات یا زیبائی ، حکمت جمال و کمال ، علم بدایع
Afar′ *adv.*	دور - از دور
Affabil′ity *n.*	دلجوئی ، مهربانی ، حسن معاشرت ، خوشروئی
Af′fable (-*febl*) *a.*	دلجو ، مهربان ، با محبت ، خوشرو
Af′fably (-*febli*) *adv.*	از روی محبت و دلجوئی
Affair′ *n.*	کار ، امر ، عمل ، قضیه ، سروکار
— *pl.*	امور ، مهمات
Affect′ *v.t.*	اثر کردن (بر) ، تاثیر نمودن (بر) - متاثر کردن - تحت نفوذ قرار دادن - تغییر دادن - وانمود کردن ، بخود بستن ، بهانه کردن - تمایل داشتن (به) - رفت و آمد کردن
Affecta′tion *n.*	تظاهر ، وانمود کردن ، بخود بستن
Affect′ed *p.p.a.*	متاثر - مبتلا - ساختگی ، بخود بسته ، ظاهری
Affect′ing *a.p.a.*	موثر ، محرك احساسات
Affec′tion *n.*	تاثیر - تاثر - ابتلا ، ناخوشی - محبت ، مهر ، علاقه - عاطفه - خاصیت ، صفت ، حالت ، وضعیت
Affec′tionate *a.*	مهربان ، با محبت ، مشفق
Affi′ance *v.t.*	نامزد کردن
— *n.*	اطمینان ، اعتماد
Affi′anced *p.p.a.*	نامزد
Affiche′ (*affish′*) *n.*	اعلان
Affida′vit *n.*	شهادت نامه ، قسم نامه - شهادت ، قسم
Affil′liate *v.t.*	آشنا کردن ، مربوط کردن ، پیوستن - بفرزندی قبول کردن - تعیین نسب کردن
— *v.i.*	آشنا شدن ، منسوب شدن ، پیوستن
Affilia′tion *n.*	معاشرت ، پیوستگی ، نسبت - بقوم و خویشی یا فرزندی‌قبول کردن - تعیین نسب
Affin′ity *n.* [*pl-ties*]	قرابت ، نزدیکی ، وابستگی - (در شیمی) میل ترکیبی
Affirm′ *v.t.*	اثبات کردن - اظهار کردن - بیقین گفتن - تائید کردن ، تصدیق کردن
Affirma′tion *n.*	اثبات ، اظهار قطعی - تائید ، تصدیق
Affirm′ant *n.*	تصدیق کننده - اظهار کننده - اثبات کننده
Affirm′ative (-*etiv*) *a.*	مثبت ، موید
— *n.*	طرف مثبت - جواب مثبت - حرف اثبات
Affix′ *v.t.*	الصاق کردن - ضمیمه کردن
— *v.i.*	ضمیمه شدن ، اضافه شدن ، چسبیدن
— *n.*	ضمیمه ، قسمت الحاقی
Affla′tion *n.*	وزش ، نفخ - الهام
Affla′tus *n.*	الهام ، وحی - نفس ، دم ، نفخ -
Afflict′ *v.t.*	پریشان کردن - رنجور کردن ، آزردن ، مبتلا کردن
Afflict′ed *p. p. a.*	محنت‌زده - رنجور -

	غمزده ـ غمخور
Afflict′edness *n.*	محنت زدگی – رنجوری
Afflic′tion *n.*	مصیبت ، پریشانی، رنجوری، ریاضت
Afflict′ive (-*iv*) *a.*	مصیبت‌آمیز ، دردناك
afflictive punishment	مجازات ترهیبی
Af′fluence *n.*	وفور ـ دولت ، نعمت
Af′fluent *a.*	وافر ـ متمول – جاری
— *n.*	شعبه ، رود فرعی
Af′flux *n.*	جریان ، تهاجم
Afforce′ *v.t.*	قوای امدادیه فرستادن (به) ، قوت دادن
Afforce′ment *n.*	تقویت ، استحکام – اعزام قوای امدادیه
Afford′ *v.t.*	تهیه کردن ، فراهم ساختن ـ دادن ـ تحمل (مخارج) کردن یا زیر بار (مخارج) رفتن ـ از عهدهٔ (چیزی) بر آمدن
Affor′est *v.t.*	تبدیل به جنگل کردن ، مشجر کردن
Afforesta′tion *n.*	تبدیل بجنگل ، احداث جنگل
Affran′chise *v.t.*	آزاد کردن
Affran′chisement *n.*	تخلیص ، تحریر
Affray′ *n.*	غوغا ، نزاع در شارع عام ، زد و خورد
Affright′ (-*frite*′) *v. t.*	ترساندن
— *n.*	ترس ، هول
Affront′ *v.t.*	هتك آبرو کردن ، فحش دادن (رو در رو)
— *n.*	هتاکی، دشنام
to brook an affront	زیر سبیل در کردن (فحش)
Affront′er *n.*	هتاك ، توهین کننده ، دشنام دهنده
Affront′ive (*-iv*) *a.*	توهین آمیز
Affuse′ (*-fiuz′*) *v.t.*	ریختن (روی) – پاشیدن (روی)
Affu′sion (*-zhun*) *n.*	ریزش ، ریختن
Afield′ (*afeeld′*) *adv.*	در صحرا – بصحرا
Afire′ *a.* & *adv.*	در آتش ، در حریق ، سوزان
Aflame′ *a.* & *adv.*	مشتعل
Afloat′ (*aflote′*) *a.* & *adv*	شناور ـ در حرکت ، در جریان
Afoot′ *a.* & *adv.*	سر پا ، در حرکت ، قادر بحرکت
Afore′ *adv.*	جلو ، پیش
— *prep.*	پیش از ، قبل از
Afore′going *a.*	سابق
Afore′mentioned (*-shend*) or Afore′said *a.*	مزبور ، سابق‌الذکر
Afore′-thought (*-thawt*) *a.*	پیش بینی شده
Afore′time *adv.*	سابقا ، در زمان سابق
A fortior′i *adv.*	بطریق اولی
Afraid′ *a.*	ترسان ، خائف
He is afraid OF me	ازمن‌ترسان‌است
He is afraid TO run	از دویدن میترسد
to be afraid	ترسان بودن ، ترسیدن
to make afraid	ترساندن
Afresh′ *adv.*	از سر نو ، مجددا
Af′rica *n.*	افریقا
Af′rican *a.* & *n.*	افریقائی ، زنگی
Af′ricander *n.*	کسیکه از نژاد اروپائی بوده و در افریقای جنوبی تولد شده باشد
Af′rit *n.*	عفریت
Aft. *adv.* & *a.*	در عقب کشتی

fore and aft	جلو و عقب
Af′ter *prep.*	بعد از ، در عقب، - در جستجوی، - بر طبق، - بتقلید،
— *conj. adv.*	بعد از آنکه
— *a.*	بعد ، عقب
— *adv.*	در عقب ، بعد
: day after to-morrow	پس فردا
the day after	روز بعد
after I had gone	بعد از آنکه من رفتم
after all	باوجودهمهٔ اینها - روی‌همرفته
Af′ter-ages *n. pl.*	قرون بعد ، ادوار آتیه
Af′ter-birth *n.*	جفت جنین
Af′ter-crop *n.*	حصاد دوم
Af′ter-hours *n. pl.*	ساعات فوق‌العاده
Af′ter-life *n.*	عاقبت ، آخرت
Af′termath *n.*	چین دوم (علف)
Af′termost *a. sup.*	عقب ترین
Af′ternoon *n.*	بعد از ظهر ، عصر
: Good afternoon	(سلام عصر) عصر شما بخیر
Af′ter-pains *n. pl.*	پس درد
Af′ter-piece *n.*	عقبه ، دنباله
Af′ter-thought *(-thawt) n.*	فکر عقب - تامل بعد از کار ، فکر کامل
Af′terward *or* -wards *adv.*	بعد از آن ، سپس ، از آن پس
Again′ *adv.*	دوباره ، باز ، یکدفعه دیگر ،
now and again	گاه گاهی
again and again	دوباره و سه باره ، مکرر در مکرر
Against′ *prep.*	بر ضد ، مخالف، - در مقابل، - از بابت، - به
: I was standing with my back against the wall	من پشت بدیوار ایستاده بودم
Agam′ic *a.*	بدون مواقعه یا جفت شدن ، متولد شده بدون مواقعه(مثل بعضی حشرات)
Agape′ *a. & adv.*	با دهن باز ، نگران و متحیر
Ag′ate *n.*	عقیق - یشم
Age *n.*	سن ، سال ، عمر - عصر ، دوره - سالخوردگی
— *v.i.*	پیر شدن
: golden age	عصر طلائی
Middle Ages	قرون متوسطه یا وسطی
to be of age	بالغ بودن
to come of age	بالغ شدن
under age	صغیر
A′ged *a.*	مسن ، سالخورده
A′gedness *n.*	سالخوردگی ، پیری
Age′less *a.*	جوان نما - کم سن
A′gency *n. [pl. -cies]*	وکالت ، نمایندگی ، کارگذاری - امانت - پیشکاری - عمل ، خاصیت
A′gent *n.*	وکیل ، نماینده - عامل ، مامور - مباشر - (در دستور زبان) فاعل
Agglom′erate *v.t. & i.*	گرد کردن ، روی هم ریختن - گرد شدن ، جمع شدن
— *a.*	انباشته - پر پشت، متراکم
Agglomera′tion *n.*	توده ، انبار - تراکم
Agglu′tinant *a.*	چسبنده - چسباننده
— *n.*	چسب ، سریش
Agglu′tinate *v.t.*	چسباندن (با سریش یا چسب)
Agglutina′tion *n.*	الصاق ، چسب - ترکیب لغات
Agglu′tinative *(-netiv) a.*	چسبنده
Aggrade′ *v.t.*	زیادکردن ، ضخیم‌کردن

Ag′grandise *or* -dize *v.t.*	بزرك كردن - افزودن - شديد كردن
— *v.i.*	بزرك شدن ، زياد شدن
Aggrandize′ment *or* Aggran′dizement *n.*	افزايش ، ترقى - اعزاز ، تجليل
Ag′gravate *v.t.*	بد تركردن ، بر شدت (چيزى) افزودن ، سنگين كردن
Aggrava′tion *n.*	تبديل به‌بدتر ، اشتداد، تشديد - تزئيد
Ag′gregate *v..t*	جمع كردن ، جمع زدن- بالغ شدن (بر)
v.i.	جمع شدن
—*a.*	مجموع
n.	جمع كل ، مجموع ، جمله - انبوه
Ag′gregately *adv.*	مجموعاً، بالجمله
Aggrega′tion *n.*	اجتماع يا جمع كردن - جمله
Ag′gregative *a.*	جمعى - جامع
Aggress′ *v.i.*	جور كردن - تجاوز كردن، تخطى كردن - حمله كردن
Aggres′sion (*agresh′un*) *n.*	جور،جفا- تجاوز ، تخطى - حمله
Aggres′sive (*-siv*) *a.*	تجاوزكار، مهاجم- دست دراز
Aggres′sively *adv.*	تجاوز كارانه
Aggres′siveness *n.*	تخطى ،تجاوز كارى
Aggres′sor *n.*	حمله كننده - متخطى ، تجاوز كار
Aggriev′ance = grievance	
Aggrieve′ (*agreev′*) *v.t.*	محزون كردن - محنت رساندن - تعدى كردن ، اذيت كردن
—*v.i.*	غصه خوردن
Aggrieved′ *p.p.a.*	محنت رسيده -متألم - محزون
Aggroup′ (*-groop′*) *v.t.*	دسته كردن ، طبقه بندى كردن
Aghast′ (*agast′*) *a.*	مات ، مبهوت ، متحير
Ag′ile (*aj′il*) *a.*	زرنگ ، چابك
Ag′ileness *or* Agil′ity *n.*	زرنگى ، چابكى ، چالاكى
Ag′io (*a′jio*) *n.*	صرف برات - كسر پول (مقصود صرفى است كه بعلت‌سائيدن‌واسقاط شدن سكه گرفته ميشود)
Ag′iotage (*a′jiotej*) *n.*	صرافى - صرف برات گرفتن - دلالى
Ag′itate (*aj′-*) *n.*	بهم زدن ، تكان‌دادن- مضطرب‌ساختن ، آشفتن - بحث كردن
Agita′tion *n.*	اضطراب ، تكان - آشفتگى - بحث
Ag′itator *n.*	محرك ، سردسته ، آشوب‌كن
Ag′nail *n.*	داخس ، درد ناخن
Ag′nate *a.* & *n.*	منسوب پدرى ، ابوى
Agnat′ic *a.*	منسوب از طرف پدر
Agno′men *n.*	لقب
Agnom′inal *a.*	لقبى
Ago′ *adv.* & *a.*	قبل ، گذشته ، پيش
long ago	مدت مديدى قبل از اين
not long ago	مدتى نگذشته است ، چند وقت پيش
how long ago	چند وقت قبل از اين
Agog′ *a.* & *adv.*	مشتاق ، منتظر ،نگران
Ago′ing *a.* & *adv.*	روان ، رونده ، در حركت
Agone′ (*agon′*) *a.*	گذشته ، قديم
Ag′onise *or*-nize *v.t.*	معذب ساختن ، متالم كردن
v.i.	معذب‌شدن -زحمت‌كشيدن ، تقلاكردن

Ag′onizing (*-nize-*) *a.p.a.*	تالم آور ، پر درد
Ag′onism (*-nizm*) *n.*	مسابقه ـ کوشش
Ag′ony *n.* [*pl -nies*]	درد شدید ، عذاب ، تقلا
agony of death	نزع ، جان کندن
Agra′rian *a.*	ارضی ، زمینی ، روستائی
Agra′rianism (*-nizm*) *n.*	تقسیم اراضی بتساوی
Agree′ *v.i.*	موافقت کردن ـ موافقت داشتن ـ ساختن ، سازگار بودن (در دستور زبان) مطابقه کردن
—*v.t.*	قبول کردن ـ تعهد کردن ـ قراردادن
Agree′able (*-ebl*) *a.*	مطبوع ، سازگار ـ موافق ، مطابق ـ خوش طبع ، خوش حالت
Agreeabil′ity *or* Agree′ableness *n.*	سازگاری ، موافقت
Agree′ably *adv.*	بطور مطبوع – ازروی مطابقه یا موافقت
Agreeably to his promise, he had come on time	حسب الوعده سر وقت آمده بود
Agreed′ *p.p.a.*	پذیرفته ، قرار شده ـ موافق ، متفق
Agree′ment *n.*	موافقت – قرار داد (در دستور زبان) مطابقه
Agres′tial (*-shal*) *or* Agres′tic	روستائی ، دهقانی ـ بی تربیت
Agricul′tural *a.*	فلاحتی
Agricul′ture (*-chur*)*n.*	فلاحت ـ علم فلاحت
Agricul′turist *n.*	فلاح ، کشتکار
Aground′ *a.* & *adv.*	برزمین ، بزمین نشسته ـ متوقف ، فاقد قوه
A′gue (*a′goo*) *n.*	تب و لرز

dumb ague	نوبه دزده
A′guish *a.*	لرز کننده ـ مربوط به تب و لرز ـ نوبه خیز
Ah! *interj.*	آه ، افسوس ـ وه ـ آخ
Aha! *interj.*	ها ـ آها
Ahead′ (*ahed′*) *adv.*	جلو ، پیش
: He is ahead OF you	او از شما جلو است
Aid *v.t.*	کمك کردن ، مدد کردن
—*n.*	کمك ، مدد ـ همدست
in aid of	بمنفعت ، برای مساعدت
Aide-de-camp *n.* [*pl. aides-*]	آجودان
Ai′gret *or*-grette *n.*	ماهیخوار ـ جقه ، جیکا ، تل
Ail *v.t.*	بدرد آوردن ، متالم کردن
—*v.i.*	احساس درد کردن ، کسالت داشتن
What ails him?	اورا چه میشود
Ailment *n.*	نقاهت ، کسالت
Aim *v.t.*	نشان کردن ـ متوجه ساختن
He aimed it AT me	مرا نشان کن
—*n.*	نشان ـ مقصد ، مقصود
Aim′less *a.*	بی مقصد ، بیهوده ، بیخود
Air *n.*	هوا ـ باد ـ آواز ، آهنگ ، مقام ـ سیما ، هیئت
—*pl.*	نسیم ـ باد (بمعنی جلوه و نمایش)
Prov. to build castles in the air	خیالات خام پختن
—*v.t.*	باد دادن ، هوا دادن ـ جلوه دادن ، نمایش دادن
Air′-craft *n.*	هوا پیمائی
Air′-gun *n.*	تفنگ بادی
Air′-hole *n.*	منفس
Air′iness *n.*	خود نمائی ـ خوش هوائی

Air′ing *n.*	خشك کردن ـ هواخوری
Air′-line *n.*	خط مستقیم
Air′-man *n.* [*pl.-men*]	هوا نورد ، آیروپلن چی ، بالون چی
Air′-plane = aeroplane	
Air′-proof *a.*	مانع دخول و تاثیر هوا
Air′-ship *n.*	بالون ، جهاز هوائی
Air′-tight (*-tite*) *a.*	سر بسته ، مانع‌دخول هوا ، محکم
Air′-vessel *n.*	قصبةالریه – هواگیر
Air′y *a.*	هوائی ـ خوش هوا – باروح ، روحانی – خیالی ـ خود ساز ، خود نما
Aisle (*ile*) *n.*	راهرو ـ جناح ، کنار
Ajar′ *a. & adv.*	نیم باز
Akim′bo *adv.*	قوس شده ، کج ـ دست‌بکمر
Akin′ *a.*	-(بطور صفت) منسوب ، خویش‌وقوم شبیه ـ نزدیك
Al′abaster *n.*	مرمر
Alack′ *interj.*	افسوس ، اف
Alac′rity *n.*	تندی ، سبکی ، چابکی – ترغیب ، نشاط ، میل
Alarm′ *v.t.*	هراسان کردن ، ترساندن ـ آگاهانیدن ، خبر دار کردن
—*n.*	ترس ، وحشت ، آشفتگی ـ خبردار ، حاضر باش
Alarm′-clock *n.*	ساعت شماطه
Alarm′ing *a.p a.*	ترساننده، تهدید کننده ، مهیج
Alarm′ist *n.*	آشوب کن
Alas′ *interj.*	افسوس ، دریغا
Alb *n.*	لباس سفید
Al′batross *n.*	نوعی از مرغ دریائی در دریاهای شمالی
Albe′it (*awl-*) *conj.*	اگر چه ـ با وجود ، و لو اینکه ، و لو
Albes′cent *a.*	سفید شونده ـ مایل‌بسفیدی
Albi′no *n.*	شخص یا حیوانی که چهره و مویش از بدو تولد سفید باشد
Albu′go *n.*	بیاض‌العین
Al′bum *n.*	کتاب عکس (یا تمبر وغیره)
Al′bumen *n.*	سفیده تخم مرغ
Al′bumin *n.*	ماده ایست که قسمت عمدهٔ سفیدهٔ تخم را تشکیل میدهد و در خون و بسیاری از اغذیه یافت میشود
Albur′num = sapwood	
Al′chemic (*-kemic*) *a.*	کیمیائی
Al′chemist (*-kem-*) *n.*	کیمیاگر
Al′chemy (*-kem-*) *n.*	علم کیمیا
Al′cohol *n.*	الکل ، روح‌العرق (اصل آن اکحل عربی است)
Alcohol′ic *a.*	الکلی ـ مسکر
: *alcoholic liquors* or *alcoholics*	مشروبات الکلی ، مسکرات
Al′coran *or*	
Alcoran′ = Alkoran	
Al′cove *n.*	شاه نشین
Aldeb′aran	(در هیئت) دبران
Al′der *[Russian-]*	توسه ، توسکا
Al′derman *n.* [*pl.-men*]	شیخ ، شیخ بلد ، کدخدا
Ale *n.*	آبجو انگلیسی
Alert′ *a.*	هوشیار ، زیرك ، زنده دل
on the alert	گوش بزنك ، مهیا ، مراقب
Alert′ness *n.*	هشیاری ، زیرکی
Alfal′fa *n.*	یونجه
Al′gebra *n.*	الجبر ، جبر و مقابله
Algebra′ic *a.*	مربوط بجبر و مقابله ، جبری

Al′gebraist (*-ra-ist*) *n.*	جبرومقابله دان
Alge′ria *n.*	الجزایر
Alge′rian *or*	
Algerine′(*-reen′*) *a.* & *n.*	الجزایری ، اهل الجزایر
A′lias *a.*	دیگری
— *n.*	اسم عاریه
— *adv.*	بنوعی دیگر ـ والا
Al′ibi *n.*	عدم حضور ، غیبت
to prove an alibi	اثبات اینکه شخص در موقع وقوع جنایتی از محل وقوع آن جنایت غایب بوده است
A′lien *a.* & *n.*	اجنبی ، بیگانه
A′lienable (*-lyenebl*) *a.*	بیع بردار ، قابل فروش ـ قابل انتقال
A′lienate *v.t.*	انتقال دادن ـ بیگانه کردن ، بیزار کردن
Aliena′tion n.	انتقال ـ بیگانگی ـ بیگانه کردن
mental alienation	جنون ، دیوانگی
A′lienator *n.*	فروشنده ، انتقال دهنده
A′lienee *n.*	منقول علیه ، منتقل علیه ـ خریدار
A′lienism (*-nizm*) *n.*	بیگانگی ـ استعمال لغات و اصطلاحات خارجی در یك زبان
Alight′ (*alite′*) *v.i.*	فرود آمدن ، قرار گرفتن
— *a.* & *adv.*	مشتعل ، سوزان
Align′ (*aline′*)*v.t.*	دریك خط قرار دادن ـ در صف آوردن ، ردیف کردن
Align′ment (*aline′-*) *n.*	صف‌بندی ـ صف
Alike′ *a.*	شبیه ، یکسان
— *adv.*	مثل هم ، یك طریق ،

	بطور تساوی ـ یکجا
Al′iment *n.*	غذا ، قوت ـ آذوقه
— *v.t.*	غذا دادن
Alimen′tal *a.*	غذائی ـ غذا دهنده
Alimen′tary *a.*	غذائی ، مربوط بغذا
alimentary canal	لوله هاضمه
Alimenta′tion *n.*	تغذیه ـ غذا ـ رزق ـ آذوقه
Alimentation Service	اداره ارزاق
Alimen′tative (*-tetiv*)*a.*	غذائی ، ارزاقی ـ مغذی ، غذا دهنده
Al′imony *n.* *[pl.-nies]*	نفقه
Aline′ = align	
Alinement = alignment	
Al′iquant *a.*	متباین (در اصطلاح حساب)
Al′iquot *a.*	متداخل (دراصطلاح حساب)
— *n.*	قسمت صحیح
Alive′ *a.*	زنده ـ فعال ـ سرزنده ـ مشتعل ، روشن ـ حساس [این صفت همیشه بعد از موصوف استعمال میشود]
while alive	در زندگی ، مادام‌الحیات
Aliz′arin *or*-rine *n.*	روناس (مقصود ریشهٔ روناس نیست بلکه رنگ آنست)
Al′kali *n.* *[pl.-lies* or*-lis]*	قلیا ، قلیاب
Alkalim′eter	قلیا سنج
Al′kaline *a.*	قلیائی
Al′kaloid *a.*	قلیا مانند
Al′kanet *n.*	شنجار ، هوه چوبه
Alkeken′gi *n.*	کاکنج ، قاقنج
Alker′mes *n.*	معجون قرمز
Alkoran′ *n.*	القرآن ، قرآن مجید =*Koran*
All *a.*	همه ، همهٔ

	همگی ، همه ، تمامی ، جمله
—pr.	
—adv.	تماماً ، جمعاً ، کلیة
all day long	تمام روز ، همه روز ، از صبح تا شب
above all	گذشته از همهٔ این مراتب - مخصوصاً
at all	ابدا ، بهیچوجه
all at once	بغتة ، ناگهان
Allay′ v.t.	تخفیف دادن ، آرام کردن
Allay′ment n.	تسکین ، تخفیف
Allega′tion n.	اقرار ، اسناد ، تقریر، ادعا
Allege (*allej′*) v.t.	تقریر کردن - اظهار محض کردن - اسناد نمودن ، نسبت دادن
Alle′giance n.	تابعیت ، فرمان برداری- وفا داری ، بیعت
Allegor′ic a.	مجازی ، تمثیلی ، کنایه‌دار- متشابه
Al′legorist n.	نویسندهٔ امثال و کنایات ، مثل زن
Al′legorize v.t. & i.	تمثیل زدن
Al′legory n. *[pl.-ries]*	حکایت بطریق تمثیل ، کنایه ، مجاز
Allelu′ia = Halleluiah	
Alle′viate v.t.	سبک کردن ، تخفیف دادن، آرام کردن
Allevia′tion n.	تخفیف ، تسکین
Alle′viative (*-tiv*) a.	تسکین‌آمیز، مسکن
Alle′viator n.	مسکن ، تخفیف دهنده
Al′ley (*al′i*) n. *[pl. alleys]*	کوچه ، معبر ، راهرو
All-hail′ *interj.*	سلام !
All-hal′lows n.	روز اولیا ، روزمقدسات (روز اول ماه نوامبر)
Alli′ance n.	عهد ، قرار داد - اتحاد ،

	ائتلاف
Allied′ p.p.a.	متفق ، متحد
Alliga′tion n.	قاعدهٔ اختلاط و امتزاج
Al′ligator n.	نوعی از تمساح یا سوسمار بزرك ، نهنك
Alli′sion (*-zhun*) n.	تصادم
Allitera′tion n.	(در بدیع) شروع چند کلمهٔ متوالی با یك حرف یا یك صدا - نوعی از تجنیس یا شبه اشتقاق
Al′locate v.t.	جا دادن - قسمت کردن - تخصیص دادن - تعیین مکان کردن
Alloca′tion n.	تعیین ، تخصیص ، تقسیم - تخفیف
Allocu′tion n.	نطق ، خطابه - طرز خطاب
Allo′dial a.	مطلق
allodial proprietors	مالکین مطلق
Allot′ v.t.	تقسیم کردن - تخصیص دادن
Allot′ment n.	تقسیم ، حصه - تخصیص - قسمت ، تقدیر ، نصیب
Allow′ v.t.	اجازه دادن ، تجویز کردن ، گذاردن - تخفیف دادن ، کسر کردن - تصدیق کردن ، اعتراف کردن
Allow′able (*-ebl*) a.	روا ، جایز ، قابل تجویز-حلال
Allow′ance n.	اجازه ، تجویز - تخفیف- کمك خرج ، مدد معاش - رعایت - قسمت ، بهره - مقرری
Alloy′ v.t.	عیار زدن ، آمیختن
— n.	فلز مرکب - عیار - شائبه
Alloy′age (*-ej*) n.	امتزاج ، اختلاط
All′spice n.	فلفل فرنگی
Allude′ v.i.	اشاره کردن ، بطورکنایه‌گفتن
Allure′ v.t.	اغوا کردن ، فریب دادن ،

	تطمیع کردن ، بدام انداختن
Allure'ment *n.*	اغوا ، فریب ، تطمیع - دام ، افسون
allurements of the world	غرورعالم ، لذات دنیوی
Allur'ing (*-loor'-*) *a. p. a.*	کشنده ، فریب دهنده ، دلکش
Allu'sion (*-zhun*) *n.*	اشاره ، کنایه ، رمز
Allu'sive (*-ziv*) *a.*	رمزی ، ایمائی ، تلویحی
Allu'vial *a.*	رسوبی
Allu'vium *n.* [*pl.-via* or *-viums*]	رسوب، خاك سیل آورده
Ally' *v.t. & i.* [*-lied;-lying*]	متحد کردن یا شدن ، هم پیمان کردن یا شدن
— *n.* [*pl.-lies*]	متفق ، هم عهد
:The Allies	متفقین
Al'magest n. (هیئت بطلیموس)	مجسطی
Al'ma ma'ter	مادر رضاعی ، مادر مهربان - (بطور مجاز و معمول) مدرسه‌ای که شخص در آن تربیت شده باشد
Al'manach (*-nak*) *n.*	تقویم ، سالنما (اصل آن المناخ عربی است)
Almight'y (*-mi'-*)	قادر مطلق ، قهار
Almight'iness *n.*	قدرت کامله ، جبروت
Al'mond *(aw'mund)*	بادام
almond-rock	گز بادامی
Jordan almond	بادام منقی
shelled almond	بادام پوست کنده
wild or *oriental almond-tree*	ارژن ، ارجن
Al'monds (*aw'-*) *n.pl.*	لوزتین
Al'moner *n.*	مامور تقسیم خیرات - اهل خیرات

Al'monry *n.* [*pl.-ries*]	دارالصدقه ، دارالخیرات
Al'most (*awl'-*) *adv.*	تقریباً
Alms (*amz*) *n.pl.*	صدقه ، خیرات
Alms'-deed *n.*	احسان ، خیر - صدقه
Alms'-house *n.*	دارالمساکین = poorhouse
Al'mug *n.*	چوب صندل
Al'oe *n.* [*pl.-oes*]	درخت صبر، صبر زرد
Al'oes-wood *n.*	عود
Aloft' *adv.*	بالا ، در بلندی
Alone' *adv.* & *a.*	تنها - بتنهائی
Along' *prep.*	در امتداد ، در طول
—*adv.*	جلو - همراه
Come along WITH me	همراه من بیا
along with	در ضمن ، در ردیف
Aloof' *adv.*	دور - کنار - از دور
to keep oneself aloof	کناره‌جوئی کردن، اجتناب کردن
Alope'cia (*-shia*) *n.*	طاسی ، داءالثعلب
Aloud' *adv.*	بلند ، با صدای بلند
Alpac'a *n.*	حیوانی است شبیه بشتر کوچك که دارای پشمهای لطیف بلند میباشد و در امریکای جنوبی یافت میشود
Al'pha (*al'fa*) *n.*	الف (درالفبای یونانی)
Al'phabet *n.*	الفباء
— *v.t.*	بترتیب الفباء نوشتن
Alphabet'ic *or*-ical *a.*	الفبائی ، بترتیب حروف تهجی
Alpho'sis *n.*	پیس ، پیسی ، برص
Al'pine *a.*	مربوط بجبال آلپ
Alread'y (*awlred'i-*) *adv.*	قبلا ، هم اکنون - بنقد
Al'so *adv.*	نیز ، همچنین ، هم ،

	بهمان درجه
— *conj.*	بعلاوه ، همچنین
Al'tar *(awl'ter)* *n.*	مذبح ، قربانگاه
Al'ter (*awl'*-) *v.t.*	تغییر دادن ، عوض کردن ، تبدیل دادن
—*v.i.*	تغییر یافتن ، عوض شدن
Alterabil'ity *n.*	قابلیت تغییر
Al'terable (-*terebl*) *a.*	تغییر پذیر، قابل تغییر
Altera'tion *n.*	تغییر ، تبدیل - اصلاح - تحریف ، قلم خوردگی
Al'terative (-*teretiv*) *a.*	تغییر دهنده - مقوی یا محلل (مثل بعضی ادویه)
Al'tercate *v.i.*	مباحثه کردن ، مجادله کردن
Alterca'tion *n.*	مباحثه ، مجادله
Al'ternate *v.t.*	متناوب نمودن ، بنوبت قرار دادن
—*a.*	یك در میان ، متناوب
Alter'nately *adv.*	متناوباً ، بنوبه - یك در میان
Alterna'tion *n.*	تناوب ، نوبت
Alter'native (-*tiv*) *a.*	اختیاری
—*n.*	یکی از دو شق ، شق منحصر بفرد
: *You have an alternative choice*	یکی از دو شق را میتوانید اختیار کنید
Altho' *or*	
Although (*awl-thō'*) *conj.*	اگر چه ، هرچند
Altim'eter *n.*	میزان‌الارتفاع ، ارتفاع سنج
Al'titude *n.*	ارتفاع ، بلندی
Altiv'olant *a.*	بلند پرواز
Altogeth'er *adv.*	تماماً ، من حیث المجموع ـ روی‌همرفته ـ از همه‌جهت
Al'truism (-*tru'izm*) *n.*	خدمت بنوع ، نوع پرستی
Al'truist *n.*	نوع پرست ، خادم نوع

Al'udel *n.*	بوته
Al'um *n.*	زاج سفید
Alu'mina *or*	
Alu'mine *n.*	گل پاك
Alumin'ium *or*	
Alu'minum *n.*	الومی‌نیوم (نام اروپائی یکی از فلزات بسیط است)
Alu'minum silicate	گل داغستانی
Alum'na *n.f.* [*pl.-nae;* *m.- nus*]	دختر یا زن فارغ‌التحصیل
Alum'nus *n.* [*pl.-ni*]	پسر یا مرد فارغ‌التحصیل
Al'veary *n.* [*pl.-ries*]	کندوی عسل- سوراخ خارجی گوش
Al'veolar *a.*	خانه خانه
Al'veole *or*	
Alve'olus *[pl.-li]* *n.*	حفره ، حجره - خانهٔ زنبور - حفره دندان
Al'veolate *a.*	شبیه بشان عسل ، خانه‌خانه- فرو رفته
Al'vine *a.*	امعائی ، بطنی
Al'ways (*awl'*-) *adv.*	همیشه ، دائماً
Am *v. cop. & i.* [*1st. pers. s. pres. ind. of to be*]	[اول شخص مفرد از فعل بودن در زمان حال و وجه اخباری] هستم
A.M. *[ante meridiem]*	قبل از نصف‌النهار، قبل از ظهر
Amain' *adv.*	بشدت تمام ، بقوت تمام - فورا ، بلا فاصله
Amal'gam *n.*	فلزی که با جیوه مخلوط شده باشد - عیار ـ مخلوط ، ممزوج
Amal'gamate *v.t. &i.*	باجیوه آمیختن- آمیختن - امتزاج یافتن
Amalgama'tion *n.*	امتزاج فلزی باجیوه-

ترکیب ، امتزاج ، آمیزش ـ ازدواج بین نژادهای مختلف

Amanuen'sis *n. [pl.-ses]* کاتب ، محرر ، استنساخ کننده

Am'aranth *or*

Amaran'thus *n.* گل موهومی که هر گز پژ مرده نمیشود ـ گل تاج خروس ، گل‌حلوا

globe amaranth گل مخمل

Amaran'thine (-*theen*) *a.* پژ مرده نشدنی ، جاوید

Amass' *v.t.* اندوختن ، توده کردن

Amass'ment *n.* جمع کردن ـ مال اندوزی ـ انبوه ، توده

Am'ateur *n.* طالب ذوقی (کسیکه صنعت را فقط ازبرای ذوق تعقیب می کند نه برای حرفه)

Am'ative *a.* عاشق ـ عاشقانه

Am'ativeness *n.* خاطر خواهی ، عاشقی ـ جاذبهٔ بین ذکور و اناث

Am'atory *a.* عشق انگیز ، عشق آمیز ـ عاشقانه

Amaze' *v.t.* متحیر ساختن

Amazed' *p.p.a.* متحیر ، حیران ، متعجب

Amaze'ment *n.* حیرت ـ خوف ـ بهت

Ama'zing *a.p.a.* تحیر آور ـ بهت‌آور

Am'bage *n.* پیچ و خم ، راه غیر مستقیم

Ambas'sador *n.* سفیر ، ایلچی

ambassador extraordinary سفیر کبیر

Ambas'sadress *n.* سفیره ، زنیکه مقام سفیر را دارا باشد ـ زن سفیر

Am'ber *n.* کهربا

Am'bergris *n.* عنبر

Ambidex'ter *n.* ذوالیمینین (کسیکه هر دو دست بخوبی در فرمان او باشد) ـ آدم ریاکار یا دو رو

Ambidex'trous (-*trus*) *a.* ذوالیمینین(بطورصفت) ـ طرار ، تر دست ـ دورو و دو رنگ

Am'bient *a. & n.* محیط ، احاطه‌کننده

Ambigu'ity *n. [pl.-ties]* ابهام ـ ایهام

Ambig'uous *a.* مبهم ـ دارای ایهام

Ambig'uously *adv.* بطور مبهم ـ از روی ایهام ـ از روی تردید

Am'bit *n.* دوره ، محیط ، حدود

Ambi'tion *n.* بلند همتی ، بلند نظری ، علو همت ـ میل رفعت شان ، جاه طلبی

Ambi'tious (-*shus*) *a.* بلند همت ـ جاه طلب

Am'ble *v.i.* یورغه رفتن

— *n.* یورغه

Ambro'sia (-*zhia*) *n.* (در اساطیر) غذای ارباب انواع که باعث عمر جاودانی بوده است ـ غذای لذیذ

Ambro'sial *a.* لذیذ ، لطیف ـ آسمانی

Am'bry *[-bri]* *n. [pl.-bries]* مخزن ، گنجه ، انبار

Ambs'-ace *[amz'ace]* *n.* دوخال ـ بدنقشی

Am'bulance *n.* مریضخانه سیار ـ مریضخانه نظامی ـ گاری یا اتوموبیلی که برای حمل مرضی یا مجروحین بکار میبرند

Am'bulant *a.* سیار ، متحرك

Am'bulate *v. i.* گردش کردن ، دور زدن

Am'bulatory *a.* جابجا شونده ، سیار ـ غیر ثابت ـ قابل تغییر (مثل وصایا وامثال آن)

Ambuscade' *n.* کمین گاه ـ کمین

— *v.t. &i.* کمین نشستن

Am′bush *n.* = ambuscade *n.*	
– *v. t. & i.*	کمین کردن
Ame′liorable (*-rebl*) *a.*	قابل اصلاح
Ame′liorate *v. t. & i:*	بهتر کردن ، ترقی دادن ، اصلاح کردن - بتهر شدن
Ameliora′tion *n.*	اصلاح ، ترقی - بهبودی
Amen′ *adv.*	آمین
Amen′able (*-ebl*) *a.*	مسئول ، جوابده - مطیع ، تحت حکم
: *He is amenable to reason*	میتوان او را متقاعد کرد ، حرف حساب را میتوان بگوش او فرو کرد
Amend′ *v. t.*	اصلاح کردن
-*v. i.*	اصلاح شدن
Amend′able (*-ebl*) *a.*	قابل اصلاح ، اصلاح پذیر
Amend′atory *a.*	اصلاحی - اصلاح کننده
Amende′ *n.*	تاوان ، غرامت
Amend′ment *n.*	اصلاح ، تصحیح
Amends′ *n. pl.*	جبران ، تلافی
Ame′nia *n.*	حبس الطمث ، حبس عادت
Amen′ity *n.* *[pl. - ties]*	ساز گاری ، مطبوعیت ، مهربانی ، ملایمت
Amen′tia *n.* (- *shia*)	خبط دماغ ، بلاهت
Amerce′ *v. t.*	جریمه کردن
Amerce′able (- *ebl*) *a.*	جریمه بردار ، قابل جریمه
Amerce′ment *n.*	جرم - جریمه
Amer′ica *n.*	امریکا،ینگی دنیا
Amer′ican *n. & a.*	امریکائی، ینگی دنیائی
Amer′icanism (- *nizm*) *n.*	لفظ و لهجه امریکائی - رسم یا عادت امریکائی
Amer′icanize *v. t.*	امریکائی ماب کردن، امریکائی کردن
Am′ethyst *n.*	یاقوت رمانی ، کرکهان - یاقوت کبود
Amiabil′ity *n.*	محبوبیت
Am′iable *(-ebl) a.*	مهربان - محبوب ، دوست داشتنی ، نازنین
Am′iably *adv.*	از روی مهربانی - از روی محبوبیت
Amian′thus *n.*	پنبه کوهی
Am′icable (*-ikebl*) *a.*	دوستانه ، صلح طلبانه - صلح طلب
amicable numbers	اعداد متحابه
amicable relations	مناسبات ودادیه
Am′icably *adv.*	دوستانه ، بطور مصالحه
Amid′ *or*	
Amidst′ *prep.*	درمیان ، در قلب
Amiss′ *a.*	بد ، غلط ، ناقص (صفتی است که بعد از موصوف میاورند)
-- *adv.*	بغلط ، بد
He took amiss what I told him	از حرف من دلخور شد
Am′ity *n.* [*pl.-ties*]	دوستی ، مناسبات حسنه یا دوستانه
Ammo′nia *n.*	جوهر نشادر - محلول بخار امونیاك در آب
sal ammoniac	اشق - نشادر
Ammuni′tion *n.*	مهمات جنگی ، قورخانه
Amne′sia (*-zia*) *n.*	نسیان ، فراموشی
Am′nesty *n.*	عفو - عفو عمومی - عفونامه
Am′nion *n.*	مشیمهٔ محیط جنین
Among′ *prep.*	در میان ، در زمرهٔ ، از جملهٔ
from among	از میان
Amongst′ = among	

Am′orist *n.*	عاشق (بطور موصوف)
Am′orous (*-rus*) *a.*	عاشق(بطور صفت) ، عشقباز ، شیفته ، دلبسته ـ عاشقانه
Am′orously *adv.*	عاشقانه ، از روی عشق بازی
Am′orousness *n.*	عشقبازی ، تعشق
Amor′phism (*-fizm*) *n.*	بی شکلی ، عدم شکل معین - بی نظمی
Amor′phous (*-fus*) *a.*	بی شکل ، فاقد شکل معین - بی نظم ، هرج ومرج
Amortiza′tion *n.*	استهلاك
Amor′tize *v.t.*	مستهلك کردن
Amor′tizement = amortization	
Amount′ *v.i.*	بالغ شدن
— *n.*	مبلغ - جمع - میزان - سرمایه حاصل ، نتیجه
Amour′ (*amoor′*) *n.*	محبت ، عشق -
Amphib′ian *n.* [*pl.-ia*]	حیوان ذوجنبتین یا ذوحیاتین
Amphib′ious (*-us*)*a.*	ذوجنبتین، ذوحیاتین، خاکی و آبی
Amphib′olic *a.*	مبهم ـ دارای دو معنی
Amphib′oly *n.* *[pl.-lies]*	ابهام ـ ایهام
Amphictyon′ic *a.*	مربوطبمجمع شورای قدیم یونان - شوروی
Amphithe′ater *n.*	تاتر یا نمایشگاه بیضوی شکل
Am′ple *a.*	وسیع ، پهن - فراوان - وافر ـ کافی
Am′pleness *n.*	زیادی، فراوانی ، وسعت
Amplifica′tion *n.*	بسط ، توسعه ، ازدیاد ـ اغراق ، افراط
Am′plitude *n.*	زیادی ، فراوانی ،وسعت (در طبیعیات) میدان نوسان
Am′ply *adv.*	بطور فراوانی ، بقدرکفایت
Am′putate *v.t.*	قطع کردن (عضو) ، زدن
Amputa′tion *n.*	قطع
Am′ulet *n.*	تعویذ
Amuse′ (*-amiuz′*)	مشغول کردن ، سرگرم کردن ـ تفریح دادن
Amuse′ment *n.*	سرگرمی ، بازی ، تنزه ، اشتغال
Amus′ing *a. p. a.*	سرگرم کننده ـ خوش مزه ، تفریح دهنده
Amus′ive *a.* = amusing	
Amyg′dala *n.* [*pl.-lae*]	لوزه ، لوزتین (تثنیه)
Amygdalate′ *a.*	بادامی شکل ، بادامی ، مربوط بلوزتین
Am′ylum *a.*	نشاسته ، آهار
Amyla′ceous (*-shus*) *a.*	نشاسته‌ای
An *indef. art.* or *a.*	یك ، ی (یاء وحدت یانکره که در آخر اسم در میاید) [راجع بمورد استعمال این کلمه رجوع شود به حرف *A* در ابتدای فرهنگ]
Anachron′ic (*anak-*) *a.*	غلط (از حیث تاریخ) ، دارای اشتباه تاریخی
Anachron′ism (*anakro′nizm*) *n.*	اشتباه سنهٔ تاریخی
Anadip′o′sis *n.*	ردالعجزعلی‌الصدر
An′agram *n.*	مقلوب یا محرف ـ تحریف
A′nal *a.*	مربوط به مقعد
An′alects *n. pl.*	قطعات منتخبه
Analep′tic *a.*	مقوی
Analge′sia *n.*	بیحسی (نسبت بدرد)
Analog′ical *a.*	قیاسی
Analog′ically *adv.*	قیاسا
Anal′ogism (*-ojizm*) *n.*	

	استدلال قیاسی
Anal′ogist *n.*	استدلال کنندهٔ بقیاس
Anal′ogize *v.t. & i.*	قیاس کردن
An′alogue *n.*	مثل
Anal′ogous *(-gus) a.*	مشابه، نظیر
Anal′ogously *adv.*	از روی مشابهت - بطور مشابه
Anal′ogy *n. [pl.-gies]*	قیاس، مشابهه، تمثیل
Anal′ysis *n. [pl.-ses]*	تجزیه، تحلیل - تقسیم
An′alyst *n.*	متخصص در تجزیه وتحلیل
Analyt′ic *or*-ical *a.*	تحلیلی، مربوط به تجزیه
:*analytic geometry*	هندسهٔ تحلیلی
Analyt′ically *adv.*	بطور تجزیه
Analyt′ics *n.*	علم تجزیه - علم بیان یا تحلیل
An′alyze *or*-lyse *v.t.*	تجزیه کردن، مو شکافی کردن
An′alyzer *n.*	تجزیه کننده - کتاب تجزیه صرف و نحوی
Analyza′tion *n.*	تجزیه
Anamese′ (*meez′*) *a. & n.*	اهل انام (مملکتی است در جنوب آسیا)
Anaphrodis′ia *n.*	عنن، نقصان شهوت
Anar′chic *(-kik) a.*	هرج و مرج - هرج و مرج کن
An′archism (*-kizm*) *n.*	هرج ومرج طلبی
An′archist (*-kist*) *n.*	هرج ومرج طلب، مخالف وجود دولت یا حکومت
An′archy (*-arki*) *n. [pl.-chies]*	هرج و مرج، اغتشاش، فقدان حکومت
Anarthro′poda *n.pl.*	حیوانات حلقوی شکل
Anasar′ca *n.*	استسقاء عمومی بدن، استسقاء لحمی
Anas′trophe (*-trofi*) *n.*	قلب، تقدیم و تأخیر عبارت
Anathe′ma *n.* [*pl.-mas* or-*mata*]	لعنت - ملعون
Anath′ematize *or*-tise *v.t. & i.*	لعنت کردن، ملعون خواندن
Anatom′ical *a.*	تشریحی، مربوط به تشریح
Anatom′ically *adv.*	از روی تشریح، مطابق علم تشریح
Anat′omist *n.*	تشریح دان
Anat′omize *v.t.*	تشریح کردن، تجزیه کردن
Anat′omy *n.* [*pl.-mies*]	تشریح، علم تشریح
An′cestor *n.*	جد، نیا، سلف
—*pl.*	اجداد، نیاکان، اسلاف
Ances′tral *a.*	اجدادی
An′cestress *n.f. [m. ancestor]*	جده
An′cestry *n.* [*pl.-ries*]	آباء و اجداد - اصل و نسب
:*of noble ancestry*	اصیل، شریف
An′chor (*-kor*) *n.*	لنگر
- *v.t.*	لنگر انداختن، محکم یا قائم کردن
— *v.i.*	لنگر انداختن - مقیم شدن - محکم شدن
to weigh anchor	لنگر بر داشتن
An′chorage (*-kerej*) *n.*	لنگر گاه، بندر - لنگر اندازی - حقوق یا عوارض لنگر گاه
An′choret (*-koret*) *or* An′chorite (*-korite*) *n.*	زاهد، تارك دنیا، معتکف
An′choress (*-kuress*) *n.f.* [*m.-ret*]	زاهده
An′cient (*-shent*) *a.*	قدیمی، قدیم - کهنه، کهن

- n.pl.	متقدمین ، قدماً ، پیشینیان
Ancient of Days	قدیم‌الایام (خدا)
An′ciently *adv.*	در قدیم ، قدیما
An′cientness *n.*	قدمت
An′cientry *n.*	زمان قدیم ـ اوضاع یا اشیاء قدیم ـ قدما
An′cillary *a.*	معین – فرعی
Ancip′ital *a.*	دو دمه ، دو لبه ـ دو رو ، دو طرفه
And *conj.*	و (حرف عطف)
He ate and ate until	هی خوردو خورد تا اینکه . . . .
carriage and pair	درشکه دو اسبه
And′iron (*-i-urn*) *n.*	اجاق‌سفری ـ سه‌پایه
Androg′ynous (*-nus*)*a.*	خنثی ، نرو‌ماده
An′droid *a.*	شبیه انسان
An′ecdote *n.*	حکایت
Anecdot′ist *n.*	حکایت نویس ، قصه گو ، نقال
Ane′mia *n.*	فقرالدم ، کم خونی
Ane′mic *a.*	کم خون ، مبتلا بفقرالدم
Anemol′ogy *n.*	معرفت به کیفیات باد
Anem′one (*-oni*) *n.*	شقایق
An′eroid *a.*	بی آب ، خشك
Anesthe′sia (*-zia*) *n.*	بیهوشی
Anesthet′ic *a.*	بیهوش کننده
—n.	داروی بیهوشی
Anes′thetize *v.t.*	بیهوش کردن
Aneu′rism (*anu′rizm*)	(در طب)انوریسما
Anew′ (*anu′*) *adv.*	از نو ، از سر ـ بطرز جدید
An′gel *n.*	فرشته ، ملك
An′gelic *a.*	فرشته صفت ـ پاك ، روحانی ـ زیبا

Angel′ica *n.*	سنبل خطائی ، سنبل‌الطیب
An′ger (*ang′er*) *n.*	خشم ، غضب
An′gina *n.*	گلو درد ، وجع حلق
Angiol′ogy *n.*	معرفت‌العروق
An′gle *n.*	گوشه ، زاویه
acute angle	زاویه حاده
obtuse angle	زاویه منفرجه
right angle	زاویه قائمه
An′gle *v.t. & i.*	با قلاب ماهی گرفتن ـ بدام انداختن
—n.	قلاب ماهی گیری ـ صید ماهی (با قلاب)
An′gled *a.*	زاویه دار ، گوشه دار
four-angled	چهار گوش
An′gler *n.*	ماهی گیر
An′glican *a.*	انگلیسی،مربوط به‌انگلستان، مربوط به کلیسای انگلستان
An′glicise (*-cise*) *v.t.*	انگلیسی ماب‌کردن
- v.i.	انگلیسی ماب شدن ـ اخذ رسوم انگلیسی کردن
An′glicism (*-cizm*) *n.*	اصطلاحات مخصوص انگلیسها ـ عادات‌و رسوم انگلیسها
An′gling *n.*	صید ماهی
An′grily *adv.*	بطور غضبناك،از روی‌غضب
An′griness *n.*	غضب ، غضبناکی
An′gry *a.*	غضبناك خشمگین ـ رنجیده
An′guine *a.*	مار مانند ، ماری
An′guish *n.*	غم ، غصه ، دلتنگی ـ درد، الم
- v.t.	محزون کردن ، متألم ساختن
- v.i.	محزون شدن ، متألم شدن
An′gular *a.*	زاویه دار ـ مربوط بزاویه ـ بد شکل
An′gulate *a.*	گوشه دار ـ گوشه‌مانند

Angula'tion *n.*	ترسیم زاویه
Anhela'tion *n.*	تنگه نفس
Anigh' (*ani'*) *adv.*	نزدیك
– *prep.*	نزدیك،
An'il *n.*	درخت نیل - نیل
An'ile *a.*	مانند عجوزه - خرف - پیرزنانه
Anil'ity *n.*	پیرزنی - خرف
Animadver'sion (*-shun*) *n.*	اعتراض، انتقاد - عطف توجه (معنی لغوی)
Animadvert' *v.i.*	ملامت کردن - اعتراض کردن [بعد ازاین فعل باید کلمهٔ *upon* را استعمال نمود]
An'imal *n.*	حیوان ، جاندار
– *a.*	حیوانی
Animal'cular *a.*	مربوط به حیوانات ذره بینی
Animal'cule *n.* [*-pl.-cules* or*-culae*]	حیوان ذره بینی
Animal'culum *n.* [*pl.-cula*] = animalcule	
An'imalism (*-lizm*) *n.*	حیوانیت - اعتقاد باینکه انسان فاقد روح و فقط دارای جنبه حیوانی است
An'imalist *n.*	آدم شهوانی یا نفسانی - مصور حیوانات
Animalis'tic *a.*	نفسانی ، جسمانی
Animal'ity *n.* [*pl.-ties*] *n.*	حیوانیت
An'imalize *v.t.*	تبدیل به حیوان کردن - نفسانی کردن
An'imally *adv.*	بطور حیوانی - جسماً
An'imate *v.t.*	جان دادن ، روح دادن - بحرکت در آوردن - انگیختن
– *a.*	جاندار ، روح دار
An'imated *p.p.a.*	زنده - سرزنده

An'imating *a.p.a.*	روح بخش
Anima'tion *n.*	جان بخشی - تحریك - سر زندگی
An'imism (*-mizm*) *n.*	اعتقاد بروح
Animos'ity *n.* [*pl.-ties*]	دشمنی ، عداوت ، خصومت
An'imus *n.*	غرض
An'ise *n.*	شویت ، شبت ، بادیان
An'iseed *n.*	زنیان
Anisette' *n.*	عرق زنیان
An'kle (*ang'kl*) *n.*	قوزك
An'klet *n.*	خلخال
Ankylo'sis *n.*	خشکی مفصل ، جمودمفصل
An'na *n.*	آنه (یك شانزدهم روپیه)
An'nalist *n.*	مورخ ، وقایع نگار
An'nals *n. pl.*	وقایع - تاریخ -سرگذشت ، اخبار
An'lace *n.*	گزلیك
Anneal' (*-neel'*) *v.t.*	گرم کوبیدن - آهسته سرد کردن - ثابت کردن (رنگ)
Annex' *v.t.*	ضمیمه کردن ، الحاق کردن
– *n.*	ضمیمه
Annexa'tion *n.*	الحاق ، تضمیم
Anni'hilable (*-hilebl*) *a.*	فنا پذیر
Anni'hilate *v.t.*	معدوم ساختن، نیست کردن - منسوخ کردن
Annihila'tion *n.*	اعدام ، افنا - عدم ، فنا
Anni'hilative *(-letiv) a. or*	
Anni'hilator (*-letor*) *n.*	معدوم کننده ، ناسخ
Anniver'sary *n.[-pl.-ries]*	جشن یا سوگواری سالیانه
– *a.*	سالیانه ، هرساله
Anno Dom'ini [*A. D.*] = *In the*	

year of our Lord	میلادی ، بعد از میلاد مسیح
An'notate *v.t.*	حاشیه نوشتن-تفسیر کردن ، تأویل کردن
Annota'tion *n.*	تفسیر ، تأویل - حاشیه نویسی - یاد داشت (درحاشیه)
An'notator *n.*	حاشیه نویس ، مفسر
Announce' *v.t*	اعلان کردن ، اخطارکردن ، خبر دادن
Announce'ment *n.*	اعلان، اخطار، خبر
Annoy' *v.t.*	اذیت کردن ، آزار کردن ، رنجاندن - سربسر گذاشتن
Annoy'ance *n.*	آزار ، اذیت ، موی‌دماغ، اسباب اذیت
An'nual *a.*	سالیانه - سنواتی
— *n.*	مجله سالیانه - حقوق یامقرری سالیانه
An'nually *adv.*	سال بسال ، سالیانه ، همه ساله
Annu'itant *n.*	حقوق بگیر ، وظیفه خور
Annu'ity *n.* [*pl.-ties*]	حقوق یا عایدات سالیانه ، کمك خرج سالیانه ، بهرهٔ سالیانه
Annul' *v.t.*	باطل کردن ، نسخ کردن ، ملغی کردن - خنثی کردن
Annul'able (*-ebl*) *a.*	قابل الغاء ، منسوخ شدنی
An'nular *a.*	حلقه مانند ، حلقه وار
An'nulary *a.*	انگشتر دار
An'nulate *or* An'nulated *a.*	حلقه دار
Annula'tion *n.*	تشکیل حلقه - حلقه
An'nulet *n.*	حلقه یا انگشتر کوچك
Annul'ment *n.*	الغاً ، نسخ
An'nulose (*-loze*) *a.*	حلقه دار
An'num *n.* =*year*	سال

per annum	در سال ، سالیانه
Annun'ciate *v.t.*	اعلان کردن ، اظهار داشتن ، خبر دادن ـ مژده دادن
Annuncia'tion *n.*	اعلان ـ خبر - عیدی که در روز ۲۵ مارس واقع میشود
An'ode *n.*	قطب مثبت
An'odic *a.*	مربوط به قطب مثبت - (در طب) قابض
An'odyne (*-dine*) *a.*	مسکن ، تسکین‌دهنده
—*n.*	دوای مسکن
Anoint' *v.t.*	تدهین کردن ، روغن مالی کردن ، مسح کردن ـ از جلو کسی در آمدن ـ رشوه دادن
the Anointed	مسیح
Anoint'ment *n.*	تدهین ، روغن‌مالی،مسح
Anom'alous (*-lus*) *a.*	غیر عادی ،خلاف قاعده (بطور صفت)
Anom'aly *n.* [*pl.-lies*]	خلاف قاعده - خرق عادت ـ بی نظمی
Anon' *adv.*	قریباً ـ فورا
Anonim'ity *n.*	مجهول بودن اسم نویسنده
An'onym (*-nim*) *n.*	نویسنده مجهول‌الاسم.- کتابیکه نویسندهٔ آن اسم خود را معرفی نکرده باشد
Anon'ymous (*-imus*) *a.*	بی اسم ، مجهول‌الاسم
Anorex'ia *n.*	عدم اشتها
Anos'mia *n.*	فقدان شامه ، عدم شامه
Anoth'er *a.*	دیگری ، دیگر ، غیر
—*pr.*	یکی دیگر ، دیگر
one another	یکدیگر
one after another	یکی در عقب دیگری، متوالیاً
An'sa *n.* [*pl.-sae*]	(در هیئت) عروهٔ

	زحل - دستهٔ کوزه
Anserine′ (*-reen′*) *a.*	مربوط بنوع غاز
An′serous (*-rus*) *a.*	شبیه بغاز
An′swer (*-ser*) *v.t.*	جواب دادن - کفایت کردن - از عهده بر آمدن
— *n.*	جواب - تلافی
An′swerable (*-serebl*) *a.*	مسئول ، ملتزم - مستلزم جواب - مناسب
Ant *n.*	مورچه
Antac′id (*antas′-*) *n.*	ضد حموضت
Antag′onism (*-nizm*) *n.*	مخالفت - خصومت
Antag′onist *n.*	دشمن - مخالف - رقیب
Antagonis′tic *a.*	مخالفت آمیز ، خصومت آمیز
Antagonis′tically *adv.*	از روی مخالفت یا دشمنی ، بطور مخالف
Antag′onize *or*-nise *v.t. &i.*	مخالفت کردن- دشمنی کردن - کشمکش کردن
Antal′gic *a.*	مسکن ، تسکین دهنده
—*n.*	دوای مسکن
Antarc′tic *a.*	مربوط بقطب جنوب ، جنوبی - در حوالی قطب جنوب
Antarc′tic O′cean	اقیانوس منجمد جنوبی
Anta′res (*-reez*) *n.*	قلب العقرب
Antarthrit′ic *a. & n.*	علاج نقرس - ضد نقرس
Antasthmat′ic *a. & n.*	علاج تنگه نفس
Antebra′chium (*-bra′kium*)*n.* [*-pl.-chia*]	ساعد
Ant′-eater *n.*	مورچه‌خوار (جانوری است)
Antecede′ *v.t.*	پیش رفتن (از) ، سبقت گرفتن (بر) ، مقدم بودن (به)
Antece′dence *n.*	تقدم ، سابقه ، سبقت
Antece′dent *a.*	مقدم ، پیش
— *n.*	مقدمه - مبتدا - دلیل - سابقه - (در دستور زبان) مرجع (یعنی کلمه‌ای که ضمیر بدان رجوع میکند)
Anteces′sor *n.*	پیش آهنگ ، پیشرو ، قائد
An′techamber (*-chame-*) *n.*	اطاق انتظار - کفش کن
An′tedate *v.t.*	تاریخ نوشته‌ای را قبل از تاریخ حقیقی آن گذاشتن - از حیث تاریخ تقدم داشتن
: *Moses antedates Zoroaster*	موسی (از حیث سنه تاریخی) جلوتر از زردشت بوده است
Antedilu′vian *a.*	مربوط بقبل از طوفان - خیلی قدیم - (بطور مجاز) کهنه پرست
— *n.*	مخلوق قبل از طوفان
An′telope *n.*	آهو
Antemerid′ian [*A. M.*]*a.*	پیش ازظهر ، قبل از نصف النهار
Antemet′ic *a.*	ضد قی یا استفراق
— *n.*	دوای ضد قی
Ante mor′tem *a. & adv.*	پیش ازمرك
Antemun′dane *a.*	پیش از خلقت عالم- مربوط بقبل از تولد
Antena′tal *a.*	مربوط بقبل از تولد
Anten′na *n.* [*pl.-nae*]	شاخك حشره - سیمی که در دستگاه تلگراف بی سیم برای گرفتن امواج الکتریکی بکار میرود
Antenup′tial (*-shal*) *a.*	مربوط به قبل از عروسی
Antepas′chal (*-kal*) *a.*	مربوط به قبل از عید فطیر یا عید فصح
Antepenult′ *n.*	حرکتی که واقع است قبل از دو حرکت آخر يك كلمه

Antepenul′timate *a.*
واقع در ما قبل ما قبل آخر

Ante′rior *a.* مقدم ، جلو
:Ages anterior TO the Flood
قرنها قبل از طوفان

Anterior′ity *n.* تقدم

An′teroom *n.* کفش کن

Antever′sion (*-shun*) *n.*
انحراف رحم بطرف جلو

An′them *n.* سرود ، سرود روحانی

An′ther *n.* (در گیاه شناسی) دکمه ای که
در انتهای میلهٔ وسط گل واقع و غبار گل
در آنست

Ant′-hill *n.* چال مورچه

Anthoid′ *a.* گل مانند ، شبیه بگل

Antho′graphy (*-grafi*) *n* گل‌شناسی-
شرح گل

Anthol′ogy *n.* اشعار منتخبه ،
نخبة‌الاشعار-(معنی لغوی) مجموعه گل

An′thracite *n.* زغال سنك خالص

An′thrax *n.* [*pl.-thraces*]
گنده طاول ، کفگیرك

An′thropoid *a.* شبیه انسان

Anthropol′ogist *n.*
متخصص در معرفت الانسان

Anthropol′ogy *n.* معرفت‌الانسان

Anthropoph′agus (*-pof′-*) *n.*
[*pl.-agi*] آدم خوار

Anthropoph′agy *n.* آدمخواری، سبعیت

Antibil′ious (*-ius*) *a.* صفرابر ، ضدصفرا

An′tic *a.* مضحك ، عجیب و غریب -
بی تناسب - کهنه
— *n.* شیطان ، بازیگر ، مسخره -
تصویر مضحك

An′tichrist (*-kraïst*) *n.* مسیح کاذب ،
دجال - ضد مسیح - دشمن مسیح

Antichris′tian (*-kris′-shan*) *a.*
ضد مسیح یا ضد مسیحی - مربوط بدجال

Antichristian′ity *n.*
ضدیت با مسیح یا مسیحیت

Antic′ipate (*-tis′-*) *v.t. & i.*
پیش بینی کردن ، پیش گیری کردن -
جلو گیری کردن - پیشدستی کردن -
حسن استقبال کردن

Anticipa′tion *n.* انتظار ، پیش بینی ،
پیشدستی - حسن استقبال - جلوگیری

Anticli′max *n.* (در معانی بیان و بدیع)
بیان قهقرائی ، صنعت قهقراء [مثل این
جمله : عیالم از دستم رفت ، اموالم رابسرقت
بردند و سگم هم گم شد]

Anticonstitu′tional (*-shun-*)*a.*
مخالف اصول مشروطیت

An′tidotal *a.* تریاقی ، تریاق صفت

An′tidote *n.* تریاق ، دافع زهر

Antifeb′rile (*-ril*) *a.* ضد تب ، تب بر

Antifeb′rine (*-rin*) *n.* دوای تب بر

Antil′ogy *n.* [*pl.-gies*]
تناقض مطالب با یکدیگر

Antimacas′sar *n.* روه یا لفاف صندلی
و نیمکت - لچك بچگانه

Antimonar′chic (*-kik*) *a.* ، ضدسلطنت
مخالف سلطنت

An′timony *n.* [*pl.-nies*] انتیمون
(یکی از شبه فلزات)- سرمه ، کحل - راسخت

Antin′omy *n.* [*pl.-mies*]
تناقض دو قانون یا دو اصل با یکدیگر

Antipa′pal *a.* ضد پاپ

Antip′athy *n.* [*pl.-thies*] نفرت ،

	کراهت ، بد آمدن - مخالفت
Antiphlogis'tic *a.*	ضد وَرَم
— *n.*	دوای وَرَم
An'tiphon (*-fon*) *n.*	(در موسقی) جواب ، برگردان
Antiph'ony *n.* [*pl.-nies*]	سرود تهلیلی - تهلیل - همراهی
Antiph'rasis *n.* [*pl.-ses*]	نوعی از طعنه - بیان مطلبی بمعنی ضد آن
Antip'odal *a.*	واقع در طرف مقابل زمین
Antip'odes (*-deez*) *n. pl.*	ساکنین دو نقطهٔ مقابل در روی زمین
Antipyret'ic *a.*	تب بر
— *n.*	دوای تب بر
Antiqua'rian *a.*	مربوط بقدیم - مربوط به عتیقات
— *n.* = *antiquary*	
An'tiquary *n.* [*pl.-ries*]	عتیقه شناس ، عتیقه چی
An'tiquate *v.t.*	کهنه کردن - منسوخ کردن
An'tiquated *p.p.a.* or *a.*	کهنه - منسوخ
Antique' (*-teek*) *a.*	کهنه ، قدیمی ، قدیمی مآب - عتیق
Antiq'uity *n.* [*pl.-ties*]	مردم و تمدن قدیم - عتیقات - کهنگی
Antiscorbu'tic *a.*	ضد جُرَب ،
— *n.*	دوای ضد جرب
Anti-Sem'ite *n.*	شخصی که با نژاد سامی یا بنی اسرائیل مخالف است
Anti-Semit'ic *a.*	مخالف نژاد سامی یا بنی اسرائیل
Anti-Sem'itism (*-tizm*) *n.*	ضدیت با نژاد سامی یا بنی اسرائیل
Antisep'tic *a.*	ضد عفونی
— *n.*	دوای ضد عفونت

Antisep'ticize *v.t.*	ضد عفونی کردن
Antispasmo'dic *a.*	دافع تشنج
— *n.*	دوای ضد تشنج
Antith'esis *n.* [*pl.-ses*]	نقیض ، تضاد
Antithet'ic *or* Antithet'ical *a.*	متضاد ، متناقض
Antithet'ically *adv.*	متناقضاً
Antitox'in *n.*	مادهٔ ضد سم
Ant'ler *n.*	شاخ کوچك گوزن
An'ury *n.* (*pl.-ries*)	حبس‌البول
A'nus *n.*	کون ، مقعد
An'vil *n.*	سندان
Anxi'ety (*ang-zi'eti*) *n.* [*pl.-ties*]	اندیشه ، اضطراب - دل واپسی ، انتظار ، شور - اشتیاق
Anx'ious (*angk'shus*) *a.*	مایل ، مشتاق - مضطرب - دل واپس
Anx'iously *adv.*	مشتاقانه - مضطربانه ، از روی دل واپسی - مایلانه
Anx'iousness *n.*	میل ، اشتیاق - دلواپسی ، انتظار ، اضطراب
A'ny *a.*	(۱-در جمله مثبت) هر : *I will sell you any book you choose* هرکتابی راکه شما انتخاب کنید بشما میفروشم (۲- در جمله منفی) هیچ - هر : *I do not know any man here* من هیچکس را در اینجا نمیشناسم (۳- در جملهٔ استفهامی) هیچ : *Do you have any money about you ?* آیا هیچ پول همراه دارید ؟
— *pr.*	(در جملهٔ مثبت) هر يك ، هر كدام - (در جمله منفی و استفهامی) هیچکدام ، هیچیك : *I do not know any of these men.*

من هیچکدام از این اشخاص را نمیشناسم
-- *adv.* هیچ ، ابدا ، بهیچوجه
:I do not think yours is any better than mine گمان نمیکنم مال شما هیچ از مال من بهتر باشد
A'nybody *n.* هر کس ، هیچکس ، کسی
(مطابق توضیحاتی که برای *any* داده شد)
A'nyhow *adv.* درهرصورت ، بهرجهت
A'nything *n.* هرچیز ، چیزی ، هیچ‌چیز
[مطابق توضیحاتی که برای *any* داده شد]
A'nyway *adv.* بهر صورت ، بهر جهت
: in any way بهیچوجه ، بهر جهت
A'nywhere *adv.* هرکجا ، هیچکجا ، هرجا
A'nywise = anyway
Aor'ta *n.* [*pl.-tae*] آورتا ، اورتی ، اورطی (شریانی است بدین اسم)
Aorti'tis *n.* ورم اورتی
Apace' *adv.* بسرعت ، زود
Apart' *adv.* جدا ، از هم جدا ـ خارج
: apart from قطع نظر از ، گذشته از
Apart'ment *n.* یك دست اطاق یا عمارت ـ قسمتی از عمارت
Apathet'ic *a.* بیحس
Ap'athy *n.* [*pl.-thies*] بیحسی ـ خون سردی ـ عدم احساسات
Ape *n.* میمون
— *v.t.* تقلید در آوردن ، ادا در آوردن
Ape'rient *n. & a.* مسهل ، ملین
Ap'erture *n.* سوراخ ، شکاف ، دهنه
Apet'alous (*-lus*) *a.* بی برگ ، بی بر
A'pex *n.* [*pl. apices*] نوك ، قله ـ راس زاویه ـ اوج
Apha'sia (*afa'zia*) *n.* عدم توانائی بر ادای کلمات

Aphe'lion (*afee'-*) *n.* [*pl.-lia*] نقطه ای از مدار سیاره که از همهٔ نقاط دیگرش بخورشید دورتر باشد
Apho'rism (*afo'rizm*) *n.* کلام‌موجز ، کلمات قصار ، لب‌الکلام ـ ضرب‌المثل
Aphoris'mic *a.* موجز ـ دارای کلمات قصار یا ضرب‌المثل
Apho'rist *n.* نویسندهٔ کلمات قصار ، مثل نویس
Aphrodis'iac *a.* تولیدکننده‌باه، شهوت‌انگیز
aphrodisiac medicines ادویه مبهیه
Aph'tha(*af'-*)*n.*(نوعی ازمرض دهانی) برفك
A'piary *n.* [*pl.-ries*] کندو
Ap'ices = *pl. of apex*
A'piculture (*-chur*) *n.* تربیت زنبورعسل
Apiece' (*apees'*) *adv.* هریکی ، دانه‌ای ـ هر یك
: two dollars apiece دانه‌ای دو دولار
Ap'ish *a.* میمون صفت ، مقلد ـ محیل
Ap'ishness *n.* میمون صفتی ـ نیرنگ
Aplacen'tal *a.* بی جفت جنین
Apnoe'a (*-nee'a*) *n.* حبس‌النفس
Apoc'alypse *a.* مکاشفهٔ یوحنای حواری
Apocalyp'tic *a.* مربوط به مکاشفه ـ سری ـ مرموز
Apoc'ope *n.* ترخیم ، قطع حرکت یا حرفی از آخر کلمه
Apoc'ryphal *a.* مشکوك،مشکوك‌الاعتبار ـ ساختگی ، جعلی
Apodic'tic *a.* مسلم ، بدیهی ، واضح
Ap'ogee (*-jee*) *n.* اوج
Apologet'ic *a.* اعتذاری ـ پوزش آمیز
—*pl.* مدافعه از مذهب مسیحیون و طریقه اثبات حقیقت کتاب ایشان

Apologet′ically *adv.* دفاعی-عذر خواهانه ، پوزش طلبانه -بطریق دفاع یااعتذار

Apol′ogist *n.* مدافع ، حامی

Apol′ogize *or*-gise *v.i.* عذر خواهی کردن ، پوزش طلبیدن ، معذرت خواستن

Ap′ologue *n.* حکایات اخلاقی

Apol′ogy *n. [pl.-gies]* عذر خواهی ، اعتذار ، پوزش - عذر خواهی رسمی -مدافعه

:He offered an apology TO me FOR the overhearing برای استراق سمعی که کرده بود از من معذرت خواست

Aponeuro′sis *n.* غلاف یا لفافه عضلات

Apoplec′tic *a.* مربوط بسکته - مبتلابسکته

Ap′oplexy *n.* سکته

to fall down in a fit of apoplexy سکته کردن

Apos′tasy *n. [pl.-sies]* ارتداد - ترك مذهب

Apos′tate *n.* مرتد ، تارك مذهب

Apos′tatize *v.i.* مرتد شدن ، ازعقیده بر گشتن

Ap′ostem *n.* دمل

Apos′til *n.* یاد داشت ، تذکاریه

Apos′tle (*apos′l*) *n.* حواری ، رسول

Apostles′ creed اعتقاد نامهٔ حواریون

Apos′tleship *n.* رسالت ، مأموریت

Apostol′ic *a.* مربوط بحواریون یا عصر آنها - مثل یکنفر حواری

Apos′trophe (*-trofee*) *n.* خطابه - نوعی از صنعت التفات-علامتی بدین شکل(ʼ) که بالای سطر و در یکطرف کلمه می گذارند و خواص آن از قرار ذیل است : (۱) دلالت بر حذف حرف یاقسمتی ازکلمه می کند مثلا *’tis* یعنی *it is* (۲) جای کسرهٔ اضافهٔ فارسی را می گیرد ولی در آخر مضاف در میاید *Hassan’s book:* یعنی کتاب حسن (۳) در مواقع جمع بستن یکی از ارقام یا حروف منفرده بکار برده میشود، *5’s* یعنی پنج ها یا *l’s* یعنی لام ها

Apoth′ecary *n. [pl.-ries]* دوا فروش - عطار

Ap′othegm *or*

Ap′othem *n.* گفته ، قول - ضرب‌المثل

Apothe′osis *n. [pl.-ses]* تأليه (اله ساختن) ، قبول کردن برتبهٔ خدائی

Ap′ozem *n.* جوشانده (اصطلاح طبی)

Appal′ (*-pawl′*) *v.t.* ترساندن ، وحشت دادن - (معنی لغوی) رنگ از رو پراندن

Apal′ling *a.p.a.* وحشت ناك ، ترساننده

Ap′panage *n.* ملك ، تیول ، تیول‌مادام‌العمر

Appara′tus *n.* [*pl.-tus* or-*tuses*] اسباب ، آلت - دستگاه ، ماشین

Appar′el *n.* لباس - اسباب و لوازم

Appar′ent *n.* ظاهر ، ظاهری ، آشکار

Appar′ently *adv.* ظاهرا ، ازقرارمعلوم

Appari′tion *n.* خیال ، تصور - روح - منظره ، تجلی

Appari′tional (*-shun-*) *a.* خیالی

Appeal′ (*-peel′*) *v.t.* بمحکمهٔ عالی تربردن، به استیناف بردن

— *v.i.* ملتجی شدن ، التماس کردن ، پناه بردن - استیناف دادن

— *n.* در خواست ، التجا - استیناف ، رجوع

Court of Appeal محکمهٔ استیناف

Appeal′able (*-ebl*) *a.* قابل استیناف ، قابل مراجعه

Appeal'er *n.*	ملتجی - مستئنف
Appear' (*-peer'*) *v.i.*	ظاهر شدن - ظاهر بودن ، معلوم بودن ، نمودن
:It appears that	چنین مینماید که
to make appear	ظاهر کردن،معلوم کردن
Appear'ance *n.*	ظهور ، حضور - ظاهر ، وضع ظاهر ، صورت ظاهر
at first appearance	در نظر اول ، در وحله اول ، در بادی نظر
to save appearances	حفظ ظاهر کردن
Appeas'able (*-peez'ebl*) *a.*	قابل تسکین
Appease' (*-peez'*) *v.t.*	تسکین دادن، آرام کردن ، خواباندن ، صلح دادن
Appease'ment *n.*	تسکین ، آرامش - صلح
Appel'lable (*-lebl*) *a.*	قابل استیناف
Appel'lant *n.*	استیناف دهنده ، مستئنف
Appel'late *a.*	استینافی
appellate judge	قاضی استیناف
Appela'tion *n.*	اسم ، لقب ، عنوان - استیناف
Appel'lative *a.*	(در دستور زبان) عام
—*n.*	اسم عام
Appellee' *n.*	مستئنف علیه
Append' *v.t.*	آویختن ، الحاق کردن - ضمیمه کردن ، الصاق کردن
Append'age (*-ej*) *n.*	ضمیمه ، الحاق
Append'ant *a.*	ملحق ، ضمیمه ، وابسته
–*n.*	ضمیمه
Appen'dices *n.* [*s. appendix*]	ملحقات ، ضمائم
Appendici'tis *n.*	ورم ضمیمه اعوار
Appen'dix *n.* [*pl.-dixes* or*-dices*]	ضمیمه (در آخر کتاب) ، ملحقات ، ذیل
Appertain' *v.i.*	متعلق بودن ، مربوط بودن - اختصاص داشتن
Apper'tenance = appurtenance	
Ap'petence *or* Ap'petency [*pl.-cies*] *n.*	میل طبیعی، آرزو ، تمایل ، رغبت
Ap'petent *a.*	متمایل ، آرزومند - حریص
Ap'petite *n.*	اشتها ، شهوت غذا
Ap'petize *or* -tise *v.t.*	اشتها دادن به اشتها آوردن
Ap'petizer *or* -tiser – *n.*	اشتها آور ، اشتها صاف کن
Applaud' (*-lawd'*) *v.t.* & *i.*	تحسین کردن ، کف زدن
Applaud'ingly *adv.*	از روی تحسین ، با هلهله و کف زدن
Applause' (*-lawz'*) *n.*	تحسین، کف‌زدن
Applau'sive (*-law'ziv*) *a.*	تحسین آمیز
Ap'ple *n.*	سیب
apple of the eye	مردمك چشم
apple of love or *love apple*	گوجه فرنگی
Ap'ple-core *n.*	تخم دان یا سلف سیب
Ap'ple-peel *n.*	پوست سیب
Ap'ple-tree *n.*	درخت سیب
Appli'ance *n.*	استعمال - اسباب ، افزار، وسیلهٔ کار ، آلات
Applicabil'ity *n.*	مناسبت-مطابقه - قابلیت استعمال - عملی بودن ، قابلیت اجراً
Ap'plicable (*-plikebl*) *a.*	مناسب - قابل اجراً ، عملی
Ap'plicant *n.*	در خواست دهنده ، طالب، داو طلب
Applica'tion *n.*	استعمال ، اجراً -

در خواست ، تقاضا نامه - اشتغال ، اجتهاد ، ملازمت ، پشت کار

Applied′ (-*plide′*) *p.p.a.* or *a.* عملی ، بکار بردنی - بکار برده شده

Apply′ *v.t.* بکار بردن ، استعمال کردن - بموقع اجراً گذاشتن ، امتحان کردن - شامل حال کردن

to apply oneself TO... اشتغال ورزیدن (بچیزی)

— *v.i.* تقاضا کردن ، درخواست دادن (برای شغل) - شامل حال بودن ، راجع بودن

Appoint′ *v. t.* منصوب کردن ، نصب کردن - تعیین کردن ، مقرر کردن

Appoint′able (-*ebl*) *a.* قابل تعیین

Appoint′ment *n.* تعیین - نصب - منصب ، شغل - قرار داد ملاقات ، تعیین وقت - مواجب ، مقرری - اثاثیه ، اسباب

Appor′tion *v.t.* قسمت کردن ، سهم دادن ، حصه دادن

Appor′tionment *n.* تقسیم ، حصه دادن

Appose′ *v.t.* قرار دادن ، گذاشتن ، نصب کردن - الصاق کردن

Ap′posite (-*pozit*) *a.* مناسب ، در خور

Ap′positely *adv.* بطور مناسب ، بفراخور

Apposi′tion *n.* اضافه - گذاشتن - (در دستور زبان) نسبت ما بین اسم و بدل ، حالت بدل ، اسناد

Appos′itive (-*poz′itiv*) *n.* & *adj.* (در دستور زبان) بدل ، اسم بدل (مثل کلمهٔ *Ali* درجملهٔ ذیل: *His son, Ali, died.* پسرش علی فوت کرد

Apprais′able (-*pra′zebl*) *a.* قابل تقویم ، نرخ بردار ، قیمت کردنی

Apprais′al (-*pra′zal*) *n.* تقویم (قیمت کردن) ، تخمین

Appraise′ (-*praze′*) *v.t.* تقویم کردن ، قیمت کردن ، قیمت گذاردن (بر)

Apprais′er *n.* مقوم

Appre′ciable (-*shiebl*) *a.* قابل تقدیر - قیمتی ، قیمت دار

Appre′ciate (-*shiate*) *v.t.* قدر دانی کردن ، قیمت گذاردن (بر) - درک کردن

Apprecia′tion *n.* قدر دانی ، قیمت گذاری ، تقدیر

Appre′ciative (-*shietiv*) *a.* قدر دان ، تقدیر کننده ، قیمت گذارنده

Appre′ciator (-*shi-*) *n.* تقدیر کننده ، قدر شناس

Apprehend′ *v.t.* درک کردن ، فهمیدن ، دریافتن - گرفتن - توقیف کردن - هراس داشتن (از) ، بیم داشتن (از)

—*v.i.* خیال کردن ، تصور کردن - بیم داشتن (از آینده) - منتظر بودن

Apprehen′sible *a.* قابل ادراک - قابل فهم

Apprehen′sion (-*shun*) *n.* ادراک ، فهم - توقیف - قبض - بیم از آینده ، ترس - بدبینی (نسبت به آینده) - خیال ، تصور

:dull of apprehension بطی‌الانتقال ، کند فهم

Apprehen′sive (-*siv*) *a.* درک کننده - سریع‌الانتقال ، با هوش - بد بین نسبت به آتیه - ملتفت ، با خبر

Apprehen′sively *adv.* از روی سرعت انتقال یا ادراک - خوفناکانه

Appren′tice (-*tis*) *n.* شاگرد

—*v.t.* شاگردی گذاشتن ، شاگرد کردن

Appren′ticeship *n.* شاگردی

Apprise′ *or* -rize′ (*-rize′*) *v.t.*
خبر دادن ، آگاهانیدن
Approach′ *v. t. & i.* نزدیك شدن (به) ،
نزدیك آمدن (به) - نزدیك کردن
—n. نزدیکی ، قربت ، اقتراب ، تقرب -
دسترس ، فرصت
:*on the approach of* درموقع نزدیك شدن
easy of approach سهل الحصول ، دسترس
Approach′able (*-ebl*)*a.* - نزدیك شدنی
نزدیك ، سهل الحصول
Ap′probate *v.t.* تصویب یا تحسین کردن
Approba′tion *n.* صوابدید ، تصویب ،
تحسین ، رضایت ، موافقت
Ap′probative (*-betiv*) *a.* - تحسین آمیز
تصویبی ، تصدیقی
Ap′probativeness *n.* میل طبیعی انسان
برای شهرت و تمجید شنیدن از دیگران
Appro′priate *v.t.* اختصاص دادن
—a. مناسب ، مقتضی ، در خور
Appro′priately *adv.* بالاختصاص ،
بطور خاص - بمناسبت ، بطور مناسب
Appro′priateness *n.* مناسبت ، اقتضا
Appropria′tion *n.* اختصاص
Appro′priative (*-etiv*) *a.* اختصاصی ، مناسب
Appro′priator *n.* اختصاص دهنده -
کشیش یا شخص دیگری که عواید اختصاصی
دارد
Approv′able (*-proov′ebl*) *a.*
قابل تحسین ، مستحسن
Approv′al (*-proov′-*) *n.* تصویب
Approve′ (*-proov′*) *v.t.* تصویب کردن
to approve OF پسندیدن
Approve′ment = approbation
Approx′imate *v.t.* نزدیك کردن
— v.i. نزدیك شدن
—a. تقریبی - نزدیك بصحت
:*an approximate amount* مبلغ تقریبی
Approx′imately *adv.* تقریباً
Approxima′tion *n.* تقریب - نزدیکی ،
قرب بصحت - شباهت زیاد - نتیجه یا جواب
نزدیك بصحت
Approx′imative (*-etiv*) *a.* تقریبی
Approx′imatively = approximately
Appulse′ *n.* نزدیکی - لطس ، زدن
یا خوردن (بچیزی)
Appur′tenance *n.* جزء - تعلق
—pl. متعلقات
Appur′tenant *a.* وابسته ، متعلق ،
مربوط - یدکی
A′pricot *n.* زردالو
A′pril *n.* ماه چهارم اروپائی مطابق
ماه نیسان
A prio′ri *[L.]* (در منطق) استدلال لمی
A′pron *n.* پیش دامن - دیز پرده
Apropos′ (*-po′*)*adv.*- بموقع ، بجا ، مناسب
ضمناً ، راستی
Aprosex′ia *n.* تفرقهٔ حواس
Apse *n.* محراب کلیسیا
Apt *a.* قابل ، مستعد ، محتمل - ماهر -
حاضر ، مایل
Apt′ly *adv.* مستعدانه ، ماهرانه ، از روی
لیاقت یا قابلیت
Apt′ness *n.* لیاقت ، قابلیت ، اهلیت ،
استعداد ، مهارت ، حاضر بودن
Ap′tera *n.pl.* حشرات بی بال و پر
Ap′teral *a.* بی بال - فاقد ستونهای جناحی
Ap′terous (*-rus*) *a.* بی بال
Ap′titude *n.* - استعداد ، گنجایش - مناسبت -

	فراست ، زرنگی
Apyret′ic *a.*	بدون تب ، فاقد تب
Apyrex′ia *n.*	فقدان یا نزول تب
A′qua *[L.]* *n.*	آب - مایع (در موارد طبی استعمال میشود)
aqua ammoniæ	محلول جوهر نشادر در آب ، محلول امونیا
aqua fortis	تیزاب غیر خالص
aqua regia	تیزاب سلطانی
aqua vitæ	عرق ، (ترجمهٔ لغوی) مأ الحیات
Aquamarine′ (*-reen′*) *n.*	نوعی‌از زمرد که همرنگ آب دریا است
Aqua′rium *n.* *[pl.-riums* or *-ria]*	ماهی خانه ، جائی که حیوانات و نباتات آبی‌را برای نمایش و مطالعه در آن نگاه‌میدارند
Aqua′rius *n.*	(درهیئت) دلو ، برج دلو
Aqua′tic (*akwat′-*)*a.*	آبی ، دریائی
—*n.*	حیوان یا گیاه بحری
—*pl.*	بازیهای آبی
Aq′ueduct *n.*	مجرای آب ، آبگذر ، بلغنگ ، ناودان ، سواره- شرشرك ، کاریز
A′queous (*a′kwi-us*) *a.*	آبکی ، مایع ، مایعی ، پر آب
aqueous humor	مایع زلالیه
A′quiform *a.*	همرنگ آب - آبکی
Aq′uila *n.*	(در هیئت) نسرطایر
Aq′uiline (*-lin* or *-line*) *a.*	نسری ، عقاب مانند
:an aquiline nose	بینی کج یا منقاری
Ar′ab *n.*	عرب ، تازی
—*a.*	عرب ، عربی
Ar′abesque (*-besk*) *n.*	اسلمی ، نقوش‌عربی
Ara′bia *n.*	عربستان

Arabia Felix	یمن
Arabia Petræa	حجاز
Ar′abic *a.*	عربی ، عرب
—*n.*	زبان عربی
Arabic figures	ارقام هندسی
Ar′abist *n.*	عالم بعلم یا زبان عربی
Ar′able (*-ebl*) *a.*	قابل زرع - حاصلخیز
Arach′nida (*arak′-*) *n.pl.*	طایفه عنکبوت
Arach′nid *n.*	حیوانی ازطایفهٔ عنکبوت
Arach′noid (*arak′-*) *a.*	شبیه بتار عنکبوت
—*n.*	غشاء عنکبوتی
Arama′ic *n.*	زبان کلدانی و شامی‌وغیره
—*a.* = *Aramean*	
Arame′an *or*-mae′an *a.*	مربوط به بین النهرین و شام ، اُرمی
—*n.*	اهل بین‌النهرین و شام - زبان کلدانی وشامی و غیره
Ara′neous *a.*	مانند پردهٔ عنکبوت - دارای پردهٔ نازك
Ar′balest *or*-list *n.*	کمان زنبورکی ، کمان گره - منجنیق
Arbi′ter *n.*	حکم ، مصدق - فیصل ، واسطه ، میانجی
Ar′bitrable (*-trebl*) *a.*	قابل حکمیت
Ar′bitral *a.*	مربوط به حکمیت - متنازع‌فیه
Arbit′rament *n.*	فتوی - تصدیق - حق حکمیت - نتیجه حکمیت ، حکم قطعی
Arbitra′rily *adv.*	مستبدانه - بطورمطلق - دلخواهانه
Ar′bitrary *a.*	دل بخواه ، مستبدانه ، اختیاری - مطلق - مختار - مستقل
Ar′bitrate *v.t.* & *i.*	حکمیت کردن ، تصدیق کردن

Arbitra'tion *n.*	حکمیت
Ar'bitrator *n.*	حکم ، مصدق ، منصف
Ar'bitratrix *n.f. [m.-trator; pl -trices]*	مصدقه
Ar'bor *n.*	آلاچیق ، سایبان ـ درخت. میله ، محور
Arbo'real *a.*	درختی ، مربوط بدرخت
Arbo'reous *a.*	درخت مانند ـ تنه دار
Arbores'cent *a.*	درخت مانند ، شاخه‌دار
Arbore'tum *n.*	باغ فلاحتی ، درختستان
Ar'boriculture *or*	
Arboricul'ture *(-chur) n.*	درخت‌کاری ، غرس اشجار
Ar'borist *n.*	درخت شناس
Ar'bour = arbor	
Arc *n.*	قوس ، قطعهٔ از دایره
Arcade' *n.*	رواق - طاق
Arca'num *n. [pl.-na]*	سر مکتوم ، اسرار کیمیا گران
Arch *n.*	طاق ، محراب
—*v.t. & i.*	طاق زدن
Arch *a.*	بذله گو ، لطیفه‌گو
Archaeol'ogy = archeology	
Archa'ic *(-ka'-) a.*	کهنه - منسوخ-نادر
Ar'chaism *(-kē-izm) n.*	انشای قدیمی ، کلام یا عبارت کهنه و منسوخ
Archan'gel *(arch-en'-) n.*	ملك مقرب ، فرشته بزرگ
Archbish'op *n.*	اسقف بزرگ ، مطران
Archdea'con *(-dee'-) n.*	رئیس متولیان ، رئیس شماسه ، پیش نماز
Archduke' *n.*	نایب اسقف - دوك بزرگ (لقب شاهزادگان درجهٔ اول اطریش)
Arched *a.* or *p.p.a.*	طاقدار ـ مقوس

Arch-en'emy *n.* [*pl.-mies*]	دشمن بزرگ یا شیطان
Archeol'ogist *(arkiol'-) n.*	عالم به علم آثار قدیمه
Archeol'ogy *n.*	علم آثار قدیمه
Arch'er *n.*	تیرانداز ، کماندار
Arch'er	(در هیئت) برج قوس
Arch'ery *n.* [*pl.-ries*]	تیراندازی
Arch'etype *n.*	نمونه ، اصل ـ واحد ، میزان - نسخه
Arch'fiend (*-feend*) *n.*	دیو بزرگ یاابلیس
Arch'ical (*ark'-*)*a.*	عمده ، مهم
Ar'chimage (*-ki-*) or	
Archima'gus (*-ki-*) *n.*	رئیس موبدان- رئیس جادوگران
Arch'ing *n.*	طاق یا طاق سازی
Archipel'ago *n.*[*pl.-goes* or-*gos* (*goz*)]	بحرالجزایر - مجمع‌الجزایر
Ar'chitect (*-ki-*) *n.*	معمار
Architec'ture *n.*	معماری(فن‌یاطرزمعماری)
Architec'tural *a.*	مربوط بمعماری یافن آن
Ar'chitrave (*-ki-*) *n.*	شاه‌تیر (معنی‌لغوی)- گچ بری که بالای سر ستون میسازند
Ar'chive (*-kive*) *or*-chives *n.*	مرکز ضبط نوشتجات و اسناد - دفتر خانه ـ نوشتجات واسناد ، ضبط
Ar'chivist (*ar'ki-*)	ضباط ، مستحفظ اوراق و اسناد
Arch'ly *adv.*	بطور بذله و لطیفه ، از روی شوخی و مزاح
Arch'ness *n.*	شوخی ، بذله گوئی
Ar'chon *(-kun) n.*	(در تاریخ یونان) رئیس مملکت
Arch'-prophet (*-fet*)*n.*	پیغمبر اولوالعزم

Arch′way *n.*	دروازه طاقدار ، معبریکه سقف آن مقوس باشد
Ar′ciform *a.*	مقوس
Arc′tic *a.*	شمالی-مربوط به قطب شمال - سرد ، منجمد
Arctic Circle	مدار قطب شمال
Arctic Ocean	اقیانوس منجمد شمالی
Ar′dency *n.*	حمیت ، حرارت ، خون گرمی
Ar′dent *a.*	گرم ، سوزان - با حمیت ، با حرارت ، خون گرم - شدید ، سخت - تیز ، تند
ardent spirits	مشروبات‌الکلی‌تندوسوزنده
Ar′dently *adv.*	بگرمی - از روی حمیت وحرارت ، به خون گرمی - بشدت
Ar′dor *n.*	گرمی- حمیت،حرارت ، غیرت، خون گرمی - اشتیاق
Ar′duous (*-du-us*) *a.*	پر زحمت ، دشوار ، صعب - صعب‌الصعود
Ar′duously *adv.*	بزحمت ، بسختی ، بدشواری
Ar′duousness *n.*	زحمت ، صعوبت
Are *v. i.* or *v. c.* [*pres. ind. pl. of "to be" for all three persons*]	(سه صیغه جمع از فعل بودن درزمان حال ووجه‌اخباری)- هستیم - هستید - هستند
A′rea *n.*	مساحت ، سطح ، فضا
Are′na *n.*	میدان ، صحنه - عرصهٔ کشتی گیری یا بازی - (معنی‌لغوی) شن زار
Arena′ceous (*-shus*) *a.*	شن‌زار
Are′ola *n.* [*pl. - lae*]	هاله (دور زخم یا پستان یا غیره) - حفره
Ar′gent *a.*	سیمین ، نقره‌ای ، نقره‌مانند
—*n.*	سفیدی ، براقی - نقره -
Ar′gentate *a*	نقره‌ای ، براق
Argenta′tion *n.*	آب نقره -آب نقره‌دادن ، مفضض کاری
Argentif′erous (*-rus*) *a.*	نقره دار
Ar′gentine (*-tin*) *a.*	نقره‌ای ، سیمین
— *n.*	فلز مفضض یا آب نقره داده شده
Ar′gentine *a.* & *n.*	اهل جمهوری ارژانطین
Argen′tum *n.*	نقره (در اصطلاح شیمی)
Ar′gil *n.*	خاك قرمز ، خاك رس (یارست)
Argilla′ceous (*-shus*) or Argil′lous (*-lus*) *a.*	خاکی - خاك‌دار - مانند خاك رس
Ar′go *n.*	(در هیئت) سفینه
Ar′gosy *n.* [*pl.-sies*]	کشتی تجارتی
Ar′guable (*-ebl*) *a.*	قابل بحث
Ar′gue *v.i.*	بحث‌کردن ، استدلال کردن، حجت آوردن
— *v.t.*	ثابت کردن - بحث کردن
Ar′gument *n.*	مباحثه ، مناظره - دلیل ، حجت
Argumenta′tion *n.*	استدلال - مناظره
Argument′ative *a.*	استدلالی - جُدَلی
Argument′ativeness *n.*	اعتیاد به جَدَل یا استدلال
A′rian *n.*	منکر الوهیت حضرت عیسی
Ar′id *a.*	لم یزرع ، خشك ، سوخته ، بائر
Arid′ity *n.*	خشکی ، بیحاصلی ، لم یزرعی
A′ries *n.*	(در هیئت) برج حمل
Aright′ (*arite′*) *adv.*	بدرستی ، درست
Arise′ *v.t.* [*p. arose; p. p. aris′en*]	برخاستن - بوجود آمدن ، تولید شدن ، اشی شدن
Aristoc′racy *n.* [*pl.-cies*]	حکومت اشراف - اشراف ، نجبا ، امرا
Aris′tocrat *n.*	طرفدار اشراف یا

	حکومت آنها
Aristocrat′ic *a.*	اشرافی
Ar′istotle *n.*	ارسطو
Arith′metic *n.*	علم حساب
Arithmet′ical *a.*	مربوط بعلم حساب ، حسابی
Arithmeti′cian (-*shan*) *n.*	عالم بعلم حساب ، حسابدان
Ark *n.*	صندوق ، تابوت - نوعی از قایق بارکش
Ark of the Covenant	(در توریة) تابوت عهد ، صندوقچه توریة
Noah's ark	کشتی نوح
Arm *n.*	بازو - دست (مقصود تمام دست است یعنی از بیخ شانه تا نوك انگشت وسطی) - شاخه ، شعبه ، قسمت
arm in arm	دست در توی دست ، دست بدست
Arm *n.*	اسلحه ، سلاح
— *v.t.*	مسلح کردن
— *v.i.*	اسلحه برداشتن
Arma′da *n.*	سفاین جنگی
Ar′mament *n.*	قوای بحری یا بری - مهمات کشتی جنگی - تجهیز
Ar′mature *n.*	سلاح - اسلحهٔ دفاعیه - میله ، میل آهن
Arm′-chair *n.*	صندلی دسته دار
Armed *a.* or *p. p. a.*	مسلح
Arme′nia *a.*	ارمنستان
Arme′nian *a.* & *n.*	ارمنی - زبان ارمنی
Arm′ful *n.*	یك بغل ، آنقدری که یك بغل جا میگیرد - آغوش
Arm′-guard *n.*	زره بازو - بازوبند
Ar′mistice (-*tis*) *n.*	متارکه جنك
Arm′less *a.*	بی دست - بی اسلحه
Arm′let *n.*	شعبه کوچك - بازوبند
Ar′mor *or* -mour *n.*	زره ، جوشن
Ar′mor-bearer *n.*	سلاحدار ، سلاح بردار
Ar′mor-clad *a.*	زره‌پوش
Ar′morer *n.*	اسلحه ساز - زره ساز
Armo′rial *a.*	مربوط به نشان - مربوط باسلحه
armorial bearing	نشان ، علامت
Ar′mory *n.* [*pl.-ries*]	اسلحه خانه - اسلحه سازی - اسلحه
Arm′-pit *n.*	بغل ، زیر بغل
Arms *n. pl.*	اسلحه ، سلاح ، برگ
to fly to arms	اسلحه برداشتن ، حاضر جنگ شدن
under arms	تحت السلاح
Ar′my *n.* [*pl.-mies*]	لشکر ، قشون ، سپاه
Ar′my-corps *n.*	کردارمه (لفظ فرانسه است)
Aro′ma *n.* [*pl.-mas* or *-mata*]	عطر ، بوی خوش
Aromat′ic *a.*	معطر ، خوش بو
Aromat′ics *n.pl.*	ادویه خوشبو یا عطریات
Aro′matize *v.t.*	معطر ساختن
Arose′ (*aroze′*) *v.* [*p. of arise*]	
Around′ *prep.*	دور ، در اطراف
:around the world	دور دنیا
—*adv.*	دور تا دور - در اطراف
Arouse′ (*arouze′*) *v.t.*	بیدار کردن - انگیختن ، تهییج کردن - روح دادن
Ar′rack *n.*	عرق نارگیل و برنج وغیره
Arraign′ (-*rain′*) *v.t.*	احضار نمودن (برای محکمه)
Arraign′ment (-*rain′*-) *n.*	اتهام - احضار بمحکمه

Arrange′ *v.t.*	مرتب کردن ، درست کردن - چیدن - قرار گذاشتن
—*v.i.*	تهیه مقدمات کردن
Arrange′ment *n.*	ترتیب ، نظم ، انتظام - قرار – تصفیه
Ar′rant *a.*	بدترین ، قبیح - نابکار
:an arrant knave	حرامزاده ، نابکار
Array′ *v.t.*	صف آرائی کردن ، درصف کشیدن ، صف بستن - لباس پوشانیدن، آراستن
—*n.*	صف – لباس ، آرایش
Array′al *n.*	صف بندي
Arrear′ *(-reer) n.*	باقی – بدهی عقب افتاده، پس افت
—*pl.*	بقایا
in arrears	باقی دار
tax arrears	بقایای مالیاتی
Arrear′age *n.*	عقب افتادگی – باقی ، بدهی
Arrest′ *v.t.*	توقیف کردن ، حبس نمودن - جلو گیری کردن - جلب کردن
— *n.*	توقیف ، حبس ، گرفتاری - جلو گیري
:under arrest	تحت الحفظ – تحت توقیف
Arrest′ment *n.*	جلو گیری (از رشد و ترقی) – توقیف
Arri′val *n.*	ورود
Arrive′ *v.i.*	وارد شدن ، ورود کردن ، رسیدن
:He arrived AT Teheran	وارد طهران شد
Ar′rogance *n.*	تکبر ، نخوت – عجب ، خود بینی – گستاخی
Ar′rogant *a.*	متکبر ، بانخوت – گستاخ
Ar′rogantly *adv.*	متکبرانه ، از روي نخوت - گستاخانه
Ar′rogate *v.t.*	(بخود) حق دادن ، ادعا کردن ، فضیلت براي خود قائل شدن - غصب کردن ، تطاول کردن - تخصیص دادن
Arroga′tion *n.*	ادعا ، ادعای بی اساس، تقاضاي بی جهت
Ar′row *n.*	تیر ، خدنگ
bow and arrow	تیر و کمان
a shower of arrows , a storm of arrows	تیر باران
to shoot an arrow	تیر انداختن
Ar′row-headed *a.*	نوك تیز ، مانند تیر - میخی (مثل خطوط میخی)
Ar′row-root *n.*	نوعی از مواد نشاسته‌اي خوراکی
Ar′rowy *a.*	مانند تیر – سریع السیر – مستقیم – تیر دار
Ar′senal *n.*	قورخانه
Ar′senic *n.*	سم الفار ، مرگ موش، زرنیخ
Ar′son *n.*	حریقی که درنتیجهٔ تعمد اتفاق افتد
Art′ *n.*	صنعت ، فن ، حرفه ، هنر
black art	جادو
fine arts	صنایع مستظرفه
liberal arts	صنایع فکری و روحی ، فنون آزاد
Artaterx′es (*-tagzerk′seez*) *n.*	اردشیر
Artaxerxes Longimanus	اردشیر دراز دست
Arte′rial *a.*	شریانی – شریان مانند
Arte′rialize *v.t.*	تبدیل نمودن خون وریدی بخون شریانی
Arterializa′tion *n.*	تبدیل خون وریدی بخون شریانی
Arteriol′ogy *n.*	معرفت الشرائین
Arteri′tis *n.*	ورم شریان
Ar′tery *n.* *[pl.-ries]*	شریان

Art′ful *a.*	حیله باز ، زیرك ـ ماهر ، استاد ، با صنعت
Art′fully *adv.*	محیلانه - از روی مهارت یا زیرکی یا استادی
Art′fulness *n.*	حیله گری ـ مهارت ، زیرکی ، استادی
Arthral′gia *n.*	درد مفاصل
Arthri′tis *n.*	ورم مفاصل ، باد مفاصل
Arthrol′ogy *n.*	معرفت باحوال مفاصل
Arthrop′oda *n.pl. [s. ar′-thropod]*	حیوانات مفصل دار
Ar′tichoke *n.*	کنگر ، انگنار
Ar′ticle *n.*	شیئی ، متاع ـ ماده ، بند ، شرط ـ مقاله - (در دستور زبان) حرف تعریف
articles of faith	عقاید یا قواعد دینی
—*v.t.*	مقید کردن ، ماده بماده کردن - استخدام کردن یا اجیر کردن در تحت شرایط معینه
Ar′ticled *p.p.a.*	مقید ، محدود بهشرایط
Artic′ular *a.*	مفصلی ، مربوط بمفصل
Articula′ta *n. pl. [s. artic′ulate]*	حیوانات حلقه دار
Artic′ulate *a.*	مفصل دار ـ شمرده ، جدا، ماده بماده
— *v.t.*	شمرده تلفظ کردن ـ متصل کردن، جوش دادن
— *v.i.*	تکلم کردن ، شمرده حرف زدن ، تلفظ کردن ، قرائت کردن
Artic′ulately *adv.*	شمرده ، جداجدا ، ماده بماده - با تلفظ شمرده - مفصل بمفصل
Articula′tion *n.*	تلفظ ، تکلم مفصل بندی ـ مفصل
Ar′tifice (*-fis*) *n.*	تزویر ، نیرنگ
Artif′icer *n.*	صنعتگر ـ مخترع
Artifi′cial (*-shal*) *a.*	مصنوعی ، عملی- بدل ، قلب
Artifi′cially *adv.*	بطور مصنوعی
Artil′lerist *n.*	توپچی
Artil′lery *n.*	توپخانه
Artiodac′tyla *n.pl.*	حیوانات سم شکافته
Ar′tisan = artizan	
Ar′tist *n.*	صنعتگر - متخصص در یکی از صنایع مستظرفه (نقاشی، موسقی وغیره)
Artis′tic *or*-tical *a.*	صنعتی - ساختهشده از روی ذوق و سلیقه
Ar′tizan *n.*	صنعتگر ، اهل حرفه
Art′less *a.*	بی هنر ، بی صنعت - صاف و ساده ، بی تزویر - غیر صنعتی ، غیر ذوقی ، ساده
Art′lessly *adv.*	از روی سادگی - بطور غیر صنعتی
Art′lessness *n.*	سادگی - بی ذوقی
Ar′yan *a.*	آریانی
— *n.*	آریانی ـ زبان اصلی آریانی یا هند و اروپائی
As (*az*) *conj. adv.*	(۱) بطوریکه ، چنانکه
: *as I said*	بطوریکه گفتم -
	(۲) بشکل ، بعنوان ، برسم ، مثل،
: *dressed as a woman*	ملبس بشکل زن
as a present	برسم تعارف
	(۳) چون ، نظر باینکه
: *As he was ill, he could not run.*	چون مریض بود نمیتوانست بدود
	(٤) در حینی که ، همینطور که ، وقتیکه
:*As he was walking, the police arrested him*	همینطور که (درحینی که)

قدم مزد پلیس اورا جلب کرد
(٥) مثلا

as a rule قاعدة"

as is were فی‌المثل ، مثل اینکه ، گوئیا

as . . . . as آنقدر . . . . که ، باندازهٔ

:as dull as a brute آنقدر خرف که
یك حیوان ، کودن باندازهٔ یك حیوان

as far as تا

: He has studied arithmetic as far
as proportion حساب را تا تناسب
خوانده است

as long as تا وقتیکه ، مادامی که

as many as, as much as همان
اندازه که ، همان قدر که

:I have as many cares as pleasures
هماتقدر که خوشی دارم فکرو خیال هم دارم

as regards راجع به

as soon as بمحض اینکه

as though مثل اینکه ، انگار

as well بعلاوه ، نیز

as well as بعلاوهٔ – بهمان خوبیکه

as yet تا کنون

Be is as it may هر چه بادا باد

Asafet'ida *n.* انقوزه

Asbes'tos *n.* پنبهٔ کوهی ، سنك پنبه

Asarabac'ca *n.* اسارون شامی

As'carid *n.* کرم کدو ، کرم امعاء

Ascend' (*assend'*) *v.i.*
صعود کردن ، بالا رفتن

Ascend'able (*ebl*) *a.* قابل صعود ،
سهل الصعود

Ascen'dance, dence *or* -dency
n. تفوق ، غلبه ، تسلط

Ascen'dant *or* -dent *a.* صعودکننده ،
طالع – مسلط ، حاکم

— *n.* بلندی ، اوج – طالع

Ascen'sion (*assen'shun*) *n.* صعود ،
معراج

Ascent' (*assent'*) *n.* صعود ، ترقی –
ترفیع – سر بالائی ، فراز – درجه ارتفاع

ascent and descent نشیب و فراز

Ascertain' (*asser-*) *v.t.* تعیین کردن ،
محقق کردن ، معین کردن

Ascertain'able (*assertain'ebl*) *a.*
قابل تعیین ، قابل تحقیق

Ascertain'ment *(asser-)* تعیین ،
تحقیق ، ایقان

Ascet'ic (*asset'ik*) *a. & n.* زاهد ،
ناسك – عابد – معتکف

Ascet'ically *adv.* از روي زهد

Ascet'icism (*-cizm*) *n.* زهد ، ریاضت ،
تزهد ، تقدس ، انزوا

Asci'tes (*assi'-*) *n.* استسقاي بطن

Ascit'ic (*assit'ik*) *a.* مستسقی البطن

Asciti'tious (*assiti'shus*) *a.* زائد ،
زیادتی

Ascribe' *v.t.* نسبت دادن ، اسناد نمودن

Ascrip'tion *n.* اسناد ، نسبت ، اتصاف

Asea' (*asee'*) *adv.* در دریا – بدریا

Asep'sis *n.* دفع عفونت – عدم عفونت

Asep'tic *a.* ضد عفونی ، دافع عفونت

Asep'ticize *v.t.* ضد عفونی کردن

Ash *n.* زبان گنجشك

Ash *or* ash'es *n.* خاکستر

Ashamed' *a.* خجل ، شرمنده ، شرمسار

: He is ashamed OF his act
از حرکت خود شرمنده است
(این صفت بعد از موصوف بکار میرود)

Ash′en *a.*	از چوب زبان گنجشك
Ash′en *a.*	از خاکستر ـ مانند خاکستر
Ash′-gray *a.*	خاکستری رنك
Ashore′ *adv.*	در ساحل - بطرف ساحل
Ash′-pan, ash′-pit, ash′-tray *n.*	خاکستردان ، زیرسیگاری
Ash′y *a.*	خاکسترمانند - خاکستري رنك
A′sia (*a′shia*) *n.*	قطعهٔ آسیا
Asia Minor	آسیای صغیر
Asiat′ic (*a-shiat′ic*) *a. & n.*	آسیائی
Aside′ *adv.*	جدا ، بیك طرف ، دریك كنار
aside from	قطع نظر از ، گذشته از
to set aside	كنار گذاشتن ـ لغو کردن
As′inine *a.*	حماری ، مربوط بخر - احمق
Asinin′ity *n. [pl.-ties]*	خریت ، حماقت
Ask *v. t. & i.*	سوال کردن ، پرسیدن ـ خواهش کردن
:I csked him a question.	سوالی از او پرسیدم
Ask him IF he is willing.	از او بپرس ببین راضی است یا خیر
: to ask a person For a thing or *to ask a thing OF a person*	چیزیرا از کسی خواهش کردن
to ask ABOUT a person's health	احوال کسی را پرسیدن
Askance′ *adv.*	ازگوشهٔ چشم ، چپ چپ ، کج
Askew′ (*-kioo′*) *adv. & a.*	متمایل ، کج ، بطور متمایل یا کج ، اریب
Aslant′ *a. & adv.*	مایل ، کج ، اریب
Asleep′ *a.*	در حالت خواب ، خواب ، خوابیده
to fall asleep	بخواب رفتن ، (کسیرا) خواب بردن

to fall fast asleep	درخواب سنگین افتادن
Aslope′ *a. & adv.*	سرازیر ، مایل ، متمایل ـ بطور متمایل
Asp *n.*	افعی
Aspar′agus *n.*	مارچوبه
As′pect *n.*	منظر ، منظره ، نظر ، صورت ، وجه ، وجهه ، سیما - جنبه
Asp′en *n.*	سفیدار
— *a.*	لرزنده (مثل برگهای سفیدار)
Asper′ity *n. [pl.-ties]*	خشونت ، تندی ، شدت لحن ، درشتی
Asperse′ *v.t.*	هتك شرف کردن ، هتاکی کردن ـ بدنام کردن ، افترا زدن
Asper′sion *n.*	هتك شرف - افترا ، بهتان ـ نوعی از تعمید درمیان نصاری
Asper′sive (*-siv*) *a.*	توهین آمیز ، آبرو ریز ، افترا آمیز
Asphalt′ (*-falt′*) *n.*	قفرالیهود (ترکیبی است از قیر) ، زفت رومی ، خاك آمیخته با قیر
As′phodel (*-fo-*) *n.*	بروق - برواق (نام گلی است) ، سریش
Asphyx′ia (*-fik′sia*) *n.*	خناق ، اختناق
Asphyx′iant *a.*	اختناق آور ، خفه کننده
As′pic *n.* = asp	افعی
As′pic *n.*	اسطوخودوس ، سنبل هندی
Aspir′ant (*-pi′rant*) *a. & n.*	(معنی لغوی) نفس کشنده ، - داو طلب کار یا مقام
As′pirate *v.t.*	تلفظ کردن با نفس تمام (مثل تلفظ حرف حاء)
— *a.*	تلفظ شده از حلق
Aspira′tion *n.*	تنفس - نفس - شهیق - اشتیاق ، هوس
Aspire′ *v.i.*	آرزو کردن ، هوس کردن

: to aspire FOR high positions	مشاغل عالیه را آرزو کردن
Asquint′ *a. & adv.*	لوچ - بطوراوچ
Ass *n.*	خر ، حمار - شخص احمق
wild ass	گورخر
Assafet′ida = asafetida	انقوزه
Assail′ *v.t.*	هجوم آوردن (بر)، حمله کردن، مورد حمله قرار دادن
Assail′able (*-ebl*) *a.*	قابل حمله یا هجوم
Assail′ant *a. & n.*	مهاجم ، حمله کننده
Assail′er = assailant *n.*	
Assail′ment *n.*	هجوم ، حمله
Assas′sin *n.*	قاتل ، آدم کش ، جانی، خونی
Assas′sinate *v.t.*	کشتن ، بقتل رساندن
v.i.	قتل کردن
Assassina′tion *n.*	قتل ، آدم کشی ، جنایت
Assas′sinator (*-netor*) *n.*	قاتل ، کشنده
Assault′ *n.*	حمله ، یورش - مواقعه-تهدید
a night assault	شبیخون
— *v.t.*	حمله کردن ، یورش کردن (بر)
Assault′er *n.*	حمله کننده
Assay′ *v.t.*	عیار کردن ، چاشنی کردن - تجزیه کردن - امتحان کردن ، محك زدن
— *n.*	امتحان - عیار - تجزیه
Assay′er *n.*	صاحب عیار ، عیار گیر ، امتحان کنندهٔ فلز یا مسکوك
Assem′blage (*-blej*) *n.*	جمع آوری - جمع ، مجمع ، اجماع - سوار کردن اجزای ماشین آلات ، جفت کردن
Assem′ble *v.t.*	جمع کردن ، فراهم آوردن - وصل کردن ، سوار کردن (اجزای ماشین آلات)
— *v.i.*	جمع شدن ، انجمن کردن ، اجلاس کردن
Assem′bly *n. [pl.-blies]*	مجمع ، مجلس ، انجمن
Assent′ *n.*	رضایت
— *v. i.*	رضایت دادن - تصدیق کردن
Assert′ *v. t.*	اظهار کردن ، تقریر نمودن، اقرار کردن ، دعوی کردن
To assert oneself	دعوی خودرا اثبات کردن
Assert′er *or*-or *n.*	اظهار کننده ، تقریر کننده ، اقرار کننده ، دعوی کننده
Asser′tion *n.*	اظهار ، تقریر ، گفتار ، مدعا - اثبات ، تأئید ، الزام
a mere assertion	اظهار محض ، مدعای بدون دلیل
Asser′tive (- *tiv*) *a.*	مثبت ، قطعی
Asser′tively *adv.*	بطور مثبت یا قطعی ، از روی یقین
Assess′ *v. t.*	مالیات بستن ، خراج گذاردن (بر) - تقویم کردن برای مالیات بندی
Assess′ment *n.*	مالیات بندی ، وضع مالیات - تقویم - مالیات
Assess′or *n.*	مالیات بند ، خراج گذارنده- معاون یا مشیر قاضی - شاهد عادل
As′sets *n. pl.*	موجودی ، موجودی صندوق - دارائی - اموال - موجودی ودارائی شخص متوفی یا ورشکسته
Assev′erate *v. t.*	اثبات کردن ، اقرار کردن
Assevera′tion *n.*	دعوی یا ادعای مثبت - تقریر ، اقرار - سوگند ، قسم
Assidu′ity *n. [-pl.-ties]*	ملازمت ، قید در کار ،
Assid′uous (*-u-us*) *a.*	مقید در کار ، ساعی ، ملازم ، مواظب

Assid′uously *adv.*	با ملازمت ، از روی ملازمت ، با قید در کار
Assign′ (*assine′*) *v. t.*	معین کردن ، مقرر داشتن ـ عطا کردن ـ وکیل کردن ـ واگذار کردن
— *n.*	وکیل ، صاحب اختیار
Assign′able (*-sine′ebl*) *a.*	قابل تعیین - قابل انتقال یا واگذاری
Assigna′tion (*assig-*) *n.*	میعاد ، موعد ـ موعد ملاقات یا وصال - انتقال یا انتقال نامه
Assignee′ *n.* (*-saïnee′*)	وکیل ، قیم
Assign′ment (*assine′-*) *n.*	تعیین ، تشخیص - انتقال ـ اعطا
Assign′or (*assine′or*) *n.*	انتقال دهنده
Assimilabil′ity *n.*	قابلیت تشبیه ـ قابلیت تحلیل
Assim′ilable (*-ilebl*) *a.*	قابل تشبیه یا تمثیل - قابل تحلیل ، تحلیل بردنی
Assim′ilate *v. t.*	تشبیه کردن ، برابر کردن - تحلیل بردن
—*v. i.*	یکسان شدن ـ تحلیل رفتن
Assimila′tion *n.*	تشبیه ، تمثیل ـ تحلیل غذا
Assim′ilative (*-letiv*) *a.*	تشبیهی - تحلیلی - تحلیل برنده
Assist′ *v. t. & i.*	مساعدت کردن ، کمك کردن ، یاری کردن ، معاونت کردن
Assis′tance *n.*	مساعدت ، کمك ـ معاونت
Assis′tant *n.* & *a.*	معاون ، مساعد - کمك کننده
assistant chief	معاون (لفظ اداري)
Assist′er *or*-or *n.*	کمك کننده ، مساعد ، معاون
Assize′ *or*-assizes *n.* or *n.pl.*	محکمه ، مجلس قضاة — هیئت منصفه ـ دیوان — حکم ، قانون - واحد وزن وپیمان
— *v. t.*	تقویم کردن ـ نرخ گذاشتن (بر)
Asso′ciable (*-shiebl*) *a.*	قابل معاشرت ، معاشر ، لایق معاشرت
Asso′ciate (*-shiate*) *v.i.*	معاشرت کردن
- *v.t.*	معاشر ساختن ، متحد کردن ، مربوط کردن
-- *a.* & *n.*	شریك ، همدست ، رفیق ، انیس
Associa′tion *n.*	معاشرت ـ اتحاد ـ شرکت ـ ترکیب - مجمع
Asso′ciative (*-shietiv*) *a.*	مربوط بشرکت ، شرکتی ـ معاشرتی
As′sonance *n.*	قافیه ای که مأخذ آن صدا باشد ـ موافقت اصوات
As′sonant *a.*	یکصدا - مقفی از حیث صدا
Assort′ *v.t.*	جور کردن ، طبقه بندی کردن ، ترتیب دادن ، چیدن ـ
Assort′ment *n.*	طبقه بندی ، جور کردن ، ترتیب
Assuage′ *v.t.*	تخفیف دادن ، آرام کردن
Assuage′ment *n.*	تخفیف ، تسکین
Assua′sive (*-siv*) *a.*	تسکین دهنده ، آرام بخش
Assume′ (*-sioom′*) *v.t.*	بخود گرفتن ، اتخاذ کردن ، بعهده گرفتن - بخود بستن - پنداشتن ، فرض کردن ، مسلم گرفتن
an assumed name	اسم عاریه
Assum′ing (*-sioo′ming*) *a.p.a.*	ازخود راضی ـ خود بین
Assump′tion *n.*	اخذ ، اتخاذ ـ فرض - نخوت ، خود بینی ـ تعهد - صعود یا معراج
Assump′tive (*-tiv*) *a.*	فرضی ، قابل فرض
Assur′able (*ashoor′ebl*) *a.*	قابل اطمینان ، قابل تأمین ـ بیمه کردنی ، بیمه بردار

Assur'ance (*ashoor'ance*) *n.*	اطمینان، قوت قلب ، ایقان - بیمه - ضمانت
Assured' (*ashoord'*)*p.p.a.*	مطمئن ، خاطر جمع - بیمه شده
Assur'edly *adv.*	بطور اطمینان، بدون شك
Assur'edness (*ashoor'ed-*) *n.*	اطمینان قاطع ، ایقان
Assur'er *or* -or (*ashoor'-*) *n.*	اطمینان دهنده - بیمه کننده
Assyr'ia *n.*	مملکت اشور
Assyr'ian *a.* & *n.*	اشوری
As'ter *n.*	گل مینا
Aste'rial *a.*	ستارهٔ شکل
As'terisk *n.*	نشان ستارهٔ شکل (*)
As'terism (*-rizm*) *n.*	برج-مجمع الکواکب
Astern' *adv.*	در عقب کشتی
As'teroid *a.*	ستارهٔ شکل
—*n.*	نام هر یك از سیارات کوچکی که واقع است بین مریخ و مشتری
Asteroi'dea *n.pl.*	ستاره های بحری
Asthe'nia *n.*	ضعف
Asthen'ic *a.*	ضعیف
Asth'ma (*ast'-*) *n.*	تنگه‌نفس ، ضیق النفس
Asthmat'ic (*ast-*) *a.*	مبتلابه تنگه‌نفس - مربوط به تنگه نفس
Astir' (*astur'*) *a.* & *adv.*	در حرکت
Aston'ish *v.t.*	متحیر کردن
Aston'ished *p.p.a.*	متحیر ، سر گشته ، حیران
to be astonished	متحیر شدن ، متعجب شدن
Aston'ishing *a.p.a.*	حیرت انگیز ، تحیر آور
Aston'ishment *n.*	حیرت ، سرگردانی
Astound' *v.t.*	مات کردن ، متحیر ساختن، گیج کردن
Astrad'dle *adv.*	در حالیکه یك پا بیکطرف و پای دیگر در طرف دیگر باشد (مثل موقع سواری)
As'tragal *n.*	قالب کوچك محدب الشکلی که بالای ستون میریزند ، - استخوان کعب ، قوزك - طاس تخته نرد
Astrag'alus *n.* [*pl.-li*]	استخوان کعب ، عظم الکعب - درخت کتیرا ، گون
As'trakan *n.*	پوست بخارا
As'tral *a.*	ستاره ای ، مربوط بکواکب ، نجومی
Astray' *adv.*	گمراه ، سرگردان ، منحرف
to lead astray	گمراه کردن
Astric'tion *n.*	قبض ، قید
Astric'tive (*-tiv*) *a.*	قابض - قیدی ، اجباری
Astride' *adv.*	باپاهای ازهم گشاده - سوار
Astringe' *v.t.*	قبض کردن ، جمع کردن
Astrin'gency *n.*	قبض ، قابضیت ، یبوست
Astrin'gent *a.*	قابض
As'trolabe *n.*	اصطرلاب
Astrol'oger *n.*	اختر شناس ، طالع بین ، منجم
Astrolog'ical (*-loj'-*) *a.*	مربوط باختر شناسی یا طالع بینی
Astrol'ogy *n.*	ستاره شناسی ، علم نجوم - طالع بینی
Astron'omer *n.*	ستاره شناس ، منجم ، هیئت دان
Astronom'ic *or* -ical *a.*	مربوط به هیئت - نجومی
Astron'omy *n.*	علم هیئت
Astute' *a.*	عیار ، زیرک ، محیل

Astute'ly *adv.*	از روی عیاری یا زیرکی
Astute'ness *n.*	عیاری ، زیرکی ، حیله
Asun'der *adv.*	از هم جدا
to break asunder	از هم گسستن ، شکستن و جدا کردن
Aswoon' *adv.*	در حالت غش
Asy'lum *n.*	(معنی لغوی) پناه گاه ، تحصنگاه - (معنی مصطلح) دارالعجزه یا دارالمساکین
lunatic asylum	دارالمجانین
At *prep.*	(۱) نزدیکِ ، دمِ ، پهلویِ
:Sit at the door.	دم در بنشین
	(۲) بطرفِ ، بسویِ
: The cat ran at the mouse	گربه بطرف موش دوید
	(۳) در (دال بر مکان یا زمان)
: at the village	در دهکده
at home	در منزل
at noon	در ظهر
at night	در شب
at four o'clock	در ساعت چهار
	(٤) به ، با
: Look at me.	بمن نگاه کن
at a glimpse	یك نظر
	(٥) از قرارِ ، فی
: at 4 krans apiece	ازقراردانه‌ای٤قران
	(٦) در نتیجهٔ ، بنا بر
: He did it at my request	بنا بخواهش من اینکار را کرد
at all	ابدا ، بهیچوجه
at first	در ابتدا ، در اول
at last , at length	بالاخره
at least	اقلا
at most	منتها ، نهایت
at once	فورا
What are you at?	چه میکنید ؟ چه کاری در دست دارید ؟
Ate *v.* [*p. of eat*]	
A'theism (*a'thee-izm*) *n.*	انکار وجود خدا ، خدا نا پرستی ، الحاد
A'theist (*a'thee-ist*)*n.*	منکر خدا ، ملحد
Atheis'tic *or* -tical *a.*	مقرون یا مربوط به این عقیده که خدائی نیست
Athene'um *or* -nae'um *n.*	انجمن ادبی ، قرائت خانه ، مجمع ادبا
Athe'nian *a. & n.*	آتنی ، اهل آتن
Athirst' (*atherst'*) *a.*	تشنه - مشتاق (این صفت بعد از موصوف استعمال میشود)
Ath'lete *n.*	ورزشکار ، پهلوان
Athlet'ic *a.*	مربوط بورزش - پهلوانی - قوی ، محکم
Athlet'ics *n.*	ورزش ، زوربازي ، بازیهای پهلوانی
Athwart' *adv.*	از اینطرف به آن طرف ، از عرض ، از وسط ، عبورا
Atilt' *a.*	کج ، متمایل ، منحرف
— *adv.*	بطور متمایل
Atlan'tic O'cean (*o'shun*) *n.*	اقیانوس اطلس
At'las *n.*	مجموعه نقشه‌هاي جغرافيائی - استخوان اول ستون فقرات
At'mosphere (*-feer*) *n.*	جو ، هوا
Atmospher'ic *a.*	جوی ، هوائی
At'om (*at'um*) *n.*	جوهر فرد ، ذره ، جزء لایتجزي
Atom'ic *or* -ical *a.*	مربوط بجوهر فرد ، مربوط بذرات - ذره مانند ، ذره بینی
Aton'able (*ato'nebl*) *a.*	کفاره پذیر ،

	اصلاح پذیر
Atone′ *v.t. & i.*	کفاره کردن - باز خریدن - آشتی دادن
Atone′ment *n.*	کفاره ، دیه - اصلاح
Aton′ic *a.*	ضعیف - بی صدا یا بی تکیه (مثل بعضی *syllable* ها یا لغات)
At′ony *n.*	ضعف ، بی بنیه‌گی
Atop′ *adv.*	بالا
Atrabil′ious (*-ius*) *a.*	سودائی
Atro′cious (*-shus*) *a.*	شریر ، شقی ، بیرحم ، فاجر ـ سفاك ـ شرارت‌آمیز
Atro′ciously *adv.*	شریرانه ، جنایتکارانه ، بیرحمانه
Atroc′ity (*-ros′-*) *n.* [*pl.-ties*]	شرارت فوق‌العاده ، ظلم ، فجور ـ سفاکی ، بیرحمی
At′rophy (*-fi*) *n.* [*pl.-phies*]	نقصان قوه نامیه -صرف ، تمام شدن
atrophy of the eye	کاسه خشك
Attach′ *v.t.*	متصل کردن ، ضمیمه کردن - نسبت دادن ، بستن - توقیف کردن
:*He attached a note TO my letter.*	یاد داشتی بمراسله من ضمیمه نمود .
to become attached TO a person	بکسی تعلق پیدا کردن
Attach′able (*-ebl*) *a.*	قابل توقیف، قابل قبض یا حبس
Attaché (*-shé′*) *n.*	وابسته
Attach′ment *n.*	پیوستگی ، انس ، تعلق، وابستگی - توقیف ـ ضمیمه
Attack′ *v.t. & i.*	حمله کردن
—*n.*	حمله ـ اصابت یا نزول مرض
Attain′ *v.t.*	نائل شدن (به) ، رسیدن (به)
:*He attained his end*	بمقصود خود نائل گردید
Attainabil′ity *n.*	قابلیت حصول ، امکان نیل بچیزی
Attain′able (*-ebl*) *a.*	یافتنی، ممکن‌الحصول
Attain′ableness = attainability	
Attain′ment *n.*	نیل ، حصول
Attaint′ *v. t.*	لکه‌دار کردن - محکوم کردن
-- *n.*	تهمت ، اِسناد
At′tar *n.*	عطار
Attem′per *v. t.*	معتدل کردن ، ملایم کردن - مخلوط کردن
Attempt′ *v. t.*	کوشش کردن = قصد کردن ، مبادرت کردن - جرات کردن - دست اندازي کردن
— *n.*	کوشش - قصد ـ دست اندازی ، سوء قصد
first attempt	ضربهٔ اول
Attempt′able (*-ebl*) *a.*	قابل صرف جدیت ، قابل دست اندازی - واجب‌السعی
Attend′ *v.t.*	ملازمت کردن ، توجه کردن- حضور بهمرسانیدن (در)
:*to attend a meeting*	در جلسه ای حضور بهمرسانیدن
—*v.i.*	گوش دادن ، توجه کردن ، اعتنا کردن - در خدمت حاضر بودن
:*The maids always attended UPON their lady.*	کنیزکان همیشه در خدمت خانم خود حاضر بودند
Attend′ance *n.*	ملازمت ، کشیك ، حضور - توجه ، تیمار ، پرستاری ـ ملازمین، حضار
Atten′dance-book *n.*	دفتر حاضر و غایب
Atten′dant *a.*	ملازم ، همراه - متعلق
— *n.*	پرستار ، پیشخدمت ، خدمتگار - تابین .

Atten'tion *n.*	توجه ، دقت ، مواظبت۔ خبر دار ، حالت خبر دار
:to pay attention	گوش دادن
to call any one's attention to . . .	توجه یا خاطر کسیرا بچیزی معطوف ساختن
Atten'tive (*-tiv*) *a.*	مواظب ، با دقت ، متوجه ، ملتفت
Atten'tively *adv.*	از روی دقت یامواظبت
Atten'tiveness *n.*	توجه ، دقت ،مواظبت
Atten'uant *a.*	رقیق - رقیق کننده
Atten'uate *v.t.*	رقیق کردن ، نازك کردن۔ خفیف کردن، از ثقل یا کثافت جسمی کاستن
Attenua'tion *n.*	عمل رقیق کردن یا نازك کردن ۔ تخفیف
Attest' *v.t.*	شهادت دادن (به) ۔ اثبات کردن ۔ تصدیق کردن
— n.	شهادت ، تصدیق
Attesta'tion *n.*	شهادت - گواهی - اقرار ۔ تصدیق - اثبات
At'tic *n.*	رف ، طبقه کوچکی زیرسقف اطاق
Attire' *n.*	لباس - زینت
—v.t.	ملبس کردن ۔ زینت کردن
At'titude *n.*	وضع ، طور و حرکت - طرز تلقی
Attor'ney (*-ni*) *n.*	وکیل ۔ مدعی
power of attorney	وکالت نامه
Attor'ney-general *n.*	مدعی العموم
Attor'neyship *n.*	وکالت
Attract' *v.t.*	جذب کردن ، کشیدن ۔ مجذوب ساختن ، شیفتن
Attractabil'ity *n.*	مجذوبیت
Attract'able (*-ebl*) *a.*	مجذوب شدنی - قابل جذب

Attrac″tion *n.*	جذب ، جاذبه ، کشش - جاذبیت یا مجذوبیت
Attrac'tive (*-tiv*) *a.*	جاذب ، دلکش ، جالب توجه
Attrac'tively *adv.*	جاذبانه ، از روی جذبه
Attrac'tiveness *n.*	جاذبیت ـ فریبندگی
Attrac'tor or -ter *n.*	جاذب ، کشنده
Attrib'ute *v. t.*	نسبت دادن ، اسناد کردن
— n.	نسبت - صفت ، نعت
: attributes of God	صفات الهی ، اسماء الله
Attribu'tion *n.*	اسناد ، نسبت
Attrib'utive (*-tiv*) *a.*	اسنادي ، مسند ، وصفی ، نسبی
an attributive adjective	صفت مستقیم یا فرع اسم (مثل کلمهٔ *good* درجمله ذیل: *This is a good book* این خوب کتابی است)
Attrib'utively *adv.*	بطور اسناد یا نسبت ۔ بشکل صفت مستقیم
Attri'tion *n.*	توبهٔ اجباری ، توبه ای که از صمیم قلب یا شکستگی روح نباشد ۔ انکسار ۔ سائیدگی
Attune' *v.t.*	یك کوك کردن ، وفق دادن از حیث کوك
Au'burn (*aw'-*) *a.*	شاه‌بلوطی‌رنك ، خرمائی رنك ، بور
Auc'tion *n.*	هراج ، حراج ، مزایده
: to put up to auction or *at auction*	بمزایده گذاشتن
to sell by auction	بمزایده فروختن ، هراج کردن
— v.t.	بمزایده فروختن ، هراج کردن

Auctioneer' *n.*	هراج چی
Auda'cious (*awda'shus*) *a.*	بی پروا، بی‌باك، دلیر - جسور، بیحیا
Auda'ciously *adv.*	بی باکانه، دلیرانه - جسورانه، به بیحیائی
Audac'ity (*-dɪs'-*) *n.* *[pl.-ties]*	بی باکی، دلیري - جسارت
Auda'ciousness = audacity	
Audibil'ity *n.*	قابلیت استماع، مسموعیت
Au'dible *a.*	مسموع، قابل استماع
Au'dibly *adv.*	با صدای رسا
Au'dience (*aw'-*)*n.*	حضار، مستمعین - بار، حضور
:to give audience	بار دادن، حضوردادن
Au'dient *a.*	مستمع، شنونده
Au'dit (*aw'-*) *v.t.*	ممیزی کردن (حساب)
—*n.*	ممیزی حساب
Audi'tion *n.*	سمع، شنیدن - سامعه
Au'ditive (*-tiv*) *a.*	صوتی، مربوط بسامعه
:the auditive nerve	عصب سامعه
Au'ditor *n.*	ممیز - مستمع
Audito'rium *n.* *[pl.-riums* or *-ria]*	سالون، اطاق کنفرانس
Au'ditorship *n.*	ممیزی
Au'ditory *a.*	صوتی، سمعی، مربوط بسامعه - مربوط باطاق کنفرانس
—*n.* *[pl.-ries]*	حضار، مستمعین - اطاق کنفرانس
Au'ditress *n.f.* *[m.-tor]*	مستمعه - ممیزه
Au'gend *n.*	عددی که عدد دیگر بان جمع میشود
Au'ger (*-guer*) *n.*	مته
Aught (*awt*) *n.* = anything	چیزی - هیچ چیز
for aught I know	تا آنجاکه من‌میدانم، آنچه من میدانم
—*adv.*	ابداً، بهیچوجه
Augment' *v.t.*	افزودن، زیادکردن
—*v.i.*	زیاد شدن
Augment'able (*-ebl*) *a.*	قابل افزایش
Augmenta'tion *n.*	افزایش، ازدیاد - اضافه
Augment'ative (*-tiv*) *a.*	افزاینده
Au'gur *n.*	فالگیر، پیشگو، غیب‌گو
—*v.t. & i.*	فال گرفتن، پیشگوئی کردن، تفأل زدن
Au'gural *a.*	تفألی، مربوط به تفال یا پیشگوئی
Au'gury *n.* [*pl.-ries*]	تفأل، تطیر، پیشگوئی - فال، شگون
Au'gust *a.*	نام ماه هشتم انگلیسی مطابق ماه آب (عدهٔ ایام آن ۳۱ روز است)
August' *a.*	عالی نسب، عظیم‌الشأن - مبارك، همایون
Aunt (*ant*) *n.*	عمه - خاله - زندائی - زن عمو
Au'ral *a.*	مربوط بگوش یا سامعه
Au'reate *a.*	طلائی، طلائی رنگ
Au'ricle *n.*	دهلیز (نام قسمتی از قلب) - لالهٔ گوش، پرهٔ گوش، نرمهٔ گوش
Auric'ular *a.*	مربوط بگوش یا سامعه - سماعی
Auric'ulate *a.*	گوش مانند
Aurif'erous (*-rus*) *a.*	طلا خیز، طلادار
Au'riform = auriculate	
Au'rilave *n.*	گوش پاك کن
Au'ris *n.*	گوش (در اصطلاح تشریح)
Au'rist *n.*	طبیب امراض گوش

Auro′ra *n.*	سفیده دم ، فجر
aurora borealis	فلق - نور شمالی
Auro′ral *or* Auro′rean *a.*	مربوط بفجر یا فلق
Au′rum *n.*	طلا (در اصطلاح شیمی)
Ausculta′tion *n.*	گوش کردن صداهای قلبی یا اندرونی
Aus′pice *n.*	طیر ، فال - تطیر
—pl.	ظل ، سایه - حمایت ، توجه
: under the auspices of	درظل توجهات ِ
Auspi′cious (*-shus*) *a.*	فرخنده ، فرخنده فال ، خجسته ، بختیار
:in the auspicious year of	در سال فرخنده فال ِ
Auspi′ciously *adv.*	بطور فرخنده - بختیارانه ، بمبارکی و میمنت
Auspi′ciousness *n.*	میمنت ، فرخنده فالی ، بختیاری
Austere′ (*-teer′*) *a.*	عبوس ، ترشرو ، درشت - سخت ، محکم
Austere′ly *adv.*	بسختی ،بدرشتی-عبوسانه
Auster′ity *n.* [*pl.-ties*]	درشتی ، عبوسی- سختی - محکمی ، ثبات
Aus′tral *a.*	جنوبی
Austra′lian *a.* & *n.*	استرالیائی
Aus′trian *a.* & *n.*	اطریشی
Authent′ic *a.*	موثق ، اصل ، مستند ، صحیح ، مطمئن
an authentic copy	سواد اصل یامستند - نسخهٔ موثق یا صحیح
Authen′ticly *or*-ally *adv.*	بطورموثق ، بطور صحیح - مسلماً ، قطعاً
✓ Authen′ticate *v.t.*	تصدیق کردن ، سندیت دادن ، رسمیت دادن ، اعتباردادن - قانونی کردن
Authentica′tion *n.*	تصدیق ، تثبیت - قانونی بودن
Authentic′ity (*-tis′-*) *n.*	صحت ،اعتبار ، سندیت ، اصلیت
Au′thor *n.*	مصنف
Au′thoress *n.f.* [*m.-thor*] *n.*	مصنفه
Author′itative (*-tetiv*) *a.*	قادر ، اقتدارمنش -موثق ، معتبر
Author′ity *n.* [*pl.-ties*]	قدرت ، اقتدار- حکم - منبع موثق یا مستند
Authorities	اولیای امور
Authoriza′tion *n.*	اجازه ، اختیار
Au′thorize *v.t.*	اختیاردادن ،اجازه دادن
Au′thorship *n.*	نویسندگی ، مصنفی
Autobiog′rapher (*-fer*) *n.*	کسیکه ترجمهٔ حال خودرا بنویسد
Autobiog′raphy (*-fi*) *n.* [*pl.-phies*]	ترجمهٔ احوال شخصی
Au′tocar *n.*	اتومبیل
Autoc′racy *n.* [*pl.-cies*]	حکومت مطلقه ، سلطنت مستبده
Au′tocrat *n.*	سلطان مطلق العنان - حاکم مطلق یا مستقل
Autocrat′ic *a.*	مطلق ، مطلق العنان - استبدادی - مستقل
Autocrat′ically *adv.*	بطور مطلق ، مستبدانه - مستقلانه
Au′tograph (*-graf*) *n.*	دستخط - امضای شخصی
—a.	باخط خود ، با دستخط شخصی
Autograph′ic (*-graf′-*)*a.*	با دستخط شخصی - خود نویس یا خود نوشته
Autog′raphy (*-fi*) *n.* [*pl.-phies*]	

	با سمه کاری ، چاپ - خود نویسی-دستخط
Autol′ogy *n.*	معرفت‌النفس
Au′tomat *n.*	اسباب یا ماشینی که خود بخود حرکت می کند - مهمانخانه ای که در آنجا با انداختن پول در جعبه مخصوصی خوراك برای شخص موجود میشود
Automat′ic *or* -ical *a.*	خود رو ، متحرك بدون اختیار
Automat′ically *adv.*	خود بخود - بی اختیار
Automat′ism (-*izm*) *n.*	حرکت‌خودبخود
Autom′aton *n.* *[pl.-tons* or*-ta]*	ماشین فنری که حرکات موجودات حیه را تقلید می کند - آدم خرف یا بی اراده
Autom′atous (-*tus*) *a.*	خود رو ، خود روان -فنری
Automo′bile (*bil*) *or* Automobile′ *n.*	اتوموبیل (گردونه یا درشکه خود رو)
Auton′omous (-*mus*) *n.*	مستقل ، مطلق
Auton′omy *n.* *[pl.-mies]*	استقلال ، استقلال داخلی - اختیار حکومت مستقل در داخله یك مملکت
Autop′sy *n.* [*pl.-sies*]	معاینه‌وتشریح مرده
Au′tumn (-*tum*) *n.*	پائیز ، خزان
Autum′nal *a.*	پائیزه ، مربوط به پائیز
Auxil′iary (*awgzil′iari*) *a.* & *n.*	معین ، مدد کار ، کمك
:*an auxiliary verb*	فعل معین، فعل‌رابط
Avail′ *v.t.*	فایده بخشیدن ، مفید بودن ، نوا کردن
: *The medicine availed him.*	آن دوا اورا فایده بخشید
—*v.i.*	بدرد خوردن ، مفید بودن

—*n.*	فایده ، نوا ، سود
to avail oneself OF	استفاده کردن (از) ، غنیمت شمردن ، بهره مند شدن (از)
Avail′able (-*ebl*) *a.*	دردسترس ، موجود، یافتنی - مفید، سودمند
Avail′ably (-*ebli*) *adv.*	سودمندانه
Av′alanche (-*lansh*) *n.*	بهمن
Av′arice (-*ris*) *n.*	حرص ، طمع ، خست، لئامت - بخل
Avari′cious (-*shus*) *a.*	حریص ،طماع - خسیس ، لئیم - بخیل
Avari′ciously *adv.*	ازروی حرص‌یاطمع- بخست - بخیلانه
Avari′ciousness *n.*	حریصی - خست ، لئامت - بخیلی
Avast′ *interj.*	(در اصطلاح ملاحان) نگه دار ! بس کن
Avaunt′ *interj.*	دور شو
Avenge′ *v.t.* & *i.*	انتقام کشیدن ، کینه جوئی کردن
Aveng′er (*aven′ger*) *n.*	انتقام گیرنده ، کینه جو
Aven′turin *or* -rine *n.*	حجرالبرق
Av′enue *n.*	خیابان
Aver′ *v.t.*	بطور قطعی اظهار کردن ، با قوت قلب گفتن - تحقیق کردن-مسلم‌کردن
Av′erage (-*erej*) *n.*	متوسط ، حدوسط، میانه
on the average	روی همرفته ، بطور متوسط
—*a.*	متوسط ، معمولی ، عادی
—*v.t.*	حد وسط گرفتن
—*v.i.*	بالغ شدن (روي همرفته)

Av'eragely *adv.*	بطور متوسط ، روی همرفته
Aver'ment *n.*	اظهار قطعی یا رسمی - اقرار - تثبیت
Averse' *a.*	مخالف ، مغایر - متنفر
Averse'ly *adv.*	بطور مخالف یا مغایر
Averse'ness *or*	
Aver'sion *(-shun) n.*	نفرت - ضدیت ، مخالفت ، مغایرت
Avert' *v.t.*	گردانیدن ، برگرداندن ، گذراندن ، دور کردن
— *v.i.*	بر گشتن - دور شدن
Aver'tible *a.*	برگرداندنی ، قابل دفع
A'ves *(a'veez) n.pl.*	طیور
Aves'ta *n.*	کتاب آوستا
A'vian *a.*	مربوط بطیور ، مرغی
A'viary *n.* [*pl.-ries*]	قفس ، مرغ دان - قوشخانه
A'viate *v.i.*	هوا پیمائی کردن
Avia'tion *n.*	پرواز - هوا نوردی
A'viator *n.*	هوانورد ، بالون‌چی ، طیاره‌چی
Av'iculture (*-chur*) *n.*	تربیت طیور
Av'id *a.*	حریص
Avid'ity *n.*	حرص - اشتهای مفرط - (در شیمی) میل ترکیبی
Av'idly *adv.*	حریصانه - با اشتهای مفرط
Avoca'tion *n.*	کاریکه شخص را از کار دیگریکه دردست اوست بازمیدارد - کار ، شغل
Avoid' *v.t.*	اجتناب کردن (از) ، پرهیز کردن (از) ، کناره گیری کردن (از) :*Avoid backbiting* از غیبت اجتناب کن
Avoid'able (*-ebl*) *a.*	قابل اجتناب
Avoid'ance *n.*	اجتناب ، احتراز ، کناره‌گیری ، پرهیز - الغاء یا نسخ

Avoid'less *a.*	ناگزیر - غیر قابل احتراز
Avouch' *v.t.*	اثبات کردن - قول اطمینان دادن ، با اطمینان گفتن - اقرار کردن
Avouch'ment *n.*	اثبات - اقرار - تصدیق
Avow' *v.t.*	اعتراف کردن ، بطورعلنی گفتن
Avow'able *(-ebl) a.*	قابل اعتراف
Avow'al *n.*	اعتراف
Avow'edly *adv.*	بطور اعتراف - بطور آشکار ، بالصراحه
Avow'er *n.*	اعتراف کننده ، تصدیق کننده
Avul'sion (-shun) *n.*	قلع ، کندن - جرد ، کشش
Avun'cular *a.*	مربوط بعمو یا دائی ، از طرف عمو یا دائی
Await' *v. t.*	منتظر بودن ، انتظار کشیدن *: Do not await me.* منتظر من نباشید
Awake' *v.i. [p. awoke; p.p. awoke* or *awaken]*	بیدار شدن
— *a.*	بیدار (بعد از موصوف میاید)
Awak'en (*awa'-*) *v.t.*	بیدار کردن
Awak'en [*p. p. of awake*]	بیدار شده
Awak'ener (*awa'-*) *n.*	بیدار کننده
Awak'ening (*awa'-*) *a. p. a.*	بیدار کننده - مهیج
— *n.*	بیداری - نهضت
Award' *v. t.*	فتوی کردن ، حکم دادن - اعطاء کردن ، ارزانی داشتن
— *n.*	فتوی ، حکم ، فیصل
Award'able (*-ebl*) *a.*	قابل فتوی - قابل اعطاء
Aware' *a.*	آگاه - هشیار ، ملتفت
Aware'ness *n.*	آگاهی
Away' *adv.*	(۱) یك طرف ، کنار ، جدا

:Put the book away.	کتاب را کنار بگذار (یا بگذار یکطرف)
	(۲) در سفر ، دور
: He has been away for 5 years.	پنج سال در سفر بوده است
Away with you !	برو گم شو - رد شو
to be away	غایب بودن - در سفر بودن
to fly away with	برداشتن و فرارکردن
to go away	روانه شدن ، رفتن
to run away	فرار کردن
to run away with	برداشتن‌وفرارکردن
to throw away	دور انداختن
to send away	روانه کردن
right away	فورا
Awe *n.*	هیبت ، بیم ، خوف - احترام زیاد
— *v.t.*	ترساندن ، هیبت دادن
Awe'some (*-sum*) *a.*	مخوف
Awe'-struck *a.*	خوف زده ، ترس گرفته
Aw'ful *a.*	مهیب ، مخوف ، هولناك
Aw'fully *adv.*	هولناکانه ، وحشتناکانه - از روی هیبت [این لغت غالباً بمعنی (فوق‌العاده یا خیلی) استعمال میشود و غلط مشهور است]
: awfully good	فوق‌العاده خوب
Aw'fulness *n.*	هیبت ، وحشت
Awhile' *adv.*	مدتی ، چندی ، يك زمان
Awk'ward *a.*	مهمل ، بیمعنی - بی‌لطف ، زشت - غیر استادانه - ناشی ، کودن
Awk'wardly *adv.*	از روی ناشی‌گری - بطور مهمل - بزشتی
Awk'wardness *n.*	ناشی‌گری ، عدم استادی ، کودنی - بی لطفی ، زشتی
Awl *n.*	درفش

Aw'less *a.*	بی ترس ، بی باك - بی حرمت ، بی هیبت
Awn *a.*	خار ، موی ، ریش (مقصود مو یا خاری است که بر جو یا سایر حبوبات دیده میشود)
Awned *a.*	خار دار
Awn'ing *n.*	سایبان - چتر - ساباط ، پناه
Awry' (*-ri'*) *a.*	کج ، معوج - منحرف
adv.	بطور متمایل ، کج - انحرافا
Ax *or* axe (*aks*) *n.*	تبر - تیشه
a battle axe	تبر زین
Ax'ial (*aks'ial*) *a.*	محوری ، محورمانند
Axil'la (*aksil'a*) *n.* [*pl.-lae*]	بغل ، زیر بغل
Ax'illary (*aks'-*)*a*	مربوط بزیر بغل
Ax'iom (*aks'-*) *n.*	قضیه بدیهیه
Axiomat'ic *a.*	بدیهی - مربوط به‌قضیه بدیهیه
Ax'is (*aks'-*) *n.* [*pl. axes*]	محور
Ax'le (*ak'sel*) *n.*	میله ، محور ، تیر چرخ یا عرابه
Ay *adv.*	همیشه
Ay *or* aye (*i*) *adv.*	آری ، بلی
—*n.*	رأی موافق - جواب مثبت
Azo'ic *a.*	فاقد حیات
Az'ote *n.*	ازت یا نیترژن
Az'oth *n.*	جیوه (در اصطلاح کیمیا گران)
Azure' (*azh'ure*) *a.*	لاجوردی ، نیلگون
— *n.*	لاجورد ، رنگ نیل
Azym'ic *or* Azym'ous (*azim'us*) *a.*	ور نیامده ، فطیر

B, b *n.* *[pl. B's, BS]*	حرف دوم الفبای انگلیسی
Baa (*bà*) *v.i.*	بع بع کردن (مثل گوسفند)
—*n.*	بع بع (صدای گوسفند)
Bab′ble *v. i.*	پر گوئی کردن - لندلندکردن- فضولی کردن - شرشر کردن (صدای غلطیدن یا خرامیدن آب در جوي)
—*n.*	پر گوئی - لندلند - فضولی - صدای شرشر آب
Bab′bler *n.*	پرگو - فضول
Ba′be *n.*	کودك ، طفل
Ba′bel *n.*	بابل - (بطور مجاز) هرج ومرج ، اغتشاش
Ba′bism (*bàbizm*) *n.*	دین بابی
Baboon′ *n.*	نوعی از میمون افریقائی
Baboon′ery *n.* *[pl.-ries]*	میمون صفتی
Baboosh′ *n.*	کفش راحتی ، نعلین (اصل این کلمه پاپوش فارسی است)
Ba′by *n.* [*pl.-bies*]	بچه ، طفل - عروسك
baby linen	قنداق
Ba′by-farm *n.*	دارالرضاعه
Ba′byhood *n.*	بچگی - دورهٔ طفولیت
Ba′byish *a.*	بچگانه ، طفلانه
Ba′byism (*-izm*) *n.*	بچگی
Bab′ylon *n.*	شهر قدیمی بابل
Babylo′nian *a.* & *n.*	بابلی ، بغدادی
Baccalau′reate (*-riate*) *n.*	تصدیق درجهٔ ابتدائی دارالفنون یا دورهٔ دوم متوسطه
Bacch′anal (*bak′-*) *n.*	عیاش ، مست مدام- اهل فسق و فجور - عیاشی
Bacchana′lia (*baka-*) *n.*	عیاشی
Bacchana′lian (*baka-*) *a.*	مستانه - مربوط بعیش و عیاشی
—*n.*	عیاش
Bach′elor *n.*	مرد عزب - صاحب درجهٔ ابتدائی دارالفنون یا دورهٔ دوم متوسطه
Bach′elorship *n.*	عزبیت ، تجرد - درجهٔ یکنفر bachelor
Bac′illary (*bas′-*) *a.*	مربوط به bacillus
Bacil′li *n.* *pl.* [*s.-lus*]	یك طبقه از باکتري که تولید امراض مسریه می کنند
Bacil′lus *n.* [*pl.-li*]	مفرد کلمهٔ بالائی
Back (*bak*) *n.*	پشت ، عقب - قسمت عقب

:back to back	پشت به پشت
at the back of	در عقب
turn one's back on ...	پشت بکسی کردن
—a.	عقبی - باقی - قدیمی ، گذشته
:back part	قسمت عقبی
—adv.	در عقب ، عقب - پس
:back and forth	عقب و جلو ، پس و پیش ، اینطرف و آنطرف
to come or *to go back*	بر گشتن ، مراجعت کردن
to give back	پس دادن
a few years back	چند سال پیش
—v.t.	پشتی کردن ، حمایت کردن - سوار شدن - در ظهر قبض حواله دادن
—v.i.	عقب رفتن - پس زدن
Back'bite *v.t. & i.*	غیبت کردن ، بد گوئی کردن
Back'biter (*-baï-*)*n.*	غیبت کننده ، نمام ، بد گو
Back'biting (*-baï-*) *n.*	غیبت ، بد گوئی
Back'bone *n.*	ستون فقرات - مهرهٔ پشت - (بطور مجاز) استحکام ، پشت
Back'fall *n.*	زمین خوردگی ، رسیدن پشت بزمین
Back'gammon *n.*	بازی تخته نرد
Back'ground *n.*	زمین ته ، زمین عقب - (در عکاسی) زمینه
Back'handed *a.*	با پشت دست - مشکوك ، مبهم ، مظنون - طعنه آمیز
Back'ing *n.*	حمایت ، پشتی
Back'rent *n.*	کرایه پس افت ، مال الاجاره معوقه
Back'side *n.*	قسمت عقب
Back'slide *v.i.*	مرتد شدن ، منحرف شدن

Back'slider *n.*	مرتد ، کافر
Back'ward *or* -wards *adv.*	بعقب ، عقب ، به قهقرا
— a.	عقبی - قهقرائی - تنبل ، بطی
Back'wardly *adv.*	بسستی - باکراه
Back'wardness *n.*	سستی - اکراه - اعراض
Backwarda'tion *n.*	تعویق در تحویل اسهام از طرف فروشنده با دادن وجهی به خریدار بعنوان صرف براي مدت تعویق
Ba'con *n.*	گوشت خوك نمك زده و خشك شده
Bacte'ria *n.pl. [s.-rium]*	قسمتی از نباتات که دارای یك *cell* میباشند[رجوع شود بمعنی cell]
Bacte'rium *n.* [*pl.-ria*]	مفرد کلمهٔ بالائی
Bac'tria *n.*	باختر
Bac'trian *a. & n.*	باختری
Bac'ule *n.*	مسفله (نوعی ازآلات زراعتی)
Bad *a. [pos. bad; comp. worse; sup. worst]*	بد ، مضر - فاسد - شریر
— n.	بدي
: to do bad	بدی کردن ، بد کردن
Bade (*bad*) *v. [p. of bid]*	
Badge (*baj*) *n.*	نشان ، علامت
Badg'er (*baj'er*) *n.*	گورکن ، شغاره
— v.t.	اذیت کردن ، ضجر کردن
Badinage' (*-nazh'*) *n.*	شوخی ، لطیفه ، مطایبه
Bad'ly *adv.*	ببدی ، بد ، بطور بد - بشدت - فوق العاده زیاد
:We need him very badly.	ما بوجود او فوق العاده محتاج هستیم
to be badly off	در مضیقه بودن
Bad'ness *n.*	بدی - شرارت - خرابی
Baf'fle *v.t.*	محروم کردن - متحیر ساختن -

	بی نتیجه گذاردن ، بر هم زدن ، باطل کردن
Bag *n.*	کیسه ، جوال
– *v.t.*	کیسه کردن ، در کیسه ریختن
– -*v.i.*	باد کردن ، متورم شدن
Bagatelle′ *n.*	چیز جزئی ، شیئ قلیل – نوعی از بازی billiards
Bag′gage *n.*	اسباب سفر ، رخت ، بنه – جامه دان – زن لاسی
Bag′gar *n.*	کونی ، ملوط
Bag′ging *n.*	پارچهٔ کیسه ای یا جوالی
Bag′man *n.* [*pl.-men*]	تاجر سیار
Bagn′io *(ban′yo) n.*	حمام ـ فاحشه خانه – زندان (در ترکیه)
Bag′pipe *n.*	زماره ، نیشه (نی بادي یا انبانه ای)
Bah *interj.*	آه ، به (در موقع استهزا)
Baha′ism (*-izm*) *n.*	دین بهائی
Baha′ist *n.*	بهائی
Bail *n.*	ضمانت ـ ضامن ـ مرخصی جنس توقیفی
on bail	تحت‌الضمانه
— *v. t.*	ضامن شدن – مرخص کردن با ضمانت ـ امانت دادن
Bail *n.*	دستهٔ سطل
Bail′able (*-ebl*) *a.*	قابل ضمانت ، ضمانت بردار
Bail′-bond *n.*	ضمانت نامه
Bailee′ *n.*	امانت دار
Bail′er *n.*	امانت گذار ـ سازندهٔ دسته سطل و امثال آن
Bail′iff *n.*	کدخدا ـ مامور اجراء یا رئیس محبس ـ ناظر ، خرج بردار – وکیل
Bail′ment *n.*	تحویل جنس امانتی ـ ضمانت
Bail′or = bailer	

Bait *n.*	طعمه ، دانه ، چینه
– *v.t.*	طعمه دادن ـ دانه نهادن ، دام‌نهادن ـ اذیت کردن
– *v.i.* [*to bait AT an inn*]	نزول کردن یا مسافر شدن در مهمانخانه ـ غذا خوردن ، نفس تازه کردن
Bait′ing *n.*	قوت ، غذا
Baize *n.*	پارچه پشمی
Bake *v.t.* [*p. baked; p.p. baked* or *baken*]	پختن (نان یا آجر)
Bak′en (*ba′ken*) *v.* [*p.p. of bake*]	پخته یا پخته شده
Bake′house *n.*	تنور خانه
Bak′er (*ba′ker*) *n.*	نانوا ، خباز
Bak′ery (*ba′keri*) *n.* [*pl.-ries*]	دکان نانوائی
Bak′ing (*ba′king*) *n.*	خبازی ـ پخت
Bal′ance *n.*	ترازو ، میزان – موازنه – بقیهٔ حساب
— *v.t.*	موازنه کردن – وزن کردن
— *v.i.*	شبیه کردن ـ مساوی در آمدن ، میزان شدن
Bal′ances *n.pl.* = *a pair of balances*	ترازو ، میزان
Bal′ance-sheet *n.*	صورت خرج و دخل
Bal′cony *n.* [*pl.-nies*]	مهتابی ، خروجی ، شاه نشین ، شرفه ، بالاخانه (معنی لغوی)
Bald (*bawld*) *a.*	طاس ، بیمو ، کل – ساده ، برهنه
Bal′derdash (*bawl′-*) *n.*	حرف بیمعنی ، چرند و پرند ـ وراجی
Bald′-head *n.*	شخص طاس یا کل
Bald′ness *n.*	طاسی ، بیموئی ، صلع
Bal′drick *n.*	بند شمشیر ـ حمایل

Bale *n.*	عدل ، لنگه ، بار
—*v.t.*	عدل بندی کردن
Bale *n.*	محنت ، رنج
Baleen' *n.*	استخوان تمساح
Bale'ful *a.*	غمگین ، محنت زده ـ محنت آور
Balk (*bawk*) *n.*	مرز - زمین شخم نشده
—*v.t.*	مأیوس کردن ، دست کوتاه کردن ، مانع شدن
Ball (*bawl*) *n.*	توپ - گلوله ، گوي - کره - توپ بازی - رقص یا مجاس رقص
ball of the eye	مردمك چشم ، بوبو
Bal'lad *n.*	قصیده - نوعی از ترجیع بند اروپائی - غنا
Bal'last *n.*	نیلام - لنگر بالون - پارسنگ - شن وماسه
Ballet' (*ballé'*) *n.*	رقص در اپرا
Ballis'ta *n. [pl.-tae]*	منجنیق
Ballis'tics *n.*	علم توپ اندازی
Ballonet' *n.*	بالون کوچك
Balloon' *n.*	بالون (سفینه هوائی) - باد کنك
Baloon'ist *n.*	بالونچی ، هوانورد
Bal'lot *n.*	مهره یا ورقه رأي - قرعه
—*v.i.*	ورقه رأی انداختن - با ورقه رأی دادن ـ قرعه کشیدن
Bal'lot-box *n.*	صندوق آراء
Balm (*bam*) *n.*	بلسان ، بلسم - مرهم
—*v.t.*	مرهم گذاشتن
balm of Gilead	بلسان اسرائیل
balm of Mecca	بلسان مکی
balm of Peru	بلسان هندی
Balm-gen'tle *or* Balm'-mint (*bam'-*) *n.*	باد رنجبویه
Balm'y (*bam'i*) *a.*	مرهم صفت (معطر ، مایع یا خنك کننده)
Bal'sam (*bawl'-*) *n.*	بلسان
Balsam'ic *a.*	بلسانی - نرم ، ملین
Bal'uster *n.*	دست انداز ، ستون کوچك گچ بری شده
Balustrade' *n.*	نرده ، طارمی
Bamboo' *n.*	خیزران ، نی هندی
Bamboo'zle *v.t.*	گول زدن
Ban' *n.*	اعلام ، اعلامیه ، حکم - قشون احضاری - لعن - حکم اخراج
—*v.t.*	مردود خواندن ، لعن کردن - احضار کردن
Ba'nal *a.*	معمولی ، مبتذل ، همه جائی - بیمعنی
Banan'a *n.*	موز
Band *n.*	بند ، نوار - قید ـ دسته ، گروه ، گله
—*v.t.*	بستن ، متحد کردن
—*v.i.*	بهم پیوستن
band of music	دسته موزیك
Band'age (*-ej*) *n.*	بند برای بستن زخم ، رفاده - ضماد
Bandan'a *or*-dan'na *n.*	دستمال گلدار - چیت گلدار یا چاپ دار
Ban'derole *n.*	بیرق کوچك - باندرول
Ban'dit *n.* [*pl.-dits* or-*ditti*]	راهزن ، قاطع الطریق
Band'master *n.*	رئیس موزیك
Bandoleer' *or*-lier' *n.*	جای فشنگ - کمر بند - حمایل
Ban'doline (*-lin* or-*line*) *n.*	روغن مو (که از لعاب به دانه و چیزهای دیگر درست می کنند)
—*v.t.*	مبادلهٔ (کلام) کردن ، ردوبدل کردن - انداختن

— *v.i.*	مجادله کردن
Ban'dy *a.*	کج
—*n.*	نوعی از چوکان یاچوکان‌بازی
Ban'dy-legged *a.*	کج پا
Bane *n.*	زهر ، سم ـ ناخوشی ـ هلاکت
Bane'ful *a.*	زهر دار ـ مضر
Bang *v.t.*	محکم زدن ـ با صدا بستن
to bang the door	در را با صدابستن
— *n.*	لطمه ، ضرب ، ضربت، طپانچه
Bang *n.*	زلف چتری ، چتر زلف
Ban'gle *n.*	النگو یا خلخال
Ban'ian *n.*	انجیر هندي ، انجیربابا‌آدم
Ban'ish *v.t.*	تبعید کردن ، اخراج بلد کردن ، طرد کردن
Ban'ishment *n.*	تبعید ، طرد ، اخراج‌بلد
Ban'ister = baluster	
Bank *n.*	بانك ، صرافی ، صرافخانه
—*v.t.*	در بانك گذاشتن
—*v.i.*	صرافی کردن - شرط بستن
Bank *n.*	ساحل رودخانه ـ زمین مرتفع - تل خاك
Bank'-account *n.*	حساب جاری با بانك
Bank'-bill *n.*	برات بانك - اسکناس
Bank'er *n.*	صراف - (در اصطلاح‌بازی ورق) بانك نگهدار
Bank'ing *n.*	صرافی
Bank'-note *n.*	اسکناس (دراصطلاح انگلستان)
Bank'rupt *n. & a.*	ور شکسته ، مفلس
— *v.t. & i*	ور شکست کردن‌یا شدن
Bank'ruptcy *n.* [*pl.-cies*]	ورشکستگی ، افلاس
Bank'-stock *n.*	اسهام بانك

Ban'ner *n.*	علم ، علامت ، نشان
Ban'quet *n.*	مهمانی ،ضیافت ، ولیمه
Ban'ter *n.*	ظرافت ، طنز ، شوخی کنایه دار ، گوشه
v.t.	گوشه یا کنایه زدن
Bant'ling *n.*	بچه
Ban'yan = banian	
Baptise' = baptize	
Bap'tism (*-tizm*) *n.*	غسل تعمید
Bap'tist *n.*	تعمید دهنده
Baptize' *v.t.*	تعمید دادن
Bar *n.*	تیر - میل ، سیم - سد - قفل
— *v.t.*	سد کردن ، بستن ـ استثنا کردن- ممنوع داشتن
Bar *n.*	جای مخصوص مدافعین در یك محکمه- هیئت قضاة
Barb *n.*	خار - ریش
Barba'rian *n. & a.*	بربری ، وحشی - بیگانه ، اعجم - بیرحم
Barbar'ic *a.*	وحشی ـ بیگانه ـ وحشیانه
Bar'barism (*-berizm*) *n.*	وحشی‌گری ، بربریت ـ کلام غیر مصطلح یا خارجی
Barbar'ity *n.* [*pl.-ties*]	وحشی‌گری - قساوت ، بیرحمی
Bar'barise *or* -rize *v.t.*	وحشی‌کردن
Bar'barous (*-rus*) *a.*	وحشی ، بی‌تربیت- غیر مصطلح ـ خارجی
Bar'barously *adv.*	وحشیانه - باغلط - بی ادبانه
Bar'bate *or* -bated *a.*	خاردار-ریش‌دار
Bar'becue *n.*	بریانی
— *v.t.*	بریان کردن
Barbed *a.*	خار دار ، ریشدار
Bar'ber *n.*	استاد سلمانی ، دلاك

Bar'berry *n.* [*pl.-ries*] *n.*	زرشك
Bar'bule *n.*	خار كوچك ، موي كوچك
Bard *n.*	شاعر - زره یا یراق اسب
v.t.	یراق کردن ، مجهز کردن
Bare *a.*	برهنه ، ساده - آشکار
—*v.t.*	لخت کردن - آشکار کردن
Bare'-faced *a.*	بی حیا ، گستاخ
Bare'-facedness *n.*	بیحیائی ، گستاخی
Bare'foot *or* -footed *a.*	پا برهنه
Bare'headed *a.*	سر برهنه
Bare'ly *adv.*	بطور مجرد - بزحمت
Bare'ness *n.*	برهنگی
Bar'gain *n.*	معامله -قرارداد- خرید ارزان
to make a good bargain, to have a thing a great bargain	ارزان خریدن ، بز گیر آوردن
—*v.t. & i.*	چانه زدن ، معامله کردن - قرار داد معامله بستن
Bargainee' *n.*	مشتری ، خریدار
Bar'gainer *n.*	فروشنده - معامله گر
Barge *n.*	نوعی از قایق - (بطور کلی) قایق یا کشتی
Barge'man *n.* [*pl.-men*]	کرجی‌بان
Bar'itone = barytone	
Bark *n.*	پوست درخت
—*v.t.*	پوست کندن - با پوست پوشانیدن - (در دباغی) با پوست درخت خیساندن
Bark *n.*	نوعی از قایق یا کشتی
Bark *v.i.*	عوعو کردن - لائیدن - غریو بر آوردن
—*n.*	عوعو سگ
Bark'ing *n.*	عوعو سگ - پوست کندن - پوست بستن
Bar'ley (*-li*) *n.*	جو

green barley for fodder	خصیل، قصیل
Bar'ley-water *n.*	ماشعیر
Barm *n.*	مایه (در آبجو سازی) - ترش
Barn *n.*	انبار صحرائی ، مخزن علف‌خشك- (در اتازونی) طویله
Bar'nacle *n.*	یك نوع غاز دردریاهای‌شمالی- (بطور مجاز) آدم مفت خور
Bar'nacles *n.pl.*	(در اصطلاح‌نعل بندی) اواشه ، اواشك
Barol'ogy *n.*	معرفت به ثقل اجسام یا علم جاذبه
Barom'eter *n.*	میزان‌الهوا
Bar'on *n.*	بارن یا بارون (لقبی است که در بعضی از ممالك اروپا باشخاص میدهند)
Bar'oness *n.f.* [*m.baron*] *n.*	زنی که دارای رتبه بارون باشد
Bar'onet *n.*	درانگلستان لقب‌موروثی است که پائین تر از بارون میباشد
Bar'ony *n.* [*pl.-nies*]	رتبه یا منصب بارون
Baroque' *a.*	عجیب و غریب ، بی قاعده ، زشت ، غیر معمول
Barque *or* bark *n.*	نوعی از قایق یا کشتی
Bar'rack *n.*	سرباز خانه
Bar'rage *n.*	سد بندي - سد
Bar'rator (*-re-*) *n.*	نا خدا یا کارگر کشتی که عمداً بصاحب کشتی یا بیمه کننده ضرر میزند - مرتشی
Bar'ratry *n.* [*pl.-ries*]	تعمد نا خدا یا کارگر کشتی بضرر صاحب کشتی‌یابیمه کننده- ارتشا
Bar'rel *n.*	خمرهٔ چوبی ، برمیل - چلیك كوچك - استوانه - جای فنر بزرگ در ساعت - لوله توپ یا تفنگ

Bar′rel-organ *n.*	ارگ دستی
Bar′ren *a.*	لم یزرع - عقیم ، نازا - بی ثمر
Bar′renly *adv.*	عقیم وار - از روی بی ثمری - به بی حاصلی
Bar′renness *n.*	خشکی ، بیحاصلی - عقیمی
Bar′retry *n.* [*pl.-tries*] *n.*	آشوب‌گري ، فتنه انگیزی
Bar′ricade *n.*	سد یا سنگر یا جداریکه از روی عجله درست شده باشد
— *v.t.*	سد کردن ، جدار بستن - دفع کردن
Bar′rier *n.*	سد ، مانع - حد و حدود
Bar′ring *prep.*	باستثنای ، بجز
Bar′rister *n.*	وکیل مرافعه
Bar′room *n.*	آبدارخانه ، شربت‌خانه
Bar′row *n.*	چرخ دستی ، خاك کش ، گاری کوچك - کپه ، توده - نقب
Bar′row *n.*	خوك اخته
Bar′tender *n.*	شربت‌دار ، آبدار
Bar′ter *v.t. & i.*	معاوضه کردن ، مبادله کردن (جنسی با جنس دیگر)
— *n.*	معاوضه ، مبادله - تجارت
Bar′tram *n.*	عاقرقرحا
Bar′ytone *n.*	(در موسقی) صدای وسط دسته یا صدای مرد خوان - کلمه‌ای که سیلاب یا لفظ آخر آن تکیه نداشته باشد
— *a.*	وسط ، وسط دسته ، بین زیروبم ، دو دانگ - فاقد تکیه روی حرکت آخر
Ba′sal *a.*	تهی ، مربوط به ته - اساسی
Basalt′ (*-zawlt*) *n.*	سنگ مرمر سیاه
Bas′cule *n.*	نوعی از اهرم یا قپان
Base *n.*	قاعده ، ته ، پایه ، اساس - (در موسقی) صدای بم - (در شیمی) جسمی که با اسید ترکیب شده تولید ملح نماید
— *a.*	پست ، فرومایه ، رذل ، ناجنس - قلب ، جا زده - (در موسقی) بم ، نرم
— *v.t.*	(روی اساس) قرار دادن ، تاسیس کردن
Base′ball *n.*	نوعی از بازي که با گوی و چوگان میکنند
Base′born *a.*	حرامزاده - فرومایه
Base′less *a.*	بی اساس
Base′ly *adv.*	از روی پستی یا فرومایگی ، بطور شرم آور
Base′ment *n.*	پایه - طبقه تحتانی عمارت
Base′ness *n.*	فرومایگی - بمی صدا
Bash′ful *a.*	خجالت کش ، کم رو - رموك ، ترسو
Bash′fully *adv.*	از روي خجالت ، از روی حیاء
Bash′fulness *n.*	کم روئی ، خجولی
Ba′sic *a.*	مربوط به ته یا اساس - قلیائی
Ba′sically *adv.*	بطور اساسی - از ته
Bas′il (*ba′zil*) *n.*	زنجیر - خلخال - میشن صحافی - مقطع اریب شکل ، پخ
Bas′il (*ba′zil*) *n.*	ریحان ، بادروج
Bas′ilisk (*baz′-*) *n.*	رئیس‌الثعابین ، جانور افسانه‌ای در صحرای افریقا که نفس ونگاهش کشنده بود - نوعی ازسوسمار بزرك
Ba′sin *n.*	لگن - حوضه رود (تمام اراضی که بتوسط یك رودخانه و شعب آن مشروب میشود) - حوض ، آبگیر - کفه ترازو
Ba′sis *n.* [*pl.-ses(seez)*] *n.*	اساس - مدرك ، مأخذ - جزء اصلی
Bask *v.i.*	آفتاب خوردن ، گرم شدن درآفتاب
— *v.t.*	در آفتاب یا با آتش ملایم گرم کردن
Bas′ket *n.*	زنبیل ، سبد - مکتف

Ba′son = basin	
Bas-relief′ (*ba-releef′*) *n.*	نقش برجسته
Bass (*base*) *n.*	صدای بم - بم خوان
— *a.*	بم
Bas′set *n.*	نوعی از سگهای شکاری پا کوتاه
Bas′set *n.*	استخراج زغال سنگ
Bas′sinet *n.*	گهواره کوچك معلق
Bast *n.*	الیاف پوست درخت
Bas′tard *n.*	حرامزاده - چیزبدل یا قلب
— *a.*	حرامزاده - بدل
Bas′tardy *n.*	حرامزادگی - حرامزاده پس انداختن
Baste *v.t.*	شلال کردن ، کوك زدن یا بخیه‌زدن (با نخ کوك) - چوب زدن - تبلیل کردن
Bastile′ or *-tille′* (*-teel′*)*n.*	قلعه ، سنگر - زندان عمومی سابق در پاریس
Bastina′do *n.*	فلکه - چوب فلکه
v.t.	بکف پا زدن ، بچوب بستن
Bast′ing *or* -ings (*baste′-*) *n.*	نخ کوك - کوك ، دوخت
Bat *n.*	خفاش ، شبپره ، شبکور ، وطواط
Bat *n.*	چوکان - ضربت - پاره آجر ، نیمه - خشت
— *v.t. & i.*	با چوکان زدن
bat and ball	گوی و چوکان
Batch (*bach*) *n.*	پخت - دسته (بمعنی عده)
Bate *v.t.*	تخفیف دادن ، کسر کردن - خیساندن (پوست)
Bateau′ (*-to′*) *n.* *[pl.-teaux]* *n.*	نوعی از قایق
Bath *n.*	حمام ، گرمابه - استحمام
to take a bath	استحمام کردن ، آبتنی کردن

Bathe *v.i.*	شستشو کردن ، استحمام کردن
— *v.t.*	شستشو دادن
Bath′-house *n.*	حمام ، گرمابه
Bath′ing (*ba′-*) *n.*	شستشو ، غسل ، استحمام
Bath′ing-suit (*ba′thing-soot*) *n.*	قطیفه حمام - لنگ حمام
Ba′thos *n.*	(دربیان)سقوط ، برگشت -لغو ، دری وری
Bat′ing (*ba′ting*) *prep.*	باستثنای ، پس از وضع
Bat′on *n.*	چوب ، عصا - تعلیمی رئیس موزیك
Batra′chia (*-kia*) *n. pl.*	حیوانات ذوجنبتین ، طایفه قورباغه
Battal′lion *n.*	گردان
Bat′ten *v.t.*	پروراندن ، فربه کردن
— *v.i.*	فربه شدن - نشو و نما کردن
— *n.*	قطعه‌ای از چوب
Bat′ter *v.t.*	زدن ، کوبیدن - خراب کردن ، بزمین انداختن
— *v.i.*	خراب شدن - برگشتن (دیوار)
— *n.*	چکش چوبی - ضربت
Bat′ter *n.*	خمیر ، عجین
Bat′tering-ram *n.*	قوچ قلعه خراب کن (آلتی که در جنگهای قدیم برای خراب کردن حصارها و قلعه ها بکار میبردند)
Bat′tery *n.* *[pl.-ries]*	توپخانه ، محل نصب کردن توپ - مجموعه پیل های الکتریك - باطری
Bat′tery *n.* [*pl.-ries*]	جبر ، زورگوئی
Bat′tle *n.*	جنگ ، محاربه
— *v.i.*	جنگ کردن ، کشمکش کردن
field of battle	میدان جنك
battle array	صف آرائی

Bat′tle-axe *n.*	تبر زین
Bat′tledore *n.*	چوگان
Bat′tle-field (*-feeld*) *n.*	میدان جنگ
Bat′tlement *n.*	کنگره ، برج ، بارو ، شرفه
Bat′tle-plane *n.*	هوا پیمای جنگی
Bat′tle-ship *n.*	کشتی جنگی
Bau′ble *or* baw′- *n.*	بازیچه ، اسباب بازی - هرزه
Baulk (*bawk*) = balk	
Bawd *n.*	جاکش ، قرمساق - دلاله - رئیس یا رئیسهٔ فاحشه خانه
Bawd′-house *n.*	فاحشه خانه
Bawd′iness *n.*	بی‌عفتی- هرزگی ، فحش - جاکشی
Bawd′ry [*pl.-ries*] = bawdiness	
Bawd′y *a.*	هرزه ، بی عصمت
Bawl *v.t.* & *i.*	داد زدن ، نعره زدن - جار کشیدن (برای فروش چیزی) - فروختن بوسیله جار
— *n.*	داد وفریاد ، جیغ ، نعره
bawled up	گیج ، گیج شده
Bay *n.*	درخت غار
Bay *n.*	خلیج کوچك ، لنگرگاه
to keep someone AT bay	کسی را معطل نگاه‌داشتن - کسیرا بی تکلیف کردن- مستأصل کردن
Bay *v.t.*	(در شکار) دوره کردن ، عقب کردن
— *v.i.*	عوعو کردن
: *The dog bays the moon.*	,, مه فشاند نور سك عوعو کند ''
Bay *a.*	کهر
dark bay	قره کهر

— *n.*	اسب کهر
Bay′onet *n.*	سرنیزه
Bay′-window *n.*	شاه نشین
Bazaar′ *or* -zar′ *n.*	بازار
Bdel′lium (*del′-*) *n.*	(۱) مقل (۲) بعقیدهٔ بعضی مروارید و بعقیدهٔ بعضی دیگر عنبر
Be *v.c.* & *aux.* [*p. was; p.p. been*]	بودن (گاهی بمعنی شدن نیز میاید)
— *v.i.*	بودن ، وجود داشتن
: *Nineveh is no more.*	شهر نینوا دیگر وجود ندارد
— *imp.*	باش - شو
Be that as it may, Be that as it will, or *Let it be as it may.*	هر چه بادا باد ، هرچه میخواهد بشود
Be it so.	باشد ، چنین باشد
Beach (*beech*) *n.*	ساحل ، کنار دریا
Beach′y (*bee′chi*) *a.*	شن زار
Bea′con (*bee′-*) *n.*	نشان - مناره - چراغ
Bead (*beed*) *n.*	مهره ، دانه تسبیح
—*pl.*	تسبیح
to bid beads	تسبیح گرداندن
to say or *tell one′s beads*	ورد خواندن
to thread beads	بند کشیدن یا نخ کشیدن تسبیح
Bea′dle (*bee′-*) *n.*	شاطر ، فراش - مستخدم جزء کلیسیا یا دارالفنون
Bea′gle (*bee′-*) *n.*	سگ شکاری پا کوتاه
Beak (*beek*) *n.*	نوك ، منقار - پوزه
Beak′er (*beek′-*) *n.*	پیاله ، جام
Beak′-iron (*beek′-i-urn*) *n.* = bickern	سندان دو کره یا دو دماغه

Beam (*beem*) *n.*	تیر ، شاه تیر - شاهین ترازو - نورد (در نساجی) - شعاع ، پرتو
— *v.t. & i.*	نور افکندن
Beam'y (*bee'mi*) *a.*	درخشان ، لامع - بشاش - مانند تیر ، جسیم - شاخدار
Bean (*been*) *n.*	باقلا
Bean'-pod *n.*	خرنوب
Bear (*bêr*) *n.*	خرس
Great Bear	دب اکبر
Little Bear	دب اصغر
Bear (*bêr*) *v.t.* [*p. bore; p.p. borne*]	بردن ، آوردن ، حامل بودن ، حمل کردن - تحمل کردن
:to bear arms	اسلحه برداشتن
to bear a loss	خسارت بردن ، ضرردادن
to bear in mind	بخاطر آوردن - در نظر داشتن
to bear witness AGAINST *or* FOR *some one*	شهادت برعلیه یا بر له کسی دادن
—*v.i.*	بار بردن - برد باری کردن - تحمل زحمت کردن
to bear with	ساختن یا سازش کردن (با کسی یا چیزی)
Bear (*bêr*) *v.t.* [*p. bore; p.p. born*]	زائیدن ، تولد کردن
Beard (*beerd*) *n.*	ریش ، لحیه - خوشه
— *v.t.*	ریش گرفتن ، بریش (کسی) چسبیدن
to grow a beard	ریش گذاشتن
Beard'ed (*beerd'-*) *a.*	ریشدار ، صاحب ریش - خار دار - خوشه دار
Beard'less *a.*	بی ریش - جوان ، بی تجربه
Bear'er (*bêr'-*) *n.*	حامل
:Pay to the bearer	در وجه حامل کارسازی دارید
Bear'-garden (*bêr' -*) *n.*	جای خرس ، باغ خرس‌ها - (بطور مجاز) جنجال خانه ، جای شلوق و مشاجره
Bear'ing (*bêr'-*) *n.*	وضع ، حرکت - بردباری ، حوصله - نسبت ، تناسب
Bear'ingly (*bêr'-*) *adv.*	از روی تحمل و بردباری
Bear'ish (*bêr'-*) *a.*	خرس مانند - عبوس ، خشن
Beast (*beest*) *n.*	حیوان ، بهیمه ، چهارپا - آدم وحشی ، اهل تعدی
Beast'liness *n.*	حیوانیت ، سبعیت ، فسق
Beast'ly *a.*	حیوانی - حیوان صفت ، سبع ، شهوانی
Beat (*beet*) *v.t.* [*p. beat; p.p. beaten*]	زدن ، کتك زدن - کوبیدن - مغلوب ساختن
— *n.*	ضرب - ضربان قلب
: to beat cotton	پنبه زدن
beat time	(در موسقی) فاصله ضربی گرفتن
to beat up, as eggs	زدن (تخم مرغ)
His beart beats fast.	قلب او تند میزند
Beat'en (*beet'-*) *v.* [*p.p. of beat*]	زده یا زده شده ، کوبیده
: a beaten road	جاده شوسه یا کوبیده
Beatif'ic (*bia-*) *a.*	مبارك ، مسعود - سعادت آمیز - آمرزنده
Beatifica'tion (*bia-*) *n.*	سعادت ابدی ، آمرزش
Beat'ify (*biat'-*) *v.t.* [*-fied; -fying*]	مسعود یا مبارك گردانیدن - آمرزیدن ، سعادت ابدی بخشیدن
Beat'itude (*biat'-*) *n.*	سعادت ابدی -

برکت ، خوشی حقیقی

The Eight Beatitudes هشت آیه در انجیل متی فصل پنجم که د ر اول هر کدام نوشته است (خوشا بحال ِ) و وعده سعادت جاودانی بطبقات مخصوص میدهد

Beau (*bo*) *n. m.* [*pl. beaux* or *beaus ; f. belle*] عاشق - جوان نازنین- شخص خود ساز یا خود آراء

—*a.* قشنگ ـ نازنین

Beau'fet (*bo'-*) *n.* بوفه - قفسه ، گنجه

Beau'teous (*bioo'tius*) *a.* قشنگ

Beau'tiful (*bioo'-*) *a.* زیبا ، قشنگ ، جمیل ، خوشگل

Beau'tifully *adv.* بطور خوبی ، بقشنگی

Beau'tify (*bioo'-*) *v.t. & i.* [*-fied; -fying*] قشنگ کردن یا شدن - زینت دادن

Beau'ty (*bioo'-*) *n.* [*pl.-ties*] زیبائی ، حسن ، جمال ، صباحت - نزاکت ، لطافت

Beau'ty-spot *n.* خال

Beav'er (*beev'-*) *n.* سگ آبی

Becalm' (*-câm'*) *v.t.* آرام کردن

Became' *v.* [*p. of become*]

Because' (*-kaz'*) *conj. adv.* زیرا ، زیرا که ، چونکه ، بدلیل اینکه ، برای اینکه

because of بجهت ِ ، بواسطهٔ ، بدلیل ِ ، در نتیجهٔ

:He becomes ill, because he eats too much. چون زیاد میخورد مریض میشود

He became ill because OF eating too much. در نتیجهٔ پر خوردن مریض شد

Bechance' *v.t. &i.* اتفاق افتادن ، رخ دادن (برای ِ)

—*adv.* اتفاقاً ، بر سبیل اتفاق

Beck *v.t. & i.* = beckon

Beck *n.* نهر ، جو - خمره

Beck'on (*bek'un*) *v.t. &i.* اشاره کردن (با دست یا سر)

Become' (*-kum'*) *v.c.* [*p. became; p.p. become*] شدن

:He became a soldier. سر باز شد

—*v.t.* مناسب بودن(برای ِ)، زیبیدن،آمدن

:This hat does not become him. این کلاه باو نمی آید

It does not become his dignity to . . . . لایق شان او نیست که . . .

What will become OF him ? عاقبت او چه خواهد شد ؟

Becom'ing (*-kum'-*) *a.p.a.* مناسب ، در خور ، شایسته ، زیبنده

Bed *n.* رختخواب ، بستر - ته - طبقه

:to go to bed خوابیدن

bed of a river بستر رود ، ته ِ رود

flower bed باغچه

— *v.t.& i.* خواباندن - همخواب شدن - خوابیدن

Bedaub' *v.t.* آلودن - ملوث کردن - پیزر بار کسی کردن

Bedaz'zle *v.t.* کور کردن (از شدت نور)

Bed'bug *n.* ساس

Bed'-chamber (*-chame-ber*) *n.* اطاق خواب ، خوابگاه ـ شبستان

Bed'clothes *n. pl.* ملحفه ، ملافه ـ جامهٔ خواب

Bed'ding *n.* اسباب و لوازم خوابیدن

Bedeck' *v.t.* تزئین کردن ، آراستن

Bedew' (*-diu'*) *v.t.* تر کردن ، مرطوب ساختن

Bed'fellow *n.* همخواب

Bedim′ *v. t.*	تاریك کردن ، تکسیف کردن
Bediz′en *v.t.*	آرایش کردن یا دادن
Bed′lam *n.*	دارالمجانین
Bed′lamite *n.*	شخص دیوانه، مقیم دارالمجانین
Bed′ouin (*bed′uwin*) *n.* & *a.*	بدوی ، عرب بادیه نشین
Bedrench′ *(bee-drench′)* *v.t.*	- خیساندن مشروب کردن
Bed′ridden *a.*	بستری ، علیل
Bed′room *n.*	خوابگاه
Bedrop′ *(bee-drop′)* *v.t.*	چکاندن یا پاشیدن (روي ِ)
Bed′stand *or*	
Bed′stead (*-sted*) *n.*	تخت خواب
Bee *n.*	زنبور عسل ، نحل
Queen-bee	جحل ، ملکهٔ زنبوران عسل
Beech *n.*	زان یا ِ چلر (نام درخت جنگلی است)
Beef *n.*	گوشت گاو
Beef′-brained *or*	
Beef′-headed *a.*	کودن ، بیف
Beef′steak (*-stek*) *n.*	گوشت ران گاو ، کبابی
Beef′-witted *a.*	کند ذهن ، کودن
Bee′-hive *n.*	کندو
Been (*bin*) *v.* *[p.p. of be]*	بوده
Beer *n.*	آبجو
Beer′-brewing (*-broo-*) *n.*	آبجو سازی
Beest′ings *n.* *s.* or *pl.*	شیر ماك ، فله ، لبا ، لباب
Bees′wax *n.*	موم
Beet *n.*	چقندر
Beet′le *n.*	سوسك ، خزوك - (بطور مجاز) آدم کله خشك
the roller beetle	گ. غلطان ، جعل
Beet′le *n.*	گوشت کوب - چکش چوبی ، تخماق ، کلوخ کوب - چنبه ، توبك - تختهٔ رخت شوئی
—*v.t.*	کوبیدن
Beet′le *v.i.*	آویختن - بر آمدگی داشتن
—*a.*	آویخته ، افکنده
Beet′root = beet	
Befall′ *v.t.* *[p.-fell; p.p.-fallen]*	اتفاق افتادن یا رخ دادن (برای ِ) - در رسیدن
:A calamity befell him.	مفاجاتی باو در رسید ، بلائی متوجه او شد
Befit′ *v.t.*	مناسب بودن یا لایق بودن (برای ِ)
Befit′ting *a.p.a.*	مناسب ، در خور ، لایق
Befool′ *v.t.*	مسخره کردن - گول زدن
Before′ *prep.*	پیش از ، قبل از - پیش ِ
:before midnight	قبل از نصف شب
before the tree	پیش درخت ، جلو درخت
—*adv.*	قبلاً - جلو
:He came here before.	قبلاً اینجا آمد
— *a.*	قبل ، گذشته
:t′ie night before.	شب قبل [صفتی است که بعد از موصوف استعمال میشود]
Before′-hand *adv.*	قبلاً ، پیش از پیش
—*a.*	راحت ، متنعم
Before′-mentioned (*-shend*) *a.*	سابق الذکر ، مزبور
Befoul′ *v.t.*	کثیف کردن - غلیظ کردن ، آلودن
Befriend′ (*-frend′*) *v.t.*	رفاقت کردن (با) - اعانت کردن - مهربانی کردن (به)
Beg′ *v.t.*	خواهش کردن (از) ، استدعا کردن (از)
— *v.i.*	گدائی کردن
to beg leave	اجازه خواستن
I beg to inform you that	

محترماً خاطر عالی را مستحضر میدارد که....

Began′ *v. [p. of begin]*

Begat′ *v. [p. of beget]*

Beget′ *v. t.* [*p.- gat* or *-got; p.p. -got* or *-gotten*] تولیدکردن- بوجودآوردن

Beg′gar *n.* گدا ، سائل

—*v.t.* بگدائی انداختن

Beg′garliness *n.* گدا صفتی ، فرومایگی

Beg′garly *a.* گدا منش ، فرومایه

—*adv.* مثل گدا - ازروی پستی

Beg′gary *n.* [*pl.-ries*] - فقر ، بینوائی - گدائی - جماعت گداها

Beg′ging *n.* گدائی

Begin′ *v. t.* [*p. -gan; p.p. -gun*] شروع کردن ، آغاز کردن

:He began his lesson. او درس خودرا شروع کرد

I began to speak. شروع کردم بحرف زدن

—*v.i.* شروع شدن

The lesson began. درس شروع شد

Begin′ner *n.* مبتدی - موسس

Begin′ning *n.* ابتدا ، اول ، آغاز

: in the beginning در ابتدا

from beginning to end از اول تاآخر

Begird′(*-gerd*) *v.t.* میان بستن- احاطه کردن [در این لغت حرف *g* صدای گاف دارد]

Begone′ (*-gon′*)*interj.* دور شو !

Bego′nia *n.* نوعی از گل ، (بگونیا)

Begot′ *v.* [*p. of beget*]

Begot′ *or*

Begot′ten *v.* [*p.p. of beget*] تولید کرده - مولود

Begrudge′ (*-gruj′*) *v.t.* حسرت خوری کردن ، غبطه خوردن

Beguile′ *v.t.* فریفتن ، اغفال کردن - گذراندن (وقت)

Beguile′ment *n.* فریب ، اغفال

Begun′ *v. [p.p. of begin]* - شروع کرده - شروع شده

Behalf (*-haf′*)*n.* حق ، خاطر ، واسطه

:in behalf of در حقِ ، بخاطرِ

[بجای *in* کلمات *on* و *upon* را نیز ممکن است استعمال نمود]

Behave′ *v.i. & t.* رفتارکردن ، سلوک کردن

to behave TOWARD رفتار کردن نسبت (به)

to behave one′s self ، ادب نگاه‌داشتن ، درست سلوك كردن

Beha′vior *or* -viour *n.* ، رفتار ، سلوك ، اخلاق

Behead′ (*-hed′*) *v.t.* سر بریدن ، گردن زدن

Beheld′ *v. [p. of behold]*

—*p.p.of behold* مشاهده کرده-مشاهده شده

Behest′ *n.* حکم ، امر ، فرمان

Behind′ *prep.* ، درعقبِ ، ازعقبِ ، پشتِ ، پشت سرِ

:He was coming behind me. او از عقب من میامد

- *adv.* عقب ، در عقب

:He stood behind. او عقب ایستاد

Behind′hand *a.* مفلس ، باقی‌دار ، عقب

Behold′ *v.t. [p. & p.p. -held]* مشاهده کردن ، دیدن

—*interj.* اینك ، هان

Behold′en *a.* ممنون ، مرهون

Behold′er *n.* شاهد ، ناظر

Behoof′ *n.* سود ، نوا - مزیت

Behoofed' *a.*	سم دار
Behoove' *v.t. & i.*	- مناسب بودن ، شایستن بدرد خوردن ، مفید بودن
Be'ing *n.*	هستی ، وجود - مخلوق
—pl.	موجودات
the Supreme Being	وجود بیزوال ، خدا
—[p. pres. of be]	
for the time being	عجالةً
Bela'bor *or* -bour *v.t.*	کتک زدن
Belay' *v.t. [p.-layed* or *-laid; p.p.-layed* or *-laid]*	بستن ، قائم کردن - محصور کردن - نگاه داشتن
Belate' *v.t.*	از موقع گذراندن ، دیر کردن ، فوت کردن
Belch *v.i.*	آروغ زدن
—n.	آروغ
Bel'dam *or*-dame (*dam*) *n.*	- عجوزه مکاره ، سلیطه
Belea'guer *(-lee'-) v.t.*	محاصره کردن
Bel'fry *n. [pl.-fries]*	جرس خانه ، برج ناقوس
Bel'gian *(-jan or -jen) a. & n.*	بلژیکی
Belie' *v.t.*	تکذیب کردن - افترا زدن (به)
Belief' *(-leef') n.*	عقیده ، اعتقاد ، باور ، ایمان ، گمان
—pl.	معتقدات
Believ'able *(-leev'ebl) a.*	باور کردنی
Believe' *(-leev') v.t.*	باور کردن ، معتقد بودن - گمان کردن
:Believe me.	حرف مرا باور کن
—v.i.	ایمان آوردن
:They believed IN him.	بدو ایمان آوردند
Believ'er *n.*	مؤمن
Bell *n.*	زنگ ، جرس - کاسه یا حقهٔ گل
Belladon'na *n.*	حشیشه‌الحمره
Belle *n. f. [m. beau]*	زن خوشگل ، خرام - معشوقه
Bell'flower *n.*	گل انگشتانه ، گل استکان
Belles-lettres' *(bel-letr') n. pl.*	علوم ادبیه
Bel'licose *a.*	جنگجو
Bellig'erent *(-lij'-) a.*	جنگجو ، متحارب
:belligerent nations	دول متحاربه
Bel'low *v.t. & i.*	ندا کردن ، فریاد کردن ، نعره زدن
Bel'lows *n. pl.*	دم (حدادی)
Bel'wether *n.*	پیش آهنگ گله
Bell'-metal *n.*	طوج ، مفرغ - ترکیب مس و قلع
Bel'ly *n. [pl.-lies]*	شکم ، بطن - کاسه ساز
Bel'ly-ache *(-ake) n.*	قولنج ، شکم درد
Bel'ly-god *n.*	شکم بنده
Belong' *v.i.*	متعلق بودن
:This book belongs TO me.	این کتاب متعلق است بمن
Belong'ings *n. pl.*	دارائی ، متعلقات
Belov'ed *(-luv'-) a.*	محبوب یا محبوبه
Below' *prep.*	زیرِ ، پائینِ - پست تر از
:below the ceiling	زیر سقف
below the average	پائین‌تر از حد متوسط
—adv.	زیر ، پائین
—a.	پائینی ، زیری [صفتی است که بعد از موصوف استعمال میشود]
: the figure below	رقم زیری
—n.	زیر
:from below	ز زیر

Belt *n.* کمر بند ، بند چرمی ، تسمه - منطقه ، ناحیه

Bemire′ *v.t.* گل آلود کردن

Bemoan′ (-*mone′*) *v.t.* سوگواری کردن ، متالم شدن (برای)

They greatly bemoaned his death. از مرگ او فوق‌العاده متالم شدند

Bench *n.* نیمکت - محکمهٔ عدالت - کرسی عدالت - هیئت قضاة

Bend *v.t.* [*p.* & *p.p. bent*] خم کردن - مطیع کردن

— *v.t.* خم شدن - تعظیم کردن

— *n.* خم ، پیچ و خم - تعظیم

to bend effort بذل مساعی کردن ، اقدام کردن

Beneath′ (-*neeth′*) *prep.* زیر ، درتحت

: beneath the desk زیر میز

— *adv.* زیر ، پائین

— *a.* زیری ، پائینی [صفتی است که بعد از موصوف میاید]

— *n.* زیر

: *from beneath* از زیر

Ben′edick *or*
Ben′edict *n.* نو داماد

Benedic′tion *n.* دعای خیر ، برکت - دعای اختتام

Benefac′tion *n.* احسان

Benefac′tor *n.* ولینعمت ، بانی خیر

Benefac′tress *n. f.* [*m. -tor*] ولیت‌النعم ، کریمه - زن نیکو کار

Ben′efice (-*fis*) *n.* عایدات کشیش

Benef′icence *n.* احسان ، خیر ، نیکوکاری

Benef′icent *a.* محسن ، صاحب کرم ، نیکو کار

Benefi′ciary (-*shari*) *n.* [*pl.-ries*] کسیکه از وجوه اعانه زندگی میکند - محصلی که از عواید کلیسا و غیره مخارج تحصیلش را میدهند

— *a.* تعاونی

Ben′efit *n.* فایده ، سود ، منفعت - خیر ، احسان ، اعانه - نمایشی که برای جمع‌آوری اعانه داده میشود

— *v.t.* فایده رساندن ، منتفع ساختن

Benev′olence *n.* خیر خواهی ، خیر اندیشی

act of benevolence احسان ، عمل‌خیر

Benev′olent *a.* خیر خواه ، خیراندیش

Benev′olently *adv.* خیر خواهانه

Benight′ (-*nite′*) *v.t.* بشب انداختن ، در تاریکی انداختن

: He was benighted. شب او را فرا رسید ، در ظلمت شب گرفتار شد

Benign′ (-*nine′*) *a.* رؤف ، مشفق - عفو کنند - ملایم ، بیخطر

Benig′nant *a.* ملایم ، لطیف ، مهربان- ملاطفت آمیز

Benig′nity *n.* [*pl.-ties*] مهربانی ، لطف ، شفقت ، ملایمت

Ben′ison *n.* دعا ، برکت

Ben′jamin [*gum benjamin*]=benzoin

Bent *v.* [*p. of bend*]

— *p.p. of bent* خم کرده ، خم شده

— *n.* میل ، تمایل - انحناء

— *p.p.a.* متمایل ، کج ، منحنی ، خم

Benumb′ (-*num′*) *v.t.* بیحس کردن

Ben′zin *or* -zine (*zin*) *n.* بنزین (یکی از محصولات فرعی نفت خام)

Ben′zoin *n.* حسن لبه ، لبان

Ben′zoic acid *n.* جوهر حسن لبه

Bequeath' (*-kweeth'*) *v.t.* وصیت کردن - بارث گذاشتن

Bequest' *n.* میراث ، ارث - هبه - وصیت

Berate' *v.t.* سرزنش کردن - استهزا کردن

Bereave' (*-reev'*) *v.t.* [*p. & p.p. -reaved* or *-reft*] محروم کردن ، ساقط کردن (از هستی یا دارائی)

: *They bereaved him OF his properties.* او را از دارائی خود محروم کردند

Bereaved' *or* bereft' *p.p.a.* محروم ، فقید - داغدیده

Bereave'ment (*-reev'-*) *n.* غارت ، لخت کردن - محرومیت

Ber'gamot *n.* نوعی از گلابی - اترنج

Ber'ry *n.* [*pl.-ries*] حبه ، دانه - توت (از هر نوع)

Berth *n.* اطاق کشتی ، خوابگاه کشتی

Ber'tram = bartram

Ber'yl (*-il*) *n.* یاقوت کبود - زبرجد - سنك ترشیش

Beseech' *v. t.* [*p. & p. p. -sought*] التماس کردن (به)

Beset' *v.t.* [*p. & p.p. -set*] احاطه کردن ، شامل نمودن

beset WITH gems جواهر نشان

Beshrew' (*-shroo'*) *v.t.* لعنت کردن ، نفرین کردن

Beside' *prep.* (۱) پهلوی ، کنار

: *beside me* پهلوی من

(۲) خارج از

: *This is beside the question.* این مطلب خارج از موضوع است.

(۳) ماورای (٤) بعلاوهٔ

He was beside himself with anger. از کثرت غضب دیگر خود را نمیشناخت

Besides' *adv.* بعلاوه ، گذشته از اینها

Besiege' (*-seej*) *v.t.* محاصره کردن

Besmear' (*-smeer'*) *v.t.* اندودن ، آلودن

Besmirch' *v.t.* لکه دار کردن

Be'som (*-zum*) *n.* جاروب باغبانی

Besot' *v.t.* خرف کردن ، بیهوش کردن - مست کردن ، سرخوش کردن

Besought' (*-sawt'*) *v.* [*p. of beseech*] *p.p. of beseech* التماس کرده - التماس شده

Bespat'ter *v.t.* گل آلود کردن ، کثیف کردن - بهتان زدن

Bespeak' (*-speek'*) *v.t.* [*p. -spoke; p.p. -spoken*] حکم کردن - سفارش دادن - مخاطب ساختن

Bespoke' *v.* [*p. of bespeak*]

Bespok'en *v.* [*p.p. of bespeak*] حکم کرده یا حکم شده - سفارش داده یا شده - مخاطب ساخته یا مخاطب ساخته شده

Best *a. sup.* [*pos. good; comp. better*] بهترین

: *He is the best boy in the class.* او بهترین شاگرد کلاس است

-*adv. sup.* [*pos. well; comp. better*] به بهترین طرزی - از همه بهتر

: *Which do you like best?* کدام را از همه بیشتر (یا از همه بهتر) دوست دارید؟

— *n.* بهترین قسمت - بهترین کوشش

: *He did his best.* بهترین سعی خود را مبذول داشت

best of all از همه بهتر ، اعلا

Bes'tial (*-shial* or *-tial*) *a.*	حیوانی - حیوان صفت
Bestial'ity *n.* [*pl.-ties*]	حیوانیت - وحشی گری
Bestir' *v.t.*	بحرکت در آوردن، بهم زدن، جنبش دادن
Bestow' *v.t.*	بخشیدن، اعطاء کردن، ارزانی داشتن
Bestow'al *or* -ment *n.*	اعطاء، بخشش
Bestrew' (*-stroo'*) *v.t.* [*p.- strewed; p. p. -strewn* or *-strown*]	ریختن یا باشیدن (روی ـ)، پوشانیدن
Bet *n.*	شرط، گرو
— *v.t. & i.*	شرط بستن، نذر بستن
: to lay a bet = bet v.t. & i.	
Betake' *v.t.* [*p. -took; p.p. -taken*]	نزدیك کردن، متوسل ساختن
to betake oneself TO	نزدیك‌شدن، توسل کردن، تسلیم شدن(به)
Be'tel-leaf *n.* [*pl.-leaves*]	برك‌تنبول
Be'tel-nut *n.*	فوفل
Bethink' *v.t. & i.* [*p. & p.p.-thought*]	بخاطر آوردن ، یاد آوردن - فکر کردن
Betimes' *adv.*	بموقع، زود
Beto'ken *v.t.*	دلالت کردن (بر)، اشاره کردن(از) - خبر دادن(از) - وعده دادن
Betray' *v.t.*	نمك بحرامی کردن (به)، تسلیم کردن (بدست دشمن)، گیر انداختن، لو دادن، رسوا کردن
Betray'er *n.*	خائن، نمك بحرام ـ غماز
Betray'ment *n.*	نمك بحرامی، خیانت - تسلیم بدست دشمن ـ غمازي
Betroth' (*-trothe'*) *v.t.*	نامزد کردن
Betroth'al *or* -ment *n.*	نامزدی - نامزد کردن ـ عقد
Bet'ter *a. com.* [*pos. good; sup. best*]	بهتر
— *adv. comp.* [*pos. well; sup. best.*]	بهتر
— *v.t.*	بهتر کردن، بهبودی دادن
better off	بهتر، راحت تر (از حیث اوضاع یا زندگانی)
so much the better	چه بهتر، بهمان اندازه بهتر
to get the better OF	سبقت‌گرفتن(بر)
Bet'ter *or* -tor	عاقد شرط، کسیکه گرو یا شرط می‌بندد
Bet'terment *n.*	ترقی، بهبودی
Bet'ting *n.*	شرط بندی
Between' *prep.*	مابین ـ، بین
between 2 and 3 o'clock	از ساعت دو تا سه
between this and Monday	از حالا تا دو شنبه
between you and me	این مطلب پیش خودمان باشد
in between	در میان، فی‌مابین
— *adv.*	مابین، فی‌مابین
Betwixt' = between	
Bev'el *n.*	هنجار، هنجاره، نوعی‌از گونیا
— *v.t.*	پخ دار کردن، بشکل اریب بریدن
— *v.i.*	اریب شدن، پخ برداشتن
— *a.*	اریب، متمایل
Bev'erage (*-erej*) *n.*	آشامیدنی، شربت، مشروب
Bev'y *n.* [*pl. bevies*]	دسته، گله، گروه
Bewail' *v.t.*	سوگواری کردن (براي ـ)
Bewail'ment *n.*	سوگواري، تعزیت

Beware′ *v.i.*	حذر کردن
: Beware OF him.	از او حذر کن
Bewil′der *v.t.*	گیج کردن - گمراه کردن ، منحرف کردن
Bewitch′ (*-wich′*) *v.t.*	افسون کردن ، سحر کردن - فریفتن
Bewitch′ment *n.*	سحر - فریفتگی - افسون کردن
Beyond′ *prep.*	آنطرف ، ماورای - مافوق
: beyond the forest	ماورای جنگل
Beyond the River	ماوراءالنهر
This is beyond your duty.	این امر از وظایف شما خارج است
Bez′el *or* -il *n.*	نگین یا نگین دان
Bezoar′ (*-zore′*) *n.*	پاد زهر
Bian′gular (*baï-*) *a.*	ذوزاویتین
Bian′nual (*baï-*) *a.*	شش ماهه - واقع شونده در هر سال دو مرتبه
Bi′as *n.* [*pl. -ases* or *-asses*]	اریب - میل ، تمایل ، عاطفه
— *v.t.*	متمایل کردن - در تحت نفوذ آوردن
— *a.*	اریب ، بشکل اریب ، متمایل
Biax′al *or* -ial (*baï-*) *a.*	دو محوره ، دارای دو محور ، دو میله
Bib *n.*	سینه بند اطفال ، پیش گیر ، پیش بند - نوعی از ماهیان روغنی
v.i.	دائم الخمر بودن ، شرب مدام نمودن
Bib′ber *n.*	دائم الخمر
Bi′ble *n.*	کتاب مقدس (توریة و انجیل)
Bibliog′rapher (*-fer*) *n.*	شخصی که از کتب و مطبوعات مطلع است
Bibliog′raphy (*-fi*) *n.* [*pl. -phies*]	معرفت بکتب و مطبوعات - فهرست کتب و آثار یکنفر نویسنده - فهرست کتبی که

	مربوط بیك بحث است
Bib′lioklept *n.*	کتاب دزد ، دزد کتاب
Bib′liomancy *n.*	تفأل از کتاب
Biblioma′nia *n.*	جنون کتاب (عشق مفرط بجمع آوری کتب)
Bib′liophile *n.*	عاشق کتاب
Bib′liopole *n.*	دلال کتب عتیقه
Bibliothe′ca *n.*	کتابخانه
Bib′ulous (*-lus*) *a.*	جاذب ، نشاف ، اسفنجی - الکلی ، مشروب خور
Bicau′date (*baïkaw′-*)*a.*	دو دمه (دارای دو دم یا ذنب)
Bicen′tenary (*baï-sen′-tenê-ri*) *n.*	جشن دویست ساله
— *a.*	دویست ساله ، دویست سال یکمرتبه
Biceph′alous (*baïcef′alus*) *a.*	دو سر ، دو سره
Bi′ceps *n.*	عضله دو سر
Bick′er *v. i.*	مجادله کردن ، منازعه کردن
—*n.*	مجادله ، ستیزه ، منازعه
Bick′ern *n.*	سندان دو کره یا دو دماغه
Bi′color (*-lur*) *a.*	دو رنگ
Bicon′cave (*baï-*) *a.*	مقعرالطرفین
Bicon′vex (*baï-*) *a.*	محدبالطرفین
Bicor′nous (*baïcor′nus*) *a.*	دو شاخه
Bicus′pid (*baï-*) *a.*	دو پایه
— *n.*	دندان دو پایه
Bi′cycle (*bi′sikl*) *n.*	دو چرخه
Bid *v.t.* [*p. bade* or *bad; p.p. bidden*]	فرمودن ، امر کردن
:He bade me go.	مرا فرمود بروم
to bid adieu	وداع گفتن
v.i.	پیشنهاد دادن (در مزایده)
n.	پیشنهاد

Bid'dable *(-debl) a.*	فرمانبردار ، سلیم
Bid'den *v.* [*p.p. of bid*]	امر کرده ، امر کرده شده
Bid'der *n.*	پیشنهاد دهنده - امر کننده
highest bidder	حائز حد اکثر مزایده
Bid'ding *n.*	دعوت - حکم ، اخطار - پیشنهاد مزایده
Bide *v.i.* [*p. & p.p. bode* or *bided*]	ساکن شدن
- *v.t.*	صبر کردن ، منتظر شدن
Biden'tate (*baï-*) *a.*	دو دندانه
Bid'ing [*baï'ding*] *n.*	سکنی ، منزل
Bien'nial (*baï-*) *a.*	دوسال یکمرتبه ، دوساله
Bier *(beer) n.*	تابوت
Bifa'cial *(baï-fa'shal) a.*	دو رو ، دارای دو صورت
Bif'erous *(-rus) a.*	هر سال دوبار میوه دار
Bi'fid *a.*	منشق ، شکاف دار
Bifol'iate (*baï-*) *a.*	دو برگه
Bi'form *a.*	دارای دو شکل
Bifur'cate (*baï-*) *a.*	دو شعبه ، دو شاخه
v.t. & i.	دو شاخه کردن یا شدن
Big *a.*	بزرگ ، گنده ، تنومند ، قطور - حامله ، بارور
Big'amist *a.*	شوهر دو زن یا زن دو شوهر
Big'amy *n.* [*pl.-mies*]	دو زن گرفتن یا دو شوهر گرفتن
Big'ness *n.*	بزرگی ، تنومندی
Big'ot *n.*	متعصب - خشکه مقدس - وسواسی
Big'otry *n.* [*pl.-ries*]	تعصب - تقدس خشك - وسواس
Bijou' (*-zhoo'*) *n.* [*pl.-joux(zhoo)*]	گوهر ، جواهر - اسباب بازي
Bijou'terie *or* bijou'try *(-bhoo'-) n.* [*pl.-tries*]	جواهر فروشی
Bila'biate (*baï-*) *a.*	دو لبه ، دارای دو لب
Bilat'eral (*baï-*) *a.*	دو طرفه
Bil'boes *n. pl.*	کنده (برای پا)
Bile *n.*	صفرا ، زرداب
black bile	سودا
Bile'duct *n.*	مجرای صفرا
Bilge *n.*	ته کشتی ، قسمت پائینی و مسطح کشتی
—*v.i.*	طراوش کردن آب (بداخل کشتی)- برآمدگی پیدا کردن
Bilge'-water *n.*	آب کثیفی که در کشتی جمع میشود
Bil'iary *a.*	صفراوی (مربوط بصفرا)
Bilin'gual (*baï-*)*a.*	دو زبانه ، ذولسانین ، متکلم بدو زبان
Bil'ious (*-ius*) *a.*	صفرائی مزاج
Bil'iousness *n.*	ناخوشی صفرا ، ابتلا بصفرا
Bilit'eral (*baï-*) *a.*	دارای دو حرف
Bilk *v.t.*	گول زدن ، کلاه گذاشتن
Bill *n.*	قبض - قائمه ، صورت حساب ، بیجك - اسکناس - برات
btll of exchange	برات
bill of fare	صورت خرج مهمانخانه
bill of lading	بار نامه
bill of sale	سند بیع ، بیع نامه
Bill *n.*	لایحه قانونی
Bill *n.*	منقار ، نوك
— *v.i.*	منقار در منقار گذاردن، معانقه کردن
Bill'-broker *n.*	دلال برات
Billed *a.*	نوك دار [این کلمه در مواقع ترکیب بکار میرود

long-billed *مثل* نوك دراز]
Bil′let *n.* ورقه ـ بليط ـ ياد داشت ـ
جواز منزل ـ خرده هيزم ، چيله
— *v.t.* منزل دادن (بسرباز)
Billet-doux′ (*bilé-doo′*) *n.* نامهٔ عاشقانه
Bill′-hook *n.* دسقاله ، داس
Bil′liards *n.* نوعى ازگوى‌بازى كه روى
ميز ميكنند
Bill′ingsgate *n.* زبان بازارى
Bil′lion *n.* بليون (در امريكا و فرانسه
هزارمليون و در انگلستان يك مليون‌مليون)
Bil′low *n.* موج
Bim′ana *n. pl.* [*s. bi′mane*] حيوانات
دو دست يا انسان
Bimonth′ly (*baï-*) *a.* دو ماه يكمرتبه
Bin *n.* انبار ـ تغار ، لاوك
a wine-bin جاى شراب ، خمخانه
Bi′nary *a.* دو تائى ، دو جزئى
Bind *v.t.* [*p. & p.p. bound*]
بستن ـ مقيد كردن ـ صحافى كردن
to bind over كفيل كردن
Bind′er *n.* — bookbinder صحاف
Bind′ery *n.* [*pl.-ries*] صحافخانه ،
دكان صحافى
Bind′ing *a.p.a.* الزام كننده
— *n.* صحافى ـ شيرازه
Bind′weed *n.* لبلاب
Bin′nacle *n.* جاى قطب نما
Binoc′ular *a.* دو چشمه ، متعلق بدوچشم
— *n.* دور بين دو چشمه
Bino′mial (*baï-*) *a. & n.* (در جبر
و مقابله) دو جمله اى
Biog′rapher (*-fer*) *n.* نويسندهٔ تراجم
احوال ، عالم بعلم سير

Biog′raphy (*-fi*) *n.* [*pl.-phies*]
ترجمهٔ احوال ، تاريخچه زندگانى ، تذكره
Biol′ogy (*baïol′oji*) *n.* علم‌الحيات
Bipar′tite (*baï-*) *a.* داراى دو قسمت مجزا
Bi′ped *n. & a.* دو پا
Bi′plane *n* آيروپلن دو باله
Biquad′rate (*baï-*) *n.* قوهٔ چهارم ، دو
مجذورى
— *n.* معادلهٔ دو مجذورى
Birch (*berch*) *n.* درخت غوش يا غوشه ،
درخت قان (غان)
Birch′en *a.* ساخته شده از چوب غوش ،
مربوط بدرخت غوش
Bird (*berd*) *n.* پرنده ، طير ، مرغ
*Prov. (1) A bird in the hand is
worth two in the bush.* سيلى نقد
به از حلواى نسيه است
*Prov. (2) to kill two birds with
one shot* با يك تير دو نشان زدن
Bird′-call *n.* (در اصطلاح شكار)
تيبجه ، طير ناى
Bird′ie (*ber′di*) *n.* مرغك
Bird′-lime *n.* دبق ، صمغ ، چسب
Bird's′-nest *n.* آشيانه ـ نوعى ازهويج
Birth (*berth*) *n.* تولد ـ اصل‌ونسب‌ـمبدأ
:to give birth TO زائيدن ـ باعث‌شدن،
بوجود آوردن
of mean birth پست ، مجهول‌النسب ،
Birth′wort *n.* زراوند
Bish′op (*-up*) *n.* اسقف ، كشيش ـ
تاج يا كاكل خروس ـ (در شطرنج) فيل
Bish′oprie *n.* مرتبهٔ يا قلمرو يكنفر اسقف
Bisk = bisque
Bi′son (*-sun*) *n.* نوعى از گاو وحشى

Birth (*berth*) *n.*	تولد ، اصل ونسب ، مبدأ
: to give birth TO	زائیدن ، باعث شدن ، بوجود آوردن
of mean birth	پست ، مجهول النسب ،
by birth	اصلا ، نسباً
:He is a Russian by birth.	او اصلاً روسی است یا روسی الاصل است
Birth′-day *n.*	یوم المیلاد
Birth′-place *n.*	مولد ، مسقط الرأس
Birth′-right (*-rite*) *n.*	حق ارشدیت یا نخست زادگی
Birth′wort *n.*	زراوند
Bis *adv.*	دو باره ، مکرر
Bis′cuit (*-kit*) *n.*	بیسکویت ، قسمی از کلوچه یا کماج
Bisect′ (*baï-*) *v.t.*	ازوسط دونیم کردن، تنصیف کردن ، بریدن
Bisec′tion (*baï-*) *n.*	تنصیف
Bisec′tor (*baï-*) *n.*	منصف
Bisex′ual (*baïsek′sual*) *a.*	دوجنسه، نرو ماده ، دو رگه
Bish′op (*-up*) *n.*	اسقف ، کشیش - تاج یا کاکلخروس - (در شطرنج) فیل
Bish′opric *n.*	رتبه یا قلمرو یك نفر اسقف
Bisk = bisque	
Bi′son (*-sun*) *n.*	نوعی از گاو وحشی در امریکا و اروپا ، گاو دشتی
Bisque (*bisk*) *n.*	آبگوشت یا آشی که از گوشت ماهی و خرچنگ و غیره درست میشود - بیسکویت - بازی که یك نفر بازی کن تقدیم طرف مقابل میکند
Bissex′tile (*-til*) *a.*	کبیسه
— *n.*	سال کبیسه
Bis′tort *n.*	انجبار - لفلافه - هفت بند
Bis′toury (*-toori*) *n. [pl.-ries]*	کارد جراحی
Bit *n.*	خرده ، پاره ، تکه ، ذره
: a little bit of sugar	یك خرده قند
Wait a bit.	یك قدری صبر کن
Bit *n.*	دهنه ، لجام - نوعی از مته یا پیچ
— *v.t.*	دهنه کردن
Bit *v.* [*p. of bite*]	
— *p. p. of bite*	گزیده - گزیده شده گاز گرفته (شده)
Bitch (*bich*) *n.*	سگ ماده
Bite *v.t. & i. [p. bit; p.p. bitten]*	گزیدن - گاز گرفتن ، دندان گرفتن - جائیدن - فریب دادن ، مغبون ساختن - سر زنش کردن - سوزاندن (دهن یا زبان)
to bite off	با دندان پاره کردن یا کندن
— *n.*	گزیدگی ، گاز ، سوزش ، جای دندان - تکه ، لقمه
Bit′er (*bi′ter*) *n.*	گزنده
Bit′ing (*bi′-ing*) *a.p.a.*	گزنده ، گران - تند و تیز - طعنه آمیز
Bit′ingly (*bi′-*) *adv.*	بطور گزنده - بتندی - بطعنه یا سر زنش
Bit′ter *a.*	تلخ - تند و تیز - طعن آمیز ، جگر سوز - بیرحم
to the bitter end	تا آخرین نفس
Bit′terish *a.*	مایل به تلخی
Bit′terly *adv.*	بتلخی - زار زار
:He wept bitterly.	زار زار بگریست
Bit′tern *n.*	بوتیمار
Bit′terness *n.*	تلخی
Bitu′men *n.*	قیر ، قار ، زفت
Bitu′minize *v.t.*	قیر اندود کردن
Bitu′minous (*-nus*) *a.*	قیری ، زفتی -

	قیر دار
Bi'valve *a.*	دارای دو قطعه ـ دارای دو دریچه
— *n.*	صدفی که پوست آن دارای دو قطعه است
Biv'ouac (*-ooak*) *n.*	اردوی نظامی‌موقتی
Biweek'ly (*baï-*) *a.*	پانزده روز یکمرتبه
Bizarre' (*-zar'*)*a.*	عجیب و غریب ـ دمدمی مزاج
Blab *v.i.*	پرده دری کردن - نمامی کردن - پر حرفی کردن
Blab'ber *n.*	شخص ژرده درو بی باك دهن - غماز - نمام
Black (*blak*) *a.*	سیاه
black and blue	کبود
black art	جادو
black book	تقصیر نامه
black diamond	زغال سنگ
to beat black and blue	کسیرا بشدت زدن
— *n*	سیاهی - رنگ یا جوهر سیاه - سیاه، زنگی
to wear black	سیاه پوشیدن
Black'amoor *n.*	زنگی ، سیاه
Prov. You cannot wash a blackamoor white.	(که) زنگی بشستن نگردد سفید
Black'ball *n.*	مهرهٔ سیاه - واکس مشکی گلوله ای
Black'berry *n.* [*pl.-ries*]	توت سیاه ، توت کوهی ، میوهٔ خار
Black'bird *n.*	طرقه
Black'board (*-borde*) *n.*	تخته سیاه
Black'cock *n.*	خروس کولی
Black'cherry *n.* [*pl.-ries*]	آلوبالو
Black'en *v.t.*	سیاه کردن - واکس زدن
— *v.i.*	سیاه شدن
Black'ener *n.*	سیاه کننده - لکه دار کننده
Black'guard (*-gard*) *n.*	لوطی ، اوباش
— *a.*	هرزه ، بد اخلاق
Black'ing *n.*	واکس مشکی
Black'ish *a.*	مایل بسیاه ، تیره
Black'mail *n.*	باجی که سابقاً در بعضی قسمتهای انگلستان بقطاع‌الطریق میدادند تا اینکه مال‌التجاره از غارت و سرقت محفوظ بماند ، باج سبیل ـ غصب ، اخاذی غاصبانه
Black'ness *n.*	سیاهی
Black'smith *n.*	آهنگر ـ نعلبند
Black'wood *n.*	ساج
Blad'der *n.*	مثانه ، شاشدان ـ بادکنك
Blade *n.*	تیغه - برگ - کتف
Blade'-bone *n.*	کتف، استخوان کتف
Blad'ed (*bla'ded*) *a.*	تیغه دار
Blain *n.*	دمل
Blam'able (*blame'ebl*) *a.*	مقصر - سزاوار توبیخ ، ملامت کردنی
Blame *v.t.*	ملامت کردن ، سرزنش کردن
— *n.*	ملامت ـ تقصیر
to lay the blame on someone	تقصیر را بگردن کسی گذاشتن
Blame'ful *a.*	مقصر
Blame'less *a.*	بی‌تقصیر ، بی گناه
Blam'er (*bla'mer*) *n.*	بد گو، ملامت کننده
Blame'worthy *a.*	مستوجب سرزنش
Blanch *v.t. & i.*	سفید کردن یا شدن
to blanch almonds	پوست کندن بادام
to blanch copper	سفید کردن مس

Bland *a.*	ملایم ، شیرین - نازك ـ با ادب
Bland′ly *adv.*	بملایمت ، بشیرینی
Bland′ness *n.*	ملایمت ، محبت - شیرنی
Blandil′oquence *n.*	زبان چرب و نرم ، تعارف
Bland′ish *v.t.*	نوازش کردن
Blan′dishment *n.*	تعارف ، نوازش - چاپلوسی
Blank *a.*	سفید - ننوشته ـ ساده
to fire with blank cartridge	تیر یا فشنگ خالی درکردن
blank verse	شعر منثور
—*n.*	سفیدی ، قسمت ننوشته - ورقهٔ سفید یا پوچ
Blank′-book *n.*	دفتر ، کتابچه
Blank′ness *n.*	سفیدی ، سادگی
Blank′et *n.*	پتو ، گلیم
—*v.t.*	پوشاندن (با پتو یا گلیم)
Blare *v.t. & i.*	صدای شیپور در آوردن - جار زدن
—*n.*	صدای شیپور ـ نعره
Blar′ney (*-ni*) *n.*	چاپلوسی ، تملق زیاد
—*v.t.*	ریشخند کردن ، خر کردن
Blaspheme′ (*-feem′*) *v.t. & i.*	بی احترامی بمقدسات کردن ، کفر گفتن - قسم بیهوده خوردن - کافری کردن
Blasphem′er (*-fee′mer*) *n.*	کفر گوینده
Blas′phemous (*-feemus*) *a.*	کفر آمیز- کافر - وقیح
Blas′phemously (*-feemus*) *adv.*	بطور کفر آمیز- بطور وقیح
Blas′phemy (*-femi*) *n.* [*pl.-mies*]	جسارت بمقدسات ، کفر ، کافری

Blast *n.*	وزش - تند باد - جریان هوا یا بخار - انفجار - یرقان
—*v.t.*	باد خورده کردن ، خشك کردن ، پژمرده کردن ، خرد کردن
—*v.i.*	باد خوردن ، خشکیدن ، پژمردن
to blast any one′s reputation	کسیرا رسوا کردن ، آبروی کسیرا بباد دادن
Blast′-furnace *n.*	کورهٔ قالگر
Blast′-lamp *n.*	چراغ خوراك پزی
Bla′tant *a.*	پر صدا
Blaw *v.t. & i.*	تملق گفتن، چاپلوسی کردن
Blaw′-in-my-lug *n.*	چاپلوس ، بادنجان دور قاب چین
Blaze *v.t.*	شعله ور ساختن
—*v.i.*	شعله زدن ، زبانه کشیدن
—*n.*	شعله ، زبانه آتش - هیجان
Blaze *v.t.*	اشتهار دادن ،منتشر کردن - نشان گذاشتن (بدرخت)
—*n.*	نشان درخت - لکه سفید روی صورت اسب ، قاشقه
Bla′zon *n.*	نشان ، علامت ، علم - زره - تزئینات ظاهری ـ اشتهار ، انتشار
—*v.t.*	اشتهار دادن ، منتشر کردن
Bleach (*bleech*) *v.t.*	سفید کردن ، شستن ، مات کردن
—*v.i.*	سفید شدن
Bleach′ing (*bleech′-*) *n.*	سفید گری ، سفید کاری ، پرداخت
Bleak (*bleek*) *a.*	سرد ـ باز ، غیر مسقف
Bleak′ness *n.*	سردی- بی پناهی
Blear (*bleer*) *a.*	قی گرفته ، تار ،رمید
—*v.t.*	تار کردن ، قی دار کردن (چشم)
Blear′iness *or* blear′ness (*bleer′-*) *n.*	

قی داشتن پلك چشم ، رمص جفن ، تاری رمد

Blear'eyed (*bleer'-ide*) *a.*

Bleat (*bleet*) *v.i.* بع بع کردن مثل گوسفند

—*n.* صداي گوسفند

Bled *v.* [*p. of bleed*]

—*p.p. of bleed* خون آمده ـ خون گرفته

Bleed *v.i. & t.* [*p.& p.p. bled*] خون آمدن - خون گرفتن ، رگ زدن

Bleed'ing *n.* فصد ، حجامت

—*a.p.a.* خون آلود ، آغشته بخون ، خون ریزان

Bleed'ing-glasses *n. pl.* شاخ حجامت

Blem'ish *v.t.* معیوب کردن ، لکه دار کردن ، از شکل انداختن

— *n.* عیب ، نقص ، لکه ، داغ

Blend *v.t.* [*p. & p.p. blended* or *blent*] مخلوط کردن ، قاطی کردن ، آ میختن

— *v.i.* مخلوط شدن ، قاطی شدن

Bless *v.t.* [*p. & p.p. blessed* or *blest*] برکت کردن ، دعای خیر طلبیدن (برای)

Bles'sed *p.p.* or *a.* مبارك ، سعید، خجسته

Blessed is he who . . . . خوشا بکسی که

Bles'sedness *n.* سعادت ، مبارکی ، برکت

single blessedness انفراد ، بیزنی

Bles'sing *n.* برکت ، دعای خیر

to ask blessing قبل از خوردن برکت خدا را طلبیدن ، بسم الله گفتن قبل از خوراك

Blest = blessed

Blet *v.i.* گندیدن ، فاسدشدن ، زیادرسیدن

Blew (*bloo*) *v.* [*p. of blow*]

Blight (*blite*) *n.* یرقان ، زنك

— *v.t.* پژمردن ـ زنگ زده کردن ، فاسد کردن ،

Blind *a.* کور ، اعمی ، نا بینا - تاریك ، غیر واضح

— *v.t.* کور کردن - تاریك کردن

— *n.* شخص کور - پرده ـ کمینگاه

Blind'er = blinker

Blind'fold *v.t.* چشم بستن

a. چشم بسته

Blind'ly *adv.* کور کورانه

Blind'man's - buff *n.* بازی چشم بندانك یا از من داری

Blind'ness *n.* کوري

Blink *v.i.* چشمك زدن

— *v.t.* با چشمان نیم باز نگاه کردن - نا دیده گذشتن ـ غمض عین کردن

Blink'er *n.* - چشم بند اسب ، مکس پران - عشوه گر

Bliss *n.* خوشی ، سعادت - برکت

Bliss'ful *a.* خوشبخت ، مسعود

Bliss'fully *adv.* مسعودانه

Blis'ter *n.* طاول ، آبله ، نفطه

— *v.i.* طاول زدن یا کردن ، آبله کردن

— *v.t.* طاول دار کردن ، آبله دار کردن

blistering medicines ادویه منفطه

Blis'tery *a.* طاول دار ، طاول زده ، آبله دار

Blithe (*blaïth*) *a.* خوشدل ، خوش

Blithe'ly *adv.* خوشدلانه ، بطور خوشی

Blithe'some (*blaïth'sum*) *a.* خوش دل ، خوش

Bliz'zard *n.* سوز برف

Bloat (*blote*) *v.t.* باد کردن ، دمیدن

— *v.i.* لاف زدن ، باد کردن

— *a.* باد کرده ، دمیده

— *n.*	آدم مست
Bloat (*blote*) *a.*	دودی ، دود زده
: *a bloat herring*	ماهی دودی
— *v.t.*	دودی کردن
Bloat'er (*blo'ter*) *n.*	ماهی دودي
Blob'ber = blubber	
Blob'ber-lipped *a.*	لب کلفت
Block (*blok*) *n.*	کنده ، زیر تبری - چوب یا چنگك قرقره - قسمت - آدم بی کله یا کودن - چاردیواری - مانع - نورد
— *v.t.* [*to block up*]	مسدود کردن
Block'ade *n.*	محاصره - سد ، مانع
—	محاصره کردن - مسدود کردن
Block'-head (*blok'-hed*) *n.*	شخص بی کله یا کودن
Block'-house *n.*	سنگر ، قلعه
Block'ish *a.*	کودن
Block'ishness *n.*	کودنی - حماقت
Blond *a.*	بور
— *n.*	شخص سفید پوست و خوش چهره که مویش بور باشد - نوعی از تورابریشمی
Blonde' *n.* [*f. of blond*]	
Blood (*blud*) *n.*	خون - رگ ، اصل و نسب - نژاد - مزاج ، عنصر
a brother of full blood	برادر اصلی
a brother of half blood	نا برادری
Blood'-colored *a.*	قرمز ، همرنگ خون
Blood'-guilt *n.*	خونریزی نا حق
Blood'-guilty *a.*	جانی ، مرتکب قتل
Blood'-hound *n.*	نوعی از سگ شکاری
Blood'ily *adv.*	از روی خونخواری
Blood'less *a.*	بی خون - بدون خونریزی - بی سر و صدا - خون سرد
Blood'let *v.t.* & *i.*	فصد کردن ، خون گرفتن ، حجامت کردن
Blood'-letter *n.*	فصاد ، رگزن
Blood'-letting *n.*	حجامت ، فصد
Blood'-money *n.*	دیه ، خونبها ، خون تاوان
Blood'-shed *n.*	خونریزی
Blood'-shedder *n.*	خونریز ، سفاك
Blood'-shot *a.*	خون آلود ، قرمز
:*blood-shot eyes*	چشمهاي قرمز و خون گرفته
Blood'-stone *n.*	حجر الدم
Blood'-sucker *n.*	زالو
Blood'-thirsty *a.*	تشنه بخون ، سفاك
Blood'-vessel *n.*	رگ ، عرق
Blood'y (*bludi'*) *a.*	خونین - قرمز - خونخوار
Bloom *v.i.*	شکوفه کردن ، گل دادن
—*n.*	شکوفه - تازگی ، رعونت - برق ، آب و تاب
in bloom	شکوفه دار ، گلدار
the bloom of youth	عنفوان شباب
Bloom'ing *a.p.a.*	شکوفه کننده - تازه ، رعنا
Bloom'y *a.*	گل دار ، پر از گل
Blos'som (*-sum*) *n.*	شکوفه
—*v.t.* & *i.*	شکوفه کردن ، شکوفه دادن
Blos'somless *a.*	بی شکوفه ، بی گل
Blot *n.*	لکه - داغ - حك
—*v.t.*	لکه دار کردن - رسوا کردن
to blot out	محو کردن ، پاك کردن
—*v.i.*	لکه دار شدن
Blot *n.*	(در تخته نرد) مهره ای که احتمال سوختن یا زده شدن دارد
Blotch (*bloch*) *n.*	آبله ، برآمدگی ، ککمك (روی صورت)
Blot'ter *or* Blot'ting-pad *n.*	خشك کن

Blot'ting-paper *n.*	کاغذ نشاف ، کاغذ مرکب خشك کن
Blouse (*blouze* or *blooz*) *n.*	بلیز ، پیراهن روئی ، رو لباسی
Blow *v.t. [p. blew; p.p. blown*	نواختن (شیپور و امثال آن) ـ دمیدن ـ ربودن ، بردن (کاریکه باد در موقع وزیدن می کند)
to blow out	خاموش کردن ، فوت کردن (چراغ) ، پف کردن
to blow the nose	دماغ را گرفتن ، بینی را پاك کردن
—v.i.	وزیدن ، دمیدن ـ شکفتن
to blow up	ترکیدن ، منفجر شدن – باد کردن
—n.	وزش ـ ضربت ، مشت
to come to blows	دست بگریبان شدن ، جنگ کردن
to strike a blow	ضربت زدن
Blow'er *n.*	وزنده - لاف زن
Blow'-gun *n.*	تفنگ بادی
Blow'ing *n.*	وزش ـ نفس زدن اسب
Blow'-pipe *n.*	لولهٔ مجوف ، نی
Blown *v. [p.p. of blow]*	وزیده - نواخته یا نواخته شده
- *p.p.a.*	باد خورده ، فاسد
Blow'-tube *n.*	نیچه ـ تفنگ بادی
Blow'y *a.*	بادی ـ باد دار
Blub'ber *n.*	ورقهٔ چربی زیر پوست بعضی از ماهیها
Blub'ber *v.i.*	زار گریستن ، ماق کردن یا کشیدن
Blub'ber-lip *n.*	لب کلفت
Bludg'eon (*bluj'un*) *n.*	چماق ، گرز
Blue (*bloo*) *a.*	آبي ، آبی رنگ

dark blue	نیلي ، کبود ، سرمه‌ای
blue vitriol = bluestone	کات کبود
— *n.*	رنگ آبی ـ نیل
Prussian blue	نیل فرنگی، نیل پروس
sky blue	آبی آسمانی
— *v.t.*	آبی کردن - نیل زدن
Blue'-bottle *n.*	گل دکمه ـ عنتر (نوعی از مگس)
Blue'-eyed (*-ide*) *a.*	زاغ چشم ، آبی چشم
Blue'ing (*bloo'-*) *n.*	نیل زدن
Blue'jacket *n.*	ملاح
Blue'ness *n.*	کبودی ، آبی بودن
Blue'stocking *n.*	ادیبه ، زن نویسنده
Blue'stone *n.* = sulphate of copper	کات کبود
Bluff *a.*	رك گو- جسور ، گستاخ - بی پرده - بی ملاحظه - جسورانه - سراشیب ، تند
— *n.*	پرتگاه لب دریا یا رودخانه - جسارت - لاف
— *v.t. & i.*	تهدید کردن - لاف زدن ـ توپ زدن ، قمپز در کردن
Bluff'ly *adv.*	جسورانه ـ بدون ملاحظه ، از روی سادگی یا رك گوئی
Bluff'ness *n.*	جسارت - رك گوئی - تندی ـ سادگی ، بی پردگی
Blu'ing = blueing	
Blu'ish *a.*	مایل به رنگ آبی
Blun'der *n.*	غلط ، اشتباه بزرگ
— *v.t.*	اشتباه کردن ، سهو کردن
Blunt *a.*	کند ـ بی نزاکت ، بی تعارف ـ احمق ، نا فهم
— *v.t.*	کند کردن
Blunt'ly *adv.*	بطور کندی - بطور ساده ، بدون تعارف یا نزاکت - از روي نافهمی

Blunt'ness *n.* کندی ـ سادگی ـ عدم رعایت نزاکت یاتعارف ـ نا فهمی

Blur *n.* لکه ، عیب ـ داغ ـ بد نامی

— *v.t.* آلودن ، لکه دار کردن ، کثیف کردن ـ تیره کردن

— *v.i.* لکه دار شدن ، کثیف شدن ـ تیره شدن

Blurt *v.t.* یکرتبه از دهان در آوردن ، بی تامل گفتن ، گستاخانه گفتن ـ فضولی کردن

— *n.* فضولی یا گستاخی

Blush *v.i.* خجالت کشیدن ـ سرخ شدن

— *n.* خجالت ـ سرخ شدن صورت ـ نظر ، وحله

: *at* or *on the first blush* در نظر اول ، در اولین وحله

— *a.* سرخ ، قرمز

a blush rose گل سرخ

Blush'ful *a.* خجالت کش ، با حیاء

Blush'less *a.* بی شرم ، بي خجالت

Blus'ter *v.i.* داد و بیداد کردن ، غوغا کردن ـ لاف و گزاف کردن

— *n.* داد و بیداد ، غوغا ـ لاف و گزاف ـ تند باد

Blus'tering *a. p. a. or*

Blus'terous (*-rus*) *a.* پر جیغ و داد ، با تشدد ـ لاف زن

Blythe = blithe

Bo'a *n.* نوعي از مار طویل که دور شکار خود پیچیده آنرا خرد میکند

Boar (*bore*) *n.* گراز ـ خوك نر

wild boar گراز یا خوك وحشی

Board (*borde*) *n.* تخته ـ خوراك ، مائده ـ صحنهٔ نمایشگاه ـ عرشهٔ کشتي ـ هیئت

board and lodging خوراك و منزل

on board a ship روی کشتی

Board of Trade محکمهٔ تجارت

Editorial Board هیئت مدیره

— *v.t. & i.* شام و نهار دادن یا خوردن (در مقابل پول) ـ تخته بندی کردن

Board'ing (*bor'ding*) *n.* تخته بندی ـ نهار و شام خوردن ـ سوار شدن در کشتي

Board'ing - house *n.* شبانه روزی ـ مهمانخانه

Board'ing-school (*-skool*) *n.* سه شبانه روزی

Boar'ish *a.* خوك صفت ، وحشي

Boast *v.i.* لاف زدن ـ فخر کردن ، نازیدن ـ تکبر کردن

— *v.t.* (در مجسمه سازی) طرح کردن ، در آوردن ـ تراشیدن

Boast'er *n.* لاف زن

Boast'ful *a.* متکبر ، لاف زننده

Boast'ing *n.* لاف زنی ـ سنگ تراشی ، قلم زنی

Boast'ing-chisel (*-chiz'el*) *n.* قلم درز (در اصطلاح سنگ تراشی) ـ اسباب طراحی

Boat (*bote*) *n.* قایق ، زورق

— *v.t. & i.* با زورق بردن یا رفتن

Boat'age (*bo'tej*) *n.* حق کشتي راني ـ بارگیر کشتي یا قایق

Boat'man *n.* [*pl.-men*] کرجی بان ، ملاح

Boat'manship *n.* فن زورق رانی

Boats'wain *n.* رئیس عملجات کشتی

Bob *v. i.* زیر ورو شدن در آب ، شناور شدن ـ اینطرف و آنطرف حرکت کردن

— *n.* تکان ـ ضربت ـ طعمه ماهي ـ آویز ، لنگر

— *v. t.*	کل کردن دم اسب
Bob′bin *n.*	ماسوره - قرقره
Bob′tail *n.*	اسب دم کل
Bode *v.* [*p. & p.p. of bide*]	
Bode *v.t. & i.*	پیش گوئی کردن ، شگون دادن ، خبر دادن
Bod′ice (*-is*) *n.*	کرست زنانه - پشتان بند
Bod′iless *a.*	بي بدن ، بدون جسم
Bod′ily *a.*	بدنی - جسمانی
— *adv.*	یکجا ، تماماً - شخصاً
Bod′kin *n.*	بند کش - سنجاق زلف ، میل سرمه دان - درفش - شیبسی (انبرمطبعه)
Bod′y *n.* [*pl. bodies*]	بدن ، تن - بدنه ، تنه - شخص ، کس - جسم ، ماده - جرم - هیئت (بمعنی یك عده اشخاص) -
a body of armed men	یك عده اشخاص مسلح ، سپاه
body politic	هیئت ملت ، عامه
Bod′y-guard *n.*	موکب ، غلام رکابی ، اسکرت
Bod′y-snatcher (*-snach-er*) *n.*	دزد قبرستان ، کفن دزد
Bog *n.*	گلابه ، باطلاق
Bog′gle *v.t. & i.*	عقب و جلو رفتن (بواسطه وهم) - شبهه نمودن - رم کردن
Bog′gler *n.*	شخص وهم دار - شبهه کننده
Bog′-rush *n.*	گور گیاه
Boil *v.t. & i.*	جوشاندن - جوشیدن
— *n.*	جوش ، دمل
Boil′er *n.*	دیگ - جوشاننده
Bois′terous (*-us*) *a.*	پر صدا - سخت ، شدید ، تیز و تند
a boisterous sea	دریای متلاطم
Bois′terously *adv.*	بطور پر صدا - سخت ، بشدت - جبراً
Bois′terousness *n.*	پر صدائی - شدت - جبر - تیزی ، تندی
Bold *a.*	متهور ، بی باك - جسور ، گستاخ
Bold′-face *n.*	شخص جسور
Bold′ly *adv.*	متهورانه ، بی باکانه - جسورانه - گستاخانه
Bold′ness *n.*	تهور ، بی باکي - جسارت - گستاخی
Bole *n.*	تنه درخت
Bole *n.*	گل ، ماسه
Armenian bole or *bole Armoniac*	گل ارمنی
Bo′lide (*lid* or *-lide*)*n.*	سنگ آسمانی ، حجر سماوی
Boll *n.*	تخم دان - گلوله
Bolshevik′ *n. & a.*	بلشویك یا بلشویکی
Bolshevi′ki (*-vee′-*) *n. pl.* [*s.-vik*]	بلشویکها
Bol′ster *n.*	بالش
Bolt *n.*	پیچ - تیر - برق - کلان در ، غلق
— *v.t.*	کلان کردن یا غلق کردن (در)
— *v.i.*	در رفتن (جیم شدن)
Bolt *n.*	الك
— *v.t.*	الك کردن - فرو بردن ، بلعیدن ، قورت دادن
Bomb (*bom*) *n.*	بمب ، نارنجك ، قنبره
— *v.t. & i.*	بمب انداختن - خراب کردن با بمب
Bombard′ *v.t.*	بتوپ بستن ، با توپ حمله کردن ، نارنجك انداختن (به)
Bombard′ment *n.*	حمله با توپ یانارنجك
Bom′bast *n.*	مبالغه ، گزاف گوئی ، لاف - (معنی لغوی این کلمه لائی و پوشال است)

Bombas'tic *a.*	متکبرانه ، مطنطن - گزاف ، بلند
Bom'bay *n.*	شهر بمبئی
Bombazine'(*-zeen'-*) *n.*	پارچه پشم و ابریشم ، صوف
Bomb'er *n.*	شخص یا طیاره بمب انداز
Bo'na fide (*-faïdee*) [*L.*]	جدی - صادقانه (معنی لغوی: *in good faith* بصداقت)
: *bona-fide transactions*	معاملات جدی و صحیح
Bon'bon *or* bonbon' *n.*	شیرینی
Bond *n.*	قید ، بند - سند ، تمسك - ضمانت ، التزام - ضامن - ارتباط ، تعلق
— *a.*	اسیر
—*v.t.*	در انبار گرو گذاشتن
Bond'age (*-ej*) *n.*	بندگی ، اسارت
Bond'ed *a.*	رهنی ، گروی
bonded goods	اشیاء رهنی - اجناسیکه در انبار گمرك گرو حقوق گمرکی است
bonded warehouse	انبار اشیاء رهنی - انبار گمرك
Bond'er *n.*	صاحب اشیاء مرهونه
Bond'holder *n.*	صاحب اسهام
Bond'maid *n.*	کنیز
Bond'man *n.* [*pl. -men*]	غلام ، برده
Bonds *n. pl.*	زنجیر اسارت
Bonds'man *n.* [*pl. -men*]	ضامن
Bond'servant *n.*	غلام
Bond'woman (*-woo-*) *n.* [*pl. -men*]	کنیز ، زن مملوکه
Bone *n.*	استخوان ، عظم
bone of contention	(معنی مجازی) علت نفاق ، مایه جدائی
Not to make old bones	جوانمرگ شدن
✓*Prov. What is bred in the bone will never come out of the flesh.*	,,عاقبت گرگ زاده گرگ شود"
Bone'-ache (*-ake*) *n.*	استخوان درد
Bone'less *a.*	بی استخوان
Bone'man *n.* [*pl.-men*]	کهنه فروش ، کهنه چین ، دوره گرد
Bone'-setter *n.*	شکسته بند
Bone'-setting *n.*	شکسته بندی
Bon'fire *n.*	آتش - مشعل ، شعله - آتش بازی
Bon mot' (*-mo'*) *n.*	بذله ، لطیفه ، مزه [ماخوذ از فرانسه است]
Bon'net *n.*	کلاه (مخصوصاً کلاه زنانه و کلاه بی لبه برای اطفال)
a bee in the bonnet	کیك درتنبان
Bon'ny *a.*	زیبا ، ملیح - خوش ، دلشاد
Bo'nus *n.*	دخل فوق العاده - جایزه ، انعام
Bo'ny *a.*	استخوانی - استخوان دار - استخوان درشت
Boo'by *n.* [*pl. -bies*]	شخص ساده لوح یا احمق - شخص کودن
Book *n.*	کتاب ، نامه - دفتر
— *v.t.*	ثبت کردن ، وارد دفتر کردن
Book'-binder *n.*	صحاف
Book'-bindery *n.* [*pl. -ries*]	صحافخانه
Book'-binding *n.*	صحافی
Book'case *n.*	قفسهٔ کتاب
Book'ing *n.*	ثبت در دفتر
Book'ing-clerk *n.*	بلیط فروش
Book'ing-office (*-fis*) *n.*	مرکز فروش بلیط یا ثبت اسامی مسافرین و اجناس
Book'ish *a.*	کتابی ، غیر مستعمل - کتاب دوست ، متتبع ، طالب علم
Book'keeper *n.*	دفتر دار

Book'-keeping *n.*	دفتر داری
Book'let *n.*	کتابچه ، جزوه
Book'-rack *n.*	رحل
Book'-seller *n.*	کتاب فروش
Book'-shelf *n.* [*pl.* *-shelves*]	قفسه کتاب ، طاقچهٔ کتاب
Book'-shop *or* Book'-store *n.*	کتابخانه ، مغازه کتاب فروشی
Book'worm *n.*	(معنی لغوی) کرم کتاب ـ کتابی ، کتاب دوست
Boom *n.*	صدای توپ
—*v.i.*	صدای توپ کردن ـ وزوز کردن ـ غرش کردن
Boom *n.*	تیر
Boon *n.*	انعام ، بخشش ـ التفات
a.	شاد ، دلخوش ـ خوش گذران ، خوشبخت
Boor *n.*	دهاتی ـ شخص بی تربیت
Boor'ish *a.*	بی تربیت ، بی ادب ،روستائی مانند
Boor'ishly *adv.*	بی ادبانه
Boor'ishness *n.*	بی ادبی ، بی تربیتی
Boot *n.*	پوتین ـ چکمه ـ دیز پرده
v.i. & *t.*	پوتین پوشیدن یا پوشاندن
Boot *n.*	سود ، فایده ـ سرانه ـ غنیمت
—*v.t.* & *i.*	فایده بردن (از) ـ فایده کردن
to boot	بعلاوه ـ بطور سرانه
:5 krans to boot	پنج قران سرانه
Boot'black *n.*	واکسی
Booth *n.*	خیمه ، سایبان ـ جای قراول
Boot'jack *n.*	قلاب چکمه کش
Boot'-leg *v.t.* & *i.*	بطورقاچاق فروختن ـ مشروبات (اصطلاح اهالی اتازونی)
Boot'less *a.*	بی فایده ، بی نفع
Boot'maker *n.*	پوتین دوز ، چکمه دوز
Boot'-tree *n.*	قالب پوتین
Boot'y *n.* [*pl.* *booties*]	غنیمت ،غارت
Bopeep' (*bo-*) *n.*	بازی غایب شدنك
Bor'age (*bo'rej*) *n.*	گل گاو زبان
Bo'rax *n.*	تنکار ، بوراق ، بوره
Borboryg'amus *n.*	باد شکم ، قراقر بطن
Bor'del *n.* = brothel	فاحشه خانه
Bor'der *n.*	کنار ، کران ـ حد ، سرحد ـ سجاف ـ حاشیه
—*v.t.*	حاشیه گذاردن ـ سجاف کردن
—*v.i.*	در سرحد واقع شدن ،درکنار بودن
:to border ON (something)	نزدیك شدن (بچیزی) ، در حدود (چیزی) واقع شدن
Bor'derer *n.*	مقیم سرحد ، سرحد نشین
Bor'derland *n.*	اراضی سرحدی
Bore *v.t.*	سوراخ کردن ، سفتن ـ رنجه کردن ، کوفتن
—*n.*	سوراخ ـ اسباب زحمت ، سرِخر
Bore *v.* [*p. of bear*]	
Bo'real (*-rial*) *a.*	شمالی
Bo'reas (*-rias*) *n.*	باد شمال، شمال
Bor'er *n.*	سوراخ کننده ، منقب ـ کرم چوب
Bo'ric acid *n.*	اسید بوریك
Bor'ing *n.*	سوراخ کردن ـ سوراخ ، جای مته ـ خرده چوبی که درنتیجه مته‌کردن از چوب خارج میشود
Born *v.* [*p.p. of bear*]	تولدکرده ، یا تولد کرده شده
to be born	متولد شدن

—p.p.a.	ذاتي ، فطری
Borne *v.* [*p.p. of bear*]	برده یا برده شده
not to be borne	غیر قابل تحمل
Bor′ough (*bor′o*) *n.*	قصبه
Bor′row *v.t.*	قرض کردن ، قرض گرفتن ، وام گرفتن
Bor′rower *n.*	قرض گیرنده
Bort *n.*	الماسی که برای پرداخت کردن بکار میرود
Bo′som (*boo′zum*) *n.*	آغوش ، بغل
a bosom friend	دوست جاني ، دوست وفا دار
— v.t.	در آغوش گرفتن ، پروراندن
Boss *n.*	گلمیخ
— v.t.	زینت کردن ـ گلمیخ زدن
Boss *n.*	رئیس ، کار فرما ـ رئیس حزب [این اصطلاح مخصوص امریکائی هاست]
—v.t. & i.	ریاست کردن
Botan′ical *a.*	مربوط بعلم گیاه شناسی
Bot′anist *n.*	گیاه شناس
Bot′any *n. [pl.-nies]*	علم گیاه شناسی
Botch (*boch*) *v.t. & i.*	پینه زدن، وصالي کردن ـ سرهم بندی کردن، سنبل کردن
— n.	کار سر هم بندی ـ وصله و پینه
Botch (*boch*) *n.*	دمل - پینه
Botch′ery (*boch′-*) *n. [pl.-ries]*	سر هم بندی ـ پینه زنی
Both *a.*	هر دو ، هردوی
:Both men came.	هردوی آن اشخاص آمدند
— pr.	هر دو
:Both were lost.	هر دو گم شدند
Both of us wept.	هر دوی ما گریه کردیم
— both . . . and (conj.)	هم . . . هم
:Both he and I left the house.	هم او و هم من از خانه بیرون رفتیم
Both′er *v.t.*	زحمت دادن ، مخل آسایش شدن
— v.i.	خود سوزی کردن ، تشویش داشتن
— n.	زحمت ، درد سر ـ تشویش
Bothera′tion *n.*	زحمت ، اذیت ، دردسر ـ اندیشه ، تشویش
Both′ersome (*-sum*) *a.*	پرزحمت، زحمت دهنده، پر غرقشه ، پر درد سر
Bot′tle *n.*	بطری ، شیشه
— v.t.	در شیشه کردن ـ محبوس ساختن
case bottle	چار پر
bottle companion	هم پیاله
Bot′tle-flower *n.*	گل دکمه
Bot′tom *n.*	ته ، پائین ، قعر
:the bottom of the sea	ته دریا، قعر دریا
— v.t.	بنیاد نهادن
Bot′tomless *a.*	بي ته ـ بی اساس
Bough (*bow*) *n.*	شاخه ، ترکه
Bough′-pot (*bow′-*) *n.*	گلدان
Bought (*bawt*) *v.* [*p. of buy*]	
— p.p. of buy	خریده ـ خریده شده
Bougie′ (*bouzhee′*) *n.*	نوعي از میل جراحی ـ (معني لغوي) شمع گچي
Boul′der (*bol′-*) *n.*	سنگ ، پاره سنگ
Boul′evard (*bool′-*) *n.*	خیابان وسیع ، تفرج گاه
Bounce *v.i.*	جستن ، پریدن ، بالا جستن ـ گزاف گوئي کردن
:The ball bounces when it strikes the floor.	توپ وقتیکه بزمین خورد بالا مي جهد
— n.	جست ، جست و خیز ، پرش ـ گزاف گوئی

Bounc'er (*boun'ser*) *n.*	لاف زن
Bound *v.* [*p. of bind*]	
—*p.p. of bind*	بسته ، بسته شده ـ مقید ، مکلف ، موظف
to be bound	موظف بودن ـ مجبور بودن
Bound *v.i.*	جستن ، پریدن ـ محدود کردن ، حد معین کردن (برای)
— *n.*	جست ، پرش ـ حد ، سرحد
Bound'ary *n.* [*pl.-ries*]	سر حد ، حد و حدود
Bound'less *a.*	بي حد و حصر
Boun'teous (*-tius*) *a.*	سخي ، کریم
Boun'tiful *a.*	سخي ، کریم ـ فراوان
Boun'tifully *adv.*	کریمانه ـ بطور فراوانی
Boun'tifulness *n.*	بخشش ، سخاوت
Boun'ty *n.* [*pl.-ties*]	بخشش ، سخاوت ـ انعام
Bouquet' (*booké*) *n.*	دسته گل
Bourn *or* bourne (*boorn*) *n.*	حد ـ انتها ـ نهر ، جوی
Bourse (*boors*) *n*	صرافخانه ـ صرافي ـ مبادله ـ (معني لغوی) کیسه
Bo'vidae (*-dee*) *n.pl*	طایفه گاو و گوسفند و بز
Bo'vid *n*	حیوانی از طایفه گاو و گوسفند و بز
Bovi'nae (*-nee*) *n.pl*	طایفهٔ گاو و گلهٔ شاخدار
Bo'vine (*-vin* or *-vine*) *a.*	گاوی ، بقری
— *n.*	حیوانی از طایفه گاو و گله شاخدار
Bow (*bou*) *v.t.*	خم کردن ـ مطیع کردن ، مغلوب کردن
— *v.i.*	تعظیم کردن ـ خم شدن
— *n.*	تعظیم ـ رکوع ـ سلام

to bow down	تعظیم کردن
to bow the knee	زانو زدن ، خم کردن زانو
Bow (*bo*) *n.*	کمان ، قوس ـ کمانه یا زخمه (برای ویالن یا کمانچه)
bow and arrow	تیر و کمان
— *v.t.*	کمان کردن ، خم کردن
Bow'-arm *n.*	دست راست (در موقع کمانچه زدن) ـ دست چپ (در موقع تیر اندازی)
Bow'el (*bou'-*) *n.*	روده
— *pl.*	امعاء ـ اندرون ـ (بطور مجاز) رحم ، شفقت
the moving of the bowels	عمل کردن مزاج ، بکار افتادن امعاء
Bow'er (*bou'-*) *n.*	آلاچیق
Bow'er (*bo'er*) *n.*	کمان ساز ـ کمانچه زن ، ویالن زن
Bow'ery (*bou'-*) *a.*	سایه‌دار ـ آلاچیق مانند
Bowl (*bole*) *n.*	کاسه ، قدح ، جام ـ گوی ، گلوله ـ سر چپق
— *pl.*	نورد ، استوانه
Bow'man (*bo'-*) *n.* [*pl. -men*]	تیر انداز ، کماندار
Bow'-shot (*bo'-*) *n.*	تیر پرتاب
Bow'string *n.*	چله ، زه ـ طناب اعدام
— *v.t.*	طناب انداختن ، اعدام کردن
Bow'wow (*bou'wou*) *n.*	عوعو سك
— *v.i.*	عوعو کردن
Bow'yer (*bo'-*) *n.*	کمان ساز
Box *n.*	جعبه ـ صندوق ـ قوطی ـ لژ (در نمایشگاه) ـ اطاق قراول کشیك ـ کاسه یا کارسه (در صطلاح مطبعه)
a private box	لژ مخصوص
— *v.t.*	در جعبه گذاشتن ، بستن

Box *n.*	سیلی ، ضربت ، مشت
a box on the ear or *a box on the cheek*	سیلی
— *v.i.*	مشت بازی کردن ، بوکس بازی کردن
Box *n.*	شمشاد
Box′en *a.*	از چوب شمشاد
Box′er *n.*	مشت زن
Box′ing *n.*	بوکس بازی ، جنك با مشت
Box′wood *n.*	چوب شمشاد
Boy *n.*	پسر بچه - شاگرد
Boy′hood *n.*	طفولیت
Boy′ish *a.*	بچگانه
Boy′cott *n.*	قطع معامله ، بایقوت
— *v.t.*	قطع معامله کردن - تحریم کردن ، بایقوت کردن
Brace *n.*	دسته - بند - جفت ، جور - هلال یا ابرو بدین شکل ({)
a brace of ducks	يك جفت اردك
— *pl.*	بند شلوار
— *v.t.*	بستن ، محکم نگاه داشتن
Brace′let *n.*	دستبند ، النگو
Brac′er (*bra′cer*) *n.*	بند
Brach′ial (*brak′-*) *or* Bra′chial (*-kial*) *a.*	مربوط بازو - بازوئي
Brach′ium (*brak′-*) *or* Bra′chium (*-kium*) *n.* [*pl. -brachia*]	بازو
Brachyg′raphy (*brakig′rafi*) *n.*	تند نویسی ، خلاصه نویسي
Brack′et *n.*	طاقچهٔ چوبی کوچك ، طاقچه قونسولی - يك لنگه از این دو علامت ([ ])
— *v.t.*	بهم وصل کردن - جمع کردن
Brack′ish *a.*	شور ، نمکین

Brack′ishness *n.*	شوری ، شور بودن
Brad *n.*	میخ کوچك
Brad′awl *n.*	قلم حکاکي - نوعي از درفش
Brag *v.i.*	لاف زدن
— *n.*	لاف و گزاف - لاف زن
Brag′gart *n.*	لاف زن ، خود فروش
Brah′ma *n.*	برهمن
Brah′manism *or* -minism (*-nizm*) *n.*	مذهب برهما
Braid *v.t.*	بافتن ، گیس بافتن ، تابیدن
— *n.*	قیطان ، گیس باف - نوار ، حاشیه - بافت - گیس بافته
Brain *n.*	مخ ، دماغ ، مغز
— *v.t.*	مغز کوبیدن ، در آوردن مغز
Brain′less *a.*	بي كله ، بیدماغ ، بي عقل
Brain′-pan *n.*	جمجمه ، کاسه سر
Brain′sick *a.*	گیج ، بی قرار
Brake *n.*	ضابط ، عایق (درماشین آلات) - خاك کش - نوعی از اهرم - تغارچوبی ، لاوك -
— *v.t.*	کند کردن ، بطی کردن - کوبیدن ، خرد کردن
Brake *n.*	کرف ، خار ، سرخس - جنگل - درختان انبوه
Brake *v.* [*p.* & *p.p. of break*] = *broke, broken*	[کلمهٔ *brake* از صیغه های قدیمی است]
Bram′ble *n.*	توت کوهی - درخت خار - درخت خار دار - خار ، حسك
Bran *n.*	سبوس ، نخاله
Branch *n.*	شاخه ، شعبه
from branch to branch	از شاخه ای بشاخهٔ دیگر
— *v.t.*	شاخه شاخه کردن ، منشعب کردن
— *v.i.*	منشعب شدن - شاخه دادن

Branch'let *n.*	شاخه کوچك ، ترکه
Branch'y *a.*	شاخه‌دار ، پر شاخه
Brand *n.*	داغ ، نشان - نیمسوز ، آتش‌پاره
— *v.t.*	داغ کردن ، داغدار کردن
Brand'ing-iron (*-i-urn*) *n.*	داغ آهن
Brand'ish *v.t. & i.*	تیغ افشانی کردن ، تاب دادن (شمشیر)، آختن
Bran'dy *n.* [*pl.-dies*]	عرق
Bra'sier (*-zier*) *n.* = *brazier*	منقل
Brass *n.*	برنج ، نحاس
— *a.*	برنجی ، برنجین ـ سخت
Bras'sard *n.*	زره بازو - بازو بند
Brass'-foil *n.*	برنج تخته ، برنج ورقه
Brass'-founder *n.*	ریخته گر
Bras'sy *a.*	برنجین - سخت - سخت پیشانی
Brat *n.*	طفل ، بچه ـ پیش سینه بچه ـ کفِ روی شیر
Brat'tle *v.i.*	صدا کردن
— *n.*	صدای چیز شکستن - صدای رعد
Brava'do *n.*	لاف
Brave *a.*	شجاع ـ متین
— *v.t.*	بمبارزه طلبیدن ـ شیر کردن ، تشجیع کردن
Brave'ly *adv.*	شجاعانه - بمتانت
Brave'ness = bravery	
Brav'ery (*bra'-very*) *n.* [*pl. -ries*]	شجاعت ـ متانت
Bra'vo *interj.*	احسنت ، آفرین
— *n.*	قاتل - نزاع طلب
Brawl *v.t.*	قیل و قال کردن ـ نزاع کردن
— *n.*	قیل و قال ، غوغا ـ نزاع
Brawl'ing = brawl *n.*	
Brawn *n.*	گوشت گراز - گوشت ، عضله - قوت ، بنیه
Brawn'y *a.*	گوشت آلود ، عضلانی ، کثیر العضله ، قوی
: *a brawny arm*	بازوی کثیر العضله یا قوی
Bray *v.i.*	عرعر کردن
— *n.*	عرعر ، نهق
Bray *v.t.*	سایدن ، صلایه کردن(درهاون)
Bray'ing *n.*	عرعر ، نهق (صدای خر)
Braze *v.t.*	لحیم کردن
Bra'zen *a.*	برنجین - بی حیا
— *v.t.*	بی حیائی کردن ، گستاخی کردن (به)
Bra'zen-face *n.*	آدم پر رو ، آدم بی‌حیا
Bra'zen-faced *a.*	پر رو ، بیحیا
Bra'zier (*-zher*) *n.*	منقل - روی گر یا مسگر
Bra'zil *or* Bra'zil-wood *n.*	بقم
Breach (*breech*) *n.*	شکستگی ، شکست ، شکستن - نقض - شکاف ، رخنه - نزاع ، بهم خوردن روابط دوستانه
: *a breach of promise*	نقض عهد
— *v.t.*	شکستن ، نقض‌کردن-رخنه‌کردن(در)
Bread (*bred*) *n.*	نان ـ قوت ، غذا
daily bread	نان یومیه ، روزی ، روزانه
unleavened bread	نان فطیر
Bread'fruit (*bred'froot*) *n.*	درخت نان ـ میوه درخت نان
Bread'stuff *n.*	موادِ نان(گندم وآردوغیره)
Breadth (*bredth*) *n.*	پهنا ، عرض
Breadth'wise (*bredth'-*) *adv.*	ازپهنا ، ازعرض
Bread'-tree *n.*	درخت نان
Break (*brake*) *v.t.* [*p. broke* or *brake; p.p. broken* or *brake*]	

شکستن - پاره کردن - فسخ کردن - رام کردن ، آموخته کردن

—*v.i.* شکستن (شکسته شدن) - پاره‌شدن

to break bread نان پاره کردن - نان و نمك خوردن

to break down از پا انداختن - از پا افتادن

to break in pieces خرد کردن ، پاره پاره کردن

to break up بر هم زدن - برهم خوردن- منحل شدن - خرد کردن - خرد شدن

to break a jest شوخی کردن ، مزه انداختن

to break off قطع کردن -قطع شدن

to break open شکستن وداخل شدن

to break out مشهور شدن ، افشاء شدن- منفجر شدن-ظاهر شدن‌یابیرون‌ریختن(مرض)

to break through رخنه کردن ، برای خود راه باز کردن

to break wind تیز دادن

—*n.* شکست - شکاف - قطع - وقفه - طلوع

:break of the day طلوع فجر

to make a break استراحت کردن

Break′able (*bra′kebl*) *a.* قابل‌شکستن - شکننده

Break′age (*bra′kej*) *n.* شکستگی - تاوان شکستگی - شکستن - اشیاءشکسته‌شده

Break′er (*bra′ker*) *n.* شکننده - رام کنندهٔ حیوانات درنده - موج شکسته ،موجی که بساحل خورده خرد میشود

Break′fast (*brake′-*) *n.* لقمةالصباح ، ناشتا ، چاشت

—*v.i.* ناشتا خوردن - لقمة الصباح خوردن

Break′water (*brake′-*) *n.* موج شکن (ساختمان جلو بندر یا صخره‌ای‌که امواج دریا را خرد میکند)

Breast (*brest*) *n.* سینه - پستان - آغوش

Breast′-bone *n.* عظم قص

Breast′-pin *n.* سنجاق کراوات

Breast′plate *n.* سینه بند - زره سینه ، جوشن ، چار آئینه

Breast′work *n.* استحکامات ، سنگر

Breath (*breth*) *n.* نفس ، دم - نسیم

a breath of air نسیم

to get out of breath از نفس افتادن ، نفس نفس زدن

to hold one's breath نفس را حبس کردن

shortness of breath تنگه نفس

under the breath بطور نجوا

Breathe (*breethe*) *v. t. & i.* تنفس کردن ، نفس کشیدن ، استنشاق کردن

to breathe after آرزو کردن

to breathe in دم فرو بردن

to breathe out دم بر آوردن ، نفس بر آوردن

He breathed his last. نفس آخر را کشید

Breath′ing (*breeth′-*) *n.* تنفس

Breath′ing-hole (*breeth′-*) *n.* روزنه

Breath′less (*breth′-*) *a.* بی نفس ، مرده - بی طاقت ، فوق العاده مشتاق

Breath′lessly (*breth′-*) *adv.* با نهایت اشتیاق یا بیطاقتی

Bred *v.* [*p. of breed*]

—*p.p. of breed* تولد کرده - تربیت‌شده

home-bred خانه پرورد

ill-bred	بی تربیت ، بد بالا آمده
well-bred	تربیت شده ، با ادب
Breech *n.*	ته تفنگ ـ قسمت عقب ، پشت
—*v.t.*	شلوار پوشاندن ـ در شلوارگذاردن یا پنهان کردن ـ شلاق زدن بسرین ـ ته گذاشتن (بچیزی)
—*pl.*	شلوار کوتاه ، شلوار سواری ، نیم شلواری
Breech′-block *n.*	گلنگدن
Breech′-loader *n.*	تفنگ ته پر
Breed *v.t.* [*p.* & *p.p.* *bred*]	تولید کردن ـ تربیت کردن
—*v.i.*	بچه آوردن ـ زاد و ولد کردن. تولید شدن ـ بزرگ شدن
—*n.*	نسل ، نژاد ـ اصل ، نهاد ، جنس
Breed′ing *n.*	تولد ـ تربیت ـ اخلاق ـ اصل و نسب
Breeze *n.*	نسیم
Breezy *a.*	نسیم آسا ـ خوش هوا
Breth′ren *n. pl.* [*s. brother*]	برادران
Brev′et *n.*	فرمان ، حکم ـ ملفوفه‌فرمان
Brevier′ (*-veer′*) *n.*	(در اصطلاح مطبعه) حروف هشت پنط 8-point
Brev′ity *n.* [*pl.-ties*]	اختصار ، ایجاز ، اجمال ، اقتصار
Brew (*broo*) *v.t.*	ساختن آبجو (بوسیلهٔ عمل تخمیر) ـ سرشتن ، آمیختن
Brew′age (*broo′-*) = brewing	
Brew′er (*broo′-*) *n.*	آبجو ساز
Brew′ing (*broo′-*) *n.*	آبجو سازي
Briar = brier	
Bribe *n.*	رشوه
—*v.t.*	رشوه دادن
to take a bribe	رشوه گرفتن

Brib′er (*bri′ber*) *n.*	راشی، رشوه‌دهنده
Bribe′ry *n.* [*pl. -ries*]	رشوه ـ ارتشاء
Brick (*brik*) *n.*	آجر
sun-dried brick	خشت
— *v.t.*	با آجر ساختن ، آجری کردن
Brick′bat *n.*	پاره آجر ، سقط
Brick′-burner *n.*	آجر پز
Brick′dust *n.*	خاك آجر ـ آجر کوبیده
Brick′-kiln *n.*	کوره آجر پزی
Brick′layer *n.*	بنا ، (معنی لغوی)آجرچین
Brick′-maker *n.*	آجر پز ـ خشت زن
Bri′dal *n.*	متعلق بعروس یا عروسی
—*n.*	عروسی
Bride *n.*	عروس
Bride′chamber *n.*	حجله ، جلوه
Bride′groom *n.*	داماد
Bride′maid *n.*	ورنشین ، ینگه عروس
Bride′man *n.* [*pl.-men*]	ساقه دوش
Brides′maid = bridemaid	
Brides′man = brideman	
Bridge (*brij*) *n.*	پل ، جسر ـ خرك (در آلات موسیقی) ـ برآمدگی بینی
—*v.t.*	پل ساختن ـ عبور کردن
suspension bridge	پل زنجیری
Bri′dle *n.*	افسار ، عنان ، دسته جلو
—*v.t.*	دهنه کردن ، دهنه زدن(به) ـ مطیع کردن ، کظم کردن ، ضبط کردن
:to bridle one′s anger	کظم‌غیظ کردن
Brief (*breef*) *a.*	مختصر ، موجز
to be brief	مختصر کردن (بمعنی مختصر بودن)
—*n.*	اختصار ـ خلاصه ، نوشته
:in brief	مختصراً ، بطور خلاصه
Brief′ly (*breef′-*) *adv.*	مختصراً

briefly stating or *speaking*	بطور خلاصه ـ خلاصه
Brief'ness *(breef '-)* = brevity	
Bri'er *n.*	خار ، شوك ـ درخت خار
wild brier	گل نسرین ، ورد جبلی
Brig *n.*	کشتی دو دگلی
Brigade' *n.*	تیپ ، لشگر ـ دسته
—*v.t.*	تیپ کردن ، جوقه بندی کردن ، دسته کردن
Brigadier' *(-deer') n.*	سرتیپ ، فرمانده لشگر
Brigadier'-gen'eral *n.*	سرتیپ (اصطلاح اتازونی)
Brig'and *n.*	راهزن ، غارت گر ، دزد
Bright (*brite*) *a.*	روشن ، درخشان ـ زرنگ ، باهوش
:a bright boy	بچه زرنگ یا باهوش
a bright day	روز آفتابی
a bright sword	شمشیر تابناك
Bright'en (*bri'ten*) *v.t. & i.*	روشن کردن یا شدن ، زرنگ کردن یا شدن
Bright'ly *adv.*	بزرنگی
Bright'ness *n.*	روشنی، تابش، درخشندگی ـ زرنگی
Bril'liance *or*	
Bril'liancy [*pl.-cies*] *n.*	برق ، تابش، لمعان ، شعشعه ـ زیرکی
Bril'liant *a.*	تابان ، مشعشع ـ زیرك
—*n.*	برلیان ، الماس برلیان
Bril'liantly *adv.*	مشعشعانه، بطوردرخشان
Brim *n.*	لب
filled TO *the brim*	لبالب ، پر ، لبریز
—*v.t. & i.*	لبالب کردن ـ لبالب شدن
Brim'mer *n.*	پیالهٔ پر

Brim'ful *or*	
Brim'ming *a.*	لبالب ، لبریز
Brim'stone *n.*	گوگرد ، کبریت
Brine *n.*	شور اب ، آب نمك
Bring *v.t.* [*p. & p.p. brought* (*brawt*)]	آوردن ـ موجب شدن
to bring about	فراهم کردن
to bring back	باز آوردن
to bring forth	زائیدن
to bring in	داخل کردن ـ تتبع کردن
to bring into fashion	متداول کردن ، مُد کردن
to bring to pass	بوقوع رساندن ، بموقع اجرا گذاشتن
to bring to perfection	کامل کردن
to bring up	تربیت کردن ، بالا آوردن
Brin'ish (*bri'nish*) = briny	
Brink *n.*	لب ، کنار ـ موقعیت خطر ناك
:the brink of a stream	لب نهر
on the brink of destruction	در خطر هلاکت
Brin'y (*brai'ni*) *a.*	شور ، نمك دار
Bri'ony = bryony	
Brisk *a.*	جلد ، چابك ـ هشیار ـ روحدار ـ رواج
—*v.t. & i.*	زرنگ کردن ـ زرنگ شدن ، جنبیدن
	[بعد ازاین فعل غالباً کلمهٔ *up* استعمال میشود]
Bris'ket *n.*	سینه (در اصطلاح قصابی)
Brisk'ly *adv.*	بچابکی، بزرنگی ـ بهشیاری
Brisk'ness *n.*	چابکی ، زرنگی ـ هشیاری
Bris'tle (*bris'le*) *n.*	خار ، تیغ ـ موی زبر (مثل موی خوك)
—*v.t. & i.*	راست کردن یا راست

شدن (مو)

Bris′tly (*bris′ly*) *a.* موئی ، خشن ، زبر ـ خار دار

Brit′ain (*-en*) *n.* جزیرهٔ برطانی

Great Britain برطانی کبیر

Britan′nic *a.* منسوب به برطانی

Brit′ish *a.* منسوب به برطانی ، از اهل برطانی - انگلیسی

—*n.* شخص انگلیسي - اهل برطانی

Brit′ish Isles (*-iles*) *n. pl.* جزایر برطانی

Brit′on *n.* اهل برطانی (اعم از سکنه اولیه یا حالیه)

Brit′tle *a* ترد ، شکننده

Brit′tleness *n.* تردی ، شکنند گی

Broach *n.* سیخ ، سیخ کباب ، سنجاق کراوات = *brooch* ـ درفش ـ میل-چوبی که برای گرفتن سوراخ چلیك بکار میبرند

—*v.t.* باز کردن ، سوراخ کردن(چلیك و خمره) - جاری ساختن ـ اشتهار دادن

to broach reports اخبارراشهرت دادن یا باز گو کردن

Broad (*brawd*) *a.* پهن ، عریض، گشاد ، وسیع ـ جامع

Broad′cast (*brawd′-*) *a.* پرا کنده ، پخش شده

—*v.t.* پرا کنده کردن - پخش کردن

—*n.* پراکندگی ، پخش

—*adv.* بطور پرا کنده

Broad′cloth (*brawd′-*) *n.* ماهوت

Broad′en (*brawd′-*) *v.t.* & *i.* عریض کردن ـ عریض شدن

Broad′ish (*brawd′-*) *a.* نسبةً عریض

Broad′ly (*brawd′-*) *adv.* بطوروسیع- بطور کامل یا جامع

Broad′ness (*brawd′-*) *n.* عرض ، پهنا - و سعت

Broad′-shouldered (*-shol-*) *a.* شانه پهن

Broad′sword (*brawd′sord*) *n.* قداره ـ شمشیر

Broad′wise (*brawd′-*) *adv.* از پهنا ، عرضاً

Bro′cade *n.* زری ، زربفت

Broi′dery *n.* [*pl.-ries*] = embroidery قلاب دوزی ، زر دوزی ، ملیله

Broil *v.t.* بریان کردن ، آتش کردن ، سرخ کردن

—*v.i.* بریان شدن ، سرخ شدن

—*n.* گوشت سرخ شده- گرمای شدید ، نزاع ، داد و بیداد

Broil′ing *a.p.a.* or *a.* فوق العاده گرم ، سوزنده ، داغ

Broke *v.* [*p. of break*]

Broke *v.i.* دلالی کردن

Bro′ken *v.* [*p.p. of break*] شکسته ـ شکسته شده

broken wind یلپیك ، یلپیچ

Bro′ken-back *a.* خمیده پشت -کمرشکسته

Bro′ken-down *a.* شکسته (پیرو کم بنیه)، از پا افتاده

Bro′ken-hearted (*-harted*) *a.* دلشکسته

Bro′ken-in *a.* رام ، رام شده

: *a broken-in horse* اسب رام شده

Bro′kenly *adv.* از روی شکستگی

Bro′kenness *n.* شکستگی

Bro′ken-winded *a.* مبتلا به یلپیك -

	تنگ نفس
:a broken-winded horse	اسب مبتلا به یلیپك
Bro′ker *n.*	دلال
Bro′kerage (*-rej*) *n.*	دلالی
Bron′chi (*-kaï*) *n. pl.* [*s. - chus* (*kus*)]	شعب ریه ، قصبة الريه
Bronchi′tis (*-ki′-*) *n.*	نزلهٔ قصبة الريه
Bronze *n.*	برونز (ترکیب مس و قلع) - مفرغ
Brooch *n.*	سنجاق - گل سینه - سنجاق کراوات
Brood *v.t.*	بزرگ کردن ، غذا دادن
— *v.i.*	روی تخم نشستن ـ متفکر بودن
— *n.*	نسل ، نژاد ـ جوجه ـ تمام جوجه هائیکه در یکدفعه از زیر مرغ خارج میشود
Brood′er = brooding-hen	
Brood′ing *a.p.a.*	متفکر ـ غمگین
Brood′ing-hen *n.*	مرغ کورك ، مرغ قپ یا کپ
Brook *n.*	جوی ، نهر
— *v.t.*	تحمل کردن ، بردن ، ساختن (بمعی سازش کردن)
Brook′let *n.*	جوی کوچك
Brook′y *a.*	دارای جوی های زیاد (جویبار)
Broom *n.*	جاروب . گل پرطاووسي ، بارشین ، رتم
— *v.t.*	جاروب کردن
Broom′-stick *n.*	دسته جاروب
Broth *n.*	شوربا ، آبگوشت
Broth′el *n.*	فاحشه خانه
Broth′er *n.*	برادر
adopted brother	برادر خوانده
elder brother	برادر ارشد
foster brother	برادر رضاعی ، همشیر
full brother	برادر عین ، برادر اصلی
half brother	نابرادری، برادربطنی یاصلبی
younger brother	برادر کهتر
Broth′erhood *n.*	برادری ، اخوت - انجمن اخوت
Broth′er - in - law *n.*	برادر شوهر - برادر زن یا همریش - شوهرخواهر یا آیزنه- باجناق ، هم دامن ، هم جناق
Broth′erly *a.*	برادرانه ـ دوستانه
— *adv.*	برادر وار ، مانند برادر
Broth′erless *a.*	بی برادر
Brought (*brawt*) *v.* [*p. of bring*]	
— *p. p. of bring*	آورده ـ آورده شده
Brow (*brou*) *n.*	ابرو ـ پیشانی ، جبین - چهره ، سیما ـ نوك ، لب ، قله
to knit the brow	چین به ابرو افکندن ، جبین را در هم کشیدن
to smooth the brow	گره از جبین گشودن ، گشادن جبین
Brow′beat (*-beet*) *v.t.* [*p. -beat; p.p. -beaten*]	عتاب کردن (به) ، نهیب دادن (به) ـ ترساندن - (معنی لغوی) با ابرو زدن یا عتاب کردن با ابرو
Brown (*broun*) *a.*	قهوه ای رنگ ، خرمائی ـ اسمر - گندم‌گون - بور
brown study	فکر زیاد ، فکر عمیق
brown sugar	شکر سرخ ، شکر مازندران
— *n.*	رنگ قهوه‌ای یا خرمائی
— *v.t. & i.*	قهوه‌ای رنگ کردن یا شدن
Brown′ish *a.*	مایل به قهوه‌ای
Browze (*brouze*) *v.i.*	چریدن
— *n.*	سرشاخه ، شاخ و برگ (چیزیکه

	حیوان روی آن بچرد)
Bruise (*brooz*) *v.t.*	کوبیدن ، له کردن
— *n.*	کوفتگی ، ضربت
Bruit (*broot*) *n.*	مسموعات ، شایعات
Brunette′ (*broonet′*) *a.*	سبزه
— *n.*	زن سبزه روی و مشکین موی
Brunt *n.*	ضربت ، لطمه ـ بار ، مسئولیت - غرامت
Brush *n.*	ماهوت پاك کن
painting-brush	قلم مو
tooth-brush	مسواك
— *v.t.*	پاك کردن (با ماهوت پاك کن یا مسواك)
Brusk *or* brusque (*brusk*) *a.*	تند ، شدیداللحن - بی ادب
Brusk′ly *adv.*	بتندی ، بشدت لحن
Brusk′ness *n.*	تندی ، شدت لحن - بی‌ادبی
Bru′tal (*broo′-*)	وحشی ، حیوان صفت ـ بی رحم
Brutal′ity *n.* [*pl.* -*ties*]	وحشی گری - بیرحمی
Bru′talize *v.t.* & *i.*	بوحشی گری واداشتن - وحشی شدن
Bru′tally *adv.*	وحشیانه ـ ظالمانه ، از روي بيرحمی
Brute (*broot*) *n.*	وحش ، حیوان
Bru′tish (*broo′-*) *a.*	حیوانی - نفسانی - پست - بی شعور ـ تند ، درشت
Bru′tishly (*broo′-*) *adv.*	مانند حیوان - بطور نفسانی - از روی بی شعوری
Bru′tism (*broo′tizm*) *n.*	کودنی ، بی شعوری
Bry′ony *n.* [*pl.* -*nies*]	هزار چشان
Bub′ble *n.*	حباب - حرف پوچ ، هرزه ـ فریب
— *v.t.*	حباب درست کردن ـ گول زدن
— *v.i.*	جوشیدن ، جوش زدن ، غلغل زدن
Bu′bo *n.* [*pl.* -*boes*]	خیارك
Bucanier′ = buccaneer	
Buc′cal *a.*	دهانی ، فمی ، مربوط بدهن یا گونه
Buccaneer′ *n.*	دزد دریائی
Buceph′alus (*busef′-*) *n.*	نام اسب اسکندر ـ اسب جنگی ـ (بطور کلی) اسب
Buck *v.t.* & *i.*	بغل خالی کردن (اسب) - پرت کردن ـ جست و خیز کردن
Buck *n.*	خرگوش یا آهوی نر - شوکا ، بز کوهی
— *v.t.* & *i.*	جفت کردن یا جفت گیری کردن آهو
Buck *n.*	خرك چوب بری - خرك ورزش
Buck *n.*	آب قلیائی که برای رخت شوئی بکار میبرند ـ رخت های شستنی
— *v.t.*	شستن (با آب قلیائي مخصوص)
Buck′et *n.*	دلو ، دولچه ـ سطل
— *v.t.*	با دلو کشیدن ـ فریب دادن
Buck′hound *n.*	نوعی از تازی که در شکار آهو میبرند
Buck′le *n.*	سگك - شیر قلاب
— *v.t.*	بستن ، سگك انداختن
— *v.i.*	بکار چسبیدن ، ملازمت کردن - گرفتار محاربه شدن
Buck′le *v.t.*	خم کردن ، پیچاندن - چوروك کردن
— *v.i.*	خم شدن ، پیچیدن - چوروك خوردن
— *n.*	خم ، گره ، جعد
Buck′ler *n.*	سپر کوچك - پوشش حیوانی

Buck′ram *n.*	قدك (در اصطلاح خیاطان)
— *v.t.*	قدك گذاردن (توی ـ)
Buck′thorn *n.*	خولان
Buck′wheat (*-wheet*) *n.*	جو دو سر
Bud *n.*	غنچه
— *v.t. & i.*	غنچه کردن ـ جوانه زدن
Bud′dha (*boo′da*) *n.*	بودا
Bud′dhism (*boo′dizm*) *n.*	مذهب بودا
Bud′dhist (*boo′dist*) *n.*	بودائی
Bud′ding *n.*	جوانه زدن ـ شکوفه کردن
Bud′dle *n.*	لاوك
— *v.t.*	شستن (مقصود شستن خاك فلزات است بطوریکه خاك شور ها می کنند)
Budge (*buj*) *n.*	پوست بره
— *v.t. & i.*	تکان دادن ـ تکان خوردن
Budg′et (*buj′et*) *n.*	(معنی لغوی) کیسه ـ (معنی مصطلح) بودجه ، موازنه دخل و خرج ، صورت عایدات و مخارج پیش بینی شده مملکتی
budget reduction	تقلیل بودجه
Budg′etary (*buj′-*) *a.*	مربوط به بودجه ، بودجه ای ، جمع و خرجی
Buff *n.*	چرم گاو میش
— *a.*	از چرم گاو میش ـ زرد کمرنگ ، نخودی رنگ ، گندم گون
— *v.t.*	نخودی رنگ کردن ، گندم گون کردن
Buff *a.*	سخت ، محکم ، مشت خور ، لگد خور
— *n.*	ضربت ، مشت
— *v.t.*	ضربت شدید زدن ـ یحس کردن
Buf′falo *n.* [*pl.-loes* or-*los*]	گاو میش ، جاموس
Buf′fet *n.*	مشت ، ضربت
v.t.	مشت زدن
Bur′fet *n.*	دولابچه ، قفسه ـ بوفه ـ میزیکه غذا و مشروب روی آن می چینند ـ اطاق نهار خوری
Buf′feter *n.*	مشت زن
Buff′-leather (*-lether*) *n.*	چرم گاو میش
Buffoon′ *n.*	مسخره ، بازیگر
Buffoon′ery *n.* [*pl.-ries*]	مسخرگی ، مسخره بازی ، لوده گری
Buffoon′ish *a.*	مسخره آمیز ـ مسخره کن
Buff′-stick *n.*	چوب سنباده
Buff′-wheel *n.*	چرخ سنباده
Buff′y *a.*	گندم گون ، نخودی رنگ
Bug *n.*	ساس
Bug′bear (*-bêr*) *n.*	مترس ، لولو
Bug′gy *a.*	ساس دار
Bu′gle (*bioo′-*) *n.*	شیپور ، بوق ، کرنا ـ شرابه یا منجوق
— *v.i.*	شیپور زدن
— *v.t*	باشیپور احضار کردن
Bu′gler *n.*	شیپور چی
Bu′gloss *n.*	گاو زبان ، لسان الثور
Buhl (*biool*) *n.*	اشیائی که باصدف یا فلز منبت شده باشد ـ صدف یافلزی که اشیاء را با آن منبت می کنند
Buhl′work (*biool′-*) *n.*	منبت کاری با صدف یا فلز
Build (*bild* بیلد) *v.t.* [*p. & p.p. built*]	ساختن ، بنا کردن
— *v.i.*	بنائی کردن
— *n.*	ساخت ، ترکیب
Build′er (*bil′der*) *n.*	سازنده ، بنا ـ معمار ـ مؤسس

Build′ing (*bil′ding*) *n.*	ساختمان ، بنا ، عمارت - بنائی
Built (*bilt*) *v.* *[p. of build]*	ساخته - ساخته شده، معمور
— *p. p. of build*	
Bulb *n.*	پیاز گل (مثل پیاز نرگس و امثال آن)
Bulbif′erous (*-rus*) *a.*	پیازدهنده - پیازی
Bulb′iform *a.*	پیازی شکل
Bulb′ous (*-us*) *a.*	پیازی ، بصلي
Bulga′ria *n.*	بلغارستان
Bulga′rian *a.* & *n.*	بلغاری
Bulge *n.*	برآمدگی ، شکم
— *v.i.*	شکم دادن ، برآمدگی پیدا کردن
Bulg′y (*bul′gi*) *a.*	متورم ، بر آمده
Bulim′ia *n.*	جوع بقري ، بوليموس
Bulim′ic *a.*	مبتلابه جوع بقری - مربوط به جوع بقری
Bulim′y = bulimia	
Bulk *n.*	حجم ، جسم - جثه - گنجایش کشتي و غیره
Bulk′iness *n.*	بزرگی ، جسامت
Bulk′y *a.*	جسیم
Bull *n.*	گاو نر ، ثور
Bull (*bool*) *n.*	حکم یا دستخط پاپ اعظم
Bull *n.*	اشتباه لفظی
Bul′lace *n.*	آلوچه ، گوجه گیلانی
Bull′-beggar *n.*	مترس
Bull-calf (*-kaf*) *n.* [*pl.-calves*)	گوساله نر - (بطور مجاز) آدم ابله
Bull′dog *n.*	نوعی از سگ که قد کوتاه و سر بزرگ و لبهای افکنده دارد، بول دوگ
Bull′-headed (*-heded*) *a.*	کله شق - احمق

Bul′let *n.*	گلوله
Bul′letin *n.*	مجله - ابلاغیه
Bull′-frog *n.*	وزغ بزرك
Bul′lion (*bool′-*) *n.*	شمش طلا یا نقره، سبیکه
Bul′lock (*bool′-*) *n.*	گاو نر
Bull′s-eye (*-aï*) *n.*	قلب الهدف ، عین نشان - پنجره یا روزنه مدور - شیشه عدسی شکل
Bul′ly (*bool′i*) *n.* [*pl.-lies*]	لاف زن ، پهلوان نما ، پهلوان دروغي
—*v.t.* & *i.*	تهدید کردن - درشتی کردن
Bul′rush (*bool′-*) *n.*	نی ، آسل
Bul′wark (*bool′-*) *a.*	سنگر ، بارو ، برج ، قلعه
Bum *v.t.*	فردادن (فرفره) ، بصدا در آوردن (فرفره)
Bum′ble-bee *n.*	زنبور درشت
Bum′boat (*-bote*) *n.*	کرجي است که میوه و آذوقه بسایر زورق ها مي فروشد
Bump *n.*	ضربت ، ضرب - ورم ، آماس
—*v.t.* & *i.*	ضربت زدن - ضربت خوردن - تصادم کردن
Bump′er *n.*	پیالهٔ لبالب - ضربت زننده
Bump′tious (*-shus*) *a.*	مغرور ، از خود راضي - یاغی و طاغي
Bump′tiously *adv.*	مغرورانه ، از روی خود بینی - بطور یاغی گری
Bump′tiousness *n.*	غرور ، خودبینی - یاغی گری
Bun *n.*	کلوچه یا کماج
Bunch *n.*	شاخه ، خوشه - دسته - قوز ، بر آمدگی
a bunch of flowers	يك دسته گل
a bunch of grapes	يك خوشه انگور

a bunch of keys یك دسته کلید
— *v.t.* دسته کردن ـ شاخه کردن
— *v.i.* دسته شدن ـ شاخه شدن
to bunch out قوز شدن ، آماس شدن
Bunch′backed *a.* قوز پشت
= hunchbacked
Bunch′y *a.* شاخه دار ، خوشه دار ـ
بشکل دسته یا خوشه
Bun′dle *n.* دسته ـ بقچه ـ بسته
: *a bundle of papers* یك دسته کاغذ
— *v.t.* دسته کردن ، بسته کردن
— *v.i.* بار سفر بستن و رفتن
: *He bundled off in haste.*
بار سفر بسته بدون خدا حافظی رفت
Bung *n.* چوب پنبه از برای سر چلیك ـ
توپی ـ سوراخ چلیك ـ جیب بر
— *v.t.* بستن ، گرفتن سوراخ چلیك
Bung′allow *n.* خانهٔ ییلاقی یك طبقه
(در هندوستان)
Bun′gle *v.t.* سرهم بندی کردن ، بدساختن،
خراب کردن
Bun′gler *n.* خراب کننده ، خام دست
Bun′gling *a.* خراب ، ناقص
— *n.* سرهم بندی کردن ، سنبل کاری
Bun′glingly *adv.* بطور ناقص ،
بطور سرهم بندی
Bun′ion *n.* پینهٔ پا
Bun′ker *n.* جا زغالی ، انبار زغال ـ
جعبه ، صندوق
Bunt *v.t.* شاخ زدن
Bunt′ing *n.* پارچهٔ بیرقي
Buoy (*boy*) *v.t.* & *i.* شناور کردن ـ
شناور شدن ، روی آب ایستادن
— *n.* کوبار ، نشانه مواج که موانع عبور
در دریا را بملاحان نشان میدهد ـ جسمی که
روی آب شناور است
Buoy′ancy (*boy′-*) *n.* *[pl. -cies]*
شناوری ، طواف روی آب ـ فشار آب بر
اشیاء شناور یا سبکي اشیاء .
Buoy′ant (*boy′-*) *a.* شناور،مواج ـ سبك
Bur *n.* بر آمدگی ـ سرخر (بطور مثل)
خار ، ریشه
= burr
Bur *v.t.* چرخ کردن (دندان)
Bur′den *or* burthen *n.* بار
: *beasts of burden* حیوانات بار کش
یا باری
of equal burden همبار ، عدیل
— *v.t.* بارکردن ـ تحمیل کردن ، ظلم‌کردن
Bur′den *n.* (درمحاوره) تکیه‌کلام ، ورد،
مرجع سخن ـ (در موسیقی) بر گردان ،
ترجیع ، تهلیل
Bur′densome (*-sum*) *a.* سنگین ، گران ـ
غیر عادلانه
: *burdensome tax* مالیات سنگین
Bur′dock-root *n.* ریشه بابا آدم
Bu′reau (*-ro*) *n.* [*pl. -reaus* or
reaux] دفتر ، دفترخانه ـ دایره یا اداره ـ
میز تحریر ـ (دراتازونی) جای لباس
Bureau′cracy (*-ro′-*) *n.* [*pl. -cies*]
تاسیسات اداری ـ حکومت اداری ـ اقتدار
دوائر دولتي
Bureaucrat′ic (*-ro-*) *a.* مربوط به دوائر
دولتي ـ مربوط بحکومت اداری
Burg *n.* = *borough* قصبه
Bur′geon (*-jun*) *v.t.* & *i.* در آوردن
یا در آمدن (اطلاق میشود به حیوانات در
موقعیکه شاخ یا چیز های دیگر در میاورند)

Bur′gess *n.*	شهر نشین ، اهل شهر، ابن بلد
Burgh (*burg*) = burg	قصبه
Burg′lar *n.*	دزد ، شبرو
Burgla′rious (*-us*) *a.*	مربوط بدزدی
Burg′lary *n.* [*pl.-ries*]	دزدی
Bur′ial *n.*	دفن ، تدفین
Bur′ial-ground *n.*	قبرستان
Bur′ied *p.p.a.*	مدفون
Bur′ier *n.*	دفن کننده ، قبر کن
Bu′rin *n.*	(در حکاکی) قلم ، منقاش
Bu′rion *n.*	سهره
Burke *(burk) v.t.*	خفه کردن
Burlesque′ *(-lesk′) a.*	مضحك ، مسخره آمیز
—*n.*	سخریه ، تقلید ، مسخره
—*v.t.*	تقلید کردن ، ادای کسیرادرآوردن
Bur′liness *n.*	تنومندی ، سطبری
Bur′ly *a.*	پر جثه ، تنومند ، سطبر
Burn *v.t.* [*p.* & *p.p.* *burned* or *burnt*]	سوزاندن
—*v.i.*	سوختن
—*n.*	سوختگی ، داغ
Burn′er *n.*	سوزاننده - سرپیچ لامپا
Burn′ing *n.*	احتراق ، سوختن - قتل بوسیله سوزاندن در آتش - هیجان
—*a.p.a.*	سوزان ، سوزنده ، محترق - در هیجان
to smell something burning	بوی برز یا بوی سوخته شنیدن
Burn′ing-glass *n.*	ذره بین ، عینك آتشی
Bur′nish *v.t.*	پرداخت کردن ، صیقلی کردن ، جلا دادن
—*v.i.*	صیقلی شدن ، براق شدن
Bur′nisher *n.*	صیقلی کننده ، پرداخت کننده - آلت پرداخت فلزات
Burnt *v.* [*p.p. of burn*]	سوخته
Burr *n.*	حقه شاه بلوط و غیره-چرخ دندان
—*v.t.*	چرخ کردن دندان
Burr *v.i.*	صدای غلیظ از حرف (ر) در آوردن
—*n.*	صدا یا تلفظ غلیظ
Burr *n.*	هاله
Burr *n.*	لاله گوش ، مدخل خارجی گوش
Bur′row *v.t.* & *i.*	نقب زدن ، سوراخ کردن
—*n.*	نقب ، سوراخ زیر زمین
Bur′sar *(-ser) n.*	خزانه دار ، صندوقدار- وکیل خرج
Bur′sary *n.* [*pl.-ries*]	صندوق ، خزانه
Burse *n.*	(معنی لغوی) کیسه - (معنی مصطلح) خزانه ، صندوق
Burst *v.i.* [*p.* & *p.p.* *burst*]	ترکیدن ، منفجر شدن- زیر گریه زدن ، زارزار گریستن
—*v.t.*	ترکانیدن
—*n.*	انفجار ، ترکیدگی
Bur′then=burden *n.*	بار
Bur′y *v.t.* [*-ied; -ying*]	دفن کردن - از نظر پوشاندن
✓*Prov. to bury the hatchet*	صلح کردن - (معنی لغوی) تبر زین را دفن کردن
Bury′ing-ground *n.*	قبرستان
Bush (*boosh*) *n.*	بوته ، درخت کوچك
: *a rose-bush*	بوته گل سرخ
Bush′el *(boosh′-) n.* = 64 pints	اسم یکی از پیمانه هاي امریکا و انگلستان

Prov. to measure other people's corn with one's own bushel قیاس بنفس کردن

Bush'el (*boosh'-*) *v.t.* تعمیر کردن لباس

Bushire' (*boosheer'*) *n.* بندر بوشهر

Bush'y (*boosh'i*) *a.* بوته دار-پردرخت

Bus'ily (*biz'-*) *adv.* مشغولانه ، ساعیانه

Bus'iness (*biz'-*) *n.* شغل ، کار ، مشغله ـ کسب ، معامله

: I have some business there. من یك کاری آنجا دارم

a line of business یك رشته کسب

Mind your own business. بخیال کار خودت باش ، کاری باینکارها نداشته باش

That is none of your business. بشما هیچ مربوط نیست

to do business کسب کردن ، معامله کردن

What business had yoa there ? چه کار داشتید آنجا

Bus'kin *n.* نیم چکمه بندی

Buss *n.* بوسه ، بوس

— v.t. بوسیدن

Buss *v.i.* حاضر یراق شدن

Bust *n.* مجسمه نیم تنه

Bus'tard *n.* هوبره ، جرز ، چرز

Bus'tle (*bus'sel*) *v.i.* شلوق کردن ، غوغا کردن - مشغول کار شدن

—n. شلوق ، غوغا ـ کار ، فعالیت

Bus'tle (*bus'sel*) *n.* رفاعت ، مرفد

Bus'tler (*bus'ler*) *n.* شلوق کن - مهیج ـ محرك

Bus'y (*biz'i*) *a.* مشغول ـ مشغول

: He was busy writing. مشغول نوشتن بود

v.t. & i. [*busied; busying*] مشغول کردن - مشغول شدن یا بودن

Bus'ybody *n.* [*pl.-dies*] شخص فضول ، نخود همه آش

But *conj.* اما ، ولي ، ولیکن

—prep. بجز

: He has nothing but a good character. بجز سیرت خوب چیزی ندارد

I cannot but see. نمیتوانم نه بینم ، جز دیدن چاره‌ای ندارم

—adv. فقط

: There is but one God. فقط یك خدا هست وبس

But *v.t.* = abut

Butch'er (*booch'-*) *n.* قصاب ـ آدم‌سفاك یا خونریز

—v. کشتن ، ذبح کردن - سلاخی کردن (آدم کشتن)

Butch'erly (*booch'-*) *a.* ظالم – ظالمانه

Butch'ery (*booch'-*)*n.* [*pl.-ries*] قصابي

But'ler *n.* شربت دار ، ساقی ، آبدار

But'lership *n.* شغل شربت‌داری،ساقی‌گری

But'lery *n.* [*pl.-ries*] آبدار خانه

But'ment = abutment

Butt *v.t. & i.* شاخ زدن ، با سر زدن

—n. هدف ، آماج ـ شخصیکه مورد مسخره واستهزاء مردم است ـ اولا - ته ، بیخ ـ ته قنداق

Butt *n.* بر میل ، چلیك بزرگ

But'ter *n.* کره ـ روغن زرد

clarified butter روغن ، روغن گاو

fresh butter کره تازه

melted butter روغن خوردنی ، کره‌آب‌کرده

salt butter کره نمکدار

— *v.t.*	مداهنه کردن - کره مالي کردن- (در بازی) بردو کردن ، دو مقابل کردن پول بازی
Butt′er *n.*	شاخ زننده
But′ter-cup *n.*	گل اشرقی - گل آلاله
But′ter-fly *n.* *[pl. -flies]*	پروانه
But′terin *or* -ine *n.* = magarine	کره مصنوعی
But′ter-in *n.*	فضول
But′teris *n.*	سُم تراش
But′ter-milk *n.*	آبدوغ
But′ter-nut *n.*	نوعی از درخت گردوی امریکائی
But′ter-scotch (*-scoch*) *n.*	نان کره‌ای
But′ter-stamp *n.*	قالب کره سازی
But′tery *a.*	کره‌دار ، کره‌ای - کره مانند
Butt′-hinge *n.*	لولا فرنگی
But′tocks *n. pl.*	کفل ، سرین
But′ton *n.*	دگمه ، تکمه
bachelor′s-button	گل دگمه
— *v.t. & i.*	دگمه کردن ـ دگمه شدن ، بسته شدن
But′ton-hole *n.*	مادگی
But′ton-hook *n.*	قلاب ، دگمه انداز
But′tress *n.*	پشته ، عمود ، شمعك (ستونی که برای نگاه داشتن سقف یا دیوار اقامه می کنند)
Butyra′ceous (*-shus*) *a.*	کره مانند - کره ای
Butyrom′eter *n.*	اسبابي است که مقدار چربی یا کره شیر با آن تعین میشود
Butyr′ic *a.*	کره ای
Bux′om (*buk′sum*) *a.*	گوشت آلود ، خوش هیکل - شاد ، شوخ ، خوشدل - (معنی لغوی) رام شدنی ، لاس
a buxom woman	زن خوش هیکل و چاق - زن شوخ و خندان - زن رام شدني يا لاس
Bux′omly *adv.*	بخوشدلی - بشوخی ، بطور گشاده روئی
Bux′omness *n.*	خوشدلی - شوخی ، گشاده روئی - خوش هیکلی
Buy (*baï*) *v.t.* [*p.* & *p.p.* *bought*]	خریدن ، ابتیاع کردن
— *v.i.*	خرید کردن
to buy back	پس خریدن ، باز خریدن
to buy in	براي خود برداشتن ، برای خود خریدن
: *I will buy in the goods if the bids are going to be so low.*	اگر پیشنهادات مزایده باین کمی باشد اجناس را برای خود خواهم برداشت
to buy off	با پول معاف کردن
to buy out (someone)	سهم کسیرا خریدن
Buy′able (*baï ebl*) *a.*	خریدنی ، قابل ابتیاع
Buy′er (*baï′-*) *n.*	خریدار
Buy′ing (*baï′-*) *n.*	خريداري ، خرید
buying and selling	خرید و فروش ، بیع و شرا ، داد و ستد
Buzz *v.i.*	وز وز کردن (مثل مگس)
— *n.*	وز وز ، طنین ، دندنه
By *or* bye *a.*	فرعی ، غیر مهم
— *n.*	چیز فرعی
: *by the bye* or *by*	اتفاقاً ـ ضمناً ، بطور غیر مستقیم
By *adv.*	در نزدیکي - نزدیك ـ در کنار ، کنار گذارده

by and by یك وقتی در آتیه ، بعد ها انشاالله

What goes by ?
چه خبر است این طرف ها؟

— *a.* گذشته

: *That is all by and gone.*
اینها همه گذشته است

— *pr.* (۱) بتوسط ، بوسیلهٔ ، بدست

The tax was collected by him.
مالیات بتوسط او وصول شد

(۲) نزدیك ، دم

: *He was sitting by the fire.*
نزدیك آتش نشسته بود

(۳) به

: (a) *Divide 10 by 2.* عدد ۱۰ را به ۲ تقسیم کنید

(b) *He swore by his beard.*
بریش خود قسم یاد نمود

(c) *day by day* روز بروز

(d) *by no means* بهیچوجه ، بهیچ وسیله

(e) *by means of* بوسیلهٔ

(*f*) *by my watch* بساعت من

(*g*) *by one's self* به تنهائي

(*h*) *one by one* یك بیك ، یکی یکی

(*i*) *You do not buy gold by the pound.* طلا بسیر خرید و فروش نمیشود ، طلا را سیري نمیخرند

(*j*) *by your authoriry* بحکم شما

(*k*) *by way of example* بطریق مثل

(*l*) *by sight* رویة ، بنظر

(٤) در ، در موقع

: (a) *by day* در روز ، در موقع روز

(b) *2 meters by one* دومطر دریك مطر

(c) *by the way* ضمناً ، در ضمن ، راستی ، میان کلام شکر

(٥) تا

: (*a*) *by that time* تا آنوقت

(*b*) *by the end of this month*
تا آخر اینماه ، قبل از آخراین ماه

(٦) از ، بواسطهٔ ، بوسیلهٔ ، با

: (a) *By doing that* از کردن آنکار ، بواسطهٔ کردن آنکار

(b) *They strangled him by a rope.*
اورا با طناب خفه کردند

(c) *I know you by your walk.*
من شما را از راه رفتنتان می شناسم

(d) *by all means* از هر حیث ، قطعاً ، البته

(۷) بقدر ، باندازهٔ

: *Your rug is shorter than mine by one "zar".* قالیچه شما از قالیچه من بقدر یك زرع کوتاه تر است

Bye = by *a.* ,*adv.* & *n.*

By′gone *a.* گذشته ، قدیمي

— *n. pl.* (*bygones*) چیزهای گذشته

: *Let bygones be bygones.* گذشته‌ها گذشت ، مافات مضی

By′-lane *n.* کوچه ـ کوچهٔ پرت

By′-law *n.* قانون مخصوص ، نظامنامه

By′-name *n.* کنیه

By′-product *n.* محصول فرعی

By′-road *(-rode)* = by′lane

By′-room *n.* اطاق خلوت

By′-stander *n.* ناظر ، تماشاچی

By′-street *or*
By′-way = by-lane

By′-word *n.* ضرب المثل ـ عبرت ـ کنیه

: *to become a by-word* ضرب المثل شدن ، انگشت نما شدن ، مورد استهزاء واقع شدن

C, c *[pl. C's* or *Cs] n.*	حرف سوم الفبای انگلیسی
Ca'aba *n.* = Kaaba	کعبه
Cab *n.*	درشکه یك اسبه ـ قسمت سرپوشیدهٔ لوکوموتیو
Cabal' *n.*	انجمن مخفی ـ توطئه ، دسیسه
- *v.i.*	توطئه چیدن ، مخفیانه انجمن کردن ، دسیسه کردن
Cab'ala *n.*	نام یك رشته از مقالات مذهبی بني اسرائیل که ازاسرار الهی و دستگاه فلك الافلاك بحث میکند ، (تلفظ عبرانی) قبالا ـ (بطور کلي) اسرار ، مطالب صعب الادراك
Cab'alist *n.*	طلبه علم قبالا (رجوع شود بتوضیح لغت فوق)
Cabalis'tic *a.*	مربوط به (قبالا یا) اسرار الهی ـ سری
Cabal'ler *n.*	توطئه چین ـ عضو انجمن مخفی
Cab'aret (*-ret* or *-ré*) *n.*	میخانه ، میکده ، رستوران
Cab'bage *n.*	کلم
Cab'bage *v.t.*	استاد علمی کردن ، دله دزدی کردن
—*n.*	پارچهٔ استاد علمی ـ دله دزدی
Cab'in *n.*	اطاق کشتی ـ خوابگاه ـ کلبه
Cab'inet *n.*	کابینه هیئت وزرا ـ اطاق کوچك ـ قفسه
Cab'inet-council *n.*	هیئت وزرا
Cab'inet-maker *n.*	مبل ساز ، قفسه ساز ، آبنوس کار
Cab'inet-work *n.*	مبل سازی ، قفسه سازی ، آبنوس کاری
Ca'ble *n.*	سیم تلگراف تحت البحری ـ طناب یا زنجیر کشتی
— *v.t.*	با تلگراف تحت البحری مخابره کردن ـ قائم کردن ، محکم بستن
Cab'man *n. [pl.-men]*	سورچی درشکه یك اسبه
Cab'otage *n.*	کشتی رانی بین بنا در یك مملکت
Caca'o *n.*	کاکائو ـ درخت کاکائو ، اوز هندی
Cache (*kash*) *n.*	جای ذخیره ـ جای پنهان کردن اشیاء

–v.t.	پنهان کردن ـ ذخیره کردن
Cachec′tic (*-kek′-*) *a.*	مبتلا به ردائت مزاج ، فاسدالمزاج
Cachex′ia *or* cachex′y (*-kek′-*)*n.*	ردائت مزاج ، فساد خون و مزاج
Cachinna′tion (*kak-*) *n.*	قهقهه ، قاه‌قاه خنده
Cach′inate (*kak′-*) *v.i.*	قاه‌قاه‌خندیدن
Cack′le *v.i.*	قات‌قات کردن (مثل مرغ یا غاز) ـ وراجي کردن
–n.	صدای مرغ یا غاز ـ صحبت بیهوده، وراجی
Cack′ling *n.*	قات‌قات
Cacode′mon *n.*	روح پلید ، روح خبیث ـ شیطان
Cabriolet′ (*-lé*) = cab	
Cacog′ragher (*-fer*) *n.*	شخص بد خط یا بد املاء
Cacog′raphy (*-fi*) *n.*	بد نویسی ، خط بد یا املای غلط
Cacol′ogy *n.*	انشاء یا تلفظ غلط
Cacoph′onous (*-kof′onous*) *a.*	بد صدا ، دارای تنافر اصوات
Cacoph′ony (*-kof′-*) *n.*	تنافراصوات، تنافر الحان (در موسقی)
Cac′tus *n.* [*pl.-ti* or *-tuses*]	انجیر هندی و طایفهٔ آن
Cacu′men *n.*	نوك ، قله ، رأس
Cad *n.*	شوفور اتوموبیل باري ـ وبش (جمع آن اوباش)
Cadas′ter *or* -tre *n.*	نقشه‌اراضی ـ ممیزی اراضی
Cadastra′tion *n.*	نقشه برداری یا ممیزی اراضي
Cad′dish *a.*	اوباش صفت
Cadav′erous (*-us*) *a.*	لاشه مانند ـ مثل مرده ـ جسدی
Cada′ver *n.*	لاشه ، جسد مرده
Cadav′eric = cadaverous	
Cad′dis *n.*	نوعی از پارچه پشمي
Cad′dy *n.* [*pl.-dies*]	چائی‌دان ، قوطی چائی
Cade *n.*	چلیك ماهي دودی
Cade *a.*	دست آموز ، اهلي ، آموخته
Ca′dence *or* Ca′dency [*pl.-cies*] *n.*	وزن ، ایقاع، آهنگ ، لحن
Cadet′ *n.*	شاگرد مدرسه نظام ـ پسر یابرادر کهتر ـ (درتاریخ‌فرانسه) نجیب زاده ای که برای یاد گرفتن‌جنگ وارد نظام میشد
Cadet′ship *n.*	شاگردی مدرسه نظام ـ سمت یکنفر cadet
Ca′di (*ka′daï* or *kà′di*) *n.*	قاضی مسلمان (مأخوذ از کلمه قاضی است)
Cadu′cous (*-kus*) *a.*	ریزنده
Cæ′sar (*see′zar*) *n.*	قیصر
Café′ *n.*	قهوه خانه ، رستوران
Caf′fein *or* -ine *n.*	جوهرقهوه ، اس‌قهوه
Caf′tan *n.*	خرقه ، خفتان (لغت انگلیسی هم مأخوذ ازهمین کلمه است)
Cage *n.*	قفس
—v.t.	در قفس گذاردن ـ حبس کردن
Cairn *n.*	توده سنگ
Cais′son *n.*	عرابه یا صندوق ذخیره
Cai′tiff *n.* & *a.*	خبیث ـ سیه روزگار ـ شریر
Cajole′ *v.t.*	چاپلوسی کردن ـ گول زدن ،

	مداهنه کردن
Cajol′er (*-jo′ler*) *n.*	چاپلوس ، متملق
Cajol′ery (*-jole′*) *n.*	تملق ، چاپلوسی ، مداهنه - فریب
Cajol′ingly (*-jole′-*) *adv.*	بچاپلوسی ، بتملق - از راه فریب
Cake *n.*	کیك (نان تخم مرغی ، کلوچه)
a cake of soap	یك قالب صابون
—*v.t.*	قالب کردن ، بشکل کیك در آوردن
Cal′abash *n.*	کدوی قلیان، کدوی کشکولی
Cal′amin *or* -mine	سنگ توتیا ، سنگ سرمه ، سنگ سلیمانی
Cal′amint *n.*	بادرنجبویه -
Calam′itous (*-tus*) *a.*	پر بلا ، مصیبت آمیز ، خطر ناك
Calam′ity *n.* [*pl.-ties*]	بلا ، فاجعه ، صدمه ، مصیبت
Cal′amus *n.*	قصبة‌الذریره
Asiatic calamus	وج ، اگیرترکی
Calca′neum *n.* [*pl.-nea*]	استخوان پاشنه
Calca′reous (*-rius*) *a.*	آهکی ،مکلس- آهك مانند
Calced′ony = chalcedony	
Calcifica′tion *n.*	تبدیل به کلس- تحجر
Cal′ciform *a.*	آهك مانند - گچ مانند - بر آمده (مانند پاشنه پا)
Calcina′tion *n.*	تکلیس
Cal′cine *v.t.* & *i.*	مکلس کردن یا شدن
Cal′cium *n.*	نوعي از فلز سفید ویکی از عناصر
Cal′culable (*-lebl*) *a.*	حساب کردنی - قابل فرض
Cal′culate *v.t.* & *i.*	حساب کردن - فرض کردن
Calcula′tion *n.*	حساب ، شماره - حساب کردن - فرض
Cal′culative (*-letiv*) *a.*	حسابی
Cal′culator (*-letor*) *n.*	حساب‌کننده
Cal′culus (*-kioolus*) *n.*	قسمی از حساب که با علامات جبری عمل میشود -(در طب) سنگ مثانه
renal calculus	حصات کلیه
Cal′dron *n.*	پاتیل ، دیگ
Calefac′tion *n.*	تسخین (گرم کردن)
Cal′endar *n.*	تقویم ، سالنما
Cal′ender *v.t.*	برق انداختن ، براق کردن
— *n.*	اسبابی است که کاغذ یا پارچه را با آن صاف و براق‌می کنند
Cal′ender *n.*	قلندر ، درویش
Calen′dula *n.*	گل اشرفی
Cales′cence *n.*	گرم شدن
Cales′cent *a.*	گرم شونده
Calf (*kaf*) *n.* [*pl. calves*]	گوساله
Calf (*kaf*) *n.* [*pl. calves*]	ماهیچه پا ، گوشت ساق پا
Cal′iber *n.*	قطر دهنه ، گلوله خور - استعداد دماغی ، گنجایش ذهن
: *a gun with a large caliber*	توپی که گلوله خور یا قطر دهانه اش زیاد است
Cal′ibrate *v.t.*	معین کردن قطر دهانهٔ لوله و امثال آن
Calibra′tion *n.*	تعین قطر دهانهٔ لوله
Cal′ibre = caliber	
Cal′ices *n.* [*pl. of calyx*]	
Cal′ico *n.* [*pl. -coes*]	(در انگلستان) چلوار - (در اتازوني) قلمکار

— *a.* چلواری ، از جنس چلوار -
(در اتازونی) مربوط به شاگردان اناث
: *a calico course* دورهٔ تحصیل محصلات

Cal′if = caliph

Cal′ifate = caliphate

Calig′raphy = calligraphy

Calipash′ *or* cal′ipash *n.*

Cal′iper *or* -pers *n. s.* or *pl.*
کلبس ، پرگار برای سنجش قطر اشیاء
= calliper = caliper-compasses

Cal′iph (*-if*) *n.* خلیفه

Cal′iphate (*-fate*) *n.* خلافت

Calisthen′ics = callisthenics

Ca′lix = calyx

Calk (*kak*) *v.t.* = *caulk* درز گرفتن ،
بتانه کردن ، فتیله کاری کردن

Call (*kawl*) *v.t.* & *i.* صدا زدن -
نامیدن - طلبیدن ، دعوت‌کردن ، خواندن -
دیدنی‌کردن ، سر زدن (بکسی یا بمنزل کسی) -
احضار کردن - جار زدن

ta call back - اعاده‌کردن ، باز گرداندن
نسخ کردن ، ملغی کردن

to call back TO life زنده کردن

to call FOR help استمداد کردن

to call FOR (*someone*)
عقب (کسی) فرستادن

to call FROM sleep بیدار کردن

to call ON (*someone*) بدیدن کسی
رفتن ، بکسی سر زدن

to call out بانگ زدن ، آواز دادن ،
بلند صدا کردن

to call the roll حاضر و غایب کردن

to call to arms دعوت بجنگ کردن ،
بمبارزه طلبیدن

to call together جمع کردن

to call to mind or *memory*
بخاطر آوردن

to call to witness
استشهاد کردن ، بشهادت طلبیدن

to call up احضار کردن - مطرح کردن

to call UPON God دعا کردن

He called me a servant.
مرا نوکر میخواند

— *n.* دعوت - طلب - امر - دیدنی - خبر

to make a call ON someone
کسیرا دیدن کردن

at his call بحکم او ، برحسب اخطاراو

Called *p.p.a.* موسوم (به) ، مسمی (به)

His dog is called Jim. سك او
موسوم است به جیم

a tree called elm درختی مسمی به نارون

Cal′ler *n.* دعوت کننده - صدا زننده

Cal′ligraph (*-graf*) *n.* قطعه ، سرمشق

Callig′raphy (*-fi*) *n.* [*pl.* *-phies*]
خوش نویسی ، تعلیم خط ، رسم‌الخط

Callig′rapher (*-fer*) *n.* خوش نویس ،
خوش خط

Callig′raphic (*-fic*) *a.* مربوط بخوش
نویسی - مربوط بتعلیم خط

Cal′ling *n.* حرفه ، پیشه ، شغل ، کار و
بار - طلب ، دعوت

Cal′liper = caliper

Callisthen′ics *n. pl.* حرکات بدنی ،
ورزش سبك و مختصر

Callos′ity *n.* [*pl.* *-ties*] پینه

Cal′lous (*-lus*) *a.* پینه خورده ،
بیحس - سنگدل

Cal′lousness *n.* پینه خوردگی - قساوت

Cal′low *a.*	بي بال و پر
Cal′lus *n.*	پینه -جوش خوردگی استخوان شکسته
Calm (*kam*) *a.*	آرام ، ساکت ، بیحرکت- غیر مضطرب
: a calm weather	هوای ساکت
—*v.t.* & *i.*	آرام کردن - آرمیدن
- -*n.*	آرامی ، آرامش ، سکوت
:a calm at sea	سکون دریا، خواب‌دریا
Calm′ly (*kam′-*) *adv.*	بآرامی ، بسکونت
Calm′ness (*kam′-*) *n.*	آرامش ، سکونت- ملایمت
Calm′ative (*kam′etiv*) *a.*	مُسکن ، آرام کننده
Cal′omel *n.*	کلمل ، جیوهٔ سفید ، دوای کرم
Calor′ic *n.*	حرارت - اصول حرارت
-*a.*	مربوط بحرارت یا اصول حرارت
Calorif′ic *a.*	حرارت بخش - ناقل حرارت
Calorifica′tion *n.*	تولید حرارت حیوانی
Calorim′eter *n.*	حرارت سنج
Cal′orie *or* Cal′ory [*pl.-ries*] *n.*	واحد مقیاس حرارت
Cal′trop *n.*	خسك - آلتی که دارای چهار پرهٔ تیز بوده برای جلو گیری از حملهٔ دشمن بکار میرود
Calum′niate *v.t.* & *i.*	افترا زدن ، بهتان زدن ، بدگوئی کردن ، بد نام کردن
Calumnia′tion = calumny	
Calum′niator *n.*	بد نام کننده، بهتان‌زننده
Calum′nious (*-nius*) *a.*	افترا آمیز
Calum′niously *adv.*	بطور افترا امیز
Cal′umny *n.* [*pl.-nies*]	افترا، بهتان ، بد نامی ، رسوائی
Cal′vary *n.*	نام محلی که حضرت عیسي را در آنجا صلیب کردند
Calve (*-kav*) *v.t.* & *i.*	گوساله دادن ، گوساله زائیدن
Calvi′ties (*-shies*) *n.*	داءالثعلب
Cal′yces *n.* [*pl. of calyx*]	
Ca′lyx (*ka′* -or *kal′-*) *n.* [*pl.- calyces*]	کاسهٔ گل ، حقهٔ گل
Camail′ *n.*	زره شانه و گردن
Cam′bium *n.*	ورقه ای از درخت که زیر پوست واقع و محل تولید سلول های جدید درخت است
Cam′bric *n.*	نوعی از پارچهٔ لطیف ، باتیس یا باتیست (لفظ فرانسه)
Came *v.* [*p. of come*]	
Cam′el *n.*	شتر
Arabian camel	شتر جمازه ، شتر یك کوهان
Bactrian camel	شتر دو کوهان ، شتر باختری
he-camel	شتر نر ، جمل
she-camel	شتر ماده ، ناقه
Cam′el-driver *n.*	شتربان ، ساربان
Camel′opard *n.*	شترگاوپلنگ ، زرافه
Cam′era *n.* [*pl.-ras* -or *rae*]	دور بین عکاسی ، جعبه عکاسي
Cam′omile *n.*	بابونه
Camp *n.*	اردو ، اردو گاه
to pitch a camp	اردو زدن ، خیمه زدن
— *v.t.* & *i.*	اردو زدن
Campaign′ (*-pane*) *or* Caimpain′ *n.*	میدان ، دشت - لشگرکشی- جنگ ، مبارزه -مدت یا دوام عملیات نظامی

Campan′ula *n.* گل استکان

Campan′ulate *a.* شبیه بزنگ یا کاسه

Campes′tral *a.* صحرائی ، دشتی ، بری

Cam′phor (*-for*) *n.* کافور

Camphora′ceous (*-fora′shus*) *a.* کافوری - کافور مانند

Cam′phorate (*- fo-*) *v.t.* کافوری کردن

Camphor′ic (*-for′-*) *a.* کافوری

Cam′pus *n.* زمین کالج ، فضای کالج (مقصود از کالج مدرسه عالی است)

Can *v. aux. [p. could (kood)]* - میتوانم - میتوانی - میتواند - میتوانیم - میتوانند [تبصره ۱ - این فعل یکی از افعال ناقصی است که جز زمان حال و ماضی هیچ صیغه دیگری ندارد

: I can go من میتوانم بروم

: I could go من میتوانستم یا توانستم بروم

اولا - مصدر ندارد و باینجهت استعمال کلمهٔ *to* در جلو آن بکلی غلط است چنانچه بخواهیم بگوئیم « توانستن » باید بگوئیم *to be able* واز کلمه *can* صرف‌نظر کنیم

ثانیاً - اسم مفعول ندارد و باینجهت نمیتوان کلمهٔ *have* یا *had* را در جلو *could* در آورد برای « توانسته ام » باید گفت *I have been able* و برای « توانسته بودم » باید گفت *I had been able*

ثالثاً - زمان مستقبل ندارد پس استعمال کلمهٔ *shall* یا *will* در جلو آن غیر ممکن است چنانچه بخواهیم بگوئیم « خواهم توانست » باید بگوئیم *I shall be able* یا *I will be able*

تبصره ۲ - فعل *can* از افعال معین است و همیشه با افعال دیگر صرف میشود نه تنها : *I can read, I could see*]

Can *n.* بارج-قدح ، کاسه-(در اتازونی) ظرف حلبی

— *v.t.* در ظرف حلبی ریختن و بستن (ظرف حلبی راکه امریکائیها *can* میگویند و برای نگاه داشتن میوه جات و مرباجات استعمال میشود در انگلستان *tin* مینامند)

Ca′naan (*ka′nan*) *n.* کنعان

Ca′naanite (*ka′nanite*) *n.* کنعانی

Cana′dian *a.* & *n.* از اهل کانادا - اهل کانادا

Canaille′ (*-nail′* or *-naye′*) مردم پست ، اراذل - توده فقیر و بیچاره

Canal′ *n.* نهر ، آبگذر ، ترعه ، مجرا - کانال ، برزخی که برای وصل دو آب بهمدیگر کنده باشند و تبدیل به بغاز شده باشد (مثل *Canal of Panama* تنگه پاناما که اقیانوس اطلس را با اقیانوس کبیر اتصال میدهد)

Canal′age *n.* ساختن نهر یا ترعه - حق العبور کشتی رانی از یك ترعه

Canaliza′tion *n.* ترعه سازی - نهر سازی - تبدیل برزخ به بغاز

Can′alize *v.t.* تبدیل به کانال کردن ، برزخ را تبدیل به بغاز کردن

Canard′ *n.* خبردروغ ، شایعات ، خبر جعلی

Cana′ry *n. [pl. -ries]* قناری ، هزار دستان ، بلبل زرد

Can′cel *v.t.* محو کردن ، خط زدن - حذف کردن ، انداختن - نسخ کردن ، ملغی کردن - فسخ کردن - خنثی کردن

— *n.* حك ، قلم‌خوردگی - حذف ، افتادگی

Can′cellate *a.* مشبك

Cancella′tion *n.* حك - خط زدن - حذف - الغاء - فسخ - شبکه

Can′cer *n.*	سرطان (در طب و هیئت و حیوان شناسی)
Tropic of Cancer	مدار راس السرطان
Can′cerate *v.i.*	سرطانی شدن
Can′cerous (*-us*) *a.*	سرطانی
Candela′brum *n.* [*pl. -bra*]	شمع دان
Can′did *a.*	صاف ، خالص ـ صادق ، بي ريا ـ خالصانه ، صادقانه
: *a candid statement*	یك اظهار خالصانه ، یك حرف صاف و ساده
Can′didate *n.*	داو طلب ، خواهان ، امیدوار ـ نامزد
:*He is a candidate for this position.*	او برای این شغل داو طلب یا نامزد است
Can′didacy *n.* [*pl.-cies*]	داو طلبی ، امیدواری ـ نامزدي
Can′didly *adv.*	بطور صاف و ساده ، صادقانه ، از روی بی ریائی ، خالصانه
Can′didness *n.*	سادگی ، صداقت ،خلوص
Can′dle *n.*	شمع
mold candle	شمع ریخته
stearine candle	شمع گچی
spermaceti candle	شمع کافوری
wax candle	شمع گچي ، شمع مومی
Can′dle-end *n.*	ته شمع
Can′dor *n.*	صفا ، خلوص - حقیقت ، راستبازی ـ عدم ملاحظه یا تعصب ، بیطرفی
Can′dy *n.* [*pl.-dies*]	شیرینی- نان‌قندی
—*v.t.*	شکری کردن ، قندی کردن ـ تبدیل بشکر یا قند نمودن
Cane *n.*	نی ، عصا ، چوب دستي ـ ساقهٔ نازك درخت
cane-seated chair	صندلی حصیری
—*v.t.*	چوب زدن - حصیر گذاشتن (بصندلی و امثال آن)
Cane′-brake *n.*	نیزار
Cane′sugar (*-shoog-*) *n.*	نیشکر (مقصود درخت آنست)
Canic′ula *n.*	(در هیئت) کلب اکبر - ایام قلب الاسد
Canine′ *or* ca′nine *a.*	کلبی - مربوط به انیاب
—*n.*	انیاب (دندان های کلبي) ـ حیوان گوشت خوار
Ca′nis *n.*	جنس سگ (سگ و شغال و گرگ و غیره)
Canis Major	کلب اکبر
Canis Minor	کلب اصغر
Can′ister *n.*	قوطی
Cani′ties (*-nish′-*) *n.*	سفید شدن مو
Can′ker *n.*	آکله ، نوعی از مرض قانقاریا یاسرطان-یرقان یاسرمازدگی میوه‌جات- کرم چهارپا یا شش پا (نوعی از کرم درختان میوه است)
—*v.t.*	فاسد کردن ، خوردن (مثل مرض آکله)
—*v.i.*	فاسد شدن
Can′kerous (*-rus*) *a.*	مربوط به آکله ـ یرقانی
Can′kery *a.*	مبتلا به آکله
Can′nabis in′dica *n.*	شاهدانه ـ حشیش
Can′nibal *n.*	آدم خوار ، مردم خوار
—*a.*	مربوط به آدم خوارها- آدم‌خوارانه
Can′nibalism (*-izm*) *n.*	آدم خواری
Cannibalis′tic *a.*	آدم خوارانه
Can′non *n.*	توپ (طوپ)-استخوان

	ساق پاي اسب
—*v.t.*	بتوپ بستن
Can′nonade *v.t. & i.*	بتوپ بستن - توپ انداختن (بطورمتوالي يا مسلسل)
— *n.*	توپ اندازی
Can′non-ball *n.*	گلوله توپ
Cannoneer′ *n.*	توپچی
Can′nonry *n.* [*pl.-ries*]	توپ‌وتوپخانه- توپ اندازی
Can′non-shot *n.* = cannon-ball	گلوله توپ
Can′not = can not	نمیتوانم، نمیتوانید الخ
Can′nula *n.*	لوله جراحی ، میل جراحی - (معني لغوی) نی کوچك
Can′nulate *v.t.*	مجوف کردن - بشکل لوله در آوردن
Canoe′(*kanoo′*) *n.*	بلم ، قایق
Canoe′ing (*kanoo′-*) *n.*	بلم رانی
Can′on *n.*	قانون ، قاعده - تورية و انجيل
canon law	شرایع ، شرعیات
Canon′ical *a.*	قانوني - شرعی
Canon′ically *adv.*	قانوناً - شرعاً
Canonic′ity (*-is-*) *n.*	قانونی بودن - شرعی بودن
Can′onist *n.*	فقیه ، متشرع
Cano′pus *n.*	ستاره سهیل
Con′opy *n.* [*pl.-pies*]	سایبان ، چتر ، خیمه ، قبه
—*v.t.*	پوشیدن ، سایبان کردن ، چتر انداختن (روی ـ)
Cano′rous *a.*	خوش صدا ، خوش آهنگ
Cant *v.t.*	کج کردن-پخ دار کردن - دور انداختن
—*a.*	کج ، مایل - پخ دار
—*n.*	تمایل ، کجي - پخ
Cant *v.t. & i.*	ریا کارانه حرف زدن
— *n.*	صحبت ریا کارانه ، لحن ریا - زبان مخصوص، زبان حرفه‌ای - زبان گداها یا دزدها یا کولی ها
Can’t = can not	
Cant′aloup (*-loop* or *-lope*) *n.*	گرمك ، طالبی
Cantan′kerous (*-rus*) *a.*	بداخم ، عبوس - فتنه جو
Can′tar *n.*	قنطار (نام وزنی است)
Canta′te (*-tee*) *n.*	مزمور نودو هشتم از زبور حضرت داود
Canteen′ *n.*	میخانه - محل تهیه مشروبات یا خوراکی برای سربازان یا محبوسین - صندوق سفری کوچك (اصطلاح انگلستان) - قمقمه
Can′ter *v.i.*	یورتمه رفتن
— *n.*	یورتمه
Can′ter *n.*	ریا کار
Canthar′ides (*-deez*) *n. pl.*	ذراریح ، الاکلنگ
[*s. cantharis* ، ذراح]	
Can′ticle *n.*	مزمور ، تسبیح ، سرود بی بحر و قافیه
Canticle n.	نام یکی از کتب حضرت سلیمان معروف به غزل غزلها
Can′tilate *v.t. & i.*	با مقام خواندن
Cantila′tion *n.*	خواندن کتاب یا نماز با مقام چنانکه در میان بنی‌اسرائیل معمول است
Can′to *n.*	بند (مقصود بند شعر است)
Can′ton *n.*	بلوك
—*v.t.*	تقسیم کردن ببلوکات
Can′tonment *n.*	محل توقف نظامیان در بلوکات - تقسیم افراد قشوني ببلوکات

Can′vas *n.* کرباس ، کانوا

Can′vass *v.t. & i.* بلوك‌گردی کردن‌برای مقاصد سیاسی و جمع‌آوری آراء-امتحان‌کردن، مداقه کردن ، تفحص کردن - (معنی‌لغوی) الك کردن ، از کرباس در کردن

—*n.* جمع آوری و تأمین آراء بوسیلهٔ بلوك گردشی- مداقه ، تفحص

Can′yon *n.* در بند ، درهٔ عمیق‌وباریك = gorge

Caout′chouk (*koo′chook*) *n.* کائوچو ، قندران ، لاستیك

Cap *n.* کلاه ـ کلاه آفتاب گردان دار- عرقچین ـ سر ، نوك - سر ستون

—*v.t.* سر پوشیدن ، بر سر گذاشتن (کلاه) ـ فائق شدن(بر) ، تجاوزکردن(از)

to cap the climax از حد گذراندن

—*v.i.* کلاه بر داشتن (در موقع سلام)

Prov. If the cap fits, wear it. بدر می‌گویم دیوار تو بشنو

Capabil′ity (*kei-pebil′-*) *n.* [*pl.-ties*] قابلیت ، لیاقت ـ صلاحیت

Ca′pable (*-pebl*) *a.* قابل ، لایق - صلاحیت دار

Ca′pableness = capability

Ca′pably (*-pebli*) *adv.* بطور قابل ، از روی لیاقت یا صلاحیت

Capa′cious (*-shus*) *a.* وسیع ، گنجایش‌دار ، جا دار

Capa′ciously *adv.* بطور وسیع

Capa′ciousness (*-shus-*) *n.* وسعت، جا داری ، فراخی

Capac′itate (*-pas′-*) *v.t.* قابل کردن ، لیاقت دادن ـ صلاحیت دار کردن

Capac′ity (*-pas′-*) *n.* [*pl.-ties*] گنجایش ، ظرفیت ـ قوهٔ مدرکه ، استعداد

Capar′ison *n.* زره اسب ، چار آئینه ، رخت ، تیار

—*v.t.* زره پوشانیدن ، تیار کردن (اسب)

Cape *n.* دماغه ، راس ـ شنل

:the Cape of Good Hope دماغه امید صالح (در جنوب افریقا)

Ca′per *v.i.* جست وخیز کردن (مثل بز)، جفتك زدن ـ روی پاشنه پا جستن

—*n.* کبر (غنچه درخت کبر)

Ca′per-bush (*-boosh-*) *n.* درخت‌کبر

Cap′illary *a.* شعری ، شعر مانند ، مانند مو ، نازك

capillary blood-vessels عروق شعریه

Cap′illose *a.* شعری ، مانند مو

Cap′ital *n.* سرمایه - پایتخت - سرستون، تاج - حرف بزرگ ، الفباي درشت (مثل A, B, etc. در مقابل حروف کوچك که آنهارا small letters مینامندمثل a,b,etc.)

—*a.* مهم، عمده ـ بزرگ، درشت ـاصلی- واجب القتل

:a capital letter حرف بزرگ

:a capital crime جنایت مهم‌یاواجب‌القتل

Cap′italism (*-izm*) *n.* سرمایه داری

Cap′italist *n.* سرمایه دار

Capitaliza′tion *n.* تبدیل بسر مایه - سرمایه کردن - شروع جمله یا کلمه با حرف بزرگ

Cap′italize *v.t.* تبدیل بسرمایه کردن ـ سرمایه کردن ، مایه دست کردن- (کلمه یا جمله ای را) با حرف بزرگ شروع‌کردن

Capita′tion *n.* سر شماری - مالیات سر شماری = poll-tax

Capit′ulate *v.t. & i.* تسلیم کردن یاشدن

با قرار داد - مصالحه کردن - عهدو پیمان بستن - تنظیم کردن مواد یك قرار داد

Capitula'tion *n.* عهد نامهٔ تسلیم ، تسلیم در تحت قرار داد - قرارداد (بطور مطلق)- کاپیتولاسیون

Ca'pon *n.* خروس اخته

Capote' *n.* پالتو با شلق دار ، شنل

Caprice' (*kapris'*) *n.* بوالهوسی ، تلون مزاج .

Capri'cious (*-shus*) *a.* متلون‌المزاج، دمدمی ، بوالهوس

Capri'ciously (*-shus-*) *adv.* از روی تلون مزاج ، بوالهوسانه

Capri'ciousness (*-shus-*)*n.* تلون‌مزاج، دمدمی بودن

Cap'ricorn *or*
Capricor'nus *n.* جدی ، برج جدی

Tropic of Capricorn مدار رأس‌الجدی

Cap'riform *a.* بز مانند ، شبیه به بز

Capsize' *v.t. & i.* واژگون کردن یا شدن

Cap'stan *n.* چرخیکه برای نزدیك کردن یا بالا کشیدن بار بکار میبرند ، چرخ طناب، ، چرخ لنگر

Cap'sular (*-soo-*) *a.* شبیه یا مربوط به کپسول

Cap'sulate (*-soo-*) *a.* کپسول شده

Cap'sule (*-sool*) *n.* تخم دان - حقه - کپسول

Cap'tain *n.* سلطان ، کاپیتان - رئیس - ناخدا ، رئیس کشتی

Cap'taincy [*pl. -cies*] *or*
Cap'tainship *n.* رتبه سلطانی یا کاپیتانی- رتبه ناخدائی - ریاست

Cap'tion *n.* توقیف ، قبض - حکم یا دستخط توقیف - سرصفحه ، سرلوحه

Cap'tious (*-shus*) *a.* عیب‌جو، نکته گیر

Cap'tiously *adv.* از روی عیب جوئی

Cap'tiousness *n.* عیب‌جوئی ، نکته گیری

Cap'tivate *v.t.* شیفتن ، ربودن- گرفتار کردن

Cap'tivating *a.p.a.* فریبنده ، رباینده

Cap'tive (*-tiv*) *n. & a.* اسیر ، گرفتار

Captiv'ity *n.* [*pl. -ties*] اسارت ، قید

Cap'tor *n.* اسیر کننده ، فاتح

Cap'ture (*-chur* or *-tioor*) *v.t.* تسخیر کردن ، دستگیر کردن

— *n.* تسخیر ، دستگیری - گرفتاری

Car *n.* عرابه - آلت ناقله - اطاق راه‌آهن

: *a motor car* عرابه موتوردار (اتومبیل)

Car'abin *or* -bine *n.* قرابین ، قرابینه
= carbine

Car'acal *n.* سیاه گوش (لفظ انگلیسی ماخوذ از قره گلاخ ترکی‌است)

Carafe' (*-raf'*) *n.* تنگ ، صراحی

Car'amel *n.* نوعی از شیرینی - قند سوخته

Car'apace *n.* کاسه سنگ پشت

Car'at *n.* قیراط - یك بیست و چهارم

: *gold 18 carats fine* طلای هیجده عیار یا هیجده در بیست وچهار

Car'avan *n.* کاروان ، قافله

Caravan'sary [*pl. -ries*] *or*
Caravan'serai *n.* کاروانسرا

Car'away *n.* زیره سیاه ، زیره کرمانی (لفظ انگلیسی ماخوذ از کرویای‌عربی‌است)

Car'bine (*-bin* or *-bine*) *n.* قرابینه ، قرابین

Carbol'ic acid *n.* اسید فنیك

Car'bon *n.* زغال خالص (کهیکی از اجسام بسیطه است)

Carbona′ceous (*-shus*) *a.*	زغال دار
Car′bonate *n.*	ملح اسید کربونیك
Car′bon-copy *n.* [*pl.-copies*]	سوادی که در ماشین تحریر با استعمال کاغذ کاربن بر میدارند
Carbon′ic *a.*	زغالي
carbonic acid gas	گاز اسید کربونیك که در نتیجه احتراق جسمی با اکسیژن تولید میشود
Carbonif′erous (*-rus*) *a.*	زغال دار
Car′boy *n.*	قرابه یا کپ
Car′buncle *n.*	سیاه زخم - جوش صورت - یاقوت سرخ یا عقیق احمر (ترجمه قدیمی این لغت گوهر شب چراغ بوده است)
Carbun′cular *a.*	مربوط یا شبیه به سیاه زخم
Car′buret *v.t.*	مخلوط کردن باکاربون
Carburiza′tion *n.*	اخنلاط جسم بسیط باکاربون
Car′burize = carburet	
Car′canet *n.*	طوق ، گردن بند
Car′case *or* Car′cass *n.*	لاشه ، مردار ، نعش -قالب ، اسکلت - یکنوع نارنجك
Carcino′ma *n.* = cancer	سرطان
Card *n.*	ورقهٔ مقوائی ، ورقه ، کارت - ورق گنجفه - بازی ورق
playing- cards	گنجفه ، ورق
visiting-card	کارت ویزیت - ورقه هویت
Card *v.t.*	حلاجی کردن پنبه یا پشم ، شانه کردن
—*n.*	آلتی مانند شانه که دندانه های فلزی دارد و برای حلاجی کردن پنبه یاپشم بکار میرود

Car′damom *n.*	هل
Card′board (*-borde*) *n.*	مقوای نازك
Car′dia *n.*	فم معده ، سر دل
Car′diac *a.*	مربوط بقلب ، قلبی-مقوی قلب
—*n.*	دوای مقوی قلب
Cardial′gia *n.*	درد معده
Car′dinal *a.*	اصلی ، مهم - مطلق
:*cardinal numbers*	اعداد اصلی (از قبیل یك ، دو ، سه الخ) [رجوع شود بکلمهٔ *ordinal*]
cardinal points	جهات اصلیه
cardinal virtues	صفات اربعه اصلیه (انصاف ، احتیاط ، اعتدال ، طاقت تحمل مصائب)
-*n.*	مطران ، خلیفه
Car′dinal-bird *n.*	نوعی از سهرهٔ امریکائی که کاکل آن قرمز است
Car′dinalate *n.*	رتبه یا منصب خلیفه
Car′dinally *adv.*	اصلاً - بطور مهم
Car′dinalship = cardinalate	
Card′ing *n.*	حلاجی ، شانه کردن پشم یا پنبه - پشم یا پنبه حلاجی شده
Cardiol′ogy *n.*	معرفت القلب
Cardi′tis *n.*	ورم قلب
Care *n.*	توجه ، پرستاری - اندیشه ، پروا ، اضطراب - فکر - احتیاط
care of [C|O]	توسط (کلمهٔ ایست که روی پاکت نوشته میشود)
to take care OF	توجه کردن ، پرستاری کردن
take care that	ملتفت باش که... ، با خبر باش که . . . .
—*v.i.*	پروا داشتن - علاقه مند بودن ، مقید بودن ، اهمیت دادن

: *I do not care FOR such a person.* من بیك چنین شخصی اهمیت نمیدهم ، مراز او پروائی نیست

What do I care ? بمن چه ؟ بمن چه ربطی دارد ؟ مرا چه پروا ؟

Care′ful *a.* مواظب ، متوجه ، با احتیاط ، با دقت

Care′fully *adv.* از روی دقت یا احتیاط ، بطور مواظب

Care′fulness *n.* دقت ، احتیاط ، توجه ، مواظبت

Care′less *a.* بی احتیاط ، بی فکر ، غفلت کار

Care′lessly *adv.* از روی بی احتیاطی ، از روی بی فکری ، به بی دقتی

Care′lessness *n.* بیدقتی ، بی مواظبتی ، بي مبالاتی ، بی فکری ، مسامحه ، غفلت

Careen′ *v.t.* تعمیر کردن یا پاك کردن زیر کشتی

-- *v.i.* کج شدن ، یك ور شدن

Career′ *n.* دو ، دوآزاد ـ دوره ـ دورهٔ زندگانی ـ طریق ، طریقه ـ (معنی اصلی) خط سیر یا میدان دو

– *v.i.* تیز دویدن، تند رفتن

Caress′ *v.t.* نوازش کردن

—*n.* نوازش ، تلطف

Caress′er *n.* نوازش کننده

Caress′ingly *adv.* با نوازش

Caress′ive (*-iv*) *a.* نوازش آمیز ـ نوازش کننده

Ca′ret *n.* علامت افتادگی حرف یا کلمه که بدین شکل است (۸) و در انگلیسي زیر سطر گذاشته میشود

Car′go *n.* [*pl.-goes*] بارکشتی

Car′ibou (*-biu*) *n.* گوزن امریکای شمالی

Car′icature (*-chure* or *-ture*) *n.* تصویر مضحك ، تصویر مسخره آمیز اشخاص ، کاریکاتور

– *v.t.* مسخره کردن بوسیله کاریکاتور

Car′icaturist *n.* مصور عکسهای مضحك

Ca′ries *n.* پوسیدگی استخوان یا دندان ، تقرح عظمی

Car′illon (*-ilon* or *-iyon*) *n.* زنگهای موسقی ، زنگهای خوش آهنگ

Car′iole *n.* درشگه کوچك

Ca′rious (*-us*) *a.* پوسیده ، رمیم

Car′man *n.* [*pl.-men*] عرابه چی ، سورچی

Carmin′ative (*-etiv*) *a.* باد شکن

—*n.* دوای بادشکن

Car′mine *n.* جوهر قرمزدانه ـ رنگ یا جوهر قرمز ـ شنجار

Car′nage (*-nej*) *n.* کشتار ، قتل ، خونریزی

Car′nal *a.* جسمی، جسمانی ، نفسانی ، شهوانی ـ (معنی لغوی) گوشتی

carnal knowledge مجامعت

Car′nalist *n.* آدم شهوانی

Carnal′ity *n.* [*pl.-ties*] شهوانی بودن ـ جسمانیت

Car′nalize *v.t.* جسمانی کردن، شهواني کردن

Car′nally *adv.* بطور جسمانی یا شهوانی

Carnas′sial *a.* گوشت پاره کن

:*carnassial teeth* دندانهای گوشت خوری حیوانات

Carna′tion *n.* رنگ گوشت بدن ، رنگ بشره ـ قرنفل ـ میخك صد پر

Carne′lion *n.* عقیق ، سنگ یمن

Car′neous (*-nius*) *a.*	گوشتی ـ گوشت مانند ـ گوشت فام
Carnifica′tion *n.*	تبدیل بگوشت ـ تشکیل گوشت
Car′nify *v.t. & i. [-fied;-fying]*	بشکل گوشت در آوردن ـ بشکل گوشت در آمدن ـ گوشت در آوردن
Car′nival *n.*	عید کارناوال یا کلوخ اندازان
Carniv′ora *n. pl. [s. carnivore]*	حیوانات گوشت خوار
Car′nivore *n. [pl. Carnivora]*	حیوان گوشت خوار
Carniv′orous (*-rus*) *a.*	گوشتخوار
:a carnivorous animal=a carnivore	حیوان گوشتخوار
Carnos′ity *n. [pl.-ties]*	گوشت‌زیادی
Car′ob *n.* = bean-pod	خرنوب
Car′ol *v.t. & i.*	سرائیدن ، خواندن ـ چهچه زدن
– *n.*	سرود ، آواز
Car′oler *n.*	خواننده، سراینده
Car′omel = caramel	
Carot′id *n.*	وداج ، شریان سبات (یکی از دو شریان‌بزرگ گردن)
Carou′sal (*-zal*) *n.*	مهمانی ، میگساری، عياشي
Carouse′ (*-rouze′*) *v.i.*	باده خوري کردن ، میگساری کردن ، عیاشی کردن
Car′ousel (*-uzel*)	سان و مشق سواره نظام
Carp *n.*	ماهي گول ، ماهي قنات
Carp *v.i.*	نکته گیری کردن، عیب‌جوئی کردن
Car′pal *a.*	متعلق به مچ
– *n.* = a carpal bone	استخوان رُسغ ـ رسغ دست
Car′penter *n.*	نجار ، درود گر
Car′pentry *n.*	نجاری ، درودگری
Carp′er *n.*	خرده‌گیر ، عیب جو
Car′pet *n.*	فرش ، قالی
– *v.t.*	فرش کردن
Car′pet-bag *n.*	خرجین
Car′peted *p.p.a.*	مفروش
Carp′ing *a.p.a.*	نکته گیر ـ عیب جو
Carpolog′ical (*-loj-*) *a.*	مربوط بعلم میوه شناسی
Carpol′ogist *n.*	میوه شناس ، متخصص در معرفت‌الاثمار
Carpol′ogy *n.*	معرفت‌الاثمار ، میوه شناسی
Car′pus *n. [pl.-pi]*	(در اصطلاح تشریح) مچ ، معصم ، رسغ
Car′riage (*-riej*) *n.*	درشکه ـ حمل ، بردن ـ مخارج حمل و نقل ـ وضع ، حرکت
carriage and pair	درشکه دواسبه
carriage and four	درشکه چهار اسبه
Car′rier *n.*	مکاری ، حامل ، حمال ـ قاصد ، نامه آور
Carrier-pig′eon (*-pij-*) *n.*	کبوتر بار، کبوتر نامه بر
Car′riole = cariole	
Car′rion *n.*	مردار ، لاشه
Car′rion-bird *n.*	لاشخور
Car′ron-oil *n.*	مرهم روغن برزك
Car′rot *n.*	هویج ، زردك ، گزر
Car′rousel = carousel	
Car′ry *v.t. [-ried;-rying]*	بردن ، حمل کردن ، نقل کردن ، منتقل ساختن ـ نگاهداری کردن ، تحمل کردن

One man can not carry this load. یك نفر نمیتواند این‌بار را ببرد

— *v.i.* — حمالی کردن ، مکاری گری کردن — گردن گرفتن ، نگاه داشتن سرو گردن

: *This horse carries well.* این اسب خوب گردن میگیرد

to carry arms داخل نظام شدن ، سرباز بودن ـ تفنگ بدوش نگاه داشتن

to carry away - ربودن ـ از جا درکردن از جا دربردن ـ اغوا کردن

to carry forward (در حساب) منقول ساختن ، انتقال دادن

to carry off ربودن ـ کشتن

to carry on ادامه دادن ـ اداره کردن

: *to carry on war* جنگ‌را ادامه‌دادن

: *to carry on business* کسب‌کردن ، اداره کردن کسب

to carry one's self سلوك‌کردن ـ خود را اداره کردن

to carry out اجرا کردن

: *His order was carried out immediately.* حکمش فورا اجرا شد

to carry over انتقال‌دادن — منقول‌کردن ـ عبور دادن

to carry through انجام دادن ، بپایان رسانیدن

to carry up (درحساب) ده‌بریك‌کردن

Prov. to carry coals to Newcastle زیره بکرمان بردن

Cart *n.* عرابه ، گاری دوچرخه

— *v.t.* باگاری بردن

Carte *n.* ورقه ـ مقوا ـ کارت

Carte - blanche (*-blansh*) *n.* اختیار تام ، اختیار نا محدود (معنی لغوی ـ ورقه سفید یعنی بدون شرایط و قیود که دارندهٔ آن باتکاء امضائی که در آنست هرچه میل داشته باشد میتواند در آن بنویسد)

Cart'er *n.* گاریچی ، سورچی

Car'tilage (*-lej*) *n.* غضروف

Cartillag'inous (*-laj'inus*) *a.* غضروفی یا غضروف مانند

Car'tograph (*-graf*) *n.* نقشه

Cartog'rapher (*-fer*) *n.* نقشه‌کش ، نقشه بردار

Cartog'raphy (*-fi*) *n.* نقشه برداري ، نقشه کشی

Car'ton *n.* مقوا ـ جعبه مقوائي ، کارتن ، جلد مقوائی برای ضبط اوراق

Cartouch' *or* -touche' (*-toosh'*) *n.* کتیبهٔ کوچك ـ شکلی که در آن کتیبه گذاشته باشند ـ فشنگ ـ جای فشنگ

Car'tridge (*-trij*) *n.* فشنگ

Car'tridge-factory *n.* *[pl. -factories]* کارخانه فشنگ سازي

Car'uncle *n.* لحیمه ، گوشت پاره

Carun'culate *a.* لحیمه دار ، غده دار

Carve *v. t.* تراشیدن ، حجاری کردن ، کنده کاری کردن ، چوب بریدن ، قطعه قطعه کردن ـ کندن ، نقش کردن

Carv'er *n.* کنده کار ، سنگ تراش ـ نقاش ، قلمزن ـ قلم درز ، قلم‌سنگ‌تراشی ، قلم کنده‌کاری

Carv'ing *n.* کنده کاری ، حجاری ـ نقاشی ، چوب بری

Cas'cade *n.* آبشار کوچك ، آبشیب

Case *n.* (۱)حالت ، وضعیت، صورت ، مورد

: *What shall be done in this case?* در این مورد چه باید کرد ، با این وضعیت

چه باید کرد ؟
(۲) قضیه ، مطلب ، کیفیت ، مراتب
مطلب چیست ؟ *What is the case ?* :
کیفیت چیست ؟ قضیه چیست

: *He explained the case.*
مراتب را شرح داد
(۳ ـ در دستور زبان) حالت اسم یا ضمیر
: (*a*) *the nominative case*
حالت فاعلیت مثل *Hassan came.* یعني
"حسن" آمد یا *He came* "او" آمد
(*b*) *the possessive case* حالت مالکیت
یا اضافه مثل *Hassan's book* یعنی کتاب
"حسن" یا *his book* کتاب "او" ،
کتابش
(*c*) *the objective case* حالت مفعولیت مثل
I saw Hassan. یعنی "حسن را"
دیدم یا *I saw him* "او را" دیدم
in case چنانچه ، در صورتیکه ، اگر
in cases of در موارد
in this case or *such being the case*
در اینصورت
if that is the case حال که چنین است
Case *n.* جعبه ، صندوق ـ غلاف ـ حقه ـ
کاس یا گاسه (جعبه حروف مطبعه) ـ جلد
— *v.t.* در صندوق کردن ـ در غلاف نهادن
Case'-bottle *n.* چاربر
Case'-harden *v.t.* سخت کردن ـ
بیحس کردن
Ca'sein *n.* ماده پنیری یا البومینی شیر
Case'mate *n.* گنبد ، سنگر قلعه ، قسمت
بارودار کشتی که توپ در آن نصب می کنند
Case'ment *n.* پنجره ، روزنه
Ca'seous (*-sius*) *a.* پنیری
Cash *n.* نقد ، پول نقد
to sell FOR cash نقد فروختن
— *v.t.* نقد کردن ، وجه حواله را گرفتن
Cash'-account *n.* حساب صندوق ،
حساب نقدی
Cash'-book *n.* دفتر نقدی ، آورجه
Cash'-box *n.* صندوق وجوه
Cashew'-nut (*-shoo'-*) *n.* قرص کمر
Cashew'-tree *n.* درخت بلادر ،
درخت قرص کمر
Cashier' (*-sheer'*) *n.* صندوقدار ،
تحویلدار
— *v.t.* اخراج کردن ، معزول کردن
Cash'mere (*-meer*) *n.* شال کشمیر ـ ترمه
Cash'-keeper *n.* صندوقدار ، رئیس صندوق
Cas'ing (*ka'sing*) *n.* غلاف ، پوشش ـ
روده
Casi'no (*-see'-*) *n.* محل تفریح عمومی ـ
سالون رقص ـ خانه ییلاقی (در ایطالیا) ـ
نوعی از بازی ورق
Cask *n.* خمرهٔ چوبی ، چلیك ، برمیل
Cas'pian Sea (*- see*) *n.* بحر خزر
Casque (*kask*) *n.* خود
Cas'serole *n.* روغن داغ کن ، تاوه
Cas'sia (*kash'ia*) *n.* = aromatic
cassia سلیخه
purging cassia or
cassia fistula فلوس
Cassiope'ia *n.* ذات الکرسی
Cas'sock (*-suk*) *n.* لباس بلند ، جبه
(مخصوص کاتولیك های رم است)
Cast *v.t.* [*p. & p.p. cast*]
(۱) انداختن ، افکندن
:to cast a shadow سایه انداختن
to cast into prison در زندان افکندن

to cast anchor	لنگر انداختن
to cast a vote	ورقه رأی انداختن
The snake casts its skin.	مار پوست می اندازد
The mare cast her foal.	مادیان کره انداخت
to cast lots	قرعه انداختن
	(۲) گستردن
:to cast a nest	دام گستردن
	(۳)ریختن، قالب کردن
:to cast a statue	مجسمه ریختن
	(٤) حساب کردن ـ حساب گری کردن ـطالع بینی کردن
	(٥) اسناد کردن
:They cast him a reproach	او را سرزنش کردند
	(٦) قسمت دادن (به)، طومار دادن(به) ، تعیین کردن
:He was cast FOR the sorceress.	رول ساحره قسمت او شد
to cast about	تدبیر کردن
to dast down	برزمین زدن ، منقرض کردن - خوار کردن
to cast off	دور انداختن ، طرد کردن
to cast up	جمع زدن
—*n.*	انداز ، انداخت (اسم مصدر) طرح ـ قالب ـ سیما، وجه ـپرتاب ـتیر پرتاب ـ تقسیم رول یا طومار (در نمایش)ـ مجسمه ریختگی - لوچی چشم
Cas'tanet *n.*	قاشقك
Cast'away *a.*	دور افکنده ، مردود
—*n.*	شخص سیه روزگار
Caste *n.*	فرقه‌ای از ملل هند ـ فرقه ، مذهب
Cas'tellated *a.*	سنگر دار ، قلعه دار ، قلعه مانند
Castella'tion *n.*	قلعه سازی - بارو ، شرفه ، کنگره
Cast'er *or*- or	اندازنده
Cas'tigate *v.t.*	مجازات کردن، عقوبت‌دادن
Castiga'tion *n.*	مجازات ، عقوبت
Cas'tigator *n.*	عقوبت کننده، مجازات‌کننده
Cast'ing-vote *n.*	رأی قاطع (رأی رئیس یك انجمن یا مجمع در مواردیکه آراء اعضاء مساوي است)
Cast iron *n.*	چدن
Cast-i'ron (*-i'urn*) *a.*	چدنی ـ سخت
Cas'tle (*kas'l*) *n.*	قلعه ، حصن ، دژ ـ
-rook =	قصر ـ(در شطرنج) رخ برج چوبی ، هودج چوبی روی فیل
the garrison of a castle	اهل حصار، اهل قلعه
√*Prov. to build castles in the air*	خیالات خام پختن
—*v.t.*	در قلعه نهادن ـ سنگر بندی کردن
—*v.i.*	(در شطرنج) قلعه رفتن
Cas'tled *a.*	قلعه‌دار ، محصور ، سنگر دار
Cast-off' *a.*	دور انداخته ، کنار گذاشته
—*n.*	(در مطبعه) اندازه ، فاصله
Cas'tor *n.* = beaver	سگ آبی ـ پوست سگ آبی
Cas'tor *n.*	بیدانجیر ، کرچك
Casto'reum *n.*	جند بیدستر ، جند بادستر
Cas'tor-oil *n.*	روغن بیدانجیر ـروغن کرچك
castor-oil plant	بیدانجیر ، کرچك
Cas'trate *v.t.*	اخته کردن ـ خواجه کردن ، خایه کندن ، خصی کردن
Cas'trated *p.p.a.*	خصی ، خواجه ـ اخته
Castra'tion *n.*	اخصاء ، کندن خایه

Cas′ual (*kazh′*-) *a.* - اتفاقی ، عارضی - غیر عمدی

Cas′ualism (*-izm*) *n.* اعتقاد به اتفاق یا شانس

Cas′ualist *n.* معتقد به اتفاق یا شانس

Cas′ually *adv.* اتفاقاً ، عارضاً - بطور غیر عمدی

Cas′ualty *n.* *[pl.-ties]* قضا ، سانحه ، اتفاق - خطر ، واقعهٔ بد

Cas′uist (*kazh′*-) *n.* شخصیکه مشکلات اخلاقی یا وجداني را بحکم کتاب یا بر حسب قضاوت و معلومات شخصی حل میکند

Casuis′tic (*kazh-*) *a.* مربوط بقضایای وجدانی

Cas′uistry (*kazh′*-) *n.* *[pl.-tries]* علم حل مشکلات اخلاقي یا وجدانی بحکم کتاب یا قضاوت و معلومات شخصی

Cat *n.* گربه - شلاق ، تازیانه

she-cat گربه ماده ، هره

Tom-cat گربه نر

wild cat گربه دشتی

Prov. (1) When the cat is away, the mice will play. چشمهٔ خورشید چو پنهان شود - شب پره بازیگر میدان شود

Prov. (2) When the candles are away, all cats are gray. شب گربه سمور است

Catab′asis *n.* [*pl.-ses*] *n.* نزول ، تنزل

Cat′acomb (*-kome*) *n.* دخمه ، سرداب

Catacous′tics (*-koos′tics* or *-kous′-tics*) *n.* مبحث انعکاس صوت

Catadiop′trics *n.* مبحث انعکاس و انکسار نور

Cat′afalque (*-falk*) *n.* عماری ، نخل

Catalec′tic *a.* ناقص ، سکته دار

Cat′alepsy *n.* داءالسبات ، جمود

Catalep′tic *a.* مبتلا به داءالسبات

Cat′alog *or* -logue *n.* فهرست کتب یا اشیاء دیگر ، کاتالوگ

— *v.t.* & *i.* فهرست کردن - فهرست درست کردن ، صورت ریز درست کردن

Catame′nia *n. pl.* طمث ، قاعده زنان
= the menses

Cat′amite *n.* کونی ، ملوط ، مأبون

Cat′amount *or* Cat′amountain *n.* گربه دشتی ، گربه‌کوهی

Cat′aplasm (*-plazm*) *n.* ضماد ، مرهم
= poultice

Cat′apult *n.* منجنیق

Cat′aract *n.* آبشار بزرگ - (در طب) آب مروارید

Catarrh′ *n.* (*-tar′*) نزله - زکام

Catarrh′al *a.* مربوط بنزله‌یا زکام

Catas′trophe (*-trofee*) *n.* حادثه بد ، بلیه ، مصیبت - عاقبت ، عاقبت داستان

Catastroph′ic *a.* مصیبت آمیز - فاجعه مانند - مربوط به عاقبت داستان

Cat′boat (*-bote*) *n.* زورق یك دگلی

Cat′call *n.* جیغ - سوت

— *v.t.* & *i.* - جیغ کردن یا سوت کشیدن - (در موقع بیطاقتی یا استهزا)

Catch (*kach*) *v.t.* [*p.* & *p.p. caught*]
(۱) بچنگ آوردن ، گرفتن ، ربودن ، گرفتار کردن

(*a*) *The cat catches mice.*
گربه موش میگیرد

(*b*) *Can you catch the ball ?*

آیا توپ را میتوانید بگیرید

(*c*) *He was caught in the very act.* درعین‌عمل گرفتار شد

(۲) درك کردن

: *He did not catch the subject.* مطلب را درك نکرد

(۳) حمله کردن (مرض) ، اصابت کردن (بر) ، وارد شدن (بر) ، سرایت‌کردن (بر)

: *He was caught WITH a bad fever.* تب شدیدی براو عارض (یا وارد) شد

(٤) رسیدن ، فرا رسیدن

(*a*) *I caught the train before its departure.* به ترن رسیدم قبل از آنکه حرکت کند .

(*b*) *I caught him a box on the ear.* او را با زدن سیلی فرا رسیدم (یعنی باو رسیده سیلی بصورتش زدم)

(٥) خوردن (بمعنی گرفتن)

: *to catch cold* سرما خوردن

— *v.i.* گیر کردن ، بسته شدن ـ مبتلاشدن ـ در گرفتن (آتش) ـ سرایت کردن

to catch AT something کوشش‌کردن برای اینکه چیزی بچنگ آید و نزدیك شدن به آن (ولي غالباً مأیوس شدن)

— *n.* گرفتن (بطور اسم مصدر) ، اخذ ـ گلاویز شدن ـ گیر یا گرفتگی ـ مقدار ماهی که در یك وحله صید میشود ـ حیله ـ چنگك یا قلاب

Catch'er *n.* گیرنده ، بچنگ آورنده

Catch'ing *a.p.a.* گیرنده ـ مسری

Catch'poll (*kach'pole*) *n.* باج گیر ـ مأمور اجرا یا توقیف

Catch'up *n.* چاشنی ، سوس (از قارچ و گوجه فرنگی وچیزهای دیگردرست میشود)

Catch'word *n.* کلمهٔ ته صفحه یا سر صفحه ـ اعلان ـ کلمه ای که چشم را جلب کند

Catch'y *a.* گیرنده ، جاذب ـ گرفتار کننده ، گول زن

Catechet'ic *or*
Catechet'ical (*kateket'-*) *a.* مربوط به‌تعلیم‌شفاهی‌اصول دین ـ بطرز سوال‌وجواب

Catechet'ics (*-ket'-*) *n. pl.* تعلیمات اصول مذهبی بطریق سوال و جواب

Cat'echise *or* -chize (*- kize*) *v.t.* تلقین کردن بوسیلهٔ سوال و جواب‌ـ استفهام کردن ، استفسار کردن

Cat'echism (*kat'ekizm*) *n.* سوال و جواب مذهبی ـ تعلیم اصول مذهبی بطریق سوال و جواب

Cat'echist (*-kist*) *n.* معلم اصول مذهبی بطریق سوال و جواب

Catechiza'tion (*-ki-*) *n.* تعلیم‌اصول مذهبی بطریق سوال و جواب

Cat'echu *n.* کات هندی

Catechu'men (*-kioo'-*) *n.* شاگرد مبتدی در اصول مذهب نصاری

Categor'ical *a.* مطلق ـ قاطع ، قطعي ـ صریح ، روشن

: *a categorical answer* جواب قاطع ، جواب شافي

Categor'ically *adv.* مطلقاً ـ قطعاً ـ صریحاً

Cat'egory *n.* [*pl. -ries*] مقوله ـ طبقه ، دسته ـ صنف ، زمره

Cat'enary *a.* مسلسل ـ مربوط به زنجیر

— *n.* زنجیر کوچك

Catena'tion *n.* تسلسل ، ترتیب

Caten'ulate *a.* مسلسل

Ca'ter *v.i.* تهیه سورسات کردن ، آذوقه

	تهیه کردن
Ca′terer *n.*	خانه سالار ، سورسات چي
Cat′erpillar *n.*	کرم درخت ـ کرم صدپا
Cat′erwaul *v.i.*	جیغ کردن (گربه) ـ قیل وقال کردن ، غوغا کردن
—*n.*	صدای گربه (هنگام مواقعه)
Cates *n. pl.*	تنقلات ، سورسات
Cat′gut *n.*	زه آلات موسقی
Cathar′sis *n.*	پاك کردن معده
Cathar′tic *a.*	پاك کننده ، منقی ، مسهل ، پاك کننده معده
cathartic acid	جوهر سنا
—*n.*	مسهل ، دوای منقی
Cathe′dral (*kathee′-*) *n.*	کلیسیای بزرگ
Cath′eter *n.*	میل جراحی
Cath′eterize *v.t.*	میل زدن
Cath′olic *a.*	مربوط بجامعه مسیحیون ـ جامع ، عمومی ـ مربوط بکلیسیای رُم (کاتولیك) ـ آزاد ، دارای افکار ونظریات عالی ، بلند نظر
—*n.*	کاتولیك ، کاتولیکی ، عضو کلیسیای رُم
Cathol′icism (*-cizm*) *n.*	اصول و عقاید فرقه کاتولیك ها
Catholic′ity (*-lis′-*) *n. [pl.-ties]*	آزادي فکر (خصوصاً در مسائل مذهبی) ـ نظر بلندی ـ جامعیت
Cathol′icize *v.t. & i.*	کاتولیك کردن یا شدن
Cathol′icon *n.*	دواء عام ، علاج عمومی ، قاتولیقون
Cat′kin *n.*	گل نکیني
Cat′ling *n.*	بچه‌گربه ـ زه آلات موسقی ـ

—*pl.*	ذوات‌الضرب
Cat-o′-nine′-tails *n. pl.*	تازیانه نظامی که نه تسمه دارد
Catop′trics *n.*	مبحث انعکاس نور
Cat's-eye *n.*	عین‌الهر
Cat's-paw *n.*	شخص گول خور، آلت مردم
Cat′tish *a.*	گربه‌ای ـ گربه صفت
Cat′tle *n.*	رمه ـ گله گاو
Cauca′sia (*-zhia*) *n.*	قفقازیه
Cauca′sian (*-zhan*) *a.* & *n.*	قفقازی ـ مربوط به نژاد سفید ، هند و اروپائی
Caucasian race	نژاد ابیض
Cau′casus *n.*	جبال قفقاز
Cauc′us *n.*	انجمن حزبی برای تعیین کاندیدا ها ومذاکرات مقدماتی
Cau′da *n.* [*pl.* *-dæ(daï)*]	دم ، ذنب (در اصطلاح تشریح)
cauda equina	عصعص
Cau′dal *a.*	ذَنَبی، مربوطبه دُم ـ نزدیك بدم
Cau′date *a.*	دُم دار
Caught (*kawt*) *v.* [*p. of catch*]	گرفته ـ
— *p.p. of catch*	گرفته شده
Caul (*kawl*) *n.*	قسمت کله پوش مشیمه ـ شبکه
Caul′dron (*kawl′-*) *n.* = caldron	پاتیل ، دیك
Caules′cent *a.*	ساقه دار
Cau′liflower *n.*	کلم گل
Cau′line (*-lin* or *-line*) *a.*	ساقه‌ای
Cau′lis *n.* [*pl.-les* (*leez*)]	ساقه
Caus′al (*kawz′al*) *a.*	سببی ، علتی ـ فاعلی
—*n.*	حرف سبب ـ کلمه استدلالي
Causal′ity *n.* [*pl.-ties*]	نسبت بین علت و معلول

Caus′ally *adv.*	سبباً
Causa′tion (*kawza′-*) *n.*	سبب شدن - سبب - نسبت بین علت و معلول
Caus′ative (*kaw′zetiv*) *a.*	سببی
—*n.*	(دردستور) فعل متعدی مجبور (یکنوع متعدی است که دلالت می کند بر وادار کردن کسی بکردن کاری مثل خوراندن و خنداندن و امثال آن)
Caus′atively *adv.*	بطور سبب ، بحالت سبب
Caus′ativeness *n.*	سببیت ، سبب بودن
Cause (*kawz*) *n.*	سبب ، موجب ، باعث ، داعی - مقصود ، مقصد ، هوا خواهی ، طرفداری - (در حقوق) مرافعه ، قضیه
cause and effect	علت و معلول ، اصل و فرع
cause of causes	مسبب‌الاسباب
apparent cause	علت صوری
final cause	علت غائی ، اصل غایت
legal cause	موجب شرعی
without cause	بدون جهت ، بدون داعی - ناحق
—*v.t.*	موجب‌شدن ، سبب شدن ، باعث‌شدن
:*What caused him to become angry?*	چه موجب داشت که او غضبناك شد؟
Cause′less *a.*	بیجهت ، بی سبب ، نا حق
Cause′lessness *n.*	فقدان سبب
Cause′way *n.*	سنک فرش - شاهراه
—*v.t.*	سنگ فرش کردن
Caus′tic (*kaws′-*) *a.*	سوزنده ، اکال ، خورنده - طعنه آمیز ، نیشدار
: *Nitric acid is caustic.*	تیزاب اکال یا سوزنده است
—*n. pl.*	مواد اکاله

Caus′tically *adv.*	بطور اکال، بطور سوزنده
Caustic′ity (*kawstis′-*) *n.*	اکالیت ، سوزندگی - تندی کلام ، طعنه آمیزی کلام
Cauteriza′tion *n.*	عمل داغ کردن - داغ
Cau′terize *v.t.* = cauterise	داغ کردن
Cau′terizing-iron *n.*	داغ آهن ، مکواة
Cau′tery *n.* [*pl.-ries*]	عمل سوزاندن یا داغ کردن - داغ و درفش
Cau′tion (*kaw′-*) *n.*	احتیاط - تحذیر
—*v.t.*	امر به احتیاط کردن
Cau′tionary (*kaw′shun-ery*) *a.*	تحذیری - نصیحت آمیز
Cau′tious (*-shus*) *a.*	محتاط
Cau′tiously *adv.*	محتاطانه
Cau′tiousness *n.*	احتیاط کاری
Ca′val *a.*	غاری ، مربوط بغار - غار مانند
Cavalcade′ *n.*	اسب سواری با تجمل - یك دسته سوار
Cavalier′ (*-leer′*) *n.*	سوار ، سواره - شخصی که با خانمی مصاحب است - شوالیه (لفظ فرانسه)
—*a.*	شجاع - مغرور - ساده ، بی قید ، آزاد
Cavalier′ness *n.*	سواری-شجاعت-غرور - سادگی ، آزادگی ، بی قیدی
Cav′alry *n.*	قشون سواره ، سواره‌نظام
Cav′alry-man *n.* [*pl.-men*]	سوار
Cave *n.*	غار ، مغاره ، سرداب
—*v.t. & i.*	پوك کردن - افتادن - در غار زندگی کردن
to cave in	تسلیم شدن - فرو رفتن ، پرت‌شدن
Ca′veat *n.*	اخطار قانونی
Cav′ern *n.*	مغاره ، غار بزرگ - حفره

—*v.t.*	پوک کردن ، مجوف کردن ـ محصور کردن ـ (معني لغوي) در مغاره گذاشتن
—*v.i.*	در کنجی نشستن
Cav'ernous (*-nus*) *a.*	غار دار ـ غار مانند ، مجوف
Caviar' *n.*	خاویار (لفظ ترکی) ، تخم سگ ماهی ، اشپل
Cav'il *v.t. & i.*	خرده گیری کردن ، خرده گرفتن ، عیب جوئی کردن ، ایراد گرفتن ، اعتراض بی معني کردن
—*n.*	خرده گیری ، خرده بینی، عیب جوئی، اعتراض بی‌معنی
Cav'iler *n. and* Cav'illing *a.p.a.*	عیب جو ، خرده گیر
Cav'illingly *adv.*	از روی عیب جوئی
Cav'ity *n.* [*pl.-ties*]	حفره ، گودال
Caw *v.i.*	قارقار کردن (کلاغ)
—*n.*	قارقار ، نعیب ، نعیق
Cayenne pepper	فلفل فرنگی ، فلفل‌قرمز
Cease (*sees*) *v.t.*	موقوف کردن ، باز داشتن ، قطع کردن ، دست برداشتن
—*v.i.*	موقوف‌شدن ، بازایستادن، بندآمدن
: *He ceased to work.*	کار کردن را موقوف کرد
—*n.*	وقفه ، قطع
: *without cease*	بدون توقف ، لاینقطع
	[جز در مورد فوق کلمهٔ cease در هیچ مورد دیگر بطور اسم استعمال نمیشود]
Cease'less *a.*	دائمی ، بی وقفه ، بی توقف
Cease'lessly *adv.*	لاینقطع ، دائماً
Ce'dar *n.*	سرو آزاد
Cedar of Lebanon	سرو لبنان
red cedar	کاج
Cede (*seed*) *v.t.*	واگذار کردن ،

	انتقال دادن
Ceded (*seed'ed*) *p.p. a.*	واگذارشده، انتقالی
: *ceded public domains*	خالصجات ، انتقالی
Cedil'la *n.*	نام علامتی که زیر حرف c گذاشته میشود تا صدای حرف سین بدهد : بدین شکل (ç)
Ceil (*seel*) *v.t.*	مسقف کردن ، طاق‌زدن
Ceil'ing (*seel'-*) *n.*	سقف‌ـ‌سقف‌بندی
Cel'andine *n.*	مامیران
Cel'ebrant *n.*	کشیشی که متصدی مجلس عشاء ربانی است
Cel'ebrate *v.t.* & *i.*	بجا آوردن مراسم (جشن یا عید) ، نگاه داشتن ، ذکر کردن، با تشریفات انجام دادن ـ مشهور کردن
: *The Persians celebrate the Norooz festival on the 1 st. day of Aries.*	ایرانیها عید نوروز را در اول حمل نگاه میدارند
Cel'ebrated *p.p.a.*	مشهور ، معروف‌ـ‌مجلل
Celebra'tion *n.*	نگاهداری (جشن یا عید) ، ذکر ـ تجلیل
Cel'ebrator *n.*	نگاه‌دارنده(جشن یاعید)ـ مشهور کننده
Celeb'rity *n.* [*pl.-ties*]	شهرت ، ناموری ـ شخص مشهور
Celer'ity *n.* [*pl.-ties*]	سرعت ، تندی
Cel'ery *n.* [*pl.-ries*]	کرفس
Celes'tial (*-shal*) *a.*	آسمانی ،سماوی‌ـ خدائی
—*n.*	جسم سماوی ـ اهل آسمان‌یا بهشت
Cel'ibacy *n.*	عزبیت ، تجرد
Cel'ibate *a.*	مجرد ،عزب

— *n.*	شخص مجرد ـ شخص عزب
Cell *n.*	حجره ، حفره ـ محبس یك نفری ـ یکی از خانه های مسدس زنبور ـ عنصر ذره بینی مواد آلی ، سلول (لفظ فرانسه)
Cel′lar *n.*	زیرزمین ـ جای شراب انداختن
Cel′larer *n.*	زیر زمین نگهدار ، آبدار
Cel′lular *a.*	مربوط به سلول یا عناصر ذره بینی مواد آلی ـ خانه خانه‌ای
Cel′lule *n.*	حجرهٔ کوچك ـ سلول کوچك
Celluli′tis *n.*	ورم نسوج سلول
Cel′lulose (*-loze*) *a.*	دارای سلول ـ پر از حجره های کوچك
— *n.*	قسمت جامد نباتات
Celt′ic *a.*	مربوط به ِسلت ها (Celts) یا سکنه اولیه اروپای غربی
Celtic nard	سنبل رومی
— *n.*	زبان ِسلت ها
Cement′ *n.*	چسب ، سریش ، پیوند ، ِسمنت ـ ساروج ـ گچ آهك ـ ِگل ملاط ـ (بطور مجاز) قید ، پیوند ، وسیلهٔ اتحاد
— *v.t.*	چسباندن ، وصل کردن ـ ساروج کردن
— *v.i.*	چسبیدن
Cementa′tion *n.*	ساروج کاری ـ چسباندن ـ اختلاط فلزی با چیز دیگر بوسیله حرارت زیاد برای تغییر شکل ـ عمل ساختن فولاد
Cem′etery *n.* [*pl.-ries*]	قبرستان
Cen′obite *n.*	راهب ، رهبان [چنانچه راهب anchorite در گوشه عزلت زندگی نماید اورا می نامند]
Cenobit′ic *or* -ical *a.*	راهب آسا ـ مربوط برهبانیت
Cen′obitism (*-tizm*) *n.*	رهبانیت
Cense *v.t.*	بخور دادن ـ تقدیم کردن یا گذرانیدن (بخور)
— *v.i.*	بخور گذرانیدن
Cen′ser *n.*	مجمر
Cen′sor *n.*	ممیز مطبوعات ، مامور سانسور ـ نقاد ، عیب جو
Censo′rial *a.*	مربوط به ممیزی مطبوعات
Censo′rius *a.*	عیب جو ، خرده گیر ـ انتقاد آمیز
Censo′riously *adv.*	از روی عیب جوئی
Cen′sorship *n.*	سمت و رتبه ممیز مطبوعات
Cen′surable (*-shoor-ebl*) *a.*	قابل توبیخ
Cen′sure (*-shur*) *n.*	توبیخ ، ملامت ـ انتقاد ـ قضاوت ، فتوی
— *v.t.*	توبیخ کردن ـ انتقاد کردن
Cen′sus *n.*	سر شماری ، احصائیه
Cent *n.*	یك صدم دولار (در حدود صد دینار پول ایران) ـ صدم
per cent	در صد
: 10 per cent = 10 %	ده در صد
Cen′taur (*-tawr*) *n.*	(در افسانه های قدیم) جانوری که از سر بکمر انسان و از کمر به پائین اسب بوده است
Centau′rus *n.*	(در هیئت) قنطورس
Centena′rian *n.*	شخص صد ساله
Cen′tenary *a.*	صد ساله
-- *n.* [*pl. -ries*]	صدمین جشن یا جشن صد ساله
Centen′nial *a.*	صد ساله وبالاتر ـ مربوط بجشن صدمین یا جشن صد ساله
— *n.*	صدمین جشن ـ قرن صد ساله
Centen′nium = century	
Cen′ter *or* -tre *n.*	مرکز ، وسط ، نقطهٔ مرکز ، نقطه مرکزی
: the center of a circle	مرکز دایره

center of gravity	مرکز ثقل
center of mass = centre of gravity	
—*v.t.*	در مرکز گذاردن - تمرکز دادن - تعیین مرکز کردن (برای)
— *v.i.*	در مرکز واقع شدن - تمرکز یافتن
Centes'imal *a.*	صدم
— *n.*	قسمت صدم
Cen'tigrade *a.*	دارای صد درجه
centigrade thermometer	میزان‌الحراره صد درجه ای که درجه انجماد آن صفر و درجه غلیان آن صد است
Cen'tigram *or* -gramme *n.*	یك صدم گرم ، سانطی گرم
Centime' (*santeem'*) *n.*	یك صدم فرانگ (پول فرانسه)
Cen'timeter (*-mee-*) *n.*	یك صدم مطر، سانطی مطر
Cen'tiped *or* - pede *n.*	صد پا،هزارپا
Cen'tral *a.*	مرکزی
Central America	امریکای مرکزی
Cen'tralism (*-lizm*) *n.*	تمرکز سیاسی
Cen'tralist *n.*	طرفدار تمرکز سیاسی
Central'ity *n.*	مرکزیت ، تمرکز - تمایل به مرکز
Centraliza'tion *n.*	تمرکز ، تمرکز قوا
Cen'tralize *or* -lise *v.t.*	تمرکز دادن ، مرکزیت دادن
Cen'tric *a.*	مرکزی ، واقع در مرکز - متمرکز
Cen'trically *adv.*	بطور متمرکز
Centrif'ugal *a.*	فرار کننده از مرکز
: *centrifugal force*	قوه فرار از مرکز
Centrip'etal *a.*	مایل بمرکز
: *centripetal force*	قوه میل بمرکز
Cen'tuple *n.*	صد برابر ، صد چندان
Centup'licate *v.t.*	صد برابر کردن
— *a.*	صد برابر ، صد چندان
Centu'rial *a.*	مربوط بیك قرن صد ساله
Centu'rion *n.*	یوز باشی
Cen'tury (*-churi* or *-tioori*) *n.* [*pl.-ries*]	قرن فرنگی (صد سال) ـ دسته صد نفری از پیاده نظام
Cen'tury - plant *n.*	درخت صبر امریکائی
Cephalal'gia (*cefa-*) *n.*	صداع عام
Cephal'ic *a.*	مربوط بسر - مقوی دماغ
: *a cephalic medicine*	دوای سر درد
Ceram'ic *a.*	مربوط به سفال سازی
(*ceramics*) *n. pl.*	سفال سازی ، فن کوزه گری
Cer'amist *n.*	کوزه گر
Ce'rate *n.*	روغن موم ، مرهم شمع
Ce'real (*-rial*) *n.*	غله
— *a.*	مربوط بغلات ، غله ای
Cerebel'lum *n.* [*pl. -bella*]	دماغ صغیر (قسمت عقب مخ)
Cer'ebral *a.*	دماغی ، مربوط به مغز یا مخ
Cerebri'tis *n.*	ورم غشاء دماغ
Cer'ebrum *n.* [*pl. -bra*]	جرم دماغ - مغز کله
Cere'cloth *n.*	مشمع ، پارچه مومی
Ceremo'nial *a.*	رسمی ، با تشریفات - مربوط به تشریفات
Ceremo'nious (*-us*) *a.*	اهل تعارف ـ مجلل
Ceremo'niously *adv.*	با تعارف ، با تشریفات
Cer'emony *n.* [*pl. -nies*]	آداب ، تشریفات ، رسوم ـ تعارف ، تکلف
: *religious ceremonies*	رسوم مذهبی

Master of Ceremonies رئیس تشریفات

without ceremony بی تکلف ، بی تعارف

to stand UPON ceremony تعارف کردن

Ce'reous (*see'rius*) *a.* مومی ، شبیه بموم

Cerif'erous (*-rus*) *a.* موم دار

Cer'tain (*-ten*) *a.* یقین ، محقق - معین

: I am certain من یقین هستم

That he has arrived is certain. محقق است که او وارد شده است

a certain man شخصی ، یك شخص معینی

in a certain year در یك سالی

I saw a certain horse that .... اسبیرا دیدم که . . .

to make certain محقق کردن

Cer'tainly (*-ten-*) *adv.* محققاً ، یقیناً

Cer'tainty (*-ten-*) *n. [pl. -ties]* ایقان ، تحقیق ، تحقق ، اطمینان

Cer'tes (*-teez*) *adv.* محققاً

Cer'tifiable (*-fiebl*) *a.* قابل تصدیق

Certif'icate *n.* تصدیقنامه ، شهادت نامه

— *v.t.* شهادت دادن ، تصدیق کردن یا دادن

Certifica'tion *n.* تصدیق

Cer'tifier *n.* تصدیق کننده

Cer'tify *v.t.* [*-fied; -fying*] تصدیق کردن

: His statements were not certified. اظهارات او تصدیق نشد

Cer'titude *n.* ایقان ، اطمینان کامل - صحت ، درستی

Ceru'lean *a.* آسمانی رنگ

Ceru'men *n.* چرك گوش

Cer'vical *a.* مربوط به گردن ، عنقی

Cer'vine (*-vin*) *a.* آهوئی

Cer'vix *n. [pl. -vices (viseez)]* گردن ، قفا (در اصطلاح تشریح)

Cessa'tion *n.* وقفه ، انقطاع ، توقف ، مهلت ، فراغت

Ces'sion (*-shun*) *n.* انتقال ، واگذاری

Cess'pit *or*
Cess'pool *n.* آبشی، چاه حیاط

Cesu'ra (*cezioor'a*) *n.* سکته ملیح

Chafe *v.t.* سایدن ، مالش دادن - گرم کردن (بوسیله اصطکاك) - بهیجان آوردن ، غضبناك کردن - رنجاندن

— *v.i.* سایدن ، سایده شدن ، فرسودن - رنجیدن - بهیجان آمدن ، غضبناك شدن

— *n.* سایدگی ، فرسودگی - هیجان ، بیقراري

Chaf'ery *n. [pl. -ries]* کورهای که میله آهن در آن درست میکنند

Chaff *n.* سبوس ، پوست ، کزل ، خرده کاه - پوشال

Chaff *n.* شوخی

— *v.t.* شوخی کردن - مسخره کردن

Chaff'y *a.* سبوس دار - سبوس مانند - بیهوده ، پوچ

Chaff'y *a.* شوخ - شوخي آمیز

Chaf'fer *v.t. & i.* چانه زدن ، چانه بازاری کردن

Chaf'ing-dish (*cha'fing-*) *n.* منقل ، آتشدان

Chagrin' (*sha-*) *n.* حسرت ، پشیمانی - دلتنگی ، خفگي ، غم ، آزردگی

— *v.t.* آزردن ، دلتنگ کردن - پست کردن

Chain *n.* زنجیر ، سلسله

chain bridge پل زنجیری

chain mail زره

a chain of mountains یك رشته جبال

Chain′let *n.*	زنجیر کوچك
Chair *n.*	صندلی ، کرسی ـ مقام ریاست
arm-chair	صندلی دسته دار
easy-chair	صندلی راحتی
sedan-chair	تخت روان ، محمل
— *v.t.*	بکرسی نشاندن ـ روی صندلی بردن
Chair′man *n. [pl. -men]*	رئیس (رئیس یك انجمن یا یك محفل)
Chair′manship *n.*	ریاست
Chaise (*shaze*) *n.*	درشگه یك اسبه (اعم از دوچرخه یا چهار چرخه)
Chalced′ony *n. [pl. -nies]*	سنگ یمانی
Chalcog′rapher (*kalkog′rafer*) *n.*	باسمه‌کار ، حکاك ، گراور ساز
Chalcog′raphy (*kalkog′rafi*) *n.*	باسمه کاری روی برنج ، گراور سازی
Chalda′ic (*kal-*) = **C**haldean	
Chalde′a (*kaldee′a*) *n.*	کلده
Chalde′an (*kal-*) *a. & n.*	کلدانی - نصرانی
Chal′dee (*kal′-*) *a.*	کلدانی
— *n.*	زبان آرمي یا کلدانی
Chal′dron (*chawl′-*) *n.*	پیمانه زغال سنگ که در حدود ۲۵۰۰ کیروانکه است
Chal′ice (*-is*) *or* Chal′is *n.*	جامي که مسیحیون در موقع اجرای مراسم عشاء ربانی در آن شراب میریزند
Chalk (*chawk*) *n.*	گل سفید ـ گچ
— *v.t.*	سفید کردن ـ با گل سفیدنشان کردن
Chalk′y (*chawk′i*) *a.*	گچی - گل سفیددار - تباشیر مانند
Chal′lenge *v.t.*	بمبارزه طلبیدن ـ ادعا کردن ـ اعتراض کردن
— *n.*	مبارز طلبی ـ دعوت بجنگ تن بتن - ادعا
Chal′lenger *n.*	مبارز طلب - حریف - دعوت کننده
Chalyb′eate (*ka-*) *a.*	آهن دار
— *n.*	آب یا دوای آهن دار
Cham′ber (*chame′-*) *n.*	اطاق، حجره - اطاق خواب ـ مجلس ـ محکمه ـ دفتر خانه ـ حفره ، گودال ـ جای فشنگ ، فشنگ خور
Chamber of Commerce	اطاق تجارت
Chamber of Deputies	مجلس مبعوثان
— *v.t.*	جا دادن
— *v.i.*	در فساد اخلاق زیستن ، فسق کردن
Cham′bered (*chame′-*) *a.*	حجره‌دار
Cham′berlain *n.*	حاجب ، رئیس خلوت - فراش باشي ـ ایشك اقا سی، ناظر ، خزانه‌دار
Cham′berlainship *n.*	سمت یا شغل رئیس خلوت یا ایشك آقاسی
Cham′ber-maid *n.*	کلفت ، خادمه
Chame′leon (*ka-*) *n.*	حرباء ، بوقلمون (نوعی از سوسمار) ـ (بطور مجاز) آدم دمدمی یا متلون‌المزاج
Cham′fer *v.t.*	ناویدن ، نازك کردن ، تراش دادن ، پخ دادن
— *n.*	پخ ، تراشیدگی
Cham′ois (*sham′i* or *sham′waw*) *n.*	بز کوهي - پوست بز کوهي
Champ *v. t. & i.*	جاویدن ، گاز گرفتن ، گزیدن ، بسختی جویدن
: *The horse champs its bit.*	اسب دهنه‌اش را می‌جود
Champagne′ (*shampain′*) *n.*	شراب کف دار کهربائی رنگ که در *Champagne* درست می‌کنند
Champaign′ (*shampain′*) *n.*	صحرا ،

دشت ، جلکه ، میدان
— *a.* صحرائی ، دشتي ، جلگه‌ای - مربوط به میدان یا صحرا

Champi′gnon (*champin′yun* or *-shampinyon′*) *n.* قارچ

Cham′pion *n.* پهلوان ، پهلوان‌میدان ، قهرمان - غازی - برنده مسابقه - مدافع
— *v.t.* مدافعه کردن - بمبارزه طلبیدن

Cham′pionship *n.* پهلوانی ، رتبه کسی که در مسابقه یا مبارزه فائق شده است - مسابقه - مدافعه

Chance *n.* اتفاق ، تصادف ، سبب مجهول - بخت ، اقبال - احتمال ، امکان
by chance اتفاقاً ، برحسب اتفاق یا تصادف - بغتةً ، ناگاه
— *v.i.* واقع‌شدن ، رخ دادن ، اتفاق‌افتادن
— *v.t.* بخت آزمائي کردن ، در معرض مخاطره گذاردن

Chan′cel *n.* محراب ، حرم

Chan′cellery *or*
Chan′celry *n.* *[pl. -ries]* *n.* رتبهٔ پیشخدمت حضوری یا حاجبی - دیوان ، محکمه

Chan′cellor *or*
Chan′celor *n.* رئیس‌هیئت‌قضاة یا هیئت منصفه - (در فرانسه قدیم) مهر دار و رئیس الوزراء - منشی باشی سفارت - رئیس عالی دارالفنون
Lord Chancellor صدر اعظم
Chancellor of the Exchequer (در انگلستان) وزیر مالیه

Chan′cellorship *n.* رتبه یکنفر chancellor

Chan′cery *n.* [*pl.-ceries*] محکمهٔ عدالت- (در انگلیس قدیم) دیوان صدارت‌عظمي- دفترخانه یا مرکز ضبط اوراق

Chan′cre (*shan′ker*) *n.* آ کله، خوره ، شانکر

Chan′crous (*shan′krus*) *a.* شبیه به شانکر - مبتلا به شانکر یا مرض آ کله

Chandelier′ (*shandeleer*) *n.* شمعدان شاخه دار ، چلچراغ

Chan′dler *n.* شماع ، شمع ساز - کاسب - دلال ، فروشنده - بقال خرده فروش

Change *v.t.* تغییر دادن ، عوض کردن ، تبدیل کردن - خرد کردن یا مبادله کردن (پول) - معاوضه کردن
: *to change clothes* لباس عوض کردن
to change money پول خرد کردن
to change one's mind تغییر رای دادن
He changed the wine FOR whisky. شراب راداد ویسکی گرفت
The red was changed TO or INTO yellow. رنگ‌قرمزبه‌زردتبدیل‌شد
I changed my pen WITH him. قلم خود را با او عوض کردم
— *v.i.* عوض‌شدن ، تغییر شکل دادن
: *The moon has changed.* ماه تغییر شکل داده است
—*n.* تغییر ، تبدیل ، تغییر شکل -عوض - پول سیاه ، پول خرد - مبادله
change of life سن یأس

Changeabil′ity *n.* قابلیت تغییر- بی ثباتی

Change′able *(-ebl)* *a.* قابل تغییر ، تغییر پذیر - بي ثبات ، ناپایدار

Change′ableness = changeability

Change′ably *adv.* بطور قابل تغییر - از روی عدم ثبات

Changed *p.p.a.*	مبدل ، تغییر کرده
Chang′er *(chane′jer)* *n.*	صراف
Change′ful *a.*	بي ثبات ، متلون المزاج ، بوقلمون صفت
Change′fully *adv.*	از روی بی ثباتی ، از روی تلون مزاج
Change′fulness *n.*	بی ثباتی ، تلون مزاج
Change′less *a.*	بدون‌تغییر ـ ثابت ، دائمی
Change′lessness *n.*	ثبات ـ عدم تغییر و تبدیل
Change′ling *n.*	بچه عوضی (بچه زشتی که می گویند پریان بجای یك بچه زیبا گذاشته وآن بچه زیبارا دزدیده اند) ـ (بطورمجاز) آدم وسواس ، شخص بیقرار
Chan′nel *n.*	مجری ، راه ـ ترعه ، تنگه
The English Channel (La Manche	بحرمانش (بفرانسه
I took action through various channels.	بوسائل مختلفه اقدام کردم
— *v.t.*	کندن ، حفر کردن (تنگه یا مجرای آب)
Chan′son *or* chanson′ (*shan′*- or *-son′*) *n.*	قصیده ، تصنیف
Chant *v.t.* & *i.*	سرائیدن ، خواندن ـ مدح کردن(در شعر)
— *n.*	آهنگ ، نوا ـ سرود
Chant′er *[fem. -ess]* *n.*	خواننده ، سراینده ـ خوانندهٔ سرود در کلیسا
Chan′ticleer *n.*	خروس
Cha′os (*ka′*-) *n.*	هرج و مرج ، بی نظمی ، هیولای روز ازل، وضعیت عالم در روزازل
Chaot′ic *a.*	بی نظم ، هرج و مرج ، هیولائی
Chap *v.i.* & *t.* [*p.* & *p.p.* *chapped* or *chapt*]	ترکیدن (دست) ـ ترکاندن (دست) ـ خشکانیدن ـ خشکی زدن
— *n.*	ترکیدگي پوست ـ خشکیدن جلد ـ شکاف
Chap *n.*	آرواره ، فك
— *pl.*	دهان و حلق ـ دهان و گونه
Chap *n.*	جوانك ـ شخص
Chape *n.*	لفافه ، سرپوش
Chap′el *n.*	عبادتگاه - نماز
Chap′fallen *a.*	منفعل ـ مردود [معنی لغوی] افکنده فك
Chap′eron (*shap′*-) *n.*	زن مسنی که با دختر یا زن جوانی مصاحبت می کند
Chap′lain *n.*	ملا ، کشیش
Chap′laincy *n.* [*pl.* *-cies*]	کشیشی
Chap′lainship = chaplaincy	
Chap′let *n.*	تسبیح ـ تاج گل
Chap′man *n.* *[pl. -men]*	دوره گرد ، پیله ور ، کهنه خر یا کهنه فروش
Chapped *or* -chapt *p.p.a.*	ترکیده
Chap′ter *n.*	فصل ، باب - سوره - هیئت‌کشیش ها
— *v.t.*	فصل بندی کردن
Char *v.t.*	تبدیل بزغال‌کردن ، نیم سوزکردن
— *v.i.*	زغال شدن
— *n.* = charcoal	زغال ، ذغال
Char *n.*	یك نوع ماهي از جنس آزاد
Char *v.i.*	کارهای خانه را انجام دادن
Char′acter (*kar′*-)*n.* = what one is	سیرت ، اصل آدمیت ، اخلاق باطن - خلق و خوی ـ صفت ـ رقم ، حرف - خط - نشان ، علامت ـ رول (سهم یکنفر بازیکن در نمایش)
: Altho he has a good reputation,	

his character is not good. فلانی هرچند بخوبی معروف است و لی سیرت با طنش خوب نیست

The book was written in Kufic characters. کتاب بخط میخی نوشته شده بود

What characters do you play ? چه رول هائی را بازی می کنید ؟

— *v.t.* منقوش ساختن ـ حك کردن

Characteris′tic (*kar-*) *a.* توصیف آمیز ، تشخیص دهنده ، حاکی ، دال

characteristic OF حاکی از ، دال بر

— *n.* اختصاص - صفت مختصه ، صفت ممیزه ، نشان اختصاصی

The characteristics of the Negro are thick lips, a frizzly hair and a flat nose. نشانهای اختصاصی یکنفر سیاه افریقائی عبارت است از لب کلفت و ، موی مجعد و بینی پهن

Char′acterise *or* -rize *v.t.* توصیف کردن ، نشانی دادن (از) ، حاکی بودن از ـ مرقوم داشتن ، رقم کردن

Characteriza′tion (*kar-*) *n.* توصیف ، اتصاف ، نشانی دادن

Char′acterless *a.* بی سیرت ، بی اخلاق

Charade′ (*sha-*) *n.* معما

Char′bon (*shar′-*) *n.* سیاه زخم

Char′coal (*-cole*) *n.* زغال چوب

Charge *v.t.* تحمیل کردن ، بار کردن - سفارش دادن ، توصیه کردن ، گماشتن ، ماموریت دادن ـ حساب کردن (مبلغی بپای کسی) - متهم کردن ، اسناد کردن ـ پر کردن (تفنگ)

— *v.i.* حمله کردن - یورش کردن

:He charged me 5 tomans FOR it. پنج تومان بپای من حساب کرد

They charged him WITH many faults. خطاهای متعدد باو اسناد کردند

— *n.* سفارش ، حکم ـ امانت ، حفاظت ، حواله ـ مباشرت ، وکالت ـ منصب - شکایت ، تهمت ـ حمله ، یورش - خرج ـ تحمیل

To bring a charge AGAINST some one. تهمت بکسی زدن

There are also other charges than the price to be paid. سوای قیمت خریداری مخارج دیگرهم دارد

Charge′able (*-ebl*) *a.* قابل تحمیل - قابل اتهام ـ گران قیمت

Charged *p.p.a.* مامور ، وکالت دار

Chargé′ d'affaires′ (*sharjé′ daffare′*) *n. [pl. charges′ d'affaires′]* شارژ دافر (لفظ فرانسه) ، مصلحت گذار

Charg′er (*charj′er*) *n.* قدح - بشقاب بزرگ - اسب جنگی

Char′ily *adv.* از روی احتیاط ـ بامساك

Char′iness *n.* احتیاط کاری ، صرفه جوئی ، امساك

Char′iot *n.* عرابه ، کالسکه ، عرابه جنگی

Charioteer′ *n.* کالسکه چی

Char′itable (*-ebl*) *a.* صدقه دهنده ، دستگیر - سخی ـ خیرخواه یا خیرخواهانه ـ با محبت

Char′itableness *n.* صدقه بخشی ، دستگیری بفقرا - سخاوت ـ خیرخواهی - محبت

Char′itably *adv.* از راه دستگیری ـ سخاوتمندانه ـ خیرخواهانه ـ ازروی محبت

Char′ity *n. [pl. -ties]* صدقه ، دستگیری بفقراء ـ سخاوت ـ خیر خواهی ـ محبت

Char′latan (*shar′-*) *n.-* طبیب خررنگ کن - زبان باز ، چاچول باز ، عیار ، شارلاتان

Char'latanry *n.*	زبان بازی ، شارلاتانی
Charles's Wain *n.*	بنات‌النعش
Charm *v.t.*	فریفتن ـ مسحور کردن ـ خوشی دادن
—*v.i.*	جادو کردن ، سحر بازی کردن
—*n.*	طلسم ـ افسون ، سحر ، جادو ـ جذبه ، کشش ، فریبندگی
Charmed *p.p.a.*	مفتون ، فریفته
Charm'ing *a.p.a.*	فریبنده ـ شیرین
a charming lady	یك خانم نازنین
a charming voice	آواز خوب ، صوت دلکش
Charm'ingly *adv.*	بطور فریبنده
Charm'ingness *n.*	فریبندگی ، خوبی
Char'nel-house *n.*	محل استخوانهای مرده
Charred *p.p.a.*	زغال شده ، نیم سوخته
Char'ry *a.*	زغالی ـ زغال مانند
Chart *n.*	نقشه
—*v.t.*	کشیدن ، طرح کردن (نقشه)
Char'ter *n.*	فرمان ، برات ، حکم ـ اجازه نامه ـ قرارداد ، عهد نامه
royal charter	فرمان همایون
--*v.t.*	اجاره دادن (بموجب قرار داد)
Char'y *a.*	با احتیاط ـ معتدل
Chase *v.t.*	تعاقب کردن ـ صید کردن ، شکار کردن
to chase away, *to chase off,* *to chase out*	بیرون کردن ، راندن
—*n.*	شکار ، نخجیر ـ شکار گاه ـ تعاقب ، تعقیب
Chase *v.t.*	قلم زدن ، نقش کردن
chased silverware	نقره آلات منقوش
Chase *n.*	(در اصطلاح مطبعه)شاسی(لفظ فرانسه است)
Chased *p.p.a.*	منهزم ، شکست خورده
Chasm (*kazm*) *n.*	درز ، شکاف
Chasse (*shas*) *n.*	شکار
Chas'sis *n.*	قاب ، چوب بندی ، قالب
Chaste *a.*	پاکدامن ،معصوم ، عفیف ، پاك
: *a chaste woman*	زن با عصمت ، زن پاکدامن
Chast'en (*cha'sen*) *v.t.*	تنبیه کردن ، تادیب کردن
Chaste'-tree *n.*	پنج انگشت ، فلفل بری ، دل آشوب
Chastise' (*-tize'*) *v.t.*	چوب زدن ، تنبیه کردن ، تادیب کردن
Chastise'ment *n.*	تنبیه ، تأدیب
Chas'tity *n.* [*pl.-ties*]	عفت، پاکدامنی
Chat *v.i.*	صحبت کردن ، پچ پچ کردن ـ قیل و قال کردن
—*n.*	صحبت ، پچ پچ ـ قیل و قال
Chateau' (*shato'*) *n.* [*pl.-teaux* (*toze*)]	قلعه ، دیز ـ کوشك ، قصر
Chat'elaine (*shat'lane*) *n.*	زنجیری که زنان برای نگاهداشتن بعضی اشیاء بکمر می آویزند ـ زن دژبان
Chat'tels *n. pl.*	مال، اسباب ، دارائی‌منقول
Chat'ter *v.t. & i.*	پر گفتن ـ تند و ناشمرده صحبت کردن ـ بهم فشردن(دندان)
—*n.*	پر گوئی ـ دندان فشاری
Chat'terer *n.*	شخص پر گو ـ یاوه سرا
Chat'ty *a.*	حراف
Chat'-wood *n.*	چیله
Chauf'feur (*sho'fer* or *shofur'*) *n.*	اتوموبیل چي ، شوفور
Cheap (*cheep*) *a.*	ارزان

Cheap′en *v.t.* & *i.*	ارزان کردن یا شدن - چانه زدن
Cheap′ly *adv.*	بارزانی ، ارزان
Cheap′ness *n.*	ارزانی
Cheat (*cheet*) *v.t.*	مغبون کردن ، گول زدن
—*v.i.*	گول زنی کردن ، حقه بازی کردن
—*n.*	فریب ، حیله - حیله بازی - حیله‌باز
Cheat′able (*-ebl*) *a.*	فریفتنی ، قابل فریفتن
Cheatee′ *n.*	شخص مغبون
Cheat′er *n.*	مغبون کننده
Cheat′ery *n.* [*pl.-ries*]	حیله گری
Check *v.t.*	منع کردن - ضبط کردن - تطبیق کردن ، مقایسه کردن ، خط زدن برای تطبیق - (در شطرنج) کیش کردن
—*n.*	حواله ، قبض ، چك - خطی که برای ارقام تطبیق شده مي کشند - تطبیق محاسبات یا ارقام - (در شطرنج) کیش - خانهٔ شطرنجی - ترك ، شکاف - منع ، توبیخ
Check′-book *n.*	دفترچه چك یا حواله
Check′er *v.t.*	شطرنجی کردن ، خطوط شطرنجی کشیدن ، خانه‌خانه کردن
—*n.*	خانه شطرنجی - نوعی از بازی که با ۲٤ مهره روی صفحه شطرنجی مینمایند ، بازی چکر - مهرهٔ بازي چکر
Check′er-board (*-borde*) *n.*	تخته‌اي که روی آن بازي checker می کنند
Check′ered *p.p.a.*	خانه خانه ، شطرنجی - راه راه
Check′mate *v.t.*	شهمات کردن - نتح کردن
—*n.*	کیش و مات ، شهمات
Cheek *n.*	گونه ، رخسار
cheek by jowl	محرم ، محرمانه - (ترجمه لغوی) رخساره برخساره
Cheek′y *a.*	بی حیاء ، گستاخ
Cheer *v.t.*	خوشی دادن - تسلی دادن - تحسین کردن ، احسنت گفتن
—*v.i.*	خوشی کردن - تسلی یافتن
to cheer up	بخود دلداری دادن
—*n.*	خوشی - تسلي - فریاد احسنت
Cheer′ful *a.*	خوش ، مسرور ، بشاش
: *a cheerful man*	شخص بشاش
cheerful obedience	فرمان برداری با بشاشت
Cheer′fully *adv.*	بخوشی ، با بشاشت
Cheer′fulness *n.*	خوشي ، سرور ، بشاشت
Cheer′ily = cheerfully	
Cheer′iness = cheerfulness	
Cheer′ing *a.p.a.*	خوشی دهنده - تسلی بخش
Cheer′less *a.*	دلتنگ ، ملول ، ناشاد
Cheer′o *interj.*	احسنت ، زه ، هورا
Cheer′y *a.*	مسرور ، بشاش - سرور آور - تسلی بخش
Cheese (*cheeze*) *n.*	پنیر
Cheese′-mite *n.*	کرم پنیر
Cheese′-curds *n. pl.*	ماست کیسه ای یا کشك
Cheese′-monger *n.*	پنیر فروش
Cheese′-paring *a.*	خسیس ، فوق العاده ممسك
— *n.*	تراشیدن پنیر - (بطور مجاز) صرفه جوئی مفرط
Cheese′-rennet *n.*	مایه پنیر
Chee′tah = chetah	
Chef-d'œu′vre (*shedu′vr*) *n.* [*pl.-chefs′-*]	شاهکار (لغت انگلیسي ماخوذ از فرانسه است)
Chem′ical (*kem′-*) *a.*	شیمیائی ، کیمیاوی

Chem′ically (*kem′-*) *adv.*	بطورشیمیائی، از راه شیمی ، مطابق عملیات شیمی
Chemise′ (*shemeez′*) *n.*	پیراهن زنانه ، زیر لباسی زنانه
Chem′ism (*kem′izm*) *n.*	جاذبهٔ شیمیائی ، میل ترکیبی ـ خواص شیمیائی
Chem′ist (*kem′-*) *n.*	شیمي دان ، عالم بعلم شیمی ـ دوا ساز ـ کیمیا گر
Chem′istry (*kem′-*) *n.*	علم شیمي
Cheque (*check*) = check *n.*	حواله ، چك
Cheq′uer = checker	
Cher′ish *v.t.*	پروردن ، نوازش کردن
Cher′isher *n.*	پرورنده
Cher′ry *n. [pl. -ries]*	گیلاس ، گیراس
— *a.*	گیلاس فام
Cher′ry-brandy *n. [pl. -dies]*	عرق آلوبالو یا گیلاس
Cher′ry-pit *n.*	هسته گیلاس یا آلوبالو
Cher′ub *n. [pl.-ubs* or *-ubim]*	کروب(طرز جمع بندی‌دوم مطابق جمع‌بندی اسماء عبری است زیرا این لغت ماخوذ از زبان عبری است)
Cheru′bic *a.*	کروب آسا ، کروبی
Cher′ubim *n.* [*pl. of cherub*]	
Cher′vil *n.*	رجل الغراب
Chess *n.*	شطرنج
Chess′-board (*-borde*) *n.*	صفحه شطرنج
Chess′-man *n.* [*pl. -men*]	مهره شطرنج
to play AT chess	شطرنج بازی کردن
Chest *n.*	صندوق ، یخدان ـ سینه ، صندوقه سینه ، صدر
a chest of drawers	گنجه کشو دار ، دولابچه کشو دار
Chest′nut *n.*	شاه بلوط
— *a.*	شاه بلوطی (از چوب شاه بلوط)ـ شاه بلوطی رنگ
Che′tah *n.* = cheetah	یوز
Chevalier′ (*shevaleer′*) *n.*	سوار ـ بهادر ـ نجیب زاده ـ شوالیه (فرانسه)ـ (در شطرنج) اسب = knight
Chev′iot *n.*	یکنوع گوسفند کوهی‌است که پشم آن خیلی مرغوب است ـ پارچه پشم شویت
Chev′rotain (*shev′-*) *n.*	آهوی خطا ، آهوی چین
Chew (*choo*) *v.t. & i.*	جویدن ، خائیدن ـ تفکر کردن ، اندیشیدن
to chew the cud	نشخوار کردن
— *n.*	مضغ ، جویدن ـ نشخوار
Chew′ing (*choo′-*) *n.*	مضغ ، جویدن
Chicane′ (*shi-*) *v.t. & i.*	مغالطه کردن ، ضدونقیض گفتن ـ ضدگوئی(ازکسی) کردن ـ حیله‌بازی کردن
— *n.*	حیله ـ مغالطه ـ ضد گوئی
Chican′ery = chicane *n.*	
Chick *n.*	جوجه کوچك
Chick′en *n.*	جوجه ـ (بطور مجاز) شخص بی تجربه یا جوان
Prov. Don't count your chickens before they are hatched.	گنجشکي را که در هوا است نباید بسیخ کشید
Chick′en-breast (*-brest*) *n.*	بر آمدگی عظم قص ، قوز سینه
Chick′en-hearted (*-harted*) *a.*	بزدل
Chick′en-pox *n.*	آبله مرغان
Chick′-pea (*-pee*) *n.*	نخود
Chic′ory *n.* [*pl.-ries*)	کاسنی

Chid *v.* [*p. of chide*]

Chid *or* -den *v.* [*p.p. of chide*] سرزنش کرده - سر زنش کرده شده

Chide *v.t* [*p. chid; p.p. chid* or *chidden*] سرزنش کردن

—*v.i.* صدا کردن (مثل موج) ، مورمور کردن - زوزه کشیدن (تازي) - لند لند کردن

Chid′er (*chi′der*) *n.* سرزنش کننده

Chief (*cheef*) *n.* رئیس، مدیر ، قائد

: *chief of an administration* رئیس اداره

Chief Justice رئیس محکمه ، رئیس قضاة

Chief of General Staff رئیس ارکان حرب

Chief of Police رئیس نظمیه

chief of a section رئیس شعبه

chief of a tribe رئیس قبیله ، ایلخانی

—*a.* عمده ، مهم ، بزرگ

chief city پایتخت ، حاکم نشین

chief points نکات عمده

Chief′ly (*cheef′-*) *adv.* مخصوصاً - بطور عمده - غالباً

Chief′tain (*cheef′-*) *n.* رئیس قبیله ، بزرگ طایفه ، کدخدا ، سالار

Chief′taincy *n.* [*pl.-cies*] کدخدائی ، ریاست قبیله - قلمرو یکنفر کدخدا یا رئیس قبیله

Chief′tainship = chieftaincy

Chil′blain *n.* سرما زدگي ، ورم دست و پا در نتیجه سرما

Child *n.* [*pl. children* (*chil′-*)] بچه ، طفل - فرزند

children of Satan فرزندان شیطان

to be delivered OF a child فارغ شدن ، وضع حمل کردن

a spurious child طفل حرامزاده

a sucking child طفل شیر خواره

with child حامله

: *six months gone with child* زن حامله شش ماهه

Prov. A burnt child dreads the fire. مار گزیده از ریسمان سیاه میترسد

Child′bed *n.* زائیمان ، وضع حمل

in childbed در بستر زائیمان - سر دست

Child′-birth *n.* تولد - زائیمان

Child′hood *n.* طفولیت ، بچگی ، صباوت

Child′ish *a.* بچگانه - طفل آسا

Child′ishly *adv.* بطور بچگانه

Child′ishness *n.* بچگی ، حالت بچگی

Child′less *a.* بی بچه ، بی اولاد

Child′like *a.* بچه مانند - مطیع

Child′ness *n.* حالات و اخلاق بچگی

Chil′dren *n.* [*pl. of child*]

Chill *n.* سرما ، سردی ، خنکی - لرز ، سرمای نوبه - چائیمان

—*v.t.* سرد کردن ، خنك کردن

—*v.i.* - سرد شدن - احساس سرما کردن - چائیدن

Chill′ing *a.p.a.* سرد کننده ، سرما خیز

Chill′y *a.* سرد ، بارد ، خنك - چائیده ، سرما خورده

Chill′iness *or* chill′ness *n.* سرما

Chime *n.* آهنگ - صدای زنگ ، آهنگ ناقوس - زنگ ، ناقوس

v.t. & *i.* - آهنگ دادن - هم آهنگ شدن - صدای زنگ دادن

Chime′ra (*kimee′ra* or *kaïmee′ra*) *n.*

	و هم ، خیال باطل
Chimer'ical (*ki-*) *a.*	واهی ، بی اساس
Chimer'ically (*ki-*) *adv.*	بطور واهی
Chim'ney (*-ni*) *n.*	دودکش
lamp-chimney	لولهٔ لامپا
Chim'ney-piece *n.*	گچ‌بری بخاری
Chim'ney-sweep *or* Chim'ney-sweeper *n.*	بخاری پاك کن
Chimpan'zee *n.*	یکنوع میمون افریقائی که قامتش تقریباً یکزرع و نیم است وشباهت زیادی بانسان دارد
Chin *n.*	چانه ، زنخدان
Chi'na *n.*	چین
china	چینی
China orange	نارنگی
China rhubarb	ریوند چینی
Chi'na-aster *n.*	یکنوع گل مینا
Chi'naman *n.* [*pl.-men*]	چینی ، اهل چین
Chi'na-root *n.*	چوب چینی
Chi'naware *n.*	ظروف‌چینی ، چینی‌آلات
Chine *n.*	پشت - ستون فقرات - مهره - گوشت پشت مازه
—*v.t.*	بریدن مهره ، شقه کردن
Chinese' (*-neez'*) *a.* & *n.*	چینی - زبان اهل چین
Chink *n.*	چاك ، شکاف
—*v.t.* & *i.*	چاك دادن - چاك خوردن
Chink *v.t.*	صدا در آوردن (از فلز یا پول سیاه)
—*n.*	صدای پول سیاه یا صداي‌زنگ، طنین
Chints *or* chintz *n.*	چیت
Chip *n.*	خرده چوب ، خراشه ، تراشه، رنده
—*pl.*	مدفوعات ، سرگین

Prov. He is a chip of the old block.	پسری است که نشانه پدر دارد، اخلاق جد یا پدر در پسر نیز بروز کرده است
—*v.t.*	تراشیدن ، رنده کردن ، ورآوردن، خرد کردن
—*v.i.*	ریختن ، ور آمدن ، افتادن ، ورقه شدن
to chip from the skin	سر از تخم بیرون آوردن
to chip off	ورقه شدن ، خرد شدن ، ور آمدن
Chira'gra (*kai-*) *n.*	نقرس دست
Chirog'rapher (*-fer*) *n.*	نویسنده ، خطاط
Chirog'raphy (*-fi*) *n.* [*pl. -phies*]	شیوه خط - دستخط
Chirol'ogy *n.*	فن تکلم با اشارات دست
Chir'omancy *n.* = palmistry	علم کف ، کف بینی
Chirp (*cherp*) *v.i.*	زق زق کردن ، جنجق کردن (مثل طیور کوچك)
Chirp'ing *n.*	زق‌زق طیور
Chis'el (*chiz'el*) *n.*	اِسکنه
—*v.t.*	با اسکنه‌بریدن یا در آوردن
Chis'el-teeth *n. pl.*	ثنایا [معنی لغوی این کلمه دندانهای اسکنه مانند است ولی لغت خاص ثنایا incisors میباشد]
Chit *n.*	جوانه - طفل - دختر ، زن‌جوان
Chit *n.*	یاد داشت
Chit'-chat *n.*	صحبت - پچ‌پچ
Chiv'alrous (*shiv'alrus*) *a.*	دلیر - جوانمرد ، با فتوت ، بلند همت - مربوط به سواری ، متعلق به شهسواران
Chiv'alry (*shiv'-*) *n.*	شهسواری -

دلیری ، جوانمردی ، فتوت ـ دسته‌شهسواران
Chive *n.* پیاز کوهی
Chlo′rophyl (*klo′rofil*) *n.* ماده سبز نباتی
Chloro′sis (*klo-*) *n.* = greensickness
یرقان ابیض
Chlorot′ic (*klo-*) *a.* یرقانی
Choc′olate *n.* شوکولات ـ رنگ شوکولات
Choice *n.* انتخاب ، اختیار ، پسند ،
پسندیدن
To have Hobson's choice مخیر نبودن ،
حق انتخاب نداشتن [معنی لغوی : برداشتن
آنچه را که *Hobson* انتخاب کرده است
Hobson نام طویله داری بوده در انگلستان
که بمشتریان خود می گفته است فقط باید
اسبی را که دم درب نگه داشته‌ام بخرید و
حق انتخاب اسب دیگری ندارید]
Choice′less *a.* غیر مخیر ، محروم از حق انتخاب
Choice′ly *adv.* بطور پسندیده ـ
از روی فضیلت و برتری
Choice′ness *n.* پسندیدگی ، بر گزیدگی ـ
لطف ، برتری ، فضیلت
Choir *(kwire)* *n.* دسته سرود خوانان ـ
دسته ، جوقه ، طبقه
— *v.i.* با هم خواندن
Choke *v.t.* & *i.* خفه کردن ـ مسدود
کردن ـ خفه شدن
— *n.* اختناق ـ خفه کردن
Choke′-damp *n.* دم (هوای ته چاه)
Chok′er (*cho′ker*) *n.* خفه کننده
Chok′y (*cho′ki*) *a.* خفه‌کننده ، دم دار ـ
خفه ، گرفته
Chole′mia (*ko-*) *n.* = jaundice یرقان
Chol′er (*kol′er*) *n.* صفرا ـ تند مزاجی
Chol′era (*kol′-*) *n.* وبا
= cholera-mnrbos
cholera-infantum مرض تابستانی اطفال
Chol′eric (*kol′-*) *a.* صفرائی ـ تند مزاج
Chol′eroid (*kol′-*) *a.* وبائی
Chol′erine (*kol′erin* or *-ine*) *n.*
قی و اسهال ، مقدمه وبا
Choose *(chooz)* *v.t.* [*p. chose; p.p.*
chosen] انتخاب کردن ، گزیدن ، پسند کردن
: *Which one will you choose ?*
کدام را انتخاب خواهید کرد؟
I choose to do it. میلم است که این
کار را بکنم
— *v.i.* مخیر بودن ، اختیار کردن
Choos′er (*chooz′er*) *n.* انتخاب کننده
Chop *v.t.* ریز ریز کردن ، قطع کردن ،
خرد کردن ، شکستن (چوب) ـ مصادف کردن
to chop logic منطق بافتن ، معارضه کردن
— *v.i.* خرد شدن ، ریز ریز شدن ـ
تصادف کردن
— *n.* پاره ، قطعه ، خرده ـ قطع ـ
شکست ـ شکاف
a chop of meat یك تکه گوشت ، گوشت پاره
mutton chop گوشت ریز ریز شده یا
قیمه شده ـ کتلت گوشت گوسفند
Chop *n.* فك ، آرواره
— *pl.* لب و لوچه ، لب و دهن
Chop′fallen = chapfallen
Chop′-house *n.* کافه رستوران ـ گمرك
خانه چینی ها
Chop′per *n.* ساطور
Chop′ping-knife *n.* [*pl.-knives*]
کارد بزرگ ، کارد مطبخ
Chop′py *a.* ترك دار ، پر شکاف ـ

مواج ، متلاطم

: a choppy sea دریای متلاطم

His statements are choppy as wind.
بیاناتش(مثل باد)بی پرو پا و بی ثبات است

Chop′-sticks *n. pl.* میله هـای
چوبی یا عاج که اهالی چین و ژاپن با آنهـا
برنج و غذا هـای دیگر میخورند

Cho′ral *(ko′-) a.* مربوط بدسته سرود
خوانان

Chord (*kord*) *n.* سیم ، زه - تار -
طناب - (در هندسه) وتر قوس

— *v.t.* موافق کردن صدا ، جور کردن

— *v.i.* موافق شدن ، جور شدن

Chore′a *(kore′a) n.* داء الرقص

Chor′ist *(kor′-) n.* کسیکه با جمع
می خواند ، عضو دسته سرود خوانان

Cho′rus *(ko′-) n.* سرودجمعی - تهلیل،
بر گردان - خوانندگان اپرا

Chose *(choze) v. [p. of choose]*

Cho′sen (*-zen*) *v.* [*p.p. of choose*]
انتخاب کرده - منتخب

the Chosen People بنی اسرائیل

Christ (*kraïst*) *n.* مسیح ، حضرت عیسی

Chris′ten (*kris′-*) *v.t.* اسم گذاردن
(طفل) در موقع تعمید

Chris′tendom *n.* عالم مسیحیت

Christ′hood *(kraïst′-) n.* مسیح بودن

Chris′tian *(kris′chan) a. & n.*
مسیحی ، نصرانی ، عیسوی

Christian′ity *n.* دین مسیحی،مذهب عیسوی

Chris′tianize (*kris′-*) *v.t.* مسیحی
کردن

Christ′mas (*krist′-*) *n.* عید میلاد
حضرت مسیح (در روز ۲۵ نوامبر)

Christmas tree درختي که در عید میلاد
حضرت مسیح نفایس و اسباب بازی و شمع
وغیره بدان می آویزند

Christol′ogy *n.* نام یك رشته از الهیات
مسیحیون که از صفات و هویت مسیح
بحث می کنند

Christoph′any (*-tof′-*) *n.* ظهورحضرت
مسیح بحواریون بعد از مصلوب شدن

Chromat′ic *(kro-) a.* مربوط به الوان -
(در موسقي) نیم‌پرده نیم‌پرده

Chromat′ics *(kro-) n.* معرفت‌الالوان

Chro′matism (*-tizm*) *n.* رنگ برنگ
شدن - عدول و انحراف لونی

Chron′ic *(kron′-) a.* مزمن

: a chronic disease مرض مزمن

Chron′icle *(kron′-) n.* وقایع ، تاریخچه ،
تـاریخ

— *pl.* دو کتاب از کتب عهد عتیق
معروف به «تواریخ ایام»

— *v.t.* ثبت کردن

Chron′icler (*kron′-*) *n.* مورخ ،
وقایع نویس

Chron′ogram (*kron′-*) *n.* ماده تاریخ

Chronol′oger *or* **-gist** (*kro-*) *n.*
متخصص در علم ازمنه و تواریخ

Chronolog′ical (*kronoloj′-*) *a.*
مربوط به ازمنه و تواریخ

Chronolog′ically *adv.* بترتیب زمان
یا تاریخ

Chronol′ogize (*kro-*) *v.t.* بترتیب زمان
قرار دادن

Chronol′ogy (*kro-*) *n.* [*pl.-gies*]
علم ازمنه و تواریخ - وقایع و تاریخ

Chronom′eter *kro′-*) *n.*	ساعت کرو نومتر
Chrys′alis (*kris′-*) *n.* [*pl.- lises* or *chrysal′ides*]	بادامه، حالت کرم ابریشم قبل از پر گرفتن
Chrysan′themum (*kri-*) *n.*	گل داودي
Chrys′olite (*kris′-*) *n.*	زبرجد
Chub′biness *n.*	چاقی
Chub′by *a.*	چاق ، گوشتالو
Chuck *v.t.*	بزیر غبغب دست زدن ، دست بچانه (کسی) زدن - انداختن
Chuck *v.i.*	غدغد کردن (مرغ)
— *n.*	غدغد - جوجه یا مرغ
Chuck *n.*	بازی شیر یا خط = pitck-and-toss
Chuck′le *v.i.*	بخود خندیدن ، پیش خود خندیدن - غدغد کردن
— *n.*	خنده پیش خود ، خنده آهسته - مهانقه
Chuff′iness = chubbiness	
Chuf′fy = chubby	
Chum *n.*	همخواب ، هم اطاق ، ندیم - دوست صمیمی
— *v.i.*	هم خواب بودن ، ندیم بودن - صمیمی بودن
Chump *n.*	کنده ، قطعه چوب
chump chop	کتلت گوشت ران
Church *n.*	کلیسیا
Church	جامعهٔ مسیحیون
Church′ing *n.*	بکلیسیا رفتن زن پس از فراغت از حمل برای شکر گذاری
Church′man *n.* [*pl.-men*]	کشیش ، واعظ ، اهل کلیسیا
Church′yard *n.*	قبرستانی که وصل بکلیسیا است
Churl *n.*	دهاتی ، شخص بی تربیت
Churl′ish *a.*	روستا صفت ، بی ادب - تند - طماع
Churl′ishly *adv.*	بی ادبانه ، تند - از روی طمع
Churl′ishness *n.*	بي ادبی ، تندی - طمع کاری
Churn *n.*	ظرف کره گیري - خیك ، مشك
— *v.t. & i.*	بهم زدن (شیر) - کره گرفتن
Churn′ing *n.*	کره گیری ، کره سازي - مقدار کره که در یك وحله گرفته میشود
Chyla′ceous (*kila′shus*) *a.*	کیلوسی - کیلوس مانند
Chyle (*kile*) *n.*	کیلوس ، قیلوس
Chilifica′tion (*ki-*) *n.*	تولید کیلوس
Chyme (*kime*) *n.*	کیموس ، قیموس
Chymifica′tion (*ki-*) *n.*	تبدیل غذا به کیموس
Cic′atrice (*-tris*) *n.*	نشان ، داغ - جای زخم
Cic′atrix *n.* [*pl.-trices* (*-traïceez*)]	جای زخم ، اثر زخم
Cic′atrize *v.t.*	داغ کردن
— *v.i.*	گوشت نو بالا آوردن
Cicero′ne (*chichero′ni* or *sisero′ni*) *n.* [*pl.-ni* or *-nes*]	بلد ، راهنما
Ci′der *n.*	شراب سیب - شربت سیب ، پالوده سیب
C. I. F. = cost, insurance and freight	قیمت جنس و مخارج بیمه و کرایه (در مراسلات تجارتي بکار میرود)
Cigar′ *n.*	سیگار برگی ، جیغار
Cigar′-case *n.*	قوطی سیگار
Cigaret′ *or* -rette′ *n.*	سیگارت

Cil′ia *n. [pl. of cilium]*
Cil′iary *a.* مربوط بمژگان ، مژگانی
Cil′iate *or* -ated *a.* مودار - مژگان دار
Cil′ium *n.* [*pl.-ia*] مژگان
= eye-lashes - موی ذره بینی
Cim′eter *n.* = simitar شمشیر (کلمهٔ انگلیسي ماخوذ از فارسی است)
Cincho′na (*cinko′-*) *n.* درختي که گنه گنه ازپوست آن‌درست‌میشود
Cinc′ture (*-chur* or *-ture*) *n.* کمر بند
Cin′der *n.* چوب نیمسوز - اخگر ، شرر
—*pl.* خاکستر
Cin′derous (*-us*) *a.* خاکستری - خاکستر مانند
Cin′ema *or*
Cinemat′ograph (*-graf*) *n.* سینما توگراف ، تصاویر متحرك
Cin′erary *a.* خاکستری - خاکستر دار
Cinera′tion *n.* تبدیل به خاکستر
Cin′nabar *n.* شنجرف
Cin′namon *n.* دارچین، دارچینی
Cinque (*sink*) *n.* عدد پنج (اصطلاح بازی است)
Cinque′foil *n.* پنج انگشت
Ci′pher (*-fer*) *or* ci′fer *n.*-(0)صفر رمز ، رمز نویسی
- *v.t. & i.* حساب کردن - رمز نویسی کردن - صفر گذاشتن (پهلوی)
Cir′cle (*ser* -or *sur′-*) *n.*
(۱ - درهندسه) دائره(۲) محیط‌دائره (۳)هاله (٤)حلقه ، جمع، محفل(٥)دوره (٦-درمنطق) argument in circle = دور تسلسل (۷ - در هیئت) مدار (۸) تاج یا نیمتاج(۹) قلمرو ، دامنه ، وسعت (۱۰ - در تاتر)طبقه اول ، بالا خانه مخصوص
- -*v.t.* احاطه کردن - بدوره انداختن - دور (چیزی) گشتن
—*v.i.* دور زدن - تشکیل دایره دادن
Cir′clet (*ser′klet*) *n.* دائرهٔ کوچك
Cir′cuit (*ser′-*) *n.* ، گردش، دور گردی ، حرکت دوری - دوره - محیط
*to make a circuit*دورزدن، طواف‌کردن
Circu′itous (*serku′itus*) *a.* ، پیچاپیچ ، غیر مستقیم ، منحرف
Circu′itously *adv.* بطور پیچاپیچ ، بطور غیر مستقیم
Circu′ity *n. [pl.-ties]* - حرکت دوری - دور زدن - پیچ و خم کلام
Cir′cular *a.* مدور ، دایره مانند - غیر مستقیم ، پیچ دار
- *n.* متحد المال
Circular′ity *n. [pl.-ties]* شکل مدور
Cir′cularize *v.t.* مدور کردن - متحدالمال بازی در آوردن
Cir′cularly *adv.* بطور مدور
Cir′culate *v.i.* گردش کردن ،دور زدن- رواج پیدا کردن ، رایج شدن ، منتشرشدن
—*v.t.* گرداندن - منتشر کردن ،پخش کردن
Circula′tion (*ser-*) *n.*-دوران ، گردش- رفت و آمد - انتشار - رواج - پول رایج
: *circulation of blood* دوران دم
circulation of money رواج پول
Cir′culating (*ser′-*) *a.p.a.* دورزننده سیار - رایج
circulating medium پول رایج مملکت
Cir′culative (*ser′kuletiv*) *a.* قابل گردش - دور زننده

قابل گردش - دور زننده

Cir′culatory (*ser′*-) *a.* مربوط بدوران- دور زننده

Circumam′bience *n.* احاطه

Circumam′bient *a.* محیط ، گرداگرد

Circumam′bulate *v.t.* & *i.* طواف کردن

Cir′cumcise *or* -cize *v.t.* ختنه کردن

Circumcis′ion (*-cizh′-*) *n.* ختنه

Circum′ference *n.* محیط دایره

Circumferen′tial (*-shal*) *a.* مربوط به محیط دایره - واقع در محیط دایره

Circumferen′tor *n.* آلت مساحی که برای اندازه گرفتن زوایا بکار میرود

Cir′cumflex *a.* کج ، خم

—*n.* علامتي بدین شکل (^) که برای فهماندن تلفظ مخصوص بعضی حروف بالای آنها می گذارند

— *v.t.* گذاشتن این علامت (^) بالای حروف و تلفظ کردن آنها بر طبق قواعد مربوطه - خم کردن ، کج کردن

Circum′fluent *a.* دور زننده

Circumfuse′ (*serkumfiooz′*) *v.t.* گردا گرد ریختن

Circumfu′sion (*-zhun*) *n.* ریزش دور تا دور

Circumja′cent *a.* مجاور از هر طرف

Circumlocu′tion *n.* استعمال عبارات زیاد ، دور زدن در کلام

Circumnav′igate *v.t.* کشتي رانی کردن دور دنیا یا دور یك اقلیم

Circumnaviga′tion *n.* کشتي رانی دور یك اقلیم - بحر پیمائی دور دنیا

Circumpo′lar *a.* دور قطبی

Circumro′tatory *a.* چرخ زننده

Circumro′tate *v.i.* چرخ زدن ، گردیدن

Circumrota′tion *n.* گردش ، حرکت وضعی

Circumscribe′ *v.t.* محدود کردن ، تعیین حدود کردن - محیط کردن دایره ای بر کثیر الاضلاع

Circumscrip′tion *n.* تحدید ، تعریف - ترسیم دایره دور کثیر الاضلاع

Cir′cumspect *a.* ملاحظه کار ، با احتیاط ، مدبر - احتیاط شده ، محفوظ

Circumspec′tion *or*

Circumspec′tness *n.* احتیاط ، حزم ، ملاحظه اطراف کار

Circumspec′tive (*-tiv*) *a.* با احتیاط ، با ملاحظه

Cir′cumspectly *adv.* از روی احتیاط ، با ملاحظهٔ اطراف کار

Cir′cumstance *n.* حالت - شرط - کیفیت ، قضیه ، امر ، واقعه ، اتفاق - واقعهٔ ضمنی

—*pl.* مقتضیات ، اوضاع ، محیط - پیشامد - قراین

: *That depends ON circumstances.* بسته است به مقتضیات یا پیشامد

To be in easy circumstances راحت بودن ، راحت زندگی کردن

Circumstan′tial (*-shal*) *a.* مربوط به وضعیت یا پیشامد - اتفاقی ، فرعی ، ضمنی - مقرون به اتفاقات - مفصل

circumstantial evidence دلیل مبنی بر قراین

—*n. pl.* وقایع ، اتفاقات ضمنی

Circumstantial′ity *n.* کیفیت ، واقعه - اتفاقی بودن ، ضمنی بودن

Circumstan'tially *adv.*	عاقبت الامر - در هر صورت ـ مفصلا ، کما کان
Circumvent' *v.t.*	پیشدستی کردن، گول زدن
Circumven'tion *n.*	پیشدستی ، حیله
Circumven'tive (*-tiv*) *a.*	حیله آمیز
Circumvolu'tion *n.*	گردش- پیچ خوردگی
Circumvolve' *v.t.*	دور گشتن
Cir'cus (*ser'* -) *n.*	میدان ، عرصه ، جولانگاه ، سیرك
Cirrho'sis *(ciro'-)* *n.*	تشمع
Cis'tern *n.*	آب انبار ـ مخزن
Cit'adel *n.*	قلعه ، ارگ ـ محل قراول
Cita'tion *n.*	نقل قول ،استشهاد - ذکر- اقتباس ـ ا حضار
Ci'tatory *a.*	استشهادی- بطور نقل قول
Cite *v.t.*	نقل قول کردن ، استشهاد کردن - ایراد کردن ـ احضار کردن
Cit'izen *n.*	شهری ، بومی ، اهل شهر ، کسیکه از حقوق شهر نشینان استفاده می کند- مرد آزاد (مقصود کسی است که نه در قشون و نه در خدمت ادارات دولتی باشد)
a fellow-citizen	همشهری
Cit'izenship *n.*	تمتع از حقوق شهر نشینان ، بومی بودن ـ تبعیت ـ آزادی (از خدمات دیوانی)
Cit'reous (*-rius*) *a.*	لیموئی رنگ
Cit'rine *or* - rin *a.*	لیموئی - لیموئی رنگ
Cit'ron *n.*	لیمو ترش
Cit'rate *n.*	ملح جوهر آب لیمو
Cit'ric acid *n.*	جوهر آب لیمو
Cit'ron-wood *n.*	چوب سندروس
Cit'rous (*-rus*) *a.*	لیموئی- ازجنس مرکبات
Cit'y *n.* [*pl.cities*]	شهر
Cit'yward *a.&. adv.*	بطرف شهر

Civ'et *n.*	گربه زباد ، زباد ـ ماده مشك مانندی که از این حیوان بدست می آید
Civ'ic *a.*	شهری ، مدنی
Civ'ics *n. pl.*	علم حکومت ، مملکت داری
Civ'icism (*-cizm*) *n.*	اصول حکومت مدنی ـ علاقه و وفا داری نسبت به حکومت مدنی و قوانین آن
Civ'il *a.*	کشوری ، مدنی - عرفي ـ داخلی ، مربوط بداخله مملکت ـ با تربیت ، متمدن، دانای علم آداب و صحبت
civil code	قانون مدنی
civil rights	حقوق مدنی یا کشوری
civil service	خدمت کشوری
: *civil service law*	قانون استخدام کشوری
civil war	جنگ داخلی
Civil'ian *n.*	شخص غیر نظامی
Civil'ity *n.* [*pl.- ties*]	نزاکت ، آداب، طرز سلوك و معاشرت
Civiliza'tion *or* -sa'tion *n.*	تمدن
Civ'ilize *or* -lise *v.t.*	متمدن کردن
Civ'ilized *p.p.a.*	متمدن
Clab'ber *v.i.*	بریدن (شیر) ، بستن
—*n.*	شیر ترش شده یا بریده
Clack *v.i.*	صدا کردن (مثل دو چیز که بهم می خورد) -جغ جغ کردن ، غلغل کردن- پچ پچ کردن ـ پر گوئی کردن ـ صدا کردن (مرغ یا غاز) ـ کف زدن ، چپه زدن
—*n.*	صدای دو چیز که بهم مي خورد ـ صدای کف زدن ـ جغ جغ - غلغل- پچ پچ- پرگوئی
Hold your clack.	دم دهنت را بگذار (این اصطلاح نسبةً عوامانه است)
Clad *v.* [*p. of clothe*]	
— *p.p. of clothe*	ملبس ، پوشیده

: snow-clad mountains جبال پوشیده از برف

Claim *v.t.* ادعا کردن ، دعوی کردن - مطالبه کردن

: to claim a right or *privilege* حق یا امتیازی را برای خود قائل شدن ، ادعای حق کردن

- *n.* ادعا ، دعوی ، مدعا - حق

to lay claim TO . . . ادعا کردن (نسبت بچیزی)

He has no claim UPON *me.* حقی بمن ندارد

Claim′able (*-ebl*) *a.* قابل دعوی ، ادعا کردنی

Claim′ant *n.* مدعی

Clairvoy′ance *n.* روشن‌بینی ، مال اندیشی

Clam *n.* نوعی از ماهی صدف

Clam *v.t.* چسباندن

—*v.i.* چسبناك بودن - مرطوب بودن

Clam *n.* کوره آجر پزی - توده آجر

Clam *v.i.* بصدا در آوردن چند زنگ

—*n.* صدای چند زنگ که با هم بزنند

Clam′ant *a.* - فریاد زننده ، استمداد کننده - پر صدا

Clam′ber *v.i.* بصعوبت بالا رفتن

Clam′miness *n.* مرطوبی - چسبناکی

Clam′my *a.* مرطوب - چسبناك

Clam′or *n.* غریو ، غوغا

—*v.i.* & *t.* داد زدن ، غریو بر آوردن - با داد و فریاد گفتن

Clam′orous (*-rus*) *a.* - جیغ و داد کن - پر صدا

Clam′orously *adv.* با جیغ و داد - با غریو و غوغا

Clam′orer *n.* جیغ وداد کن ، غریو بر آورنده

Clamp *n.* قید ، گیره

— *v.i.* در قید گذاردن - بهم بستن یا وصل کردن

Clamp *v.i.* لگد زدن، بدشواری راه رفتن

Clan *n.* طایفه ، قبیله ، دسته

Clandes′tine (*-tin*) *a.* زیر جای ، مخفی ، پنهان

Clandes′tinely *adv.* در خفیه ، بطور زیر جای

Clandes′tineness *or*
Clandestin′ity *n.* خفا ، اخفا ، خفیه - زیرجای کار کردن

Clang *v.t.* بصدا در آوردن (فلز و امثال آن)

- *v.i.* صدا کردن (مثل فلزات)

—*n.* صدای فلز و امثال آن

Clan′gor *or* -gour *n.* صدای جلنگ جلنگ فلزات یا طنطنه اسلحه

Clank *n.* صدای زنجیر

- *v.t.* & *i.* بصدا در آوردن زنجیر یا فلزات - صدا کردن (زنجیر)

Clan′nish *n.* - متحد (مانند افراد یك قبیله) - قبیله وار

Clan′nishly *adv.* متحداً

Clan′ship *n.* اتحاد قبیله‌ای

Clans′man *n.* [*pl.-men*] عضو قبیله

Clap *v.i.* [*p.* & *p.p. clapped* or *clapt*]- کف زدن ، چپه زدن ، دست زدن - صدا کردن

- *v.t.* بر هم زدن (دست) - زدن ، سیلی زدن - با شتاب گذاشتن

: *The boys clap their hands,* or *The boys clap.* بچها دست میزنند

to clap eyes ON . . . چشم دوختن (بچیزی)

to clap spurs TO one's horse بشدت مهمیز باسب زدن

—*n.* صدای کف زدن - صدای دوچیز مسطح که بهم بخورد - بر هم زدن - ضربت خفیف - سوزنك

Clap'per *n.* زبانه زنگ - زننده - کف زننده - چوب یا سنگی که در موقع موزیك بچوب یا سنگ دیگر میزنند- قاشقك

Clar'et *n.* شراب قرمز

Clarifica'tion *n.* صاف کردن ، تصفیه

Clar'ified *n.* [*p.p. of clarify*] صاف کرده

Clar'ify *v.t.* [*-fied; fying*] صاف کردن، کثافت (چیزیرا) گرفتن

—*v.i.* صاف شدن

Clar'ion *n.* شیپور - صدای شیپور

—*v.i. & t.* شیپور زدن - خبر کردن با شیپور

Clash *v.t. & i.* تصادم کردن ، بهم خوردن (با صدا)

—*n.* صدای بهم خوردن دو فلز - تصادم

Clasp *v.t.* چسبیدن ، محکم گرفتن - بغل گرفتن

—*n.* قزن قفلی ، چپراس (چپ وراست)، قلاب - چسبیدن

Class *n.* طبقه ، دسته ، زمره ، جور - کلاس (شاگردان یك طبقه)

—*v.t. & i.* طبقه‌بندی کردن ، دسته‌کردن، جور کردن - دسته شدن ، جور شدن

Class'ic *n.* کتاب ادبی یا صنعتی درجه‌اول- نویسندهٔ مشهور - ادیبی که متبحر در ادبیات قدیم است

—*a.* مربوط به ادبیات یا صنایع درجه‌اول- متعلق به نویسندگان قدیم یونان و رم *: classic literature* آثار ادبی نویسندگان مشهور قدیم خصوصاً یونانی و لاتینی

Class'ical *a.* متعلق به یونانیها و رومی های قدیم - ادبي درجه اول - بسبك ادبیات درجه اول قدیم

Classical'ity *n.* سبك ادبیات قدیم

Class'ically *adv.* بسبك ادبیات قدیم

Clas'sifiable (*-faïebl*) *a.* قابل‌طبقه بندی

Classifica'tion *n.* طبقه‌بندی،دسته بندی

Clas'sificatory *a.* مربوط به طبقه‌بندی

Clas'sifier *n.* طبقه بندی کننده ،دسته کننده

Clas'sify *v.t. [-fied; fying]* طبقه بندی کردن ، دسته کردن

Class'mate *n.* هم کلاس ، هم طبقه

Class'room *n.* اطاق درس ، کلاس

Clas'tic *a.* شکننده

Clat *v.t.* بیهوده گفتن *v.i.* - اندودن

Clatch (*klach*) *v.t.*- چسباندن-بتانه کردن- آهك مالی کردن - سر هم بندی کردن

Clat'ter *n.* صدای جغ جغ یا زق زق - پچ پچ ، صحبت

—*v.i.* جغ جغ کردن ، زق زق کردن - پچ پچ کردن

Clat'terer *n.* وراج

Clause (*klawz*) *n.* - ماده ، شرط ، قید - (در دستور) قضیه [مقصود از قضیه چند کلمه است که دارای یك مسند الیه‌ویك مسند باشندعم‌ازاینکه‌تشکیل‌یك‌جمله‌یا sentence بدهند یا خیر مثل I went out من‌بیرون رفتم‌و When he came in وقتي که‌اوداخل شد - قضیه اولی رادر انگلیسی principal clause یعنی قضیه اصلی و قضیه دوم را subordinate clause یمنی قضیه تبعی مینامند]

Cla′vate *a.*	چماق مانند - گره دار ، میخي
Clav′icle *n.*	تر قوه
Clavic′ular *a.*	متعلق به تر قوه
Cla′vier *n.*	جا انگشتیهای پیانو و ارگ
Claw *n.*	چنگ ، چنگال ، پنجه یا ناخن حیوان
—*v.t. & i.*	چنگ زدن ـ خنج کشیدن ، خراشیدن
Claw′-hammer *n.*	چکش دو شاخ
Clay *n.*	ماسه ، گل ، خاك کوزه گری ، خاك چینی
—*v.t.*	گل مال کردن ، با گل پاك کردن
baked clay	خزف
Clay′ey *a.*	ماسه‌اي ، گلی
Clay′-pit *n.*	محل خاك رست و ماسه
Clean (*kleen*) *a.*	پاك ، تمیز ، نظیف ـ کامل ، بی عیب
—*v.t.*	پاك کردن ، نظیف کردن
—*adv.*	پاك (بمعنی کاملا)
: *It is clean destroyed.*	پاك خراب شده است
Clean′liness (*klen′-*) *n.*	نظافت
Clean′ly (*klen′-*) *a.*	تمیز - آراسته
Clean′ly (*kleen′-*) *adv.*	بطور پاك ، بنظافت
Clean′ness (*kleen′-*) *n.*	پاکی ، نظافت
Cleanse (*klenz*) *v.t.*	پاك کردن ، طاهر کردن
His heart was cleansed.	قلبش پاك شد
Cleans′er (*klenz′-*) *n.*	پاك کننده
Cleans′ing (*klenz′-*) *n.*	تنظیف ـ تطهیر
Clear (*kleer*) *a.*	صاف ، پاك ـ روشن ، شفاف ـ واضح ـ مبرا - خالص
a clear copy	پاکنویس
a clear proof	بینه ، دلیل واضح
a clear sky	هوای باز ، آسمان باز ، هوای صاف
clear water	آب صاف
to make clear	روشن کردن ، واضح کردن ـ صاف کردن
—*v.t.*	صاف کردن ، روشن کردن ، واضح کردن ـ معاف کردن - مبرا کردن ، آزاد کردن ـ رفع موانع کردن ـ تنقیه کردن
to clear FROM	آزاد کردن - از گرو در آوردن
to clear up accounts	تصفیه کردن
—*v.i.*	روشن شدن - صاف شدن ـ حساب تصفیه کردن ، تسویه حساب کردن
to clear up	باز شدن (هوا) ـ از زیر پرده در آمدن ، واضح شدن
--*adv.*	تماماً ، کاملا
Clear′ance (*kleer′-*) *n.*	آزاد کردن (بطور اسم مصدر) ـ تسویه ـ مفاصا ـ جواز برای حرکت دادن کشتی
Clear′-headed (*-heded*) *a.*	هشیار ، سرسبك ، در حال طبیعی
Clear′ing (*kleer′-*) *n.*	انتقال بانکی - تسویه حساب - پاك کردن
Clear′ly *adv.*	واضحاً
Clear′ness *n.*	صافي ، شفافی - وضوح ، صراحت
Clear′-sighted (*-saĭted*) *a.*	تیز نظر ، بصیر ، مال اندیش
Clear′-sightedness *n.*	تیز نظری ،

بصیرت ، مال اندیشی

Clear′-starch *v.t.* آهار دادن

Cleav′able (*kleev′ebl*) *a.* قابل شکافتن

Cleav′age (*kleev′ej*) *n.* شکافتگی ، انشقاق ، شکاف ـ شکافتن ـ استعداد شکافتن یا خرد شدن

Cleave (*kleev*) *v.t.* [*p. clove* or *cleft ; p.p. cloven* or *cleft*] شکافتن ، دو نیم کردن ـ چاك دادن

—v.i. منشق شدن ، شکافتن ، چاك خوردن ـ چسبیدن

to cleave THROUGH از وسط شکافتن و رفتن

Cleav′er *n.* ساطور ـ شکافنده ـ چسبنده

Clef *n.* کلید ، مفتاح ـ علامتی که در ابتدای نوت های موزیك گذاشته میشود تا مایه ودانگ مقام را تعیین نماید

Cleft *v.* [*p. of cleave*]

—p.p. of cleave شکافته ـ منشق ، شکاف دار

—n. شکاف ،شکافتگی ، ترك ، رخنه، چاك

Clem′ency *n.* [*pl.-cies*] رحم، رافت، نرم دلی ، آمرزش ـ ملایمت

Clem′ent *a.* رحیم ، روف ، نرم دل ، آمرزنده ـ ملایم

Clem′ently *adv.* رحیمانه ، برأفت ، از روی بخشش ـ بملایمت

Clench *v.t.* با مشت گرفتن ـ مشت کردن (دست) ، پنجه بستن

Cler′gy *n.* [*pl. -gies*] روحانیون ، طلبه ، هیئت کشیشان

Cler′gyman *n.* [*pl. -men*] یکنفر از روحانیون ، پیشنماز ، ملا ، کشیش

Cler′ical *a.* متعلق به روحانیون ، مربوط به کشیشان ـ روحانی

— n. & a. طرفدار حکومت و نفوذ روحانیون

Cler′icalism (*-izm*) *n.* اصول حکومت روحانیون ـ طرفداری از حکومت روحانیون

Clerk (*klurk* or *klark*) *n.* منشی ، میرزا ، محرر ، محاسب

Clerk′ship *n.* منشی گری ـ دفتر داری

Clev′er *a.* زرنگ ، چابك ، تردست ـ زیرك ، با فراست ، باهوش ، با استعداد

Clev′erly *adv.* بزرنگی ، بچابکی ـ از روی هوش و استعداد

Clev′erness *n.* زرنگی ، چابکی ، تر دستی ـ زیرکی ، فراست ، استعداد

Clew (*kloo*) *n.* کلاف ـ گلوله نخ ـ سر رشته ، هادی ـ سراغ

— v.t. - با نخ بستن ـ گلوله کردن (نخ) ـ تاه کردن و پیچیدن بادبان کشتی

Click *v.i.* صدا کردن ، تیك تیك کردن

— n. صدای مختصر ، تیك تیك ـ شیطانك ساعت و غیره

Cli′ent *n.* موکل ، منیب ـ تابع ، تحت‌الحمایه ـ مشتری

Cli′entship *n.* تعلق ، تابعیت

Cliff *n.* پرتگاه ـ صخره یا تخته سنگ لب دریا

Cliff′y *a.* سراشیب ،پرتگاه‌دار ـ پرتگاه‌مانند

Climac′teric *a.* بحرانی ، مقرون به بحران ـ مربوط به سنوات بحرانی

— n. سنوات عمر آدمی که تغییرات مهم یا بحران هائی دارد

grand climacteric سن شصت وسه سالگی

Cli′mate *n.* آب و هوا ، اقلیم

Climat′ic *a.* اقلیمی ـ مربوط به آب وهوا

Climatol′ogist *n.* آب و هوا شناس ،

	اقلیم شناس
Climatol′ogy *n.*	آب و هوا شناسی ، اقلیم شناسی
Climatother′apy *n.*	معالجه امراض بوسیله آب و هوای مساعد
Clim′ature = climate	
Cli′max *n.*	منتها درجه ، درجه غایت - قله ، راس - ارتفاع تدریجی
Climb (*klime*) *v.t.* & *i.*	بالا رفتن ، صعود کردن
: *to climb a mountain*	از کوه بالا رفتن
to climb a wall	از دیوار بالا رفتن
— *n.*	صعود ، بالا رفتن
Climb′able (*kli′mebl*) *a.*	سهل الصعود ، قابل بالا رفتن
Climb′er (*kli′mer*) *n.*	بالا رونده - عشقه
— *pl.* = climbing-irons	
Climb′ing-irons *n. pl.*	اسبابی که برای بالا رفتن تیر های تلگراف و امثال آن بکار میرود
Clime = climate	
Clinch *v.t.*	پرچین کردن - محکم گرفتن ، محکم چسبیدن - مشت کردن (دست)
to clinch an argument	مدعائی را با برهان قاطع ثابت کردن
to clinch a bargain	قرار داد معامله را محکم کردن ، قرار داد بستن
the clinched hand = *fist*	مشت
— *v.t.*	کلاویز شدن
Clinch′er *n.*	قلاب - پرچین - قید - دلیل قاطع
Cling *v.i.* [*p.* & *p.p.* *clung*]	چسبیدن ، پیوستن
to cling TO *something*	بچیزی چسبیدن
Cling′stone *n.*	شفتالو
Clin′ic *n.*	تعلیم طب و جراحی در حضور مریض - مریض بستری - مطب
Clin′ical *a.*	بستری ، فراشی
Clini′cian (*-shan*) *n.*	طبیب عملی (مقصود طبیبی است که عمل دارد و معتقد باصول علمی نیست)
Clink *v.t.* & *i.*	بصدا در آوردن (شیشه و امثال آن) - صدای جلنگ جلنگ کردن
— *n.*	صدای شیشه و امثال آن ، جلنگ جلنگ
Clink′er *n.*	تفاله آهن ، سفاله آهن
Clin′quant (*-kant*) *a.*	جرق و برق دار - پولك زده
— *n.*	قده ، پولك - زرورق
Clip *v.t.* [*p.* & *p.p.* *clipped* or *clipt*]	چیدن ، قیچی کردن - کوتاه کردن - مرخم کردن (کلمات) - پاره کردن قسمت کنترول بلیط
: *He clipped his words.*	حرفش را خورد
— *v.i.*	پر زدن - تیز پرواز کردن
— *n.*	قطعه ، پاره - پشم چینی - ضربت
— *pl.*	قیچی
Clip *v.t.*	چسبیدن (به) ، در آغوش گرفتن
— *n.*	گیره ، فنر
Clip′per *n.*	چیننده ، قطع کننده - برندهٔ سکه - کشتی شراعی سریع السیر
— *pl.*	قیچی پشم چینی - قیچی باغبانی
Clip′ping *n.*	قطعه چیده شده
: *a newspaper clipping*	قسمتی از روزنامه که برای مقصودی بریده باشند
Cloak (*kloke*) *n.*	عبا ، ردا ، جبه ، لباده - (مجازاً) پرده ، پوشیدگی
— *v.t.*	زیر عبا نهادن ، پنهان کردن

— *v.i.*	عبا پوشیدن
Cloak'-room *n.*	اطاقي که کلاه و عبا و کفش وغیره در آنجا بسپارند
Clock *n.*	ساعت دیواری
o'clock = of clock	
: *What o'clock is it?*	چه ساعتی است ؟
It is 5 o'clock.	ساعت پنج است
He came AT one o'clock.	در ساعت یك آمد
clock dial	صفحه ساعت
Clock'maker *n.*	ساعت ساز
Clock'wise *a.*	مطابق گردش عقربك های ساعت
Clock'work *n.*	گردش چرخهای ساعت ـ ماشین منظمی که مثل ساعت کار بکند
Clod *n.*	کلوخ
—*v.t.& i.*	کلوخ انداختن ـ بستن ، دلمه شدن ، دلمه بستن
Clod'-pate *n. or* Clod'-pated *a.*	احمق ، کودن
Clog *v.t.*	مانع شدن ـ کند کردن (حرکت)
—*v.i.*	کند شدن ، عقب ماندن ـ بسته شدن
—*n.*	پابند ، عایق ، مانع ـ یکنوع کفش چوبی
Clogged *p.p.a.*	ممنوع
Clog'gy *a.*	سنگین ـ عایق ـ ضخیم ، بسته شده
Clois'ter *n.*	راهرو سرپوشیده ـ دیر ، صومعه
—*v.t.*	در صومعه نگهداشتن ، منزوی کردن
to cloister one's self	منزوی شدن ، گوشه عزلت گرفتن
Clois'terer *n.* [*fem.-tress*]	گوشه نشین ، راهب
Clois'tral *a.*	متعلق بصومعه ـ منزوی
Close (*kloze*) *v.t.*	بستن ؛ مسدود کردن ـ ختم کردن ـ اتصال دادن ـ محصور کردن ، احاطه کردن
: *Close the door.*	در را به بندید
to close up an account	بستن حساب
The school is closed.	مدرسه بسته (یا تعطیل) است
—*v.i.*	ختم شدن ـ دست بگریبان شدن (محاربه کردن) ـ بهم آمدن ، جوش خوردن ـ متصل شدن ـ متفق شدن
—*n.*	خاتمه
to draw TO a close	قریب الاتمام شدن ، بخاتمه رسیدن
Close (*cloce*) *a.*	۱) بسته ، محصور ، محبوس
: *a close prisoner*	زندانی محصور
	(۲) نزدیك ، وصل (بطور صفت)
: *His house is close TO mine.*	خانه او وصل (یا نزدیك) بخانه من است
	(۳) تنگ ، باریك
: *a close alley*	راهرو تنگ و باریك
	(٤) محرم ، نزدیك ، صمیمی
: (*a*) *a close friend*	دوست صمیمی
(*b*) *a close union*	اتحاد صمیمانه
	(٥) مطابق ، عینی ، عین ، شبیه
: (*a*) *a close copy*	سواد عین ، سواد مطابق
(*b*) *a close resemblance*	شباهت تام ، شباهت زیاد
	(٦) دقیق
: *a close observance*	مشاهدهٔ دقیق
	(۷) ساکت ، راز دار
: *He is a close man about his own affairs.*	کسی سر از کارهای او در نمی برد
	(۸) خسیس ، طمعکار (۹) گرفته ، خفه کننده ، دلتنگ

: close weather هوای گرفته (۱۰) محدود (۱۱) مختصر ، مختصر و مفید (۱۲) باندازه ، چسبان مثل *a close cap*

Close (*kloce*) *adv.* = closely

Close′-fisted *a.* خسیس

Close′ly *adv.* بدقت

: to observe closely بدقت ملاحظه کردن

Close′ness *n.* نزدیکی - دقت - گرفتگی (هوا) - خست - احتیاط

Clos′et (*kloz′-*) *n.* صندوق خانه ، پستو ، خلوت خانه ، اطاق خلوت

—*v.t. & i.* بخلوت بار دادن - درخلوت گذاردن ، مخفی کردن - خلوت کردن، حرف محرمانه زدن (با کسی)

Clo′sure (*-zhur*) *n.* ختم - خاتمه - بستن

—*v.t.* ختم کردن ، خاتمه دادن

Clot *n.* لخته خون ، دلمه

—*v.i.* بسته شدن (خون) ، دلمه بستن ، منجمد شدن

Cloth *n.* پارچه ، قماش

Clothe *v.t. [p. & p.p. clothed* or *clad]* پوشاندن ، ملبس کردن

to clothe one's self لباس پوشیدن

Clothed *p.p.a.* ملبس

Cloth′-merchant *n.* بزاز

Clothes *n. pl.* لباس ، رخت ، پوشاك

plain clothes لباس ساده

Clothes′-line *n.* طناب رخت شوئی

Clothes′-moth *n.* بید

Cloth′ier (*klo′-thier*) *n.* جامه فروش ، دوخته فروش ، رخت فروش

Cloth′ing (*klo′-thing*) *n.* لباس

Clot′ty *a.* بسته ، دلمه شده ، منجمد

Cloud *n.* ابر - (بطور مجاز) تیرگی ، ظلمت - عیب ، لکه - رگ روی احجار

—*v.t.* تاریك کردن ، تکثیف کردن

Cloud′ily *adv.* بتاریکی ، بظلمت

Cloud′iness *n.* تاریکی ، تیرگی ، ظلمت

Cloud′y *a.* ابر دار ، ابری - ابر مانند ، ابرنما - تیره ، تاریك ، نا معلوم

: a cloudy day روز ابری

Clout *n.* کهنه ، ظرف پاك کن ، قاب دستمال - وصله ، پینه - چرم پاره - قلب الهدف - صفحه آهن ، ورقه آهن

—*v.t.* با کهنه پیچیدن - پینه زدن ، سر هم بندی کردن

Clout *n.* میخ ریزه

Clout *n.* شخص مهمل

Clout *n.* ضربت ، مشت ، تو سری

—*v.t.* تو سری زدن

Clove *n.* میخك

Clove′-gilliflower *n.* قرنفل =clove-pink

Clove *n.* شعب جبل ، کدوك ، گردنه

Clove *v. [p. of cleave]*

Clo′ven *v.* [*p.p. of cleave*] - شکافته شکافته شده - چسبیده

Clo′ven-footed *or*
Clo′ven-hoofed *a.* سم شکافته

Clo′ver *n.* شبدر

Clown (*kloun*) *n.* مسخره - دهاتی - لوطی

Clown′ery *n. [pl.-ries]* مسخرگی

Clown′ish *a.* مسخره آمیز - مسخره (بطور صفت) - روستا صفت ، بی ادب ، نا تراشیده

Clown′ishly *adv.* بی ادبانه - مثل یکنفر روستائی - از روی مسخرگی

Clown′ishness *n.* بی ادبی ، ناتراشیدگی -

	مسخرگی
Cloy *v.t.*	سیر کردن ، اشباع کردن - بی‌نیاز کردن - بی مزه کردن - وا زده کردن
Club *n.*	چماق ، چوب ، تخماق - گرز - (در بازی ورق) خال گشنیزی ، خاج
Indian club	میل ورزش
—*v.t.*	چماق زدن
to club a rifle	ته تفنگ را بالا نگهداشتن (بشکل چماق)
Club *n.*	کلوب ، مجمع
—*v.i.*	تشکیل کلوب دادن
Clubbed *a.*	چماق مانند
Club′footed *a.*	حنف ، کج پا
Cluck *v.i.*	غدغد کردن (مرغ)
— *n.*	غد غد
Clue = clew	
Clump *n.*	کندهٔ چوب - شاخه های انبوه
—*v.i.*	کوبیدن (بمعنی راه‌رفتن بدشواری)
Clum′sily (*-zili*) *adv.*	بزشتی ، بطور مهمل - بطور نا آزموده
Clum′siness (*-zi-*) *n.*	زشتی ، بی لطفی ، عدم ظرافت - نا آزمودگی
Clum′sy (*-zi*) *a.*	زشت - بی لطف ، بی‌نزاکت - مهمل ، نتراشیده ، نخراشیده ، زمخت - نا آزموده
Clung *v.* [*p. of cling*]	
—*p.p. of cling*	چسبیده - چوروك شده
Clus′ter *n.*	خوشه ، عقد - دسته ، جمع
—*v.t.*	دسته کردن ، جمع کردن
—*v.i.*	جمع شدن ، گرد آمدن
Clutch (*kluch*) *n.*	گیره
—*pl.*	چنگ ، چنگال ، ناخن - قبضه
: *the clutches of the enemy*	چنگال دشمن

—*v.t.*	چنگ زدن ، قاپیدن
—*v.i.* (*to clutch AT*)	چنگ زدن ، ربودن - رسیدن
Clut′ter *v.t.*	در هم ریختن
—*n.*	در هم ریختگی ، بی نظمی
Clut′ter *v.i.* & *n.* = clatter	
Clys′opump *n.*	اماله فرنگی
Clys′ter *n.*	تنقیه ، اماله ، حقنه
Coach *n.*	کالسکه یا درشکه چهار چرخه - معلم خصوصی
—*v.t.* & *i.*	درس دادن یاخواندن. (بطور خصوصی) با کالسکه‌بردن- کالسکه‌سوارشدن
mail coach	کالسکه پستی
stage coach	دلیجان
coach step	رکاب کالسکه یا درشکه
Coach′-fellow *n.*	يك لنگه اسب کالسکه
Coach′-house *n.*	کالسکه خانه
Coach′ing *n.*	مسافرت با کالسکه - تهیه‌امتحانات مدرسه
Coach′man *n.* [*pl.-men*]	سورچی درشکه یا کالسکه
Coac′tion *n.*	اجبار ، اضطرار ، ضرورت
Coac′tive (*-tiv*) *a.*	اضطراری
Coad′jutant (*ko-aj′-*) *a.* & *n.*	معاون ، هم پشت
Coadju′tor (*ko-aju′-*) *n.*	معاون ، شريك ، همکار ، همقطار ، هم پشت
Coag′ulate *v.i.* & *t.*	بستن ، بسته شدن ، منجمد شدن ، دلمه شدن - منجمد کردن ، دلمه کردن
: *The milk* (*was*) *coagulated INTO curd.*	شیر بست وتبدیل بماست شد
Coagula′tion *n.*	انجماد،بستن ، بسته‌شدن
Coag′ulum *n.* [*pl. -la*]	خون بسته

Coal *n.* زغال سنگ
Prov. to carry coals to Newcastle. زیره بکرمان بردن
— *v.t.* زغال کردن ـ زغال دادن
— *v.i.* زغال شدن - زغال همراه برداشتن
Coalesce′ (*ko-aless′*) *v.i.* بهم آمیختن ، بهم پیوستن ، یکی شدن
Coales′cence *n.* آمیزش ، پیوستگی - اختلاط ، امتزاج
Coales′cent *a.* بهم پیوسته ، توام ، چسبیده ، یکی شده
Coal′-gas *n.* گاز زغال سنگ
Coali′tion *n.* اتفاق ، اتحاد
Coal′-mine *n.* معدن زغال سنگ
Coal′-scuttle *n.* جازغالی ، سطل
Coal′-tar *n.* قیری که در موقع تجزیهٔ گاز از زغال سنگ بدست می آید
Coarse *a.* زبر ، خشن ـ کلفت ، درشت ، گنده ـ غلیظ ـ بی ادب ـ بی ادبانه
Coarse′ly *adv.* بزبری - بدرشتي - بي ادبانه
Coars′en *v.t.* & *i.* زبر کردن یا شدن - درشت‌کردن یا شدن
Coarse′ness *n.* زبری ـ درشتی ، گندگی - غلظت ـ خشونت ، بی ادبی
Coast *n.* ساحل ، کنار ، لب دریا
— *v.t.* & *i.* درساحل راندن ـ ازبندری به بندر دیگر رفتن ـ سریدن ، سر خوردن
Coast′al *a.* ساحلي
Coast′er *n.* کشتي تجارتی یا‌تاجری که از بندری به بندر دیگر مسافرت می کند
Coast′-guard *n.* مستحفظ ساحل ـ مامور گمرگ لب دریا
Coast′ing *n.* کشتی رانی در طول ساحل
از بندری به بندر دیگر ـ کابوتاژ (فرانسه)
Coast′ward *adv.* بطرف ساحل
Coast′wise (*-wize*) *adv.* & *a.* از راه ساحل ـ در طول ساحل
Coat *n.* نیم تنه ، کت ـ طبقه ، ورقه ـ پوشش ، پوشاك ـ پوست
frock coat ردن کت ، ستری
great coat پالتو ، پاردسو
coat of arms علائم و نشان
coat of mail زره
single-breasted coat کت یخه عربی
double-breasted coat کت یخه برگردان
to turn one's coat تغییر رای یا تغییر مسلك دادن
Prov. Cut your coat according to your cloth. بقدر گلیمت پا دراز کن
-- *v.t.* پوشانیدن
Coat′ing *n.* پوشش ـ ورقه ـ پارچه نیمتنه‌ای
Coax *v.t.* نواختن ، ریشخند کردن ، چاپلوسی کردن
Coax′er *n.* چاپلوس ، دم باز
Coax′ingly *adv.* از روی چاپلوسی و ریشخند
Cob *n.* چوب ذرة ـ توده ، کپه - اسب یا کوتاه قوی‌الهیکل ـ قوی نر - عنکبوت ـ کاه گل
— *v.t.* بکفل زدن
Co′balt *n.* فلزي شبیه به نیکل که از آن رنگ نیل یا لاجورد میگیرند
Cob′ble *v.i.* پینه دوزی کردن
— *v.t.* پینه زدن ، وصله کردن
Cobble *n.* = cobblestone
Cob′bler *n.* پینه دوز
Cob′bler *n.* نوعی از شربت که از شراب

۸

	و آب میوه درست می کنند
Cob′blestone *n.*	سنگ صاف
Cob′nut *n.*	فندق درشت ـ فندق بازی
Co′bra *n.*	یکنوع مار زهردار درهندوستان ـ افعی افریقائی
Cob′web *n.*	پرده عنکبوت ـ تار عنکبوت
— *pl.*	آشغال ، کثافت
Cob′webbed *a.*	پر از تار عنکبوت
Cob′webby *a.*	مانند پردهٔ عنکبوت
Co′cain *or* -caine *n.*	کوکائین
Coccif′erous (*koksif′erus*) *a.*	حبه دار ، دانه دهنده
Coc′cyx (*-siks*) *n.* *[pl. coccy′ges (-ci′jeez)]*	عصعص
Coch′ineal (*-neel*) *n.*	قرمز دانه ، قرمز گچ کش
Coch′lea (*kok′lia*) *n.* *[pl. -leae]*	صدف گوش ـ (معنی لغوی) حلزون
Coch′leate (*kok′liate*) *a.*	پیچا پیچ ، حلزون مانند
Cock *n.*	خروس ـ پرنده نر (بطور مطلق) ـ پیشاهنگ ـ شیر آب انبار ـ چخماق تفنگ ، دنگ ، چکش ـ کپه ، بافه ـ ذکر
black cock	خروس کولی
weather-cock	باد نما ، گلباد
cock-and-bull story	حرف مفت ، حرف بیربط
cock of the loft or *cock of the walk*	پهلوان میدان ، فاتح
— *v.t.*	راست کردن ، بلند کردن ـ کج نهادن ـ توده کردن ، خرمن کردن
Cock′ade *n.*	نوار یا نشان روی کلاه
Cock-a-doo′dle-doo′ *n.*	قوقو لیقو
Cockatoo′ *n.*	نوعی از طوطی که کاکل بلند دارد
Cock′atrice (*-tris*) = basilisk	
Cock′boat *n.*	کرجی ، زورق کوچك
Cock′-brained *a.*	گیج ، بی کله
Cock′crow *n.*	موقع خواندن خروس ، فجر
Cock′erel *n.*	جوجه خروس
Cock′-eye *n.*	چشم لوچ
Cock′-eyed *a.*	لوچ ، احول
Cock′-fighting (*-fite-*) *n.*	جنگ خروسان
Cock′le *n.*	علف گندم
Cock′le *n.*	نوعی از صدف
— *v.t.*	چین دادن ، جمع کردن
— *v.i.*	چوروك خوردن ، جمع شدن
Cock′loft *n.*	اطاق زیر شیروانی
Cock′pit *n.*	میدان جنگ خروسان ـ اطاق مجروحین در کشتی
Cock′roach *n.*	سوسك حمام
Cocks′comb (*-come*) *n.*	تاج خروس ـ گل تاج خروس
Cocks′head *n.* = sainfoin	اسپرس
Cock′spur *n.*	سیخ پای خروس
Cock′sure (*-shoor*) *a.*	یقین ، مطمئن
Cock′swain *n.* = coxwain	ناظر یا رئیس عملجات کشتی ـ ملاح
Co′coa *n.* = cacao	کاکائو
Co′coa-nut *n.*	نارگیل
Co′coa-palm (*-pam*) *n.*	درخت نارگیل
Cocoon′ *n.*	پیله ، پیله کرم ابریشم
Cocoo′nery *n.* *[pl. -ries]* = silk-worm nursery	تلمبار
Coc′tion *n.*	غلیان ، جوشاندن ـ پختن
Cod *n.* = codfish	ماهی روغن
cod-liver oil	روغن ماهی (که از جگر ماهی روغن گرفته میشود)

Cod *n.*	تخم دان ، پوست - خرنوب - بالش - کیسه خایه ، ضفن
Cod′dle *v.t.*	پرستاري کردن - نوازش کردن - نازکردن - خوراندن - آب پزکردن
Code *n.*	کتاب قانون ، مجمع القوانین
civil code	قانون مدنی
penal code	قانون جزائی
Code′in *or* -ine (*ko-dee′*- or *ko′dein*) *n.*	جوهر مسکن افیون
Cod′fish *n.* = cod	ماهی روغن
Codg′er (*koj′er*) *n.*	شخص ساده لوح و گول خور - مسخره
Cod′icil *n.*	متمم وصیت نامه ، ورقه بعد از وصیت نامه
Codifica′tion *n.*	تدوین قوانین
Cod′ify (*kod′*- or *ko′*-) *v.t.*	جمع کردن قوانین ، تدوین کردن قوانین
Coeduca′tion *n.*	تربیت ذکور واناث با هم
Coeffi′ciency (*-shenci*) *n.*	توحید مساعی
Coeffi′cient (*-shent*) *a.*	باهم کارکننده
— *n.*	(در جبر) مضروب فیه - (در طبیعیات) نمره اي که درجه خاصیت جسمي را معین می کند
Cœlen′tera (*see-*) *n. pl.*	طایفهٔ مرجان
Cœlen′tere (*see-*) *n.* *[pl.* -tera*]*	حیوانی از طایفه مرجان
Cœ′nure (*see′*-) *n.*	کرم مغز کله
Coe′qual *a.*	همرتبه ، یکسان ، مساوی
Coequal′ity *n.*	تساوی با یکدیگر
Coerce′ *v.t.*	مجبور کردن - باز داشتن - تحدید کردن
Coer′cible *a.*	قابل الزام - قابل تحدید
Coer′cion (*-shun*) *n.*	اجبار ، الزام
Coer′cive (*-siv*) *a.*	الزام کننده ، فشار آورنده
Coessen′tial (*-shal*) *a.*	ازیك‌جنس ، از یك جوهر
Coessential′ity *n.*	وحدت ماهیت
Coeter′nal *a.*	مساوی درازلیت
Coeter′nity *n.*	تساوی درازلیت ، از روز ازل باهم بودن
Coe′val *a.*	همسن - هم عهد ، معاصر
Coexist′ (*ko-egzist′*) *v.i.*	با هم بودن
Coexis′tence (*ko-egzis′*-) *n.*	معیت درهستی (باهم بودن)
Coexis′tent (*-egzis′*-) *a.*	با هم ، همذات ، معاصر
Cof′fee *n.*	قهوه
black coffee	قهوه بدون شیر ، قهوه تلخ
Cof′fee-bean (*-been*) *or* Cof′fee-berry [*pl.-ries*] *n.*	دانه یا حبه قهوه ، بن
Cof′fee-grounds *n. pl.*	تفاله قهوه
Cof′fee-house *n.*	قهوه خانه
Cof′fee-pot *n.*	قهوه جوش
Cof′fee-tree *n.*	درخت قهوه
Cof′fer *n.*	صندوق
—*pl.*	خزانه ، انبار
—*v.t.*	در صندوق نهادن
Cof′fin *n.*	صندوق ، تابوت
—*v.t.*	در تابوت گذاردن
Cog *n.*	دندانه چرخ
Cog *v.t.*	فریب دادن-طاس‌گرفتن(دربازی)
—*n.*	فریب ، تقلب - طاسی که گرفته‌باشند
Cog *n.*	قایق کوچك ، قایق ماهی گیری
Cog′-wheel *n.*	چرخ دندانه دار
Co′gency *n.*	زور ، قدرت - ضرورت
Co′gent *a.*	زورآور ، قادر - ضرورت‌آمیز

Co′gently *adv.*	بقدرت - بضرورت
Cog′itable (*coj′itebl*) *a.*	قابل تفکر
Cog′itate (*coj′*-) *v.t.* & *i.*	تفکر کردن - مطالعه کردن
Cogita′tion *n.*	تفکر ، اندیشه - مطالعه
Cog′itative (*koj′itetiv*) *a.*	فکور - متفکر
Co′gnac (*ko′nyak*) *n.*	کنیاك
Cog′nate *a.* & *n.*	منسوب ، قوم‌وخویش ، خویشاوند - همجنس ، متشابه
Cogna′tion *n.*	نسبت ، خویشاوندی ، تشابه
Cogni′tion *n.*	معرفت ، علم ، اطلاع
Cog′nizable (*-ebl*) *a.*	قابل دانستن - مستوجب قضاوت
Cog′nizance *n.*	درك ، فهم - معرفت - اطلاع ، وقوف - اطلاع رسمی - علائم ، نشان - قضاوت ، باز خواست
Cog′nizant *a.*	آگاه
Cog′nize *or* -nise *v.t.*	شناختن ، دانستن ، درك کردن
Cogno′men *n.* [*pl.* *-no′mens* or *-nom′ina*]	لقب یا کنیه
Cognosce′ (*-nos′*) *v.t.*	احقاق حق کردن
Cognos′cible (*-nos′ibl*) *a.*	دانستنی
Cogno′vit *n.*	تصدیقنامه مدعی علیه بر حقانیت مدعی
Cohab′it *v.i.*	باهم زندگی کردن
Cohab′itant *n.*	هم منزل یا همخواب
Cohabita′tion *n.*	مضاجعه - باهم زندگی کردن
Coheir′ (*ko-air′*) *n.* [*fem.-heiress*]	شریك ارث ، هم میراث
Cohere′ (*-heer′*) *v.i.*	چسبیدن ، ملحق شدن - مربوط بودن ، متصل بودن
Coher′ence (*-heer′-*) *n.*	اتصال ، چسبیدگی یا چسبندگی - (در انشاء و معانی بیان) ربط ، ارتباط مطالب با هم
Coher′ent (*-heer′-*) *a.*	مربوط - چسبیده
Coher′ently *adv.*	بطور متصل ، بطور مربوط - بطور چسبنده یا چسبیده
Coher′er (*-heer′er*) *n.*	(در تلگراف بی‌سیم) آلت کشف امواج الکتریکی
Cohe′sion (*-zhun*) *n.*	التصاق ، پیوستگی - (در طبیعیات) قوه جاذبه ذرات
Cohe′sive (*-ziv*) *a.*	چسبنده
Cohe′siveness *n.*	چسبندگی
Co′hort *n.*	(در رم قدیم) یك دسته ۵۰۰ نفری از پیاده نظام
Coif *n.*	نوعی از کلاه یا عرقچین
Coiffeur′ (*kwafur′*) *n.*	سلمانی مردانه
Coif′fure (*koif′ure*) *n.*	پوشش سر - طرز درست کردن سر
Coigne (*koin*) *n.*	سنگ زاویه - زاویه
Coil *v.t.* & *i.*	پیچیدن ، حلقه زدن
— *n.*	مار پیچ - حلقه - لولهٔ پیچاپیچ - شکن زلف - غوغا
Coin *n.*	سکه - مسکوکات
Prov. To pay any one back in his own coin	معامله بمثل کردن ، تلافی عین کردن
—*v.t.*	سکه زدن (معنی حقیقی و مجازی)
Coin′age *n.*	ضرب سکه - مسکوکات - حق‌الضرب مسکوکات
Coincide′ *v.i.*	توافق کردن - تلاقی کردن ، روی هم قرار گرفتن - تصادف کردن - یکدل شدن
Coin′cidence *n.*	(در هندسه) تلاقی دو شکل - توافق ، انطباق

Coin'cident *a.*	متلاقی ، متصادف ، منطبق
Coir *n.*	الیاف نارگیل
Coi'tion (*ko-ee'-*) *n.*	مقاربت
Coke *n.*	زغال سنگ مکلس ، کوك
Cola'borer *n.*	همکار
Co'lander *n.*	صافی ، پالونه
Col'chicum (*-ki-* or *-chi-*) *n.*	سورنجان
Cold *a.*	سرد ، بارد - خون سرد
: a cold day	روز سرد ، روز سرما
a cold entertainment	پذیرائی اجباری ، پذیرائي غیر قلبی
a cold weather	هوای سرد
bitter cold	فوق العاده سرد
as cold as ice	سرد مانند یخ
It is very cold.	خیلی سرد است
I feel very cold.	خیلی سردم است
to grow cold	سرد شدن
— *n.*	سرما ، سردي ، برودت-سرماخوردگی
to catch cold	سرما خوردن ، چائیدن
to have a cold	زکام بودن یا داشتن
to take cold	سرما خوردن ، زکام شدن
to tremble WITH cold	ازسرمالرزیدن
a cold in the head	نزله ، زکام
intense cold	زمهریر
Cold'-blooded (*-blud-*) *a.*	خون‌سرد
Cold'bloodedness *n.*	خون سردی
Cold'-hearted (*-hart -*) *a.*	بی عاطفه ، بی حس ، بیرحم
Cold'-heartedness *n.*	بی عاطفه‌گی ، بی حسی ، بیرحمی
Cold'ly *adv.*	بسردی
Cold'ness *n.*	سردی ، برودت - مسامحه
Cole'wort *n.*	کلم

Coleop'tera *n. pl.*	حیوانات مغمدالجناحین
Coleop'ter *n. [pl. -tera]*	حشره مغمدالجناحین
Col'ic *n.*	قولنج ، پیچ
— *a.*	متعلق به معاء قولون
Coli'tis *n.* = colonitis	ورم معاء قولون
Collab'orate *v.i.*	با هم کار کردن
Collabora'tion *n.*	اشتراك مساعی (بخصوص درکارهای ادبی)
Collab'orator *n.*	همدست (درکارهای ادبی)
Collapse' *v.i.*	خراب شدن ، فرو ریختن ، مضمحل شدن
— *n.*	فرو ریختگی ، خرابی ، اضمحلال
Col'lar (*-ler*) *n.*	یقه ، گریبان - فکل
— *v.t.*	گریبان گرفتن - زدن (یخه) - دستگیر کردن
to seize BY the collar	گریبان‌گرفتن
Col'lar-bone *n.* = clavicle	تر قوه
Collate' *v.t.*	تطبیق کردن - مرتب کردن
: The binder collated the sheets of the book.	صحاف اوراق کتاب را با یکدیگر تطبیق و مرتب نمود
Collat'eral *a.*	جنبی ، پهلوئي ، پهلو به پهلو
Colla'tion *n.*	تطبیق ، مقابله - ترتیب
Colla'tion *n.*	عصرانه ، چاشت ، تنقل
Colla'tor *n.*	مقابله کننده
Col'league (*-leeg*) *n.*	همقطار ، همشاگردی ، همپایه
Collect' *v.t.*	جمع کردن - وصول کردن ، تحصیلداری کردن
: to collect books	جمع کردن کتاب
to collect one's self	خود را جمع کردن
Collect your wits.	حواستان را جمع کنید

Collect'able *or* -ible *a.* قابل وصول

Collecta'nea *n. pl.* منتخبات

Collec'tion *n.* جمع آوری ، وصول ، تحصیلداری - جمع ، اجتماع - اعانه

Collect'ive (*-iv*) *a.* جمعی، جامع

: a collective noun اسم جمع

— n. اسم جمع

Collect'ively *adv.* جمعاً ، بالاجماع - بطور اسم جمع

Collec'tor *n.* تحصیلدار ، جمع کننده

a collector of revenues or taxes. تحصیلدار ، باجگیر

Collec'torate *or*

Collec'torship *n.* تحصیلداری - اداره تحصیلداری

Col'lege (*-lej*) *n.* مدرسه عالی ، مدرسه علوم ثانویه - مجمع همقطاران

Colle'gian *n.* عضو کالج - محصل مدرسه عالی

Colle'giate *a.* مربوط بمجمع همقطاران

— n. = collegian

Collide' *v.i.* تصادم کردن ، بهم خوردن

Col'lie *n.* سگ گله (اصطلاح اسکاتلند)

Col'lier *n.* عمله معدن زغال سنگ - کشتی مخصوص حمل زغال سنگ

Col'ligate *v.t.* بهم پیوند کردن

Colliga'tion *n.* پیوند ، اتصال

Colli'sion (*-zhun*) *n.* تصادم

Collo'cate *v.t.* پهلوی هم چیدن

Colloca'tion *n.* وضع اشیاء پهلوی یکدیگر

Collo'dion *n.* سریشم پنبه

Collo'quial *a.* محاوره‌ای - مربوط به محاوره

Collo'quialism (*-izm*) *n.* زبان محاوره ، زبان عمومی

Collo'quially *adv.* بطرز محاوره

Col'loquy *n.* [*pl. -quies*] مذاکره ، صحبت

Collude' *v.i.* داخل توطئه شدن ، دسیسه کردن

Collud'er (*-lood'-*) *n.* توطئه کننده

Collu'sion (*-zhun*) *n.* توطئه ، بندو بست ، دسیسه

Collu'sive (*-ziv*) *a.* دسیسه آمیز

Collu'sively *adv.* از روی دسیسه و توطئه

Collyr'ium *n.* سرمه ، کحل ، توتیا

Col'ocynth *n.* هندوانهٔ ابوجهل ، حنظل

Co'lon *n.* [*pl. -la*] نام این علامت (:) که در موارد ذیل بکار میرود ومکث آن کمتر از مکث یك نقطه (.) است:

(۱) هرگاه دو جمله کوچك راکه درمعنی مربوط بیکدیگرند بخواهیم با هم وصل کرده جمله مرکب بسازیم و محتاج هم نباشیم که حرف عطف از قبیل *and* و *but* و غیره استعمال کنیم علامت فوق را بین آن دو جمله قرار میدهیم مثل *We are not always just : would we were.* [ما در همه موارد عادل نیستیم ای کاش می بودیم]

(۲) در مواردیکه کلمه یا عبارتي برای توضیح و تاکید کلمه یا عبارت دیگر بکار رود بین آنها علامت *colon* (:) گذاشته میشود مثل *It was found to be the king of all the birds : the eagle.* معلوم شد که پادشاه جمیع طیور است یعنی عقاب

(۳) در موقع ایراد مثل استعمال میشود مثل *We count by 2's , thus : .....* دو بدو میشماریم اینطور : . . .

Co'lon *n.* معاء قولون ، روده بزرگ

Coloni'tis *n.* ورم معاء قولون

Col′onel (*kur′nel*) *n.*	سرهنگ، کلنل
Colo′nelcy [*pl.* -*cies*] *or* Colo′nelship *n.*	سرهنگی، رتبه‌سرهنگی
Colo′nial *a.*	مستعمراتی
Col′onist *n.*	مهاجر، مستعمر نشین
Coloniza′tion *n.*	استعمار
Col′onize *v.t.*	استعمار کردن، معمورکردن
—*v.i.*	مهاجر نشین‌شدن، مقیم شدن
Col′onizer *or* -niser *n.*	مهاجر نشین
Collonnade′ *n.*	ردیف ستون-ایوان‌مسقف
Col′ony *n.* [*pl.* -*nies*]	مهاجرنشین، کوچ نشین، مستعمره، نوآباد-دسته مهاجر نشبنان
Col′ophony (-*foni*) *n.* [*pl.* -*nies*]	کلفن، سقز سیاه
Col′or *or* -our *n.*	رنگ، لون- رنگ آمیزی - آبرنگ- نمایش، ظاهر- پوشش، بهانه، شائبه
— *pl.*	بیرق، نشان، علم
bright color	رنگ روشن
deep color	رنگ سیر
dull color	رنگ خفه، رنگ کم
fast color	رنگ ثابت
primary colors	الوان اصلیه
— *v.t.*	رنگ‌کردن، رنگ زدن- اختلاف جزئی دادن (بچیزی)
— *v.i.*	سرخ‌شدن، خجل‌شدن
Col′orable (-*ebl*) *a.*	رنگ بردار - مسموع، صورت دار
Colora′tion *n.*	تلوین
Col′or-bearer (-*bêr*-) *n.*	بیرق دار
Col′or-blindness *n.*	فقدان قوه تعین و تشخیص الوان
Col′ored *p.p.a.*	رنگین، ملون
Col′or-guard *n.*	(در امریکا) مستحفظ بیرق
Col′oring *n.*	رنگ آمیزی
Col′orist *n.*	نقاش متخصص در رنگ‌آمیزی
Col′orless *a.*	بیرنگ - بي فروغ
Colos′sal *a.*	عظیم‌الجثه
Colos′sus *n.* [*pl.*-*si* or -*suses*]	مجسمه فوق‌العاده‌بزرگ
Colossus of Rhodes	مجسمه اپولو در *Rhodes* که درقدیم‌یکی‌ازعجائب هفتگانه دنیا بشمار میرفت
Colos′trum *n.*	آغوز، شیر ماك
Col′our (-*ur*) = color	[انگلیسها colour و امریکائیها color مینویسند]
Colpi′tis *n.*	ورم مهبل، ورم قسمت داخلی یا باطن فرج
Colt *n.*	کره‌اسب - کره نریون
Colt′ish *a.*	کره صفت - شوخ، بوالهوس
Colts′foot *n.*	حشیشةالسعال
Columba′rium *n.* [*pl.* -*ria*]	کبوتر خان، کفتر دان - دخمه شبیه به کبوتر خان برای گذاشتن‌تابوت یا خاکستر اموات
Colum′bian *a.*	متعلق به کولومبیا که کنایه از اتازونی است - مربوط به‌کریستوف کولومب کاشف‌امریکا - حروف شانزده‌پونت
Col′umbine *n.*	قسمی از گل آویز - شخصی که درنمایش‌های گنگ یا pantomime رول معشوقه را بازی می کند
—*a.*	کبوتری - کبوتر مانند
Colum′bium *n.*	کلمبیوم (یکی از عناصر فلزي)
Colum′bus *n.*	کلمبوس یا کلمب کاشف امریکا [Christopher Columbus]
Col′umn (*kol′um*)	ستون، رکن- جدول-

پشتیبان

Colum′nal *a.* ستونی - ستون مانند - ستون دار

Col′umned *a.* ستون دار - ستون مانند

Columnia′tion *n.* ستون بندی ، نصب ستون - کلیه ستون های یك عمارت

Col′umn-rule(*-rool*) *n.* (در مطبعه) خط برنج

Colure ′ (*-lioor′*) *n.* دایره متقاطعه - دایره تساویه

equinoctial colure دایره اعتدال خریفی یا اعتدال ربیعی

solstitial colure دایره انقلاب شتوی یا انقلاب صیفی

Col′za *n.* منداب ، کلم روغنی

Co′ma *n.* اغماء ، مرض خواب ، داءالسبات

Co′ma [*pl.-mæ*] دنباله ذوذنب - مو

Co′matose (*-toze*) *a.* مربوط به اغماء - اغمائی ، غشی

Co′matoseness *n.* اغماء ، بیهوشی

Co′matous (*-tus*) = comatose

Co′mate *a.* دنباله دار - موئی ، شعری

Co′mate *n.* رفیق ، مصاحب

Comb (*kome*) *n.* شانه - تاج یا کاکل طیور - شانه عسل - نوك ، قله - (در نساجی) انگاره ، انگاز

— *v.t.* شانه کردن - قشو کردن - کاویدن ، جستجو کردن

Com′bat *n.* جنگ ، نبرد ، جدال

single combat جنگ تن بتن ، دوئل

— *v.t.* & *i.* جنگ کردن ، جدال کردن - مبارزه کردن

Combat′able (*-ebl*) *a.* قابل مجادله

Com′batant *n.* جنگ کننده ، محارب ، مبارز

—*a.* جنگی ، جنگجو ، مبارزه طلب

Com′bater *n.* = combatant *n.*

Com′bative(*-bativ*) *a.* مستعد جدال

Com′batively *adv.* جنگجویانه

Com′bativeness *n.* جنگجوئی ، مبارزه طلبی

Com′binable (*-ebl*) *a.* قابل ترکیب ، جور کردنی

Combina′tion *n.* اتصال ، اتحاد ، الحاق ، انضمام - (در شیمی) ترکیب یا مرکب - جور کردن ، اختلاط - جوری - زیر لباسی زنانه که نیم تنه و دامن آن سر هم باشد

Combi′native (*-netiv*) *or*

Com′binative (*-netiv*) *a.* ترکیب آمیز - ترکیب کننده - ترکیبی

Combine′ *v.t.* ملحق کردن ، متصل کردن ، متحد کردن - (در شیمی) ترکیب کردن - جور کردن ، مخلوط کردن

— *v.i.* ملحق شدن - ترکیب شدن - جور شدن

Combined *p.p.a.* ملحق ، متحد - مرکب - جور شده

combined forces قوای متحده ، قشون متحده

Combustibil′ity *n.* قابلیت احتراق

Combus′tible *a.* قابل احتراق

— *n.* سوخت ، آتشگیر ، جسم قابل احتراق

Combus′tibleness = combustibility

Combus′tion *n.* احتراق ، سوزش - غوغا

Combus′tive (*-tiv*) *a.* مربوط به احتراق - قابل احتراق

Comb′y (*ko′mi*) *a.* شبیه بشانه عسل

Come (*kum*) *v.i.* [*p. came; p.p. come*] آمدن - رسیدن - اتفاق افتادن

to come about	واقع شدن - سر رسیدن
to come along WITH	رسیدن (به) - برابر شدن (به)
to come ACROSS	برخوردن (بچیزی)
to come back	بر گشتن ، مراجعت کردن
to come by (v.i.)	نزدیك شدن
to come BY (v.t.)	بدست آوردن ، تحصیل کردن
to come down	پائین آمدن ، تنزل کردن
to come down UPON	برسر چیزی یا کسی وارد شدن ، فرود آمدن (بر)
to come in	داخل شدن ـ بالا آمدن آب (در حالت مد)
to come in and out	خارج وداخل شدن
to come OF	منتج شدن (از)
to come off	جدا شدن
to come off well	عاقبت بخیر شدن
to come on	جلو آمدن ، جلو رفتن
to come out	خارج شدن ، بیرون آمدن ـ در آمدن یا ظاهر شدن (ستاره) ـ پاك شدن ـ در آمدن یا منتشر شدن (کتاب)
to come over	عبور کردن ـ فریب دادن
to come round	وارد شدن - شفا یافتن
to come TO	بالغ شدن (به) ـ لنگر انداختن
to come TO one's self	بخود آمدن ، بهوش آمدن
to come to pass	واقع شدن ، روی‌دادن
to come TO an agreement	موافقت حاصل کردن
to come TO terms	داخل قرارداد شدن
to come together	بهم آمدن ، جمع شدن ، بهم نزدیك شدن ، مواصلت کردن
to come up	رسیدن ، وارد شدن ـ بالا آمدن ـ نمو کردن
to come up WITH	فرا رسیدن یا نائل شدن (به)
to come UPON	روی چیزی افتادن ، بر سر کسی وارد شدن
the time to come	آینده - آخرت
Come what may.	هرچه باد ا باد
Come-at′-able (*-ebl*) *a.*	سهل‌الحصول ، دست یاب ، دسترس
Come′-down *n.*	تنزل - تبدیل به بد تر
Com′edian *n.*	بازیگر نمایش مضحك ـ مقلد ، تماشا گر - کمدی نویس
Com′edy *n. [pl. -dies]*	کمدی ، نمایش مضحك
Come′liness *n.*	وجاهت
Come′ly (*kum′-*) *a.*	وجیه ، خوبصورت - خوش آیند
Com′er (*kum′-*) *n.*	آینده ، وارد
Comes′tible *n. & a.*	خوراکی
Com′et *n.*	ستاره دنباله دار ، ذوذنب
Com′etary *or* Comet′ic *a.*	متعلق به ذوذنب
Com′fit *or* cum′- *n.*	نقل بادام
Com′fort (*kum′-*) *v.t.*	تسلی دادن
— *n.*	راحتي ، آسودگی - تسلي ، تسلیت
Com′fortable (*kum′fortebl*) *a.*	راحت ، آسوده ـ تسلی بخش
Com′fortableness *n.*	راحتی ، آسایش
Com′fortably *adv.*	براحتی ، به‌آسایش
Com′forter *n.*	تسلی دهنده ـ لحاف - شال گردن پشمی
The Comforter	روح‌القدس
Com′fortless *a.*	ناراحت ـ ناشاد ، دلتنگ
Com′ic *a.*	مربوط به کمدی ـ مضحك ، بامزه

— *n.* مقلد ، بازیگر مضحك
Com′ical *a.* مضحك ـ عجیب ـ مسخره‌آمیز
Comical′ity *n.* مضحکه ، خوشطبعی
Com′ically *adv.* بطور مضحك
Com′icalness = comicality
Com′ing (*kum′-*) *a. p. a.* آینده
— *n.* ظهور ، آمدن ، ورود
coming in دخل ، در آمد
Comin′gle = commingle
Comi′tia (*-shia*) *n. pl.* نام یکی از
مجالس سه گانه رومیهای قدیم که برای مشاوره
در امور قضائی و انتخابات تشکیل میشد
Com′ity *n.* حسن معاشرت، ادب-خیرخواهی
Com′ma *n.* نام این علامت (،) که برای
جدا کردن قسمتهای یك جمله یا عبارت بکار
میرود و مکث آن خیلی کم است
comma bacillus میکروب وبا
[cholera morbus رجوع شود به]
Command′ *v.t. & i.* حکم کردن ،
فرمان دادن ، امر کردن یا دادن ـ سفارش
دادن ـ فرمان روائی کردن
— *n.* حکم ، امر- سفارش - تسلط ، نفوذ
command of words طلاقت لسان ،
سهولت بیان ، فصاحت
to be AT any one's command
در تحت حکم کسی بودن
word of command فرمان نظامی
Commandant′ *or*
Command′er *n.* فرمانده ، سر کرده ـ
صاحبمنصب ارشد - فرمانده کشتی
commander in chief سردار کل
Command′ing *a. p. a.* حاکم ـ متنفذ ،
مسلط ، با قدرت
Command′ingly *adv.* حاکمانه ،
از روی قدرت
Command′ment *n.* حکم ، امر ، فریضه
the Ten Commandments
احکام عشرهٔ حضرت موسی
Commea′surable (*-mezh′urebl*) *a.*
مساوی در اندازه
Commea′sure (*-mezh′ur*) *v.t.*
برابر بودن در اندازه
Commem′orable (*-rebl*) *a.*
قابل یاد آوری ـ معروف ، مشهور
Commem′orate *v.t.* یاد آوری کردن -
نگاه داشتن برسم یاد آوری
Commemora′tion *n.* یادآوری -
تقریر ـ یادگار ـ جشن دعا و ذکر خیر اولیاء
و مقدسین
Commem′orative (*-retiv*) *a.*
یادگاری ـ یاد آوری کننده
Commem′orator *n.* یاد آوری کننده یا
نگاه دارنده
Commem′orator *n.* یاد آوری کننده
Commence′ *v.t. & i.* شروع کردن -
شروع شدن
Commence′ment *n.* شروع ، آغاز -
جشن فارغ التحصیلهای مدرسه عالی در روزي که
مدرسه را ترك گفته داخل میدان زندگانی میشوند
Commenc′er (*-men′ser*) *n.* شروع کننده
Commend′ *v.t.* تقریظ کردن ، تعریف
کردن - سپردن ، تسلیم کردن
Commend′able (*-ebl*) *a.*
قابل تقریظ ، ممدوح
Commend′ableness *n.* استحقاق تقریظ
Commend′ably *adv.* بطور قابل تقریظ ،
ممدوحانه
Commenda′tion *n.* تقریظ ، تعریف

Commend′atory *a.*	تقریظی، تقریظ‌آمیز
Commen′sal *a.*	هم سفره
Commen′surable (*-shoorebl*) *a.*	مشترك‌المقیاس - (در حساب) متوافق
Commen′surate (*-shoorate*) *a.*	متناسب ، مساوی در اندازه - کافی - مشترك‌المقیاس
Commen′surately *adv.*	بتناسب-بتساوی- بکفایت
Commen′surateness *n.*	تناسب - تساوی در اندازه - کفایت
Commensura′tion (*-shoo-*) *n.*	اندازه گیری - متناسب کردن- تناسب
Com′ment *v.t.* & *i.*	تفسیر کردن
—*n.*	تفسیر ، شرح، حاشیه ، تاویل
Commenta′rial *a.*	تفسیری
Com′mentary *n.* [*pl.-ries*.)	تفسیر - تفسیر نامه
Com′mentator *or* Com′mentor *n.*	مفسر ، تفسیر نویس
Com′merce *n.*	تجارت ، دادو ستد - معاشرت - مقاربت ، جماع
Commer′cial (*-shial*) *a.*	تجارتی
: *a commercial letter*	مراسله تجارتی
Commer′cialize *or* -ise *v.t.*	تجارتی کردن
Commer′cially *adv.*	بطور تجارتی - از راه تجارت
Commina′tion *n.*	تهدید جزائی
Com′minative *a.* (*-netiv*)	تهدیدی
—*n.* = commination	
Commin′atory *a.*	تهدید آمیز
Commin′gle *v.t.* & *i.*	مخلوط کردن- مخلوط شدن
Com′minute *v.t.*	خرد کردن ، نرم کردن
Comminu′tion *n.*	سحق ، سائیدن - سائیدگی
Commis′erate *v.t.*	رحم کردن (بر)
Commisera′tion *n.*	رحم ، شفقت
Commis′erative (*-tiv*) *a.*	شفقت آمیز
Commis′erator *n.*	رحم کننده
Commissa′riat *n.*	اداره‌مباشرت‌قشونی ، اداره ارزاق قشونی
Com′missary *n.* [*pl.-ries*]	مباشر ، وکیل - (در قدیم) داروغه
Com′missary-general *n.*	رئیس اداره مباشرت قشونی - که در اتازونی درجه سرتیپی دارد)
Com′missaryship *n.*	مباشرت ، وکالت
Commis′sion (*-mish′un*) *n.*	وکالت ، گماشتگی - مأموریت - حق‌السعی ، حق‌العمل ، دلالی - کمیسیون - هیئت - ارتکاب - فرمان یا تصدیق دولتی
a mixed commission	کمیسیون مختلط
commission of a crime	ارتکاب‌جنایت
commission agent	حق‌العمل‌چی
on commission	وکالةً
to put IN [or *INTO*] *commission*	در تحت ماموریت (کسی) قرار دادن - سپردن
—*v.t.*	وکیل کردن ، ماموریت دادن - سپردن - منصب دادن
Commis′sional *or* Commis′sionary *a.*	مربوط به وکالت یا مباشرت
Commis′sioned *p.p.a.*	مأمور ، موکل
Commis′sionaire (*-mish′-unêr*) *n.*	قاصد- کار پرداز

Commis'sioner (*-mish'-*) *n.*	مامور مخصوص - رئیس اجرا
Com'missure (*-shoor*) *n.*	پیوند گاه، محل تلاقی
Commit' *v.t.*	مرتکب شدن - سپردن - ارجاع کردن
to commit adultery	زنا کردن
to commit TO memory	حفظ کردن، از بر کردن
to commit TO prison	حبس کردن
to commit one's self	خودرا رسوا کردن، خودرا لو دادن
Commit'ment *n.*	ارتکاب - سفارش، تفویض - ارجاع - توقیف - حکم توقیف
Commit'table (*-tebl*) *a.*	قابل ارتکاب - قابل تفویض - قابل ارجاع
Commit'tal = commitment	
Commit'tee *n.*	کمیته، جلسه مخصوص - (درپارلمان) کمیسیون
committee of the whole	کمیته‌سری، کمیته محرمانه
Commix' *v.t.*	قاطی کردن، مخلوط کردن
—*v.i.*	قاطی شدن، مخلوط شدن
Commix'tion *n.*	اختلاط، امتزاج
Commix'ture *n.*	اختلاط - مخلوط
Commode' *n.*	قفسه، کنجه کشو دار - رو شوری - صندلی سوراخ دار برای بیت‌التخلیه
Commo'dious (*-us*) *a.*	مناسب، راحت
Commo'diously *adv.*	بطور مناسب و راحت
Commo'diousness *n.*	مناسبت، راحتی
Commod'ity *n.* [*pl.-ties*]	اسباب، جنس، متاع - (ترجمه های قدیمی) راحتی، سود، مناسبت
Com'modore *n.*	صاحبمنصب بحریه که رتبه اش از ناخدا بالا تر و مطابق با سرتیپ باشد
Com'mon (*-mun*) *a.*	عمومی، معمولی، عادی، روز مره، متداول - مشهور - مشترك، مشاع - عوامانه، عامیانه - (در دستور) عام، متعلق بجنس
: *common carrier*	مکاری، قاطر چی
common divisor	مقسوم علیه مشترك
common gender	(در دستور) جنس مشترك (مثل بچه که هم برمذکر و هم بر مؤنث دلالت می‌کند)
common multiple	مضرب مشترك
common noun	(در دستور) اسم عام
common people	عامه، عوام الناس
common sense	عقل سلیم
Death is common TO all men.	مرگ برای همه مردم عمومیت دارد
This custom is common AMONG women.	این رسم در بین زنان معمول است
— *n.*	ملك عمومی - حق مشترك، نفع مشترك
out of the common	فوق العاده
in common	مشترك، مشاع
— *pl.*	طبقهٔ عوام
Com'monable (*-ebl*) *a.*	عمومی - مشترك
commonable animals	حیواناتی که چریدن آنها در اراضي عمومی مجازاست
Com'monage *n.*	حق الارض - حق عموم نسبت باراضی - زمین مشاع - عوام
Com'monalty *n.* [*pl.-ties*]	طبقهٔ عوام - خلق
Com'mon-council *n.*	انجمن بلدی
Com'moner *n.*	عامی، شخص عادی -

مالك مشاع - عضو مجلس مبعوثان (اقتباس این معنی نادر است)

Com′monly *adv.* عموماً ، معمولا - اکثر اوقات

Com′monness *n.* عمومیت - مالکیت مشاع

Com′monpea (*-pee*) *n.* نخود

Com′monplace *a.* معمولی ، مبتذل ، همه جائی

a commonplace book بیاض ، کتابچه یاد داشت

—n. صحبت متعارفي یا مبتذل-متعارفی بودن ، عمومیت - یاد داشت

Com′mons *n. pl.* طبقه عوام ،عوام الناس - مائدهٔ عمومی

Commons (در انگلستان) اعضای مجلس مبعوثان

Com′monweal (*-weel*) *n.* خیر و مصلحت عامه

Com′monwealth (*-welth*) *n.* جمهور ، هیئت ملت - مملکت جمهور

Commo′tion *n.* اضطراب ، هیجان ، اغتشاش ، جنبش

Com′munal *a.* بلوکی - عمومي

Com′munalize *v.t.* عمومی کردن - بلدی کردن - بلوکی کردن

Com′munally *adv.* بطور عموم - از روی تقسیمات بلوکي

Com′munalism (*-izm*) *n.* اصول استقلال بلوکات (در فرانسه)

Com′munalist *n.* طرفدار حکومت استقلالی بلوکات

Com′mune *n.* (درفرانسه) بلوك ، ناحیه

— v.i. صحبت کردن ، مصاحبه کردن

Commu′nicable *a.* قابل ابلاغ ، ابلاغ کردنی - قابل انتقال - قابل ارسال - قابل عرض

Commu′nicant *a.* ابلاغ کننده ، انتقال دهنده - منشعب

—n. کسیکه از عشاء ربانی مسیحیون سهم داشته باشد - مخبر

Commu′nicate *v.t.* اطلاع دادن ، ابلاغ کردن ، مربوط ساختن - انتقال دادن - سهیم کردن

—v.i. ارتباط داشتن - مکاتبه داشتن - در عشاء ربانی سهم داشتن

Communica′tion *n.* ابلاغ ، ابلاغیه - ارتباط - انتقال ، سرایت - مکاتبه - محاوره

Commu′nicative (*-tiv*) *a.* ابلاغ کننده ، فاش کننده - وراج ، فضول

Commu′nicator *n.* ابلاغ کننده

Commu′nicatory *a.* ابلاغي

Commu′nion *n.* مصاحبه ، انس ، رفاقت - عشاء ربانی - تناول عشاء ربانی -هیئت مسیحیون

Communiqué′ [لفظ فرانسه] *n.* ابلاغیه

Com′munism (*-nizm*) *n.* اصول اشتراك اموال ، مسلك اشتراکی

Com′munist *n.* طرفدار مسلك اشتراکی- کومونیست

Communis′tic *or* -tical *a.* مربوط به مسلك اشتراکی - مشترك

Communita′rian *n.* عضو حزب اشتراکیون

Commu′nity *n.* *[-ties]* جامعه ، هیئت ملت - امت - اشتراك - یگانگی

Communiza′tion *n.* تبدیل (اراضی) باملاك خالصه یا عمومی

Com′munize *v.t.* عمومی کردن- خالصه کردن

Commutabil′ity *n.* قابلیت تغییر یا تخفیف

Commu′table (*-tebl*) *a.* قابل تغییر - قابل تخفیف

Commu′tableness = commutability

Commuta′tion *n.* تخفیف جرم یا جزا - تبدیل

Commu′tative (*-tetiv*) *a.* تبدیلی - تخفیف آمیز

Com′mutator *n.* آلت تغییر مجرای برق

Commute′ *v.t.* تغییر دادن - تخفیف دادن

: *to commute a penalty* جرم یا جزائی را تخفیف دادن

— *v.i.* کرایه ایاب و ذهاب را جمله دادن و تخفیف گرفتن

Compact′ *a.* بهم فشرده ، جمع ، متراکم ، تنگِ هم - مختصر ، خلاصه (بطور صفت) - کثیف ، غلیظ

— *v.t.* بهم فشردن - خلاصه کردن

— *n.* قرار داد ، معاهده

Compact′ly *adv.* بطور متراکم ، تنگِ هم - بطور خلاصه

Compact′ness *n.* تراکم ، بهم فشردگی - اختصار - کثافت ، غلظت

Compan′ion *n.* رفیق ، مصاحب ، یار

— *v.t. & i.* رفاقت کردن ، معاشرت کردن (با).

Compan′ionable (*-ebl*) *a.* قابل معاشرت ، لایق رفاقت

Compan′ionship *n.* رفاقت ، مصاحبت

Com′pany *n.* [*pl.-nies*] دسته ، جمعیت - شرکت ، کمپانی ، هیئت شرکا - انجمن - رفیق - عمله کشتي - هیئت بازیگران - رفاقت - (در نظام) گردان

to keep campany WITH دیدني کردن

in company با جمع ، در جمعیت

to part company WITH someone با کسی جدائی کردن

to keep good or bad company با خوبان یا بدان معاشرت کردن

to request the company of . . . حضور کسیرا خواستن ، دعوت کردن (عبارتی است که در مراسلات دعوت بکار میرود)

We have company to-day امروز مهمان داریم

— *v.t. & i.* مصاحبت کردن ، معاشرت کردن

Com′parable (*-ebl*) *a.* قابل مقایسه - شبیه

Com′parableness *n.* قابلیت مقایسه ، شباهت

Com′parably *adv.* بطور قابل مقایسه - بر وجه تمثیل

Compar′ative (*-tiv*) *a.* مقایسه ای ، نسبی - (در دستور) تفضیلی

: *a comparative statement of revenues* صورت مقایسه عایدات

a comparative adjective صفت تفضیلی

a comparative degree or *a comparative (n.)* درجه تفضیلي

Compar′atively *adv.* نسبةً ، بطور مقایسه

Compare′ *v.t.* تطبیق کردن ، سنجیدن ، مقایسه کردن - تشبیه کردن - (در دستور) تعیین درجه کردن

— *v.i.* برابری کردن ، مطابق در آمدن

: *to compare a thing WITH another.* چیزیرا با چیز دیگر تطبیق کردن

to compare a thing TO another چیزیرا بچیزی تشبیه کردن

Compare "good". درجات سه گانه صفت (خوب) را تعیین نمائید

How do the revenues of 1307

compare WITH those of 1306 ? نسبت بین عایدات سنه ۱۳۰۷ و عایدات سنه ۱۳۰۶ چیست ؟

as compared WITH نسبت به

Compar′ison *n.* مقایسه ، تطبیق ـ تشبیه ـ نظیر ، مثل

degrees of comparison درجات سه گانه صفت:

(1) the positive degree درجه مطلق

(2) the comparative degree درجه‌تفضیلي

(3) the superlative degree درجه عالی

an act without comparison کاری‌بی‌نظیر

in comparison WITH or *TO* نسبت به

Compart′ *v.t.* جدا کردن، تقسیم کردن

Compart′ment *n.* قسمت ، حفره ، اطاق ، دهلیز

Com′pass (*kum′-*) *n.* قطب نما ـ قبله نما ـ وسعت ـ حدود ـ دسترس ـ دایره ، دوره ـ دانگ یا قوت آواز

within compass باعتدال ـ بدون مبالغه

to speak within compass مبالغه نکردن، عین واقع را گفتن

beyond my compass خارج از حدود (توانائي) من

—*v.t.* در حیطه تصرف آوردن، بدست آوردن ـ احاطه کردن ـ درك کردن ـ کج کردن ، منحنی کردن

Com′passable (*-ebl*) *a.* قابل حصول، قابل تصرف ـ قابل احاطه . قابل درك

Com′passes *n. pl.* پرگار = a pair of compasses

Compas′sion (*-pash′un*) *n.* دلسوزي، رقت ، رحم

to have compassion ON some one بر کسی رحمت آوردن

Compas′sionate (*-pash′un-*) *a.* رحیم ، دلسوز ، شفیق

—*v.t.* دلسوزی کردن ، رحم کردن (بر)

Compas′sionately *adv.* رحیمانه، دلسوزانه

Compatibil′ity *n.* سازش ، ساز گاری ، موافقت ، تناسب

Compat′ible *a.* سازگار، موافق، مناسب

Compat′ibleness = compatibility

Compat′ibly *adv.* سازگارانه ، بطورموافق

Compa′triot *n.* & *a.* هم‌وطن، هم‌شهری

Compatriot′ism (*-ism*) *n.* هم وطنی

Compeer′ *n.* همرتبه ، همقطار ـ رفیق

Compel′ *v.t.* مجبور کردن ، وادار کردن ـ راندن

Compel′lable (*-lebl*) *a.* مجبور کردنی

Compel′lingly *adv.* از روی اجبار

Compella′tion *n.* تسمیه ـ طرز خطاب

Com′pend = compendium

Compen′dious (*-us*) *a.* مجمل ، موجز

Compen′diously *adv.* اجمالا

Compen′diousness *n.* اجمال

Compen′dium *n. [pl.-diums* or *-dia]* خلاصه ، زبده ، اجمال ، مختصر

Com′pensate *v.t.* & *i.* عوض‌دادن ، تلافی کردن، جبران خسارت کردن ـ میزان کردن ، موازنه کردن

Compensa′tion *n.* تلافی ، پاداش ، جبران ـ غرامت

Compen′sative (*-setiv*) *a.* جبران کننده ، پاداش دهنده

—*n.* = compensation

Com′pensator *n.* عوض دهنده ، تلافی کننده ـ اسباب موازنه

Compen′satory = compensative

Compete′ (*-peet′*) *v.i.* رقابت کردن ، همسری کردن، مسابقه کردن ، همکاری کردن

Com′petence *or*- tency *n.* - صلاحیت کفایت ، توانائی ، قابلیت

Com′petent *a.* دارای صلاحیت - توانا

Com′petently *adv.* - با داشتن صلاحیت از روی توانائی یا قابلیت

Com′petentness *n.* صلاحیت - توانائی

Competi′tion *n.* رقابت ، همسری، مسابقه، همکاری [متضاد این لغت در اصطلاح تجارت کلمهٔ monopoly میباشد که معنی آن انحصار است]

Compet′itive (*-tiv*) *a.* - رقابت آمیز - رقابت کننده

Compet′itively *adv.* از روی رقابت

Compet′itor *n.* رقیب ، همکار

Compet′itorship *n.* رقابت

Compila′tion (*-pai-*) *n.* تالیف

Compi′latory *a.* تالیفی

Compile′ *v.t.* تالیف کردن ، جمع کردن

Compil′er (*-pail′-*) *n.* مؤلف

Compla′cence *or*

Compla′cency *[pl.-cies] n.* ، رضایت خوشنودی - خاطر جمعی ، فراغت خاطر ، آسودگی ، تلطف ، حاضر خدمتی

Compla′cent *a.* راضی ، خوشنود - مهربان ، حاضر خدمت

Compla′cently *adv.*- برضایت، بخوشنودی با مهربانی

Complain′ *v.t.* شکایت کردن ، گله کردن ، شکوه کردن - ناله کردن ، لندلند کردن

Complain′ant *n.* - شاکی ، متشکی عارض ، مدعی ، داد خواه

Complain′er *n.* شاکی ، گله گذار

Complain′ingly *adv.* با شکایت و ناله

Complaint′ *n.* شکایت ، شکوه - گله گذاری - ناله ، لندلند - بیماری ، نقاهت

Com′plaisance (*-zance*) *n.* ، مهربانی حاضر خدمتی ، خوش خلقی - ادب

Com′plaisant (*-zant*) *a.* ، مهربان حاضر خدمت ، خوش خلق - مودب

Com′plaisantly *adv.* از روی مهربانی و تلطف-مودبانه

Com′plaisantness = complaisance

Com′plement *n.* - متمم ، مکمل ، تتمه (در دستور و هندسه) متمم - عدهٔ تمام ، مقدار تام

: *The vessel had her complement of men.* عده کامل مسافرین درکشتی بودند

[در دستور زبان انگلیسی صفت یا اسمی را که بعد از فعل ناقص آمده خبر جمله‌را اتمام می کند complement یعنی متمم می نامند مثل کلمهٔ sick در این جمله *He is sick.* او مریض است و کلمه soldier در این جمله : *He became a soldier.* اوسرباز شد]

— *v.t. & i.* اضافه کردن متمم - اضافه شدن

Complemen′tal *a.* ، تکمیلی دارای خاصیت متمم

Complemen′tary *a.* متمم ، مکمل

Complete′ (*-pleet′*) *v.t.* ، کامل کردن تکمیل کردن

— *a.* کامل ، تمام ، مکمل

Complete′ly *adv.* کاملا ، تماماً ، بکلی

Complete′ness *n.* تمامی ، کمال

Comple′tion *n.* تکمیل - کمال

Comple′tive (*-tiv*) *a.* تمام کننده ، مکمل

Com′plex *a.* ، مختلط ، در هم ، مخلوط

	مرکب - پیچاپیچ ، لابلا - پیچیده ، مبهم
a complex fraction	کسر غیر بسیط
a complex sentence	جمله مخلوط
	[جمله‌ایست که دارای یك قضیه اصلی و یك یا چند قضیه تبعی باشد مثل این جمله *He will die if he is not taken care of* اگر اورا توجه‌نکنند خواهدمرد]
— *n.*	شیئ مخلوط یا در هم
Electra complex	(در علم معرفت‌النفس) علاقه دختر بپدر و دشمنی‌او با مادر
Œdipus complex	(درعلم‌معرفت‌النفس) علاقه پسر بمادر و دشمنی او با پدر
Complex'ion (*-plek'shun*) *n.*	رنگ‌رو ، بشره - مزاج ، خلقت ، طبیعت
Complex'ity [*pl. -ties*] *or* Com'plexness *n.*	پیچیدگی ، درهم بودن ، اختلاط
Com'plexly *adv.*	بطور پیچیده یا مخلوط
Compli'able (*-ebl*) *a.*	قبول کردنی ، قابل موافقت
Compli'ance *n.*	ایجاب ، قبول ، موافقت ، رضایت
Compli'ant *a.*	قبول کننده ، موافق - مطیع ، حلیم
Compli'antly *adv.*	با قبول و رضایت
Com'plicacy *n.* [*pl. -cies*]	پیچیدگی
Com'plicate *a.*	پیچیده ، در هم - مرکب - تاه شده
— *v.t. & t.*	پیچیدن
Com'plicated *p. p. a.*	پیچیده ، بغرنج ، متعسر
Com'plicatedly *adv.*	بطور پیچیده یابغرنج
Com'plicatedness *n.*	پیچیدگی
Complica'tion *n.*	پیچیدگی ، اشکال ، تعسر - پیچیدن ، اختلاط ، ترکیب

Comp'lic'ity (*-plis'-*) *n.* [*pl. -ties*]	شرکت درعمل بد یاجنحه و جنایت - پیچیدگی
Com'pliment *n.*	تعارف - تمجید ، تبریك - هدیه
— *pl.*	سلام ، عرض سلام ، تعارفات
— *v.t.*	تمجید کردن - خوش آمد گفتن - هدیه فرستادن
— *v.i.*	مراسم تعارف بجا آوردن
Complimenta'rily *adv.*	بطور تعارف - از روی تحسین‌و تمجید
Complimen'tary *a.*	تعارف آمیز - تحسین آمیز
Complot' *v.t. & i.*	توطئه کردن یا چیدن - داخل توطئه شدن
— *n.*	توطئه ، دسیسه ، دوز و کلك
Comply' *v.i.* [*-plied; -plying*]	موافقت کردن ، راضی شدن
to comply WITH	قبول کردن ، پذیرفتن ، اجابت کردن ، امتثال کردن ، شنوائی کردن
: He complied WITH my request.	درخواست مرا پذیرفت
Compo'nent *n.*	جزء ، جزئی از مرکب ، جزء ترکیب دهنده
— *a.*	ترکیب دهنده
Comport' *v.t.*	تحمل کردن
to comport one's self	سلوك کردن ، رفتار کردن ، حرکت کردن
—*v.i.*	موافق‌بودن ، سازش کردن
to comport WITH some one	با کسی سازش کردن
Comport'ment *n.*	وضع ، حرکت ، رفتار
Compose' (*-poze'*) *v.t.*	ترکیب‌کردن - انشاء کردن ، تصنیف کردن - صلح دادن ،

آرام کردن ـ چیدن (حروف در مطبعه) ـ انتظام دادن

to compose a poem شعرساختن یا انتظام کردن

to compose a musical air هنگ موسقی درست کردن

to compose one's self آرام گرفتن

to compose one's thoughts خیالات خود را مرتب کردن

Composed' *p.p.a.* مرکب - آسوده‌خاطر- ساخته ، مرتب

: composed OF many parts مرکب از چندین قسمت

Compos'edly (*-poze'-*) *adv* با آسایش خاطر

Compos'edness (*-poze'-*) *n.* آسایش خاطر

Compos'er (*-po'zer*) *n.* مصنف

Compos'ing (*-po'zing*) *n.* حروف چینی

Compos'ing-stick *n.* ورساد (در اصطلاح مطبعه)

Compos'ite (*-poz'it*) *a* مرکب

a composite number عدد مرکب (ضد عدد اول)

Compos'itely *adv.* بطور مرکب

Compos'iteness *n.* مرکب بودن

Composi'tion *n.* ترکیب ـ تصنیف ، انشاء ـ مقاله ـ مرکب - حروف چینی - قرارداد ، مصالحه

: composition of forces ترکیب قوا

Compos'itive (*-poz'itiv*) *a.* ترکیبی

Compos'itor (*-poz'-*) *n* - حروفچین - مرتب (اسم‌فاعل) - مصنف

Com'post *n.* کود ، کوت (مخلوط فضله حیوانی با آهك و غیره)

Compo'sure (*-zhur*) *n.* آسودگی ، ترفیه خاطر ـ سکون ، آرامش ، ملایمت

Com'pote *n.* مربا ، میوهٔ پخته

Com'pound *a.* مرکب

:compound interest تنزیل بر تنزیل ، ربح مرکب

a compound noun اسم مرکب

a compound number عدد کسري

a compound sentence جمله مرکب [مقصود جمله ایست که بیش از یك قضیه اصلی داشته باشد مثل این جمله :

The sun set and the stars appeared.
آفتاب غروب کردو ستارگان ظاهر شدند]

a compound word کلمه‌مرکب ، لفظ‌مرکب

— n. جسم‌مرکب

Compound' *v.t.* ترکیب کردن ، آمیختن - بمیزان پائین تر وا داشتن ـ چشم پوشیدن‌یا پایمال‌کردن (جنحه یاجنایت) ـ نیم‌کوب‌کردن

- -v.i. سازش کردن ، مماشات کردن

Com'pound *n.* حیاط

Comprehend' *v.t.* درك کردن ،فهمیدن ، دریافتن ، احاطه کردن ، شامل بودن

Comprehensibil'ity *n* قابلیت درك ، مفهوم بودن

Comprehen'sible *a.* قابل درك ، سهل الادراك ـ معقول

Comprehen'sibleness = comprehensibility

Comprehen'sibly *adv.* بطور مفهوم

Comprehen'sion (*-shun*) *n.* ادراك ، فهم ، قوه مدرکه ،فراست ـ اشتمال ، احاطه ـ (در منطق) موضوع و محمول

Comprehen'sive (*-siv*) *a.* جامع - با فهم

the comprehensive faculty قوهٔ مدرکه

a comprehensive report راپرت جامع

Comprehen'sively *adv.* بطور جامع - از روی فراست

Comprehen'siveness *n.* جامعیت - فراست ، ذکاوت

Compress' *v.t.* بهم فشردن ، حجم چیزیرا کوچك کردن ، کثیف کردن ، مترا کم کردن- خلاصه کردن ، مختصر کردن

Com'press *n.* رفاده

Compressibil'ity *n.* قابلیت ترا کم ، قابلیت کوچك شدن - امکان خلاصه کردن

Compress'ible *a.* کوچك شدنی ، قابل ترا کم ، قابل خلاصه

Compress'ibleness = compressibility

Compres'sion *n.* فشار ، بهم فشردگی ، ترا کم - اختصار - ناچاری ، اضطرار

Compres'sive (*-siv*) *a.* فشار آور - مختصر کننده

Compres'sor *n.* فشار آورنده - آلت فشار یا ترا کم ، منگنه

Compres'sure (*-presh'ur*) = compression

Compri'sal (*-zal*) *n.* شمول ، اشتمال ، در بر داشتن

Comprise' (*-prize'*) *v.t.* دربر داشتن ، متضمن بودن ، شامل بودن

Com'promise (*-mize*) *n.* مصالحه

—*v.t. & i.* - مصالحه کردن - بخطر انداختن - بمصالحه کذراندن

Comptrol'ler (*kontrol'-*) = controller

Compul'satory = compulsive

Compul'sion (*-shun*) *n.* اجبار ، اضطرار ، ضرورت

Compul'sive (*-siv*) *a.* اجباری ، اضطراری ، ضرورت انگیز

Compul'sively *adv.* اجباراً ، اضطراراً

Compul'siveness *n.* اجبار ، اضطرار

Compul'sorily *adv.* بطور اجباری - از روی اضطرار

Compul'soriness = compulsion

Compul'sory *a.* اجباری ، مجبور کننده - ضروری

: *compulsory military service* نظام اجباری

Compunc'tion *n.* پشیمانی ، ندامت - توبه کاری

Compunc'tious (*-shus*) *a.* پشیمان

Computabil'ity *n.* قابلیت شمردن

Comput'able (*-pioo'tebl*) *a.* قابل شمردن ، حساب کردنی - قابل تخمین

Computa'tion *n.* حساب ، شماره-احتساب ، شمار - تخمین

Compute' (*-pioot'*) *v.t. & i* حساب کردن ، شمردن - تخمین زدن

Comput'er (*-pioo'ter*) *n.* حساب‌کننده

Com'rade *n.* رفیق ، دوست

Com'radery *or*

Com'radeship *n.* رفاقت ، دوستی

Con *v.t.* مطالعه کردن

Concat'enate *v.t.* مسلسل کردن

— *a.* مسلسل

Concatena'tion *n.* تسلسل

Con'cave *a.* مقعر ، گود

Concav'ity *n.* [*pl.-ties*]	جوف ، گودی - حفره - سطح مقعر
Concavo-con'cave *a.*	مقعرالطرفین
Concavo-con'vex *a.*	مقعر از یکطرف و محدب از طرف دیگر
Conceal' (*-seel'*) *v.t.*	پنهان کردن
Conceal'able (*-seel'ebl*) *a.*	پنهان کردنی
Conceal'ment *n.*	اخفاء - پوشیدگي - نگاهداری مال دزدی
in concealment	در خفا ، مخفیانه
concealment of birth	از بین بردن بچه جدیدالولاده
a place of concealment	پنهان گاه
Concede' (*-seed'*) *v.t. & i.*	قبول کردن ، اجازه دادن - تسلیم کردن ، وا گذار کردن ، اعطاء کردن - امتیاز دادن
Conceit' (*-seet'*) *n.*	خودبینی ، عجب - خیال ، وهم ، تصور-ادراك
Conceit'ed (*-seet'ed*) *a.*	مغرور ، خود بین
Conceit'edly *adv.*	مغرورانه
Conceit'edness *n.*	خود بینی ، غرور
Conceivabil'ity *n.*	قابلیت درك یاتصور
Conceiv'able (*-seev'ebl*) *a.*	قابل درك ، قابل تصور ، متصور (اسم مفعولی)
Conceiv'ably *adv.*	بطور مفهوم ، بطور قابل تصور
Conceive' (*-seev'*) *v.t.*	درك کردن - تصور کردن ، حمل کردن
to conceive in the womb	حمل گرفتن ، آبستن شدن ، بار گرفتن
—*v.i.*	حامله شدن - چیزیرا مجسم کردن
Concen'ter *or* -tre *or* Con'centrate *v.t. & i.*	متمرکز کردن ، جمع کردن ، فراهم کردن - متمرکز شدن ، جمع شدن - خلاصه کردن یا شدن - غلیظ کردن یا شدن
—*a.*	متمرکز - خلاصه ، زبده
Concentra'tion *n.*	تمرکز - غلظت ، حجم - مقداری ازجسم که در یك مقدار معین از مایع حل میشود
Concen'trative (*-tretiv*) *a.*	تمرکز دهنده - متمرکز
Con'centrator *n.*	تمرکز دهنده
Concen'tric *a.*	متحدالمرکز
Concen'trically *adv.*	باداشتن مرکز مشترك
Concentric'ity (*-tris'-*) *n.*	متحدالمرکز بودن
Concep'tion *n.*	درك ، ادراك - خیال ، عقیده - حمل ، آبستنی
Concep'tual *a.*	خیالی - مربوط بادراك
Concep'tive (*-tiv*) *a.*	درك کننده
Concern' *v.t. & i.*	مربوط بودن(به) - اهمیت داشتن-علاقه داشتن - مضطرب ساختن
: to concern one's self ABOUT....	مداخله کردن(در چیزی)-بخودزحمت دادن
This matter does not concern me.	این مسئله راجع بمن نیست
Con'cern *n.*	ربط ، علاقه - اهمیت - دل واپسی ، اضطراب - امر ، بابت - شغل ، معامله
: on that concern	در آن بابت
Concerned' *p.p.a.*	علاقه‌مند - مضطرب
: I am concerned IN it.	من در آن ذی علاقه هستم ، مربوط بمن است
I am concerned ABOUT it.	من برای آن دل واپس هستم
Concern'ing *prep.*	راجع به ، درخصوص
Concern'ment *n.*	علاقه ، ربط - اهمیت -

دل واپسی - کار ، امر

Con′cert *n.* هم آهنگی ، سازهای مختلف یا ساز و آواز که با یکدیگرهم آهنگ‌شوند، کنسرت - اتفاق ، وحدت

v.i. & t. کنسرت کردن - جفت کردن

concert of Europe اتفاق ملل معظمه اروپا نسبت بمسائل سیاسی مشرق زمین

Conces′sion (*-sesh′un*) *n.* اعطاء ، واگذاری - امتیاز ، اجازه

exclusive concession n. امتیازانحصاری

Conces′sionary *a.* امتیازی، اعطاء شده

−*n.* [*pl.-ries*] = concessioner

Conces′sioner (*-sesh′un-*) *n.* صاحب امتیاز

Conces′sive (*-siv*) *a.* امتیازی - امتیاز دهنده - (در دستور) در وجه اجازه

Conch *n.* صدف ، صدف حلزون-بوق- سطح مقعر گنبد

Con′choid (*-koid*) *n.* منحنی نیقومد ، خط منحنی صدفی [نیقومد Nicomedes نام مهندس یونانی است]

Conchoi′dal (*-koi′-*) *a.* صدفی شکل

Conchologi′cal (*-koloj′-*) *a.* مربوط بعلم صدف شناسی

Conchol′ogist (*-kol′-*) *n.* صدف شناس

Conchol′ogy (*-kol′-*) *n.* علم صدف شناسی

Conchyliol′ogy = conchology

Con′cha (*-ka*) *n.* [*pl.-chæ*] سوراخ گوش ، پرواز گوش

Conchif′era (*-kif′-*) *n.pl.* طایفه‌صدف

Conchif′erous (*-kif′erus*) *a.* صدف دار - مربوط بصدف

Concierge′ *n.* قاپوچی ، دربان

Concil′iate *v.t.* جلب (رضایت) کردن ، استمالت کردن - آشتی دادن ، التیام‌دادن

Concilia′tion *n.* استمالت ، جلب‌رضایت - آشتی ، مصالحه - التیام

Concil′iator *n.* استمالت کننده-آشتی‌دهنده

Concil′iatory *or*

Concil′iative (*-tiv*) *a.* صلح آمیز

Concise′ *a.* مختصر ، موجز - بهم فشرده

Concise′ly *adv.* اجمالا ، مختصراً

Concise′ness *n.* اختصار ، اجمال

Concis′ion (*-cizh′-*) *n.* اختصار ، قطع

Con′clave *n.* انجمن‌خصوصی ، جلسه‌خصوصی

the Conclave مجمع کاردینالها یا مطران ها برای انتخاب پاپ

Conclude′ *v.t.* ختم کردن - نتیجه گرفتن (از)

−*v.i.* استنتاج کردن - خاتمه یافتن

Conclu′der *n.* ختم کننده - نتیجه گیرنده

Conclu′sion (*-zhun*) *n.* خاتمه-اتمام - نتیجه - عاقبت - تصمیم

:*In conclusion, I beg to state that....* در خاتمه معروض میدارد ....

Conclu′sive (*-ziv*) *a.* قطعی ، قاطع ، ملزم - نتیجه دهنده ، منتج

Conclu′sively *adv.* قطعاً ، بالنتیجه

Conclu′siveness *n.* قطعیت

Concoct′ *v.t.* ترکیب کردن ، مخلوط‌کردن- ساختن ، درست‌کردن ، ترتیب دادن -پختن ، باهم جوشاندن - هضم کردن

to concoct a fancy هوس پختن

Concoc′tion *n.* ترکیب - ترتیب - ایجاد - جوشانده - هضم

Concol′or *or* -ous *a.* یکرنگ ، همرنگ

Concom'itance *n.*	ملازمت ، معیت - انضمام
Concom'itant *a.*	ملازم ، مقارن، پیوسته ، منضم ، اضافي - با هم آینده (معنی لغوی)
— *n.*	اضافه ، ضمیمه ، پیوند
Concom'itantly *adv.*	معاً ، بطورملازم
Con'cord *n.*	موافقت ، اتفاق ، یگانگی - (در دستور) مطابقه - (در موسقی) هم‌آهنگی
Concor'dance *n.*	کشف الایات در آخر کتاب مقدس - مطابقه
Concor'dant *a.*	موافق - هم‌آهنگ
Con'course (*-corse*) *n.*	اجتماع - جمعیت - محل اجتماع
Concres'cence *n.*	باهم رشد کردن - افزایش
Con'crete (*-kreet*) *a.*	منجمد ، بسته ، یك پارچه ، سخت ، سفت ، غلیظ - مقید ، عین ، ذاتی ، صوری .
: a concrete idea	تصور عین
a concrete number	عدد مقید
a concrete noun	اسم ذات ، اسم عین
— *n.*	شفته
Concrete' *v.t.*	منجمد کردن ، بستن ، محکم کردن
— *v.i.*	منجمد شدن ، بستن ، محکم شدن
Con'cretely *adv.*	بطور محکم یا جامد - بطور مقید - عیناً ، ذاتاً
Concre'tion *n.*	انجماد ، تحجر ، سنگي
Concre'tive (*-kree'tiv*) *a.*	منجمد کننده
Concu'binage *n.*	زندگانی بطور صیغه
Con'cubine *n.*	مرد یا زنیکه بدون نکاح با مرد یا زن دیگر زندگی کند ، صیغه ، مترس
Concu'piscence *n.*	شهوت ، نفس اماره
Concu'piscent *a.*	شهوانی ، شهوت‌پرست
Concur' *v.i.*	موافقت کردن ، هم رای شدن - تصادف کردن
: I concur WITH you.	من باشماموافقم
Concur'rence *n.*	موافقت ، توافق نظر - تصادف - انضمام
Concur'rent *a.*	موافق ، متفق - ضمیمه - مصادف
— *n.*	همکار ، رقیب ، هم چشم
Concur'rently *adv.*	باتوافق‌نظر - تصادفاً
Concus'sion (*-kush'un*) *n.*	مصادمه ، ضربت شدید
Concus'sive (*-siv*) *a.*	مصادم،ضربت‌زننده
Condemn' (*-dem'*) *v.t.*	محکوم کردن
Condem'nable (*-nebl*) *a.*	محکوم‌شدني - محکوم کردنی
Condemna'tion *n.*	محکومیت - مجازات
Condem'natory *a.*	محکومیت دار - محکوم کننده
Condemned' (*-demd'*) *p.p.a.*	محکوم
: condemned TO death	محکوم بموت ، محکوم باعدام
Condemn'er *n.*	محکوم کننده
Condensabil'ity *n.*	قابلیت‌تکثیف‌یاانقباض
Condensa'tion *n.*	تکثیف - انقباض - خلاصه کردن - خلاصه ، موجز
Condense' *v.t.*	تکثیف‌کردن، منقبض کردن ، غلیظ‌کردن - لب کردن ، خلاصه‌کردن، مختصر و مفید کردن
— *v.i.*	منقبض‌شدن، جمع‌شدن - خلاصه‌شدن
Conden'ser *n.*	منقبض‌کننده ، جمع‌کننده - آلت تقطیر ، انبیق ، نیچه
Conden'sible *or* -able *a.*	قابل انقباض- قابل تکثیف - قابل خلاصه کردن
Condescend' (*-discend'*) *v.i.*	تمکین‌کردن ،

فروتنی کردن ـ رضای زیر دست را بجا آوردن ، مهربانی کردن

Condescend′ing *a p.a.* تمکین کننده ، مهربان ، فروتن

Condescend′ingly *adv.* لطفا ، خاضعا

Condescen′sion (*-disen′shun*) *n.* تمکین، فروتنی ، استرضای خاطر زیردستان

Condign′ (*-dine′*) *a.* سزاوار ، واجب

: *a condign punishment* مجازات بسزا

Condign′ly *adv.* بطور سزاوار ، لایقانه

Condign′ness *n.* سزاوار بودن

Con′diment *n.* چاشني ، ادویه ، سوس

Condi′tion *n.* حالت ـ مزاج ـ شرط ، قید ، لازمه ـ (در اتازونی) شرط دادن امتحان ثانوی در موقعی که شاگرد از عهده امتحان اول بر نیامده تا اینکه بتواند نمره صحیح گرفته یا برتبه بالاتر برود

: *Your goods are IN perfect condition.* اجناس شما هیچ عیب نکرده است

The child is IN good condition. طفل صحیح و سالم است

I agree UPON condition that .... من قبول میکنم بشرطی که . . . . .

— *v.t.* مشروط کردن ، محدود کردن ، مقید کردن ـ لازمهٔ (چیزی) بودن ـ (در اتازونی) مجبور کردن شاگرد برای دادن امتحان ثانوی در صورتیکه بخواهد برتبه بالاتر برود

— *v.i.* ـ شرط کردن ، قرار داد گذاشتن ـ معامله کردن

Condi′tional *a.* شرطی ، مقید ـ نامعلوم ـ موکول بدادن امتحان ثانوی

: *the conditional mode or mood.* وجه شرطی

a conditional clause قضیه شرطی

Condi′tionally *adv.* باشرایط ، بطورمقید

Condi′tioned *p.p.a.* مشروط ـ مصرح

Condole′ *v.i.* همدردی کردن ، سر سلامتی گفتن

to condole WITH some one با کسی همدردی کردن یا سر سلامتی گفتن

Condole′ment *or* Condo′lence *n.* اظهار همدردی ، سرسلامتی ـ تعزیت

: *letter of condolence* مراسله تسلیت یا تعزیت

Condone′ *v.t.* غمض عین کردن ، چشم پوشیدن

Condona′tion *n.* غمض عین ، چشم پوشی

Con′dor *n.* نوعی از کرکس بزرگ که درجبال *Andes* یافت میشود ـ نام سکه طلا در امریکاي جنوبی

Conduce′ *v.i. & t.* وسیله شدن ، کمك کردن باجرای قصدی ، امداد کردن ، قوت دادن

Condu′cive (*-siv*) *a.* موجب ، مودی

Conduct′ *v.t. & i.* رهبری کردن ، بردن ـ منتقل کردن ـ بدرقه کردن ـ اداره کردن ، تنظیم کردن ـ سلوك کردن

: *to conduct electricity THROUGH a wire* بوسیله سیم برق بردن

to conduct water THROUGH a pipe. بوسیله لوله آب بردن

to conduct one's self سلوك کردن ، ادب نگاه داشتن

to conduct a concert کنسرتی را تنظیم کردن

Con′duct *n.* رفتار ، سلوك ، وضع ـ حسن اداره ، تدبیر ـ هدایت ، رهبری ـ بدرقه

Conductibil′ity *n.* قابلیت انتقال ـ

	قابلیت تنظیم ـ سرعت‌سیر
Conduct′ible *n.*	قابل انتقال ـ قابل تنظیم ـ قابل هدایت
Conduc′tion *n.*	جریان ـ انتقال (اعم از انتقال حرارت در اجسام جامد یا انتقال برق و یا صوت)
Conducti′tious (-*shus*) *a.*	مزدی ، اجاره ای
Conduc′tive (-*tiv*) *a.*	ناقل
Conductiv′ity *n.*	قابلیت انتقال ـ درجه انتقال حرارت یا برق
Conduc′tor *n.*	ناقل ، برنده ـ مدیر ، کارفرما ـ رهبر ، هادی ـ ناقل حرارت یا برق ـ برق گیر ـ (در اتازونی) بلیط فروش یا ممیز
Conduct′orship *n.*	مدیریت ـ بلیطفروشی
Conduc′tress *n.* *[fem. of* conductor*]*	
Con′duit *n.*	مجرا ، مجری ، کاریز ، آبگذر
Con′dyle *n.*	مهرهٔ مفصل
Condylo′ma *n.* *[pl. -mata]*	زگیل
	مقعدوعجان (عجان قسمت مابین مقعد و آلت تناسل را گویند)
Cone *n.*	مخروط ـ میوه کاج ، جوز کلاغ
: *cone of cypress*	جوز سرو
Cone′-shaped *a*	مخروطی شکل
Confab′ulate *v.i.*	صحبت کردن
Confabula′tion *n.*	صحبت
Confab′ulatory *a*	وراج ، صحبت‌دوست
Confec′tion *n.*	شیرینی ـ مربا ـ معجون
— *v.t.*	ساختن ، معجون کردن
Confec′tionary *a.*	شیرینی دار ـ معجون مانند
— *n.* *[pl. -ries]*	قناد ـ شیرینی ـ قنادی
Confec′tioner *n.*	قناد ، شیرینی فروش
Confec′tionery *n.* *[pl. -ries]*	شیرینی‌جات ـ دکان قنادی
Confed′eracy *n.* *[pl. -cies]*	اتفاق ممالك باهم ـ ممالك متفقه ، متفقین ـ اتحاد ، اتفاق ، معاهده
Confed′erate *n.* & *a.*	متفق ، هم عهد ـ [با c بزرك] داخل در معاهدهٔ یازده ایالت جنوبی امریکا
— *v.t.* & *i.*	متحد شدن (با)- معاهده کردن
Confedera′tion *n.*	اتحاد ، اتفاق ، معاهده ـ ممالك متفقه
Confed′erative (-*retiv*) *a.*	اتحادی ـ اتفاق کننده
Confer′ *v.t.*	اعطاء کردن ، بخشیدن ـ واگذار کردن
to confer UPON	اعطاء کردن (به)
— *v.i.*	مذاکره کردن ـ مشورت کردن
Con′ference *n.*	مشاوره ـ مجلس مذاکره ـ درس
Confer′ment *n.*	اعطاء ، بخشش
Confer′rable (-*rebl*) *a.*	عطا کردنی
Confer′va *n.* *[pl -væ]*	کتنجك
Confess′ *v.t.* & *i.*	اقرار کردن ، اعتراف کردن
: *He confessed his sins.*	گناهان خود را اعتراف نمود
Confess′edly *adv.*	بی شبهه ، مسلماً
Confes′sion (-*fesh′un*) *n.*	اقرار ، اعتراف ـ ایمان
auricular confession	اعتراف حضوری
Confes′sional (-*fesh′un-*) *a.*	اعترافی
— *n.*	اعتراف گاه
Confes′sionary = confessional	
Confess′or *n.*	معترف ، اقرارکننده

Confidant′ [لفظ فرانسه] *n.* محرم اسرار

Confide′ *v.t.* سپردن - محرمانه گفتن (به)

: I confided my secrets TO him. اسرار خود را بدو سپردم

— *v.i.* اعتماد کردن ، اعتبار کردن

: He cannot be confided IN. باو نمیتوان اعتبار کرد

Con′fidence *n.* اعتماد ، اعتبار ، توکل ، اطمینان قلبی - اتکاء بنفس ، جرأت - راز ، سر - محرمیت اسرار

in confidence محرمانه ، در خلوت

to put confidence IN اعتمادکردن (به)

Con′fident *a.* مطمئن

—*n.* محرم اسرار ، راز دار ، معتمد

Confiden′tial (*-shal*) *a.* محرمانه

Confidential′ity *n.* محرمیت

Confiden′tially *adv.* بطور محرمانه

Con′fidently *adv.* مطمئناً ، بدون شبهه

Confid′ing (*-fi′ding*) *a.p.a.* اطمینان کننده

Confid′ingly (*-fi′ding*) *adv.* از روی اطمینان

Configura′tion *n.* شکل ، ظاهر ، ترکیب

Confin′able (*-fi′nebl*) *a.* قابل حبس ، قابل تحدید

Confine′ *v.t.* محدود کردن - محبوس کردن

to be confined زائیدن

—*n.pl.* حد ، حدود ، ثغور

Confine′ment *n.* توقیف ، گرفتاری ، حبس - محدود بودن ، قید - زائیمان

Confirm′ (*-ferm′-*) *v.t.* تایید کردن ، تصدیق کردن - برقرار کردن ، انضباط دادن

: He confirmed my statements. اظهارات مرا تائید نمود

A school just opened after a summer vaccation is not confirmed in the first one or *two days.* مدرسه ای که بعد از تعطیل تابستان دو باره افتتاح میشود در یکی دو روز اول انضباط صحیحی ندارد

Confirm′able (*-ebl*) *a.* قابل تائید ، قابل تصدیق

Confirma′tion (*-fer-*) *n.* تائید ، تصدیق - دلیل ، بینه - اقامه دلیل - نوشته ای که نواقص نوشته ما قبل را اصلاح میکند

Confirm′ative (*-ferm′etiv*) *a.* تائید کننده

Confirm′atory *a.* تائیدآمیز ، تصدیق آمیز

Confirmed′ *p.p.a.* تصدیق شده ، مسلم ، بر قرار

Confirm′er *or* -or *n.* مصدق ، تائید کننده

Confis′cable (*-kebl*) *a.* قابل ضبط - مستعد توقیف

Con′fiscate *v.t.* توقیف کردن ، ضبط کردن ، مصادره کردن

— *a.* = confiscated توقیف شده

Confisca′tion *n.* توقیف ، ضبط ، قبض

Con′fiscator *n.* توقیف کننده ، ضبط کننده

Confis′catory *a.* توقیفی ، ضبطی

Conflag′rant *a.* سوزنده ، مشتعل ، درحریق

Con′flagrate *v.t.* سوزاندن

Conflagra′tion *n.* حریق ، آتش عظیم

Conflict′ *v.i.* تصادف کردن - جنگ کردن

Con′flict *n.* کشمکش ، نزاع - ضدیت ، مخالفت - تصادف ، تصادم - مغایرت

Conflict′ing *a.p.a.* مصادف ، مغایر - متحارب

Con′fluence *n.* ملتقای دو رود - تلاقی ، با هم جمع شدن - جمعیت

Con'fluent *a.* متلاقی ، مجتمع ، درهم‌ریزنده
—*n.* شعبه رودخانه ، نهر
Con'flux = confluence
Conform' *v.t.* مطابق کردن ، برابر کردن
—*v.i.* مطابق بودن - خودرا حاضر قبول کردن
: The copy does not conform TO the original. سواد با اصل مطابق نیست
– *a.* مطابق ، یکسان
Conformabil'ity *n.* مطابقت
Conform'able (*-ebl*) *a.* مطابق - بردبار
Conform'ably (*- ebli*) *adv* تطبیقاً
conformably TO بر طبق ، بنابر
Conforma'tion *n.* ترکیب ، خلقت - تطبیق - تشکیل
Con'formator *n.* قنر کلاه دوزان
Conform'ity *n.* تطابق ، توافق - تمکین، رضا
: in conformity WITH بر طبق
Confound' *v.t.* مغشوش کردن ، بر هم زدن ، مختل کردن - قاطی کردن ، اشتباه کردن - خجالت زده کردن
: to confound a plan نقشه‌ای را برهم‌زدن
to confound one thing WITH another چیزی را با چیز دیگر اشتباه کردن ، خلط کردن
Confound him! لعنت بر او باد
Confound'ed *p.p.a.* مشوش ، سر گشته - ملعون
Confound'edly *adv.* مکروهانه ، ملعونانه
Confrater'nity *n.* [*pl -ties*] انجمن اخوت
Confront' *v.t* مواجه شدن (به) - روبرو کردن
Confronta'tion *n.* مواجهه
Confu'cianism (*-shanizm*) *n.* اصول تعلیمات کنفوسیوس
Confu'cius (*-fioo'shus*) *n.* کنفوسیوس (پیغمبر چینی ها)
Confuse' (*-fiooz'*) *v.t.* مغشوش‌کردن، مختل کردن ، گیج کردن - مخلوط کردن
: He confused the dates. سنه ها را با هم قاطی کرد
Confused' (*-fioozed'*) *p.p.a* مغشوش - گیج - تارومار - مخلوط، در هم برهم - دست پاچه ، خجل
Confus'edly (*-fiooz'-*) *adv.* بطور در هم برهم ، باغتشاش - متحیرانه ، از روی دست پاچگی
Confu'sion (*-zhun*) *n.* اغتشاش ، عدم انتظام - اختلاط - پریشانی
confusion of tongues اختلاط السنه در موقع خراب شدن برج بابل (بر طبق تاریخ توریة)
Confu'sional (*-zhun-*) *a.* اغتشاشی، اغتشاش آمیز
Confut'able (*-fioo'tebl*) *a.* رد کردنی ، مجاب کردنی
Confuta'tion *n.* رد کلام ، ابطال
Confute' (*-fioot'*) *v.t.* رد کردن - مجاب کردن
Confut'er (*-fioo'ter*) *n.* رد کننده ، مجاب کننده
Congé (*-zhé'*) [لفظ فرانسه] *n.* مرخصی - تعظیم ، سلام
Congeal' (*-jeel'*) *v.t. & i.* یخ‌بستن - منجمد کردن یا شدن ، بستن ، دلمه بستن
Congeal'able (*-ebl*) *a.* منجمد کردنی یا شدنی
Congeal'ment *n.* تجمید ، بستن

Congela'tion *n.*	انجماد
Con'gener *n.*	همجنس
Congener'ic *or* -ical & Congen'erous (*-rus*) *a.*	همجنس
Conge'nial *a.*	همخو ، موافق
Congenial'ity *n.*	همخوئی ، موافقت
Conge'nially *adv.*	بطور موافق ، از روی همخوئي
Congen'ital *a.*	ارثي ، ذاتی ، مادر زاد
Congen'itally *adv.*	ارثا ، بطور مادرزاد
: *He is congenitally blind.*	او کور مادر زاد است
Congest' *v.t.*	انبوه کردن ، ترا کم کردن
—*v.i.*	انبوه شدن ، ترا کم شدن
Conges'tion *n*	غلبه دم ، حمله دم ، ترا کم اخلاط ، احتقان ـ انبوهی ـ جمعیت زیاد
Conges'tive (*-tiv*) *a.*	مربوط به غلبه دم یا احتقان ـ ترا کم
Con'globate *a.*	گرد ، کروي ، گلوله ای
—*v.t.* & *i.*	گرد کردن ـ گرد شدن ، گلوله شدن
Conglob'ulate = conglobate *a.*	
Conglobula'tion *n.*	گرد کردن ـ جسم کروی
Conglom'erate *v.t.* & *i.*	کومه کردن ـ کومه شدن
—*a.*	کومه ـ ترا کم ، جمع
a conglomerate rock	تخته سنگی که از سنگهای بهم چسبیده درست شده باشد
Conglomera'tion *n.*	توشیع ، کومه کردن
Conglu'tinate *v.t* & *i.*	بهم چسباندن ، التیام دادن ـ بهم چسبیدن ، جوش خوردن
—*a.*	بهم چسبیده ، التیام داده
Conglutina'tion *n.*	التصاق ـ التیام
Conglu'tinative (*-netiv*) *a.*	التیام دهنده ـ لزج
Conglu'tinator *n.*	دوا یاشیئ دیگریکه برای التیام دادن زخم بکار رود
Conglu'tinous (*-nus*) *a.*	لزج ـ چسباننده
Congrat'ulant *a.*	تبریك گوینده ، خوش آمد گوینده
Congrat'ulate *v.t.*	تبریك گفتن ، خوش آمد گفتن
Congratula'tion *n.*	تبریك ، تهنیت
Congrat'ulator *n.*	تبریك گوینده ، خوش آمد گوینده
Congrat'ulatory *a.*	تهنیت آمیز
Con'gregate *v.t.* & *i.*	جمع کردن ـ اجتماع کردن
Congrega'tion *n.*	جماعت ـ اجماع ـ جمعیت روحانیون
Congrega'tional *a.*	مربوط بجماعت
Congrega'tionalism (*-lizm*) *n.*	استقلال هر کلیسا برای اداره امور داخلی خود
Con'gregative (*-tiv*) *a.*	جمع شونده
Con'gress *n.*	مجلس ، انجمن ـ اتحاد زناشوئی ـ هیئت مقننه ، کنگره
Congress	(مجلس سنا و دارالشورای ملی)
Congres'sive (*-siv*) *a.*	جمع شونده
Con'gress-man *n.* [*pl.* *-men*]	عضو کنگره ـ نماینده
Congres'sional (*-gresh'un-*) *a*	انجمنی ـ مربوط به کنگره
Con'gruence *or* Con'gruency *n.*	اتفاق ، موافقت ـ مناسبت
Con'gruent *a.*	متفق ، مناسب ، مقتضی ، درست

Con'gruently *adv.* متفقاً - بمناسبت ، بطور مقتضی

Congru'ity *n.* [*pl.* *-ties*] اتفاق - مناسبت - لیاقت

Con'gruous (*-groo-us*) *a.* باهم مربوط ، متجانس

Con'ic *or* -ical *a.* مخروطی شکل ، کله قندی

— *pl.* (در هندسه) مخروطیات

conic sections مقاطع مخروطی

Conif'eræ *n. pl.* [*s. -fer*] طایفه کاج

Conif'erous (*-us*) *a.* جوز دار - مخروط دار - مربوط بطایفه کاج - دارای درخت کاج و امثال آن

Conjec'turable (*-churebl*) *a.* قابل تخمین یا حدس

Conjec'tural (*-chural*) *a.* تخمینی، حدسي

Conjec'turally *adv.* حدساً ، بطور تخمین

Conjec'ture (*-chur* or *-tiur*) *v.t.* & *i.* تخمین زدن ، حدس زدن ، قیاس کردن - فرض کردن

— *n.* تخمین ، فرض ، حدس ، احتمال

Conjoin' *v.t.* & *i.* پیوستن

Conjoint' *a.* پیوسته ، متصل، توام ـ مشترك

Conjoint'ly *adv.* تواماً ، مشترکاً

Con'jugal *a.* نکاحی ، ازدواجی

Con'jugally *adv.* ازدواجاً-بطریق زناشوئی

Con'jugate *v.t.* صرف کردن (فعل)

— *a.* مزدوج ، توام - (در دستور) مشترك الاشتقاق

Conjuga'tion *n.* تصریف - پیوستگی ، توام بودن

Conjuga'tional *a.* تصریفی-واقع درمفصل

Conjunct' *a.* متصل ، بهم پیوسته

Conjunc'tion *n.* (در دستور) حرف عطف ، حرف ربط- اتصال ، پیوستگی ، اتحاد - (در هیئت) اقتران ، قران

: *conjunction of Venus and Jupiter* قران زهره و مشتری

coordinate conjunction حرف عطفی که دو یا چند قضیه همرتبه را با هم ربط میدهد مثل *but* در جمله ذیل :

I saw him but *he could not see me.*

subordinate conjunction حرف عطفی که قضیه تبعی را بقضیه اصلی ربط میدهد مثل *though* در جمله ذیل :

Try again though *you fail once.*

Conjunc'tional *a.* مربوط بحرف عطف

Conjunct'ly *adv.* تواماً ، مشترکاً ، با هم

Conjuncti'va *n.* [*pl.* *-vae*] ملتحمه

Conjunc'tive *a.* ربط دهنده ، اتصال دهنده

Conjunctivi'tis *n.* ورم ملتحمه

= ophthalmia

conjunctive adverb (در دستور) قیدیکه در عین حال کار حرف عطف را می کند ، مثل *when* در جمله ذیل :

He ran out when *he saw me.*

چون مرا دید بیرون دوید

Conjunc'ture (*-chur* or *-tiur*) *n.* موقع ، فرصت ، دست یافت - تصادف ، جریان حوادث - اتصال

Conjura'tion *n.* دعا ، نیاز ، التماس ، قسم - طلسم - افسون

Conjure' *v.t.* قسم دادن ، تمنا کردن ، نیاز کردن

— *v.i.* هم عهد شدن

Con'jure *v.i.* سحر کردن ، جادو کردن ، افسون گري کردن

— *v.t.* باسحر دور کردن یا حاضر کردن

: *to conjure away* دور کردن (ارواح یا اجنه)

to conjure up حاضر کردن (ارواح یا اجنه)

Con'jurer *n.* شعبده باز ، ساحر

Con'jury *n. [pl. -ries]* جادو گری ، شعبده بازی

Connate' *a.* ذاتی ، مادر زاد - متصل ، جوش خورده

Connat'ural *(ko-nat'-* or *-nach'-) a* ذاتی ، جبلی - همجنس ، همطبیعت (معنی لغوی)

Connect' *v.t.* وصل کردن ، ملحق کردن ، مربوط کردن

— *v.i.* مربوط شدن ، متصل شدن

Connect'ed *p.p.a.* متصل ، مربوط ، پیوسته

connected WITH مربوط به ، متصل به

Connect'edly *adv.* بطور متصل ، مسلسلا

Connect'ing *a.p.a.* اتصال دهنده

Connec'tion *n.* اتصال ، پیوستگی - ارتباط - علاقه - دخل ، ربط - نسبت ، قرابت - جماعت ، طایفه - جماع

to have connection WITH . . . . مربوط بودن با . . . .

connection BETWEEN two things نسبت یا ربط بین دو چیز

in connection WITH نسبت به - متصل به

in this connection در این زمینه

to break off connection قطع علاقه کردن

Connec'tive (*-tiv*) *a.* ربط دهنده ، اتصال دهنده

— *n.* رابطه ، کلمه یا حرف ربط

Connec'tively = connectedly

Connex'ion (*-nek'shun*) = connection

Conni'vance *n.* اغماض ، تجاهل ، چشم‌پوشی

Connive' *v. i.* اغماض کردن ، تجاهل کردن

: *He connived AT my wrong.* خطای مرا اغماض کرد یا چشم پوشید

Connoisseur' (*konisur'*) *n.* خبره ، اهل خبره [ماخوذ از فرانسه]

Connota'tion *n.* اشاره ضمنی ، دلالت ضمنی

Connote' *v.t.* ضمناً فهماندن ، اشاره کردن

Connu'bial *a.* نکاحی ، مربوط بزناشوئی

Co'noid *a.* & *n.* مخروطی شکل - مخروط

Conoi'dal *a.* شبیه مخروط

Con'quer (*-ker*) *v.t.* فتح کردن ، غلبه کردن (بر) - تسخیر کردن ، گرفتن

— *v.i.* فاتح شدن ، ظفر کردن

to conquer a subject بر مطلبی دست یافتن

Con'querable *(-kerebl) a.* فتح کردنی ، مغلوب شدنی

Con'quered *p.p.a.* مغلوب - فتح شده ، مسخر

Con'queror *n.* فاتح ، کشور گیر

Con'quest *n.* فتح ، غلبه - مملکت یا ممالک متصرفه

the Conquest فتح معروف انگلستان بتوسط ویلیام اهل نورماندی در سنه ۱۰۶۶ میلادی

Consanguin'eous (*-ius*) *a.* صلبی - منسوب ، (معنی لغوی) همخون

Consanguin'ity *n.* قرابت صلبی ، خویشی

Con'science (*-shens*) *n.* وجدان ، ضمیر

in conscience or *in all conscience* انصافاً ، حقاً - مطمئناً

Con'scienceless *a.* بی وجدان

Conscien'tious (*konshien'shus*) *a.* با وجدان ، مطیع وجدان - منصف

Conscien'tiously *adv.* بطور وجدانی

Conscien′tiousness *(-shien′shus-) n.*
پیروی وجدان ، دیانت ، خدا ترسی

Con′scionable *(-shunebl) a.* -معقول
وجدانی

Con′scionably *adv.* - معقولانه
از روی وجدان

Con′scious (*-shus*) *a.* ، واقف
خبردار ، هشیار - از خود با خبر - مذعن
: He is conscious OF his own guilt.
از تقصیر خود با خبر است

Con′sciously *adv.* ، از روی وقوف
آ گاهانه

Con′sciousness *n.* ، وقوف ، آ گاهي
خبر - خبر از خو

Con′script *n.* سرباز اجباری
- a. ثبت شده جزو قشون اجباری یا
وظیفه ملی

Conscript′ *v.t.* سرباز اجباری کردن

Conscrip′tion *n.* صورت مشمولین نظام
اجباری یا وظیفه ملی

Con′secrate *v.t.* خاص کردن ، تقدیس
کردن ، وقف کردن ، تخصیص دادن
- a. = consecrated

Con′secrated *p.p.a.* خاص،مقدس،موقوف

Consecra′tion *n.* تخصیص ، تقدیس - تأليه

Con′secrator *n.* خاص کننده ،تقدیس کننده

Consecu′tion *n.* توالی ، تسلسل - نتیجه

Consec′utive *(-tiv) a.* متوالی، پی در
پی - تابع

Consec′utively *adv.* -متوالیاً ، پي درپی
در نتیجه

Conse′cutiveness *a.* توالی ، تواتر

Consen′sus *n.* اتفاق آراء

Consent′ *n.* رضایت ، موافقت
— v.i. رضایت دادن ، راضی بودن

Consenta′neous *(-nius) a.* موافق

Consenta′neously *adv.* باتراضی طرفین

Consenta′neousness *n* تراضي طرفین

Consen′tience *n.* رضایت ، تراضی‌طرفین

Consen′tient *a.* راضی ، موافق

Con′sequence *n.* -نتیجه ، انجام - لازمه
اهمیت ، نفوذ ، اعتبار
: a man of consequence شخص با
نفوذ یا معتبر
as a consequence or *in consequence*
بالنتیجه ، در نتیجه
of no consequence بی اهمیت - بی‌نتیجه

Con′sequent *a.* - منتج ، متعاقب ، مربوط
معقول ، مقرون بدلیل
—n. = consequence

Consequen′tial (*-shal*) *a.* ، مهم - مغرور
متکبر- منتج ، متعاقب

Consequen′tially *adv.* -بطور مهم
مغرورانه - بالنتیجه ، بنابر این

Con′sequently *adv.* بالنتیجه ، بنا براین

Conserv′able *(-ebl) a.* قابل حفاظت

Conser′vancy *n. [pl.-cies]* ، حفظ
حراست - کمیسیون حراست شیلات و غیره

Conserva′tion *n.* - حفظ ، محافظت
حراست منابع طبیعی برای استفاده‌اقتصادی-
ذخیره کردن

Conser′vatism (*-tizm*) *n.* اصول
محافظه کاری یا کهنه پرستی

Conser′vative *(-tiv) a.* ، محافظه‌کار
کهنه پرست
—n. شخص محافظه کار یا کهنه پرست

Conser′vatively *adv.* از روی

محافظه کاری

Conser′vativeness *n.* محافظه کاری ، کهنه پرستی

Con′servator *n.* نگهبان ، پاسبان

Conser′vatory *n.* [*pl.-ries*] گرمخانه- مدرسه صنایع و علوم

—a. حفظ کننده ، نگهدار

Conserve′ *v.t.* حفظ کردن ، محافظت کردن ، نگهداشتن

to conserve fruits مربا کردن میوه جات

Con′serve *n.* مربا

: *conserve of quince* مربای به

conserve of roses گلقند

Consid′er *v.t.* ملاحظه کردن ، رسیدگی کردن ، دقت کردن ، توجه کردن ، مطالعه کردن-فرض کردن ، حساب کردن، سنجیدن- پاداش دادن -عقیده داشتن (به)

: *I considered his case.* بکاراو رسیدگی کردم ، قضیه اورا مطالعه کردم

I consider him to be a capable man. من اورا آدم لایقی میدانم (فرض مي کنم)

– v.i. تفکر کردن ، مطالعه کردن

Consid′erable *a.* قابل ملاحظه ، قابل توجه- معتنابه ، نسبته" زیاد

: *a considerable amount* یك مبلغ معتنابه

Consid′erably *adv.* بطور قابل ملاحظه- نسبته" زیاد

: *considerably large* نسبته" خیلي بزرگ

Consid′erate *a.* با ملاحظه ، با فکر ، ملایم - منصف - منصفانه

Consid′erately *adv.* ازروی ملاحظه - منصفانه

Consid′erateness *n.* تأمل - انصاف ، اعتدال

Considera′tion *n.* ملاحظه ، رعایت - توجه ، دقت - رسیدگی ، مطالعه - عوض ، پاداش - اعتبار ، اهمیت - موجب ، سبب

: *on further consideration* دررسیدگي ثانوی ، در تجدید نظر

in consideration of بملاحظهٔ ، بنابر

under consideraiion تحت رسیدگی یا مطالعه

to take INTO consideration تحت نظر گرفتن ، رسیدگي یا مطالعه کردن ، ملاحظه کردن

without consideration بی‌ملاحظه ، بی فکر - بدون رسیدگی ، بدون ملاحظه

worthy of consideration قابل ملاحظه ، قابل مطالعه

Consid′ering *prep.* or *a.p.a.* نظر به ، بملاحظهٔ - ملاحظه کنان

:*They forgave him, considering his age.* بملاحظه سنش او را بخشیدند

considering that نظر باینکه ، چونکه

Consign′ (*-sine′*) *v.t.* سپردن ، تفویض کردن ، واگذار کردن - امانة" دادن-امانة" ارسال کردن یا حمل کردن - تخصیص دادن

: *I consigned my business TO one of my friends.* کار خود را یکی از دوستان واگذار کردم

He consigned his goods TO me. اجناس خودرا امانة" برای من حمل نمود

– v.i. تسلیم شدن ، خودرا واگذار کردن

Consign′able (*-si′nebl*) *a.* قابل تفویض ، قابل ارسال یا حمل

Consigna′tion *n.* واگذاری ، تفویض ، تسلیم - ارسال ، حمل

Consignee′ (*-saïnee′*) *n.* (در تجارت) محمول‌الیه [کسیکه جنس بعنوان او امانةً حمل میشود]

Consign′ment (*-sine′-*) *n.* حمل جنس ، ارسال جنس بطور امانت - سپارش ، تفویض - جنس حمل شده - تفویض نامه - هبه نامه

Consign′or *or* -er *n.* حمل کننده جنس - سپارنده ، تفویض کننده

Consist′ *v.i.* مرکب بودن ، ساخته شدن یا بودن - شامل بودن - عبارت بودن - سازگار بودن ، مناسبت داشتن - استقامت داشتن ، قائم بودن

to consist OF شامل بودن ، مرکب بودن *: Man consists OF soul and body.* انسان مرکب است از روح و جسم *Humanity consists IN love of mankind.* انسانیت عبارت است از محبت بنوع بشر

Health does not consist WITH intemperance. سلامت مزاج با افراط در اکل و شرب هیچ مناسبت ندارد

The whole existence consists IN God. همه موجودات قائم بخدا است

Consis′tence *or*
Consis′tency [*pl.-cies*] *n.* توافق ، مناسبت - استحکام ، قوام ، قرار ، ثبات - کثافت - جوهر ، ذات

Consis′tent *a.* موافق ، مناسب ، سازگار - محکم ، استوار ، نامتناقض - قائم بالذات ، ثابت *: Some of his statements are not consistent WITH one another.* برخی از اظهاراتش با هم متناقض است

Consis′tently *adv.* بطور موافق - بطور محکم - بدون تناقض

Consis′tory *n.* [*pl.-ries*] مجلس روحانیون - مجلس مشورت

Conso′ciate (*-shiate*) *v.i. & t.* دور هم جمع شدن ، تشکیل مجلس دادن - متحد کردن ، داخل مجلس کردن

Consocia′tion (*-shia′-*) *n.* اجتماع - انجمن روحانیون

Consol′able (*so′lebl*) *a.* تسلی پذیر

Consola′tion *n.* تسلی ، تسلیت

Consol′atory *a.* تسلی بخش

—*n.* [*pl.-ries*] کلام یا مراسلهٔ تسلی آمیز

Console′ *v.t.* تسلیت دادن ، تسلی دادن

Con′sole *n.* طاقچه قونسولی

Consol′idant *a.* سخت کننده ، محکم کننده - یك پارچه کننده - التیام دهنده

—*n.* دوای التیام زخم

Consol′idate *v.t.* سخت کردن ، محکم کردن - یك پارچه کردن ، یك کاسه کردن - جمله کردن ، یك رقم کردن

—*v.i.* سخت شدن ، محکم شدن - یك کاسه شدن

Consol′idated *p.p.a.* جمله شده ، جمع شده ، یك کاسه ، یك پارچه - محکم ، استوار

Consolida′tion *n.* تحکیم - استحکام - التیام - تبدیل بجمله - یك پارچه شدن ، جمله شدن (بطور اسم مصدر) - ترکیب - تمرکز

Consols′ [consolidated annuities] *n. pl.* دیون عمومی در انگلستان

Consommé′ [لفظ فرانسه] *n.* آبگوشت تنگ آب

Con′sonance *n.* توافق اصوات ،

خوش آهنگی ، سجع

Con′sonant *a.* خوش آهنگ ، موافق ، موزون - مربوط بحروف مصمته
—*n.* حرف مصمت ، حرف صامت [ضد حرف مصوت که vowel نام دارد]

Consonan′tal *a.* مربوط بحروف مصمته

Con′sonantly *adv.* با آهنگ موزون - بطور موافق

Con′sonantness = consonance

Con′sort *n.* همسر ، زوج یا زوجه ، همبالین - یار ، همدم

Consort′ *v.i.* معاشر شدن ، هم‌نشینی کردن
—*v.t.* معاشر کردن ، متصل کردن

Conspec′tus *n.* دوره ، نظر کلی - خلاصه

Conspic′uous (*-u-us*) *a.* واضح ، ظاهر ، هویدا ، معلوم - مشهور ، مهم

Conspic′uously *adv.* واضحاً - مشهوراً

Conspic′uousness *n.* وضوح - شهرت

Conspir′acy *n.* [*pl.-cies*] توطئه ، دسیسه ، فتنه ، هم عهدی برای فساد

Conspir′ator *n.* [*fem.-atress*) شریك فتنه ، دسیسه کار ، توطئه کننده

Conspire′ *v.i.* توطئه چیدن ، هم عهدشدن ، شریك فتنه شدن - موافق شدن ، یکدل‌شدن *: They conspired to murder the emperor.* با هم توطئه چیدند که امپراطور را بقتل برسانند
—*v.t.* در نظر گرفتن

Con′stable *n.* پلیس ، مأمور نظمیه -دژبان

Con′stableship *n.* وظیفه یا رتبه‌پلیس - دژبانی

Constab′ulary *a.* مربوط یا متعلق به‌پلیس
—*n.* [*pl.-ries*] کلیه مأمورین نظمیه- قوای دژبانی

Con′stancy *n.* [*pl.-sies*] ثبات ،دوام- استقامت ، پشت کار

Con′stant *a.* ثابت ، دائمی ، پایدار ، تغییر ناپذیر ، راسخ ، با استقامت
—*n.* (در ریاضیات) کمیت ثابت ، مقدار غیر قابل تغییر

Constantino′ple *n.* قسطنطنیه ،اسلامبول

Con′stantly *adv.* دائماً - از روی ثبات و استقامت - بدون تغییر

Con′stellate *v.t.* ستاره نشان‌کردن
—*a.* ستاره نشان - مرصع

Constella′tion *n.* برج ، مجمع‌الکواکب ، صورت‌فلکی - طالع - مجمع دانشمندان

Constel′latory *a.* برجی

Consterna′tion *n.* بهت ، آشفتگی ، وحشت ، حیرت

Con′stipate *v.t.* قبض‌کردن ، یبوست دادن

Constipa′tion *n.* یبوست ، قبض

Constit′uency *n.* [*pl. -cies*] هیئت موکلین یا موسسان

Constit′uent *a.* تشکیل دهنده ، ترکیب کننده - انتخاب‌کننده - لازم ، اصلی ، ذاتی - دارای حق وضع و تغییر قوانین
—*n.* موکل ، انتخاب کننده - موسس ، عضو مجلس موسسان - عضو اصلی - جزء اصلی ، مفرد

Con′stitute *v.t.* تشکیل دادن ، ترکیب کردن - تدوین‌کردن ، تنظیم‌کردن - تعیین کردن ، نصب‌کردن ، قراردادن - خلقت‌کردن *: Men are not all constituted alike.* طبیعت و خلقت همه مردم یکسان نیست

Constitu′tion *n.* تشکیل ، تاسیس - تدوین - قانون‌اساسی ، مشروطه - نظامنامه ، دستور- مزاج ، خلقت ، نهاد

: *moral constitution* خلقت، سرشت، نهاد

: *physical constitution* وجود، ساختمان

Constitu'tional *a.* مربوط به قانونِ اساسی - دارای قانون یا نظامنامه ، مشروطه

: *constitutional government* حکومت مشروطه

Constitu'tionalism (*-izm*) *n.* اصول مشروطیت - مشروطه خواهی

Constitu'tionalist *n.* مشروطه خواه

Constitutional'ity *n.* مشروطیت

Constitu'tionally *adv.* - طبیعةً ، خلقةً - مطابق قانون مشروطیت

Con'stitutive (*-tiv*) *a.* تشکیل دهنده ، وضع کننده - اصلی ، ذاتی

: *a constitutive element* عنصر اصلی

Constrain' *v.t.* مجبور کردن ، در فشار گذاشتن ، مقید کردن - باز داشتن

Constrain'able (*-ebl*) *a.* - مجبورکردنی - منع کردنی

Constrained' *p.p a.* اجباری ، زورکی

Constrain'edly *adv.* ازروی اجبار، بزور

Constrain'er *n.* مجبورکننده، زحمت دهنده

Constraint' *n.* اجبار ، اضطرار ، الحاح - قید ، گرفتاری

Constrict' *v.t.* - فشار دادن - تنگ کردن - منقبض کردن - درتنگنا گرفتارکردن - مانع شدن

Constric'tion *n.* فشار، انقباض، تنگ شدن

Constric'tive (*-tiv*) *a.* - فشار آور - قابل فشار

Constric'tor *n.* - فشار دهنده ، قابض - ماری که دورشکارخود پیچیده آنرا خردمی کند

a constrictor muscle عضلهٔ منقبضه

boa constrictor, See boa & constrictor

Constrin'gent *a.* ، فشار دهنده ، کشنده ، قابض

Construct' *v.t.* - بنا کردن ، ساختن - (در هندسه) رسم کردن

Construc'tion *n.* - ساخت ، بنا ، ساختمان طرزبنا - رسم ، ترسیم - (دردستور) ترکیب ، جمله سازی - معنی ، مفهوم ، تعبیر

Construc'tionist *n.* شخصیکه قوانین را معنی و تعبیر می کند

Construc'tive (*-tiv*) *a.* ، بنا کننده آباد کننده - مفید - تعبیر کننده - ضمنی ، معنوی ، مفهوم

Construc'tively *adv.* ضمناً ، معناً، بطور مفهوم

Constru'able (*-ebl*) *a.* - قابل تعبیر - قابل ترکیب

Con'strue (*kon'-or -stroo'*) *v.t.* تعبیر کردن ، معنی کردن - (دردستور) ترکیب کردن ، تجزیه و ترکیب کردن عمل تجزیه وترکیب‌را بجا آوردن - *v.i.* --- بطور ضمني نتيجه گرفتن

Consubstan'tial (*-shal*) *a.* ، همجنس هم ذات ، هم جوهر

Consubstantial'ity *n.* همجنسی ،همذاتی

Consubtan'tiate (*-shiate*) *v.t.* همجنس کردن ، هم طبیعت کردن - *v.i.* هم جنس شدن ، هم طبیعت شدن

Consubstantia'tion *n.* اعتقاد باینکه خون و جسم حضرت مسیح در شراب و فطیریکه مسیحیون در موقع عشاء ربانی تناول میکنند موجود است

Con'suetude (*-swi-*) *n.* - رسم ، عادت - مجامعت

Consuetu'dinary *a.* مرسوم

Con'sul *n.*	قونسول ، شهبندر
Con'sular *a.*	قونسولی ، مربوط یا متعلق به قونسول
Con'sulate *n.*	قونسول گری
Consult' *v.t.*	استشاره کردن ، طلب مشورت کردن ، مراجعه کردن (به)
: to consult a physician	بطبیب مراجعه کردن
to consult a book	سر کتاب باز کردن
— *v.i.*	مشورت کردن
: I consulted WITH him.	با او مشورت کردم
Consul'tant *n.*	مشورت کننده
Consulta'tion *n.*	مشورت - مجلس مشاوره ، مشاوره طبی
Consult'ative (*-tiv*) *a.*	شور کننده ، متأمل
Consul'tatory *a.*	مشورت آمیز
Consult'er *or* -or *n.*	مشورت کننده
Consum'able (*-soom'ebl*) *a.*	مصرف شدنی - سوختنی
Consume' (*-soom'*) *v.t.*	صرف کردن ، مصرف کردن ، تمام کردن ، خوردن - تحلیل بردن ، تلف کردن
— *v.i.*	صرف شدن ، متدرجاً تمام شدن ، تحلیل رفتن
Consum'er (*-soom'-*) *n.*	صرف کننده ، تمام کننده ، خورنده ، تحلیل برنده
Con'summate *v.t.*	تکمیل کردن ، انجام دادن ، بسر بردن - نکاح کردن
— *v.i.*	کامل شدن ، انجام یافتن
— *a.*	مکمل ، رسیده ، پخته
Consum'mately *adv.*	بطور کامل
Consumma'tion *n.*	تکمیل - کمال - مقصد - نکاح :
: It is the consommation of my hopes.	منتهای آمال من است
Consum'mative (*-metiv*) *a.*	تکمیل کننده ، انجام دهنده
Consum'matory *a.*	تکمیلی
Consump'tible *a.*	صرف شدنی ، تمام شدنی - تحلیل رونده
Consump'tion *n.*	سل سینه - تحلیل ، صرف شدن ، تمام شدن ، سوختن
: to be in a consumption	مسلول بودن
Consump'tive (*-tiv*) *a.*	تلف کننده - مقرون بسل - مبتلا بسل
— *n.*	شخص مسلول
Consump'tiveness *n.*	مسلولیت
Con'tact *n.*	تماس ، اتصال
:to come in contact WITH something.	باچیزی تماس کردن
Conta'gion *n.*	سرایت ، واگیره - اصابت - مرض مسري ، طاعون
Conta'gious (*-gius*) *a.*	مسری
: contagious diseases	امراض مسریه
Conta'giously *adv.*	بطور مسری
Conta'giousness *n.*	مسری بودن - سرایت
Conta'gium *n.* [*pl.* *-gia*]	وسیلهٔ سرایت امراض
Contain' *v.t.*	شامل بودن ، دارا بودن ، در بر داشتن - گنجانیدن
: This dictionary contains the most common English idioms.	این فرهنگ شامل معمول ترین اصطلاحات زبان انگلیسی می باشد
8 contains 2 four times or *2 is contained in 8 four times.*	۲ در ۸ چهار مرتبه

to contain one's self مسك نفس کردن

Contain'able (*-ebl*) *a.* جا گرفتنی - قابل قسمت

Contain'er *n.* شامل، دربردارنده ، جاگیرنده

Contain'ing *a.p.a.* دارا ، شامل ، متضمن

Contam'inate *v.t.* ملوث کردن ، آلودن

Contamina'tion *n.* لوث ، آلودگي

Contam'inative (*-netiv*) *a.* ملوث کننده

Contan'go *n.* *[pl. -goes]* *See* backwardation

Contemn' (*-tem'*) *v.t.* حقیر شمردن ، استهزا کردن

Contem'plable *a.* (*-plebl*) قابل تفکر

Contem'plant *a.* تفکر کننده - مطالعه کننده

Con'template *v.t. & i.* تفکر کردن ، تعمق کردن ، غور کردن ، سیر کردن ، عمیقانه مطالعه کردن - طرح کردن

Con'templatingly *adv.* از روی غور و تفکر

Contempla'tion *n.* تفکر ، غور ، تعمق ، مطالعهٔ عمیق - تصوف ، سیر و مطالعه - طرح

to be in contemplation مطرح بودن

Contem'plative (*-pletiv*) *a.* اهل تفکر - متفکر - معنوی

:contemplative sciences علوم معنویه

Contem'platively = contemplatingly

Con'templator *n.* تعمق کننده

Contempora'neous (*-nius*) *a.* مقارن ، مصادف ، معاصر

Contempora'neously *adv.* بطور معاصر یا مقارن

Contem'porary *a.* معاصر ، همزمان

: *Ferdowsi and Unsuri were contemporary WITH each other.*
فردوسی و عنصری با هم معاصر بودند

Contempt' *n.* تحقیر ، استهزاء - اهانت ، خفت - نکوهش

Contemptibil'ity *n.* قابلیت تحقیر ، استحقاق خفت

Contempt'ible *a.* قابل استهزا ، مستحق خفت - خوار - نکوهیده

Contempt'ibleness = contemptibility

Contempt'ibly *adv.* بطور قابل تحقیر

Contemp'tuous (*-us*) *a.* مغرور ، اهانت کن - اهانت آمیز ، خفت آور

Contemp'tuously *adv.* از روی استهزاء و تحقیر

Contend' *v.i.* کشمکش کردن ، تقلا کردن ، نزاع کردن ، بخود دردِ سر دادن - هم چشمی کردن ، همسری کردن ، غبطه خوردن ، رقابت کردن

: *He contends ABOUT trifles.*
برای چیز های بی اهمیت نزاع می کند

Both of them contend FOR that position. هر دوی آنها برای حصول این مقام تقلا و با هم رقابت می کنند

—*v.t.* اثبات کردن - ادعا کردن

Contend'er *n.* نزاع کننده - تقلا کننده - رقابت کننده

Content' *a.* راضی - قانع

—*n.* آسودگی خاطر - رضایت - موجبات قناعت

Con'tent *n.* مشمول ، مظروف ، دارائي - وسعت - مقدار

—*pl.* مندرجات ، مضمون

: *table of contents* فهرست مندرجات

—*pl. & s.* (در هندسه) مساحت ، وسعت

Content′ed *p.p a.* قانع ، راضی ، بی نیاز

Content′edness *n.* قناعت ـ رضایت

Conten′tion *n.* - تنازع ـ مناظره ـ مجادله - موضوع متنازع فیه - مدعا

Conten′tious (*-shus*) *a.* - نزاع‌طلب - متنازع فیه

: *This is a contentios matter.* این موضوع متنازع فیه است

He is a contentions person. آدم نزاع طلبی است

Conten′tiously *adv.* - بطور متنازع فیه - از روی نزاع طلبی

Conten′tiousness *n.* تنازع - نزاع‌طلبی

Content′ment *n.* قناعت ـ رضایت

Conter′minous (*-nus*) *a.* ، هم حدود ، مجاور ، متصل

Con′test *n.* - نزاع ، دعوا ، کشمکش - مسابقه ، امتحان

Contest′ *v.t. & i.* منازعه کردن ـ بحث کردن ، مجادله کردن ، جد و جهد کردن ، نقلا کردن ، مسابقه دادن

: *to contest WITH one another* با هم منازعه کردن

Contest′able (*-ebl*) *a.* - قابل منازعه - قابل بحث یا مناظره

Contes′tant *n.* منازعه کننده ـ طرف مباحثه

Contesta′tion *n.* منازعه ـ مباحثه ـ مسابقه

Contestee′ *n.* مدعی علیه

Con′text *n.* قرینه ، قراین ، سیاق ـ عبارت ، متن

Contex′ture (*-chur* or *-tiur*) *n.* ترکیب ، بافت ـ منسوج ، بافته

Contigu′ity *n.* [*pl.-ties*] اتصال ، مجاورت ، نزدیکي - تماس - تسلسل ، ادامه

Contig′uous (*-us*) *a.* - مماس ، نزدیك - همجوار

Contig′uously *adv.* متصلا ، بطورهمجوار ، بطور مماس

Contig′uousness *n.* مجاورت ، اتصال ، تماس

Con′tinence *or -cy* *n.* مسك نفس ، پرهیز کاری ، احصان ، عفت ، عصمت

Con′tinent *a.* - پرهیز کار ، عفیف - بری از زنا یا استمناء

Con′tinent *n.* قطعه ، بر ، قاره

: *the six continents* قطعات ششگانه

[با c بزرگ] قطعه اروپا در مقابل جزایر برطانی

Continen′tal *a.* مربوط به قطعه ، قطعه ای ، اقلیمی

[با c بزرگ] مربوط به قطعه اروپا

—*n.* ساکن قطعه اروپا ـ (درتاریخ اتازونی) سربازیکه در موقع انقلاب تحت فرمان و کنترول کنگره بود - ساکن قطعه یا قاره

Con′tinently *adv.* پرهیزکارانه ، از روی عفت و پاکدامنی

Contin′gency *n.* [*pl.-cies*] احتمال وقوع یاعدم وقوع ، احتمال ، امکان ـ واقعهٔ احتمالی ـ واقعه ضمنی

Contin′gent *a.* محتمل‌الوقوع ، محتمل ، نا معلوم - مشروط ، موکول ـ اتفاقی ، عارضی

—*n.* سهم یك ناحیه در تهیه قشون یا عمله بیغار - احتمال

Contin′gently *adv.* بطورمحتمل ـ اتفاقاً

Contin′ual *a.* دائمی ، مدام

Contin′ually *adv.* دائماً

Contin′uable *a.* قابل ادامه

Contin′uance *n.* ادامه ، دوام ، مدت ـ توقف - دنباله ـ تعقیب ـ (در حقوق)

تعویق ، تعطیل

Contin'uant *n.* حرف مصمتی که صدای ممتد میتوان از او در آورد

Contin'uate *a.* متصل ، قطع نشده ، کشیده

Continua'tion *n.* ادامه ، مداومت ، تعقیب ، تمدید ـ ضمیمه ، دنباله

: *In continuation of* در تعقیب ِ

Contin'uative (*-tiv*) *a.* تمدیدی ، ادامه دهنده

Contin'uator *n.* ادامه‌دهنده ـ مداومت کننده

Contin'ue *v.t.* ـ ادامه دادن ، تمدید دادن ـ پیش بردن ـ (درحقوق) بعهده تعویق انداختن

: *He continued his speech till I came.* نطق خود را ادامه داد تا من آمدم

— *v.i.* ـ مداومت کردن ـ دوام کردن ـ ساکن شدن

Contin'ued *p.p.a.* دائم ـ مسلسل

continued proportion تناسب مسلسل ، نسبت مسلسل

Continu'ity *n.* اتصال ، پیوستگی ، تسلسل ، دوام

Contin'uous (*-us*) *a.* متصل ، پیوسته ، دائمی

Contin'uously *adv.* متصلا ، بطور پیوسته

Contin'uousness *n.* متصل بودن ، پیوستگی

Contort' *v.t.* پیچانیدن ، از شکل انداختن

Contor'tion *n.* پیچیدگی ، تاب ، پیچ ، شکنج ـ پیچیدن (بطور اسم مصدر)

Contor'tionist *n.* بند باز یا بازیگری که میتواند اعضای بدن خود را پیچ داده یا از شکل طبیعی خارج کند ، مقلد

Contor'tive (*-tiv*) *a.* پیچنده ـ پیچیدنی

Con'tour (*kon'toor* or *kontoor'*) *n* دوره ، کناره ـ طرح ، شکل

Con'traband *n.* ـ قاچاق ـ تجارت قاچاق ـ مال‌التجاره قاچاق

— *a.* ـ ممنوع ـ برخلاف قانون تجارت ـ قاچاقی

: *contraband goods* اجناس قاچاقی

Con'trabandism (*-izm*) *n.* قاچاق چی گری

Con'trabandist *n.* قاچاق چی

Con'trabass *n.* کنترباس (نوعی از ویالون بزرگ که صدای خیلی بم دارد)

— *a.* هشت نوت بم تر از ساز دیگر

Con'tract *n.* قرار داد ، کنترات ، مقاطعه

: *a contract of marriage* قرار داد عروسی ، عقد نکاح ، قباله نکاح

by contract بالمقاطعه

Contract' *v.t.* منقبض کردن ، جمع کردن ، بهم کشیدن ، چوروك کردن ـ موجز کردن ـ مخفف کردن (کلمه) ، ادغام کردن ـ فیصل دادن (بموجب قرار داد) ـ اجاره کردن (بموجب کنترات) ـ نامزد کردن ـ مبتلا شدن (به) ، گرفتن ، بهم زدن

: *Cold contracts solids.* سرما جمادات را منقبض می کند

to contract a debt قرض بالا آوردن (بهم زدن)

to contract friendship WITH some one با کسی دوستی بهم زدن (پیدا کردن)

to contract a bad habit عادت بدگرفتن (بهم زدن)

to contract the eyebrow ابرو را در هم کشیدن

— *v.i.* منقبض شدن ، چوروك شدن. قرار داد بستن ، معامله کردن

Contract'ed *p.p.a* منقبض شده ، چوروك

شده - مختصر ، موجز - محدود - قراردادی ، کنترات شده

Contract'edly *adv.* بطور منقبض - مختصراً - بطور محدود

Contract'edness *n.* انقباض - اختصار - عدم وسعت

Contractibil'ity *n.* قابلیت انقباض یا اختصار

Contract'ible *or* -able *a.* قابل انقباض - قابل اختصار

Contract'ibleness = contractibility

Contract'ile *a.* قابل انقباض - جمع شونده

: *contractile force* قوه انقباض

Contractil'ity *n.* قوه انقباض - قابلیت انقباض

Contrac'tion *n.* انقباض - اختصار - ادغام - مخفف

: can't *is a contraction of* cannot

Contrac'tor *n.* کنترات کننده ، مقاطعه چی - حائز حد اکثر مزایده یا حداقل مناقصه - عضله منقبضه

Contrac'ture (*-chur* or *-tiur*) *n.* تشنج عضله

Contradict' *v.t. & i.* تکذیب کردن ، رد کردن - نقض کردن ، تناقض داشتن (با) - بر ضد گفتن

: *Your first statement contradicts your second one.* حرف اول شما با حرف دومتان متناقض است (یا آنرا تکذیب می کند)

to contradict one's self بر عکس گفته خود گفتن

Contradict'able (*-ebl*) *a.* قابل تکذیب ، قابل نقض

Contradict'er *or* -or *n.* تکذیب کننده ، تناقض کننده

Contradic'tion *n.* تناقض ، نقض گوئی - تکذیب - انکار - مغایرت ، اختلاف ، عدم موافقت - ضد و نقیض

Contradic'tious (*-shus*) *a.* مخالف ، مغایر - متناقض

Contradic'torily *adv.* بطور متناقض

Contradic'tory *a.* متناقض ، متضاد ، مخالف ، ممانع الجمع

: *These two terms are contradictory WITH each other.* این دو لغت با هم متناقض اند (با هم جمع نمیشوند)

Contradistinct' *a.* متمایز ، فریق

Contradistinc'tion *n.* تفصیل صفات متمایزه ، تمیز ، تفریق - فرق

: *in contradistinction TO ...* در تمیز از...

Contradistinc'tive (*-tiv*) *a.* تمیز دهنده ، فرق گذارنده

Contradistin'guish *v.t.* تمیز دادن ، صفات متمایزه چند چیز را شرح دادن

Contraposi'tion *n.* قلب مطلب ، بطریق منفی

Contrari'ety *n.* [*pl.-ties*] تضاد ، مغایرت - ضد ، نقیض

Con'trarily *adv.* بطور متضاد ، بطور مخالف

Con'trariness *n.* تضاد ، مغایرت

Con'trariwise *adv.* بر عکس - بطور وارونه

Con'trary *a.* مغایر ، بر خلاف ، معکوس

: *Folly and wisdom are contrary TO each other.* حماقت و حکمت مخالف یکدیگرند

contrary TO justice بر خلاف عدالت

contrary TO nature بر خلاف طبیعت

a contrary wind باد مخالف

—*n.* ضد ، خلاف ، عکس

: *Contraries do not meet.* حز های

متضاد با هم جمع نمیشوند ، (در عربی) الضدان لایجتمعان

on the contrary بر عکس

to the contrary بمعنی مخالف ـ به نتیجه معکوس

- *adv.* بر ضد ، بر عکس ، بر خلاف

to act contrary TO the law بر خلاف قانون عمل کردن

Con′trast *n.* اختلاف ، تباین ـ مقابله

: *to stand in contrast TO* متباین بودن (نسبت به)

a contrast BETWEEN colors تباین الوان

Contrast′ *v.t.* مقابله کردن (برای نشان دادن اختلافات)

: *to contrast one thing WITH another* چیزیرا با چیز دیگر مقابله کردن و اختلافات آنها را نشان دادن

—*v.i.* اختلاف نشان دادن ، تباین داشتن

Contravene′ *v.t.* متخلف شدن ، نقض کردن ـ مانع شدن ، معارض شدن

Contraven′tion *n.* تخلف ، نقض ـ مخالفت ، ممانعت

Contretemps′ (*-tan′*) [لفظ فرانسه] حادثه بیموقع و ناگوار

Contrib′ute *v.t. & i.* -(به) سهم دادن سهیم شدن ، امداد کردن ، اعانه دادن ـ در اجرای کاری کمک کردن

: *to contribute money TO a relief fund* بصندوق خیریه سهم دادن یا کمک کردن

Contribu′tion *n.* - امداد ، تعاون - سهم سهم دادن ـ مالیات ، باج

Contrib′utive (*-tiv*) = contributory

Contrib′utor *n.* سهم دهنده ، شرکت کننده ـ امدادکننده ـ مقاله نویس (برای روز نامه یا مجله)

Contrib′utory *a.* تعاونی ـ اعانه دهنده ، کمک کننده

—*n.* = contributor

Con′trite *a.* دلشکسته ، تائب ، پشیمان ، (معنی لغوی) کوبیده

Con′tritely *adv.* بطور دلشکسته ، از روی توبه وپشیمانی

Con′triteness *or* Contri′tion (*-trish′un*) *n.* انکسار ، ندامت ، توبه کاری ، دلشکستگی ، جزع

Contriv′able (*-tri′vebl*) *a.* قابل اختراع

Contri′vance *n.* اختراع ، ابداع ـ تمهید ، تدبیر

Contrive′ *v.t. & i.* اختراع کردن ، ابداع کردن ـ اندیشیدن ، تدبیر کردن

He contrived to do it. با تدبیر بانجام آنکار موفق شد

Contriv′er (*-tri′ver*) *n.* اختراع کننده ، مبدع

Control′ (*-trole′*) *n.* نظارت ، اختیارداری ، ضبط و ربط ، اعمال نفوذ ، نفوذ ، حکومت ـ منع ، جلوگیری ـ تفتیش ، ممیزی

: *to keep UNDER control* در تحت نظارت داشتن ، تحت نظر گرفتن

to have control OVER something بر چیزی نظارت داشتن

—*v.t. & i.* نظارت کردن ، اختیارداری کردن ، ضبط و ربط کردن ـ منع کردن ، جلوگیری کردن ـ تفتیش کردن ، ممیزی کردن

: *He did not control the behaviour*

of his child. از رفتار طفل خود جلو گیری نمیکرد

to control (or *verify*) *an account* ممیزی کردن حساب ، تطبیق یا مقابله کردن حساب

to control a ticket ممیزي کردن یا کنترول کردن بلیط

Control′lable (*-tro′lebl*) *a.* قابل نظارت ، قابل تفتیش ، قابل ممیزی

Control′ler (*-tro′ler*) *n.* نظارت کننده ، کنترولور ، ممیز ، مفتش - مستحفظ

Control′lership (*-tro′ler-*) *n.* نظارت ، سِمت ممیزی یا تفتیش

Control′ment = control *n.*

Controver′sial *a.* مباحثه‌آمیز - مباحثه‌طلب

Controver′sialist *n.* مباحثه کننده

Controver′sially *adv.* از راه مباحثه

Con′troversy *n.* [*pl.- sies*] بحث ، مباحثه ، مناظره ، یك ودو

: *religious controversy* مباحثه دینی

Con′trovert *v.t.* رد کردن - مباحثه‌کردن ، مناظره کردن

Controvert′er *n.* مناظره کننده

Controvert′ible *a.* رد کردني - قابل مباحثه ، قابل مذا کره

Controvert′ibly *adv.* بطور قابل بحث یا قابل انکار

Con′trovertist *n.* مباحثه کننده

Contuma′cious (*-shus*) *a.* سرکش ، معـاند

Contuma′ciously *adv.* از روی سر کشی و عناد

Contuma′ciousness *or*

Con′tumacy [*pl.-cies*] *n.* سرکشی ، عناد ، گرد نکشی ، عدم اطاعت

Contume′lious (*-us*) *a.* زمخت ، بی ادب ، جسور - شتم آور

Contume′liously *adv.* از روی بی حرمتی ، جسورانه

Con′tumely *n.* [*pl.-lies*] بیحرمتی ، شتم ، زمختی ، جسارت

Contuse′ (*-tiooz′*) *v.t.* کوفتن ، ضربت زدن

Contu′sion (*-zhun*) *n.* ضربت ، ضرب - کوفتگی

Contu′sive (*-ziv*) *a.* ضربت آور ، کوفته کننده

Conun′drum *n.* معما ، لغز

Convalesce′ (*-les′*) *v.i.* بهبودی یافتن ، افاقه یافتن

Convales′cence *n.* بهبودی ، افاقه ، شفا

Convales′cent *a.* بهبودی یافته ، معالجه‌شده

—*n.* بیماری که‌بهبودی یافته است ، بیمارخیز

Convec′tion *n.* انتقال حرارت در مایعات و بخار

Conve′nable (*-nebl*) *a.* قابل اجتماع - متناسب

Convene′ (*-veen′*) *v.t.* جمع کردن ، دعوت کردن ، گرد آوردن

– *v.i.* مجلس کردن ، جمع شدن ، فراهم آمدن

Conven′er (*-veen′-*) *n.* جمع کننده ، دعوت کننده ، مجلس کننده

Conve′nience *or* -cy *n.* مناسبت - راحتی ، راحت ، عدم مزاحمت - (بطور کنایه) مبال

: *You may do it AT your convenience.* هر طور برای شما راحت باشد ممکن است اینکار را انجام دهید

—*pl.* اسباب راحت ، وسایل آسایش

Conve'nient *a.* مناسب ، شایسته ـ راحت (بطور صفت)

: *if it is convenient TO you . . . .* اگر برای شما زحمتی نیست.....

Conve'niently *adv.* براحتی ـ بمناسبت

Con'vent *n.* انجمن رهبان وراهبات ، خانقاه

Conven'ticle *n.* انجمن سری اشخاصی که تابع مقررات کلیسای عمومی انگلستان نیستند

Conven'tion *n.* قرار داد ، عهد نامه ـ اجماع نمایندگان ، مجلس ـ موافقت عموم ـ رضایت ضمنی

Conven'tional *a.* رسمي ، مرسوم ـ قرار دادی ـ مربوط بمجلس یااجماع نمایندگان

: *a conventional painting* نقاشی که از روی قاعده عمومی صنعتی کرده باشند و او اینکه چندان طبیعی نباشد

a conventional music موسیقی کهمطابق با قواعد باشد نه مبنی بر سلیقه و ذوق ـ موسیقی ردیف

Conventional'ity *n.* [*pl.-ties*] عدم رعایت کیفیات طبیعي و ذوقی ـ دارا بودن علائم و آثار صنعتی

Conven'tionally *adv.* بر طبق قواعد یا قرار داد ـ بطور مرسوم

Conven'tual (*-chu -or -tiual*) *a.* متعلق بخانقاه ـ قرار دادی ، مرسوم

—*n.* عضو خانقاه ، عضو صومعه

Converge' *v.i.* بیك نقطه متوجه شدن ـ بهم نزدیك شدن

—*v.t.* بیك نقطه متوجه کردن ـ بهم نزدیك کردن

Conver'gence *or -cy n.* [illegible] چند چیز) بیك نقطه ـ توجه بیك مقصد مشترك ـ (در ریاضیات) تقارب خطوط

Conver'gent *a.* متوجه بیك نقطه یا مقصد مشترك ـ (در ریاضیات) متقارب

: *convergent lines* خطوط متقارب

Convers'able (*-ebl*) *a.* قابل صحبت ـ معاشر ـ مایل صحبت ـ شیرین گفتار

Convers'ably *adv.* بطور قابل صحبت ـ از روی شیرین گفتاری

Con'versance *n.* وقوف تام ، تبحر ، مهارت ، ید طولی

: *conversance WITH mathematics* ید طولی در ریاضیات

Con'versant *a.* متبحر ، واقف

: *He is conversant WITH literature.* او درادبیات متبحر است (یا ید طولانی دارد)

conversant WITH the world جهاندیده ـ با خبر از دنیا

Conversa'tion *n.* مکالمه ، محاوره ، صحبت ، گفتگو ـ معاشرت ، اختلاط ـ مذاکرهٔ سیاسی

: *to carry on* or *hold a conversation WITH some one* با کسی مذاکره داشتن (کردن)

criminal conversation (*crim. con.*) زنا

Conversa'tional *a.* مربوط بمحاوره ـ مستعمل ، ورایج ، پر حرف ، صحبت دوست

: *conversational words and expressions.* لغات و عبارات مستعمله

Conversa'tionally *adv.* بطریق محاوره

Conversa'tionalist *n.* محاوره کننده ـ شخص خوش کلام یا شیرین گفتار

Conversazio'ne (*-satsio'né*) *n.* [*pl.-ni nai*)] مجمع ادبی

[کلمه انگلیسی ماخوذ از ایطالیائي است]

Converse′ *v.i.* مکالمه کردن ، محاوره کردن ، صحبت کردن

: to converse WITH some one با کسی صحبت کردن

Con′verse *a.* معکوس ، وارونه

—n. قضیه معکوس ، معکوس قضیه

Con′verse *n.* محاوره ـ معاشرت

Con′versely *adv.* بطور معکوس ، بر عکس

Conver′sion (*-shun*) *n.* تقلیب ، بر گرداندن ، وارونه کردن - تغییر مذهب ، باز گشت ـ تغییر حال ، تغییر شکل ـ (در منطق) قلب ، استدلال معکوس

Convert′ *v.t.* تبدیل کردن ، تغییر شکل دادن - تسعیر کردن ـ قلب کردن ، معکوس کردن ـ ارشاد کردن از دینی بدین دیگر ـ تخصیص (بخود) دادن - (در منطق) نتیجه گرفتن از یك قضیه بتوسط قلب آن

: to convert vapor INTO water بخاررا به آب تبدیل کردن

to convert some one TO or INTO another religion کسیرا بدین دیگر داخل کردن

to convert a proposition قضیه‌ای را معکوس کردن (قلب کردن)

to convert taxes in kind TO cash مالیات جنسی را تسعیر کردن

Con′vert *n.* شخصی که مذهب تازه ای را قبول کرده است

Convert′er *n.* بر گرداننده ، تغییر دهنده

Convertibil′ity *n.* قابلیت تغییر

Conver′tible *a.* قابل تبدیل ، قابل تغییر - مستعد برای دخول بمذهب دیگر ـ قابل معاوضه (مثل بعضی لغات که در معنی مترادف اند)

con′vex *a.* محدب ، گرده ماهی ، ماهی پشت

— n. جسم محدب

Convex′edly = convexly

Convex′ity *n.* [*pl.-ties*] تحدب ، برآمدگی - سطح محدب

Convex′ly *adv.* بشکل محدب

Convex′o-concave *a.* محدب از یکطرف و مقعر از طرف دیگر

Convex′o - convex *a.* محدب الطرفین

Convey′ *v.t.* بردن ، حمل کردن ، نقل کردن - رساندن (بجائی) - منتقل ساختن ـ معنی دادن ، معنی بخشیدن

: to convey a rumor TO some one خبریرا بکسی رساندن

This saying conveys several meanings. این مثل چندین معنی مي بخشد

Air conveys sound. هوا ناقل صوت است

Convey′able (*-ebl*) *a.* قابل بردن - قابل رساندن - قابل انتقال

Convey′ance *n.* حمل ، نقل - ابلاغ - انتقال - انتقال نامه ـ وسیله نقلیه

means of conveyance وسائل نقلیه

Convey′ancer *n.* قباله نویس ، محرر

Convey′ancing *n.* قباله‌نویسی ، محرری

Convey′er *n.* برنده ، ناقل ، رساننده - انتقال دهنده

Convict′ *v.t.* محکوم کردن ، ملزم کردن ، مقصر کردن

to convict a person OF an offence کسیرا بجرمی محکوم (یا ملزم) کردن

Con′vict *n.* شخص محکوم یا مجرم

Convic′tion *n.* الزام ، محکومیت ـ عقیده ، ایمان - بگردن کسی ثابت کردن

Convic′tive (*-tiv*) *a.* ملزم‌کننده ، مسکت

Convince′ *v.t.* ملزم کردن ، متقاعد کردن

: *to convince a person OF his duty* کسیرا نسبت بوظیفه‌ای که دارد متقاعد کردن

Convinced′ *p.p.a.* ملزم ، مجاب ، متقاعد

Convince′ment *n.* الزام ، اسکات

Convinc′er (*-vin′ser*) *n.* الزام کننده، متقاعد کننده

Convinc′ible (*-vin′si-*) *a.* ملزم‌شدنی، متقاعد شونده

Convinc′ing (*-vin′sing*) *a.p.a.* الزام آور ، مسکت

: *a convincing answer* جواب مسکت

Convinc′ingly *adv.* بطور لزام آور

Convinc′ingness *n.* قوت الزام

Conviv′ial *a.* مربوط بمهمانی - مناسب مجلس شراب خوری - هم پیاله

: *a convivial companion* رفیق هم پیاله

Convivial′ity *n.* [*pl.-ties*]- میگساری - هم پیاله شدن

Con′vocate = convoke

Convoca′tion *n.* احضار - مجلس ، جمعیت - انجمن روحانیون برای پیشبردن امور مذهبی

Con′vocator *n.* دعوت کننده ، احضار کننده

Convoke′ *v.t.* دعوت کردن ، احضار کردن

Convok′er (*-vo′ker*) = convocator

Con′volute *a.* بهم پیچیده - بخود پیچیده

Convolu′tion *n.* پیچیدگی ، پیچ - پیچیدن

Convolve′ *v.t.* & *i.* بهم پیچیدن - بخود پیچیدن

Convol′vulus (*-vioo-*) *n.* طایفه‌نیلوفر و لبلاب - لبلاب

Con′voy *n.* بدرقه - مشایعت - حمایت ، محافظت - یك دسته سفاین تجارتی که بتوانند از خود دفاع کنند - قطار راه آهن

Convoy′ *v.t.*- مشایعت کردن - بدرقه رفتن - حمایت و محافظت کردن - راهنمائي کردن

Con′voy ship *n.* کشتی که کشتی دیگر را مشایعت و حفاظت می کنند

Convulse′ *v.t.* متشنج کردن ، در هم پیچیدن - بهم زدن

Convul′sion (*-shun*) *n.* تشنج - بهم زدگی

Convul′sionary *a.* تشنجی - تشنج آور

Convul′sive (*-siv*) *a.* متشنج - تشنجی

Convul′sively *adv.* با حالت تشنج

Convul′siveness *n.* تشنج

Co′ny *n.* [*pl.-nies*] خرگوش کوچك- یربوع ، موش دو پا [همان لفظ coney است]

Coo *v.i.* کوکو کردن ، بغبغو کردن (صدای کبوتر)

to bill and coo غنج و عشوه کردن - عاشقانه صحبت کردن

– *n.* صدای کبوتر

Coo′ing *n.* صدای کبوتر - غنج و عشوه

Coo′ingly *adv.* مانند صدای کبوتر - از روی غنج و عشوه

Cook *v.t.* پختن ، طبخ کردن - فضولی کردن یا دست بردن (در چیزی)

– *v.i.* آشپزي کردن

– *n.* آشپز ، طباخ

Cook′er *n.* خوراك پز (اعم از شخص یا اسباب)

Cook′ery *n.* [*pl.-ries*]- آشپزی ، طباخی- آشپزخانه ، مطبخ

Cook′ shop *n.* رستوران ، مهمانخانه

Cook′y n. [pl.-ies] نان قندی، کلوچه

Cool a. خنك ، چائیده ـ ملایم ، متین ـ خون سرد ـ بی حمیت ، خالی از شوق و غیرت ـ جسور ، بی پروا

: to grow cool خنك شدن ـ ملایم شدن

– v.t. خنك کردن ـ ملایم کردن ، معتدل کردن

: to cool the passions نفس را کشتن

– v.i. خنك شدن ـ ملایم شدن

to cool down ملایم شدن ، آرام شدن

—n. خنکی ـ چیز خنك یا جای خنك ـ ملایمت

Cool′er n. خنك کننده ، مبرد ، ظرفی که چیزرا برای خنك شدن درآن میریزند ـ مرهم

Cool′headed a. خون سرد ـ با حوصله

Coo′lie n. عمله یا حمال (در هندوستان)

Cool′ish a. نسبةً خنك

Cool′ly adv. بطور خنك ـ بملایمت ـ بخون سردی

Cool′ness n خنکی ـ ملایمت ـ خون‌سردی

Coop n. قفس ، مرغدان ـ چلیك ، پیپ

—v.t. محبوس کردن ، در قفس نهادن

Coo′per n. چلیك ساز ، پیپ ساز ، بشکه ساز

– v.t. & i. تعمیر کردن ، وصالی کردن (چلیك و پیپ وغیره)

Coo′perage n. پیپ سازی ـ اجرت پیپ سازی ـ کارخانه پیپ‌سازی

Coop′erate (-ko-op′-) v.i. با هم کار کردن ، توحیدمساعی کردن ، همدستی کردن، دستیاری کردن

Coopera′tion (-ko-op-) n. توحید مساعی ، مشارکت ، تشریك مساعی

Coop′erative (ko-op′eretiv) a. تعاونی ، شرکتی

Coop′eratively adv. با توحید مساعی

Coop′erator (ko-op′eretor) n. شریك در کار ،همدست ، دستیار

Coo′pery n. [pl.-ries] پیپ سازی ـ پیپ و چلیك و امثال آن

Coor′dinate (-ko-or′-) a. & n همرتبه

: coordinate conjunction, See conjunction

– v.t. & i. همرتبه کردن ـ همرتبه شدن

Coor′dinately adv. علی‌السویه

Coordina′tion (ko-or-) n. همرتبگی ، همسری ، مساوات ـ انتظام

Coot n. مرغ غواص ، مرغابی دریائی ـ آدم کودن و احمق

Cop n. سر ، نوك ـ تاج یا کاکل مرغ ـ دوك

Co′pal n. سندروس بلوری ، رزین resin که از آن می گیرند

Copar′cenary n. [pl.-ries] ملك مشاع ـ شرکاء ارث ـ شرکت

Copar′cener n. شریك ارث ، هم میراث

Copart′ner n. شریك

Copart′nership n. شرکت

Cope n. سرپوش ـ جبه ، ردا ـ طاق ، قبه

: The cope of heaven سرپوش آسمان ، گنبد آسمان

– v.t & i. جبه پوشاندن ـ تاج گذاشتن یا سرساختن (برای دیوار) ـ مقوس کردن ـ طاق ساختن

Cope v.i ستیزه کردن ، مقاومت کردن ، بر آمدن

: *He was fairly able to cope WITH the athlete.* بخوبی از عهده مقاومت با آن‌پهلوان بر مي آمد

Co′peck *or* ko′pek *n.* کپك (پول خرد روسیه)

Cop′er (*ko′per*) *n.* دلال اسب

Coper′nicus *n.* نام منجم معروف لهستانی (١٤٧٣ - ١٥٤٣)

Coper′nican *a.* مربوط به کپرنیك منجم لهستانی یا مربوط بعقیده‌او نسبت بمنظومه شمسي

Copernican system تصور اینکه کرهٔ ارض و سایر سیارات بدور آفتاب می گردند

Cope′-stone *n.* سنگی که در راس و لبهٔ دیوار واقع شده باشد

Cop′ier *n.* مستنسخ - مقلد شیوه خط و انشای دیگران

Cop′ing (*ko′ping*) *n.* لبه دیوار

Co′pious (-*pius*) *a.* فراوان ، وافر ، غنی ، مفرط ، با برکت

Co′piously *adv.* بطور فراوان ، بوفور

Co′piousness *n.* فراوانی ، وفور ، برکت

Copped *a.* نوك دار ، مخروطی

Cop′per *n.* مس ، نحاس - دیگ مس

sulphate of copper کات کبود

oxide of copper زنگار

a. مسی ، مسین

Cop′peras *n.* زاج سبز ، زاج قبرسی = green vitriol

Cop′perhead (-*hed*) *n.* نوعی از مار زهر دار در امریکای شمالی

Cop′perish = cop′pery

Cop′perplate *n.* صفحه مس - مس قلم زده - گراوور مس - چاپ گراوور مس

Cop′persmith *n.* مسگر

Cop′per-wares *n. pl.* مس آلات

Cop′pery *a.* مسوار ، مسی

Cop′pice *n.* بیشه ، هیمستان

Cop′ra *n.* مغز هسته نار گیل

Coprol′ogy *n.* ادبیات هزل ، هزلیات

Coproph′agous (-*gus*) *a.* کود خور ، سرگین خور

Coproph′ilous (-*lus*) *a.* کود طلب

Copse *n.* = coppice

Copt *n.* قبطی

—*pl.* عیسویان یعقوبی در مصر

Cop′tic *a.* قبطی

— *n.* زبان قبطی

Cop′ula [*pl.-las* or - *lae*] (در منطق) رابطه - (در دستور) فعل ناقص یافعل رابط = a copulative verb

Cop′ulate *v.i.* جماع کردن - جفت گیری کردن

—*v.t.* جفت کردن ، پیوستن

Copula′tion *n.* جماع - جفت گیری

Cop′ulative (-*letiv*) *a.* رابط

: *a copulative verb* فعل رابط ، فعل ناقص (مثل is و become, was,) [فعلی است که مسندالیه ومسند را بهم متصل میسازد مثل is در این جمله : خدا عادل است [*God is righteous.*

a copulative conjunction = *a coordinate conjunction.*

Cop′ulatively *adv.* بطور فعل رابط

Cop′y *n.* [*pl.-ies*] سواد ، مسوده ، رو نویسی - نسخه ، جلد ، دانه - المثني - سر مشق ، قطعه

foul or *rough copy* مسوده

fair, clear or *clean copy* پاکنویس

certified copy سواد مصدق

—*v.t.* & *i*	سوادکردن ، سوادبرداشتن- استنساخ کردن ، تقلیدکردن ، رونویس کردن
Cop′y-book *n.*	دفتر ، کتابچه ـ دفترمشق
Cop′yer = copier	
Cop′yhold *n.*	تصرف‌ملك اربابی بموجب المثنای انتقال نامه آن ملك
Cop′yholder *n.*	كمك مصحح مطبعه كه‌سواد اصلی اخبار را در دست گرفته میخواند
Cop′yist *n.*	مستنسخ ، محرر ، سوادنویس- مقلد
Cop′yright *(-rite) n.*	حق‌طبع ، حق تقلید
— *a.*	محفوظ و مخصوص مولف‌یا مصنف
— *v.t.*	حق طبع گرفتن
Cop′ying-ink *n.*	مرکب کپیه
Cop′ying-press *n.*	منگنه‌سواد برداری
Coque′lic *n.*	گل شقایق ، گل خشخاش- رنگ شقایق [انگلیسی مأخوذازفرانسه‌است]
Coquet′ *(-ket′) v.i. & t.*	عشوه کردن ، نازیدن ، نازو غمزه کردن ـ شیوه زدن
Co′quetry *n. [pl.-ries]*	ناز ، عشوه ، کرشمه ، طنازی - خود آرائي ، خود نمائی
Coquette′ [لفظ فرانسه] *n.*	زنی که برای خود نمائی و جلب توجه ناز وعشوه‌می کند ، طناز ، عشوه گر
Coquet′tish *a.*	عشوه گر ، طناز ـ عشوه کارانه
Coquet′tishly *adv.*	بعشوه گري
Coquet′tishness *n.*	عشوه‌گری ،طنازی- خود نمائی
Cor′acle *n.*	نوعی‌از قایق کوچك ماهی گیری که از چرم یا مشمع پوشیده شده ودور آن پوشال است
Cor′acoid *a. & n.*	منقار الغرابی
Cor′al *n.*	مرجان ، بسد

black coral	شبه ، یسر
— *a.*	مرجانی
: *coral islands*	جزایرمرجانی
Coralif′erous (*-rus*) *a.*	مرجان دار
Cor′alline (*-lin*) *a.*	مرجانی ، مرجان مانند - مرجان دار ـ مرجانی رنگ
— *n.*	قسمی از خزه دریائی
Cor′alloid *a.*	مثل شاخ مرجان
Cor′beil *n.*	سبد ، زنبیل ـ چیزیکه بشکل سبد میوه یا گل در عمارت ساخته باشند
Cord *n.*	طناب ، ریسمان ، رسن ، قیطان - زه ، سیم ساز ـ وترقوس ـ مقداری ازچوب که ۱۲۸ پای‌مکعب باشد = 128 cubic feet
— *v.t.*	با ریسمان بستن ـ ریسمان گذاشتن (بچیزی)
the spinal cord	نخاع ، مغز حرام
the vocal cord	رباط صوت
Cord′age *n.*	طنابهای کشتی مجموعاً -مقدار چوبی که در یك قطعه زمین پیدا میشود بر حسب تعداد cord
Cord′ed *p.p.a.*	بسته ، مقید ـ دارای موی مجعد ـ راه راه
: *corded fabric*	پارچه راه راه
Cor′date *a.*	بشکل قلب ، قلب مانند
Cordelier′ (*-leer′*) *n.*	دستگاه طناب سازی
Cordelier	راهبی که از سلك Fransiscan باشد (اسمی است که در فرانسه باین فرقه میدهند)
Cor′dial *a.*	قلبی ، صمیمی ـ مقوی، مفرح
: *a cordial welcome*	تهنیت قلبی
— *n.*	دواي‌مقوی برای‌قلب- مشروب‌الکلی معطر و شیرین
Cordial′ity *n.* [*pl.-ties*]	صمیمیت ،

	مودت قلبی
Cor'dially *adv.*	قلباً ، از صمیم قلب ، با دل‌وجان
Cor'dialness = cordiality	
Cor'diform = cordate	
Cor'doba *or* -va *n.*	قرطبه
Cor'don *n.*	ردیف ، صف - بند نشان - حمایل
Cor'dovan *a.*	منسوب به قرطبه
—*n.*	اهل قرطبه - (با c کوچك) سختیان
Cords *n. pl.* = corduroy	
Cord'-twister *n.*	زه تاب
Cor'duroy *n.*	مخمل نخی راه راه
—*a.*	ساخته از مخمل نخی - راه‌راه
Cord'wain *n.*	سختیان ، چرم مراکشی
Cord'wainer *n.*	کفاش
Cord'wainery *n.* [*pl.-ries*]	کفاشی
Cord'y *a.*	مودار ، رگ دار - نخ دار - ریسمان مانند
Core *n.*	سلف یا تخم دان سیب - درون هر چیزی - لب کلام - سیم چراغ برق
Corelig'ionist (*-lij'un-*) *n.*	هم‌مذهب
Corespon'dent *n.*	مردی که با زن دیگری در موقع عرضحال شوهرش برای طلاق از حقوق مشارالیها دفاع میکند
Coria'ceous (*-shus*) *a.*	چرمی ، چرم مانند ، سفت
Corian'der *n.*	گشنیز
Cork *n.*	چوب پنبه
—*v.t. & i.*	مسدود کردن - سوراخ چیزیرا باچوب پنبه یا چیز دیگر گرفتن - با چوب پنبه سوخته سیاه کردن
: *That answer corked him up.*	آن جواب دم دهن او را گذاشت (او را ساکت کرد)
Cork'age *n.*	پولیکه شخص مهمان در مهمانخانه میدهد برای اینکه شراب خودش‌را باز کرده بجهت او بیاورند
Corked *p.p.a.*	چوب پنبه دار ، بسته
Cork'screw (*-skroo*) *n.*	پیچ لیموناد
Cork'y *a.*	مثل چوب پنبه - چوروك خورده - سبك وزن
Cormoph'yta (*-mof'-*) *n.pl.*	نباتات ساقه دار
Cor'mophite (*-fite*) *n.*	نبات‌ساقه دار
Cor'morant *n.*	اسفرود ، اکول
—*a.*	حریص ، اکول
Corn *n.*	(در انگلستان) غله - (در اتازونی) ذرت
Indian corn	ذرت
Corn *n.*	میخچه
Corn'-chandler *n.*	غله فروش ، علاف
Corn'crib *n.*	انبار ذرت
Corn'-drill *n.*	بذرافشان (آلت فلاحتی)
Cor'nea *or* cor'nea-lens *n.*	قرنیه‌چشم
Corned *a.*	نمك‌زده ، در آب‌نمك‌خوابانده
Cor'nel *n.*	چپ‌چپی ، قرانیا
Corne'lian *n.* = cornelian	عقیق
Cor'neous *a.* (*-nius*)	شاخدار - شاخی
Cor'ner *n.*	گوشه، کنج ، سه کنج - مضیقه - احتکار
—*v.t.*	عرصه را (بکسی) تنگ نمودن - احتکار کردن - در کنج نهادن - گوشه گذاشتن (بچیزی)
Cor'nered *p.p.a.*	گوشه دار - درمضیقه‌افتاده
Cor'ner-stone *n.*	سنگ زاویه
Cor'nerwise (*-wize*) *adv.*	از یك گوشه بگوشه روبرو

Cor'net *n.* نوعی از ذوات النفخ شبیه بهشیپور ـ کاغذی که بشکل قیف پیچیده باشند کلاه سفید زنهای تارك دنیا

Cor'net *n.* بیرق دار - بیرق یا نشان مخصوص

Cor'net *n.* = coronet

Cor'netcy *n.* [*pl.-cies*] رتبه بیرق دار

Corn'-factor *n.* غله فروش ، دلال‌حبوبات

Corn'-flower *n.*=blue-bottle گل دگمه

Cor'nice (*-nis*) *n.* گلوئی ، مقرنس ، شادروان ، رف

Cor'nish *a.* منسوب به Cornwall درجنوب غربی انگلستان

Cor'nish-man *n.* [*pl.-men*] اهل Cornwall

Corn'-mayweed *n.* بابونه بری

Corn'-meal (*-meel*) *n.* آرد ذرة

Corn'-poppy *n.* گل خشخاش ، شقایق

Corn'-shuck *n.* پوست یا غلاف ذرة

Cornuco'pia *n.* [*pl.-as* or *-æ*] (در اساطیر) شاخ‌فراوانی [شاخ بزی بودکه ژوپیطر رئیس ارباب انواع از شیر آن میخورد و چون آن شاخ را شکست کنایه از فراوانی و امنیت گردید]

Cor'nus = cornel

Cornute' (*-nioot'*) *a.* شاخدار ـ شاخی

- n. دیوث

Corol'la *n.* = petals ، برگهای گل ، حلقه داخلی گل

Cor'ollary (*cor'-* or *corol'-*) *n.* [*pl.-ries*] نتیجه ، قضیه فرعی

Coro'na *n.* [*pl.-nas* or *-næ*] تاج‌گل- شرفه ، کنگره ـ فرق سر ـ هاله

Cor'onal (*cor'-* or *coro'-*) *a.* مربوط به تاج گل یا شرفه یا فرق سر یا هاله

—n. تاج گل

Cor'onary *a.* مربوط بتاج ـ دور زننده

coronary artery شریان اکلیلي

coronary suture (در تشریح) درز اکلیلی

Corona'tion *n.* تاجگذاری

Cor'oner *n.* کشاف ، مامور کشف سبب مرگهای ناگهانی

Cor'onet *n.* تاج - تاج گل - پیشانی بند

Coro'niform *a.* تاج مانند

Cor'poral *n.* سر جوقه

—a. بدنی ، جسمی ـ جسمانی

: *a corporal punishment* سیاست‌بدنی

Corporal'ity *n.* جسمانیت

Cor'porally *adv.* جسماً

Cor'porate *a.*– متحد ، شریك ، هم صنف ـ صنفی ـ جسمانی ، مرئی

Cor'porately *adv.* مشترکاً - صنفاً - بطور جسمانی یا مرئی

Corpora'tion *n.* ، صنف -جماعت ـ بدن ، جسم ـ شکم پیش آمده

Cor'porator *n.* اهل صنف

Corpore'al *a.* مادی ، جسمانی

Corpo'realist *n.* شخص مادی

Corporeal'ity *or* re'ity *n.* مادی بودن ، مادیت

Corpo'really *adv.* جسماً

Corps (*kor*) [لفظ فرانسه] *n.*- هیئت ـ یکدسته قشون

Army-corps کردارمه (لفظ فرانسه)

Corpse *n.* لاشه ، میت

Cor'pulence *or* -cy *n.* تنومندی

Cor'pulent *a.* تنومند ، تناور ، چاق

Cor'pulently *adv.*	تنومندانه
Cor'pulentness = corpulence	
Cor'pus *n.* [*pl.-pora*]	بدن،جسم -شیٔی
Cor'puscle (*-pusl*) *n.*	ذره
Corpus'cular *a.*	ذره‌ای ـ ذره ذره
Correct' *v.t.*	تصحیح کردن ، درست کردن، غلط گیری کردن ، اصلاح کردن ـ تنبیه کردن، تادیب کردن
– *a.*	صحیح ، درست ، بي غلط
Correct'able *a.*	قابل تصحیح ، اصلاح پذیر - قابل تادیب
Correct'ed *p.p.a.*	غلط گیری شده ، تصحیح شده
Correct'ible = correctable	
Correc'tion *n.*	تصحیح ، اصلاح ، غلط گیری ـ تنبیه ،تادیب
house of correction	محبس ، تادیب خانه
Correc'tional *a.*	تصحیحی ، اصلاح کننده ، تادیبی
: *correctional punishment*	مجازات تأدیبی
Correc'tive (*-tiv*) *a.* & *n*	تأدیب کننده ، اصلاح کننده
Correct'ly *adv.*	بطور درست و صحیح
Correct'ness *n.*	صحت ، درستی
Correc'tor *n.*	مصحح ـ نقاد ـ تأدیب کننده
Correlate' (*ko-ree-*) *v.i.*	مربوط بودن ، لازم و ملزوم بودن
Cor'relate *a.*	بهم مربوط ، لازم و ملزوم
Correla'tion *n.*	ارتباط بین اثنین ـ مراعات النظیر
Correl'ative (*ko-rel'etiv*) *a.* & *n.*	لازم و ملزوم ، جفت ، بهم مربوط ، نظیر
: *These two are correlative TO or WITH each other.*	این دو تا لازم و ملزوم یکدیگرند (با هم جفت هستند)
: *correlative conjunctions*	دو حرف ربط جفت مثل either .... *or* یا . . . . یا
Correl'atively *adv.*	با داشتن ارتباط بین اثنین ، بطور لازم و ملزوم
Correspond' *v.t.*	مطابق بودن ، مشابه بودن ، حکم (چیز دیگر یرا) داشتن ، مناسب بودن ـ مکاتبه کردن
: *The ankle corresponds TO the wrist.*	قوزك در پا مطابق است با مچ در دست یا قوزك برای پا حکم مچ را دارد برای دست
: *He corresponds WITH me very frequently.*	بسیاری از اوقات با من مکاتبه می کند (دارد)
Correspon'dence *n.*	تطابق ، تشابه - مناسبت ، توافق ـ مکاتبه - مکاتبات
Correspon'dent *a.*	مطابق، متشابه - مناسب - مترادف - مکاتبه کننده
: *correspondent TO*	مطابق با
correspondent WITH	طرف مکاتبه با
– *n.*	مخبر ، طرف مکاتبه - طرف معامله
Correspond'ing *a.p.a.*	مطابق ، متشابه - مکاتبه کننده
: *corresponding TO or WITH, See* correspondent, etc.	
corresponding angles	زوایای متقابله
Cor'ridor *n.*	راهرو ، غلام گردش ، دالان
Corrigen'da *n. pl.* [*s.-dum*]	اغلاط در اخبار مطبعه
Corrgibil'ity *n.*	قابلیت اصلاح

Cor′rigible *a.* اصلاح پذیر ، قابل تصحیح

Cor′rigibly *adv.* بطوریکه بتوان اصلاح کرد

Corrob′orant *a. & n.* مقوی - چیزمقوی

Corrob′orate *v.t.* تقویت کردن ، تائیدکردن ، تشدید کردن ، تثبیت کردن

Corrobora′tion *n.* تقویت ، استحکام ، تائید ، تشدید ، تثبیت

Corrob′orative (*-tiv*) *or*
Corrob′oratory *a.* تائیدکننده ، تقویت آمیز

Corrode′ *v.t.* خوردن ، تحلیل بردن ، جاویدن

:*It has been corroded in aquafortis.* در تیزاب تحلیل رفته است

—*v.i.* خورده شدن ، بتدریج فاسد شدن

Corro′dent *a. & n.* خورنده ، محلل ، اکال

Corro′dible *a.* قابل تحلیل ، خورده شدني

Corro′sion (*-zhun*) *n.* تحلیل ، اکل - فساد تدریجي - خورندگی ، اکالیت - محو ، ازاله

Corro′sive (*-siv*) *a.* اکل ، خورنده ، فاسد کننده ، تباه کننده

: *Care and grief are corrosive to man.* فکر وغصه انسانرا تباه می کند

—*n.* ماده اکاله

Corro′sively *adv.* بطور خورنده ، از روی اکالیت

Corro′siveness *n.* اکالیت ، خورندگی

Cor′rugant *a. & n.* قابض - دوای قابض

Cor′rugate *v.t.* چین دادن ، چوروك کردن ، جمع کردن ، تاه کردن

—*v.i.* چین خوردن ، جمع شدن ، تاه شدن

Corruga′tion *n.* چین دادن - چین

Corrupt′ *v.t. & i.* فاسد کردن ـ فاسد شدن ـ تطمیع کردن (با رشوه) ـ تحریف کردن

—*a.* فاسد

Corrupt′er *or* - or *n.* فاسد کننده

Corruptibil′ity *n.* استعداد فاسد شدن

Corrup′tible *a.* مستعد فاسدشدن ـ قابل تحریف

Corrup′tibly *adv.* بطوریکه بتوان آنرا فاسد نمود

Corrup′tion *n.* افساد ـ فساد ، گندیدگی ، تباهی ، عفونت ـ تحریف - رشوه یا ارتشاء ، تطمیع

Corrup′tionist *n.* راشي یا مرتشی

Corrup′tive (*-tiv*) *a.* فسادآمیز ، فاسد کننده ـ متمایل بفساد

Corrupt′less *a.* فساد نا پذیر

Corrupt′ly *adv.* از روی فساد و تباهی

Corrupt′ness *n.* فساد ، گندیدگی ، تباهی- رشوه خواری

Cor′sage *n.* بالا تنه زنانه

Cor′sair *n.* دزد دریائی ـ کشتی دزددریائی

Corse′let *or* cors′- *n.* زره ، جوشن - زره‌سینه ، سینه بند ـ سینه‌حیوانات‌مفصل‌دار

Cor′set *n.* کرست (شکم بند زنانه)

Cortège′ (*-tèzh′* *n.* موکب، ملتزمین‌رکاب

Cor′tes (*-tes*) *n.* هیئت مقننه اسپانیا و پرتغال

Cor′tex *n.* *[pl.-tices (-seez)]* پوست، قشر

Cor′tical *a.* قشري، پوستی - خارجی

Corun′dum *n.* سنگ سنباده

Corus′cant *a.* لامع ، مشعشع

Cor′uscate *v.i.* لامع شدن ، درخشیدن

Corusca′tion *n.* تابش ، لمعان

Corvée′ [لفظ فرانسه] *n.* بیگار ، سخره

Cor'vine (*-vin*) *a.* غرابی - کلاغ مانند

Cor'vus *n.* (در هیئت) غراب

Coryphe'us (*-fee'-*) *n.* سر دسته

Cory'za *n.* زکام

Co'sey *a.* راحت = cozy

Cosig'natory *n.* [*pl.-ries*] هم امضاء ، شریك امضاء

Co'sily (*-zi-*) *adv.* براحتی = cozily

Co'sine *n.* (در هندسه) جیب تمام

Cosmet'ic *a.* زیبائی دهنده

—*n.* ماده‌ای که برای زیبائی دادن و نرم کردن بشره یا مو بکار می برند ، کسماتیك

Cos'mic (*koz'-*) *a.* مربوط بعالم - مربوط بنظام عالم - منظم ، بی‌هرج‌ومرج - برابر با خورشید از حیث طلوع و افول

Cosmog'ony *n.* اصول و حکمت خلقت عالم

Cosmog'raphy (*mog'rafi*) *n.* علوم سه گانه هیئت و جغرافیا و طبقات‌الارض

Cosmol'ogy *n.* فلسفه عالم وجود ، علم انتظام عالم

Cosmopol'itan (*koz-*) *a* متوطن در دنیا - واقع در همه جای دنیا - مربوط بهمه جای دنیا

Cosmop'olite *n.* اهل دنیا - شخص مجرب ، سفر کرده ، نظر بلند ، بی تعصب - حیوان یا نباتی که در همه جای دنیا پیدا میشود

Cosmopolit'ical = cosmopolitan

Cos'mos *n.* عالم وجود ، کون - انتظام

Cos'sack *n.* قزاق

Cost *n.* قیمت - خرج - خسارت - مخارج مرافعه - حقوقی که شخص باید بوکیل طرف مقابل بدهد در موقعی که ثابت شود خودش در مرافعه ذی حق نبوده است

cost price or *price cost* قیمتی که برای شخص تمام میشود

TO one's cost بضرر خود شخص

At one's cost بخرج یا مسئولیت خود شخص

At any cost بهر قیمت که باشد - بهر ترتیب که بشود

to carry costs مخارج مرافعه را متحمل شدن

— *v.i. & t.* [*p. & p.p. cost*] ارزیدن ، قیمت داشتن - تمام شدن

: *This book costs 5 tomans.* این کتاب پنجتومان می ارزد

The house has cost me 1000 tomans. خانه برای من هزار تومان تمام شده است

It cost him his life. بقیمت جانش برای او تمام شد ، جانش را روی آن گذاشت

Her departure cost me many tears. جدائی او جز از اشك ریختن برای من فایده‌ای نداشت

Cos'ta *n.* [*pl.-tæ* (*taï*)] دنده ، ضلع

Cos'tal *a.* دنده‌ای ، ضلعی

Cos'ter *or*

Cos'termonger *n.* میوه فروش یا سبزی فروش دوره گرد

Cos'tive (*-tiv*) *a.* یبوست آور

Cos'tiveness *n.* انقباض - قابضیت

Cost'liness *n.* گرانی ، سنگین قیمتی

Cost'ly *a.* گران ، قیمتی - خرج بردار

Cost'mary *n.* گل حنا

Cos'tume *n.* طرز لباس - لباس مخصوص هر مملکت یا فرقه یا موقع

Cos'tus *n.* قسط

Co'sy = cozy

Cot *n.* کلبه - تختخواب سفری - ننو - آغل گوسفند

Cotan'gent *n.*	(در هندسه) ظل تمام
Cote *n.*	آغل گوسفند ـ مرغ دان
Cotempora'neous, etc. = contemporaneous, etc.	
Coten'ant *n.*	شریك‌الاجاره
Coten'ure *n.*	اجاره اشترا کی
Coterie' [لفظ فرانسه] *n.*	انجمن هم مسلکان
Cot'tage (*-tej*) *n.*	کلبه
Cot'tager *or* Cot'ter *n.*	کلبه‌نشین ، دهقان
Cot'ton (*kot'n.*) *n.*	پنبه ، جوزق ، قطن ـ نخ ـ پارچه نخی
cotton pod	غوزه ، قوزه ، جوزق
printed cotton	چیت
raw cotton	پنبه خام
sewing-cotton	نخ خیاطی
—*v.t*	در پنبه پیچیدن ـ نوازش کردن
—*v.i.*	موافقت کردن ـ رفاقت کردن ، معاشر شدن ـ بلند شدن خواب پارچه
Cot'ton-cloth *n.*	پارچه نخی ، پارچه‌پنبه‌ای
Cot'ton-cord *n.*	قیطان نخی
Cot'ton-factory *n.* [*pl.-ries*]	کارخانه نخ ریسی
Cot'ton-gin *n.*	ماشین پنبه پاك کنی
Cot'ton-grass *n.*	گل پنبه ای.
Cot'ton-jenny *n.* [*pl.-nies*]	چرخ پنبه ریسی
Cot'ton-mill = cotton-factory	
Cot'ton-plant	درخت پنبه ، بوته پنبه
Cot'tonseed *n.*	پنبه دانه
Cot'ton-shrub = cotton-plant	
Cot'ton-spinner *n.*	نخ ریس
Cot'ton spinning *n.*	نخ ریسی
Cot'ton-tail *n.*	خرگوش
Cot'ton-wool *n.*	پنبه ، پنبه خام
Cot'ton-yarn *n.*	نخ ، پنبه ریسته
Cot'tony *a.*	پنبه ای ـ پنبه مانند
Cotyle'don *n.*	(در گیاه شناسی) لپه ، فلقه ـ (در تشریح) فلقه جنین
Cotyled'onous (*-nus*) *a.*	مربوط به فلقه یا لپه ـ فلقه مانند
Couch *n.*	تخت ، نیمکت ـ تخت خواب
– *v.i.*	دراز کشیدن ـ پنهان شدن ـ دولا شدن
– *v.t.*	خوابانیدن ـ نشاندن ـ پنهان کردن ـ در لفافه گفتن ـ در آوردن (آب مروارید از چشم)
Couch'ant *a.*	دراز کشیده
Couch'-grass *n.*	چمن
Couch'ing *n.*	زر دوزی ، زری‌دوزی ـ عمل در آوردن آب مروارید از چشم
Cou'gar (*koo'-*) *n.*	یوز امریکا
Cough (*kuf*) *n.*	سرفه ، کمـوکف
– *v.i.*	سرفه‌کردن
– *v.t.* (*cough up* or *out*)	خارج کردن (اخلاط و بلغم با سرفه)
Could (*kood*) *v. aux.* [*p. of can*]	توانستم ، توانستید الخ یا می توانستم ، می توانستید الخ
Could'nt = could not	
Coun'cil *n.*	مجلس ، هیئت ، مجمع ، شوری
Council of Ministers	هیئت وزراء
Common Council	انجمن بلدی
General Council	انجمن ایالتی ـ مجلس عام ، دیوان عام
Privy Council	دیوان خاص (درانگلستان)
Council of War	شورای نظامی

Coun'cil-board *n.* میز هیئت وزراء
Coun'cil-chamber *n* کابینه یا اطاق
هیئت وزراء
Coun'cillor *or* - cilor *or*
Coun'cilman *[pl.-men] n.* مشاور یا
عضوهیئت وزراء
Coun'sel *n* - مشورت ، پند - عقیده ، رای -
تدبیر ، حزم - وکیل ، مدافع
to hold counsel مشورت داشتن
to keep one's counsel راز کسیرا
مکنوم داشتن
to take counsel مشورت گرفتن ،
مشورت کردن (با کسی) ، پند گرفتن
— *v.t.* مشورت دادن (به) ، نصیحت کردن
— *v.i.* مشورت کردن
تبصره - [استعمال کلمهٔ counsel خواه
بطور اسم و خواه بطور فعل کم کم
منسوخ شده و اغلب بجای آن advise یا
advice بکار می برند]
Coun'sellor *n.* مشاور ، وکیل ، مدافع
Count *v.t.* شمردن ، حساب کردن -
فرض کردن - محسوب داشتن
: *That was counted TO him FOR
righteousness.* این مسئله برای او
عدالت محسوب شد
to count out خاتمه دادن - یکی یکی
شمردن و خارج کردن
— *v.i.* بحساب آمدن - اهمیت داشتن —
جمع زدن یا حساب کردن (بطور مطلق)-
اعتماد داشتن - (در موسقی) فاصله نگاه
داشتن ، یك و دو شمردن
: *To count up to a hundred* از یك
تا صد شمردن
A single vote counts much. یك رای
واحد اهمیت زیاد دارد
I count ON or UPON him. من باو
اعتماد دارم
— *n.* شماره ، حساب - جمع - توجه ، اعتنا -
(در حقوق) یك فقره دعوی یا شکایت
Count *n.* کنت (لقبی است که در فرانسه
و بعضی ممالك دیگر اروپا باشخاص میدهند)
Count'able (*-ebl*) *a.* قابل شماره
Count'enance *n.* چهره ، لقا ، منظر ،
صورت - قیافه ، سیما - توجه ، حسن توجه -
شفقت ، حمایت
: *His countenance had changed.*
چهره یا قیافه اش تغییر کرده بود
to be out of countenance دست پاچه
شدن
to keep one's countenance سیمای خود
را حفظ کردن - از خنده خود داری کردن
to put (or *keep*) *someone IN-
countenance* بوسیله اظهار همراهی
اوقات کسیرا سرجای خود آوردن بطوریکه
قیافه اش مثل اول شود
— *v.t.* تقویت کردن ، حمایت کردن -
(در کارهای غیر مطلوب) رو دادن
Coun'ter *n.* حساب کننده (اعم ازشخص
یا ماشین)- پیشخوان ، پیش تخته - دریچه ،
گیشه (لفظ فرانسه) - مهره ای که در
بازی ورق وغیره بجای پول بکار می برند
Coun'ter *n.* ضد ، مخالف - سینه اسب -
قسمتی از کشتی که از سطح آب بالاتر
می ایستد - کونهٔ کفش
Coun'ter *v.t.* معامله بمثل کردن ، بر
گرداندن ، تلافی کردن - ضدیت کردن -عوض
کردن (کونه کفش)
: *He countered the blow by*

در عوض آن ضربت ضربت دیگری حواله نمود *another blow.*

—*v.i.* (در بازي بوکس) مشت رد و بدل کردن - (در شطرنج) بطرف مقابل حرکت کردن

—*a.* مخالف ، ضد

- *adv.* بطور معکوس - بطور مخالف

Counteract′ *v.t.* مخالفت کردن (با) ، خنثی کردن ، باطل کردن

Counterac′tion *n.* اقدام بر ضد خیالات کسی ، معارضه

Counterac′tive (*-tiv*) *a.*-مخالفت آمیز- مخالف ، خنثی کننده ، معارض

Counterbal′ance *v.t.* بحالت تعادل در آوردن ، موازنه کردن

Coun′terbalance *n.* قوهٔ برابر - وزنه براي معادله ، پارسنگ - موازنه ، برابری

Counterchange′ *v.t.* مبادله کردن ، معاوضه کردن

Coun′tercharge *n.* اتهام در مقابل اتهام شخص دیگر

Coun′tercheck *n.* مانع ، معارض

Coun′ter-claim *n.* دعوی متقابله

Coun′terfeit (*-fit*) *v.t.* تقلید کردن - جعل کردن ، از روی تقلب ساختن

: *to counterfeit money* سکه قلب زدن

—*a.* جعلی ، بدل ، قلب ، ساختگی ، مصنوعی

: *counterfeit cheque* حوالهٔ ساختگی یاجعلی

—*n.* سکه قلب - چیز بدل ـ تقلید ـ متقلب ، دغل ، دغا باز

Coun′terfeiter *n.* قلب ساز ، پول قلب درست کن

Coun′terfoil *n.* ته چك

Coun′ter-jumper *n.* شاگرد دکان ، فروشنده [لفظ عامیانه است]

Coun′termand *n.* حکم ناسخ ، الغاء نامه

Countermand′ *v.t.* نسخ کردن (حکم سابق)

Coun′termarch *n.* (در نظام) تغییر وضع حرکت قشون

Countermarch′ *v.i.* & *t.* بطرف دیگر مارش کردن ـ تغییر دادن وضع حرکت قشون

Coun′termark *n.* نشان یا علامتی که‌علاوه بر نشان اول مال‌التجاره‌یا مسکوك روی آن می زنند

Coun′termine *n.* نقب بر نقب ، نقب زیر نقب ، لغم زیر لغم ، دسیسه‌بر ضد دسیسهٔ‌دیگر

Countermine′ *v.t.* نقب زیر نقب‌زدن ، خنثی کردن یك دسیسه با دسیسهٔ متقابل

Countermo′tion *n.* حرکت متقابله ـ رأی مقابل

Coun′terpane *n.* رختخواب‌پیچ، چادرشب

Coun′terpart *n.* المثنی ـ مثل ، نظیر ـ شخصی که شبیه بشخص دیگر باشد - قطعه یا عضو مطابق

Coun′terplea (*-plee*) *n.* جواب رد

Coun′terplot *n.* توطئه بر ضد توطئهٔ

Coun′terpoint *n.* فن جفت کردن لحنی با لحن دیگر

Coun′terpoise & counterpoise′ = Coun′terbalance & coun′terbalance

Coun′terpoison (*-zun*) *n.* تریاق

Coun′tersign (*-sine*) *v.t.* بعدازامضای دیگری امضاء کردن ، مسجل کردن

- *n.* اسم شب ـ کلمهٔ سری

Coun′tersignature *n* امضاء بعد از امضای دیگری

Countervail′ = counteract

Coun'terview (-*vioo*) *n.* مطالعه از
نقطهٔ مقابل
Counterwork' *v.i. & t.* - عمل متقابل کردن -
خنثی کردن ـ مخالفت کردن
[تبصره - بسیار لغات مرکب دیگر در انگلیسی
هست که درسر آنها لفظ counter در آمده
و میتوان از روی معانی لغات فوق الذکر
قیاس نمود چه این لفظ در سر هر کلمه
در آید دلالت بر عمل معکوس یا حرکات
متقابله می نماید]
Count'ess *n.* [*fem. of count*]
Count'ing-house *n.* دفتر خانه
Count'less *a.* بیشمار
Coun'trify (*kun'-*) *v.t.* [*-fied;-fying*]
روستائی کردن
Coun'try (*kun'-*) *n.* [*pl.- tries*]
مملکت ـ حول و حوش شهر ، دهات ـ ییلاق
foreign country مملکت خارجه
native country وطن
in the country در دهات ، در ییلاق
— *a.* رعیتی ، روستائی ، دهاتی
: *country life* زندگانی رعیتی
Coun'try-man *n.* [*pl. men*] دهاتی ـ
شخص ییلاق نشین ـ اهل یك مملکت ـ هموطن
: *What countryman are you?*
اهل کدام مملکت هستید ؟
fellow-countryman هموطن - همشهری
Coun'try-seat (*-seet*) *n.* عمارت ییلاقی
Coun'ty *n.* [*pl -ties*] بلوك ـ قلمرو یك
نفر کنت (count)
Coun'ty-seat (*-seet*) *n.* (در اتازونی)
حاکم نشین بلوك [در انگلستان بجای این
لغت میگویند shire-town یا county-town]
Coup (*koo*) [لفظ فرانسه) *n.* ضربت
coup d'état (*-deta'*) (لفظ فرانسه) کودتا
coup d'œuil (*-doy'*) [لفظ فرانسه] *n.*
نظر اجمالی ـ هوش نظامی فوق العاده
Coup'le (*kup'l*) *n.* جفت ، دوتا ـ
یکجفت از هر چیز ـ زوجین ـ زنجیر ،
مرس (برای تازی)
: *a couple of days* دوروز - یکی دوروز
— *v.t. & i.* جفت کردن ـ جفت شدن ،
عروسی کردن
Coup'let (*kup'-*) *n.* بیت ، مثنوی
Coup'ling *n.* جفت کردن - جفت گیری ،
مواقعه - ازدواج ـ زنجیر یا چیز دیگر یکه دو
چیز را بهم وصل میکند .
Cour'age (*kur'ej*) *n.* جرأت ، شهامت
: *a man OF courage* مرد با جرات
Coura'geous (*kura'jius*) *a.* باجرأت ،
دلیر ، بی باك
Coura'geously *adv.* از روی جرأت ،
دلیرانه
Coura'geousness *n.* دلیری ، رشادت ،
جرأت
Cou'rier (*koo'riyêr*) *n.* چاپار ، قاصد
Course (*kors*) *n.* طریق ، خط سیر -
روش ، خط مشی ، عادت ، پیشه ـ جهت ،
سمت - حرکت ، جریان - جریان حوادث
بطور عادی و طبیعی ـ مرور زمان ، ظرف
مدت ، دوره - رشته ، سلسله ـ میدان ـ
دالان ، راهرو معدن ـ (در موسقی) سیم
های هم آهنگ ـ جلاجل موزون ـ طبقه ،
ورقه ، رگ ـ (دراصطلاح انگلستان) دو ، غشه ـ
قسمتی از غذا
— *pl.* طمث ، حیض
of course البته
by course of بطریق ، از مجرای ـ

in due course درموقع خود ـ بطریق عادی

in the course of در ظرف ِ

a matter of course مسئله عادی ، چیز طبیعی ، چیز بدیهی

a course of arithmetic یك دوره حساب

a course of lectures یك رشته نطق یا کنفرانس

to take a course رویه‌ای را اتخاذ کردن

to change one's course خط مشی یا رویهٔ خود را تغییر دادن

—*v.t. & i.* تازاندن ، تاخت کردن - عقب کردن (با تازی) - بسرعت طی کردن - ردیف کردن

Cour'ser (*kor'ser*) *n.* سمند ، اسب بادپا

Cours'ing *n.* شکار خرگوش با تازی

Court *n.* دربار ، قصر سلطنتی - محکمه ، محکمه عدالت ـ قاضی یاقضات محکمه - حیاط ، صحن - کوچه بن بست ـ میدان ، فضا - حشم و خدم ، ملازمین - تملق یا نوازش

: *court of justice* محکمه عدالت ، عدلیه

civil court محکمه حقوقی

criminal court محکمه جنائی

court martial شورای نظامی ، محکمه نظامی

ecclesiastical court محضر شرع - انجمن کلیسیا

out of court غیر ماذون ـ غیر مسموع

court of inquiry محکمه تحقیق

to hold a court سلام نشستن

to pay court TO some one بکسی تملق گفتن ، عرض خلوص و بندگی کردن

court day روز در بار

—*v.t. & i.* عشق بازی کردن ، لاس زدن ـ ناز و نیاز کردن - طلب نساء کردن

Court'card [coat-card] *n.* (دربازی ورق) صورت ، شاه یا بی بی یاسرباز

Court'eous (*kur'tius*) *a.* مودب ، با نزاکت - خلیق ، با تواضع

Court'eously *adv.* مودبانه

Court'eousness *n.* ادب ، نزاکت - خوش خلقی - تواضع

Courte'sy (*kurt'-*) *n.* [*pl.-sies*] نزاکت ، ادب - تعظیم ، تواضع

—*v.i.* ادب بجا آوردن ، تعظیم کردن

Cour'tezan *or* - san *n.* فاحشه ، جنده

Court'ier *n.* درباری ، ملازم درگاه

Court'like *a.* مودب ، بانزاکت ـ مودبانه

Court'liness *n.* نزاکت ـ توافق با شئونات درباری

Court'ly *a. & adv.* بانزاکت ـ لایق دربار - نزاکتمندانه

Court'-plaster *n.* مشمع سریشمی

Court'ship *n.* تعشق ، دلربائی ، طلب نساء

Court'yard *n.* حیاط

Cous'in (*kuz'-*) *n* - پسر عمو یادختر عمو - پسر دائی یا دختر دائی - پسر عمه یا دختر عمه ـ پسر خاله یادختر خاله ـ خویش ، خویشاوند [اگر بخواهند نوه ها یا نبیره های پسر عمو یا پسر دائی و غیره را بگویند به نسبت هر چند پشت که گشته باشند کلمات first و second و غیره را در ابتدای کلمه cousin در میاورند مثلا می گویند first cousin و second cousin و قس علی هذا]

cousin german = first cousin

Cous'inhood *n.* عموزادگی ، دائی زادگی

Cous'inry *n.* مجموع عمواقلي ها و عمقزی ها و خالتزی ها و غیره

Cove *n.* خلیج کوچك ـ پناه در کوه وغیره

طاق ، گنبد

– *v.t.* & *i.* طاق زدن

Cov′enant *n.* عهد ، میثاق ، قرار داد ، شرط . توضیح ذیل کاغذ یا قباله

– *v.t.* & *i.* عهد کردن ، شرط کردن

Cov′entry *n.* نام شهر صنعتی در انگلستان

Prov. to send a person to Coventry کسیرا طرد یا اخراج کردن

Cov′er (*kuv′-*) *v.t.* پوشیدن،پوشانیدن- سر پوش‌گذاشتن (روی چیزی) ، پنهان کردن - حمایت کردن ، پناه دادن - جبران کردن - شامل بودن - مسلط‌بودن (بر) - طی کردن ، پیمودن . جفت گیری کردن (حیوانی‌با حیوان دیگر) - بخشیدن ،اغماض کردن - درعقب‌بازی‌کن ایستادن‌وگرفتن توپی که او نگرفته است

: *The ground is covered WITH snow.* زمین از برف پوشیده شده است

My salary increase covered my loss. اضافه حقوق من ضرر مرا جبران نمود

Your statemeats do not cover all my points. اظهارات شما همه نکات مرا متضمن نمیباشد

I covered that distance within an hour. این‌مسافت ادرظرف یکساعت‌طی‌کردم

The horse covered the mare. اسب با مادیان جفت شد

to cover up چشم پوشیدن ، اغماض‌کردن

– *v.i.* پوشاندن (بطور مطلق) - کلاه بر سر گذاشتن

– *n.* پوشش ، سر پوش - جلد - نقاب ، ماسك- پناه، حفاظت - پاکت ، لفافه - روه، رو میزی و غیره - بهانه.(در تجارت)وجوه احتیاطی ، محل ، ممر

: *under cover* سربسته ، توی پاکت - محفوظ - در لفافه ، به بهانه

Cov′erer *n.* پوشاننده

Cov′ering *n.* پوشش ، جلد

Cov′erlet *n.* بالاپوش ، لحاف

Cov′ert *a.* پوشیده ، مستور ، محفوظ - منکوحه ، محصنه

—*n.* پناه ، تکیه - پناه گاه ، منزل

Cov′ertly *adv.* بطور پوشیده یا محفوظ

Cov′erture (*-chur* or *-tiur*) *n.* منکوحیت

Cov′et (*kuv′-*) *v.t.* & *i.* طمع کردن ، آرزو کردن - غبطه خوردن

Cov′etable (*-ebl*) *a.* طمع کردنی

Cov′eted *p.p.a.* مطموع‌فیه ، مطلوب

Cov′eter *n.* طمع کننده

Cov′etous (*-us*) *a.* طماع ، طمع کار

Cov′etously *adv.* طمع کارانه

Cov′etousness *n.* طمع کاری

Cov′ey (*kuv′i*) *n.* دسته ، گله

: *a covey of quails* یکدسته بلدر چین

Cov′in *n.* تبانی ، ساخت و باخت

Cow (*kou*) *n.* ماده گاو ، بقره

[جمع cow درقدیم kine بوده که استعمال آن حالیه منسوخ‌است]

– *v.t.* ترساندن ، تهدید کردن

Cow′ard *n.* & *a.* شخص جبون ، نامرد

[این کلمه ندرةً بطور صفت‌استعمال‌میشود]

Cow′ardice (*-dis*) *n.* جبن ، بزدلی

Cow′ardliness = cowardice

Cow′ardly *a.* ترسو ، بزدل ، جبون

—*adv.* نامرد وار ، از روی جبن

Cow′bane *n.* شوکران آبی

Cow′bird *n.* قسمی از طرقه

Cow′boy *n.*	گاو چران
Cow′catcher *n.*	آلت آهني در جلو لوکوموتیف برای عقب زدن سنگ از جاده
Cow′er *v.i.*	از ترس خم شدن
Cow′herd *n.*	گاو چران
Cow′hide *n.*	چرم ، پوست گاو - شلاق چرمي
—*v.t.*	شلاق زدن
Cowl (*kowl*) *n.*	کلاه رهبان ، باشلق - راهب - بادگیر ، کلاهك دودکش . سطل
Cow′pea (*-pee*) *n.*	لوبیای چشم بلبلی
Cow′pox *n.*	آبله گاو
Cow′slip *n.*	گل اول بهار ، زهر الربیع
Cox′comb (*-kome*) *n.*	شخص خود نما ، جلف ، آدم خود بین و خود ساز - تاج خروس =cockscomb
Cox′combry *n.*	جلفی : خود نمائی ، خود سازی - طبقه اجلاف
Cox′swain = cockswain	
Coy *a.*	با شرم ، محجوب
: *a coy girl*	دختریکه از معاشرت و صحبت آزاد شرم‌می کند
Coy′ish *a.*	نسبتةً محجوب
Coy′ly *adv.*	محجوبانه
Coy′ness *n.*	محجوبیت
Coz = cousin	
Coz′en *v.t.*	فریب دادن
Coz′enage *n.*	فریب ، تزویر
Co′zily *or* co′si *-adv.*	براحتی
Co′ziness *or* co′si- *n.*	راحتی ، راحت ، آسودگی
Co′zy *or* co′sy *a.*	آسوده ، راحت
Crab *n.*	خرچنگ - (در هیئت) سرطان
Crab *n.*	یکنوع منجنیق - سیب صحرائی
Crab′-apple *n.*	سیب صحرائی - آدم‌بدخلق
Crabbed *a.*	ترشرو ، بد خلق
Crab′bedly *adv.*	بترشروئی
Crab′bedness *n.*	ترشروئی ، بد خلقی
Crack *n.*	شکاف ، ترك ، رخنه - صدای شکستن یا ترك خوردن - ضربت ، مشت - شلیك - عیب ، نقص - صدای برگشته درموقع بلوغ - استاد فن - لاف
in a crack	در یك طرفةالعین
—*a.*	زبردست ، ماهر ، درجه اول
: *He is a crack shot.*	تیر انداز ماهري است
—*v.i.*	ترك خوردن ، مو پیدا کردن ، شکافتن ، تفسیدن (مثل پوست بدن) - شکستن - لطمه خوردن ، معیوب شدن - بر گشتن (صدا در موقع بلوغ) - لاف زدن
—*v.t.*	شکافتن ، ترکانیدن ، تفسیدن - صدا در آوردن (ازچیزی) ، تراك‌کردن - باز کردن (در شیشه و غیره) - خراب کردن (صدا یاذهن) ، اززیبائی‌انداختن - مخبط کردن - رخنه کردن
Crack′-brained *a.*	سبك مغز ، مخبط
Cracked *p.p.a.*	مو دار ، ترکیده - مخبط
Crack′er *n.*	نوعی از بیسکویت - فندق شکن - چاپچی ، لاف زن
Crack′er *n.* = firecracker	طرقه ، ترقه
Crack′le *v.i.*	آهسته طرق و طروق کردن ، جزجز کردن
Crack′ling *n.*	جزجز ، صوت نمکی
Crack′nel *n.*	سوخاری یا بیسکویت خشك و ترد - گوشت خوك سرخ شده
Cra′dle *n.*	گهواره ، مهد - نوعی‌ازداس - لاوك‌خاك شوری
: *from the cradle*	من المهد

Craft *n.*	حیله - زیرکی ، مهارت - هنر ، صنعت - پیشه ، کسب - کشتي ، زورق
Craft'ily *adv.*	محیلانه
Craft'iness *n.*	حیله گری ، زیرکی
Crafts'man *n.* [*pl.-men*]	صنعتکار ، کارگر
Crafts'master *n.*	استاد
Craft'y *a.*	محیل ، زیرك
Crag *n.*	پرتگاه ، کمر - ورطه
Crag'ged *a.*	نا هموار ، دندانه دار
Crags'man *n.* [*pl.-men*]	شخصیکه برای جستجوی تخم طیور در کوه و کمر گردش می کند
Crag'gy = cragged	
Cram *v.t.*	انباشتن ، چپانیدن ، طپانیدن - فرو کردن مطالب درس در ذهن در موقع تعجیل مثلا در موقع امتحانات
: *to cram a hen*	زیاد خوراندن مرغ ، دبلی کردن (در اصطلاح کلاك ها)
—*v.i.*	پر خوردن ، چپانیدن
—*n.*	درسیکه از روی دست یا جائی یادبگیرند
Cram'bo *n.*	مشاعرهٔ لغتی ، قافیه سازی
Cramp *n.*	پیچش ، انقباض نا گهانی عضله ، تشنج
: *cramp of stomach*	وجع معده
Cramp *n.*	قید - منگنه
—*v.t.*	قید کردن ، بستن ، با میله آهنی بند زدن - مانع شدن
to be cramped	از حیث تنگی جا در زحمت بودن
Crane *n.*	کلنگ (مرغی از طایفه درنا) - جر ثقیل ، منجنیق - نوعی از نیچه یاسیفن
—*v.t. & i.*	دراز کردن (گردن) - دراز شدن ، درنگ کردن ، تامل کردن
Cranes'bill *n.*	شمعداني - انبر جراحی
Cra'nial *a.*	مربوط به جمجمه
Craniog'nomy *n.*	علم قیافه جمجمه
Craniog'raphy (*-rafi*) *n.*	علم تشریح جمجمه
Craniolog'ical (*-loj-*) *a.*	مربوط بعلم جمجمه
Craniol'ogist *n.*	متخصص درجمجمه‌شناشی
Craniol'ogy *n.*	جمجمه شناسی
Craniom'eter *n.*	آلت مقیاس جمجمه
Craniom'etry *n.*	علم‌مقیاس جمجمه
Cra'nium *n.* [*pl.-nia*]	جمجمه ، کاسه سر
Crank *n.*	دستهٔ محور - کلید اتوموبیل - پیچ - پیچ و خم - پیچ‌درصحبت - بوالهوسی - آدم بوالهوس یا دمدمی
—*a*	بی دوام ، مستعد واژگون شدن - غیر ثابت - بشاش - تند - با هوش
—*v.t.*	کج کردن - گرداندن (دسته‌محورچرخ) - کلید کردن (اتومبیل)
—*v.i.*	پیچ خوردن
Crank'iness *n.*	بوالهوسی ، عدم‌ثبات
Crank'y *a.*	دمدمی ، بوالهوس ، بی ثبات
Cran'ny *n.* [*pl.-nies*]	شکاف ، چاك ، منفذ
—*v.i.* [*-nied;-nying*]	چاك خوردن ، شکاف خوردن
Crape *n.* = crèpe	پارچه سیاه
: *to wear crape*	سیاه‌پوشیدن ، ماتم‌دار‌بودن
Crape'fish *n.*	ماهي روغن که نمك زده و خشك کرده باشند
Crap'ulence *n.*	افراط در اکل و شرب ، امتلاء
Crap'ulent *a.*	پر خور ، مفرط در اکل و شرب ، غیر معتدل

Crash *v.i.* & *t.* صدا کردن (مثل چیزیکه پرت شده بشکند) - پرت کردن - لخردکردن

- *n.* صدای شکستن - افلاس ، ورشکستگی

Crash *n.* پارچهٔ حوله ای

Crass *a.* ضخیم ، غلیظ ، زمخت - کودن

Crass'ly *adv.* بطور ضخیم - از روی زمختی - از روی کودنی

Crass'ness *n.* ضخامت ، غلظت - زمختی - کودنی

Crate *n.* صندوق یا سبدیکه بطری یا چیز های دیگر در آن گذاشته حمل می کنند

Cra'ter *n.* دهانه آتش فشان

Cravat' *n.* کراوات ، دستمال گردن

Crave *v.i.* & *t.* آرزو کردن ، اشتیاق داشتن - تمنی کردن ، التماس کردن

: *to crave FOR something* چیزیرا آرزو کردن ، برای چیزی التماس کردن

Cra'ven *n.* & *a.* نامرد ، جبون

Crav'ing (*kra'ving*) *n.* آرزو ، اشتیاق - تمنی

— *a.p.a.* آرزو کننده ، مشتاق - طمع کننده

Crav'ingly (*kra'ving-*) *adv.* بالتماس و اشتیاق

Craw *n.* چینه دان ، حوصله

Craw'fish *n.* خرچنگ دریائی

Crawl *v.i.* خزیدن ، سینه مال رفتن - بوسائل پست ترقی کردن

Crawl'ingly *adv.* خزان خزان ، بطور سینه مال

Crawl'er *n.* خزنده ، جنبنده

Cray'on *n.* قلم گچ ، مداد نقاشی - طرح مدادی یا گچی

- *v.t.* طرح کردن (با گچ یا مداد)

Craze *v.t.* دیوانه کردن - مودار کردن یا شکستن - از پا در آوردن ، ناتوان کردن

— *v.i.* دیوانه شدن - ترك برداشتن ، مودار شدن - عاجز شدن ، خرد شدن

- *n.* جنون ، خبط دماغ - تعصب - تلون مزاج - مو ، ترك

Crazed *a.* دیوانه - مودار

Cra'zily *adv.* دیوانه وار

Cra'ziness *n.* = craze دیوانگی

Cra'zy *a.* دیوانه - ناتوان - سست ، لغزنده

Cra'zy-bone = funny-bone

Creak (*kreek*) *n.* صدای چیزی که با فلزی اصطکاك کند وگوشت انسانرا بریزد

- *v.i.* صدا کردن (مثل چیزیکه با فلز اصطکاك کند) ، صریف کردن

Cream (*kreem*) *n.* سرشیر ، خامه ، قیماق - زبده ، سلاله

Cream'-cheese *n.* پنیری که از شیر سر شیر نگرفته درست کنند

- *v.t.* & *i.* سرشیر گرفتن - سر شیر بستن - کف کردن - خامه دادن

Cream'y *a.* سرشیر دار - خامه مانند

Crease (*krees*) *n.* تا ، چین ، شکن

: *a crease in a garment* تای لباس

- *v.t.* ناه دادن ، چین دادن

Create (*kriate*) *v.t.* خلق کردن ، آفریدن ، ایجاد کردن - تولید کردن - ابداع کردن - منصب دادن

: *to create a difficulty* تولید اشکال کردن ، اشکال تراشی کردن

Crea'tion (*kria'-*) *n.* خلقت ، خلق ، آفرینش - عالم - مخلوقات

Crea'tional *a.* خلقی ، مربوط به آفرینش

Crea'tive (*kria'tiv*) *a.* خلق کننده ، دارای قوت آفرینش - تولید کننده

Crea′tor (*kria′-*) *a.*	خالق ، آفریننده - ابداع کننده
Crea′torship *n.*	خالقیت
Crea′ture (*kree′tiur* or *kree′chur*) *n.*	مخلوق
: a living creature	حیوان ، جاندار
Cre′dence *n.*	اعتقاد ، باور
Creden′tial (*-shal*) *n.*	اعتبار نامه ، شهادت نامه
Credibil′ity *n.*	قابلیت‌قبول، شایستگی اعتماد
Cred′ible *a.*	باورکردنی ، قابل قبول
Cred′ibleness = credibility	
Cred′ibly *adv.*	از روی اعتقاد
Cred′it *n.*	اعتبار ، اعتماد-آبرو ، نیکنامی - مایه افتخار - استحقاق - وعده ، مهلت
: You have no credit left in the bank.	شما دیگر اعتبار در بانک ندارید
to give credit	اعتبار دادن
to ask credit	اعتبار خواستن
a man OF credit	آدم معتبر
to enter a sum TO a person's credit	وجهی را بحساب داین کسی بردن
ON credit or UPON credit	نسیه ، بطور نسیه
on six months'credit	(به)وعده‌ششماهه
to have the credit OF . . .	استحقاق (چیزیرا) داشتن
He is a credit TO school.	او مایه افتخار مدرسه است
— *v.t.*	اعتبار دادن - معتبر دانستن - قبول کردن ، اعتقادکردن - قرض دادن‌یانسیه‌دادن
: to credit an amount TO a person or *to credit a person WITH an amount*	وجهی‌را بحساب‌دائن کسی‌بردن
Creditabil′ity *n.*	نیکنامی ، اعتبار - قابلیت اعتبار
Cred′itable (*-ebl*) *a.*	معتبر - مستحق
Cred′itableness = credibility	
Cred′itably (*-ebli*) *adv.*	ازروی‌اعتبار
Cred′itor *n.*	طلبکار ، دائن
Cre′do *n.*	اعتقاد نامه
Credu′lity *n.*	زود باوری ، ساده لوحی
Cred′ulous (*-lus*) *a.*	زود باور ، ساده‌لوح
Cred′ulously *adv.*	از روی‌ساده‌لوحی
Cred′ulousness = credulity	
Creed *n.*	عقیده ، ایمان ، اعتقاد - اعتقادنامه، شهادت ، کلمه
: the Apostles' Creed	اعتقاد نامه حواریون
Creek *n.*	کنج دریا ، خلیج کوچك - (درانازونی) نهر ، رود خانه کوچك
Creel *n.*	سبدماهی - سبدبرای‌صیدخرچنگ
Creep *v.i.* [*p.* & *p.p.* crept]	خزیدن - دولا دولا رفتن ، دزدکی حرکت کردن - بالا رفتن
Creep′er *n.*	خزنده ، جنبنده - نباتی که‌دور چیز دیگر مي پیچد
Creep′ing *a.p.a.*	خزنده ، خزان ، جنبنده جنبندگان ، حشرات
: creeping things	جنبندگان ، حشرات
Creep′ingly *adv.*	خزنده وار - دولا دولا
Cremate′ *v.t.*	سوزاندن ، خاکستر کردن
Crema′tion *n.*	سوزاندن جسد مرده
Cre′matory *n.* [*pl.-ries*]	محل‌سوزاندن اموات
Crème [لفظ فرانسه] = cream	
crème de la crème	لب‌الالباب ، زبده
Cre′nate *a.*	کنگره دار
Cre′ole *n.*	بومی مستعمرات امریکا

که از نژاد سفید پوستان اروپائی باشد

Cre′osote *n.* جوهر قطران

Crêpe [لفظ فرانسه] *n.* پارچه‌سیاه ، کرپ [کرپ دوشین از ترکیبات این لغت‌می‌باشد]

Crep′itate *v.i.* طرق و طروق کردن

Crep′itant *a.* طرق و طروق کننده

Crepita′tion *n.* طرق‌وطروق ، صوت‌نمکي

Crept *v.* [*p. of* creep]

- *p.p. of* creep. خزیده

Crepus′cular *a.* متعلق به فلق‌وشفق

: *crepuscular birds* طیوریکه در موقع فلق و شفق بیرون می آیند

Crepus′cle (*-pus′l*) *or*

Crepus′culum *n.* شفق ، فلق ، بین‌الطلوعین

Cres′cent (*kres′ent*) *n.* هلال ، ماه نو

– *a.* افزاینده ، بزرگ شونده

Cress *n.* تر تیزك - تره تیزك

Indian cress گل لادن

Cres′set *n.* مشعل ، قندیل - مناره‌کوچك

Crest *n.* تاج ، کاکل - جغه ، تل - نوك ، قله ، ذروه - زره ، نشان - فخر و غرور ، جسارت - لبه

Crest′ed *a.* تاجدار ، کاکل دار

Crest′fallen *a.* تاج شرافت ازسر گرفته ، خوار ، منفعل

Creta′ceous (*-shus*) *a.* گچی ، دارای گِل سفید

Crevasse′ [لفظ فرانسه] *n.* شکاف

Crev′ice (*-is*) *n.* ترك ، شکاف‌کوچك ، درز

Crew (*kroo′*) *n.* عملهٔ کشتی - هیئتِ کارکنان - جمعیت

Crew′el (*kroo′-*) *n.* نخ برودری دوزی

Crib *n.* آخور ، جاي علف - تختخوابِ بچگانه-پیت ، صندوق - دله دزدی - سرقت یا ترجمه تألیفات دیگران

—*v.t.& i.* در قفس کردن - در صندوق گذاشتن - داه دزدی کردن - سرقت کردن یا ترجمه‌کردن تألیفات دیگران

Crib′bage (*-bej*) *n.* نوعی‌ازبازی ورق

Crib′ble *n.* الك - بوجار ، غربال

– *v.t.* الك کردن ، بوجار کردن

Crick *n.* تشنج عضله ، سیخ شدن عضله

Crick′et *n.* زنجره ، سوسك

Crick′et *n.* نوعی‌از چوکان بازی‌انگلیسها

Cri′er *n.* جارچی - فروشنده

Crime *n.* جنایت ، گناه ، تقصیر

capital crime جنایت مهم یا واجب‌القتل

to charge WITH a crime متهم بجنایت کردن

to commit a crime مرتکب‌جنایت شدن

guilty of a crime مرتکب جنایت ، محکوم بجنایت

Crim′inal *n.* جانی ، جنایت کار ، مجرم

—*a.* جنائی ، جزائی - جنایت کار - جنایت کارانه

criminal conversation زنا

Criminal′ity *n.* جنایت کاری ، تقصیر - محکومیت بجنایت

Crim′inally *adv.* جنایت کارانه - بر طبق قانون جزائی

Crim′inalness = criminality

Crim′inate *v.t.* متهم بجنایت کردن

Crimina′tion *n.* اتهام بجنایت

Crim′inative (*-netiv*) *a.* تهمت آمیز

Crim′inator *n.* متهم کننده

Criminol′ogy *n.* علم تشخیص جنایات

Crimp *v.t.* چین دادن ، چوروك دادن ، تاه کردن - باره کردن ، قاش کردن ، قیمه

کردن ـ بدسیسه و زیر پانشینی سرباز کردن ـ
تطمیع کردن
—*a.* ترد ـ آهار زده ـ بی ثبات
—*n.* چین‌زلف ، حلقه ـ زیر پانشینی ، تطمیع
Crimp′er *n.* کسی که بدسایس و زیر پا
نشینی اشخاص تهیه سرباز یا عمله می کند ـ
آ لت برای چین دادن
Crim′ple *v.t.* & *i.* چوروك دادن ـ
چوروك خوردن
—*n.* چوروك ، چین
Crimp′y *a.* پرچین ، مجعد
Crim′son *a.* قرمز سیر ، لاکی رنگ
n. قرمز ، قرمزی ، رنگ لاك
- *v.t.* & *i.* قرمز کردن ـ قرمز شدن ،
سرخ شدن ، خجالت کشیدن
Cringe *v.i.* تعظیم بیش از حد کردن ،
چاپلوسانه عرض بندگی کردن ، سر فرود
آوردن ، خایه مالی کردن ـ در مقابل درد
خم شدن
- *n.* تعظیم بیش ازحد ، فروتنی چاپلوسانه
Crin′kle *v.i.* & *t.* پیچ خوردن ـ پیچ دادن
- *n.* پیچ و خم ، چین
Crip′ple *n.* لنگ ، چلاق ، فالج
—*v.t.* لنگ کردن ، چلاق کردن ، فالج کردن
Cri′sis *n.* [*pl.*-*ses* (*seez*)] بحران ،
هنگامه ، موقع خطرناك
: *cabinet crisis* بحران کابینه
econo.nical crisis بحران اقتصادی
crisis of a disease بحران مرض
Crisp *a.* پیچیده ، فر خورده ، مجعد ـ
خشك وترد ـ حادوموجز ، لب ، شدیداللحن
: *crisp hair* زلف پرچین یا فر داده ،
موی مجعد
crisp statement حرف لب (یا نیشدار)

- *v.t.* پیچیدن ، فردادن ، مجعد کردن
- *v.i.* پیچیدن ، فرخوردن
Crisp′ing-iron *or* -pin *n.* فر زلف
Crisp′y *a.* پیچیده ، مجعد ، فردار ـ ترد
Criss′cross *a.* چلیپائی ، شطرنجي ، متقاطع
- *adv.* شطرنج وار ، درهم
—*n.* خطوط متقاطع ـ خطوط کج ومعوج ـ
[معنی لغوی] صلیب حضرت مسیح
Crite′rion (*kraïtee′*-) *n.* [*pl.*-*ria*]
میزان ، معیار ، مقیاس ، دلیل صدق ، مستند ،
نشان قطعي
Crit′ic *n* نقاد ، انتقاد کننده ، دقیقه شناس ،
خبره ـ شخص خرده‌گیر یا موشکاف ـ فن انتقاد
Crit′ical *a.* انتقادی ، انتقاد آمیز ـ مو
شکافانه ـ دارای صلاحیت انتقاد ـ عیبجو ، خرده
گیر ـ بحرانی ، مهم ، خطرناك
: *a critical moment* بحران ، موقع
خطرناك ، لحظه مهم وقاطع
Crit′ically *adv.* از روی انتقاد ، مو
شکافانه ـ با داشتن صلاحیت انتقاد ـ ازروی
خرده بینی ـ بحالت بحران
Crit′icalness *n.* مو شکافی ، انتقاد ـ
صلاحیت انتقاد ـ خرده بیني ـ اهمیت موقع
Crit′icism (-*isizm*) *n* انتقاد ، موشکافی ـ
عیبجوئی ـ اصول وقواعد انتقاد کتب وادبیات
Crit′icize *or* -cise *v.t.* انتقاد کردن ،
مو شکافی کردن ـ عیبجوئي کردن
Critique′ [لفظ فرانسه] *n.* انتقاد ـ فن انتقاد
Croak (*kroke*) *v.i.* صداي قورباغه در
آوردن ـ قارقار کردن (مثل کلاغ) ،
نعیب کردن
—*n* صدای قورباغه ـ قارقار ، نعیب ـ فال بد
Crochet′ (-*shé′*) *n.* [لفظ فرانسه] قلاب‌دوزی
— *v.t.* & *i.* قلاب دوزی کردن

Crock *n.* کوزه ـ سفال
—*v.t.* در کوزه ریختن (کره)
Crock *n.* دوده ـ رنگ پارچه
—*v.t.* سیاه کردن
-*v.i* رنگ پس دادن
: *He was crocked by the pot.*
دیگ اورا سیاه کرد
to crock up خراب کردن (مزاج)
Crock′ery *n.* *[pl. -ries]* سفال-بدل چینی
Croc′odile *n.* تمساح ، نهنگ ، سوسمار
crocodile tears. اشك زورکی ، گریه
مصنوعی [ماخذش اینست که قدما می گفتند
تمساح هر که‌را اشکار کرد برای او گریه می کند]
Cro′cus *n.* زعفران
Croft *n.* مزرعه ـ باغچه
Crone *n.* عجوزه ، فرتوت
-*v.i.* مثل پیر زن حرف زدن
Cro′ny *n.* *[pl. -nies]* دوست صمیمی
Crook *n.* - عصای سر کج ، عصای چوپانی -
قسمت منحنی هرچیزی
by hook or by crook از این راه نشد
از راه دیگر ، بهر وسیله‌ای باشد
-*v.t. & i* کج کردن ـ کج شدن
Crook′back *n.* قوز پشت
Crook′neck *n.* کدو
Crook′ed *a.* کج ، منحنی ، نادرست
Crook′edly *adv.* بطور کج-ازروی نادرستی
Crook′edness *n.* کجی ، انحنا ـ نادرستی
Croon *v.i.* زمزمه کردن ، ناله کردن
— *n.* زمزمه ، ناله
Crop *n.* حاصل ، محصول ـ حصاد ـ چیدن
یا زدن مو ـ چینه دان مرغ ، حوصله ـ مو ،
ریش ـ شلاق سواری ـ مجموعه ـ گودی
پشت گاو ـ پوست گاو دباغی شده

second crop چین دوم ، حاصل دوم
The crop is good this year.
امسال حاصل خوب است
-*v.t.* چیدن ، کوتاه کردن (مو ، علف ،
دم ، گوش و غیره)ـ درو کردن ـ کاشتن
-*v i.* جوانه زدن ـ ناشی شدن ـ سرشاخه
خوردن ـ حاصل دادن
to crop up or *out* جوانه زدن ـ باسطح
تماس کردن ـ ناشی شدن
Crop′-eared *a.* گوش بریده
Crop′per *n* حاصل بردارنده ـ ماشین
موزنی ـ نباتی که حاصل میدهد ـ کبوتری
که حوصله آن بزرگ است
Crop′per *n.* سقوط از سر اسب
to come a cropper از سر اسب پرت
شدن ـ بسردر آمدن ـ بمقصود نرسیدن
Crop′sick *a.* مبتلا به امتلاء معده
Crop′sickness *n.* امتلاء معده
Cross *n.* صلیب ، چلیپا ، خاج ـ نشان
مسیحیت-(با c بزرگ) مصلوب شدن حضرت
مسیح و کفاره او گناهان امت را ـ دین
مسیحی ـ درد ، زحمت ، بلا ـ اختلاط نژاد
حیوانی - حالت بینابین
to take up the cross فداکاری
کردن ، (معنی لغوی) صلیب بدوش گرفتن
on the cross بطور اریب
a cross between prose and poetry
حالت بین نثر و نظم
- *a.* - ترشرو ، بد اخم ـ مخالف ، متضاد ـ
دو رگه ـ پیوندی
—*v t.* - عبور کردن ، گذشتن - عبور دادن -
خط کشیدن ، خط زدن - تاه کردن ، روی
هم گذاشتن ـ قطع کردن - پیوند زدن یا
از دو جنس بهمدیگر جفت کردن

to cross out or *off* خط بطلان کشیدن (روی)

: *He crossed the sea.* از دریا عبور کرد

with the legs crossed چار زانو

with the arms crossed دست بسینه

These two lines cross each other. این دو خط یکدیگر را قطع میکنند

It croszed my mind. بخاطرم خطور کرد ، بنظرم رسید

—*v.i.* - متقاطع شدن -از دریا عبور کردن - بهم تصادف کردن و رد شدن

:*Two persons' letters cross.* دو نفر برای یکدیگر کاغذ میدهند قبل ازآنکه‌هیچ کدام ازآنها کاغذ طرف خودرا گرفته باشد

Cross'bar *n.* چوب عرضي

Cross'-barred *a.* دارای چوب یا میله در عرض

: *a cross-barred door* دریکه میله‌های چوبی یا آهنی در عرض آن قرار داده باشند

Cross'-beam (*-beem*) = crossbar

Cross'bow *n.* کمان زنبورکي، کمان فولادی

Cross'-breed *n.* حیوان دورگه

Cross'-breeding *n.* جفت گیری یا اختلاط دو جنس حیوان با یکدیگر

Cross'cut *v.t.* میان بُر کردن

Cross-examina'tion *n.* مقابله ، رو در رو کردن

Cross'-examine *v.t.* روبرو کردن ، رو در روکردن، مقابله‌کردن، استنطاق کردن

Cross'-eyed *a.* لوچ ، احول

Cross'-fertilization *n.* پیوند

Cross'-legged *a.* چارزانو

Cross'ly *adv.* بترشروئی - عرضاً ، از پهنا - بطور متقاطع

Cross'ness *n.* ترشروئی ، ستیزگی - تقاطع

Cross'patch *n.* زن سلیطه - مرد بداخم

Cross'-purpose *n.* قصد مخالف

:*Two persons are AT cross purposes.* دو نفرباهم صحبت مي کنند بطوریکه هیچکدام قصد دیگري را ملتفت نشده و هر کدام از مقصود خود فکر میکند

Cross'-reference *n.* مراجعه از یك قسمت کتاب به قسمت دیگری برای تطبیق مطالب

Cross'-roads *n.* چار راه

Cross'wise (*-wize*) *adv.* از وسط ، از عرض - چلیپاوار

Crotch'et *n.* وسوسه ، بوالهوسی - (در موسقی) چنگ ، نوت یك چهارم

Crotch'ety *a.* دمدمی ، بوالهوس

Crouch *v.i.* از ترس دولا شدن - قوز کردن - فروتنی کردن

Croup (*kroop*) *n.* خناق ، خروسك

Croup (*kroop*) *n.* کفل اسب

Croup'ous (*-us*) *a.* مبتلا به خناق -خناقی

Crow *n.* کلاغ-زاغ،زغن-دیلم-بانگ‌خروس

as the crow flies بخط مستقیم

to pluck or *pull a crow* سر هیچ نزاع کردن

v.i. بانگ زدن (مثل خروس)

to crow over or *about* بخود بالیدن

Crow'-bar *n.* دیلم - اهرم کوچك

Crowd (*kroud*) *n.* جمعیت - ازدحام

—*v.i.* - اجماع کردن ، ازدحام کردن - بهم فشار دادن

—*v.t.* - پر کردن ، ازدحام کردن (در) - مترا کم کردن ، فشردن ، بزور جا دادن

: *They crowded the room.* در اطاق ازدحام کردند (یا اطاق را پر کردند)

They crowded the multitude INTO the small room. جمعیت را بزور و فشار در آن اطاق کوچك جا دادند

to crowd out از شدت ضیق مکان بیرون کردن

Crow′foot *n.* نخم جاروب ، رجل‌الغراب

Crown (*kroun*) *n.* تاج ، افسر ـ تاج‌گل- (بطور مجاز) سلطان یا مقام سلطنت ـ انعام ـ قله ، نوك - فرق‌سر ، تارك - قسمت فوقاني کلا ه ـ قسمت خارجی دندان ـ سر تراشیدن بعضی کشیش‌ها - (در انگلستان) سکه پنج شلینگی ـ شاخ وبرک بالای‌درخت

crown property خالصه

crown prince ولیعهد

—*v.t.* تاج گذاردن (برسرکسي) - شاه کردن - منصب‌دادن ـ انعام دادن- پوشاندن (دندان) با طلا و غیره

Crowned *p.p.a.* تاجدار، متوج - نوك‌دار

a high-crowned hat کلاه نوك بلند

Crown′-imperial *n.* گل سرنگون

Cro′zier (*-zhur*) *n.* عصای صلیبی

Cru′cial (*kroo′shal*) *n.* قاطع - چلیپا شکل

: *a crucial incision* چار شکاف

Cru′ciate (*-shi-*) *a.* چلیپا مانند - چارپر، چار قاش

Cru′cible *n.* بوته

Crucif′erous (*-rus*) *a.* صلیب دار

: *cruciferous flowers* گلهای صلیبی‌یا گلهاي چهارپر که بشکل صلیب هستند

Cru′cifix *n.* شکل حضرت عیسی با صلیب

Crucifix′ion (*-fik′shun*) *n.* مصلوب شدن حضرت عیسی ـ تصلیب

Cru′ciform *a.* صلیب مانند

Cru′cify *v.t.* *[-fied;-fying]* مصلوب کردن ، چار میخ کردن

Crude *a.* خام ـ ناهنجار ـ تمام نشده ، پرداخت نشده ـ نارس

: *crude materials* مواد خام

Crude′ly *adv.* درحالت خامی

Crude′ness *or*
Cru′dity *n.* خامی

Cru′el *a.* ظالم ، بی رحم ، قسي‌القلب - ظالمانه ، بیرحمانه

: *a cruel king* پادشاه ظالم

cruel deeds عملیات ظالمانه

Cru′elly *adv.* ظالمانه ، بیرحمانه

Cru′elty *n.* [*pl.-ties*] بیرحمی ، قساوت

Cru′et *n.* تنگ ، بطری سرکه‌ای

Cruise (*krooz*) *v.i.* گشت زدن در دریا یا در امتداد ساحل

—*n.* گشت در دریا، سفردریا

Cruis′er (*krooz′er*) *n.* نوعی از کشتی جنگی که در جستجوی کشتی دشمن یا برای حفظ تجارت در دریا گشت میزند

Crumb (*krum*) *n.* خرده‌نان ـ خرده ، ریزه - مغزنان ، خمیرنان

Crum′ble *v.t. & i.* ریز ریز کردن یا شدن

Crum′bly *a.* ترد ، مستعد خرد شدن

Crum′my *a.* خرده دار - خمیری ، گوشتالو ، نرم

Crum′pet *n.* نان تخم مرغی یا کره‌ای

Crum′ple *v t. & i.* چین دادن ، شکن دادن ـ خرد کردن ، از اطو انداختن - چین‌خوردن ، خرد شدن

Crunch *v.t.* با صد اجویدن - زیر پا خرد کردن

—*v.i.* له شدن ، خرد شدن

—*n.* صدای جویدن

Crup′per *n.* قشخون ، باردم - کفل اسب

Crur′al *a.* رانی ، پائی

Crusade′ *n.* جنگ صلیبی

—*v.i.* در جنگ صلیبی داخل شدن

Crusa′der *n.* مجاهد جنگ صلیبی

Cruse (*krooz*) *n.* تُنگ

Crush *v.t. & i.* له کردن - مغلوب کردن - له شدن

: *to crush TO death* درزیر پاهلاك کردن

to crush out محو کردن

to crush INTO راه‌خودرا بمحلی‌باز کردن

—*n.* پا یمالی - تصادم ، خردشدن - ازدحام

Crush′-room *n.* اطاقي در نمایشگاه برای گردش و تفریح در فواصل پرده ها

Crust *n.* قشر ، پوست ، پوست یا ورقه روئی نان - یك لقمه نان خشك

: *the crust of the earth* قشر زمین ، طبقات فوقانی زمین

v.t. & i. قشر کردن-پوست‌بندی‌کردن

Crusta′cea (*-sha*) *n. pl.* ذوات‌القشر

Crusta′cean (*-shan*) *n.* [*pl. -cea*] حیوانی از طایفه ذوات‌القشر

—*a.* مربوط به طایفه ذوات‌القشر

Crusta′ceous (*-shus*) *a.* قشر مانند - پوست دار

Crust′ily *adv.* بضمختی ، بدرشتی

Crust′iness *n.* ضمختي ، درشتی

Crust′y *a.* قشر مانند ، پوست دار - درشت ، بدخلق ، تند

Crutch (*kruch*) *n.* چوب زیر بغل

Cry *v.i. & t.* [*cried; crying*] فریاد کردن - گریه‌کردن - جارزدن ، ندا کردن ، صدا کردن- حرفی را با صدای بلند گفتن

: *The baby cries FOR milk.* بچه برای شیر گریه می کند

I cried aloud. من بلند فریاد زدم

He cried out TO me. فریاد زده مرا صدا کرد

to cry out FOR help استمداد کردن

He cried salt. جار میزد که نمك داریم

He cried himsslf sick. از بس گریه کرد ناخوش شد

to cry up. زیاد تمجید کردن

to cry down رسوا کردن

—*n.* [*pl. cries*] - فریاد ، ناله ، داد ، صدا - گریه ، صدای‌گریه ، زار زار - جار (برای فروش و غیره) - التماس

Cry′-baby *n.* [*pl. -bies*] نی‌نی کوچولو

Crypt (*kript*) *n.* سرداب کلیسا - دخمه ، غار

Cryp′tic *a.* سری ، رمزی ، پنهان

Cryp′togam *n.* نبات گمزاد ، ذات الالقاح الخفیه

Cryptoga′mia *n. pl.* [*s. cryptogam*] نباتات گمزاد یا ذوات‌الالقاح الخفیه

Cryptogam′ous (*-us*) *a.* گمزاد ، فاقد التناسل

Cryp′togamy *n.* حالت نباتات گمزاد

Cryp′togram *or* -graph *n.* رمز

Cryptog′rapher (*-fer*) *n.* رمز نویس

Cryptog′raphic *a.* رمزی

Cryptog′raphy (*-fi*) *n.* رمز نویسی

Crys′tal (*kris′-*) *n.* بلور - قلم

: *a crystal cup* جام بلور

Crys′talline *a.* بلوری ، شفاف

crystalline lens زجاجیه چشم

Crystalliza′tion *or* -sation *n.*

تبلور ، انجماد ـ استحکام
Crys′tallize *or* -lise *v.t.*
بلوری کردن ، منجمد کردن - استحکام دادن
—*v. i.* بلوری شدن ، منجمد شدن
Crys′talloid *a.* بلورین
Cub *n.* توله‌خرس- توله‌بعضی حیوانات دیگر
an unlicked cub آدم‌نتراشیده و نخراشیده
Cube *n.* مکعب ـ عدد مکعب
cube root کعب
Cu′beb *n.* کبابه چینی
Cu′bic *a.* مکعب - مربوط به مکعب
: a cubic meter یك مطر مکعب
Cu′bically *adv.* بشکل مکعب
Cu′bicle *n.* خوابگاه
Cubic′ular *or*
Cubic′ulary *a.* مربوط به خوابگاه ـ خلوتي
Cubic′ulum *n. [pl. -la]*- خوابگاه کوچك
سرداب ، دخمه
Cu′biform *a.* دارای شکل مکعب
Cu′bit *n.* ذراع
Cu′bital *a.* (در تشریخ) زندی ،
مربوط بساعد یا زند
: cubital nerve عصب زندی
Cuck′old *n.* قرمساق ، قلطبان ، دیوث
Cuck′oo *n.* کوکو (نام مرغی است)
Cucul′late (*kiookul′-*) *a.* با شلق‌مانند ،
خود مانند
Cu′cumber *n.* خیار
wild cucumber خر خیار
Cucur′bit *n.* انبیق
Cud *n* نشخوار
to chew the cud نشخوار کردن -
(بطور مجاز) تامل کردن ، اندیشه کردن
Cud′-chewer *n.* نشخوار کننده

Cud′dle *v.t.* نوازش کردن ، پروردن ،
در آغوش گرفتن
- *n.* نوازش
Cudg′el (*kuj* -) *n.* چماق ، چوب
to take up the cudgel FOR some one جدا از کسی دفاع کردن
—*v.t.* کتك زدن
Cue *n.* اشاره ، ایما - دنبالهٔ کلام- رویه ،
خطمشی - چوب بیلیارد ـ صف اشخاص منتظر
Cuff *n.* مشت - طپانچه
- *v.t. &i.* مشت زدن ـ مشت بازی کردن
Cuff *n.* سردست ، سر آستین
Cu′fic *a.* کوفی
- *n.* خط کوفی
Cuirass′ [لفظ فرانسه] *n.* زره سینه ،
جوشن ، چارآئینه ، سینه بند - پستان بند یا
زیر پیراهنی بی آستین زنانه
Cul-de-sac′ [لفظ فرانسه] *n.* کوچه بن
بست - (در تشریح و حیوان شناسی)
کیسه ، کیسهٔ حیوانی
Culic′idae (*kioolis′idaï*) *n. pl.*
طایفهٔ پشه
Cu′licid *n.* پشه ای *— a.* پشه
Cu′licoid *a.* پشه مانند
Cu′linary *a.* طبخی ، پختنی - مربوط به
آشپزخانه
: culinary plants سبزیجات ، نباتاتی که
در طبخ بکار میرود
Cull *v.t.* چیدن ، گلچین کردن ـ جداکردن ،
کنار گذاشتن
Culm *n.* ساقه علف ، کزل ، ساقه غله
Cul′minate *v.i.* باوج رسیدن -
درنصف‌النهارواقع شدن - منجر شدن
Culmina′tion *n.* اوج - تکبد ـ رسیدن ـ

	ستاره باوج
Culpabil'ity *n.*	تقصیر - استحقاق توبیخ
Culp'able (*-ebl*) *a.*	مقصر-مستوجب‌توبیخ
Culp'ably *adv.*	بطور قابل توبیخ
Culp'ableness = culpability	
Cul'prit *n.*	مرتکب ، مقصر
Cult *n.*	مراسم مذهبی - پرستش
Cul'tivable (*-vebl*) *a.*	قابل زرع
Cul'tivate *v.t.*	زراعت کردن، کشت کردن، کشتن - خیش زدن ، شخم کردن - توسعه دادن ، ترقی دادن - اعتنا کردن یا وقع گذاردن (به)
Cultiva'tion *n.*	زراعت ، کشت و کار ، شخم - توسعه ، ترقی
Cul'tivator *n.*	زارع - ماشین برای شخم کردن و علف هرزه کندن
Cul'trate *n.*	تیز - منقار مانند
Cul'tural *a.*	مربوط‌بترقی‌وتربیت - زراعتی
Cul'ture (*-tiur* or - *chur*) *n.*	زراعت - شخم - تربیت حیوانات‌ونباتات - ترقی و تربیت - تهذیب اخلاق
: *culture of bees*	تربیت زنبور عسل
physical and mental culture	تربیت جسمانی و فکری
—*v.t.*	تربیت کردن - زراعت کردن
Cul'tured *p.p.a.*	تربیت شده ، مهذب - با سواد
Cul'tus *n.* = cult	مراسم مذهبی
Cul'vert *n.*	آبگذر ، نهر سرپوشیده
Cum'ber *v.t.*	مانع شدن- باری بسربار کسی گذاشتن
Cum'bersome (*-sum*) *a.*-	بطی‌الحرکه - پر زحمت
Cum'bersomely *adv.*	بزحمت ، با حرکت بطی
Cum'bersomeness *n.*	زحمت ، اشکال ، بطوء حرکت
Cum'brous (*-brus*), etc = cumbersome, etc.	
Cum'in or -min *n.*	زیره‌سبز ، زیره‌سفید
Cu'mulate *v.t.*	جمع کردن ، انباشتن
Cumula'tion *n.*	جمع‌آوری - توده ، انبار
Cu'mulative (*-letiv*) *a.*	جمع شونده ، افزاینده - با هم ، جمعی
: *cumulative voting*	انتخاب جمعی
Cu'mulous (*-lus*) *a.*	توده ای
Cu'mulus *n.* [*pl.-li*]	توده ، کپه - نوك ، قله ، ابر توده‌ای ، ابر متراکم
Cu'neate (*-niate*) *a.*	گوه مانند ، میخی
Cu'n(e)iform *a.*	میخی —*n.* خط میخی
Cun'ning *a.*	حیله گر ، محیل - زیرك
The fox is a cunning animal.	روباه حیوان محیل یا زیرکی است
—*n.*	حیله ، حیله گری - زرنگی ، استادی
Cun'ningly *adv.*	محیلانه
Cun'ningness *adv.*	حیله گری
Cup *n.*	فنجان- کاسه گل و غیره - شاخ حجامت
: *a cup of tea*	یك فنجان چائی
—*v.t.*	حجامت کردن ، خون گرفتن - بشکل فنجان یا کاسه در آوردن
Cup'-bearer *n.*	ساقی ، آبدار
Cup'ful *n.*	مقداری که یك فنجان‌جا بگیرد
: *a cupful of water*	یك فنجان آب
Cup'board (*kub'ord*) *n.*	قفسه ، گنجه
Cu'pel *n.*	قال
Cupella'tion (*kioo-*) *n.*	قال گری ، قال کاری

Cu′pid *n.*	(در اساطیر) رب‌النوع عشق
Cupid′ity *n.*	حرص مال‌اندوزی ، آز ، طمع
Cu′pola *n.*	گنبد ، قبه
Cu′pola-furnace *n.*	کورهٔ قال گری
Cup′per *n.*	حجام
Cup′ping *n.*	حجامت
Cup′ping-glass *n.*	شاخ حجامت
Cu′perous (*-us*) *a.*	مس‌وار ، مس‌دار
Cu′pric *a.*	مربوط به مس - از جنس مس
Cuprif′erous (*-us*) *a.*	مس دار ، مس خیز
Cu′prum *n.*	(در اصطلاح شیمی) مس
Cur *n.*	سگ بازاری - آدم پست و بداندیش
Curabil′ity (*kioor-*) *n.*	احتمال علاج
Cur′able (*kioor′ebl*) *a.*	علاج پذیر
Cur′ableness = curability	
Cur′ably (*kioor′-*) *adv.*	بطور علاج پذیر
Cu′rate *n.*	کشیش ناحیه
Cur′ative (*kioor′-etiv*) *a.*	شفا دهنده
– *n.*	دوا - شفا
Cur′atively *adv.*	باداشتن قوت معالجه
Cur′ativeness *n.*	خاصیت شفا دادن
Cura′tor *n.*	متصدی کتابخانه - مستحفظ موزه و غیره - وصی ، وکیل
Curb *n.*	ورم پای اسب - منع ، مانع ، جلو گیری
– *v.t.*	دهنه کردن - در تحت انقیاد در آوردن - جلو گیری کردن (از)
Curb′stone *n.*	جدول - سنگ حاشیهٔ پیاده رو
Curb′y *a.*	متورم
Cur′cuma *n.* = turmeric	زرد چوبه
Curd *n.*	شیر بسته ، شیر دلمه ، ماست
Cur′dle *v.t.* & *i.*	بستن (شیر)، ماست کردن

Cure *v.t.*	شفا دادن ، معالجه کردن - نمك زدن ، دودی کردن ، از گندیدن حفظ کردن
- *n.*	معالجه
Cure′all *n.*	دواء عام
Cur′few (*-fioo*) *n.*	ناقوس شب ، زنگ سکوت
Cu′rio *n.*	تحفه ، نادره
Curios′ity *n.* *[pl.-ties]*	حس کنجکاوی ، استقصاء ، تفحص ، راز جوئی - نادره ، تحفه ، سوغات
Cu′rious *a.*	کنجکاو - عجیب وغریب
: *a curious person ; a curious object.*	شخص کنجکاو - شیئ عجیب وغریب
Cu′riously *adv.*	از روی کنجکاوی - بطور عجیب و غریب
Cu′riousness *n.*	کنجکاوی - غرابت
Curl *v.t.*	پیچیدن - فر دادن ، حلقه کردن
– *v.i.*	پیچیدن
– *n.*	طره ، پیچ ، فر ، جعد
: *to curl up the hair*	زلف را بسمت بالا فر دادن
Cur′lew (*-lioo*) *n.*	تالیه ، کرلی ، کورلی
Cur′liness *n.*	پیچ ، جعد ، فرخوردگی
Curl′ing *n.*	نوعی از یخ بازی
Curl′ing-iron *or* -tongs *n.*	فر زلف
Cur′ly *a.*	مجعد ، پیچیده ، فر خورده
: *The negroes have curls hairs.*	سیاهان مو های مجعد دارند
Curmudg′eon (*-muj′un*) *n.*	شخص خسیس
Cur′rant *n.*	مویز - نوعی از کشمش بیدانه
red currant	انگور فرنگی
Cur′rency *n.* [*pl.-cies*] *n.*	پول رایج - رواج
Curr′ent *a.*	جاری ، رایج

: current money	پول رایج
current news	اخبار جاری یا شایع
current year	سال جاری
—n.	جریان ـ آب جاری ، سیل ـ هوای جاری
: a current of events	جریان حوادث
Cur′rently *adv.*	بطور جاری ، در حالت جریان
Curric′ulum *n.*	دوره تحصیلات ـ پروگرام کالج
Cur′rier *n.*	چرم ساز
Cur′riery *n.* [*pl. -ries*]	چرم سازی
Cur′rish *a.*	پست ، فرومایه
Cur′rishly *adv.*	به پستی ، بفرومایگی
Cur′rishness *n.*	پستی ، فرومایگی
Cur′ry *v.t.* [*-ried; -rying*]	قشو کردن ، تیمار کردن
to curry favor	خود شیرینی کردن
Cur′ry *n.* [*pl. -ries*]	نوعی از ادویه که بفرانسه کاری cari می گویند
Cur′rycomb (*-came*) *n.*	قشو ، قشاوه
Curse *v.t.* [*p. & p.p.* cursed *or* curst]	لعنت کردن ، نفرین کردن ، دشنام دادن
– v.i.	لعنت‌کردن (بطور مطلق) ـ کفر گفتن
– n.	نفرین ، لعنت ـ کفر ـ قسم
Curs′ed *or* curst *p.p.a.*	ملعون
Curs′edly *adv.*	بطور ملعون ، ملعونانه
Cur′sive (*-siv*) *a.*	جاری ، روان ، مسلسل ، متصل
: cursive writing	خط شکسته
Cur′sorily *adv.*	با شتاب ، معجلانه ، بطور سردستی
Cur′sory *a.*	معجل ، سر دستی ، سطحی
: a cursory inspection	تفتیش سر دستی یا سطحی
Curt *a.*	مختصر، موجز ـ تند ، شدیداللحن
: curt statements	اظهارات موجز و تند
Curt′ly *adv.*	بطور مختصر ـ بتندی
Curt′ness *n.*	اختصار ـ شدت‌لحن
Curtail′ *v.t.*	کوتاه‌کردن ، مرخم کردن
Curtail′ment *n.*	اختصار ، ترخیم
Cur′tain *n.*	پرده
: to draw the curtain back or *aside*	پرده را عقب زدن ـ پرده را برداشتن
The curtain falls, drops, or *is dropped.*	پرده مي افتد
The curtain rises or *is raised.*	پرده بالا میرود
—v.t.	مستورکردن ـ در پرده نهادن
Cur′tain-lecture (*-chur*) *n.*	ملامت زن بشوهر در رختخواب
Cur′tesy (- *si*) = courtesy	
Cur′tilage (*-lej*) *n.*	حیاط ، مضافات‌خانه
Curt′sy *n.* [*pl. -sies*[	تواضع و سلام (مخصوصاً زنانه)
to drop a curtsy	سلام انداختن
– v.i.	تواضع کردن
Cur′vate *or* -vated *a.*	کج ، منحنی
Cur′vature *n.*	کجی ، انحنا ، پیچ
Curve *v.t.*	کج کردن ، منحنی کردن
– v.i.	کج شدن ، منحنی شدن
– n.	منحنی *a.* ـ خط منحنی
Curved *p.p.a.*	کج شده ، منحنی
: a curved line	خط منحنی
Cur′vet *n.*	جست ، بلند شدن اسب سر دو سم
– v.i.	سر دو سم بلند شدن ، جستن
Curvifol′iate *a.*	کج برگ

Curvilin'ear *a.* دارای خطوط منحنی
Cush'ion (*koosh'un*) *n.* پشتی، مخده ،
زیر سری ، ناز بالش ، مرفد . کفل خوك
Cusp *n.* قرن هلال ـ نوك ـ برآمدگی
Cus'pidate *a.* شاخدار ، نوك دار
Cus'pidor *n.* خلطدان، ظرف اخلاط وتف
Cus'tard *n.* نوعی از حلوا یا فرنی
Custo'dial *a.* مربوط به پاسبان - توقیفی
Custo'dian *n.* پاسبان ـ سرایدار، متولی
Custo'dianship *n.* سرایداری ،
سمت یا شغل پاسبانی
Cus'tody *n.* حفاظت ، پاسبانی ـامانت ـ
حبس ، توقیف
: *The mother has custody OF her child.* مادر طفل خودرا حفاظت می‌کند
The child is IN the custody of its mother. طفل در حفاظت مادرخود می‌باشد
He is in custody. او در توقیف است
Cus'tom (*-tum*) *n.* رسم ، عادت
customs گمرکات ـ تعرفه گمرکی
custom duties حقوق گمرکی، گمرك
a bad custom رسم بد
Cus'tomarily *adv.* معمولا ، بطور
عادي ، رسماً
Cus'tomary *a.* مرسوم ، معمول - عادی
: *This is not customary among us.*
این کار در میان ما مرسوم نیست
Cus'tomable (*-ebl*) *a.* گمرك بردار
Cus'tomer *n.* مشتری
Cus'tom-house *n.* گمرك خانه
Cus'tos rotulo'rum [کلمه لاتین] *n.*
رئیس اداره صلحیهٔ مملکتي
Cut *v.t.* بریدن ، قطع کردن ، چیدن -
زدن (مو) ، کوتاه کردن ـ قاش کردن ،
پاره کردن - بُر زدن (ورق) ـ زدن (توپ
و غیره) ـ زخم زدن - رنجاندن ـ دوری
کردن یا غایب‌شدن (از) - تجاهل کردن ،
خود را بکوچه علی چپ زدن
: *to cut WITH a knife* باچاقوبریدن
to cut the hair کوتاه کردن‌مو
to cut an apple IN three pieces or *parts* سیب را سه قاش کردن (قاش کردن
بسه قسمت)
to cut a pack of cards گنجفه‌بر زدن
His words cut me TO the heart.
کلمات او قلب مرا مجروح کرد
to cut a lecture از کنفرانسی غایب‌شدن
یا کناره کردن
to cut a joke شوخی کردن
to cut one's teeth دندان در آوردن
to cut down قطع کردن ـ مضمحل کردن
to cut off communication روابط را
قطع کردن
to cut off FROM an inheritance
از ارث محروم کردن
to cut short مراوده را قطع کردن -
میان بر کردن ـ قطع کردن (صحبت وغیره)
to cut out در آوردن (بوسیله برش) -
مغلوب کردن ـ آماده کردن
to cut up IN pieces خرد کردن ،
خراب کردن
Prov. See under coat
- v.i. بریدن ، برش کردن ـ قاش خوردن
to cut IN a game داخل شدن در بازی
to cut out کنار کشیدن (از بازی)
—n. برش ، قطع - بریدگی ، چاك ، قاش ـ
زخم ، ضربت ـ طعنه جگر سوز ـ تقلیل ـ
تجاهل

a short cut	میان بر
—*p.p.*	بریده ، مجروح
cut glass	بلور (تراش دار)
cut and dried	حاضر و آماده
Cuta'neous (*-nius*) *a.*	جلدی
Cute, etc. = acute, etc.	
Cu'ticle *n.*	فوق‌الجلد ، پوست‌روئی ، بشره
Cutic'ular *a.*	مربوط به فوق‌الجلد
Cu'tis *n.*	تحت‌الجلد ، پوست زیری
Cut'las *n.*	قمه
Cut'ler *n.*	چاقو فروش ، فروشنده آلات برنده
Cut'lery *n.*	آلات برنده (چاقو و قیچی و امثال آن) ـ چاقو فروشي
Cut'let *n.*	گوشت قیمه شده ، کتلت
Cut'purse *n.*	جیب بر
Cut'ter *n.*	برنده ـ قسمی از زورق
Cut'-throat *n.*	قاتل ، آدم کش
Cut'ting *p.p.a.*	برنده ـ تند ، زننده ، بر خورنده
—*n.*	یك قسمت از روزنامه که چیده باشند ـ برش
Cyc'lamen *n.*	(در گیاه شناسی) پنجه‌مریم
Cy'cle *n.*	دوره ، دور ، گردش ـ دایره ـ دور حوادث ـ چرخ (دوچرخه وامثال آن)
: the cycle of the moon	دور قمر
—*v.i.*	دور زدن ، گردش کردن ـ دوچرخه سواری کردن
Cyc'lic (*si'-* or *sic'-*)*a.*	مربوط بدور نجوم

Cy'cling *n.*	دوچرخه بازی ، مسابقه با دو چرخه
Cy'clist *n.*	دوچرخه سوار
Cy'cloid *a.*	مدور یا تقریباً مدور
—*n.*	شبه دایره .
Cy'clone *n.*	گرد باد
Cyclope'dia = encyclopedia	
Cyg'net (*sig-*) *n.*	جوجه قو
Cyg'nus (*sig-*) *n.*	(در هیئت) دجاجه
Cyl'inder *n.*	اسطوانه ، استوانه
Cylin'dric *or* Cylin'drical *a.*	اسطوانه‌ای شکل
Cylin'drically *adv.*	بشکل استوانه
Cym'bal *n.*	سنج (آلت موسقی)
Cyn'ic *a.*	کلبی
Cyn'ic *n.*	فیلسوف کلبی
Cyn'ical *a.*	بد بین ـ پست ، فرومایه
Cyn'icism (*-sizm*) *n.*	بد بینی
Cy'nosure (*saïno'shur*) *n.*	دب اصغر
Cy'pher (*-fer*) = cipher	
Cy'press *n.*	درخت سرو
Cyp'rian (*saï-*) *a.*	قبرسی ـ بی عصمت
Cy'prus *n.*	جزیره قبرس
Cy'rus *n.*	سیروس ، کورش
Cyrus the Great	سیروس کبیر
Cyst *or* cys'tis *n.*	کیسه ، مثانه
Cysti'tis *n.*	ورم مثانه
Cys'tocele *n.*	نوعی از باد فتق
Czar (*zar*) *n.*	قیصر (امپراطور روسیه)
Czari'na (*zaree'-*) *n.*	ملکه قیصر روس

D, d *n.* *[pl. D's,* Ds *or* dees *]*	حرف چهارم الفبای انگلیسی
Dab *v.t.*	آهسته دست زدن ـ دست مالیدن ـ آلودن ـ آهسته تر کردن
—*n.*	تپ تپ ، صدای آهسته
Dab *n.*	شخص زبر دست
Dab'ber *n.*	ظرفیکه کهنه یا چیز دیگری را برای تر کردن آهسته در آن فرو برند
Dab'ble *v.t.*	تر کردن ، آغشتن ، آلودن
—*v.i.*	آب بازی کردن (با دست یا منقار)
Daca'po [لاتین]	(در موزیك) از سر نو
Dace *n.*	ماهی آب شیرین
Dac'tyl *n.*	انگشت
Dactyli'tis *n.*	ورم انگشت
Dac'tylograph *n.*	جای انگشت ، اثر انگشت
Dad, dad'da *or* dad'dy *n.*	پدر ، بابا
Daf'fodil *n.*	بروق ، بوته سریش
Daft *a.*	احمق ، دیوانه
Dag'ger *n.*	خنجر
Dah'lia *n.*	گل کوکب
Dai'ly *a.*	روزانه ، یومیه
: *a daily newspaper*	روزنامهٔ یومیه
daily bread	روزی ، نان یومیه ، رزق
daily pay	مزد روزانه ، یومیه
—*adv.*	روز بروز ، روزانه
— *n.* *[pl.-lies]*	روزنامه یومیه
Dain'tily *adv.*	از روی سلیقه ـ بلطافت ، بنزاکت
Dain'tiness *n.*	لطافت ، قشنگي ـ مشکل پسندی ، سلیقه زیاد
Dain'ty *a.*	لطیف ـ لذیذ ـ قشنگ ـ مشکل پسند ، با سلیقه
—*n.* *[pl.-ties]*	شیئ لطیف یا لذیذ یا قشنگ
—*pl.*	نعمات ، لذاید
Dai'ry *n.* [*pl.-ries*]	شیر بندی ، کره سازی ـ شیر خانه
dairy products	لبنیات
Dai'ryman *n.* [*pl.-men*]	شیر فروش ـ فروشنده لبنیات
Da'is *n.*	شاه نشین
Dai'sy (*-zi*) *n.* [*pl-sies*]	گل داودی
Dale *n.*	دره کوچك
up hill and down dale	در دره و ماهور
Dal'liance *n.*	طفره ـ تاخیر ـ عشقبازي ،

لعب
Dal'ly *v.t.* *[-lied;-lying]* بطفره گذراندن ـ
تاخیر کردن ـ عشقبازی کردن
: *He dallies WITH his business.*
کارخودرا بازیچه می پندارد
to dally away وقت را بیهوده گذرانیدن
Dam *n.* سد ، بند
—*v.t.* سد کردن ، بندآوردن ـ مسدودکردن
Dam *n.* مادر [بحیوانات اطلاق میشود]
Dam'age *n.* زیان ، آفت ـ ضرر ، خسارت
—*pl.* غرامت ، تاوان ، خسارت
: *to sue for damages* عرضحال خسارت
دادن
: *crop damage* آفت محصول
damage on account of flood خسارت
و ضرریکه از سیل وارد آمده باشد
He paid the damages for it. غرامت
آنرا تأدیه کرد
to sustain damage خسارت دیدن
—*v.t.* خسارت وارد آوردن ، ضرر زدن ـ
معیوب کردن
Dam'aged *p.p.a.* خسارت دیده ـ معیوب
Dam'ageable (*-ebl*) *a.* مستعد خراب
شدن ـ غرامت بردار
Damascene' = damaskeen
Dam'ascene (*-seen*) *a.* & *n.* دمشقی
Damas'cus *n.* دمشق ، شام شریف
Damascus blade شمشیر آبدار یا جوهردار
Dam'ask *n.* دیبقی ، مشجر ، حریر گلدار
– *a.* حریری ـ سرخ
—*v.t.* نقشه گل انداختن (روی پارچه)
Damaskeen' *v.t.* زر نشان کردن
: *damaskeened sword* شمشیر مرصع
Dame *n.* خانم

Damn (*dam*) *v.t.* & *i.* - محکوم کردن
لعنت کردن ـ بجهنم حواله کردن
: *God damn you!* خدا لعنتت کند
– *n.* لعنت ، نفرین ـ مقدار نا قابل
: *It is not worth a dam.* بلعنت خدا
نمی ارزد
Damn'able (*dam'nebl*) *a.* جهنمی -
محکوم
Damna'tion *n.* لعنت - محکومیت
Dam'natory *a.* محکومیت آور ـ لعنت آمیز
Dam'ned *p.p.a.* ملعون - محکوم - جهنمی
: *the damned n.* اهل دوزخ
Dam'nify *v.t.* [*-fied;-fying*] خسارت
وارد آوردن (به) ، لطمه زدن
Damp *a.* مرطوب، نمسار —*n.* رطوبت
—*v.t.* & *i.* مرطوب کردن ـ سرد کردن ـ
مایوس کردن - خفه کردن (آتش)
– *v.i.* مرطوب شدن - خفه شدن
Damp'en *v.t.* & *i.* مرطوب کردن یا
شدن - خفه کردن یا شدن
Damp'er *n.* خفه کن - چراغ خاموش کن
Damp'ish *a.* نسبةً مرطوب
Damp'ly *adv.* با داشتن رطوبت
Damp'ness *n.* رطوبت ، نم
Dam'sel *n.* دختر ، دوشیزه ، خانم جوان
Dam'son *n.* آلوچه ، آلو بخارا
Dance *v.i.* رقصیدن —*v.t.* رقصاندن
: *I danced TO his tune* or *pipe.*
هر جور زد رقصیدم
to dance a bear خرس رقصاندن
– *n.* رقص ـ رنگ رقص
to lead a person a dance کسیرا
برقاصی یا در زحمت انداختن
St. Vitus's dance قطرب

Danc'er (*dans'er*) *n.*	رقاص ، رقصنده
Danc'ing (*dans'-*) *n.*	رقص
Dandeli'on *n.*	گل قاصدی
Dan'dle *v.t.*	نوازش کردن (روی زانو)
Dan'driff *or* - druff *n.*	شورهٔ سر ، سوسهٔ سر
Dan'dy *a.*	قشنگ ، جلف ، آلامد(فرانسه)
–*n.*	شخص جلف و قشنگ و خودساز
Dan'dyism (*-izm*) *n.*	جلفی ، خودنمائی ، خود سازی
Dane *n.*	اهل دانمارك
Dan'ger (*dane'-*) *n.*	خطر - بیم
: *danger of death*	خطر مرگ
Dan'gerless *a.*	بی خطر
Dan'gerous (*-us*) *a.*	خطرناك، هولناك
: *dangerous disease*	مرض هولناك
a dangerous affair	امر خطیر
Dan'gerously *adv.*	بطور خطرناك ، از روی خطر
dangerously sick	سخت مریض
Dan'gerousness *n.*	وضعیت خطرناك
Dan'gle *v.i.*	آویزان بودن - بدنبال افتادن - چشم داشتن
: *to dangle AFTER* or *ABOUT ....*	بدنبال (کسی) افتادن
Dan'iel *n.*	دانیال
Dan'ish *a. & n.*	دانمارکی - زبان دانمارکي
Dank *a.*	نمدار ، مرطوب
Danseuse' (*-sooz'*) *n.*	رقاصه [لفظ فرانسه]
Dap'per *a.*	کوچك و جلف ، تمیز و نظیف - زرنگ
Dap'ple *v.t.*	خال دارکردن ، لکه‌دارکردن- رنگ برنگ کردن
–*n.*	خال ، نقطه ، لك
Dap'pled *p.p.a. or*	
Dap'ple-grey *a.*	ابرش - خالدار
: *a dapple-grey horse*	اسب ابرش
Dare *v.i. & t.* [*p.* & *p.p.* dared *or* durst]	جرات کردن ، جسارت کردن - بمبارزه طلبیدن
: *I did not dare to go there.*	من جرات نکردم که آنجا بروم
I dare say	بجرات می گویم - بلکه
I dear swear	بجرات قسم میخورم
Dar'ing (*da'ring*) *n.*	جرأت
— *a.*	با جرأت ، جسور
Dar'ingly *adv.*	بجرأت
Dar'ingness *n.*	جرأت ، جسارت
Dark *a.*	تاریك ، تیره ، تار - سیاه - سبزه- سیر - بد ، یاس آور - پنهان ، تاریك
: *a dark place*	جای تاریك
a dark color	رنگ سیاه یا تیره
dark brown	قهوه ای سوخته
dark blue	لاجوردی
It grows dark.	هوا تاریك میشود
the dark side of things	جنبهٔ بد اوضاع ، وجههٔ یأس آور قضایا
of a dark complexion	سبزه
dark ages	قرون تیره (قرون وسطی)
a dark day	روز تیره یا ابری
–*n.*	تاریکی ، ظلمت
: *to go in the dark*	در تاریکی رفتن
Dark'-colored *a.*	سیاه رنگ ، تیره ، اسمر
Dark'en *v.t.*	تاریك کردن – *v.i.* تاریك شدن
Dark'ish *a.*	قدری تاریك ، تیره ، سیاه
Dark'ly *adv.*	بتاریکی ، بظلمت
Dark'ness *n.*	تاریکی ، ظلمت - جهل
Dark'le *v.i.*	تاریك بودن یا شدن -

	پنهان بودن
Dark′ling *a.* = darkish	
– *adv.* = darkly	
Dar′ling *a.* & *n.*	عزیز ، محبوب ، معشوق ، جانان
Darn *v.t.*	رفو کردن ، با نخ وسوزن برچیدن
Darn′ing *n.*	رفو ، برچیدن
— *n.*	جای رفو شده یا برچیده
Dar′nel *n.*	تلخه
Dart *n.*	تیر ، نیزه ، زوبین - نیش حشره - ضربهٔ تیر
— *v.t.* & *i.*	تیر انداختن ، پرت کردن (تیر یا زوبین) ـ خیره نگریستن
Dart′er *n.*	تیر انداز
Dar′tre *n.* = herpes	تبخال
Dar′trous (-*trus*) *a.*	دارای تبخال
Dash *v.t.*	خرد کردن ـ بهم زدن - پرت کردن - پاشیدن - خنثی کردن ، باطل کردن ، نا امید کردن
— *v.i.*	تصادم کردن ـ تلاطم کردن ـ خرد شدن ـ حمله کردن - لاف زدن ، خود نمائی کردن
to dash AGAINST	تصادم کردن (با چیزی)
to dash WITH	پاشیدن یا قاطی کردن (با چیزی)
to dash off	بعجله نوشتن
to dash TO pieces	خرد کردن
—*n.*	حمله ـ تصادم ـ ترشح ـ صدای آب ـ خطی بدین شکل (—) که خواص آن از قرار ذیل است : (۱) بین یك مطلب وتوضیح آن گذاشته میشود (۲) بجای لغت یاعبارتی که نخواهند تکرار شود می گذارند
Dash′-board *n.*	گل گیر
Dash′er *n.*	بهم زننده - حمله کننده ـ تصادم کننده - خرد کننده
Dash′ing *a.p.a.*	باحدت ـ بی پروا ـ خودنما
Das′tard *n.* & *a.*	نامرد ، ترسو ، بی حمیت
Das′tardly = dastard *a.*	
Da′ta *n. pl.* [*s.* datum]	مراتب ، حقایق ، مفروضات ، مسلمات
Date *n.*	تاریخ ، سنه
: date of a letter	تاریخ مراسله
out of date	کهنه ، منسوخ
up to date	تمام شده(تا تاریخ فعلی)- موافق اطلاعات جاریه یا احتیاجات روز
—*v.t.*	تاریخ گذاشتن
—*v.i.*	حساب کردن تاریخ - شروع شدن - تاریخ داشتن
: dating FROM the Hejira	در صورتیکه از تاریخ هجرت حساب کنیم
This custom dates FROM	این رسم از سنه . . . . شروع شده است (یا ابتدای این رسم در سنه . . . بوده است)
The letter dates (*is dated*) *Dec. 1.*	
Date *n.*	خرما ـ درخت خرما
Date′less *a.*	بی تاریخ ـ نا معلوم
Date′-palm (-*pam*) *n.*	درخت خرما ، نخل
Date′-plum *n.*	خرماندو (در اصطلاح مازندران)
Da′tive (-*tiv*) *n.*	مفعول له ومفعول به ، مفعول غیر صریح حقیقی [که گاهی بشکل مفعول صریح مجازی نیز در می آید مثل (بمن یا to me) در جمله ذیل : He gave a book to me. کتابی بمن داد که باین شکل میتوان گفت : He gave me a book. مراکتابی داد]
Da′tum *n.* [*s. of* data]	

Datu'ra *n.*	تاتوره
Daub *v.t.*	اندودن - آلودن
: to daub WITH clay, plaster, etc.	با گل و گچ و غیره اندودن
Daub'er *n.*	اندوده کننده ، رنگ کن - نقاش بی هنر - ماهوت پاك کن وا کسی
Daub'ery *n.*	شغل رنگ کردن یا اندودن - حیله
Daugh'ter (*daw-*) *n.*	دختر ، صبیه
: Whose daughter is she?	او دختر کیست [مقایسه شود با girl]
Daugh'ter-in-law *n.*	عروس (مقصود زن پسر شخص است)
Daugh'terly *a.*	دخترانه ، دختروار
Daunt (*dant* دانت) *v.t.*	ترساندن ، تهدید کردن - مأیوس کردن
Daunt'less *a.*	بی باك ، بی محابا
Daunt'lessly *adv.*	بی باکانه
Daunt'lessness *n.*	بی باکی
Dau'phin (*daw'fin*) *n.*	شاهزاده ارشد پادشاه فرانسه
Dau'phiness *n.*	عروس پادشاه فرانسه از اولاد ارشد او
Da'vid *n.*	داود
Daw'dle *v.i. & t.*	بیهوده وقت گذراندن - تأخیر کردن
Dawk *n.*	پستی که منزل بمنزل وسائل نقلیه را عوض می کند
dawk bungallow	منزل (در مسافرت)
Dawn *n.*	طلوع ، فجر - ابتداء ، آغاز
: dawn of day	طلوع روز
dawn of civilization	طلوع تمدن
—v.i.	روشن شدن ، طلوع کردن
Day *n.*	روز - شبانه روز
all day or *all day long*	همه روز (بمعنی یك روز تمام)
by day	در روز ، روزانه
day by day	روز بروز - هر روز
to win the day	فاتح شدن در روز جنگ
the next day	روز بعد ، فردای آنروز
TO this day	تا اینروز ، تا بامروز
ON that day	در آن روز
men of the day	رجال وقت
every other day	یك روز در میان
one's day	روز پذیرائی شخص در هفته
the days to come	روزهای آینده
order of the day	دستور جلسه
day after day	هر روز ، روز بروز
from day to day	از روزی بروز دیگر
twice a day	روزي دو مرتبه
the last day	روز باز پسین ، رستا خیز
to end one's days	مردن
Good day!	سلام ، صبح بخیر
Prov. (1) Every dog has his day.	هیچ سری بی روزی نیست
(2) Sufficient for the day is the evil thereof.	بدی روز برای همان روز کافی است ، چو فردا رسد فکر فردا کنیم ، نکبت نیامده را استقبال نکن
Day'-book *n.*	(در دفتر داری) روزنامه
Day'-break *n.*	سپیده دم
Day'-dream (*dreem*) *n.*	خیال خام
Day'-labor *n.*	کار روز مزد ، روزمزدی
Day'-laborer *n.*	عمله روز مزد
Day'light (*-lite*) *n.*	روشنی روز - عالم آشکار
Day'long *a. & adv.*	یك روزه - درمدت روز
Day'-star *n.*	ستاره صبح
Day'-time *n.*	روز ، ساعات روز

Daze *v.t.*	گیج کردن - خیره کردن
Daz′zle *v.t.* & *i.*	خیره کردن - خیره شدن
: *The jewels dazzled his eyes.*	چشمش از مشاهده آن همه جواهر خیره گشت
—*n.*	برق ، نور زیاد
Daz′zlingly *adv.*	بطور خیره کننده
Dea′con (*dee′-*) *n.* [*fem.-ess*]	شماس
Dea′conship *n.*	شماسي
Dead (*ded*) *a.*	مرده ، بیحس - منسوخ - بی فایده ، از کار افتاده
He is dead.	او مرده است
half dead	نیم جان
a dead person	آدم مرده
dead drunk	مست خراب
dead lift	زحمت مفت
dead market	کساد ، بازار کساد
the dead (n.)	مردگان ، اموات
the dead of night	ساعات سکوت شب - نیمهٔ شب
the dead of winter	عین زمستان
—*adv.*	بکلی ، تماماً
: *dead tired*	
Prov. to flog a dead horse.	کوشش بیفایده کردن
Dead′en *v.t.*	کشتن - بیحس کردن - سلب اقتدار کردن (از)
Dead′-head *n.*	تماشاچی مفت - مسافر مجانی
—*v.t.* & *i.*	مجانی تماشا کردن یا سوار شدن
Dead′-light (*-lite*) *n.*	پنجره برای حفظ کردن اطاق کشتی از طوفان
Dead′liness *n.*	مهلکیت ؛ مهلك بودن
Dead′lock *n.*	وقفه
Dead′ly *a.*	کشنده - فوق العاده زیاد
: *deadly poison*	زهر قاتل
deadly paleness	رنگ آدم مرده
deadly haste	عجله فوق العاده زیاد
—*adv.*	مانند مرده - بی نهایت ، فوق العاده
Dead′ness *n.*	حالت مرده - عدم حمیت
Dead Sea (*see*) *n.*	بحر میت
Deaf (*def*) *a.*	کر ، اصم
: *a deaf person*	آدم کر
the dead (n.)	کر ها ، مردم کر
a deaf nut	جوز بی مغز
to turn a deaf ear TO a person	از روی بي اعتنائی گوش دادن
deaf-and-dumb alphabet	اشارات مخصوصه با دست و انگشتان که بمنزله الفباء برای مکالمه با اشخاص کر و گنگ بکار میرود
Deaf′en *v.t.*	کر کردن - گیج کردن - سفت کردن (کف زمین و غیره)
Deaf′ly *adv.*	بحالت کری - مانند کر
Deaf′-mute *n.*	کر و گنگ مادر زاد
Deaf′ness *n.*	کری
Deal (*deel*) *n.*	مقدار - درجه - (در اصطلاح اتازونی) معامله - (در بازی ورق) دست یا دوره
: *a great deal* or *a good deal*	یك مقدار زیاد ، بسیار
my deal	دست من ، نوبت من
—*v.t.* [*p.* & *p.p.* dealt (*delt*)]	توزیع کردن ، قسمت دادن - وارد آوردن
: *to deal cards TO players*	ورق دادن به بازی کن ها
to deal a blow AT	ضربت (بکسی) وارد آوردن
—*v.i.*	معامله کردن - رفتار کردن
: *He dealt WITH me honestly.*	با من بدرستی معامله کرد
Deal (*deel*) *n.*	چوب صنوبر - تخته چوب

صنوبر
Deal′er (*deel′-*) *n.* دلال ، دست فروش-
ورق دهنده ، زیر بلیط
Deal′ing (*deel′-*) *n.* معامله-رفتار ، سلوك
Deambula′tion (*diam-*) *n.* راه رفتن
Dean (*deen*) *n.* شیخ ، ریش سفید ،
بزرکتر - ناظم کالج - رئیس نماز خانه -
(معنی لغوی و اصلي) رئیس ده کشیش
Dean′ery *n.* [*pl.-ries*] منصب یا حقوق
یا مسکن یا اختیارات یکنفر dean
Dean′ship *n.* منصب یا رتبهٔ dean
Dear (*deer*) *a.* عزیز - گران
 : *a dear friend* دوست عزیز
 my dear fellow عزیزم
 Dear Sir, (معنی لغوی) آقای عزیز
[القاب معمولی مراسلات انگلیسي است که در
اول کاغذ قبل از مطلب مینویسند]
 This is very dear. این خیلی گران است
 dear shop دکان گران فروش
 —*n.* عزیز ، محبوب
 —*adv.* گران : *to sell dear*
 — *interj.* افسوس ، دیدی چه شد؟ *:O dear!*
Dear′ly *adv.* بعزیزی - بقیمت گران
Dear′ness *n.* عزیزی - گرانی
Dearth (*derth*) *n.* کمیابی ، قحطی-گرانی
Death (*deth*) *n.* مرگ ، ممات ، فوت-اجل
 sudden death مرگ مفاجات
 civil death محرومیت از حقوق مدنی
 the angel of death ملك الموت ، عزرائیل
 to put TO death کشتن
 to stone TO death سنگسار کردن
He is AT death's door . دم مرگ است
Death′-blow *n.* ضربت مهلك
Death′-damp *n.* عرق مرگ

Death′ful *a.* مهلك ، کشنده - فانی
Death′-fulness *n.* مهلك بودن - فنا
Death′less *a.* فنا نا پذیر
Death′lessly *adv.* بطور فنا نا پذیر
Death′lessness *n.* بقاء ، دوام
Death′ly *a.* مردنی - کشنده
 — *adv.* مانند مرده
Deaths′man *n.* [*pl. -men*] میر غضب
Debac′le [لفظ فرانسه] *n.* شکسته شدن یخ
Debar′ *v.t* محروم کردن (ازحق) ، منع کردن
 : *They debarred him FROM his*
 rights. او را از حقوقش محروم کردند
Debar′ment *n.* محرومیت - منع
Debark′ *v.t.* بخشکی پیاده کردن
Debase′ *v.t.* پست کردن ، خوار کردن -
بد کردن - قلب کردن (پول)
Debase′ment *n.* تحقیر ، خواری - قلب
Debat′able (*deba′tebl*) *a.* قابل مناظره
Debate′ *v.t. & i.* مناظره کردن ، مباحثه کردن
 — *n.* مناظره ، مباحثه
Debat′er (*-ba′ter*) *n.* مناظره کننده
Debauch′ (*-bawch*) *v.t.* بد اخلاق کردن -
بد راه کردن
 — *n.* فسق ، بد اخلاقی ، هرزگی
Debauch′able (*-ebl*) *a.* مستعد بدراه شدن
Debauchee′ (*-boshee′*) *n.* هرزه ، فاسق
Debauch′ery *n.* [*pl.-ries*] فسق ، هرزگی
Deben′ture (*-chur* or *-tiur*) *n.*
سهم - اسهام قرضه - تمسك - تصدیقنامه
گمرکی - حواله دولتی
Debil′itant *a & n.* مضعف
Debil′itate *v.t.* نا توان کردن
Debil′itative (*-tetiv*) *a.* ضعف آور
Debil′ity *n.* ضعف ، بی بنیه گی ، نا توانی

Deb'it *n.*	قرض ، بدهی ، دین - (در دفترداری) ستون مخارج
— *v.t.*	مدیون کردن - بحساب مخارج یا دین گذاشتن
Debonair' *a.*	مهربان، بامحبت۔ نجیب۔ مودب
Debouch' (*-boosh'*) *v.i.*	ازتنگناخارج شدن
Debouch'ment (*-boosh'-*)	خروج‌ازتنگنا
Debris' (*-debree'*) [لفظ فرانسه] *n.*	خرده ، باقی‌مانده
Debt (*det*) *n.*	قرض ، بدهی
debt of nature	مرگ ، اجل
National Debt	دیون عمومي، دیون دولتی
to be IN debt	مقروض بودن
to get INTO a person's debt	مقروض بکسی شدن
Prov. Out of debt, out of danger.	هر که از قرض دور از هر بلائي دور
Debt'or (*det'-*) *n.*	مقروض ، مدیون
Dec'ade *n.*	ده سال - ده تا از هر چیز
Deca'dence *or* -cy *n.*	زوال - فساد
Deca'dent *a.*	زایل شونده ، تنزل کننده
Deca'dently *adv.*	در حال فساد
Dec'agon *n.*	ذو عشرة اضلاع
Dac'agram *n.*	ده گرم ، سنگ ده گرمی
Decahe'dron *n.*	جسم ده سطحي ، ذو عشرةالسطوح
Decal'cify *v.t.* [*-fied: -fying*]	موادآهکی گرفتن (از استخوان)
Dec'aliter *or* -tre *n.*	ده لیطر
Dec'alogue (*-log*) *n.*	احکام عشرة حضرت موسی
Dec'ameter *n.*	ده مطر
Decamp' *v.i.*	کوچ کردن ، (معنی لغوی) خیمه بر گرفتن - فرار کردن ، مخفیانه رفتن

Decamp'ment *n.*	ارتحال ، کوچ - فرار
Decan'drous (*-drus*) *a.*	ده ساقه ای
Decant' *v.t.*	ریختن (ساقي وار)
Decant'er *n.*	تنگ ، صراحی
Decap'itate *v.t.*	سربریدن ، گردن زدن
Decapita'tion *n.*	سر بري، وضع سر
Dec'apod *a.*	ده پا
— *n.*	خرچنگ ده پا
Decay' *v.i.*	فاسد شدن ، خراب شدن ، ضایع شدن - رو بضعف گذاشتن
— *v.t.*	فاسد کردن
— *n.*	فساد
Decease' (*-cees'*) *v.i.*	مردن
Deceased' *p.p.a.*	متوفی ، مرحوم ، مرده
Dece'dent *n.*	شخص متوفی
Deceit' (*-seet'*) *a.*	فریب ، گول
Deceit'ful (*-seet'-*) *a.*	متقلب ۔ خدعه‌آمیز
: *a deceitful person;*	شخص متقلب
deceitful promises	وعده‌های خدعه آمیز
Deceit'fully *adv.*	از روی فریب
Deceit'fulness *n.*	فریبندگی ، تقلب
Deceiv'able (*-seev'ebl*) *a.*	فریب‌خور
Deceive' (*-seev'*) *v.t.*	فریب دادن ، گول زدن
Deceiv'er (*-ceev'-*) *n.*	فریب دهنده - ریاکار
Decem'ber (*dee-*) *n.*	ماه دوازدهم انگلیسی مطابق کانون اول [عده ایام آن ۳۱ روز است]
Decem'vir [*pl. -virs* or *-viri* (*-rai*)]	(درتاریخ رم) یکی از ده نفر اشخاصی که اختیارات حکومت و وضع قوانین به آنها داده شده بود
De'cency *n.* [*pl. -cies*]	محجوبیت، ادب ، کمالات

Decen′nary *a.*	ده‌ساله(یعني مربوط بده‌سال)
Decen′nial *a.*	ده ساله(یعنی ده سال طول کشیده) - ده سال بده سال
De′cent *a.*	باکمال ، محجوب ، پاکیزه
De′cently *adv.*	از روی کمال ، محجوبانه
De′centness *n.*	کمال ، محجوبیت ، ادب
Decentraliza′tion *n.*	عدم تمرکز
Decen′tralize *v.t.*	از تمرکز خارج کردن - حکومت محلی و مستقل دادن (به)
Decep′tion *n.*	فریب - فریب خوردگی
Decep′tive (*-tiv*) *a.*	فریب دهنده
: *deceptive appearances*	تظاهرات یا ظواهر فریب دهنده
Decep′tively *adv.*	بطور فریبنده
Decep′tiveness *n.*	فریب ، فریبندگی
Decide′ *v.t. & i.*	تصمیم گرفتن - تکلیف قطعی معین کردن - حکمیت کردن ، فتوی دادن
: *He decided to study.*	تصمیم گرفت تحصیل کند
I decided the question.	قضیه را من خاتمه دادم
to decide BETWEEN two persons	بین دو نفر فتوی دادن
Decid′ed (*-si′ded-*) *p.p.a.*	مصمم - قطعی
: *I am decided to go.*	مصمم هستم بروم
Decid′edly *adv.*	بطورمصمم - بطورقطعی
Decid′uous (*-yoo-us*) *a.*	ریزنده - افتنده
: *a deciduous tree*	درخت برگ ریز
deciduous teeth	دندانهای افتنده(ریزان)
Dec′igram (*des′-*) *n.*	یك دهم گرم
Dec′ilitre (*des′-*) *n.*	یك دهم لیطر
Dec′imal (*des′-*) *n.*	اعشار ، اعشاري
: *decimal fraction*	کسر اعشاری
decimal point	ممیز ، نقطه اعشار
Dec′imally *adv.*	بطریق اعشار
Dec′imate (*des′-*) *v.t.*	کشتن یك نفر در ده نفر - زیاد تلف کردن
Dec′imeter (*des′-*) *n.*	یکدهم مطر
Deci′pher (*-fer*) *v.t.*	استخراج کردن(رمز)
Deci′pherable (*-ebl*) *a.*	قابل استخراج
Deci′pherment *n.*	کشف‌رمز، استخراج
Decis′ion (*-sizh′un*) *n.*	تصمیم - فتوی - قطع نامه ، تصویب نامه
: *to take a decision*	تصمیم گرفتن
Deci′sive (*-siv*) *a.*	قطعی ، قاطع
: *a decisive battle*	جنگ قطعی
Deci′sively *adv.*	قطعاً ، بطور قطعی
Deci′siveness *n.*	قطعیت ، قاطع بودن
Deciv′ilize *v.t.*	از تمدن خارج کردن
Deck (*dek*) *n.*	عرشه کشتی ، تخته کشتی
—*v.t.*	آراستن ، تزئین کردن - عرشه ساختن (برای کشتی)
Declaim′ *v.i.*	نطق کردن
—*v.t.*	نطاقانه ادا کردن
Declaim′er *n.*	ناطق ، سخن پرداز
Declama′tion *n.*	نطق ، سخن پردازی
Declam′atory *n.*	خطابه‌ای - نطاقانه ، فصیحانه
Declara′tion *n.*	اظهار ، اعلام - بیان - اظهار نامه ، بیانیه - التزام - ادعا نامه
: *a declaration of war*	اعلان جنگ
Declar′ative (*-tiv*) *a.*	اظهار کننده - توضیحی - التزامی
Declar′atory *a.*	متضمن بیان - مثبت
Declare′ *v.t. & i.*	اظهار کردن ، گفتن - اعلام کردن - قلمداد کردن
: *to declare war*	اعلان جنگ دادن
They declared him to be an enemy	

اظهار کردند که او دشمن است ، او را دشمن شناختند

to declare one's heir جانشین کردن

to declare off قطع روابط کردن

He declared his dutiable goods. اجناس گمرك دار خود را قلمداد کرد

Declar'edly *adv.* باظهارقطعی ، بطوراعلام

Declar'er *n.* اظهار کننده ، اعلام کننده

Declen'sion *n.* (در دستور) صرف اسم ، بنا ، تصریف - انحراف - تنزل ، فساد - تمایل

: *declension of a noun* or *pronoun* صرف اسم یا ضمیر

Declin'able (*-kli'nebl*) *a.* قابل صرف ، منصرف

Dec'linate *a.* متمایل ، کج

Declina'tion *n.* هبوط ، انحطاط ، فساد - انحراف - (در هیئت) میل - سرازیري - اباء ، عدم قبول

Decli'natory *a.* انحطاطی - دارای تمایل یا انحراف - نکولی

Decli'nature (*-chur* or *-tiur*) *n.* ابا ، امتناع

Decline' *v.i.* متمایل شدن (پائین) ، خم شدن - رو بزوال گذاردن - فاسد شدن

: *His life is declining.* عمر او رو بزوال است

-v.t. رد کردن - امتناع کردن (از) - (در دستور) صرف کردن اسم یا ضمیر [مقصود شمردن حالات سه گانه اسم و ضمیر است]

: *He declined to go.* از رفتن امتناع ورزید

I declined the invitation. دعوت را قبول نکردم

—n. انحطاط ، هبوط ، زوال ، فساد

decline of menstruation. سن یاس

Decliv'itous (*-tus*) *a.* سرازیر ، پست

Decliv'ity *n.* [*pl.-ties*] سرازیری ، نشیب

acclivity and declivity نشیب و فراز

Decli'vous (*-vus*) = declivitous

Decoct' *v.t.* جوشاندن ، عصاره گرفتن (از)

Decoc'tion *n.* جوشانده ، طبیخ - جوشاندن ، عصاره گرفتن

Decol'late *v.t.* سر بریدن ، بی سر کردن

Decol'or *or* -orate *v.t.* رنگ چیزیرا بردن ، بیرنگ کردن - سفید کردن

Decolara'tion *n.* ازاله رنگ - رنگ باختگی

Decol'orize, etc. = decolor, etc.

Decompos'able (*po'zebl*) *a.* قابل تجزیه - فاسد شدنی

Decompose' (*-poze'*) *v.t.* تجزیه کردن ، حل کردن - با جزای اصلی مبدل کردن ، فاسد کردن

—v.i. رجوع باصل کردن ، فاسد شدن

Decomposi'tion (*-pozish'-*) *n.* انحلال ، فساد - تبدیل با جزای اولیه

decomposition of forces انحلال قوا

Decompos'ite (*-poz'it*) *a.* & *n.* مرکب در مرکب

Dec'orate *v.t.* زینت کردن ، آراستن

: *to decorate a room WITH flowers.*

Decora'tion *n.* تزئین - زینت - نشان و مدال و غیره

—pl. تزئینات (گل و بیرق و غیره)

Dec'orative (*-retiv*) *a.* تزیینی

Dec'orator *a.* تزئین کننده ، آرایش گر

Deco'rous (*-rus*) *a.* مناسب ، شایسته

Deco′rously *adv.* بطور مناسب وشایسته

Deco′rousness *n.* مناسبت ، شایستگی

Decor′ticate *v.t.* پوست کندن ، مقشر کردن

Deco′rum *n.* آداب معاشرت ، حسن سلوك

Decoy′ *v.t.* بدام انداختن

—n. دام ، دانه ـ (در اصطلاح شکارچیان) پره پو ـ میلچه بلدرچین ، پرمشت ، رامج

Decrease′ (*-krees′*) *v.t. & i.* کم کردن ، کاستن ، تنزل دادن ـ کم شدن

:to decrease salary کم کردن حقوق یا مواجب

—n. کاهش ، نقصان

Decree′ *n* حکم ، فرمان ، اعلامیه ـ مشیت

: royal decree فرمان شاهنشاهی

by decree of nature بحکم طبیعت

decree of God or *divine decree* مشیت الهی ، تقدیر الهی ، خواست خدا

—v.t. &i. حکم کردن ، حکم دادن ـ فتوی دادن

Dec′rement *n.* نقصان

Decrep′it *a.* پیرزال ، شکسته ، سالخورده

Decrep′itude *n.* فرتوتي ، شکستگی

Decres′cent *a.* کم شونده ، کاهنده

Decri′al *n.* تقبیح ، ذم

Decry′ *v.t. [-cried; -crying]* رسوا کردن ، بد نام کردن ، تقبیح کردن

Decu′bitus *n.* استسقاء

Decum′bent *a.* خوابیده

: decumbent branches شاخهای خوابیده

Dec′uple *v.t.* ده برابر کردن

—a. ده برابر

Decu′rion *n.* ده باشی ، رئیس ده نفر

Decus′sate *a.* متقاطع ، مشبك

Decussa′tion *n.* تقاطع

Ded′icate *v.t.* خاص کردن ، وقف کردن ، اهدا کردن ، تقدیم کردن

: This book is dedicated TO Persian students. این کتاب بمحصلین ایرانی تقدیم میشود

Dedica′tion *n.* وقف ، اهدا ، تبرك ـ شرحی که در بالای عمارت یادر پشت کتاب راجع به اهداء آن مینویسند

Ded′icator *n.* وقف کننده ، اهداء کننده

Ded′icatory *a.* تقدیمی ، وقفی

Deduce′ *v.t.* استنتاج کردن ـ استقراء کردن

Deduct′ *v.t.* کسر کردن ، منها کردن ، موضوع کردن

: to deduct 5 tomans FROM an amount پنجتومان از مبلغی کسر کردن

Deduct′ible *a.* قابل کسر

Deduc′tion *n.* کسر ، تفریق ـ مبلغ کسر شده ـ از کل بجزء پی بردن ، استنتاج

Deduc′tive *a.* استقرائي

Deduc′tively *adv.* بطور استقرائي

Deed *n.* عمل ، رفتار ـ حقیقت ـ قباله ، سند

good deeds اعمال نیك

in word and deed بقول و فعل

deed of gift هبه نامه

deed of sale قباله

in deed = indeed فی الحقیقة

—v.t. قباله کردن ـ با قباله انتقال دادن

Deem *v.t.* فرض کردن ، پنداشتن ، دانستن

: I deem it my duty to . . . . وظیفه خود میدانم (فرض میکنم) که . . . . .

Deep *a.* گود ، عمیق ، ژرف ـ سیر

: a deep well چاه عمیق ; *deep red* قرمز سیر ; *deep thought* فکر عمیق

How deep is this well? It is 20

zars deep. گودی این چاه چقدر است ؟ بیست ذرع است

—n. عمق ، کنه *—pl.* اعماق

the deep دریا

–adv. گود ، عمیقانه

: to go deep INTO . . . (در چیزی) تعمق کردن

: Prov. Still waters run deep. علم حقیقی بی سر وصدا است

Deep′en *v.t.* گود کردن - *v.i.* گود شدن

Deep′ly *adv.* گود ، عمیقانه ـ بالکلیه

Deep′most *a.* عمیق تر (ترین)

Deep′ness *n.* = depth گودی ، عمق

Deer *n.* [*pl.*- deer] گوزن

Deer′hound *n.* ماهرخ (نوعي از تازی)

Deer′let *n.* آهوی خطائی

Deer′skin *n.* پوست آهو

Deer′-stalking (*stak-*) *n.* شکارآهو از کمینگاه

Deface′ *v.t.* محو کردن - از شکل انداختن ، خراب کردن

Deface′ment *n.* محو - خرابی

Defac′ing (*-fa′cing*) *a.p.a.* محوکننده ، ضایع کننده

Defac′to [لاتین] با لفعل

Defal′cate *v.t. & i.* اختلاس کردن ، بمال یا پول امانت خیانت کردن - کسر کردن - کسر آوردن

Defalca′tion *n.* اختلاس ، دستبرد - تخفیف ، کسر

Defal′cator *n.* مختلس

Defama′tion *n.* بد نامی ، افتضاح - افترا

Defam′atory *a.* افتضاح آمیز ، بد نام کننده

Defame′ *v.t.* مفتضح کردن ، ببدی مشهور کردن ، بد نام کردن

Defam′er (*-fa′mer*) *n.* مفتضح کننده ، هتاك

Defaul′ (*-fawlt′*) *n.* غفلت ، کوتاهی ، قصور - (درحقوق) عدم حضور درمحکمه - خطا ، تقصیر ، تجاوز ـ قصور درادای قرض

: judgment BY default حکم غیابي

to pass a judgment BY default حکم غیابی صادر کردن

to make a default = default *v.i.*

IN default of نظر بهقصورِ - نظر بهغیبتِ

—v.i. - غفلت کردن - حاضر نشدن درمحکمه - تقصیر کردن

–v.t. - غفلت کردن (از) - نکول کردن - صادر کردنِ (حکم در غیاب مدعی علیه)

Default′er *n.* غفلت کننده ـ شخصی که از حضور در محکمه خود داری میکند - مختلس ـ مقصر نظامی

Defea′sance (*-fee′zance*) *n.* بطلان ، الغاء ، لغو ـ شرط بطلان یا الغاء

Defea′sible (*-fee′zi-*) *a.* قابل الغاء یا فسخ

Defeat′ (*-feet*) *v.t.* شکست دادن ، مغلوب کردن - (در حقوق) باطل کردن ، ملغی کردن

: They defeated their enemies. دشمنان خود را شکست دادند

The army was defeated. اشکر مغلوب شد یا شکست خورد

to defeat a deed or *instrument.* قباله یا سندی را باطل کردن

Def′ecate *v.t. & i.* مصفا کردن یا شدن ، تصفیه کردن یا شدن - مبرا کردن یا شدن

: to defecate wine OF its dregs درد شراب را گرفتن

–*a.* مصفا ، تصفیه شده ، مهذب

Defeca′tion *n.* تصفیه

Def′ecator *n.* صافی

Defect′ *n.* عیب ، نقص

Defec′tion *n.* نقض عهد ، ترك عقیده، ارتداد

Defec′tive (-*tiv*) *a.* ناقص ، معیوب

: *defective IN some respects* ناقص از بعضی جهات

a defective verb فعل ناقص (مقصود فعلی است که بعضی از صیغه‌های آن کم باشد)

Defec′tively *adv.* بطور ناقص

Defec′tiveness *n.* ناقصی ، نقص ، عیب

Defence′, etc = defense, etc.

Defend′ *v.t. & i.* دفاع کردن

: *to defend oneself* از خود دفاع کردن

Defend′able (-*ebl*) *a.* قابل دفاع

Defend′ant *n.* مدافع ، مدعی علیه

– *a.* مدافع ، دفاع کننده

Defend′er *n.* مدافع - پهلوان

Defender of the Faith (معنی لغوی مدافع ایمان یا ناصرالدین [لقبی بود که پاپ اعظم به شارل هشتم پادشاه انگلستان داد برای اینکه بر علیه لوتر چیزهائی نوشت و هنوز پادشاهان انگلستان دارای این لقب میباشند]

Defense′ *n.* = defence دفاع - مدافع - عذر دفاعی

: *to offer a defense TO a plaintiff's claims.* در مقابل دعاوی مدعی دفاع کردن

Defense′less *or* -fence′- *a.* بی پناه ، بی مدافع ، ضعیف ، بیچاره

: *the defenseless* (*n.*) ضعفا

Defensibil′ity *n.* امکان مدافعه

Defen′sible *a.* قابل مدافعه - قابل تصدیق

Defen′sibleness = defensibility

Defen′sive (-*siv*) *a.* دفاعی - تدافعی

: *defensive alliance* اتفاق تدافعی

defensive armor زره ، جوشن

—*n.* تدافع - اصول تدافع - حالت تدافع

Defen′sor *n.* مدافع ، وکیل

Defer′ *v.t.* بتعویق انداختن ، عقب انداختن

– *v.i.* تعلل کردن

: *to defer payment of salaries* عقب انداختن پرداخت حقوق

Defer′ *v.i.* سرفرود آوردن ، تسلیم شدن ، تمکین کردن - احترام کردن

: *to defer TO a superior* بشخص بزرگتر از خود سر فرود آوردن

Def′erence *n.* تسلیم ، تواضع - احترام ، حرمت ، ملاحظه

: *in deference TO....* برای حرمتِ ، بملاحظهٔ

Def′erent *a.* بخارج برنده

Deferen′tial (-*shal*) *a.* احترام کننده - حرمت آمیز

Deferen′tially *adv.* از روی حرمت و ملاحظه

Defi′ance *n.* مخالفت. مبارز طلبی

Defi′ant *a.* مخالف - مبارز ، مبارز طلب

Defi′antly *adv.* از روی مخالفت ، مبارز طلبانه

Defi′ciency (-*fish′-en-*) *n.* [*pl. -cies*] نقص

Defi′cient (-*shent*) *a.* ناقص

Defi′ciently *adv.* بطور ناقص

Def′icit *n.* کسر ، کسر عمل ، کسر عایدی

Defi′er *n.* مخالف ، ضد - مبارز طلب

Defile′ *v.t.* کثیف کردن ، نجس کردن ،

ملوث کردن ـ ازجلا انداختن ـ بعفت (کسی) خلل وارد آوردن

Defile' *v.i.* سان دادن

—*n.* گردنه ، در بند ـ سان قشون

Defile'ment *n.* عمل کثیف کردن ـ ناپاکی

Defin'able (*-fi'nebl*) *a.* قابل تعریف

Define' *v.t.* تعریف کردن ـ محدود کردن ـ تعیین کردن ـ تصریح کردن

: *Can you define this word ?* آیا میتوانید این کلمه را تعریف کنید ؟

Def'inite (*-nit*) *a.* معین ـ محدود ـ مصرح ، واضح ـ تعریف کننده

: *definite amount* مبلغ معین

the definite article حرف تعریف [مثل (ا ل) در عربی و the در انگلیسی.]

Def'initely *adv.* بطور معین ـ مصرحاً

Def'initeness *n.* صراحت ـ معین بودن

Defini'tion *n.* تعریف ، تصریح ـ تحدید

Defin'itive (*-tiv*) *a.* قطعی ، قاطع

: *a definitive answer* جواب قطعی

Defin'itively *adv.* قطعاً ، بطور قاطع

Defin'itiveness *n.* قاطعیت

Def'lagrate *v.t.* سوزاندن ، آتش زدن

—*v.i.* سوختن

Deflagra'tion *n.* احتراق ، اشتعال

Deflate' *v.t.* باد (چیزیرا) خالی کردن

Defla'tion *n.* تخلیه باد

Deflect' *v.t.* کج کردن ، منحرف کردن

—*v i.* کج شدن ، منحرف شدن

Deflec'tion *n.* انحراف ـ انکسار نور

Deflora'tion *n.* ازاله بکارت ـ گل چینی

Deflo'rate *a.* گذشته‌از موقع گل دادن ـ تخم ریخته

Deflow'er *v.t.* ازاله بکارت کردن ، تصرف کردن

Deflux'ion (*-fluk'shun*) *n.* زکام

Defol'iate *v.t.* برگ ریختن (بطور متعدی)

Defolia'tion *n.* برگ ریزی

Deforesta'tion *n.* قطع اشجار جنگلی ، صاف کردن جنگل

Deform' *v.t.* از شکل انداختن ، بد ترکیب کردن ـ بی آبرو کردن

—*v.i* از شکل افتادن ـ بی آبرو شدن

Deforma'tion *n.* از شکل انداختن ـ بد شکلی ـ تغییر شکل

Deformed' *p.p.a.* بد شکل ، بد ترکیب ، ناقص الخلقه

: *a deformed child* بچه ناقص الخلقه

Deform'ity *n.* [*pl.-ties*] بد شکلی ، بدترکیبی، نقص‌درخلقت یاساختمان ، ناموزونی

Defoul' = defile *v.t.*

Defraud' (*-frawd'*) *v.t.* تقلب کردن (به) ، مغبون ساختن ، گول زدن

Defrauda'tion *n.* تقلب ، گوش بری ـ غبن ، فریفتگی

Defraud'er *n.* متقلب ، گوش بر

Defray' *v t.* متحمل شدن ، ادا کردن ، پرداختن

: *He defrayed the expenses thereof.* مخارج آنرا متحمل شد (پرداخت)

Defray'al *or* -ment *n.* تحمل مخارج ، پرداخت ، تقبل

Deft *a.* ماهر ، زبردست ، زیرک

Deft'ly *adv.* ماهرانه ، از روی زبردستی

Deft'ness *n.* مهارت ، زبردستی ، زیرکی

Defunct' *a.* متوفی — *n.* شخص متوفی

Defy' *v.t.* [*-. fied; -fying*] بمبارزه طلبیدن ـ ضدیت کردن (با) ـ مقاومت کردن (با)

Degen'eracy *n.* فساد ، انحطاط ، زوال

Degen'erate *v.i.* فاسد شدن ، رو بانحطاط گذا دن

: *Their race has degenerated.* نژاد آنها فاسد شده است

— *a.* فاسد ، خراب - ناخلف ، ازاصل افتاده

—*n.* شخص فاسد الاخلاق - حیوانی که از حیث ِ جنس و نژاد فاسد شده باشد

Degenera'tion *n.* افساد - فساد

degluti'tion *n.* عمل بلع

Degrada'tion *n.* تنزل رتبه - خفت

Degrade' *v.t.* تنزل دادن ، پست کردن - خفت دادن - (در طبقات الارض) سایدن و تحلیل بردن - (در نقاشی) کمرنگ کردن ، ضعیف کردن

Degrad'ing *(-gra'ding) a.p.a.* تنزل دهنده ، پست کننده

degrading punishment مجازات ترذیلی

Degrad'ingly *adv.* با خفت

Degree' *n.* درجه ، مرحله ، مرتبه ، رتبه - (در دستور) یکی از درجات سه‌گانه صفت *See* positive, comparative & superlative.

15° (=15 degrees) below cipher پانزده درجه زیر صفر

the fourth degree of a number قوه چهارم عدد

BY degrees متدرجاً

TO a degree. تا یك درجه - (در اصطلاح انگلیسها) فوق العاده ، زیاد

Degres'sion (*-gresh'-*) *n.* زوال، تنزل

Dehisce' (*-his'*) *v.i.* (در گیاه‌شناسی) دهن باز کردن ، شکفتن ، ترکیدن

Dehis'cence *n.* باز شدن - شکفتگی

Dehorta'tion *n.* منصرف کردن (کسیرا از خیالی) ، سرد کردن ، مأیوس کردن

Dehort'ative *(-tiv) or*

Dehort'atory *a.* یأس آمیز، سرد کننده

Dehumaniza'tion *n.* سلب انسانیت

Dehum'anize *v.t.* سلب انسانیت کردن (از)

Deic'tic *(dike'-) a.* متضمن استدلال مستقیم

Deif'ic *(dee-if'-) a.* خدائی ، الهی - خدا سازنده

Deifica'tion *(dee'-) n.* = apotheosis تأليه ، خدا سازی

De'iform *(dee'-) a.* خدا مانند

De'ify (*dee'-*) *v.t. [-fied;-fying]* بخدائی قائل شدن - پرستیدن

Deign (*dane*) *v.t.* فروتنی کردن - لطفاً قبول کردن

De'ism *(dee'izm) n.* اعتقاد بوجود خدا فقط بدلائل طبیعی نه بطریق مذهبی - تصوف

De'ist *n.* قائل بوجود خدا

De'ity *n. [pl.-ties]* رب النوع ، خداوند ، الهه - الوهیت ، ربوبیت - [با d بزرگ] خدا ، خدای حقیقی

Deject' *v.t.* دل شکستن ، مأیوس کردن

Deject'ed *p.p.a.* دلشکسته ، دلتنگ ، افسرده

Deject'edly *adv.* بطور افسرده

Deject'edness *n.* افسردگی

Dejec'tion *n.* افسردگی ، دلشکستگي ، یأس - تخلیه امعاء

De ju're (*-ree*) [لاتین] بالارث - بالا - تحقاق

Dek'agram = decagram

Delaine' *(-lane') n.* پارچه - پارچه‌لباسی - پشم و نخ - [مأخوذ از فرانسه و معنی آن

پشمینه است]

Delate' *v.t.* متهم‌کردن - اشتهار دادن

Dela'tion *n.* اتهام ، خبر تهمت آمیز

Dela'tor *n.* خبر چین ، نمام - تهمت زن

Delay' *v.t. & i.* بتأخیر انداختن ، معوق
کردن - تأخیر کردن - تعلل کردن

—n. تاخیر ، تعویق - تعلل - مهلت

Delect'able *(-ebl) a.* سرور آمیز ،
لذت بخش

Delec'tate *v.t.* مشعوف ساختن

Delecta'tion *n.* حظ نفس ، خوشی

Del'egacy *n.* وکالت ، نمایندگی - انتخاب

Del'egant *n* موکل - حواله دهنده

Del'egate *n* نماینده ، وکیل

—v.t. وکیل کردن ، انتخاب کردن - اعزام
کردن - حواله کردن طلب در مقابل بدهی

: *We have delegated our representatives.* ما نمایندگان خود را انتخاب و
اعزام نموده ایم

Delete' (*-leet'*) *v.t.* پاك‌کردن ، محو کردن

Dele'tion *n.* حك - مواد قلم خورده یا
حك شده

Dele'tive (*-tiv*) *a* حك کننده ،
محو کننده

Delete'rious (*-us*) *a.* مضر

Delete'riously *adv.* با داشتن ضرر

Delete'riousness *n* مضر بودن ، مضرت

Delib'erate *v.i & t.* تامل کردن -
سنجیدن ، غور رسی کردن - مشورت کردن

—a. با تامل - مشورت‌شده - آزاد - عمدی

: *deliberate action* کاریکه از روی‌تامل
و بسر فرصت بکنند نه بدون تامل و از
روی دست پاچگی

Delib'erately *adv.* با تامل - با مشورت -
بسر فرصت - عمداً - آزادانه

Delib'erateness *or*
Delibera'tion *n.* تامل - غور رسی ،
تفکر آزاد - سنجش - مشورت

Delib'erative (*-etiv*) *a.* مقرون به تامل
و سنجش - موکول بمشورت یا اندیشه

: *deliberative assembly* مجمع برای‌شور
و تأمل

Del'icacy *n. [pl.-cies]* ظرافت ، لطافت ،
نازکي ، نزاکت - سلیقه ، خوش سلیقه گي -
لذت

—pl. نعمات گوناگون ، لذاید

Del'icate *a.* لطیف ، ظریف ، نازك -
با سلیقه - لذیذ

delicate constitution وجود نازك

: *delicate food* غذای لذیذ

delicate flowers گلهای لطیف و نازك

delicate living زندگانی با نازو نعمت

delicate silk fabric پارچه ابریشمی
لطیف و ظریف

Del'icately *adv.* بلطافت ، بظرافت

Del'icateness *n.* لطافت ، ظرافت

Deli'cious (*-shus*) *a.* لذیذ

: *delicious fruit* میوه‌لذیذ و خوش مزه

Deli'ciously *adv.* بطور خوش مزه

Deli'ciousness *n.* لذت ، خوش‌مزه‌بودن

Delict' *n.* خطا ، جسارت

Delight' (*-lite'*) *v.t.* مشعوف کردن

: *That invitation delighted me.*
از این‌دعوت مسرور و مشعوف شدم

—v.i. رغبت یافتن ، لذت بردن - مایل شدن

: *He delights IN reading books.*
از خواندن کتب لذتی بر میگیرد (میبرد)

—n. رغبت ، میل - لذت ، حظ - سرور

: *His delight is IN games only.* رغبت و لذتش در بازی است و بس

Delight'ed *p.p.* or *p.p.a.* مشعوف

: *I shall be delighted to come.* خوشوقت خواهم شد که شرفیاب شوم

Delight'ful *a.* سرور آور - با لذت

: *His society is delightful.* معاشرت با او لذتی دارد

Delight'fully *adv.* ازروی شعف

Delight'fulness *n.* شعف ـ لذت

Delim'it *or* - itate *v.t.* محدود کردن

Delimita'tion *n.* تعیین حدود

Delin'eate (*-iate*) *v.t.* رسم کردن ، کشیدن، ترسیم کردن ،طرح کردن- توصیف کردن

Delinea'tion *n.* ترسیم ، طرح ـ طراحی

Delin'eator *n.* طراح ـ الگو برای برش

Delin'quency *n.* *[pl.-cies]* غفلت ، تقصیر ، خطا

Delin'quent *a.* غفلت کار ، مقصر ـ باقی ، عقب افتاده ، معوق

: *delinquent taxes* مالیات معوقه

Deliquesce' *(-kwes')* *v.i.* جذب کردن رطوبت ، آب شدن

:*The salt has deliquesced by absorbing moisture from the air.* رطوبت هوا نمك را آب کرده است

Deliques'cence *n.* جذب رطوبت ، گداختن ـ میعان

Deliques'cent *a.* آب شونده - غرق شده ، پنهان

Delir'ious (*-us*) *a.* مبتلا بهذیان ، سر سامی

Delir'ium *n.* هذیان ، سرسام

Deliv'er *v.t.* رهائی دادن ، نجات دادن - تحویل دادن ، تسلیم کردن ـ اداکردن(کلام)؛ ایراد کردن (نطق) - حواله کردن

: *He was delivered FROM their hands.* از دست آنها رهائی یافت

I delivered the goods TO him. اجناس را باو تحویل دادم

He delivered a nice speech. نطق خوبی ایراد کرد

I delivered him a hard blow. ضربت شدیدی حواله اش کردم

The woman was delivered OF her child. زن فارغ شد

Deliv'erable (*-ebl*) *a.* قابل تحویل - قابل ایراد - نجات یافتنی

Deliv'erance *n.* رهائی ، نجات - ادا ، ایراد (نطق) ـ تحویل ـ اظهار عقیده ـ فراغت ، وضع حمل

Deliv'erer *n.* رهائی دهنده ، منجي - تحویل دهنده

Deliv'ery *n.* *[pl.-ries]* تحویل (جنس و غیره) - انتقال ـ رهائي ، استخلاص - وضع حمل - ایراد (نطق) ، ادای (کلام) ـ جنس تحویلی ـ پرت کردن ، انداختن

Dell' *n.* = dale درهٔ کوچك

Del'ta *n.* حرف چهارم الفباي یونانی بدین شکل(Δ)که صدای آن معادل d یادال است - قطعه زمین مثلث بین دو شعبه رودخانه نزدیك مصب

Del'toid *a.* شبیه به دال یونانی ، مثلث

—*n.* عضله سه گوش

Delude' *v.t.* فریب دادن، اغوا کردن

Delud'ed *p.p.a.* غره ـ فریب خورده

Delud'er (*-loo'der*) *n.* فریب دهنده

Del'uge *n.* طوفان ، سیل ـ سیل حوادث

—*v.t.* مستغرق کردن

Delu′sion (-*zhun*) *n.* فریب - فریب خوردگی - عقیدهٔ موهوم ، ضلالت

Delu′sional *a.* موهوم - دارای عقاید موهوم

Delu′sive (-*ziv*) *a.* فریبنده ، گمراه کننده - موهوم ، واهی

Delu′sively *adv.* از راه فریب - بطور موهوم

Delve *v.t* & *i.* - کندن - دفن کردن - بیل زدن

—*n.* حفر - حفره ، گودی

Dem′agog *or* - gogue *n.* شخص عوام فریب

Demagog′ic *or* - ical(-*goj*-) عوام فریب - عوام فریبانه

Dem′agogism (-*izm*) *or*

Dem′agogy *n.* عوام فریبی

Demand′ *v.t.* - تقاضا کردن ، طلب کردن - لازم داشتن ، احتیاج داشتن - مطالبه کردن

: *to demand a thing OF a person*
چیزیرا از کسی تقاضا کردن

I demanded my claim FROM him.
طلب خود را از او مطالبه (یا تقاضا) کردم

This book is much demanded FOR.
این کتاب خیلی مورد احتیاج است

Task demands skill! کار مهارت لازم دارد

— *n.* تقاضا ، مطالبه - احتیاج - (در علم اقتصاد) طالب ، احتیاج عمومی

: *There is a great demand FOR such commodities in the market.*
این قبیل اجناس در بازار خیلی طالب دارد (یا مورد احتیاج عموم است)

ON demand. عندالمطالبه

to make a demand تقاضا کردن

This stuff is much IN demand.
این متاع خیلی طالب دارد

Demand′able (-*ebl*) مورد احتیاج - قابل تقاضا - قابل مطالبه

Demand′ant *n.* تقاضا کننده - مدعی

Demand′er *n.* تقاضا کننده - مطالبه کننده

Demar′cate *v.t.* تعیین حدود کردن - تشخیص دادن

Demarca′tion *n.* تعیین حدود - تشخیص

Démarche′ [لفظ فرانسه] *n.* وضع ، مشي

Demean′ (-*meen*′)*oneself v.i.* رفتار کردن [این فعل در اصل فعل متعدی و معنی آن «بردن و اداره کردن» است ولي چون مفعول آن که خود شخص است همیشهٔ باید دنبال آن باشد روی همرفته جزو افعال لازم شمرده میشود]

Demean′ *v.t.* پست کردن ، خوار کردن

Demean′or (-*meen*′) *n.* وضع ، رفتار

Dement′ *v.t.* دیوانه کردن

Dement′ate *a.* *or*

Dement′ed *p.p.a.* دیوانه ، مجنون

Dement′edly *adv.* ار روی دیوانگی

Dement′edness *or*

Demen′tia (-*shia*) *n.* دیوانگی ، جنون

Demer′it *n.* عدم شایستگی - خطا - نمرهٔ عدم شایستگی محصل

Demerito′rious (-*rius*) *a.* نا قابل

Demersed′ *a.* or *p.p.a.* زیر آبی

Demi - نیم [همیشه در سر کلمات دیگر در می آید]

Dem′igod *n.* نیمخدا ، نیمخداوند

Dem′ijohn (-*jon*) *n.* قرابه بوریا پوش ، دبه

Demise′ (-*mize*) *n.* - مرگ - وفات - واگذاری تاج و تخت (در موقع وفات)

- *v.t.* بمیراث گذاردن - واگذار کردن

Demis′sion (-*mish′un*) *n.* کناره

گیری ، استعفا ، واگذاری منصب بشخص دیگر

Demit′ *v.i. & t* استعفا کردن - واگذار کردن

Demobiliza′tion *n* انحلال تجهیزات قشونی

Demo′bilize *v.t.* از حالت جنگ بحالت صلح در آوردن - منحل کردن

Democ′racy *n. [pl. -cies]* اصول حکومت ملی- جمهور - توده ملت - حکومت ملی- دموکراسی

Dem′ocrat *n.* دموکرات ، طرفدار حکومت ملی

Democrat′ic *a.* طرفدار حکومت ملی - مربوط به جمهور یا توده ملت- مربوط بحکومت ملی

democratic party حزب دموکرات

Democrat′ically *adv.* بر طبق اصول حکومت ملی - بطرز دموکرات

Demoiselle′ (*demwazel′*) *n.* [لفظ فرانسه] دختر خانم - نوعی از کلنگ (جنس ماهی خوار)

Demol′ish *v.t.* خراب کردن ، ناقص کردن

: *A house is demolished by bombardment* خانه از بمبارده شدن خراب یا ناقص میشود

Demoli′tion *n.* (*-lish′-*) تخریب - خرابی ، انهدام

De′mon *n.* دیو ، جن - شخص شرور

Demon′etize *v.t.* ازرواج انداختن (پول)

Demon′iac *a.* دیوآسا - مربوط به دیو یا جن

—n. جنی - دیوانه

Demoni′acal = demoniac *a.*

Demonia′cally *adv.* دیوانه وار - مانند اشخاص جنی

De′monism (*-izm*) *n.* اعتقاد بدیو

De′monist *n.* شخصیکه بدیو و اجنه معتقد است

De′monize *or* -nise *v.t.* جنی کردن - بشکل دیو در آوردن

Demon′olater *n.* دیو پرست

Demon′olatry *n.* دیو پرستی

Demonol′ogy *n.* مبحث دیو و اجنه

Demonstrabil′ity *n.* قابلیت اثبات و تشریح

Demon′strable (*-strebl*) *a.* قابل اثبات ، قابل توضیح و تشریح

Demon′strableness = demonstrability

Demon′strably *adv.* بطوریکه ممکن است اثبات کرد

Dem′onstrate (*dem′-* or *-demon′-*) *v.t.* اثبات کردن ، مدلل کردن - شرح دادن ، توضیح دادن

: *to demonstrate a lesson.* درس را تشریح کردن و مطالب آنرا اثبات نمودن

Demonstra′tion *n.* اثبات (بادلیل و برهان)- شرح ، توضیح - اظهار - نمایش قوای نظامی

Demon′strative (*-tiv*) *a.* اثبات کننده - شرح دهنده - اشاره کننده - تبصیری ، استدلالی

: *a demonstrative adjective* صفت اشاره : مثل this در این عبارت : this book.

a demonstrative pronoun ضمیر اشاره مثل this در این عبارت : This *is useful.* این مفید است

Demon′stratively *adv.* با دلائل و برهان- بطور تشریح

Demon′strator *n.* اثبات کننده - شرح دهنده - معلم تشریح عملی یا تبصیری

Demoraliza′tion *or* -sa′- *n.* افساد - فساد - اخلال انتظام و امنیت قشون

Demor′alize *v.t.* فاسد کردن - دلسرد کردن (قشون) ، بانتظام یا جرأت آنها خلل

وارد آوردن

De′mos *n.* توده مردم، جمهور [یونانی]

Demote′ *v.t.* تنزل رتبه دادن

Demo′tion *n.* تنزل رتبه

Demul′cent *a.* ملین ، مرهم آسا

Demur′ *v.i.* اشکال کردن ، اعتراض کردن ـ
شبهه کردن ، مردد بودن ، اندیشه کردن ـ
استثنا گذاردن

: *to demur TO . . .* شبهه کردن یا
اشکال کردن (در امری)

- n. شبهه ، اشکال، اعتراض ـ درنگ، وقفه -

: *without demur* بدون شبهه

Demure′ *a.* موقر ، محجوب

Demure′ly *adv.* موقرانه ، محجوبانه

Demure′ness *n.* وقار ، محجوبیت

Demur′ral *n.* تأمل ، درنگ ـ شبهه

Demur′rer *n.* شبهه کننده ـ (در حقوق)
تقاضای مسکوت عنه گذاردن

Den *n.* غار ، مأوای حیوانات

Dena′rius *n.* *[pl.-ri-i(aï)]* دینار [درقدیم
چندین قیمت مختلف داشته است]

Dena′tionalize *v.t.* ملیت (کبرا) از
میان بردن ، وادار بترك ملیت کردن ـ از
حقوق ملی محروم کردن

Denat′uralize (*-nach′-* or *nat′-*) *v.t.*
ترك تبعیت دادن ـ از حالت طبیعی خارج کردن

Deni′al *n* انکار ـ تکذیب ـ رد

: *a flat denial* تکذیب ، انکار کلی

Deni′er *n.* انکار کننده ـ تکذیب کننده

Den′igrate *v.t.* سیاه کردن ـ بهتان زدن

Denom′inable (*-nebl*) *a.* قابل تسمیه

Denom′inate *v.t.* نامیدن

— a. مسمی ـ (درحساب) دارای جنس، مقید

: Three pounds *is a denominate*
number. «سه گیروانکه» عدد مقید است

Denomina′tion *n.* تسمیه ـ اسم ـ فرقه

money of small denomination
پول خرد

Denomina′tional *a.* فرقه ای

Denom′inative (*-netiv*) *a.-* موجب تسمیه ـ
اسمی ـ (در دستور) مشتق از اسم یا صفت

—n. فعلیکه از اسم یا صفت مشتق شده باشد

Denom′inator (*-netor*) *n.* (در حساب)
مخرج ، مخرج کسر ـ اسم گذارنده

Denot′able (*-no′tebl*) *a.* دلالت کردنی

Denota′tion *n.* دلالت ـ تعیین ، تشخیص ،
توصیف

Denou′ment (*-noo′man*)[لفظ فرانسه] *n.*
حل قضیه ـ عاقبت داستان ، سرانجام ، نتیجه

Denounce′ *v.t.* تهدید کردن ـ با غضب
اخطار کردن ـ متهم کردن ـ بر هم زدن عهد

Denouuce′ment *n.* تهدید ـ اخطار ـ
اتهام ـ اعلان قطع روابط یا خاتمه مدت عهد

Dense *a.* کثیف (در اصطلاح طبیعیات)

Dense′ly *adv.* با کثافت ، از روی تراکم

Dense′ness *n.* کثافت ، تراکم ذرات

Den′sity *n.* *[pl.-ties]* کثافت جسم

Dent *n.* تورفتگی، گودی ـ بریدگی ، شکاف

—v.t. گود کردن ، غر کردن

Dent *n.* دندانه

Den′tal *a.* دندانی ـ مربوط بدندانسازی

: *a dental letter* حرف لثوي یا دندانی

dental surgery = dentstry

—n. = a dental letter

Den′tate *a.* دندانه دار ، مضرس

Denta′tion *n.* دندانه ـ مضرس بودن

Den′ticle *n.* دندان کوچك ـ دندانه

Dentic'ulate *a.* - دارای دندانه های ریز - مضرس

Denticula'tion *n.* راسته دندان ، رشتهٔ دندان

Dentifica'tion *n.* درست شدن دندان

Den'tiform *a.* دندان مانند

Den'tifrice (*-fris*) *n* گرددندان- خمیردندان

Den'tine *or* - tin *n.* عاج دندان

Den'tist *n.* دندانساز

Den'tistry *n.* دندانسازی

Denti'tion (*-tish'un*) *n.* نبت دندان

Denu'date *a.* or - dated *p.p a.* برهنه

Denuda'tion *n.* برهنه کردن - برهنگی

: *denudation of a bone* برهنه کردن استخوان

Denude' *v.t.* لخت کردن ، برهنه کردن

Denuncia'tion, etc. = denouncement, etc.

Deny' *v.t. & i.* [*-nied;-nying*] انکار کردن ، حاشا کردن - تکذیب کردن ، رد کردن ، جواب منفی دادن

: *He denied the case to be true.* منکر حقیقت آن قضیه شد

You denied my request. شما خواهش مرا رد کردید

He denied himself every pleasure. هر گونه خوشی را بخود حرام کرد

to deny one's faith ترك عقیده کردن

They denied their friend. از دوست خودشناسائی ندادند (او را انکار کردند)

Deodoriza'tion *n.* رفع عفونت

Deo'dorize *v.t.* ضد عفونی کردن

Deontol'ogy *n.* علم وظیفه شناسی

Depart' *v.i.* جدا شدن ، رفتن ، عزیمت کردن - مردن

:*He departed FROM us.* ازما جدا شد

-- *v.t.* ترك کردن

to depart this life دار فانی را وداع گفتن

Depart'ment *n.* اداره - قسمت ، شعبه

: *Government departments.* ادارات دولتی ، دوائر دولتی

Departmen'tal *a.* اداری - شعبه ای

Depar'ture (*-chur*) *n.* عزیمت ، حرکت - جدائی - انحراف - رحلت - بعد مسافت از نصف‌النهار

Depend' *v.i.* متعلق بودن ، مربوط بودن ، بسته بودن - اعتماد داشتن ، توکل داشتن - آویزان بودن

: *It depends UPON whether you go or stay.* بسته است باینکه بروید یا بمانید

It depends. معلوم نیست ، بسته است به پیش آمد ، بسته است بموقع یا وضعیت

I depend ON or *UPON you.* من بشما اعتماد میکنم (دارم)

It depends FROM the ceiling. از سقف آویزان است

to depend UPON one's effort بسعی و عمل خود توکل نمودن

Depend UPON it. مطمئن باش

Depend'able (*-ebl*) *a.* قابل اعتماد یا توکل ، معتمد

Depend'ableness *n.* قابلیت اعتماد یا توکل

Depend'ably *adv.* بطور قابل اعتماد

Depen'dant = dependent

Depen'dence *or* -dance *n.* تعلق - توکل ، اعتماد - چشم داشت ، چشم امید - عدم استقلال

Depen'dency *n. [pl.-cies]*- توابع - تعلق - توکل

: *Demavend and (its) dependencies.* دماوند و توابع آن

Depen'dent *a.* متعلق ، مربوط - چشم امید دارنده ، محتاج - غیر مستقل ، تابع - آویزان

dependent UPON متعلق به ، تابع

dependent FROM آویزان از

Depict' *v.t.* نقش کردن - مجسم یامصور کردن

Depic'ture (*-chur*) = depict

Dep'ilate *v.t.* ریختن (مو یا پشم)

Depila'tion *n.* ریزش مو یا پشم

Depil'atory *n. [pl.-ries]* نوره ، واجبی

— *a.* پاك کنندهٔ مو ، برندهٔ مو

Deplete' *v.t.* کم کردن ـ خالی کردن ، تمام کردن

: *The treasury was depleted* . خزانه تهی شد

to deplete the vessels of the body. عروق را خالی کردن ، حجامت کردن

Deple'tion *n.* تخلیه ـ فصد ، حجامت

Deple'tive *or* - **tory** *a.* خالی کننده

Deplorabil'ity *n.* پریشانی

Deplor'able (*-ebl*) *a.* پریشان ـ اسفناك

: *deplorable condition* حالت اسفناك

Deplor'ably *adv.* بطور اسفناك

Deplore' *v.t.* اظهار تاسف کردن (برای) ، رقت آوردن (بر)

: *I deplored his condition.* از مشاهدهٔ حال او مرا رقتی دست داد

Deplor'ingly *adv.* بحال رقت آور

Deploy' *v.t. & i.* در صف آوردن ـ صف کشیدن - از هم باز شدن

Deploy'ment *n.* صف آرائی

Deplu'mate *a.* پر ریخته ، پر افکنده

Depluma'tion *n.* پر ریزی

Depo'nent *a.* در ظاهر معلوم و در معنی مجهول

Depop'ulate *v.t.* کم جمعیت کردن ، سلب آبادانی کردن (از) ، ویران کردن

Depopula'tion *n.* تقلیل نفوس - ویرانی

Deport' *v.t.* تبعید کردن ، خارج کردن - بردن

to deport oneself رفتار کردن ، سلوك کردن

Deporta'tion *n.* اخراج ، تبعید ـ رجعت دادن شخص اجنبی بوطن خودش درصورتیکه توقف او مطلوب نباشد .

Deport'ment *n.* اخلاق ، رفتار

Depos'able (*-po'zebl*) *a.* قابل عزل ، جایز الخلع

Depos'al (*-po'zal*) *n.* خلع ، عزل

Depose' (*-poze'*) *v.t.* خلع کردن ، معزول کردن

—*v.i.* شهادت دادن

Depos'it (*-poz'*) *n.* امانت ، ودیعه ـ وجه امانتی ـ ته‌نشین ، رسوب ـ چیز لاافتاده

: *The sum is IN my deposit.* وجه در نزد من امانت است

ON deposit or *IN deposit.* در امانت ، در گرو

— *v.t.* امانت گذاردن ، ودیعه نهادن - بزمین گذاشتن

: *to deposit money IN a bank* پول در بانك گذاشتن

to deposit eggs تخم گذاشتن

—*v.i.* لا افتادن ، ته نشستن

Depos'itary (*-poz'-*) *n. [pl.-ries]* امانت نگهدار ، امانت دار

Deposi'tion (*-zish'-*) *n.* تودیع ، امانت گذاردن - رسوب - شهادت نامه - خلع - پائین آوردن حضرت مسیح از صلیب - عکس نزول حضرت مسیح از صلیب

Depos'itor (*-poz'-*) *n.* امانت گذار

Depos'itory (*-poz'-*) *n.* *[pl.-ries]* مخزن امانات - امانت نگهدار

De'pot (*de'po* -or *dep'o*)[لفظ فرانسه] *n.* انبار امانات -(دراتازونی) ایستگاه راه‌آهن- مخزن لوازم قشونی

Deprava'tion *n.* فساد - افساد

Deprave' *v.t.* فاسد کردن ، بد کردن

Deprav'er (*-pra'ver*) *n.* فاسدکننده ، مفسد

Deprav'ity *n.* فساد ، شرارت

Dep'recate *v.t.* تعرض کردن یا اظهار بی‌میلی کردن (نسبت بچیزی)- التماس کردن

: *to deprecate war* نسبت بجنگ اعتراض کردن

I deprecated his anger. خواهش کردم اوقاتش تلخ نشود

to deprecate God's wrath از خدا استغفار کردن

Depreca'tion *n.* تعرض - استغفار ، شفاعت

Dep'recatory *a.* تعرض آمیز - مقرون بالتماس

Depre'ciate (*-shiate*) *v.t. & i.* از قیمت کاستن ، کم قیمت کردن - تخفیف کردن ، حقیر شمردن

Deprecia'tion (*-shia'-*) *n.*- کاهش قیمت- استحقار

Depre'ciative (*-shietiv*) *a.*- تنزل دهنده - کاهنده - خفت آور

Depre'ciator *n.* تنزل‌دهنده-حقیرشمارنده

Depre'ciatory *a.* خفت آمیز - تنزل‌دهنده

Dep'redate *v.t. & i.* تاخت و تاراج کردن

Depreda'tion *n.* تاخت‌و تاراج ،ترکتازی

Dep'redator *n.* غارتگر ، سارق

Dep'redatory *n.* غارتی

Depress' *v.t.* گود کردن ، فشار دادن - پائین آوردن - افسردن ، متاثر کردن -خفت دادن - خوابانیدن ، کساد کردن

: *This accident greatly depressed him.* این حادثه او را خیلی متاثر کرد

Our trade has been depressed. کسب ما کساد شده است

He depressed his voice. صدای خود را خفیف کرد

Depressed' *p.p.a.* متاثر ،افسرده - گودشده

Depres'sing *a.p.a.* تاثر آور - جان گزا

Depres'sion (*-presh'un*) *n.* تأثر ، افسردگی-گودی - انحطاط - کساد - تخفیف (صوت) - خفت

: *depression of the horizon* انحطاط افق

Depres'sive (*-siv*) *a.* تأثر آور - جان گزا - تنزل دهنده - خفت آور

Depres'sively *adv.* بطور تأثر آور - بطور خفت دهنده

Depriv'able (*-pri'vebl*) *a.*- قابل محرومیت- مستوجب محرومیت

Depriv'al (*-pri'val*) *or*

Depriva'tion *n.* تحریم - محرومیت ،حرمان

Deprive' *v.t.* محروم کردن

: *They deprived him OF his rights.* او را از حقوقش محروم کردند

Depth *n.* گودی ، عمق - جای گود- تعمق - سیری رنگ - خفت صدا

the depth of winter چله یا عین زمستان

That is OUT OF his depth. باو قد نمیدهد - (بطور مجاز) برای سرش گشاد است ، از حدود استطاعت او خارج است

Dep'urate *v.t.* (در طب) پاك کردن

Deputa'tion *n.* نمایندگی - نمایندهٔ

Depute' *v.t.* وکیل کردن ، نماینده کردن

Dep'uty *n.* [*pl.-ties*] نماینده مجلس

Derail' *v.i. & t.* از خط آهن بیرون افتادن یا انداختن

: *The train was derailed.*

Derange' *v.t.* مختل کردن - دیوانه کردن

Deranged' *p.p.a.* دیوانه - مختل

Derange'ment *n.* اختلال - جنون

Der'elict *a.* متروك - وظیفه نشناس

: *a derelict ship* کشتی متروك یا بی‌صاحب

— *n.* مال و اموال متروك و بی صاحب - شخص بی حقوق یا غفلت کار

Derelic'tion *n.* ترك مال - غفلت ، قصور - تصرف زمینی که از عقب نشینی آب دریا احداث شده باشد

: *dereliction of duty* غفلت در ادای وظیفه

Deride' *v.t.* مسخره کردن ، استهزاء کردن

Derid'ingly (*-ri'ding-*) *adv.* از روی استهزاء

Deris'ible (*riz-*) *a.* قابل استهزاء

Deri'sion (*rizh-*) *n.* سخریه ، استهزاء

Deri'sive (*-siv'*) *or*

Deri'sory *a.* استهزائی ، سخریه آمیز

Deriv'able *a* قابل اشتقاق - قابل استنباط

Deriva'tion *n.* اشتقاق ، اخذ - اصل ، مبدأ

: *derivation of a word* اشتقاق لغت

Deriv'ative (*-tiv*) *a. & n.* مشتق

— *pl.* مشتقات ، متفرعات

Deriv'atively *adv.* اشتقاقا

Derive' *v.t.* مشتق کردن ، اخذ کردن - استنتاج کردن ، استنباط کردن - پی باصل یا اشتقاق کلمه بردن - ترکیب کردن ، ساختن

: *to derive a word FROM another word* کلمه‌ای را از کلمهٔ دیگر مشتق کردن

Derm *or* der'ma *n.* جلد اصلی ، تحت الجلد

Der'mal *a.* جلدی

Dermati'tis *n.* ورم جلدی ، آماس

Dermatol'ogy *n.* معرفت الجلد - علم امراض جلدی

Dermatop'athy *n.* مرض جلدی

Der'ogate *v.t. & i.* کاستن - از شئونات کاستن - اخذ کردن ، سلب کردن - فاسد شدن ، بد شدن ، عقب رفتن - لغو کردن (قانون و غیره)

Deroga'tion *n.* کاهش ، تخفیف (شئونات) - تخفیف (قوت قانون) ، ابطال - اخذ ، سلب - افساد - فساد

Derog'ative (*-tiv*), etc. = derogatory, etc.

Derog'atorily *adv.* بطوریکه از شئونات شخص بکاهد

Derog'atory *a.* خفت آور ، کاهندهٔ شئونات

Der'rick *n.* نوعی از جر ثقیل

Der'vish [لفظ فارسی] *n.* درویش

Descant' *v.i.* مفصلا شرح دادن ، بسط دادن ، بحث کردن

: *to descant ON or UPON something* روی چیزی بحث زیاد کردن

— *n.* بحث - بسط - (در موسیقی) آواز

Descend' (*disend'*) *v.i. & t.* پائین آمدن ، زیر آمدن ، نزول کردن ، فرود آمدن - اولاد یا نوادهٔ کسی بودن - بارث گذاردن

: *to descend a ladder* or *a building*

از نردبام یا عمارت پائین آمدن
descended FROM a moble family
اصیل ، شریف
They descended ON or *UPON*
their enemies at midnight. درنصف‌شب
بر سر دشمنان خود فرود آمدند (حمله کردند)
Descen'dant *n.* نسل ، اولاد
—*pl.* اولاد ، اعقاب ، احفاد
: *He is a descendant OF the prophet.* اولاد پیغمبر است
Descend'ed *p.p.a.* زاده
: *He is descended FROM the prophet.* زادهٔ پیغمبر است
Descend'ible *or* -able *a.* - قابل نزول
قابل انتقال یا ایراث
Descen'sion (*-sen'shun*) *n.* نزول ،
هبوط - مغرب
Descent' (*disent'*) *n.* نزول ، هبوط -
فرود ، سرازیری ، نشیب - نسب ، اصل -
اولاد ، ذریه - توارث - حمله دشمن
Describ'able (*-kri'-*) *a.* شرح دادنی ،
قابل شرح و بیان
Describe' *v.t.* شرح دادن ، تشریح کردن ،
توصیف کردن ، تعریف کردن - رسم کردن
: *to describe the character of a person,* or *the beauty of sunrise.*
اخلاق کسیرا شرح دادن یا زیبائی منظره
طلوع خورشید را توصیف کردن
Descrip'tion *n.* - شرح ، بیان ، توصیف
رسم ، طرح - جنس ، نوع
: *description of an event* شرح واقعه
It is BEYOND description.
از حد وصف خارج است
no food of any description.
هیچ نوع غذائی
Descrip'tive (*-tiv*) *a.*- توصیفی ، تشریحی
متضمن شرح و توصیف
descriptive geometry هندسه ترسیمی
Descrip'tively *adv.* با شرح و بیان
Descry' *v.t.* [*-scried; -scrying*]
مشاهده کردن ، بنظر آوردن ، کشف کردن
: *I descried something in the distance.* از دور چیزی بنظرم رسید
(چیزیرا مشاهده کردم)
Des'ecrate *v.t* بی‌حرمت کردن (مقدسات) ،
مقدسات را در طراز چیزهای معمولی آوردن
Desecra'tion *n.* بی حرمتی بمقدسات
Des'ert (*dez'-*) *n.* بیابان ، صحرا ، بادیه
— *a.* بیابانی - لم یزرع
Desert' (*zert', -zurt'*) *v.t* ترك کردن
: *He deserted his wife and native country.* عیال و وطن خود را ترك نمود
—*v.i.* فرار کردن
: *The soldier deserted.* سرباز فرار کرد
Desert' (*zert', -zurt'*) *n.* استحقاق
Desert'ed *p.p.a.* متروك ، ویران
: *a deserted village*
Desert'er *n.* سرباز یا ملاح فراری
Deser'tion *n* ترك - فرار
Deserve' (*zerv', -zurv'*) *v.t.*
سزاوار بودن ، مستحق بودن ، لیاقت داشتن
: *He deserves punishment.*
مستحق یا سزاوار تنبیه است
Deserv'edly *adv.* حقا
Deserv'ing *a.p.a.* لایق، مستحق
Desrv'ingly *adv.* استحقاقا
Deserv'ingness *n.* استحقاق ، لیاقت
Des'iccate *v.t.* خشك کردن (شیر و غیره)

– v.i. خشك شدن

Desicca'tion *n.* عمل خشك کردن ـ خشکی

Des'iccative (*-tiv*) *a.* خشك کننده

Des'iccator *n.* آلت خشکانیدن گوشت وغیره

Desid'erate *v.t.* آرزو کردن ، حس احتیاج کردن (برای ـ)

Desid'erative (*-etiv*) *a.* آرزوئی

– n. (در دستور) صیغه تمنی

Desid'eratum *n* [*pl.-ta*] احتیاج ، آرزو ـ شیئ مطلوب

Design' (*-zine'*) *n.* نقشه ، طرح ـ قصد ، نیت ، تعمد

: My design is to . . . نقشه یا قصد من اینست که . . .

Was it an accident or a design? آیا اتفاق بود یا تعمد ؟

He has designs UPON me برای من خیالاتی دارد

—v.t. طرح کردن ، قصد کردن ، ترتیب دادن ـ معین کردن ، تخصیص دادن ، در نظر گرفتن

to design TO do something قصد کاریرا کردن

: This portion has been designed FOR him. این حصه برای او تخصیص داده شده است

He has designed me FOR that service. مرا برای آنکار در نظر گرفته است

– v.i. نقشه کشیدن

Desig'nable (*-zi'nebl*) *a.* قابل طرح ـ قابل تعیین و تشخیص

Des'ignate (*dez-*) *v.t.* معین کردن ، نشان کردن ـ تسمیه کردن ـ نامزد کردن ، در نظر گرفتن

: to designate some one's title لقب یا منصب کسیرا تعین کردن یااسم بردن

to designate some one AS chief کسیرا بسمت ریاست معین کردن

– a. نامزد ، در نظر گرفته شده

Designa'tion (*dez-*) *n.* تعیین ، تخصیص ـ انتصاب ـ نشان ، علامت ـ سمت ـ تسمیه

Des'ignator *n.* تعیین کننده ـ اختصاص دهنده

Designed' (*-zined'*) *p.p.a.* در نظر گرفته شده ، نامزد ـ مخصوص ، مختص

designed FOR some purpose مختص کاری

Design'edly (*-zi'ned-*)*adv.* عمداً ، قصداً

Design'er (*-zi'ner*) *n.* نقشه‌کش، طراح

Design'ing (*-zi'-*) *a.p.a.* زیرك ، محیل

Desirabil'ity (*-zaï-*) *n.* مطلوبیت ، مرغوبیت

Desir'able (*-zi'rebl*) *a.* مطلوب ، دلخواه ، دلپذیر ، مرغوب

Desir'ableness (*-zi'-*) = desirability

Desir'ably (*-zi'rebli*) *adv.* دلخواهانه ـ بطور مطلوب

Desire' (*-zire'*) *n.* میل ، آرزو ، خواهش ـ درخواست ، تمنی ـ شهوت ، اشتها

: earnest desire میل زیاد ، اشتیاق

BY desire of برحسب میل ، حسب الامر ـ

to have a desire FOR something اشتیاق بچیزی داشتن

to curb one's desire هوس را فرو نشاندن ، جبر نفس کردن

an object of desire مراد ، مقصود

— v.t. میل داشتن ، آرزو داشتن ـ تمنی کردن ، خواهش کردن

I desire to go. میل دارم بروم

He desired me to stay. میل داشت من بمانم

Desired′ *p.p.a.* مطلوب

Desir′ous (*-zi′rus*) *a.* مایل ، مشتاق

Desir′ously *adv.* مشتاقانه

Desist′ *v.i.* دست کشیدن ، باز ایستادن ، صرف نظر کردن

: *to desist FROM sin* از گناه دست کشیدن

Desist′ance *n.* ترك، دست برداری ،فراغت

Desk *n.* میز تحریر - منبر - رحل

Des′olate *a.* ویران ، خراب ، متروك - پریشان ، دلشکسته

: *a desolate building* عمارت ویران

a desolate person شخص پریشان

—*v.t.* ویران کردن - پریشان کردن

Des′olately *adv.* بطور ویران یا پریشان

Des′olateness *n.* ویرانی - پریشانی

Desola′tion *n.* ویرانی - پریشانی ، دلتنگی - ویرانه ،خرابه ـ تخریب ،ویران کردن

Despair′ *n.* یأس ، نومیدي - اضطرار

—*v.i.* مأیوس شدن ، نومید شدن ،امیدبریدن

: *He despaired OF seeing her any more.* از دیدن او دیگر مأیوس شد

Despair′ing *a p a.* مأیوس ، نا امید

Despair′ingly *adv.* بنومیدی، مأیوسانه

Despatch′, etc. = dispatch, etc.

Despera′do *n.* *[pl.-does* or *-dos]* شخصی که از شدت یأس دیوانه و بیخود شده باشد

Des′perate (*-peret*) *a.* مأیوس ،نومید - بي امید ، بی چاره - بد ، رقت‌آور - دست از جان شسته ، کارد باستخوان رسیده - (درحقوق) غیر قابل وصول یا بی فایده

: *He is in a desperate condition.* در حال فوق‌العاده بدی است ، امیدی‌برای او نیست

a desperate money claim مطالبه‌بی‌فایده ، طلب غیر قابل وصول

Des′perately *adv.* مأیوسانه - از حول جان - متهورانه ، بی باکانه - بی نهایت

Des′perateness *n.* نومیدی - بیچارگی

Despera′tion *n* یأس - دیوانگی ازشدت یأس - دست از جان شستن

Despicabil′ity *n.* خواری ، دنائت - استحقاق خفت

Des′picable *a.* خوار ، دنی ، قابل‌نکوهش

Des′picableness = despicability

Des′picably *adv.* بخواری - بطور قابل نکوهش

Despis′able (*-pi′zebl*) *a.* قابل استحقار

Despise′ (*-pize′*) *v.t.* حقیر شمردن ، خوار کردن

Despite′ *n.* عداوت ، کینه ، غرض

in despite of با وجود ، علی رغمِ

—*prep.* با وجودِ

: *despite his opposition* با وجودِ ضدیتِ او

Despite′ful *a.* با عداوت ، کینه دار

Despite′fully *adv.* ازروی‌عداوت‌و کینه

Despoil′ *v.t.* از دارائی یا هستی ساقط کردن ، محروم کردن ، غارت کردن

: *to despoil a person OF his properties* دارائی کسی را غارت کردن

Despoil′ment *n.* غارت

Despolia′tion *n.* غارت ، محرومیت

Despond′ *v.i.* دلسرد شدن ، افسرده‌شدن

Despond′ingly *adv.* از روی دلسردی و افسردگی

Despon′dency *or* - dence *n.* دلسردی ، افسردگی

Despon′dent *a.* دلسرد ، افسرده

Despon′dently = despondingly

Des′pot (*dis′-*) *n.* حاکم مستبد ـ سلطان مطلق العنان ـ ظالم

Despot′ic *or* - ical *a.* مستبد ، مطلق ، مطلق العنان – مستبدانه ـ ظالمانه

: a despotic ruler حاکم مستبد

despotic actions عملیات مستبدانه

Despot′ically *adv.* مستبدانه ـ ظالمانه

Despot′ism (*-izm*) *n.* حکومت مطلقه ، استبداد

Des′potize *v.i.* مستبدانه رفتار کردن

Dessert′ (*dizert′*) *n.* میوه یا شیرینی بعد از غذا ، نقل ، مزه ، دسر (لفظ فرانسه)

Destina′tion *n.* مقصد – مقصود

: We will arrive AT our destination before sunset. قبل از مغرب بمقصد خود خواهم رسید

Des′tine (*-tin*) *v.t.* معین کردن یا تخصیص دادن ـ (چیزیرا) برای رفتن بمقصد معینی در نظر گرفتن – مقدر کردن

Des′tined *p.p.a.* عازم برای مقصدمعینی - مقدر

Des′tiny *n. [pl.-nies]* تقدیر ، تقدیر الهی ، سرنوشت ، قسمت

Des′titute *a.* عاری ـ فقیر ، بینوا

: a destitute person شخص بینوا

destitute OF any good deed. عاری از هر عمل نیك

Destitu′tion *n.* فقر ، بی نوائی

Destroy′ *v.t.* خراب کردن ، معدوم ساختن - هلاك کردن ، تلف کردن ـ باطل کردن - خنثی کردن

: to destroy a building بنائی را خراب کردن

to destroy some one's plan نقشه کسی را باطل یا خنثی کردن

Destroy′er *n.* مخرب - نوعی ازجهازجنگی

Destructibil′ity *n.* امکان انهدام

Destruc′tible *a.* قابل انهدام ـ فنا پذیر

Destruc′tibleness = destructibility

Destruc′tion *n.* خرابی ، انهدام ـ هلاکت

: to bring TO destruction بهلاکت رساندن ، منهدم کردن

Prov. Pride goeth before destruction. تکبر مقدمه هلاکت است ، غرور مایه جوانمرگی است

Destruc′tive (*-tiv*) *n.* مخرب ، مهلك

:Naphtaline is destructive TO moth.

Destruc′tively *adv.* بطور مخرب - بطور مهلك

Destruc′tiveness *n.* خاصیت چیز های مخرب ـ حس خراب کردن

Des′uetude *n.* ترك عادت

Desul′tor *n.* بازیگر روی اسب ، بازیگر سیرك

Des′ultorily *adv.* بدون رعایت ترتیب و ربط کلام

Des′ultoriness *n.* عدم رعایت ترتیب در کلام

Des′ultory *a* بیربط ، بی مقدمه ، بی ترتیب

: a desultory speaker ناطقی که رعایت ترتیب را در نطق خود نکرده و مطالبش بهم مربوط نیست

Detach′ *v.t.* جدا کردن ـ مستقل کردن

(فوج و غیره)

: *to detach a memorandum FROM a dossier* یاد داشتی راازدوسیه‌جداکردن

Detach′able (*-ebl*) *a.* قابل انفصال ، جدا کردنی ، ول شدنی

Detached′ *p.p.a.* جدا ، ول - مستقل

Detach′ment *n.* جدائی ، انفصال، تفریق- کناره گیری ، تنهائي- دسته ، فوج

Detail′ *v.t.* مفصلا" شرح دادن - اعزام کردن - تخصیص دادن ، برای کار مخصوصی معرفی کردن

—*n.* جزء - فقره ، خرده - خرده کاری

—*pl.* جزئیات

IN detail مفصلا ، بتفصیل

to go INTO details در جزئیات داخل شدن

Detailed′ *p.p.a.* مفصل

Detain′ *v.t.* باز داشتن- معطل کردن - توقیف کردن

: *He detained his son from studying.* پسر خود را از تحصیل باز داشت

I was detained on the way. دربین‌راه معطل شدم

ta detain one's due بدهی خود را نگاهداشتن

Detain′er *n.* باز دارنده - (در حقوق) توقیف - (در اصطلاح انگلستان) حکم‌ادامه توقیف شخص

Detect′ *v.t.* کشف کردن ، پیدا کردن

: *They detected the murderer.* قاتل را پیدا کردند

Detect′able *or* -ible *a.* قابل کشف

Detec′tion *n.* کشف - تفتیش

Detec′tive (*-tiv*) *n.* کاشف ، مفتش ، پلیس مخفی

—*a.* متخصص در کشف و تفتیش -تفتیشی

Detec′tor *n.* کشف کننده - آلت کشف - کاشف امواج برقی

Detent′ *n.* شیطانك ، عایق

Deten′tion *n.* منع ، باز داشتن - توقیف- معطلی - حبس ، نگاهداری محصلین بعد از زنگ

place of detention محبس

Deter′ *v.t.* مانع شدن ، چشم ترسیده‌کردن

: *He deterred me FROM doing that.* مرا از کردن آنکار ترسانید

Deter′ment *n.* منع ، تهدید

Deterge′ *v.t.* پاك کردن (زخم و غیره)

Deter′gent *a.* پاك کننده ، تمیز کننده

—*n.* دوای منظف

Dete′riorate *v.t.* & *i.* فاسد کردن ،خراب کردن - بدتر کردن - فاسد شدن - رو بخرابي گذاردن

Deteriora′tion *n.* خرابی ، فساد- تخریب، افساد

Deter′minable (*-ebl*) *a.* قابل‌تعیین - قابل قطع

Deter′minant *a.* تعیین کننده

Deter′minate *a.* معین ، معلوم

Deter′minately *adv.* بطور معین

Determina′tion *n.* قصد ، عزم - تعیین ، تشخیص - ثبات ، متانت ، استحکام - قطع ، فیصل - حکم ، قرار ، تصمیم - جریان یا حمله خون

Deter′minative (*-netiv*) *a.* تعیین‌کننده- قاطع

—*n.* قرار ، قطع - (در دستور) ضمیر اشاره

Deter′mine (*-min*) *v.t.* تعیین کردن ،

معلوم کردن ـ قطع کردن ، خاتمه دادن

: *One's expenses determine his effort in business.* مخارج شخص درجه زحمت او را در کسب معین می کند

to determine a case قضیه ای را خاتمه دادن

I determined first the area of the land. اول مساحت زمین را معلوم کردم چقدر است

Deter'mined *p.p.a.* معین ، معلوم – مقطوع – مصمم

: *I am determined to do it.* من مصمم هستم که این کار را بکنم

Deter'minedly *adv.* بطور مصمم

Deter'rence = determent

Deter'sion *n.* عمل پاك کردن زخم

Deter'sive (*-siv*) = detergent

Detest' *v.t.* نفرت کردن

Detestabil'ity *n.* مکروهیت ، منفوریت

Detest'able (*-ebl*) *a.* منفور ، مکروه

Detest'ableness = detestability

Detest'ably *adv.* بطور منفور

Detesta'tion *n.* نفرت ، کراهت ـ بغض

Dethrone' *v.t.* خلع کردن ، (معنی لغوی) از تخت پائین آوردن

Dethrone'ment *n.* خلع

Det'onate *or* det'onize *v.t &i.* محترق کردن ، منفجر کردن – منفجر شدن

Detona'tion *n.* انفجار (با باروت وغیره)

Det'onator *n.* مشتعل کننده – نارنجك

Detour' [لفظ فرانسه] *n.* دور ، پیچ

Detract' *v.t.* کسر کردن ، کم کردن – سلب کردن

—*v.i.* از شئونات کاستن

: *This action detracts FROM your reputation.* این عمل از شهرت وآبروی شما می کاهد

Detrac'tion *n.* کسر ، کسر شان ـ بد گوئی

Detract'or *or* - er *n.* بد گو ، نمام

Detract'ory *a.* خفت آور ، کسر آمیز

Det'riment *n.* ضرر ، زیان ، لطمه ، خرابی

: *without detriment TO . . . .* بدون اینکه بچیزی ضرر یا لطمه وارد بیاید

Detrimen'tal *a.* مضر ، زیان آور

: *It is detrimental TO the budget.* ببودجه ضرر میزند

Detrimen'tally *adv.* بطور زیان آور

Detri'tion *n.* خرد شدن (صخره) ، سایش

Detri'tus *n.* خرده ، ریزه

Detrun'cate *v.t.* قطع کردن

Detrunca'tion *n.* قطع (عضو و غیره)

Deuce (*doos*) *n.* دوخال ـ دولو

Deuce'-ace *n.* (در بازی) دو بایك (کنایه از بد نقشی)

Deuce (*doos*) *n.* شیطان – بلا

: *the deuce!* امان ! چه بلائی است !

Deuteron'omy (*dioo-*) *n.* سفر تثنیه (یکی از اسفار تورية حضرت موسی)

Dev'astate *v.t.* ویران کردن ، پایمال کردن

Devasta'tion *n.* ویراني – پایمالي

Dev'astator *n.* ویران کننده

Devel'op (*dee-*) *v.t.* ظاهر کردن ـ توسعه دادن ، بسط دادن ، کامل کردن ، ترقی دادن – انتشار دادن- (در عکاسی) ظاهر کردن – (در رنگرزی) ثابت کردن

: *to devel'op the mind* or *the thought* ذهن یا فکر را توسعه دادن

—*v.i.* ترقی کردن ـ ظاهر شدن

Devel′opment *n.* توسعه ، ترقی، بسط -
کمال ـ مراحل تکمیلیه - تکامل تدریجي
Devest′ *v.t.* خلع ید کردن ، محروم کردن
De′viate *v.i.* منحرف شدن ـ اختلاف داشتن
: *to deviate FROM truth*
از حقیقت منحرف شدن
Devia′tion *n.* انحراف ، گمراهی
Device′ *n.* تتبع ، اختراع ، هنر - تدبیر ،
حیله ـ نقشه (روی برودری و غیره) -
نشان ، علامت
– *pl.* میل ، آرزو
: *He is left to his own devices.* اورا
بمیل خود وا گذارده اند
Dev′il *n.* شیطان ، ابلیس - روح پلید -
جن- (بطور مجاز) شخص شریر یا جسور -
قسمی از خوراك سرد
printer's devil شاگرد مطبعه
The devil is in him. زیاد شروراست
—*v.t.* زیاد چاشنی زدن - با ماشین بریدن
Dev′ilish *a.* شیطان صفت ، خبیث
Dev′ilishness *n.* شیطان صفتی ، خباثت
Dev′ilkin *n.* بچه شیطان ، شیطان کوچك
Dev′ilment *n.* شیطنت
Dev′iltry *n. [pl.-tries]* شیطان صفتی
Dev′il-worship *n.* شیطان پرستی
De′vious (*-us*) *a.* گمراه ، منحرف ،
بیراه ، از جاده دور افتاده
De′viously *adv.* گمراهانه
De′viousness *n.* گمراهي ، بیراهی
Devis′able (*-vi′zebl*) *a.* قابل توارث
Devi′sal (*-zal*) *n.* وصیت، وا گذاری بارث
Devise′ *(-vize′) v.t. & i.* تدبیر کردن ،
اختراع کردن ـ (در حقوق) بارث گذاردن،
وصیت کردن

— *n.* میراث (با وصیت) ـ وصیت نامه
Devisee′ (*-zee′*) *n.* وارث
Devis′er *(-vi′zer) n.* تدبیر کننده ـ طراح
Devi′sor (*-zor*) *n.* وصیت کننده ، میراث
دهنده
Devitrifica′tion *n.* تبدیل حالت زجاجی به
حالت چینی یا باور
Devoid′ *a.* = destitute عاری ، تهی
: *devoid OF good qualities* عاری از
صفات حسنه
Devolu′tion *n.* انتقال ، وا گذاری -
فساد تدریجی
Devolve′ *v.t.* محول کردن ، بعهده (قائم
مقام یا جانشین خود) گذاردن
: *He devolved his duties TO, ON,*
or *UPON his successor.* وظائف خود
را بعهدهٔ (بگردن) قائم مقام خود گذارد
– *v.i.* حواله شدن ، واگذار شدن
Devolve′ment *n.* واگذاری، تحویل
Devote′ *v.t.* وقف کردن ، نذر کردن ،
تخصیص دادن ـ فدا کردن ، نثار کردن
: *to devote oneself TO serving*
others. خود راوقف خدمت بدیگران کردن
Devot′ed *(-vo′-) p.p.a.* وقف شده ،
موقوف ـ مخصوص ، مختص ـ فداکار ، مخلص
: *devoted friend* دوست صمیمی یا فدا کار
Devot′edly *adv.* فدا کارانه ، مخلصانه
Devot′edness *n.* اخلاص ، صمیمیت ،
فدا کاری
Devotee′ *n.* شخص مخلص یا فدا کار
: *devotee OF God.* پارسا ، فدائی خدا
Devo′tion *n.* وقف ، تخصیص ـ اخلاص ،
فدا کاری
- *pl.* عبادت ، دعا ، نماز

Devo'tional *a.*	مربوط بعبادت
Devo'tionally *adv.*	متعبدانه
Devo'tionist *n.*	متعبد ، زاهد ، پارسا
Devour' *v.t.*	بلعیدن ، حریصانه خوردن-محو کردن ، افنا کردن ـ بنظر خریداری نگاه کردن
: *The lion devoured the ox.*	شیرگاو را خورد (بلعید)
Devout' *a.*	پارسا ، عابد ، دیندار ، باتقوی- عابدانه ، دیانت آمیز
: *a devout person*	شخص دیندار ، پارسا
devout acts	اعمال دیانت آمیز
Devout'ly *adv.*	دیانت کارانه ، ازروی تقوی
Devout'ness *n.*	دیانت ، تقوی ، پارسائي
Dew (*dioo*) *n.*	شبنم ، نم ، ژاله
--*v.i.*	شبنم افتادن — *v.t.* مرطوب کردن
Dew'drop *n.*	قطره شبنم ، قطره ژاله
Dew'iness *n.*	رطوبت - تازگی
Dew'lap *n.*	غبغب گاو
Dew'y *a.*	شبنم دار ، مرطوب ـ تازه
Dex'ter *a.*	راست ، واقع در دست راست
Dexter'ity *n.*	تر دستی ، مهارت
Dex'terous (*-us*) *a.*	تردست ، ماهر
Dex'terously *adv.*	تردستی ، بمهارت
Dex'terousness = dexterity	
Dex'tral *a.*	واقع در یمین ـ مربوط بیمین
Dex'trous, etc. = dexterous, etc.	
Dex'trin *n.*	صمغ نشاسته ای
Diabe'tes (*daïabee'teez*) *n.*	سلس البول ، دولاب ، ذیابیتوس
diabetes mellitus	مرض قند
Diabet'ic *a.* & *n.*	مبتلای سلس البول
Diabol'ic *or* - ical (*-daï-*) *a.*	شیطان صفت ـ شیطانی ، دیوی - جهنمی
Diabol'ism (*-izm*) *n.*	شیطانیت ، اعمال شیطانی یا دیو آسا - جن بازی - سحر
Diach'ylon (*daïak'-*) *n.*	مشمع دیاکلیون
Diac'onal *a.*	مربوط به شماس
Diac'onate *n.*	منصب شماسي ـ جماعت شماسان
Diacous'tics (*-koos'* -or *-kaous'-*) *n.*	علم مرور اصوات
Diacri'tic (*daïakrit'ic*) *a.* = diacritical	
-*n.* = *diacritical marks*	
Diacri'tical *a.*	تشخیص دهنده ، تفریق کننده ، مجزا کننده
: *diacritical marks*	حرکات و اشکال حروف (در انگلیسی)
Di'adem *n.*	تاج ، اکلیل ، دیهیم
Diæ'risis, etc. = dieresis, etc	
Diagnose' (*daï-*)*v.t.*	تشخیص دادن (مرض)
Diagno'sis (*daï-*) *n.*	تشخیص مرض
Diagnos'tic (*daï-*) *a.*	مربوط بعلائم مرض
-*n.*	علامت مشخصه مرض
Diagnos'tically *adv.*	از راه تشخیص
Diagnosti'cian (*-tish'an*) *n.*	متخصص در فن تشخیص امراض
Diagnos'tics (*daï-*) *n.*	علم تشخیص امراض ـ اصول تشخیص امراض
Diag'onal (*daï-*) *n.*	خط مورب ، قطر ذواربعه الاضلاع
--*a.*	مورب ، اریب ، اریبی
Dia'gnonally (*daï-*) *adv.*	بطور مورب ، از گوشه ای بگوشه مقابل
Di'agram *n.*	شکل هندسی ، تصویر- طرح
Diagrammat'ic *or* - ical *a.*	تصویری
Diagrammat'ically *adv.*	با تصویر
Di'al *n.*	صفحه ساعت - ساعت شمسی

Di'alect *n.*	زبان مخصوص یك طایفه - لهجه - زبان - زبان حرفه ای
: *the Kurdish dialect*	زبان یا لهجه کردی
Dialéc'tic *or* - ical (*daï-*) *a.*	مربوط بزبان یا لهجه - منطقی ، مربوط بمنطق یا استدلال
Dialec'tically *adv.*	مطابق قواعد منطق
Dialecti'cian (*-tish'an*) *n.*	منطقي ، منطق دان ، اهل منطق ، اهل مناظره
Dialec'ticism (*-cizm*) *n.*	تلفظات مخصوصهٔ یك زبان - لهجه مخصوص
Dialec'tics *n.* = logic	منطق
Di'aling *n.*	مقیاس وقت با ساعت شمسي - فن ساختن ساعت شمسي
Dial'ogist (*daïal'oj-*) *n.*	نویسنده حکایات بطرز محاوره - طرف صحبت یا مکالمه
Di'alogue *or* - log *n.*	مکالمه ، سوال و جواب - حکایت بطریق محاوره
Dial'ysis *(daï-) n.*	تجزیه - (در دستور) علامت تجزیه دو صدا - (در طب) ضعف
Diam'eter *n.*	قطر
Diamet'ral *a.*	قطری ، مربوط بقطر
Diamet'rical *a.*	واقع در امتداد قطر
Diamet'rically *adv.*	در امتداد قطر
Dia'mond *n.*	الماس - (در مطبعه) حروف ٤ پونط یا ٤ پونط و نیم - (در بازي ورق) خال خشتی - شکل لوزی
black diamond	الماس سیاه
cut diamond	الماس تراشیده
false diamond	الماس مصنوعی
rose-diamond	الماس فلامنك
rough diamond	الماس نتراشیده
to cut a diamond	الماس تراشیدن
to set a diamond	الماس کار گذاشتن ، سوار کردن یا نشاندن الماس
diamond cut diamond	سنگ سنگ شکن
diamond anniversary	شصتمین جشن سالیانه
Di'amond-dust *n.*	خرده الماس ، سوده الماس
Di'amond-shaped *a.*	خشتی ، لوزي
Diapa'son (*daï-*) *n.*	وسعت صدا - آهنگ اساسی - آلت دوشاخه که میزان کوك پیانو و غیره است
Di'aper *n.*	پارچه گل و بوته دار - حوله یا پیش گیر بچگانه - قاب پنجره منقوش و گل و بوته دار
—*v.t. & i.*	گل و بوته انداختن
Diaphane'ity *(daïafa-) n.*	شفافي
Diaph'anous *(daïaf'enus) a.*	شفاف ، غیر حاجب ماوراء
Diaphon'ics *n.* = diacoustics	
Diaphore'sis *(daïafo-) n.*	عرق کردن
Diaphoret'ic *or* -ical *a.* & *n.*	معرق
Di'aphragm *(di'afram) n.*	حجاب حاجز ، حجاب القلب ، پرده دل - حجاب - دیافرام (صفحه قابل ارتعاش گرامافون که باعث تولید صدا میشود)
Diaphragmat'ic (*daïafrag-*) *a.*	مربوط به حجاب حاجز - مربوط به دیافرام
Di'arist *n.*	نویسندهٔ وقایع یومیه - وقایع نگار
Diarrhe'a (*daïree'a*) *n.*	اسهال ، اسهال ساده ، شکم روش
Diarrhe'al *or* - rhet'ic *a.*	اسهالي
Diarthro'sis *n. [pl.- ses (seez)]*	مفصل متحرك
Di'ary *n.* [*pl.-ries*]	یاد داشت یومیه - وقایع روزانه - دفتر یاد داشت یومیه

Di′astase *n.* جوهربزاق یارطوبت‌لوزالمعده

Dias′tole (*daïas′tolee*) *n* انبساط قلب

Diates′saron *n.* توافق اناجیل‌اربعه

Diather′manous *(daïather′menus)a.* غیر حاجب حرارت

Diather′my (*daï-*) *n.* عمل رساندن حرارت بنسوج بدن بوسیله برق

Diath′esis *(daï-) n. [pl.-ses (seez)]* مزاج ، حال ، طبیعت

Diatom′ic (*daï-*) *a.* دارای دو جوهرفرد

Dib′ble *n.* بیلچه باغبانی

—*v.t.* نشا کردن ، کاشتن

Dice *n. pl. [s.* die*]* طاس های تخته نرد - بازی تخته نرد

Dice′-box *n.* پیاله ای که طاس تخته نرد را در آن تکان داده میریزند

Dic′er *(di′ser) n.* نرد بازی کن ، نراد

Diceph′alous (*daïcef′alus*) *a.* دو سر

Di′chroism (*-kroizm*) *n.* اختلاف لون

Dick′ens *n.* شیطان

Dick′er *v.t. & i.* مبادله کردن

- *n.* مبادله

Dick′er *n.* ده دوازده عدد (پوست‌وغیره)

Dick′y *n. [pl.-ies]* پیش گیر ، پیش‌سینه - صندلی فوق العاده در عقب درشکه

Dicotyle′don (*daï-*) *n. [pl.-dones (-neez)]* نباتی که تخم آن دو لپه دارد

Dicotyle′donous (*-nus*) *a.* دو لپه

Dic′ta *n. [pl. of* dictum *]*

Dic′tate *v.t. &i.* امر کردن ، آمرانه‌دستور دادن - وضع کردن (قانون) - دیکته گفتن - شفاها گفتن

: *He dictated the laws TO them.* قوانین را برای‌آنها وضع وبه‌آنها تلقین نمود

— *n.* دستور - امر ، حکم

Dicta′tion *n.* امر ، تحکم - دستور - اختیار مطلق ، حاکمیت مطلق - تعلیم املاء بوسیله گفتن چیزي که شاگرد بنویسد

Dicta′tor *n.* زمامدار مطلق ، حاکم‌مطلق - دستور دهنده

Dictato′rial *a.* مقرون بحاکمیت مطلق - آمر - آمرانه

Dictato′rially *adv.* آمرانه ، تحکماً

Dic′tatorship *n.* زمامداری مطلق ، حاکمیت مطلق

Dicta′tress *n. [fem. of* dictator*]*

Dic′tion *n.* انتخاب لغت ، حسن انتخاب لغت ، کلمه بندی ، تقریر

Dic′tionary *n. [pl.-ries]* کتاب لغت ، لغت ، فرهنگ ، قاموس

English-Persian dictionary. لغت انگلیسی بفارسی

Dic′tophone (*-fone*) *n.* ماشینی که صحبت متکلم را ضبط و در موقع لزوم‌تقریر میکند

Dic′tum *n. [pl.-ta]* قول ، اظهار مثبت- (درحقوق) اظهارعقیده - گفته، ضرب‌المثل

Did *v.t. & aux. [p. of* do*]* کردم ، کردید ، کرد الخ

[تبصره - قواعد استعمال‌این فعل همان است که برای do مضارع آن تشریح میشود - رجوع شود به do]

: *I did that.* من آنکار را کردم

Did you go ? Yes, I did. آیارفتید ؟ بله رفتم

He did not come. او نیامد

Didac′tic *a.* تعلیمی - ادبی - ادیبانه

Didac′tics *n.* فن تعلیم و تربیت

Didst *v.t. & aux.* [2 *d. pers. s. p. of* do. کردی [دوم شخص مفرد از ماضی فعل "کردن"]

: *Thou didst.* تو کردی

Thou didst go. تو رفتی

Didst thou go? آیا رفتي؟

Did′ymous (-*imus*) *a.* توام ، دو تائی

Die (*daï*) *v.i.* [died; dying]- مردن- معدوم شدن - بی حس شدن

to die away or *out* قوت خود را از دست دادن ، از اثر افتادن - بژ مردن - خاموش شدن

to die

OF illness. در اثر ناخوشی

BY the sword. بدم شمشیر

FROM wound. از زخم

FOR one's country در راه وطن‌پرستی

IN one's bed در اثر پیری یا ناخوشي

IN one's shoes بمرگ مفاجات

to die a martyr شهید شدن

Die (*daï*) *n.* [*pl.* dice] طاس تخته نرد

Prov. The die is cast. سرنوشت معلوم شد ، کار از کار گذشت

Die (*daï*) *n.* [*pl.*dies] سکه - مهر

Dier′esis *or* - ær′- *n.* [*pl. ses(seez)*] نام این دو نقطه (¨) که هرجا دو حرف مصوت پهلوی هم واقع‌شوند و خواسته‌باشیم دو صدای مختلف بدهند مي گذاریم بالاي حرف دوم چنانکه در کلمهٔ cafeïn

Di′es (-*eez*) [لاتین] *n. s. & pl* روز، روزها

dies non judicus روز تعطیل محکمه

Di′et *n.* غذا - غذاي مرتب ، پرهیز

— *v.t.* مرتب کردن (غذا)

— *v.i.* پرهیز کردن - غذا خوردن

Di′et *n.* مجلس ، هیئت مقننه (در بعضی ممالك اروپا) - روز محکمه

Di′etary *a.* مربوط به پرهیز یا طرز تغذیه

— *n.* [*pl.-ries*] قواعد تغذیه و پرهیز

Dietet′ic *or* - ical *a.* مربوط به پرهیز

Dietet′ics *n.* علم و قواعد پرهیز

Di′et-kitchen *n.* قسمتی از مریضخانه یا محکمه که در آنجا مجانا براي مرضای فقیر تهیه غذا می کنند

Dif′fer *v.n.* اختلاف داشتن ، فرق‌داشتن ، تفاوت داشتن

: *He differs FROM his brother IN character.* از حیث اخلاق با برادر خود فرق دارد

He differs WITH me IN opinion. عقیده او با (عقیدهٔ) من مخالف است

Dif′ference *n.* - فرق ، تفاوت ، اختلاف (در حساب) تفاوت ، تفاضل ، باقی مانده ، باقی - علامت تشخیص و تمیز

: *There are differences BETWEEN the two.* بین آندو فرق ها هست

the difference BETWEEN two numbers. تفاوت دو عدد باهم (از هم)

a difference OF one thing FROM another. تفاوت یکچیز از چیز دیگر

It makes a great difference. تفاوت کلی دارد ، خیلی اهمیت دارد

Dif′ferent *a.* مختلف ، متفاوت ، علیحده

: *different people* اشخاص مختلف

This is different FROM that. این با آن فرق دارد

[انگلیسیها می گویند different TO]

Differen′tia (-*shia*) *n.* [*pl.-tiæ*]

(در منطق) علامت تمیزو تشخیص ، ممیز ، مشخص

Differen'tiable *a.* قابل تشخیص

Differen'tial *a.* تشخیصی، تمیزي-تفاضلی- متفاوت ، مشخص

: differential calculus علم تفاضلی

differential quantity تفاضلی

Differen'tiate (*-shiet*) *v.t.* فرق گذاردن، تشخیص دادن ـ متفاوت کردن

—v.i. فرق پیدا کردن

Differentia'tion (*-shia'-*) *n.* تفریق ، تشخیص - حصول تفاوت ـ (در علم‌الحیات) تغییر تدریجی

Dif'ferently *adv.* بطورمختلف - بوجه‌دیگر

Dif'ficult *a.* سخت ، مشکل ، غامض

: difficult problem مسئلهٔ مشکل

Dif'ficulty *n. [pl.-ties]* اشکال ، سختی، صعوبت - امر مشکل - مضیقه ، فشار (در اقتصادیات و غیره)

: I did it WITH difficulty. با اشکال آنکار را انجام دادم

I have a difficulty. مشکلی دارم

to raise difficulties اشکال تراشی کردن

Dif'fidence *n.* عدم اعتماد بنفس ، شبهه - ترس - کم‌روئی ، خجالت

Dif'fident *a.* از خود نا مطمئن ، مردد ـ ترسو ـ کم رو ، خجول

Dif'fidently *adv.* از روي عدم اطمینان ، بطور مردد ـ باکم روئی

Diffuse' (*-fiooz'*) *v.t.* باشیدن ، ریختن - پراکنده کردن ، منتشر کردن ، افاضه کردن، اشاعه کردن

: to diffuse light فائض نور شدن

to diffuse rumor خبریرا انتشار دادن

to diffuse science اشاعه علوم کردن

—v.i. ریختن ، پراکنده شدن

—a. مفصل ، زائد ـ افاضه شده ، منتشر

Diffused' *p.p.a.* افاضه‌شده ، منتشر شده

Diffuse'ly *adv.* مفصلا”

Diffusibil'ity *n.* قابلیت افاضه و انتشار

Diffus'ible *a.* قابل افاضه و انتشار

Diffus'ibleness = diffusibility

Diffu'sion (*-zhun*) *n.* افاضه ، ریزش ، انتشار - (در طبیعیات) اختلاط

: diffusion of light ضیا گستري

Diffu'sive (*-ziv*) *a.* ریزنده ،افاضه‌کننده ـ منتشر ـ مفصل

Diffu'sively *adv.* بطور منتشر ـ بطور مفصل

Diffu'siveness *n.* مفصل بودن -فائض‌بودن- منتشر بودن ، انتشار

: diffusiveness of speech تفصیل کلام

Dig *v.t.* [*p.* & *p.p.* dug *or* digged] کندن ، حفر کردن ـ (بطور مجاز) کاوش کردن

—v.i. زمین حفر کردن ، شخم زدن

to dig INTO or *THROUGH* نقب زدن

Digen'esis (*daï-*) *n.* (در علم‌الحیات) توالدوتناسل بدوطریق با مواقعه‌وبدون‌مواقعه

Digest' (*di* - or *daï-*) *v.t.* هضم‌کردن ، گواریدن - (بطور مجاز) تجزیه کردن ، حلاجی کردن ـ تحمل کردن

—v.i. هضم شدن ، گوارا شدن

: It will not digest. گوارانخواهد شد ، هضم نخواهد شد

Di'gest *n.* مجمع ، مجله ـ خلاصه ـ تالیف ـ خلاصه قوانین و احکام عدلیه

Digest′ant *n.*	دوای هاضمه
Digestibil′ity *n.*	قابلیت هضم
Digest′ible *a.*	گوارا ، قابل هضم
Digest′ibleness = digestibility	
Digest′ibly *adv.*	بطور گوارا یا قابل هضم
Diges′tion *n.*	هضم ـ هاضمه ـ قوه مدرکه تجزیه
: *easy OF digestion*	سهل الهضم ، گوارا
Diges′tive (*-tiv*) *a.*	هاضم ـ مربوط بهاضمه
—*n.*	دوای هاضمه ، علاج معده
Dig′ger *n.*	حفر کننده ـ بیلدار ـ کاوش کننده ـ آلت حفر ـ آلت شخم ـ [با d بزرگ] هندی امریکای شمالی که روی ریشه نباتات زندگی می کند
Dig′ging *n.*	حفر — *pl.* حفریات
Dig′it (*dij′-*) *n.*	انگشت ـ رقم ـ (درهیئت) یك دوازدهم قطر خورشید یا قمر ـ (در موسقی) مفتاح ـ نوت اصلي
Dig′ital (*dij′-*) *a.*	انگشتی ـ رقمی
— *n.*	نوت اصلی در پیانو
Digita′lis *n.*	زهرالکشاتبین
Dig′itate (*dij′-*) or -itated *a.*	منقسم ، پنجه ای
: *a digitate leaf*	برگ پنجه ای
Dig′itiform (*dij′-*) *a.*	انگشت مانند
Dig′itigrade (*dij′-*) *n.*	حیوانی که روی پنجه راه میرود
Dig′nified *p.p.a.*	معزز ، بلندمرتبه ، مجلل
Dig′nify *v.t.* [*-fied; -fying*]	بزرگ گردانیدن ، معزز نمودن ، مرتبه دادن
Dig′nitary *a.*	عالی مقام
—*n.* [*pl.-ries*]	شخص عالی منصب (مخصوصاً یکی از روحانیون والا مقام)
Dig′nity *n.* [*pl.-ties*]	جلال، عز، مرتبه ـ وقار ـ حضرت ، جناب ـ اشخاص عالی مرتبه مجموعاً
: *It is BENEATH his dignity to do that.*	لایق شأن او نیست که اینکار را بکند
Di′graph (*-graf*) *a.*	مفید یك صدا در دو حرف
—*n.*	دو حرف که مفید یك صدا باشند مثل sh که صدای شین میدهد
Digress′ (*daï - or di-*) *v.i.*	پرت شدن از موضوع اصلی ، گریززدن ، منحرف شدن
Digres′sion (*daïgresh′un*) *n.*	انحراف ـ گریز ـ جمله معترضه
Digres′sional *a.*	منحرف ـ انحرافی ـ معترضه
Digres′sive (*-siv*) *a.*	منحرف
Digres′sively *adv.*	بطور منحرف
Dike *or* dyke *n.*	سد ـ خندق ـ چینه
—*v.t.*	مسدود کردن ـ خندق کشیدن یا چینه کشیدن (دور)
Dilacera′tion *n.*	دریدگی
Dilap′idate *v.t.* & *i.*	خراب کردن یا شدن
Dilapida′tion *n.*	تخریب ـ خرابی
Dilatibil′ity *n.*	قابلیت انبساط یا اتساع
Dilat′able (*-ebl*) *a.*	قابل اتساع
Dilata′tion (*daï-*) *n.*	اتساع ، انبساط
Dilate′ (*daï-*) *v.t.*	اتساع دادن ، بزرگ کردن ، باد کردن ـ مفصل کردن
— *v.i.*	متسع شدن ، باد کردن
Dila′ted *p.p.a.*	متسع ، باد کرده
: *dilated eyes*	چشمان باد کرده
Dila′tive (*-tiv*) *a.*	اتساع دهنده
Dil′atorily *adv.*	بطور بطی ـ بتأخیر

Dil'atoriness *n.*	بطوء - تأخیر
Dil'atory *a.*	کاهل ، بطی - معوق کننده - تأخیری
Dilem'ma *n.*	مشکل - یکی ازدو شق مشکل - (در منطق) برهان قاطع ذوحدین - حیص بیص
Dilettan'te (*-tee*) [لفظ ایطالیائي] *n. [pl.-ti]*	طالب ذوقی یا بوالهوس
Dil'igence *n.*	سعی و کوشش ، اهتمام - احضاریه برای دعوت اشخاص شاهد (در اصطلاح اسکاتلند)
Dil'igence *n.*	دلیجان [لفظ فرانسه]
Dil'igent *a.*	ساعی - ساعیانه
: a diligent pupil	شاگرد ساعی
a diligent search	جستجوی ساعیانه
Dil'igently *adv.*	ساعیانه
Diil *n.*	رازیانه - شبت
Dil'ly-dally *v.t.[-lied; -lying]*	گذراندن (وقت) - دلدل کردن ، دل بشك بودن
Dil'uent *a.*	رقیق کننده - محلل ، منضج
Dilute' (*di* - or *daï-*) *v.t.*	رقیق کردن
— a.	رقیق - کمرنگ
Dilu'tion *n.*	حل ، ترقیق - محلول
Dilu'vi-al *or* -an *a.*	مربوط به طوفان نوح
Dim *a.*	تار ، تیره - بی رونق
—v.t.	تار کردن ، تیره کردن
— v.i.	تار شدن ، تیره شدن
Dime *n.* = 10 cents	ده سنت (پول اتازونی در حدود یکقران)
Dimen'sion (*-shun*) *n.*	بعد - بزرگی ، اهمیت
: the three dimensions	ابعاد ثلاثه (طول و عرض و عمق)
Dimin'ish *v.t.*	کم کردن ، کوچك کردن
— v.i.	کم شدن - کوچك شدن
Dimin'ishable (*-ebl*) *a.*	قابل کاستن
Diminu'tion *n.*	کاهش ، کسر ، تقلیل
Dimin'utive (*-tiv*) *a.*	کوچك ، مصغر
— n.	(در دستور) مصغر ، اسم تصغیر
Dimin'utively *adv.*	بطور مصغر - بوجه قابل
Dimin'utiveness *n.*	کوچکی ، تصغیر
Dim'issory *a.*	متضمن رخصت
Dim'ity *n.* [*pl.-ties*]	دمیاطی
Dim'ly *adv.*	بتاریکی ، بتیرگی
Dim'ness *n.*	تاریکی، تیرگی - بیرونقی
Dimor'phism (*daïmor'fizm*) *n.*	دوشکلي
Dimor'phous (*-fus*) *a.*	دارای دو شکل
Dim'ple *n.*	چاه زنخدان - حفره
—v.t & i.	گود کردن
Din *n.*	صدا ، غوغا ، ولوله
— v.t. & i.	گیج کردن (از صدا) ، کر کردن - غوغا کردن، ولوله کردن
Dinar' *n.*	دینار
Dine *v. i.*	شام خوردن - نهار خوردن
to dine out	بیرون نهار خوردن
—v.t.	شام دادن - نهار دادن
: to dine a number of men	عده ای وا شام یا نهار دادن
Din'ing-car (*daï*-) *n.*	اطاق نهارخوری در ترن
Din'ing-room (*daï*-) *n.*	سفره خانه
Ding *v.t.* [*p.* & *p.p.* dung *or* dinged]	کوبیدن ، زدن - شکستن
: to ding a door open	در را شکستن و باز کردن
— n.	ضربت
Ding *v.i.*	صدا کردن ، تیك تیك کردن

—*v.t.* با اصرار و ابرام چیزیرا خواستن

—*n.* شماطه ، صدا ، تیك تیك

Ding′-dong *n.* دنگ دنگ ساعت ، صدای شماطه

Din′giness *n.* کثافت - تیرگی

Din′gle *v.i.* مرتعش شدن - صدا کردن

—*n.* درهٔ تنگ ، دربند

Din′gy *a.* کثیف ـ تیره رنگ

Din′ner *n.* شام یا نهار ، طعام - مائدهٔ مفصل ، ضیافت

AT dinner در موقع شام یا نهار

Din′ner-set *n.* لوازم و ظروف شام یانهار

Dinocer′ata *n. pl.* حیوانات سه‌شاخ

Dinoc′erate *a. & n.* (حیوان) سه شاخ

Dint *n.* ضربت کوچك - تو رفتگی ، گودی

by dint of از بسکه ، بقوهٔ

—*v.t.* ضربت زدن ـ گود کردن

Dioc′esan (*-os′-*) *a.* مربوط بدائرهٔ حکومت مطران

—*n.* اسقف ، مطران

Di′ocese (*-sees* or *- ses*) *n.* دایرهٔ حکومت اسقف یا مطران ، قلمرو اسقف

Diop′tric *a.* مؤید بینائی

—*n.* (در طبیعیات) واحدیکه قوهٔ انکسار نور را در عدسی بدان معین می کنند

Diop′trics *n.* مبحث انکسار نور در اجسام شفاف

Diora′ma *n.* تصاویر متغیره

Dip *v.t.* [*p. & p.* dipped *or* dipt] فرو بردن ، غوطه ور ساختن[این فعل را برای بسیاری از کار های دیگر نیز که‌عمل فرو بردن یا غسل‌دادن در آنها اجرا میشود استعمال می کنند از قبیل رنگ رزی و شماعی و غیره و غیره]

— *v.i* غوطه ور شدن ـ فرو رفتن

: The sun dipped. آفتاب فرو رفت، «فرو شد آفتاب»

A bird dips and rises in flight. مرغ در موقع پرواز هی‌پائین می آید وبالا میرود

to dip deep INTO . . . . تعمق کردن(در)

—*n.* عمل فرو بردن ـ غوطه ـ غسل ـ گودی ـ آب‌برای غوطه دادن یاغسل ـ تمایل (سوزن مقناطیسی وغیره) ـشمعي که بوسیله فرو بردن فتیله در پیه و غیره درست میشود

Dipet′a′ous (*daïpet′alus*) *a.* دو برگه

: a dipetalous flower گل دو برگه

Diphthe′ria (*dif-*) *n.* گلو درد

Diphtherit′ic *a.* مبتلا به گلو درد ـ مربوط به گلو درد

Diph′thong (*dif′-*) *n.* صدائی که از ترکیب دو حرف‌مصوت پیدامیشود ، صدای ترکیبی ، دو حرفِ یك صدا

Diplo′ma *n.* تصدیقنامه ، دیپلم ـ سند ، دستاویز ـ (دررم قدیم) تذکره یا توصیه نامه

Diplo′macy *n.* [*pl.-cies*] معرفت‌بروابط بین دول، تخصص در آداب سفارت و طرز اداره امور خارجی ، دیپلوماسی ـ مهارت و بصیرت در کار پردازی

Dip′lomat *n.* متخصص آداب سفارت و طرز اداره امور خارجی ، دیپلومات

Diplomat′ic *a.* مربوط به دیپلوماسی ـ سیاست مدار ـ سیاست مابانه ـ ماهر ، کار پرداز

Diplomat′ically *adv.* سیاست مابانه ، سائسانه ، از روی مهارت و بصیرت

Diplo′matist *n.* دیپلومات ، سائس ـ

کاربرداز ، زرنگ
Diplo'pia *n.* دو بینی ، حَوَل
Dip'per *n.* فرو برنده ، تعمید دهنده -
[با d بزرگ] دب اکبر (دراصطلاح اتازونی)
Dipsoma'nia *n.* جنون الکل
Dip'ter *n.* حشره دو بال (مگس وغیره)
Dip'tera *n. pl.* ذوات الجناحین (طایفه
حشرات دو بال)
Dip'teral *a.* دو ستونی - دارای دو
ستون بندی
Dip'teran *a.* حشرهٔ دو بال *.n* - دوباله
Dip'terous (*-us*) *a.* دوباله - دو لپه
Dire *a.* خوفناك ، خطرناك - عظیم
Dire'ness *n.* هیبت ، عظمت ، خوف
Direct' *a.* مستقیم ، سرراست - بی
واسطه - صریح
: *a direct road* جاده مستقیم
a direct tax مالیات مستقیم
a direct object مفعول صریح یا بیواسطه
direct action اقدام مستقیم (مقصود اعتصاب
یا امثال آنست که کارگران برای نیل بمقاصد
خود بدان متشبث میشوند)
– *adv.* = directly مستقیما .
: *He went direct to that place.*
مستقیما به آن مکان رفت
— *v.t. & i.* دستور دادن - ارائه طریق
کردن - امر کردن - نظارت یا اداره کردن -
توجه دادن ، عطف کردن - عنوان (روی
پاکت) نوشتن ، خطاب کردن
: *to direct some one to do a thing.*
کسیرا بانجام کاری دستور دادن یا امر کردن
He directed his remarks TO me.
اظهاراتش متوجه من بود
The troops are directed by the commander. قشون در تحت هدایت و نظارت
فرمانده خود می باشد
to direct a letter TO . . . . مراسله
ای را به . . . خطاب (یا عنوان) کردن
Direc'tion (*di* - or *daï*-) *n.* سمت ،
طرف - دستور ، هدایت ، تعلیمات - عنوان -
تمایل ، عطف ، توجه
Direc'tive (*-tiv*) *a.* دستوردهنده ، امرکننده
Direct'ly *adv.* مستقیماً
Direct'ness *n.* مستقیم بودن ، استقامت -
صراحت
Direc'tor *n.* مدیر ، رئیس ، ناظر
Direc'torate *n.* هیئت رئیسه ، هیئت مدیره -
ریاست ، مدیریت - دفتر ریاست
Directo'rial *a.* متضمن دستور - مربوط
بمدیر یا هیئت مدیره
Direc'torship *n.* ریاست ، مدیریت
Direc'tory *n* [*pl.-ries*] کتابچه اطلاعات -
هیئت مدیره
Direc'tress *n.* [*fem. of* director]
مدیره ، رئیسه
Direc'trix *n.* [*pl.-trices*] (در هندسه)
هادی - مدیره ، رئیسه
Dirge (*durge*) *n.* نوحه ، مرثیه
Dir'igible *a.* قابل راندن - قابل کنترول
Dirk *n.* دشنه *v.t.* — دشنه زدن
Dirt (*durt*) *n.* کثافت ، چرك ، لکه -
(در اصطلاح اتازونی) خاك
pay dirt خاکی که طلا یا نقره آن مخارج
شستن آن را در بیاورد
Dirt'ily *adv.* بکثافت
Dirt'iness *n.* کثافت
Dirt'y *a.* کثیف ، چرك ، ناپاك - پست ،
دنی ، زشت - نا صاف

: *a dirty clothing* لباس کثیف
dirty language حرف زشت ، فحش
dirty weather هوای کثیف یا ناملایم
- *v.t.* [dirtied; dirtying] - کثیف کردن - تیره کردن

Disabil'ity [*pl.-ties*] *n.* ناتوانی - عدم صلاحیت

Disa'ble *v.t.* - عاجز کردن ، ناتوان کردن - سلب صلاحیت کردن (از)
: *to disable some one FROM doing a work* or *FOR work* کسیرا از کردن کاری عاجز کردن ، از کار انداختن

Disa'blement *n.* سلب صلاحیت

Disabuse' (*-biooz*) *v.t.* از اشتباه بیرون آوردن

Disaccord' *v.t.* مخالفت کردن
—*n.* مخالفت ، عدم رضایت

Disaccus'tom *v.t.* ترك عادت دادن
: *He disaccustomed himself TO smoking.* خود را بترك استعمال دخانیات عادت داد

Disadvan'tage *n.* ضرر ، زیان - مانع
: *AT a disadvantage* بضرر
—*v.t.* زیان رساندن - مانع شدن

Disadvanta'geous (*-jus*) *a.* بی‌صرفه ، مضر - نامساعد ، مانع

Disadvanta'geously *adv.* بضرر - بطور نامساعد

Disaffect' *v.t.* در محبت سرد کردن

Disaffect'ed *p.p.a.* بی محبت - بی وفا

Disaffect'edly *adv.* از روی بی محبتی

Disaffec'tion *n.* رنجش - بی محبتی - بیگانگی

Disaffirm' *v.t.* - انکار کردن ، رد کردن - جرح کردن ، بهم زدن
:*The previous order was disaffirmed* حکم اولی بهم‌خورد (جرح وتعدیل شد)

Disaffirm'ance *n.* انکار ، رد ، جرح

Disagree' *v.i.* مخالف بودن - سازگاري نکردن ، گوارانشدن
: *to disagree WITH a person* با کسي مخالف بودن
The food disagreed WITH him. غذا باو نساخت

Disagreeabil'ity *n.* عدم مطبوعیت ، ناسازگاری

Disagree'able (*-ebl*) *a.* نا مطبوع - ناسازگار

Disagree'ablenss = disagreeability

Disagree'ably *adv.* بطور نا مطبوع

Disagree'ment *n.* مخالفت ، اختلاف رأی

Disallow' *v.t.* & *i.* رد کردن ، ممنوع داشتن ، نپسندیدن

Disallow'able (*-ebl*) *a.* ممنوع

Disallow'ance *n.* عدم قبول ، منع ، رد

Disappear' (*-peer*) *v.i.* غائب شدن ، نا پدید شدن ، از نظر نابود شدن

Disappear'ance *n.* ناپدیدی ، غیبت

Disappoint' *v.t.* مأیوس کردن

Disappoint'ed *p.p.a.* مأیوس

Disappoint'ment *n.* یأس ، نا امیدی

Disapproba'tion *n.* - عدم تصویب - تقبیح - اظهار عدم رضایت

Disapprov'al (*-proo'val*) *n.* - مذمت - عدم رضایت ، عدم تصویب

Disapprove' (*-proov'*) *v.t.* رد کردن ، تصویب نکردن - مذمت کردن

Disarm' *v.t.* خلع سلاح کردن - تسکین

دادن ، کظم (غیظ) کردن

: *to disarm one's anger* غیظ کسیرا فرو نشاندن

—*v.i.* تدارکات حربیه را بر طرف کردن

Disarm'ament *n.* ترك سلاح ، ترك تدارکات حربیه

Disarrange' *v.t.* بهم زدن ، مختل کردن

Disarrange'ment *n.* بی ترتیبی

Disarray' *v.t.* صف شکستن ، منهزم کردن

Disas'ter *n.* بلا ، مصیبت ، فلاکت - (معنی لغوی) ستارهٔ بد ، بد اختری

Disas'trous (-*trus*) *a.* منحوس - پر بلا ، مصیبت آور

Disas'trously *adv.* بطور مصیبت آور

Disavow' *v.t.* انکار کردن ، رد کردن

Disavow'al *n.* انکار ، رد

Disband' *v.t.* منحل کردن (قشون یا تشکیلات

— *v.i.* منحل شدن

Disband'ment *n.* انحلال - بهم زدن

Disbar' *v.t.* از حق وکالت محروم کردن

Disbar'ment *n* سلب حق وکالت ازوکیل

Disbelief' (-*leef'*) *n.* بی اعتقادی

Disbelieve' (-*leev'*) *v.t.* &*i.* اعتقاد نکردن ، دروغ پنداشتن

Disbeliev'er *n.* بی ایمان ، بی اعتقاد

Disbur'den *v.t.* سبك‌بار کردن ، راحت کردن

—*v.i.* سبکبار شدن ، راحت شدن

Disbur'denment *n.* بار برداری ، تخفیف

Disburse' *v.t.* خرج کردن ، پرداختن

Disburse'ment *n.* خرج - مصرف

Disc *n.* = disk قرص ، دایره

Dis'cal *a.* قرصی ، مدور

Discard' *v.t.* طرد کردن ، بر طرف کردن ، رد کردن ، دور انداختن

: *to discard a bone* استخوان را دور انداختن

to discard one's belief ترك عقیده کردن

Discern' (*dizern'*) *v.t.* تمیز دادن - درك کردن - مشاهده کردن

: *to discern good FROM bad* or *to discern BETWEEN good and bad* خوب و بد را از هم تمیز دادن

Discern'ible *a.* قابل تمیز - هویدا ، آشکار

Discern'ibly *adv.* بطوریکه میتوان تمیز داد - بطور معلوم

Discern'ing *a.p a.* بصیر ، تمیز دهنده

Discern'ingly *adv.* ازروی بصیرت وتمیز

Discern'ment *n.* بصیرت ، تمیز ، فراست ، دریافت ، درك

Discharge' *v.t.* خالی کردن - بیرون دادن - منفصل کردن ، مرخص کردن - آزاد کردن ، تبرئه کردن - ادا کردن - انجام دادن ، ایفاء کردن

: *to discharge a gun; —humor from the chest; —an employee; —a prisoner; —a debt; —a duty* (بترتیب معانی فوق ترجمه شود)

—*v.i.* تیر خالی کردن - فارغ شدن - مرکب پخش کردن

—*n.* تخلیه - خالی کردن تیر - مرخصی ، انفصال - آزادی ، تبرئه ، خلاص - جریان - خروج یا اخراج - ماده خروجی - ایفای وظیفه

Discharg'er *n.* آلت تولید جریان الکتریك

Disci'ple (-*sai'*-)*n.* شاگرد ، مرید ، تلمیذ

: *disciples of Christ* شاگردان حضرت مسیح

—*v.t.* تلمیذ کردن ، مرید کردن

Disci′pleship *n.* مریدی ، تلمیذی
Dis′ciplinable (*-ebl*) *a.* تعلیم بردار
Dis′ciplinal *a.* مربوط بانتظام
Disciplina′rian *n.* نظم دهنده، اهل نظم
— *a.* انتظامی
Dis′ciplinary *a.* انتظامی، تأدیبي-مربوط
بتربیت ذهني و عقلانی
disciplinary court محکمهٔ اداري
Dis′cipline (*dis′iplin*) *n.* انتظام، نظم-
تربیت - تجربه ، ریاضت - تأدیب - نظامات،
قواعد
- *v.t.* تربیت کردن ، تحت تربیت و انتظام در
آوردن - مشق دادن - تأدیب کردن
Disclaim′ *v.t.* &*i.* انکار کردن ، رد
کردن ، ترك دعوا کردن
Disclama′tion *n.* رد ، انکار ، ترك دعوا
Disclose′ (*-kloze′*) *v.t.* افشاء کردن ،
ظاهر کردن
: *I disclosed my secrets TO him*
Disclosed′ *p.p a.* مکشوف، فاش ، معلوم
Disclo′sure (*-zhur*) *n.* افشاء ، کشف -
مطلب افشاء شده
Discol′or *v.t.* بد رنگ کردن - لك کردن
Discolora′tion *n.* تبدیل رنگی برنگ
بدتر - بی رنگی - بد رنگی - لکه
Discom′fit *v.t.* شکست‌دادن - خنثی کردن
Discom′fiture (*-tiur* or *- chur*) *n.*
شکست
Discom′fort *v.t.* زحمت‌دادن ، عذاب‌دادن
—*n.* ناراحتی ، عذاب - غم
Discommode′ *v.t.* زحمت دادن
Discommod′ity *n.* [*pl.-ties*] زحمت ،
اذیت
Discompose′ *v.t.* ناراحت کردن ، مضطرب
ساختن - بر هم زدن
Discompo′sure (*-zhur*) *n.* اضطراب ،
نا راحتی
Disconcert′ *v.t* مشوش کردن - خنثی کردن
Disconcer′tion *n.* تشویش
Disconnect′ *v.t.* جداکردن ، تفریق کردن-
حل و فصل کردن رابطه
Disconnect′ed *p.p.a.* منفصل ، جدا
Disconnect′edly *adv.* بطور منفصل
Disconnec′tion *or* - nex′ion *n.* عدم
ارتباط ، انفصال ، جدائی
Discon′solate *a.* تسلی ناپذیر - دلشکسته
Discon′solately *adv.* از روی دلشکستگی
Discontent′ *a.* ناراضی
– *n.* عدم رضایت —*v.t.* ناراضي کردن
Discontent′ed *p.p.a.* ناراضی
Discontent′edly *adv.* بطور ناراضی
Discontent′edness *n.* عدم رضایت
Discontin′uance *n.* - عدم ادامه - اهمال
وقفه ، فاصله ، باد خور (باصطلاح عوام)
Discontinua′tion *n.* قطع ، عدم ادامه
Discontin′ue (*-yoo*) *v.t.* قطع کردن ،
موقوف کردن ، ادامه ندادن - بحال وقفه
گذاشتن
—*v.i.* قطع شدن ، موقوف‌شدن - جداشدن
Discontinu′ity *n.* [*pl.-ties*] انقطاع ،
انفصال - شکاف ، فاصله
Discontin′uous (*-yoo-us*) *a.* منقطع
Discord′ *n.* اختلاف، عدم‌توافق ،ناجوری ،
مغایرت - نزاع، نفاق - صداهای ناجوروخارج
– *v.i.* مغایرت داشتن ، اختلاف داشتن
Discor′dance *n.* اختلاف ، عدم توافق
Discor′dant *a.* مغایر ، نا موافق - نا
موزون ، ناجور ، خارج

Discor'dantly *adv* بطور مغایر - از
روی عدم توافق - بطور ناموزون

Dis'count *n.* تخفیف - کسر- تنزیل- صرف
: *ten per cent discount for cash*
نقداً با تخفیف ده در صد

to sell AT a discount تخفیف در
فروش دادن

Discount' *v.t* - تخفیف دادن ، کسر کردن
پیشدستی کردن ، پیش خرید کردن

- *v.i.* معاملهٔ سلف کردن (در بروات وغیره)

Discoun'tenance *v.t.* - رضایت ندادن
منع کردن ، ابا کردن . (معنی لغوی) بد
نگاه کردن

Discour'age (-*cur'*-) *v.t.* ، مأیوس کردن
دلسرد کردن

Discour'agement *n.* یأس ، نومیدی،
دلسردی - مأیوس کردن ، فتور

Discour'aging *a.p.a.* یأس آور

Discourse' (-*cors'*) *n.*- مذاکره ، گفتگو
نطق - خطابه ، مقال - سخن ، منطق
: *idle discourse* مذاکرهٔ بیهوده ، گزه‌یتره

- *v.i.* مذاکره کردن ، گفتگو کردن -
درس گفتن

- *v.t.* ادا کردن (کلام یا نطق)

Discour'teous (-*kur'tius*) *a* - بی ادب
تند

Discour'teously *adv.* بی ادبانه - تند

Discour'tesy (-*cur'*-) *n.* [*pl.-sies*]
بی ادبی ، بی تربیتی - تندی ، خشونت

Discov'er (-*kuv'*-) *v.t.* کشف کردن
: *Columbus discovered America.*

Discov'erable (-*ebl*) *a.* قابل کشف

Discov'erer *n.* کاشف

Discov'ery (-*cuv'*-) *n.* [*pl.-ries*] کشف
- *pl.* اکتشافات

Discov'ert *a.* غیر محصنه ، بی شوهر

Discred'it *v.t.* - باور نکردن ، تردید کردن
بی اعتبار ساختن

- *n.* بد نامی ، بی اعتباری

Discred'itable (-*ebl*) *a.* مخل اعتبار

Discreet' *a.* بصیر ، با تمیز- محتاط ، عاقبت
اندیش - محجوب ، با ادب

Discreet'ly *adv.* از روي بصیرت -
محتاطانه - محجوبانه

Discreet'ness *n.* بصیرت - احتیاط

Discrep'ancy *n.* [*pl.-cies*] اختلاف ،تباین
: *discrepancy in stories or in amounts* اختلاف در روایات یا در مبالغ

Discrep'ant *a.* مخالف ، متباین
: *two narratives discrepant TO or WITH each other* دو روایت مختلف

Discrete' (-*kreet'*) *a.* مطلق ، مجزا ،
منفصل - معترض

Discrete'ly *adv.* بطور مطلق یا مجزا

Discrete'ness *n.* مطلقیت ، مجزا بودن

Discre'tion (-*kresh'un*) *n.* بصیرت -
احتیاط - اختیار ، رأی - انصاف
: *I allow the case to be settled AT your discretion.* حل قضیه را باختیار و
انصاف خودتان واگذار میکنم

Discre'tionary *a.* اختیاري - نا محدود ،
محول بانصاف و رأی شخص

Discre'tionally *adv.* مطابق میل و
اختیار ، مطابق انصاف و ارادهٔ شخصی

Discrim'inate *v.i.* فرق گذاشتن ،
تبعیض کردن
: *to discriminate BETWEEN two*

persons بین دو شخص فرق گذاشتن

— v.t. تمیز دادن ، تشخیص دادن

— a. تمیز دهنده ـ مشخص ، فریق

Discrim'inating *a.p.a.* تمیز دهنده

: discriminating intellect قوه ممیزه

Discrim'inately *adv.* ازروی تمیزوتفریق

Discrimina'tion *n.* تمیز ، قوه تمیز ـ تبعیض

Discrim'inative (*-netiv*) *a.* تمیزدهنده ـ فرق گذارنده ، مقرون به تبعیض

Discrim'inatively *adv.* از روی تمیز ـ از روی تبعیض

Discrown' *v.t* خلع کردن ، تاج برداشتن

Disculpa'tion *n.* برائت ذمه

Discur'sive (*-siv*) *a.* خارج‌ازموضوع ـ استدلالی ، برهانی

: the discursive faculty قوهٔ ناطقه یا استدلالیه

Discur'sively *adv.* بطریق‌استدلال ـ بقدری مفصل که از اصل‌موضوع پرت‌شود

Discur'sory *a.* استدلالی

Dis'cus *n.* شمشه یا صفحهٔ آهن

Discuss' *v.t.* بحث کردن ، مطرح کردن ـ (در طب) تحلیل بردن دمل و ماده

Discus'sion (*-kush'-*) *n.* بحث ، مذاکره

Discus'sive (*-siv*) *a. & n.* محلل

Disdain' *n.* اهانت ـ استغنا ـ تکبر

—v.t. اهانت کردن ـ نا قابل پنداشتن

: He disdains to talk with me. کسر شأن خود میداند که بامن حرف بزند

Disdain'ful *a.* توهین آمیز ـ متکبر

Disdain'fully *adv.* باستحقار و تکبر

Disease' (*-zeeze'-*) *n.* مرض ، ناخوشی

— v.t. مریض کردن ـ فاسد کردن

Diseased' *p.p.a.* مریض ـ فاسد ، معیوب

Disembark' *v.t. & i.* پیاده کردن یا پیاده شدن (از کشتی)

Disembarka'tion *or* - ca'- *n.* نزول از کشتی

Disembar'rass *v.t.* از گرفتاری خلاص کردن ، فارغ کردن ، تخلیص کردن

Disembar'rassment *n.* فراغت از گرفتاری

Diesmbod'y *v.t.* *[-ied;-ying]* از بدن سوا کردن (معنی لغوی) ـ منحل کردن ، مرخص کردن

Disembogu'e (*-bog'*) *v.i. & t.* ریختن در دریا یا رود دیگر

Disembogue'ment *n.* ریزش آب رودخانه دردریا یا رود دیگر ـ عبور وخروج از مصب یا تنگه

Disembow'el *v.t.* روده در آوردن(از)

Disenchant' *v.t.* ازطلسم در آوردن

Disenchant'ment *n.* تخلیص از سحر یا مفتونیت ـ حل جادو

Disencum'ber *v.t.* از زحمت خلاص‌کردن، بار برداشتن (از کسی)

Disercum'berment *or*

Disencum'brance *n.* باربرداری، تخلیص

Disengage' *v.t.* رها کردن (از قیدیاشغل)

Disengaged' *p.p.a.* فارغ ، آزاد ـ بیکار

Disengage'ment *n.* فراغت ، رهائی (از قید یا شغل)

Disentan'gle *v.t.* رها کردن ، بازکردن ، از گیر در آوردن

Disentan'glement *n.* رهائی ـ از گیر در آوردن

Disentomb' (*-toom'*) *v.t.* از خاك

در آوردن

Disestab'lish *v.t.* بهم زدن - از تحت
حفاظت و سر پرستی دولت خارج کردن

Disesteem' *v.t.* وقع نگذاشتن (به)

Disfa'vor *v.t.* اظهار بیمیلی کردن (نسبت به)

– *n.* عدم رغبت ، بیمیلی ، بی محبتی

Disfigura'tion = disfigurement

Disfig'ure (*-yur*) *v.t.* ازشکل انداختن ،
بد شکل کردن

Disfig'urement *n.* زشتي - ازالهٔ زیبائی

Disfran'chise (*-chize* or - *chiz*) *v.t.*
از حق انتخابات محروم کردن

Disfran'chisement *n.* تحریم یا
محرومیت از حق انتخابات

Disgorge' *v.t.* (معنی لغوی) از گلو بر
گرداندن - (معنی مجازی) مال خورده را
پس دادن

Disgrace' *n.* خفت ، ننگ ، رسوائی

--*v.t.* ننگین کردن ـ خفت آوردن (بر)

Disgrace'ful *a.* خفت آور ـ ننگین ، رسوا

Disgrace'fully *adv.* بخفت

Disgrace'fulness *n.* خفت ، رسوائی

Disguise' (*-gaïze*) *n.* تغییر لباس ، تغییر
هیئت ـ لباس مبدل ـ تلبیس ، تزویر

IN disguise. با الباس مبدل ، متنکرا

--*v.t.* کتم کردن ، تغییر (صورت) دادن

Disguis'edly *adv.* متنکرا ، با تغییر
الباس یا قیافه ـ در لباس عوضی

Disgust' *n.* تنفر ، نفرت ، اکراه

--*v.t.* متنفر کردن

Disgust'ed *p.p.a.* متنفر

: *I am disgusted WITH that.*
من از آن متنفر هستم

Disgust'ful *a.* مکروه ، منفور

Disgust'ing *a.p.a.* تنفر آور

Disgust'ingly *adv.* بطور نفرت آور

Dish *n.* ظرف ، بشقاب ، قاب ، دوری -
خوراك ، غذا

— *v.t.* در بشقاب ریختن ـ مقعر کردن

to dish up or *out* طعام گذاردن

– *v.i.* گود شدن ، مقعر شدن

Dishabille' [مأخوذ از فرانسه] *n.*
لباس خانه

Disheart'en (*-hart'-*) *v.t.* دلسرد کردن ،
مأیوس کردن

Disher'ison (*dis-her'-*) *n.* تحریم از ارث

Dish'-cover *n.* سرپوش

Dishev'el *v.t.* پریشان کردن (زلف)

Dishon'est (*dis-on'-*) *a.* نادرستکار ،
نادرست ، بي امانت ، متقلب ، خائن ، بی دیانت

:*a dishonest person* شخص نا درستکار
یا متقلب

a dishonest act عمل نادرست یا تقلب آمیز

Dishon'estly *adv.* از روی نا درستی ،
متقلبانه ، از روی خیانت

Dishon'esty (*dis-on'-*) *n.* نادرستی ، بی
دیانتی ، تقلب ، خیانت

Dishon'or (*dis-on'-*) *v.t.* بی احترامی
کردن (به) ، اهانت کردن ، بیصورت کردن -
(در تجارت) نکول کردن

- *n.* بی حرمتی ، بی شرفی - نکول

Dishon'orable (*dis'onorebl*) *a.*
ناشایسته ، نا سزا ، پست - بی شرف ، بي آبرو

: *a dishonorable act* کار ناشایسته

a dishonorable person شخص بی شرف

Dishon'orableness *n.* نا شایستگی -
بی شرفی

Dishon'orably *adv.* بی شرفانه - بطور

نا شایسته

Dishon′ored *p.p.a.* هتك شرف شده - نکول شده

Dishon′orer *n.* هتاك

Dishouse′ (*-dis-*) *v.t.* بی خانه کردن

Disinclina′tion *n.* بی میلی ، عدم تمایل

Disincline′ *v.t. & i.* بی‌میل کردن یا شدن

Disinfect′ *v.t.* ضد عفوني کردن

Disinfec′tant *a. & n.* ضد عفونی

Disinfec′tion *n.* دفع عفونت

Disingen′uous (*-yoo-us*) *a.* با تزویر ، بی اخلاص - مقرون بعدم خلوص نیت

Disingen′uously *adv.* بدون خلوص نیت ، از روی تزویر

Disingen′uousness *n.* عدم خلوص نیت ، تزویر

Disinher′it *v.t.* از ارث محروم کردن

Disinher′itance *n.* محرومیت از ارث - تحریم از ارث

Disin′tegrate *v.t.* خردکردن ، تجزیه کردن

— *v.i.* خرد شدن ، تجزیه شدن

Disintegra′tion *n.* خرد کردن یا شدن ، تقسیم ، تجزیه ، فساد تدریجی

Disinter′ *v.t.* از خاك در آوردن

Disin′terested *a.* بی علاقه ، بي غرض ، بیطرف - غیرذینفع ، بی طمع

Disin′terestedly *adv.* بیغرضانه

Disin′terestedness *n.* بیغرضی ،بیطرفي ، بی علاقگی ، بی طمعی

Disjoin′ *v.t. & i.* جدا کردن - جدا شدن

Disjoint′ *v.t. & i.* از مفصل در آوردن - جدا کردن - از مفصل درآمدن ، در رفتن - جدا شدن

Disjoint′ed *p.p.a.* از مفصل در آمده ، در رفته - بی ارتباط ، غیر متصل ، غیرمربوط

Disjoint′edly *adv.* بطور غیر متصل ، با حالت انفصال ، با عدم ارتباط

Disjoint′edness *n.* عدم ارتباط

Disjunc′tion *n.* جدائی - تفریق

Disjunc′tive (*-tiv*) *a.* جدا کننده ، فاصل

a disjunctive conjunction حرفی که در صورت رابط و در معنی فاصل است مثل but یعنی ولی

a disjunctive proposition (درمنطق) قضیه‌ای که متضمن دو شق متباین است

= *n. a disjunctive conjunction,* or *proposition*

Disk *n.* = disc قرص ، دایره ، صفحه

Dislike′ *v.t.* نفرت کردن — *n.* تنفر

Dislik′ing (*-laïk′-*) *n.* نفرت ، تنفر

Dis′locate *v.t.* از مفصل در آوردن ، جابجا کردن - بهم زدن

Dis′located *p.p.a.* از مفصل در آمده ، جابجا شده ، در رفته - بهم خورده

Disloca′tion *n.* عمل جابجا کردن استخوان یا مفصل

Dislodge′ (*-loj*) *v.t.* اخراج کردن ، در آوردن ، دور کردن (از جا یا منزل)

: *to dislodge a brick FROM a wall* آجری را از جای خود در آوردن

to dislodge an enemy دشمن را از سنگر خود بیرون کردن

— *v.i.* خارج شدن ، دور شدن

Dislodg′ment (*-loj′-*) *n.* اخراج ، دفع

Disloy′al *a.* بی وفا ، بی حقوق ، نمك بحرام

Disloy′ally *adv.* خائنانه ، ازروی بیوفائی

Disloy′alty *n.* بیوفائی ، بیحقوقی ، خیانت

Dis′mal (*diz′-*) *a.* هولناك ، شوم، بدفال -

ملالت انگیز ، اندوه آور

Dis'mally *adv.* با افسردگی - بطورمخوف - بطور مشئوم

Dis'malness *n.* افسردگی ، دلتنگی - وحشت ناکی - شومی ، بد فالی

Disman'tle *v.t.* بی یراق و اسباب کردن - برهنه کردن - بی سنگر کردن - (معنی‌لغوی) بی بالاپوش کردن

Dismast' *v.t* بی دکل کردن

Dismay' *v.t.* ترساندن ، وحشت زده کردن

— *n.* ترس ، خوف ، هراس

Dismem'ber *v.t.* جزء جزء کردن ، پاره پاره کردن ، عضو از عضو سوا کردن

Dismem'berment *n.* تجزیه ، تقسیم

Dismiss' *v.t.* مرخص کردن ، روانه‌کردن - منفصل کردن - کنار گذاشتن - رد کردن

: *to dismiss an amployee FROM service* عضویرا از خدمت مرخص (یا منفصل) کردن

The case was dismissed. قضیه رد شد (مطارح نشد)

Dismis'sal *n.* مرخصی - انفصال

Dismis'sory *a.* متضمن رخصت

Dismount' *v.t.* پیاده کردن

: *to dismount a soldier FROM a horse* سربازی را از اسب پیاده کردن

to dismount a jewel جواهری را پیاده کردن

— *a machine* اجزای ماشین را پیاده کردن

— *v.i.* پیاده شدن - پائین آمدن

— *n.* عمل پیاده کردن

Disobe'dience *n.* نا فرمانی ، عدم اطاعت ، عدم امتثال ، سرکشی ، تمرد

Disobe'dient *a.* نا فرمان ، متمرد

Disobe'diently *adv.* از روی نافرمانی ، متمردانه

Disobey' *v.t. & i.* نا فرمانی کردن ، تمرد کردن

: *He disobeyed his father.*

Disoblige' *v.t.* دلشکستن ، رضای کسیرا بجا نیاوردن ، بیمروتی کردن

Disoblig'ing (*-li'jing*) *a.p.a.* نامهربان ، بیمروت ، دلشکننده

Disoblig'ingly *adv.* از روی نامهربانی

Disor'der *n.* بی نظمی بی ترتیبی - عدم امنیت ، اختلال - کسالت

: *The school is IN (a state of) disorder.* مدرسه در حالت بی نظمی است

to throw INTO disorder بحالت اغتشاش در آوردن ، بی نظم کردن

— *v.t.* بی نظم کردن ، مختل کردن

Disor'dered *p.p.a.* بی نظم - شوریده

Disor'derliness *n.* بی نظمی - اختلال

Disor'derly *a.* بی نظم ، بی‌قانون

— *adv.* از روی بی نظمی

Disorganiza'tion *n.* اختلال ، بی نظمی ، انحلال تشکیلات

Disor'ganize *v.t.* بی نظم کردن ، تشکیلات چیزیرا بهم زدن

Disown' *v.t.* انکار کردن - طرد کردن - تعیب کردن ، بد کردن ، ذم کردن - مقایسه نا معقول کردن ، تشبیه معیوب کردن

Dispar'age *v.t.* انکار فضیلت کردن

: *to disparage by an unequal marriage* وصلت دادن با غیر هم کفو

Dispar'agement *n.* ذم ، ملامت ، تعیب - تشبیه معیوب ، مقایسه نا معقول - انکارفضیلت

Dispar'agingly *adv.* بطور اهانت آور

Dis′parate *a.* غیر قابل مقایسه

Dis′parately *adv.* بطور غیر قابل‌مقایسه

Dis′parateness *n.* اختلاف کلی

Dispar′ity *n.* [*pl.-ties*] اختلاف ، عدم شباهت ، تفاوت

Dispart′ *v.t.* جدا کردن ، شکستن

—*n.* تفاوت بین قطر دهانه توپ با قطر قاعده آن

Dispas′sionate (*pash′un-*) *a.* بی‌طرف ، بیغرض ، عاری از احساسات متعصبانه

Dispas′sionately *adv.* بیغرضانه

Dispas′sionateness *n.* بیغرضی ، بیطرفی ، عدم احساسات متعصبانه

Dispatch′ (*-pach′*) *v.t.* & *i.* فرستادن ، ارسال داشتن ، روانه کردن ، گسیل‌داشتن - حمل کردن - خلاص کردن (بمعنی کشتن) - بعجله انجام دادن

—*n.* ارسال - مخابرهٔ سریع - معاملهٔ‌سریع - قتل یا مرگ مفاجات

: *I will send it BY dispatch.* با وسایل سریع آنرا خواهم فرستاد

Dispel′ *v.t.* دفع کردن ، از هم پاشیدن ، موقوف کردن

: *I dispelled his fears.* ترسش را ریختم (موقوف کردم)

Dispens′able (*-ebl*) *a.* چارهٔ پذیر ، غیر واجب ، صرف نظر کردنی

Dispen′sary *n.* [*pl.-ries*] دواخانه - دواخانه عمومی - محکمه ، مطب

Dispensa′tion *n.* توزیع ، تقسیم - تقسیم خیرو شر بمخلوقات ، اداره و تنظیم عالم بقدرت پروردگار - تبرئه ازقیدونذروغیره ، معافیت ، استثنا - معافیت نامه ، تبرئه‌نامه - وضع و تنزیل احکام مذهبی درهر دوره و عصر - صرف نظر

: *dispensation WITH something* صرف نظر از چیزی

Dis′pensator *n.* توزیع کننده - صرف نظر کننده

Dispen′satory *or* - sative (*-tiv*) *a.* متضمن معافیت - گذشت کننده

Dispense′ *v.t.* توزیع کردن ، بخش کردن - معاف کردن - اجرا کردن (قانون) - پیچیدن و دادن (نسخه)

—*v.i.* معافیت دادن

to dispense WITH (از) صرف‌نظرکردن

: *to dispense FROM a vow* ازقیود نذر معاف کردن

to dispense justice عدل و انصاف‌کردن

Disperse′ *v.t.* پراکنده کردن ، متفرق ساختن - نابود کردن - منتشر ساختن - تجزیه کردن (رنگ سفید)

: *The nation was dispersed.* آن قوم متفرق شدند (شد)

The sun dispersed the fog. خورشید مه را متفرق و نابود کرد

—*v.i.* متفرق شدن - نابود شدن

Dispersed′ *p.p.a.* پراکنده ، متفرق ، تار و مار

Dispers′edly *adv.* بطور متفرق

Disper′sion (*-shun*) *n.* پراکندگی ، تفرق ، تشتت - تفریق ، پراکنده کردن - تجزیهٔ نور

Disper′sive (*-siv*) *a.* پراکنده کننده

Dispir′it *v.t.* افسرده خاطر کردن - دلسرد کردن

Dispir′ited *p.p.a.* افسرده ، مغموم - دلسرد

Dispir′itedly *adv.* بطورافسرده - بدلسردي

Dispir′itedness *n.* افسردگی - دلسردی

Dispir'itment *n.* افسردگی ، دلسردی ـ افسردن

Displace' *v.t.* از جا بیرون کردن ـ جانشین شدن ـ ـ جای دیگر گذاشتن

: *The water was displaced by the solid.* جسم جامد جای آب را گرفت (آب‌را پس‌زد)

Displace'ment *n.* انتقال (از جائی‌بجای دیگر) ـ جای گیری چیزي بتوسط چیز دیگر ـ مقدار آبی که یك جسم شناور جای آنرا میگیرد

Display' *v.t.* ظاهر کردن ، ابراز کردن ، نشان دادن ـ (در مطبعه) با حروف درشت و برجسته چاپ کردن

— *n.* نمایش ، تظاهر ـ دبدبه

Displease' (*-pleez'*) *v.t.* مکدرکردن،خوش نیامدن ، رنجاندن

:*He was displeased WITH my words.* از حرفهای من بدش آمد (رنجید)

Displeas'ing *a.p.a.* بد آینده ، رنجاننده، برخورنده

Displeas'ure (*-plezh'ur*) *n.* رنجش ، کدورت - عدم رضایت

Disport' (oneself)*v.i.* لهو و لعب کردن، خوش گذراندن ، تفریح کردن [این فعل در اصل متعدي است]

— *n.* تفریح ، تنزه

Dispos'able (*-po'zebl*) *a.* قابل وضع ، قابل ترتیب ـمصرف‌رساندني

Dispos'al (*-po'zal*) *n.* ترتیب ـ اختیار، تصرف ـ امر ، اراده ،میل ـ از دست دادن (اعم از فروختن و بخشیدن و غیره)

: *to be AT one's disposal* در تحت اختیار کسی بودن ، حاضر خدمت بودن

to place AT on'es disposal در تحت اختیار کسي قرار دادن

Dispose' (*-poze'*) *v.t.* ترتیب دادن ـ مستعدکردن ـ بمصرف رساندن ـ از دست دادن، منتقل بغیر کردن [در این معنی با of گفته میشود] - معین‌کردن ، مقدرکردن

: *How did you dispose OF your money?* پولتان را چه کردید (چه قسم بمصرف رساندید ؟)

Prov. Man proposes, God disposes. تدبیر از انسان و تقدیر از خدا است

Disposed' *p.p.a.* مستعد ، متمایل

Disposi'tion (*-zish'un*) *n.* ترتیب - تهیه- تصفیه ـ اختیار ـ میل ، مشیت ، تمایل ـ مزاج ـ خلق ، خو ، مشرب - انتقال

: *OF a good disposition.* خوش خو ، خوش مشرب

a disposition of Providence مشیت پروردگار

AT one's disposition درتحت‌اختیار کسي

Dispossess' (*-pozess'*) *v.t.* بی بهره کردن ـ خارج کردن ، دور کردن

: *He was dispossessed OF the evil spirit.* روح خبیثي که در وی بود از او خارج شد (او را رها کرد)

Disposses'sion (*-pozesh'un*) *n.* تحریم، کف ید ، انتزاع ـ اخراج

Disproof' *n.* تکذیب ـ اثبات کذب

Dispropor'tion *n.* عدم تناسب

—*v.t.* نا متناسب کردن ، نا قواره کردن

Dispropor'tionate *a.* نا متناسب

Dispropor'tionately *adv.* بطورنامتناسب

Dispropor'tionateness *n.* عدم‌تناسب

Disprov'able (*-proov'ebl*) *a.* قابل ـ

تکذیب یا انکار

Disprov'al (*-proov'-*) *n.* تکذیب، انکار، اثبات کذب یا بطلان (چیزي)

Disprove' (*-proov'-*) *v.t.* تکذیب کردن ، کذب یا بطلان (چیزی را) ثابت نمودن

Disputabil'ity *n.* قابل اعتراض بودن - قابلیت انکار

Dis'putable (*-ebl*) *a.* قابل بحث ، قابل اعتراض - قابل انکار

Dis'putant *a. & n.* منازعه کننده - طرف مباحثه

Disputa'tion *n.* مباحثه - مناظرهٔ ادبی

Disputa'tious (*-shus*) *a.* مربوط بنزاع و مباحثه - مجادله آمیز

Dispu'tative (*-tetiv*) = disputatious

Dispu'tatively *adv.* از روي نزاع و مجادله

Dispute' *v.i.* نزاع کردن ، مباحثه کردن - رقابت کردن

: *to dispute WITH* or *AGAINST a person* با کسی مجادله کردن

to dispute ON or *ABOUT something* سر چیزی نزاع کردن

—*v.t.* انکار کردن ، ردکردن ، تردیدکردن ، قبول نکردن

—*n.* نزاع ، مجادله ، مباحثه ، مشاجره

: *BEYOND dispute* مسلم

to admit OF dispute مشکوك بودن ، قابل بحث بودن

Dispute'less *a.* مسلم ، ثابت

Disqualifica'tion *n.* سلب صلاحیت ، سلب اهلیت - عدم قابلیت

Disqual'ify *v.t.* *[-fied; -fying]* سلب صلاحیت کردن (از) ، سلب اهلیت کردن (از) ، قابل ندانستن ، فتوای عدم قابلیت دادن

: *They disqualified him FOR that position* باو گفتند که برای آن مقام صلاحیت ندارد (اورا برای آنمقام صالح ندانستند)

Disqui'et (*-kwai'-*) *v.t.* ناراحت کردن

—*n.* اضطراب ، تشویش خاطر

—*a.* ناراحت ، مضطرب ، بی قرار

Disqui'etly *adv.* از روی بیقراري - مضطربانه

Disqui'etness *or* -etude *n.* اضطراب ، تشویش خاطر

Disquisi'tion (*-zish'un*) *n.* رساله ، مقاله - تفحص ، تجسس

Disregard' *v.t.* بی اعتنائی کردن - رعایت نکردن

—*n.* بی اعتنائی ، نخوت - عدم رعایت ، غفلت

Disregard'ful *a.* بی اعتنا ، بی ملاحظه

Disrel'ish *v.t.* تنفر کردن (از)

—*n.* بی رغبتی ، تنفر - بی مزگی

Disreputabil'ity *n.* بدنامی ، بی اعتباری ، بي آبروئی

Disrep'utable (*-tebl*) *a.* بد نام ، بی اعتبار ، بی آبرو

Disrep'utableness = disreputability

Disrep'ute *n.* عدم اعتبار ، بدنامی ، بي آبروئی

Disrespect' *v.t.* بی احترامی کردن (به) ، اهانت کردن

—*n.* بی حرمتی ، عدم رعایت

Disrespect'able (*-ebl*) *a.* غیر محترم ، بی اعتبار

Disrespect'ful *a.* بی رعایت ، بي اعتنا

Disrespect'fully *adv.* از روی بی حرمتی

Disrobe' *v.t. & i.* لباس کندن (از)

Disrupt' *v.t. & i.* ترکانیدن ، شکستن -

	ترکیدن ، منفجر شدن
Disrup'tion *n.*	شکست ، ترکیدن ، انفجار - ترکیدگي ، شکاف
Disrup'tive *(-tiv) a.*	ترکاننده ، باعث تولیدانفجار ، - مربوط به انفجار
Dissatisfac'tion *n.*	عدم رضایت
Dissatisfac'toriness *n.*	ناپسندیدگی
Dissatisfac'tory *a.*	نامرضي
Dissat'isfied *p.p.a.*	ناراضی
: *I am dissatisfied WITH him.*	از او ناراضی هستم
Dissat'isfy *v.t.* *[-fied:-fying]*	خوشنود نکردن ، رنجاندن ، ناراضی کردن
Dissect' *v.i.*	تشریح کردن (بدن حیوان) ، قطع کردن ، تقطیع کردن - تجزیه کردن ، مو شکافی کردن
Dissect'ed *p.p.a.*	مقطع ، جداجدا
Dissect'ible *a.*	قابل تقطیع یا تدقیق
Dissec'tion *n.*	تشریح ، تقطیع - تجزیه ، تدقیق
Dissec'tor *n.*	تشریح کننده ، اهل تشریح - مقالهٔ تشریحیه
Dissem'ble *v.t. & i.*	در لباس ریا پنهان کردن - ریاکردن ، تلبیس کردن
Dissem'bler *n.*	ریاکار - مزور
Dissem'blingly *adv.*	ریا کارانه
Dissem'inate *v.t. & i.*	پخش کردن ، در همه‌جا پاشیدن - منتشر کردن ، اشاعه دادن
Dissemina'tion *n.*	انتشار ، اشاعه
Dissem'inator *n.*	انتشار دهنده
Dissen'sion (*-shun*) *n.*	نزاع ، غائله
Dissent' *v.i.*	اختلاف کردن - قائل نشدن
: *He dissented FROM the agreement.*	قائل به‌آن قرار داد نشد
— *n.*	اختلاف ، مخالفت - عدم تصدیق کلیسای عمومی انگلستان
Dissen'ter *n.*	شخصیکه تابع مقررات کلیسای عمومی انگلستان نیست
Dissen'tient *n.* & *a.*	مخالف اکثریت
Dissen'tious (*-shus*) *a.*	اهل نزاع - مخالف
Disserta'tion *n.*	رساله ، مقاله
Dissev'er *v.t. & i.*	جداکردن - جداشدن
Dissev'erance *n.*	تفریق ، جدائی
Dis'sidence *n.*	مخالفت ، اختلاف
Dis'sident *a. & n.*	مخالف
Dissim'ilar *a.*	غیر مشابه ، مختلف
: *This is dissimilar TO that.*	این با آن مشابه نیست
Dissimilar'ity *n.*	عدم شباهت
Dissim'ilarly *adv.*	بطور غیر مشابه
Dissim'ilate *v.t.*	جور بجور کردن
Dissimil'itude *n.*	عدم شباهت
Dissim'ulate = dissemble	
Dissimula'tion *n.*	ریا ، بهانه
Dissum'ulative (*-letiv*) *a.*	ریائی
Dissim'ulator (*-letor*) *n.*	ریاکار
Dis'sipate *v.t.*	از هم پاشیدن ، پراکنده کردن - نیست ونابود کردن ، بر باددادن ، اسراف کردن
— *v.i.*	پراکنده شدن - نیست شدن
Dis'sipated *p.p.a.*	پراکنده‌شده ، بر باد رفته - پول تمام کن
Dissipa'tion *n.*	اسراف ، تبذیر - پراکندن ، تفریق - تفرق - تفرقه (حواس وغیره)
Dis'sipative (*-tiv*) *a.*	پراکنده کننده - تبذیري ، اسرافی
Disso'cial (*-shal*) *a.*	غیرمعاشر ، بی‌الفت

Disso′ciate (*-shiet*) *v.t. & i.* جدا کردن ، جدائی انداختن - جدا شدن

Dissocia′tion (*-shia′-*) *n.* تفریق، تجزیه

Dissolubil′ity *n.* قابلیت انحلال

Dis′soluble *a.* قابل تجزیه ـ حل شدنی

Dis′solubleness = dissolubility

Dis′solute *a.* فاجر ، بد اخلاق ، الواط

Dis′solutely *adv.* فاجرانه

Dis′soluteness *n.* فجور، فسق ، بداخلاقی

Dissolu′tion *n.* فسخ ، تفریق ، حل - انحلال ـ فساد ـ وفات

: *dissolution of partnership* فسخ شرکت

Dissolv′able (*dizol′vebl*) *a.* حل‌شدنی، آب شدنی ، قابل حل - قابل انحلال

Dissolve′ (*dizolv′*) *v.t.* حل کردن ، آب کردن - منحل کردن ؛ فسخ کردن - فاسد کردن - لغو کردن

: *to dissolve sugar in water* قند رادر آب حل کردن

to dissolve parliament منحل کردن مجلس

to dissolve partnership فسخ شرکت کردن

—*v.i.* حل شدن ، آب شدن ـ منحل شدن - نابود شدن ـ فاسد شدن

Dissol′vent *a. & n.* محلل

Dis′sonance *n.* بی آهنگی ، اختلاف اصوات ـ ناسازگاری ، عدم توافق

Dis′sonant *a* بی آهنگ ، ناموزون ـ ناموافق

Dis′sonantly *adv.* بطور ناموزون ـ بطور ناموافق

Dissuade′ *v.t.* منصرف کردن ، با نصیحت بازداشتن ، واگردانیدن ، وازدن (خیال کسی)

: *I dissuaded him FROM staying there.* اورا از توقف در آنجا منصرف کردم

Dissua′sion (*-zhun*) *n.* بازداشت ، ممانعت

Dissua′sive (*-siv*) *a.* منصرف کننده

Dissyllab′ic *a.* دارای دو جزء یا سیلاب [رجوع شود به کلمه syllable که درفرانسه تلفظ میشود « سیلاب »]

Dissyl′lable *n.* کلمه دوجزئی یادوسیلابی

Dis′taff *n.* (دردستگاه پشم ریسی) آلتی که گلولهٔ پشم نریسته را روی آن نگاهداشته پس از ریستن بدوك می پیچند ـ (بطور کنایه) زن ، اناث

Distain′ *v.t.* لک کردن ، کثیف کردن

Dis′tance *n.* مسافت ، بعد - مدت ـ تواضع ، احترام - عظمت ـ (درموسیقی) فاصله ضربی

: *AT a distance of three farsakhs* در سه فرسخی

FROM a distance. از دور

I see something in the distance. من چیزی از دور می بینم

Dis′tant *a.* بعید ، دور

: *My house is three miles distant FROM the school.*

Dis′tantly *adv.* بمسافت زیاد ، دور

Distaste′ *n.* عدم رغبت ، تنفر ، بی میلی

: *distate FOR something* بی رغبتی نسبت بچیزی

—*v.i. & t.* تنفر کردن ـ متنفر ساختن

Distaste′ful *a.* تنفرآور ، بی رغبت کننده

Distem′per *n.* مرض ، علت ـ اختلال ، هرج و مرج ـ کج‌خلقی ، بد خوئی

—*v.t.* مبتلا کردن - مختل کردن

Distem′per *v.t.* رقیق کردن ، حل کردن ـ آب‌ناز داگرفتن

Distem′pered *p.p.a.*	مریض ، خسته ، بی آرام - مبتلا به فساد واختلال - مبتلا بمرض
Distend′ *v.t. & i.*	باد کردن ، بسط دادن
: *to distend a baloon*	باد کردن بالون
Distensibil′ity *n.*	قابلیت انبساط یا انتفاخ
Disten′sible *a.*	باد کردنی ، قابل انتفاخ
Disten′tion *or* - sion *n.*	بسط ، انبساط ، انتفاخ - وسعت
Dis′tich (*-tik*) *n.*	بیت ، مثنوی
Distill′ *v.t. & i.*	تقطیر کردن - چکانیدن - چکیدن
Distil′lable (*-lebl*) *a.*	قابل تقطیر
Distil′late *n.*	آب مقطر یا مایع مقطر
Distilla′tion *n.*	تقطیر
Distilled′ *p.p.a.*	مقطر
: *distilled water*	آب مقطر
Distil′ler *n.*	آلت تقطیر ، نیچه ، انبیق - تقطیر کننده ، شیرك چي ، عرق کش
Distil′lery *n. [pl.-ries]*	کارخانه تقطیر ، کارخانه عرق کشی - دستگاه تقطیر
Distinct′ *a.*	واضح - مجزا ، شمرده
Distinc′tion *n.*	فرق - امتیاز - نام‌ونشان - تمیز ، ادراك
in distinction FROM	در مقابل
OF distinction	ممتاز ، مشهور
without distinction	علی السویه ، بدون فرق
to make a distinction	فرق گذاشتن ، تمیز دادن - ترجیح دادن
distinction without a difference	ترجیح بلا مرجح
Distinc′tive (*-tiv*) *a.*	تمیز دهنده - مجزا کننده
Distinc′tively *adv.*	بر وجه تمیز
Distinct′ly *adv.*	بطور واضح - شمرده ، مجزا
: *to read distinctly*	شمرده خواندن
Distinct′ness *n.*	وضوح - شمردگی
Distin′guish *v.t.*	تشخیص دادن ، تمیز دادن - رتبه‌دادن - مشهور کردن ، برجسته کردن
: *to distinguish one thing FROM another*	چیزیرا از چیز دیگر تشخیص‌دادن
He distinguished himself by his bravery.	خودرا در نتیجه شجاعش بر جسته و مشهور کرد
- *v.i.*	فرق گذاشتن
: *One cannot distinguish BETWEEN the two brothers.*	بین آن دو برادر را نمیتوان فرق گذاشت
Distin′guished *p.p.a.*	مشخص ، معلوم - بر جسته ، نامدار ، مشهور
Distin′guishing *a p.a.*	تشخیص دهنده - مختص
Distort′ *v.t.*	کج کردن ، پیچ‌دادن ، بدشکل کردن - بدنمایش دادن ، بد جلوه دادن - رنگ کردن (حرف یامطلب) ، تحریف کردن ، تغییردادن - کش دادن (بمفهوم عبارت) ، سوء تعبیر کردن
Distor′tion *n.*	پیچیدگی - رگ‌برگ‌شدن - عمل کج کردن یاپیچاندن - تحریف ، تغییر ، سوء تعبیر
Distor′tional *a.*	پیچ دادنی - تحریفی
Distract′ *v.t.*	پریشان کردن ، آشفتن ، گیج کردن ، اشغال کردن ، درشبهه‌انداختن - دیوانه کردن
: *to distract one's mind FROM a subject*	حواس کسیرا از موضوعی منحرف کردن (یا پریشان کردن)
I am distracted BETWEEN the	

two words. در این دو کلمه گیج شدم
distracted WITH love شوریده‌عشق
Distract′edly *adv.* از روی حواس‌پرتی - از روی گیجی یا اختلال حواس
Distract′edness *n.* حواس‌پرتی ، پریشانی
Distrac′tion *n.* اختلال حواس ، پریشانی ، گیجی - اغفال
Distrain′ *v.t.* توقیف کردن ، گرو کشیدن
Distrain′able (*-ebl*) *a.* قابل توقیف
Distrain′er *n.* توقیف‌کننده ، گروکشنده
Distraint′ *n.* توقیف ، گروکشی
Distrain′or = distrainer
Distrait′ (*-tré*) [لفظ فرانسه] *a.* گیج
Distress′ *n.* زحمت ، فشار ، اضطرار ، اضطراب ، مضیقه ، پریشانی - (در حقوق) توقیف ، گروکشی یا اشیاء گرو کشیده - گیر ، گرفتاری
: in distress در اضطراب ، پریشان
—*v.t.* مضطر کردن - توقیف کردن
Distress′ful *a.* مضطر ، پریشان
Distress′fully *adv.* از روی اضطرار - بحالت پریشانی
Distress′-gun *n.* شلیك درموقع خطر
Distrib′utable (*-yootebl*) *a.* قابل توزیع
Distrib′ute *v.t.* توزیع کردن ، تقسیم کردن
—*v.i.* (در اصطلاح‌مطبعه) پخش کردن
Distrib′uter *or* - or *n.* موزع
Distribu′tion *n.* توزیع ، تقسیم
Distrib′utive (*-tiv*) *a.* توزیع‌کننده - توزیعی - فردی
:a distributive adjective صفت مبهمهٔ فردی [مثل each در each man یعنی هر مرد و every در every one هر یك]
a distributive pronoun ضمیر مبهمهٔ فردی [مثل each و neither در این دو جمله : *Each had a book.* هریك کتابی داشت و *Neither of them had a book.* هیچکدام از آنها کتاب نداشت]
Distrib′utively *adv.* بشکل توزیع - فردا" فرد ، یکي یکی - منقسماً
Dis′trict *n.* ناحیه ، باوك ، محله
Distrust′ *n.* عدم اعتماد ، سوء ظن
—*v.t.* اعتماد نکردن ، مظنون دانستن
Distrust′ful *a.* ظنین ، بدگمان
Distrust′fully *adv.* از روي بدگمانی
Distrust′fulness *n.* بدگمانی ، عدم اعتماد
Disturb′ *v.t.* مضطرب ساختن - بر هم زدن
: to disturb one's mind خیال کسیرا مضطرب کردن
to disturb public peace اغتشاش کردن ، آشوب کردن درشهر
Distur′bance *n.* اضطراب - اغتشاش ، آشوب ، فتنه
Disturb′er *n.* اغتشاش‌کن ، شهرآشوب
Disu′nion *n.* انفصال - انفراد - نفاق ، عدم اتفاق
Disunite′ *v.t. & i.* جدا کردن ، تفریق کردن ، نفاق‌انداختن (میان) - جداشدن ، نفاق کردن
Disuse′ (*-yooz′*) *v.t.* موقوف کردن ، منسوخ کردن ، ترك‌استعمال (چیزیرا) کردن
- *n.* ترك استعمال ، ترك عادت
Disused′ *p.p.a.* منسوخ
Disyllab′ic, etc. = dissyllabic, etc.
Ditch (*dich*) *n.* خندق ، کنده
—*v.t. & i.* حفر کردن (خندق)
Di′theism (*-theeizm*) *n.* اعتقاد بدو خدا
Di′theist *n.* معتقد بدو خدا ، ثنوي

Dit'tany *n. [pl -nies]* قسمی از پودنه ، نعنای آبی

Dit'to *n.* همان چیز ، ایضاً ، دفعه‌ای [بجای ditto این علامت (") استعمال میشود]

Dittog'raphy (*-fee*) *n.* تکرار اشتباهي

Dit'ty *n. [pl.-ties]* هنگ ، آهنگ

Diure'sis (*daïoo-*) *n.* ادرارفوق‌العاده

Diuret'ic (*daïoo-*) *a.* & *n.* مدر

Diur'nal (*daï-*) *a.* روزانه - یومی

: *a diurnal disease* مرضی که شدتش در روز است

a diurnal flower گلی که در روز باز ودر شب بسته است

— *n.* کتابی که نماز های ساعات مختلفه روز را معین میکند - پرنده یا حشره ای که در روز فقط بیرون می آید

Diur'nally *adv* روز بروز - در روز - یوماً ، نهاراً

Divan' *n.* دیوان - تخت ، نیمکت مبلی - قهوه خانه ، کافه

Divar'icate (*di* - or *dai-*) *v.i* منشعب شدن

- *a* منشعب

Dive *v.i* غوطه‌خوردن ، غوص کردن - شیرجه رفتن - فرو رفتن ، ناپدید شدن - مستغرق شدن - نزول کردن (آیروپلان) - غور کردن

: *to dive in water* درآب غوطه ورشدن

to dive in politics در سیاسیات مستغرق شدن

to dive in a forest در جنگلی فرو رفتن (ناپدید شدن)

Div'er (*di'ver*) *n* غواص

Diverge' (*di* - or *daï-*) *v.i.* اختلاف کردن - بچند طرف منشعب شدن ، از هم جدا شدن

Diver'gence *or* - cy *n.* اختلاف ، تباین

Diver'gent *or* - ging *a.* مختلف، متباین

Diver'gently *or* - gingly *adv.* بطور متباین

Di'vers *a.* چند ، بعضي ، چندتائی

: *divers articles* اشیائی چند

Diverse' (*di* - or *daï-*) *a.* مختلف ، گوناگون

: *diverse opinions* عقاید مختلف

Diverse'ly *adv.* باشکال مختلف

Diversifica'tion *n.* تبدیل صورت

Diver'sify *v.t. [-fied;-fying]* مختلف کردن ، جور بجور کردن ، گونا گون کردن

Diver'siform *a.* دارای اشکال مختلف

Diver'sion (*-shun*) *n.* تفریح ، تفنن ، تفرج ، تماشا - انحراف

Diver'sity *n. [pl.-ties]* اختلاف

Divert' *v.t.* منحرف کردن ، برگرداندن - بتفریح گذراندن - اشغال کردن ، صرف کردن

: *to divert the attention FROM one thing TO another* حواس را از چیزي منحرف کردن وبچیزدیگرمتوجه‌ساختن

Diver'tive (*-tiv*) *a.* منحرف کننده - تفریحی

Divest' *v.t.* عاری کردن ، محروم کردن

: *to divest a person OF his garments* or *power*

Divest'ed *p.p.a.* عاری ، محروم ، بی‌بهره

Divest'iture (*-chur* or *-tiur*) or Divest'ment *n.* تحریم-مصادره -محرومیت

Divid'able (*-vaï'debl*) *a.* قابل تقسیم

Divide' *v.t.* تقسیم کردن ، قسمت کردن -

منشق کردن ، جداکردن ـ طبقه بندي کردن

: *Divide 10 BY 2.* عدد ده را بدو تقسیم کنید

— *v.i.* تقسیم‌شدن ـ اختلاف پیدا کردن

— *n.* محل‌تقسیم‌آب ، مَقسم

Divid′ed (*vaï′ded*) *p.p.a.* منقسم

Div′idend *n.* (در حساب) مقسوم ـ (در تجارت) سهم از منافع

Divid′er (*-vaï′-*) *n.* تقسیم‌کننده ، مُقسم

- *pl.* نوعی از پرگار

Divina′tion *n.* تفال ، غیب‌گوئی

Divin′atory *a.* مربوط به غیب گوئی ـ تفالی

Divine′ *a.* ربانی ، آسمانی ـ مقدس ، متعلق و مربوط بخدا ـ اعلی ، اعلی درجه خارق‌العاده

: *divine help* تأئید آسمانی

divine inspiration الهام آسمانی

divine stone حجرالرحمن

— *n.* عالم دین ، متخصص الهیات

— *v.t. & i.* فالگیری کردن ، غیب‌گفتن

Divine′ly *adv.* من‌جانب‌الله ـ بطور اعلي ـ بطور خارق‌العاده

Divine′ness *n.* خدائی‌بودن ، منسوبیت‌بخدا

Divin′er (*-vaï′ner*) *n.* غیب گو

Div′ing (*daï′ving*) *n.* غواصی

Divin′ity *n.* *[pl.-ties]* الوهیت ، الهیت ، لاهوت ـ معبود باطل ، بت ـ علم دین ، علم‌الهیات ـ (با d بزرک) خدا ، رب‌العالمین

Diviniza′tion *n.* تألیه

Div′inize *v.t.* بخدائی قائل شدن

Divisibil′ity *n.* قابلیت تقسیم

Divis′ible (*-viz′-*) *a.* قابل تقسیم

Divis′ibly *adv.* بطور قابل تقسیم

Divi′sion (*-vizh′un*) *n.* تقسیم ، عمل تقسیم ـ قسمت ـ جدائی ـ اختلاف ـ (در نظام) لشکر

Divi′sional *a.* مربوط به تقسیم ـ تقسیمی

Divi′sor (*-zur*) *n.* مقسوم علیه

greatest common divisor بزرگترین مقسوم‌علیه مشترك

least common divisor کوچکترین مقسوم علیه مشترك

Divorce′ *n.* طلاق ـ طلاق نامه

— *v.t.* طلاق‌دادن

Divorcee′ *n.* زن مطلقه یا مرد مطلق

Divorce′ment *n.* طلاق یا مراسم طلاق

Divulga′tion = divulgence

Divulge′ *v.t.* فاش‌کردن ، افشاء کردن

: *to divulge a secret* رازیرا افشاءکردن

Divul′gence *or* divulge′ment *n.* افشا

Divul′sion (*-shun*) *n.* کندن

Diz′zily *adv.* از روی گیجی

Diz′ziness *n.* گیجی ، دوران ـ بی‌فکری

Diz′zy *a.* گیج ـ بی‌فکر

— *v.t.* [*-zied; zying*] گیج کردن

Do (*doo*) *v.t.*, *i.* & *aux.* [*p.* did; *p.p.* done]

(I) *v.t.* کردن ، انجام دادن ـ بجارساندن ، بعمل آوردن ـ درست کردن ، ساختن ـ تمام کردن

(*a*) : *Let me do my work.* بگذار کارم را بکنم

: *I did an errand FOR him.* کاری برای او انجام دادم ـ پیغامی برای او بردم

: *He did me a favor.* احسانی‌بمن‌نمود

: *I did my utmost.* منتهای جدیت خود را بعمل آوردم

: *to do a thing* کاریرا انجام‌دادن

: *to do nothing* هیچ کار نکردن

: *What can I do for you?* چه فرمایش دارید ؟

: *What is to be done WITH him?* چه باید با او کرد ؟

(b) *He takes an hour to do his hair.* یکساعت طول میدهد تاموهای سر خود را درست کند

(c) : *It is done* تمام شد ، کرده شد

(d) : *to do battle* جنگ کردن

: *to do good* نیکی کردن

: *to do harm* اذیت یاضرر رساندن

[در این سه مثل اخیر فعل do عینا خاصیت فعل « کردن » فارسی را پیدا می کند که اغلب با اسم ترکیب شده تشکیل یك فعل مرکب میدهد]

to do up تعمیر کردن - پیچیدن - فرسودن - بالازدن یا درست کردن (زلف)

to do to death کشتن

(2) *v i* - کارکردن ، امدادکردن ، رفتار کردن - کفایت کردن ، بس بودن - بدردخوردن - قناعت‌کردن ، گذران کردن - خودرا اداره کردن یا بردن (از حیث مزاج وغیره)

(a) : *Do as he does* رفتار کن چنانکه او میکند

: *to do well* کار صحیحی کردن

well done! احسنت ! آفرین

: *You did wisely to stay at home.* کار عاقلانه ای کردید که در منزل ماندید

(b) : *That will do.* کافی است

(c) : *This will not do to write on.* این کاغذ بدرد نوشتن نمیخورد

(d) : *He could do WITH a piece of bread.* با یك قطعه نان می‌توانست گذران کند

: *Can we do WITHOUT him?* آیا از وجود او میتوان صرف نظر کرد

(e) : *How do you do?* احوال شما چطور است ؟ چطورید ؟

(f) *to do away WITH . . .* (چیزیرا) لغو کردن

(3) *v. aux.* (۱ - در موقع نفی) :

I do not go نمیروم

I did not go. نرفتم

(۲ - درموقع استفهام) :

Do you go? آیا میروید ؟

Did you go? آیا رفتید

(۳ - درموقع تأکید) :

I do go. محققاً میروم

I did go. محققاً رفتم - چرا ، رفتم

(٤ - در موقع خواهش واصرار درصیغهٔ امر)

:*Do go* خواهش میکنم بروید

(٥ - بجای فعلی که نخواهند تکرار شود استعمال میشود) :

: *I write as fast as you* do. هرقدر که شما تند مینویسید منهم می نویسم

I went, but you did *not.* من رفتم ولی شما خیر

Did you see him? Yes, I did. آیا او را دیدید ؟ بله دیدم

(٦ - در موقعیکه عبارتی را قاب کنند)

: *Rarely did it happen that . . .* بندرت اتفاق می افتاد که . . . . . [اگر عبارت فوق را بترتیب عادی می خواستیم بگوئیم اینطور میشد :

[It happened rarely that . . .

تبصره ۱ - فعل do در صیغه دوم شخص مفرد dost یا doest و در صیغه سوم شخص مفرد does یا doth یا doeth میشود [در انشای معمولی does بکار میرود] و درصیغه دوم شخص مفرد از زمان ماضی didst میشود

تبصره ۲ - در محاوره غالباً برای سهولت بجای do not گفته میشود don't وبجاي does not گفته میشود does'nt وبجای did not گفته میشود did'nt ولی استعمال این مخففات در کتابت شرط فصاحت نیست

Do *n.* (در موسقی) نوت اول از نوت های هشتگانه ای که در یك octave هست و نوت هشتم نیز همین نام را دارد زیرا بانوت اول در معنی مساوی است هر چند این زیر است و آن بم

Do'able (*doo'ebl*) *a.* - قابل انجام دادن - قابل تعمیر

Doc'ile (*do'sil* or - *sile*) *a.* مطیع ، حلیم ، رام ، سلیم - تعلیم بردار ، قابل اداره

Docil'ity *n.* مطیع بودن ، حلم ، سلیمی

Dock *n.* حوضی که کشتی ها را در آن تعمیر می کنند ، دارالتعمیر کشتي نزدیك بندر

Dick *n.* ترشینك ، ترشك ، ریواس

Dock *n.* قسمت گوشتی دم اسب

—*v.t.* بریدن ، کوتاه کردن ، مرخم کردن

: *to dock a horse's tail*

Dock'et *n.* (دفتر) ثبت دعواهای حقوقی - خلاصهٔ مضمون سند در ظهر آن - خلاصه حساب - رسید گمرك - جواز حمل - ورقه ، اتیکت - تقویم حقوقی برای تعیین نوبت هر دعوا - تقویم تجارتی

—*v.t.* ثبت کردن دعوا - یاد داشت کردن در ظهر ورقه

Dock'yard *n.* محل ساختن وتعمیر جهازات جنگی

Doc'tor (*-tur*) *n.* دکتر ، پزشك ، طبیب (لفظ فرانسه) ، حکیم - ناظر ، آشپز (در زورقهای بادی) - معلم ، مدرس (در اصطلاح قدیم)

doctor of divinity (*D. D.*) متخصص در علم دین ، مدرس

doctor of law (*L. L. D.*) فقیه ، متخصص در علم حقوق

doctor of medicine (*M. D.*) دکتر در علم طب

doctor of philosophy (*P. H. D.*) حکیم ، متخصص در علم فلسفه

doctor's stuff مسهل

— *v.t. & i.* - معالجه کردن ، مداوا کردن - حکیمی کردن ، طبابت کردن

Doc'torate *n.* رتبهٔ طبابت

Doc'toress *n.* [*fem. of* doctor]

Doc'torship *n.* طبابت

Doctrinaire' *or* - na'rian *n.* شخصیکه معتقد باصول علمی وخیالی است ، عالم غیرعملی

-- *a.* خیالی ، مطابق اصول علمی ، غیرعملی

Doc'trinal *a.* عقیده ای - تعلیمی

Doc'trine (*-trin*) *n.* اصول - عقیده ، تعلیم (مخصوصاً تعلیمات وعقاید مذهبی)

Doc'ument *n.* سند ، دستاویز ، نوشته

: *to produce a document* سند ارائه دادن ، ثابت کردن

-*v.t.* با سند ثابت کردن - سند دادن

Documen'tary *a.* سندی ، اسنادی

Dod'der *n.* کشوث ، افتمون (گیاهی است)

Dodec'agon *n.* دوازده ضلعی

Dodecahe'dron *n.* [*pl.-dra*] جسم دوازده سطحي

Dodge (*doj*) *v.i. & t.* تمهید کردن - طفره زدن ، اززیرچیزی در رفتن، اینطرف وآنطرف رفتن ، گریز زدن

Dodg′er (*doj′-*) *n.* طفره زن ، حیله باز

Doe (*do*) *n.* آهو یا گوزن یا خرگوش ماده

Do′er (*doo′-*) *n.* کننده ، فاعل

Does (*duz*) or doeth *v.* [*3 d. per. s. pres. of* do] می کند (صیغه سوم شخص مفرد از فعل do در زمان حال)

Doff′ *v.t.* برداشتن (کلاه) - کندن (لباس)

Dog *n.* سگ - سگ نر (رجوع شود به bitch) - (درماشین‌آلات) عایق ، شیطانك - اجاق سفری ، سه پایه - چقماق تفنگ - (در هیئت) شعرای یمانی (رجوع شود به Sirius)

Prov. (1) to go to the dogs ، فناشدن خانه خراب شدن

(2) a dead dog سگ مرده (کنایه از چیز ناقابل یا شخص بیمعنی است)

(3) a dog in the manger شخصی که نه خودش ازچیزی استفاده میکند ونه میگذارد دیگران از آن استفاده نمایند

(4) Take hair of the dog that bit you. چارهٔ کردم زده کشته کردم بود

(5) Let sleeping dogs lie. بگذار فتنه خوابیده باشد، (گفتم) این فتنه است خوابش برده به

(6) to lead a dog's life هرگز راحت نبودن ، چشم خوش باز نکردن

(7) Help a lame dog over stile. دوستی در موقع احتیاج معلوم میشود

(8) to die a dog's death مردن سگ کردن (بذلت وشرمساری مردن)

— v.t. دنبال کردن - محکم گرفتن یا چسبیدن

to dog one's steps قدم بقدم دنبال کسی رفتن

Dog′bane *n.* خانق‌الکلب ، پیاز حضرتی

Dog′berry *n. [pl.-ries]* جیجیی فرنگی

Dog′brier = dogrose

Dog-cheap′ *a.* بقیمت آب خوردن ، مفت و مسلم

Dog′-days *n. pl.* ایام باحور

Dogged (*dogd*) *a.* لجوج ، سرکش

Dog′gerel (*dog′erel*) *n.* شعر مهمل و بی مغز

Dog′gish *a.* سگ‌صفت - دارای‌خوی‌سگی

Dog′gishness *n.* سگی ، سگ صفتی

Dog′ma *n. [pl.-mas* or *- mata]* عقیدهٔ دینی ، اصول دینی - قول‌متفق فیه‌عامه

Dogmat′ic *a.* حکمی ، قاطع - نظری - اعتقادی

: *dogmatic theology* لاهوت نظری

Dogmat′ically *adv.* آمرانه

Dogmat′ics *n.* علم لاهوت نظری

Dog′matism (*-tizm*) *n.* اعتقاد نظری و حکمی - اظهار عقیده بطرز آمرانه و بدون دلیل

Dog′matize *or* - tise *v.t.* حکم‌کردن ، اظهار عقیده کردن (بطور آمرانه و بدون دلیل)

Dog′rose (*-roze*) *n.* گل نسرین

Dog's′-ear *n.* تای گوشهٔ ورق کتاب

— v.t. برگرداندن گوشهٔ کاغذ

Dog's′-grass *n.* چمن

Dog′star *n.* (در هیئت)شعرای یمانی

Dog′-tooth *n. [pl.-teeth]* دندان سگ - دندان انیاب

Dog′wood *n.* جیجیی

Do'ings (*doo'-*) *n. pl.*	افعال ، اقدامات
Dole *n.*	صدقه ، بخشش ـ حصه
—*v.t.*	حصه دادن ، تقسیم کردن ـ صدقه‌دادن ، اعطاء کردن
Dole *n.*	محنت ، غصه ، الم
Dole'ful *a.*	محزون ، مغموم ، اندوهگین
Dole'fully *adv.*	با حزن و اندوه
Doll *n.*	عروسك ـ [مجازا"] زن‌خودآراء
Dol'lar (*-ler*) *n.*	دولار (پول امریکا در حدود یکتومان پول ایران)
Do'lor (*-lur*) *n.*	درد ، الم ، حزن
Dol'orous (*-rus*) *a.*	دردناك ، متالم
Dol'phin (*-fin*) *n.*	دلفین ، خوك دریائي
Dolt *n.*	شخص احمق یا کودن ، بلید
Dolt'ish *a.*	احمق ، کودن
Domain' *n.*	ملك ، اراضی ـ مملکت ـ قلمرو ـ دایره ، دامنه ، وسعت
a public domain	زمین خالصه
ceded domain	خالصهٔ انتقالی
Dome *n.*	گنبد
—*v.t.*	گنبد زدن
Domes'tic *a.*	خانگی ، خانوادگی ـ اهلی ـ بومی ـ وطنی
: *a domestic affair, animal* or *stuff*	کار خانوادگی ، حیوان‌اهلی ، پارچه وطنی
—*n.*	نوکر
—*pl.*	(دراصطلاح اتازونی) منسوجات‌وطني
Domes'tically *adv.*	بطورخانوادگی‌یااهلي
Domes'ticate *v.t.*	اهلی کردن ، رام‌کردن ـ مناسب براي خانه کردن
—*v.i.*	اهلی شدن ، رام شدن
Domes'ticated *p.p.a.*	اهلی ، اهلی شده
Domestica'tion *n.*	مألوفیت ، تألف ، مأنوسیت ـ اهلیت ـ اهلي کردن
Domestic'ity (*-tis'-*) *n.* [*pl.-ties*]	اهلیت ، مأنوسیت ـ کار مربوط بخانه
Dom'icile (*-sil*) *n.*	مسکن ، محل اقامت ، اقامتگاه ، مقر
—*v.t.*	مسکن دادن ، اقامت دادن
Dom'iciled *p.p.a.*	مقیم ، ساکن
Domicil'iary *a.*	مربوط بخانه ، خانه اي
: *domiciliary visit*	تفتیش خانه های شخصی
Dom'inance *or* -cy *n.*	تفوق ، تسلط
Dom'inant *a.*	مسلط ، حکم‌فرما ، نافذ
—*n.*	پرده یا نوت پنجم از هرگامی ـ (درماهورایرانی) پرده دلکش یا وسط دسته
Dom'inate *v.i.*	تحکم کردن ، تسلط داشتن
: *The Athenians dominated OVER them.*	آتني ها بر آنها تسلط یا نفوذداشتند
—*v.t.*	تحکم کردن ، تسلط داشتن (بر)
Domina'tion *n.*	تسلط ، حکم فرمائی ، حاکمیت ـ نفوذ ، تفوق
—*pl.*	رتبه ای از مراتب ملائکه
Dom'inative (*-netiv*) *a.*	تحکم کننده ـ معتاد به تحکم ـ مستعد تحکم
Dom'inator (*-netor*) *n.*	حاکم ، حکم‌فرما
Domineer' *v.t.*	تحکم یا تسلط کردن (بر)
—*v.i.*	ظالمانه وبطور مطلق تحکم‌کردن
Domineer'ing *a.p.a.*	تحکم آمیز ـ تحمیل آمیز
Domin'ical *a.*	مربوط به حضرت مسیح یا روز یکشنبه
Domin'ican *n.*	نام فرقه ای از رهبان‌ها
—*a.*	منسوب به St. Dominic موسس فرقهٔ مذکور
Domin'ion *n.*	سلطنت ، فرمانفرمائی ، قلمرو ـ حق مالکیت ـ مملکت
Domin'ium *n.*	حق مطلق مالکیت

Dom'ino *n. [pl.-noes]*	باشلق ماسك دار - یکی از مهره های بازی دو مینو
dominoes n. pl.	نوعی از بازی
Don *v.t.*	پوشیدن
Don *n.*	(در اسپانی) آقا ، مسیو ، مستر
Do'nate *v.t.*	بخشیدن ، تقدیم کردن
Dona'tion *n.*	اعطاء ، بخشش - هدیه ، عطیه
Done (*dun*) *v. [p.p. of* do*]*	کرده - کرده شده - تمام شده ، انجام یافته - پخته وساخته - خسته ، فرسوده - سخت بیمار
done up, or *out*	خسته - مفلس
Well done!	احسنت ، آفرین
Donee' *n.*	کسیکه چیزی باو اعطاء شده باشد
Don'key (*-kee*) *n.*	الاغ
Do'nor *n.*	بخشنده ، عطا کننده
Don't = do not	[رجوع شود به do]
Doom *v.t.*	محکوم کردن - محکوم بفنا کردن
— *n.*	فتوی - حکم مجازات - فنا - محکومیت - قیامت
Doomed *p.p.a.*	محکوم ، محکوم بفنا
: *doomed TO death*	محکوم بمرگ یا اعدام
Dooms'day *n.*	روز قیامت
Door (*dore*) *n.*	در ، درب - دروازه ،
: *the next door*	در پهلوئی ، جنب این خانه
next door TO	نزدیك ، قریب
to show one the door	کسیرا اخراج کردن
to open the door TO some one	در را بروی کسی باز کردن (کنایه از فراهم کردن وسائل کاري است برای شخص)
to close the door UPON some one	در را بروی کسی بستن (کنایه از مشکل کردن کاری است برای شخص)
to see a person TO the door	کسیرا تا دم در همراهی کردن
out of doors	در هوای آزاد ، خارج از منزل
Door'keeper *n.*	در بان ، قاپوچی
Door'-post *n.*	چارچوب در
as deaf as a door-post	گنگ چون دیوار
Door'way *n.*	راهرو در ، در ، مدخل
Dora'do *n.*	ماهی طلائي
Dor'mancy *n.*	حالت خواب یا سکوت ، وقفه
Dor'mant *a.*	خواب ، خوابیده - ساکت ، راکد - مخفی - غیر مستعمل ، بی مصرف
: *to lie dormant*	موقوف و متروك ماندن - مخفی ماندن
Some animals are dormant in winter.	بعضی حیوانات در مدت زمستان خوابیده یا بیحرکت هستند
Dor'mitory *n. [pl.-ries]*	خوابگاه چند نفری - اطاق شاگردان شبانه روزی
Dor'mouse *n. [pl.-mice]*	زبابه
Dor'sal *a.*	ظهري ، مربوط به پشت
: *dorsal vertebræ*	فقرات پشت یا ظهر
Dor'sum [لاتین] *n. [pl.-sa]*	پشت ، ظهر (در اصطلاح تشریح)
Dos'age *n.*	ترتیب دوا دادن ، نسخه نویسی - مقدار شبانه روزی دوا یا شربت
Dose *n.*	مقدار (در اصطلاح طبی) ، خوراك
Dos'sil *n.*	(در جراحی) فتیله
Dost *v. [2nd. pers. s. of* do*]*	می کنی
Dot *n.*	نقطه
—*v.t. & i.*	نقطه گذاشتن - علامت گذاشتن (با نقطه) - خال خالی کردن ، نقطه نقطه ای کردن

Do'tage (-*tej*) *n.* خرف

Do'tart *n.* شخص خرف ، پیر مردیکه پرت میگوید

Dote *v.i.* تعشق ورزیدن ـ خرف بودن یا شدن

: *to dote ON* or *UPON some one* بکسی تعشق ورزیدن یا شیفته او شدن

Doth=doeth=does [رجوع شود به do]

Dot'ing (*do'ting*) *a.p.a.* شیفته ـ کهنه یا کهن ـ فاسد شونده

Dot'ted *p.p.a.* نقطه دار

Doub'le (*dub'l*) *a.* دو برابر ، دوچندان ، مضاعف ـ جفت ـ دولا ـ دارای ایهام یاابهام

: *a double reward* ثواب دو برابر

—*v.t.* دو برابر کردن ، تضعیف کردن ـ دولا تاه کردن - دور زدن ـ (در بازی) بر دو کردن

: *to double a period; a paper* مدتی را دو برابر کردن ، کاغذی را دولا تاه کردن

to double up دولا کردن ـ دولاشدن

to double a cape دور دماغه‌زمین‌رفتن

—*v.i.* دو برابر شدن ، مضاعف شدن ـ (در نظام) قدم را دو برابر تندکردن

—*adv.* دو برابر ـ دوتائی ، دو ترکه

: *to see double* یکی را دوتا دیدن

to ride double دو ترکه سوار شدن

to sleep double دو نفری خوابیدن

—*n.* چین ، تا - مثل ، شبیه ـ عضو علی‌البدل ـ ستاره جفت

Doub'le-banked *a.* دو نفری ـ دوطرفه

Doub'le-barreled *a.* دولول

Doub'le-breasted *a.* دویخه‌ای، دوطرفه

Doub'le-chin *n.* غبغب

Doub'le-dealer (-*deel*-) *n.* شخص دو رو و دو رنگ ، ریا کار ، مزور

Doub'le-dealing *n.* دو روئی ، تزویر

Doub'le-edged *a.* دولبه ـ دودمه ، دو دم

Doub'le-faced *a.* دورو ، دوروه ـ ریاکار

Doub'le-minded *a.* بی ثبات ـ فریبنده

Doub'leness *n.* دو برابر بودن ـ دوروئی ، تزویر

Doub'let *n.* لنگه ، عین ، مثل - یل یاجلیتقه ـ شبه ، جواهر بدل

—*pl* (در بازی نرد) جفت

: *He threw doublets.* جفت آورد

Doub'le-tongued *a.* دارای دو قول یا دو زبان

Doub'ling *n.* تضعیف - تقطیر مکرر

Doub'ly *adv* بطور مضاعف ـ ازروی تزویر

Doubt (*dout*) *n.* شك ، تردید - اعتراض

: *to make no doubt* مطمئن بودن

to raise a doubt تردید کردن ، مشکل تراشیدن

to remove a doubt رفع شبهه کردن

no doubt or *without doubt* بدون شك ، مسلماً

—*v.t. & i.* تردید کردن ، شك داشتن (از) ـ مردد بودن

: *I doubt it.* نسبت باین مسئله من شك دارم ، گمان نمیکنم اینطور باشد

: *I doubt whether he will go.* شك دارم از اینکه او خواهد رفت یا خیر

I doubt we are late. میترسم دیر برسیم

Doubt'ful *a.* مردد ، مشکوك ـ مبهم

Doubt'fully *adv.* بطور مردد یا مشکوك

Doubt'fulness *n.* حالت تردید ، مشکوکیت ـ اشتباه - ابهام

Doubt'less *a.* مطمئن

—*adv.* بدون شك ، محققاً

Doubt'lessly *adv.* بدون شك ، محققاً

Douche (*doosh*) *n.* [لفظ فرانسه] دوش یا حمام دوش

Dough (*do*) *n.* خمیر

Dough'nut *n.* بامیه

Dough'tily *adv.* شجاعانه ـ جسورانه

Dough'tiness *n.* شجاعت ـ جسارت

Dough'ty (*dou'-*) *a.* شجاع ـ جسور ـ مردانه

Dough'y *a.* خمیری ، خمیردار ـ خمیرمانند

Douse *v.t.* در آب فرو بردن ـ خاموش کردن ـ خیس کردن

Dove (*duv*) *n.* کبوتر ـ طایفه کبوتر

Dove *v.* [*p. cf* dive)

Dove'-cote or - house *n.* کبوترخان

Do'ver's powder *n.* پودر دو ور (لفظ فرانسه)

Dow'ager *n.* زن بیوه که ملك یا ترکه از شوهرش باو رسیده باشد

Dow'dily *adv.* از روی شلختگی

Dow'diness *n.* شلختگي ، بدی سرو وضع

Dow'dy *a.* بد هیئت ، شلخته

–n. [pl.-dies] زن شلخته

Dow'er *n.* ثلثی که از دارائی شوهربزن برای تمام مدت عمر میرسد - (غلطمشهور) جهیز ، جهاز

Down *n.* پر ریزه ونرم - کرك میوه ـ خط سبز جوانی

Down *n.* تپه اي که قلهٔ آن وسیع و جلگه مانند باشد

Down *a.* پائین ، پائینی - مغموم ـ پست

—prep. پائینِ بطرف پائینِ - در امتدادِ

: *down the street* بطرف پائین خیابان

—adv. (۱) پائین ، بطرف پائین ، زیر ، در زیر (۲) بحجم کوچکتر (۳) نقداً (٤) خوابیده ، افتاده (٥) ارزان ، ارزانتر (٦) روي کاغذ

: (*1*) *Come down.* بیا پائین

The sun set down خورشید غروب کرد (یا رفت پائینِ زیر افق)

to fall down زمین خوردن

up and down بالا وپائین

(*2*) *boil down* حجم چیزی را بواسطهٔ جوشاندن کوچك کردن

(*3*) *to pay cash down* نقد دادن

(*4*) *Many are down WITH influenza.* آنفلونزا بسیاري را خوابانده است

(*5*) *Sugar is down.* قیمت قند پائین است (ارزان است)

(*6*) *to note down* چیزیرا روی کاغذ آوردن (یاد داشت کردن)

[Other idioms اصطلاحات دیگر]

to get down پائین آمدن ، پیاده شدن

to run down خراب شدن

from king down TO cobbler از شاه تا گدا

Down WITH him! پست باد ، مرده باد (فلانی) ، برود گم شود

تبصره — کلمهٔ down گاهی تنها استعمال شده جاي صیغه امر را می گیرد مثلاً وقتی گفته میشود ! Down ممکن است معنی *Lie down* رابدهد یعنی بخواب یاممکن است مقصود *Put down.* باشد یعنی زمین بگذار وقس علی هذا

--n. نزول ، تنزل ـ ادبار

—v.t. برزمین زدن - قطع کردن

Down'cast *a.* بزیرافکنده ـ مغموم ، دلشکسته

: *a downcast look* نگاه به پشت پا

—*n.* تیریکه هواي تازه را بوسیلهٔ آنجریان داده‌داخل معدن می‌کنند

Down′fall *n.* زوال ، انحطاط

Down′fallen *a.* زائل ـ منکوب

Down′hearted *a.* افسرده دل

Down′hill *n.* سرازیری ، نشیب

—*a.* & *adv.* سرازیر

Down′right (*-rite*) *a.* رُك ، علنی ـ خالص ، کامل ، صرف ، محض

: *a downright lie* دروغ محض یا علنی

—*adv.* روبه پائین ـ بیشك ـ کاملا″

Down′stairs *adv.* پائین ، در طبقهٔ پائینی

: *Come downstairs.* بیا پائین (از پلکان یا بالاخانه)

—*a.* پائینی ، تحتانی

Down′trodden *a.* پایمال ، مظلوم

Down′ward *adv.* پائین ، بطرف پائین

: *He came downward.* آمد پائین

—*a.* پائینی ، متمایل به پائین

: *a downward motion* حرکت ِ روبه‌پائین

Down′wards *adv.* پائین ، بطرف پائین

Down′y *a.* پرمانند ـ کرك مانند ـ پردار ـ کرك دار ـ نرم ـ ملایم

Dow′ry *n.* [*pl.-ries*] جهیز ـ کابین

Doxol′ogy *n.* حمد ، تسبیح ، تمجید

Doyen′ (*dwayan′*) [لفظفرانسه] *n.* ریش سفید ـ شیخ‌السفراء

Doze *v.i.* چرت زدن — *n.* چرت

—*v.t.* تلف‌کردن ، بچرت گذراندن

Doz′en (*duz′*) *n.* دوجین ، دوازده عدد

: *a dozen* (*OF*) *pencils* یك دوجین مداد

Drab *n.* فاحشه ، سلیطه ـ شلخته

Drab *a.* سنجابی رنگ ، اسمر

Drach′ma (*drak′-*) *n.* درهم ـ پول‌یونانی معادل یك فرانک پول فرانسه

Dra′co *n.* [با d کوچك] ـ تنین (درهیئت) نوعی از سوسمار پرنده ـ اژدها

Dra′co *n.* نام اولین مقنن آتني که قوانین خیلی سختي وضع کرد

Draco′nian *a.* مربوط به Draco ـ سخت ، شدید

Draff *n.* سلف ، دُرد

Draft *n.* ـ (لفظفرانسه) جریان هوا ، کوران ـ جرعه ـ نوشیدن ـ کشش یا بار ـ مقدارماهی که دریك‌وحله با دام کشیده‌میشود ـ طرح ، نقشه ـ طرح پیشنهادی ـ مسوده ، منیوت (در اصطلاح‌ادارات) ـ حواله ، برات ، چك ـ صدور حواله یا برات ، فوج

: *to make a draft ON* . . . . . . حواله سر کسی‌صادرکردن

—*v.t.* طرح کردن ـ مینوت نوشتن ، مسوده کردن ـ انتخاب‌کردن (دسته ای از قشون) ـ کشیدن

: *to draft a* (*parliamentary*) *bill* لایحه قانونی نوشتن ، طرح/ قانون را مسوده کردن

Draft′-animal *n.* حیوان بار کش

Drafts′man *n.* [*pl.-men*] طراح ـ نویسندهٔ طرح یا مسودهٔ قبالجات و لوایح قانونی و غیره

Drag′ *v.t.* کشیدن ـ بسختی کشیدن ـ ادامه دادن ـ تجسس کردن

—*v.i.* کشیده شدن ـ با بطوء حرکت کردن ، لنگان لنگان رفتن

—*n.* کشش ـ حرکت بطی ـ آلت تنقیهٔ قذرات ـ چنگال ، قلاب ـ درشکه ، کالسکه

Drag'gle *v.t.* در گل کشیدن ، کثیف کردن
Drag'gle-tail *n.* مرد یا زن شلخته
Drag'oman [مأخوذازعربی] *n.* ترجمان
Drag'on *n.* اژدها ، اژدرها ، تنین ـ نوعی
از سوسمار خزدار ـ [با d بزرگ ـ در
هیئت] تنین
Drag'on-fly *n.* [*pl.-flies*] مشخره [نوعی
از پشهٔ بزرگ که روي آب میرود]
Drag'on's-blood *n.* دم‌الاخوین ، خون
سیاوشان (نوعی از رزین)
Drag'onwort *n.* ترخان
Dragoon' *n.* سواره‌نظام - قسمي از تفنگ
—*v.t.* مضطر کردن ـ بدست سوارسپردن
Drain *v.t.* خشك انداختن ، آب
کشیدن (از) ، زه‌کشیدن ، زه کشی کردن ـ
خالی کردن ـ مشروب کردن
: *What district does this river drain?* کدام بلوك توسط این رودخانه
زهکش میشود (یامشروب میشود) ؟
—*v.i.* خشك افتادن ـ چاك‌افتادن ـ خالی‌شدن
: *Put it there to drain.* بگذار آنجا
آبش خشك بفتد
—*n.* آبگذر ، آبرو ، زهکش
Drain'age *n.* زهکشی ، دفع آب هرز یا
آب فاضل - آب‌هرز ـ (درجراحي)خشك
انداختن دمل
Drake *n.* اردك نر ـ مگس مصنوعی
Dram *n.* درم (وزنی است) - جرعه ، شرب
: *a dram of whisky* یك جرعه ویسکی
—*v.t.* جرعه دادن ، نوشاندن
Dra'ma (*dram'a*) *n.* داستانی که بشکل
مکالمه ومحاوره مستقیم بمعرض نمایش گذارده
شود و سرگذشت آن ازحرکات واعمال‌معلوم
گردد ، بازي ، شبیه ، درام (لفظ فرانسه)

Dramat'ic *a.* شبیه به درام ، نمایشی ،
تآتری ، مربوط به شبیه
Dram'atis personæ [لاتین] *n.pl.*
اشخاص تآتر
Dram'atist *n.* درام‌نویس ، شبیه ساز
Dramatiza'tion *n.* تبدیل به‌درام ، شبیه‌سازی
Dram'atize *or* - tise *v.t.* بشکل درام یا
نمایش در آوردن ، شبیه (چیزیرا) در آوردن
Drank *v.* [*p. of* drink]
Drape *v.t.* پوشاندن - مزین کردن باپرده ،
پرده آویختن
Drap'er (*dra'per*) *n.* ماهوت‌فروش ، بزاز
Drap'ery (*dra'pery*) *n.* [*pl.-ries*]
ماهوت‌فروشي - ماهوت یاپارچه (بطورمطلق) -
پرده یا پارچه هاي پرده ای
Dras'tic *a.* موثر ، کارگر
—*n.* مسهل ، کار کن
Drought, etc = draft, etc.
Draughts (*drafts*) *n. pl.* بازی چکر
(در اصطلاح انکلیسها) checkers
Draw *v.t.* [*p.* drew; *p.p.* drawn]
(*1*) کشیدن : *to draw a load*
بار کشیدن ; — *a tooth* دندان کشیدن
— *a sword* شمشیر کشیدن یا آختن
— *a card from pack* ورق را از دسته
گنجفه کشیدن
— *a lot* قرعه کشیدن — *a picture* تصویر
(2) جلب کردن
: *to draw one's attention*
توجه کسی را جلب کردن
— *a customer* مشتری جلب کردن
(3) در هم کشیدن : *with a drawn face*
باروی در هم کشیده
(*4*) گرفتن ، حواله دادن : *to draw*

one's salary
(5) استنتاج کردن : *to draw a conclusion.* نتیجه‌گرفتن
(6) معین کردن : *to draw the distinctions of . . .* فرق هاي
چیزیرا معین کردن
(7) صادر کردن : *to draw a cheque*
قبض حواله صادر کردن
(8) استنشاق کردن
(9) ناتمام گذاشتن *to draw a battle*
جنك را نا تمام گذاشتن
(10) درست کردن ، طرح کردن
(11) خم‌کردن ، کشیدن *to draw a bow*
کمان کشیدن

to draw aside کنار کشیدن

[*Other idioms* اصطلاحات دیگر]

to draw back - عقب‌کشیدن ، فرار کردن
دو باره وصول کردن
to draw breath نفس‌کشیدن
to draw forth- جلو کشیدن - بیرون‌آوردن
معلوم کردن (نتیجه)
to draw in در حلقه آوردن ، جلب کردن
to draw one out حرف از کسی در
آوردن ، فکر کسیرا فهمیدن
to draw out طرح کردن ، رسم کردن
to draw together جمع‌کردن-درهم‌کشیدن
to draw up - تحریر کردن ، قید کردن -
منعقد کردن (قرار داد) - در صف
آوردن ، منظم‌کردن
- *v.i.* - حرکت کردن - کشش نشان دادن -
آمدن یا شدن - چوروك شدن - مجذوب
شدن - جمع شدن
: *to draw back* عقب‌کشیدن ، خودداري کردن

to draw nigh or *near* نزديك شدن
to draw in کوتاه شدن (روز)
to draw TO an end به رسیدن ، تمام
شدن ، ته کشیدن
—*n.* کشش ، جلب - کشیدگی - بازی که بغرنج
و غامض شده طولاني شود - نمایش جالب توجه
Draw'back *n.* مانع ، مانع ترقی - خسران،
ضرر - تخفیف
Draw'bridge *n.* پل دستی ، پل زنجیری
Draw'ee *n.* شخصی که برات بسر او حواله
شده است
Draw'er *n.* حواله دهنده - کشو - خانه‌کش،
خانه ، پیشخدمت آبدار
—*pl.* زیر شلواری ، زیر جامه
Draw'ing *n*- نقاشی ، طراحی - نقشه، طرح
دخل دکان (در اصطلاح انگلستان)
Draw'ing-knife *n.* چاقوی دو سر دسته‌دار
Draw'ing-room *n.* اطاق مهمانخانه
Drawl *v i.* & *t.* کشیده حرف زدن
Drawn *v.* [*p.p. of* draw] کشیده -
کشیده شده
a drawn game بازی که طرفین آن هردو
بیك درجه قوي و استاد باشند و باین جهت
طولانی وممتد شود
a drawn battle جنك ممتد
a drawn fowl مرغ پوك شده یا لاغر شده
Draw'-well *n.* چاه طناب خور
Dray *n.* گاری کوتاه ، عرادهٔ بارکشی
Dread (*dred*) *n.* ترس ، رعب ، بیم
—*a.* مخوف ، مهیب
—*v.t.* & *i.* ترسیدن ، بیم داشتن
: *I dread that.* ازاین (پیشامد) میترسم
یا بیم دارم
I dread to do that. از کردن این کار

بیم دارم

Dread′ful *a.* مخوف ، هولناك

Dread′fully *adv.* مهیبانه

Dread′fulness *n.* هولناکی

Dread′naught (*-nawt*)*n.* بارچه ضخیم بارانی ـ شخص بی پروا

Dream (*dreem*) *v.t. & i.* [*p. & p.p.* dreamed or dreamt (*dremt*)] خواب دیدن

to dream away one's time وقت را بخواب وخیال گذرانیدن

—n. خواب ، رویای شب ـ خیال

: *He dreamt a dream.* خوابی دید

Dream′land *n.* عالم خواب ، عالم رویا

Dream′-like *a.* خواب مانند

Dreamt (*dremt*) *v.* [*p. of* dream]

—p.p خواب دیده ـ در خواب دیده

Dream′y *a.* مربوط بخواب ـ خواب‌آور ـ معتاد بخواب دیدن ـ مناسب خواب

Drear′ily *adv.* بطور کدورت آور یا ملال انگیز

Drear′iness *n.* تیرگی ، دلتنگي ، کدورت ، ملال

Drear′y *or* drear *a.* دلتنگ کننده ، خالی از فرح وانبساط ـ خلوت (بطورصفت)، تیره، کدرکننده ـ دلتنگ ، کدر

Dredge (*drej*) *v.t. & i.* تنقیه کردن (نهر وغیره) ، پاك کردن

: *to dredge a canal* نهریرا پاك کردن

—n. آلت تنقیه نهر وقنات وغیره

Dredge (*drej*) *v.t.* بیختن ، ورپاشیدن

Dredg′er *n.* تنقیه کننده نهر وغیره ـ قایق یا اسبابی که برای تنقیه رودخانه و لنگرگاه و غیره بکار میبرند

Dreg′gy *a.* داراي درد ، غلیظ

Dregs *n. pl.* درد ، دردی ، سلف ، لای

: *dregs of wine* درد شراب

Not a dreg was left. ذره‌ای باقی نماند

the dregs of the people طبقات پست مردم

Drench *v.t.* خیس‌کردن ـ سیراب‌کردن ـ دوا خوراندن (باسب وغیره)

—n. مقدار دوای آبکی که بحیوان می خورانند ـ آب فراوان ـ عمل خیساندن یا سیراب کردن

Dress *n.* لباس، پوشاك ـ لباس‌زنانه‌یابچگانه ـ لباس ظاهر

dress coat لباس مخصوص ضیافت

full dress لباس تمام رسمی

—v.t. پوشاندن ، ملبس کردن ـ تمیز کردن وبستن (زخم) ـ درست کردن ، آراستن ، (موي) ـ قیچی‌کردن ، زدن (شاخه‌وغیره) ـ کود دادن ـ در صف‌آودن ـ مزین‌کردن ـ پرداختن ، صاف کردن

: *to dress a child* لباس بطفل پوشاندن

—a wound زخم را شستن وبستن

--the hair مو را درست کردن

—a stone سنگرا پرداختن وصاف‌کردن

—a ship WITH flags کشتی را با بیرق مزین کردن

—oneself لباس پوشیدن

to dress down سرزنش کردن

—v.i. لباس پوشیدن ـ نظام گرفتن ، در صف آمدن

to dress up لباس خیلي قشنگ پوشیدن ، خودرا زینت کردن ، توالت کردن

Dress′er *n.* قفسه ، دولابچه - میز یا قفسه درمطبخ برای ظروف ـ میز توالت کشودار - پوشاننده ـ درست کننده ، پاك کنندهٔ زخم الخ [رجوع شود به معانی dress]

Dress′-goods *n pl.* پارچه های زنانه و بچگانه

Dress′ing *n.* لباس پوشیدن - توالت کردن

Dress′ing-gown *n.* لباس‌خانه ، لباس شب

Dress′ing-room *n.* اطاق مخصوص لباس پوشیدن یا آرایش کردن

Dress′ing-table *n.* میز توالت یا زینت

Dress′maker *n.* خیاط زنانه

Dress′y *a.* خود ساز ، خود نما

Drib′ble *v t. & i.* چکانیدن - چکیدن - بردن یا غلطانیدن (توپ در بازی)

Drib′let *n.* خرده ، مقدارکم ، قسط کوچك

Dried *v.* [*p. of* dry]

—*p.p. of dry* (شده) خشکیده ـ خشکانیده

Dri′er *n.* خشك کننده ـ ماده ای که رنگ را زود بخشکاند (مثل اسکاتیف وامثال آن)

Drift *v.t.* روی آب بردن ـ بباد دادن ، با باد بردن ـ توده کردن

—*v.i.* روی آب رفتن ، شناور شدن - از باد رانده شدن

—*n.* برف باد آورده ـ جسم شناور - توده برف وغیره - شناوری روی آب - راندن یا رانده‌شدن ـ موادیکه یخهای متحرك یا آب برف از جائی بجای دیگر برده باشند - دالان معدن ـ انحراف کشتی ازجادهٔ طبیعی بواسطهٔ وزش باد یا علل دیگر

Drift′age (*-ej*) *n.* حالت شیئي که در تحت نفوذ باد یا موج قرارگرفته باشد

Drill *n.* مطه - مثقب ، بذر افشان - شیار ـ مشق

— *v.t. & i.* سوراخ کردن ـ مشق دادن - کاشتن ، افشاندن

Drill *n.* نوعی از میمون

Drink *v.t.* [*p.* drank; *p p.* drunk] نوشیدن ، آشامیدن ـ جذب کردن

to drink up or *off* سر کشیدن

to drink in جذب‌کردن ، خوردن

I drink (TO) your health. بسلامتی شما می‌خورم

—*v.i.* آب خوردن ـ مشروب خوردن

to drink deep زیاد مشروب خوردن

—*n.* جرعه ـ آشامیدني ـ مشروب

: *Give me a drink of water.* جرعه اي آب بمن بده

alcoholic drinks مشروبات الکلی

Drink′able (*-ebl*) *a.* آشامیدني

—*n.pl.* اشامیدنی‌ها ، مشروبات

Drink′er *n.* مشروب خور - شارب

Drip *v.i. & t.* چکیدن - چکانیدن

—*n.* عمل چکانیدن ـ چك ، قطره

Drip′ping *n.* قطرهٔ ، چك ـ طراوش - قطرهٔ‌چربی ، روغن‌گوشت - چکیده - صدای چکیدن ، چك چك

Drive *v.t.* [*p.* drove; *p.p.* driven] راندن ، بردن (اسب وغیره)ـ بیرون کردن مجبورکردن ـ تعاقب کردن (در شکاروغیره)ـ فرو کردن ، کوبیدن

to drive away دفع کردن

to drive out اخراج کردن
to drive a nail INTO wood میخی را
در چوب کوبیدن (فرو کردن)
— *v.i.* سواري‌کردن ، گردش کردن (با درشکه
وغیره) - زور آوردن (بکار وغیره) -
توجه داشتن

: *We drove INTO the country.*
سوار شده به ییلاق رفتیم
to drive AT some point بنقطه یا
مقصودي توجه داشتن
— *n.* سواری ، گردش (بادرشکه وغیره) -
خیابان - شکار سواره - هجوم
: *to take a drive* سواري کردن
Driv′el *v.i. & t.* کف کردن (دهن) -
از دهن جاری کردن (آب) - دیوانه وار یا
بچه مانند حرف زدن ، من من کردن
— *n.* جریان آب از دهان وبینی - حرف یا
تکلم بیهوده یاغیر معلوم
Driv′en *v. [pp. of drive]* رانده -
رانده شده
Driz′zle *v.i.* آهسته باریدن - ریز باریدن
: *It drizzles.* آهسته میبارد ، نرم نرم میبارد
— *n.* نم‌نم باران
Droll *a. & n.* مضحك - مسخره - تقلید
— *v.i.* مسخرگی کردن
Drol′lery *n [pl.-ries]* مسخرگی
Drom′edary *n [pl.-ries]* شتر جمازه
Drone *n.* زنبورنر - (مجازاً) شخص تنبل -
وز وز - صدای بم ارگ دستی
— *v.i. & t.* وز وز کردن - به بیکاری
وغفلت گذراندن
Droop *v.i.* پژ مردن ، سر بزیر افکندن -
کسل شدن ، تکیه دادن (از خستگی یا
ضعف پیری)

— *v.t.* بزیر افکندن - خم کردن ، تکیه دادن
— *n.* ضعف ، افکندگی
Droop′y *a.* ضعیف - پژ مرده
Drop *n.* قطره ، چك ، ذره - تنزل ، افت -
پرده نمایش - در تله - سکه ، منگنه
a drop of water یك قطره آب
He drank one drop too much. یك پیاله
زیادی خورد (زیاد خورد)
He has a drop in his eyes. چشمش
(از مستي) گواهی میدهد
— *v.i.* (۱) چکیدن - چکه کردن - (۲)
افتادن ، فرو کشیدن ، ته رفتن - (۳) بحال
وقفه افتادن

: *(1) The fat is dropping. (2) The book dropped FROM my hand. (3) The correspondence dropped.* مکاتبه
موقوف شد یا بحال وقفه افتاد
to drop in سر زدن (بکسی)
to let drop رها کردن ، ول کردن
— *v.t.* انداختن - چکاندن - حذف کردن
: *to drop something from the hand* چیزیرا از دست انداختن یاول کردن
The sheep dropped the lamb. گوسفند
بره زائید (بچه انداخت)
Drop′-curtain *n.* پردهٔ نمایش
Drop′-kick *n.* انداختن توپ بزمین ویا
زدن به آن موقعیکه قدری اززمین‌بلندمیشود
Drop′ping *n.* چك ، قطره - تقطیر
— *pl.* چکیده - سرگین
Drop′sical *or*
Drop′sied *(-sid) a.* مستسقی - متورم
Drop′sy *n.* استسقاء
Drosh′ky *or* dros′- *n. [pl.-kies]*
درشکه (مأخوذ از روسی است)

Dross *n.*	تفاله ، ریم
Drought *(drout) n.*	خشکسالی ، تنگی
Drought'y *a.*	کم آب ، خشك - تشنه
Drouth, etc. = drought, etc.	
Drove *v. [p. of* drive*]*	
Drove *n.*	گله - جمعیت
Drove'-chisel *n.*	قلم درز پهن
Drov'er *n.*	چوبدار
Drown *(droun) v.i.*	غرق شدن
— *v.t.*	غرق کردن
Drowse *(drouze) v.i. & t.*	خواب آلود بودن ، چرت زدن - بچرت گذراندن
Drow'sily *adv.*	بطور خواب‌آلود
Drow'siness *n.*	خواب آلودگی ، کسالت خواب
Drow'sy *(drou'zi) a.*	خواب آلود - کند ، بطی ، تنبل
Drub *v.t.*	زدن ، کوبیدن *—n.* ضربه
Drudge *(druj) n.*	جان کن ، مزدور
—v.i.	جان کندن ، به بیرغبتی کار کردن
Drudg'ery *(druj'-) n. [pl.-ries]*	جان کنی ، جان مفت کندن
Drug *n.*	دوا ، دارو - (مجازا") جنس بنجل
— *v.t.*	دوا دادن - دوا زدن (بچیزی)
Drug'get *n.*	گلیم
Drug'gist *n.*	دوافروش ، عطار - دواساز
Drum *n.*	طبل ، دهل
drum of the ear	صماخ گوش ، طبل‌گوش
: to beat a drum	طبل زدن
— *v.i. & t.*	طبل زدن - خبر کردن (باطبل)
to drum AT a door	دق الباب کردن
to drum out	اخراج کردن (یعنی کوس مرخصی برای کسی زدن)
to drum a lesson INTO a person	درس را توی گوش کسی فروکردن
Drum'-beat *n.*	صدای کوس
Drum'head *n.*	روی طبل ، پوست طبل
Drum'mer *n.*	طبال
Drum'stick *n.*	چوب طبل ، چوب نقاره
Drunk *v. [p.p. of* drink*]*	نوشیده - آشامیده شده
—p.p.a.	مست ، سرخوش - سیراب
Drunk'ard *n.*	آدم مست یا دائم الخمر
Drunk'en *a.*	مست
: a drunken man = a drunkard	
Drunk'enly *adv.*	از روی مستی
Drunk'enness *n.*	مستی
Drupe *n.*	میوهٔ گوشتی هسته دار
Dry *a.*	خشك ، بی‌آب - تشنه - خون سرد - سخت - ساده ، بی مزه
: dry cough	سرفه خشك یا بدون اخلاط
dry facts	مطالب ساده وخشك
—v.t. & i.	خشك کردن - خشك شدن
to dry up	ازجریان ایستادن ، خشك‌شدن
— *n. [pl.* dries*]*	خشکی
Dry'-farming *n.*	زراعت دیم
Dry'-goods *n. pl.*	(در انگلستان) اجناس بقالی وغله وحبوبات ورنگ وغیره) - (در امریکا) اجناس خرازی ومنسوجات
Dry'ness *n.*	خشکی
Dry'-nurse *n.*	پرستار ، دایه ای که طفل راشیر ندهد وفقط برای محافظت باشد
Dry'salter *n.*	(در انگلستان) فروشندهٔ رنگ ومواد شیمائی - (در امریکا) فروشندهٔ گوشت نمک زده وخشك شده
Du'al *n.*	(در صرف ونحو) تثنیه
— *a.*	دوتائی
Du'alism *(-izm) n.*	(۱) اعتقاد بدو خدا

(۲) اعتقاد باینکه عقل وجسم دو موجود جدا
گانه و مختلف هستند(۳ در صرف ونحو)
استعمال صیغه تثنیه

Du'alist *n.* معتقدبدوخدا ، مشرك ـ شخصی که
عقل وجسم را دو وجود مختلف میداند ـ
شخصی که دارای دو شغل یا دومنصب باشد

Dual'ity *n.* دو گانگی ، دوئیت (دوئی)

Dub *v.t.* نام نهادن ؛ لقب دادن ـ نرم
کردن یا روغن زدن(چرم)ـ صدای طبل
در آوردن

—n. صدای کوس

Du'bious (*-us*) *a.* مشکوك - مردد -
قابل بحث - مبهم

Du'biously *adv.* بطور مشکوك ـ بطور
مردد ـ بطور نا معلوم

Du'biousness *n.* مشکوکیت ـ تردد

Du'bitable (*-tebl*) *a.* مشکوك ـ قابل بحث

Du'bitative (*-tetiv*) *a.* تردید آمیز

Du'cal *a.* منسوب به duke دوك

Duc'at *n.* نوعی از سکهٔ طلا

Duch'ess *n.* [*fem. of* duke]

Duch'y *n.* [*pl. ies*] دوك نشین -
قلمرو دوك

Duck *n.* اردك ، بط ـ اردك ماده - غوطه
a lame duck (بطور کنایه) شخص ناتوان
یابی دست وپا - صراف مفلس
duck and drake آب بازی باسنگ پهن -
لپر وکمانهٔ سنگ روی آب ـ (بطور کنایه)
وقت گذرانی بیهوده
Prov. like water off a duck's back.
چون گردکان برگنبد ، کوشش بی فایده
—v.i. & t. غوطه خوردن - زیر ورو
شدن در آب ـ (از زیر چیزی) در رفتن
خم کردن یا خم شدن (سر)

Duck *n* پارچه نخی بادوام برای شلوار یاشراع
—pl. شلواریکه از این پارچه درست کنند

Duck'er *n.* غوطه زننده ـ صیاد مرغابی

Duck'ling *n.* جوجه اردك

Duct *n.* نهر ، مجری ، لوله ـ ممر

Duc'tile (*-til*) *a.* لوله شو ـ نرم ، رام کردنی

Ductil'ity *n.* قابلیت لوله کردن ـ نرمي

Dud *n.* رخت کهنه
—pl البسه کهنه ، رخت و بخت

Dudg'eon (*duj'un*) *n.* غیظ ، بد خلقي

Due (*dioo*) *a.* (۱) واجب الادا ، دادنی ،
پرداختی ، موعد رسیده (۲)شایسته ، درخور
(۳) کافی ، باندازه ، لازم ، مقتضی (٤)موظف
(٥) منسوب ، منتج ، ناشی
:(*1*)*Your debt is due to-day.* موعد
پرداخت قرض شما امروز (رسیده) است
A sum of 100 tomans is due me
BY him. مبلغ صد تومان از طرف او باید
بمن تأدیه شود(او صد تومان بمن مقروض
است)
(2) *Great reward is due TO him.*
پاداش بزرگی شایسته یا درخور اوست
(3) *He was paid his due wages.*
مزداورا آنچه لازم بود (کماهو حقه)باو دادند
Due consideration has been given
(TO) your case بکار شما رسیدگی لازم
بعمل آمده است
in due time درموقع مقتضی ، در موقع خود
(4) *I am due to speak to-day.* خودرا
موظف میدانم که امروز صحبت کنم
(5) *The discovery of America is due*
TO Columbus. کشف امریکا را به
کلمبوس نسبت میدهند
His death was due TO an

accident	مرگ او در نتیجهٔ حادثه ای بود
—*adv.*	درست ، عیناً
: due west	درست بطرف مغرب
— *n.*	بدهی ، دین ، حق
: I paid my due.	بدهی خودرا دادم
Give me my due.	حق مرا بمن بده
Du'el *n.*	جنگ تن بتن در حضور حکم ، دوول
—*v.i.*	تن بتن جنگ کردن
Du'elist *n.*	شخصیکه معتاد یا ماهر در جنگهای تن بتن است
Duen'na *n.*	گیس سفید ، زن مسنی که مراقبت وتوجه از زن جوانی بنماید
Duet' *n.*	سرود دو نفره
Dug *v.* [*p. of* dig]	
—*p.p. of* dig	کنده ـ کنده شده
Dug *n.*	پستان حیوانات
Dug'out *n.*	قایقی که از درخت پوك کرده درست کنند
Duke *n.*	لقبی است که باعیان و شاهزادگان درجه اول اروپا داده میشود
Duke'dom *n.*	رتبه یاقلمرو duke
Dul'cet *a.*	شیرین ؛ لطیف
: a dulcet sound.	
Dul'cify *v.t.* [*-fied;-fying*]	شیرین کردن
Dul'cimer *n.*	سنطور یا قانون
Dull *a.* (1)	تیره ، خفه : *a dull day*
(2)	کند : *a dull knife*
(3)	کودن : *a dull boy*
(4)	سنگین یاتار : *dull ears or eyes.*
(5)	کاسد ، کساد : *dull market*
(6)	کمرنگ ، خفه : *dull red*
—*v.t.*	کند کردن ـ تیره کردن ـ
—*v.i.*	کند شدن ـ تیره شدن

Dull'ard *n.*	شخص کودن یا احمق ، بلید
Dull'ish *a.*	نسبته" کند یا تیره یا کمرنگ
Dull'ness *or* dul'- *n.*	کندی ـ تیرگی ـ کودنی ـ سنگینی ـ کساد ـ کمرنگی
: dullness of apprehension	کندی ذهن
Dul'ly *adv.*	از روی کودنی یا کندی ـ بطور تیره
Du'ly *adv.*	بطوریکه باید وشاید ، کماینبغی
Dumb (*dum*) *a.*	گنگ ، لال ـ بی صدا ، ساکت
: a dumb person	آدم گنگ یا لال
the dumb (*n.*)	لال ها
a dumb creature	حیوان ، زبان بسته
a dumb show	نمایش بیحرف
= pantomine	
dumb ague	نوبه دزده
to strike dumb	مبهوت کردن
Dumb'found *v.t.*	مبهوت کردن
Dumb'ly *adv.*	گنگ وار ، لال وار
Dumb'ness *n.*	گنگی ، لالی
Dum'my *n.* [*pl.-mies*]	(در نمایش) بازیگر بی صحبت ، نعش
— *a.*	گنگ ـ کودن ، احمق
Dump *v.t. & i.*	خالی کردن(جنس در بازار).آب کردن جنس گران در مملکت دیگر با قیمت نازلتر
Dump *n.*	حزن ، غمگینی
Dump'ling *n.*	قسمی از نان مربائی
Dump'y *a.*	مغموم ، دلشکسته ـ کلفت وکوتاه
Dun *n.* طلبکار — *v.t. & i.*	طلبکاری کردن
Dun = dun-colored	
Dunce *n.*	شخص نادان ، بلید
Dun'-colored *a.*	خرمائی سیر ، اشهب ، سمند

Dung *n.*	فضله ، زبل ، گه ـ (نسبت به حیوانات مختلفه) پهن یا پهن ، سرگین ، چلغوز وغیره ـ (در زراعت) کود ، کوت
dried dung for fuel	تپاله
Dun'geon *n.*	سیاه چال ، زندان
Dung'hill *n.*	مزبله
Dun'nage *n.*	پوشال
Duode'num *n.*	اثنا عشر (درطب وتشریح)
Duodeni'tis *n.*	ورم اثنا عشر
Dup'able (*dioo'pebl*) *a.*	گول خور ، ساده لوح ، آسان فریب
Dupe *n.*	شخص ساده لوح ، آدم گول خور
— *v.t.*	خرکردن ، گول زدن
Dup'ery (*dioo'pe-*) *n.*	تزویر
Du'plex *a.*	دارای دو قسمت - دو رو ، دو طرفه - توام ، دوتائی
: duplex lamp	لامپای دو فتیله
Du'plicate *n.*	المثنی ، نسخهٔ ثانی
— *a.*	مطابق با اصل ـ دو برابر ، دوتائي
— *v.t. & i.*	استنساخ کردن ، سواد کردن
Duplica'tion *n.*	استنساخ ، سوادمطابق با اصل برداشتن ـ تضعیف ، دوتا سازی
Duplic'ity (*-plis'-*) *n.* [*pl.-ties*]	دو روئی ، تزویر
Durabil'ity *n.*	دوام ، بقا ، استمرار
Du'rable *a.*	با دوام ، پایدار
Du'rableness = durability	
Du'rably *adv.*	بطوربا دوام ـ بطورمستمر
Du'ra ma'ter [لاتین] *n.*	ام‌الدماغ
Dura'men [لاتین] *n.*	قلب‌الشجر
Dur'ance *n.*	حبس ، محبوسیت ، توقیف
Dura'tion *n.*	مدت ـ دوام
Du'ress *n.*	جبر ، فشار ـ توقیف ، حبس
Dur'ing *prep.*	درمدت ، در ظرف
: during summer	در مدت تابستان
during one year	در ظرف یکسال
Durst *v.* [*p. & p.p. of* dare]	
Dusk *a.*	تاریك وروشن - *n.* تیرگي
Dusk'ily *adv.*	بتیرگی
Dusk'iness *n.*	تیرگی
Dusk'y *a.*	تیره
Dust *n.*	خاك ، غبار ، گرد ـ (در اصطلاح انگلستان) آشغال ، خاکروبه
: humbled TO the dust	با خاك‌یکسان یا برابر
— *v.t.*	(۱) گردگیری کردن ـ (۲) خاك‌مالی کردن
Dust'er *n.*	گردگیر
Dust'ily *adv.*	بطور خاك آلود
Dust'iness *n.*	کثافت
Dust'man *n.* [*pl.-men*]	خاکروبه بر
Dust'pan *n.*	خاك انداز
Dust'y *a.*	خاکي ، خاك آلود
Dutch (*duch*) *a.*	هلندی ، منسوب به هلند
— *n.*	اهل هلند - زبان هلندی یا آلمانی
Dutch'man *n.* [*pl.-men*]	اهل هلند ، هلندي - آلمانی
Du'teous (*-tius*) = dutiful	
Du'teously *adv.* = dutifully	
Du'tiable *a.*	گمرك بردار
Du'tiful *a.*	وظیفه شناس ـ مطیع
Du'tifully *adv.*	از روی وظیفه شناسی - از روی فرمانبرداری
Du'tifulness *n.*	وظیفه‌شناسی‌ـ‌فرمانبرداری
Du'ty *n.* [*pl.-ties*]	وظیفه ، تکلیف ، فریضه ـ خدمت ، مأموریت ـ احترام ـ گمرك ، حقوق گمرکي
: It is your duty to	وظیفه شما است که ...

duty TO parents	وظیفه شخص نسبت به والدین
He is ON duty.	او سر خدمت است (در مأموریت است)
duties and charges	حقوق گمرکی و عوارض
Du′ty-free *a.*	بی گمرك ، معاف از گمرك
Du′ty-paid *a.*	گمرك شده ، گمرك پرداخته
D. V. [Deo volente]	انشاالله ، اگر خدا بخواهد [عبارت لاتین است]
Dwarf *n.* & *a.*	قد کوتاه ، کوتوله ، قصیر
—*v.t.* & *i.*	مانع رشد شدن - کوتاه‌ماندن
Dwarf′ish *a.*	کوتاه قد ، قصیر
Dwarf′ishness *n.*	قد کوتاهی
Dwell *v.i.* [*p.& p.p.* dwelt *or* dwelled]	ساکن شدن ، سکنی کردن ، منزل کردن ـ اطناب کردن ، زیاد دقت کردن
: *to dwell IN a house,* or *UPON a subject*	در خانه‌ای ساکن شدن یا زیاد روی موضوعی دقت کردن (اطناب کردن)
Dwell′er *n.*	ساکن ، مقیم
Dwell′ing *n.*	مسکن ، مأوا
Dwell′ing-house *n.*	منزل ، خانهٔ شخصی
Dwin′dle *v.i.*	ضعیف شدن ، کوچك شدن
Dye *n.*	رنگ
—*v.t.* & *i.*	رنگ کردن ، رنگ‌آمیزی کردن رنگرزی کردن ـ رنگ برداشتن
Dye′-house *n.*	رنگرزخانه ، مرکز رنگرزی
Dye′ing *n.*	رنگرزی
Dy′er *n.*	رنگرز ، صباغ
Dye′stuff *n.*	رنگ ، مادهٔ رنگی ، جوهر

Dy′ing *a.p.a.*	مردنی ، میرنده ـ فانی
—*n.*	مردن
Dyke = dike	
Dynam′ic *or* - ical (*daï-*) *a.*	مربوط بقوهٔ متحرك ـ دارای قوهٔ مکانیکی ـ متحرك ـ محرك
Dynam′ics (*daï-*) *n.*	علم حرکت اجسام ـ (در موسیقی) فن تشخیص قوا و خواص اصوات
Dy′namite *n*	دینامیت
Dy′namo *n.* *or* dynamo-electric machine	ماشینی که قوای مکانیکی را بقوای الکتریکی تبدیل میدهد
Dynamom′eter *n.*	آلت مقیاس قوه
Dynamom′etry *n.*	فن مقیاس قوه
Dy′nast *n.*	سلطان ، عضو یك سلسله
Dynas′tic *or* - ical *a.*	منسوب بیك سلسله سلاطین
Dy′nasty *n.* [*pl.-ties*]	سلسله
: *the Sassanian Dynasty*	سلسلهٔ ساسانیان
Dysenter′ic *a.*	مبتلا به زحیر
Dys′entery *n.*	زحیر ، اسهال خونی
Dysesthe′sia (*-zia*) *n.*	بیهوشی ، بیحسی
Dysmenorrhe′a (*-ria*) *n.*	عسرالحیض
Dyspep′sia *or* - pep′sy *n.*	سوءهاضمه ، معدهٔ سنگی
Dyspep′tic *a.*	مربوط یا مبتلا بسوءهاضمه
Dyspnœ′a (*-nee′a*) *n.*	عسرالنفس
Dystax′ia *n.*	رعشه عضلات
Dys′trophy *n.*	سوء تغذیه
Dysu′ria *or* - ry *n.*	عسرالبول

E, e *n.* *[pl. E's, Es* or *Ees]*	حرف پنجم الفبای انگلیسی
Each (*eech*) *a.*	هر
: each person	هر شخص ، هر شخصی
each one	هر یك ، هر یکی ، هر کدام
—pr.	هر یك ، هر کدام
: Each had one eye.	هر کدام یك چشم داشت
each other	یکدیگر
: They kissed each other.	یکدیگررا بوسیدند
	[تبصره : در صورتیکه بیش از دو نفر یا دو چیزدر نظر باشد بایدگفت one another]
Ea'ger (*eeg'-*) *a.*	مشتاق ، آرزومند.
: eager FOR something	مشتاقِ چیزی
I am eager to see him.	مشتاق دیدار او هستم
Ea'gerly *adv.*	مشتاقانه
Ea'gerness *n.*	اشتیاق ، آرزومندی
Ea'gle (*ee'-*) *n.*	عقاب ، قره قوش - سکهٔ طلا در اتازونی معادل ده دولار - [با e بزرگ . در هیئت] نسر طایر
Ea'gle-eyed *or* Ea'gle-sighted *a.*	تیز نظر
Ea'glet *n.*	بچه عقاب ، نُلد
Ea'gle-stone *n.*	سنگ‌عقاب ، حجرالولادة
Ear (*eer*) *n.*	گوش - سامعه - دسته - گوشک - سنبله ، خوشه
by ear	شفاهاً
by the ears	در ستیزه ، مخالف
to set BY the ears	برهم زدن (میانهٔ دو نفر)
up TO the ears	غرق ، مستغرق ، آب بحلقوم رسیده ، کارد باستخوان رسیده
to lend an ear	گوش دادن
Ear'ache (*eer'ake*) *n.*	گوش درد
Ear'-drop *n.*	آویز گوش
Ear'-drum *n.*	طبل گوش ، صماخ گوش
Eared *a*	گوشدار [درکلمات‌مرکب دیده‌میشود]
; long-eared	گوش دراز
Ear'ing *n.*	خوشه بندی ، تشکیل خوشه - ریسمان شراع
Earl (*url*) *n.*	لقبی که مساوی است با کنت count

Ear′-lap *n.*	لالهٔ گوش
Earl′dom *n.*	رتبه یا قلمرو earl یا کنت
Ear′liness (*ur′*-) *n.*	زودی ، زودبودن - نارس بودن ، پیش رسی
Ear′ly (*ur′*-) *a.*	زود - پیشرس
: *an early fruit*	میوهٔ پیش رس ، نوباوه ، نوبر
early rising	سحر خیزی
– *adv.*	زود
: *I came early*	زود آمدم
early in the morning	صبح زود
early in the year	در اوایل سال
Earn (*urn*) *v.t.*	تحصیل کردن ، دخل کردن
: *He earns one toman a day.*	روزی یکتومان مداخل یا عایدی دارد
Earn′ing (*urn′*-) *n.*	دخل ، عایدی
Ear′nest (*ur′*-) *a.*	سرگرم ، جدی ، ساعي ، با شوق ، با غیرت
—*n.*	حقیقت ، حرف جدی
: *in earnest*	جدی ، بطور جدی ، راستی (ضدشوخی)
Ear′nestly *adv.*	جدا" ، ساعیانه ، باشوق و سرگرمي
Ear′nest-money *n.*	بیعانه ، عربون
Ear′nestness *n.*	سرگرمی ، شوق ، جدیت
Ear′-pick *n.*	گوش پاك كن
Ear′ring *n.*	گوشواره ، آویز
Ear′-shaped *a.*	بشکل گوش ، گوشی
Ear′-shell *n.*	گوشك ماهی
Ear′-tab *n.*	چیزیکه بگوش می گذارند که سرما نخورد
Earth (*urth*) *n.*	زمین - کره ارض - خاك - خاك رست - خشکي ، بر
—*v.t.* (*to earth up*)	با خاك پوشیدن
—*v.i.*	زیر زمین رفتن
Earth′born *a.*	خاکی ، زادهٔ خاك - پست ، خاکسار ، مجهول النسب .
Earth′en *a.*	خاکی ، سفالی ، گلي
Earth′enware *n.*	سفال ، اجناس گلی
Earth′flax *n.*	پنبه کوهي
Earth′iness *n.*	طبیعت خاکی
Earth′liness *n.*	دنیوی بودن ، خاکی بودن
Earth′ling *n.*	شیئ فانی ، خاکی
Earth′ly *a.*	دنیوی - مادی ، جسمانی
Earth′quake *n.*	زلزله ، زمین ارزه
Earth′ward *adv.*	بطرف زمین
Earth′work *n.*	خاکریز ، متراس
Earth′worm *n.*	کرم خاکی
Earth′y *a.*	خاکی - خاك مانند
Ear′-wax *n.*	چرك گوش
Ease (*eez*) *n.*	آسانی ، سهولت - آسایش ، راحت ، فراغت
WITH ease	بسهولت
AT ease	بفراغت
: *He ate it AT his ease.*	
Stand AT ease.	راحت باش (اصطلاح نظام)
—*v.t.*	آسوده کردن - آزاد کردن
Ease′ful *a.*	راحت
Ea′sel (*ee′zl*) *n.*	سه پایه
Ease′ment *n.*	وسائل تسهیل - حقابه یا حق العبور
Eas′ily (*eez′*-) *adv.*	باسانی ، براحتی
Eas′iness *n.*	راحتی ، راحت - سهولت
East (*eest*) *n.*	مشرق
: *Persia is bounded ON the east BY Afgkanistan.*	ایران از طرف مشرق محدود است به افغانسان

near East شرق نزدیك
the East مشرق زمین ، شرق
– a. شرقی *– adv.* بطرف مشرق
East′er (*ees′ter*) *n.* عید قیامت مسیح ،
پاك (فرانسه) ، عید فصح ، استسقاء
East′erly *a.* & *adv.* شرقی - بطرف
مشرق
: *in an easterly direction* بطرف
مشرق
East′ern *a.* شرقی ، مشرقی
: *Seistan is IN the eastern part of*
Persia. سیستان در مشرق ایران است
(در قسمت شرقی ایران است)
Eastern Hemisphere نیم کرهٔ شرقی ، بر قدیم
East′erner *n.* مقیم قسمت شرقی اتازونی
East′ernmost *a.* واقع در دور ترین نقطهٔ
مشرق
East′ward *adv.* بطرف مشرق
Eas′y (*ee′zi*) *a.* آسان ، سهل - راحت ،
آزاد - ملایم ، رام - سلیس
: *an easy problem* مسئله آسان
He is IN easy circumstances.
وسائل آسایش برای او فراهم است
easy chair صندلی راحت ، فوتوي (فرانسه)
easy of belief زود باور
: *Take it easy.* جوش نزن ، اعراض نکن
Eas′y-going *a.* سهل انگار و بی قید ، (صفت
کسي است که کارها را آسان گرفته جوش نمیزند)
Eat (*eet*) *v.t.* [*p.* ate: *p.p.* eaten]
خوردن - صرف کردن
to eat up خوردن ، صرف کردن ،
تمام کردن
to eat away خوردن ، تحلیل بردن
See corrode

He eats his heart out.
دلش دلش را میخورد
It eats its head off. آفتابه خرج
لحیم است
—v.i. غذا خوردن ، خوردن (بطور مطلق)
: *We eat to live.* خوردن برای زیستن
است
Eat′able (*eet′ebl*) *a.* & *n.* خوردنی
Eat′en *v.* [*p.p. of* eat] خورده - خورده شده
Eat′ing-house *n.* مهمانخانه ، رستوران
Eaves (*eevz*) *n. pl.* لبهٔ بام ، شادروان ،
شرفه
Eaves′-drop *v.t.* & *i.* استراق سمع
کردن ، گوش ایستادن
Eaves′-dropper *n.* غماز ، گوش ایستنده
Ebb *n.* جزر ، زوال
– v.i. جزر کردن ، فرو کشیدن
Eb′on *a.* آبنوسی ، سیاه *– n.* آبنوس
Eb′onise *v.t.* آبنوسی رنگ کردن
Eb′ony *n.* [*pl.-nies*] آبنوس
Ebulli′tion (*lish′-*) *n.* جوش ، غلیان -
اضطراب - حدت ، فوران
Ebul′lient *a.* جوشنده ، غلیان کننده
Eburna′tion *n.* سفت شدن استخوان
Ebur′nean *a.* عاجی
Ecbat′ana *n.* اکباتان ، هاگماتان
(پایتخت قدیم مد و همدان امروزه)
Ecbol′ics *n. pl.* ادویهٔ مسقطه جنین
Eccen′tric (*eksen′-*) *a.* خارج از مرکز ،
خارج از دایره - خارق العاده ، غیر معمول -
(در هندسه) مختلف المرکز
eccentric circles دوائر غیر متحد المرکز
Eccentric′ity (*eksentris′-*) *n.* [*pl.-ties*]
خروج از مرکز ، گریز از مرکز - حرکات غریب

	وغیر معمول - (در مکانیك) بعد مرکز یك دائره از مرکز دائرهٔ دیگر
Ecchymo'sis (*ekimo'-*) *n.*	کبود شدن گوشت در اثر ضربت، خون مرده‌زیرپوست
Ecclesias'tes (*eklezias'teez*) *n*	کتاب واعظ یا جامعه (گفته حضرت سلیمان)
Ecclesias'tic *a.*	مربوط یامنسوب‌به کلیسیا
—*n.*	کشیش ، یکی‌از روحانیون
Ecclesias'tical *a.*	مربوط‌یامنسوب‌بکلیسا
Ech'elon (*esh'-*) *n.*	(درنظام) ستون پله
Echid'na (*ekid'-*) *n.* [*pl.-næ*]	جوجه تیغی استرالیا
Ech'o (*ek'o*) *n.*	انعکاس صدا ، بنت‌جبل
—*v.i.*	منعکس شدن (صدا)
—*v.t.*	منعکس کردن ، برگرداندن (صدا)
Ecclec'tic *a.*	منتخب - اختیاری - مختار
—*n.*	شخصیکه در فلسفه و دیانت و علوم هر چه از هر جا بنظرش خوب‌میاید گلچین و اختیارمیکند
Ecclec'tically *adv.*	بطور منتخب
Ecclec'ticism (*-sizm*) *n.*	انتخاب از منابع مختلفه
Eclipse' *n.*	کسوف - خسوف
: *eclipse of the sun*	کسوف
eclipse of the moon	خسوف
—*v.t.*	منکسف کردن - منخسف کردن - تاریك کردن
Eclip'sis = ellipsis	
Eclip'tic *a.*	مربوط بکسوف وخسوف - منکسف یا منخسف
— *n.*	مدار خورشید
Ec'logue (*-log*) *n.*	آواز چوپانی ، دشتی
Econom'ical *a.*	اقتصادی - مقتصد ، صرفه جو ، خانه‌دار

Econom'ically *adv.*	اقتصاداً ، از نظر اقتصاد - از روی اقتصاد
Econom'ics *n.*	علم اقتصاد ، اقتصادیات
Econ'omist *n.*	متخصص در علم اقتصاد ، مقتصد - شخص صرفه‌جو وبا عقل معاش
Econ'omize *or* - mise *v.t.*	با صرفه جوئی خرج کردن یا اداره کردن
— *v.i.*	صرفه جوئی کردن
Econ'omy *n.* [*pl -mies*]	صرفه جوئی ، اقتصاد - عقل معاش ، علم اداره‌خانه - اداره- اصول اداره - علم اقتصاد
political economy	(علم)اصول‌ثروت‌ملی
Ec'stasize *v.t.*	وجد دادن ، بیخود کردن
—*v.i.*	از فرط وجد یا محظوظیت بیخودشدن
Ec'stasy *n.* [*pl.-sies*]	بیخودی- مبهوتی ، وجد ، فرط‌محظوظیت - بیهوشی‌درموقع‌الهام
Ecstat'ic *a.*	مقرون بوجد - بی خود ، آشفته
—*n. pl.*	احساسات منقلب‌کننده
Ecumen'ical *a.*	عمومی - مربوط به کلیسیای عمومی
Eda'cious (*-shus*) *a.*	پرخور
Eda'ciously *adv.*	اکولانه
Edac'ity (*edas'-*) *n.*	پر خوري
Ed'dy *n.* [*pl.-dies*]	گرداب ، غرقاب - گرد باد
—*v.i.*	پیچیدن ، چرخ زدن (مثل آب یا باد)
Ede'ma *n.*	استسقاء
Edem'atous (*-tus*) *a.*	مستسقی
E'den *n.*	عدن ، باغ عدن - بهشت
Eden'tate *a.*	بي دندان
— *n.*	حیوان بی دندان
Eden'tulous (*-lus*) *a.*	بی دندان
Edge (*ej*) *n.*	لبه ، حاشیه ، دم ، کنار ،

	اثر ، حدت ، تیزی
ON edge	مشتاق ، بی صبر
—v.t.	تیز کردن
Edged (*ejd*) *a.* or *p.p.a.*	تیز-لبه دار
Edge'less *a.*	بی لبه - کند
Edg'ing (*ej'-*) *n.*	لبه ، حاشیه - سجاف - حاشیه دوزي
Edge'tool *n.*	آلت برنده
Edge'ways *or*	
Edge'wise *adv.*	از طرف لبه - بطرف لبه
Edibil'ity *n.*	قابلیت خوردن
Ed'ible *a.* & *n.*	خوردنی ، مأکول
Ed'ibleness = edibility	
E'dict *n.*	حکم ، فرمان ، توقیع
Edic'tal *a.*	فرمانی ، حکمی
Edifica'fion *n.*	ساختمان - تهذیب اخلاق
Ed'ificatory *a.*	بنا کننده - تهذیب کننده
Ed'ifice (*-fis*) *n.*	عمارت ، بنا
Ed'ify *v.t.* [*-fied; -fying*]	ساختن ، بنا کردن - تهذیب کردن ، تأدیب کردن - فایدهٔ معنوی بخشیدن
Ed'ifying *a.p.a.* = edificatory	
Ed'ifyingly *adv.*	بطوریکه بتواند تهذیب یا تعمیر کند
Ed'it *v.t.*	طبع ونشر کردن - تصحیح کردن ، حاضر چاپ کردن
Edi'tion (*edish'un*) *n.*	چاپ ، طبع ونشر
: first edition	چاپ اول
Ed'itor *n.*	طبع ونشر کننده - مدیر روزنامه وغیره
Edito'rial *a.*	مربوط بمدیر - چاپی
: editorial board	هیئت مدیره
—n.	سرمقاله
Edito'rially *adv.*	بشکل سرمقاله - بطور چاپی
Ed'itorship *n.*	سمت مدیر جریده یا ناشر کتاب
Ed'itress *n.* [*fem. of* editor]	
Ed'ucable (*ed'yookebl* or *ej'-*) *a.*	تربیت پذیر
Ed'ucate (*ed'yoo -* or *ej'u-*) *v.t.*	تربیت کردن ، درس دادن ، تعلیم کردن
Ed'ucated *p.p.a.*	تربیت شده ، درس‌خوانده
Educa'tion (*edyoo -* or *ej-*) *n.*	تعلیم وتربیت - توسعهٔ قواء یااستعداد طبیعی- پرورش - تلقین معارف
Educa'tional *a.*	مربوط بتعلیم و تربیت ، معارفی
Educa'tionalist *n.*	اهل معارف
Educa'tionally *adv.*	از راه تعلیم و تربیت ، از راه معارف
Ed'ucative (*-tiv*) *a.*	تربیت آمیز
Ed'ucator *n.*	آموزگار ، مربی
Educe' *v.t.*	استخراج کردن ، استنباط کردن
Edu'cible *a.*	قابل استخراج یا استنباط
E'duct *n.*	نتیجه ، استخراج ، فرع -(در شیمی) جسم فرعی
Educ'tion *n.*	استخراج - استنباط - نتیجه
Educ'tor *n.*	استخراج کننده ، استنباط کننده
Edul'corate *v.t.*	شیرین کردن (آب وغیره)
Edulcora'tion *n.*	دفع حموضت یامواد ملحی از آب وغیره ، (عمل) شیرین کردن
Eel *n.*	مار ماهی
Eel'-pot *n.*	سبد برای صید مار ماهی
E'en = even	
Ef'fable (*-febl*) *a.*	گفتنی - قابل تعبیر
Efface' *v.t.*	محو کردن ، پاك کردن
Efface'able (*-ebl*) *a.*	محو شدنی

Efface'ment *n.* حك ، محو ، محو کردن

Effa'cive (*-siv*) *a.* محو کننده

Effect' *n.* اثر ، نتیجه - فعل ، کار - مفهوم ، معنی - حقیقت - نیت ، قصد

—*pl.* دارائی، اشیاء ، اموال

: *The medicine had a good effect* آن دوا اثر خوبی بخشید

in effect در حقیقت

cause and effect علت ومعلول ، علت‌واثر

TO the effect that باین معنی که

to carry INTO effect بموقع اجرا گذاشتن ، بصورت عمل درآوردن

to give effect اثر بخشیدن

personal effects مال یااشیای شخصی

—*v.t.* انجام دادن ، اجرا کردن - بجا رساندن - فراهم کردن ، حاصل کردن

Effec'tive (*-tiv*) *a.* موثر ، کارگر - فعلی، حقیقی - قابل خدمت ، حاضر بخدمت (در نظام)

: *effective measures* اقدامات موثر

Effec'tively *adv.* بطور موثر

Effec'tiveness *n.* موثر بودن ، تأثیر

Effect'less *a.* بی اثر ، بی نتیجه

Effec'tual (*-tioo-* or - *chual*) *a.* موثر ، نافع ، نتیجه بخش

: *effectual measures* اقدامات موثر

Effectual'ity *n.* نافعیت، اثر

Effec'tually *adv.* بطور نافع وموثر

Effec'tuate *v.t.* منتج نتیجه کردن ، انجام دادن ، نافع گرداندن

Effectua'tion *n.* حصول نتیجه ، انجامش

Effem'inacy *n* زن صفتی ، نا کسی ، رخاوت - فسق ، شهوت

Effem'inate *a.* زن صفت ، نا کس ، دارای ادا و اصول‌زنانه ، مخنث، بی‌غیرت- شهوانی

v.t. زن صفت کردن ، بیغیرت یا شهوانی کردن- ملایم کردن ، سست کردن

Effem'inately *adv.* با ادا واصول زنانه ، مانند زن- ازروی بی‌غیرتی- بطورشهواني- با رخاوت

Effervesce' (*-ves'*) *v.i.* جوش زدن ، حباب دادن- بهیجان آمدن ، جوش وخروش کردن

Efferves'cence *or* - cency *n.* جوش ، غلیان ، حباب - هیجان ، جوش وخروش

Efferves'cent *a.* جوش زننده ، حباب تولید کننده ، کف کننده

Effete' *a.* از کار افتاده ، عقیم ، بی‌حاصل

Effica'cious (*-shus*) *a.* نافع ، موثر

: *efficacious medicine* دوای نافع

Effica'ciously *adv.* بطور نافع وموثر

Effica'ciousness *n.* نافع‌بودن،موثر بودن

Ef'ficacy *n.* تأثیر ، قوت ، فایده

Effi'ciency (*-fish'-*) *n.* کفایت ، لیاقت

Effi'cient (*-fish'-*) *a.* با کفایت ، قابل ، اهل ، لایق - کافی ، وافی

: *an efficient employee* or *member* عضو باکفایت (قابل)

an efficient cause علت کافی

Effi'ciently *adv.* از روی کفایت ولیاقت

Ef'figy *n.* [*pl.-gies*] صورت ، تمثال

Effloresce' (*-res'*) *v.i.* گل دادن ، شکوفه کردن - (در شیمی) (۱) تبدیل بگرد شدن (۲) شوره بستن

: *The wall is effloresced WITH a salline substance.* دیوار را مواد نمکي یا شوره پوشانده است

Efflores'cence *n.*	شکفتگی ، گل کردن - موسم شکوفه ـ شکوفه ـ (در شیمی) (۱) تبدیل بگرد خاك شدن (۲) انجماد یا تبلور مواد نمکی وغیره
Efflores'cent *a.*	شکوفه کننده ـ منجمد شونده بشکل باور یا قلم
Ef'fluence *n.*	جریان ، سیلان ، ریزش
Ef'fluent *a.* جاری — *n.*	شعبه جاري
Ef'flux = effluence	
Ef'fort *n.*	کوشش ، جد وجهد ، سعی
: *to make an effort*	کوشش نمودن ، جدیت کردن
: *to bend an effort*	بذل مساعی کردن
a great effort	سعی بلیغ
utmost effort	منتهای جدیت
useless effort	کوشش بی فایده
Effront'ery *n.* *[pl.-ries]*	بیحیائی ، گستاخی ، جسارت
Efful'gence *n.*	لمعان ، درخشندگی
Efful'gent *a.*	لامع ، مشعشع
Effuse' (*-fiooz'*) *v.t.*	ریختن ، افاضه کردن
Effu'sion (*-zhun*) *n.*	ریزش ، افاضه
seminal effusion	انزال
Effu'sive (*-ziv*) *a.*	ریزان ، فائض - بی اندازه
Effu'sively *adv*	باافاضه - بی اندازه ، زیاد
Eft *n.*	سمندر ، چلپاسه
Eftsoon(s)' *adv.*	طولی نکشید که . . . ، بزودي بعد
Egg *n.*	تخم مرغ ، خایه
addle eggs	تخم مرغ ضایع
boiled eggs	تخم مرغ آب پز
new-laid eggs	تخم مرغ تازه
hard-boiled eggs	تخم مرغ سفت
soft-boiled eggs	تخم مرغ عسلی یا نیم بند یا نیم برش
fried eggs	خاگینه
to lay an egg	تخم گذاشتن
to hatch eggs	(جوجه) از تخم درآوردن
—*v.t.*	با تخم مرغ مخلوط کردن
—*v.i.*	تخم جمع کردن
Egg *v.t.*	اصرار کردن ، تحریك کردن
: *He egged ON me to go.*	مرا باصرار وادار کرد که بروم
Egg'-cup *n.*	ظرف مخصوص تخم مرغ
Egg' laying *a.*	تخم کن
Egg'plant *n.*	بادنجان
E'gis *n.* سپر - حمایت = ægis	
Eg'lantine *n.*	گل نسرین ، جلنسرین
Eg'o *n.*	خود ، نفس
Eg'oism (*-izm*) *n.*	اعتقاد باینکه کمال مراتب انسانیت اینست که شخص در فراهم کردن اسباب سعادت وخوشي خودش بکوشد ولا غیر - انانیت
Eg'oist *n.*	شخصی که معتقد باصول خود پرستی است
Egois'tic *a.*	مبنی بر اصول خود پرستی - مربوط بخود
Eg'otism (*-tizm*) *n.*	انانیت ، خودپسندی
Eg'otist *n.*	شخص خود پسند وخود بین
Egotis'tic *a.*	مبني بر خود پسندی
Egre'gious (*-jus*) *a.*	فوق العاده ، تمام ، کامل ـ سخت ـ مشهور ، معلوم
: *egregious folly*	حماقت کامل
Egre'giously *adv.*	کاملا" ـ سخت ـ بطور مشهور
E'gress *n.*	خروج ـ راهرو - حق خروج
E'gret *or* eg'ret *n.*	ماهیخوار - تل ، جغه

E′gypt (*ee′jept*) *n.* مصر

Egyp′tian *a. & n.* مصری - قبطي

Egyp′tian-willow *n.* بید مشك

Egyp′tianize (*-shan-*) *v.t. & i.* مصری مآب کردن یا شدن - از نژاد مصری قلمداد کردن

Egyptol′ogy *n.* علم آثار قدیمهٔ مصر

Eh (*è*) *interj.* ها (چه میفرمائید) - وه

Ei′der (*i′-*) *n.* نوعی از مرغابي در دریا های شمالي

Ei′der-down *n.* پر مرغ eider که برای ناز بالش بکار میرود

Eight (*ate*) *a.* هشت — *n.* عدد هشت

Eighteen′ (*ateen′*) *a.* هجده

— *n.* عدد هجده

Eighteenth′ *a.* هجدهم — *n.* يك هجدهم

Eight′fold *adv. & a.* هشت برابر

Eighth (*athe*) *a.* هشتم — *n.* يك هشتم

Eighth′ly *adv.* ثامنا ، هشتم

Eight′ieth *a.* هشتادم — *n.* يك هشتادم

Eight′y (*a′ti*) *a.* هشتاد — *n.* عدد هشتاد

Ei′ther (*ee′* - or *aï′-*) *a. & pr.* هر یکی از دوتا - این یا آن

: *He had a sword in either hand.* در هر یکی از دو دستش شمشیری داشت (یعنی بالاخره در هردو دست شمشیر داشت)

Either one of you can go. هر یکی از شما دو نفر میتوانید بروید (یعنی هر کدام بروید تفاوتي نمیکند)

— *conj.* (۱) یا (در یکی از دو صورت)

either . . . or یا . . . . یا

: *Either he or I must go.* یا او باید برود یا من

He was either mad or drunk. یا دیوانه بود یا مست

(۲) هم (در جملهٔ منفی)

: *If he does not go, I shall not either.* او که نمیرود منهم نمیروم (او که نمیرود چرا من بروم)

Ejac′ulate *v.t* پراندن(کلام یا چیز دیگر)

Ejacula′tion *n.* ندا ، ذکر ، دعای مختصر

Ejac′ulatory *a.* ندائی ، ذکری - خروجی

ejaculatory duct مجرای خروج منی

Eject′ *v.t.* بیرون کردن ، دفع کردن - بیرون انداختن

Ejec′tion *n.* اخراج ، دفع - استفراغ

Eject′ment *n.* دفع ، طرد - استخلاص ملك

Elab′orate *a.* پر کار ، کامل ، بزحمت درست شده ، ساخت استاد

: *an elaborate mosaic box* جعبه خاتم پرکار که استادانه ساخته باشند

— *v.t.* استادانه ساختن ، بزحمت ساختن ، (روی چیزی) زحمت کشیدن (صنعت بخرج دادن)

Elab′orately *adv.* بطور کامل، استادانه، بازحمت ، از روی صنعت و نازك کاری

Elab′orateness *n.* کمال دقت ، استادی ، نازك کاری

Elabora′tion *n.* تدقیق ، نازك کاری ، استادی، صنعت بخرج دادن

E′land *n.* یکنوع آهوی افریقائی شبیه بگاو

Elapse′ *v.i.* گذشتن ، مرور کردن ، منقضی شدن

Elas′tic *a.* قابل ارتجاع ، مرتجع، جهنده ، کش مانند ، فنري

Elastic′ity (*-tis′-*) *n.* جهندگی ، قابلیت ارتجاع ، قوهٔ ارتجاع ، قوهٔ فنری

Elate′ *v.t.* بادکردن ، برکردن (ازغرور) ،
متکبر کردن - تهییج کردن

—a. بادکنان ، بادکرده، متکبر ، با نخوت

Elat′ed (*-la′ted*) *p.p.a.* باد کرده

Ela′tion *n.* تکبر ، ناز، بخود بالیدن

El′bow *n.* آرنج ، مرفق

to be AT one's elbow دم دست بودن ،
توي آستین شخص بودن

—v.t. & i. آرنج زدن، راه‌خودرا باز کردن
(باکونهٔ آرنج)

El′bow-chair *n.* صندلی دسته دار

Elburz′ *n.* (۱) سلسلهٔ جبال البرز (۲)
نام قلهٔ جبال قفقاز

El′der *a.* [*comp. of* old] بزرگتر، ارشد

: *elder brother* برادر ارشد

elder hand (در بازی ورق) زیر بلیط

—n. بزرگ یا رئیس خانواده -
کشیش - جد - بزرگتر

— n. pl. مشایخ ، بزرگترها، اشخاص بزرگتر

: *Respect your elders.* بزرگترهای خود
را احترام کنید

El′der *n.* اقطی (نام درختی است)

El′derberry *n.* [*pl -ries*] میوهٔ اقطی

Eld′erly *a.* نسبتهً مسن ، کامل

: *an elderly woman* کامله زن

Eld′ership *n.* ارشدیت ، شیخوخیت

Eld′est *a.* [*sup. of* old] بزرگترین ،
مسن ترین ، ارشد ، نخست زاده

eldest hand = elder hand

El Dora′do [اسپانیولی] *n.* سرزمین‌طلا

Elecampane′ *n.* زنجبیل شامی ، راسن

Elect′ (*ilekt′*) *v.t.* انتخاب کردن، برگزیدن

: *He was elected from Teheran.* او از
طهران انتخاب شد

— a. منتخب ، برگزیده - نامزد

the elected (n.) منتخبین - مقربان‌درگاه‌خدا

Elec′tion (*ilek′-*) *n.* انتخاب (با تعرفه
و رأی) ، برگزیدن

general election انتخابات پارلمانی

Electioneer′ *v.i.* دخالت در انتخابات‌کردن،
تأمین آراء کردن

Elec′tive (*ilek′tiv*) *a.* انتخابی - دارای
حق یا صلاحیت انتخاب

Elec′tor *n.* انتخاب کننده ، منتخب

Elec′toral *a.* مربوط به انتخاب کنندگان

Elec′torate *n.* هیئت انتخاب کنندگان ،
حوزهٔ انتخابیه

Elec′tric *or* - **trical** *a.* برقی، الکتریکی،
کهربائی

: *electric light* چراغ برق

Elec′trically *adv.* بوسیلهٔ برق

Electri′cian (*-trish′an*) *n.* متخصص علم
برق - مخترع یا سازندهٔ آلات الکتریکی

Electric′ity (*-tris′-*) *n.* برق ، قوهٔ کهربائی

Elec′tricute *v.t.* با برق اعدام کردن

Elec′trifiable *a.* مستعد قرار گرفتن در
تحت تأثیر قوهٔ برق - قابل تهییج

Electrifica′tion *n.* عمل قراردادن‌چیزی
در تحت تأثیرقوهٔ برق

Elec′trify *v.t.* [*-fied; -fying*] در تحت
تأثیر قوهٔ برق قرار دادن - بهیجان‌آوردن ،
تحریک کردن

Electrochem′istry (*-kem′-*) *n.* علم
خاصیت برق در مواد شیمیائی

Elec′trode *n.* قطب (در اصطلاح‌طبیعیات)

Electrokinet′ics *n.* معرفت بخواص‌برق
متحرك

Electromag′net *n.* آهنی که در تحت

تاثیر قوهٔ برق خاصیت مقناطیسی پیدا کند

Electromag'netism (*-izm*) *n.* تولید خواص مقناطیسی بوسیلهٔ برق

Electrom'eter *n.* میزان البرق

Electrom'etry *n.* مقیاس قوهٔ برق

Electromo'tion *n.* (در مکانیك) حرکتی که از قوهٔ برق احداث شود

Electromo'tive (*-tiv*) *a.* برق خیز ، برق آور

Electromo'tor *n.* موتور برقی ، محرك الکتریکی

Electrop'athy = electrotherapeutics

Elec'troplate *v.t.* آب نقره دادن

—n. فلز مفضض

Elec'troscope *n.* برق جو ، الکتریك بین

Electrostat'ics *n.* معرفت بخواص برق ساکن

Electrotherapeu'tics (*-pioo'-*) *n.* معالجات برقی

Elec'trum *n.* نقرهٔ آلمانی ، نقرهٔ فرنگی - کهربا

Elec'tuary (*-tioo* - or - *chu -*) *n.* *[pl.-ries]* معجون ، دوای قندی

Eleemos'ynary (*elee-ee-*) *a.* مربوط بصدقه وخیرات ـ صدقه دهنده ـ صدقه خور

—n. [*pl.-ries*] صدقه خور

El'egance *n.* ظرافت ، لطافت ، زیبائی - ظرافت طبع ، ذوق

El'egant *a* ظریف ، لطیف ، قشنگ مطبوع ، زیبا - با ذوق

El'egantly *adv.* بظرافت ، بزیبائی - از روی ظرافت طبع

walking elegantly خوش خرام

Ele'giac *a.* مرثیه مانند ، مرثیه ای

El'egist *n.* مرثیه نویس ـ نوحه خوان

El'egy *n.* [*pl.-gies*] مرثیه ، نوحه

El'ement *n.* عنصر ، اخشیجان ، جسم بسیط ، جوهر فرد ـ اساس ، اسطقس ، اصل ، اس ، جزء اصلی - جا ـ جای مخصوص

—pl. اصول ، مبادی

: *four elements* عناصر اربعه

elements of geometry اصول هندسه

Water is the element of fishes. آب جای ماهي است

Elemen'tal *a.* مربوط بعناصر ، عنصری - خالص ـ ابتدائی

Elemen'tally *adv.* بطور خالص ، بطور ابتدائی

Elementa'rily *adv.* بطور مقدماتی یا ابتدائی

Elemen'tary *a.* اصلی ، مقدماتی ، ابتدائی

: *elementary grammar* دستور ابتدائی ، صرف ونحو مقدماتی

El'emi *n.* صمغ زیتون

El'ephant (*-fant*) *n.* فیل

Elephanti'asis *n.* جذام ، داء الفیل

Elephan'tine *a.* فیلی ـ عظیم الجثه

El'evate *v.t.* بلند کردن ، ترفیع دادن - روح دادن ، امید بخشیدن

El'evated *p.p a.* مرتفع - بلند مرتبه

: *an elevated ground* زمین مرتفع

Eleva'tion *n.* ترفیع ـ ارتفاع ، بلندی - ارتفاع جائی نسبت بسطح دریا

El'evator *n.* بلند کننده ـ یکنوع جر ثقیل ، اسبابیکه اشخاص را از یك طبقه عمارت بطبقه دیگر میبرد

Elev'en (*eelev'-*) *a.* یازده - *n.* عددیازده

Elev′enth *a.*	یازدهم — *n.* یك یازدهم
Elf *n.* [*pl* elves]	غول ، ام‌صبیان ، جن ، بچه شیطان ـ شخص قدکوتاه
Elf′-child *n.* [*pl.*-children] *See* changeling	بچه‌قصدی
Elf′in *a.*	غولی ، جنی
—*n.* = elf	
Elf′ish *a.*	جنی ـ اذیت کن ، شیطان‌صفت
Elf′ishly *adv.*	بموذی گری
Elf′ishness *n.*	شیطان صفتی ، موذی گری
Eli′as *n.* = **Elijah**	الیاس
Elic′it (*elis′-*) *v.t.*	استنباط کردن ، ملتفت شدن ـ (معنی لغوی) کشیدن
Elicita′tion *n.*	استنباط ، استخراج
Elide′ *v.t.*	حذف کردن ، در تلفظ له کردن
Eligibil′ity *n.*	لیاقت ، شایستگی
El′igible *a.*	لایق ، شایسته ، قابل قبول ، واجب الانتخاب
El′igibly *adv.*	از روی لیاقت ، بطوریکه قابل انتخاب باشد
Eli′jah *n.*	(حضرت) الیاس
Elim′inate *v.t.*	دفع کردن ، برطرف کردن ـ ول کردن ، تجاهل کردن (در) ـ حذف کردن ، محو کردن ـ مختصر کردن
Elimina′tion *n.*	دفع ، ازاله ، ترك ـ تجاهل ـ حذف ، محو
Eli′sion (*elizh′un*) *n.*	حذف ، تسهیل
Elite′ [فرانسه] *n*	گلچین ، زبده
Elitorism *n.*	مساحقه
Elix′ir [مأخوذ از عربی] *n.*	الاکسیر ، کیمیا
Elk *n.*	گوزن شمالی
Ell *n.*	گز ، اندازه ـ (در انگلستان) ٤٥ اینچ
Ellipse′ *n.*	بیضی (یکی از اشکال هندسی)
Ellip′sis *n.* [*pl.-ses* (*seez*)]	حذف یا تقدیر کلام ، استتار ـ علامت حذف کلام بدین شکل * * *
Ellip′soid *n.*	جسم بیضی شکل
Ellip′tic *or* - tical *a.*	بیضی شکل ـ محذوف ، مقدر ، مستتر ، تضمنی
Ellip′tically *adv.*	بشکل بیضی ـ بطور مستتر
Elliptic′ity (*-tis′-*) *n.*	بیضیت ، تفاضل قطرین
Elm *n.*	درخت نارون
Elocu′tion *n.*	حسن تقریر ، طرز ایراد نطاق ، فصاحت ، سخنوری
Elocu′tionary *a.*	مربوط بحسن تقریر
Elocu′tionist *n.*	شخص فصیح الکلام
Elon′gate *v.t.*	دراز کردن ، امتداد دادن
—*v.i.*	دراز شدن ، باریك شدن
—*a.*	کشیده ، باریك
Elonga′tion *n.*	تطویل ـ امتداد ـ بعد
Elope′ *v.i.*	گریختن (همراه فاسق یا عاشق)
Elope′ment *n.*	گریز ، فرار ، رم
El′oquence *n.*	فصاحت و بلاغت ، سلاست ، سخن پردازی ، سخنوری
El′oquent *a.*	فصیح و بلیغ ، سخنور ، سلیس
: *an eloquent speech*	نطق فصیح
El′oquently *adv.*	با فصاحت و بلاغت
Else (*els*) *adv.* or *a.*	دیگر ، جز این ، سوای آن ـ والا ، ورنه
	تبصره ۱ ـ این کلمه فقط در موارد ذیل استعمال میشود :
	(الف) بعداز ادوات استفهامی :
: *Who else must come?*	کی دیگر باید بیاید ؟ چه شخص دیگر باید بیاید
What else do you eat?	چه چیز دیگر

میخورید ؟

(ب) بعداز کلمهٔ one که یکي از ضمائر مبهمه است :

: *I did not see any one else.* هیچکس دیگر را ندیدم

No one else was there. سوای او (یا ایشان) هیچکس آنجا نبود

(پ) بعداز اسمائیکه در معنی حکم ضمائر مبهمه را دارند :

: *Do not say anything else.* هیچ دیگر نگوئید ، حرف دیگر نزنید

Somebody else should be sent. یکنفر دیگررا باید فرستاد

تبصره ۲ - ازامثله فوق معلوم است که کلمهٔ else همیشه بعداز موصوف استعمال میشود

تبصره ۳ - هرگاه کلمه ای را که else بعد از آن میاید بخواهیم در حالت اضافه قرار دهیم علامت اضافه را باید در سر else درآوریم :

: *Who else's pen it is lost?* مداد چه شخص دیگر گم شده است

Else'where *adv.* جاي دیگر

Elu'cidate *v.t.* روشن کردن ، توضیح دادن

Elucida'tion *n.* توضیح ، ایضاح

Elu'cidative (*-detiv*) *a.* توضیحی

Elu'cidator *n* توضیح دهنده

Elude' *v.t.* گریز زدن (از چیزي) ، خود را خلاص کردن (از چیزی) ، تبری جستن (از) ، طفره زدن (از) - اغفال کردن ، گول زدن

: *to elude a blow* از زیر مشت در رفتن

to elude inquiry از تحقیق واستفسار گریز زدن (یا خودراخلاص کردن)

to elude understanding تجاهل کردن

to elude fulfilment of one's undertakings از انجام تعهدات خود طفره زدن

to elude one's observation کسیرا اغفال کردن

Elud'ible (*-lu'dible*) *a.* قابل گریز ، طفره زدنی

Elu'sion (*-zhun*) *n* گریز ، طفره ، تبری - خدعه ، اغفال

Elu'sive (*-ziv*) *a.* مقرون بطفره یا گریز - خدعه آمیز - گول زن

Elu'sively *adv.* از روی طفره یاخدعه

Elve, etc. = elf, etc.

Elys'ian (*eleez'-*) *a.* بهشتی - [معنی لغوی] متعلق به باغ Elysium که یونانیان عصر اساطیر بهشت خود فرض میکردند

Ema'ciate (*-shiate*) *v.t.* لاغر کردن ، ضعیف کردن ، نحیف ساختن

Emacia'tion *n.* لاغری - تضعیف ، لاغر کردن ، ذبول

Em'anate *v.i.* صادر شدن ، جاري شدن ، ناشی شدن

Emana'tion *n.* صدور ، نشئه - (در فلسفه مذهبی) اعتقاد باینکه موجودات عالم همگی نشئه ذات پروردگار است نه زادهٔ ارادهٔ او

Em'anative (*-netiv*) *a.* ناشی ، صدور کننده ، جاري

Em'anatively *adv.* بشکل جریان یا صدور - از روی نشئه

Eman'cipate *v.t.* آزادکردن ، مطلق العنان کردن

: *to emancipate a child FROM his*

father's control اولاد را از تحت اختیار پدر خارج کردن

Emancipa'tion *n.* تخلیص - آزادی ، رهائی

Eman'cipative *or*

Eman'cipatory *a.* متضمن آزادي - مقرون به آزادي

Emas'culate *a.* خواجه - اخته

– *v.t.* خواجه کردن - اخته کردن

Emas'culated *p.p.a.* = emasculate *a.*

Emascula'tion *n.* از الهٔ مردی یا قوت مردی ، عمل اخته کردن یا خواجه کردن

Embalm' (*-bäm'*) *v.t.* حنوط کردن ، مومیا کردن ، معطر کردن ، از فساد حفظ کردن

Embalm'ment *n.* حنوط ، مومیا (کردن) ، تطبیب ، حفظ از فساد یا زوال

Embank' *v.t.* محصور کردن ، مسدود کردن

: *to embank a river* رودخانه را مابین دو ساحل مرتفع محصور کردن

Embank'ment *n.* سد ، حصار - محصور کردن رودخانه وغیره

Embar'go *n.* حکم توقیف کشتی در بندر ، توقیف خروج ودخول سفاین - منع ، توقیف ، قدغن

to lay an embargo ON a ship کشتی را تحت توقیف قرار دادن

– *v.t.* توقیف کردن (کشتي در بندر)

Embark' *v.t.* & *i.* سوار کشتی کردن یا شدن - حمل کردن (با کشتی) - عزیمت کردن - داخل در امری شدن (از قبیل جنگ وغیره)

Embarka'tion *n.* عزیمت یا حمل با کشتی

Embar'rass *v.t.* دست پاچه کردن ، آشفتن - مغشوش کردن - مزاحم شدن - گرفتار کردن

: *He was embarrassed in the presence of the chief.* در حضور رئیس دست پاچه شد (خجالت کشید)

My business is embarrassed. کسب وکار من مغشوش شده است

Embar'rassment *n.* دست پاچگی - گرفتاری ، گیر - مزاحمت پریشانی ، اضطرار

Embas'sador =ambassador

Em'bassy *n.* *[pl.-sies]* ایلچی گری ، سفارت ، پیغام

Embat'tle *v.t.* مهیای جنگ کردن

Embat'tled *p.p.a.* صف کشیده ، مهیای جنگ

Embed' *v.t.* خواباندن ، سوار کردن (در چیزی) ، نشاندن ، محاط قرار دادن

Embel'lish *v.t.* تزئین کردن ، آراستن

Embel'lishment *n.* تزئین - زینت ، آرایش

Em'ber *n.* دوره ، سنه دوریه ، واقعه سالیانه

Em'ber-days *n. pl* ایام روزه وریاضت نصارا (در هر سال دوازده روز یعنی سه روز در هر فصل)

Em'bers *n. pl.* اخگر ، شرر ، خاکستر گرم

Embez'zle *v.t.* اختلاس کردن

Embez'zlement *n.* اختلاس ، دستبرد

Embez'zler *n.* مختلس

Embit'ter *v.t.* تلخ کردن ، ناگوار کردن

Embla'zon *v.t.* بانشان وعلامت آراستن

Embla'zonment *n.* تزئین با نشان وعلائم

Embla'zonry *n.* *[pl.-ries]* فن آرایش با نشان و علائم - نشان وعلائم مجموعاً

Em'blem *n* - حمایل ، نشان - نشانه ، علامت - کنایه ، اشاره

Emblemat'ic *a.* حاوي نشانه ، کنایه دار

: *This is emblematic OF bad buck.*

این نشانهٔ بد بختي است

Emblemat′ically *adv.* بطور کنایه

Em′blements *n. pl.* محصول زمین ـ دسترنج ـ حق استفادهٔ از محصول یا دسترنج خود

Embod′iment *n.* تجسم ـ تضمن

Embod′y *v.t. [-ied; ying]* - جسم دادن متضمن بودن ، در بر داشتن ، جامع بودن

Embold′en *v.t* تشجیع کردن ، جسارت دادن

Em′bolism (*-lizm*) *n.* انجماد خون در رگ ـ کیسه

Embo′som (*-boo′zum*) *v.t.* در آغوش گرفتن ، نوازش کردن ـ احاطه کردن

: *embosomed WITH trees* محصور در وسط درختان

Emboss′ *v.t.* برجسته کردن ، غرکردن (ظروف وغیره)

Embossed′ *p.p.a.* بر جسته - دارای نقوش برجسته - غرشده

Emboss′ment *n.* بر جسته کاري ـ نقوش بر جسته

Embowed′ *a.* مقوس ، قوس مانند

Embow′el *v.t.* روده در آوردن

Embow′er *v.t.* سایبان کردن

– *v.i.* در سایبان نشستن ، در آلچیق نشستن

Embrace′ *v.t.* در آغوش گرفتن ، بغل کردن ، معانقه کردن (با)- قبول کردن ، حسن تلقی کردن ـ در بر داشتن ، متضمن بودن ، احاطه کردن

:*to embrace an opportunity* فرصت را غنیمت شمردن

– *n.* معانقه ، در آغوش گرفتن

Embrace′ment *n.* - معانقه ، آغوش کشی - قبول ، حسن تلقی ، اتخاذ ـ اغتنام (فرصت)- تضمن ، در بر داشتن ، احاطه

Embra′sure (*-zhur*) *n.* - بارو ، کنگره شکافی که برای محل توپ در بارو قرار میدهند

Em′brocate *v.t.* تدهین کردن ، روغن مالی کردن

Embroca′tion *n.* تدهین ، روغن مالی ، ضماد

Embroi′der *v.t. & i.* قلاب دوزی کردن ، گل دوزی کردن روی کتانی وغیره ، ملیله دوزی کردن ، برودری دوزی کردن -(مجازاً") لعاب دادن مطلب

Embroi′dery *n. [pl.-ries]* قلاب دوزی روی کتانی ، کتانی دوزی ، ملیله دوزی ، گلدوزي ، برودری(فرانسه)- نقش ، زینت

gold embroidery زر دوزی

Embroil′ *v.t. & i.* دچار کشمکش و مخمصه کردن ـ بر هم زدن ، مغشوش شدن- فتنه انگیختن

Embroil′ment *n.* - نفاق ، نزاع ، غوغا - فتنه انگیزی

Em′bryo *n.* نطفه ـ جنین

in embryo در حالت بدوی ، (معنی مجازی)

Embryol′ogy *n.* علم یا بحث جنین

Embryon′ic *a.* مربوط به جنین یا نطفه- شبیه بجنین یا نطفه ـ ناقص ، ابتدائي

Emend′ *v.t.* تصحیح کردن ، تغییر عبارت دادن

: *to emend the Gulistan* تصحیح کردن گلستان بقسمی که بتوان تصور کرد شیخ سعدي همانطور نوشته است

Emend′able (*-ebl*) *a.* قابل تصحیح

Emenda′tion *n.* تصحیح ، تغییر عبارت

Em′endator *n.* مصحح

Emen′datory *a.* تصحیحی

Em′erald *n.* زمرد – *a.* زمردین

Emerge′ *v.i.*	سر از آب بیرون کردن ، ظهور کردن ، ناشی شدن ، خارج شدن
Emer′gence *n.*	خروج (از آب) ، ظهور
Emer′gency *n. [pl.-cies]*	حادثه ، اتفاق - اضطرار
in case of emergency	درموقع ضرورت
Emer′gent *a.*	ظاهر شونده - ناشی
Emer′itus [لاتین] *n.*	زاپاس (روسی)
Em′erod *n.*	بواسیر - دمل
Emer′sion *(-shun) n.*	ظهور
Em′ery *n. [pl.-ries]*	سنباده
Em′esis *n.*	استفراغ ، قی
Emet′ic *a.*	مقی
—*n.*	دوای قی
Em′etin *n.*	ایپکائین (دوائی است)
Em′igrant *a. & n.*	مهاجر
Em′igrate *v.i.*	مهاجرت کردن
Emigra′tion *n.*	مهاجرت
Em′inence *n.*	رفعت ، بلندی ، سرفرازی ، مقام - تپه ، پشته
His Eminence	حضرت مستطاب . . . (عنوانی است که در مراسلات برای یك طبقه ازمطران ها بکارمیبرند)
Em′inent *a.*	بلند ، رفیع ، عالی قدر ، سرفراز - برجسته ، ممتاز - فائق
: *eminent services*	خدمات برجسته
eminent persons	اشخاص عالی قدر
Em′inently *adv.*	بطور برجسته - با علومقام
Emir′ [کلمهٔ عربی] *n.*	امیر
Emir′ate *n.*	رتبه یا قلمرو امیر
Em′issary *n. [pl.-ries]*	جاسوس ، مامور مخفی - مجرا
Emis′sion *(emish′un) n.*	نشر - خراج
seminal emission	انزال
Emis′sive *(-siv) a.*	خارج شونده - نشر کننده
Emit′ *v.t.*	نشر کردن ، بیرون دادن ، بخش کردن ، منتشر کردن
: *to emit light*	بخش کردن نور
Emmen′agogues *(-gogs) n.pl.*	ادویهٔ مدرهٔ طمث
Em′met *n.* = ant	مورچه
Emol′lient *a. & n.*	ملین
Emol′ument *n.*	مداخل ، ماحصل
Emo′tion *n.*	هیجان احساسات ، آشفتگی
Emo′tional *a.*	مربوط باحساسات - مستعد تهیج
Emo′tive *(-tiv) a.*	مهیج احساسات
Emo′tively *adv.*	بطور مهیج
Em′peror *n.*	امپراطور
Em′peror-moth *n.*	نوعی از پروانهٔ بزرگ
Em′phasis *(-fa-) n.*	تأکید ، قوه ، اهمیت
Em′phasize *(-fa-) v.t.*	با قوت و تأکید تلفظ کردن - تأکید کردن ، مؤکد کردن ، اهمیت دادن
Emphat′ic *(-fat′-) a.*	مؤکد
: *emphatic orders*	احکام مؤکد
Emphat′ically *adv.*	بطور مؤکد - بطور قطعی
Em′pire *n.*	امپراطوری ، کلیه ممالکی که در تحت سلطنت یکنفر پادشاه باشد - سلطنت ، سلطه - مملکت
Empir′ic *a*	مبنی بر تجربه ومشاهده ، عملی ، غیر علمی - شارلاتان - مبنی بر شارلاتانی
—*n.*	طبیب شارلاتان
Empir′ically *adv.*	از روی مشاهده و تجربه (نه از روی تحصیل و تکمیل مراتب علمی) - از روی شارلاتانی
Empir′icism *(-sizm) n.*	علاج از روی

	تجربه
Employ' *v.t.*	بکار واداشتن ، استخدام کردن ، مشغول کردن - بکاربردن ، استعمال کردن
Employee' *n.*	مستخدم ، کارگر ، عضو
Employ'er *n.*	کارفرما ، صاحب کار ، استخدام کننده
Employ'ment *n.*	استخدام - کار ، شغل
Empoi'son (*-zun*) *v.t.*	زهر دار کردن - مسموم کردن
Empo'rium *n.* [*pl.-riums or -ria*]	مرکز تجارت ، بازار بزرگ
Empov'erish = impoverish	
Empow'er *v.t.*	اختیاردادن ، مأمورکردن
Em'press *n.* [*fem. of* emperor]	
Emp'tiness (*em'-*) *n.*	خالی بودن ، تهی بودن - بیهودگی
Emp'ty (*em'-*) *a.*	خالی ، تهی - بی‌مغز ، پوچ ، بیهوده ، بی‌معنی
: an empty vessel	ظرف خالی
empty promises	وعده‌های پوچ
empty talk	صحبت بیهوده ، یابی‌معنی
— *v.t. & i.* [*-tied; -tying*]	خالی کردن - خالی شدن
Emp'ty-handed *a.*	تهیدست
Emp'ty-headed *a.*	تهی مغز
Empur'ple *v.t.*	ارغوانی کردن
Empye'ma *n*	جراحت ریه ، حجیم شدن حبابهای ریه
Empyr'eal *a.*	آسمانی ، عرشی ، فلکی
Empyre'al *n.* = empyrean	
the Empyreal Heaven	عالم جبروت
Empyre'an *n.*	عرش ، فلك الافلاك ، ملکوت
Empyreu'ma (*-roo'-*) *n.*	بوی سوخته
E'mu *n.*	شتر مرغ استرالیائی
Em'ulate *v.t.*	هم‌چشمی کردن، مسابقه کردن(با)
— *a.* = emulous	
Emula'tion *n.*	هم چشمی ، همسری ، مسابقه - غیرت ، رشك
Em'ulative (*-letiv*) *a.*	معتاد بهم چشمی ، غیور - غیورانه
Em'ulator *n.*	هم چشمی کننده ، رقیب
Em'ulous (*-lus*) *a.*	هم چشمی کننده ، رشك برنده ، مسابقه جو
Em'ulously *adv.*	از روی هم چشمی
Emul'sify *v.t.* [*-fied;- fying*]	شیره گرفتن ، عصاره گرفتن (از)
Emul'sion (*-shun*) *n.*	شیره ، عصاره
: almond emulsion	شیرهٔ بادام
Em'yd *n.*	لاك پشت آبی
Ena'ble *v.t.*	قادرکردن ، توانا کردن
Enact' *v.t.*	وضع کردن (قانون)-برقرار کردن - بصورت عمل درآوردن ، نمایش دادن
Enact'able (*-ebl*) *a.*	قابل وضع
Enac'tive (*-tiv*) *a.*	قانونی
Enact'ment *n.*	وضع (قانون) ، تأسیس - قانون - حکم ، فریضه
Enac'tor *n.*	واضع (قانون) ، بر قرار کننده
Enam'el *n.*	مینا - مینای دندان
— *v.t.*	مینائی کردن ، مینا کردن
Enam'eller *n.*	میناکار ، میناگر ، دوات گر
Enam'or *or* -our *v.t.*	عاشق کردن ، شیفتن
Enam'ored *p.p.a.*	شیفته ، گرفتار عشق
: enamored WITH love	گرفتارعشق ، آشفته ، شیفته

Enarthro′sis *n.* مفصل گلوله و گوده (گلوله گودك)

Encage′ *v.t.* در قفس نهادن ، حبس کردن

Encamp′ *v.t.&i* اردو زدن ، خیمه زدن

Encamp′ment *n.* نصب خیمه ـ اردو

Encase = incase

Enceinte′ (*änsant′*)[لفظ فرانسه] *n.* آبستن

 —*n.* برج و بارو

Encephal′ic *(-fal′-) a.* مربوط بجرم دماغ ـ واقع در جمجمه

Encephali′tis (*-fa′-*) *n.* ورم جرم دماغ کبیر

Enceph′alon *n.* (*-sef′-*) [*pl.-la*] جرم دماغ کبیر

Enceph′alous *(-lus)* = encephalic

Enchain′ *v.t.* زنجیر کردن ، بستن

Enchain′ment *n.* تسلسل ، ارتباط

Enchant′ *v.t.* مسحور کردن ، افسون کردن ، طلسم کردن ـ فریفتن ، دلبردن ، شیفتن

Enchant′er *n.* افسون کننده ، ساحر

Enchant′ing *a.p.a.* سحر کننده ـ فریبنده

Enchant′ingly *adv.* از روي سحر و طلسم ـ بطور فریبنده

Enchant′ress *n [fem. of* enchantor*]* ساحره ، زن افسون گر

Enchase′ *v.t.* نشاندن، سوار کردن (جواهر)

Encir′cle (*-sur′kl*) *v.t.* احاطه کردن ، دوره کردن

Enclasp′ *v.t.* در بر گرفتن

Enclave′ *a.* محاط —*v.t.* محاط کردن

 — *n.* خطه ای که در قلب مملکت اجنبی محاط باشد

Enclose′ *(-kloze′) v.t.* در جوف قرار دادن ، لفاً فرستادن ـ احاطه کردن ـ چینه کشیدن ، اختصاص بخود دادن

: *I enclose HEREWITH a copy of his letter.* سواد مراسلهٔ اورا لفاء ارسال میدارم (میدارد)

Enclosed′ *p p.a.* ملفوف ، در جوف ـ ضمیمه شده

Enclo′sure (*-zhur*) *n.* محوطه، داربزین ، دیوار ، حصار ، چینه ـ چینه کش ـ ضمیمهٔ مراسله ، ملفوفه

Enco′miast *n.* مداح ، ثنا خوان

Encomias′tic *a.* ثنا آمیز ، مداحانه

Enco′mium *n. [pl.-miums* or *-mia]* مدح ، ثنا

Encom′pass *v.t* احاطه کردن ، محاصره کردن ـ حلقه زدن (دور)

Encom′passment *n.* احاطه ، محاصره

Encore′ *(än)* [لفظ فرانسه] *n.* تقاضاي تجدید یا تکرار

 — *v.t.* تقاضای تجدید کردن

 — *adv.* دوباره ، مکرر

Encoun′ter *v.t.* ملاقات کردن ، مواجه شدن (با) ، مصادف شدن (با کسی در جنگ و غیره)

 — *n.* ملاقات ، تصادف ـ مواقعه

Encour′age *(-kur′ej) v.t.* تشویق کردن ـ جرأت دادن ، دلدادن ، تشجیع کردن ـ وسائل ترقی (کسی را) فراهم کردن

: *Mr. B. encouraged me to compile this book.* آقای ب. مرا بتألیف این کتاب تشویق نمود.

Encour′agement *n.* تشویق ـ تشجیع

Encour′aging *a.p.a.* تشویق کننده ، امید بخش ـ جادار ، گنجایش دار (بمعنی قابل ترقي)

Encour′agingly *adv.* از روی تشویق

Encroach′ *(-kroch′) v.i.* تخطی کردن

: *to encroach ON one's territory* بملك کسی تخطی کردن

to encroach ON one's rights بحقوق کسی تخطی کردن

Encroach'ingly *adv.* تجاوز کارانه

Encroach'ment *n.* تخطی ، تجاوز ، دست درازی

Encrust', etc. = incrust, etc.

Encum'ber *v.t.* مانع شدن ، زیر بار انداختن - گرفتار قرض کردن

: *His house is totally encumbered WITH debts and mortgages.* خانه‌اش تماماً گرو قرض است

Encum'brance *n.* منع - مانع - قرض خانه ، دین ملکی

Encum'brancer *n.* مدعی ملك ، طلبکار خانه

Encyc'lical *a.* عمومی ، شبیه به متحدالمال

— *n.* متحدالمال پاپ اعظم

Encyclope'dia *or* - pæ'- *n.* دائرةالمعارف ، مجمعةالعلوم ، کلیات علوم ، کلیات معارف

Encyclope'dic *or* - pæ' *n.* مربوط بدائرةالمعارف - جامع

Encyclope'dist *or* - pæ'- *n.* مولف دائرةالمعارف- بحرالعلوم (شخصی که متبحر در کلیه علوم است)

End *n.* (۱) انتها ، سر ، منتهاالیه ، آخر ، خاتمه ، پایان (۲) حد (۳) عاقبت ، نتیجه ، سرانجام (٤) مقصد ، مقصود (٥)اجل، مرگ (٦) زوال ، انقراض

: (1) *the end of a string* سر نخ ، انتهای نخ

the end of life پایان عمر

the upper end of a river منتها الیه سربالای رودخانه ، منتهاالیه فوقانی رودخانه

TO the end of the page تا آخر صفحه

Take the rope BY the end. سر طناب را بگیر ، طناب را از سر بگیر

FROM one end TO the other. از یکطرف بطرف دیگر ، از این سر به آن سر

from beginning to end ازابتدا تا انتها، از اول تا آخر

IN the end عاقبت‌الأمر

The story is AT an end. حکایت بپایان رسیده است

He came AT the end of the month. در آخر ماه آمد

to come TO an end خاتمه یافتن

to bring TO an end خاتمه دادن

to make an end OF . . . تمام کردن

(2) *the eastern end of Teheran* حد شرقی طهران

(3) *It came to a bad end.* عاقبت بدی داشت

(4) *He attained his end.* بمقصد خود نائل گردید

to the end that برای اینکه ، تا اینکه

(5) *His end was near.* اجلش نزدیك شد

(6) *The end of Ghajar Dynasty* انقراض سلسلهٔ قاجاریه

Prov.(1) *Make both ends meet.* خرج را با دخل مطابق کن. «چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن»

Prov. (2) *The end crowns all.* کار را که کرد آنکه تمام کرد

— *v.t.* تمام کردن ، خاتمه دادن - کشتن

– v.i. تمام شدن - منتج شدن

Prov. All is well that ends well. شاه نامه آخرش خوش است

End′-all *n.* خاتمه ، ختم مطلب یا کلام

Endan′ger (*-dane′-*) *v.t.* در خطر انداختن

Endarteri′tis *n.* ورم غشاء داخلی شریان

Endear′ (*-deer′*) *v.t* عزیز داشتن ، نواختن

Endear′ingly *adv.* با دلنوازی

Endear′ment *n.* محبوبیت - نوازش

Endeav′or *or* - our (*-dev′-*) *v.i.* کوشش کردن ، سعی کردن ، جد وجهد کردن

– n کوشش ، سعی ، جد وجهد

Endem′ic *a.* مختص یك قوم یا بلد

– n. مرض مخصوص یك ناحیه [مقایسه شود با epidemic]

End′ing *n.* خاتمه ، آخر - جزء آخر (کلمه)

En′dive (*-div* or - *dive*) *n.* کاسنی ، هندباء

End′less *a.* بی پایان ، لا یتناهی ، بی انتها

endless screw پیچ سر وته یکی

endless chain زنجیر مدور ، زنجیر چرخ

: This is an endless task. این رشته سر دراز دارد

End′lessly *adv.* دایماً ، ابداً - بی نهایت

End′lessness *n.* همیشگی ، ابدیت

End′most *a.* واقع در دورترین نقطه

End′oblast = endoderm

Endocar′diac *a.* واقع در درون قلب

Endocardi′tis *n.* ورم غشاء داخلی قلب

Endocar′dium *n.* غشاء داخلي قلب

En′doderm *n.* قلب نطفه

Endoga′my *n.* ازدواج در داخلهٔ قبیله

Endocrinol′ogy *n.* علم وظایف الغدد

En′dogen *n* باطنی النماء ، گیاهي که از داخل نمو میکند

Endog′eny (*doj′-*) *n.* نمو از داخل

Endometri′tis *n.* ورم رحم

En′doscope *n.* آلت معاینه جهاز درونی

Endorse′ *v.i.* & *t* در ظهر قبض امضاء کردن ، حواله دادن (درظهر قبض) -ویزا کردن (غل کشیدن) تذکره - صحه گذاشتن

Endorsee′ *n.* محول له ، حامل چك یا برات

Endorse′ment *n.* امضاء در ظهر قبض ، حواله - ویزا (غل تذکره) - صحه ، تصویب

Endor′ser *n.* حواله دهنده

En′dosperm *n.* قوت جنین

Endothe′lium *n.* *[pl.-lia]* غشاء داخلی عروق

Endow′ *v.t.* اعطاء کردن ، بخشیدن ، مالك کردن ، صاحب (مال ومنال) کردن - جهیز دادن یا کابین دادن - وقف کردن

Endowed′ *p.p.a.* صاحب مال ومنال -متصف

:endowed WITH fine qualities متصف باوصاف حمیده

endowed WITH talents دارای ذوق و استعداد

Endow′ment *n.* بخشش - وقف - نعمت خداداده (ذوق ، زیبائی ، صوت خوش وغیره)

: of fine endowments داراي اوصاف حمیده

public endowments اوقاف

Endue′ (*-dioo′*) = endow

Endue′ (*-dioo′*) *v.t* پوشیدن - بخود گرفتن پوشاندن

Endur′able (*-ebl*) *a.* قابل تحمل

Endur′ance *n.* دوام - طاقت ، تحمل

Endure′ *v.t.* طاقت آوردن ، متحمل شدن ، بردن ، برداشتن - دوام کردن ، پایدار بودن

: *to endure pain and sorrow* متحمل غم والم شدن

Endur'ing *a.p.a.* پر طاقت - با دوام

Endur'ingly *adv.* صبورانه

En'ema *or* ene'ma *n.* [*pl.-mas* or *-mata*] اماله ، دستور

En'emy *n.* [*pl.-mies*] دشمن ، خصم

the enemy ابلیس ، شیطان

Energet'ic *or* - ical *a.* جدی ، فعال ، با حرارت ـ شدید ، باقوت ، بانفوذ- متحرك

: *an energetic man* شخص جدی یافعال

Energet'ically *adv.* بطورجدی ، ازروی حرارت

Energu'men *n.* دیوانه ، جنی

En'ergize *v.t.* قوت دادن ـ جدیت بخشیدن

En'ergy *n.* [*pl.-gies*] قوت ، زور - غیرت ، اجتهاد ، جدیت ـ (درطبیعیات) قوهٔ فعلیه

En'ervate *v.t* بی عصب کردن ، بیرگ کردن- از مردانگی ساقط کردن ـ ناتوان کردن

—*a.* بیرگ ، بی عصب ـ نا توان

Enerva'tion *n.* اسقاطازمردی یامردانگی ، تضعیف ـ نا توانی

Enfee'ble *v.t* ضعیف کردن ، نا توان کردن

Enfee'blement *n.* تضعیف ـ نا توانی

Enfilade' *v.t.* در طول (صف) قشونی شلیك کردن

—*n.* صف ، سطر

Enfold', etc. = infold, etc.

Enforce' *v.t.* اجرا کردن ، انفاذ کردن- [معنی لغوی] بزور پیش بردن ـ مجبور کردن (برعایت قانون)

: *to enforce a law* قانونی رااجراءکردن

Enforce'able (*-ebl*) *a.* قابل اجراء

Enforce'ment *n.* اجرا (بوسیلهٔ قوه) ، انفاذ - اجبار

Enfran'chise (*-chiz* or - *chaïz*) *v.t.* آزاد کردن ـ ذیحقوق کردن - اصطلاح کردن (لغات خارجی) ، مصطلح کردن

Enfran'chisement *n.* آزادی ـ اعطای حقوق (از قبیل حق انتخاب وحقوق معافیت و غیره)

Engage' *v.t.* (۱) مشغول کردن ، استخدام کردن ، مقرر کردن ، معین کردن ، گماشتن (۲) رهن کردن (۳) شرط کردن ، عهد بستن ، وعدهٔ نکاح دادن (به) - (٤) گرفتار کردن (٥) جلب کردن ، معطوف داشتن (٦) محاربه کردن (با)

: (*1*) *He engaged me FOR that business* (2) *to engage a house* (3) *to engage a maiden* (4) نامزدکردن *to engage an army IN a conflict* (5) *to engage one's attention*

Engaged' *p.p.a.* مشغول ، گرفتار ـ گماشته بکار ـ نامزد ـ متصل بهم

: *engaged IN business* or *IN war* مشغول کار یا کارزار

an engaged couple دو نفر نامزد

an engaged column ستونی که نصف آنرا توی دیوار کار گذاشته باشند

Enga'gedness *n.* اشتغال

Engage'ment *n.* شغل ، کار ـ عهد ، التزام، شرط ـ رهن ـ گرفتاري ، دامن گیری- گیر- وعدهٔ نکاح ، نامزدی ـ جنگ ، محاربه

- *pl.* دیون ، قیود نقدی

Engag'ing (*-ga'jing*) *a.p.a.* مشغول کننده ، سرگرم کننده ، جالب توجه

Engen'der *v.t.* تولید کردن ، بوجودآوردن

En'gine (*-jin*) *n.*	چرخ ، منجنیق ، ماشین ، ماکنه ، موتور ، اسباب ، آلت
En'gine driver *n.*	رانندهٔ لوکوموتیو ، ماشین چی
En'ginery *n.*	فن راه انداختن ماشین - ماشین آلات
Engineer' *n.*	مهندس - ماشین چی ، چرخچی
civil engineer	مهندس فوائد عامه
Engineer'ing *n.*	مهندسی
En'gland *n.*	انگلستان
En'glander *n.*	بومی انگلستان ، انگلیسی
En'glish *a.*	انگلیسی
—*n.*	زبان انگلیسی - اهالی انگلیس - (در مطبعه) حروف ۱٤ پونط
the English language	زبان انگلیسی
English Channel	بحر مانش (فرانسه)
in plain English	بزبان ساده ، پوست کنده
En'glishism (*-izm*) *n.*	اصطلاحات و عبارات مختصهٔ انگلیسها
En'glishman *n* [*pl.--men*]	اهل انگلستان ، مرد انگلیسی
En'glish-speaking *a.*	انگلیسی زبان
Engorge' *v.t.*	بلعیدن ، حریصانه خوردن - طپاندن (درگلو) ، اشباع کردن
Engorge'ment *n.*	بلع غذا - پرخوری ، تند خوری - پری ، اشباع
Engrain = ingrain	
Engrave' *v.t.*	حکاکی کردن ، قلم زدن ، کندن
Engrav'er (*-gra'ver*) *n.*	حکاك
Engrav'ing (*-gra'ving*) *n.*	حکاکی ، قلم زنی ، گراوور (فرانسه) - اسباب قلم زده یا منقوش
Engross' *v.t.*	تحریر کردن - استنساخ کردن - جذب کردن - اشغال کردن - [معنی قدیمی] احتکار کردن ، بخود انحصار دادن (صحبت یا متاع)
Engross'er *n.*	محرر - جذب کننده
Engross'ing *a.p.a.*	جالب
Engross'ment *n.*	تحریر - استنساخ - قباله و قرارداد و غیره - اشتغال - احتکار [معنی قدیمی]
Engulf' *v.t.*	در گرداب آوردن ، در ورطه انداختن - غرق کردن ، مستغرق ساختن
Enhance' *v.t.*	زیاد کردن، افزودن ، ترقی دادن (قیمت) ، گران کردن - بر شدت اهمیت (چیزی) افزودن
Enhance'ment *n.*	افزایش - ترقی
Enig'ma *n.*	معما ، لغز ، چیستان - رمز
Enigmat'ic *or* - ical *a.*	معمائی - مبهم
Enigmat'ically *adv.*	بطور معما یا رمز
Enig'matist *n.*	لغز گو
Enig'matize *v.i.*	معما گفتن
Enjoin' *v.t.*	امر کردن ، سفارش کردن ، قدغن کردن
: *to enjoin ON a person to*	کسیرا امر یاسفارش کردن . . . .
Enjoin'ment *n.*	امر ، دستور ، قدغن
Enjoy' *v.t.*	حظ کردن (از) ، متمتع شدن (از)، برخوردار شدن (از)
: *We enjoyed his talk.*	از صحبت او محظوظ شدیم
to enjoy oneself	خوش گذراندن ، کیف کردن
Enjoy'able (*-e'bl*) *a.*	شیرین، لذیذ، قابل تمتع
Enjoy'ably *adv.*	بطور قابل تمتع ، بطور شیرین و لذیذ

Enjoy'ment *n.* تمتع ، حظ ، لذت - تفریح

Enkin'dle *v.t.* افروختن ، بر آتش نهادن

Enlarge' *v.t.* & *i.* بزرگ کردن - افزودن - بسط دادن ، وسعت دادن - رها کردن - بزرگ شدن ، بسط یافتن

: *to enlarge the mind* فکر را توسعه دادن

to enlarge a wound شکافتن زخم

to enlarge UPON a subject مطلبی را کاملا" بسط دادن ، جلو قلم را ول کردن (در شرح مطلب)

Enlarge'ment *n.* افزایش ، توسعه ، بسط ، اتساع ، تطویل (کلام) - رهائی - ارها (در عکاسی) بزرگ کردن عکس ، اگراندیسمان (فرانسه) - (در طب) انوریسما

Enlight'en *v.t.* روشن کردن ، منور ساختن - فهیم کردن - هدایت کردن ، تعلیم کردن ، آگاهی حقیقی بخشیدن، متمدن کردن، منور الفکر کردن

: *He enlightened me ON that subject.* مرا در آن موضوع هدایت کرد یا آگاهی بخشید

Enlight'ened *p p.a.* منور ، منورالفکر - هدایت شده - عارف بحقایق

Enlight'enment *n.* تنویر افکار - تمدن - عرفان ، معرفت

Enlist' *v.t.* اسم نویسی کردن - درصورت قشونی نوشتن (برای سربازی) - جلب مساعدت کردن (از) - طرفدار کردن ، در صورت طرفداران نوشتن

: *He had his name enlisted.* اسم او را نوشتند (برای قشون یا مدرسه وغیره)

Enlist'ment *n.* اسم نویسی - سربازگیری

Enliv'en *v.t.* روح بخشیدن ، احیاء کردن

En masse' [فرانسه] *adv.* من حیث المجموع

En'mity *n.* [*pl.-ties*] دشمنی، عداوت ، خصومت

En'neagon *n.* شکل نه ضلعی ، ذوتسعةالاضلاع

En'neastyle *a.* نه ستونه

Enno'ble *v.t.* شرافت دادن ، محترم کردن ، سر فراز کردن ، ترفیع رتبه دادن ، لقب یا منصب دادن

Enno'blement *n.* ترفیع - احترام - نجابت

Ennui' [فرانسه] *n.* ملالت ، دلتنگی ، بیزاری ، خستگی

— *v.t.* [*-nuied; -nuying (noo'ying)*] ملول کردن، بیزار کردن ، خسته کردن

E'noch (*-nok*) *n.* خنوخ یا ادریس

Enol'ogy *n.* شراب شناسی

Enor'mity *n.* [*pl.-ties*] شرارت فوق العاده - شناعت ، فساد

Enor'mous (*-mus*) *a* عظیم ، عظیم الجثه - فوق العاده شریر - شنیع - متجاوز از حد - مسرف ، مفرط

: *enormous in size* عظیم الجثه

enormous difference تفاوت کلی ، تفاوت خیلی زیاد

to be enormous از حد گذشتن

Enor'mously *adv.* فوق العاده زیاد

Enor'mousness *n.* عظمت، جسامت، زیادی

Enough (*enuf'*) *a.* کافی ، بس

: *That is enough.* بس است ، کافی است

— *adv.* بقدر کفایت ، باندازه ، آنقدر که لازم است

: *I am not strong enough to lift the table.* من آنقدر قوت ندارم که میز را بلند کنم

The pencil is sharp enough to write with. مداد آنقدر تیز هست که بتوان با آن نوشت [مقایسه شود با too]

I have had enough. سیر شدم

—*n.* کفایت ، وفور

: *more than enough* بیش از حد کفایت

[تبصره - کلمهٔ enough اگر صفت باشد قبل از موصوف واگر قید باشد بعد از صفت استعمال میشودنه قبل از آن چنانکه درمثالهای فوق دیده شد]

Enounce′ *v.t.*- اظهار کردن - اخطار کردن - ادا کردن

Enquire′, etc. = inquire, etc.

Enrage′ *v.t.* غضبناك کردن - اذیت کردن

Enrap′ture (*-tioor* or - *chur*) *v.t.* بوجد آوردن ، از خود بیخود کردن

Enrich′ *v.t.* غنی کردن ، دولتمند کردن - حاصلخیز کردن - بهتر کردن - توسعه دادن ، تکمیل کردن - تزئین کردن

Enrich′ment *n.* اغناء (غنی کردن) - توسعه

Enroll′ *v.t.* اسم نویسی کردن ، ثبت کردن ، در صورت نوشتن - در صف آوردن ، سرباز کردن - عضو کردن ، عضویت دادن

Enrol′ment *or* - roll′- *n.* اسم نویسی ، ثبت - دفتر ثبت ، صورت اسامی

Ens *n.* [*pl.* en′tia (*-sha*)] هستی ، کائن

Ensconce′ *v.t.* پنهان کردن ، پوشیدن

: *to ensconce oneself* پنهان شدن

Ensep′ulcher (*-ker*) *v.t.* قبر کردن

Enshrine′ *v.t.* (معنی لغوی) در مزار نهادن - باعزت واحترام حفظ کردن

Enshroud′ *v.t.* پیچیدن (در کفن) - پوشیدن

En′siform *a.* شمشیری ، خنجری

: *ensiform cartilage* غضروف خنجری

En′sign (*-sine*) *n.* بیرق ، علم - صاحب منصب جزء یا وکیل

En′sign-bearer *n.* بیرق دار ، میر علم

En′signcy *n.* [*pl.-cies*] رتبهٔ صاحب منصب جزء یا وکیلی

Enslave′ *v.t.* اسیر کردن ، غلام کردن

Enslave′ment *n.* اسارت ، غلامی - استعباد

Ensnare′ *v.t.* بدام انداختن

Ensoul′ (*-sole′*) *v.t.* روح دادن

Ensue′ (*-sioo′*) *v.t.* تعقیب کردن

—*v.i.* نتیجه شدن - منتج شدن

: *It ensues that* ... نتیجه اینطور میشود که

Ensure′ = insure

Enswathe′ *v.t* قنداق کردن

Entab′lature *n.* سر ستون ، گیلوئی

Entail′ *v.t.* (در اصطلاح حقوق) حبس کردن ، وقف کردن - ایراث کردن ، دادن ، بخشیدن

: *He has entailed his real estates TO his male children.* املاك خودرا وقف اولاد ذکور کرده است

—*n.* میراث غیر قابل انتقال - مال واموال محبوس وموقوف

Entail′ment *n.* وقف یاحبس مال واملاك

Entan′gle *v.t.*- گرفتار کردن ، گیر انداختن - پیچ انداختن (در) ، پیچاپیچ کردن ، گره انداختن

Entan′gled *p.p.a.* گرفتار ، گیر کرده ، گیر آمده - گره دار ، در هم

Entan′glement *n.* گیر ، گرفتاری - پیچ ، گره - سرگردانی ، آشفتگی

En′tasis *n.* بر آمدگی ، نیمرخ - ورم

Entel'lus *n.* نوعی از عنتر که در نزد هندوها محترم است

En'ter *v.i.* داخل شدن، در آمدن، تورفتن - نفوذ کردن، خلول کردن - عضویت پیدا کردن - (در نمایشگاه) وارد شدن

: *to enter INTO a room* در اطاقی داخل شدن

Enter king. (در اصطلاح نمایش) شاه وارد شود (وارد میشود)

to enter ON or UPON تصرف کردن (ملك وغیره)، ضبط کردن - شروع کردن، داخل شدن (در) - ثبت کردن - —*v.t.* (در تجارت و دفتر داری) وارد کردن - داخل کردن، اجازهٔ دخول دادن - تربیت کردن، رام کردن

: *He entered the army.* داخل قشون شد

to enter a sum in an account-book وجهی را در دفتر وارد کردن

Enteral'gia *n.* درد (اعصاب) امعاء

Enter'ic *a.* روده اي - روده دار

enteric fever = ty'phoid حصبه

Enteri'tis *n.* التهاب امعاء

Enterol'ogy *n.* مبحث امعاء

En'teron *n.* [*pl.-tera*] روده، امعاء

Enteropto'sis *n.* انقلاب امعاء

Enterot'omy *n.* جراحی روده، عمل کردن روده

En'terprise (*-prize*) *n.* مبادرت، دست اندازی بکار - اجرای قصد - عزیمت، پیشه، تعهد، کار مهم - تهور، شجاعت، توکل

En'terprising *a.* متهور، متوکل

Entertain' *v.t* (۱) پذیرائی کردن (۲) تفریح دادن، مشغول کردن (۳) نگاه داشتن (٤) قبول کردن، در خاطر جا دادن

: *(1) to entertain a guest (2) I entertained him until you came. (3) to entertain a servant (4) to entertain an opinion* or *idea.*

– *v.i.* مهمانی کردن

Entertain'able (*-ebl*) *a.* قابل پذیرائی - قابل نگهداری

Entertain'er *n.* میزبان، پذیرائی کننده

Entertain'ingly *adv.* از راه پذیرائی - بطور مطبوع - از روی صفا

Entertain'ment *n.* پذیرائي، مهمانی - مجلس انس - نمایش یا بازی - تفریح - نگهداری یا استخدام

Enthrall' *v.t.* اسیر کردن - فریفتن

Enthral'ment *n.* اسارت - فریفتگی

Enthrone' *v.t.* بتخت نشاندن

Enthrone'ment *n.* اجلاس بتخت یا مسند

Enthu'siasm (*-ziazm*) *n.* غیرت، شوق و ذوق، حرارت، گرمی، جدیت

Enthu'siast *n.* شخص با حرارت - طرفدار جدی وبا حرارت - دیوانهٔ خدا یا مذهب

Enthusias'tic *a.* با حرارت، با غیرت، با شوق و ذوق - غیورانه، حرارت آمیز

Enthusias'tically *adv.* از روی غیرت و حرارت، باشوق و ذوق

En'thymeme *n.* (درمنطق) برهان موجز

Entice' *v.t.* کشیدن، جذب کردن - اغوا کردن، تطمیع کردن، فریفتن

Entice'ment *n.* جذب، کشش - اغوا

Entic'ing (*-ti'sing*) *a.p.a.* کشنده، جاذب، دلفریب - اغواکننده

Entic'ingly *adv.* جاذبانه، ازروي فریبندگی

Entire' *a.* تمام، درست، کامل

دست نخورده ، نشکسته - یك پارچه

: *the entire sum* تمام مبلغ ، تمامی مبلغ

the entire property تمامی‌ششدانگ‌ملك

—*n.* تمامي - آبجو انگلیسی

Entire′ly *adv.* تماماً ، بکلی

Entire′ness *n.* تمامي ، تمامیت

Entire′ty *n.* [*pl -ties*] تمامي ، تمامیت - چیز درست ودست‌نخورده - (در حساب) جمع کل

: *in its entirety* در تمامی خود ، بتمامی

possession BY entireties مالکیت غیر مشاع ، تصرف کامل ، تصرف مطلق

Enti′tle *v t.* حق دادن ، ذیحق دانستن ، مستحق دانستن - [معنی لغوی] لقب‌دادن ، نام نهادن ، عنوان دادن

: *He is entitled TO his claim.* در دعوی خود ذیحق است - مستحق طلب خود میباشد

The book is entitled Shahnameh. اسم آن کتاب شاهنامه است

En′tity *n.* [*pl. ties*] هستی ، وجود

Entomb′ (*-toom′*) *v t.* دفن کردن

Entomb′ment (*-toom′-*) *n.* تدفین

Entomolog′ical *a.* مربوط بحشره‌شناسی

Entomol′ogist *n.* حشره شناس

Entomol′ogy *n.* حشره شناسی، هوام شناسي ، علم طبایع حشرات

Entop′tic *a.* مربوط بداخلهٔ چشم

Entop′tics *n.* معرفت بوظایف اجزای داخلی چشم

Entot′ic *a.* مربوط بداخلهٔ گوش

Entourage′ (*-toorazh′*) [فرانسه] *n.* محیط ، سر وهمسر - دوستان ، محارم

Entozo′a *n. pl.* [*s.-an*] حیوانات غریبه دربدن (کرمك وغیره)

En′tracte (*än-*) *n* [فرانسه] فاصلهٔ بین دو پرده ، موقع تفریح

En′trails *n. pl.* امعاء، روده‌ها

En′trance *n.* دخول - حق دخول ، اجازهٔ دخول ، بار - مدخل ، راهرو - شروع ، آغاز

entrance fee ورودیه ، حق الورود

Entrance′ *v.t.* بیهوش کردن ، در غش انداختن

En′trant *n.* تازه وارد

Entrap′ *v.t.* بدام انداختن

Enreat′ (*-treet′*) *v.t.* & *i.* التماس‌کردن ، در خواست کردن

: *to entreat* (*OF*) *a person*

Entreat′ingly *adv.* بالتماس ، بتضرع

Entreat′y *n.* [*pl.-ies*] التماس ، درخواست

Entrée′ (*äntré*) *n.* [فرانسه] دخول - حق‌الورود

Entranch′ment *n.* خندق

Entrepot′ (*äntrpo′*) *n.* [فرانسه] انبار مال‌التجاره - مرکز تجارت

Entrepreneur′ (*äntrprenur′*) [فرانسه] *n.* مقاطعه چی - مؤسس یا متصدي نمایش و کنسرت وغیره

Entrust′ *v.t.* سپردن - تفویض کردن - سفارش کردن - موکل کردن

: *to entrust something TO a person or to entrust a person WITH a thing* چیزیرا بکسی سپردن

En′try *n.* [*-tries*] *n.*- دخول - مصب رود - ثبت ، وارد کردن چیزی‌در دفتر - مدخل - قلم یا فقره (بمعنی‌چیزیکه‌دردفتر واردمیشود)

(در حقوق) تصرف

single entry دفتر داري ساده

double entry دفترداری مترادف

Entwine′ *v.t.* & *i.* بهم پیچیدن

Entwist′ *v.t.* بهم پیچیدن

Enum′erate *(enioo′-) v.t.* شمردن ، یك یك اسم بردن

Enumera′tion *n.* شماره ، تعداد - صورت

Enun′ciate (*-siet*) *v.t.* ادا کردن (کلمه یا تلفظ)- بیان کردن ، بالصراحه گفتن

Enuncia′tion *n.* ادا ، تلفظ - بیان

Enun′ciative (*-etiv*) *a.* بیانی

Enure′sis *n.* عدم اختیار در نگاهداری ادرار

Envel′op *or* - ope *v.t.* لفاف کردن ، پوشاندن ، پیچیدن ، فرا گرفتن

: *It was enveloped IN the clouds.* ابرها آنرا فرا گرفتند

En′velope *or* - lop (*en′ - or on′-*)*n.* پاکت ، لفاف - (در هیئت) دنبالهٔ ذوذنب

Envel′opment *n.* پوشش ، لفاف

Enven′om *v.t.* زهر آلود کردن

to envenom a person's mind. ذهن کسیرا مشوب کردن

En′viable (*-viebl*) *a.* رشك انگیز ، قابل الغبطه

En′viably *adv.* بطوریکه شخص را بطمع بیندازد ، بطور رشك آمیز

En′vied *p.p a.* محسود

En′vier *n.* حاسد، رشك برنده

En′vious (*-us*) *a.* (۱) حسود ، بدچشم ، بد خواه (۲) حسادت آمیز

: (*1*) *He is envious OF me*
(2) *envious feelings.*

En′viously *adv.* حسودانه

En′viousness *n.* حسادت ، بد چشمي

Envi′ron *v.t.* احاطه کردن ،دور گرفتن

Envi′ronment *n.* محیط ، دور وبر - احاطه - محاط بودن

Envi′rons *n pl.* حول وحوش ، توابع

En′voy *n.* مأمور سیاسی

envoy extraordinary and minister plenipotentiary وزیر مختار

En′vy *n.* [*pl.-vies*] حسد ، بد چشمی ، غبطه - موضوع حسد

: *envy AT another's wealth* غبطه یا حسادت نسبت بثروت دیگری

- *v.t.* [*-vied; -vying*] حسد بردن ، غبطه خوردن ، رشك بردن

: *He envies me my knowledge.* بمعلومات من حسد میبرد (غبطه میخورد)

Enwrap′(*enrap′*) *v.t.* پیچیدن

Eo′lian *a.* = Aeolian مربوط برب النوع باد - مربوط به باد - بادی ، هوائی

Eolian harp or *lyre* بربط بادی

E′olith *n.* اسکنهٔ سنگی

Eolith′ic *a.* مربوط باوایل عصر حجر

E′on *n.* = æ′on قرن ، عصر - ابدیت

Ep′act *n.* تفاضل ایام سال شمسی ازقمری (تقریباً ۱۱ روز) - عمر قمر در اول سال

Ep′aulet (te) [فرانسه] *n.* سردوشی ، = shoulder-strap پاگون

to win one's epaulets رتبهٔ صاحب منصبی گرفتن

Epenceph′alon (*-sef′-*) *n.* [*pl.-la*] = cerebellum دماغ صغیر

Epexerge′sis (*epekser-*)*n.* توضیح

Epexerget′ic *a.* توضیحي

Ephem′era *n.* [*pl.-eras* or *-eræ*]

حشره اي كه فقط يك روز عمر دارد، حشرهٔ يكروزه ـ شيئي فاني يابيدوام ـ تب يك روزه

Ephem′eral *a.* يك روزه ـ فاني

Ephem′eris *(efem′-) n. [pl. -mer′ides (′eez)] n.* تقويم - جدول نجومي ، زيج

Ephem′eron *n.[pl.-era]* = ephemera

Ephial′tes *(efial′teez) n.* كابوس.

Eph′or *(ef′-) n. [pl.-ors* or *-ori(raï)]* (در تاريخ يونان) يكى از پنج نفر نظار پادشاه اسپارت - (در يونان امروز) مباشر فوائد عامه

Ep′ic *a.* رزمى - مربوط بداستان گردان

an epic poem or *poetry* شعر رزمى ، رزمنامه ـ حكايت رزمى

—*n.* رزمنامه ، شعر رزمى

: The Shahnameh of Ferdowsi is an epic.

Ep′ical = epic *a.*

Ep′icure *n.* ابيقورى ، تابع ابيقور - شخص شكم پرست يا عياش

Epicure′an *n.* & *a.* ابيقورى ـ عياش ، شكم پرست

Epicure′anism (*-izm*) *n.* فلسفهٔ ابيقور

Epicu′rus *(epikyoo′-) n* ابيقور(نام فيلسوف يونانى كه ميگفت خوش گذرانى منتهاي سعادت وخوبى است)

Epidem′ic *a.* همه جا گير ، مسرى ، وبائى

—*n.* = epidemic disease مرض همه جا گير ، مرض وبائى ، مرض متداول

Epider′mal *a.* مربوط بفوق الجلد

Epider′mis *n.* = cuticle بشره ، فوق الجلد

Epidid′ymis *n.* ضميمهٔ خايه

Epigas′trium *n. [pl.-ria]* فوق المعده

Epigen′esis *n.* اعتقاد بتوليدنطفه بعداز مواقعه

Epiglot′tis *n* مضمار ، زبانك ، لهاة ، مكبى

Ep′igram *n.* نكته ، لطيفه ، عبارت ملخص- مضمون ـ هجو

Epigrammat′ic *or* - ical *a.* نكته‌دار، لطيفه آميز

Epigrammat′ist *n.* لطيفه گو ، نكته‌پرداز

Ep′igraph (*-graf*) *n.* كتابت،سرلوحه ، كتيبه ، عنوان

Epigraph′ic *or* - ical *a.* متعلق بسر لوحه يا عنوان

Epig′raphy *n.* علم كتيبه خوانى

Ep′ilepsy *n.* حمله ، صرع، تشنج

Epilep′tic *a.* & *n.* حمله اي - مصروع

an epileptic fit حالت حمله ، صرع

Epilep′toid *a.* شبيه بحمله ياصرع

Ep′ilogue *or* - log *n.* خاتمه ، ختم‌مقاله، ختم كلام ـ قسمت آخر كتاب ياداستان يانمايش- مقطع شعر

Epiph′any (*epif′-*) *n.* [باء بزرگ e]-تجلى عيد تجلى ، عيد خاج شويان

Epiph′ysis *(epif′-) n. [pl.-ses(seez)]* انتهاي استخوان بلند

Epis′copacy *n.* خلافت وحكومت اسقف‌ها- جماعت اسقف ها

Epis′copal *or*

Episcopal′ian *a.* مربوط به حكومت و خلافت اسقف ها - اسقفى

Epis′copate *n.* منصب اسقف

Ep′isode *n.* حادثهٔ معترضه ، حادثهٔ ضمنى

Epispas′tic (medicines)*a.* (ادويه)مقرحه

Epis′tle (*epis′l*) *n.* رساله ، نامه

Epist′ler *n.* رساله نويس ـ رساله خوان

Epis'tolary *a.* مربوط به انشاء ، انشائي ـ رساله اي

Ep'itaph (*-taf*) *n.* کتابت قبر ، وفات نامه ، ماده تاریخ

Epithala'mium *n.* [*pl.-mia*] سرود عروسی ، قصیدهٔ نکاحیه

Ep'ithet *n.* صفت ، نعت ، لقب

Epithet'ic *a.* نعتی ، وصفی

Epit'ome (*-mee*) *n.* خلاصه کتاب ، مختصر

Epit'omist *n.* شخصي که کتابی را خلاصه میکند

Epit'omize *v.t.* & *i.* خلاصه کردن

Epizoot'ic (*-zo-ot'-*) *n.* آنفلوانزای اسبان

Ep'och (*-ok*) *n* عصر تاریخي ، مبداء تاریخ

Ep'som salt (s) *n.* نمك فرنگی اصل (سولفات دو منیزی)

Equabil'ity *n.* یکسانی ـ ثبات

E'quable (*ee'kwebl* or *ek'webl*) *a.* یکسان ـ ثابت ، بی تغییر

E'quably *adv.* بطور یکسان ـ یکسان

E'qual *a.* مساوی ، برابر ، متساوي، یکسان ، مانند ، معادل ـ با کفایت ، لایق ـ مناسب ـ بیطرف

: This force is equal TO two horse powers. این قوه مساوی است با دو قوه اسب

He is not equal WITH the other boys in power. او با شاگردان دیگر هم قوه نیست

The sums are equal. جمع ها (باهم) مساوی است

He talks French and English with equal ease. با همان سهولت که فرانسه را صحبت میکند انگلیسی را هم صحبت میکند

equal TO قادر ، دارای وسائل

-v t.- مساوي بودن یا مساوی شدن (با) ـ مساوی کردن ، برابر کردن ـ فراخور کردن ، مناسب کردن ـ تلافی عین کردن

: Four times four equal(s) sixteen. چهار دفعه چهار میشود (مساوی است با) شانزده

-n. همرتبه ، عدیل، همتا ، نظیر ، همسر ، قرین

: My equals have surpassed me. همرتبه ها یا اقران من از من جلو افتاده اند

-pl. اعداد یا مقادیر متساوی

: to add equals مقادیر یا اعداد مساوی را با هم جمع کردن

Equal'ity *n.* [*pl.-ties*] تساوي، مساوات، برابری ـ همواری

Equaliza'tion *n.* مساوی کردن (دو عدد یا دو چیز با یکدیگر) ـ تساوی

E'qualize *v.t.* مساوی کردن ـ متحدالشکل کردن

E'qually *adv.* متساویاً، علی السویه ، بیك درجه

: equally strong متساوی القواء ، بیك درجه قوي

E'qualness *n.* تساوي ، برابری

Equanim'ity *n.* متانت ، قرار ، وقار

Equate' *v.t.* تعدیل کردن

Equa'tion *n.* (در جبر و مقابله) معادله

Equa'tor *n.* خط استوا

Equato'rial *a.* مربوط به خط استواء ـ استوائی ، واقع درحدود خط استوا

Eq'uerry *n.* [*pl.-ries*] میراخور ، جلودار

Eques'trian *a.* مربوط باسب سواری ـ اسب باز ـ سواره

—*n.* اسب سوار ، اسب باز

Eques'trianism (-*izm*) *n.* اسب بازی ، اسب سواری

Equestrienne' *n.* [*fem. of* equestrian]

Equian'gular *a.* متساوی الزوایا

Equidis'tant *a.* هم‌فاصله، دارای یك فاصله

Equilat'eral *a.* & *n.* متساوي الاضلاع

Equilat'erally *adv.* بشکل متساوی الاضلاع

Equili'brate *v.t.* & *i.* موازنه کردن ، در حالت موازنه نگاهداشتن - موازنه داشتن

Equilibra'tion *n.* موازنه ، دنگ

Equili'brator *n.* آلت تعادل

Equil'ibrist *n.* بند باز

Equilib'rity = equilibrium

Equilib'rium *n.* - تعادل ، موازنه، دنگ - سکون

E'quine *a.* اسبي - *n.* اسب

Equinoc'tial *a.* - مربوط باعتدال شب و روز - دارای شب و روز مساوی

equinoctial line دائرهٔ اعتدال ، خط استوا

E'quinox *n.* اعتدال شب و روز

autumnal equinox اعتدال خریفی

vernal equinox اعتدال ربیعی

Equip' *v.t.* تیار کردن ، مجهز کردن ، آماده کردن ، ساز و سامان دادن

: *to equip a ship WITH requisites* کشتي را با اسباب و لوازم آراستن (تجهیز کردن)

I equipped myself for journey خود را آماده سفر کردم

Eq'uipage *n.* خدم و حشم - کالسکه و ملتزمین رکاب - یراق ، اسباب

Equip'ment *n.* - اسباب ، لوازم ، یراق - تجهیز، تیار ، آرایش

E'quipoise (*poiz*) *n.* تساوی ، تعادل

Equipol'lence *n.* تساوي - قوت تساوی

Equipol'lent *a.* & *n.* - مساوی ، معادل - (در ریاضیات) مساوی و متوازی

Equipon'derance *n.* تساوی در وزن و ثقل ، وزن مساوی

Equipon'derant *a.* هم‌وزن ، هم ثقل

Equipoten'tial *a.* هم‌قوه ، مساوی القواء

Eq'uitable (-*tebl*) *a.* منصف ، عادل

Eq'uitableness *n.* عدالت ، انصاف

Eq'uitably *adv.* عادلانه ، منصفانه

Eq'uitancy *n.* اسب سواري

Eq'uitant *a.* روی هم سوار شده یا پیچیده

Equita'tion *n.* اسب سواری - سواری

Eq'uity *n.* [*pl.* -*ties*] - عدالت ، انصاف - حقانیت - بیطرفی - (در حقوق) رعایت اصول عقل و عدالت در حل قضیه ای که قانون در مورد آن صراحتی ندارد

Equiv'alence *n.* تساوی در مقدار یا قیمت - تعادل

Equiv'alent *a.* معادل - هم قیمت - مساوی القدر

: *equivalent TO* معادل ـ

- *n.* بدل ، معادل

: *equivalent OF* معادل ـ

Equiv'alently *adv.* بطور معادل

Equiv'ocal *a.* دارای دو معنی ، دارای ایهام - مبهم ، مشکوك المعنی - پیچیده، مغلق

Equiv'ocally *adv.* از روی ایهام - بطور مبهم - بطور مشکوك

Equiv'ocalness *n.* - ایهام ، ایهام داشتن - ابهام، پیچیدگی - مشکوکیت

Equiv'ocate *v.i.* مبهم حرف زدن، محیلانه

	حرف زدن، زبان بازي كردن
Equivoca'tion *n.*	پیچیده‌گوئی ـ نیرنگ در صحبت ـ صحبت حیله آمیز
Equiv'ocatory *a.*	متضمن كلام دو معنی یا پیچیده
Eq'uivoke *n.*	عبارت‌مبهم-(در بدیع) تجنیس
E'ra *n.*	مبدأ تاریخ ـ تاریخ ـ عصر
: *the Christian era*	تاریخ میلادی.
the Mohammedan era	تاریخ هجری
Erad'icable (-*kebl*) *a.*	قابل استیصال ، قلع و قمع كردنی
Erad'icate *v.t.*	قلع وقمع كردن ، از ریشه كندن
Eradica'tion *n.*	قلع وقمع
Erad'icative *(-ketiv)* *a.*	قلع وقمع كننده
Eras'able *(-ra'sebl)* *a.*	قابل‌محوشدن
Erase' *v.t.*	محوكردن، پاك‌كردن ، تراشیدن
: *Erase the board.*	تخته‌را پاك‌كن
Eras'er (-*ra'ser*) *n.*	پاك كن ، تخته پاك كن یا مداد پاك كن
Eras'ible = erasable	
Era'sion (-*shun*) *n.*	محو ، حك ، تراش
Era'sure (-*zhur*) *n.*	حك ، محو ، تراش ، تراشیدگی
Ere (*êr*) *prep.*	قبل از، پیش از
ere long	عنقریب
– *conj.*	پیش از آنكه ، قبل از آنكه
: *"Able was I ere I saw Elba."*	قبل از آنكه جزیرهٔ البارا به‌بینم توانا وقادر بودم [جملهٔ قبل‌را كه‌ترجمه گفتهٔ ناپلیون است‌ازهر طرف بخوانند مساوي است]
Erect' *v.t.*	راست كردن ، افراشتن ، نصب كردن ، بلندكردن ، برپا كردن، اقامه كردن - بنا كردن ،تشكیل دادن
: *to erect the ears*	گوش هارا راست كردن (نیزكردن)
: *to erect a building*	عمارتی‌را بنا كردن
to erect a standard	بیرق بلند كردن ،علم افراشتن
—*a.*	راست ، سر پا ، بر افراشته ، اقامه شده ، بنا شده
Erect'able (-*ebl*) *a.*	قابل راست كردن یا بنا كردن
Erec'tile *a.*	بلند شونده ـ قابل نعوظ
: *erectile feather*	پری كه مستعد راست شدن یاسیخ شدن باشد
Erectil'ity *n.*	قابلیت نعوظ
Erec'tion *n.*	اقامه ، نصب ـ بنا ، تاسیس ـ نعوظ ، راست شدن ، شق شدن
Erect'ly *adv.*	بطور ایستاده ـ سرپا
Erect'ness *n.*	افراشتگی، ایستادگی ـ عمودیت
Erec'tor *n.*	بنا كننده ، افرازنده ، راست كننده
Er'emite *n.*	گوشه نشین ، منزوی ، زاهد
Eremit'ic *or* - ical *a.*	زاهدانه
Ere'now *adv.*	قبلا" ، پیشتر
Er'ethism (-*thizm*) *n.*	تحریك عضلات ، هیجان الیاف
Ere'while *adv.*	چندی قبل ، سابقاً
Er'go [لاتین] *adv.*	بنا بر این
Er'got *n.*	مرض جاودار - قارچی كه در مغز جاودار و سایر حبوبات راه یافته در عوض آنها تغذیه می كند ـ دواي سمي كه از جاودار قارچ خورده می گیرند
Er'gotism *(-izm)* *n.*	مسمومیت از دوای موسوم به ergot
Erina'ceous (-*shus*) *a.*	مانندخارپشت بری ـ متعلق بخارپشت بری

Er′mine (-*min*) *n.*	قاقم
Erode′ *v.t.*	جویدن ، سائیدن ، فاسد کردن
Erod′ed *p.p.a.*	دندانه دار ، دندان‌موشی
Ero′dent *a.*	اکال - *n.* دوای اکال
Erod′ible *a.*	قابل سایش
Erose′ = eroded	
Ero′sion (-*zhun*) *n.*	سایش ، سائیدن ، اکل - سائیدگی
Ero′sive (-*ziv*) *a.*	ساینده ، اکال
Erot′ic *a.*	عشقی ، عاشقانه
— *n.*	شعر عاشقانه
- *pl.* (or *s*)	اصول عشق
Erotoma′nia *n.*	جنون عشق
Erpetol′ogy, etc. = herpetology, etc.	
Err *v.i.*	سهو کردن ، خطا کردن - خطا رفتن ، بیراه شدن ، گمراه شدن
Er′rancy *n.*	انحراف - غلط بودن
Er′rand *n.*	پیغام ، مأموریت ، فرمان ، کار
: *to go ON an errand*	پیغام بردن ، عقب کار یا فرمانی رفتن ، بمأموریت رفتن
Er′rant *a.*	در بدر ، سرگردان ، ویلان - بیقاعده ، غیر عادی
Er′rantly *adv.*	بطور سرگردان یا دربدر
Er′rantry *n.*	سرگردانی ، دربدری
Erra′ta *n pl.* [*s.-tum*]	اغلاط - غلطنامه
Errat′ic *a.*	خارج از قاعده ، بیقاعده ، غیر منظم - سرگردان - سیار
: *an erratic disease*	مرضی که از یك قسمت بدن بقسمت دیگر منتقل میشود ، مرض سیار
Errat′ically *adv.*	بدون رعایت قاعده ، از روی بیقاعدگی - بطور سرگردان یا سیار
Erra′tum *n.* [*s. of* errata]	
Er′rhine (-*rin*) *a.*	عطسه‌آور ، مسهل المخاط
— *n.*	معطس ، مسهل الخاط - انفیه
Er′ring *a.p.a.*	خطا کننده ، سهو کننده - گناه کار
Er′ringly *adv.*	سهواً - بطور غلط
Erro′neous (-*nius*) *a.*	غلط ، اشتباه ، نا درست [کلمهٔ غلط یا اشتباه را در محاوره معمولی فارسی بطور صفت نیز استعمال میکنند]
Erro′neously *adv.*	اشتباهاً ، سهواً
Erro′neousness *n.*	غلط بودن ، خطا بودن ، اشتباه بودن - عدم حقیقت
Er′ror *n.*	خطا ، سهو ، غلط ، ضلالت - قصور ، تقصیر ، گناه
: *to make an error*	سهو کردن ، اشتباه کردن ، خطا کردن
to commit an error	تقصیر کردن
Erst *adv.*	سابقاً ، یك وقتی - در اوایل
- *a.* = first	اول
Erubes′cence *n.*	سرخ شدن (از خجالت)
Erubes′cent *a.*	سرخ شونده (از خجالت)
Eruc′tate *v.i.*	آروغ زدن ، فراخیدن
Eructa′tion *n.*	آروغ
Er′udite *a.*	عالم ، متبحر ، دانشمند
Er′uditely *adv*	دانشمندانه
Er′uditeness *n.*	دانشمندی ، تبحر
Erudi′tion (-*dish′un*) *n.*	دانش ، علم ، تبحر در علوم مختلفه - تعلیم ، تربیت
Eru′ginous (-*nus*) *a.*	زنگاری ، سبز
Erupt′ *v.i.* & *t.*	در آمدن - در آوردن
Erup′tion *n.*	فوران ، هجوم ، خروج - (در طب) ثبورات
eruption on the skin	دانه ، جوش ، ثبورات
eruption of the teeth	درآمدن دندان
Erup′tive (-*tiv*) *a.*	فورانی - درآمدنی - خارج شونده - خارج شده
Erysip′elas *n.*	باد سرخ ، حمره

Erysipel′atous (*-tus*) *a.*	حمره ای
Erythe′ma *n.*	التهاب ، گل انداختن صورت ، تابش
Erythre′an *a.*	قرمز - مربوط به بحر قلزم
Escalade′ *v.t.*	صعود کردن ، بالا رفتن (از دیوار بوسیله نرد بان و غیره)
— *n.*	هجوم عساگر بدیوار قلعه
Es′capade [فرانسه] *n*	گریز - لگد اندازی
Escape′ *v.i.* & *t.*	فرار کردن ، گریختن ، خلاص جستن ، خلاصی جستن
: *to escape FROM prison*	از محبس فرار کردن
to escape from danger	از خطار نجات یافتن
I escaped his grasp.	از چنگش فرار کردم (خلاص شدم)
It escaped my memory.	ازخاطرم رفت
—*n.*	فرار ، گریز - مفر - وسیلهٔ نجات - رهائی - خروج ، طراوش
: *a narrow escape*	مفر تنگ، گریز زودکی
There is no escape FROM it.	چاره‌ای نیست
Escape′ment *n.*	(در ساعت سازی) چرخ دنگ
Es′char (*-kar*) *n.*	خشك ریشه
Escarp′ment *n.*	سرازیری - دامنهٔ سراشیب - پرتگاه سنگر
Esch′alot (*-esh-*) *n.* =shallot	موسیر
Eschatol′ogy (*eske-*) *n.*	مبحث آخرت و قیامت
Escheat′ *v.i.* & *t.*	توقیف کردن (ملك بی وارث
— *n.*	توقیف ملکی از طرف دولت در مورد نبودن وارث - ملك آب آورده - (مجازا") نعمت غیر مترقبه
Eschew′ *v.t.*	اجتناب کردن
Eschew′al *n.*	اجتناب
Escopette′ *n.*	شمخال ، نوعی از تفنگ قدیمی
Es′cort *n.*	بدرقه ، همراه - محافظت
Escort′ *v.t.*	بدرقه کردن . مشایعت کردن - حفاظت کردن
Escritoire′ (*-twar′*) *n.*	میز تحریر
Escula′pian *a.*	مربوط به Æsculapius رب‌النوع طب - طبی ، مربوط بطب
— *n*	طبیب ، (معنی لغوی) شاگرد رب‌النوع طب
Es′culent *a.* & *n.*	خوراکی ، خوردنی
Esculen′ta *n.*	(در طب) شیرزاد
Escutch′eon (*-kuch′-*) *n.*	علائم و نشانهای خانوادگی - سپریکه دارای این علائم باشد . جاي اسم (روی درب یا پشت کشتی)
Es′kimo *n.*	بومی قسمت شمال امریکای شمالی
Eskimo′an *a*	اسکیموئی
Esoph′agus *n.*	مری ، حلق ، حلقوم
Esoter′ic *a.*	داخلی ، سری
Espal′ier *n.*	چفته
Espe′cial (*-shal*) *a.*	مخصوص ، خاص
Espe′cially *adv.*	مخصوصاً ، علی‌الخصوص
Espe′cialness *n.*	مخصوصیت
Esperan′to *n.*	زبان اسپرانتو
Espi′al *n.*	جاسوسی ، تجسس
Es′pionage *n.*	جاسوسی
Esplanade′ *n.*	میدان جلو سنگر - گردش گاه
— *n.*	عروسی - عقد - حمایت
Espouse′ (*-pouze*) *v.t.*	ازدواج کردن - نامزد کردن ، عقد کردن . حمایت کردن

: He espoused my cause. از من طرفداری کرد

Esprit′ (*-pree′*) [لفظ فرانسه] *n.* روح- قلب - هوش

Espy′ *v.t.* [*-pied; - pying*] از دوردیدن، کشف کردن - جاسوسی کردن

Esquire′ *n.* آقا ، سر کار ، حضرت [لقبی است که برای احترام درموقع نوشتن مراسلات باسامی اشخاص ضمیمه می کنند و در انگلستان بملاکین نیز اطلاق میشود-معنی لغوی آن سلاح بردار یا سپر نگهدار است]

Es′say *n.* مقاله ، لایحه - سعی، کوشش - امتحان - عیار

Essay′ *v.t.* سعی کردن - امتحان کردن ، مبادرت بکاری کردن

Es′sayist *n.* مقاله نویس - مبادرت کننده

Es′sence *n.* جوهر ، ذات - هستی مطلق - عطر - محلول روغن و الکل

: essence of rose عطر گل

Essene′ (*-seen′*) *n.* فرقه روحانی که متجاوز از دو هزار سال قبل از میلاد مسیح در میان بنی اسرائیل تأسیس شده و بزبان عبری «حسیدیم» نام داشتند و اصول آنها کم یا بیش شبیه باصول رهبان‌های مسیحی بود

Essen′tial (*-shal*) *a.* اصلی ، ذاتی - ضروری ، لازم - حقیقی ، واقعی

: Good humor is essential TO association خوش خلقی لازمهٔ معاشرت است

essential oil روغن ذاتی نباتات

— n. لازمه، اصل

Essential′ity *n.* ضرورت - اصل ، جوهر - لازمه

Essen′tially *adv.* در اصل ، اصلاً ، ذاتاً - بطور ضروری ، لزوماً - واقعاً

Essen′tialness *n.* ضرورت

Essoin′ *n.* عذر شرعی

Estab′lish *v.t.* بر قرار کردن ، تأسیس کردن ، برپا کردن، بنا کردن - محقق کردن، ثابت کردن - تصویب کردن - تقویت کردن، محکم کردن

: to establish a gymnasium ورزشگاهی را تأسیس کردن

to establish a custom رسمیرا بنا نهادن

to establish a claim ادعا یا طلبی را ثابت کردن

to establish peace صلح برقرارکردن

to establish one's health تقویت مزاج کردن

Estab′lished *p.p.a.* بر قرار - ثابت ، محقق ، محرز ، مصدق

: an established fact امر محقق یامحرز

Estab′lishment *n.* تأسیس - مؤسسه ، بنا - تشکیلات ، اداره

Estate′ *n.* ملك ، املاك - ترکه؛ دارائی- شأن ، رتبه- طبقه ، دسته - جمهور ، عامه

personal estate دارائی منقول

real estate (s) مستغلات ، دارائی غیرمنقول

man's state حد نصاب

Esteem′ *v.t.* لایق دانستن-دانستن، پنداشتن، فرض کردن

: a person whom I highly esteem شخصی که من اورا لایق میدانم

He esteemed the stone (to be) precious. آن سنگ را ذی قیمت میدانست (می پنداشت)

Es′timable (*-mebl*) *a.* لایق احترام - قابل تخمین،

Es′timably *adv* بطوریکه بتوان تخمین زد-

با داشتن لیاقت احترام یا، بطور قابل رعایت

Es′timate *v.t.* تخمین کردن (زدن) ، تقویم کردن ـ عقیده داشتن (نسبت به)

: *to estimate the price of a jewel* or *the cost of some work.* قیمت چیزی یا مخارج انجام کاری‌را تخمین زدن

—*n.* تخمین ، قیمت تخمینی – تقویم – عقیده ، نظریه

: *What is your estimate of his character?* عقیده یا نظریه شما نسبت باخلاق او چیست ؟

Estima tion *n.* تخمین - تقویم - رعایت ، احترام

Es′timative (*-metiv*) *a.* تخمینی

Es′timator *n.* تخمین کننده ـ مقوم

Es′tival *or* æs′- *a.* تابستانی

—*n.* مرض تابستانی ، کم وزیادشدن‌مزاج

Es′tivate *v.i.* تابستانرا بسر بردن

Estiva′tion *n.* سستی بعضي حیوانات در تابستان ـ حالت گل قبل از شکفتن

Estop′ *v.t.* منع کردن ، مانع شدن

Esto′vers *n. pl.* ضروریات

Estrange′ *v.t.* بیگانه کردن ـ سردکردن ِ (محبت)

Estrange′ment *n.* بیگانگی

Estray′ *n.* حیوان بی صاحب یا حیوان آواره

Es′tuary (*-chu-*) *n: [pl.-ries]* مصب

Etcet′era [لاتین] وغیره وغیره ، و قس علی هذا [مخفف آن بدین شکل etc. نوشته میشود]

Etch *or* ech *v.t.* & *i.* منقوش کردن با سیاه قلم

Etch′ing (*ech′-*) *n.* سیاه قلم

Eter′nal *a.* ابدی ، جاودانی ، سرمدی

the Eternal City (۱)رم(۲) اورشلیم‌جدید

the Eternal (*n.*) خدای ابدي وسرمدی

Eter′nally *adv.* بطور ابدی ، ابدا″

Eter′nalness *n.* ابدیت

Eter′nity *n. [pl.-ties]* ابدیت ، ازلیت

future eternity ابد

past eternity ازل

Eter′nize *v.t.* ابدی کردن ، جاودانی‌کردن

E′ther *n.* روح لقمان ، اتر – اثیر ، جو

Ethe′real *a.* اثیری یا اتری ، جوی ، آسمانی

Etherial′ity *n.* روحانیت ـ خاصیت جوی

Ethe′realize *v.t.* روحانی کردن ، آسمانی کردن

Etherifica′tion *n.* تبدیل به اتر

E′therize *v.t.* اثیری کردن ـ با اتر مخلوط کردن - بیهوش کردن (بااتر)

Eth′ic *a.* = ethical

—*n.* = ethics

Eth′ical *a.* اخلاقی - مربوط بعلم‌اخلاق

Eth′ically *adv.* مطابق علم اخلاق

Eth′ics *n.* علم اخلاق ، لاهوت ادبي

Ethio′pia *n.* زنگبار ، حبشه

Ethio′pian *a.* حبشی ، زنگی

—*n.* سیاه افریقائی ـ حبشی

Ethiop′ic *a.* زنگی

—*n.* زبان حبشی قدیم

Eth′moid *a.* غربالی شکل

—*n.* عظم غربالی

Eth′nic *a.* مربوط بطوائف یا نژادهای مختلف ـ (در اصطلاح اهل نصارا) غیر عیسوی یاغیر کلیمی ، کافر ، بت پرست

Ethnog′eny (*-noj′-*) *n.* بحث در مبادي

نژادها

Ethnog'raphy (*-fee*) *n.* مبحث نژادها و تفرقه آنها

Ethnolog'ical *a.* مربوط بعلم طوایف

Ethnolog'ically *adv.* مطابق علم‌نژاد شناسي

Ethnol'ogist *n.* متخصص‌علم‌نژادشناسی

Ethnol'ogy *n.* علم طوایف بشر

Ethol'ogy *n.* علم اخلاق و صفات‌بشریت

E'thos *n.* صفات مختصهٔ هر قوم

Etiol'ogy *or* ætiol'- *n.* - معرفت‌العلل (در طب) علم تعیین علل امراض

Et'iquette (*-ket*) *n.* آداب ، رسوم

Etymolog'ical (*-loj'-*) *a.* مربوط بعلم اشتقاق ، اشتقاقی - صرفی

Etymolog'ically *adv.* از روی علم اشتقاق - مطابق علم صرف

Etymolog'icon (*-loj'-*) *n.* [*pl.-ca*] فرهنگ مشتقات

Etymol'ogist *n.* - متخصص علم اشتقاق متخصص علم صرف ، صرفی

Etymol'ogize *v.t. & i.* اشتقاق لغت را معین کردن - طبقه بندي کردن کلمات‌مطابق علم صرف

Etymol'ogy *n.* [*pl.-gies*] علم اشتقاق لغات - معرفت به اقسام کلمه - علم صرف

Et'ymon *n.* ریشه ، الملهٔ اصلیه ، کلمهٔ غیر مشتقه

Eucalyp'tus (*yooka-*) *n.* اوکالیپتوس [درختي است که در نواحی نوبه خیزبرای جلو گیری از نوبه غرس می کنند]

Eu'charist (*yook'-*) *n.* (درمیان‌مسیحیون) عشاء ربانی ، نان و شراب مقدس

Eu'clid (*yoo'-*) *n.* اقلیدس

Eudemonol'ogy (*yoo-*) *n.* مبحث سعادت بشر

Eu'logist (*yoo'-*) *n.* مداح .

Eulogis'tic *a.* مدح آمیز - مداحانه

Eu'logy (*yoo'-*) *n.* [*pl.- gies*] مدح - مداحی

Eu'nuch (*yoo'nuk*) *n.* - خواجه ، خصی - خواجه سرا

Eu'phemism (*yoo'femizm*) *n.* حسن تعبیر

Euphemis'tic *a.* متضمن‌حسن تعبیر

Euphemis'tically *adv.* با حسن تعبیر

Eu'phemize (*yoo'fe-*) *v.t. & i.* بکار بردن حسن تعبیر ، ملایم کردن کلام

Euphon'ious (*yoofo'nius*) *a.* خوش صدا

Euphon'iously *adv.* بطورخوش‌صدا

Eu'phony (*yoofoni*) *n.* [*pl.-nies*] حسن صوت ، خوش صدائي ، شیرینی صدا

Euphor'bia (*yoofor'-*) *n.* فربیون

Euphra'tes (*yoofra'teez*) *n.* رودفرات

Eura'sia (*yoora'sha*) *n.* اروپا وآسیا

Eu'rope (*yoo'rup*) *n.* اروپا ، فرنگستان

Europe'an *a.* اروپائی ، فرنگی

Europe'anize *v.t* اروپائی کردن ، فرنگی مآب کردن

Euthana'sia (*yoothena'zhia*) *n.* راحت مردن

Evac'uant *a. & n.* تخلیه کننده

Evac'uate *v.t.* تخلیه کردن - دفع کردن

— v.i. خارج شدن - جاری شدن

Evacua'tion *n.* تخلیه - دفع ، قضای حاجت-مدفوعات - الغاء ، فسخ

Evad'able (*eva'debl*) *a.* گریز زدنی ،

طفره زدنی

Evade' *v.t.* & *i.* گریز زدن ، کنارکشیدن ، طفره زدن

: *He evades the payment of his debts.* از پرداخت قروض خود طفره میزند (گریز میزند)

Evad'ible (*eva'di-*) = evadable

Eval'uate *v.t.* قیمت کردن ، تقویم کردن

Evalua'tion *n.* تعیین قیمت ، تقویم

Evanes'cence *n.* محو تدریجی ، غیبت تدریجي

Evanes'cent *a.* بتدریج محو شونده

Evanes'cently *adv.* با محو تدریجی

Evanes'cible *a.* بطوریکه بتوان تدریجاً محو کرد

Evan'gel *n.* مژده ، خبر خوش - انجیل

Evangel'ical *a.* انجیلی - تبلیغی

Evangel'ically *adv.* بر طبق انجیل - بر طبق اصول پروتستانها نسبت بانجیل - از روی تبلیغ

Evan'gelism (*-izm*) *n.* شوق انتشار انجیل

Evan'gelist *n.* مبشر انجیل - صاحب انجیل (نویسندهٔ یکی از اناجیل اربعه)

Evangeliza'tion *n.* موعظهٔ انجیل

Evan'gelize *v.t.* تبلیغ بدین مسیحی کردن (بوسیلهٔ موعظه از روي انجیل)

Evap'orable (*-rebl*) *a.* قابل تبخیر

Evap'orate *v.t.* تبخیر کردن - خشك کردن

— *v.i.* تبخیر شدن - بخار دادن

Evapora'tion *n.* تبخیر

Evap'orative (*-retiv*) *a.* تبخیر کننده - تبخیری

Evap'orator *n.* چیزی است که میوه را بوسیلهٔ تبخیر در آن می خشکانند

Evaporim'eter *n.* میزان التبخیر

Eva'sion (*-zhun*) *n.* گریز - رهائی - طفره ، عذر ، بهانه ، تجاهل - حیله

Eva'sive (*-ziv*) *a.* گریز زننده - طفره آمیز

Eva'sively *adv.* از روی گریز یا طفره

Eve (*eev*) *n.* شب ، غروب - شُرف - بیرمون

: *on the eve of* در شُرفِ

Eve *n.* حوا

E'ven *a.* هموار ، صاف ، مستوی - جفت (ضد طاق) - مساوی ، برابر - بیطرفانه - تمام ، راسته

: *an even number* عدد جفت ، عدد شفع ، عدد زوج

odd or even? طاق یاجفت ؟

even powers قوای مساوی ، قوای برابر

even amount مبلغ سر راست ، عدد گرد

even date همان تاریخ ؛ تاریخ مساوی

to make all doubts even هر گونه شك و شبهه را مرتفع کردن

— *v.t.* هموار کردن ، صاف کردن - برابر کردن ، موازنه کردن

E'ven *adv.* حتي ، هم - بیك میزان - درست ، بعینه

: *He dreams even in daytime.* خواب می بیند حتی در موقع روز (درروز هم خواب می بیند)

I never even looked at it. نگاه هم باو نکردم (چه رسد که . . . .)

even if, even though ولو ، ولواینکه ، اگر چه

: *He will not speak even if they torture him.* بروز نخواهد داد و لو اینکه اورا زجر و عقاب کنند

E′ven *n.* = evening *or* eve

E′ven-handed *a.* منصف - منصفانه

: *even-handed judgment* قضاوت منصفانه یا بیطرفانه

E′ven-handedly *adv.* منصفانه

E′ven-handedness *n.* بیطرفی ، عدالت

Eve′ning *n.* غروب ، شام - شب

: *in the evening* در موقع غروب

Good Evening شب بخیر ، مسیکم الله بالخیر

the evening of life شام عمر

evening prayer نماز شام

evening star مشتری یا عطارد ، زهره

the evening-star زهره

E′venly *adv.* بطور هموار ، صاف - ازروی بیطرفی ، عادلانه - بطور مساوی یا برابر

: *You must wind the string evenly.* نخ را باید هموار به پیچید (صاف به پیچید)

E′venness *n.* همواری - برابری - بیطرفی

E′ventide *n.* شامگاه ، موقع غروب

Event′ *n.* واقعه ، اتفاق ، سرگذشت - عاقبت ، نتیجه

: *great events of history* وقایع مهمه تاریخ

in the event of در صورتِ

: *in the event of his death* درصورت وفاتش ، چنانچه بمیرد

in the event that در صورتیکه ، چنانچه

at all events در هر حال ، درهرصورت

Event′ful *a.* متضمن حوادث ، پرسرگذشت

Event′fully *adv* با داشتن حوادث و اتفاقات

Event′less *a.* بی حادثه ، بی سرگذشت

Even′tual (*-chu-* or *-tiu-*) *a.* عارضی ، اتفاقی - نتیجه ای ، عاقبتی - محتمل

Eventual′ity *n.* [*pl.-ties*] اتفاق - احتمال - نتیجه ، عاقبت

Even′tually *adv.* عاقبت‌الامر

Even′tuate *v.i.* نتیجه دادن - منتج شدن

Ev′er *adv.* همیشه ، همواره ، همه وقت - هیچ ، هرگز ، تاکنون - اصلاً

: *I am ever ready to serve you.* همواره در خدمت شما حاضرم

Have you ever visited Africa? آیا هرگز افریقا را دیده اید ؟

It was the best story I (had) ever heard. بهترین حکایتی بود که تاکنون من شنیده بودم

When ever did I say so? اصلاً من کی چنین حرفی زدم

better than ever بهتر از همیشه

more than ever بیش از پیش

ever and anon لاینقطع ، مکرراً

ever since از همان وقتیکه ، همیشه از روزیکه

for ever and ever تا ابدالآباد

ever so هر چه تصور کنی ، تا بخواهی

: *He is ever so clever* تا بخواهی زرنگ است ، هر چه تصور کنی زرنگ است

Ev′ergreen *a.* همیشه بهار (بمعنی همیشه سبز وخرم)

—*n.* : *an evergreen tree* درخت همیشه سبز [مثل شمشاد و سرو]

Everlast′ing *a.* ابدی، جاودانی - دائمی ، با دوام

: *everlasting life* حیات جاودانی

- *n.* ابد یا ازل ، ابدیت ، ازلیت

Everlast'ingly *adv.*	دائماً ، ابداً
Everliv'ing *a.*	حي و قیوم ، لم‌یزلی
Ev'ermore *adv.*	همیشه
for evermore	همیشه ، براي همیشه [کلمهٔ همیشه اینجا بطور اسم استعمال شده است]
Ev'erglade *n.*	زمین باطلاقی
Ever'sion *n.*	بر گرداندن (پلك چشم)
Evert' *v.t.*	بر گرداندن
Ev'ery *a.*	هر ، همه
: *every one*	هر ، هر یکی
: *every one of them*	هر یکی از آنها ، همهٔ آنها
everybody	هر کس ، همه‌کس ، همه
everything	همه چیز ، هرچیز
: *He has everything that is necessary.*	هر چه لازم است دارد
every day	هر روز ، همه روز
every now and then	هرچندوقت یکمرتبه ، حیناً فحیناً
every other day	یکروز در میان
every other house	دوخانه یکی
Prov. (1) *Every Jack has his Jill (Gill).*	کور کور را پیدا می کند آب گودال را
Prov. (2) *Everything comes to him who waits.*	الصبر مفتاح الفرج ، «کارها بصبر برآید» ، گر صبر کنی زغوره حلوا سازی
Ev'erywhere *adv.*	هر کجا ، همه جا ، در هر جا
Evict' *v.t.*	خلع ید کردن - از دخل و تصرف جلوگیری کردن ، خارج کردن ، طرد کردن - گرفتن ، قبض کردن
: *They evicted the tenant FROM the village.*	مستأجر را از ده بیرون کردند (یا اورا خلع ید کردند)
The village was evicted FROM the tenant.	قریه از مستأجر گرفته شد
Evic'tion *n.*	خلع ید ، اخراج - تصرف
Ev'idence *n.*	مدرك ، مدارك ، دلیل - وضوح (معنی اصلی) - شهادت ، گواهی - شاهد
IN evidence	واضح ، هویدا
to give evidence	شهادت دادن
to give evidence OF	حاکی بودن (از) ، دلالت کردن (بر)
King's or *Queen's evidence*	شخصی که با اعتراف خطای خود همدستان خودرا نیز گیر می اندازد
– *v.t.*	نشان دادن - شهادت دادن
Ev'ident *a.*	معلوم ، آشکار ، بدیهی
: *It is evident that . . . .*	معلوم است که . . . . ، بدیهی است که . . . .
to make evident	معلوم کردن
to become evident	معلوم شدن
an evident proof	دلیل واضح ، بینه
Eviden'tial (*-shal*) *a.*	مقرون بدلیل ، مبني بر مدارك - دال ، حاکی
Ev'idently *adv.*	ازقرارمعلوم ، ظاهراً
E'vil (*ee'vl*) *a.*	بد ، فاسد ، مضر - شریر ، خبیث - بدنام
: *an evil eye*	چشم بد ، نظر
an evil tongue	زبان هرزه
an evil spirit	روح خبیث
the Evil One	ابلیس ، شیطان
– *n.*	بدی ، مضرت - شرارت - مرض
: *to do evil*	بدی کردن ، بد کردن ، شرارت کردن ، گناه کردن

king's evil خنازیر = *scrofula*

[وجه تسمیه این کلمه در انگلیسی آنست که در قدیم تصور می کردند هر گاه پادشاهی بخنازیر دست بزند شخص مبتلا معالجه میشود]

the social evil جنده بازي ـ زنا

--adv. بدی ، بد

: to speak evil OF some one بدگوئي کسیرا کردن

E'vil-doer (*-dooer*) *n.* بدکار ، شریر

E'vil-eyed (*-ide*) *a.* بد چشم

E'villy *adv.* بدی ـ بدخواهانه

E'vil-minded *a.* بد خواه ، بداندیش

E'vilness *n.* بدی ، شرارت ، مضرت

E'vil-speaking *n.* افتراء

E'vil-starred *a* بد اختر ، بدطالع

Evince' *v.t.* ابراز کردن ـ اثبات کردن

Evin'cible *a.* قابل ابراز ـ قابل اثبات

Evin'cibly *adv.* بطوریکه میتوان ثابت کرد

Evin'cive (*-siv*) *a.* متقاعد کننده ، متضمن اثبات

Evis'cerate *v.t.* شکم پاره کردن. روده در آوردن (از) ـ خالی کردن

Ev'itable (*-tebl*) *a.* چاره پذیر ، چاره‌دار

Ev'ocable (*-kebl*) *a.* قابل احضار

Ev'ocator *n.* شخصی که روح مرده را حاضر می کند

Evoke' *v.t.* احضار کردن (روح مرده) ـ طلبیدن ، خواستن (دعوائی از محکمهٔ پائین تر بمحکمه بالا تر)

Evolu'tion *n.* ترقی و تکامل تدریجی ـ رشد ، نمو ـ (در علم‌الحیات) تکامل نطفه ـ (در ریاضیات) عمل استخراج جذر ـ (درنظام) حرکت قشون ، مشق قشون ، مانور ـ گشادگی ، گشادن ـ بسط ، نشر

theory of evolution اعتقاد باینکه نطفه قبلاً در کمر پدر بوده و بعد از مواقعه تدریجاً رشد می کند [مقایسه شود با epigenesis]

Evolu'tional *a.* تکاملی

Evolu'tionally *adv.* ازروی قواعد تکامل

Evolu'tionary *a.* تکاملی ـ مربوط بتکامل تدریجی ـ مربوط بعقیدهٔ تکامل نطفه

Evolu'tionism *n.* عقیده یا اصول ترقی و تکامل تدریجی

Evolu'tionist *n.* معتقد باصول تکامل تدریجی

Evolve' *v.t.* باز کردن ، گشادن ، درآوردن ـ بسط دادن ، نشر کردن ـ تدریجاً توسعه دادن ـ استنتاج کردن ، استنباط کردن

—*v.i.* باز شدن ـ تدریجاً توسعه یافتن

Evolve'ment *n.* بسط ، انتشار

Evul'sion (*-shun*) *n.* کندن ، قلع

Ewe (*yoo*) *n.* میش

Ew'er (*yoo'er*) *n.* آفتابه ، ابریق ـ کوزه

Ex- سر کلمه ایست که دلالت بر خارج بودن یا معزول بودن مینماید مثل

: ex Shah شاه معزول

ex-Prime Minister رئیس‌الوزرای سابق

Exac'erbate (*egzas'-*) *v.t.* سخت‌تر کردن

Exacerba'tion *n.* سختی ، شدت ـ تشدید

Exact' (*egzact'*) *a.* (۱) درست ، صحیح ، عین ، کامل (۲) دقیق (۳) شدید ، سخت

: (1) exact judgment قضاوت درست و صحیح

an exact copy سواد عین (مطابق با اصل)

(2) an exact person شخص دقیق با دقت گیر

(3)*exact rules* قوانین سخت

— *v.t.* بزور مطالبه کردن - جبرا" گرفتن

Exact′able (*exact′ebl*) *a.* - قابل تحمیل قابل اخذ یا مطالبه

Exact′ing *a.p.a.* ، تحمیل کننده ، تحمیلی سنگین

Exac′tion (*egzak′-*) *n.* - مطالبهٔ بجبر تحمیل - اخاذی - عوارض جابرانه

Exact′ly (*egzact′-*) *adv.* -بعینه ، کاملا" همین طور است ، صحیح است

: *They are exactly alike.* آنها بعینه با هم شبیه هستند

Is not that so? Exactly آیا اینطور نیست ؟ همین طور است که میفرمائید

Exact′ness *n.* درستی - دقت

Exag′gerate (*egzaj′-*) *v t.* & *i.* مبالغه کردن ، غلیظ کردن (مطلب) ، بزرگ کردن، زیاده از حد واقعی شرح دادن - اغراق گفتن

: *He greatly exaggerated the accident.* در شرح آن واقعه خیلی مبالغه کرد (زیاد تر از حد واقعی آنرا شرح داد)

Exag′gerated *p.p.a.* اغراق شده، مبالغه شده

Exag′geratingly *adv.* از روی اغراق و مبالغه

Exaggera′tion (*egzajera′-*) *n* اغراق، مبالغه

Exag′gerative *a.* مبالغه کننده

Exag′gerator *n.* اغراق گو ، مبالغه گو

Exag′geratory (*egzaj-*) *a.* مبالغه آمیز

Exalt′ (*egzalt′*) *v t.* بلند کردن ، مرتبه دادن ، رفعت دادن ، مجلل ساختن - تقویت کردن ، تشدید کردن - دلخوشي دادن- تمجید کردن

Exalt′ed *p.p.a.* بلند مرتبه - متعال

: *the Exalted Lord* خداوند متعال

Exalt′edly *adv.* با رفعت مقام - بطور متعال

Exalt′edness *n.* رفعت ، بلندی

Exalta′tion (*egzal-*) *n.* ، ترفیع - رفعت بلندی ، اوج - تمجید

Exam′inable (*-ebl*) *a.* قابل امتحان یا معاینه

Exam′inant *n.* ممتحن

Examina′tion (*egza-*) *n.* - امتحان استنطاق ، تحقیق - معاینه

The teacher GIVES the examination. معلم امتحان میکند (در اصل یعنی صورت امتحانات را بشا گردان میدهد)

The pupils TAKE the examination. شا گردان امتحان میدهند

oral (or *viva voce*) *examination* امتحان شفاهی

written examination امتحان کتبی

Exam′ine (*egzam′in*) *v.t.* - امتحان کردن معاینه کردن - استنطاق کردن - تجزیه کردن رسیدگی کردن ، تفتیش کردن ، — *v.i.* مطالعه کردن

: *He examined INTO the matter.* قضیه را مطالعه کرد

Exam′inee *n.* ممتحن (اسم مفعول)

Exam′iner (*egzam′-*) ممتحن (اسم فاعل)

Exam′ple (*egzam-*) *n.* - مثال ، مثل نمونه ، سر مشق - عبرت - مسئله - نظیر ، سابقه

: *to set an example* - سر مشق شدن سر مشق گذاشتن - عبرت شدن

to take an example عبرت گرفتن

I will make an example OF him. او را عبرت دیگران میکنم

He served AS a good example for others. سر مشق خوبی برای دیگران شد

AFTER the example of باقتدایِ ، بتأسیِ

FOR example مثلا

Exan′imate (*egzan′-*)*a.* بیجان

Exanthe′ma *n. [pl.-them′ata]* جوش ، جدَر

Exas′perate (*egzas′-*) *v.t.*-ازجادربردن- اوقات (کسیرا) تلخ کردن - بر شدت (چیزی) افزودن

Exas′peratingly *adv.* از روی خشم و اوقات تلخی

Exaspera′tion *n.* خشم ، غضب - اوقات تلخی

Ex′cavate *v.t.* حفر کردن ، کندن ، پوك کردن - استخراج کردن (بوسیلهٔ حفاری)

Excava′tion *n.* حفر ، حفاری - حفره

Ex′cavator *n.* حفار (اعم از شخص یا ماشین حفر کننده)

Exceed′ *or* - cede′ (*ekseed′*) *v.t.* تجاوز کردن ، بیشتر بودن (از)

: *This number exceeds that one BY two.* این عدد ازآن یکی دو تابیشتراست.

Exceed′ing *a p.a.* متجاوز ، بیشتراز

Exceed′ingly *adv.* بی نهایت ، فوق العاده

: *exceedingly nice* فوق العاده قشنگ

exceedingly glad بی نهایت مشعوف

Excel′ *v.t.* فائق شدن (بر) ، بر تری داشتن (از)

: *He excels his companions IN admirable qualities.* بواسطهٔ صفات پسندیده از همقطاران خود برتری دارد (بهتر است)

"Thou excellest them all." تو ازهمهٔ آنها بهتری

Ex′cellence *n.* (۱) تفوق ، مزیت ، برتری ، خوبی (۲) دارا بودن خصائل پسندیده (۳) = *excellency*

Ex′cellency *n. [pl.-cies]* (۱) جناب جلالتمعاب ، حضرت (۲)خوبی ،برتري ،مزیت = excellence

: *His Excellency* [در مراسلات برای رجال محترم قبل از عنوان مطلب می نویسند]

Ex′cellent *a.* عالی ، فوق العاده خوب - پسندیده ، معقول

: *He is an excellent young man.* جوان خیلی خوب و معقولی است

He has excellent qualities. دارای صفات یاخصائل پسندیده است

Ex′cellently *adv.* بطور خیلی خوب - بطور پسندیده

Excel′sior (*cksel′-*) *a.* بالاتر ، عالی تر

—*n.* خرده نجاری ، خراشه ، تراشه

Excen′tric = eccentric

Except′ (*ekscpt′*) *prep.* بجز ، باستثنایِ

: *No one could understand it except Parviz.* هیچکس نتوانست ملتفت شود بجز پرویز

— *conj.* الا اینکه ، مگر اینکه

: *He did very well, except that his spelling was poor.* خیلی خوب در آمد الا اینکه املاي او خراب بود

— *v.t.* مستثنی کردن ، فروگذاشتن

: *He gave four examples of which I excepted two.* چهار مثال آورد ولی من دو تاي آنهارا مستثنی کردم (رد کردم)

— *v.i.* اعتراض کردن - استثنا گذاشتن

: *He excepted TO all my examples.*

نسبت بتمام مثالهائیکه من آوردم اعتراض کرد

Except′ing *prep.* بجز ، باستثنای

-- *conj.* الا اینکه ، مگر اینکه

[تبصره : except و excepting هر دو یکی است الا اینکه دومی بعد از not یعنی در موقع نفی بکار میرود]

Excep′tion (*eksep′-*) *n.* استثناء، اعتراض

: *by way of exception* بطور استثنا

without exception بدون استثناء

with the exception of باستثنای

with the exception that با این استثناء که . . . ، با این فرق که . . .

to take an exception TO اعتراض کردن (به) ـ غلط دانستن

to make an exception استثنا کردن

Excep′tionable (*eksep′shunebl*) *a.* قابل اعتراض - غیر مقبول ـ استثناءپذیر

Excep′tional *a.* استثنائي ، شاذ، غیرمعمول

Excep′tionally *adv.* بطوراستثنا ـ بطور فوق العاده

Excep′tive (*-tiv*) *a.* استثنائی ـ نکته گیر

Excep′tor *n.* استثنا کننده ـ معترض

Excerpt′ *v.t.* در آوردن ـ انتخاب کردن ، اقتباس کردن

– *n.* صفحات منتخبه

Excerp′tion *n.* اقتباس، انتخاب ، استخراج

Excess′ (*eksess′*) *n.* زیادتی ، افزونی ، اضافه - تفاضل - افراط ، نا پرهیزی

: *the excess of one number OVER another.* اضافه یك عدد بر عدد دیگر (یا از عدد دیگر)

excess IN eating and drinking افراط در اکل و شرب

Exces′sive (*-siv*) *a.* زیاد، مقرون بافراط ـ مفرط

: *excessive drinking* شرب زیاد

excessive person شخص مفرط

excessive love فرط محبت

Exces′sively *adv.* بطور مفرط - زیاد ، بی نهایت

Exces′siveness *n.* زیادی ـ افراط

Exchange′ *v.t.* معاوضه کردن ، مبادله کردن

: *I exchanged my pen FOR his pencil.* قلم خود را با مداد او معاوضه کردم

—*n.* معاوضه ، مبادله ـ صرافي ـ صرف ـ مبادلات ـ صرافخانه ـ بازار ـ طی مراحل ـ تلفن ـ تلفنخانه مرکزی

bill of exchange برات ، حواله

rate of exchange نرخ مبادلات

in exchange FOR در عوض

Exchangeabil′ity *n.* قابلیت معاوضه

Exchange′able (*-ebl*) *a.* قابل مبادله

Exchange′ably *adv.* بطور قابل مبادله

Exchang′er *n.* مبادله کننده ، صراف

Excheq′uer (*chek′er*) *n.* خزانه ، خزانه داری ، مالیه ـ خالصه

Chancellor of the Exchequer [در انگلستان]وزیر مالیه

Excis′able (*-si′sebl*) *a.* مالیات دار

Excise′ (*eksise′*) *n.* رسومات ، مالیات مشروبات ـ تحدید ، مالیات تریاك و غیره - مالیات غیر مستقیم ـ [در انگلستان] اداره عایدات داخلی

opium excise تحدید تریاك

— *v.t.* قطع کردن

Excise′man *n.* *[pl.-men]* (درانگلستان)

مأمور عایدات

Exci'sion (*eksizh'un*) *n.* قطع ، انهدام

Excitabil'ity *n.* استعداد تهییج شدن

Excit'able (*eksi'tebl*) *a.* مستعدتهییج ، قابل تحریك - زود غضب - شهوتی

Excit'ableness = excitability

Exci'tant *a.* & *n.* مهیج

Exci'tative (*-tetiv*) *a.* مهیج ، محرك

Excite (*eksite'*) *v.t.* بهیجان آوردن ، بر انگیختن ، تحریك کردن ، تهییج کردن ، برخزانیدن - بجریان انداختن، راه‌انداختن

: *to excite a person to do something* کسیرا بکردن کاری تحریك کردن

to excite one's anger غضب کسیرا افروختن

to excite a disturbance فتنه انگیختن

Excit'ed (*eksi'ted*) *p p a.* تهییج شده ، بر انگیخته - غضبناك

Excit'edly *adv.* از روی هیجان

Excit'edness *n.* برانگیختگی ، هیجان ، غضب

Excite'ment (*eksite'-*) *n.* تهییج ، تحریك، انگیزش - هیجان - غضب ، تغیر - فتنه ، آشوب - شعف

Excit'er *n.* آشوب گر ، مهیج - برق روشن کن

Excit'ing (*eksi'ting*) *a.p a.* مهیج ، محرك ، بر انگیزنده ، افروزنده

: *exciting love* عشق انگیز

exciting discord فتنه انگیز

Excit'ingly *adv.* بطور مهیج

Exclaim' *v.t.* & *i.* نداکردن - فریادکردن ، بانگ بر آوردن

: *I exclaimed WITH sorrow; the enemy exclaimed WITH joy.* من از غصه فریاد زدم دشمن از خوشی

to exclaim AGAINST در ملاء عام رسوا کردن یا متهم کردن

Exclama'tion *n.* ندا - فریاد ، بانگ - اظهار تعجب - صدای شادی و غیره - حرف ندا

Exclama'tion-mark علامت تعجب که بدین شکل (!) بعد از اصوات یا ادوات ندا گذاشته میشود

Exclam'atory *a.* متضمن فریاد - تعجب آور - ندائی

Exclude' *v.t.* خارج کردن - مستثنی کردن- محروم کردن

: *to exclude FROM a society* از انجمنی خارج کردن

Exclud'ing (*-klood'-*) *prep.* بدون ِ

= *exclusive of*

Exclu'sion (*-zhun*) *n.* اخراج- استثنا- منع ، تحریم - محرومیت

Exclu'sive (*-siv*) *a.* استثنا کننده -تحدید آمیز - انحصاری - محدود

: *exclusive society* انجمنی که محدود بیك طبقه اشخاص معین باشد

exclusive concession امتیاز انحصاری

exclusive OF بدون ِ ، باستثنای ِ

: *They farmed out the whole crops, exclusive OF cotton.* تمامی محصولات را باستثنای پنبه اجاره دادند

Exclu'sively *adv.* منحصراً-مخصوصاً - در صورت حساب نکردن

Exclu'siveness *n.* استثنا - امتیاز - انحصار - محدودیت

Excog'itate (*-coj'-*) *v.t.* & *i*- فکر کردن

ایجاد کردن - تتبع کردن

Excogita'tion (-*coj-*) *n.* فکر - ایجاد - تتبع

Excog'itative (-*tetiv*) *a.* فکری - تتبعی

Excommun'icable (-*kebl*) *a.* قابل تکفیر - مستوجب اخراج

Excommu'nicate *v.t.* تکفیر کردن ، طرد کردن ، مردودخواندن ، اخراج کردن - [معنی لغوی] از جماعت خارج کردن

: Luther was excommunicated by the Pope. پاپ اعظم لوتر را تکفیر کرد (مردود خواند)

Excommunica'tion *n.* تکفیر ، اخراج

Excommun'icative (-*ketiv*) *a.* تکفیری

Excommun'icator *n.* تکفیر کننده - اخراج کننده

Excommun'icatory *a.* تکفیر آمیز

Exco'riate *v.t.* تراشیدن (پوست)

Excoria'tion *n.* تراش پوست ، پوست تراشی

Ex'crement *n.* فضله ، مدفوعات ، گه

Excremen'tal *a.* از جنس مدفوعات

Excres'cence *n.* غده ، گوشت زیادی ، لحوم زائده (زگیل وامثال آن)

Excres'cent *a.* زائد ، زیادی

Excre'ta *n pl.* مدفوعات بدن

Excrete' (-*kreet'*) *v.t.* دفع کردن

Ex'crete *n.* مدفوع - طراوش

Excre'tion *n.* دفع - مدفوعات (از قبیل ادرار و عرق) - طراوش

Excre'tive (-*tiv*) *a.* دفع کننده

Excre'tory *a.* مخصوص دفع مدفوعات

Excru'ciate (-*shiet*) *v.t.* شکنجه کردن

Excrucia'tion *n.* شکنجه ، عذاب

Excul'pable (-*pebl*) *a.* قابل تبرئه

Excul'pate *v.t.* تبرئه کردن

to exculpate oneself اعتذار کردن - خود را بری الذمه کردن

Exculpa'tion *n.* تبرئه ، روسفیدی

Excul'patory *a.* تبرئه آمیز

Excur'sion (-*shun*) *n.* گردش در خارج شهر ، سیر - (در هیئت) انحراف-جریان

Excur'sionist *n.* گردش کننده ، سیاح

Excur'sive (-*siv*) *a.* سیار ، گردش کننده - معتاد بگردش - منحرف ، سرگردان ، آواره - بی ربط ، بي انضباط

Excur'sively *adv.* بطور سرگردان یا منحرف

Excus'able (-*kiooz'ebl*) *a.* قابل عفو

Excus'ably *adv.* بطور قابل عفو

Excuse' (-*kiooz'*) *n.* عذر، پوزش ، بهانه

: *to offer an excuse* عذر خواهی کردن، اعتذار کردن

—*v.t.* معذور داشتن ، بخشیدن - مرخص کردن

: *They excused him FROM punishment.* مجازات او را بخشیدند

The boys are excused at 4 o'clock. شاگردان در ساعت چهار مرخص میشوند

Excuse me. ببخشید ، عذر میخواهم

Ex'ecrable (-*krebl*) *a.* مکروه ، ملعون ، بد

Ex'ecrably *adv.* بطور منفور یا ملعون

Ex'ecrate *v.t. & i* لعنت کردن - نفرت کردن

Execra'tion *n.* نفرت ، کراهت - لعنت

Ex'ecrative (-*tiv*) *a.* تنفر کننده

Ex'ecratory *a.* لعنت آمیز - تنفر آمیز

Ex'ecutable (*eg'zekiootebl*) *a.* قابل

اجراء

Ex′ecute (*eg′zek-*) *v.t.* اجراء کردن ، بموقع اجراء گذاشتن - (درحقوق) قانونی کردن ، معتبر کردن - اعدام کردن ، بقتل رساندن - زدن یا نمایش دادن (قطعهٔ موسقی)

: *The law was executed.* قانون اجراء شد

They executed the condemned soldier. سرباز محکوم را اعدام کردند

Execu′tion (*egzekioo′-*) *n.* اجراء - اتمام - حکم اجرا ، حکم توقیف - امضای قانونی - سیاست ، اعدام - طرز عمل ، مهارت

: *to carry INTO execution* اجراء کردن

Execu′tioner (*egze-*) *n.* میر غضب ، جلاد

Exec′utive (*egzek′yootiv*) *a.* اجرائي - مجري - اداری

executive body هیئت مجریه - قوهٔ اجرائیه

—*n* قوه مجریه

Exec′utor *n.* وصی ، قیم - مامور اجراء

Executo′rial *a.* اجرائی

Exec′utorship *n.* وصایت

Exec′utory *a.* ابرائی - اداری - قابل اجراء

Exec′utrix *or* - tress *n.* [*fem. of* executor]

Exege′sis *n.* [*pl.-ses (seez)*] تفسیر

Ex′egete *(-jeet)* or exege′tist *n.* مفسر

Exeget′ic *a.* تفسیري — *n.* تفسیر

Exeget′ically *adv.* بر طبق تفسیر

Exeget′ics *n.* علم تفسیر (کتب آسمانی)

Exem′plar (*egzem′-*) *n.* نمونه ، سر مشق ، مقتدا - اصل - نسخه کتاب ، نمونه کتاب

Ex′emplarily *adv.* بطور نمونه - بطور قابل تقلید

Ex′emplary *a.* نمونه اي ، سرمشقی - شایان تقلید - لایق - عبرت انگیز

: *exemplary behavior* رفتار قابل تقلید ، سر مشق رفتار

Exemplifica′tion *(egzem-) n.* - استنساخ - تمثیل

Exem′plify *(egzem′-) v.t. [-fied; -fying]* بامثال نهاندن ، تمثیل کردن - استنساخ کردن ، سواد مصدق برداشتن(از)

Exempt′ *(egzempt′) v.t* معاف کردن

: *He was exempted FROM taxation.* از پرداخت مالیات معاف شد

— *a.* معاف

: *He is exempt FROM taxes.* او از مالیات معاف است

— *n.* شخص معاف

Exempt′ible (*egzemp′tibl*) *a.* معاف شدنی

Exemp′tion (*egzem′-*) *n.* معافیت

Exequa′tur (*ekse-*) *n.* اجازه نامهٔ قونسول - برات قونسول - فرمان

Ex′equies *n.pl.* مراسم تدفین

Ex′ercisable (*saïs′ebl*) *a.* قابل اعمال ، قابل اجرا

Ex′ercise *or* - cize *n.* - ورزش ، مشق - اعتیاد ، تمرین ، مسئله ، تکلیف - اعمال ، استعمال

: *to take exercise* ورزش کردن

exercise of power اعمال قوه

bodily exercise ورزش بدنی

military exercise مشق نظامی

exercises in arithmetic تمرینات درحساب

—*v.t.* & *i.* اعمال کردن ، بکار بردن - اجرا کردن - ورزش دادن ، مشق دادن ، تربیت کردن - انجام وظیفه کردن - ورزش کردن

: *He exercised no power or influence while he was chief.* مادامیکه ریاست داشت اعمال هیچگونه قوه یا نفوذ ننمود

to exercise soldiers مشق دادن بسربازان

Ex′erciser *n.* ورزشکار - اسباب ورزش

Exercita′tion *n.* اعتباد ، تعلیم

Exergue′ (*egzurg′*) *n.* [لفظ فرانسه] جای تاریخ سکه - تاریخ و کتیبهٔ روي سکه

Ex′ert (*egzurt′*) *v.t.* صرف کردن (قوه) ، اعمال (قوه) کردن - ورزش دادن - اجرا کردن

: *to exert force* or *power* اعمال (قوه) کردن ؛ زور دادن ، زور زدن

to exert oneself کوشش کردن ، جد وجهد کردن

Exer′tion (*egzer′-*) *n.* اعمال قوه ، استعمال زور - کوشش ، جدوجهد

Ex′euent [لاتین] خارج میشوند [که در نمایش ها بکار میرود]

Exfol′iate *v.i.* ورقه ورقه شدن - پوست انداختن

Exfolia′tion *n.* ورقه ورقه شدن

Exhal′ant *a.* خارج شونده - متصاعد

Exhala′tion *n.* زفیر ، نفس بر آمدن - بخار یا دود متصاعد

Exhale′ *v.t.* & *i.* نفس بر آوردن - نفس بر آمدن - متصاعد کردن یا شدن - خارج کردن یا شدن - تبخیر کردن یا شدن [مقایسه شود با inhale]

Exhaust′ (*egzäst′*) *v.t.* خالي کردن ، خشك انداختن - خسته کردن ، بی‌تاب کردن - صرف کردن ، تمام کردن - تحلیل بردن (قوا) ، قوت (چیزیرا) گرفتن ، شیره کشیدن ، بیرون کشیدن (از)

: *to exhaust the air of a vessel by means of a pump* هوای ظرفي را با تلمبه خالی کردن

to exhaust the soil قوت خاك را تمام کردن

I am exhausted by labour. از شدت کار خسته شدم (قوایم تحلیل رفت)

— *n.* خروج بخار - تخلیه هوا

Exhaust′ed *p.p.a.* خسته ، وا مانده - مصرف شده ، تمام شده - تحلیل رفته

Exhaustibil′ity *n.* قابلیت خالی شدن یا صرف شدن

Exhaust′ible *a.* قابل خالی کردن - خسته شو - تمام شدنی

Exhaust′ing *a.p.a.* خسته کننده

Euhaus′tion *n.* صرف ، اتمام - تحلیل قوا - خسته کردن - فرسودگي ، خستگی

Exhaus′tive (*-tiv*) *a.* شامل تمام جزئیات ، جامع

Exhaus′tively *adv.* بطور جامع

Exhaus′tiveness *n.* جامعیت ، اشتمال

Exhaust′less *a.* خستگي نا پذیر - تمام نشدني

Exhib′it (*egzib′-*) *v.t.* نشان دادن ، نمایش دادن ، ارائه دادن

—*n.* مدرك - شرح کتبی

Exhibi′tion (*egzibish′un*) *n.* نمایش ، ارائه ، تماشا

Exhibi′tioner *n.* شاگرد مجاني دارالفنون

Exhib'itive (*-tiv*) *a* نشان دهنده

Exhil'arant *a.* روح بخش ـ نشاط‌آور ، کیف دهنده

Exhil'arate (*egzil'-*) *v.t.* روح‌بخشیدن ، تفریح دادن ـ بشاش کردن، ابتهاج دادن

Exhilara'tion *n.* تفریح ـ نشاط ، ابتهاج ، گشادگی

Exhil'arative (*egzil'eretiv*) *a.* خوشی دهنده ، دلگشا

Exhort' (*egzort'*) *v.t.* نصیحت کردن - ترغیب کردن

Exhorta'tion (*egzor-*) *n* نصیحت ، اندرز ، پند ـ ترغیب ، تشویق

Exhort'ative (*egzor'tetiv*) *a.* نصیحت آمیز

Exhuma'tion *n.* نبش ، نبش قبر

Exhume' *v.t.* از خاك در آوردن

Ex'igency *n. [pl.-cies]* ضرورت ، اضطرار ـ اقتضا ، داعی ، داعیه ـ مضیقه ، موقع تنگ

Ex'igent *a.* ضروری ، الزام آور ـ محتاج

Ex'igible *a.* خواستنی - لازم

Ex'ile *n.* تبعید ، نفی بلد - جلاي وطن - شخص تبعید شده یا جلای وطن کرده

the Exile (در تاریخ بنی اسرائیل) اسارت هفتاد ساله در بابل ، جلای بابل

—v.t. تبعید کردن ، نفی بلد کردن

Exil'ic *a.* تبعیدي - مربوط باسارت بني اسرائیل در بابل

Exist' (*egzist'*) *v.i.* وجودداشتن ، زیستن

: Can we exist without oxygen? آیا بدون اکسیژن میتوان زیست کرد

Matter is anything that exists. ماده چیزی را گویند که وجود(هستي) داشته‌باشد

Exis'tence (*egzis'-*) *n.* موجود ، هستی - بقا

: struggle for existence تنازع بقا

Exis'tent *a. & n.* موجود-حی ، قائم

self-existent قائم‌بالذات ، قیوم

Ex'it *n.* خروج ـ محل خروج ، مفر، ممر ، مخرج ـ عزیمت ـ رحلت ، مرگ

Ex'it [لاتین] خارج میشود [که در نمایش‌ها بکار میرود]

Exod'ic *a.* مربوط بخروج (مخصوصاً بخروج از مصر)

Ex'odus *n.* خروج - مهاجرت ، جلای وطن - [با e بزرگ] خروج بنی اسرائیل از مصر در زمان فرعون - سفر خروج (یکی از اسفار پنجگانهٔ تورية)

Exog'amy *n.* ازدواج با غیر اعضای فامیل یا قبیله

Ex'ogen *n.* نبات‌خارجی‌النماء

Exon'erate (*egzon'-*) *v.t.* تبرئه‌کردن - معاف کردن

Exonera'tion *n.* تبرئه ـ معافیت

Exon'erative (*-etiv*) *a.* تبرئه آمیز - متضمن معافیت

Exoph'thalmos (*eksof-*) *n.* خروج تخم چشم

Exor'bitance (*egzor'-*) *n.* افراط،زیادي

Exor'bitant *a.* مفرط ، زیاد - متجاوز

Exor'bitantly *adv.* بطورمفرط،متجاوزاً

Ex'orcise *v.t.* دفع کردن ، بیرون کردن (اجنه)

Ex'orcism *n.* دفع اجنه ، عزیمت ، تعزیم

Ex'orcist *n.* جن گیر ـ صاحب نفس

Exor'dium (*egzor'-*) *n. [pl.-diums or - dia]* مقدمه ، دیباچه

Exosto′sis *n.* [*pl.-ses (seez)*] بر آمدگي استخوان

Exoter′ic *a.* عمومی ، متعلق باشخاص خارج

Exot′ic *a.* خارجي ، اجنبی

: an exotic plant گیاه خارجي یا اجنبی

Expand′ *vt. & i.* منبسط کردن ، بسط دادن ، توسعه دادن - منبسط شدن ، توسعه یافتن

: Heat expands solids. حرارت جمادات را منبسط میسازد

He expanded his trade. تجارت خود را توسعه داد

Expanse′ *n.* وسعت ، فضا

Expansibil′ity *n* قابلیت انبساط

Expan′sible *a.* قابل انبساط ، قابل تخلخل

Expan′sibly *adv.* بطور قابل انبساط

Expan′sion (*-shun*) *n.*- انبساط ، اتساع - توسعه - جسم منبسط - وسعت ، بزرگی

Expan′sive (*-siv*) *a.* قابل انبساط - وسیع الفکر - باحوصله

Expan′siveness *n.* با حوصلگي

Expar′te [لاتین] (درحقوق) یك جانبه

Expa′tiate (*-shiet*) *v.i.* اطناب کردن

Expatia′tion *n.* اطناب ، تطویل

Expa′triate (*-triet*) *v t.* تبعید کردن

to expatriate oneself مهاجرت کردن - جلای وطن کردن - ترك تبعیت گفتن

Expatria′tion *n.* تبعید - جلاي وطن

Expect′ *v.t.* منتظر بودن ، متوقع بودن (از)، امید وار بودن ، چشم داشتن - گمان کردن [غلط مشهور]

: I expected him to come at 4 o'clock. ساعت چهار منتظر بودم که بیاید

I do not expect you to behave like this. متوقع نیستم شما اینطور رفتار نمائید

That is not what I expected OF you. این نیست که از شما انتظار داشتم (متوقع بودم)

Expec′tancy *n.* - انتظار ، توقع - احتمال - امید - وقفه

Expec′tant *a. & n.* منتظر ، متوقع - آرزومند - در حال وقفه

expectant OF منتظر ، بامید

Expec′tantly *adv.* با انتظار - با چشم داشت

Expecta′tion *n.* انتظار ، چشم داشت ، توقع ، امید - احتمال

: It was BEYOND his expectations to come upon so much wealth. ما فوق انتظاراتش بود که باینهمه ثروت برسد

contrary TO my expectation بر خلاف انتظار من

Expec′tative (*-tetive*) *a.* امید وار کننده

Expec′torant *a.* سینه نرم کن ، دافع بلغم

—n. دوای سینه نرم کن یا خلط آور

Expec′torate *v.t. & i.* مواد بلغمی از سینه خارج کردن

Expectora′tion *n.* دفع مواد بلغمی - خلط ، بلغم

Expe′diency *or* - ence *n.* اقتضاء ، ایجاب ، صلاح بودن - صلاحدید ، مناسبت

Expe′dient *a.* صلاح (بطور صفت) ، مقتضی ، بموقع ، مناسب

: It is not expedient that you should go there just now. صلاح نیست که الساعه آنجا بروید

– *n.* مصلحت ، صلاحدید . تدبیر ، تمهید

: *He used expedient in this matter rather than principles.* دراین‌موضوع صلاحدید خود را در نظر گرفت نه اصول اخلاقی را

Expedien'tial (*-shal*) *a.* مربوط یا مقرون بمصلحت

Expe'diently *adv.* از روي مصلحت

Ex'pedite *v.t.* تسریع کردن ، شتابانیدن – وسائل تسهیل (چیزیرا) فراهم کردن – اعزام داشتن ، روانه کردن

: *Expedite the reply of letter . . . .* در جواب مراسله . . . تسریع نمائید

We must expedite our return باید وسائل تسهیل مراجعت خودرافراهم‌نمائیم

Expedi'tion (*-dish'un*) *n.* قشون کشي – مسافرت – هیئت اعزامي – تسریع – سرعت

Expedi'tionary *a.* متعلق بقشون‌کشی – اعزامی – سیار

Expedi'tious (*-dish'us*) *a.* سریع

Expedi'tiously *adv.* سریعاً

Expedi'tiousness *n.* سرعت

Expel' *v.t.* خارج کردن – منفصل‌کردن

: *to expel some one FROM the school* کسیرا از مدرسه خارج‌کردن

Expel'lable (*-lebl*) *a.* قابل اخراج

Expel'lant *or* - lent *a.* خارج‌کننده – دافع

– *n.* مسهل

Expend' *v.t.* خرج‌کردن . صرف‌کردن

Expen'diture (*-chur*) *n.* خرج

Expense' *n.* خرج ، مخارج

: *to put TO expense* بخرج گذاردن

petty expenses مخارج‌متفرقه

AT the expense of بخرج ـ

free OF expense مجاني ، مجاناً

Expense'less *a.* بی خرج

Expen'sive (*-siv*) *a.* گران ، پرخرج

Expen'sively *adv.* بقیمت‌گران – بطور پر خرج

Expen'siveness *n.* گرانی

Expe'rience *n.* تجربه . مشاهده . حادثه

: *He obtained all his knowledge BY experience.* معلومات خودرا کلیةً بتجربه آموخت

experience of unpleasant circumstances مشاهدهٔ اوضاع ناگوار

– *v.t.* تجربه کردن ، مشاهده کردن

: *I have experienced great hardships.* خیلي مصیبت ها دیده‌وکشیده‌ام

Expe'rienced *p.p.a.* مجرب، کارآزموده

Experien'tial (*-shal*) *a.* تجربه‌ای

: *experiential knowledge* تجربه

Experien'tially *adv.* بتجربه ، از روي تجربه

Exper'iment *n.* امتحان ، آزمایش ، تجربه – عمل

: *to try experiments IN chemistry* امتحان کردن (در مسائل شیمی)

– *v.i.* امتحان کردن ، تجربه کردن

Experimen'tal *a.* تجربه‌ای ، عملی

Experimen'talist *n.* اهل تجربه ، کسیکه در امتحانات علمی‌متخصص یا بدان‌معتاداست

Experimen'tally *adv.* از روی امتحان و تجربه ، عملاً

Experimenta'tion *n.* امتحان ، تجربه

Exper'imenter *n.* تجربه کار ، امتحان کننده

Expert' *a.* اهل خبره ـ ماهر ، استاد ماهرانه
: *an expert surveyor* ممیز خبره
Ex'pert *n.* خبره ، متخصص ، استاد
an expert IN surveying ممیز خبره
financial expert متخصص مالی
Ex'piable *a.* قابل مرمت ، کفاره دادنی
Ex'piate *v.t* مرمت کردن ، کفاره کردن
Expia'tion *n.* مرمت ، کفاره ، شفاعت
Ex'piator *n.* شفیع ، کفاره کننده
Ex'piatory *a.* شفاعت آمیز
Expira'tion *n.* انقضاء ـ زفیر ، نفس بر آوردن ـ (بطور کنایه) مرگ ، مردن
: *AT the expiration of the period.* در انقضاء مدت
Expir'atory *a.* مربوط بزفیر ـ تنفسی
Expire' *v.t. & i.* بیرون دادن (نفس) ـ مردن ، تمام کردن
: *to expire air FROM the lungs.* هوا از ریتین خارج کردن
He expired at midnight. نصفه شب تمام کرد (مرد)
Explain' *v.t. & i.* توضیح دادن ـ تعبیر کردن
: *He explained how he had succeeded in doing that.* توضیح داد که چگونه در انجام آن کار موفق شده بود
to explain dreams تعبیر خواب کردن
to explain the meaning of a word کلمه اي را معنی کردن (توضیح دادن)
to explain oneself مقصود خودرا فهماندن
to explain away تاویل کردن ، معنی در کردن [در اصطلاح عوام]
Explain'able (*-ebl*) *a.* قابل توضیح یا تعبیر
Explana'tion *n.* توضیح ـ معنی ـ تعبیر
to come to an explanation اختلاف یا سوء تفاهمی را رفع کردن
Explan'atory *a.* توضیحی ـ تعبیر آمیز
Ex'pletive (*-tiv*) *a.* زائد ـ تأکیدی
—*n.* کلمهٔ زائده ، حشو ـ لفظ زائد (که برای ضرورت شعری یا تکمیل قافیه مي آورند) ـ حرف ندا یا قسم
Ex'plicable (*-kebl*) *a.* قابل توضیح
Ex'plicate *v.t. & i.* توضیح دادن ، روشن کردن
—*a.* واضح ، روشن ـ توضیح داده
Explica'tion *n.* توضیح ، بیان ، تفسیر
Ex'plicative (*-ketiv*) *a.* توضیحی
Ex'plicator *n.* توضیح دهنده ، مفسر
Explic'it (*-plis'-*) *a.* صریح ، واضح ، روشن ـ رك ـ مذکور (ضد مقدر)
: *an explicit statement* اظهار صریح یا واضح
Explic'ity (*-plis'-*) *adv.* صریحاً ، بطور وضوح ، بطور واضح
Explic'itness *n.* صراحت ، وضوح
Explode' *v.t.* مشتعل کردن ، منفجر کردن ، آتش زدن ، محترق کردن ـ رد کردن
—*v.i.* آتش گرفتن ، منفجر شدن ، محترق شدن
The gunpowder exploded. باروت آتش گرفت (محترق شد)
Exploit' *v.t.* استخراج کردن ـ انتفاع کردن (از) ، از گردهٔ (کسی) بار کشیدن ، استفاده کردن (از)
: *to exploit a mine* استخراج کردن معدن
to exploit a person کسیرا براي مقاصد شخصی بکار واداشتن
—*n.* کار بزرگ ، فتح نمایان ، شاهکار
Exploit'able (*-ebl*) *a.* قابل استفاده ،

قابل انتفاع - قابل استخراج

Exploita'tion *n.* انتفاع - استخراج - استفاده شخصی از کار دیگران

مخارج انتفاعی *: exploitation expenses*

Exploit'ative (*-etiv*) *a.* انتفاعی

Explora'tion *n.* سیاحت - اکتشاف بوسیله مسافرت

Explor'ative (*-etiv*) *a.* سیاحتی - اکتشافی

Explor'atory *a.* متضمن اکتشاف یاسیاحت

Explore' *v.t.* & *i.* سیاحت کردن - مسافرت کردن برای کشف چیزهای تازه - تفحص کردن - معاینه کردن ، مداقه کردن

: to explore a country مملکتی را سیاحت کردن

to explore a wound زخمی رامعاینه کردن

Explor'er *n.* سیاح ، کاشف

Explo'sion (*-zhun*) *n.* اشتعال، احتراق، انفجار- (مجازا") بیرون ریختن (غضب وغیره)

Explo'sive (*-siv*) *a.* قابل احتراق ، قابل اشتعال

: an explosive substance شیئ قابل احتراق (ازقبیل باروت و غیره)

Explo'sively *adv.* بطور قابل احتراق

Expo'nent *n.* ارائه دهنده - (در جبر) نماینده

Export' *v.t.* صادر کردن ، بخارج حمل کردن

: We export carpets TO Europe.
ما قالیهاي خود را باروپا حمل می‌کنیم

Ex'port *n.* مال التجارة صادره - حمل بخارجه

—pl. صادرات

export duties گمرك صادرات

export trade تجارت صادرات

Export'able (*-ebl*) *a.* قابل حمل بخارجه

Exporta'tion *n.* صدور مال‌التجاره ، حمل بخارجه

Export'er *n.* صادر کننده

Expo'sal (*-zal*) *n.* ارائه ، افشاء

Expose' (*-poze'*) *v.t.* در معرض نهادن ، رو باز گذاردن - نمایش دادن - پرده (از چیزی) بر داشتن - سر راه گذاشتن

: to expose TO danger درمعرض خطر نهادن

Exposed' *p.p.a.* رو باز

Exposi'tion (*-zish'un*) *n.* نمایش - نمایشگاه - تفسیر ، بیان ، تشریح ، تجزیه - نتیجه ، در آمد ، عاقبت

Expos'itive (*-poz'itiv*) *a.* تشریحی،بیانی

Expos'itor *n.* مفسر ، بیان کننده

Expos'itory *a.* متضمن بیان و تفسیر

Expos'tulate *v.i.* تعرض‌کردن ، عتاب‌کردن

: I expostulated WITH him ON that matter. در آن موضوع با او تعرض کردم

Expostula'tion *n.* تعرض ، معاینه

Expos'tulatively *adv.* از روی تعرض

Expos'tulator *n.* تعرض کننده

Expos'tulatory *a.* تعرض آمیز

Expo'sure (*-zhur*) *n.* نمایش ، ارائه ، عرض ، عرضه - معرض - منظره - پرده بر داری - سر راه گذاشتن طفل

Expound' *v.t.* تفسیر کردن ، معنی کردن

Expound'er *n.* بیان کننده ، مفسر

Express' *v.t.* اظهار کردن - نشاندادن - دلالت کردن (بر) ، افاده کردن ، فهماندن - شرح دادن - (بعبارت) درآوردن - فشردن ،

گرفتن (شیره و عصارهٔ چیزی) ـ با وسائل سریع فرستادن

: *Can you express yourself in good English?* آیا می توانید مقاصد خودرا خوب بزبان انگلیسی بفهمانید ؟

A verb expresses an action. فعل دلالت می کند بر کردن کاری

to express in words بعبارت در آوردن

to express the juice of lemons آب لیمو گرفتن

—*a.* صریح ، واضح ـ (در اصطلاح پست) مخصوص ، سریع‌السیر

an express command حکم صریح

express provision تهیه مخصوص

express train ترن سریع‌السیر (راه آهنی که در همه ایستگاهی توقف نمی کند)

—*n.* قاصد ، چاپار، پیغام - پست سریع‌السیر - وسائل سریع

Expres′sage *n.* حقوق پست سریع‌السیر

Express′er *n.* عصاره گیرنده ، عصار

Express′ible *a.* قابل بیان ، قابل فهماندن ، قابل اظهار

Expres′sion (*-presh′un*) *n.* اظهار - عبارت ، کلمه‌بندی ، جمله بندی - اصطلاح ، گفته - طرز ادا و فهماندن ـ حرکات - (درجبر) کمیت ـ منظر ، قیافه ، سیما -عصاره گرفتن

: *English expressions.* عبارات انگلیسی

expression of thoughts فهماندن افکار

expression of grief اظهار غم

expression of the face قیافه ـ ادا

expression of juice گرفتن عصاره

Expres′sive (*-siv*) *a.* دلالت کننده ، نمایند ه ، حاکی ، دلیل ، فهمانندهٔ مقصود - مفید معنی ، پر معنی ـ با اثر

Express′ly *adv.* مخصوصاً - صریحاً ، نام بنام

Expres′sively *adv.* با افادهٔ مقصود

Expres′siveness *n.* مفید معنی بودن

Expro′priate (*-priet*) *v.t.* سلب مالکیت کردن (از) ـ خالصه کردن (ملك اربابی)

Expul′sion (*-shun*) *n.* اخراج - دفع

Expul′sive (*-siv*) *a.* دافع

Expunge′ *v.t.* محو کردن ، پاك کردن ، تراشیدن

Expunc′tion *n.* محو - پاك شدگی

Ex′purgate *or* expur′- *v.t.* تصفیه کردن ، هزلیات کتاب را در آوردن ـ حذف کردن (مواد بد)

Expurga′tion *n.* تنقیح ، تصفیه (از مواد بد و هزلیات) ـ خروج از کسوف یاخسوف

Expur′gatory *a.* تصفیه‌کننده ، تنقیح‌آمیز

Ex′quisite (*-zit*) *a.* لطیف ، نازك‌طبع ، پر سلیقه - مطبوع ، اعلا ، نفیس ـ زیبا - ذکي ، حساس ، تیز ، حاد

: *exquisite taste* سلیقه‌زیاد، خوش‌سلیقه‌گی ، مشکل پسندی

exquisite sensibility حساسیت،طبع‌نازك

exquisite pain درد شدید یا سوزنده

—*n.* شخص پر سلیقه - شخص خود ساز

Ex′quisitely *adv.* از روی سلیقهٔ زیاد - بلطافت ـ از روی ذکاوت ـ با نازکی طبع

Ex′quisiteness *n.* لطافت ، نازکی‌طبع ، سلیقهٔ زیاد ـ زیبائی ـ ذکاوت ، حساسیت

Exan′guine (*-gwin*) *a.* بیخون ، کم‌خون

Exscind′ (*eksind′*) *v.t.* قطع کردن ، جدا کردن

Exsect′ *v.t.* (در جراحی)بریدن ، درآورن

Ex'sec'tion *n.* عمل بریدن یا درآوردن استخوان

Ex'siccate *or* exsic'cate *v.t.* خشکانیدن

Exsuf'flate *v.t.* دفع کردن اجنه (با فوت)

Ex'tant *or* extant' *a.* باقي ، موجود

Extempora'neous (*-nius*) *a.* ارتجالی ، بالبداهه

: an extemporaneous speech نطق بالبداهه (یا ارتجالی)

Extempora'neously *adv.* ارتجالاً ، بالبداهه

Extem'porarily *adv.* بالبداهه ـ فوراً

Extem'porary *a.* ارتجالی ـ موقتی

Extem'porize *v.t. & i.* بالبداهه گفتن

Extem'pore *a. & adv.* ارتجالی ، بی مطالعه ، بالبداهه ـ فوراً

Extend' *v.t.* تمدید دادن ، کشیدن ، نشر دادن ، توسعه دادن ـ دراز کردن ـ شامل کردن ـ انعام کردن ـ زیاد کردن (مشروب بوسیله اضافهٔ آب) ـ (در حقوق) توقیف و تقویم کردن عایدات سالیانهٔ ملك شخص بده کار

to extend a contract کنتراتی را تمدید دادن

: He extended the limits of the country. حدود و ثغور مملکت را وسعت داد

I extended my hand. دست خود را دراز کردم

God extends his mercy OVER all. خدا مرحمت خود را شامل همهٔ بندگان مي کند

— v.i. تمدید یافتن ، توسعه یافتن ، بسط یافتن ، دراز شدن ـ شامل شدن (یا بودن)

Extend'ed *p.p.a.* ممتد ـ توسعه یافته

Extend'edly *adv.* بطور ممتد ـ با دادن توسعه

Extensibil'ity *n.* قابلیت تمدید

Exten'sible *a.* قابل تمدید ـ قابل نشر

Exten'sion (*-shun*) *n.* بسط ، امتداد ـ توسعه ، نشر ـ وسعت ـ اشغال فضا (یکي از ابعاد ثلاثه) ـ احاطه ، اشتمال ، گنجایش ـ مهلت ، تمدید مدت

Exten'sive (*-siv*) *a.* وسیع ، کشیده ، ممتد ، بسیط ، وافر ، زیاد

: extensive area مساحت زیاد (وسیع)

extensive agriculture آن قسم زراعت که براي گرفتن نتیجه اراضي وسیعه را تحت زراعت در میاورند و برعایت اصول علمی نسبت بیك قطعه زمین توجهی ندارند و درواقع میتوان زراعت غیر علمی ترجمه کرد [مقایسه شود با intensive agriculture]

Exten'sively *adv.* با وسعت زیاد ، بطور ممتد ـ خیلی ، زیاد

: extensively useful خیلی مفید

Exten'siveness *n.* وسعت ، امتداد ، زیادی ، وفور ، کثرت

Extent' *n.* وسعت ، امتداد ، طول ـ مقدار ، درجه ، حد ـ دامنه ، قلمرو ـ (درحقوق) حکم توقیف و تقویم عایدات سالیانه ملك مدیون برای ایفای طلب داین ـ (در ریاضیات) کمیت

: the extent of a territory وسعت خاك یا ملك

the extent of one's power حدود اختیارات شخصی

to some extent تا حدی ، تا یك اندازه

to the extent that بحدیکه

Exten'uate *v.t.* تخفیف دادن ، کاستن

: to extenuate one's offense خلاف کسیرا تخفیف دادن (از شدت آن کاستن)

Extenua'tion *n.* تخفیف ، کاهش ، ـ عفو ،

گذشت - لاغری ، کوچکی

Exten′uative (*-etiv*) *a.* تخفیف دهنده - بخشش آمیز

Exten′uatory *a.* بخشش آمیز

Exte′rior *a.* خارجی ، بیرونی - صوری ، ظاهری - مربوط بخارجه

: *exterior surface* سطح خارجی

– *n.* خارج ، بیرون ، صورت ظاهر

: *the exterior of a building* ظاهر عمارت

Exte′riorly *adv.* ازبیرون ، در ظاهر

Exter′minable (*-nebl*) *a.* قابل انهدام ، قابل اتمام

Exter′minate *v.t.* منهدم کردن ، بر انداختن - منقرض کردن ، تمام کردن ، بر کندن

: *Those two races were exterminated.* آن دو نژاد منقرض شدند ، بیخ آن دو نژاد بر کنده شد

Extermina′tion *n.* استیصال ، انقراض

Exter′minative (*-netiv*) *or*

Exter′minatory *a.* بر کننده ، انهدام کننده

Extern′ *n.* شاگرد مدرسهٔ روزانه

Exter′nal *a.* خارجی ، بیرونی ، سطحی

external application استعمال خارجی

external disease مرض خارجي (بیرونی)

– *n.* ظاهر ، بیرون – *pl.* علائم خارجی

Exter′nally *adv.* از خارج - ظاهراً

Extinct′ *a.* خاموش - معدوم - ملغی

: *an extinct volcano* آتش فشان خاموش

an extinct animal حیوان غیر موجود

Extinc′tion *n.* اطفا (خاموش کردن) - خاموشی ، انطفا - انعدام ، ازاله - الغاء

Extin′guish *v.t.* خاموش کردن ، فرو نشاندن - نابود کردن ، نیست کردن - مستهلك کردن

: *to extinguish a fire* or *lamp* آتش یا چراغی را خاموش کردن

to extinguish a debt قرضی را مستهلك کردن

Extin′guishable (*-ebl*) *a.* خاموش شدنی

Extin′guishment *n.* اطفا ، خاموش کردن - انعدام

Extir′pable (*-pebl*) *a.* قابل قلع وقمع

Extir′pate (*-tur′-*) *v.t.* ریشه کن کردن ، بیخ کن کردن ، استیصال کردن

Extirpa′tion *n.* قلع و قمع ، استیصال

Extol′ *v.t.* تمجید کردن ، ستایش کردن ، مدح کردن

Extol′ler *n.* مداح ، وصاف

Extol′ment *n.* مدح ، تعریف ، تمجید

Extort′ *v.t.* بزور گرفتن

—*v.i.* تعدي کردن - قلق گرفتن

Extor′tion *n.* اخذ باجبار ، قلق - تعدی

– *pl.* اخاذی

Extor′tionary *a.* غصب آمیز ، جبر آمیز

Extor′tionate *a.* جابر - جابرانه

Extor′tionately *adv.* جابرانه - بعنف

Extor′tioner *n.* جابر ، غاصب ، سخت گیر

Extor′tive (*-tiv*) *a.* جابر - جبر آمیز

Ex′tra *a.* زیادي ، زائد ، فوق العاده ، علاوه

: *extra amount* مبلغ زیادی یا فوق العاده

—*adv.* فوق العاده : *extra strong*

– *n.* فوق العادهٔ (روزنامه و غیره)

Ex′tra- لفظی است که بر سر کلمات در میآید و معني آن از اینقرار است : خارج از ، غیر ، زائد ، فوق العاده وقس علی هذا

Ex′tra-charge *n.* مخارج فوق العاده

Extract′ *v.t.* کشیدن (شیره ، عرق ، رب و غیره) - استخراج کردن ، اقتباس کردن ، انتخاب کردن - (درحساب) جذر گرفتن - خلاصه کردن
: *to extract a juice* عصاره گرفتن
to extract a passage FROM a book قطعه ای از کتاب استخراج یا اقتباس کردن
ta extract the root of a number جذر عددی را گرفتن
Ex′tract *n.* عصاره ، شیره ، رب - خلاصه ، اقتباس
Extract′able *or* - ible *a.* قابل کشیدن ، قابل استخراج
Extrac′tion *n.* استخراج - تقطیر ، جوهر کشی - ریشه ، اصل ، نژاد
: *He is OF Greek extraction.* اصل او یونانی است
Extrac′tive (*-tiv*) *a.* کشنده - قابل کشیدن - عصاره‌ای
—*n.* ماده‌ای که عصارهٔ آن را بتوان گرفت
Extrac′tor *n.* عصاره گیرنده ، عصار - آلت عصاره گیری
Ex′tradite *v.t.* تسلیم کردن
Extradi′tion (*-dish′un*) *n.* تسلیم مقصر یا فراری بدولت خودش
Extrajudi′cial (*-dish′al*) *a.* غیر رسمی-عرفی
Extra′neous (*-nius*) *a.* خارجی
Extra-offi′cial *a.* خارج از وظایف اداری یا رسمی
Extraor′dinarily *adv.* بطور فوق العاده
Extraor′dinary *a.* فوق العاده - مخصوص
: *extraordinary man* شخص فوق العاده
extraordinary session جلسه فوق العاده

—*n.* *[pl.-ries]* چیز فوق العاده
Extraterrito′rial *a.* خارج الارضی - دارای حقوق خارج الارضی
Extraterritorial′ity *n.* حقوق خارج الارضی
Extrav′agance *n.* افراط ، ول‌خرجی ، اسراف - حرف نا معقول
Extrav′agant *a.* مسرف ، مفرط ، غیر معتدل - غیر معقول ، زیاد
Extrav′agantly *adv.* مسرفانه - زیاد
Extrav′agantness *n.* افراط ، اسراف
Extreme′ (*-treem′*) *n.* نهایت ، منتهاالیه ، منتها درجه ، دورترین نقطه - (درمنطق) موضوع یا محمول ، مبتدا یا خبر
: *the extreme of poverty* منتهای فقر
IN the extreme بغایت ، بی‌نهایت
to go TO extremes افراط و تفریط کردن
to take an extreme course در چیزی افراط یا تفریط کردن
—*a.* واقع در منتهاالیه - فوق العاده زیاد
: *extreme cruelty* بیرحمی فوق العاده زیاد
extreme old age پیری زیاد
Extreme′ly *adv.* بینهایت ، به منتها درجه
: *extremely dry* بی نهایت خشک
Extreme′ness *n.* غایت - زیادی
Extrem′ity *(-treem′-) n.[pl -ties]* انتها ، غایت ، نهایت - پریشانی زیاد ، اضطرار
—*pl.* افراط و تفریط
: *driven to extremity* مضطر ، کارد باستخوان رسیده
the extremities دست و پا
the lower extremites اطراف سافله
Ex′tricable *(-kebl) a.* رها کردنی
Ex′tricably *adv.* بطور قابل تخلیص

Ex′tricate *v.t.*	خلاص کردن ، رهائی دادن ، فرار دادن ، بیرون کردن
: He extricated me FROM my difficulties.	مرا از گرفتاریهایم رهانید
to extricate a gas	راه فرار برای بخار قرار دادن
Extrica′tion *n.*	تخلیص یا رهائي - خروج
Extrin′sic *a.*	عارضی ، خارجی ، غیرذاتی
Extrin′sically *adv.*	بطور عارضی ، من غیر ذاته
Extrin′sicalness *n.*	عارضیت، خارجی بودن
Extrover′sion *(-shun) n.*	بر گرداندن (جفن)
Extrude′ *v.t.*	خارج کردن
Extru′sion *n.*	اخراج
Exu′berance *n.*	فراواني ، وفور
Exu′berant *a.*	فراوان ، زیاد ، وافر
Exu′berantly *adv.*	بفراوانی ، زیاد
Exu′berate *v.i.*	وفور کردن
Exuda′tion *n.*	تراوش
Exude′ *(eks-iood′) v.i.*	تراوش کردن -
Fxult′ (*egzult′*) *v.i.*	وجد کردن ، [معنی لغوي] از خوشي جست‌وخیز کردن
Exul′tance *(egzul′-)n.*	وجد
Exul′tant *a.*	وجد کننده - سرورآمیز
Exul′tantly *adv.*	وجد کنان
Exu′viate *v.t.*	ریختن ، انداختن
—v.i.	افتادن ، ریختن
Eye (*aï*) *n.*	چشم - تخم چشم - باصره - بینائي ، بصیرت - مشاهده - سیما ، قیافه
the eye of a needle	چشمهٔ سوزن ، سوراخ سوزن ، کون سوزن

the naked eye	چشم بی اسلحه (بي دوربین)
hook and eye	قزن قفلی
eye for eye	چشم عوض چشم (قانون مجازات)
to set eyes ON	مشاهده کردن
to keep an eye ON	مواظبت کردن
to view with a friendly eye	بچشم دوستی نگاه کردن
to make eyes AT	بچشم خریداری نگاه کردن
with an eye TO	بملاحظهٔ ، نظربه
Eye′ball *n.*	تخم چشم - مردمك چشم
Eye′brow *n.*	ابرو
Eyed′ (*ide*) *a.*	دارای چشم
evil-eyed	بدچشم
Eye′glasses *n. pl.*	عینك فنری شیشه دوربین
Eye′hole *n.*	جای قلاب - جا مادگی - سوراخ
Eye′lash *n.*	مژه ، مژگان
Eye′let *n.*	سوراخ برودری ، چشمهٔ برودری
Eye′lid *n.*	پلك چشم ، جفن
to hang BY the eyelids	سر ناخن بند بودن
Eye′piece *n.*	عدسی دوربین
Eye′-servant *n.*	نوکری که هر وقت ارباب مواظب است انجام وظیفه می کند
Eye′sight *(-site) n.*	بینائی ، باصره
Eye′-tooth *n. [pl.-teeth]*	دندان خنده ، انیاب بالا
Eye′-wash *n.*	دوای چشم - سرمه
Eye′-wink *n.*	چشمك ، اشاره
Eye′-witness *n.*	شاهد ، شاهد برأی العین

F f *n.* [*pl.* F' s or *f* s]	حرف ششم از الفبای انگلیسی
Fa'ble *n.*	افسانه ، مثل ، حکایت اخلاقی
—*v.i.* & *t.*	افسانه گفتن ـ بطریق مثل گفتن
Fa'bled *p.p.a.*	افسانه شده ، افسانه‌مانند ـ غیر حقیقی
Fa'bler *n.*	افسانه‌گو ، افسانه نویس ، ناقل
Fab'ric *n.*	قماش ، پارچه ، بافته ـ بافت ، ساختمان ، ترکیب
Fab'ricant *n.*	بافنده ، سازنده
Fab'ricate *v.t.*	ساختن ، بافتن، جعل کردن
: *to fabricate a lie* or *a document*	دروغی را بافتن یا سندیرا جعل کردن
Fabrica'tion *n.*	ساخت ـ جعل ـ ساختمان ـ پارچه ، بافته ـ قصهٔ جعلی ، دروغ
Fab'ricator *n.*	سازنده ـ دروغ باف
Fab'ulist *n.*	افسانه نویس ـ دروغ گو
Fab'ulize *v.i.*	افسانه گفتن ، قصه گفتن
Fab'ulous (*-lus*) *a.*	افسانه‌ای ، قصه‌مانند ـ ساختگی
: *fabulous ages*	قرون مجهولهٔ قدیم

Fab'ulously *adv.*	بشکل افسانه یا دروغ
Fab'ulousness *n.*	افسانه بودن ، علائم و آثار دروغ یا افسانه
Facade' (*-sade'*) *n.*	سر در
Face *n.*	صورت ، رو ، وجه ، منظر ـ ظاهر ـ سطح ـ جلو ـ طرف ـ صفحه ـ رو (بمعنی پر روئی و گستاخی)
face to face	رو برو
the face of a clock	صفحه ساعت
the face of the matter	ظاهر امر
from the face of the earth	از روی زمین
He lied TO my face.	توی چشم من دروغ گفت
to save one's face	صورت خود را بسیلی سرخ نگاه داشتن
I set his face AGAINST it.	با این موضوع مخالفت کردم
He has the face for it.	روی اینکار را او دارد
to make faces AT	ادا و اصول در آوردن (در جلو کسی)
to wear two faces	دو رو و دورنگ بودن

I did it IN the face of the enemy. علی رغم دشمن اینکار را کردم

—*v.t.*- (۱) رو کردن (به) ، مواجه شدن (با) (۲) رخ دادن (برای ـ) - (۳) روه کردن، پوشیدن (٤) صاف کردن (٥) رنگ و رو دادن ، صورت بازار دادن (٦) مواجه کردن

: *(1) to face a person (2) A great problem has faced us. (3) to face a coat* or *a wall. (4) to face stone (5) to face tea* رنگ زدن بچائی برای اینکه صورت بازار پیدا کند

to face it out سخت روئی کردن ، جسورانه مقاومت کردن

to face one down کسیرا از رو بردن

—*v.i.* رو کردن

: *He faced front.* روکرد بجلو

My house faces TOWARD the street. روي خانهٔ ما بخیابان است

Face′-card *n.* (در گنجفه) صورت = coat-card *or* court-card

Faced′ *a.* صفحه دار ، رو دار [در لغات ترکیبی بکار میرود مثل ـ]

: *double-faced* دو رو

Fac′er (*fa′ser*) *n.* ضربت ، سیلی - مصیبت - گیره

Fac′et (*fas′*-) *n.* پخ ، تراش

Face′tiæ (-*shiaï*) *n. pl.* [لاتین] بذله ـ لطایف ـ بذله گوئی ـ کتب هزلیات

Face′tious (-*shus*) *a.* بذله‌گو ، شوخ - شوخي آمیز

Face′tiously *adv.* بطور شوخی یا لطیفه

Face′tiousness *n.* بذله گوئي ، شوخی

Fa′cial (-*shal*) *a.* روئي ، وجهي ، متعلق بصورت

: *facial angle* (در قیافه شناسی)زاویهٔ وجهیه (زاویه ایست که از دو خط ذیل تشکیل میشود (۱) خطی از نوك بيني تا گوش (۲) خطي از نوك بینی تا پیشانی

Fac′ile (*fas′il*) *a.* آسان ـ روان ـ سهل‌الحصول- رام ، نرم - بي ثبات ـ ماهر- ماهرانه

Fac′ilely (*fas′*-) *adv.* بآساني - بطور سهل‌الحصول ـ بنرمي ـ از روی عدم ثبات- ماهرانه

Fac′ileness (*fas′*-) *a.*- آساني ، سهولت دست یابی ـ نرمی ، رامی ـ عدم ثبات ـ مهارت

Facil′itate *v.t.* آسان کردن ، تسهیل‌نمودن

Facilita′tion *n.* تسهیل

Facil′ity *n.* [*pl.-ties*]- آساني ، سهولت - مهارت - نرمی ، حاضر خدمتی ـ وسائل تسهیل یا راحتي

: *facilities FOR a journey* وسائل تسهیل مسافرت

I can do it WITH great facility. من با سهولت میتوانم اینکار را بکنم

Fac′ing (*fa′sing*) *n.* پوشش- رنگ مخصوص لباس یك دسته قشوني

-- *a.p.a.* مقابل ـ

Facsim′ile (-*lee*) *n.* عین ، سوادعین

— *a.* مطابق بااصل ، عین ، عینی

Fact *n.* - حقیقت ، امر محقق -واقعه ، فعل - کیفیت ، امر ، خصوص

—*pl.* حقایق ، مراتب ، آنچه هست

: *State the fact* (*of the matter*). حقیقت امر را بیان کنید

That is not the fact. مطلب چنین‌نیست (که تو گفتی)

the fact that اینکه

in fact در حقیقت ، فی الواقع

matter of fact امر مسلم

Fac'tion *n.* دسته بندي ، فرقه ، حزب - توطئه ، فساد - غوغا، نزاع

Fac'tional *a.* فرقه ای - مربوط بدسته بندی یا توطئه

Fac'tionist *n.* عضو دسته‌بندی ، اهل فساد

Fac'tious (*-shus*) *a.* (۱) حزب دوست ، فرقه طلب ، فتنه طلب ، اهل فساد ، اغتشاش کار (۲) مفسدانه

: *(1) a factious person* اهل فتنه

(2) a factious act حرکت فتنه آمیز یا مفسدانه

Fac'tiously *adv.* فرقه طلبانه - مفسدانه

Fac'tiousness *n.* فرقه طلبي - فساد ، فتنه

Facti'tious (*-tish'us*) *a.* مصنوعی ، ساختگي

Facti'tiously *adv.* بطور مصنوعی

Facti'tiousness *n.* مصنوعی بودن

Fac'titive verb *n.* (در دستور انگلیسی) فعل متعدي که گذشته از مفعول صریح اسم یاصفتي را نیزدر حالت مفعولیت می گیرد که حکم خبر را براي آن مفعول داردمثل I called him a soldier. فعل این جمله من او را سر باز نامیدم یا این جمله : *The father's praise makes a child proud.* تعریف پدر فرزند رامغرور می کند

Fac'tor *n.* (در تجارت) وکیل یا نماینده ، حق العمل چی - (درریاضیات) عامل

: *2, 3, and 4 are the factors of 24.* ۲ و ۳ و ٤ عوامل ۲٤ هستند

—*v.t.* وکیل یا عامل (کسي) بودن - عامل بندی کردن ، عوامل عددیرا پیدا کردن

Fac'torage *n.* حق العمل ، دلالی

Fac'torship *n.* نمایندگی تجارتی-سمساری ، دلالی

Fac'torize *v.t.* تبدیل بعوامل کردن

Fac'tory *n.* *[pl.-ries]* کارخانه - دفتر نمایندهٔ تجارتي در خارجه

Facto'tum *n.* شخص همه کاره

Fac'ture [فرانسه] *n.* = invoice

Fac'ultative (*-tetiv*) *a.* استعداد بخش ، خاصیت بخش - متضمن اجازه - اختیاري ، مربوط بقوای ذهنیه

Fac'ulty *n.* *[pl.-ties]* استعداد ، قوت ، مقدور - خاصیت - قوهٔ ذهنی یا عقلانی - هیئت علمی - صنف - هیئت مدیره ، اولیای مدرسه یا دارالفنون - شعبه‌ای از علوم یا صنایع - رخصت ، اجازه ، صلاحیت - (در اصطلاح اتازونی) کفایت یا مهارت

: *the faculty of speech* قوهٔ ناطقه

mental faculties قواي ذهنیه یا عقلانی

the faculty of medicine. هیئت اطبا

dean of a faculty رئیس هیئت علمی ، رئیس صنف

the faculty of a university اولیا و معلمین دارالفنون

faculty for practising medicine اجازهٔ طبابت

Fad *or* fad'dle *n.* هوا و هوس - بازیچه

Fade *v.i.* پژمردن ، خشك شدن - کمرنگ شدن ، بینور شدن - جلا ورونق خودرا از دست دادن - نا بود شدن

: *The flower faded.* گل پژمرده شد

—*v.t.* پژمرده کردن - رنگ (چیزیرا) پراندن - از جلا یا رونق انداختن

: *Excessive work has faded her beauty.* کار زیاد زیبائی اورا کاسته است

Fade′less *a.* پژمرده نشدنی ، غیر قابل زوال

Fade′lessly *adv.* بدون اینکه هرگز پژمرده شود

Fæ′ces = feces

Fag *v.t.* خسته کردن - کار از گردهٔ (کسی) کشیدن

—*v.i.* سخت کار کردن ، جان کندن - حمالی مفت برای دیگران کردن

—*n.* جان کنی ، حمالي مفت - زحمت زیاد - زحمت کش - شاگرد مدرسه که برای شاگردان کلاس بالاتر زحمت میکشد

Fag′ger *n.* زحمت کش ، جان کن

Fag′got *or* fag′ot *n.* دسته هیزم ، چیله - [در انگلستان سابق] سرباز جعلي برای روز سان

—*v.t.* دسته کردن (هیزم)

Fah′renheit (*fa′renhaïte*) *n.* نام شخصی از اهل پروس که میزان‌الحراره اي بهمین اسم اختراع کرد

: *Fahrenheit thermometer* میزان‌الحرارهٔ فرن هایت که در ۳۲ درجه نقطهٔ انجماد و در ۲۱۲ درجه نقطهٔ غلیان را نشان میدهد

Fail *v.i.* (۱) شکست خوردن ، رد شدن (خصوصاً درامتحانات مدرسه) - (۲) موفق نشدن ، مأیوس شدن ، قاصر آمدن ، قصور کردن (۳) بی نتیجه شدن ، خطا رفتن (٤) ور شکستن (٥) ضعیف شدن (٦) از بین رفتن ، مضمحل شدن

: (1) *He failed IN the examination.* در امتحان (یا از امتحان) شکست خورد

(2) *I failed to do it.* موفق نشدم آن کار را انجام دهم

Do not fail to see him. حتماً اورا به بینید (در این کار قصور نکنید)

[دردو جملهٔ اخیر میتوان فعل انگلیسي راجزو افعال متعدي نیز حساب نمود]

(3) *His plans failed.* تدابیرش بی نتیجه شد (عقیم ماند یا خطا رفت)

The crop failed this year. حاصل امسال عمل نیامد

—*v.t.* مأیوس کردن - قاصر کردن ، عاجز کردن - وفا نکردن

: *His courage failed him.* جرأتش وفا نکرد

My life would fail me to return him this kindness. عمر من وفا نخواهد کرد که تلافی این احسان را بنمایم

The waves failed the sailors. امواج ملاحان را عاجز کردند (بطوریکه نتوانستند کشتی را برانند)

—*n.* = failure قصور

: *without fail* حتماً ، البته ، و لو با هر موانعي که باشد

Fail′ing *n.* قصور - ضعف

—*prep.* نظر بقصور - در غیاب

Fail′ure *n.* قصور ، غفلت - عدم حصول ، عدم موفقیت - ورشکستگي

Fain *a.* راضی (از روی ناچاری) - خوشحال

: *He was fain to go.* راضي شد که برود

—*adv.* با رضایت

Faint *a.* ضعیف - گرفته ، تیره - بی توکل ، بی اعتماد ، بی عزم ، ترسو - رقیق ، آبکی

: *a faint person* شخص بی توکل یا

ترسو ـ شخص ضعیف

faint air (weather) هوای گرفته

a faint color رنک آبکی

— n. غش ، ضعف

—v.i. غش کردن ، ضعف رفتن - کم‌دل شدن

Faint′-hearted *a.* بز دل - بیحمیت

Faint′-heartedly *adv.* از روی بز دلي- از روی عدم حمیت و غیرت

Faint′-heartedness *n.* بز دلي- فتور - بیحمیتی

Faint′ing *n.* غش ، ضعف

Faint′ish *a.* نسبةً ضعیف یا ترسو

Faint′ly *adv.* از روی عدم توکل یا جرأت ـ در حالت ضعف

Faint′ness *n.* ضعف ، ناتوانی ـ عدم توکل

Fair *a.* (۱) خوشکل ، زیبا (۲) بور یا روشن (۳) صاف ، روشن ، آفتابي (٤) واضح ، معلوم ، پاك (٥) مساعد (٦) منصف یا منصفانه (۷) نسبةً خوب

: (1) a fair woman زن خوشکل

the fair sex جنس لطیف (کنایه از زن) ، خوبان ، ازما بهتران

(2) fair hair (3) fair weather (4)fair copy or *fair handwriting (5) fair wind (6) fair game (7) fair crop.*

BY fair means بوسائل آبرو مندانه ـ برضایت ـ بدون اجبار

fair and square راست حسینی ، علني ، ظاهر و باطن ، بی تزویر ، صاف و پاك

the fair (n.) = the fair sex

fair play انصاف (در بازی و غیره)

a fair-weather friend رفیق نیم راه

—adv. منصفانه ـ مودبانه ـ بطور وضوح - بخوبي و خوشي

: to deal fair منصفانه معامله کردن

The story ended fair. حکایت بخوبي و خوشی ختم شد

to bid fair وعده دادن ـ امید واری نشان دادن

—n. معشوقه - دلارام

—v.i. صاف شدن ، باز شدن (هوا)

Fair *n.* نمایشگاه امتعه ، بازار مکاره ، جمعه بازار

Fair′-faced *a.* خوبصورت - دورو

Fair′-haired *a.* دارای موی بور

Fair′ily *adv.* ظریفانه ـ مانند پریان

Fair′ing *n.* سوغات بازار یا نمایشگاه امتعه

Fair′ly *adv.* منصفانه - بطور مساعد ـ بدون تزویر - نسبةً

It is fairly well. عیب ندارد

Fair′-minded *a.* منصف - بي تعصب

Fair′-mindedness *n.* انصاف ـ عدم تعصب

Fair′ness *n.* خوبی ، زیبائی - انصاف - صافی

Fair′y *n. [pl.-ries]* پري ، جن

— a. منسوب به پریان ، مربوط به پری

Fair′yhood *n.* جادو ـ پری صفتی ـ پریان

Fair′yism *(-izm) n.* اعتقاد بجن و پری

Fair′y-land *n.* سر زمین پریان ، جنستان

Fair′y-like *a.* پری وش

Faith *n.* ایمان ، اعتقاد ، عقیده - دین ، مذهب ـ وفا ، وفا داری ـ توکل ، اعتماد ـ عهد ، پیمان

: faith in God ایمان بخدا

the Mohammedan, or *the Christian faith* دین محمدی یا دین مسیحی

to break one's faith عهد خودرا شکستن

good faith	نیت درست
bad faith	نیت بد ، قصد فریب دادن
Punic faith	خیانت
to put, or *have faith IN*	(بچیزی) اعتقاد داشتن یا ایمان آوردن
to pin one's faith TO or *UPON...*	اعتماد کردن یا توکل کردن (به)
IN faith! or *Faith!*	حقیقة" ، خدامی‌داند
Faith′-cure *n.*	معالجه با دعا
Faith′ful *a.*	با وفا ، امین ـ مؤمن ، دیندار ـ درست ، دقیق
a faithful servant	نوکر باوفا
a faithful witness	شاهد امین
He was faithful TO me.	نسبت بمن وفا دار بود
the faithful (*n.*)	مؤمنین
Faith′fully *adv.*	از روی وفا ـ صادقانه ـ بایمان
Faith′fulness *n.*	وفا داري ، خوش‌عهدی ، خوش قولی ـ صداقت ـ ایمان ، ایمانداری
Faith′less *a.*	بی وفا ـ نا درست ـ بی اعتقاد ـ غیر مؤ من ـ خائن ـ خیانت آمیز ـ بد عهد
Faith′lessly *adv.*	از روی بیوفائی ـ با عدم ایمان
Faith′lessness *n.*	بیوفائی ـ بی اعتقادی ـ خیانت ـ بد عهدی
Fake *v.t.*	پیچیدن ـ حلقه کردن
—*n.*	حلقه
Fake *v.t.*	صورت بازار دادن (به‌نیرنگ و تقلب) ـ جعل کردن
— *v.i.*	دله دزدی کردن
— *n.*	دغل ، دغا باز
Fake′ment *n.*	نیرنگ ، تقلب ـ جنس‌قلب
Fakir′ [عربی] *n.*	درویش ، فقیر
Fal′cate *a.*	داس شکل ، قلاب مانند
Fal′chion *n.*	شمشیر
Fal′ciform *a.*	داس شکل
Fal′con (*faw′kn* or *fawl′-*) *n.*	قوش
a royal falcon	شاهین
Fal′coner *n.*	قوش چی ، قوش باز ، شاهین چی
Fal′conet *n.*	بچه‌قوش ـ نوعي از توپ
Fal′conine (*-nin*) *a.*	قوش مانند
Fal′conry *n.*	قوش‌بازی ـ شکار با قوش
Fald′stool *n.*	کرسی‌نماز
Fall *v.i.* [*p.* fell; *p.p.* fallen]	افتادن ، پرت شدن ، ول شدن ـ سقوط کردن، هبوط کردن ـ پائین آمدن ، تنزل کردن ـ خراب شدن ، رمیدن ـ مضمحل شدن ـ سرازیر شدن ، ریختن ، واقع شدن ـ موفق نشدن
: *to fall FROM the hand*	از دست افتادن
to fall OUT OF a window	از پنجره پرت شدن
He fell ON his knees	زانو زد ـ باستغاثه و لابه افتاد
to fall IN love WITH	عاشق شدن (بکسی)
I fell AT his feet.	پیش قدمهایش افتادم
to fall TO	شروع کردن ، دست گذاشتن (بچیزی)
: *They fell TO blows.*	دست بگریبان شدند ، دست گذاشتند بمحاربه
to fall UNDER	مشمول شدن (در)
to fall UNDER suspicion	در تردید افتادن
to fall ON or *UPON*	حمله کردن

(بر) ـ واقع شدن (روی ِ) ـ تصادف کردن (با)

The lot fell UPON him. قرعه بنام او اصابت کرد (باسم او افتاد)

It fell TO my lot. نصیب من شد

The subject falls INTO four heads. موضوع چهار قسمت میشود

to fall away ترك کردن ، ترك علاقهٔ دوستی کردن ـ مرتد شدن ـ فاسد شدن ـ نابود شدن ـ لاغر شدن

to fall back UPON عقب نشستن

to fall in (در نظام) داخل صف شدن ، نظام گرفتن ـ (در معماری) شکم دادن (دیوار)

The debt falls in ON Thursday. موعد پرداخت بدهی پنجشنبه است

to fall in WITH مصادف شدن ، راست آمدن ، موافقت کردن (با)

to fall out از صف خارج شدن ـ اتفاق افتادن ـ نزاع کردن

to fall OUT OF ترك عادت کردن

to fall off افتادن ، جدا شدن ـ برگشتن یا سرد شدن (ازچیزی) ، مرتد شدن ـ کم شدن ، تنزل یافتن

He fell asleep. خوابش برد

to fall short کم آمدن ، کسر آمدن ، نرسیدن

to fall short OF قاصر آمدن ، موفق نشدن

The price of sugar has fallen. قیمت قند تنزل کرده است

The city fell. شهر گرفته شد (بدست دشمن افتاد)

The woman fell. اخلاق آن زن فاسد شد

He fell ever since the 6 th. Parliament. از دورهٔ انتخابیه ششم ببعد وجههٔ خودرا از دست داد (از اهمیت افتاد)

to fall foul OF تصادم کردن (با) ـ حمله کردن (بر) ، جنگ کردن (با)

His joke fell flat. شوخی او نگرفت

to let fall ول کردن ، انداختن

Prov. Betweeen two stools one falls to the ground. دو هندوانه در یك دست نمیتوان گرفت

—*n.* افت ، سقوط ، هبوط ، سرنگونی ـ تنزل ـ شکست ـ ریزش ، جریان ـ زایش ، زائیده شدن یا افتادن حیوان ـ خزان ، پائیز ـ آبشار ، آبریز

: *the fall of Adam* گناه یا انحراف آدم ، سقوط آدم

the fall of Rome تسخیر رُم ، فتح رم

The Niagara Falls آبشار نیاگارا

Falla'cious (-*shus*) *a.* فریبنده ـ سفسطه آمیز

Falla'ciously *adv.* بطور فریبنده یا سفسطه آمیز

Falla'ciousness *n.* فریبندگی ـ سفسطه

Fal'lacy *n.* [*pl.-cies*] ـ فریب ـ سفسطه اشتباه

Fall'en *v.* [*p.p. of* fall *or p.p.a.*] افتاده ـ ویران ـ مسخر ـ مرده یامقتول ـ زانی ، غیر عفیف

Fallibil'ity *n.* امکان خطا ـ استعداد خطا کردن ـ گول خوری

Fal'lible *a.* ممکن الخطا ـ جایز الخطا ، خطا کننده ـ گول خور

Fal'libleness = fallibility

Fal'libly *adv.* باداشتن استعداد خطا کاری

Fall'ing *a.p.a.* افتنده ، افتان ـ ریزنده

Fall'ing-evil *or*
Fall'ing-sickness *n.* صرع ، حمله
= epilepsy
Fall'ing-star *n.* شهاب
Fal'low *n.* آیش ، زمین غیر مزروع
—*a.* نکاشته ، آیش (بطورصفت)
—*v.t.* آیش گذاردن ـ شخم کردن
Fal'low *a.* زرد کمرنگ (بطورصفت)
Fal'low-deer *n.* گوزن نر
False *a.* کاذب ـ کاذبانه ـ دروغ (بطور صفت) ، دروغی ـ خائن یا خائنانه ـ مصنوعي ، قلابی ، بدل ـ (درموسقی)خارج از مقام ـ غلط ، اشتباه ـ خلاف قاعده
: *false statement* گفتهٔ دروغ ، اظهار کاذب یا کاذبانه ، حرف دروغ
false witness شاهد کاذب ، شاهدزور
false note پردهٔ خارج ، نوت‌خارج
false pride غرور بیخود ، بیهودگي
false prophet پیغمبر کاذب
false hair موی دستی ، گیس‌مصنوعی
false imprisonment حبس ناحق
false concord غلط از حیث مطابقهٔ صرف و نحوی
— *adv.* = falsely
: *to play one false* بکسي حیله زدن
False'-faced *a.* ریاکار
False'-hearted *a.* خائن ـ خیانت‌آمیز
False'-heartedly *adv.* ازروی‌خیانت
False'-heartedness *n.* خیانت
False'hood *n.* دروغ ، کذب ـ دغلي
False'ly *adv.* کاذبانه ، بطور دروغی
False'ness *n.* کذب ـ عدم صحت
Falset'to [ایطالیائی] *n.* صداي تیز غیر طبیعی [مثل صدای مردیکه در نمایش رول زن را بازی کند]
Falsifica'tion *n.* تقلب ـ تحریف
Fal'sifier *n.* متقلب ـ محرف
Fal'sify *v.t.* *[-fied;-fying]* بتلبیس‌تحریف کردن ـ تکذیب کردن
—*v.i.* تقلب کردن ، تلبیس کردن ـ دروغ گفتن
Fal'sity *n.* *[pl.-ties]* کذب ـ سقم
Fal'ter *v.i.* لکنت داشتن ـ بي ثبات‌بودن‌ـ مردد بودن ـ با شبهه حرف زدن
— *v.t.* بتردید گفتن ـ با لکنت گفتن
Fal'teringly *adv.* از روی شبهه وعدم ثبات ـ با لکنت
Fame *n.* شهرت ، معروفیت ، صیت ، آوازه ـ تواتر ، خبر
: *a house of ill fame* فاحشه خانه
— *v.t.* مشهور کردن
Famed *p.p.a.* مشهور ، نامدار ، معروف
: *famed for valor* مشهور برای رشادت
Fame'less *a.* بی شهرت ، مجهول
Famil'iar *a.* آشنا ، مأنوس ، خودی ، محرم ـ گستاخ ـ عادی ، معمولی ـ اهلی ـ (معنی لغوی) خانوادگي
: *I am not familiar WITH this matter.* من باین موضوع آشنا نیستم
a familiar friend دوست محرم
too familiar گستاخ ، زیاد محرم
—*n.* دوست محرم ، آشنا ـ روحی که با شخص ساحر مأنوس بوده آلت او باشد
Familiar'ity *n.* [*pl.-ties*] آشنائی ، انس ، یگانگی ، محرمیت ـ گستاخی ـ بصیرت اطلاع
Familiariza'tion *n.* اعتیاد ـ آشنائی
Famil'iarize *v.t.* آشنا کردن ـ عادت‌دادن

Famil′iarly *adv.*	از روی آشنائی و الفت ـ از روی گستاخی
Fam′ily *n.* [*pl.-lies*]	خانواده ، اهل‌بیت - خاندان ، دودمان . قبیله ، طایفه - اصل‌ونسب
: *of a noble family*	اصیل ، نجیب
of a low family	پست ، بد تبار
in the family way	حامله
—*a.*	خانوادگي
: *family doctor*	طبیب خانوادگي
Fam′ily-tree *n.*	شجره
Fam′ine (-*in*) *n.*	قحطی ، قحط ، غلا
: *to die OF famine*	از قحطي مردن
Fam′ine-fever *n.* = typhus	
Fam′ish *v.t.*	از گرسنگي هلاك کردن
—*v.i.*	از گرسنگی مردن
Fam′ishment *n.*	گرسنگی، بینانی و بی‌آبی
Fa′mous (-*mus*) *a.*	معروف ، مشهور ، نامدار
Fa′mously *adv.*	بطور معروف ، بطور مشهور
Fa′mousness *n.*	معروفیت ، شهرت
Fan *n.*	باد بزن ، مروحه - بادافشان
—*v.t. & i.*	باد زدن - باد دادن
to fan the flame	آتش را روشن کردن ، بر شدت چیزي افزودن ، نمك‌برزخم پاشیدن
Fanat′ic *n.* ,	شخص متعصب
Fanat′ical *a.*	متعصب ـ تعصب آمیز
Fanat′ically *adv.*	ازروی تعصب
Fanat′icism (-*cizm*) *n.*	تعصب
Fan′-blower *n.*	بادبزن مکانیکی
Fan′cier *n.*	مرغ باز ـ خبره ـ طالب‌ذوقی
Fan′ciful *a.*	خیالی ، توهمی – هوسی ، بوالهوس ، دمدمي – غریب ـ دارای علائم عجیب و غریب

Fan′cifully *adv.*	بطور خیالی - از روی هوس یا بوالهوسی
Fan′cifulness *n.*	خیالي‌بودن- بوالهوسی
Fan′cy *n.* [*pl.-cies*]	خیال ، توهم - تصور – هوس ، میل ، عشق خیالی‌یامجازی- صفا ـ بازیچه ، لعبه
: *to take a fancy TO*	ظن بردن - میل کردن ، هوس کردن (بچیزیاشخصی)
the fancy	مرغ باز ، سگ باز ، گلباز و غیره
—*a.*	خیالی ، توهمی ـ ذوقي ، سلیقه‌ای - تجملی ، فانتزی (لفظفرانسه) – گران
: *fancy ball*	مجلس رقص باالبسهٔ‌عجیب و غریب و فانتزی که‌فرانسویان bal costumé مي گویند
fancy dress	لباس بال‌ماسکه
fancy goods	اجناس تجملی
fancy fair	بازار اشیاء تجملي
fancy picture	عکس خیالي
fancy man	معشوق ـ مردیکه از قبل فاحشه اي‌میخورد
fancy-work	برودری و امثال آن
—*v.t.*	تصور کردن ، خیال کردن - هوس کردن
: *I fancy he is in the house.*	تصور می کنم او در خانه باشد
Fane *n.*	معبد
Fanfaronade′[فرانسه] *n.*	لاف
Fang *n.*	دندان حیوانات - دندان انیاب ـ دندان زهر آلود افعی‌و غیره ـ ریشهٔ‌دندان- چنگـال طیور
Fanged *a.*	دنداندار ـ نیشدار - تیزچنگ
Fan′ner *n.*	باد زننده ـ ماشین بادزنی
Fan′tasm (-*tazm*) *n.*	خیال ، طایف
Fan′tasmal *a.*	خیالی

Fan'tast *n*	آدم خیالی یا خیال پرست
Fantas'tic *or* - tical *a.*	خیالی ، وهمی - فانتزي (لفظ فرانسه) - هوسی - غریب و عجیب
Fantastical'ity *n.*	توهم - غرابت
Fantas'tically *adv.*	بطور خیالی ، از روی توهم - بطور فانتزی - بطور عجیب و غریب
Fan'tasy *n. [pl.-sies]*	خیال - هوس - فانتزی (لفظ فرانسه) - خود نمائی - نقشهٔ خیالی روی برودري وغیره
Fan'tom = fantasm	
Far *a.* & *adv. [comp.* farther or further *sup;* farthest *or* furthest*]*	دور ، بعید ، دوردست - در نقطهٔ دور - خیلی ، بسی ، بمراتب
: *a far country*	مملکت دور
How far is the sun FROM the earth?	مسافت زمین تا خورشید چقدر است ؟
far from it	حاشا (که چنین باشد)
Far be it from me to	حاشا که من . . . . خدا نکند که من . . . .
He travelled far.	دور از وطن رفت ، مسافرت دوری کرد
How far did you go?	تا کجا رفتید ؟ بکجا رسیدید
far wiser	خیلی عاقل تر ، بمراتب عاقل تر
We went as far as Moscow.	تا شهر مسکو رفتیم
We have read as far as page 55.	تا صفحه ۵۵ خوانده ایم
so far	تا ایندرجه ، اینقدر - تا کنون
far off; far away	خیلی دور
in so far as	آنچه ، تا آنجا که
by far; far and away	بمراتب
far and wide	دورودراز
Far'-away *a.*	دور - پریشان خیال
Farce *n.*	تقلید ، نمایش مضحك - کار مضحك یا سبك ، بیهودگي - گیپا ، قیمه
— *v.t.*	قیمه‌ریختن (توی مرغ و غیره)، گیپا کردن
Farced *p.p.a.*	تو گرفته - باد کرده
Far'cical *a.*	مضحك - مزخرف - غریب
Far'cically *adv.*	بطور مضحك یا مزخرف
Fare *n.*	کرایه ، حق العبور - مسافر (در نقلیهٔ کرایه‌ای) - خوراکی - غذا - حالت
bill of fare	صورت اغذیه ، صورت خوراك
— *v.i.*	گذراندن ، گذران کردن - اکل و شرب کردن - سفر کردن
: *How fares it ?*	چطور مي گذرد
How fare you ?	چطورید ؟
It fares well.	خوش میگذرد
Far'er (*fa'rer*) *n.*	مسافر
Fare'well *or* farewell' *n.*	وداع ، خدا حافظی ، بدرود - اجازه - اذن رفتن
: *to bid farewell TO a person*	کسی را وداع کردن ، با کسی خداحافظی کردن
— *interj.*	خدا حافظ ! الوداع - [معنی لغوي] خوش باشید
[*Fare you well.*]	بسیاري از اوقات گفته میشود
Far'-fetched (*-fechd*) *a.*	غیر ممثل ، بی تمثیل - دور ، بعید ، دور و دراز
: *a far-fetched simile*	تشبیه دور ، مثل غیر ممثل
Fari'na (*-ree'-*) *a.*	آرد - ماده نشاسته‌ای - (در گیاه‌شناسی) لقاءالزهر ، گردگل
Farina'ceous (*-shus*) *a.*	آردی - نشاسته اي

Farm *n.* مزرعه ـ اجاره یامالیات
—*v.t.* & *i.* زراعت کردن ـ اجاره کردن ـ
اجاره دادن [در این معنی با لغت out گفته
میشود]

: *to farm an acre* جریبی رازراعت کردن

He farmed the indirect taxes together with five villages from the Government. مالیات غیر مستقیم رابضمیمهٔ پنج
قریه ازدولت اجاره کرد

The Government farmed out the revenues of the village. دولت عایدات آن
قریه رااجاره داد

Farm'able (*-ebl*) *a.* قابل اجاره

Farm'er *n.* زارع، برزگر ، رعیت ، فلاح ـ
مستأجر ، اجاره دار ، ملتزم

Farm'erette *n.* زن رعیت ، زارعه

Farm'er-general *n.* *[pl. farmers-]*
ملتزم عمده [از اشخاصیکه قبل از انقلاب
۱۷۸۹ فرانسه حق اجاره کردن عوایددولتی را
داشتند]

Farm'-hand *n.* عملهٔ زراعتی

Farm'house *n.* خانهٔ رعیتی

Farm'-laborer = farm'-hand

Farm'stead (*-sted*) *n.* ساختمان رعیتی

Farm'ing *n.* رعیتی ، زراعت

Far'most *a. sup.* دور ترین ، ابعد

Far'o *n.* نوعی ازقمار گنجفه [دراصل مأخوذ
از Pharaoh یعني فرعون است بمناسبت
ورقی که تصویر فرعون رادارااست]

Far'rier *n.* نعلبند ـ بیطار

Far'riery *n.* *[pl.-ries]* نعلبندی ـ بیطاری

Far'row *n.* بچه خوك ـ زائیدن خوك
—*v.t.* & *i.* زائیدن (درگفتگوی ازخوك)
—*a.* بی نتیجه ، بی ولیده

Far'-sighted (*-saïted*) *a.* دور بین ـ
دور اندیش

Far'-sightedly *adv.* بادوراندیشی

Far'sightedness *n.* دوربینی-دوراندیشی

Fart *n.* گوز ، تیز ، ضرطه
—*v.i.* گوزیدن ، تیزدادن

Far'ther *a.* & *adv.* *[comp. of* far*]*
دور تر-بیشتر-با بعلاوه [دراین معنی غالبا گفته
میشود further] .

Far'thermore = furthermore

Far'thermost *a.* [*sup. of* far & farther]
دورترین

Far'thest *a. adv.* [*sup. of* far]
دورترین

Far'thing *n.* [درانگلستان]ربع پنی
penny معادل نیم سنت پول امریکا

It is not worth a farthing. یك پول
نمی ارزد ، دیناري ارزش ندارد

Fas'cicle (*fas'i-*) *n.* جزوه-دسته

Fas'cinate (*fas'inate*) *v.t.* & *i.*
افسون کردن ، طلسم کردن ـ مفتون کردن ،
فریفتن ، شیفتن - جلب کردن ، کشیدن

Fas'cinating *a p.a.* فریبنده ،دلکش ـ
سحرساز ، چشم بند

Fas'cinatingly *adv.* بطور فریبنده یا
دلکش

Fascina'tion (*fasina'-*) *n.* افسون ،
سحر ، طلسم ، فریبندگی ، چشم بندی ـ
فریفتگی-شیوه ، عشوه

Fash'ion (*-un*) *n.* رسم ، عادت ـ طرز ،
طریقه ، اسلوب ـ شکل ، ترکیب (مخصوصا
طرزوشکل لباس) ، مد (لفظ فرانسه)

: *IN fashion* مرسوم ، آلامد (فرانسه)

OUT OF fashion خارج ازرسم معمول ،

خارج ازمد ، غیرمعمول

to bring INTO fashion معمول کردن ، مدکردن ، مرسوم کردن

after the fashion of بطرز ، مطابق اسلوب ، بسبك

— *v.t.* شکل دادن ، مشکل کردن ـ ساختن ، درست کردن ـ تطبیق کردن ، توافق دادن ، مناسب کردن

Fash′ionable (*-ebl*) *a.* مطابق رسم معمول ، مرسوم ، متعارف ، متداول ، مد (لفظ فرانسه) ، بسبك روز

: *What style of dress is fashionable at present?* چه طرز لباسی امروز متداول است (مداست) ؟

: *to become fashionable* متداول شدن ، مد شدن

Fash′ionableness *n.* توافق با رسم روز ، توافق با رسوم متداوله

Fash′ionably *adv.* مطابق معمول ، بطور متداول یامتعارف

Fash′ion-plate *n.* صفحهٔ تصویر لباسهای مد

Fast *a.* تند ، سریع ، تندرو ـ ثابت ، استوار ، محکم ـ سنگین

: *a fast horse* اسب تندرو

Is your watch fast or slow? ساعت شما تند است یا کند ؟

a fast color رنگ ثابت

a fast friend دوست ثابت قدم

a fast sleep خواب سنگین

fast and loose بی ثبات

— *adv.* تند ، بسرعت ـ بطور ثابت ـ محکم ، بطور محکم ، سفت ، قائم ـ سنگین ، بسنگینی ـ فوراً

: *to walk fast* تند راه رفتن

to stand fast محکم ایستادن

to sleep fast خواب سنگین رفتن

to hold fast محکم نگاه داشتن

to play fast and loose دوروئی و دو رنگی کردن ، (دراصطلاح عوام) شل کن و سفت کن در آوردن [کنایه از بی ثباتی یا خدعه است]

fast by نزدیك

Fast bind, fast find. جای محکم بگذار تازود پیدا کنی ، [معنی لغوی] محکم ببند فوراً پیدا کن

— *n.* بند ، بست

Fast *n.* روزه ، صوم ، پرهیز

to break a fast افطار کردن ، روزه باز کردن ، روزه شکستن

— *v.i.* روزه داشتن ، روزه گرفتن

Fast′-day *n.* روز روزه ، روز صیام

Fast′en (*fas′n*) *v.t.* بستن ، پیوستن ، محکم کردن ، قائم کردن ، سفت کردن ، کار گذاشتن ـ دوختن

: *to fasten a thing ON or UPON some one* چیزیرا بکسی بستن (معنی حقیقی ومجازی)

He fastened his eyes UPON her. چشمانش را باو دوخته بود

— *v.i.* چسبیدن ـ دامنگیر شدن ـ محکم شدن ـ متمسك شدن

Fast′ener *n.* محکم کننده ـ چسباننده ـ بند زن ـ کشو پنجره

Fast′ening *n.* بست ، جفت وبست

Fastid′ious (*-ius*) *a.* بدمنش ، نفور ، نازك ونارنجی ـ مغرور ، اهانت کن

Fastid′iously *adv.* از روی بد منشی ـ

با کراه ـ بطور نازك و نارنجی

Fastid′iousness *n.* بدمنشی، کراهت- اهانت، سر نظر نیاوردن

Fast′ing *n.* روزه - روزه‌داشتن، صوم

Fast′ness *n.* قلعه ، دربند - تندی- محکمی، استحکام ، ثبات

Fat *n.*- چاق ، فربه - چرب- فیض‌دار، بابرکت حاصل‌خیز

—*n.* چربی - زبده- کار پر فایده

—*v.t.* چرب کردن - چاق کردن

—*v.i.* چرب شدن- چاق شدن

Fa′tal *a.* کشنده، مهلك ، قاتل - مشئوم - مقدر

Fa′talism (*-izm*) *n.* مذهب جبری، اعتقاد بقسمت و سرنوشت

Fa′talist *n.* جبری

Fatal′ity *n.* *[pl.-ties]* تقدیر، مقدریت- بلا، حادثه ناگوار - مرگ

Fa′tally *adv.* بطور مهلك - بطور خطرناك - بحکم تقدیر

Fate *n.* تقدیر ، نصیب ، سرنوشت- اجل

— *v.t.* مقدر کردن

Fa′ted (*fa′ted*) *p.p.a.* مقدر

Fate′ful *a.* متضمن تقدیر - اسیر قضا و قدر- پر بلا- مهلك

Fa′ther *n.* پدر، بابا، والد ، اب- بزرگ خانواده، رئیس طایفه - ولینعمت- مرشد، جد ، نیا - [با F بزرگ] پدر روحانی ، خدا

Prov. The wish is father to the thought هر چه انسان دلش میخواهد همانرا فکر می کند- [معنی تقریبی] شتر در خواب بیند پنبه‌دانه

— *v.t.*- پسر خود خواندن ، بفرزندی قبول کردن- اتخاذ کردن ، اعتراف کردن

Fa′therhood *n.* پدری ، ابوت

Fa′ther-in-law *n.* پدرشوهر- پدرزن

Fa′therland *n.* وطن، مولد

Fa′therlike *a.* & *adv.* پدروار

Fa′therly *a.* & *adv.* پدروار، پدرانه

Fath′om *n.* *[pl.-thom or - thoms]* واحد مقیاس طول معادل یك زرع و ۱۲ گره

— *v.t.* ، تعمق کردن (در) ، بکنه (چیزی) رسیدن ، دریافتن- [معنی لغوی] با fathom پیمودن

Fath′omable (*-ebl*) *a.* قابل ادراك یا پیمایش

Fath′omless *a.* غیر قابل ادراك یا پیمایش

Fat′igable *a.* خسته کننده

Fatigue′ (*-teeg′*) *n.* خستگی، تعب، رنج ، فرسودگی

— *v.t.* خسته کردن ، فرسودن

Fatigue′-duty *n.* *[pl.-ties]* بیگار- خدمت غیر نظامی سرباز

Fat′ling *n.* & *a.* پروار ، پرواری

Fat′ness *n.* چاقی، فربهی - چربی- برکت ، فیض، منفعت

Fat′ten *v.t.* فربه کردن، پروردن، چرب کردن- حاصل‌خیز کردن

— *v.i.* فربه‌شدن- حاصل‌خیز شدن- غنی شدن

Fat′tish *a.* نسبةً چاق یا فربه

Fat′ty *a.* روغنی، چربی دار- چربی مانند

Fatu′ity *n.* حماقت ، بیعقلی- خودپسندی

Fat′uous (*-yoo-us*) *a.* بیشعور - خودپسند

Fat′uously *adv.* از روی بیشعوری یا خود پسندی

Fat′uousness = fatuity

Fat′-witted *a.* کودن

Fau′ces (*faw′seez*) *n.pl.* گلو ، حلق

Fau′cet (*faw′-*) *n.* شیر (آب انبار)

Fault (*falt*; *fawlt*) *n.* تقصیر، قصور،

خطا ـ نقیصه، عیب ـ پی گم کردن ـ [در اصطلاح طبقات الارض] رگه ، شکست

It was my fault. تقصیر من بود

to find fault WITH ، (از) عیب گرفتن (از) خطاجستن (از) ـ شکایت کردن (از)

with all faults باتمام معایب ، حي و حاضر [اصطلاح فروشندهٔ جنس است]

AT fault پی گم کرده ـ حیران ـ مقصر ـ در اشتباه

IN fault مقصر ، قابل توبیخ

generous TO a fault فوق العاده سخی ، زیاده از حد سخی

—*v.t.* شکستن ، رگه انداختن (در صخره)

Fault'-finder *n.* عیبجو

Fault'-finding *n.* عیبجوئی ـ شکایت

Fault'ful *a.* مقصر ، خطا کار

Fault'ily *adv.* بطور معیوب ـ بطور مقصر

Fault'iness *n.* معیوب بودن ـ تقصیر

Fault'less *a.* بی تقصیر

Fault'lessly *adv.* از روي بی تقصیری

Fault'lessness *n.* بی تقصیری

Fault'y *a.* معیوب ـ متضمن تقصیر ـ مقصر

Fau'na *n. [pl.-næ* or *- nas]* کلیه حیوانات یك اقلیم ـ رسالهٔ حیوانیه

Fau'nal *a.* مربوط بحیوانات یك اقلیم

Fa'vor *or* **- vour** *n.* التفات ، توجه ، مرحمت ـ احسان ـ طرفداری ـ رضا ، تصویب ، قبول ـ اجازه ، رخصت ـ نشان مرحمت یا محبت (کنایه از کاغذ و مراسله است)

: *to find favor in the eyes of* در نظر کسی التفات یافتن

to look WITH favor on . . . بچشم رضا و قبول نگاه کردن

divine favor توفیق الهی ، تأئید آسمانی

to curry favor خود شیرینی کردن ـ مداهنه کردن

He did me a favor. بمن مرحمت نمود (احسان نمود)

BY favor of بامرحمتِ ، توسطِ ، بدستیاریِ [روی کاغذی که بحامل میدهند نوشته میشود]

Received your favor of . . . مراسله یا مرقومهٔ . . . شما واصل گردید

by your favor برخصت شما

IN favor of باسمِ ، از بابتِ ـ برلهِ ، طرفدارِ

: *I drew a check in favor of the creditor.* حواله ای باسم طلبکار صادر کردم

Are you in favor of, or against the unveiling of women? آیا با رفع حجاب نسوان موافقید یا مخالف؟

—*v.t.* التفات کردن ، لطف کردن ـ رضا دادن ـ طرفداری کردن ـ مساعدت کردن ـ تسهیل کردن ـ دریغ داشتن ـ تأئید کردن ـ شبیه بودن

: *They favored him WITH a month's leave.* یکماه مرخصی باو مرحمت کردند

Fa'vorable *(-ebl) a.* مساعد ، موافق ـ راضی ـ خوش ، مطلوب

: *a favorable answer* جواب مساعد

a favorable wind باد موافق ، بادمراد ، شرطه

Fa'vorableness *n.* مساعد بودن ـ رضایت ـ مطلوبیت

Fa'vorably *adv.* بطور مساعد ـ با رضایت ـ بطور مطلوب

Fa'vored *p.p.a.* التفات یافته ـ طرف توجه ، مقرب ـ محفوظ

Fa'vorite *(-rit) a.* مطلوب ، محبوب ،

دلخواه ، طرف توجه ، خاص ، مخصوص ، برگزیده

: *What is your favorite food ?* غذاي مطلوب شما کدام است

a favorite wife. سوگلی

—*n.* شخص مقرب یاطرف توجه ، ندیم - سوگلی-شیئ مطلوب یادلخواه

Fa'voritism (-*izm*) *n.* طرفداری - مساعدت نسبت باشخاص طرف توجه

Fa'vus *n.* (درطب) سعفه ، سعفهٔ شهدیه

Fawn *n.* آهوبره ، بچه گوزن، بچه شکار- زردمایل بقهوه ای

— *v.i.* بچه گذاشتن (گوزن)

Fawn *v.i.* تملق گفتن ، مداهنه کردن ، خایه مالی کردن - اظهار محبت کردن - دم تکان دادن

Fe'alty *n.* وفاداری، بیعت، نمك شناسي اثبات بندگي وعلاقه ، صداقت

Fear (*feer*) *v.t.* ترسیدن ، بیم داشتن (از)

: *I fear him.* من ازاو میترسم

I fear to see him. میترسم اورا به بینم

| در کتب ومنشآت قدیمی این فعل رالازم دانسته وقبل ازآوردن مفعول کلمهٔ of یا from رانیز استعمال کرده اند ولی امروزه متعدی است و بدون واسطه بمفعول خودمیرسد]

— *n.* ترس ، خوف ، بیم -اضطراب

fear of God خداترسی، تقوی، ورع

for fear of باحتیاط ، ازترس

for fear that باحتیاطاینکه، مبادا

Fear'ful *a.* مخوف ، ترسناك - بیم دارنده ، ترسنده ، ترسان

Fear'fully *adv.* ازترس-بطورمخوف- فوق العاده ، بی نهایت

Fear'fulness *n.* خوف ، ترس-ترسناکی

Fear'less *a.* بی ترس، بی پروا، بی باك

Fear'lessly *adv.* بی باکانه ، از روی بی پروائي

Fear'lessness *n.* بی باکی، بی پروائي

Fear'some (-*sum*) *a.* مهیب ، ترسناك

Fear'naught (-*nawt*) *n.* قسمی ازپارچهٔ ضخیم پشمي - شخص دلیر وبي باك

Fea'sance (*fee'zans*) *n.* اجرا ، ایفاي وظیفه

Feasibil'ity *n.* امکان - عملی بودن ، قابلیت اجرا - احتمال

Fea'sible (*fee'zibl*) *a.* ممکن، عملی، شدنی، معقول ، ممکن الحصول

Fea'sibleness = feasibility

Fea'sibly *adv.* بطورعملی، بطورشدني

Feast (*feest*) *n.* مهمانی، ضیافت، سور، ولیمه-جشن، عید

Prov. Enough is as good as as feast. قناعت کم ازثروت وجاه نیست

— *v.i. & t.* خوش گذراندن ، عیش ونوش کردن-مهمانی کردن-سوردادن-محظوظ کردن

Feast'ful *a.* سورآمیز-حظ آور

Feat (*feet*) *n.* فتح نمایان، کارمهم وخطیر، شاهکار-کردار ، عمل

Feath'er (*feth'*-) *n.* پر-شهپر-پروبال- جغهٔ پر-ریش-رگ، رکه-قسم ، جور

to be in a high feather سرِ خلق بودن ، بشاش بودن

to show the white feather بزدلي کردن، جبن نشان دادن، ازمیدان دررفتن

a feather in one's ear مایهٔ افتخار

She has a feather in her cap. نازش بجهازش است

Prov. Birds of a feather flock toge-

ther. « کبوتر با کبوتر باز باباز کند همجنس باهمجنس پرواز »

– *v.t. & i.* – باپر پوشاندن-پر گذاشتن – پر درآوردن

5

: *The birdie has not yet been feathered.* مرغك هنوز پر درنیاورده است

to feather out پر درآوردن

to feather one's nest کمر خودرا بستن ، تأمین آتیه کردن ، متمول شدن

Feath'er-brain *n.* شخص بی کله یا گیج

Feath'ered *p.p.a.* پردار ، پوشیده

Feath'eriness *n.* پوشیدگی باپر-سبکی

Feath'erless *a.* بی پر ، بی پروبال

Feath'ery *a.* پر دار-پر مانند-سبك

Fea'ture (*fee'chur*) *n.* صورت ، منظر ، ترکیب-خطوط سیما-برجستگی-شیئ برجسته- علائم مخصوصه ، خصوصیات ، [غالباً در جمع گفته میشود]

: *physical features of a country* کیفیات یا شکل طبیعی یك مملکت

– *v.t.* ترسیم کردن-نشاندادن علائم مخصوصه

Fea'tured *p.p.a.* بر جسته – ترسیم شده ، مشکل

Fea'tureless *a.* بدون برجستگی-بدون علائم مخصوصه

Febric'ula *n.* تب خفیف

Febrifa'cient (*-shent*) *a. & n.* or

Febrif'ic *a.* تب آور ، تب خیز

Feb'rifuge *n.* دواي تب ، دافع تب

Feb'rile (*-ril*) *a.* حمائی ، مربوط بتب

Feb'ruary *n.* ماه دوم اروپائي مطابق شباط [در سال کبیسه ۲۹ روز و در سال غیر کبیسه ۲۸ روز دارد]

Fe'cal *a.* متعلق به براز

Fe'ces (*fee'seez*) *n pl.* نجاست ، براز ، گه

Feck'ful *a.* مؤثر ، مفید

Feck'less *a.* بی اثر ، بی فایده

Fec'ula *n.* نشاسته ، ماده نشاسته اي

Fec'ulence *n.* کثافت ، گل آلود بودن ، خاصیت رسوبی یا دردی

Fec'ulent *a.* گل آلود ، کثیف-درد مانند ، رسوبی-نشاسته ای

Fec'und *a.* بارور ، مثمر-بابرکت

Fec'undate *v.t.* – بارور کردن ، مثمر کردن – حمل دادن – حاصل خیز کردن

Fecunda'tion *n.* – عمل مثمر کردن یا حمل دادن – حاصل خیزی ، باروري

Fecun'dity *n.* حاصل خیزی ، باروری ، مثمر بودن

Fed *v.* [*p. of* feed]

-*p.p. of* feed غذاداده-تغذیه شده

Fed'eral *a.* اتحادی-قراردادی ، مربوط بمعاهده وقرارداد-هم عهد ، متحد

Fed'eralism (*-izm*) *n.* اصول تشکیل ایالات یا ممالك متحده

Fed'eralist *n.* طرفدار تشکیل ممالك یا ایالات متحده

Fed'eralize *v.t.* متحد کردن

Fed'erate *v.t. & i.* متحد کردن یا شدن

– *a.* متحد

Federa'tion *n.* اتحاد – اتحاد چند ایالت یا مملکت کوچك برای تشکیل یك دولت

Fed'erative (*-etiv*) *a.* اتحادی

Fed'eratively *adv.* متحداً-بطور اتحادی

Fee *n.* حق (بمعنی پول ومزد) ، پول-ورودیه ، حق الورود- اجرت ، حق العمل ، حق القدم ، انعام ، پول چائي

– *v.t.* انعام دادن-حق دادن

Fee *n.* ملك ، ملك موروث- تیول

fee simple ملك معلق

fee tail ملك حبس شده یا موقوف

Fee′ble *a.* ضعیف ، کم زور ، سست

Fee′ble-minded *a.* نادان - بیعزم ، بی ثبات

Fee′bleness *n.* ضعف ، سستی

Fee′bly *adv.* بسستی ، از روی ضعف و ناتوانی

Feed *v.t.* [*p.* & *p.p.* fed] غذادادن ، خوراندن ، پروردن - چرانیدن - تهیه لوازم کردن (برای)

: *He was fed WITH goat's milk.* شیر بز باو میخورانیدند

—*v.i.* غذاخوردن ، تغذی کردن ، زیستن

: *The cow feeds ON* or *UPON grass.* گاو با علف زیست میکند (تغذیه میکند)

—*n.* خوراك - علیق - چرا - تلاش

: *AT one feed* دریك خوراك (دریك وحله)

They are out AT feed. در چرا هستند

ON the feed of در تلاش

Feed′er *n.* غذادهنده- خورنده ، مصرف کننده- آلتی که روغن و غیره بماشین میدهد- نهر ، شعبهٔ رود- (بطور مجاز) تشویق کننده

Feed′ing *n.* تغذیه - چرا

Fee′-fa′-fum′ *n.* لولو

Feel *v.t.* & *i.* [*p.* & *p.p.* felt] حس کردن ، احساس کردن- درك کردن ، فهمیدن- لمس کردن ، مس نمودن- بنظر رسیدن- احساس شدن (توسط لامسه) - کورمالي کردن

: *I feel that he is hungry.* احساس میکنم که او گرسنه است

I feel cold. سردم است (سرما را حس میکنم)

Do you feel hungry? آیا گرسنه هستید؟ آیا گرسنه تان هست؟

I feel like doing it. دلم میخواهد ، میلم است (که این کار را بکنم)

to feel any one's pulse نبض کسیرا گرفتن (دیدن)

to feel OF something چیزیرا با لامسه امتحان کردن

Velvet feels soft. مخمل نرم است ، (معنی اصلی) لامسه آنرا نرم احساس میکند

to feel around کورمالي کردن

to feel FOR a person بحال کسی شفقت کردن (دلسوزی نمودن)

How do you feel? چطورید ؟ حال شما چطور است ؟

I feel unwell. احساس کسالت میکنم

—*n.* احساس - حس لامسه

Feel′er *n.* احساس کننده - شاخك حشره- پیش آهنگ

Feel′ing *n.* احساس ، حس- لامسه- حالت- تمایل- اثر ، تأثیر

: *feeling of cold* احساس سرما

to hurt a person's feeling باحساسات کسی برخوردن

bad feeling کینه ، بدقلبي- عدم رضا

good feeling خوش قلبي ، مهرباني

—*a.* حساس - دلسوز

Feel′ingly *adv.* بطور حساس- از روي دلسوزی

Feet *n.* [*pl. of* foot]

Feign (*fane*) *v.t.* & *i.* بهانه کردن - در لباس تدلیس نمایش دادن - تزویر کردن - جعل کردن ، ساختن

: *to feign illness* تمارض کردن

to feign an excuse عذر تراشیدن

to feign ignorance تجاهل کردن

Feign′edly *adv.* ازروی بهانه‌یاتزویر

Feint *n.* بهانه - تزویر - حملهٔ صوری یا ظاهری

Felic′itate (*-lis′-*) *v.t.* تهنیت گفتن ، تبریك گفتن ، طلب سعادت کردن (برای)

Felicita′tion *n.* تهنیت ، تبریك - مبارکی

Felic′itous (*-lis′itus*) *a.* سعادت آمیز - سعید - مناسب ، لایق ، مقتضي

Felic′itously *adv.* مسعودانه

Felic′ity (*-lis′-*) *n.* [*pl.-ties*] سعادت ، خوشی - برکت - اقتضا ، مناسبت - قوهٔ بیان ، طلاقت لسان

Fe′lidæ (*-dee*) *n. pl.* طایفهٔ گربه

Fe′line *a.* متعلق بگربه یا طایفهٔ گربه - گربه صفت

—n. گربه - حیوانی از طایفه گربه

Fell *v.* [*p. of* fall]

Fell *v.t.* انداختن ، قطع کردن - بخاك انداختن ، بزمین زدن - درز گرفتن ، تو گذاشتن

: to fell a tree درختی را قطع کردن

to fell a seam درز پارچه را توگذاشتن

—n. سجاف - درز توگرفته

Fell *a.* سنگدل ، سبع ، وحشی ، مخوف

Fell *n.* موی درهم برهم - پوست ، پوستین

Fel′loe *n.* دورهٔ چرخ

Fell′monger *n.* پوستین فروش ، پوست فروش

Fel′low *n.* شخص ، مرد ، مردکه ، آدم - کفو ، همقطار - قرین ، جور ، لنگه - رفیق - عضو - فارغ التحصیل دارالفنون که دارای امتیازي باشد

:My dear fellow! رفیق (درحالت ندا)

Poor fellow! ای بیچاره!

Your shoes are not fellows. کفش های شما جفت نیستند

Prov. A stone dead has no fellows. رازپوشی بهتر ازمرده نیست

—a. همقطار - هم (درلغات ترکیبی) :

: fellow-citizen همشهری

fellow-countryman هموطن

fellow-creature همنوع

fellow-soldier خیلتاش ، همقطار

—v.t. جفت کردن - موافق کردن یاشدن (با)

Fel′low-feeling *n.* همدردی، حس همنوعي

Fel′low-heir *n.* هم ارث ، شریك الارث

Fel′lowship *n.* همقطاری ، رفاقت - شرکت ، عضویت - معاشرت - انجمن اخوت - امتیاز یا حقوق فارغ التحصیلي - (درحساب) قاعدهٔ شرکت ، قاعدهٔ پیدا کردن نفع وضرر

Fel′low-student *n.* همشاگردی ، هم مدرسه

Fel′low-sufferer *n.* همدرد ، هم عذاب

Fel′on *n.* داخس ، ورم ناخن

Fel′on *a. & n.* جنایت آمیز ، جنایت کارانه - خبیث - مرتکب جنایت ، جانی

Felo′nious *a.* جنایت آمیز - متضمن تقصیر یاجنایت - خبیث یاخبیثانه

Felo′niously *adv.* بطور جنایت آمیز - متقصرانه

Fel′onwort *n.* تاجریزی

Fel′ony *n.* [*pl.-nies*] خیانت - جنایت - خباثت

Felt *v.* [*p. of* feel]

-p.p. of feel احساس کرده - احساس کرده شده

Felt *n. & a.* نمد - نمدی

: felt hat کلاه نمد ، کلاه کرکی

—v.t. & i. نمد کردن - نمدمالی کردن

Felt′ing *n.* نمدمالي - نمد

Feluc′ca (مأخوذازعربی) *n.* فلوقه

Fe′male *a.* ماده ، مونث ـ زنانه

: *a female voice* صدای زن (زنانه)

—*n.* زن ، اناث – حیوان‌ماده

Feme covert *n.* (زن)منکوحه ، محصنه

Feme sole (زن)غیر منکوحه‌یاغیر محصنه

Feminal′ity *n.* طبیعت‌زنانه

Fem′inine (-*nin*) *a.* مؤنث‌ـزنانه‌ـمخنث

: *a feminine voice* صدای زنانه (ممکن‌است صدای‌مردهم‌باشد)

the feminine gender [درصرف‌ونحو] جنس‌مؤنث ، صیغه مؤنث

—*n.* کلمهٔ‌مؤنث

Fem′ininely *adv.* بطورمؤنث یا زنانه

Fem′inineness *n.* مؤنث بودن ـ زنانگی

Feminin′ity *n.* زنانگي ، حالت اناث – طبقهٔ اناث

Fem′inism (-*nizm*) *n.* علائم زنانگی درمرد ، حالت‌مخنث ـ اصول و اعتقاد باینکه زن بامرد از حیث قوای دماغی و هوش اجتماعی‌برابراست

Fem′oral *a.* متعلق به فخذ ، رانی

Fe′mur *n.* [*pl* -murs *or* fem′ora] فخذ

Fen *n.* باطلاق ، مرداب ، خره

Fence *n.* معجر ، دیوار ، پرچین ،حصار ، داربزین – حمایت ، سپر – شمشیربازي - فن استعمال اسلحه – خریدار مال دزدي ـ جای اجناس‌مسروقه

to sit or *be on the fence* بیطرف‌ماندن

— *v.t.* معجر کشیدن ، حصار کشیدن ـ دفع کردن (خطر) ، حمایت کردن ، دفاع کردن

— *v.i.* شمشیربازي کردن ـ شمشیرزدن - زد وخورد کردن ـ مدافعه کردن - پریدن ، خیز گرفتن

Fenc′er (*fen′ser*) *n.* شمشیر باز – اسب سوغانی خیزدار

Fence′less *a.* بی حائط ، بیحصار -بیچاره- بي پناه

Fenc′ible (*fens′-*) *a.* قابل مدافعه

Fenc′ing (*fen′sing*) *n.* شمشیربازی - مصالح معجرکشی

Fend *v.t.* & *i.* ، دفع کردن ـ حفظ کردن دفاع کردن - گریزدن ، اجتناب کردن

Fend′er *n.* آهن جلو بخاري ، پیش‌بخاري

Fenes′trate *a.* پنجره‌دار ، پنجره‌پنجره

Fen′nel *n.* رازیانه

Fen′ugreek *n.* شنبلیله ، شنبلید

Feoff (*fef* or *feef*) = fief

Feoffee′ *n.* شخصي که ملك تیولي باو اعطاء شده باشد

Feoff′er *n.* تیول‌دهنده ، بخشندهٔ‌تیول

Feoff′ment *n.* واگذاری‌به‌تیول

Fe′rine (-*rin* or -*rine*) *a.* وحشی‌ـطبیعي

—*n.* وحش، حیوان درنده

Ferment′ *v.t.* & *i.* مخمر کردن، ترش کردن -(مجازا”)تهییج کردن‌ـمخمر شدن،ترش شدن ، ور آمدن

Fer′ment *n.* ترش ، خمیرمایه ، مخمرـ (مجازا”) هیجان ، اضطراب ، جوش و خروش ـ فساد

Fermentabil′ity *n.* قابلیت‌تخمیر

Fermen′table *or* - ible *a.* ترش شدني ، قابل‌تخمیر

Fermenta′tion *n.* تخمیرـ هیجان ، جوش

Ferment′ative (-*etiv*) *a.* مخمر - تخمیری - جوش‌آورنده

Fer′meture (-*michur* or - *tiur*) *n.* چفت‌وبست

Fern *n.*	سرخس، کرف
Fer′nery *n. [pl.-ries]*	سرخس زار ، کرف زار
Fero′cious (*-shus*) *a.*	سبع ، وحشی ، بیرحم
Fero′ciously *adv.*	وحشیانه ، از روی سبعیت
Fero′ciousness = ferocity	
Feroc′ity (*-ros′-*) *n* [*pl.-ties*]	سبعیت، درنده‌خوئی ، وحشي‌گري ، بیرحمی
Fer′reous (*-rius*) *a.*	آهنی
Fer′ret *n.*	راسو ـ میل‌آهن- (مجازاً) شخص کنجکاو
—a.	راسومانند – قرمز(چون‌چشم‌راسو)
—v.i. & t.	کنجکاری کردن-جستجو کردن- باراسو شکار کردن
Fer′ret *n.*	نواریاقیطان‌ابریشمی
Fer′riage *n.*	عبوربا کشتی‌گذاره-حق‌العبور
Fer′ric *a.*	آهنی،متعلق به‌آهن
Ferrif′erous (*-us*) *a.*	آهن دار
Fer′rous (*-rus*) *a.*	[در اصطلاح شیمي] آهنی
ferrous oxide	زنگ‌آهن ، خاك‌سرخ
ferrous sulphate	زاج‌سبز
Ferru′ginous (*-nus*) *a.*	آهنی-زنگاری
Fer′rule *n.*	نعل یا نصل(قطعهٔ فلزدر ته غلاف‌وغیره)
Fer′rum [لاتین] *n.*	(در اصطلاح شیمی) آهن
Fer′ry *n.* [*pl.-ries*]	معبر ، گذار ـ عبور ،گذر - کشتي گذاره
—v.t. [*-ried;-rying*]	عبور دادن
—v.i.	عبور کردن ـ عبور و مرور کردن

Fer′ry-boat *n.*	کشتی گذاره ، قایق
Fer′ry-man *n.* [*pl.-men*]	ملاح کشتی گذاره ، کرجي بان
Fer′tile (*-til*) *a.*	حاصلخیز ـ میوه‌دار ، برومند ـ فراوان - برکت دار ـ قابل رشد و نمو
: *fertile soil*	خاك حاصلخیز
Fer′tilely *adv.*	بطور حاصل‌خیز
Fertil′ity *n.*	حاصلخیزی
Fertiliza′tion *or* (-sa′-) *n.*	عمل‌حاصل خیز کردن‌یا کود دادن
Fer′tilize *or* - ise *v.t.-*	حاصلخیز کردن - کود دادن
Fer′tilizer *or* - iser *n.*	کود
Fer′ula *n.* [*pl.*-læ (*laï*)]	عصای حکومت ، گرز-[با f بزرگ] طایفه جعفري
Fer′ule *n.*	چوب براي کف‌دستی زدن
—v.t.	کف دستی زدن
Fer′vency *n.*	حرارت ، حمیت ، غیرت ، شوق
Fer′vent *a.* -	با حرارت ، باحمیت،باغیرت باشوق ـ شدید ، مفرط
: *fervent lover*	عاشق باحرارت یاباحمیت
Fer′vently *adv.*	از روی حرارت
Fer′ventness = fervency	
Fer′vid *a.*	با حرارت ، غیور
Fervid′ity *n.*	حرارت ، غیرت
Fer′vidly *adv.*	از روي حرارت و غیرت
Fer′vor *or* - vour *n.*	غیرت ، حرارت ، شوق و ذوق
Fes′tal = festive	
Fes′tally = festively	
Fes′ter *v.i.*	چرك نشستن ، فساد جمع‌کردن
--v.t.	فاسد کردن ،متعفن کردن

—*n.*	فساد . زخم یا چرك
Festina′tion *n.*	تند قدمي (از روی عصبانیت) ، تند راه رفتن
Fes′tival *n.*	عید - جشن
—*a.*	مربوط بعید یا جشن
Fes′tive *a.*	مربوط بجشن یا عید ـ سور آمیز
Fes′tively *adv.*	بطور جشن ـ باسور و نشاط
Festiv′ity *n.* [*pl.-ties*)	عیش و عشرت ، جشن و سوریکه در عید یا سایر اوقات بر پا کنند
Festoon′ *n.*	هلال گل و برك ، نخل
Fe′tal *a.*	مربوط بجنین ، جنینی
Feta′tion *n.*	حمل ، حاملگی
Fetch (*fech*) *v.t.*	رفتن و آوردن ، رفته آوردن ـ گرفتن ـ انجام دادن ـ رسیدن (به) ـ کشیدن ، بیرون اوردن ـ بازآوردن (پول) ، فروش رفتن
: *Fetch my book.*	برو کتاب مرا بیاور
to fetch up	استفراق کردن ، قی کردن
to fetch one a box on the cars	سیلي زدن (بکسی)
to fetch a sigh	آه کشیدن
to fetch a compcss	دور زدن
to fetch the harbor	ببندر رسیدن
These rugs fetch a great deal.	این قالیچه ها بمبالغ زیادي فروش خواهد رفت (پول این قالیچه ها خیلی میشود)
—*n.*	حیله ، دسیسه ـ بهانه
Fetch (*fech*) *n.*	همزاد
Fetch′ing *a.p.a.*	گیرنده یا جالب
Fet′icide *n.*	جنین کشی ، بچه را از بار زن بردن
Fet′id *a.*	گندیده ، متعفن

Fet′i.lly *adv.*	بطور گندیده و بدبو
Fet′idness *n.*	بدبوئی ، گندیدگي ، تعفن
Fe′tish *or* - tich *n.*	بت
Fe′tishism (*-izm*) *n.*	بت پرستی - موهوم پرستی
Fe′tishist *n.*	بت‌پرست ـ موهوم پرست
Fet′lock *n.*	رسغ - تیق گاه اسب ـ موی تیق گاه
Fet′ter *n.*	زنجیر ، پابند ، بخو [غالباً در صیغهٔ جمع گفته میشود] -(مجازاً) قید ، اسارت
Fet′ter-lock *n.*	تیق بند ، قرقره
Fe′tus *n.* = fœ′tus	جنین
Feud (*fiood*) *n.*	کینه ، عداوت خانوادگی
Feud (*fiood*) *n.*	تیول
Feu′dal (*fioo′-*) *a.*	تیولی - ملوك الطوایفی (بطور صفت)
Feu′dalism (*fioo′dalizm*) *n.*	ملوك الطوایفی
Feu′dalist *n.*	عالم بقوانین ملوك الطوایفی
Feudal′ity *n.* [*pl.-ties*]	- ملوك الطوایفی شرایط و ترتیبات تیول
Feu′dally *adv.*	بترتیب ملوك الطوایف
Feu′dary *a.*	تیولی
—*n.* [*pl -ries*]	مالك ملك تیولی ، زعیم
Feu′datory *a.*	تیولی
—*n.* [*pl.-ries*]	تیول ، ملك تیولی ـ رعیت
Fe′ver *n.*	تب ، حمي ـ عصبانیت ـ هیجان
hectic fever	تب استخوانی ، تب دق
intermittent fever	تب نوبه
quartan fever	تب ربع
tertian fever	تب یکروز در میان
scarlet fever	مخملك
typhoid fever	حصبه
miliary fever	تب عرق گز
—*v.t.*	تب‌دار کردن

Fe′verfew (*-fioo*) *n.*	عرق حا-بدل بابونه
Fe′verish *a.*	تب دار - بیقرار - تب‌آور
Fe′verishly *adv.*	باحالت تب - بابیقراری
Fe′verishness *n.*	حالت تب - بیقراری
Few *(fioo)* *a.*	چند ، معدود ، انگشت شمار ، کم
: *Few men duly know him*	کم از اشخاص او را بطوریکه باید و شاید میشناسند (آنها که کماهو حقه او را میشناسند معدود یا انگشت شمار هستند)
a few books	کتابی چند ، [گاهی با حرف a و گاهی بدون آن گفته میشود]
—*n.* or *pr.*	کمي ، چندتا ، معدودي [در اینصورت بایدهمیشه با a گفته شود]
: *a few of my friends*	چند نفراز رفقای من
not a few	بسياري ، خیلی ها
Few′ness *n.*	کمی ، معدود بودن
Fez [ماخوذاز ترکی] *n.*	فس ، فینه
Fiancé′ [فرانسه] *n.* [*fem.-cée*]	نامزد
Fi′at *n.*	امر کن‌فیکون ، حکم -[معنی اصلی] بشود
Fib *n.*	دروغ
—*v.i.*	دروغ گفتن ، چاپ‌زدن
Fib′ber *n.*	دروغگو ، چاپچی - حرف‌ساز
Fi′ber *or* **Fi′bre** *n.*	ریشه ، لیف ، نخ -(مجازا")عنصر ، جوهر ، استعداد
: *the fibres of a tree*	الیاف درخت
Fi′briform *a.*	الیاف مانند ، ریشه ای
Fi′bril *n.*	لیف کوچك ، ریشهٔ ریز
Fi′brillal *a.*	لیفی ، ریشه‌ای - دارای الیاف
Fibrillif′erous (*-us*) *a.*	الیاف دار
Fibril′liform *a.*	مانند لیف یا ریشه کوچك
Fi′brin *or* - **brine** *n.*	ماده‌لیفی ، نسج
Fi′brinous (*-nus*) *a.*	دارای مواد لیفی - مانند مواد لیفی
Fi′bro-cartilage *n.*	غضروف لیفی
Fi′broid *a.*	لیفی ، ریشه‌ای
Fi′brous (*-brus*) *a.*	دارای الیاف ، ریشه اي
Fib′ula *n.* [*pl.-ulæ* (*-lee*)]	قصبهٔ صغری
Fick′le (*fik′l*) *a.*	بی‌ثبات ، متلون‌المزاج ، دمدمی ، هروقتی ، هرجائی ، سبك‌مزاج
Fick′leness *n.*	تلون مزاج ، عدم ثبات
Fic′tile (*-til*) *a.*	گلی ، سفالي - خمیری
Fic′tion *n.*	افسانه ، رمان (فرانسه) - اختراع ، خیال ، وهم - صورت ظاهر ، صورت معامله
Fic′tional *a.*	افسانه‌اي - خيالي
Fic′tionist *n.*	افسانه نویس ، رمان‌نویس
Ficti′tious (*-tish′us*) *a.*	جعلی ، ساختگی ، تقلیدی ، بدلی - نقلی
: *a fictitious name*	اسم بدلی یاعاریه
Ficti′tiously *adv.*	بطورساختگی یاجعلی ، مجعولانه
Ficti′tiousness *n.*	مجعولیت
Fic′tive (*-tiv*) *a.*	خیالی
Fid′dle *n.*	کمانچه ، ویلن - چارچوب یا چیز دیگری که‌در جلومیز در کشتی میگذارند که در موقع طوفان جلو گیری از افتادن ظروف بنماید
His face is as long as a fiddle.	صورت منحوس و درازی دارد
Prov. He hangs up his fiddle when he comes home.	کوچه‌روشن کن و خانه تاریك کن است (در بیرون سرشار و خوش و در منزل بد خلق و نا خوش است)
—*v.i.* & *t.*	کمانچه زدن ، ویولن زدن

	یاوه گفتن - بیطالت گذراندن (وقت)
Fid′dle-bow *n.*	زخمه ، آرشه (فرانسه)
Fid′dle-faddle *n.*	یاوه ، لاطایل
—*v.i.*	یاوه گفتن
Fid′dler *n.*	کمانچه زن ، ویولون زن
Fid′dlestick *n.*	زخمه کمانچه ، آرشه ویالون - یاوه ، پوچ
Fidel′ity *n.*	وفاداری ، ایفای عهد ، صداقت
: fidelity TO a friend	
Fid′get *(fij′-) n.*	بیقراری ، حالت‌عصبانی ، اضطراب
—*v.i.*	ناراحت بودن
—*v.t.*	اذیت کردن ، ناراحت گذاشتن
Fidg′etiness = fidget *n.*	
Fidg′ety *a.*	بیقرار ، ناراحت ، عصبانی
Fidu′cial (-*shal*) *a.*	معتمد ـ ثابت
Fidu′ciary (-*shiari*) *a.*	متضمن‌اعتماد یا امانت - امانتي - ثابت
-*n.* *[pl.-rics]*	امانت دار
Fie (*fai*) *interj.*	اف ، تف !
: fie UPON or *ON this world!*	اف‌براین دنیا ، تف براین عالم
Fief (*feef*) *n.*	تیول
Field (*feeld*) *n.*	مزرعه ، کشت زار - صحرا - میدان ، معرکه ـ ناحیه ، حوزه ، دایره ـ زمینه - فضا ، فاصله
: a field of grain	مزرعه گندم و جو
beasts of the field	حیوانات صحرا
field of battle	میدان جنگ
a football field	میدان فوتبال
a coal field	ناحیهٔ زغال سنك ، محل زغال
the field of a flag	زمینهٔ بیرق
to keep the field	میدان گرفتن ، درجای خود ماندن ، ثابت بودن
in his own field	در رشتهٔ خود ، در دایرهٔ خود ، در خط خود
Field′allowance *n.*	خرج سفر ، خرج مأموریت
Field′-artillery *n.*	توپخانهٔ صحرائی
Field′-colors *n. pl.*	بیرقهای نظامی
Field′-day *n.*	روزسان - روز تعطیل کالج
Field′fare *n.*	قسمی از سار
Field′-glass *n.*	دوربین صحرائي یا نظامی
Field′-gun *n.*	توپ صحرائی
Field′-hospital *n.*	مریضخانه‌سیار نظامی
Field′-mouse *n.*	موش دشتی ، موش صحرائی
Field′-officer *n.*	سرهنك
Field′-piece = field-gun	
Field′-work *n.*	استحکامات موقتي ، سنگر موقتی ـ کارهای صحرائي از قبیل ممیزی و مهندسی و غیره
Fiend *n.*	شیطان ، دیو ، جن ، روح خبیث - (مجازاً) آدم خیلی شریر ـ شخص بدعادت ـ دشمن
Fiend′ish *a.*	دیو مانند ، شیطان صفت
Fiend′ishly *adv.*	از روی شیطان صفتی ، خبیثانه
Fiend′ishness *n.*	شیطان صفتي ، خباثت
Fierce (*feers*) *a.*	سبع ، حریص ، درنده ـ تند ، تیز ، تند خو
Fierce′ly *adv.*	از روی درنده خوئی - با تندی و تشدد
Fierce′ness *n.*	سبعیت - تند خوئي
Fier′ily *adv.*	بطور آتشی ـ از روي تندی
Fier′iness *n.*	آتش‌مزاجي ـ حرارت ، تندی
Fier′y (*fai′ri*) *a.*	آتشین ، اتشی ، گرم ـ باحرارت ـ تند مزاج

Fife *n.* نی لبك — *v.i. & t.* نی زدن

Fif'er (*fi'fer*) *n.* نی زن

Fifteen' *a.* پانزده — *n.* عدد پانزده

Fifteenth' *a.* پانزدهم ، پانزدهمین

—*n.* یك پانزدهم ، یك در پانزده

Fifth *a.* پنجم ، پنجمین

—*n.* یك پنجم ، خمس

Fifth'ly *adv.* خامساً ، پنجم انکه

Fif'tieth *a.* پنجاهم ، پنجاهمین

—*n.* یك پنجاهم

Fif'ty *a.* پنجاه — *n.* عدد پنجاه

Fig *n.* انجیر ـ درخت انجیر

Indian fig انجیر هندی

A fig for ! تف ، اف

I don't care a fig for (it) . مرا پروائی نیست ، (بزبان عوامانه) بیخ خیالش

Fig'-eater *n.* (۱) مرغ انجیر خور = beccafico (۲) قسمی سوسك

Fight (*fite*) *v.i.* [*p. & p.p.* fought (*fawt*)] جنگ کردن ، جنگیدن ، زدو خورد. کردن ، کشمکش کردن

: *to fight WITH* or *AGAINST an enemy* با دشمن جنگ کردن

to fight FOR someone در حق کسی جنك کردن (برای او جنگیدن)

—*v.t.* جنك کردن (با)- بجنگ انداختن - بحث کردن - موقوف کردن (با جنگ و جدال) ، دفع کردن

: *to fight the enemy*- با دشمن جنگ کردن- دشمن را برطرف کردن

to fight cocks خروس ها را بجنگ انداختن

to fight off دفع کردن

to fight out باجنگ خاتمه دادن

—*n.* جنگ ، نزاع ـ جنگجوئي - مجاهده

stand-up fight جنك علنی

Fight'ing *a p.a.* جنگجو ـ جنگ کن - آمادهٔ جنك

—*n.* جنگ ، نزاع

Fig'ment *n.* خیال ، وهم ـ اختراع - افسانه

Fig'ural *a.* تصویری ، صورتی ـ طراحی شده ـ (در موسقي) دارای گوشه ها یا تصرفات شیرین ، شیرین کاری شده

Fig'urant *n.* (در اصطلاح تآتر) نعش

Fig'urate *a.* دارای شکل معین - مزین ، منقوش ـ (در موسیقی) دارای گوشه هاي شیرین و برجسته

Figura'tion *n.* شکل ، ریخت ، ترکیب - تشکیل - (در موسیقی) تصرف ، شیرین کاری ، گوشه

Fig'urative (*-yooretiv*) *a.* مجازی ، تمثیلی ـ داراي صنایع بدیعی - مزین

: *in a figurative sense* بطور مجاز ، بمعنی مجازی ، بطریق مثل

Fig'uratively *adv.* مجازاً ، بطور مجاز ، بر سبیل تمثیل ـ بطور صنایع بدیعی

Fig'ure (*-yur*) *n.* صورت ، ترکیب ، ظاهر ـ شبیه ـ (در هندسه) شکل ، جدول - طرح ، نقشه ـ نمایش ، برجستگی - (در حساب) رقم ، عدد ، رقم هندسی ـ (در معانی و بدیع) صنعت ، مثل ، مجاز ، کنایه ، رمز- [در موسیقي] (۱) گوشه ، قطعه (۲) زمینه ، اکومپانیمان (فرانسه) - (در اصطلاح رقص) حرکت ـ رمل ، طالع

figures of speech صنایع بدیعی

a person of figure شخص برجسته

—*v.i. & t.* ترسیم کردن ، رسم نمودن -

شکل کشیدن ـ نقشه انداختن ـ تصور کردن ، خیال کردن ـ مثل زدن ، بطور مجاز یا استعاره گفتن - حساب کردن - کنایه بودن (از) ، دلالت کردن(بر)، مجازا"افاده کردن - نمره نوشتن، عدد نوشتن ، رقم گذاشتن ، رقم کردن ـ ظاهر شدن- (در موسیقی)شیرین کاری کردن، تصرف کردن ، گوشه دادن

to figure TO oneself پیش خود خیال نمودن (تصور کردن)

to figure up حساب کردن ، تعیین میزان کردن

to figure out (دراصطلاح حساب)بالغ شدن ، در آمدن

: *It figured out AT 1000 tomans.* بالغ بر یکهزار تومان شد ، یکهزار تومان در آمد

Fig′ured *p.p.a.* صورت دار ، صورتی ، منقوش ،گلدار- (درموسقی) دارای تصرفات شیرین

: *figured satin* اطلس گلدار یاصورتی

Fig′urehead *n.* شکل ، مجسمه -(مجازاً) رئیس اسمی ، رئیس بي نفوذ ، مجسمه ، آدم بي عرضه

Figurine′ (*-rin′*) *n.* مجسمهٔ کوچك

Fil′ament *n.* نخ ، لیف ،رشته ، ریشه - (در گیاه شناسی) سانه یامیله آلت مذکر گل

Filamen′tous (*-tus*) *a.* نخ مانند ، لیف مانند - لیفی ، ریشه ‌ي ، نخ نخ

Filamen′tary = filamentous

Fil′ature *n.* کلاف کردن - کلاف باز کن

Fil′bert *n.* فندق

Filch *v.t.*- دزدیدن(مخصوصاًدله دزدی کردن) بمهارت دزدیدن ، غیباندن

File *n.* سوهان ، آهنسای

—v.t. سوهان زدن ، سائیدن-تصحیح کردن

to file away rust زنگ زدودن

File *n.* دوسیه (بفرانسه و در اصطلاح ادارات)- اوراق مرتب ـ کاغذگیر - جای دوسیه یا اوراق - ردیف ، صف ،قطار - طومار ، فهرست

: *to keep ON file* دردوسیه گذاشتن

in file درصف ، درردیف

—v.t. دردوسیه گذاشتن

—v.i. درصف قدم زدن

File′cutter *n.* سوهان کار ، سوهان گر

File′-leader *n.* پیش آهنگ

Fil′ial *a.* فرزندی ، پسری-فرزندانه

: *filial love* محبت فرزندی

Fil′ially *adv.* بطورفرزندی-فرزندانه

Fil′iate = affiliate

Filia′tion *n.* سمت فرزندی ، بنوت ـ تعیین نسب - نسبت ـ نژاد

BY filiation. اباعنجدا"

Fil′icide *n.* فرزند کش ، بچه کش

Fil′iform *a.* نخ مانند ، رشته مانند - نخی ، نخ نخ

Fil′igree *or* fil′a *-n.* مشبك کاری طلایا نقره ، زرگری مشبك ـ مفتول کاري

Fil′ing (*fi′ling*) *n.* سوهان کاری

—pl. ساوه ، براده ، خرده سوهان ، خاك سوهان ، قراضه

Fill *v.t.* پر کردن ، مملو کردن ـ سیر کردن ـ اجرا کردن ـ بادکردن ـ (دراصطلاح دواخانه) پیچیدن (نسخه) ، درست کردن ، ساختن - اشغال کردن - جا زدن

: *He filled my tooth WITH gold.* دندان مرا با طلا پر کرد

to fill a prescription نسخه پیچیدن

to fill an office پستی را اشغال کردن ، متصدی کاری شدن

to fill in تکمیل کردن (نواقص) - جای خالی کاغذ یا سندی را پر کردن ، قسمت ننوشته را نوشتن

to fill out تکمیل کردن - توسعه دادن

to fill up تکمیل کردن

—*v.i.* پر شدن - جام ریختن

Filled *p.p.a.* پر ، مملو ، آکنده ، انباشته

: *filled TO the brim* لبالب ، لبریز

Fill'er *n.* بطانه ، بطونه

Fil'let *n.* بند ، سربند ، پیشانی بند ، گیس بند ، عصابه - قطعهٔ گوشت - پشت مازو - کمر اسب - نخ یا خط [معنی لغوی]

—*v.t.* بستن [با بند و گیس باف و غیره]

Fil'lip *n.* تلنگر ، پلنك

—*v.t. & i.* تلنگر زدن ، پلنك زدن

Fil'ly *n. [pl.-lies]* کره‌مادیان ، قسراق

Film *n.* پردهٔ نازك ، ورقه ، فوف - فیلم عکس یا سینما توگراف - تار ، رشته

Film'y *a.* پرده مانند ، فیلم مانند - بی اساس

Fil'ter *n.* صافی ، صاف کن ، پالونه

—*v.t.* صاف کردن ، پالودن

—*v.i.* صاف شدن

Filth *n.* کثافت ، لوث ، نجاست - فحش - مزخرفات

Filth'ily *adv.* بکثافت ، بطور کثیف و ملوث

Filth'iness *n.* کثافت ، لوث - نجاست

Filth'y *a.* پلید ، کثیف ، ملوث ، نجس - مزخرف

Fil'trate *v.t.* صاف کردن

—*n.* مشروب صاف ، شراب ناب

Filtra'tion *n.* تصفیه ، (عمل) صاف کردن

Fim'briate *a.* حاشیه دار

Fim'brillate *a.* دارای حاشیه ظریف و قشنك

Fin *n.* بال ماهی ، پرك ماهی

to tip one's fins دست دادن
=shake hands

Fin'able (*fi'nebl*) *a.* جریمه بردار ، قابل جریمه ، مستوجب جریمه

Fi'nal *a.* آخری - قطعی ، قاطع

final cause علت غائی ، سبب اصلی

final clause (در دستور) قضیه غرضیه یا سببیه مثل قضیه ای که در جمله‌ذیل ملاحظه میشود :

He lowered the price in order that others may not be able to compete with him. قیمت را تنزل داد (که دیگران نتوانند با او رقابت کنند)

—*n.* = finale

Final'ity *n. [pl.-ties]* قاطعیت - اخرویت ، آخر بودن - تصمیم‌آخر ، تصمیم قطعی ، حکم آخر ، حکم قطعی

Fina'le (*finah'li*) *n.* [ایطالیائی] قسمت اخر - پردهٔ اخر - مقام اخر

Fi'nally *adv.* بالاخره ، عاقبت الامر ، آخرکار ، دست آخر - بکلی ، قطعاً ، قاطعاً

: *He was finally killed in battle.* بالاخره در جنك کشته شد (یعنی دست‌آخر پس از ان همه وقایع و سرگذشت)

Finance' (*fi-* or *fai-*) *n.* مالیه - امور مالی - علم مالیه

—*pl.* مالیات ، ارتفاع - عایدات ، وجوه

: *Minister of Finance.* وزیر مالیه

Finance Ministry or *Ministry of Finance* وزارت مالیه

—*v.t. & i.* اداره کردن (مسائل مالی یا خرج و دخل) - تهیه وجوه کردن

Finan'cial (-*shal*) مالی ، مربوط بمالیه یا مالیات

: *financial affairs* امور مالی

financial agent امین مالیه ، پیشکارمالیه، رئیس مالیه

financial agency ادارهٔ مالیه

Finan'cially *adv.* از نظر مالی

Financier' (-*seer'*) *v.t. & i.* اداره کردن (امور مالی) - تهیه وجوه کردن

—*n.* متخصص مالیه - متصدي امور مالیه

Finch *n.* سهره و سبزقباوقناری وامثال آن [رجوع شودبه goldfinch و greenfinch و canary]

Find *v.t.* [*p.* & *p.p.* found] پیدا کردن ، یافتن ، جستن - دریافتن ، ملتفت شدن، کسب اطلاع کردن - دیدن - دانستن، باز یافتن ، بدست آوردن - [در حقوق] حکم دادن ، حکم کردن ، تشخیص دادن

: *He found a treasure* گنجی پیدا کرد

They found him dead. او را مرده یافتند

I found that he had died. ملتفت شدم که او مرده است

How do you find your servant? نوکرتانرا چطور میبینید (چه قسم بنظرتان میرسد ؟)

Do you find him guilty? آیا او را مقصر میبینید (مقصر تشخیص میدهید) ؟

to find out کشف کردن - ملتفت شدن

to find fault WITH ملامت کردن ، مقصر دانستن - عیب جستن (از) ، ایراد گرفتن (از)

—*n.* کشف

Find'ing *n.* نتیجهٔ تحقیق ، مطلب کشف شده - قضاوت ، تشخیص ، حکم ، قرار - خرجی

—*pl.* افزاز ، لوازم

Fine *a.* قشنگ ، زیبا ، خوب ، عالی ، نازنین ، فاخر - لطیف ، ظریف ، نازك - تیز - دقیق - حساس - نرم ، ریز -خالص ، ناب ، مروق

: *a fine house* خانه قشنگ یاعالی

a fine writing خط قشنگ یا عالی

fine clothes or *dress* لباس فاخر

a fine day روز خوش ، روز آفتابی

fine feelings احساسات لطیف

fine arts صنایع مستظرفه

a fine wire سیم نازك

a fine point نوكِ تیز - نکتهٔ باریك

fine sand شن - ریز

gold 18 carats fine طلای هجده عیار (هجده دربیست وچهار)

Prov. Fine clothes do not fill stomach. لباس نو شکم را سیر نمیکند

—*v.t.* صاف کردن - خالص کردن - نازك کردن ، رقیق کردن

- *adv.* = finely [بیشتر در لغات ترکیبی دیده میشود] :

fine-woven ریز بافت

Fine *n.* جریمه ، مصادره- تاوان ،غرامت- سر قفلی ، چادر بها - عاقبت

: *in fine* درآخر - عاقبت الامر

- *v.t.* جریمه کردن

Fine'draw *v.t.* [*p.* flnedrew; *p.p.* finedrawn] رفو کردن ـ امتداد دادن

Fine'drawer *n.* رفوگر

Fine'drawing *n.* رفوگری

Fine'drawn *p.p.a.* ممتد ، مفصل

Fine'ly *adv.* – بطور قشنك ، بطور عالی – بلطافت ، بنرمی ، بنازکی – از روی مو شکافی

Fine'ness *n.* قشنگی ، خوبی –لطافت ، ظرافت ، نازکی – دقت ، مو شکافی–نرمی، ریزی ـ صافی ـ پاکی – عیار

Fin'er (*fi'ner*) *n.* صاف کننده ـ قالگر

Fin'ery (*fi'-*) *n.* [*pl.-ries*] تزئینات ، زر و زیور

Fin'ery (*fi'-*) *n.* [*pl.-ries*] قالخانه ، مرکز تصفیه فلزات

Fine'spun *a.* دقیق ـ [معنیلغوی]نازك ریسته یاریزبافت

Finesse' *n.* زیرکی ، حیله ـ مهارت ، زرنگی – ظرافت ـ عیارمسکوکات

– *v.i.* زرنگی کردن ، زیرکی بکار بردن

Fin'ger (ـِگر) *n.* انگشت

the forefinger = index سبابه

the middle finger انگشت وسطی ، انگشت میانه

the ring finger بنصر

the little finger خنصر ، کلنج

the tip of the finger سر انگشت ، بنان ، نوك انگشت

the finger of God قدرت خدا

My fingers itch. دلم شور میزند

His fingers are all thumbs. بیدست و پاست ، از او کاری بر نمیاید

to have a finger in every pie در همه کاری دخالت کردن ، نخود همه آشی بودن

to have a thing AT one's fingertips کاملا" چیزیرا دانستن ، در چیزی متبحر بودن

– *v.t.* & *i.* انگشتزدن ، دست زدن ـ (در موسقی) پنجه گذاشتن - کش رفتن ، دزدیدن ـ رشوه گرفتن

Fin'ger-board *n.* دستهٔ ساز ـ جا انگشتی پیانو

Fin'ger-bowl *n.* ظرف انگشت شوئی (برای شستن انگشتان پس ازصرف دسر)

Fin'gered *a.* انگشت دار ـ انگشت مانند [در لغات ترکیبی دیده میشود] :

: *light-fingered* کش رو ، تر دست

Fin'ger-end *n.* سر انگشت ، بنان

Fin'gerer *n.* ناخونك زن ، دله دزد

Fin'ger-fish *n.* ستارهٔ بحری

Fin'ger-glass = finger-bowl

Fin'ger-hole *n.* جاانگشتی یا سوراخ نی

Fin'gering *n.* احساس با انگشت ، مس ، لمس –(در موسقی) پنجه گذاریوهمچنین رهنمای انگشت

Fin'gerling *n.* ماهی آزاد کوچك

Fin'ger-nail *n.* ناخن

Fin'ger-stall *n.* پوشش انگشت

Fin'ger-tip *n.* بنان ، سرانگشت

Fin'ical *a.* مشکل پسند ، دیر پسند (مخصوصاً در لباس)

Finical'ity *n.*–مشکل پسندی -دیر پسندی ظرافت ، نازك کاری (در خود آرائی)

Fin'ically *adv.* از روی دیر پسندی - از روي وسواس یا تلون مزاج

Fin'icalness = finical'ity

Fin'ing (*fi'ning*) *n.* تصفیه

Fi'nis [لاتین] *n.* خاتمه

Fin'ish *v.t.* تمام کردن ، تکمیل کردن ، بانتها رساندن - پرداختن ، رنگ و روغن زدن (وکارهای متشابه پس از درست کردن یا ساختن چیزي)

: *I finished doing it.* آن کاررا تمام کردم

—*v.i.* تمام شدن ، تکمیل شدن - منجر شدن

—*n.* پرداخت ، رنك و روغن و امثال آن - مرحلهٔ اخر ، ضربهٔ اخر

Fin'ished *p.p.a.* تمام شده ، تمام ، پرداخته - مهذب ، با کمال ، تحصیل کرده

Fin'isher *n.* پرداخت گر ، پرداخت کننده ، تمام کننده (اعم از شخص یا ماشین) - ضربهٔ اخر

Fin'ishing *a p.a.* تمام کننده ، پرداخت کننده

—*n.* پرداخت ، رنك و روغن و غیره - ضربهٔ آخر

Fi'nite *a.* محدود

: *a finite verb* (در دستور) فعل مسندي

[تبصره ۱ -- مقصود از فعل مسندی در دستور انگلیسی فعلی است که بدون احتیاج بفعل معین بتوان انرا مسند یا خبر جمله قرار داد مثل افعالی که در این سه جمله هست : I went. من رفتم؛ You are. شما هستید؛ He comes. او میاید — بر خلاف مصدر که جز با همراهی فعل معین کار مسند را نمیکند چنانکه در این جمله: I shall go خواهم رفت (رفتن) - علت اینکه فعل مسندی را در دستور انگلیسی finite یعنی محدود نامیده اند اینست که این فعل محدود به یکی از اشخاص سه گانه (اول شخص و دوم شخص و سوم شخص) بوده مفرد وجمع آن نیز معین و معلوم است]

[تبصره ۲ — در زبان انگلیسي تمام وجوه افعال را فعل مسندی میدانند مگر وجه مصدری و وجه وصفی - وجه مصدري مثل to go و to be و وجه وصفی مثل going رونده ، روان یا gone رفته یا done کرده و کرده شده]

Fi'nitely *adv.* بطور محدود - بشکل فعل مسندی

Fi'niteness *n.* محدودیت

Fin'lander *n.* اهل فینلاند Finland در شمال غربی روسیه

Finn *n.* اهل فینلاند

Finn'ic *a.* فینلاندی ، منسوب به فینلاند

—*n.* زبان فینلاند

Finned *a.* بال دار ، پردار ، پرك دار

Fin'ny *a.* بالدار ، پرك دار - ماهی شکل - پرماهی ، ماهي دار

Fiord *n.* خلیج تنك و باریك

Fir (*fur*) *n.* صنوبر

Fire *n.* آتش ، آذر - حریق - شلیك - جرقه ، برق - (مجازاً) حدت مزاج

fire! فریاد الحریق

ON fire. در حریق ، مشتعل

to set fire TO or *to set ON fire* آتش زدن

to kindle or *make a fire* آتش روشن کردن (درست کردن)

to catch fire آتش گرفتن

to strike fire آتش در آوردن (گیراندن)

to take fire آتش گرفتن (معنی حقیقی و مجازی)

to light a fire آتش روشن کردن

to put out a fire آتش خاموش کردن

BETWEEN two fires از دو طرف

دچار حمله

running fire شلیك پی در پی

Greek fire صواریخ

St. Antony's fire باد سرخ

Prov. (1) There is no smoke without fire. تا نباشد چیز کی مردم نگویند چیزها

Prov. (2) to pour oil on fire or *to add fuel to fire* نمك بر زخم پاشیدن

Prov. (3) to fall from the frying-pan into the fire از چاه در آمدن در چاله افتادن

Prov. (4) A burnt child dreads the fire. مار گزیده از ریسمال سیاه میترسد

—*v.t.* آتش زدن ، روشن کردن - پختن (آجر و غیره) - در کردن ، خالی کردن (تفنك و غیره) .هیجان دادن ، انگیختن - براق کردن . (در بیطاری) داغ کردن -(در اصطلا ح آتازونی) اخراج کردن

to fire off در کردن یا شلیك کردن(توپ و تفنك و غیره)

:*to fire salute* توپ سلام انداختن

to fire out اخراج کردن

to fire up گیراندن (اتش)

—*v.i.* آتش گرفتن - تابیدن ، برق زدن- روشن‌شدن - توپ انداختن ، شلیك کردن- دررفتن ، خالی شدن (توپ‌وتفنك‌و غیره)- بر افروختن ، بهیجان آمدن

to fire up آتشی شدن ، در غضب رفتن

Fire'-alarm *n.* اخطار حریق

Fire'arms *n.pl.* اسلحهٔ‌ناریه ، توپ و تفنك و امثال ان

Fire'back *n.* دیوار عقبی کوره یا بخاری- نوعی از قر قاول‌پشت قرمز

Fire'ball *n.* (در هیئت) سنك اسمانی ، حجر سماوی ، شهاب - (در نظام)زنبورك یا نارنجك

Fire'-balloon *n.* بالون کوچك ، فانوس هوائی

Fire'-blast *n.* قسمی از یرقان نباتی

Fire'brand *n.* نیم‌سوز ، آتش پاره- (مجازا") شخص فتنه انگیز

Fire'-brick *n.* آجری که از گل غیرقابل ذوب از قبیل گل بوته و غیره درست شود

Fire'-brigade *n.* مأمورین اطفائیه

Fire'-clay *n.* گل بوته

Fire'-company *n.* شرکتی که ابنیه را از حیث حریق بیمه میکند . هیئت اطفائیه

Fire'cracker *n.* ترقه(نوعی‌ازآتش‌بازی)

Fire'damp *n.* دم یا گاز (در معادن)

Fire'dog = andiron

Fire'-eater *n.* شعبده‌بازآتش‌خور- (مجازا") شخص فتنه جو

Fire'-engine *n.* تلمبهٔ اطفائی

Fire'-escape *n.* نردبان مخصوص برای فراراز حریق

Fire'-fly *n.* *[pl.-flies]* کرم شب تاب ، مگس شب تاب

Fire'-hose (*-hoze*) *n.* تلمبهٔ اطفائی

Fire'-insurance *n.* بیمهٔ حریق

Fire'-irons *n.pl.* لوازم بخاری یا اجاق (انبر و سیخ و خاك انداز)

Fire'lock *n.* تفنك فتیله‌ای

Fire'man *n.* *[pl.-men]* آتش خاموش کن ، عضو هیئت اطفائیه- سوخت انداز

Fire'pan *n.* منقل ، آتشدان - پستانك تفنك های ته پر

See brazier

Fire′place *n.*	اجاق - بخاری
Fire′proof *a.*	غیر قابل احتراق ، نسوز
Fir′er (*fi′rer*) *n.*	مسبب حریق - سوخت انداز
Fire′side *n.*	کنار آتش ، دور و بر آتش - (مجازا") خانه ، منزل
: *BY the fireside*	در کنار آتش ، دور و بر آتش - (مجازا") در منزل ، در خانه
Fire′stone *n.* = flint	سنك چقماق
Fire′-teazer *n.*	سوخت انداز
Fire′-tongs *n.*	انبر
Fire′-warden *n.*	صاحب منصب اطفائیه
Fire′-water *n.*	آب آتشین (کنایه‌ازعرق)
Fire′wood *n.*	هیزم
Fire′work *n.*	آتش بازی
Fire′-worm *n.*	کرم شب تاب
Fire′-worship *n.*	آتش پرستی
Fire′-worshipper *n.*	آتش پرست
Fir′ing *n.*	عمل سوخت دادن یا داغ کردن - سوخت - شلیك
Fir′ing-iron *n.*	داغ آهن ، داغ
Fir′kin (*fir′-*) *n.*	پیپ یاچلیك کوچك - سطل چوبی برای کره
Firm (*furm*) *a.*	محکم ، قایم ، سفت - ثابت ، متین ، راسخ - با دوام ، پر طاقت
: *firm belief*	عقیده محکم یا ثابت
firm price	نرخ ثابت
—*v.t. & i.*	محکم کردن - محکم شدن
—*adv.* = firmly	
Firm (*furm*) *n.*	شرکت تجارتی - تجارتخانه - اداره تجارتی یا صنعتی - شهرت یا اسم تجارتی
Fir′mament *n.*	فلك ، آسمان - گنبد آسمان ، فضاي آسمان - دستگاه فلکی
Firmamen′tal *a.*	فلکی ، آسمانی
Fir′man (*fur′-*) *n.*	فرمان[فارسی]
Firm′ly (*furm′-*) *adv.*	بطور محکم - از روی ثبات یا متانت
Firm′ness *n.*	محکمی ، استحکام ، ثبات ، متانت - دوام ، پایداري
First (*furst*) *a.*	اول ، اولین ، نخست ، نخستین ، یکم - مقدم - بزرك ، درجه اول
: *the first day*	روز اول
the twenty-first day	روز بیست و یکم
I did it the first thing in the morning.	اولین کاری بود که در موقع صبح انجام دادم
the first two	دوتای اولی
first class	درجهٔ اول ، طبقهٔ اول
first cost	مایه ، قیمت خرید
first floor	طبقه اول عمارت
the first men of the country	رجال درجه اول مملکت
He always stood first in class.	او همیشه در کلاس اول یا مقدم بود
AT first sight	در نظر اول ، در وحلهٔ اول
AT the first onset	در وحله اول
AT first hand	مستقیماً
in the first place	اولا"
— *adv.*	اول ، در ابتدا - اولا ، مقدمةً"
: *Do your own work first.*	اول کار خودتان را بکنید
First, he gave an account of his travel.	در ابتدا (اولا") شرحی از مسافرت خود داد
first or *last*	اول یااخر - دیر یا زود
First come, first served.	السابقون

السابقون
Prov. First catch your hare. See the proverb for chicken

—n. اول ، ابتدا ، آغاز
: from the very first از همان اول
from first TO last ازابتدا تا انتها ، از اول تا اخر
AT first اول ، در ابتدا ، مقدمةً
the first of them all اول همه
the first of the month غرهٔ ماه
[تبصره — کلمه first وقتی هم که بطور اسم یا موصوف استعمال میشود در حقیقت همان صفت است که موصوف ان حذف شده و مقدر است]

First′-born *a.* نخست زاده ، اول زاده ، اولاد ارشد
First′-class *n. & a.* درجه اول
First′-fruit *n.* نوبر ـ حاصل سال اول
First′ling *n.* اول زاده - برفنج (بره اول گوسفند) ـ نوبر - (مجازاً) اولین حاصل یا نتیجه
First′ly *adv.* اولاً [بسیاری از نویسندگان درجه اول استعمال این لغت را صحیح ندانسته همان کلمهٔ first را بمعنی اولاً بکار میبرند]
First′-rate *a.* عالی ، ممتاز ، درجه اول
Firth *n.* خلیج (در اصطلاح اسکاتلند]
Fis′cal *a.* مالي ، مالیاتی ، عایداتی ، متعلق بخزانه ـ دیواني
: fiscal year سنهٔ مالی یا مالیاتی
— n. وزیر مالیه ـ [دراصطلاح اسپاني و پرتغال] وکیل یا مدعی العموم
Fish *n. [pl.* fish *or* fishes*]* ماهی ـ
Pisces = حوت [با f بزرك در هیئت]
to drink like a fish افراط در خوردن مشروب کردن
I have other fish to fry. کار و زندگی دیگر هم دارم
Prov. neither fish nor fowl نه زنگی زنك نه رومي روم
—v.i. ماهی گرفتن ، صید ماهی کردن ـ جستجو کردن
: to fish FOR جستجو کردن ، طلب کردن
Prov. to fish in troubled waters از آب گل الود ماهی گرفتن
—v.t. صید کردن (ماهی) ـ استخراج کردن
to fish up or *out* استخراج کردن ـ (مجازاً) در اوردن یا فهمیدن (راز)
to fish pearls صید مروارید کردن

Fish′able (*-ebl*) *a.* قابل صید ـ مناسب براي ماهي گیری
Fish′-bone *n.* استخوان یا خار ماهی
Fish′er *n.* ماهی گیر ، صیاد (ماهی)
Fish′erman *n. [pl.-men]* ماهی گیر ـ قایق ماهی گیری
Fish′ery *n.* [*pl.-ries*] محل صید ماهي ـ شیلات ـ صید ماهی
Fish′-glue *n.* سریشم ماهي
Fish′-hook *n.* قلاب ماهی گیری
Fish′ing *n.* صید ماهی ، ماهی گیری
to go fishing بصید ماهی رفتن
Fish′ing-boat *n.* قایق ماهی گیری
Fish′ing-line *n.* ریسمان ماهي گیری
Fish′ing-net *n.* دام ماهی گیری
Fish′ing-rod *n.* چوب یا نی ماهی گیری
Fish′monger *n.* ماهی فروش
Fish′slice *n.* کارد مخصوص ماهی خوری
Fish′-spawn *n.* تخم ماهی

Fish'-tail *a.* مانند دم ماهي
Fish'-warden *n.* متصدی امور شیلات
Fish'-wife *n. [pl.-wives]* زن ماهي
فروش - (مجازا") زن کولی و بد زبان
Fish'y *a.* ماهی مانند - ماهی‌دار - ماهی
صفت (دارای‌مسلك نا معلوم)
Fis'sile (*-sil*) *a.* قابل انشقاق
Fissil'ity *n.* قابلیت انشقاق
Fis'siped *a.* سم شکافته - پنجه شکافته
—*n.* حیوان‌سم شکافته یا پنجه شکافته
Fis'sure (*fish'ur*) *n.* شکاف ، شقاق
—*v.t. & i.* شکافتن
Fist *n.* مشت
: *a blow with the fist* مشت ، ضربت
Fist'ic *a.* مشتی
Fist'icuff *n.* مشت ، ضربت مشت
—*pl.* = boxing مشت بازی ، جنك‌مشتی
—*v.t. & i.* مشت زدن - مشت‌بازی کردن
Fist'icuffer *n.* مشت باز
Fis'tula *n.* ناسور (در جمع نواسیر)
Fis'tular *a.* ناسور مانند
Fis'tulous (*-lus*) *a.* ناسوری
Fis'tulate *or* - lated = fistulous
Fist'wise *a.* مشت مانند
Fit *a.* قابل ، مناسب ، لایق ، دارای صلاحیت -
شایان ، شایسته ، زیبنده - باندازه ، چسبان
: *fit FOR use* قابل استعمال ، مفید
He is not fit to judge on this matter. او صلاحیت قضاوت این امر را ندارد
Do it as you think fit. هر طورمناسب
یا صلاح میدانید اینکار را انجام دهید
fit to eat مناسب خوردن ، خوردني
—*v.t. & i.* - مناسب بودن ، زیبنده بودن -
اندازه بودن - تجهیز کردن ، تهیه لوازم و
اسباب کردن - صلاحیت دادن ، قابل کردن
: *This hat does not fit you.* این کلاه
اندازه سر شما نیست یا برای شما مناسب
نیست یا بشما نمیاید
to fit ON a garment امتحان کردن
لباس ازحیث اندازه ، پرو کردن (فرانسه)
This tire docs not fit ON my wheel. این لاستیك بچرخ من نمیخورد
to fil out or *up* تجهیز کردن ، اماده
کردن ، تهیه لوازم (برای چیزی) کردن
—*n.* چسبندگي (لباس) ، اندازه بودن ،
مناسب بودن - تهیه
: *This coat has an excellent fit.*
این کت قشنك باندازه است
Fit *n.* غش ، ضعف ، حمله ، تشنج - تغییر
حال - حالت
: *to fall INTO a fit* غش کردن ، تغییر
حالت یافتن
a fit of epilepsy حالت حمله
a fit of anger حال غضب
to beat one INTO fits بسهولت کسیرا
مغلوب ساختن
by fits and starts بطور غیر منظم
Fitch (*fich*) *n.* ظربان (قسمی از
راسو)-قلم‌موی نقاشی
Fitches *n pl.* ماش = vetch
Fit'ful *a.* تشنجي ، پرتشنج - غیرمنظم -
غیر ثابت ، متلون ، دمدمی
Fit'fully *adv.* بطورمتشنج - باتلون مزاج
یا غیر منظم
Fit'fulness *n.* تغییر حال یا تشنج -
تلون مزاج
Fit'ly *adv.* بطور مناسب ، از روي
قابلیت یا لیاقت - بطور شایسته و زیبنده

Fit′ness *n.* مناسبت ، سازگاری ، قابلیت ، لیاقت ، صلاحیت - شایستگی ، زیبندگی

Fit′ting *a.p.a.* مناسب ، قابل ، لایق
—n. توی‌هم افتادن ، جا افتادن
—pl. اثاثیه ، اسباب

Fitz *n.* پسر ، زاده [در اسماء خاص مرکب بکار میرود]

Five *a.* پنج *—n.* عدد پنج

Five′finger *n.* (در گیاه شناسي) پنج انگشت - (درحیوان‌شناسی)ستارهٔ بحری

Five′fold *a. & adv.* پنج برابر

Five′pence *n.* (۱) پول انگلستان معادل پنج پنی penny و در حدود ده سنت پول امریکا یا یکقران پول ایران (۲)پول امریکا در حدود دهشاهی پول ایران

Fives *n.pl.* قسمی از توپ بازي - ورم غدهٔ پشت گوش
See parotide, etc.

Fix *v.t.* محکم کردن ، نصب کردن ، قایم کردن ، کار گذاشتن ، جایگیر ساختن-ثابت کردن - نشاندن (در خاطر)، خاطر نشان کردن - دوختن (چشم) ، متوجه ساختن (خیال و غیره) - معین کردن ، معلوم کردن- درست کردن (بمعنی مرتب کردن یا تعمیر نمودن یا راه انداختن)
: We fixed the statues ON the stairs. مجسمه ها را روی پلکان کار گذاشتیم
to fix a color رنگی‌راثابت کردن
to fix a word IN the mind کلمه‌ای را در ذهن خاطر نشان کردن
to fix the attention UPON a subject حواس را بموضوعی متوجه‌ساختن
He fixed his eyes ON the baby. چشم‌خود را بطفل دوخته بود
to fix a time for something وقت برای چیزی معین کردن
to fix the price of something نرخ چیزی را معین کردن
Your fate will be fixed to-morrow. سرنوشت شما فردا معلوم خواهد شد
Please fix the stove. بیزحمت بخاری را درست کنید (راه‌بیندازید یا تعمیر کنید)
to fix up [دراصطلاح اتازونی] درست کردن ، تشکیل‌دادن ، مرتب کردن ، تهیه‌کردن
—v.i. مستقر شدن ، ثابت ماندن یا ثابت شدن - منجمد شدن ، سفت‌شدن

Fix *n.* مشکل، گیر ، مضیقه - مکمن تحت البحری
: I am in a bad fix. بد گیر آمده ام

Fix′able (*-ebl*) *a.* استحکام پذیر - تعمیر پذیر

Fixa′tion *n.* ، تحکیم ـ استقرار ـ استحکام ثبات - تعیین - (در رنگرزی) عمل ثابت ردن رنك - (در معرفت النفس) علاقه یا تمایل طبیعی

Fix′ative (*-etiv*) *a. & n.* ثابت کننده

Fixed *p.p.a.* محکم ، ثابت ـ معین ، مقرر
fixed oil روغن یا عطر غیر فرّار
fixed stars (در هیئت) ثوابت
fixed property = immovable property دارائی غیر منقول
fixed day روز معین

Fix′edly *adv.* بطور محکم یا ثابت ـ بطور دوخته (درگفتگوی‌ازنگاه‌چشم)

Fix′edness *n.* محکمی - ثبات

Fix′ing *n.* تحکیم- استحکام-عمل‌ثابت‌کردن
—pl. اسباب ، لوازم - زینت ، یراق

Fix′tures (*-churz*) *n.pl.* اثاثیه ثابت

(از قبيل قفسه وميز متعلق به دكان) - [در صيغهٔ مفرد] شخص يا شيئى ثابت و ماندنى

: *goodwill and fixtures* سر قفلى واثاثيه

Fiz′gig (فيزگيگ) *n.* موشك هوائى

Fizz *v.i.* فيش كردن

—*n.* صداى موشك يا فيشفيشه - (مجازاً) شامپانى (مشروب معروف)

Fiz′zle *v.i.* فيش فيش كردن (مثل باروت يا هيزم تر در موقع سوختن)

Flab′bergast *v.t.* مبهوت كردن

Flab′bily *adv.* بطور سستى يا نرمى - بطور شل و ول - بطور ژوليده

Flab′biness *n.* سستى ، نرمى - شلى ، ول بودن - بيركى - ژوليدگي

Flab′by *a.* سست ، نرم - ژوليده - شل ، ول - بيرك

Flabel′late *or*

Flabel′liform *a.* باد بزنى ، مروحه مانند

Flabel′lum [لاتين] *n.* *[pl.-la]* باد بزن ، مروحه

Flac′cid (*flak′sid*) = flabby

Flaccid′ity = flabbiness

Flag *n.* بيرق ، علم - دُم گوزن - (در گياه شناسى) نى

-*pl.* شاه پر مرغ - پر يا پوش

black flag بيرق دزدان دريائى - بيرق سياه كه حاكى از اعدام زندانى ميباشد

white flag or

flag of truce بيرق صلح ، نشان متاركه جنك

sweet flag (در گياه شناسى) اگير تركي

to hoist a flag بيرق بلند كردن ، علم بر افراشتن يا برافراختن

to lower a flag پائين آوردن ياخوابانيدن بيرق

— *v.t.* بيرق گذاشتن (به) - بابيرق خبر دادن يا فهماندن

Flag *n.* = flagstone

—*pl.* سنك فرش

— *v.t.* سنك فرش كردن (باسنگهاى عريض)

Flag *v.i.* سربزير افكندن - پژمردن ، سست شدن ، فتور كردن ، خوابيدن - وا ماندن ، از پا در آمدن

Flag′ellant (*flaj′-*) *a.* & *n.* شلاق زن

Flag′ellate (*flaj′-*) *v.t.* شلاق زدن

Flagella′tion *n.* شكنجه با شلاق ياچوب

Flagel′liform *a.* شلاق مانند - باريك ، دراز

Flagel′lum [لاتين] *n.* *[pl.-la]* شلاق

Flag′eolet (*flaj-*) *n.* نى لبك - قسمى از سرنا

Flag′giness *n.* نرمى ، سستى ، شلي - بيمزگى

Flag′ging *n.* سنك فرش - سستى

Flag′gy *a.* بيرق مانند - قابل انشقاق - بيمزه

Flagi′tious (*-jish′us*) *a.* شرير ، خبيث ، هرزه ، فاسد - مقرون بشرارت ياوقاحت

Flagi′tiously *adv.* شريرانه ، خبيثانه

Flagi′tiousness *n.* شرارت ، بيرحمى ، فساد ، هرزگى ، وقاحت

Flag′-officer *n.* صاحب منصب بحريه

Flag′on *n.* صراحى ، شيشه

Fla′grancy *or* - grance *n.* برملائى ، آشكاري ، رسوائى ، انگشت نمائى

Fla′grant *a.* برملا ، رسوا ، انگشت نما

Fla′grantly *adv.* بطور برملا يا انگشت نما

Flagran′te (*-tee*) delic′to [لاتين] در

درعین ارتکاب (تقصیر یا گناه)

Flag′-ship *n.* کشتی صاحب منصب بحریه

Flag′-staff *n.* دارِ علم ، تیر بیرق

Flag′stone *n.* سنك مخصوص سنك فرش

Flail *n.* گندم کوب ، خرمن کوب

—*v.t. & i.* کوبیدن (خرمن)

Flake *n.* تکه ، دانه ، ذره (از برف و غیره) - تنکه ، ورقه ، صفحه (ازفلزات) - فلس ، پولك - برق ، جرقه

: *It snows in great flakes.* برف درشتی میاید

—*v.t.* کندن (پوست یافلس) - تنکه کردن ، ورقه کردن

—*v.i.* پوست کندن ، فلس کندن - ورقه ورقه شدن

Flak′er (*fla′ker*) *n.* تنکه کار ، تنکه کنندهٔ فازات - اسبابی که با آن آهن یاسنك چقماق و غیره را بشکل تنکه در میاورند

Flake′-white *n.* سفیداب شیخ

Flak′ing (*fla′king*) *n.* تنکه کاري

Flak′y (*fla′ky*) *a.* ورقه شونده - ورقه ورقه ، تنکه شده - فلس‌دار - فلس مانند

Flam *n.* گزاف گوئي ، دروغ ، لاف بیهوده

—*v.t.* فریب دادن (بالاف و گزاف)

Flam′beau (*-bo*) *n.* [*pl.-beaux*(*bo*)] *n.* مشعل - شمعدان بزرك

Flamboy′ant *a.* مشتعل ، فروزان - (مجازا") مطنطن ، گزاف

Flamboy′antly *adv.* بطور مشتعل - بطور مطنطن ، از روی لاف و گزاف

Flame *n.* شعله ، علو ، زبانهٔ آتش -تابش ، درخشندگي - (مجازا) هیجان (اعم از حالت غضب یا عشق و خاطر خواهی و امثال‌آن)

in flames مشتعل ، زبانه کش

—*v.i.* شعله دادن ، زبانه کشیدن- (مجازا") بهیجان آمدن

Flame′less *a.* بي شعله ، بی‌علو

Fla′my *a.* شعله ور - شعله مانند

Flange *n.* دورهٔ برجستهٔ چرخ

Flank *n.* پهلو ، طرف ، جناح-تهیگاه اسب

—*v.t. &i.*- از پهلو حمله کردن - بپهلو زدن- جناح قشون را حفظ کردن - در کنار واقع شدن- منتهی شدن ، محدودشدن

—*a.* پهلوئی ، کناری ، ضلعي، جناحی

Flan′nel *n.* فلانل ، فرنل (پارچه پشمی)

—*pl.* لباس فلانل یا پشمی

—*v.t.* در پارچهٔ پشمی پیچیدن (قنداق کردن)

Flap *n.* آویز ، دنباله - قطعه - نقاب جیب- لبه برگردانده (کلاه یاچیز دیگر)- ضربت خفیف - پر زدن مرغ یاحرکات متشابه

—*v.t.* بهم زدن (بال و پر) - دفع کردن (چنانکه مرغ با بال یا شخص بامگس پران میکند) - تکان دادن

: *The bird flaps its wings.* مرغ بال خود را بهم میزند (بال‌بال میزند)

to flap away flies مگس راندن

—*v.i.* بال زدن ، پرزدن - آویزان شدن ، تاب خوردن

Flap′-eared *a.* آویخته گوش - دراز گوش

Flap′per *n.* مگس کش ، مگس ران - بهم زننده - مرغك - دختر بچه

Flare *n.* شعله - زرق ، برق - تظاهر

—*v.i.* برق زدن ، درخشیدن

to flare up مشتعل شدن - از جادررفتن ، خشمگین شدن

—*v.t.* مشتعل ساختن - نمایش دادن

Flare′-up *n.* اشتعال - هیجان ، غضب -

	داد و بیداد ، هیاهو - گیر و دار ، تظاهر و جولان مختصر و بیدوام
Flash *n.*	برق ، نور ، صاعقه - ترشح - (مجازا") لحظه - تظاهر
: *a flash of lightning*	روشنی برق
a flash of wit	مزه ، بذله ، لطیفه
a flash of water	ترشح - آب پاشی
a flash of the eye	طرفةالعین
in a flash	بسرعت برق
flash in the pan	کوشش بی فایده - حرارت یاجوشش موقتی
—*v.i.*	برق زدن - شعله‌ورشدن - (مثل برق) نمودار شدن یا گذشتن - خطور کردن - ترشح کردن
: *The lightning flashed.*	برق نمودارشد
An idea flashed INTO my mind.	خیالی مانند برق بخاطرم خطورکرد یا گذشت
to flash in the pan	کوشش بی فایده کردن - (معنی اصلی) باروت را درپستانك تفنك اتش زدن
—*v.t.*	مثل برق گذراندن ، سریعاً ارسال داشتن - مترشح ساختن
Flash *n.*	حوض ، حوضچه
Flash'ily *adv.*	از روی خود نمائی
Flash'iness *n.*	تظاهر ، خود نمائی
Flash'y *a.*	خودنما ، لاف زن ، بادبروت کن
Flask *n.*	بغلی ، قمقمه - قرابه
Flas'ket *n.*	زنبیل - بغلی یا قرابه کوچك
Flat *a.*	پهن ، مسطح ، هموار - تخت ، دمر ، رو بزمین - بیمزه ، خنك ، بي نمك ، بيروح - پست ، افسرده - (در نقاشي) يك نواخت ، يكسان ، عاري از تنوع - رك ، سرراست - (درتجارت) ساکت ، بی تغییر - (درموسقی) قدری پست تر از اصل مایه - (دردستور) بی صرف ، غیرمنصرف
: *a flat ceiling*	سقف مسطح یاپهن
a flat country	مملکت مسطح یاهموار (مقصود انست که کوه وتپه نداشته‌باشد)
He lay flat on the ground.	رو بزمین خوابید ، دمر خوابید
a flat joke	شوخی خنك یابیمزه
a flat speech	نطق بیمزه یابیروح
a flat wash	رنگ و روغن یکدست یا یك نواخت
to fall flat	بی‌مزه واقع شدن
: *His joke fell flat.*	شوخی او نگرفت
He made a flat denial.	رك وپوست كنده تكذيب كرد یااز اصل حاشا کرد
flat beer	آبجو بی جوش و کف
a flat rate	نرخ ثابت یك میزان
—*v.t.*	(درموسقی) نیم ضرب یا نیم نوت از اصل مایه پائین آوردن - پست کردن ، پائین آوردن - پهن کردن ، مسطح کردن
—*v.i.*	(درموسقی) قدری از مایه پست تر خواندن یازدن - بیمزه‌شدن - پهن شدن
—*n.*	پهنا - جلگه ، زمین پست یا باطلاقی - (درموسقی) نوتی که نیم پرده آنرا پائین آورده باشند [مقصود از «پائین» در اینجا پست یابم است] - علامت پائین آوردن نوت بدین شکل (ط)
: *the flat of the hand*	پهنای دست
—*adv.*	بطور مسطح ، پهن - درست ، بی کم وزیاد - بی منفعت - (در موسقي) نیم پرده‌بم تر
: *The load weighed 50 "mans" flat.*	وزن‌بار بي کم‌وزیاد پنجاه من بود
Flat'-footed *a.*	پاپهن یا کج پا
Flat'iron (-*aï-urn*) *n.*	اطو

Flat′ly *adv.*	بطورمسطح یا پهن ، هموار - قطعاً
Flat′ness *n.*	پهنی ، همواری - بیمزگی ، یکسانی
Flat′ten *v.t.*	پهن کردن - بیمزه کردن
— *v.i.*	پهن شدن - بیمزه‌شدن
Flat′tened *p.p.a.*	مسطح - پهن‌شده
Flat′ter *v.t. & i.*	تملق گفتن ، مداهنه‌کردن ، چاپلوسی کردن ، ریشخند کردن - دلخوش کردن - اغفال کردن
to flatter oneself	دل خود را خوش‌کردن (بخیال یاامیدی)
Flat′terer *n.*	متملق ، چاپلوس
Flat′tering *a.p.a.*	تملق آمیز - دلخوش کننده - متملق
: *a flattering promise*	دلخوشی
Flat′teringly *adv.*	متملقانه
Flat′tery *n. [pl.-ries]*	تملق ، چاپلوسي ، مداهنه ، ریشخند ، دلخوشی
Flat′ulence *n.*	نفخ ، باد شکم ، گازدر شکم‌وامعاء - (مجازاً") باد بروت ، لاف در غربت ، بیهودگی
Flat′ulent *a.*	نفاخ ، باد دار ، بادي
Flat′ulently *adv.*	بطور نفاخ ، با داشتن نفخ - از روی لاف و بیهودگی ، از روی معده (یابخار معده)
Flat′uous (*-yoo-us*) = flatulent	
Fla′tus *n.*	گاز یا باد شکم ، نفخ - وزش
Flaunt (*flänt*) *v.t. & i.*	جلوه دادن یا جولان دادن
— *n.*	جلوه ، خود نمائی
Flaut′ist (*flaw′tist*) *n.*	نی‌زن ، نی لبك زن (مخصوصاً فلوت زن)
Flaves′cent *a.*	مایل بزردي
Flav′ism (*-izm*) *n.*	زردی
Fla′vor *or* - vour *n.*	طعم وبو ، مزه - چاشنی
— *v.t.*	مزه‌دار کردن - خوش مزه کردن ، چاشنی زدن
Fla′vored *a.* or *p.p.a.*	بامزه ، خوش مزه ، خوش طعم - [در لغات ترکیبی بکار میرود]
: *full-flavored*	تند
mild-flavored	ملایم
Fla′voring *n.*	چاشني ، چیزیکه غذا را خوش طعم یا خوش بو نماید
Fla′vorless *a.*	بیمزه - بی لذت
Fla′vorous (*-us*) *a.*	خوش‌مزه ، خوش‌طعم
Fla′vous (*-vus*) *a.*	(در اصطلاح گیاه شناسي) زرد
Flaw *n.*	رخنه ، مو ، ترك ، لك (درالماس و غیره) - نقیصه ، عیب
— *v.t.*	مو دار کردن
Flaw *n.*	باد یا طوفان ناگهانی
Flaw′less *a.*	بیمو ، بی عیب ، بی‌نقص
Flaw′lessly *adv.*	بدون داشتن مو یارخنه - بطور بی عیب ، کامل
Flaw′y *a.*	مودار ، رخنه دار - ناقص ، معیوب
Flax *n.*	کتان ، الیاف کتان - درخت کتان
Flax′en *a.*	کتاني - شبیه بکتان ، بور (همرنك الیاف کتان)
Flax′seed *n.*	تخم کتان ، بزرك
Flax′y *a.*	کتان مانند - کتانی - بور
Flay *v.t.*	پوست کندن ، سلخ کردن - (مجازاً") غارت کردن ، لخت کردن
Flea (*flee*) *n.*	کیك ، کك ، شبگز

✓ *Prov. a flea in one's ear* کیك درتنبان
(در شلوار)
Flea'bite *n.* نیش کیك – [مجازا"] (۱)
عذاب ، نا راحتی (۲) ذره ، مقدار کم
Flea'bitten *a.* کیك کزیده
Flea'wort (*flee'-*) *n.* اسپرزه
Fleam (*fleem*) *n.* نیشتر بیطاری
Fleck *n.* لکه ، خط ، نقطه ـ ذره یا تکه‌ای
از پشم
–*v.t.* لکه‌دار کردن ، خط دار کردن
Fleck'less *a.* بی عیب ، بی لکه
Fleck'y *a.* لکه‌دار ، نقطه دار، خطدار
Flec'tion *n.* انحنا ، کجی ، پیچ ـ کج کردن ،
خم کردن ـ گرداندن (چشم)، نظر ـ (در دستور)
صرف ، تصریف
Flec'tional *a.* مربوط بصرف ، تصریفی
Fled *v.* [*p. of* flee]
-*p.p. of* flee فرار کرده
Fledge (*flej*) *v.t.* پردادن ، پریدن
رساندن ، قابل پریدن کردن
—*v.i.* پروبال در آوردن
Fledg'ling (*flej'-*) *n.* مرغ تازه پروبال
در آورده ، جوجه
—*a* تازه پروبال‌درآورده ـ (مجازا") نوچه ،
شخص بی تجربه
Flee *v.i.* [*p.* & *p.p.* fled] فرارکردن ،
گریختن ـ نابود شدن
: *The child fled FROM the animal.*
طفل از پیش حیوان فرار کرد
—*v.t.* فرار کردن یا اجتناب کردن (از)
Fleece *n.* پشم گوسفند ـ ذره ای از پنبه
یا پشم – خواب پارچه ـ پارچهٔ خواب دار
: *the fleece of a sheep* پشم گوسفند
[مقصود تمام پشم گوسفند است ـ مقایسه‌شود
با wool]
a fleece of cotton یك ذره پنبه
—*v.t.* پشم چینی کردن ـ (مجازا") لخت کردن ،
گوش بریدن ـ پوشاندن یا گستردن (باپشم)
: *to fleece a lamb* بره را پشم چيني کردن
The sky is fleeced WITH clouds.
ابرها بشکل پشم یا پنبه آسمان راپوشانیده‌اند
Fleece'able (*-ebl*) *a.* قابل چیدن ـ قابل
پشم‌چینی ـ مغبون کردنی
Fleeced *a.* پشم‌دار
—*p p a.* پشم چیده ـ لخت شده ، مغبون
Fleec'er (*flee'ser*) *n.* گوش بر ، لخت
کن ، تاجر یا کاسب بي انصاف
Fleec'y (*flee'si*) *a.* پشم مانند ـ درهم ،
پرپشت - پشم‌دار
: *fleecy hair* موهای درهم و پرپشت
Fleer *v.t.* & *i.* استهزاء کردن ، تمسخر
کردن
—*n.* استهزاء ، تمسخر – نگاه مسخره آمیز
Fleer *n.* فراری
Fleer'ing *a.p.a.* استهزا کننده ـ مسخره
آمیز
Fleer'ingly *adv.* از روی استهزا
Fleet *n.* دستهٔ کشتي ، دسته‌جها زات‌جنگي -
بحریه
: *the British fleet* بحریه انگلیس ، سفاین
انگلیس
—*v.i.* تند رفتن ، بسرعت باد گذشتن -
(در اصطلاح ملاحان) جاعوض کردن
: *Time fleets* وقت چون باد میگذرد
—*v.t.* بسرعت گذراندن ـ (دراصطلاح کشتی)
جای چیزیرا عوض کردن
: *to fleet a rope* طنابیرا از یکجا بجای
دیگر بستن

— *a.* باد پا ، سریع السیر

Fleet'ing *a p.a.* سریع الزوال ، فانی

Fleet'ly *adv.* بسرعت

Fleet'ness *n.* سرعت سیر ، بادپائی

Flem'ing *n.* اهل فلاندر *Flanders* ، فلمنك

Flem'ish *a.* & *n.* منسوب بفلاندر - اهل فلاندر - زبان اهل فلاندر

Flense *or* flench *v.t.* پوست کندن (از ماهی یا تمساح)

Flesh *n.* گوشت ، لحم - جسم - قسمت گوشتی یا ماکول میوه ، مغز - [معانی مجازی] (۱) بشر (۲) بشره (۳) شهوت (٤) رقت قلب ، همدردي ، ملاطفت

: *flesh and bone* گوشت واستخوان

He is our flesh. تن‌خودمان است ، قوم و خویش ما است ، گوشت وخون ماست

hard flesh پینه

proud flesh گوشت زائد ، بثورات گوشتی

IN flesh چاق ، سمین

in the flesh مجسم

sins of the flesh گناهان جسم (شهوت و امثال آن)

to lose flesh لاغر شدن

It made my flesh creep. موهای بدنم را راست کرد

[تبصره ۱ - چنانچه مقصود از گوشت گوشت خوراکی باشد meat گفته میشود و flesh کلیة" گوشت بدن انسان یاحیوانات را گویند در مقابل استخوان وخون وغیره]

[تبصره ۲ - گوشت ماهی را flesh نمیتوان گفت چه این کلمه منحصرا بگوشت چارپایان و گاهی بگوشت طیور نیز اطلاق میشود]

— *v.t.* خوراندن ، سیر کردن - عادت دادن (بخونریزی و غیره) - کندن (پوست) - بهوای گوشت در دام انداختن

Flesh'-color *n.* رنك بدنی ، رنك گوشت یا بشره

Flesh'-day *n.* روز غیر پرهیز

Flesh'iness *n.* چاقی ، گوشت آلودبودن

Flesh'ings *n.pl.* لباسهای نازك بدن نما

Flesh'less *a.* بی گوشت ، لاغر

Flesh'liness *n.* جسمانیت - شهوت

Flesh'ly *a.* جسمانی-شهوانی - دنیوي

— *adv.* بطور جسمانی یاشهوانی

Flesh'-meat *n.* = meat ، گوشت ، گوشت خوردنی

Flesh'monger *n.* گوشت فروش ، قصاب- (مجازا") جا کش

Flesh'-pot *n.* - (معنی لغوی) دیك گوشت - (معنی مجازی) نعمات ، چیز های خوب

Flesh'-red *a.* بدنی رنك

Flesh'y *a.* چاق ، گوشتالو - جسمانی- مغزدار ، گوشتی

Fletch (*flech*) *v.t.* درست کردن (تیر) ، پرگذاشتن (بتیر)

Fletch'er *n.* تیر ساز

Fleur-de-lis' (*flur-de-lee'*) *n.* [مأخوذ از فرانسه] گل زنبق - نشان خانوادهٔ سلطنتی در فرانسه قدیم

[تبصره - جمع این کلمه تابع قاعده جمع فرانسه بوده بدین شکل fleurs-de-lis در میاید]

Flew (*floo*) *v.* [*p. of* fly]

Flews (*flooz*) *n.pl.* لبهای آویخته تازی

Flex *v.t.* خم کردن ، پیچ دادن (عضووغیره)

Flexibil'ity *n.* قابلیت انحنا ، نرمی

Flex'ible *a.* قابل انحناء ، نرم ، پیچخور

Flex'ibleness = flexibility

Flex'ibly *adv.* بنرمی ، بطور قابل انحناء

Flex'ile (*-il*) = flexible

Flex'ion, etc. = flection, etc.

Flex'or *n.* عضلهٔ معطفه

Flex'uose (*-yoo-oze*) or
Flex'uous (*-you-us*) *a.* پیچاپیچ ، مار پیچ

Flexuos'ity *n.* پیچ ، انحنا ، خم

Flex'uously *adv.* بطور ماریپچ ، بطور منحنی

Flex'ure (*fleks'yoore* or *flek'shur*) *n.* انحنا ، تمایل

: *the flexure of a curve* درجه یامقدار تمایل خط منحنی از خط مستقیم

Flib'bertigibet *n.* شخص سبك یادمدمی ، شخص بیقرار

Flick *n.* ضربت خفیف ، شلاق آهسته

—*v.t. & i.* آهسته‌زدن (شلاق)

Flick'er *v.i.* تکان خوردن ، لرزیدن - گرگر سوختن- متزلزل بودن یاشدن-پرزدن- (مجازا") مردد بودن

— *n.* تکان ، حرکت - ارتعاش - شعله یا نور متزلزل.

Flick'er *n.* قسمی دارکوب

Flick'ering *a p.a.* متزلزل، مرتعش- مردد

Flick'eringly *adv.* بطور متزلزل یامردد

Fli'er *n.* پرنده ، پرواز کننده-(در ماشین آلات) چرخ طیار - اتومبیل یاماشین سریع السیر

Flight (*flite*) *n.* پرش ، پرواز - فرار ، گریز - جوقه طیور درحالت پرواز- مهاجرت طیور یاحشرات - تیر-تیر پرتاب - دوره ، جولان

: *the flight of birds* پرواز یاپرش طیور
the flight of the army هزیمت یا فرار قشون

a flight of stairs or *steps* پلکان

a flight of arrows تیرباران

in the first flight سردسته ، جلو

to put TO flight منهزم ساختن ، فراری کردن

to take flight or
to betake oneself TO flight گریختن

—*v.i.* مهاجرت کردن(مانند طیور)-گریختن

—*v.t.* پرتاب کردن

[استعمال کلمهٔ flight بطور فعل امروز متروك است]

Flight'ily *adv.* از روی تلون مزاج - بطور گیج

Flight'iness *n.* سبکی ، خفت مزاج - گیجی

Flight'-shot *n.* تیر پرتاب

Flighty (*flaï'ti*) *a.* متلون ، دمدمی ، سبك مزاج - گیج

Flim'sily *adv.* بسستی ، بنرمي

Flim'siness *n.* سستی ، بیدوامی ، نرمي

Flim'sy *a.* سست ، نرم ، بیدوام ، سبك

Flinch *v.i.* عقب کشیدن، شانه خالي کردن ، از میدان در رفتن ، بیطاقتی کردن

: *to flinch FROM pain* خود را از درد جمع کردن یا عقب کشیدن

to flinch FROM duty از انجام وظیفه شانه خالي کردن

without flinching بدون لغزش ، با طاقت ومتانت

— *n.* بیطاقتي ، لغزش

Flin'ders *n.pl.* خرده ، ریزه ، تراشه

Fling *v.t.* [*p.* & *p.p.* flung] پرت کردن ، انداختن ، بزمین زدن - دفع کردن -

خارج کردن ، بیرون دادن

: *I flung my self INTO his arms.* خود را در آغوش او انداختم

He flung the door open. در را بغتةً باز کرد

to fling INTO prison درزندان افکندن

— *v.i.* لگد انداختن ، جفتك انداختن - تیر انداختن (پرت کردن) - فحش دادن - باغضب خارج شدن

: *He flung away in rage.* باغضب خارج شد

The door flung open. در بغتةً باز شد

— *n.* عمل پرت کردن ، پرتاب - هتك ، فحش - لگد یا جفتك - حرکت شدید یا ناگهانی

Flint *n.* سنك چقماق (چخماق)

Prov. (1) to skin a flint از آب رنك گرفتن ، مگس در هوا رگ زدن (کنایه از خست یا صرفه جوئی بیمورد است)

Prov. (2) to wring water from a flint معجزه کردن

Flint′-glass *n.* بلور

Flint′-hearted *a.* سنگدل

Flint′iness *n.* سختي - سنگدلی

Flint′-lock *n.* تفنك سر پر چقماقی

Flint′y *a.* چقماقی - سخت - سنگدل

Flip *v.t. & i.* ربودن - تلنگر زدن - سیلی آهسته زدن - اینطرف و آنطرف حرکت دادن (قلاب ماهی گیری)

—*n.* تلنگر ، یلنك ، ضربت آهسته

Flip *n.* نوعي از مشروب

Flip′pancy *n.* گستاخي ، سبکی - پرگوئی - بی ملاحظگی

Flip′pant *a.* گستاخ ، سبك - پرگو ، پرحرف - بی ملاحظه

Flip′pantly *adv.* گستاخانه - از روی پر گوئي - بطور بی ملاحظه

Flip′pantness = flippancy

Flip′per *n.* عضویکه سنك پشت آبی یا بعضی مرغابی ها بوسیلهٔ آن شنا میکنند

Flirt (*flurt*) *v.i.* لاس زدن - عشوه کردن - این طرف و آنطرف حرکت کردن

: *She intended merely to flirt WITH him.* مقصودش فقط این بود که با آن مرد لاس بزند

—*v.t.* اینطرف و آنطرف حرکت دادن - تلنگر زدن (به) - آهسته پرت کردن - استهزا کردن

— *n.* لاس - لاس زن ، لاسی - حرکت - تکان خفیف - پرتاب ، انداخت (اسم مصدر)

Flirta′tion *n.* لاس یا عمل لاس زدن - عشوه

Flirta′tious (*-shus*) *a.* لاسی - عشوه گر

Flit *v.i.* کوچ کردن ، نقل مکان کردن - سبك رفتن ، تند پریدن - بی قرار بودن

: *the flitting of bats* تند پریدن یا سبك رفتن خفاشان

—*n.* نقل مکان - حرکت یا پرواز تند ، سبکروی

Flitch (*flich*) *n.* دندهٔ خوك که نمك زده و خشك کرده باشند

Flit′ter *v.i.* پرزدن - از جائی بجائی پریدن

Flit′ter-mouse *n.* *[pl.-mice]* خفاش ، شبکور = bat [وجه تسمیه با مراجعهٔ به flitter یا flit معلوم میشود]

Float (*flote*) *v.i.* روی آب رفتن ، شناور شدن ، بالای آب ایستادن - رانده شدن (از موج یا سیل) - در هوا معلق بودن یا حرکت کردن - (مجازاً) درجریان بودن ، رواج یافتن

: *A cork floats ON water.* چوب پنبه
روي آب می ایستد (شناور میشود)[متضاد
این کلمه دراصطلاح طبیعیات sink میباشد]
—*v.t.* شناور ساختن ، بالا نگهداشتن -
بجریان انداختن ، رواج دادن (کردن) ،
دایر کردن ، براه انداختن - از آب یا سیل
پوشاندن ، آبیاری کردن
: *to float an object* جسمی‌راشناورساختن
to float a company کمپانی یا شرکتی‌را
دائر کردن
to float a rumor خبری را منتشر کردن
—*n.* جسم شناور ـ شناوری [این معنی
نادر است] ـ لباس چوب پنبه ای‌غواصان -
حوض‌نزدیك بندرکه کشتی در آن مي‌ایستد-
آلت شنای ماهی ـ قسمی از گاری‌کوتاه -
تخته روان
—*pl.* or *s.* ردیف چراغهای جلو ـ سن یا
نمایشگاه
Float'age (*-ej*),etc. = flotage,etc.
Float'-board *n.* پرهٔ چرخ آبي
Float'er *n.* جسم شناور ـصاحب اسهام -
[در اصطلاح اتازونی] شخص رای فروش
یا شخصی که در غیر ناحیه خود رأی میدهد
Float'ing *a.p.a.* شناور ، روي آب
ایستنده - متحرك ، مواج ، غیر ثابت
floating debts قروض جاریه دولت بشکل
اسهام
floating kidney [درطب] قلوهٔ‌متحرك
Float'-stone *n.* سنك متخلخل
Floc'cose *a.* پشمی ـ مودار ـ کرکد ـ
Floc'culent *a.* پشمی ، کرکی ، شبیه پشم
یا کرك ـ پرمانند ، نرم
Floc'culus *n.* [*pl.-li* (*laï*)] دسته‌پشم-
[درهیئت] کلف

Flock *n.* گله ـ دسته جوقه ـ
جمعیت ، گروه
: *a flock of sheep* یك گله گوسفند
flocks and herds گله و رمه
a flock of birds یك جوقه از طیور
They came IN flocks. دسته دسته‌آمدند،
جوقه جوقه میامدند
—*v.i.* جمع شدن ، جوقه شدن - ازدحام
کردن
Prov. Birds of a feather flock together. See under feather
Flock *n.* دستهٔ پشم یا پنبه
—*pl.* پشم یا پنبهٔ نخاله ،پیزر یا لائی از
پشم یا پنبه ، لائي ، آکنج
Flock'-surface *a.* مخملی ، کرکی
Floe *n.* تخته یخ شناور
Flog *v.t.* شلاق زدن ، تازیانه زدن
Prov. to flog a dead horse کوشش
بی فایده کردن
Flog'ging *n.* عمل شلاق زدن ـ صدای
شلاق
Flood (*flud*) *n.* طوفان ، سیل ،
طغیان آب - مد [ضد جزر] ـ (مجازا")
وفور ـ جریان
: *the Flood of Noah* طوفان نوح
a flood of tears سیل اشك
the flood and the ebb جزر و مد
(ترجمه صحیح مدو جزراست)
flood and field خشکی و دریا ، آب
و زمین
—*v.t.* زیرسیل پوشانیدن ، غرق کردن -
آبیاری کردن
: *The field is flooded WITH waste water.* آب هرز صحرا را پوشانیده است

(فرا گرفته است)

– *v.i.* مانند سیل جاری شدن یا باریدن ، طغیان کردن

Flood′-gate (*flud′-*) *n.* دریچه ای که برای جلو گیری یاداخل کردن آب دررودخانه میگذرانند ، بند ، سد

Flood′ing (*flud′-*) *n.* طوفان ، طغیان آب – (در طب) نزف الدم رحمی

Flood′-tide *n.* مد (ضد جزر)

Floor (*flore*) *n.* کف اطاق ، صحن ، کف زمین ـ طبقه (عمارت)

ground floor طبقه تحتانی

to take the floor (در اصطلاح مجلس یا مناظره) حرف زدن ، صحبت کردن

– *v.t.* – (برای) فرش کردن ، کف ساختن بزمین زدن ـ زمین گذاشتن ـ ساکت کردن ، مجاب کردن

to floor a room WITH boards کف چوبی برای اطاق ساختن (تخته بندی کردن)

I floored the paper. جواب تمام سئوالاتی را که در کاغذ بود دادم

Floor′age (*flo′rej*) *n.* وسعت صحن خانه یا کف اطاق

Floor′er *n.* ضربتی که شخص را بزمین بیندازد – برهان قاطع ، جواب مسکت ـ سئوالات سخت ، مسائل لاینحل

Floor′ing *n.* مصالح فرش کردن اطاق – آجر فرش یاسنك فرش

Flop *v.i.* ول شدن ، افتادن ـ بسنگینی راه رفتن (مثل بعضی مسخره ها)

– *v.t.* آهسته برهم زدن (بال) ـ ول کردن ، (باصدا) انداختن

Flo′ra *n.* کلیه نباتات یك اقلیم ـ رسالهٔ نباتیه [مقایسه شود با fauna] – [معنی اصلی] گل – [با f بزرك] الههٔ گل و بهار

Flo′ral *a.* مربوط بگل یا الههٔ گل

Flor′entine (*-tin* or *- tine*) *a.* منسوب به Florence ولایتی از ایطالیا ـ [با f کوچك] تافته ابریشم

Flores′cence *n.* موسم شکوفه ـ شکفتن گل

Flores′cent *a.* شکوفه کننده ـ شکافنده

Flo′ret *n.* گل کوچك

Flo′riate *v.t.* با گل مزین کردن ، گل کاری کردن

Flo′riated *p.p.a.* مزین با گل ، گل کاری شده

Flor′ican *n.* زنگبال (قسمی از هو بره)

Flo′riculture (*-chur*) *n.* تربیت گل

Floricul′turist *n.* متخصص تربیت و کاشتن گل ، گلباز

Flor′id *a.* گلرنك – ناضر ـ فوق العاده مزین

: with florid cheeks با گونه های گلگون

a florid musical composition ترکیب یا تصنیف موسقی که فوق العاده در آن شیرین کاری کرده باشند

Florid′ity *n.* تزئین یا زیبائی فوق العاده – قرمزی ، گلگونی

Flor′idly *adv.* با تزئین فوق العاده

Florif′erous (*-rus*) *a.* گلدار ، شکوفه دار

Flor′in *n.* پول انگلستان و اطریش تقریباً معادل پنجقران ـ پول هلند در حدود چهار قران

Flo′rist *n.* گل فروش - گل کار ، گلباز

Flo′ry *a.* خود بین ـ [معنی اصلی]مزین با نشان fleur-de-lis

Floss = floss-silk

Floss *n.* تفالهٔ آهن

Floss'-silk *n.* کژ، کج، ابریشم خام

Floss'y *a.* ابریشمي - نرم، سبك

Flo'tage *n.* اجسام شناور - سبکی جسم شناور، استعداد شناوری یا روی آب ایستادن

Flota'tion *n.* شناور شدن - علم اجسام شناور

Flotil'la *n.* دستهٔ مختصری از سفاین جنگی - دستهٔ جهازات کوچك

Flot'sam *n.* اموال و اشیاء بی صاحب که روي دریا شناور باشد

Flounce *v.i.* دست و پا زدن، غلطیدن - در گل راه رفتن، به آب زدن - خود نمائي کردن، باد دادن (لباس)

Flounce *n.* چین‌روی‌لباس، ولان(فرانسه)

Floun'der *n.* نوعی از ماهی پیچ در سواحل فرانسه

Floun'der *v.i.* در گل تقلا کردن، طپیدن - لغزیدن، خطا کردن

— *n.* تقلا - لغزش، خطا

Flour *n.* آرد - گرد - شورهٔ نرم

fine flour میده

: *to grind wheat INTO flour* گندم‌را آرد کردن (آسیاب‌کردن)

— *v.t.* آرد کردن - نرم کردن، آردپاشیدن (روی چیزی)

— *v.i.* ذره ذره شدن، خردشدن (جیوه)

Flour'ish (*flur-*) *v.i.* شکفتن، گل کردن (معنی‌لغوی) - نشوونما کردن، خوب رشد کردن - ترو تازه‌شدن - کامیاب شدن، خوشبخت شدن، ترقی کردن - تیغ افشانی کردن، جولان‌زدن، لاف‌زدن - (درانشاء) صنایع زیاد بکاربردن، عبارت پردازي‌کردن- (درموسقی) قطعه‌ای را بطور پیشدرآمد یا براي نمایش زدن، موزیك نظامي زدن، شیپور زدن - (درخط) کشیده نویسی کردن

— *v.t.* نقش و نگار کردن - نمایش دادن، جولان دادن - تاب دادن، افشاندن (تیغ و شمشیر)

— *n.* نقش ونگار، گل و بوته - آرایش، تزئین (کلام‌و غیره) - تیغ افشانی، جولان- (در موزیك) پیشدرآمد مختصر با صدای بلند بمناسبت ورود شخصی - آرایش خط، کشیده نویسی

Flour'ishing *a.p.a.* ترقی کننده، آباد، معمور

Flour'ishingly *adv.* درحال ترقی یا خوشبختی - بطور آبادان و معمور

Flout *v.t. & i.* استهزاء کردن، بي احترامی کردن

— *n.* استهزاء، بی‌احترامی

Flout'ingly *adv.* از روی استهزاء و بی احترامی

Flow (*flo*) *v.i.* جاري شدن، جریان کردن (داشتن) - طغیان‌کردن، مدکردن- (مجازا") ناشی شدن، منتج گردیدن - روان بودن، سلیس بودن

: *The stream flows quietly.* نهر آهسته و بی صدا جریان دارد

I know where things flow FROM. من میدانم این قضایا از کجا ناشی‌میشود

His style flows smoothly. انشای او خیلی سلیس و روان است

They were told that the land flowed WITH milk and honey. به آ نها گفتند که شیر و عسل درآن‌زمین جاری است

to flow over	لبریز شدن ، سررفتن ، طغیان کردن
—*v.t.*	باسیل پوشانیدن ، غرق کردن
—*n.*	جریان - سیل - مد (ضد جزر) - طغیان - سلاست ، روانی - فراوانی ، وفور
: *flow and ebb*	مد و جزر
the flow of the Nile	طغیان رود نیل
flow of spirits	خوش خلقی
flow of milk	[درطب] ازدیاد ترشح شیر
Flow′er (*flou′er*) *n.* -	گل ، درخت گل - (مجازا") زبده ، نخبه - صنایع بدیع
—*pl.*	(در اصطلاح شیمی قدیم) گرد
: *a bunch of flowers*	یکدسته گل
The tree is IN flower.	درخت شکوفه کرده است
the flower of youth	عنفوان جوانی
a flower garden	باغ گل ، گلزار
—*v.i.*	گل دادن (کردن) ، شکوفه کردن
—*v.t.*	گلکاری کردن
Flow′erage (*-ej*) *n.*	گل کردن - گلکاری
Flow′erbed *n.*	باغچه
Flow′er-de-luce (*-loos*) *n.* [*pl. flowers-* —]	زنبق آبی
Flow′eret *n.*	گل کوچك
Flow′er-garden *n.*	باغ گل ، گلزار ، گلستان
Flow′er-gentle = amaranth	
Flow′erily *adv.*	بطور رنگین و مزین
Flow′eriness *n.*	رنگینی ، زیبائی
Flow′erless *a.*	بی گل
Flow′erpot *n.*	گلدان کوزه ای
Flow′erwork *n.*	گل مصنوعی ، گلکاری ، گل و بوته

Flow′ery *a.*	گلدار - (مجازا") مزین با صنایع بدیعی ، رنگین
Flow′ing *a.p.a.*	روان ، جاری ، سلیس
: *flowing style*	انشای سلیس
Flow′ingly *adv.*	بطور روان یاسلیس
Flown *v.* [*p.p. of* fly]	پریده
Fluctuabil′ity *n.*	قابلیت تغییر ، مواجیت
Fluc′tuable (*tioo-ebl*)*a.*	مستعد بالا و پائین رفتن ، قابل تغییر ، مستعد ترقی و تنزل ، مواج
Fluc′tuant *a.*	مواج ، متغیر - بی ثبات
Fluc′tuate (*-chooet*) *v.i.*	(معنی لغوی) تموج کردن ، مواج بودن .(معنی مجازی) ترقی و تنزل کردن ، بالا و پائین رفتن ، بی قرار بودن ، تغییر کردن - مردد بودن
Fluctua′tion (*-chooa′-*) *n.*	تموج ، تغییر ، صعود و نزول ، ترقی و تنزل . تردید ، عدم ثبات
Flue (*floo*) *n.*	دود کش بخاری - منفس . قسمی از دام ماهی گیری
Flue (*floo*) *n.*	کرك
Flu′ency *n.*	روانی ، سلاست ، طلاقت لسان ، سهولت در کلام . فصاحت
Flu′ent *a.*	روان ، سلیس . فصیح
: *fluent speech*	کلام یا نطق سلیس و روان
Flu′ently *adv.*	بروانی ، با سلاست و طلاقت لسان
Fluff *n.*	کرك . خواب پارچه
—*v.i.*	کرك ریختن
Fluff *v.t.* & *i.*	محترق کردن ، آتش زدن (باروت و امثال آن) - آتش گرفتن ، محترق شدن
—*n.*	احتراق (باروت)
Fluff′iness *n.*	خاصیت کرکی

Fluff'y a. كركى - پرمانند

Flu'id n. جسم سيال (اعم از مايع يابخار)

—a. سيال - رقيق - مايع

Flu'idal a. شبيه يا مربوط بجسم سيال

Fluid'ity n. سيلان يا ميعان

Fluke n. نوك لنگر - پيكان

Fluke = (1) flounder (2) flukeworm

Fluke'worm n. كرم جگر

Flume n. مجرى ، نهر مصنوعى، كاريز- نشيب - در بند

Flu'minous (-nus) a. نهرى ، رودخانه اى

Flum'mery n. [pl.-ries]- لرزانك ، فرنى- حريره اى كه از آرد جو دو سر درست كنند (معنى اصلى)- [معانى مجازى] صحبت پوچ ، تعارف خشك و خالى - مداهنه ، تبصبص

Flung v. [p. of fling]

—p.p. of fling پرت كرده -پرت كرده شده

Flunk'ey = flunky

Flunk'ism (-izm) n. نوكرى-چاپلوسى

Flunk'y n. نوكر ، غلام - جيفه خور ، چاپلوس

Flur'ry n. [pl.-ries] - آشوب ، همهمه - اضطراب ، عجله ، طپش - نفحه - حالت نزع نهنگ

—v.t. [-ried;-rying] مضطرب كردن ، آشفتن ، ترساندن

Flush v.i. قرمز شدن (از خجالت)، تابيدن - تر و تازه شدن- جارى شدن (مثل سيل)-(مجازا") يكمرتبه وارد شدن - جوانه زدن ، شاخه دادن

—v.t. قرمز كردن ، سرخ كردن - دميدن - (مجازا")تهييج كردن - با سيل پوشانيدن - با سيل پاك كردن ، با آب زيادشستن

—n. تابش صورت، سرخ شدن - تهييج - شكفتگى - شكفتن - تر وتازگى ، جلوه - سيل ، طغيان ، جريان - (مجازا") وفور يا ريزش - باد ، دميدگى (از غرور يا لاف)- حرارت

—a. لبريز - فراوان ، كثير ، تر و تازه ، با روح

: He is flush OF money. پول فراوان دارد

Flush a. همطراز، برابر

—v.t. همطرازكردن ، برابر كردن

—n. سطح هموار ، طراز

Flush v.i. & t. پر گرفتن ، پريدن- پراندن

—n. مرغ پرانى - يك يا چند مرغ كه با هم مى پرانند

Flush n. [دربازى پوكر] پنج ورق يك رنگ

Flush'ness n. تازگى ، وفور

Flus'ter v.t. آشفتن ، مضطرب كردن ، عصبانى كردن - مبهوت كردن - نيم مست كردن

—v.i. آشفتن - طپيدن - همهمه كردن

—n. آشفتگى ، اضطراب- مستى

Flustra'tion n. آشفتگى يا آشفتن

Flute (floot) n. فلوت ، نى ، نى لبك - بريدگى در طول ستون ، شيار عمودى ستون [تبصره : فلوت مخصوصاً آن قسم نى راگويند كه دهن آن نه در منتها اليه بلكه در يكطرف آن نزديك منتها اليه واقع شده و باينجهت در موقع زدن كج مى ايستد]

—v.i. & t. نى زدن- خواندن ياسوت زدن (مثل نى) - شيار در ستون گذاشتن - چين دادن

Flut'ing (floo'ting) n. بريدگى ياشيار در طول ستون - چين

Flut'ist (*floo'tist*)*n.* فلوت زن ، نی زن

Flut'ter *v.i.* پرپرزدن ، بال زدن ، طپیدن-
موج زدن ، حرکت موجي کردن (نبض)،
نوسان کردن ـ لرزیدن ، بی قرار
بودن. (مجازا") مردد بودن ـ آشفتن ،
مضطرب شدن

: *The bird flutters.* مرغ پرپر میزند
He is flutterring with excitement.
از شدت هیجان میلرزد
Their fans fluttered like waving
ears of grain. باد بزنهاي آنها حرکت
مواج خوشه های گندم را پیدا کرده‌بود(ند)

لرزانیدن ـ افشاندن‌یا برهم زدن ـ —*v.t.*
(پر و بال) –حرکت موجی دادن ، نوسان
دادن - (مجازا") مضطرب ساختن ، آشفتن
پرافشانی - لرزش ، جنبش-(مجازا") —*n.*
اضطراب - تردید

Flut'teringly *adv.* پر وبال زنان -
رزان - مضطربانه- درحال‌تردید

Flut'y (*floo'ty*) *a* ی مانند (از حیث
صدا)

Flu'vial *a.* راودخانه ای ، نهری ، شطی

Fluviat'ic *or* flu'viatile = fluvial

Flux (*fluks*) *n.* سیلان ، جریان -
(در طبیعیات) سرعت جریان - (در طب)
اسهال یا نزف الدم (خون رفتن)- مدریا-
دفع یامدفوع ـ گداز ، گداختن‌یا گداختگی-
مادهٔ محلله یا مذوبه (آب کننده) ـ (مجازا")
امتداد ـ تغییرات متوالي

bloody flux = dysentery اسهال
خونی ، زحیر

flux and reflux مدو جزر ـ (مجازا")
تغییرات روزگار ، انقلاب اوضاع

A line is the flux of a point.
امتدادنقطه را خط گویند

—*v.t. & i.* جاری کردن یاشدن ـ گداختن

Fluxa'tion *n.* جریان ، سیلان

Flux'ion (*fluk'shun*) *n.* جریان -
ذوب ، گداختن ـ (درطب) جریان یا ترا کم
خون ـ (در ریاضیات) تفاضل

Fly *n.* [*pl.* flies] مگس - [در اصطلاح
ماهي گیری] طعمه - درشکهٔ کوچك [دراین
معنی صیغه جمع آن flys میشود]

gad fly خر مگس

spanish fly الا کلنگ ، ذراریح
= cantharis [*pl.* cantharides]

Prov. to break fly on wheel مگس‌در
هوا رگ زدن ، آب در هاون سائیدن

Fly *v.i.* [*p.* flew; *p.p.* flown]
(۱) پریدن ، پرواز کردن (مرغ یا طیاره)
(۲) فرار کردن ، نابود شدن ، غایب‌شدن
(۳) پرپر زدن ، باد خوردن ، موج زدن
(٤) تند گذشتن (٥) افتادن یا شکستن

(1) The bird flies. مرغ میپرد
The æronaut flew very high. هوا
نورد خیلی‌بالارفت (پرواز کرد)

(2) He will fly to another country.
بمملکت دیگر فرار خواهد کرد
[تبصره: برای افاده معنی فرار کردن گاهی
فعل fly را بر flee ترجیح میدهندولي‌این
جیح: محدود است بصیغهٔ fly نه بماضی و
اسم مفعول آن که flew و flown باشد]

(3) The flag flies. بیرق باد میخورد

(4) Time flies وقت چون باد میگذرد

(5) The jug flew INTO fragments.
کوزه شکسته ریز ریز شد

to fly in the face of باکسی مخالفت
کردن ، رودررو ضدیت کردن

to fly away فرارکردن ، زدن ودر رفتن

to fly asunder از هم ترکیدن

to fly open بازشدن (غفلة" یادر نتیجهٔ وزش باد)

to fly INTO a rage بغضب رفتن

to fly from a court of justice ازمحکمه جستن یا رهائی یافتن

to fly AT غفلة" حمله کردن

to fly TO arms مسلح شدن ، شروع بجنك کردن

to fly high بلند پروازی کردن ، خیالات بلند کردن

to fly AT a higher game همت بر چیز عالیتری گماشتن

to let fly انداختن (تیرو غیره) - پراندن

—*v.t.* (۱) پراندن (۲) هوا کردن (۳) فرارکردن (از) ، اجتناب کردن (از)

: *(1) to fly pigeons* کفتر پراندن

(2) to fly a kite باد بادك هوا کردن

(3) He is going to fly this country. خیال دارد از این مملکت فرار کند

to fly the face of an opponent از حضور دشمن فرار کردن یا اجتناب نمودن

—*n.* [*pl.* flies] پرواز ، پرش

: *ON the fly* در پرش ، در پرواز ، در حرکت

Fly *n.* [*pl.* flies] [در اصطلاح مطبعه] نجه - [در اصطلاح خیاطی] برگهٔ شلوار ، همچنین قسمتی که روی دکمه می افتد - چرخ طیار ، پروانهٔ چرخ - لنگر چرخ ، اهرم ماشین - عرض افقی بیرق ، باد خور بیرق

Fly *a.* هشیار ، بصیر ، زیرك

Fly′-away *a.* ول (مثل بعضی قسمتهای اباس) - بی قرار ، گیج

Fly′-bane *n.* مگس کش

Fly′-blow *n.* تخم مگس - کثافت مگس

Fly′blown *a.* مگس مالی شده - پوشیده از تخم مگس

Fly′-catcher *n.* مرغ مگس خور - مگس گیر

Fly′-fish *v.i.* با مگس ماهی گرفتن

Fly′-flap *n.* مگس پران ، مگس ران

Fly′ing *a.p.a.* پرنده ، پرواز کننده - سریع ، معجلانه ، شتابی ، سردستي - بادخور ، مواج - ول ، افتاده

: *a flying bird* مرغ پرواز کننده

a flying visit ملاقات سر دستی یا بعجله

flying ambulance ناقلهٔ سریع السیر برای حمل مجروحین جنك

to come off with flying colors فاتح آمدن

flying artillery توپخانه سبك

flying camp اردوی سیار ، طلیعه

flying squirrel موش خرمای پردار

Fly′ing-fish *n.* ماهی پر دار

Fly′-leaf *n.* [*pl.-leaves*] ورق سفید در اول و آخر کتاب

Fly′man *n.* [*pl.-men*] سورچی - متصدی چرخ پردهٔ نمایش

Fly′-net *n.* پشه پران اسب

Fly′-paper *n.* مگس کش ، کاغذ مگس گیر

Fly′-speck *n.* کثافت مگس

Fly′-trap *n.* دام مگس ، مگس گیر

Venus's fly-trap گیاه حساس

Fly′-wheel *n.* [در اصطلاح مکانیك] چرخ طیار

Foal (*fole*) *n.* کره اسب یا کره الاغ [رجوع شود به colt و filly]

—v.t. & i.	کره زائیدن (انداختن)
Foam (*fome*) *n.*	کف - جوش ۔ (مجازا")جوش و خروش ، غضب
—v.i.	کف کردن ، جوش زدن
: to foam WITH rage	خروشیدن ، جوش زدن (ازغضب)
Foam′y *a.*	کف دار - کف مانند
Fob *n.*	جیب ساعتی - بندساعت جیبي
Fob *v.t.*	گول زدن
to fob off	با تر دستی مفقود کردن ، غیباندن
Fo′cal *a.*	کانونی
focal distance or *length*	فاصلهٔ کانونی
Focaliza′tion *n.*	تمرکز در کانون
Fo′calize *v.t.*	در کانون متمرکز کردن - میزان کردن (عدسی و غیره)
Fo′cus *n. [pl.* fo′ci (*-saï*) or fo′cuses]	[درطبیعیات و هندسه] کانون ، نقطهٔ احتراق ، مورد
virtual focus	کانون مجازي
—v.t. [p. & p.p. - cused or *- cussed* = focalize	
Fo′cusing-glass *n.*	شیشه دور بین
Fod′der *n.*	علف ، قصیل ، علیق
—v.t.	علف دادن ، علیق دادن
Foe (*fo*) *n.*	دشمن ، بدخواه - چیز مضر
Foe′man *n. [pl.-men]*	دشمن ، خصم (در گفتگوی از جنك)
Fœ′tal *a.* = fetal	جنینی
Fœ′tus (*fee′-*) *n.* = fetus	جنین
Fœ′ticide *n.* = feticide	جنین کش
Fog *n.*	مه - تیرگی مه - (مجازا")تاریکی ، تیرگی
: to be IN a fog	سر بگم بودن
—v.t.	تیره کردن - گیج کردن ، سر بگم کردن - (درعکاسی)تار کردن
—v.i.	مه دارشدن - تیره شدن
Fog *n.*	چین دوم علف
Fog′gily *adv.*	بطور مه گرفته
Fog′giness *n.*	مه گرفتگی - تیرگی
Fog′gy *a.*	مه گرفته ، مه دار ، تیره
Fo′gyish *a.*	قدیمی مسلك ، کهنه پرست
Fo′gyism (*-izm*) *n.*	کهنه پرستی
Fo′gy *n. [pl.-gies]*	شخص کهنه‌پرست ، آدم قدیمی مسلك
Foh *interj.*	اه ، په ، اف
Foi′ble *n.*	ضعف ، نقص ، فتور - قسمت شمشیر از کمر تانوك
Foil *n.*	مخلوط جیوه و قلع - ورقه، تخته ، قطعه
: a tin foil	ورقه ، قلع
Foil *n.*	قداره یا شمشیر کند (برای شمشیر بازی)- (مجازا") حرمان، عجز
—v.t.	کند کردن ، بی اثر کردن - عقیم گذاردن ، منع کردن ، محروم کردن
Fo′ism (*-izm*) *n.*	مذهب بودا در چین
Fo′ist *n.*	چینی بودائی
Foist *v.t.*	بزور داخل کردن ، بتردستي جا دادن، [بزبان عوام] سرانیدن یاچپاندن - رساندن [در اصطلاح حقه بازی]
Fold *v.t.*	تاه کردن ، دولا کر دن ، روی هم گذاشتن - پیچیدن ، احاطه کردن - چین دادن ، آژندن
: Fold that handkerchief.	آن دستمال را تاه کنید
with folded arms	دست بسینه
Please, fold it in paper.	خواهش دارم توی کاغذ بپیچید
The summit of this mountain is	

always folded in mist. قله این کوه را همیشه مه گرفته یا احاطه کرده است

to fold up پیچیدن ، لفافه کردن

—*v.i.* تاه شدن ، تاه خوردن

—*n.* تاه ـ لا ، تو ـ چین ، آژند

: *Give it another fold.* یك تاه دیگر بآن بزنید (بدهید)

She put it in the fold of her dress. لای لباسش گذاشت

—fold لفظی است که در لغات ترکیبی استعمال شده بر تکرار عدهٔ دفعات یاتاه‌های چیزی دلالت‌میکند مثل :

: *twofold* دوبرابر، دوچندان ؛ مضاعف-دولا

The reason is twofold. دلیل این قضیه دو چیز است

manyfold چند برابر - چند لا

Fold *n.* آغل گوسفند ـ (مجازاً) پیروان یك مذهب بخصوص مذهب نصارا

—*v.t.* در آغل کردن

Fold'er *n.* کاغذ تاه کن

—*pl.* عینك دماغی ، عینك تاشو

Fold'ing *a.* تاشو ، تا شونده [در لغات ترکیبی بکار میرود مثل] :

: *folding chair* or *table* صندلی یامیز تاشو

folding screen تجیر - پردهٔ تاشو

Fold'less *a.* صاف ، بی تا ، بدون تا

Fo'lia *n.pl.* [*s.* folium] برگها ، اوراق

Folia'ceous (-*shus*) *a.* برگ دار ـ برك مانند

Fo'liage (-*liej*) شاخ و برك ، مجموع برگهای درخت

Fo'liaged *a.* شاخ و برك دار

Fo'liar *a.* برگی

Fo'liate *v.t.* جیوه کردن (آینه) - شاخ و رگ گذاشتن - ورقه‌ورقه کردن - ورق‌زدن

—*v.i.* ورقه‌ورقه شدن

—*a.* برك دار ـ برك مانند - ورقه ورقه

Folia'tion *n.* [درگیاه شناسی)برك‌کردن ، نمو برگ ـ ورقه ورقه کردن ـ جیوه کاری آینه - تزئین‌با شاخ‌و برك - ورق‌شماری - (در طبقات الارض) تورق

Fo'lio *or* fol'io *n.* ورق-یك ورق یا دو صفحه ـ[در دفتر داری] دو صفحه مقابل - صفحهٔ یك ورقی ، قطع ورق‌بزرك . کتاب یا دفتر یك ورقی - [در اصطلاح مطبعه] نمره صفحه

—*a.* دارای قطع بزرك ، ورق بزرك

—*v.t.* ورق شماری یا صفحه شماری کردن

Fo'liolate *a.* [در اصطلاح گیاه شناسی] دارای برگهای کوچك

Fo'lium [لاتین]*n.* [*pl -lia*] برگ یا ورق ـ ورقه ، طبقه

Fo'liomort *a.* همرنك برك خشك

Folk (*foke*) *n.* مردم ، مخلوق

—*pl.* [دراصطلاح اتازونی] قوم و خویش

Folk'lore *n.* خرافات ، افسانه

Fol'licle *n.* حجره یا حقه کوچك - تخم دان ـ پیله

Fol'low *v.t.* پیروی کردن ، متابعت‌کردن ، عقب رفتن- تقلید کردن ، تاسی نمودن (به)ـ تعقیب کردن ، دنبال (چیزیرا) گرفتن - پیشه کردن ، مشغول شدن (در)

: *He followed me wherever I went.* هرجا رفتم ازعقب من آمد (مرادنبال کرد)

I follow his example. سر مشق او را پیروی میکنم

What profession does he follow? چه شغل و حرفه ای‌را پیشه نموده است

to follow out	بپایان رساندن
to follow up	تعقیب کردن
to follow one's nose	بی مقصد حرکت کردن ، دنبال قسمت یاتقدیر خود رفتن
—*v.i.*	از عقب آمدن ، در ذیل آمدن - منتج شدن ، نتیجه بودن
: *as follows*	بشرح ذیل ، بطوریکه ذیلا گفته میشود ، بدین تفصیل ، یعنی
It follows that . . .	نتیجه این میشودکه ، پس معلوم میشود که ، پس چنین استنباط میشود که
That does not follow.	این دلیل نمیشود ، از این مقدمه چنین نتیجه‌ای گرفته نمیشود
Fol'lower *n.*	پیرو ، تابع ، مقلد ، مرید - مردیکه کلفتی را دنبال کند
Fol'lowing *a.p.a.*	متعاقب - ذیل ، آتي الذکر - مستلزم
: *the following words*	لغات ذیل
the following winter	زمستان آینده
— *n.*	شرح ذیل - پیروان - ملازمان
: *The following is an abstract of his speech.*	شرح ذیل خلاصه ای از نطق اوست
Fol'low-up *n.*	تعقیب
Fol'ly *n.* [*pl.-lies*)	حماقت ، ابلهي
Foment' *v.t.*	تکمید کردن ، با مرهم یا آب گرم شستشو دادن ، ضماد گرم گذاشتن - تحریك کردن ، حمایت دادن
Fomenta'tion *n.*	تکمید ، ضماد یا شستشوی گرم - تحریك ، تهییج
Fond *a.*	مایل ، مشتاق - مشفق ، بامحبت - ساده دل
: *fond OF books*	مایل بکتاب ، عاشق کتاب
He is fond OF her.	مایل اوست
Fond (*fon*) *n.* [فرانسه]	زمینه
Fon'dle *v.t.*	نوازش کردن ، بغل کردن
: *to fondle a child*	طفل‌رانوازش‌کردن
Fon'dler *n.*	نوازش کننده ، در آغوش گیرنده
Fon'dling *n.*	بچه نازنین یا محبوب - بچه ناز نازو
Fond'ly *adv.*	مایلانه ، مشتاقانه - مشفقانه - از روی ساده دلی
Fond'ness *n.*	اشتیاق ، میل ، محبت‌بیجهت - شفقت ، مهربانی - ساده دلی ، نادانی
Font *n.*	ظرف آب تعمید - چشمه‌یاحوض در کلیسا - انبار لامپا
Font'al *a.*	مربوط بآب تعمید - تعمیدي - چشمه‌ای ، (مجازا") اصلی ، بدوي
Fontanel' *n.*	ملاج ، قسمتی‌ازفرق سرطفل که هنوزاستخوانی نشده است
Food *n.*	غذا ، قوت ، خوردني ، طعام - تغذیه
articles of food	مواد غذائی
spiritual food	غذای روح (روحانی) ، قوت روح
Food'stuff *n.*	خوراکی ، ماده غذائی
Fool *n.*	آدم احمق ، شخص ابله - مسخره
to make a fool OF some one	کسیرا اسباب سخریه قرار دادن
to play the fool	مسخرگی کردن
to play the fool WITH some one	کسیرا استهزاء کردن
to be a fool for one's pains	کوشش بی فایده کردن
fool's cap	کلاه قیفی مسخره ها ، کلاه کاغذی ، کلاه زنگوله‌دار
fool's paradise	دلخوشی بي اساس
to send on fool's errand	عقب نخود

سیاه فرستادن

All F'ool's Day روز اول ماه آوریل

Prov. (1) Fools have the best luck. دنیا بکام ابلهان است

Prov. (2) A fool's bolt is soon shot. چنتهٔ احمق زود خالی میشود

Prov. (3) One fool makes many. « نمیدانی که گاوي در علفزار بیالاید همه گاوان ده را»

—*v.t.* استهزاء کردن ـ گول زدن

to fool away تلف کردن

to fool a person out OF his money بتزویر پول از کسی بیرون کشیدن

—*v.i.* مسخرگی کردن ، مزه انداختن

to fool around or *about* بیهودگی کردن

Fool'ery *n.* [*pl.-ries*] حماقت ، ابلهی ، خریت - مسخرگی

Fool'hardily *adv.* از روی تهور و بی فکری

Fool'hardiness *n.* تهور از روی بیشعوری

Fool'hardy *a.* متهور ، بی پروا ، بی فکر

Fool'ish *a.* جاهل ، نادان ـ جاهلانه - مزخرف ، مضحك ، بی مناسبت

: *a foolish person* شخص جاهل یا نادان

a foolish act حرکت جاهلانه

a foolish idea عقیدهٔ مزخرف

Fool'ishly *adv.* جاهلانه ، بنادانی

Fool'ishness *n.* نادانی ، جهل ، بی عقلی - عدم تناسب ، ناشایستگی

Fool's-cap *n.* کاغذ وزیری

Fool's-parsley *n.* شوکران

Foot *n.* [*pl.* feet] پا ، قدم - پی ، ته ، پایه ، پائین ، دامنه . کف جوراب - [در اصطلاح عروض] وتد - پیاده نظام . واحد مقیاس طول مساوی با ۱۲ اینچ inch و ثلث یارد yard [رجوع شود به inch و yard]

: *the foot of a mountain* دامنه کوه ، پای کوه

the foot of a page ته صفحه ، پائین صفحه

ON foot پیاده - سرپا ، از مرض برخاسته - متحرك

: *to go ON foot* پیاده رفتن

to set ON foot براه انداختن ، برپا کردن

At the foot of دم ، نزدیكِ ـ در دامنهٔ

swift OF foot تندپا

UNDER foot در حیطهٔ اقتدار

Prov. He has one foot in grave. پایش لب گور است

—*v.t.* پا زدن ـ رقصیدن (بهوایِ) - پایمال کردن ـ طي کردن (راه) ـ پا دادن ، پایه گذاشتن (بچیزي) ، کف گذاشتن (بجوراب و غیره) ـ تادیه کردن (وجه قبض)

: *Can you foot it?* آیا میتوانید بهوای این مقام برقصید ؟

to foot up جمع زدن

—*v.i.* قدم زدن ، پیاده رفتن

Foot'ball *n.* توپ فوتبال ـ بازی فوتبال (توپ بازی باپا)

Foot'baller *n.* فوتبال بازی کن

Foot'bath *n.* پاشویه

Foot'board *n.* رکاب درشکه ، جاپا ـ پله

Foot'boy *n.* پادو ، شاگرد

Foot'bridge *n.* پل کوچك پیاده رو

Foot'-cloth *n.* غاشیه ـ پای انداز

Foot'ed *a.* پادار [در لغات ترکیبی بکار میرود]

: *four-footed* چهارپا

broad-footed پاپهن

bare-footed پابرهنه

Foot′fall *n.* صدای پا - قدم

Foot′guard *n.* افواج مخصوص پیاده

Foot′hold *n.* جای ثابت، مقام

Foot′ing *n.* مقام، حیثیت - نقطهٔ اتکاء - زمینه، مناسبات - وضع، حالت - جمع یا مجموع - پا گرفتن، رقص. دخول، ورود - ورودیه

: to pay one's footing ورودیه پرداختن

ON a peace footing روی زمینه صلح

Foot′less *a.* بی پا - بی اساس

Foot′lights (*-laïts*) *n.pl.* ردیف چراغهای جلو صحنهٔ نمایش

Foot′man *n. [pl.-men]* پادو، شاطر، فراش - سرباز پیاده نظام

Foot′mark = footprint

Foot′note *n.* یادداشت ته صفحه، تبصره

Foot′-pace *n.* پله، سکو - قدم (ضددو)

Foot′pad *n.* قاطع الطریق، راهزن

Foot′-passenger *n.* پیاده، مسافر پیاده

Foot′path *or*

Foot′pavement *n.* پیاده رو

Foot′print *n.* جای پا، رد پا

Foot′-race *n.* غشه، مسابقه دو

Foot′sore *a.* باپای زخمی

Foot′stalk (*-stäk*) *n.* ساقه، دم (در گیاه شناسی)

Foot′stalk *n.* قاعده ستون - رکاب زین زنانه

Foot′step *n.* قدم - ردپا، سراغ. پله

to follow in one's footsteps تقلید از کسی کردن

Foot′stool *n.* زیر پائی، چارپایهٔ کوتاه، پاگاه، عسلی

Foot′walk *or* foot′way = footpath

Foot′wear (*-wêr*) *n.* پای افزار

Foot′worn *a.* خسته، از پا افتاده - کوبیده

Foo′zle *v.t.* سرهم‌بندی‌کردن، سنبل کردن

– *n.* [در بازی]بدزدن، ضربت غلط

Fop *n.* شخص خود ساز، جلف

Fop′pery *n. [pl.-ries]* خود سازی، جلفی، بیهودگی، هرزگی

Fop′pish *a.* خود ساز، بیهوده، هرزه

Fop′pishly *adv.* از روی خود سازی یا جلفی

For *prep.* (۱) برای، بجهت، بواسطهٔ، بخاطر (۲) تا، درمدت، در ظرف (۳) در عوض، بجای، از طرف (٤) به، بقیمت، با (٥) بقصد، بعزم (٦) عقب، پی (۷) برله، طرفدار (۸) مال، وظیفهٔ، مربوط به (۹) به (۱۰) بر (۱۱) با، با وجود (۱۲) در مقابل (۱۳) آنچه، تا آنجائیکه (۱٤) نسبت به، از نظر (۱٥) از

: (1) I made a box for *him.* جعبه‌ای برای او ساختم

for *your sake* برای خاطر شما

(2) He was to stay there for *three months.* تا سه ماه قرار شد آنجا توقف کند

(3) I took him for *the king.* او را بجای پادشاه فرض کردم، اشتباهاً خیال کردم او پادشاه است

He signs for *the minister.* از طرف وزیر او امضاء میکند

(4) It might be bought for *50 tomans.* با پنجاه تومان میتوان آنرا خرید

for nothing مفت

(5) Let us go for *a walk.* بیائید برویم گردش (بعزم گردش)

He left for *Paris.* عازم پاریس شد ، [معنی لغوي و اصلی] طهران را ترك کردم بعزم پاریس

(6) Send for *him.* بفرستید عقب او

(7) Did you vote FOR or *AGAINST him?* آیاشمابرله یا برعلیه او رای دادید؟

(8) It is not for *him to say that.* وظیفهٔ او نیست که اینحرف را بزند ، این حرفها باونیامده است

(9) word for *word* کلمه بکلمه

(10) Alas for *him!* وای بر او

(11) He is not so foolish for *all you say.* با همه این فرمایشات او باین نادانی نیست

(12) He has a toman for *each kran I have.* در مقابل هر یك قرانی که من دارم او یکتومان دارد

(13) for *aught I know* . . . آنچه من . . . میدانم . . .

(14) It is very cool for *a summer day.* نسبت بایام تابستان امروز خیلی خنك است

(15) for fear of از ترس ، باحتیاط

for my part از قسمت خودم

[*Other Idioms* اصطلاحات دیگر]

for the present عجالة" ، حالیه

for all the world بعینه ، بی کم و زیاد

: *He looks for all the world as an ape.* بعینه شبیه بمیمون است

for example مثلا

to take for granted, See under granted

for long مدتها ، دیرزمانی

for ever تا ابد ، ابدا"

for as much as = forasmuch as

I for one cannot believe it. من یکنفر نمیتوانم باور کنم

—*conj.* براي اینکه ، زیراکه ، چه

: *He will have to establish his health* for *he cannot possibly continue his business with his present condition.* بایستی معالجه و تقویت مزاج نماید چه باحالت فعلی ممکن نیست بتواند شغل خودرا ادامه دهد

For′age (*fo′rej*) *n.* علیق ، علیق اسب

—*v.t. & i.* ویران کردن ، غارت کردن (در طلب علیق و آذوقه) ـ تلاش کردن ـ علیق دادن ، آذوقه دادن

Fora′men *n.* [*pl.* foram′ina] سوراخ ، ثقبه ، دهلیز

foramen of the ear ثقبهٔ گوش

foramen magnum مجرای نخاع

Forasmuch′ as *conj.* نظر باینکه

For′ay *n.* تهاجم ، تاخت و تاز ، غارت

—*v.t. & i.* تاخت‌وتازکردن ، غارت‌کردن

Forbade′ (*-bad′* or *- bade′*) [*p. of* forbid]

Forbear′ (*-bare′*) *v.t. & i.* [*p.*- bore; *p.p.* borne] امتناع کردن ، خود داری کردن ، دست نگاهداشتن ، تحمل کردن ، حوصله کردن ، ساختن ـ گذشت کردن

: *to forbear some one's treatment* رفتار شخصی را تحمل کردن یا گذشت نمودن

to forbear FROM doing something. از کردن کاري امتناع نمودن

Forbear′ *n.* جد ، نیا

Forbear′ance *n.* تحمل ، حوصله - خود داری ـ گذشت

Forbear'ing *a.p.a.* با حوصله ، با گذشت

Forbid' *v.t. [p.-* bade (*bad* or *bade*) ; *p.p.-* bidden*]* قدغن کردن ، نهی کردن ، منع کردن

: *He farbade them to go into the garden.* قدغن کرد که داخل باغ نشوند

The doctor has forbidden him alcoholic spirits. طبیب مسکرات را برای او قدغن کرده است

God forbid or *Heaven forbid!* خدا نکند

It is forbidden to smoke. (or) *Smoking is forbidden.* استعمال دخانیات ممنوع است

Forbid'den *v. [p.p. of* forbid *& p.p.a.]* قدغن کرده - قدغن شده ، ممنوع

: *forbidden things* نواهی ، محرمات

Forbid'ding *a.p.a.* نفرت‌انگیز ، زننده - دافع

— n. قدغن ، نهی

Forbid'dingly *adv.* بطور نفرت انگیز

Forebore' *v.* [*p. of* forbear]

Foreborne' *v.* [*p.p. of* forbear] خود داری کرده - تحمل کرده

Force *n.* زور ، قوه - جبر - قوهٔ فعلیه - تاثیر ، حکم - اهمیت ، اعتبار

- pl. قوا ، قشون

military force قوه نظامی

police force قوه‌نظمیه ، قوه پلیس

BY force بزور ، جبراً

IN force مجري ، معمول

to put IN force مجری کردن

The law remains IN force. قانون بقوت خود باقی است

—v.t. مجبور کردن - تحمیل کردن - اجرا کردن(بزور یا نفوذ) - فشار آوردن(بر)، اسیر کردن - رسانیدن (میوه بمسائل مصنوعی)

: *He forced me to go.* مرا مجبور کرد بروم

Why do yo intend to force your opinion ON me? چرا میخواهید عقیده خود را بمن تحمیل نمائید

to force out بزور خارج کردن

to force a smile بزور تبسم کردن

to force one's way. راه خود را بزور باز کردن

to force one's voice صدای خود را بروز رساندن

Forced *p.p.a.* زورکی - اجباری

: *forced tears* گریه زورکی

Force'dly *adv.* بزور ، زورکي ، اجباراً - لاجرم

Force'ful *a.* قوی - مؤثر

Force'fully *adv.* زور مندانه - بطورمؤثر

Force'fulness *n.* زورمندی - تأثیر

Force'less *a.* کم زور ، بی قوت

Force majeure' [فرانسه] *n.* علت یا قوهٔ غیرقابل مقاومت ، حادثهٔ فوق العاده یا غیر مترقبه

Force'meat (*-meet*) *n.* قیمه

For'ceps *n.* انبرجراحی ، انبرك - کلبتین

For'cible *a.* اجباري - باقوت ، زورمند - مؤثر - مؤکد

: *a forcible word* کلمهٔ مؤثر

For'cibly *adv.* باجبار ، بزور - باقوت - با تاکید - باتأثیر

Forc'ing-house *n.* گرمخانه

Ford *n.* گدار ، گدار ، معبر ، گذر گاه

— *v.t.* عبور کردن ، بگدارزدن

Ford′able (*-ebl*) *a.* قابل‌عبور ، پایاب

Ford′less *a.* غیر قابل عبور ، بی گدار

Fore *a.* پیشی ، جلوی ، سابق ، مقدم

: *the fore part* قسمت جلو

— *n.* قسمت جلو ، راس

fore and aft (در اصطلاح کشتی رانی) جلو و عقب

— *adv.* در جاو

— *prep.* در جلو

— *interj.* [در اصطلاح بازي] عقب برو ، پس برو

Fore- سرکلمه ایست که بر سر خیلی از اسماء و افعال درآمده دلالت بر جلو بودن میکند

Fore′arm *n.* ساعد

Forearm′ *v.t.* قبلاً" مسلح کردن ، قبلاً" محکم کردن - احتیاط کردن

Forebode′ *v.t.* & *i.* از پیش خبر دادن ، پیشگوئی کردن، تفأل زدن - نشانهٔ چیزی بودن (قبل از وقوع)

: *This sign forebodes some evil.* این علامت حاکی از یك شري است

Forebode′ment *or*
Forebod′ing (*-bo′ding*) *n.* خبر ، پیشگوئی - علامت

Fore′cast *v.t.* پیش بینی کردن

— *n.* پیش بینی ، مآل اندیشی

Fore′castle (*-kasl*) *n.* جلو کشتی [ملاحان تلفظ میکنند fo′ksl]

Fore′cited *a.* فوق الذکر ، مذکورهٔ فوق

Foreclose′ *v.t.* خارج کردن - محروم کردن

: *He was foreclosed FROM ownership right since he could not pay the money due.* چون نتوانست در راس وعده وجه را بپردازد از حق مالکیت محروم گردید

Foreclo′sure (*-zhur*)*n.* اخراج ، منع - تحریم

Fore′date = antedate

Fore′deck *n.* جلو عرشهٔ کشتی

Foredoom′ *v.t.* از پیش مقدر کردن - قبلا محکوم کردن

Fore′father *n.* جد ، نیا

Fore′feel *v.t.* [*p.* & *p.p.*- felt] قبلا احساس کردن

Fore′finger *n.* انگشت سبابه

Fore′foot *n.* [*pl.-feet*] پای جلو

Fore′front *n.* جلو ، سردر ، جلوخان - [در نظام] صف جلو

Foregath′er *v.i.* باهم مربوط شدن - باهم ملاقات یا اجتماع کردن

Forego′ *v.t.* [*p.* -went; *p.p.*-gone] پیش رفتن (در زمان‌یامکان)

Forego′ = forgo

Forego′er *n.* پیشرو ، شخص پیشین - پیش قدم - مبشر

Forego′ing *a.p.a.* قبل ، فوق الذکر ، سابق‌الذکر - پیشرونده

: *the foregoing chapter* فصل پیش

Foregone′ *p.p.a.* پیش پیش ، از پیش معین شده

: *foregone conclusion* تصدیق بلاتصور - نتیجه مسلم یا غیر قابل اجتناب

Fore′ground *n.* برجستگی‌عکس، زمینه‌جلو

Fore′hand *a.* مقدم ، پیش

– *n.* قسمت جلو بدن اسب

Fore'handed *a.* بموقع - [در اصطلاح اتازونی] صرفه جو - پس انداز شده

Fore'head (*fo'red*) *n.* پیشانی - (مجازا") رو ، پرروئی

high, low, broad forehead پیشانی‌بلند ، کوتاه ، پهن

For'eign (*fo'ren*) *a.* خارجی ، اجنبی ، بیگانه - [در اصطلاح حقوق] خارج‌الارضی - نامناسب ، ناسازگار

: foreign language زبان خارجه

Ministry of Foreign Affairs or *Foreign Office* وزارت امور خارجه

This wheat contains 6 per cent foreign material. این گندم شش در صد مواد خارجی دارد

That is foreign TO his character. این با اخلاق او نا سازگار است

For'eigner *n.* اجنبی ، خارجی ، غریب

: foreigners residing in Persia اتباع خارجه مقیم ایران

For'eignism (*fo'renizm*) *n.* بیگانگی ، اجنبی بودن ، تبعیت خارجه - اصطلاحات و رسوم خارجی

For'eignness *n.* بیگانگی ، خارجی‌بودن - عدم مناسبت

Forejudge' (*-juj'*) *v.t.* تصدیق بلا تصور کردن

Foreknow' (*forno'*) *v.t.* [*p.*-knew' (*nioo.*) ; *p.p.*- known'] از پیش دانستن ، خبر از غیب داشتن

Foreknowl'edge (*forno'lej*) *n.* علم غیب

Fore'land *n.* راس ، دماغه - پیشر فتگی زمین

Fore'leg *n.* پاچه جلو حیوان ، دست

Fore'lock *n.* کاکل ، موی پیشانی

to take time by the forelock فرصت غنیمت شمردن

Fore'man *n.* [*pl.-men*] مباشر ، سرکار ، سرعمله - رئیس محکمه

the foreman of workmen سرکار ، مباشر ، رئیس عملجات

the foreman of a jury رئیس‌هیئت‌منصفه

the foreman of a printing-house مدیر مطبعه

working foreman کارگری که کارگران دیگر را نیز نظارت میکند ، سرعمله

Fore'manship *n.* مباشرت - سرعملگی - ریاست ، مدیریت

Fore'mast *n.* دکل جلو کشتی

Fore'mentioned *n.* فوق الذکر

Fore'most *a. sup.* مقدم ، جلوتر از همه ، دارای رتبه اول

: the foremost nation ملتی که رتبه‌اول را دارا است

with the head foremost سر بجلو

Fore'name *n.* کنیه

Forename' *v.t.* قبلا" ذکر کردن

Fore'noon *n.* قبل از ظهر

Foren'sic *a.* مرافعه ای ، حکومتی

forensic medicine طب قانونی

Foreordain' *v.t.* قبلا دستوردادن - قبلا" مهیا کردن - تقدیر کردن

Foreordain'ment *or*

Foreordina'tion *n.* دستور جلو - تهیه قبل از موقع - تقدیر

Fore'part *n.* جلو ، قسمت جلو

Forerun′ *v.t.* [*p.*-ran; *p.p.*- run] پیش قدم بودن ، پیش رفتن - خبر دادن

Fore′runner *n.* پیشرو ، مبشر ، جارچي

Fore′sail *n.* شراع‌عمدهٔ دگل جلو کشتی

Foresaw′ *v.* [*p. of* foresee]

Foresee′ *v.t.* [*p.*-saw; -*p p.*-seen] پیش بینی کردن

Forsee′ingly *adv.* از روی پیش بینی- از روی مآل اندیشی

Forseen′ *v.* [*p.p. of* foresee]پیش بینی شده - پیش بيني کرده

Foreshad′ow *v.t.* کنایه بودن (از) - قبلا حاکی بودن (از) ، مقدمة" خبردادن

: *This condition foreshadows his dismissal.* این وضعیت حاکی از انفصال او است (انفصال او را قبلا خبر مي دهد)

Foreshow′ *v.t.* [*p.*-showed; *p.p.*-shown } قبلا" نشان دادن ، دلالت کردن (بر) - پیشگوئی کردن ، ثبوت کردن

Fore′sight (-*site*) *n.* پیش‌بینی ، مآل اندیشی ، بصیرت ، احتیاط - دید (در تفنك)

Fore′skin = prepuce غلفه ، قلفه

For′est *n.* جنگل - شکارگاه

—*v.t.* مشجر کردن ، تبدیل بجنگل کردن

—*a.* مربوط بجنگل

: *forest laws* قوانین جنگل

For′estage *n.* حقوق جنگلي-خدمات‌جنگلی

Forestall′ *v.t.* پیشدستی کردن ، سبقت گرفتن(بر)-احتکارکردن ، سلف‌خري کردن

Forestall′ing *n.* احتکار

Foresta′tion *n.* احداث جنگل - وسعت جنگل

For′ester *n.* جنگلبان - جنگل نشین

For′estry *n.* علم احداث جنگل - جنگل (بطور کلی)

Fores′tral *a.* جنگلی - مربوط بعلم احداث جنگل

Fore′taste *n.* تجربه ، چشیدن (برای امتحان) ، مزمزه [در اصطلاح عوام]

Foretaste′ *v.t.* ، چشیدن (برای‌امتحان) قبلا" امتحان کردن ، مز مزه کردن

Foretell′ *v.t.* & *i.* [*p.* & *p.p.*-told′] پیش گوئی کردن ، از پیش خبردادن

Foretell′er *n.* پیشگو

Fore′thought (-*thawt*) *n.* ، مآل‌اندیشی پیش بینی -احتیاط ، بصیرت

Fore′time *n.* گذشته ، ماضی

Fore′token *n.* علامت وقوع خبری از پیش ، مقدمه

Foreto′ken *v.t.* قبلا" اشاره کردن ، مقدمهٔ (چیزی) بودن

Foretold′ *v.* [*p.* & *p.p. of* foretell]

Fore′top *n.* نوك دگل جلوی کشتی

Forev′er *adv.* تاابد-لاینقطع

forever and ever or *forever and a day* تا ابدالاباد

Forev′ermore = forever

Forewarn′ *v.t.* قبلا" اخطار کردن

Fore′woman (-*woo*-) *n.* [*pl.*-women (*wimen*)] [*fem. of* foreman]

Fore′word *n.* مقدمه ، دیباچه

For′feit (-*fit*) *v.t.* از دست دادن - جرم دادن ، تاوان دادن - گم کردن ، ضررکردن

: *He forfeïted almost 200 tomans through his negligence.* در نتیجه این غفلت تقریباً دویست تومان از دستش رفت (ضررش شد)

to forfeit one's word بد قولی کردن ،
بد قول در آمدن
—*a.* از دست داده - متضرر ـ جریمه شده
—*n.* جریمه ، تاوان - ضرر ـ فقدان
: *His life was the forfeit of a little blunder.* جانش را روي يك خطاي كوچك
گذاشت

For′feitable (*-fitebl*) *a.* مستوجب
جریمه - قابل مجازات - قابل ضبط یا توقیف

For′feiture (*-fitiur* or - *fichur*) *n.*
فقدان ، از دست دادن - جریمه ، تاوان ،
ضرر ـ ضبط ، توقیف

For′ficate *a.* مذ ق ، مانند قیچی

Forgath′er = foregather

Forgave′ *v.* [*p. of* forgive]

Forge *v.t.* جعل کردن ، ساختن ـ تحریف
کردن ـ بافتن (دروغ وغیره) ـ بر سندان
کوفتن
: *to forge a document* سندیرا جعل کردن
to forge a lie دروغ بافتن
to forge a piece of metal فلزی را
روی سندان باشکال مختلف در آوردن
—*v.i.* آهنگری کردن - جعل اسناد کردن
—*n.* کورهٔ حدادی یا قالگری

Forged *p.p.a.* جعلی ، ساختگی
: *a forged document* سند جعلي

Forg′er (*for′jer*) *n.* سند ساز - امضاء
ساز ـ قلب‌زن ـ حداد ، آهنگر

For′gery *n.* [*pl.-ries*] جعل اسناد ـ
ضرب سکه قلب ـ شیئ قلب

Forget′ (ـِگت) *v.t.* & *i.* [*p.* -got;
p.p. -gotten] فراموش‌کردن ـ غفلت‌کردن
: *I forgot to invite him.* فراموش کردم
که او را دعوت کنم

to forget oneself ترك ادب کردن - خود
را فراموش کردن ، خطا کردن - از خود
گذشتن ـ گیج شدن

Forget′ful *a.* فراموش کار ، کم حافظه ـ
غفلت کار ، بی‌احتیاط

Forget′fully *adv.* از روی فراموشی یا
غفلت

Forget′fulness *n.* فراموشي ، نسیان ـ
غفلت ، بی‌احتیاطی ، بی توجهی

Forget′-me-not *n.* گل مرا فراموش مکن

Forget′table (*-tebl*) *a.* فراموش‌شدنی

Forget′ter *n.* فراموش کننده ـ بي‌احتياط ،
بی اعتنا

Forgiv′able (*-ebl*) *a.* بخشیدنی ، قابل‌عفو

Forgive′ (ـگِو) *v.t.* [*p.*-gave; *p.p.*
-giv′en] بخشیدن ، معذور داشتن ، عفو
کردن ، معاف نمودن
: *He forgave my debts.* قروض مرا بخشید
Forgive us our sins. گناهان ما را ببخش

Forgive′ness *n.* بخشش ، غفران ـ
بخشندگی

Forgiv′ing *a.p.a.* بخشنده ، رحیم

Forgiv′ingly *adv.* از روی عفو و بخشش

Forgo′ *v.t.* & *i.* خودداری کردن ، امتناع
کردن ـ چشم پوشیدن ، صرف نظر کردن-
جبر نفس کردن ـ واگذار کردن [اصول سه
گانه آن ذیل لغت forego ملاحظه شود]

Forgot′ *v.* [*p. of* forget]

Forgot′ten *v.* [*p.p. of* forget]
فراموش کرده ـ فراموش شده

Forjudge′ (*-juj′*) *v.t.* محروم کردن ،
خارج کردن

Fork *n.* چنگال ـ شانه ، پنجه ـ شاخ ،
شعبه - انشعاب ، انشقاق

: *knives and forks* کارد وچنگال

—*v.i.* & *t.* شاخه شاخه شدن ، منشق یا منشعب شدن ـ باچنگال برداشتن

Forked *a.* or *a.p.a.* شکافته ، منشعب ، منشق ـ شاخه شاخه ، چنگال مانند [در لغات ترکیبی بکار میرود] ؛

: *three-forked* سه شاخه ، سه دندانه

Fork'edly *adv.* بطور شاخه شاخه ، بشکل چنگال

Fork'edness *n.* شاخه شاخه بودن ، انشقاق

Fork'y *a.* = forked *a.*

Forlorn' *a.* پریشان ، درمانده ، بیچاره ـ بیکس ، متروك ـ واجب‌الرعایه ـ وحشت‌ناك

forlorn hope پیش آهنك ، طلیعه

Forlorn'ly *adv.* از روی پریشانی و درماندگی ـ وحشت ناکانه

Forlorn'ness *n.* پریشانی ، در ماندگي ، یأس ـ بیکسی ـ وحشت

Form *n.* (۱) شکل ، ترکیب ، ظاهر (۲) وضع ، حالت (۳) طرز (٤) قسم ، نوع (٥) رسم ، آداب ، تکلف (٦) رفتار (۷) قالب ، کالبد (۸) نیمکت بی پشت (۹) ورقهٔ نمونه ، [در اصطلاح ادارات] فرم ـ (۱۰) جای خرگوش (۱۱ ـ در دستور) وجه ، صیغه ، بنا (۱۲ ـ در حکمت طبیعی) عَرَض (۱۳ ـ در اصطلاح انگلستان) کلاس ، طبقه (۱٤ ـ در مطبعه) فرم ، آنچه در یك وحله در شاسی بسته میشود (۱٥) خیال (۱٦) نظام ، نظم

: *(1) the form of a table* شکل میز

the human form شکل یا ترکیب انسان

(2) the form of a horse سر وگردن اسب ، وضع اسب

(3) the form of government طرز حکومت ، رژیم [فرانسه]

IN due form بطرز شایسته ، بطوریکه باید و شاید ـ رسماً

(4) the various forms of fever اقسام تب

(5) the forms of worship آداب یا رسوم عبادت

(6) The declaration form must be filled with certain details such as name, income, date, etc. در قسمت های ننوشته ورقه اظهار نامه بایستی بعضی جزئیات از قبیل اسم و عایدات و تاریخ و غیره نوشته شود

(11) the infintive form وجه مصدری

in the plural form بصیغهٔ جمع

(12) form and matter [درحکمت طبیعی] عَرَض و جوهر

(14) a form of eight pages یك فرم هشت صفحه‌ای

: *to set a form* فرم بستن

—*v.t.* (۱) تشکیل دادن ، درست کردن ، سر وصورت دادن (۲) قالب کردن ، (بشکلي) در آوردن (۳ ـ در دستور) ساختن ، بنا کردن (٤) مجسم کردن (٥) پرورش دادن

: *(1) to form a society* انجمن درست کردن یا تشکیل دادن

(2) to form a piece of wax INTO an image قطعهٔ مومی را بشکل مجسمه در آوردن

He formed his company IN or INTO a square. جوقهٔ خود را بشکل مربع در آورد

(3) How do you form an adjective

FROM a noun? چطور صفت را از اسم
بنا میکنید ؟

(*4*) *to form an idea* خیال یا موضوعی
را مجسم کردن

(*5*) *to form a habit* عادتی را پرورش
دادن ، تشکیل عادت دادن

—*v.i.* تشکیل شدن ، بشکلی در آمدن

-form لفظی است که در آخر بعضی صفات
دیده میشود بمعنی [بشکل] :

: *cruciform* بشکل صلیب ، چلیپائی

For′mal *a.* رسمي - مطابق قواعد - دارای
صورت قانونی یا اداری - دقیق - ظاهري ،
صوری - عرضی - مخصوص

a formal call دیدنی رسمی

We have a very formal chief. ما يك
رئیسی داریم که خیلی در قواعد رسمي و
آداب اداري دقیق است

a formal cause علت صوری

For′malism (*-izm*) *n.* رسمی بودن -
رعایت مراسم و قواعد - ظاهر پرستی
(در مذهب)

For′malist *n.* شخص زیاد رسمی - طرفدار
رعایت کامل مراسم و قواعد ، تشریفات
دوست - ظاهر پرست

Formal′ity *n.* [*pl.-ties*] رسمیت -
رسمیت اداری ، جریان اداری - تکلفات ،
مراسم ، قواعد - شعائر صوری یا بیمعنی

: *for the sake of formality* براي اینکه
مراسم اداری رعایت شده باشد

Formaliza′tion *n.* تطبیق با مراسم و قواعد

For′malize *v.t. & i.* سر و صورت دادن ،
رسمی کردن یا شدن - با رسم و قاعده تطبیق
کردن یا شدن

For′mally *adv.* مطابق - صریحاً - رسماً
رسم و قانون - با رعایت مقررات رسمی یا
اداری - ظاهراً ، صوراً

Format′ (*-mat′* or *mä′*) *n.* قطع کتاب

Forma′tion *n.* تشکیل ، ساخت ، درست
شدن - احداث ، خلق ، ظهور

: *the formation of a series of strata* طرز تشکیل طبقات (صخره یا کوه)

the formation of habit تشکیل عادت

For′mative (*-metiv*) *a.* - تشکیل کننده -
قابل تشکیل ، ترکیبی - نرم ، خمیری - [در
دستور] مشتق یا قابل صرف

—*n.* ، حرف زائد - کلمه مشتق یا منصرف
لفظ زائد

Forme = form (*14*)

For′mer *a.* سابقی ، پیشی ، قدیمی -
اولی ، سابق الذکر ، آن [درادبیات فارسی]

: *in former times* درایام قدیم ، درسابق

the former (*n.*) اولي ، شخص یا چیز
سابق الذکر ، آن یك ، آن [درادبیات فارسي]

: *Hassan and Hossein both obeyed their teacher; the former willingly, the latter reluctantly.* حسن و حسین
هر دو معلم را اطاعت کردند منتها آن
(یعنی حسن) از روی میل و رضا و این
(یعنی حسین) بجبر و بي رغبتی [مراجعه
شود به latter]

Form′er *n.* ، سازنده ، قالب کننده - قالب
نمونه

For′merly *adv.* سابقاً ، در قدیم

For′mic *a.* مورچه‌ای

For′micary *n.* [*pl.-ries*] لانهٔ مورچه

Formica′tion *n.* (در طب) حس نملی

For′midable (*-debl*) *a.* ، مهیب - ترند
قوی هیکل - محکم - سخت

For′midableness *n.* هیبت - صلابت ، استحکام ، قوت

For′midably *adv.* مهیبانه - بطور قوی و محکم - سخت

Form′less *a.* بی‌شکل ، درهم برهم

For′mula *n.* [*pl.*-las *or* -læ] دستور العمل ، قاعده مختصر ، فورمول [فرانسه] - اعتراف نامه ، اعتقاد نامه

: *H_2O is the formula for water.* H_2O یعني دوهیدرژن‌یك اکسیژن‌فورمول یاقاعدهٔ آب است

For′mulary *a.* فورمولی ، قاعده‌اي - رسمی

– *n.* [*pl.-ries*] کتاب دستور العمل - کتاب نسخه - کتاب نماز

For′mulate *v.t.* درتحت قاعده درآوردن - مختصر کردن ، بشکل فورمول در آوردن

Formula′tion *n.* قاعده درست کردن - فورمول بندی

For′mulism (*-lizm*) *n.* رعایت کامل فورمول ، فورمول‌دوستی

For′mulize *v.t.* درتحت قاعده درآوردن ، بفورمول‌درآوردن - رسمی کردن

For′nicate *a.* طاقدار - گنبد دار

For′nicate *v.i.* زنا کردن ، جماع کردن

Fornica′tion *n.* زنا (غیر محصنه)[در اصطلاح تورية] بت پرستی یا حرام کاری

For′nicator *n.* زانی ، فاجر - بت‌پرست

For′nicatress *or* - trix *n.* زانیه فاحشه

Forsake′ *v.t.* [*p.* forsook; *p.p.* forsaken] ترك کردن ، ول کردن ، دست کشیدن (از) ، دوری کردن (از)

: *He forsook home.* ترك خانه کردن ، ترك وطن کرد

to forsake one′s religion مرتد شدن ، ترك‌عقیده کردن

You must forsake this habit. دست از این عادت باید بردارید

Forsooth′ *adv.* [درطعنه] الحق ، البته ، برمنکرش لعنت [عوامانه]

Forespent′ *a.* وامانده ، خسته

Forswear′ (*-swêr′*) *v.t.* & *i.* [*p.* forswore; *p.p.* forsworn] انکار کردن ، ترك گفتن ، قسم‌ترك‌علاقه‌خوردن - خلاف عهد کردن

to forswear oneself قسم دروغ خوردن

Fort *n.* سنگر ، دژ ، قلعه

Forte *n.* هنر ، شاهکار ، قوت [چنانکه گویند هنرفلان ساززن در ماهور یا شور یا غیره است] - ته شمشیر

Forth *adv.* جلو - بعد - خارج

: *back and forth* عقب و جلو ، پس و پیش ، اینطرف و آنطرف

to come forth جلو آمدن

from this time forth ازاین ببعد

to go forth خارج شدن - جلو رفتن

and so forth = etc. وغیره وغیره ، وقس علیهذا

so far forth تا آنجا ، تا آن حد

so far forth as تا آنجائیکه ، تا حدیکه

to set forth بیان کردن ، طرح کردن

to bring forth تولد کردن - حاصل کردن

Forth′coming *a.* آینده ، نزدیك ، حاضر

Forth′right *a.* & *adv.* مستقیم - مستقیماً

Forth′with *adv.* فوراً ، بی‌درنك

For′tieth *a.* چهلم ، چهلمین

—*n.* یك چهلم

For′tifiable (*-faï-ebl*) *a.* قابل استحکام

Fortifica′tion *n.* - استحکام ، سنگربندی - قلعه ، حصار ، بارو - تقویت ، تأئید

For′tified *p.p.a.* محصون، محروسه - بارو دار ، قلعه دار

: *fortified cities* or *countries* بلاد یا ممالك محروسه

For′tify *v.t.* [*-fied;-fying*]- تحصین‌کردن - قلعه بندی یا سنگر بندي کردن - محصور کردن - مستحکم نمودن ، تقویت کردن

: *to fortify a city* شهریرا محصور کردن،

to fortify wine with alcohol دوام و قوت شراب را با الکل‌زیاد کردن

For′titude *n.* طاقت ، برد باری ، متانت

Fort′night (*-nite*) *n.* دوهفته، پانزده‌روز

Fort′nightly *a. & adv.* دو هفته یکبار

For′tress *n.* قلعه ، سنگر ، بارو

-v.t. سنگر بندی کردن ، قلعه بندي کردن

Fortu′itous (*-tioo′itus*) *a.* اتفاقی ، تصادفی ، غیر مترقبه

Fortu′itously *adv.* برحسب اتفاق ، تصادفاً

Fortu′itousness *n.* اتفاقي بودن

Forcu′ity *n.* اتفاق ، تصادف ، قضا

For′tunate (*-tioo* - or - *chu-*) *a.* خوش بخت ، مقبل - خوش ، خوب ، مساعد

: *a fortunate man* آدم‌خوشبخت

It will not have a fortunate result. نتیجهٔ خوشی نخواهد داشت

For′tunately *adv.* خوشبختانه

For′tunateness *n.* خوشبختي

For′tune (*-chun or - tiun*) *n.* اقبال ، بخت - خوشبختی - موفقیت - نصیب ، قسمت ، فال ، سهم - مال ، ملك ، دولت

bad fortune بخت بد ، بدبختی

to try one's fortune بخت آزمائی کردن، از پی قسمت رفتن

a man OF fortune شخص متمول

to make a fortune متمول شدن

to come UPON a fortune بمال و دولت رسیدن ، صاحب ارث زیاد شدن

Where is my fortune? سهم یا نصیب من کجا است

Prov. Fortune knocks once at every man's door. بهرشخصي اقبال یکمرتبه رو میکند ، برای هرشخص یکدفعه یك‌بائی‌میدهد

-v.i. اتفاق افتادن ، تصادف کردن

For′tune-hunter *n.* کسیکه زن را برای ثروتش میخواهد

For′tuneless *a.* بدبخت - فقیر

For′tune-teller *n.* فالگیر ، طالع‌بین

For′tune-telling *n.* فالگیری ، طالع‌بینی

For′ty *a.* چهل *-n.* عدد چهل

Fo′rum [لاتین] *n.* [*pl.-rums* or *-ra*] [در رم قدیم] میدان عمومی ، محل عموم ، بازار - محکمه

For′ward *adv.* جلو ، در جلو - بیعد

: *backward and forward* عقب و جلو ، اینطرف و آنطرف

to go forward پیش رفتن ، جلو رفتن

to put forward جلوه‌دادن - برجسته‌کردن

to look forward بجلو یا به‌آتیه‌نگاه کردن

from this time forward از این ببعد

-a. جلوی ، پیشی - مقدم - پیشرس - مایل ، مشتاق ، حاضر - عجول - جسور ، گستاخ

: *the forward path* جادهٔ جلوی

: *a forward movement* نهضت برای‌ترقي و اصلاحات

forward purchasing خرید سلف ، پیش خرید

—n. [در فوتبال] بازی کن جلو

—interj. [در نظام] پیش !

For'ward *v.t.* فرستادن ، ارسال کردن - حمل کردن - پیش بردن ، جلو انداختن - ترویج کردن

: to forward goods TO a destination اجناس را بمقصدي حمل کردن

For'warder *n.* حمل کننده (جنس)

For'wardly *adv.* بسمت جلو - مشتاقانه - عجولانه - گستاخانه - بطور پیشرس

For'wardness *n.* جلو بودن ، تقدم - جسارت ، گستاخی - اشتیاق - عجله-پیشرسی

Foss *or* fosse *n.* خندق

Fos'sa *n.* [*pl.*-sæ (*saï*)] تقعیر- حفره

Fos'sil *n.* فوسیل ، حیوان یا نبات تحجر شده ، مستحاثات

Fossilif'erous (*-rus*) *a.* دارای فوسیل

Fos'silist *n.* عالم بعلم تحجرات نباتی یا حیواني

Fossiliza'tion *or* - sa'- *n.* تبدیل به فوسیل

Fos'silize *v.t. & i.* تبدیل بفوسیل کردن یا شدن

Fossilol'ogy *n.* علم تحجرات نباتي و حیوانی ، فوسیل شناسی

Fosso'rial *a.* نقب زن ، حفار

Fos'ter *v.t.* پروردن ، ارضاع کردن - (مجازا") ترویج کردن

—n. پرورش ، تغذیه - پرورنده

Fos'terage (*-terej*) *n.* رضاعیت - پرورش. طفل رضاعي- دایه‌گی

Fos'ter-brother *n.* برادررضاعی ، همشیر

Fos'ter-child *n.* فرزند رضاعی - پسر خوانده

Fos'terer *n.* [*fem.*-tress] *n.* پرورنده ، دایه

Fos'terling = foster-child

Fos'ter-mother *n.* شیرده ، دایه

Fos'ter-sister *n.* خواهر رضاعی ، همشیره

Fos'ter-son *n.* پسر خوانده

Foudroy'ant [فرانسه] *a.* برقی ، ناگهانی

Fought (*fauwt*) *v.* [*p. of.* fight]

—pp. of fight جنگیده- جنك شده

Foul *a.* (۱) کثیف ، ناپاك ، چرکین ، [معنی حقیقی و مجازي] (۲) شنیع ، نامطبوع ، مکروه (۳) گرفته ، گیر کرده (٤) غیر منصفانه یا خلاف قاعده (٥ - در اصطلاح مطبعه) پرغلط

: (1) foul water آب کثیف

the foul fiend دیو ملعون (خبیث)

(2) foul language فحش ، حرف زشت

a foul action عمل شنیع

(3) a foul chimney دودکشیکه راهش از کثافت گرفته باشد

a foul stomach معده پر ، رودل

(4) foul play حیله ، کلاه‌برداری ، خیانت

(5) foul copy مسوده ، چرك نویس

a foul proof نمونهٔ پرغلط ، نمونهٔ اول

foul type-cases کاسهای مطبعه که حروف آنها خیلی با هم عوض شده باشد

—v.t. & i. کثیف کردن یاشدن .(مجازا") بی‌آبرو کردن - گیر انداختن یا گیر کردن ، بهمخوردن - نقض قانون کردن ، نارو زدن یا نامردي کردن[دربازي وکشتی گیری وغیره]

: The gun-barrel is fouled. لولهٔ توپ کثیف است (راهش گرفته است)

The boats fouled. قایق ها بهم خورد
He fouled himself with that guilt.
خود را بواسطه این‌خطا بی آبرو کرد
—*n.* تصادم ، بهم گیر کردن - نقض قانون ،
خیانت [در بازی و غیره]
through foul and fair بهر وسیله که باشد
—*adv.* برخلاف قاعده - بخیانت
: *to play one foul* بکسی خیانت کردن
to fall foul OF گیر کردن ، خوردن
(بچیزی) [کلمهٔ foul را در مثال اخیر
میتوان جزو صفات نیز محسوب داشت]
Foul′ly *adv.* مکروهانه - غیر منصفانه -
خیانة" - برسوائی
Foul′-mouthed *a.* بد زبان ، بی‌چاك
دهن ، فحاش ، هتاك
Foul′ness *n.* کثافت ، ناپاکی - مکروهیت -
تصادم - حرکت خلاف قاعده ، بازی غیر
منصفانه - شرارت ، قساوت بیجهت
Fou′mart (*foo′*- or *fou′*-) *n.* =
fitchew
Found *v. [p. of* find*]*
—*p.p. of* find پیدا کرده - پیدا شده
Found *v.t.* تأسیس کردن ، بنا کردن ،
کار گذاشتن - با اعطای اعانه تاسیس کردن
: *He founded a university.* دارالفنونی
تأسیس کرد
His report was founded UPON strong arguments. اساس راپورتش روی
دلائل محکم گذاشته شده بود
to base oneself UPON بر چیزی تکیه
یا اعتماد کردن
Found *v.t.* ریختن ، قالب کردن -
ذوب کردن
Founda′tion *n.* تأسیس ، بنا - اساس ،
پایه ، شالوده - صندوق دائمی اعانه - اعطاء
یااعانه (بمؤسسات)
: *the foundation of an institution*
تأسیس یك مؤسسه
the foundation of a building پایهٔ
عمارت
His report had no foundation.
راپورت او هیچ اساس نداشت
from the foundation از بنیاد
Found′ed *p.p.a.* تأسیس شده ، بنانهاده
[درلغات ترکیبی بکار میرود]:
: *ill-founded* بد اساس ، بد نهاد
Found′er *n.* موسس ، بنا کننده - بانی خیر
Found′er *n.* ریخته گر ، قالگر
Foun′der *v.i.* غرق شدن ، ته رفتن -
خراب شدن ، رمیدن - از پا افتادن یا
لنك شدن (اسب)
: *The horse foundered.* اسب از پا افتاد ،
لنگ شد (یاپایش از کثرت دو ورم کرد)
The vessel foundered. جهاز سنگین
شده غرق گردید
—*v.t.* غرق کردن (کشتی) - از پاانداختن ،
لنك کردن
--*n.* طاول پای اسب
Found′ing *n.* ریخته گری
Found′ling *n.* بچه سر راهی ، لقیط
Found′ress *or* - eress *n. [fem. of* founder*]*
Foun′dry *n. [pl.*-dries*]*- ریخته گرخانه
کارخانهٔ توپ ریزی وچدن‌ریزی وغیره -
کارخانه ذوب‌فلزات - اشیاء ریخته - صنعت
ریخته گری
Fount *n.* چشمه ، منبع - فواره
Foun′tain (-*ten*) *n.* چشمه - فواره -

انبار لامپا و غیره
: *the fountain of life* چشمه حیوان
drinking-fountain سقا خانه
Foun′tain-head *n.* سرچشمه
Foun′tain-pen *n.* قلم خود نویس
Four (*for*) *a.* چهار
—*n.* عدد چهار
: *a carriage and four* درشکه چهار اسبه
on all fours (*adv.*) چهار دست و پا
Four′-cornered *a.* چارگوش
Four′fold *a.* , *adv.* & *n.* چهار برابر
Four′-footed *a.* چار پا
Fourgon′ (*foor-*) *n.* [فرانسه]
گاری ، بارکش نظامی
Four′-handed *a.*- چهار دست (مثل میمون)
چهار دستی ، چهار نفره (در اصطلاح بازی)
Four′-in-hand *n.* کالسکهٔ چهار اسبه
بی جلو دار
Four′-o′clock *n.* لاله عباسی
= marvel of Peru
Four′score *a.* هشتاد ، [معنی لغوی]
چهار بیست
—*n.* عدد هشتاد ـ سن هشتاد
Four′-square *a.* & *n.* مربع، چهارگوش
—*adv.* بشکل مربع یا چهار گوش
Four′some (*-sum*) *a.* چهارتائی
—*n.* بازی چهار نفری
Fourteen′ *a.* چهارده —*n.* عدد چهارده
Fourteenth′ *a.* چهار دهم ، چهاردهمین
—*n.* یك چهاردهم ، یك در چهارده
Fourth *a.* چهارم ، چهارمین ، رابع
fourth arm [در اصطلاح عوامانه قشونی]
خدمت نظامی هوائی ، قوای طیارات ،
[معنی لغوی آن دست چهارم است و سه
دست دیگر عبارت اند از قشون پیاده وقشون
سواره و توپخانه]
—*n.* چاریك ، ربع ، یك چهارم
the Fourth روز چهارم ماه جولای
July ، روزجشن استقلال امریکا
Fourth′ly *adv.* رابعاً ، چهارم آنکه
Four′-wheel *or* - wheeler *n.* درشکه
چهار چرخه
Fowl (*foul*) *n.* مرغ خانگی ، ماکیان ،
مرغ و خروس ـ گوشت مرغ
wild fowl طیور وحشی
—*v.i.* طیور وحشی شکار کردن
Fowl′er *n.* صیاد طیور ، مرغ باز
Fowl′ing *n.* صید طیور وحشی
Fowl′ing-piece *n.* تفنك شکاری
مخصوص طیور
Fox (*foks*) *n.* روباه
Prov. to set the fox to keep the
geese گوسفند بدست گرگ سپردن
Fox *v.t.* & *i.* ترش کردن یا شدن ـ بد
رنك کردن یاشدن - لك انداختن - تزویر کردن
Fox′-brush *n.* دُم روباه
Fox′-chase *n.* شکار روباه
Foxed *p.p.a.* فاسد شده ، رنك برگشته
Fox′-evil *n.* = alopecia داءالثعلب
Fox′-hunt *v.i.* با تازی شکار روباه کردن
Fox′iness *n.* روبه صفتی - ترشیدگی -
بدرنگی
Fox′-wood *n.* چوب فاسد
Fox′y *a.* روبه صفت - خرمائی رنك -
مشکبو - ترش شده ، فاسد ، بد رنك
Fra′cas *n.* غوغا ، نزاع ، هنگامه
Frac′tion *n.* کسر
: *ten tomans and a fraction* ده تومان

و کسری

proper fraction کسر متعارفی

improper fraction کسر غیر متعارفی

vulgar (or *common*) *fraction* کسر عادی (غیر اعشاری)

decimal fraction کسر اعشاری

Frac′tional *a.* کسری - جزئی، خرد، شکسته

: *fractional currency* پول خرد

Frac′tionally *adv.* بشکل کسر - بطور جزئی، خرد

Frac′tionize *v.t.* خرد کردن، کسر کردن، تقسیم بجزء کردن

Frac′tious (*-shus*) *a.* سرکش، خودسر، بدخلق، عبوس

Frac′tiously *adv.* از روي سرکشي یا بد خلقی

Frac′tiousness *n.* سرکشی - بدخلقي

Frac′turable (*-churebl*) *a.* قابل شکست، قابل انکسار

Frac′tural *a.* مربوط بشکستگي استخوان

Frac′ture (*-tiur* or - *chur*) *n.* انکسار، شکست، شکستگی (استخوان)

—*v.t.* & *i.* شکستن

Frag′ile (*fraj′il*) *a.* شکننده، ترد، نازك، لطیف، ضعیف

Frag′ilely *adv.* بطورشکننده - بنازکی

Fragil′ity (*-jil′-*) *n.* تردی، نازکي

Frag′ment *n.* قطعه، خرده، پاره - بقیه، آثار

: *chosen fragments* قطعات منتخبه

fragments of that library آثار آن کتابخانه (بعضی کتب آن که هنوز ازبین نرفته است)

Frag′mentarily *adv.* بطور شکسته یا ناقص

Frag′mentary *a.* تکه تکه، شکسته، ناقص

Fra′grance *n.* بوی خوش، عطر

Fra′grant *a.* خوشبو، معطر

: *fragrant flowers* گلهای خوشبو

Fra′grantly *adv.* بطور معطر

Frail *a.* سست، ضعیف، کم زور - ترد، شکننده - گذرنده، فانی - بی‌متانت، مستعد اغواي شیطان

Frail *n.* زنبیل، سبد، تفت

Frail′ly *adv.* بسستي - بطور شکننده

Frail′ness = frailty

Frail′ty *n.* [*pl.-ties*] سستی، تردي، شکنندگي - فنا، عدم ثبات - ضعف اخلاقی، عدم متانت

: *the frailty of the world* سستی جهان، فنای روزگار

Fram′able (*fra′mebl*) *a.* قابل ترتیب، قابل درست کردن

Frame *n.* قاب، چارچوب، شاسی عکس - کالبد، قالب، قفس، قفسه - چوب بندی بااستخوان‌بندی - ساخت، ساختمان، وجود - نقشه، طرح - رویه - انتظام

: *picture frame* قاب عکس

the human frame کالبد انسان، وجود آدمی

a delicate frame وجودنازك، کالبدلطیف

a frame for vine چفته، داربست

the frame of government نقشه یا رویه حکومت

frame house خانهٔ چوبی

—*v.t.* قاب کردن، چار چوب گذاشتن - قالب کردن - ترتیب دادن، درست کردن ،

بهم پیوستن

: *to frame a rule* قاعده یا قانونی درست کردن (مرتب کردن)

Framed *p.p.a.* ساخته ، درست شده

: *He is not framed FOR such hard tasks.* او برای این قبیل کارهای سخت ساخته نشده است

Fram'er (*fra'mer*) *n.* قاب ساز

Frame'work *n.* قالب ، چوب بست

Franc *n.* فرانك (واحد پول فرانسه)

Fran'chise (*-chiz* or - *chaïz*) *n.* امتیاز ، حق - معافیت ، آزادی - پناه گاه

: *electoral franchise* حق و امتیاز انتخاب اعضای مجلس

Fran'colin *n.* دراج

Frangibil'ity *n.* شکنندگی ، تردی

Fran'gible *a.* شکننده ، ترد

Fran'gipane *n.* عطر گل یاس

Frank *a.* رك گو ، بیریا ، بی پرده حرف زن - رك ، بی پرده ، بی کتمان - آزاد ، معاف

: *He is frank in all he says.* آنچه میگوید رك و بی پرده میگوید

a frank statement حرف رك ، حرف بی لفافه یا بی پرده

- *n.* پاکت مجانی (معاف ازحقوق پستی)

Frank'incense *n.* کندر

Frank'ish *a.* منسوب بفرانك‌ها Franks (نژاد های آلمانی) - فرنگي

Frank'lin *n.* مالك ، مالك آزاد

Frank'ly *adv.* بدون کتمان ، رك ، بدون پرده ، پوست کنده ، آزادانه

: *Say it frankly.* بی پرده بگو

Frank'ness *n.* رك گوئی ، بی پرده گوئی ، صداقت ، آزادگی

Fran'tic *a.* از جا دررفته ، آتشی ، دیوانه

Fran'tically *adv.* دیوانه وار ، بطور آتشی ، از شدت غضب یاهیجان

Fran'ticness *n.* دیوانگی ، از جا در رفتگي ، حالت غضب ، برافروختگی

Frater'nal *a.* برادرانه ، برادروار

Frater'nally *adv.* برادر وار

Frater'nity *n. [pl.-ties].* برادري ،اخوت

Fraterniza'tion *or* - sa'- *n.* برادری ، مؤاخات ، اتفاق

Frat'ernize *or*- nise *v.i.* برادری کردن ، مؤاخات کردن ، اتفاق کردن

Frat'ricide *n.* برادرکش - برادر کشی

Fraud (*frauwd*) *n.* حیله ، تقلب ، فریب - شخص متقلب یا گوش‌بر

: *to commit a fraud UPON* گول‌زدن ، مغبون کردن ، گوش بریدن

He is a perfect fraud. گوش بر حسابی است

Fraud'ful *a.* حیله‌گر - حیله‌آمیز ، غبن‌آمیز

Fraud'fully *adv.* از روي حیله ،متقلبانه

Fraud'less *a.* بی حیله ، عاری از تقلب

Fraud'lessly *adv.* بدون حیله یا تقلب

Fraud'lessness *n.* بی تزویری

Fraud'ulence (*frawd'yoo-*) *n.* حیله ، فریب - بی انصافی

Fraud'ulent *a.* فریب دهنده ، مغبون کننده - فریب آمیز ، متضمن حیله

Fraud'ulently *adv.* از روي فریب

Fraught (*frawt*) *a.* بارشده ، پر ، مملو

Fraxinel'la *n.* = dittany

Fray *n.* = affray نزاع ، غوغا

— *v.i.* نزاع کردن

Fray *v.i.* ساییده شدن ، رفتن
: The edge will soon fray. حاشیه یا
لبه اش زود میرود (ساییده میشود)

— *n.* سایدگی

Freak (*freek*) *n.* بوالهوسی ، هوس ،
دمدمی مزاجی - غرابت
: That was out of mere freak. این فقط
از روی بوالهوسی بود (هوس صرف بود)
freaks of nature غرائب طبیعت

Freak'ish *a.* بوالهوس، دمدمی - بوالهوسانه -
عجیب و غریب

Freak'ishly *adv.* بوالهوسانه - بطرر
عجیب وغریب

Freak'ishness *n.* بوالهوسی ، هوس -
غرابت

Freck'le *n.* خال ، گدمه - لکه ، کلف

—*v.t.* لك دار کردن

Freck'led *p.p.a.* لك دار ؛ لکه دار ،
خالدار

Free *a.* [*comp.* fre'er; *sup.* fre'est]
(۱) آزاد ، مطلق ، وارسته (۲) مستقل (۳)
دارای حقوق مدنی (٤) عمومی ، آزاد (٥)
مختار ، فاعل مختار (٦) اختیاری ، آزاد
(۷) آزاده ، نیریا (۸) قابل حرکت ، شل ،
ول ، باز (۹) مأذون ، جائز ، حلال (۱۰)
مجانی ، معاف (۱۱) سخی یا سخاوتمندانه ؛
بی منت (۱۲) حاضر ، موجود (۱۳)
کبیر (ضد صغیر) (١٤) گستاخ درصحبت
(۱۵-دراصطلاح کشتی) مساعد
: (1) free FROM restraint از قید آزاد
free from disease وارسته از مرض ،
بدون ناخوشی
free living عیاشي
free love مجامعت بدون رعایت قیود نکاح
to set free آزاد کردن
(2) a free nation ملت آزاد یا مستقل
(4) a free port بندر آزاد
Admission is free TO all. ورود برای
عموم آزاد است
(5) free will اراده ، اختیار ، فاعل مختار
بودن
: He did it OF his own free will.
بمیل و اختیار خود آنکاررا کرد
(6) free translation ترجمهٔ آزاد ، ترجمهٔ
اختیاری (ضدتحت اللفظي)
(7) free and easy بی تکلف ، آزاد
(8) free to move قابل حرکت ، آزاد
(9) Is it free for him to do that?
آیااو مأذون است که اینکار را بکند ؟
(10) free OF charge مجانی ، بیخرج
a free school مدرسهٔ مجانی
free goods اجناس معاف (از حقوق گمرك)
(11) They ate from his free table.
از خوان کرمش میخوردند
free grace توفیق (بی منت) الهی
(13) At what age is a man free?
در چه سنی شخص کبیر محسوب میشود

— *adv.* = به آزادی - مجاناً

— *v.t.* آزادکردن ، رها کردن - معاف کردن -
از گیر رها کردن (درآوردن)- صاف کردن

Free'booter *n.* غارتگر ، راهزن

Free'cost *adv.* مجاناً

Freed'man *n.* [*pl.-men*] بندهٔ آزاد

Free'dom (*-dum*) *n.* آزادی، حریت ،
رهائی - استقلال - معافیت - امتیاز ، حق -
اختیار - گستاخی یا رك گوئی - سهولت -
[در طبیعیات] قابلیت حرکت
: He had the freedom OF the

library. حق داشت (یا آزاد بود) که در کتابخانه برودیا کتب آن را مطالعه نماید

Free′-hand *a.* بی اسباب ، بی افزار ، با دست

: *a free-hand drawing* نقاشی بدون اسباب ، نقاشی با دست

Free′-handed *a.* با سخاوت ، دست باز - بی اسباب ، بادست

Free′-handedness *n.* سخاوت

Free′-hearted *a.* با سخاوت ، نظر بلند - رك گو

Free′-heartedness *n.* سخاوت ، رك گوئی

Free′hold *n.* ملك ، ملك مطلق

Free′holder *n.* مالك مطلق

Free′ly *adv.* آزادانه ، به آزادي - مجاناً ، بی منت

: *It moves freely.* آزادانه حرکت میکند

God gives us freely what we need. خدا آنچه احتیاج داریم مجاناً (یا بي منت) عطا میکند

Free′man *n.* [*pl.-men*] آزاد مرد [ضد غلام] - شهري ، ساکن شهر - دارای حقوق مدنی

Free′mason *n.* فراماسون ، عضو فراموش خانه

Freemason's Hall فراموش خانه

Free′masonry *n.* اصول و قوانین فراماسون ها

Free′ness *n.* آزادی

Free′-spoken *a.* بی پرده ، رك - رك گو

Free′stone *n.* سنگِ تراش

Free′thinker *n.* کسیکه دارای فکر آزاد بوده بمذهب اهمیت ندهد (ممکن است صوفی یا دهری باشد)

Free′thinking *n.* آزادی از قیود مذهب

Free′-trade *n.* تجارت آزاد (بی گمرك) بین دو مملکت

Free′will *a.* اختیاری [رجوع شود به *free will*]

Freeze *v.i.* [*p.* froze; *p.p.* frozen] منجمد شدن ، یخ بستن - یخ کردن

: *Water freezes in winter.* در زمستان آب منجمد میشود (یخ مي بندد)

The pond has frozen. حوض یخ بسته است

It freezes. فوق العاده سرد است ، یخ بندان است

to freeze TO death از سرما مردن

—*v.t.* منجمد کردن ، بستن - سرما زده کردن

: *to freeze water* آبرا منجمد کردن

to freeze one's blood خون در عروق کسی منجمد کردن ، زهرهٔ کسیرا آب کردن

Freez′ing *a.p.a.* فوق العاده سرد ، یخ بندان

Freez′ing-point *n.* درجهٔ انجماد ، درجهٔ صفر

Freight (*frate*) *n.* بار ، جنس محمول - کرایه ، مخارج حمل - کرایه کشتی ، نول - [در اصطلاح انگلستان] بار کشتی

: *Have you paid the freight?* آیا کرایه را پرداخته اید

BY freight [در اصطلاح اتازونی] باحمل و نقل معمولی [نه باپست سریع السیر - رجوع شود به express]

—*v.t.* بار کردن - کرایه دادن - کرایه کردن

Freight′age (*fra′tej*) *n.* کرایه - بار - حمل مال التجاره

Freight′-car *n.* ترن باری

Freight′er *n.* حمل کننده - مکاري -

کشتی باري - [در اصطلاح اتازونی] صاحب ترین باری

Frem'itus *n.* [*pl.-tus*] طپش ، لرزه

French *a.* & *n.* فرانسوي - زبان فرانسه

French bean لوبیا

French wheat گندم سیاه

to take French leave بی خدا حافظی رفتن ، بدون اطلاع رفتن

French'-grass *n.* اسپرس

French'ify *v.t.* [*fied;-fying*] فرانسوی مآب کردن

French'man *n.* [*pl.-men*] مرد فرانسوي

French'woman *n.* [*pl.-* women (*wimen*)] زن فرانسوی

Frenet'ic *a.* = frenzied

—*n.* = phrenetic

Fren'zied (*-zid*) *p.p.a.* دیوانه ، آشفته

Fren'zy *n.* [*pl.-zies*] جنون ، آشفتگی - هیجان ، غضب ، از جا در رفتگی

: *the frenzy of love* جنون عشق

— *v.t.* [-zied;-zying] آشفتن

Fre'quence *or*

Fre'quency *n.* کثرت وقوع ، تکرار

: *frequency of pulse* تندی نبض

Fre'quent *a.* کثیر الوقوع ، مکرر ، زیاد - معمول

: *frequent visiting* ملاقات زیاد یا مکرر

It is a frequent practice to . . . . عادت معمول است که . . .

Frequent' *v.t.* زیاد دیدنی کردن ، رفت و آمد کردن ، معاشرت کردن (با)

: *to frequent a house* رفت و آمد زیاد در خانه‌اي داشتن

to frequent a person زیاد بدیدن کسی رفتن

Frequenta'tion *n.* ملاقات زیاد ، آمد وشد زیاد ، تردد

Frequen'tative (*-tetiv*) *a.* تکراری

: *a frequentative verb* فعلیکه دلالت بر تکرار عمل نماید [مثل reboil دوباره جوشاندن]

Fre'quently *adv.* خیلی اوقات ، بارها

: *We went there frequently.* بار ها آنجا رفتیم (یا میرفتیم)

Fre'quentness *n.* زیادي ، کثرت وقوع ، تکرار

Fres'co *n.* [*pl.*-coes *or* - cos (*coze*)] نقاشي روی گچ

: *to paint IN fresco* نقاشی روی گچ کردن

Fresh *a.* (۱) تازه ، نو (۲) خنك ، سرد (۳) بی نمك ، شیرین (٤) تازه نفس (٥- مجازا") خام ، تازه کار ، بی تجربه

: (*1*) *fresh eggs and vegetables* تخم مرغ و سبزی تازه

fresh vigour قوت تازه ، نفس تازه

Is there anything fresh? خبر تازه‌ای هست

(*2*) *fresh water* آب خنك

(*3*) *fresh water* آب شیرین (ضد شور)

fresh butter کرهٔ بی نمك

(*4*) *fresh horses* اسبهای تازه نفس (یدکی)

(*5*) *a fresh youth* تازه جوان ، جوان بی تجربه

Fresh'en *v.t.* & *i.* تازه کردن یا شدن - خنك کردن یا شدن - شیرین کردن یا شدن (آب) - قوت گرفتن

Fresh'et *n.* سیل ، شرشر

Fresh'ly *adv.* بتازگی - بطور تازه یا خنك -

از روی خامی یا بی تجربگی

: *freshly-caught fish* ماهی‌تازه‌ازآب‌گرفته

Fresh′man *n.* [*pl.-men*] محصل سال
اول کالج یا دارالفنون (دورهٔ آن چهار
سال است)

Fresh′ness *n.*- تازگي ، طراوت - خنکی
شیرینی ، بی نمکی - خامی ، بی تجربگی

Fresh′water *a.* - متعلق به آب شیرین
(مجازا″) خام ، بی تجربه

: *freshwater fishes* ماهیهای آب شیرین

freshwater sailor ملاح آب شیرین ،
(کنایه ازملاح‌بی‌تجربه است)

Fret *n.* پردهٔتار

— *v.t.* پرده بستن

Fret *v.t.* سایدن ، سائیدن ، خوردن -
(مجازا″) فرسودن ، آزردن - بهم زدن ،
مضطرب ساختن

: *Rust frets iron.* زنگ آهن را میخورد
یا می ساید

to fret out one's life از جان خود
کاستن ، جان خودرا گداختن

— *v.i.* ، سائیده‌شدن- (مجازا″) فرسوده شدن
آزرده شدن - سوختن‌وساختن ، بسربردن ،
کظم غیظ کردن - مضطرب شدن ، تکان
خوردن [آب]

— *n.* ، سایش ، سایدگی - آزردگی ، رنجش
کج خلقی ، ترشیدن - تخمیر

Fret *n.* برجسته کاری - منبت کاری

— *v.t.* برجسته کردن - منبت کاری کردن

Fret′ful *a.* مکدر ، آزرده - کج خلق

Fret′fully *adv.* از روی آزردگی -
از روی کج خلقي

Fret′fulness *n.* آزردگی ، تکدر - کج‌خلقی

Fret′ted *p.p.a.* پرده دار

Fret′work *n.* برجسته کاری - منبت‌کاری

Friabil′ity (*fraï-*) *n.* قابلیت خرد شدن

Fri′able (*-ebl*) *a.* ترد ، قابل خرد شدن

Fri′ableness = friability

Fri′ar *n.* درویش یا راهبی که‌از مسلك
فرانسیسکانی Fransiscan باشد

friar's balsam طنطور حسن لبه (محلول
حسن لبه‌و الکل)

friar's-chicken اشکنه با جوجه

Fri′ary *n.* [*pl.-ries*] خانقاه‌دراویش
فرانسیسکانی ، دیر ، صومعه

Fricassee′ [مأخوذ ازفرانسه] *n.* قلیه ،
گوشت سرخ شده - راگو با گوشت طیور

Fric′tion *n.* اصطکاك ، مالش - دالك ،
مشت و مال - (مجازا″) عدم توافق

Fric′tional *a.* اصطکاکی

Fric′tionally *adv.* از راه اصطکاك

Fric′tionless *a.* بی اصطکاك

Fri′day *n.* جمعه ، آدینه

Good Friday جمعه‌ای که‌یادگارمصلوب
شدن حضرت عیسی است

Fried *v.* [*p. of* fry]
-p.p. of fry سرخ کرده ، سرخ کرده
شده ، برشته

: *fried eggs* نیمرو

Friend (*frend*) *n.* دوست ، رفیق

: *to make friends WITH someone*
باکسی آشنائی یا دوستی پیدا کردن

Prov. (1) *A friend in need is a friend indeed.* «دوست آن باشد که گیرد
دست دوست در پریشان حالی و در
ماندگی »

Prov. (2) *Short accounts make long friends. See under* account

Friend'less *a.* بیکس ، بی یار ، تنها
Friend'lessness *n.* بیکسی ، تنهائی
Friend'lily *adv.* دوستانه ، بطوردوستانه
[تبصره : استعمال این کلمه بطور قید یعنی adverb نادر است گاهی بجای آن friendly گفته میشود ولی چون آنهم باآن friendly که صفت است اشتباه میشود استعمال آن بجای قید شرط فصاحت نیست اگربخواهیم فرضاً بگوئیم « او مارا دوستانه پذیرائي کرد » بهترین عبارت آن عبارت ذیل است] :
He received us «in a friendly manner».
Friend'liness *n.* رفاقت
Friend'ly (*frend'-*) *a* دوستانه ، متضمن احساسات دوستانه ، رفیق وار - دارای احساسات دوستانه
: *He is friendly WITH me.* نسبت بمن احساسات دوستانه دارد ، بامن رفیق است
a friendly assistance مساعدت دوستانه
friendly relations مناسبات ودادیه
— *adv.* بطور دوستانه [دراین معنی نادر است]
Friend'ship (*frend'-*) *n.* دوستی ، وداد ـ التفات ، مرحمت
: *his friendship TOWARD us* دوستی او با ما
friendship BETWEEN two men دوستی بین دونفر
Frieze (*friz*) *n.* پارچهٔ پشمی خوابدار
— *v.t.* خوابدار کردن (پارچه)
Frig'ate (*-et*) *n.* کشتی قدیمی سه دکلی ، فرقتین ، فرقته [مأخوذ از ترکی]
Fright (*frite*) *n.* ترس ، هراس ـ شیئ مخوف ، شیئ یا آدم کریه المنظر
— *v.t.* = frighten
Fright'en (*fri'ten*) *v.t.* ترساندن ، وحشت دادن ـ رم دادن
: *to frighten a baby* بچه را ترساندن
to frighten a horse اسب را رم دادن
They frightened him INTO submission. با تهدید او را مطیع کردند
Fright'ened *p.p.a.* وحشت زده ، چشم ترسیده
: *to be frightened* ترسیدن ، خوف کردن - رم کردن (اسب)
Fright'ful *a.* ترسناك ، مخوف ـ زشت ، کریه
Fright'fully *adv.* بطور مخوف - با کراهت منظر
Fright'fulness *n.* ترسناکی - کراهت منظر
Frig'id (*frij'id*) *n.* سرد ، بارد ـ (مجازاً) خنك ، بیمزه ـ رسمانه ، تکلفی
: *the Frigid Zone* منطقهٔ منجمده
Frigid'ity *n.* سردی ، برودت
Frig'idly *adv.* بسردی ، بابرودت
Frig'idness *n.* سردی ، برودت
Frigorif'ic *or* - ical *a.* سرما خیز
Frill *n.* چین ، چین روی لباس ـ حاشیهٔ فانتزي - پر یاموی بلند ، ریشه
— *pl.* = airs *n.pl.*
— *v.t.* & *i.* چین دادن - چین دوختن روی لباس ـ چین خوردن ، برگشتن (لبه)
Frill *n.* ارز سرما
Fringe *n.* ریشه - حاشیه ، سجاف ـ چتر زلف - چین
— *v.t.* ریشه گذاشتن یا دوختن (به)
Frin'gent *a.* ریشه مانند
Fringil'line *a.* متعلق بطایفهٔ سهره

Fring'y (*frin'jy*) *a.*	ریشه‌اي
Frip'pery *n. [pl.-ries]*	چیز بی قیمت ، خرده ریز - مخلفات روی الباس - [معني اصلی] ژنده ، کهنه یا کهنه فروشی - [معنی مجازی] تظاهر بیهوده
Frisette' (*-zet'*) [مأخوذ از فرانسه] *n.*	فر مصنوعی ، طرهٔ مصنوعی
Friseur' (*-zur'*) *n.* [مأخوذ از فرانسه]	موی آرای ، سلمانی
Frisk *v.i.*	جست وخیز کردن
—*n.*	جست و خیز ، ورجه وورجه [بزبان عوام]
Frisk'er *n.*	شخص سبك
Frisk'ily *adv.*	با حالت شوخ ، بطوربشاش
Frisk'iness *n.*	شوخي ، بشاشت ، نشاط
Frisk'y *a.*	شوخ ، بشاش ، فرحناك - جست وخیز کننده
Fris'ket *n.*	[در ماشین مطبعه] کاغذ نگهدار
Frit *n.*	خمیرشن و اجزای دیگریکه در شیشه سازی بکار میرود
—*v.t.*	تجزیه کردن ، آب کردن ،
Frith = firth	
Frit'illary *n.* *[pl.-ries]* = crown-imperial	گل سر نگون
Frit'ter *v.t.*	تلف کردن - یواش یواش تمام کردن - خرد کردن
: *He frittered away both his time and money.*	هم وقت و هم پول خود را تلف کرد
—*n.*	کیك قیمه دار - خاگینه با گوشت
Friv'ol *v.i. & t.*	بیهودگی کردن -تلف کردن
Frivol'ity *n. [pl.-ties]*	سبکی ، پوچي ، بیهودگی - بیمعنی بودن
Friv'olous (*-lus*) *a.*	پوچ ، سبك ، بیمعنی
Friv'olously *adv.*	بطور پوچ ، بسبکی
Friv'olousness *n.*	پوچی ، سبکی
Frizz *v.t.*	فردادن - خواب دارکردن (پارچه)
—*v.i.*	جز جز کردن (در موقع سرخ‌شدن)
—*n.*	فر ، جعد - موی فرداده
Friz'zle *v.t. & i.*	فر دادن یا فر خوردن - کز دادن - سرخ کردن
—*n.*	موي فر دار - جعد ، فر
Friz'zly *a.*	فردار ، مجعد
Fro *adv.*	عقب ، دور ، پس
: *to and fro*	پس و پیش ، جلو و عقب
Frock *n.*	لباس روئی زنانه یا بچگانه - ردای آستین‌درازرهبان - (مجازا")رهبانیت - لباس کار
frock coat	ردن کت (فرانسه) ، ستری
Frog *n.*	قورباغه ، وزق ، غوك
Frog *n.*	برآمدگی‌سه‌گوش‌در کف پای اسب
Frog *n.*	شمسه
Frog'-eater *n.*	قورباغه خور (کنایه از فرانسوي)
Frog'gery *n. [pl.-ries]*	جای قورباغه - جمعیت قورباغه
Frol'ic *n.*	خوشی ، وجد ، شوخي
—*a.*	خوش ، بانشاط ، شوخ
—*v.i.*	وجد کردن ، خوشی کردن ، شوخی کردن
Frol'icsome (*-sum*) *a.*	خوش ، فرحناك- شوخ
Frol'icsomely *adv.*	ازروی‌وجد یاشوخی
Frol'icsomeness *n.*	خوشی ، نشاط - شوخي
From *prep.*	از - بواسطهٔ ، در نتیجهٔ
: *FROM Tcheran TO London*	

از طهران تا لندن
from branch to branch از شاخه ای بشاخهٔ دیگر
We pay a tax of FROM 5 TO 8 krans per "man." یکمن پنجقران الی هشت قران مالیات میدهیم
He took the book FROM me. کتاب را از من گرفت
FROM morning TILL noon از صبح تا ظهر
from afar از دور
from among از میان
from within از داخل ، از تو (ی)
from without از خارج
from under her glasses اززیر عینکش
from a child از طفولیت
from fatigue از (شدت) خستگی
It is far FROM true. دور از حقیقت است
My experience comes FROM travel. تجربهٔ من از مسافرت است (درنتیجهٔمسافرت پیدا شده است)
Frond *n.* برگ ساقه‌ای
Frondif′erous (*-us*) *a.* دارای برگهای ساقه ای
Frondes′cence *n.* برگ دادن
Frondes′cent *a.* برگ‌شونده ، برگ‌دهنده
Fron′dose *a.* برگ مانند - برگ دار
Front *n.* (۱)جلو ، قسمت جلو(۲) صف جلو (۳) سطح ، رو ، کف (٤) سر در (٥) پیشانی (٦ - مجازا") جسارت ، رو (۷) قیافه (۸) طرز تلقی (۹) فر یا چتر زلف
: *(1) the front of the head*
in front of در جلو ، در حضور
to face front رو بجلو کردن
(2) the front of an army
(3) the front of the hand
(4) the front of a building
(6) I do not have the front to say that. روی آنکه اینحرف را زنم ندارم
(8,6,6) to meet with a bold front با جسارت یا پرروئی تلقی کردن
— *a.* جلوی
: *the front door* در جلو ، درب ورود
— *v.i. & t.* رو کردن ، مواجه شدن - [در نظام] رو بجلو کردن
: *to front UPON or ON something* رو بچیزی کردن ، با چیزی مواجه شدن
to front a house with marble در سر در عمارت مرمر کار گذاشتن
Front′age (*-ej*) *n.* جلوخان ، حریم - میدان
Front′al *a.* جلوی - مربوط به پیشانی
: *the frontal bone* استخوان پیشانی
— *n.* جلو ، قسمت جلو - استخوان پیشانی - پردهٔ جلو مذبح
Front′ed *a.* دارای‌قسمت‌جلو - صف‌بسته
Frontier′ (*-teer′*) *n.* سرحد
— *a.* سرحدی
: *the frontier tribes* قبایل سرحدی
Frontiers′man *n.* *[pl.-men]* سرحد نشین
Fron′tispiece (*-pees*) *n.* سر لوحه ، سرصفحه ، تصویر اول کتاب - سردرعمارت
Front′less *a.* بی جلو ، بی‌پیشانی - (مجازا") بی حیا
Front′let *n.* پیشانی بند - پیشانی حیوان ،

غره اسب

Frontoma'lar *a.* متعلق باستخوان پیشانی

Fronts'man *n.* *[pl.-men]* فروشندهٔ دکان (چون غالباً جلو میایستد)

Front'stall *n.* زره سر اسب

Front'ward *a.* & *adv.* جلوی - بجلو ، در جلو

Frost *n.* برف ریزه ، یژه ، ژاله منجمد ـ یخ بندان ـ (مجازاً) خنکی

— *v.t.* & *i.* سرما زده کردن ، از برف ریزه پوشاندن ـ سفید کردن - یخ زدن

Frost'-bite *n.* سرما زدگی

— *v.t.* سرما زده کردن

Frost'-bitten *a.* or *p.p.a.* سرما زده

Frost'ed *p.p.a.* پوشیده از برف ریزه ـ سرما زده ، یخ‌زده

Frost'-flower *n.* گل مینا

Frost'ily *adv.* بطور یخ زده ـ بطور خنك یالوس

Frost'iness *n.* یخ‌زدگی ـ خنکی ، لوسی

Frost'ing *n.* مخلوط قند و سفیدهٔ تخم مرغ که روی شیرینی میگذارند وشبیه ببرف و یخ است

Frost'-nail *n.* میخ یخ شکن

Frost'y *a.* یخ بندان (بطور صفت) ـ یخ زده ، سرما زده - (مجازاً) خنك ، لوس

: *a frosty morning* صبح یخ بندان

Froth *n.* کف ، سرجوش ، جوش (مجازاً) حرف بی مغز یا بیهوده

— *v.i.* & *t.* کف کردن - کف‌دار کردن ـ (مجازاً) غضبناك شدن یا کردن

Froth'ily *adv.* بطور بی مغز یا بی‌معنی

Froth'iness *n.* بی‌مغزی ، بیهودگی - کف

Froth'y *a.* کف دار - (مجازاً) بي‌مغز ، بی معنی

Frou'-frou (*froo'froo*) *n.* خش خش لباس

Frounce *n.* کام کردن اسب

Frounce *v.t.* چین دادن ـ فر دادن

— *v.i.* اخم کردن ، جبین در هم کشیدن

Frou'zy = frowzy

Fro'ward *a.* خودرای ، نا فرمان ، سر سخت ، یاغی

Fro'wardly *adv.* از روي خود رأئی

Fro'wardness *n.* خود رأئی ، یاغی گری

Frown (*frown*) *v.i.* اخم کردن ، جبین در هم کشیدن ، ترشروئی کردن

: *He frowned when I touched his paper.* وقتی بکاغذی دست زدم رویش را در هم کشید (اخم کرد)

to frown UPON, ON or *AT* پسند نکردن

— *v.t.* (*to frown down*) توبیخ کردن ، با اخم ساکت کردن

— *n.* اخم ، ترشروئی ـ مخالفت

Frown'ingly *adv.* بااخم وتخم ، بترشروئی

Frow'zy (*frou'-*) *a.* شلخته ، شلخته‌وار ـ بدبو

Froze *v.* [*p. of* freeze]

Fro'zen *v.* [*p.p. of* freeze] منجمد شده ـ منجمد کرده

Fructes'cence *n.* بر دادن ، بار دادن - رسیدن (میوه)

Fructic'ulose *a.* برومند ، پر میوه

Fructif'erous (*-us*) *a.* میوه‌دار ، بارآور

Fructifica'tion *n.* میوه دادن ، بر دادن ـ میوه

Fruc'tify *v.i.* [*-fied;-fying*]

میوه دادن ، بر دادن ـ مثمر ثمر شدن
— *v.t.* میوه دار کردن
Fruc'tiform *a.* میوه‌ای شکل ، میوه‌مانند
Fruc'tose *n.* مادهٔ قندی میوه
Fru'gal *a.* صرفه‌جو ، ممسك ، خانه‌دار
کم‌خرج ، مقرون بصرفه‌جوئی ـ ساده ، کم ، مختصر
: *frugal food* حاضری ، غذای ساده ـ
[معنی اصلی] غذائیکه عبارت از میوه باشد
Frugal'ity *n.* صرفه جوئی ، خانه داری ، امساك ، میانه روی
Fru'gally *adv.* با صرفه جوئی ، بامساك
Frugiv'orous (*-rus*) *a.* میوه خوار
Fruit (*froot*) *n.* میوه ، بر ، ثمر
(مجازا") نتیجه ، ثمر ، اثر
: *the fruit of labor* ثمر یا نتیجه کار
fruit of the womb میوهٔ رحم ، اولاد
dried fruit آجیل ، خشکبار
preserved fruit مربا
to bear fruit میوه دادن ، بار دادن
— *v.i. & t.* میوه دادن ، بار آوردن
Fruit'age (*froot ej*) *n.* میوجات ـ
موسم میوه ـ میوه دادن ـ نتیجه ، ثمر
Fruita'rian *n.* میوه خور ، کسیکه با میوه زندگی میکند
Fruita'rianism (*-izm*) *n.* اعتقاد باینکه بهترین غذای انسانی میوه است
Fruit'er *n.* درخت میوه ـ زورق میوه
بارکن ـ کسیکه درخت میوه میکارد
Fruit'erer *n.* میوه فروش
Fruit'eress *n.* [*fem. of* fruiterer]
Fruit'ery *n.* [*pl.-ries*] میوجات ـ
انبار میوه
Fruit'ful *a.* مثمر ، میوه دار ، برومند ـ
با نتیجه
Fruit'fully *adv.* بطور مثمر و برومند
Fruit'fulness *n.* برومندی
Fruit'ing *a.* میوه دار
Frui'tion *n.* میوه‌دادن ـ (مجازا") تمتع ، کامرانی ، وصال ، برخورداری
Fruit'less *a.* بی میوه ، بی ثمر ـ بی‌نتیجه
Fruit'lessly *adv.* بدون نتیجه یا ثمر
Fruit'lessness *n.* بی ثمر بودن ، عدم‌نتیجه
Fruit'-sugar *n.* = fructose
Fruit'-tree *n.* درخت میوه
Fruit'-wall *n.* چفته
Fruit'y *a.* میوه‌ای ، دارای رنك و طعم میوه
: *fruity wine* شرابی که طعم انگور میدهد
Frumenta'ceous (*-shus*) *a.* حبوباتی
Fru'menty *n.* ترخنه شیر ـ زن (مجازا") یا مرد بدلباس و شلخته
Frump *n.* زن بد اخم
Frus'trate *v.t.* محروم کردن ـ خنثی کردن ـ
بی‌نتیجه گذاردن ، عقیم گذاردن ـ باطل کردن
— *a.* خنثی ، بی‌نتیجه ـ باطل
Frustra'tion *n.* خنثی کردن ـ محرومیت ـ
عجز ، عدم حصول نتیجه
Frus'tum *n.* [*pl.-tums* or *- ta*]
(۱) هرم ناقص (۲) مخروط ناقص
: *(1) frustum of a pyramid*
(2) frustum of a cone
Fru'tex *n.* درخت کوچك ، بوته ، بته
Fru'ticose *a.* درختی ، بوته‌ای ـ بوته مانند
Fry *v.t.* [fried, frying] سرخ کردن ،
برشته کردن (درتاوه) ـ (مجازا") آزردن ، سوزاندن
: *to fry eggs* تخم مرغ نیمرو کردن
fried eggs نیمرو

— *v.i.* سرخ شدن ، برشتن

— *n.* غذاي سرخ کرده ، دل‌وجگر یا دنبلان سرخ کرده

Fry *n.* [*pl.* fry] ماهی کوچك - بچه ، جوجه

small fry [بزبان محاوره] جغل بغله ها ، بچه مچها

Fry'ing-pan *n.* تاوه ، یغلا

Prov. See under fire

Fuch'sia (*fioo'sha* or *fuks'ia*) *n.* گل آویز

Fud'dle *v.t.* مست کردن ـ گیج کردن

- *v.i.* مست شدن ـ گیج شدن

Fudge (*fuj*) *n.* حرف چرند و دروغ - کار سرهم بندی

— *v.t. & i.* سر هم بندی کردن

— *interj.* اه ، مرده شور !

Fu'el *n.* سوخت

Fuga'cious (*-shus*) *a.* فرّار ، طیار ، بیدوام - [در گیاه شناسی] افتنده

Fugac'ity (*-gas'-*) *n.* تمایل بفرار یا پریدن .. سرعت زوال

Fu'gitive (*-tiv*) *a.* فرّار ، گریزنده - گذرنده ، بي قرار

— *n.* فراری ، شخص گریخته ـ مهاجر

Fu'gitively *adv.* بطورفرار - بشکل‌فراری

Fu'gitiveness *n.* فراریت ، استعداد یا تمایل فرار ـ حالت شخص فراری

Fu'gleman *n.* [*pl.-men*] وکیل باشی ـ پیش آهنك ، قائد

-ful لفظ الحاقي است که در آخر اسم و صفت در آمده حاصل معنی لفظ (مند) یا (ناك) فارسی را میدهد مثل painful دردناك و useful سودمند ، مفید

Ful'crum *n.* [*pl.-crums* or - *cra*] نقطهٔ اتکا ، مرکز ، مسند

Fulfil' *or* - fill' *v.t.* تمام کردن ، بانجام رسانیدن - بوقوع رساندن [پیوستن]-اشغال کردن ، ایفا کردن ، ادا کردن

: *He fulfiled his promise.* وعدهٔ خود را انجام داد

to fulfil a duty ایفاي وظیفه کردن

The prophecy was fulfilled after 100 years. آن نبوت بعد از سال بوقوع پیوست

Fulfil'ment *or* - fill'- *n.* اتمام ، انجامش ، اجرا

Ful'gency *n.* درخشندگی ، تابش ، شعشعه

Ful'gent *a.* درخشان ، تابان ، مشعشع

Ful'gurous (*-rus*) *a.* برق‌زننده- برق‌وار

Fulig'inous (*-lij'inus*) *a.* دودی

Full *a.* پر ، مملو - سیر ـ کامل ، جامع ، مفصل

: *full OF water* پر از آب

full TO the brim لبالب ، لبریز

full moon ماه پر ، بدر

full amount مبلغ کامل ، تمام مبلغ

full information اطلاع کامل

full report راپورت جامع یا مفصل

full brother See under brother

full dress لباس تمام رسمی ، لباس سلام

full summer عین یا چله تابستان

AT full speed بسرعت تمام

full stop نقطهٔ آخر جمله ـ [معني اصلی] مکث تمام

full red قرمز سیر ، قرمز یکدست

full hand [در بازي پوکر] اوچ و پس ، سه ورق یکجور ودو ورق یکجور

— *v.t.* پر کردن ، تمام کردن

— *v.i.* پر شدن ، تمام شدن
: *The moon will full to-morrow night.* ماه فردا شب تمام خواهد شد (بدر میشود)
— *n.* تمامي، تمامیت ، پری ، کمال
in full کاملاً ، بتفصیل
the full of the moon پري ماه
— *adv.* بی‌کم و کاست ، درست ، بعینه
: *full well* بخوبی ، خوب خوب
He is full fifty. پنجاه تمام دارد
Full *v.t.* قصاری کردن
— *v.i.* سفت شدن ، جمع شدن
Full'-blooded *a.* پرخون – پاك نژاد ، اصیل
Full'-blown *a.* تمام شکفته ، رسیده ، کامل – پرباد ، پر ازباد
Full'er *n.* قصار ، گازر
fuller's earth گل رخت شوئی
Full'ery *n.* [*pl.-ries*] قصار خانه
Full'ing *n.* قصاری
Full'-length *a.* تمام قد
Full'ness = fulness
Full'y *adv.* تماماً ، کاملاً ، مفصلاً
Ful'minant *a.* برقی – رعدوار– [درطب] ناگهانی
Ful'minate *v.i. & t.* برق زدن –محترق کردن یاشدن– برق دار کردن یا شدن – (مجازاً) تهدید کردن
Ful'minating *a p.a.* محترق شونده
Fulmina'tion *n.* غرش ، رعد
Ful'minatory *a.* تهدیدآمیز
Fulmin'eous (-*ius*) *a.* رعدی
Ful'ness *n.* پری ، تمامی
Ful'some (-*sum*) *a.* زیاده از حد ، غلیظ– نفرت انگیز
: *a fulsome flattery* تملق زیاد یا نفرت انگیز
Ful'somely *adv.* زیاده از حد ، پر – بطور نفرت انگیز
: *He is fulsomely flattering.* پر تملق میگوید
Ful'someness *n.* زیادی ، افراط – نفرت
Ful'vous (-*vus*) *a.* زردمایل بقرمز
Fum'ble *v.i.* کورمالی کردن
: *to fumble FOR or AFTER something* چیزی را بکورمالی جستجو کردن
— *v.t.* مچاله کردن – سرهم بندی کردن
: *He fumbled the ball.* نتوانست قشنك جلو توپ رانگاه دارد
— *n.* سرهم بندی – کورمالي
Fume *n.* دود –بخار ، بخار معده – نشئه – (مجازاً) حرارت ، غیرت – غضب
: *the fume of wine* نشئه شراب
— *v.t.* دود دادن ، بخور دادن
— *v.i.* بیرون آمدن ، متصاعدشدن (بخار)
Fu'migate *v.t.* دودی کردن – بخوردادن– ضدعفونی کردن
Fumiga'tion *n.* تبخیر – بخور
Fu'mitory *n.* [*pl.-ries*] شاه‌تره
Fu'mous (*mus*) or
Fu'my *a.* دودی ، بخاردار – غضبناك
Fun *n.* بازی ، شوخی ، تفریح
: *to make fun OF* استهزاء کردن
It was for fun. محض شوخی بود
That is good fun. خوب تفریحی است ، سرگرمی خوبی است
Funam'bulism (-*lizm*) *n.* روی طناب راه رفتن ، بند بازی

Funam'bulist *n.* بند باز

Func'tion *n.* وظیفه ، کار مخصوص ، مأموریت

: *What is the function of a gland?* کار مخصوص غده چیست ، غده‌چه خاصیتی در بدن دارد

Func'tional *a.* وظیفه‌ای - دارای خاصیت یا کار مخصوص - رسمي

functional diseases امراض وظائف الاعضا

Func'tionary *n. [pl.-ries]* مأمور ، مستخدم ، گماشته

Fund *n.* وجه ، سرمایه - صندوق دائمی ، وجوه‌دائمی - ذخیره ، وجوه احتیاطي - قرضهٔ دولتي - [معنی لغوی] ته

— *v.t.* تهیه وجه کردن (برای) - یك کاسه کردن ، یك قلم کردن (قروض)

: *to fund a public debt* دیون عمومی را یك قلم کردن [یك کاسه کردن]

Fund'ament *n.* مقعد ، نشیمنگاه - اصل ، اساس

Fundamen'tal *a.* اصلی ، اساسی

: *fundamental rules* قواعد اصلی ، اصول قوانین

the four fundamental operations چهار عمل اصلی

—*n.* اصل ، اساس - لازمه

—*pl.* اصول ، مبادي

Fundamen'tally *adv.* اساساً ، اصلاً

Fun'dus [لاتین] *n.* ته ، اساس - عمق

Fu'neral *n.* جنازه ، تشییع جنازه - مراسم کفن و دفن

— *a.* جنازه‌ای - مربوط بمراسم تدفین

Fune'real = funeral *a.*

Fun'gible *a.* عوض‌دار ، قابل‌عوض‌کردن - قابل مقیاس

Fun'gicide *n.* قارچ کش ، دافع‌قارچ

Fun'giform or

Fun'goid *a.* قارچ‌مانند

Fungos'ity *n.* خاصیت قارچی

Fun'gous (*-gus*) *a.* قارچی - اسفنجي - (مجازاً) فانی ، زود گذر

Fun'gus [*pl.-gi* (*jaï*) or *-guses*] قارچ ، نبات قارچي ، چتر مار

Fu'nicle *n.* بند ، رباط - بند جفت

Funic'ular *a.* بندی - مربوط به‌بندجفت

Funic'ulus *n.* [*pl.-li* (*laï*)] بندجفت ، بند ناف - بند ، رباط

Funk *n.* بوی بد - دود - هراس ، ترس

Fun'nel *n.* قیف - دودکش قیفی

Fun'nily *adv.* بطور مضحك

Fun'ny *a.* مضحك ، با مزه ، شوخی آمیز - غریب

Fun'ny-man *n.* [*pl.-men*] مقلد

Fur *n.* خز - حیوانات خز دار - بار زبان

fur coat پوستین - کت خز

— *v.t.* خز دارکردن ، خز دوختن (به)

Fur'below *n.* چین دوخته روی لباس

— *v.t.* چین دوختن (روی لباس)

Fur'bish *v.t.* پاك‌کردن ، برق انداختن

Fur'cate *v.i.* منشق شدن ، شکافتن

— *a.* شکافته ، منشق ، چنگالی

Furca'tion *n.* شکافتگی - شکافتن

Fur'fur *n.* شوره ، سبوسه

Furfera'ceous (*-shus*) *a.* شوره‌ای

Fu'rious (*-us*) *a.* (۱) غضبناك ، دیوانه (۲) شدید (۳) متلاطم

(*1*) *a furious man* or *animal*

(*2,3*) *furious waves*

Fu′riously *adv.* با حالت غضب ، دیوانه‌وار

Fu′riousness *n.* غضبناکی ، غضب ، دیوانگی

Furl *v.t.* بالازدن ، پیچیدن

: *to furl a sail* باد بان را بالا زدن و پیچیدن

Fur′long *n.* یك هشتم میل

Fur′lough (*-lo*) *n.* مرخصی سرباز

: *He is ON furlough.* در مرخصي است

—*v.t.* مرخصی دادن (بسرباز)

Fur′menty = frumenty

Fur′nace (*-nes*) *n.* کوره ، تنور ، اجاق - تون

Fur′nish *v.t.* - آماده کردن ، مجهز کردن - تهیه کردن ، تدارك دیدن - مبله کردن (فرانسه)

a furnished house خانهٔ مبله (مفروش یا با اثاثیه)

I furnished him WITH food and clothing. برای او خوراك و لباس تهیه کردم ' او را با خوراك و لباس آمادهٔ کار کردم

to furnish a house مبله کردن خانه

to furnish examples مثل زدن، مثال آوردن

Fur′nishings *n. pl.* اثاثیه ، لوازم

Fur′nishment *n.* تهیه - تهیه کردن

Fur′niture (*-chur*) *n.* - اثاثیه ، اثاث البیت - مبل [صندلي و نیمکت و غیره] - متعلقات

Fu′ror *n.* جنون - عشق مفرط

Fur′rier *n.* خز فروش

Fur′riery *n.* [*pl.-ries*] خزفروشی - خز

Fur′ring *n.* خز دوزي ، خز.کاری

Fur′row *n.* شیار - چین ، خط - کردو

—*v.t.* & *i.* شیار کردن ، شخم زدن

Fur′ry *a.* خز مانند ، خزي - خز پوشیده

Fur′seal (*-seel*) *n.* حیوان معروف خز

Fur′ther *a.* [*comp. of* far] بیشتر - دور تر ، جلوتر - ثانوی ، مکرر

: *further inquiries* تحقیقات ثانوی ، تحقیقات مجدد

I await further notice. منتظر اخطار ثانوی هستم

—*adv.* بیشتر ، باز هم - جلوتر ، دورتر - بعلاوه

: *He should be further inquired.* باید بازهم از او تحقیق کرد

We cannot proceed further. جلوتر نمیتوان رفت ، بیشتر نمیتوان رفت

Further to letter . . . درتعقیب مراسلهٔ

—*v.t.* پیشبردن ' جلو بردن - معاونت کردن

Fur′therance *n.* پیشرفت - پیشبردن - معاونت

Fur′thermore *adv.* بعلاوه

Fur′thermost *adv.* دورترین

Fur′thest *a.* [*sup. of* far] دورترین - پیشرفته ترین

—*adv.* در دورترین نقطه

Fur′tive (*-tiv*) *a.* دزدکی ، زیر جلی ، مخفی - مخفیانه

Fur′tively *adv.* مخفیانه ' زیر جلی

Fur′tiveness *n.* مخفی بودن ، پنهانی

Fu′runcle *n.* دُمل جلدي

Furun′cular *a.* دُملی ، جوشي

Fu′ry *n.* [*pl.-ries*] شدت غضب ، غیظ ، جنون ، سبعیت - حرارت یا غیرت فوق العاده - [با f بزرك] الههٔ انتقام -(مجازاً) زن اجاره یا تند مزاج

Furze *n.* جگن ، دوخ ، ني ، رتم

Fu′sarole = astragal

Fuse (*fiooz*) *v.t.* & *i.*	گداختن - آميختن
Fuse *n.*	فتيله
Fusibil'ity (*fioozi-*) *n.*	قابليت گداختن
Fu'sible (*-zibl*) *a.*	قابل‌ذوب ، گداختنى
Fu'siform *a.*	دوك مانند ، دوسرتيز
Fu'sil (*-zil*) *n.*	تفنك سر پر چقماقى
Fusilade' *n.*	شليك پي درپي
— *v.t.*	با شليك كشتن
Fu'sion (*-zhun*) *n.*	گداختن ، ذوب - سياليت - آميزش
Fuss *n.*	قيل و قال ، هاى و هوى
: *to make a fuss*	قيل و قال كردن
—*v.i.*	قيل‌وقال كردن
Fuss'ily *adv.*	با قيل وقال - از روى كج طبعى
Fuss'iness *n.*	قيل و قال - كج طبعى ، بد خلقى
Fuss'y *a.*	قيل‌و قال كن - كج طبع ، بدخلق
Fustanelle' *n.*	پيراهن مردانه كوتاه (در يونان)
Fus'tian (*-chan*) *n*	قماش- فاستونى نخي يا مخمل نخى - (مجازاً") لاف و گزاف - كلام بى مغز
Fus'tigate *v.t.*	كتك زدن
Fustiga'tion *n.*	كتك ، كتك زنى
Fust'iness *n.*	تعفن - كهنه پرستي

Fust'y *a.*	متعفن - كهنه پرست، قديمى مسلك
Fu'tile (*-til*) *a.*	بى‌فايده ، بيهوده ، عبث - جفنك ، لاطايل
: *futile effort*	كوشش بى فايده
Fu'tilely *adv.*	بطور بيهوده ، بطور بيفايده
Fucil'ity *n.* [*pl.-ties*]	بيهودگى ، بى فايده بودن - چيز بى فايده - كوشش بيهوده
Fut'tock *n.*	تير وسط كشتي
Fu'ture (*-chur* or *- tiur*) *a.*	آينده ، مستقبل
: *the future tense*	زمان آينده يا مستقبل
the future life	عقبى
—*n.*	آتيه ، آينده - عقبي ، آخرت
: *in the future* or *for the future*	در آتيه ، درآينده
to deal in futures	معامله‌سلف كردن
Fu'tureless *a.*	بى‌خبراز آينده - كوته‌نظر
Fu'turist *n.*	آخرت بين - مآل انديش - كسيكه هنوز منتظر وقوع پيشگوئى‌هاى تورية و انجيل است
Futu'rity (*fiootioo'-*) *n.* [*pl.-ties*]	آتيه- عقبي - ابد
Fuze, etc. = fuse, etc.	
Fuzz *n.*	كرك
: *fuzz on a quince*	كرك به
Fuzz'y *a.*	كركى ، كرك دار
Fy *interj.* = fie	

G, g (*pl.* G's *or* Gs) *n.*	انگلیسی حرف هفتم الفباي
Gab *v.i.*	وراجی کردن
– *n.*	وراجي ، یاوه سرائی
gift of the gab	(۱) قوت نطق یاجربزهٔ کلام (۲) وراجی
Gabardine′ (-*deen*′) *n.*	لبادهٔ‌بلند - بارانی
Gab′ble *v.i.*	وراجی کردن ، پچ‌پچ کردن - چرند گفتن
— *n.*	وراجی ، پچ پچ - چرند - صدای‌غاز
Gab′by *a.*	پر حرف ، وراج - یاوه‌گو
Ga′bel *n.*	مالیات ، مالیات تحدید - [در تاریخ فرانسه] مالیات نمك
Ga′bion *n.*	سبد بی‌ته ، سبد خاکی
Ga′ble *n.*	کنگرهٔ بام - شیروانی کوچك
Ga′briel [عبری] *n.*	جبرئیل
Ga′by *n.* [*pl.-bies*]	احمق
Gad *v.i.*	آواره گشتن ، ولگردی‌کردن
—*n.*	ولگردي - گردش
: *ON the gad*	در گردش
Gad *n.*	دیلم ، چوب گاورانی
– *v.t.*	بادیلم خرد کردن یاشکستن
Gad′-bee = gad-fly	
Gad′-fly [*pl.-flies*] *n.*	خر مگس
Gaff *n.*	[در ماهي گیری] قلاب یا نیزه - سیخك
Gaf′fle *n.*	مهمیز - سیخك
Gag *n.*	چیزیکه برای جلو گیری از فریاد یا صحبت در دهن کسی‌می تپانند - (مجازا") جلوگیری‌از زبان‌یانطق آزاد - [درجراحی] اسبابی که با آن آرواره ها را باز نگاه میدارند
– *v.t.* & *i.*	راه‌نطق را گرفتن ، خفه‌کردن
Gage *or* gauge (*gage*) *n.*	اندازه ، مقیاس
– *v.t.*	اندازه گرفتن، مقیاس کردن ، سنجیدن - زود خشك کردن
Gage *n.*	گرو ، وثیقه - نشان مبارزه
Gag′gle *v.i.*	صدای غاز در آوردن
Gai′ety *n.* [*pl.-ties*]	بشاشت ، شوخی (شوخ بودن) ، ابتهاج - جلفی یا قشنگی
Gai′ly *or* gay′ly *adv.*	از روي بشاشت یا شوخی - باخوشدلی
Gain *v.t.*	منفعت کردن ، فایده بردن - ظفر یافتن (در) - نائل شدن (به) - فرو نشاندن
: *He gained 50 tomans*	پنجاه تومان

	فایده برد
to gain a victory	ظفر یافتن
to gain a battle	در جنك فاتح شدن
to gain friends	دوست ورفیق پیدا کردن
to gain the upper hand	پیش بردن ،
	فتح کردن
to gain the day	موفق شدن ، فاتح شدن
—*v.i.*	پیش رفتن - بهبودی یافتن - (درساعت)
	جلو رفتن ، تند کار کردن
: *He gained IN health.*	بهبودي یافت
to gain OVER	با خود دوست یا
	متفق کردن ، اغوا کردن
to gain ground ON or *UPON*	
	خرد خرد پیش رفتن یا دست یافتن (بچیزي)
—*n.*	منفعت ، سود . دست یابی ، حصول
	[رجوع شود به profit]
Gain′ful *a.*	با منفعت ، سودمند
Gain′fully *adv.*	سود مندانه
Gain′funless *n.*	بی منفعت بودن
Gain′ings *n.pl.*	نفع ، فایده
Gain′less *a.*	بی منفعت ، بی فایده
Gain′lessness *n.*	بی منفعتی ، بي فایدگی
Gainsay′ *v.t.*	تکذیب کردن ، انکار کردن
′gainst = against	
Gair′ish, etc. = garish, etc.	
Gait *n.*	طرز راه رفتن ، مشی ، خرام -
	قدم ، گام
: *OF a graceful gait*	خوش خرام
Gait′ed *a.*	قدم دار [در لغات ترکیبي بکار
	میرود]
: *slow-gaited*	کند قدم
Gai′ter *n.*	زنگال کفش
Ga′la *n.*	جشن ، ضیافت - نمایش
Gala-day *n.*	روز جشن

Galacti′tes *n.*	یشم شیري رنك
Galac′tagog *a.* & *n.*	شیر آور ، شیرزا
Galac′tic *a.*	شیري - مربوط بترشح شیر -
	[در هیئت] مربوط بکهکشان
Galactopoet′ic = galactagog	
Galan′gal *n.*	خولنجان مصري
Gal′axy *n.*	کهکشان
Galba′num *n.*	باریجه ، بارزد
white galbanum	وشا
Gale *n.*	نسیم ، نفخه ، باد - (مجازا")
	وجد و نشاط
Gale *n.*	پرداخت قسطی
Ga′lea *n.* [*pl.*- le-æ (*ee*)]	خود -
	سر درد
Ga′leate *a.*	خوددار ، خودپوش - خودمانند
Ga′leiform *a.*	خود مانند
Ga′len *n.*	جالینوس
Gale′na *n.*	معدن سرب
Gale′nic *a.*	جالینوسي
—*n.*	دوای نباتی (مطابق طب جالینوس)
Ga′lenism *n.*	طب جالینوسی
Gal′ingale *n.*	خولنجان - وج
Gal′ipot *n.*	صمغ کاج ، صمغ صنوبر
Gall *n.*	زهره ، صفرا ، مرارت - (مجازا")
	کینه یا بد خوئی
Gall *n.* = gallnut	مازو
gall of pistachio	بزغنج
Gall *n.*	سایدگی ، پوست رفتگی ، طاول
—*v.t.*	ساییدن یا تراشیدن (پوست حیوان) ،
	زخم کردن - (مجازا") آزردن ، رنجاندن
—*v.i.*	آزرده شدن ، رنجیدن
Gal′lant *a.* & *n.*	دلاور ، رشید -
	متعارف در حضور زن - متضمن عشقبازی
—*v.t.* & *i.*	با زن تعارف زیاد کردن ،

	لاس زدن
Gal'lantly *adv.*	شجاعانه ، بهادرانه - باتعارف
Gal'lantry *n.* [*pl.-ries*]	دلاوری ، رشادت ، بهادری - تعارف و خوش لفظي در حضور زنان
Gall'apple = gallnut	
Gall'-bladder *n.*	کیسه صفرا ، زهره‌دان
Galled *p.p.a.*	دل آزرده ، افکار
Gall'eon *n.*	قسمی کشتی جنگی یا تجارتی
Gal'lery *n.* [*pl.-ries*]	بالا خانه ، لژ بالا [دراصطلاح تآتر] - راهرو ، دهلیز ، غلام گردش - رواق ، ایوان - تالار ، سالون - اطاق موزه یا نقاشي و امثال آن
Gal'ley (*-ly*) *n.*	زورق پاروئی یا شراعی - [در رم و یونان قدیم] کشتی جنگی - [در اصطلاح مطبعه] رانگا
Gal'ley-proof *n.*	نمونه دستی (در مطبعه)
Gal'ley-slave *n.*	مقصری که محکوم بکار اجباري باشد - [معنی اصلی] غلام پارو زن
Gal'lic *a.*	مازوئی
gallic acid	جوهر مازو
Gal'lic *a.*	منسوب به Gaul یا فرانسه
Gal'licize = Frenchify	
Gal'licism *n.*	اصطلاحات مخصوص فرانسویها
Gal'linule *n.*	مرغ آبی [درتبریز ازمرغابی]
Gal'lipot *n.*	کوزه مربائی ، کوزه بدل‌چینی
Gall'nut *n.*	مازو
Galloma'nia *n.*	جنون فرنگی مآب‌شدن
Gal'lon *n.*	پیمانه‌ای در حدود ٤ لیتر و نیم
Galloon' *n.*	یراق
Gal'lop *v.i.*	تاخت کردن ، چار نعل رفتن (مجازا") عجله کردن
— *v.t.*	تازاندن ، چارنعل بردن

—*n.*	تاخت ، چار نعل - (مجازا") بی ملاحظه گی یا عجله
Gallopade' (*-pade* or - *pad*') *n.*	قسمی رقص تند
Gal'loping *a.p.a.*	چارنعل رونده - [در طب] سریع ، برقی
: *galloping consumption*	سل‌برقی
Gal'lows *n.* [*pl.*-lows *or* -lowses]	دار ، چوبه دار
Gal'lows-tree *n.*	چوبهٔدار
Gal'op *n.*	نوعی از رقص
Galore' *a.* & *adv.*	بسیار
Galosh' *n.*	[در اصطلاح انگلستان] گالوش
Galvan'ic *a.*	مربوط بجریان برق ، کهربائی - تشنجی
Gal'vanism *n.*	قوهٔ کهربائی یابرق که با عمل شیمیائی احداث شود
Gal'vanize *or* - nise *v.t.*	تحت تأثیربرق در آوردن ، باقوهٔ برق لعاب‌دادن - باروی پوشانیدن
galvanized iron	آهني که لعاب روی بآن داده باشند
Gamb *n.*	ساق پا ، ران ، ران حیوان
Gam'ble *v.i.* & *t.*	قمار کردن
: *to gamble away*	باختن
— *n.*	قمار ، قمار بازی
Gam'bler *n.*	قمار باز ، مقامر
Gam'bling *n.*	قمار بازی
Gambo'ge *n.*	رب ریوند
Gam'bol *v.i.*	جست و خیز کردن ، وجدکردن
— *n.*	جست و خیز ، ورجه ورجه
Gam'brel *n.*	قلاب‌گوشت - مفصل خرگوشی
Game *n.*	بازی ، لعبه - حیوانات شکاری یا

وحشی - [معانی مجازی] (۱) کشمکش ، منازعه
(۲) نقشه ، توطئه (۳) پیشه
to make game of مسخره کردن
game of chance قمار
—*v.i.* بازی کردن - قمار کردن ، شرط
بندی کردن
—*v.t.* باختن (در بازي)
—*a.* جنگی ، جنگجو - با جسارت
Game′-bag *n.* چنته یا خرجین شکاري
Game′-bird *n.* شکار (مقصود طیوری است
که شکار میشوند)
Game′-cock *n.* خروس جنگی
Game′-keeper *n.* قرق‌چی ، شکار بان
Game′ly *adv.* از روی جنگجوئی یا جسارت
Game′ness *n.* جنگجوئی ، جسارت ، جرأت
Game′some (*-sum*) *a.* شوخ - بازیگر
Game′ster *n.* قمار باز
Gam′ic *a.* ازدواجی
Gam′ing (*ga′ming*) *n.* قمار بازی
Gam′ing-house *n.* قمار خانه
Gam′ma *n.* نام گاف یونانی - نمره ۳
Gam′mer *n.* پیر زن ، ننه‌جان
[معنی لغوی] مادر بزرك
Gam′mon *n.* [در اصطلاح تخته نرد]
مارس [مساوي است بادو مرتبه باختن]
Gam′mon *v.t.* دودی کردن و نمك زدن
—*n.* ران دودی شده و نمك زده -
(مجازا") لاف
Gamogen′esis *n.* تولید بوسیله ازدواج
Gam′ut *n.* طعم عمومی آهنك ، گام
(فرانسه) ، پرده
Gam′y (*ga′my*) *a.* جنگی ، جسور
Gan′der *n.* قاز نر
Gang *n.* جمعیت ، دسته

Gan′glion *n.* [*pl.*-glions *or* -glia]
غده عصب
Gan′grene (*-green*) *n.* غانقاریا ،
شقاقولوس ، خوره ، فساد عضو
—*v.t.* فاسد کردن (عضو)
—*v.i.* فاسد شدن (عضو) ، شقاقولوس شدن
Gan′grenous (*-nus*) *a.* غانقاریائی ،
شقاقولوسی - مربوط بغانقاریا
Gang′way *n.* راهرو ، معبر
Gan′oid *a.* میذائی ، براق - مربوط
بطایفه سك ماهي
—*n.* براق سك ماهي و امثال آن
Ganoi′dei (*-di-aï*) *n.pl.* طایفه سك ماهی
Gaol (*jail*) = jail
Gaol′er (*jail′-*) = jailor
Gap *n.* دهنه ، شکاف - درهٔ تنگ - فاصله
یا جاي خالی [درکتاب و غیره]
to fill or *supply a gap* پرکردن فاصله
—*v.t.* شکاف دادن
Gape *v.i.* خمیازه کشیدن ، دهن دره کردن
—*n.* خمیازه ، دهن‌دره - [در حیوان
شناسی] وسعت دهن طیور - شکاف
the gapes دهن دره زیاد - گلوگرفتگی
مرغ در نتیجه خوردن کرم
to gap AT متحیرانه نگاه کردن
to gape after آرزو کردن
Gap′ing-stock (*ga′ping-*) *n.* مایهٔ حیرت
Ga′py *a.* مبتلا بدهن دره یا گلو گرفتگی
Garage′ (*-razh′*) *n.* [فرانسه] گاراژ ،
اتوموبیل خانه
Garb *n.* لباس (مخصوص) - ظاهر ، هیئت
—*v.t.* ملبس کردن ، پوشانیدن
Gar′bage (*-bej*) *n.* آشغال - روده ، احشا
Gar′ble *v.t.* تحریف کردن - سرچین

	کردن ، گلچین کردن - الك کردن ، بیختن [مأخوذ از غربال عربی است]
— *n.*	آشغال ، نخاله
Gar'den *n.*	باغ ، بوستان
- *v.i. & t.*	باغبانی کردن - شخم کردن
Gar'dener *n.*	باغبان
Gar'dening *n.*	باغبانی
Garde'nia *n.*	جوز کوثل
Gar'garism(*-rizm*)*n.*	غرغره ، دوای غرغره
Gar'get (ِگت-) *n.*	گلو درد خوک - ورم پستان گاو
Gar'gle *v.t. & i.*	غرغره کردن
— *n.*	دوای غرغره
Gar'goyle *n.*	میزاب ، مئزاب
Gar'ish *a.*	دارای جرق و برق
Gar'ishly *adv.*	با جرق و برق
Gar'ishness *n.*	جرق و برق
Gar'land *n.*	تاج گل
Gar'lic *n.*	سیر
a clove of garlic	یك گونه سیر ، یك حبه سیر
Gar'licky *a.*	مربوط بسیر - سیرمانند
Gar'ment *n.*	لباس
Gar'ner *n.*	انبار ، جای غله
-*v.t.*	انبار کردن ، ذخیره کردن
Gar'net *n.*	لعل - حجر سیلان
Gar'nierite *n.*	معدن نیکل
Gar'nish *v.t.*	مزین کردن ، نقش و نگار کردن - تجمل دادن-[در طبخ] رنك وروغن (غذا را) زیاد کردن
— *n.*	تجمل - زینت
Garnishee' *v.t.*	توقیف کردن
— *n.*	شخصی که پول یا ملك طلبکار خود را بموجب اخطار توقیف میکند تا او نیز بدهی خودرا بشخص دیگر تصفیه نماید
Gar'nisher *n.*	زینت کننده - توقیف کننده
Gar'nishment *n.*	زینت ، پیرایه - حکم توقیف
Gar'niture *n.*	زینت ، پیرایه
Gar'ret *n.*	اطاق زیر شیروانی ، اطاق زیر سقف ، پشتك - انبار
Gar'rison *n.*	ساخلو ، مستحفظ قلعه
-- *v.t.*	ساخلو گذاشتن (در)
Gar'rote *n.*	اسباب مخصوص خفه کردن در اسپانیول
—*v.t.*	خفه کردن ، طناب انداختن
Gar'rulous (*-lus*) *a.*	پر حرف
Gar'rulously *adv.*	از روی پرحرفی
Gar'rulousness *or* Garru'lity *n.*	پرحرفی ، وراجی
Gar'ter *n.*	بند جوراب
-*v.t.*	بند زدن (بجوراب)
Gas *n.* [*pl.*gases]	گاز ، بخار
poison gas	گاز خفه کننده
Gasconade' *v.i.*	لاف زدن ، بادکردن
— *n.*	باد بروت ، لاف
Gas'eous (*-ius*) *a.*	گازی ، بخاری - گاز دار - گازمانند- [مجازا"] پوچ ، بی اساس
Gas'-fixture *n.*	لوله یا پیچ چراغ گاز
Gash *n.*	زخم ، شکاف
-*v.t.*	زخم زدن ، مجروح کردن
Gas'iform *a.*	گاز مانند ، بخار مانند
Gasifica'tion *n.*	تبدیل به بخار
Gas'ify *v.t. & i.[-fied;-fying]*	تبدیل به بخار کردن یا شدن
Gas'kin *n.*	(در اسب) گودی ران
—*pl.*	شلوار

Gas'-light (*-lite*) *n.* چراغ گاز
Gasom'eter *n.* آلت سنجش گاز ، میزان الغاز
Gasom'etry *n.* علم مقیاس و سنجش گاز
Gasp *v.i.* نفس نفس زدن
to gasp AFTER آرزو کردن
to gasp out life مردن
— *n.* تنفس مقطع ، نفس نفس
the last gasp نفس آخر
Gas'-pipe *n.* لولهٔ چراغ گاز ، مجرای گاز
Gas'-shell *n.* نارنجك مملو از گاز خفه کننده
Gas'sing *n.* تحت تأثیر گاز در آوردن - با گاز خفه کننده مسموم کردن
Gas'sy *a.* گاز دار ، گاز مانند -(مجازاً) بی مغز
Gas'teropod *n.* حیوان ناعمه
Gasterop'oda *n.pl.* حیوانات ناعمه
Gas'tight (*-tite*) *a.* مانع خروج گاز
Gastral'gia *n.* وجع معده ، دلدرد
Gastrec'tomy *n.* عمل بریدن معده
Gas'tric *a.* معدی ، مربوط بمعده
gastric juice عصیر معده
gastric fever حمای معده
Gastri'tis *n.* التهاب معده
Gastroenteri'tis *n.* ورم معده و امعاء
Gastrohep'atic *a.* متعلق بمعده و کبد
Gastrointes'tinal *a.* متعلق بمعده و امعاء
Gas'trolith *n.* سنگ معده
Gastrol'ogy *n.* سررشته در خوراك ، علم طبخ
Gastron'omer *n.* صاحب سر رشته در خوردن ، شکم پرست
Gastronom'ic *a.* مربوط بعلم خوردن - مقرون بشکم پرستی
Gastron'omy *n.* علم خوردن ، سررشته در خوردن ، شکم پرستی
Gastropto'sis *n.* پائین افتادن معده
Gas'troscope *n.* اسباب معاینهٔ معده
Gastros'copy *n.* معاینه معده
Gastrot'omy *n.* شکم پاره کردن [در جراحی]
Gas'-works *n. pl.* کارخانه گاز
Gate *n.* دروازه ، در بزرگ ، مدخل ، باب - دریچهٔ آب ، سد ، بند
Gate'age (*-ej*) *n.* استعمال دریچه یا بند برای جلوگیری از آب
Gate'-keeper *n.* دروازه بان
Gate'-meeting *n.* محفلی که باید با ورودیه داخل شد
Gate'way *n.* باب ، مدخل ، دروازه
Gath'er *v.t.* - جمع کردن ، جمع آوری کردن - چیدن - استنباط کردن - چین دادن
: *to gather money* پول جمع کردن
Gather the papers. کاغذ هارا جمع کنید
to gather grapes انگور چیدن
to gather strength قوت گرفتن
From what he says we may gather that . . . از آنچه میگوید میتوان استنباط . . . کرد که . . .
to be gathered TO one's fathers مردن
to gather together جمع آوری کردن ، فراهم آوردن
: *He gathered together all the members.* تمام اعضاء را دور هم جمع کرد
— *v.i.* جمع شدن - رسیدن (زخم) ، جمع شدن جراحت ، سر پیدا کردن
: *They gathered AT his tent.* دم خیمهٔ او جمع شدند

—*n.*	چین - لیف ، لیفه - تاه
Gath′erer *n.*	جمع کننده ، تحصیلداریاباجگیر
Gath′ering *n.*	احتماع - جمع آوری -جمع شدن جراحت ـ دمل یا ورم
Gath′ers *n. pl.*	لبهٔ لباس که تو گذاشته یا چین داده باشند.
Gaud *n.*	اسباب بازی ـ زینت آلات
Gaud′ily *adv.*	از روی خود نمائی ـ با جرق و برق
Gaud′iness *n.*	خود نمائی‌لوس - جرق و برق خشك و خالی
Gaud′y *a.*	خود نما ـ جرق و برق دار ـ خنك ، بیمزه
Gauge (*gaje*) = gage	
to take the gage of	اندازه گرفتن - تخمین زدن
Gaunt *a.*	لاغر ، ضعیف - بد هیئت - لاغر کننده ، ضعف آور
Gaunt′let *n.*	دستکش‌روه آهنی ، قلچاق - دستکش بلند
to throw down the gauntlet	بمبارزه طلبیدن
to take up the gauntlet	قبول مبارزه کردن
Gaunt′let *n.*	گرفتاری بین‌دو ردیف‌ازاشخاص که شخص را چوب یا شلاق میزنند
to run the gauntlet	ستم دنیا را تحمل کردن
Gaunt′ly *adv.*	بطور لاغر
Gaunt′ness *n.*	لاغری
Gauze *or* gauz (*gawz*) *n.*	کارس ، تور نازك ، پردهٔ نارك - مه خفیف
a wire gauze	پردهٔ‌سیمی ، تور سیمی
Gauz′iness *n.*	خاصیت کارسی

Gauz′y *a.*	کارس مانند ، تور مانند ، سوراخ سوراخ و نازك
Gave *v.* [*p. of* give]	
Gav′el *n.*	تیشه یا آجر شکن ، کلوخ شکن ـ بافه
Gav′el *n.*	[در اصطلاح قدیم انگلستان] باج یا گمرك
Gav′el-kind *n.*	تقسیم اراضی بتساوی
Ga′vial *n.*	نهنك هندوستان
Gawk *n.*	آدم بیدست و پا - آدم خجول
Gawk′ily *adv.*	ازروی‌کودنی - با کمروئي
Gawk′iness *n.*	بیدست و پائی - کمروئی
Gawk′y *a.*	بی دست و پا - خجول ، کمرو
Gay *a.*	خوشحال ، بشاش ـ شوخ - خوش گذران - هرزه
Gay′ety, etc. = gaiety, etc.	
Gaze *v.i.*	خیره نگریستن ، لك نگاه کردن
: *He is gazing AT me.*	خیره بمن‌مینگرد
—*n.*	نگاه خیره
to stand AT gaze	خیره ایستادن
Gaze′bo (*-zee′-* or *gaz′ibo*) *n.*	عمارت ییلاقی که چشم انداز خوبی‌داشته‌باشد
Gazelle′ *n.*	آهو ، غزال [مأخوذ از عربی]
Gazette′ *n.*	روزنامه ـ روز نامه رسمی
Gazetteer′ *n.*	اسامی جغرافیائی بطریق الفباء - روزنامه نویس ـ مقاله نویس
Gaz′ing-stock *n.*	مسخره ، مضحکه - مایه عبرت
Gear (*jeer*) *n.*	چرخ‌دندانه - زین و افسار - ادوات - طناب و سایر لوازم بستن شراع ـ لباس و اثاثیه
to be out of gear	از دندانه بیرون افتادن - (مجازا")مختل شدن
— *v.t.*	مجهز کردن ، آماده کردن - دردندانه

چرخ قرار دادن

– *v.i.* در دندانه واقع شدن

Gear′-wheel *n.* چرخ رکاب‌دو چرخه

Gee *v.i.* دست راست رفتن (حیوان)

– *interj.* حرف ندائي که با آن اسب را میرانند

Geese *n. [pl. of* goose*]*

Gehen′na [مأخوذ از عبری] *n.* جهنم

Gel *v.i.* بستن ، منجمدشدن

Gel′able (*-ebl*) *a.* منجمد شدنی ، بستنی

Gelat′inate *v.t. & i.* بشکل ژلاطین در آوردن(یادر آمدن) ، بستن

Gelatina′tion *n.* تبدیل بشکل ژلاطین

Gel′atine (*-tin*) *n.* ژلاطین ، سریشم،دلمه

Gelat′inize *v.t.* ژلاطین کردن

Gelat′inoid *a.* = gelatinous

– *n.* مادهٔ ژلاطینی

Gelat′inous (*-nus*) *a.* ژلاطین‌مانند ، سریشمی

Gela′tion *n.* بستن ، سفت شدن

: *gelation of food*

Geld (گِلد) *v.t.* اخته کردن

Gel′ding (گِلد) *n.* اسب اخته

Gel′id *a.* سرد ، بارد

Gelid′ity *n.* سردی، برودت

Gelse′mium [مأخوذ از یاس فارسی] *n.* ریشه یا سمن

Gem *n.* گوهر ، جواهر (جمع عربی)- تحفه

– *v.t.* جواهر نشان کردن ، مرصع کردن

Gem′el *n.* & *a.* توام ، جفت

Gem′inate *a.* جفت ، توام

– *v.t. & i.* توام کردن -توام شدن

Gemina′tion *n.* عمل توام کردن

Gem′ini (*-naï*) *n.pl.* جوزا ، دو پیکر - برج جوزا

Gem′ma [لاتین] *n.*[*pl.* -mæ (*mee*)] غنچه ، جوانه

Gem′mate *a.* غنچه دار ، جوانه زده

Gemma′tion *n.* غنچه دادن - جوانه‌زدن

Gemmed *p.p.a.* گوهر نشان ، مرصع ، جواهر نشان

Gem′my *a.* جواهر دار ، جواهر مانند ، درخشنده

Gendarme′ (*zhan-*) *n.* [*pl.* gendarmes *or* gens d'armes] پلیس مسلح ، ژاندارم [مأخوذ از فرانسه]

Gendarm′erie *n.* ژاندارمری (فرانسه)

Gen′der *n.* [در صرف ونحو انگلیسی] نوع ، جنس ، تذکیر و تأنیث

تبصره ۱ — در دستور انگلیسی هر اسمی یا مذکر است یامؤنث‌ویاهیچکدام‌و این‌قسم‌را ممکن‌است خنثی نامید از این قرار :

مذکر : (*1*) *the masculine gender*

[اطلاق میشود بذکور و کلیه‌حیوانات نر]

مرد - گاو نر : *man; ox*

مؤنث (2) *the feminine gender*

[اطلاق میشود به اناث و کلیه حیوانات ماده]

زن - ماده گاو : *woman; cow*

جنس بیجان یا خنثی : (3) *the neuter gender*

سنك - کتاب : *stone; book*

تبصره ۲ — اسمی که گاهی بر مذکر و گاهی بر مؤنث دلالت کند بانگلیسی common gender گفته میشود یعنی‌جنس مشترك :

بچه - آموزگار : *child; teacher*

– *v.t.* = engender تولید کردن

Genealog'ical (*-loj'-*) *a.* مربوط به‌نسب نامه ـ نسبی

: *genealogical tree* شجره ، شجره نامه

Geneal'ogist *n.* شجره نویس ، نسب نامه نویس

Geneal'ogize *v.t. & i.* تعیین نسب کردن، شجره معین کردن

Geneal'ogy *n.* [*pl.* - *gies*] نسب نامه ، حسب ونسب ، سلسله ، شجره

Gen'era [لاطین]*n. pl.* [s. genus]

Gen'erable (*-ebl*) *a.* قابل تولید ، قابل تکوین

Gen'eral *a.* عمومی ، نوعی – سر بسته ، غیرمعین ، غیرمحدود ـ معمولی، عادی - کلی، روی همرفته (بطور صفت)

: *a general order* حکم عمومی

a general belief عقیدهٔ عمومی

He has a general information on the matter. یك چیز هائي بطور کلي راجع باین موضوع میداند

to speak in general terms سر بسته حرف زدن

His general behavior is not good. رفتار او بطور کلی خوب نیست (روی همرفته خوب نیست)

General Assembly مجمع عمومی

general officer صاحب منصب ارشد

[لغت general درحیلی ازلغات مرکب بکار میرود و معنی آن مساوی است با کل یا عمومي در فارسی مثل attorney-general مدعی العموم

—*n.* (۱) سرتیپ (۲) فرمانده (۳) اصل عمومی (٤) کل (٥) صدای طبل و شیپور برای اخبار سربازان

in general بطور کلی

Generalis'sima [ایطالیائی] *n.* سردار کل

General'ity *n.* [*pl.-ties*] قضیه کلیه ـ اظهار عمومی ، اظهار کل - کل ـ قسمت عمده

—*pl.* کلیات

Generaliza'tion *n.* تعمیم ـ نتیجهٔ کلی یا عمومی - استنتاج عمومی

Gen'eralize *v.t. & i.* عمومیت دادن ، تعمیم کردن ، اطلاق بعموم کردن ، ازجزء پی بکل بردن - سربسته حرف زدن

Gen'erally *adv.* عموماً - غالباً ، بطور کلی ، بطور سربسته - بطورمعمولی یاعادی- روی همرفته

: *It is generally believed that . . .* عموماً عقیده دارندکه . . .

He is generally cross. عموماً یا غالباً عبوس است

He was speaking generally, not specifically. بطور کلی یا سربسته حرف میزد ، مورد بخصوصی درنظر نداشت

Generally speaking, بطور کلی

Gen'eralship *n.* درجه سرتیپی ـ (مجازاً) طرز اداره ، ریاست ، فرمانروائی

Gen'erate *v.t.* تولید کردن ، احداث کردن

: *That cannot generate electricity.* این نمیتواند برق تولید کند

A moving point generates a line. نقطه‌ای که حرکت کند تولیدخط مینماید

Genera'tion *n.* تولید ، تکوین ، احداث - دوره ، پشت ، نسل ـ نژاد ، طایفه - اولاد ، اعقاب

the generation of heat or electricity تولید حرارت یا برق

from generation to generation نسلاً بعدنسل ، پشت به پشت

in the fourth generation در دورهٔ
چهارم ، چهار پشت بعد از ما
the future generation نسل آتیه ، دورهٔ
بعد از ما
spontaneous generation خلق الساعه
Gen'erative (*-etiv*) *a.* = احداث کننده
دارای قوهٔ تولید یا احداث
Gen'erator *n.*- احداث کننده ، تولید کننده
مؤسس - اسبابی که از حرارت قوهٔ کهربائی
تولید می میکند=dynamo
Gen'eratrix *n. fem.* [*m.* generator;
pl.- trices (*traïseez*)]
مبدا ، مولد
: *A point is the generatrix of a line.*
نقطه مبدأ خط است
Gen'eric *a.* جنسی ، نوعی - جامع
: *a generic term* لفظ جامع یا اسم جنس
Gener'ically *adv.* جنساً ، نوعا - بطور
جامع
Generos'ity *n.* [*pl.-ties*] سخاوت ،
بخشش ، گذشت ، ایثار - فتوت ، جوانمردی -
نظر بلندي - فراوانی
Gen'erous (*-us*) *a.* سخی ، بخشنده ،
کریم - با فتوت - نظر بلند - فراوان -
بخشش آمیز ، سخاوتمندانه - اصیل
: *a generous person* شخص با سخاوت -
آدم نظر بلند یا با گذشت
a generous table خوان فراوان ،
خوان کرم
generous acts or *feelings* اعمال یا
احساسات بخشش آمیز
Gen'erously *adv.* سخاوتمندانه ، ازروی
کرامت یا گذشت - با نظر بلندی -
بجوانمردي - بفراوانی

Gen'erousness = generosity
Gen'esis *n.* [*pl.*-ses (*seez*)] پیدایش ،
تولید ، تکوین - [با g بزرك] سفر پیدایش
یا تکوین [سفر اول توریة]
Geneth'liac *a.* مربوط بطالع
— *n.* طالع بین ، طالع شناس
Gen'et *n.* اسب اسپانیولی ، اسب اندلس
Genet'ic *a.* تکوینی - اصلی ، مربوط به
مبدا - ارثي
Genet'ic *n.* علم تکوین
Gen'etrix [لاتین] *n.* [*pl.*-trices] مادر ،
والده
Gene'van *a.* منسوب به ژنو Geneva
شهر سویس ، از اهل ژنو
— *n.* اهل ژنو
Ge'nial *a.* خوش قلب ، مهربان - تسلی
بخش - نکاحی ، ازدواجي
genial heat حرارت ملایم
Ge'nial *a.* چانه اي - مربوط بچانه
Genial'ity *n.* خوش قلبی ، مهربانی ، گرمی
Ge'nially *adv.* باخوش قلبی ، از روی
گرمی و مهرباني
Genic'ulate *a.* زانو دار - دارای بر
آمدگی های زانومانند
Ge'nii (*-niaï*) *n. pl.* [s. genus] اجنه
Gen'ital *a.* مربوط بتوالد و تناسل -
مربوط بجهاز تناسلی
: *the genital organs* or
gentials n.pl. آلات تناسل ، زهار
Gen'itive (*-tiv*) *a.* [دراصطلاح دستور]
مربوط بحالت اضافه یا حالت مالکیت
— *n.* حالت اضافه
the genitive case حالت اضافه [در
زبانهای یونانی و لاتین]

Gen′itor *n.*	مولد ، والد
Gen′ius (*ge′nius*) *n.*	نابغه ، استعداد فوق‌العاده‌ـهوش زیاد ، قوهٔ تتبع واختراع - طبیعت ،مشرب ، خلق
Gen′ius *n.* [*pl.* ge′nii (*-niaï*) *n.*	همزاد ، جن [ماخوذ از عربی است] - روح خوب یا بد
Genoese′ (*-eez′*) *a.*	منسوب به شهر Genoa در ایطالیا
— *n.*	اهل Genoa
Genteel′ *a.*	باتربیت ، نجیب ، اصیل - [غالباً در موارد طعنه بکار میرود]
Genteel′ly *adv.*	مؤدبانه ، از روی تربیت
Genteel′nees *n.*	تربیت ، ادب، اصالت
Gen′tian *n.*	ژانطیانا [گیاهي‌است]
Gen′tile *n.*	شخص غیر کلیمي ، خارج مذهب - [در اصطلاح نصارا] کسیکه نه مسیحی ونه کلیمی باشد - [با g کوچك] اسم یا صفت نسبی - یکي از افراد جنس یا طایفه
— *a.*	غیر کلیمی ، خارج مذهب [با g کوچك] ، جنسي
Gentil′ity *n.* [*pl.-ties*]	نجابت ، اصالت
Gen′tle *a.*	نجیب ، باتربیت -ملایم - رام ، اهل
: *a gentle fellow*	آدم نجیب [رجوع‌شودبه gentleman]
of a gentle disposition	ملایم ، نجیب
a gentle breeze	نسیم ملایم
a gentle rain	باران ملایم ، نم‌نم باران
a gentle slope or *ascent*	سرازیری ملایم
the gentle craft	صنعت کفاشی و ماهی گیری
the gentle passion	عشق
the gentle sex	جنس لطیف وملایم (کنایه از زن)
— *v.t.*	نجیب کردن - رام کردن
Gen′tlefolk *or* - folks *n. s.* or *pl.*	مردمان نجیب ، خانواده های‌نجیب
Gen′tleman *n.* [*pl.-men*]	آ قا ، اصل زاده ، شخص محترم
: *Ladies and gentlemen!*	خانمهاو آ قایان!
Gen′tlemanly *a.*	آ قا وار ، لایق شأن یکنفرآ قا ـ نجیبانه ، محترمانه
Gen′tleness *n.*	نجابت - ملایمت
Gen′tlewoman (*-woo-*) *n.* [*pl.*- women (*wimen*)]	خانم ، زن نجیب
Gen′tly *adv.*	نجیبانه ، بملایمت -آهسته ، نرم نرم
Gen′try *n.*	طبقه متوسط - محترمین
Genuflec′tion *n.*	رکوع یا سجده ، خم کردن زانو
Gen′uine (*-in*) *a.*	اصل (ضد بدل یا قلب) ، موثق ، صحیح - بی ریا ، صادق
: *a genuine translation*	ترجمه اصل یا موثق
Gen′uinely *adv.*	بطوراصل ، بطورموثق- بصداقت ، بطور بیریا
Gen′uineness *n.*	اصلیت ، صحت ـ صداقت
Ge′nus *n.* [*pl.* gen′era]	جنس ، نوع - طبقه
Geod′esist *n.*	متخصص مساحت‌سطح‌زمین ، مساح الارض
Geod′esy *n.*	علم مساحت سطح زمین ، مساحی
Geog′nosy *n.*	معرفت به ساختمان و ترکیب کرهٔ ارض

Geog'rapher (-*raf*-) *n.* جغرافیا دان ، جغرافیا نویس

Geograph'ical (-*raf*'-) *a.* جغرافیائی

Geograph'ically *adv.* از نظر جغرافیائی

Geog'raphy *n.* معرفت الارض ، جغرافیا ، تخطیط بلاد

Geolog'ical (-*loj*'-) *a.* مربوط بعلم طبقات الارض - طبقات الارضی

Geolog'ically *adv.* مطابق علم طبقات الارض - از نظر طبقات الارض

Geol'ogist *n.* متخصص علم طبقات الارض

Geol'ogy *n.* علم طبقات الارض

Ge'omancer *n.* رمال ، حساب گر

Ge'omancy *n.* رمل ، حساب رمل

Geoman'tic *a.* رملی

Geom'eter *n.* عالم بعلم هندسه ، هندسه دان

Geomet'ric *or* - rical *a.* هندسی

Geomet'rically *adv.* از روی هندسه ، مطابق هندسه

Geometri'cian (-*rish'an*) = geometer

Geom'etry *n.* [*pl.-tries*] هندسه ، علم هندسه

plane geometry هندسهٔ مسطحه ، مسطحات

solid geometry هندسه فضائیه ، فضائیات

Geomor'phic (-*fic*) *a.* شبیه بکرهٔ ارض

Geoph'agist *n.* گل خور ، خاك خور

Geoph'agy (-*of*'-) *n.* خاك خوری

Geophys'ics (-*fiz*'-) *n.* جغرافیای طبیعی

Geopon'ic *a.* فلاحتی - روستائی

Geor'gia *n.* گرجستان

Geor'gian *a.* & *n.* گرجی

Geor'gic *n.* قصیدهٔ روستائی

Geor'gina *n.* گل کوکب

Gera'nium *n.* گل شمعدانی

Ger'kin = gherkin

Germ *n.* نطفه ، ماده اصلیهٔ - جوانه ، نیش - تخمدان گل -[مجازا"] اصل ، مبدأ ، منشأ

Ger'man *a.* & *n.* آلمانی

German silver نقرهٔ آلمانی ، نقره فرنگی

Ger'man *a.* تنی ، از یك پدر و مادر - نزدیك ، منسوب - آشنا

[این صفت بعد از موصوف استعمال میشود]

brothers german برادر های تنی یعنی از یك پدر و مادر

cousins german عمو زاده های تنی

German'der *n.* گل خنو ، مریم نخودی

Germane' *a.* نزدیك ، منسوب

Ger'many *n.* آلمان

Ger'micidal *a. or*

Ger'micide *n.* میکروب کش- نطفه کش

Ger'miculture (-*tiur* or - *chur*) *n.* پرورش میکروب یانطفه

Ger'minable (-*nebl*) *a.* قابل جوانه زدن ، قابل نمو

Ger'minant *a.* جوانه زننده ، سبزشونده

Ger'minate *v.i.* جوانه زدن ، شروع بنمو کردن ، سبز شدن - (مجازا") ظاهر شدن

— *v.t.* سبز کردن

Germina'tion *n.* جوانه زدن ، عمل سبز شدن تخم

Ger'minative (-*netiv*) *a.* مربوط بعمل جوانه زدن - مستعد سبزشدن یا جوانه زدن

Germ'-plasm *n.* قسمت قابل توارث نطفه

Ger'und *n.* [در دستور انگلیسی] فعلی که معنی مصدر بدهد ، اسم مصدر

تبصره : غالب افعال را در زبان انگلیسی با

اضافه، لفظ ing میتوان بصورت اسم مصدردر آورد مثل :

: walking گردش

Your going *there is not advisable.* رفتن شما صلاح نیست

Gesta′tion *n.* حمل ، حاملگی

Gestic′ulant *a.* معتاد بحرکات و اشارات

Gestic′ulate *v.i.* اشاره و حرکت کردن (در موقع صحبت)

Gesticula′tion *n.* حرکات‌واشارات‌دست

Gestic′ulative (*-letiv*) *a.* متضمن‌حرکات و اشارات

Ges′tion *n.* اداره

Ges′ture (*-chur*) *n.* اشارهٔ دست (در موقع صحبت) - اشارات وحرکات

—*v.i.* با دست اشاره کردن

Get (گِت) *v.t* [*p.* got; *p.p.* got *or* gotten] (۱) بدست‌آوردن ، حاصل‌کردن، گیر آوردن ، پیدا کردن ، فراهم کردن (۲) گرفتن (۳ ـ در محاوره) داشتن(٤)وادار کردن (٥) باعث شدن (٦) کردن ، ساختن (۷ ـ در محاوره) مجبور بودن (به)-(۸) زائیدن (در گفتگوی از حیوان)

: *(1) Can you get some good paper?* آیا میتوانید یك قدری کاغذ خوب بدست بیاورید (گیر بیاورید یا پیدا کنید) ؟

He cannot get his living. معاش خودرا نمیتواند تحصیل نماید یا فراهم کند

to get fame شهرت‌پیدا کردن

I got him a place. جائی برای اوفراهم کردم (پیدا کردم)

(2) I got my wages. مزد خود را گرفتم

He has got typhoid fever. حصبه گرفته است

(3) He has got some valuable books. او بعضی کتابهای نفیس دارد

[تبصره ۱ : در مثال فوق اگر کلمهٔ got را از جمله حذف نمائیم تفاوتی در معنی‌آن پیدا نمیشود لذا کلمهٔ زائدی است‌واستعمال آن در این قبیل جمله هامقرون‌بفصاحت‌نیست معهذا در محاوره خیلی معمول است]

(4) I got him to do it. اورا وادار کردم که آن کار را بکند

(5) Get the work done. [ترجمهٔ تحت اللفظی] باعث بشوید که آ نکار را بکنند ، وادارید بکنند

(6) to make ready حاضر کردن

They made him their leader. او را قائد خود ساختند

(7) I have got to go. مجبورم بروم ، باید بروم

[تبصره ۲ : در این مثال نیز کلمهٔ got زائد است ولي‌درمحاوره زیاداستعمال‌میشود]

— *v.i.*

(۱) شدن (۲) رسیدن (۳) رفتن

: *(1) to get drunk* مست شدن

He got wet. تر شد

(2) We got home very late. خیلی دیر بمنزل رسیدیم

(3) to get INTO a boat. توی قایق رفتن (سوار شدن)

[تبصره ۳ : فعل get را میتوان گفت‌تقریباً یك لغت همه جائي است یعني بجای غالب افعال استعمال میشود بخصوص در مواردی که متکلم یا نویسنده فعل مناسبي برای فهماندن مقصود خود در نظر نداشته باشددر این قبیل موارد معنی فعل get از قراین و سیاق عبارت معلوم میشود بطوریکه در

مثالهای ذیل دیده خواهد شد] :

(1) to get ON

: *How did you get ON the horse?*
چطور سوار اسب شدید ؟

: *How do you get on?* چطورید ؟
چطور میگذرد [رجوع شود به fare]

(2) to get OFF

: *Get off the grass.* از روی علف پاشو
I got off the horse. از اسب پیاده شدم
He got off in haste. بتعجیل فرار کرد

(3) to get OVER

: *I got over the difficulty.* آن اشکال
را رفع کردم (بر آن فائق آمدم)

(4) To get TO

: *Get to work* مشغول کارشوید ، شروع
بکار نمائید

(5) to get ALONG

: *How do you get along?* چطوربیش
میروید ؟ کار و بار چطور است ؟

(6) to get AWAY فرارکردن - دورشدن

(7) to get OUT

: *He got out OF sight.* از نظر دور شد
to get out OF bed (on) the wrong
side از دست چپ پا شدن
to get out OF the way عقب رفتن ،
پس رفتن

(8) to get THROUGH

: *The bill got through the Parliament.* قانون از مجلس گذشت

(9) to get through WITH فارغ
شدن (از) ، تمام کردن

(10) to get UP

: *At what time do you get up?* درچه
ساعتی بر میخیزید

(11) to get TOGETHER جمع کردن ،
فراهم آوردن - جمع شدن

(12) to get ROUND دورزدن - ازمیان
- در رفتن - طفره زدن - [در اصطلاح
اتازونی) رسیدن

(13) He got his hand broken. دستش
شکست ، [ترجمه تحت الفظي] دستش را
شکسته یافت

(14) to get INTO

: *Did you get it INTO your head?*
آیا ملتفت شدید ؟ آیا متقاعدشدید ؟

(15) to get the better OF غالب‌شدن‌بر

(16) to get hold OF بچنگ آوردن -
غالب شدن (بر)

(17) to get by heart حفظ کردن ، از
بر کردن

[تبصره ۳ : اسم‌مفعول get غالباً got است
ولي در لغات ترکیبی gotten گفته‌میشودمثل
ill-gotten یعنی بدتحصیل شده]

—*n.*

تولد - بچه [در گفتگوی ازحیوان]

Getatabil′ity *n.* قابلیت حصول ، امکان
حصول ، دسترس

Getat′able (-*ebl*) or
Get′table (-*tebl*) *a.* یافتنی ، قابل حصول

Gew′gaw (-گي‌یو) *n.* اشیاء قشنك بی
مصرف ، بازیچه

Gey′ser (*gaï′zer*) *n.* چشمهٔ آب گرم

Ghast (*gast*) *a.* = ghastly *a.*

Ghast′liness *n.* هولناکی - رنك‌مرده ،
رنك پریدگی

Ghast′ly *a.* مخوف ، هولناك - ماندمرده ،
داراي رنك مرده ، رنك پریده
: *a ghastly appearance* ظاهر مخوف

-*adv.*	هولنا کانه - مرده وار - بشکل روح یا خیال
: *ghastly pale*	رنك پریده مثل مرده
Ghaz′el (*gaz′*-)[عربی] *n.*	غزل
Gha′zi (*gä′*-) [عربی] *n.*	غازی
Ghe′ber (گبر یا گبر) [فارسی] *n.*	گبر ، پارسی
Ghee *n.* [معني اصلی]	روغن گاو - کرهای که هندیها از شیر گاومیش میگیرند
Gher′kin (گر-) *n.*	خیار ریزه ، خیار ترشی
Ghost (*gost*) *n.*	روح - خیال - جان
the Holy Ghost	روح القدس
to raise a ghost	روح مرده را حاضر کردن
to give up the ghost	جان تسلیم کردن
Ghost′-like *a.*	روح مانند ، شبیه بروح
Ghost′liness *n.*	شباهت به روح - روحانیت
Ghost′ly *a.*	مربوط بروح - روحانی - روح مانند
: *the ghostly enemy*	شیطان
Ghoul (*gool*) *n.* [عربی]	غول
Ghoul′ish *a.*	غولي ، غول مانند
Gi′ant *n.*	آدم فوق العاده بلند یاعظیم الجثه ، غول - [در افسانه و اساطیر] پهلوان ، غول
—*n.*	عظیم الجثه
Gi′antess *n.* [*fem. of* giant]	
Gi′antship *n.*	عظمت جثه - غولی
Gib *n.*	میخی که میخ دیگر را نگاه میدارد
Gib *v.t.*	مأیوس کردن ، دست کوتاه کردن
Gib *n.*	گربهٔ اخته
Gib′ber *v.i.* (گیب-)	پیچ پیچ کردن ، ناشمرده حرف زدن
Gib′berish *n.* (گیب-)	حرف غیرمفهوم، پیچ پیچ
Gib′bet *n.*	دار ، چوبهٔ دار
—*v.t.*	دار زدن

Gib′bon (گیب-) *n.*	نوعی میمون درازدست
Gibbos′ity (گیب-) *n.* [*pl.-ties*]	قوز - تحدب
Gib′bous (-*bus*) *a.*	قوز پشت - محدب
Gib′bously *adv.*	بطور محدب یاقوز
Gib′bousness = gibbosity	
Gibe *v.t. & i.*	استهزاء کردن - طعنه زدن ، طنز گفتن
—*n.*	طعنه ، طنز - استهزاء
Gib′ingly (*ji′bing-*) *adv.*	بطعنه ، باستهزا
Gib′lets *n.pl.*	دل و جگر طیور
Gibral′tar *n.*	جبل الطارق -[با g کوچك] نبات
Gid (گید) *n.*	سر گیجه حیوانات
Gid′dish = giddy	
Gid′dily *adv.*	از روی گیجي
Gid′diness *n.*	گیجی ، سرگیجه ، دَوَران
Gid′dy *a.*	گیج - بي فکر - گیج کننده
Gift (گیفت) *n.*	پیشکشی ، تعارف ، بخشش ، عیدی - استعداد ، نعمت ، نعمت خدا داده - [در حقوق] هبه
gift of God	بخشش الهي ، نعمت خدا داده
gift of (the) gab, See under gab	
I would not have it AT a gift.	مفت بدهند نمیخواهم
deed of gift	هبه نامه
—*v.t.*	بخشیدن ، پیشکش کردن - ذاتاً متصف کردن ، استعداد بخشیدن
—*a.*	انعامی ، تعارفی [فقط در لغات ترکیبی بکارمیرود] :
: *a gift-horse*	اسب پیشکشی
Prov. One must not look a gift-horse in the mouth.	اسب پیشکشی را

دندان نمیشمارند
Gift′ed *p.p.a.* با استعداد ـ دارای بخشش یا نعمت خدا داده
: *a gifted person* شخص با استعداد
gifted WITH wisdom دارای عقل خدا داده
Gig (گیگ) *n.*- درشکهٔ تك اسبه يك نفری ماشینی که پارچه را خواب دار می کند - فرفره - نیزهٔدوشاخ برای صید ماهی- قلابهاي ماهی گیري
Gigan′tic (*jaï-*) *a.* عظیم الجثه - فوق العاده عظیم و بزرك ، غول مانند
Gigan′tism (*-tizm*) *n.* عظمت جثه
Gig′gle (گیگل) *v.i.* نخودی خندیدن یا ترتر خندیدن
—n. خنده نخودی
Gig′ot [فرانسه] *n.* ژیکو ، گوشت ران
Gild (گیلد) *v.t.* [*p.* & *p.p.* gilded *or* gilt] مطلا کردن ، تذهیب کردن - براق کردن -(مجازا″) با پول رنك و رو دادن یا جا انداختن
Gild (گیلد) = guild
Gild′ed *p.p.a.* مطلا ، مذهب
Gild′ing *n.* تذهیب ، مطلا کاري
Gill *n.* - گوش ماهي ، آلت تنفس ماهی - گردنه
Gill *n.* پیمانه اي تقريباً مساوي با ۲۵ مثقال ، يك سی‌و دوم گالون gallon
Gill *a.* دختر ول و هرزه - معشوقه
Gill′-flirt *n.* دخترلاسی
Gil′liflower *n.* [معنیاصلی] - شب بوی قرمز- گل میخك
clove gilliflower قرنفل
Gilt (گیلت) *a.* or *p.p. of* gild - مطلا طلائی رنك
—n. آب طلا - رنك وروغن ظاهری
Gilt′-edge (*-ej*) *a.* لب طلائی - اعلي
Gim′crack *n.* = gewgaw
—a. ارزان ، مناسب
Gim′let (گیم-) *n.* مته
– v.t. با مته سوراخ کردن
Gimp (گیمپ) *n.* گیپور [فرانسه] ـ قیطان
Gin *n.* ماشین پنبه‌پاك‌کنی - قسمي تلمبه که با پره های آسیاب حرکت میکند - اهرم پایه دار ، جر ثقیل
cotton gin ماشین پنبه پاك کني
Gin *n.* نوعی از مشروبات‌الکلی
Gin′geley (*-ly*) *n.* = sesame کنجد
Gin′ger *n.* زنجبیل
preserved ginger زنجبیل پرورده
Gin′ger-bread *n.* نان زنجبیلي (درقنادي)
Gin′gerly *a.* ناز آمیز ، متضمن ناز یا وسواس-آهسته
– adv. آهسته ، با ناز
Ging′ham (گینگم) *n.* چیت
Gingi′val *a.* لثوي ، مربوط به لثه
Gin′gle, etc. = jingle, etc.
Gin′glymus *n.* مفصل ، (آرنج‌یازانو)
Gip′sy *n.* [*pl.-sies*] قبطی ، کولی ، غربتی ، غربال‌بند
Gip′syism (*-izm*) *n.* حرکات و اطوار قبطی‌ها
Giraffe′ *n.* زرافه ، شتر گاو پلنگ
Gir′andole *n.* شمعدان چند شاخه ، چلچراغ - چرخ‌وفلك (درآتش‌بازی) - آویز
Gird (*gurd*) *v.t.* [*p.* & *p.* girded *or*

girt] با کمر بند بستن ، کمر بستن - (مجازا") احاطه کردن ، محاصره کردن - اختیار دادن ، قوه دادن

: *to gird up one's loins* کمر خود را بستن

Gird (*gurd*) *v.t. & i.* طنز گفتن

—*n.* طنز ، شوخی

Gird'er (*gurd'-*) *n.* تیر ، الوار

Gird'er *n.* طعنه زن ، طنز گو ، طناز

Gir'dle (*gur'-*) *n.* کمر بند ، منطقه - ورقه ، طبقه - قاش حلقه‌ای

—*v.t.* کمر بند زدن - احاطه کردن - حلقه ای بریدن (پوست درخت)

Girl (*gurl*) *n.* دختر ، دوشیزه - کلفت

Girl'hood *n.* موقع دختری ، دوشیزگي

Girl'ish *a.* or

Girl'ishly *adv.* دختر وار

Girl'ishness *a.* حرکات یا حالت دختری

Girt *v. [p. & p.p. of* gird*]*

Girt *or*

Girth (*gurth*) *n.* تنگ اسب - محیط ، دوره - اندازهٔ محیط ، اندازهٔ اسطوانه

—*v.t.* تنك بستن - اندازه گرفتن - (محیط چیزی یا اسطوانه)

Gist *n.* جان کلام ، مغز کلام ، خلاصه

Git'tern (گیت) *n.* نوعی‌از ذوات الضرب

Give (*giv*گیو) *v.t. [p.* gave; *p.p.* given*]* دادن ، بخشیدن ، اعطاء کردن - وا گذار کردن - اختیار دادن (به) -فرض کردن - معین کردن

: *Give me your pencil.* مداد خود را بمن بدهید

He gave no answer TO the messenger. جوابی بقاصد نداد

to give UP (۱) ول کردن، صرف نظر کردن (از)، دست کشیدن (از) - (۲) تسلیم کردن (۳) وا گذار کردن (٤) منتشر کردن (٥) سپردن (خود را بعادتی سپردن)

: (*1*) *He gave up the habit.* آن عادت‌را ول کرد (دست از آن کشید)

I gave up all my pleasures. از تمام لذات خود صرف نظر کردم

They gave up the sick old woman. دست از آن پیر زن ناخوش کشیدند (امید از او بریدند)

(2) *They were forced to give up the fortress.* مجبور شدند سنگر را تسلیم کنند

He gave up the ghost. روح را تسلیم کرد

(*3*) *The lands were given up to him.* اراضی باو وا گذار شد

(*4*) *Why did you give up the secret news?* چرا این اخبار مخفی را منتشر کردید ؟

(5) *He has given up himself to debauchery.* خود را بهرزگی سپرده است

to give in (v.i.) تسلیم شدن ، [بزبان عوامانه] ای والله گفتن

to give off بیرون‌دادن ، خارج کردن

: *It gives off a bad smell.* بوی بدی میدهد

to give back پس دادن

to give out (۱) از خود بیرون دادن ، خارج کردن (۲)وا دادن (۳) تقسیم کردن ، بخش کردن (٤) نشر کردن(٥) تمام‌شدن

: (2) *He gave out from exhaustion.* از شدت خستگی وا داد (وامانده شد)

(5) *The water supply gave out.* ذخیرهٔ آب تمام شد (ته آن بالاآمد)

to give over ترك کردن

to give thanks شکر کردن ـ تشکر کردن

to give ground عقب نشستن

to give way - جا خالی کردن ، در رفتن - راضي شدن - خراب شدن - ضعف نشان دادن

to give way or *place TO* تسلیم شدن (به) - جا خالی کردن (برای)

to give suck شیر دادن

to give rise TO باعث شدن ـ تولید کردن

to give birth TO تولد کردن ، تولید کردن - باعث شدن

to give a good account OF ادعای خود را ثابت کردن ، درست از امتحان در آمدن

to give chase تعقیب یا تعاقب کردن

to give one to know or *understand* مطلع ساختن

تبصره ، فعل give از افعالی است که دو مفعول میگیرد یکي چیزیکه داده میشود دیگری شخصی که باو چیزی داده میشود - اولی همیشه مفعول بیواسطه است ولي دومی گاهی بیواسطه وگاهی بواسطه میشود پس اگر بخواهیم بگوئیم « کتاب خود را باو دادم » دو قسم میتوانیم بگوئیم :

(1) I gave him my book.

(2) *I gave my book TO him.*

نکته اول: ازدو مثال فوق واضح است که هر گاه مفعولی که دلالت بر شخص گیرنده میکند جلو باشد واسطه نمیخواهد و هر گاه عقب باشد واسطه میگیرد

نکته دوم : مفعولی را که دلالت بر شخص گیرنده میکند وقتی جلو میاوریم که یکی دو کلمه بیشتر نباشد مثل :

: *I gave* him *my book.*

Your gave my friend *a good lesson.*

ولی در صورتیکه بیشتر ازیکي دو کلمه باشد برای اینکه کلام ثقیل نشود عقب برده واسطه برای آن قرار میدهیم مثل :

: *I have to give ten tomans TO* your brother's servants. باید ده تومان بنوکر های برادرتان بدهم

— *n.* ارتجاعیت

Giv'en *v.* [*p.p. of* give] داده - داده شده

— *p.p.a.* مفروض ـ معلوم ، معین ـ قبول شده ـ مستعد ـ معتاد ، مبتلا

: *a given amount* یك مبلغ معین

under given conditions با شرایط معین

Giz'zard (-گیز) *n.* سنگدان مرغ

to fret one's gizzard کسی را آزردن

Gla'brous (*-brus*) *a.* بیمو، صاف، بی کرك

Gla'cial (*-shal*) *a.* یخي ، متعلق به یخ - سرد ، منجمد - یخزار، یخدار - (در اصطلاح شیمی) متبلور

: *glacial epoch* عصریکه تصور میکنند یخ نیم کرهٔ شمالي را فرا گرفته بوده است

glacial zone منطقه منجمده

Gla'ciate (*-shiet*) *v.t.* از یخ پوشانیدن

Gla'cier (*-sher* or *-sier*) *n.* رودخانهٔ یخ، سیلان یخ

Gla'cis *n.* سرازیری سنگر

Glad *a.* خوشحال ، مشعوف - سرور آمیز

: *I am glad to hear that.* از شنیدن این مسئله خوشحال هستم ، خوشحالم که اینرا شنیدم

I am glad (*that*) *it is so* (or) *I am glad OF it.* خوشوقت هستم که اینطور شد

glad tidings مژده ، خبر خوش

[تبصره : این صفت را چون بمعنی « خوشحال » استعمال کنند همیشه در خبر جمله واقع

میشود ومثل سایر صفات قبل ازموصوف نمیاید] :

Glad′den *v.t.* & *i.* خوشحال کردن یا شدن

Glade *n.* فضای وسط جنگل ، سبزهٔ وسط جنگل

Glad′iate *a.* شمشیری ، شمشیر مانند

Glad′iator *n.* شمشیر زن ، شمشیر باز ، سلحشور- [در رم‌قدیم] کسیکه برای تفریح دیگران مجبور بود با کسان دیگر مبارزه‌و شمشیر زني کرده با جان خودبازی نماید - (مجازا″) حریف ، پهلوان

Glad′iole *or*
Gladio′lus *n.* سیف‌الغراب ، نوعی‌اززنبق

Glad′ly *adv.* با مسرت خاطر ، بخوشي ، مسرورا″

: *I shall gladly do it.* با مسرت خاطر انجام خواهم داد

Glad′ness *n.* خوشحالی، مسرت خاطر

Glad′some (*-sum*) *a.* سرور آمیز - مسرور

Glad′somely *adv.* بطور سرور آمیز - مسرورانه

Glair *n.* سفیدهٔ تخم‌مرغ - چسب

-*v.t.* [در صحافی] چسباندن

Glair′eous (*-ius*) or
Glair′y *a.* مثل سفیدهٔ تخم مرغ -چسبناك -

Glam′or *or* - **our** *n.* طلسم - (مجازا″) دلبری ، فریبندگی

- *v.t.* طلسم کردن - دلبردن ، شیفتن

Glam′orous (*-rus*) *a.* طلسم آمیز - دلبر، فریبنده

Glance *n.* نظر اجمالی - مطالعهٔ‌سطحی- اشاره (در گفتگوی ازضربت) ، ضربت‌کج یا یك بری [رجوع شودبفعل متعدی این کلمه]

: *AT a glance* یك نطر ، یك نگاه

to cast a glance AT نظر اجمالی انداختن (به)

— *v.i.* نظر اجمالی کردن ـ اشاره کردن

: *I glanced AT it.* اجمالا″ به‌آن نگاه کردم - بدان اشاره کردم

to glance OVER تند خواندن ، بی دقت خواندن

— *v.t.* (به) اشاره‌کردن ، درست‌گیر نکردن

: *The sword glanced off his shoulder.* اشاره ای از شمشیر بشانه اش شد (درست گیر نکرد)

Gland *n.* غده

Glan′ders *n. pl.* مشمشه - (دراسب) کتو

Glan′dered *a.* مبتلا بکتو ـ مبتلا بمشمشه

Glandif′erous (*-rus*) *a.* بلوط آور ، بلوط دار

Gland′iform *a.* بلوطی شکل ـ غده مانند

Gland′ular *a.* غده ای - غده دار

Glandula′tion *n.* ترکیب غده‌اي

Glan′dule *n.* غده کوچك

Glans *n.* [*pl.* glandes (*-deez*)] بلوط

glans penis حشفه ، سر ذکر

Glare *v.i.* درخشیدن ، نور انداختن ، غره انداختن - زیاد خود نمائی کردن - خیره نگریستن

— *n.* نور قوي ، شعاع زننده - نگاه‌خیره یا الك

Glar′ing *a.p.a.* درخشان ، زیاد روشن ، داراي زرق و برق ـ آشکار ، مشهور - خود نما - خیره

Glar′ingly *adv.* بطور درخشنده - بطور مشهور ـ از روی خودنمائی - با نگاه خیره

Glass *n.* شیشه ،آبگینه - لیوان ، گیلاس -

	جام شیشه ـ آئینه - شیشه دوربین و غیره
—*pl.*	عینك
: *to wear glasses*	عینك زدن (گذاشتن)
cut glass	بلور ، شیشه تراش دار
plate glass	آئینه سنگی
flint glass	بلور اعلی
—*a.*	شیشه ای
glass shade	حباب ـ مردنگی
Glass'-blower *n.*	شیشه گر
Glass'-blowing *n.*	شیشه‌ی گر
Glass'ful *n.*	ظرفیت یك لیوان
Glass'-house *n.*	شیشه‌گر خانه - گرمخانه
Glass'ily *adv.*	شیشه‌وار ، بطور زجاجی
Glass'iness *n.*	زجاجیت ، خاصیت شیشه‌ای
Glass'ware *n.*	شیشه آلات ، بلور آلات
Glass'work *n.*	شیشه گري، شیشه سازي - شیشه آلات
—*pl.*	شیشه گرخانه
Glass'wort *n.*	رازیانه‌آبی
Glass'y *a.*	شیشه‌ای ، شیشه‌مانند
Glau'ber's salts *n.*	نمك‌فرنگی مصنوعي ،
sulphate of sodium =	سولفات‌دوسود
Glau'coma *n.*	[در طب] نزول آب سبز ، خشك‌شدن زجاجیه چشم
Glaucomat'ic *a.*	مربوط‌بنزول آب‌سبز - مبتلا به نزول آب سبز
Glau'cus *a.*	سبز مایل به‌آبی ، همرنگ آب‌دریا
Glave *or* glaive *n.*	قسمی از طبرزین - [معنی قدیمی] قداره
Glaze *v.t.*	شیشه انداختن ، جام انداختن - مینائی کردن ـ شیشه‌ای کردن - لعاب دادن ، لعابی کردن ـ براق کردن ـ آهار دادن مهره کشیدن (بکاغذ و غیره)
—*n.*	لعاب ، مهره ، مهر
Gla'zier *n.*	شیشه بر ، جام‌انداز
Glaz'ing (*gla'zing*) *n.*	شیشه بری - جام و شیشه (بطور کلی) - لعاب ، جلا ، پرداخت - لعاب کاري
Gleam (*gleem*) *n.*	شعاع ، نور ، تابش
a gleam of hope	ذره ای امید
—*v.i.*	درخشیدن ، تابیدن
Gleam'y *a.*	تابنده ، شعاع افکن
a gleamy weather	هوائی که نه آفتابش معلوم است نه ابرش
Glean (*gleen*) *v.t.* & *i.*	خوشه برچیدن
Glean'er *n.*	خوشه برچین ، خوشه چین ، ریزه خور-
Glean'ing *n.*	خوشه چینی ، دانه چینی
—*pl.*	ریزه ، خرده خوشه‌های باقیمانده پس از درو
Glebe (*gleeb*) *n.*	اوقاف مسجد یا کلیسیا
Glee *n.*	خوشی ، نشاط - قطعه موسقی که برای سه چهار خواننده درست کرده باشند و محتاج بهمراهی یا زمینهٔ ساز نباشد
Glee'ful *a.*	خوشحال ، بشاش - سرورآمیز
Glee'some (-*sum*) = gleeful	
Gleek *n.*	سه آس ، سه تك خال - سه ورق یکجور
Gleet *n.*	سوزنك ، سوزاك - نوعی از مرض مخاطي اسب شبیه به کتو
Gleet'y *a.*	لزج ، مخاط‌مانند - سوزنکی
Glen *n.*	دره تنك ، دربند
Gle'noid *a.*	مجوّف ، حفره دار- (مجازاً) پوچ
Glib *a.*	روان ، باطلاقت - چابك
Glib'ness *n.*	طلاقت ، رواني
Glib'-tongued *a.*	چرب زبان
Glide *v.i.* [*p.* & *p.p.* glided *or* glid]	سریدن ، سر خوردن - آسان رفتن -

[درموسقی] آواز را بسهولت از پرده‌ای
پردهٔ دیگر انتقال دادن
—n. سریدن ، حرکت سهل ، خرام ،
آسان روی - انتقال ازصدائی بصدای دیگر -
رقص سریدنی
Glid′ing (*gli′ding*) *n.* سرخوردن
Glim′mer *n.* شعاع ضعیف ، نور کم -
(مجازا″) فهم موقتی یا نظر اجمالی
—*v.i.* جسته جسته تابیدن - نورغیر ثابت دادن
Glimpse *n.* نظر اجمالی ، لمحه - نورکم ،
روشنائی موقتی - تظاهر مستعجل - اشاره
—*v.i.* & *t.* اجمالا″ نظر کردن ، بیك
نظر دیدن
Glissade′ (*-sade′* or *-sad′*)*n.* [فرانسه]
سرخوردن (روی دامنه های یخ وبرف)-
سر سره
Glis′ten (*glis′n, glis′sen*) *v.i.*
درخشیدن ، برق زدن
—*n.* برق ، تابش
Glis′teningly *adv.* بطور درخشان
Glit′ter *v.i.* برق زدن (فلزات)
Prov. All that glitters is not gold.
هرچه گرد است گردو نیست ، [ترجمه
تحت الفظی] هرچه برق زد طلا نیست
—*n.* برق ، تلئلوء
Glit′tery *a.* براق ، با تلئلوء
Gloam′ing (*glo′ming*) *n.* تاریکی صبح ،
بین الطلوعین ، سفیده دم
Gloat (*glote*) *v.i.* نگاه حسرت آمیز کردن
Glo′bate *a.* کروی ، گرد - (مجازا″) تمام ،
کلیه ، روی هم ، یك کاسه
: *a globate sum* مبلغ کلی یا یك کاسه
Globe *n.* کره ، جسم کروی ، گوی - کرهٔ
ارض - حباب
: *the globe* کرهٔ زمین (در این معنی
همیشه باید حرف تعریف در جلو آن باشد)
Globe′-amaranth *n.* گل مخمل
Glo′boid *a.* = globate, globular
Globos′ity *n.* کرویت ، گردی
Glob′ular *a.* کروي ، کروي شکل
Glob′ule *n.* ذره - دانه ، خرده -گلولهٔدم ،
گلوبول [فرانسه]
Glob′ulous (*-yoolus*) *a.* کروی
Glom′erate *v.t.* گرد کردن ، گلوله کردن -
جمع کردن
—*v.i.* گرد شدن ، گلوله شدن ، جمع شدن
—*a.* جمع ، گرد شده ، گلوله‌اي
Glomer′ulus *n.* [*pl.*- li (*lai*)] غدهٔ
عروق، جمع شدن و گلوله شدن عروق در یك
نقطه
Gloom *n.* تیرگي - افسردگی - جای تیره
و تاریك ، جای دلتنگ - ترشروئی ، اخم
—*v.i.* قیافه تیره نشان دادن - اخم کردن -
افسرده بودن (بنظر آمدن) - کم نور
بودن ، کاملا″ مرئي نبودن
Gloom′ily *adv.* بطور تیره - با افسردگي یا
دلتنگي
Gloom′iness *n.* تیرگی - افسردگی ، دلتنگی
Gloom′y *a.* تیره ، مظلم - افسرده ،
دلتنك - دلتنك کننده ، خفه
: *a gloomy aspect* قیافه مظلم، منظرهٔ تیره
a gloomy room اطاق خفه یا دلتنك
کننده
Glorifica′tion *n.* تجلیل ، تکریم ، تعظیم -
مدح ، ثنا
self-glorification فخر ، تفاخر

Glo'rifier *n.*	جلال دهنده ، تجلیل کننده ، مجلل
Glo'rify *v.t.* [*-fied;-fying*]	جلال دادن ، تجلیل نمودن ، تکریم کردن ، سرافراز کردن
: *to glorify God*	خدا را تجلیل وتکریم نمودن
Glo'riole *n.*	جلال ، تکریم
Glo'rious (-*us*) *a.*	مجلل ، بزرك ، عظیم- باشکوه - خیلی عالی
: *the glorious God*	خدای عظیم
It was a glorious time.	موقع باشکوهی بود ، خیلی عالی بود ، خیلی خوش گذشت
Glo'riously *adv.*	بطور مجلل ، با جلال و بزرگی ، بطور باشکوه
Glo'riousness *n.*	بزرگی ، جلال ، شکوه
Glo'ry *n.* [*pl.-ries*]	جلال ، بزرگی ، عزت- دبدبه ، گیر و دار - نور ، هالهٔ نور - افتخار- ثنا ، حمد ـ سعادت
: *Glory to God.*	خدا را جلال باد ـ الحمد لله
vain or *false glory*	تکبر ، خود فروشی
—*v.i.*	فخر کردن ، بالیدن
: *He glories IN his wealth.*	بثروت خود می بالد
Gloss *n.*	برق ، صیقل ـ (مجازا") تظاهر
—*v.t.*	صیقلی کردن ، برق انداختن
to gloss over	پرده پوشی کردن
Gloss *v.t.* & *i.*	تفسیر کردن ، تأویل کردن ، حاشیه نوشتن ـ با تعبیر و تفسیر پرده پوشی کردن ، رنك کردن (مطلب)
—*n.*	تفسیر ، تأویل - رنك ـ حاشیه ـ پرده پوشی ، عیب پوشی
Glos'sal *a.*	مربوط بزبان - زبان دار
Glos'sary *n.* [*pl.-ries*]	فهرست معانی ـ لغات مشکله ، فرهنك اصطلاحات فنی
Glos'sarist *n.*	مفسر- نویسندهٔ فرهنك فنی
Gloss'er *n*	پرداخت گر
Gloss'ily *adv.*	بطور صیقلی و پرداخته
Gloss'iness *n.*	براقی ، پرداختگی
Glossi'tis *n.*	ورم زبان
Glossog'raphy *n.*	شرح زبان - لغت نویسی
Glossol'ogist *n.*	متخصص در کیفیات السنه
Glossol'ogy *n.*	شرح کیفیات السنه ، طبقه بندی زبانها - فن لغت نویسی
Gloss'y *a.*	براق ، صیقلی - پرداخته ، جلا داده
Glot'tal *a.*	مربوط بفم قصبة الریه
Glot'tic *a.*	مربوط بزبان
Glot'tis *n.* [*pl* -tides (-*deez*)]	فم قصبة الریه ، دهنهٔ قصبة الریه
Glove *n.*	دستکش
a falconer's glove	بهله
—*v.t.*	پوشیدن (دستکش)
Glove'-orange *n.*	نارنگی
Glov'er *n.*	دستکش فروش ـ دستکش دوز
Glow *v.i.*	تابیدن ، برق زدن - تاب آمدن ، سرخ شدن(در نتیجهٔ شستشوی زیاد یا استعمال حرارت) - (مجازا") از غیرت و حمیت مشتعل شدن
—*n.*	تابش ، تاب - برق-قرمزی ، سرخی- (مجازا") تب و تاب - حمیت ، غیرت
: *to be in a glow*	در تاب وتب بودن
to set in a glow	بتاب آوردن
Glow'ing *a.p.a.*	تابان - سوزان
Glow'ingly *adv.*	بطور تابان - باتب وتاب
Glow'er (*gla'oo-er*) *v.i.*	خیره نگریستن - اخم کردن

Glow′-worm *n.*	کرم شب تاب
Gloze *v.i. & t.*	تأویل کردن ، معنی در کردن [در اصطلاح عوام] ، پرده پوشی کردن - مداهنه کردن
Gloz′ing (*glo′zing*) *n.*	تأویل ، پرده پوشی - مداهنه
Glu′cose *n.*	شکر میوه ، مادهٔ قندی انگور و سایر میوجات
Glucosu′ria *n.*	وجود قند در ادرار
Glue (*gloo*) *n.*	سریش ، چسب
fish glue	سریشم ماهی
– *v.t.*	چسباندن ، سریش زدن
Glue′y *a.*	چسب دار ، سریشمی
Glum *a.*	کدر ، اوقات تلخ - بي صدا
Glume *n.*	پوست ، قشر
Glum′ly *adv.*	بطور کدر
Glum′ness *n.*	تکدر ، اوقات تلخی - سکوت
Glut *v.t.*	پر کردن ، طپاندن ، اشباع کردن
: *to glut the market*	بازار را از متاعی پر کردن (سیر کردن)
to glut oneself	پر خوردن ، طپاندن
– *n.*	زیادتی ، افزوني ، وفور - [در طب] کثرت یا غلظت (خون) - پرخوری ، طپاندن
Glute′al *a.*	متعلق بسرین ، مربوط بکفل
Glu′ten *n.*	مادهٔ لزج گندم ، مادهٔ ازتهٔ گندم
Glute′us *n. [pl.-i (aï)]*	سرین ، عضلهٔ سرین
Glutinos′ity *n.*	چسبندگی
Glu′tinous (*-nus*) *a.*	چسبنده
Glut′ton *n.*	پرخور ، شکم گنده - حریص
Glut′tonize *v.i.*	پرخوری کردن
Glut′tonous (*-us*) *a.*	پرخور - حریص
Glut′tonously *adv.*	از روی پر خوری یا حرص
Glut′tony *n.* [*pl.-ies*]	پرخوری - حرص
Glyc′erine (*glis′-*) *n.*	گلیسیرین
Glyp′tic *a.*	مربوط بحکاکی
Glyp′tics *n.*	حکاکی روی احجار کریمه
Glyp′tograph (*-graf*) *n.*	نقش روی جواهر
Glyptog′raphy *n.*	حکاکي و نقاشی جواهر
Gnarl (*narl*) *n.*	گره ، برآمدگي
Gnarled (*narled*) *a.*	گره دار ، پیچ دار
Gnash (*nash*) *v.i.*	دندان قرچه کردن
– *v.t.*	بهم فشردن (دندان)
: *to gnash the teeth*	دندان قرچه کردن
Gnat (*nat*) *n.*	پشه
Prov. to strain AT a gnat and swallow a camel	برای هیچ و پوچ ایراد گرفتن و بچیزهای بزرك اهمیت ندادن ، (مثل تقریبی فارسی) از ته سوزن دررفتن و از دروازه بیرون نرفتن
Gnaw (*naw*) *v.t.*; *[p.* gnawed; *p.p.* gnawn *or* gnawed*]*	جویدن (مثل موش) ، خائیدن
Gnaw′ing *n.*	جویدن ، قرض
Gnome (*nome*) *n.*	جن - کوتوله
Gnome (*nome*) *n.*	کلام موجز ، ضرب المثل
Gnom′ish (*nom′-*) *a.*	جنی
Gno′mon (*no′-*) *n.*	شاخص - عقربه
Gnomon′ics (*nomon′-*) *n.*	فن شاخص درست کردن
Gno′sis (*no′-*) *n.*	عرفان ، معرفت بحقایق و اسرار
Gnos′tic (*nos′-*) *a.*	عارف - عارفانه
Gnos′ticism (*nos′tisizm*) *n.*	عرفان

Gnu (*noo*) *n.* آهوی افریقائی که سرگاو میش ویال الاغ و دم اسب دارد

Go *v.i.* *[p.* went; *p.p.* gone*]*
(١) رفتن ، (٢) حرکت کردن ، گشتن ، کار کردن (٣) پیش رفتن (٤) خیال داشتن (٥) شدن (٦) جفت شدن ،تطبیق کردن (٧) رفتار کردن ، اقتدا کردن(٨) قضاوت کردن (٩) درگذشتن ،مردن(١٠) بطور روایت نقل شدن (١١)رواج داشتن (١٢) خرج شدن ، تمام شدن (١٣) واقع شدن

: *(1) Go home.* بروید منزل
Go ahead. بروید جلو ـ بفرمائید
to go INTO داخل شدن ، تورفتن - رسیدگی کردن
The sun went down. آفتاب غروب کرد (پائین رفت)
4 in 12 goes 3 times. چهار در سه میرود سه مرتبه
to go TO sleep خواب رفتن
This way goes to the king's palace. این راه میرود (یاازاین طرف میروند)بقصر پادشاه
to let go ول کردن ، آزاد کردن
to go ON the stage آکترشدن
to go along WITH some one همراه کسی رفتن
to go back برگشتن ، مراجعت کردن
to go abroad مسافرت بخارجه کردن - (مجازا") شیوع پیدا کردن
to go off رد شدن - بفروش رفتن
to go about در اطراف حرکت کردن - (مجازا") اقدام کردن یا تقلا نمودن
to go between میانجي شدن
(2) The watch does not go. ساعت کار نمیکند (نمی گردد)
(3) The battle goes well. جنك خوب پیش میرود
(4) I am going to sell it. خیال دارم آنرا بفروشم
(5) He went mad. دیوانه شد
(6) That tune does not 'go WITH these words. این آهنك با این کلمات جفت نمیشود (تطبیق نمیکند) ،
(7,8) We must go BY that rule. باید بدین قانون اقتدا کرد (یابموجب آن قضاوت کرد)
(9) It is time to go. وقت‌مردن‌است
to go the way of all the earth مردن ، [ترجمهٔ تحت‌اللفظی] رفتن براهی که خلق عالم همه میروند
(10) The story goes that . . . چنین‌نقل شده است که . . .
(11) This coin goes everywhere. این سکه همه جا رواج دارد
(12) His money goes FOR gambling. پولش صرف قمار میشود

[Other Idioms] اصطلاحات دیگر
to go BY گذشتن (از پهلوی شخص یا چیزی)
to go OVER مرور کردن
to go THROUGH گذشتن (از) - بحث کردن
to go through WITH تمام‌کردن
to go on پیش رفتن ، ادامه دادن
: *Go on.* بفرمائید (بقیه اش را بفرمائید)
to go out خاموش شدن
: *The fire went out.* آتش خاموش شد

to go WITHOUT با نبودن چیزي ساختن (قناعت کردن)

: The camel goes WITHOUT water for some days. شتر میتواند تا چند روز بدون آب بسر ببرد (با بی آبی بسازد)

to go TO pieces خرد شدن

It goes without saying that . . . . پر واضح است که . . . محتاج بگفتن نیست که . . . .

It goes hard WITH me. بمن سخت میگذرد

to go TOGETHER بهم آمدن، بهم خوردن

: These two cannot go TOGETHER. این دو چیز بهم نمیخورد

Go away. رد شو ! برو گم شو

to go TO the wall مغلوب شدن، تسلیم شدن

She is six months gone WITH child. این زن ششماهه است (ششماه است حامله است)

to go halves (v.i.) نصف کردن

Who goes there? کیست، سیاهی کی هستی؟

to go TO or *WITH* مجامعت کردن (با)

[تبصره : فعل go در سوم شخص مفرد و زمان حال goes میشود که در انشای قدیم goeth میگفتند]

— *n.* [*pl.* goes] روش ، رفتن ، سیر - سر زندگی ، روح، جان - زرنگی ، تندي - نوبت - نتیجه - وسیله

It is no go. هیچ وسیله‌ای نیست ، کاری نمیتوان کرد

Goad (*gode*) *n.* سیخك ، مهمیز

— *v.t.* سیخك زدن [معنی حقیقی و مجازی]

Goads′man *n.* [*pl.-men*] گاو ران، گاو چران - [معنی لغوی] سیخك زن

Go′-ahead *a.* پیشرونده ، فعال - متهور

Goal (*gole*) *n.* مقصد ، مقصود - نشان- [در بازی فوتبال] دروازه

: He attained his goal. بمقصد خود نائل گردید

to kick a goal توپ را از دروازه بیرون کردن

Goal′-keeper *n.* [در فوتبال] دروازه‌بان

Goat (*gote*) *n.* بز - [با g بزرك - در هیئت] جدی

he-goat بز نر ، توشتر

she-goat بز ماده

wild goat بز کوهی

Angora goat مرغوز

Goatee′ *n.* ریش بزی

Goat′herd *n.* بز چران، بزدار

Goat′ish *a.* شهوتی ، شهوانی

Goat′-sucker *n.* عاطف الریاح (نوعي از قوش)

Gob *or* gob′ber *n.* تکه ، لقمه

Gob′ble *v.t. & i.* بلعیدن ، تند تند خوردن، لف‌لف خوردن

Gob′ble *v.i.* صدای بوقلمون در آوردن

— *n.* صدای بوقلمون

Gob′bler *n.* پرخور - بوقلمون نر

Go′-between *n.* دلال - میانجی

Gob′let *n.* جام ، پیاله ، ساغر

Gob′lin *n.* غول ، دیو ، شیطان ، جن

Go′-by *n.* عذر، طفره - انحراف - اغفال

Go′-cart *n.* روروه ، چرخ بچگانه

God *n.* خدا ، ایزد ، الله - [با g کوچك] رب النوع ، بت ، معبود

the Almighty God خدای قادر مطلق

O God! خدایا

God forbid!	خدا نکند
God grant!	خدابکند
God willing	انشاء الله
thank God	خدارا شکر ، الحمدلله
by God	بخدا قسم
Would to God	خدا میکرد . . . ، کاش.
the blind God. See Cupid	
God's acre	قبرستان
Prov. God helps those who help themselves.	از تو حرکت از من برکت
God'child *n.*	طفل تعمیدی
God'daughter *n.*	دختر تعمیدی
God'dess *n.*	الهه ، ربة النوع
God'father *n.*	پدر تعمیدی ، اسم‌گذار طفل
God'head *n.*	الهوهیت ، کبریائی - [با g کوچك] - معبود
God'hood *n.*	خدائی ، معبودیت
God'less *a.*	خدا نشناس ، بی دین
God'lessness *n.*	خدانشناسی ، بي دینی
God'like *a.*	خدا مانند
God'liness *n.*	خدا ترسي ، با خدائی
God'ly *a.*	باخدا ، خدا ترس
God'mother *n.*	مادرتعمیدی واسم‌گذار طفل
God'send *n.*	دولت خدا داده - خوش‌اقبالی غیر مترقبه - غنیمت
God'ship *n.*	الوهیت
God'son *n.*	پسر تعمیدی
God'speed *n.*	وا گذاری بامان حق
God'ward *adv.*	رو بخدا
Go'er *n.*	رونده
Gof'fer *n.*	فر آهن
— *v.t.*	مجعد کردن ، چین دادن - بر جسته کاری کردن
Gog and Ma'gog [عبری] *n.*	یاجوج و ماجوج
Gog'gle *v.i.* & *t.*	چشم گرداندن - چپ کردن چشم
— *n.*	گردش چشم
— *pl.*	عینك دودی
— *a.*	لك (صفت چشم است) ، خیره - برجسته ، درشت
Gog'gle-eye *n.*	چشم خیره
Gog'gle-eyed *(-ide) a.*	خیره چشم
Gog'let *n.*	غلغلك ، کوزه
Go'ing *a.p.a.*	روان ، رونده - کار کننده - موجود ، زنده
— *n.*	رفتن - روش ، رفتار ، مشي
goings-on	اطوار وحرکات- [در اصطلاح انگلستان] حق چرا در اراضی عمومی
Goi'ter *n.*	ورم غده درقی
Goi'trous *(-trus) a.*	مبتلا بورم غدهٔ درقی
Gold *n.*	طلا ، زر - (مجازا″) ثروت - رنك طلائی
	[تبصره : این کلمه بطور صفت نیز استعمال میشود] :
: *a gold watch*	ساعت طلا
gold embroidery	زردوزی
gold cloth	پارچه زر بفت
gold dust	خاك طلا
gold lace	نقده - سرمه
gold fish	ماهی طلائی یاقرمز
inlaid WITH gold	زرنشان ، طلا کوب
Prov. See under gold	
Gold'-beater *n.*	زرکوب ، زر ورق ساز
Gold'-beating *n.*	زرکوبی ، زرورق‌سازي
Gold'-beetle *or* Gold'bug *n.*	سوسك طلائی
Gold'cup = buttercup	

Gold′en *a.*	طلائی ، زرین - مطلا - طلائی رنك
: *the golden age*	عصر طلائی
gold eagle	سکه اتازونی معادل ده دولار
golden mean	میانه روی ، اعتدال
golden key	پول که گره گشا و مفتاح جمیع امور است
golden wedding	پنجاهمین جشن سالیانه بیادگار سال عروسی
golden rule	قانون طلائی که گفته حضرت عیسی است [مقصود این آیه است : «آنچه میخواهی دیگران بتو بکنند تو نیز بایشان آنچنان کن» که وجه منفی آن را ابتدا کنفوسیوس پیغمبر چینی و بعد هیلل از بزرگان یهود قبل از عیسی گفته بودند و آن بدین شکل است : «آنچه بخود روا نمیداری، بدیگران نیز روا مدار»]
Gold′-filled *a.*	طلا کوب
Gold′finch *n.*	سهره
Gold′-foil *n.*	ورقهٔ طلا
Gold′ilocks = buttercup	
Gold′-leaf *n.* [*pl.-leaves*]	زر ورق
Gold′smith *n.*	زرگر
Gold′working *n.*	طلاکاری ، زرگری - زرینه آلات
Golf *n.*	نوعی از گوی بازی در اسکاتلند
Golosh′ = galosh	
Gon′dola *n.*	نوعی از قایق که درشهر ونیس Venice معمول است
Gondolier′ *n.*	کرجی بان ، قایق چی
Gone (*gon, gawn*) *v.* [*p.p.of* go]	رفته
: *I have gone.*	رفته ام
I had gone.	رفته بودم
—*p.p.a.*	گذشته ، فوت شده - بی امید ، بیچاره
: *a gone case*	موضوع فوت شده
He is gone ON that girl.	[درمحاوره] عاشق آن دختر است
Gong *n.*	ناقوس ، زنك
Goniom′eter *n.*	نقالهٔ مهندسی ، گونیا
Goniom′etry *n.*	زاویه سنجی - قسمت زوایا از مبحث مثلثات
Gonorrhe′a (*-ree′a*) *n.*	سوزنك ، آتشك
Gonorrhe′al *a.*	مربوط بسوزنك - سوزنکی
Good *a.* [*comp.* better; *sup.* best]	(۱) خوب ، نیکو (۲) صحیح ، معتبر
: (*1*) *a good man*	آدم خوب ، آدم صحیح
He is a good fellow.	آدم خوبی است
That is good for nothing.	بدرد نمیخورد ، مفت نمی ارزد
the good (*n.*)	نیکان ، مردمان صالح
the good people	از ما بهتران
He was good TO me.	نسبت بمن مهربان بود ، بامن خوب بود
This is not good for his health.	این برای مزاج او خوب نیست (مناسب نیست)
good money	پول خوب
a good excuse	عذر صحیح (موجه)
good humor	خلق خوش ، خوش خلقی
good luck	خوش بختی
Good luck to you!	بخدا سپردیم ! باماں حق !
We had a good time.	خوش گذشت ، وقت خوشی داشتیم
He is in good spirits.	سر خلق است ، اوقاتش بجا است
Good morning.	صبح شما بخیر
(2) *The rule holds good in this*	

case also. قانون در این مورد هم معتبر است

[*Other Idioms* اصطلاحات دیگر]

a good deal مقدارمعتنابهی ، مقدارزیادی

as good as (۱) تقریباً ، مثل اینکه (۲) بهمان خوبی که

: (1) *He as good as told it so.* تقریباً همینطور گفت ، مثل اینست که گفته باشد

(2) *My book is as good as yours.* کتاب من بهمان خوبی کتاب شما است

to make good جبران کردن

a good hour یکساعب تمام (حسابي)

— *n.* خوبی ، نیکی - خیر - فایده ، اثر - [درصیغهٔ جمع] جنس ، مال التجاره ، دارائی منقول

: *good and evil* خیر و شر ، خوبی و بدی

to do good نیکی کردن

What good will it do? چه فایده ای خواهد بخشید

for your good برای خیر شما ، برای خوبی شما

for good or *for good and all* قطعاً ، جداً

Good and bad alike respect him. خوب و بد (خوبان وبدان) همه او را احترام میکنند

The goods have been shipped. اجناس حمل شده است

– *interj.* خوب ، بسیار خوب ، بهبه

Good′-breeding *n.* تربیت ، اصالت

Good-by′ *or*-bye *interj.* خدا حافظ [تبصره : این کلمه دراصل God be with you. بوده است یعنی خدا با شما باد]

—*n.* وداع ، خدا حافظی

Good-for-nothing *n.* شخص یا چیز بیمعنی و بی قیمت ، حرف مفت

Good′-Friday. *See under* Friday.

Good-hu′mor (*-hioo′-*) *n.* خوش خلقی - انبساط خاطر - تحمل

Good-hu′mored *a.* خوش خلق ، سر - خلق - متضمن خوش خلقی

Good-hu′moredly *adv.* بخوش خلقی - باصبرو تحمل

Good′ish *a.* نسبةً خوب

: *That is goodish.* بد نیست

Good′liness *n.* زیبائی ، خوبی

Good′ly *a.* خوش منظر ، زیبا - معتنابه ، زیاد

: *a goodly youth* جوان خوش قیافه یا زیبا

Good′man *n.* [*pl.-men*] رئیس خانواده ، بزرك خانه

Good-na′tured (*-churd*) *a.* خوش‌طبع ، ملایم

Good-na′turedly *adv.* با خوش طبعی

Goodna′turedness *n.* خوش طبعی

Good′ness *n.* نیکی ، خوبی ، مهربانی

: *to do* or *show goodness TO* نیکی کردن ، مهربانی کردن (بکسي)

to have the goodness to do something لطفاً کاری را انجام دادن

For goodness's sake بخاطر خدا [در اینجا لغت *goodness* بجای God استعمال شده است]

Goodness knows. من چه میدانم

Goods *n.pl.* اجناس ، مال‌التجاره

Good′will *n.* [در اصطلاح تجارت] سر قفلی

Good′-will *n.* خوش قلبی ، حسن نیت

Goose *n. [pl. geese]*	قاز ماده – قاز – [مجازاً] شخص ابله ، ساده لوح
wild-goose	قاز وحشي
Prov. to go on a wild-goose chase	درپی کار محال رفتن
Goose *n.* [*pl. -gooses*]	اطو
Goose′berry *n.* [*pl.-ries*]	انگورفرنگی
gooseberry-bush	درخت انگور فرنگی
Goose′-flesh *n.*	ترکیدگی پوست بدن در اثر سرما یا ترس یا اعراض
Goose′-grass *n.*	اراقیطون ، ریشه‌باباآدم
Goose′herd *n.*	قازچران
Goose′-step *n.*	مشق درجا - فاصله‌ضربی (گرفتن) بابا
Go′pherwood *n.*	چوبی که کشتي نوح از آن ساخته شد [حدس میزنندچوب‌سرو یا کاج‌باشد]
Gor′bellied *a.*	شکم گنده
Gor′cock *n.*	خروس کولي
Gor′dian knot (*-not*) *n.*	[در تاریخ یونان] گرهی که گوردیوس Gordius پادشاه فریجیه بسته بود و اسکندر کبیر با شمشیرش دو قطعه کرد - (مجازاً) عقده ، مشکل
to cut the Gordian knot	عقده‌یامشکلی را که باتدبیر نمیتوان حل کرد بجبر گشودن یا حل کردن
Gore *v.t.*	شاخ زدن
—*n.*	خون بسته
Gore *n.*	سه گوشی, قطعهٔ سه‌گوش
Gorge *n.*	[معنی اصلی] گلو ، حلق - [در اصطلاح جغرافیا] در بند ، درهٔ تنگ‌و عمیق - گردنه - عمل بلع - غذاي بلعیده - یخهٔ لباس - محل‌دخول سنگر - چینه‌دان‌قوش
to cast the gorge AT	بی رغبت‌شدن ، تنفر کردن
— *v.t.*	بلعیدن - طپاندن (غذا)
— *v.i.*	تند غدا خوردن
Gorg′er (*gor′jer*) *n.*	پر خور
Gor′geous (*-jus*) *a.*	مجلل ، محتشم ، باطنطنه‌و دبدبه - نمایش‌دار ، با زرق وبرق
Gor′geously *adv.*	بطور مجلل ، شاهانه- با زرق و برق
Gor′geousness *n.*	شکوه ، طنطنه و دبدبه
Goril′la *n.*	بزرگترین اقسام میمونها که شباهت زیادی بانسان دارد
Gor′mand *or* gour′- *n.*	شکم گنده یا شکم پرست
Gor′mandize *v.i.*	پرخوردن
Gor′y (*go′ry*) *a.*	خون آلود ، خونین
Gos′hawk *n.*	چرخ ، چرغ [نوعي ازباز- مقایسه شود با hawk و falcon]
Gos′ling (*gos′-*) *n.*	بچه قاز ، جوجه قاز
Gos′pel *n.*	[معنی لغوی] بشارت - [با g بزرگ] انجیل
: *the Four Gospels*	اناجیل اربعه
— *a.*	انجیلی ، مربوط بخود انجیل و نه بسایر کتب نصارا
Gos′samer *n.*	لعاب‌خورشید ، مخاط الشیطان (پرده یاتار عنکبوتی که در هوادیده میشود)
— *a.*	نازك ، خفیف ، مانند تار عنکبوت
Gos′sip *n.*	حرف بی پر و پا ، شایعات ، اراجیف ، دری‌وری ، صحبت بیهوده -سخن چین - پرحرف - یاوه گو-[معنی اصلی] شخصی که در موقع تعمید طفل تکفل او را می کند
— *v.i. & t.*	شایعات بي اساس دادن -

دري وري گفتن یانوشتن- سخن چینی کردن

Gossyp'ium *n.* دوای تندکردن درد زه

Got *v.* [*p. of* get -*p.p. of* get] بدست آورده - بدست آورده شده [رجوع شود به تبصره‌های ذیل لغت get]

Goth'ic *a.* مربوط به Goth ها وحشی هاي آلمانی نژاد در قرنهای سوم و چهارم - وحشی ، بربری

: *Gothic type.* حروف گوتیك بدین شکل

This is Gothic type.

Got'ten *v.* [*p.p. of* get] [رجوع شود به تبصره آخر ذیل لغت get]

Gouge *n.* مُغار

— *v.t.* در آوردن، کندن - (مجازاً) مغبون ساختن

Gourd (*goord* or *gord*) *n.* کدوی قلیانی - قمقمه ای که از آن درست می کنند

Gour'mand = gormand

Gout *n.* نقرس

Gout'ily *adv.* با داشتن نقرس - بطور متورم

Gout'iness *n.* ابتلا بنقرس ، نقرس - تورم

Gout'y *a.* مبتلا بنقرس - نقرسی - متورم

Gov'ern (*guv'*-) *v.t.* & *i.* حکومت کردن ، حکمراني کردن - اداره کردن - در تحت نفوذ در آوردن - [در دستور] تعدي کردن

: *He governs the city very well.* خیلی خوب شهر را حکومت میکند

This verb governs a pronoun. این فعل فعل متعدی و مفعول آن ضمیر است

Gov'ernable (*-ebl*) *a.* قابل حکومت - قابل اداره - فرمانبردار

Gov'ernance *n.* طرز حکومت - اعمال قوه - نظارت ، اختیار داری

Gov'erness *n.* [*fem.of* governor] معلمهٔ سرخانه - حاکمه یا زن حاکم

Gov'ernment *n.* حکومت ، حکمراني - دولت ، اولیاي دولت - حوزهٔ حکومت - [در دستور] تعدي ، نسبت بین فعل متعدی و مفعول آن

: *the government of a city or country* حکومت شهر یا مملکت

The Imperial Government of Persia. دولت علیه ایران

[تبصره : انگلیسها در عبارتی که government را بمعنی دولت استعمال میکنند ضمیر جمع براي آن میاورند

: *The Government must choose their representative* دولت (اولیای دولت) باید نمایندهٔ خود را انتخاب نمایند:

Governmen'tal *a.* دولتی ، حکومتی

Gov'ernment-house *n.* ادارهٔ حکومتی

Gov'ernor (*guv'*) *n.* حاکم ، حکمران - [در مکانیك] پروانه ، معدل چرخ

Gov'ernor-general *n.* والي ، فرمانفرما

Gov'ernor-generalship *n.* والی گری ، ولایت

Gov'ernorship *n.* حکومت

Gown (*goun*) *n.* لباس بلند زنانه - خرقه ، جبه ، ردا - [رجوع شود به nightgown که بفرانسه روب دوشامبر میگویند]

Gowns'man *n.* [*pl.-men*] خرقه پوش (اعم از قاضی یا فارغ التحصیل دارالفنون یا غیره)

Grab *v.t.* & *i.* ربودن ، قاپیدن ، چنك زدن

— *n.* عمل ربودن یا قاپیدن - غصب - قلاب یا چیز دیگر برای ربودن اشیاء

Grab′ble *v.i.* کور مالي کردن

Grace *n.* توفیق - زیبائی ، خوش اندامی ، تناسب- وقار -رفتار-طلاقت‌لسان-[درموسقی] گوشه ، شیرین کاری - دعای قبل از خوراك یا بعد از آن

: *By the grace of God* بتوفیق الهی

She is a woman OF full grace. زن خیلی‌خوش اندام و زیبائی است

with good grace باحسن‌نیت ، با خوش‌قلبی

with bad grace باجبار و اکراه

days of grace ایام مهلت

grace period مهلت ، ضرب الاجل

good graces التفات یا دوستي

Your Grace عنوانی که در انگلستان‌برای دوك ها و یك طبقه ازمطران ها بکارمیبرند

to say grace قبل از خوراك یا بعد از آن شکر گذاری و دعا کردن

— *v.t.* توفیق دادن - زیبائی بخشیدن - احترام کردن - [در موسقی] گوشه دادن ، شیرین کاری کردن (در)

: *to grace one WITH a title* لقب بکسی بخشیدن ،

Grace′ful *a.* خوش‌پیکر ، متناسب‌الاندام ، زیبا ، ملیح - با وقار

Grace′fully *adv.* بطور متناسب الاندام ، بزیبائی - موقرانه

Grace′fulness *n.* تناسب اندام ، زیبائی - وقار

Grace′less *a.* زشت ، قبیح ، بي نزاكت - هرزه

Grace′lessly *adv.* بزشتی - از روي هرزگی یا قباحت

Grace′lessness *n.* زشتی ، قباحت ، بی نزاکتی - هرزگی

Gra′cious (-*shus*) *a.* توفیق دهنده ، بخشنده ، باالتفات - متضمن سعادت یا توفیق الهی - مؤدب

: *the gracious Lord* خداوند بخشنده یا توفیق دهنده

Gra′ciously *adv.* لطفاً ، توفیقاً

Gra′ciousness *n.* توفیق ، بخشندگي

Gra′date *v.t. & i.* درجه بندی کردن

Grada′tion *n.* درجه بندی - تدریج ، تصاعد- [درموسقی] گردش‌آوازی ، انتقال تدریجي از یك آواز یا دستگاه بیك آواز یا دستگاه دیگر

: *by gradation* بتدریج ، بترتیب درجه

Grada′tional *a.* تدریجي ، بترتیب درجه

Grada′tionally *adv.* تدریجاً ، بترتیب درجه ، بطریق تصاعد

Grad′atory *a.* تدریجي - مخصوص‌راه‌رفتن

Grade *n.* رتبه ، درجه ، پله ، مرحله - [در مدرسه] نمره یا کلاس - [در راه سازي] تمایل ، درجهٔ‌انحناء - طراز

: *in the fifth grade* در رتبه چهارم - در کلاس چهارم

AT grade در یك طراز

— *v.t.* طبقه بندي کردن، درجه بندی کردن - نمره‌گذاشتن - جور کردن - طراز کردن ، صاف کردن

: *to grade the papers* کاغذ ها را نمره گذاشتن

to grade a road جاده‌ای‌طراز کردن یا اقلا" انحنای آن را منظم کردن

— *v.i.* در رتبه‌ای واقع شدن ، بشمار رفتن

: *He grades among the first-class merchants.* او در ردیف تجار درجه‌اول بشمار میرود

Gra′dient *n.* تمایل ، درجهٔ انحناء

—*a.* دارای نشیب و فراز تدریجی

: *a gradient road* جاده ای که تدریجا ـست یا بلند میشود

Gra′dienter *n.* اسباب طراز مهندسي، دور بین مهندسی

Grad′ual (*graj′*- or *grad′*-) *a.* تدریجی ،آهسته - درجه درجه

Grad′ually *adv.* متدرجا ، خردخرد ،کم کم

: *He will recover gradually.* کم کم بهبودی خواهد یافت

Grad′uate (*grad′*- or *graj′*-) *n.* فارغ التحصیل

: *He is a graduate of our school.* از فارغ التحصیلهای مدرسهٔ ما است

—*v.i.* فارغ التحصیل شدن - درجه گرفتن

—*v.t.* -درجه دادن (در دار الفنون و غیره)- بدرجات تقسیم کردن - مرتب کردن - طبقه بندی کردن - تغییر تدریجی دادن

Gradua′tion *n.* تقسیم بدرجات ، درجه‌بندی ، تغییر تدریجی - فراغت از تحصیل

Graft *v.t.* & *i.* پیوند زدن

—*n.* پیوند - قلمه - پیوند گیاه

Graft *n.* تأمین آتیه بوسیله‌دزدی- مال‌دزدی

—*v.t.* & *i.* بلند کردن ، اختلاس کردن

Graft′age (-*ej*) *n.* پیوند

Graft′er *n.* پیوند زننده

Graft′ing *n.* عمل پیوندزدن . پیوند ، قلمه

Grail *n.* جام

The Holy Grail جام حضرت مسیح

Grain *n.* دانه ، حبه -[درجمع] غله ، حبوبات- [در اوزان] گندم ـ قرمز دانه - نرمی و درشتي ،بافت ، جنس ، جوهر ، رگه

grain by grain دانه دانه ، جوجو

a grain of gold جوی زر ـ یك گندم طلا

IN grain ثابت ـ (مجازاً) ذاتی

: *to dye IN grain* رنك ثابت زدن

the grain of wood رگه یا جوهر چوب

—*v.t.* دانه دانه کردن - پشم کندن - رنك زدن - منقوش کردن ـ رنك ثابت زدن

Grained *a.* دانه دار - بافته [در صفات ترکیبی بکار میرود] :

: *fine grained* ریز ، ریزبافت

coarse-grained درشت ، درشت‌باف

Grain′er *n.* نقاش منظره ها و پرده های نمایش و غیره - تیغ پشم تراشی

Gram *n.* گرَم (واحد معروف وزن) = 15,432 grains

Gram *n.* نخود

Gramer′cy *interj.* خیلی ممنون هستم [مأخوذ از grand merci فرانسه است]

Graminiv′orous (-*rus*) *a.* علفخوار

Gram′mar (-*mer*) *n.* دستور زبان ، صرف و نحو

grammar school مدرسهٔ متوسطه -مدرسه ای که زبانهای لاتین و یونانی تدریس میشود

Gramma′rian *n.* صرف و نحو دان ، صرفی ، نحوی

Grammat′ical *a.* صرف و نحوی ، دستوری - مطابق دستور یا صرف و نحو

grammatical terms اصطلاحات صرف و نحوی

: *grammatical rules* قواعد دستور یا صرف ونحو

Grammat′ically *adv.* برطبق دستور ، مطابق قواعد صرف و نحو

Gramme = gram

Gram′ophone (-*fone*) *n.* گرامافون ، صدا حبس کن

Gran′ary *n.* [*pl.-ries*] انبار غله

Grand *a.* (۱) عالی ، با شکوه (۲) مهم ، عمده (۳) کل (٤) بزرگ

: (*1*) *a grand scenery* منظرهٔ عالی و با شکوه

(2) *a grand question* مسئله‌یا قضیه مهم

(3) *grand total* جمع کل

(*4*) *Adam is our grand parent.* آدم پدر بزرك ما است

grand duke دوك بزرك ، گراندوك (بزرگترین مقام بعد از پادشاه - در روسیه یکی از منسوبین نزدیك امپراطور)

grand vizier وزیر اعظم ، صدراعظم

Gran′dam *or* -dame *n.* مادر بزرك

Grand′aunt *n.* خالهٔ پدر یا مادر - عمهٔ پدر یا مادر

Grand′child *n.* نوه

Grand′daughter *n.* نوه (که دختر باشد) ، حافده

Grandee′ *n.* خان یا اصل‌زاده(دراسپانیا) ، امیر

Gran′deur (-*diur* or -*jur*) *n.* شکوه ، عظمت ، بزرگی ، ابهت ، احتشام

Grand′father *n.* پدر بزرك ، جد

Grandil′oquence *n.* طمطراق یا آب و تاب در کلام ، استعمال لغات‌قلنبه و مغلق ، خود نمائی در صحبت

Grandil′oquent *a.* با طمطراق ، با آب و تاب - قلنبه ، مغلق

Grandil′oquently *adv.* با طمطراق ، با آب و تاب - بطور مغلق یا قلنبه

Grandilos′ity *n.* آب‌و تاب ، طمطراق

Grand′ly *adv.* بطور عالی، با عظمت

Grand′papa *or* - pa *n.* پدر بزرك (بزبان‌طفل) ، باباجان

Grand′mamma *or* - ma *n.* مادر بزرك ، (بزبان طفل) ، بی‌بی، ننه‌جان

Grand′mother *n.* مادربزرك ، جده

Grand′nephew (-*nefyoo* or - *nevyoo*) *n.* نوهٔ برادر یا خواهر (که پسر باشد)

Grand′ness *n.* بزرگی ، شکوه ، عظمت

Grand′niece (-*nees*) *n.* نوه‌برادر یا خواهر (که دختر باشد)

Grand′parent *n.* پدر بزرك‌یامادر بزرك

Grand′sire *n.* جد

Grand′son *n.* نوه (که پسرباشد)

Grange *n.* قلعه رعیتی ، ملك فلاحتی - [معنی اصلی و قدیمی] انبار غله

Granif′erous (-*us*) *a.* غله‌دار ، غله‌خیز ، دانه آور

Gran′ite (-*it*) *n.* سنك سماق

Granit′ic *a.* سماقی - شبیه بسنك سماق - (مجازاً) سخت

Graniv′orous (-*rus*) *a.* دانه‌خوار

Gran′ny *n.* [*pl.-nies*] مادر بزرك- پیرزن - دایه - زن یا مرد پیر خر

Grant *v.t.* عطا کردن ، بخشیدن ، عنایت کردن ، مرحمت کردن - تصدیق کردن - واگذار کردن

: *They granted him 5 months' leave.* پنجماه مرخصی باو مرحمت کردند

to grant a request درخواستی را قبول کردن

God grant that . . . . . خدا کند که

I grant you. تصدیق میکنم

Grant, O Lord, that .... خداوندا عنایتی بفرما که . . .

to take for granted فرض کردن ، مسلم گرفتن

: *We take that for granted.* فرض میکنیم اینطور باشد ، اینرا یك قضیه مسلم فرض میکنیم

—*n.* بخشش ، اعطاء - امتیاز - حق انحصاري - اعتراف ، تصدیق - انتقال ، وا گذاری

Grant′able (*-ebl*) *a.* قابل اعطاء ، بخشیدنی

Grantee′ *n.* صاحب امتیاز ، منقول علیه [درفرانسه صاحب امتیاز را concessionnaire میگویند و این کلمه حالیه در زبان انگلیسی نیز استعمال میشود]

Gran′tor *n.* اعطاءکننده ، بخشنده - منتقل

Gran′ular *a.* دانه دانه ـ ذره ذره ، دارای ذرات

Gran′ulate *v.t.* دانه دانه کردن - ریز ریز کردن - زبر کردن

—*v.i.* دانه دانه شدن - خرد شدن

Gran′ulated *p.p.a.* ریز ، خرد

: *granulated sugar* شکر

Granula′tion *n.* عمل خردکردن یا خرد شدن - دانه ، برآمدگی ، جوش - گوشت نو بالا آوردن

Gran′ulator *n.* خردکننده ، دانه دانه کننده - ماشین خرد کردن

Gran′ule (*-yool*) *n.* ذره ، دانهٔ ریز

Gran′ulose *n.* مادهٔ حلویه نشاسته

Grape *n.* انگور

: *a bunch or cluster of prapes* یك شاخه انگور ، یك خوشه انگور

Grap′ery *n.* [*pl·-ries*] تاکستان

Grape′-shot *n.* چهار پاره ،

Grape′-stone *n.* هستهٔانگور ، دانهٔانگور

Grape′-sugar (-شوگر) *n.* مادهٔ قندی انگور

Graph (*graf*) *n.* نمایش هندسی

—graph لفظ الحاقی است که در آخر بعضی اسماء در آمده معنی (نوشته) یا (نویسنده) میدهد مثل telegraph که معنی اصلی آن دور نویس است

Graph′aphone = graphophone

Graph′ic *or* - ical *a.* - مربوط بفن نوشتن - دارای نمایش هندسی -نوشته ، منقوش ، برجسته ، واضح

Graph′ically *adv.* با نمایش هندسی ، با خطوط - بطور نوشته یا منقوش - بطور برجسته

Graph′ics (*graf′*) *n.* گرافیت (ماده معدنی که از آن مدادمیسازند)، سرب سیاه

Graphol′ogy (*graf-*) *n.* قیافه شناسی بوسیله دستخط شخص

Graphom′eter (*graf-*) *n.* زاویه سنج

Graph′ophone (*graf′ofone*) *n.* فونوگرافی که اسطوانه آن لاستیك است

Grap′nel *n.* قلاب آهن ، زورق گیر - لنگر چند شاخه

Grap′ple *v.t.* & *i.* با قلاب گرفتن - محکم گرفتن ، چنك زدن - (مجازا") مجادله کردن ، بهم در افتادن

: *They grappled the enemy's boat.* قایق دشمن را قلاب انداخته گرفتند

to grapple WITH someone با کسي گلاویز شدن (دست بگریبان شدن)

Grap′pling-iron = grapnel

Grasp *v.t.* & *i.* گرفتن ، چنك زدن -

درك كردن .

: *The monkey can grasp things WITH all its fours.* میمون با هر چهار دست و پا میتواند اشیاء را بگیرد

I grasped him BY the arm. بازوی او را گرفتم

Did you grasp the idea? آیا موضوع را درك گردید ؟

to grasp AT something بچیزی دست اندازی کردن ، برای گرفتن چیزي تقلاکردن

— *n.* عمل گرفتن یا چنك زدن ، اخذ - درك ، فهم

: *WITHIN grasp* در دسترس - قابل فهم :

BEYOND grasp دور از دسترس - خارج از خدود ادراك

Grasp′ing *a.p.a.* حریص - خسیس

Grasp′ingly *adv.* حریصانه - بخست

Grass *n.* علف - سبزه - [در اصطلاح انگلستان] کف‌معدن

— *v.t.* با علف پوشاندن - چراندن ، علف دادن - بزمین زدن

-- *v.i.* چریدن ، علف خوردن - علف در آوردن

Grass′hopper *n.* ملخ

Grass′iness *n.* پوشیدگی از علف - پر گیاهی

Grass′-plot *n.* چمن

Grass′y *a.* علفزار - علف مانند

Grate *n.* پنجره‌آهنی - قفس آهنی ، شبکه - اجاق - بخاری پنجره‌ای

Grate *v.t.* سائیدن ، سوهان‌زدن - تراشیدن ، رنده کردن - گوشت کسیرا ریختن (در نتیجهٔ خراشیدن چیزی)-(مجازا") آزردن

: *to grate the teeth* ، دندان بهم‌سائیدن دندان قرچه کردن

— *v.i.* بهم سائیدن - صدای جان خراش در آوردن - (مجازا") جان آزاري کردن

Grate′ful *a.* ممنون ، حق‌شناس - مطبوع

: *I am grateful TO him.* نسبت باو حق شناس هستم ، ازاو ممنونم

Grate′fully *adv.* با تشکر - از روی حق شناسي

Grate′fulness *n.* حق شناسی ، شکر گذاری ، امتنان

Grat′er (*gra′ter*) *n.* پنیر تراش ، رنده

Gratifica′tion *n.* خوشنودی - ترضیه - حظ نفس ، کیف - انعام ، بخشش - اجرای غرض ، کامرانی

Grat′ify *v.t.* [*-fied; -fying*] راضی کردن ، خوشنود کردن - محظوظ کردن (نفس یا احساسات) - انعام دادن

Grat′ifying *a.p.a.* موجب خوشنودي - صفا بخش ، لذت بخش

Grat′ing (*gra′ting*) *n.* عمل سائیدن یا رندیدن - صداي سائیدن یا خراشیدن

— *a.p.a.* تیز ، جان گزا ، دلخراش

: *a grating noise* صدای دلخرش یا تیز

Grat′ing *n.* پنجره ، قفس ، شبکه

Gra′tis *adv.* مجاناً ، مفت ، رایگان
= gratuitously

: *He did it gratis.* مفت آن کار را انجام داد

Grat′itude *n.* حق‌شناسي ، نمك‌شناسی

Gratu′itous (*-tus*) *a.* مجانی ، مفت - بیجهت ، بیخود

: *a gratuitous transfer* واگذاري بلا عوض

a gratuitous assumption فرض‌بیجهت

a gratuitous lie	دروغ بیجهت ، دروغ بیخود
Gratu'itously *adv.*	مجانا ، بلاعوض ، مفت - بیجهت
Gratu'ity *n.* [*pl.-ties*]	انعام ، پول چائي
Gratula'tion = congratulation	
Grava'men *n.* [*pl.*- mens *or* -vam'ina]	بار دل ، اصل غصه
Grave *n.*	قبر ، گور
to make a person turn in his grave	(مجازا") کسیرا در قبر تکان دادن
—*v.t.*	کندن ، حك کردن ، تراشیدن - منقوش ساختن
See engrave, etc·	
Grave *a.*	سنگین ، موقر - عبوس - مهم ، خطیر - شدید ، وخیم - [در موسقی] (۱) سنگین (۲) بم - دارای این علامت (۱) مثل (è)
: *He is grave on such occasions.*	در این قبیل موارد خیلی سنگین وموقر است
a grave fault	تقصیر مهم
Grave'-digger *n.*	قبر کن - کفن دزد
Grav'el *n.*	سنك ریزه - [در طب] رمل
: *renal gravel*	رمل کلیه
gravel walk	جاده سنك فرش
v.t.	سنك فرش کردن
Grav'elly *a.*	دارای سنك ریزه ، پر ریك
Grave'ly *adv.*	موقرانه ، بطور سنگین - عبوسانه - بشدت ، سخت
Gra'ven *v.* [*p.p. of* grave]	تراشیده ، کنده
: *a graven image*	بت یا مجسمه تراشیده
Grave'ness *n.*	سنگینی ، وقار - عبوسی - شدت ، سختی
Grav'er (*gra'ver*) *n.*	کنده کار - قلم درز یا قلم حکاکي

Grave'stone *n.*	سنك قبر
Grave'yard *n.*	قبرستان
Grav'id *a.*	پاسنگین ، آبستن
Gravid'ity *n.*	پاسنگینی
Grav'ing (*gra'ving*) *n.*	کنده کاري
Grav'ing-tool *n.*	قلم حکاکی یا قلم درز
Grav'itate *v.i.*	سنگینی کردن - مجذوب شدن
Gravita'tion *n.*	قوه جاذبه
Grav'itative (*-tetiv*) *a.*	جاذب - سنگینی کننده
Grav'ity *n.* (*pl.-ties*)	جاذبهٔ زمین - ثقل ، وزن - اهمیت ، شدت - وقار ، سنگینی - بمی صدا
center of gravity	مرکز ثقل
specific gravity	ثقل مخصوص (سنگینی چیزی نسبت بحجم آن)
Gra'vy *n.* [*pl.-vies*]	مرق گوشت ، اشك گوشت
gravy soup	آبگوشت پرمایه
Gray *or* grey *a.*	خاکستري رنك - لباس خاکستری در بر - سفید (صفت موی آدم پیر)
: *gray-bearded*	ریش سفید
—*n.*	رنك خاکستري - حیوان خاکستری رنك
Gray'beard (*-beerd*) *n.*	ریش سفید
Gray'hound = greyhound	
Gray'ish *a.*	مایل بخاکستری
Gray'ly *adv.*	بطور خاکستری
Gray'ness *n.*	خاکستري بودن ، رنك خاکستري
Graze *v.i.*	چریدن - تغذیه کردن - علف در آوردن

: *The animal grazed ON grass.* حیوان روي علف تغذیه میکرد (می چرید)

– *v.t.* چراندن ، تعلیف کردن – تغذیه‌کردن (از) ، چریدن (در) – خراشیدن

: *to graze an animal* حیوانیرا چرانیدن

It grazes the pasture. در مرتع میچرد – از مرتع تغذیه میکند

– *n.* چرا – تعلیف – خراش

Gra′zier *n.* پروار کننده

Grease (*grees* or *greez*) روغن ، چربی – پشم نشستهٔ گوسفند – [در بیطاری] شقاق

– *v.t.* چرب کردن ، روغن زدن

to grease the palm of a person سبیل کسیرا چرب کردن (رشوه دادن)

Greas′ily *adv.* با چربي – بشکل روغن یا چربی

Greas′iness *n.* چربي ، روغنی بودن – شباهت روغن

Greas′y *a.* روغنی ، چرب – روغن‌مانند ، نرم

Great (*grate*) *a.* (۱) بزرگ ، عظیم ، کبیر ، مهم (۲) زیاد ، کثیر – (۳–در تعیین نسب) یك پشت عقب تر

: (*1*) *a great man* شخص بزرگ

the great God خداي بزرك یا عظیم

Darius the Great داریوش کبیر

the Great Bear دب اکبر

a great proposition قضیه‌مهم ، امر مهم

the great (*n*) بزرگان

great gross قراس بزرك (۱۲ قراس)

great primer حروف ۲۸ پونط

(2) *a great number* عدهٔ زیاد

a great army لشگر کثیر

a great deal مقدار زیادی

(3) *great-grandson* نبیره

great great-grandson نتیجه

Great Britain بریطانی کبیر

Great′coat *n.* پالتو

Great′en (*gra′ten*) *v.t.* & *i.* بزرك کردن – بزرك شدن

Great′ly *adv.* بزیادی ، زیاد – بطور بزرك و عمده

: *It must be greatly heated.* بایدخیلي آنرا گرم کرد

Great′ness *n.* بزرگی ، عظمت . زیادی

Greaves (*greevz*) *n.pl.* زره ساق پا

Greaves *or* graves *n. pl.* تفالهٔ پیه

Gre′cian (*gree′shan*) *a.* یونانی

– *n.* یوناني – طلبه یونانی – کلیمی یونانی

Gre′cism (*gree′sizm*) *n.* اصطلاح مخصوص یونانی – تمدن یا صنایع یونانی

Gre′cize *v.t.* & *i.* یونانی مآب کردن یا شدن

Greece (*grees*) *n.* یونان

Greed *n.* حرص ، طمع

Greed′ily *adv.* حریصانه ، از روی طمع یا حرص

Greed′iness *n.* حرص ، طماعي

Greed′y *a.* حریص ، طماع

Greek *a.* یونانی

– *n.* زبان یونانی – اهل یونان

: *It is all Greek to me.* هیچ مفهومی برای من ندارد ، سر در نمي برم

Green *a.* سبز – کال ، نارس – غیرمجرب – نیم پخته ، نیم پز .. سر سبز ، شاداب ، تر و تازه

: *a green leaf* برگ سبز

green apple سیب نارس (کال)

green meat گوشت نیم پخته

dark green	ماشی رنك
green vit iol	زاج سبز
green eye	حسد
—*n.*	رنك‌سبز - سبزه ، چمن
—*pl.*	سبزی
—*v.t. & i.*	سبز کردن - سبز شدن
Green′-crop *n.*	سبزیجات ، بقولات
Green′-eyed (-*ide*) *a.*	حسود
Green′finch *n.*	سبزقبا
Green′gage *n.*	آلوی سبز
Green′grocer *n.*	سبزی فروش
Green′grocery [*pl.-ies*]-	سبزی فروشی - دکان سبزی فروشی
Green′horn *n.*	ناشی ، نوچه ، مبتدی
Green′house *n.*	گرمخانه ، گلخانه
Green′ish *a.*	مایل بسبز- بی تجربه
Green′ly *adv.*	بطور تازه و سبز - ازروی بی تجربگي و خامی
Green′ness *n.*	سبزی - تازگي- خامی ، بی تجربگی
Green′room *n.*	اطاق تنفس و انتظار آکتر ها
Greens *n.pl.*	سبزیجات
Green′sick *a.*	مبتلا بیرقان ابیض
Green′sickness *n.* = chlorosis	یرقان ابیض
Green′sward *n.*	چمن
Greet *v.t.*	سلام کردن - سلام رساندن - خطاب کردن
Greet′ing *n.*	سلام
Grega′rious (-*rius*) *a.*	اجتماعی ، گروهی - مایل اجتماع ، جمعیت دوست
Grega′riously *adv.*	اجتماعاً - با جمعیت، جمعاً.

Gre′mial *n.*	پیش دامنی کشیش
Grenade′ *a.*	نارنجك
Gresso′rial *a.*	راهرو ، راهرونده
Grew (*groo*) *v.* [*p. of* grow]	
Grey, etc. = gray, etc.	
Grey′hound *n.*	تازي
Grid′dle *n.*	تاوه - در اجاق
– *v.t.*	در تاوه پختن
Grid′iron (-*aï-urn*) *n.*	سیخ
Grief (*greef*) *n.*	غصه ، اندوه ، غم
to come to grief	بمقصود نرسیدن
Grief′less *a.*	بیغم ، بی غصه
Grief′lessness *n.*	بیغمی
Griev′ance (*gree′vance*) *n.*	شکایت ، ناله - موضوع‌شکایت ، تعدی
Grieve (*greev*) *v.t.*	غصه دادن ، محزون کردن
—*v i.*	غصه خوردن ، محزون شدن
Grieved *p p.a.*	محزون ، مغموم
: *grieved AT heart*	قلباً محزون
Griev′ous (*gree′vus*) *a.*	حزن آور - سخت ، شدید ، سنگین - ظلم آمیز - مضر
: *grievous accident*	حادثهٔ تألم آور ، واقعهٔ سخت
a grievous pain	درد شدید
a grievous charge	تهمت ظلم آمیز
Griev′ously *adv.*	بطورتألم‌آور-شدیداً"
Griev′ousness *n.*	تألم. سختی ، شدت
Griff *n.*	چنگال ، پنجه
Griff *or*	
Grif′fin *n.*	جانور افسانه اي که نصف شیر ونصف عقاب است [بعضی سیمرغ و بعضي عنقا ترجمه کرده اند]
Grig *n.*	زنجره - ملخ - مارماهی کوچك

Grill *n.*	سیخ - کباب سیخ ، بریانی
—*v.t.*	کباب کردن ، بریان کردن (معنی حقیقی و مجازی)
—*v.i.*	بریان شدن ، سوختن
Grim *a.*	مهیب - دارای قیافهٔ سبع - عبوس
: *the grim aspect of an executioner*	قیافه مهیب و بیرحمانه یکنفر جلاد
Grimace′ *n.*	ادا واصول ، شکلك - ریا
: *to make grimaces*	ادا و اصول در آوردن ، شکلك در آوردن
— *v.i.* = to make grimaces	
Grime *v.t.*	سیاه کردن ، کثیف کردن
— *n.*	کثافت ، سیاهی
Grim′ily (*gri′mi-*) *adv.*	بطور سیاه و کثیف
Grim′ly *adv.*	بطور مهیب ، با قیافهٔ سبع - عبوسانه ، بترشروئی
Grim′ness *n.*	هیبت منظر ، قیافهٔ سبع - ترشروئی
Grim′y (*gri′mi*) *a.*	کثیف ، سیاه
Grin *v.i.*	نیش وا کردن ، خندهٔ نیشی کردن
— *n.*	خندهٔ نیشی
Grind *v.t.* [*p.& p.p.* ground]	آسیاب کردن ، خرد کردن - بهم فشردن ، سائیدن - تیز کردن - (مجازاً) تعدی کردن
: *to grind wheat INTO flour*	گندم را آرد کردن
to grind the teeth	دندان قرچه کردن ، دندان بهم سائیدن
He ground his axe.	تبر خود را تیز کرد
— *v.i*	سائیده شدن - خرد شدن - دسته کشی کردن ، چرخ گرداندن - کار یکنواخت کردن
: *The ship is grinding ON the rock.*	کشتی بصخره سائیده میشود
— *n.*	عمل خرد کردن یا آسیاب کردن - سحق ، سایش - عمل تیز کردن - کار خسته کننده ، کار یکنواخت - تقلید - مقلد
Grind′er *n.*	چاقو تیز کن - آسیابان - دندان آسیاب یاطواحن
Grind′ery *n.* [*pl.-ries*]	تیز گر خانه
Grind′ingstone *n.*	چرخ چاقو تیز کنی ، فسان ، سنگساب
Grip *v.t.* & *i.*	محکم گرفتن - وصل کردن ، چسباندن - چسبیدن
— *n.*	گرفتن - گیر - دست گیره ، دسته - قوت اخذ یا قوت ادراك
Grip = grippe	
Gripe *v.t.*	محکم گرفتن - پیچ دادن (امعاء)
—*n.*	گیر یا گیره - قبضه - (مجازاً) تعدی
—*pl.*	زورپیچ ، شکم درد
Grippe *or* grip *n.*	نزلهٔ وبائی قصبة الریه
Grip′sack *n.*	خرجین سفری
Gris′eous (*-ius*) *a.*	خاکستری مایل بآبی
Gris′linesss *n.*	قیافهٔ سبع ، هیبت
Gris′ly (*griz′-*) *a.*	وحشی ، مهیب ، مخوف
Grist *n.*	مقدار گندمی که به آسیاب برده میشود - آذوقه ، تهیه
Grist′-mill *n.*	آسیاب
Gris′tle (*gris′l*) *n.*	غضروف
Gris′tled *a.*	غضروفی
Grit *v.t.* & *i.*	بهم سائیدن
Grit *n.*	سنك ریزه - (مجازاً) متانت و جرات - سختی ، صلابت
: *There is no grit in him.*	هیچ دل ندارد

Grit *n.*	آرد درشت ، گندم کوبیده
Grit'tiness *n.*	خاصیت سنگی ،صلابت ،متانت
Grit'ty *a.*	دارای سنگ ریزه - سخت ، با صلابت
Griz'zle *n.*	رنگ خاکستری
Griz'zly *a.*	خاکستری یا مایل بخاکستری
Groan (*grone*) *v.i.*	ناله کردن
—*n.*	ناله
Groats *n.pl.*	بلغور
Gro'cer *n.*	عطار - بقال
Gro'cery *n.* [*pl.-ies*]	بقالی - عطاري- اجناس بقالی یا عطاری
Grog *n.*	مشروب الکلی - مخلوط آب و عرق
Grog'shop *n.*	میخانه، دکان مشروب فروشی
Groin *n.*	کش ران
Grom'met *n.*	حلقه طناب
Groom *n.*	مهتر - داماد
= bridegroom	
head-groom	میراخور
—*v.t.*	مهتری کردن ، تیمار کردن (اسب)
Grooms'man *n.* [*pl.-men*]	ساقدوش داماد
Groove *n.*	شیار ، ناو ، خط ، گودی ، جدول
—*v.i.*	خط انداختن ، شیار کردن ، گود انداختن
Grope *v.i.*	کور مالی کردن
: *to grope in darkness*	
—*v.t.*	با کور مالی پیدا کردن
: *He groped his way in the dark.*	
Gro'pingly *adv.*	با کور مالي ، کورمال کور مال
Gro'ser *n.*	انگور فرنگي
= gooseberry	

Gross *a.*	(۱) درشت ، بزرگ ، واضح ، برجسته (۲) غیر خالص ، درست (۳) خشن ، زمخت (٤) گنده ، کلفت (٥) کودن (٦) سربسته ، کلی
: *(1)a gross fault*	تقصیر عمده، خطای برجسته
(2) gross profit	منافع غیر خالص
gross weight	وزن غیر خالص
(3) gross material	جنس خشن یازمخت
(4) a gross woman	زن گنده
Gross *n.* [*pl. gross*]	قراص = ۱۲ دوجین = ۱٤٤ - کل - قسمت عمده
great gross See under great	
in (the) gross	جمله ای ، رویهم ، بطور کلی
Gross'ly *adv.*	بطور درشت یا بر جسته - بطور غیر خالص - بزمختي
Gross'ness *n.*	درشتي ، بزرگی ، بر جستگی - زبری ، خشونت - کلفتی- کودنی
Grotesque' (*-tesk'*) *a.*	بی تناسب- غریب وعجیب ، مضحك
Grotesque'ly *adv.*	بطور بی تناسب- بطور عجیب و غریب
Grotesque'ness *n.*	عدم تناسب- غرابت
Grotesque'ry *n.*	کلام یا حرکات بی تناسب و غریب
Grot'to *n.*	غار ، سرداب
Grouch *v.i.*	لند لند کردن
—*n.*	آدم لند لند کن
Ground *n.*	زمین - خاك - میدان - [معانی مجازی] اساس ، جهت، سبب - شروع، بنیاد - مقام ، وضع - [در نقاشی] زمینه
—*pl.*	حیاط ، مضافات خانه ، اراضی - درد - لای
: *to fall ON or UPON the ground*	

بزمین افتادن

above ground زنده ، در حیات

to rase WITH the ground با خاك یکسان کردن

to gain ground پیش رفتن

to lose ground عقب نشستن ، شکست خوردن

There is no ground for his complaint. شکایت او بیجهت است

on the ground of بدلیل ـ به بهانهٔ

the ground of belief اساس اعتقاد یا ایمان

[مقایسه شود با land و floor و earth]

—*v.t.* اساس نهادن ، تاسیس کردن - بزمین گذاشتن ، روی زمین نشاندن - زمینه (برای چیزی) قرار دادن - بشن نشاندن (کشتی)

—*v.i.* بزمین نشستن ، بشن نشستن (کشتی)

— *a.* زمینی - تهی - اساسی

ground plan طرح ، زمینه

ground floor طبقهٔ تحتانی

Ground *v.* [*p. of* grind]

—*p.p. of* grind خردکرده ، آسیاب کرده - خردشده ، آسیاب شده - سائیده ، سائیده شده

Ground′less *a.* بی اساس ، بی اصل - بیجهت

Ground′lessly *adv.* بطور بي اساس - بیجهت

Ground′lessness *n.* بي اساسي ، بیخودی

Ground′ling *n.* حیوان ارضی - (مجازاً) شخص فرومایه

Ground′-rent *n.* حق الارض

Ground′work *n.* اساس ، زمینه

Group (*groop*) *n.* دسته ، طبقه - دستهٔ جور - جمعیت ، گروه

: *to form INTO groups* دسته دسته کردن ـ طبقه بندی کردن

a group of men یکدسته اشخاص ، گروهی از مردم

—*v.t.* دسته دسته کردن - طبقه کردن - جمع کردن

: *He grouped them under three heads.* آنها را بسه طبقه تقسیم کرد (درتحت سه عنوان درآورد)

—*v.i.* دسته دسته شدن ـ طبقه بندی شدن - جمع شدن

Grouse *n.* خروس کولی

Grout *n.* شفته ساروج

- *pl* درد - آرد درشت - بلغور

Grove *n.* درختستان ، بیشه

Grov′el *v.i.* سینه مال رفتن

grov′eling *or* - elling *a.p.a.* [معنی لغوی] سینه مال رونده - [معنی مجازی] پست ، خوار

Grow *v.i.* [*p.* grew (*groo*) ; *p.p.* grown] روئیدن ، نمو کردن ، بزرگ شدن - سبز شدن - زیاد شدن ـ شدن

: *Trees grow.* درختان میرویند یا نمومیکنند

The child is growing rapidly. طفل زود بزرگ میشود ، بسرعت رشد میکند.

to grow up رشد کردن ، ترقی کردن

to grow IN years سالخورده شدن

Did the seed grow or not? آیا تخم سبز شد یا خیر ؟

His money grows day by day. پولش روز بروز زیاد میشود

to grow angry غضبناك شدن

It is growing dark. دارد تاریك میشود

to grow INTO one با هم متصل شدن

باهم پیوستن(پیوند خوردن)

You have grown out of your clothes. لباستان برای شماکوچك شده است

[تبصره : فعل grow در معنی‌شدن با فعل become مترادف است تفاوتی که دارد اینست که grow دلالت بر تغییر تدریجی میکند]

—*v.t.* رویانیدن، کاشتن ، زراعت کردن ، بعمل آوردن

: *Cotton is grown in this province.* در این ولایت پنبه می کارند

Grow′er *n.* زارع

Grow′ing *a.p.a.* رونده ، نمو کننده - زیاد شونده

Growl (*groul*) *v.i.* خرخر کردن (سگ)، خرناس کشیدن

-- *n.* خرخر(سك) ، خرنا ، خرناس

Grown *v.* [*p.p. of* grow] روئیده - سبز شده ـ کاشته - [در صفات ترکیبی بکار میرود مثل] :

: *full-grown* بالغ

Grown′-up *a.* رشد کرده ، بالغ

Growth *n.* نمو ، رشد - ترقی - افزایش

: *rapid growth of children* رشد سریع اطفال

Grub *v.t.* کندن ، حفر کردن

: *to grub up* کندن (ریشه) ، صاف کردن :

— *v.i.* زمین کندن - (مجازا″) جان کندن ، زحمت زیاد کشیدن

Grub *n.* حشره‌درحالت اولیه ، دوده

Grub′ber *n.* حفر کننده - آلات حفر- قسمی ازماهی روغن

Grudge (*gruj*) *n.* کینه، لج - غبطه

: *to bear one a grudge* or *to have a grudge AGAINST some one* بکسی کینه ورزیدن یا لج کردن

—*v.i.* کینه‌ورزیدن - غبطه خوردن

Grudg′ing (*gruj′*-) *n.* لج ، کینه ، کینه ورزی

Grudg′ingly *adv.* از روی کینه یا لج

Gru′el *n.* آبگوست بلغور

Grue′some (*-sum*) *a.* مخوف ، مهیب

Grue′somely *adv.* بطور مخوف

Grue′someness *n.* ترسناکی ، حالت مخوف

Gruff *a.* زمخت ، درشت

Gruff′ly *adv.* بزمختی ، بدرشتی

Gruff′ness *n.* زمختی ، درشتی

Grum *a.* عبوس ، درشت ـ گلوئی ، حلقی

Grum′ble *v.i.* لند لند کردن - قرقر کردن

--*n.* لند، لند ، قرقر

Grum′bling *n.* لند لند ـ قراقر بطن

Grum′blingly *adv.* با لندلند ، باقرقر

Grump′ily *adv.* عبوسانه - بزمختی یا درشتی

Grump′iness *n.* عبوسی- زمختی، درشتی

Grum′py *a.* عبوس - زمخت ، درشت

Grunt *v.i.* & *t.* خرخر کردن (خوك) - لند لند کردن ، قرقر کردن ، شکایت کردن ، ناله کردن

- *n.* خرخر خوك - نوعی از ماهی‌دریاهای امریکا که در موقع صیدصدای خوك‌درمیاورد

Grunt′er *n.* خرخر کننده - لندلندکننده- (بطور کنایه) خوك

Guarantee′ or gar - *v.t.* ضمانت کردن ؛ عهده دار شدن - کفایت‌نمودن - تأمین‌کردن

: *The watch is guaranteed by the factory.* کارخانه دوام ساعت را تعهد

کرده است

I guarantee that he will go. بشرطی که برود ، شرط باشد که برود ، بامن که برود

to guarantee a person FRON loss. در عهده گرفتن خسارت

to guarantee AGAINST risk خطر چیزی را متکفل شدن

–*n.* تضمین ، ضمانت ، تعهد - وثیقه

Guar′antor *n.* ضامن ، تعهد کننده

Guar′anty *or* gar′- *n.* ضمانت ، تضمین ، تعهد - وثیقه ، گرو

–*v.t.* = guarantee′

Guard (*gard*) *n.* پاسبان ، مستحفظ - قراول، کشیك - دفاع ، حمایت - جلوگیری ، احتیاط - پناه ، گیر - [در تفنك] ضامن - بدرقه ، اسکور (فرانسه)

: *to keep guard* or *to be on the guard* مواظب بودن - کشیك کشیدن

to be off one's guard - سر کشیك نبودن - غافل بودن

ON guard ، در حالت خبر دار - مواظب حاضر

to mount guard قراول دادن

relieve guard بدل ، عوض

advanced guard پیش قراول ، مقدمة الجیش

–*v.t. & i.* محافظت کردن ، پاسبانی کردن- قراول‌دادن - احتیاط کردن، احتراز کردن ، جلو گیری کردن

: *to guard a fortification* حصار یا سنگر یرا پاسبانی کردن

to guard AGAINST ، جلوگیری کردن احترار کردن(از)

Guar′dant *a.* محافظ ، نگهبان

Guard′ed *p.p.a.* محفوظ . محافظه کارانه

Guard′edly *adv.* از روی محافظه کاری ، محترزانه

Guard′house *n.* قراولخانه - محبس

Guard′ian (*gar′dian*) *n.* وصي ، قیم ، ولی ، بزرگتر- مستحفظ ، نگهبان - امانت‌دار

: *the children's guardians* اولیای اطفال

–*a.* حافظ ، نگهبان

: *guardian angel* ملك الحارس ، فرشته نگهبان

Guard′ianship *n.* وصایت ، قیمومیت - محافظت ، نگهبانی

Gubernato′rial *a.* حکومتی- متعلق بحاکم

Gude *a.* = good خوب [اصطلاح اهالي اسکاتلند است]

Gude′father = father-in-law

Gude′man = goodman

Gud′geon (*guj′on*) *n.* قسمی از ماهی قنات یا ماهی گول - (مجازا") شخص ساده‌لوح

Gudg′eon (*guj′on*) *n.* محور، حلقه‌یالولا

Gue′ber (گبر) = Gheber

Guel′der-rose *n.* گل بداغ

Guer′don *n.* پاداش ، اجر

Gueril′la *n.* قشون غیر منظم - قشون هوا خواهان

Guess *v.t. & i.* حدس زدن - حل کردن (معما) - گمان کردن ، ظن قوی بردن [این معني بیشتر درمیان امریکائی هامعمول است]

: *Guess what I am about to say.* حدس بزنیدمن چه میخواهم بگویم .

He guessed the riddle. معمارا حل کرد

He guessed AT the riddle many times but could not solve it. چندین مرتبه حدس زد ولی نتوانست جواب صحیح

	معما را پیدا کند
I guess he is at home.	گمان میکنم (یا حدس میزنم) در منزل باشد
—*n.*	حدس - حل معما - گمان
by guess	حدساً ، تخمیناً
Guess′work *n.*	حدس ، حدس زدن
Guest *n.*	مهمان - مسافر
paying guest	شخصی که در خانهٔ خصوصي شخص دیگر زندگی کرده مخارج شبانه روزی خود را میدهد ، پانسیونر (فرانسه)
Guest′-chamber *n.*	اطاق مهمانخانه
Guffaw′ *n.*	خندهٔ بی اختیار
Guid′able (*gaï′debl*) *a.*	قابل هدایت
Guid′ance (*guï′dance*) *n.*	رهنمائي ، هدایت ، دلالت ، ارشاد
Guid′dany *n.*	مربای به
Guide *v.t.*	رهنمائی کردن ، هدایت‌کردن ، ارائه طریق کردن ، ارشاد کردن
: He guided me INTO all the rooms.	مرا بهمهٔ اطاقها هدایت کرد
—*n.*	راهنما ، هادی ، بلد - دستور العمل
Guide′-board *n.*	[در مهمانخانه‌ها وغیره] راهنما
Guide′-book *n.*	کتابچه ای که بمنزله هادی مسافر است
Guide′less *a.*	بی راهنما ، بی سر پرست
Gui′don *n.*	بیرق کوچك - بیرق دار
Guile (*gaïl*) *n.*	تلبیس ، حیله ، مکر
Guile′ful *a.*	حیله باز ، مکار - حیله آمیز
Guile′fully *adv.*	ازروی حیله و تزویر
Guile′less *a.*	بی حیله ، بی تزویر - رك ، صاف
Guile′lessly *adv.*	بدون‌تزویر - رك ، صادقانه

Guil′lotine (*-tin*) *n.*	آلت گردن‌زنی - ماشین کاغذ بری
—*v.t.*	گردن زدن ، سر بریدن
Guilt (گیلت) *n.*	تقصیر ، جرم ، محکومیت
Guilt′ily *adv.*	مقصرانه
Guilt′iness *n.*	مجرمیت ، تقصیر ، محکومیت
Guilt′less *a.*	بی تقصیر ، بی گناه ، مبرا - عاری
: guiltless OF	مبرا از
guiltless OF any mustaches	عاري از سبیل ، فاقد سبیل
Guilt′lessly *adv.*	از روي بی‌تقصیری
Guilt′lessness *n.*	بی تقصیری ، برائت
Guil′ty (گیلتی) *a.*	مقصر، مجرم ، مرتکب - محکوم - متضمن تقصیر
: He is guilty OF bribery.	محکوم بدادن رشوه است
to find guilty	محکوم‌کردن ، مقصردانستن
Guin′ea (گینی) *n.*	سکهٔ انگلستان‌معادل ۲۱ شلینك
Guin′ea-fowl *or* Guin′ea-hen *n.*	مرغ شاخدار ، مرغ گل باقلی
Guin′ea-pepper *n.*	شهنبر (قسمی از فلفل فرنگی)
Guin′ea-pig *n.*	خوك هندی
Guin′ea-worm *n.*	رشته (نوعی از کرم)
Guise (*gaïz*) *n.*	ظاهر ، هیئت ، لباس - طرز ، عادت
: *UNDER* or *IN the guise of.*	در لباس ، بشکل
Guitar′ *n.*	سه‌تار شش سیمه ، قیطار
Guitar′ist *n.*	سه تار زن
Gu′la *n.* [*pl.*-læ (*lee*)]	گلو

	[در اصطلاح حیوان شناسی بکارمیرود]
Gu′lar *a.*	گلوئی
: the gular pouch of the pelican	کیسه اي که مرغ سقا در زیرگلو دارد
Gulf *n.*	خلیج - [مجازا″] ورطه ، گرداب
: the Persian Gulf	خلیج فارس
– *v.t.*	در گرداب انداختن- غرق کردن
See engulf	
Gulf′y *a.*	پرخلیج ، پرگرداب
Gull *n.*	یاغو (نوعی از مرغابی)
Gull *n.*	شخص ساده لوح
—*v.t.*	گول زدن ، استفاده از ساده لوحی کسی کردن
Gul′let *n.*	گلو ، حلق ، مری
Gullibil′ity *n.*	زود باوری ، ساده لوحی
Gul′lible *a.*	زود باور ، ساده لوح
Gul′ly *n.*	کاریز ، راه آب - درهٔ تنك
–*v.t.* [-lied;- lying]	راه آب درست کردن (در)
Gulp *v.t.*	قورت قورت خوردن
: He gulped the medicine.	دوا راقورت قورت خورد
to gulp down tears	گریه را در گلو حبس کردن
– *n.*	قورت ، جرعه - بلع
AT a gulp	با یك قورت ، بیك جرعه
Gum *n.*	صمغ - چسب
gum ammoniac	اشق
gum arabic	صمغ عربی
gum copal	سند روس بلوری
gum elastic	کملاستیك
gum sandarach	سندروس
gum tragacanth	کتیرا
—*v.t. & i.*	چسب زدن - چسباك کردن - چسباك شدن
Gum *n.*	لثهٔ دندان
Gum′ma *n.* [*pl.-mata*]	زخم یادمل سفلیس
Gummif′erous (-*us*) *a.*	صمغ دار ، صمغ آور
Gum′miness *n.*	خاصیت صمغي - چسبندگی
Gum′my *a.*	صمغی - چسباك
Gun *n.*	توپ - تفنك
double-barrelled	تفنك دو لول
rifle gun	توپ خانه دار
machine-gun	شصت تیر ، مترایوز(فرانسه)- توپ مسلسل
report of gun	شلیك توپ ، صدای توپ
—*v.i.*	تیر زدن ، با تفنك شكار كردن
Gun′-barrel *n.*	اولهٔ توپ
Gun′boat *n.*	کشتي کوچك توپ انداز
Gun′-carriage *n.*	عرادهٔ توپ
Gun′-cotton *n.*	باروت پنبه
Gun′-fire *n.*	نوبت توپ انداختن ، شلیك توپ
Gun′man *n.* [*pl.-men*]	تفنگدار-توپچي- توپ ساز ، تفنك ساز
Gun′-metal *n.*	مفرغ - چدن
Gun′ner *n.*	توپچی
Gun′nery *n.*	علم توپخانه ، تیر اندازي
Gun′ning *n.*	شکار با تفنك
Gun′ny *n.* [*pl.-nies*]	گونی
Gun′powder *n.*	باروت ، باروط
Gun′reach *n.*	توپ رس ، تیر پرتاب
Gun′room *n.*	مخزن مهمات قشوني درکشتی
Gun′shot *n.*	توپرس - شلیك توپ
	[تبصره : این کلمه بطور صفت نیز استعمال میشود مثل] :
a gunshot wound	زخم تیر ، زخم گلوله

Gun′smith *n.*	تفنك ساز
Gun′stock *n.*	قنداق تفنك
Gunter′s-chain *n.*	زنجیر مساحي[چون نام مخترع آن **Gunter** بوده با g بزرك هم مینویسند]
Gurgita′tion *n.*	غلغل ، صدای موج یا جوش
Gur′gle *v.i.*	غلغل كردن ، بقبقه كردن (صدای آب در موقع خروج از غلغلك)
— *n.*	غلغل ، بقبقه
Gur′nard *or* Gur′net *n.*	سرخ ماهي
Gush *v.i.*	جاری شدن ، تند روان شدن
— *v.t.*	جاری ساختن
— *n.*	جریان ، ریزش
Gush′ing *a.p.a.*	جاری ، روان ، سرشار
Gush′ingly *adv.*	بطورروان ، بطورسرشار
Gust *n.*	تند باد - [مجازا"] بروزنا گهانی احساسات از قبیل غضب و غیرت و شهوت و غیره
Gust *n.*	مزه - تلذذ
to have a gust of something	مزه چیزیرا فهمیدن ، لذت آن را فهمیدن ، قدر دانی كردن
Gusta′tion *n.*	ذائقه - ذوق
Gus′tatory *a.*	متعلق بذائقه
Gus′to *n.*	ذوق ، تلذذ - [معنی اصلی] طعم ، مزه
Gut *n.*	روده - زه - راه آب - تنگهٔ باریك
— *v.t.* —	روده در آوردن (از)خالي- كردن - متن چیزیرا خراب كردن
: *to gut a fish*	روده در آوردن وپاك كردن ماهی
to gut a house	خالی كردن خانه ، اثاثیه آنرا نیست و نابودكردن
Gut′-spinner = cord-twister	
Gut′ta [لاتین] *n.* [*pl.*-tæ (*tee*)]	قطره [دراصطلاح دواسازی]بكار میرود :
Gut′ta′-per′cha *n.*	صمغ - لاستیك [از درخت مخصوصی است كه در شبه‌جزیره Malay میروید]
Gut′ter *n.*	ناودان - جوی ، آبریز
— *v.t.*	بطور عمودي شیار كردن
— *v.i.*	قطره قطره چكیدن
Gut′ter-bird *n.* =sparrow	گنجشك- [مجازا"] شخص فرومایه
Gut′tural *a.*	حلقی ، گلوئي
: *guttural letter*	حرف‌حلقی ، حرفي كه از مخرج گلو تلفظ میشود
— *n.* = guttural letter	
Gut′turalize *v.t.* & *i.*	از حلق تلفظ كردن - از گلو حرف زدن
Gut′turally *adv.*	ازحلق ، از مخرج گلو
Guy (*gaï*) *n.*	طناب ، ریسمان ، زنجیر
Guy (*gaï*) *n.*	شخص بد هیكل
— *v.t.*	استهزاء كردن
Guz′zle *v.t.* & *i.*-	لف‌لف خوردن ، بلعیدن- افراط در اكل و شرب كردن
Gymna′siast (*ziazt*) *n.*	محصل مدرسهٔ علوم ادبی - شاگرد مدرسهٔ عالی
Gymna′sium (*-zium*) *n.* [*pl.-sia*]	ورزشگاه ، زور خانه - [در آلمان] مدرسهٔ عالی - مدرسه علوم ادبی
Gym′nast *n.*	ورزشكار
Gymnas′tic *a.*	ورزشی
Gymnas′tics *n. pl.*	ورزش [بصیغهٔ‌مفرد نیز گفته میشود]

Gymnos′ophist (*-fist*) *n.*	فیلسوف عریان هند
Gym′nosperm *n.*	گیاهی که تخم دان آن پوشیده نیست ، گیاه عریان
Gynan′der *n.*	گیاه نر و ماده ، نبات مزدوج
Gynan′dria *n.pl.*	نباتات مزدوجه
Gynandromor′phous (*-fus*) *a.*	نر و ماده
Gyn′archy (*-ky*) *n.*	حکومت نسوان - استیلای زنان
Gynece′um *n.* [*pl.- ce′a*]	اندرون ، حرم
Gynecolog′ical (*-loj′-*) *a.*	مربوط بامراض زنانه
Gynecol′ogist *n.*	متخصص امراض زنانه
Gynecol′ogy *n.*	علم امراض زنانه
Gyneol′atry *n.*	زن پرستی
Gyp′seous (*-sius*) *a.*	گچی
Gypsif′erous (*-us*) *a.*	گچ دار ، گچ خیز
Gyp′sum *n.*	سنك گچ
Gypsy, etc. = **G**ipsy, etc.	
Gy′ral *or*	
Gy′rant *a.*	گردنده ، دوار
Gy′rate *v.i.*	گردیدن ، چرخ زدن
- *a.*	گردنده ، دوار - مدور
Gyra′tion (*iaï-*) *n.*	گردش ، دوران
Gy′ratory = gyral	
Gyrostat′ics (*jaï-*) *n.*	قانون گردش اجسام گردنده
Gyve (*jive*) *n.*	بخو ، غل - زنجیر
- *v.t.*	زنجیر کردن

H, h *n.* [*pl.* H's, *Hs,* or aitches] حرف هشتم الفبای انگلیسی

Ha *interj.* ها !

Ha'beas cor'pus [لاتین] *n.* حکم احضار شخص توقیف شده بمحکمه براي تحقیق علت توقیفش

Hab'erdasher *n.* خرازی فروش

Hab'erdashery *n.* اجناس خرازی - دکان خرازی فروشی

Habil'iment *n.* لباس ، پوشاك

Habil'itate *v.t.* & *i.* آماده کار کردن یا شدن ، قابل کردن یا شدن – لباس پوشاندن

Habilita'tion *n.* - لباس پوشاندن - تجهیز - آمادگی ، قابلیت

Hab'it *n.* عادت ، خو – لباس ظاهر – لباس سواری زن - [در اصطلاح کاتولیك‌ها] کفن

: *to get* or *fall INTO the habit of* معتاد شدن (به)

the formation of habit تشکیل عادت

He has acquired a bad habit. عادت بدی پیدا کرده است (گرفته است)

OF full or *corpulent habit.* چاق، فربه

- *v.t.* پوشاندن

Habitabil'ity *n.* قابلیت سکونت

Hab'itable (*-ebl*) *a.* قابل سکونت

Hab'itably *adv.* بطور قابل سکونت

Hab'itancy *n.* سکونت ، سکنی

Hab'itant *n.* ساکن

Hab'itat [لاتین] *n.* دیار مخصوص ، مکان طبیعی

Habita'tion *n.* سکونت - منزل ، سکنی

Habit'ual (*-bit'-* or *-bich'-*) *a.* عادی، معمولی ، مألوف

: *Habitual way of doing something* طریقه عادی براي انجام کاری

a habitual drunkard. شخص دائم الخمر

a habitual liar شخصیکه عادة" دروغ میگوید

It is habitual WITH me to .... عادت من است که

Habit'ually *adv.* عادة"، برحسب عادت

Habit'ualness *n.* معتادیت ، معمولیت ، عادي بودن

Habit'uate (*-bit' -or - bich'-*) *v.t.*

عادت دادن - عادی کردن
to habituate oneself عادت گرفتن ، اعتیاد کردن
Habitua'tion *n.* اعتیاد- عادت دادن ، تمرین
Hab'itude *n.* طریقهٔ عادی ، روش ، عادت، تمایل
Hack *v.t.* پاره کردن، خرد کردن -بریدن-خط زدن (روی چوب وغیره)-[در بازی] لگد زدن-[دراصطلاح انگلستان]با بیل زدن و کاشتن
: *His shin was badly hacked.* قلم پایش خرد شد (لگد خورد)
—*v.i.* بریدن - سرفه خشك کردن - لگد انداختن (در بازي)
—*n.* کلنك معدنچیان - لگد - زخمی که از لگد خوردن پیدا شود - سرفه خشك
a hacking cough سرفه خشك
Hack *n.* اسب کرایه‌اي - زحمت - [دراصطلاح اتازونی) درشکه کرایه‌اي
-*v.t.* کرایه دادن (اسب) ـ مبتذل کردن ، زیاد استعمال کردن
—*v.i.* بکرایه‌رفتن ، اجاره رفتن - سوارشدن
—*a.* مبتذل، کهنه
See hackney
Hack'le *n.* آلت فولادی دندانه دار برای شانه کردن الیاف کتان و کنف - کژ ، ابریشم خام -یال و کاکل خروس- [درجمع] موی گردن سك - مگس مصنوعی براي صید ماهي
: *with his hackles up* غضبناك و آماده جنك
—*v.t.* شانه کردن (کتان و کنف)- بریدن، پاره کردن
Hack'man *n.* [*pl.-men*] سورچی درشکهٔ کرایه ای
Hack'ney (-*ni*) *n.* اسب کرایه ای - درشکه کرایه ای
—*v.t.* مبتذل کردن ، زیاد عمومی کردن
— *a.* — کرایه‌ای ، عمومي [در لغات ترکیبی بکار میرود مثل] :
hackney-boat قایق کرایه ای
Hack'neyed *p.p.a.* مبتذل ، عمومي
Hack'-saw *n.* اره آهن بر
Had *v.* [*p. of* have]
- *p.p. of* have داشته
[تبصره : فعل had از افعال معین است و برای بنای ماضی بعید بکارمیرود] :
: *I had gone.* رفته بودم
Had I gone اگر رفته بودم
[رجوع شودبه have]
Ha'des (-*deez*) *n.* عالم اموات - جهنم- [در اساطیر]نام پلوتو Pluto رئیس عالم اموات
Hadj'i [عربی] *n.* حاجی
Hemætu'ria *n.* بول الدم
Haft *n.* دسته کارد یا خنجر، قبضه
—*v.t.* تا دسته فرو کردن - قبضه گذاشتن
Hag *n.* عجوزهٔ زشت - ساحره ـ کابوس
Hag'gard *a.* پوسیاده ، لاغر ، فرسوده
—*n.* باز وحشي که اسیر شده باشد
Hag'gardly *adv.* بطور پوسیده و لاغر
Hag'gardness *n.* پوسیدگی ، لاغری
Hag'gle *v.i.* چك و چانه زدن - خرده گرفتن ، ایراد گرفتن
Ha'giarchy (-*ki*) *n.* [*pl.*-chies] حکومت کشیش ها ، حکومت کهنه
Hagiog'rapha (-*fa*) *n. pl.* قسمت سوم عهد عتیق که بزبان عبری (کتوبیم)میگویند

Hagiog'raphy (*-fi*) *n.*	تاریخ انبیا و اولیاء - کتب مقدسه
Hagiol'ogy *n.*	قصص الاولیاء
Hag'-ridden *a.*	دچار بختك
Hah *interj.*	آه ، ها
Hail *n.*	تگرك
—*v.i.*	تگرك باریدن
: *It hails.*	تگرك میبارد (میاید)
Hail *v.t.* & *i.*	سلام کردن ـ صدا کردن - خبر ورود دادن
: *I hailed him.*	او را سلام کردم
The ship hails FROM Constantinople.	کشتی از اسلامبول میرسد
—*n.*	سلام ـ صدا
—*interj.*	سلام !- مرحبا !
Hail'-fellow *n.*	دوست صمیمي
—*a.*	صمیمی ، نزدیك
Hail'stone *n.*	دانه تگرك ، تگرك
Hail'storm *n.*	باریدن تگرك ، طوفان تگرك
Hair *n.*	مو - موی سر ، زلف،گیس - حصیر موئی
to do or *dress the hair*	موی سر را درست کردن
Prov. Take a hair of the dog that bit you. See under dog	
Hair'breadth *n.*	پهنای مو-سرمو، رمق
—*a.*	فوق العاده باریك یا کم عرض
Hair'-brush *n.*	ماهوت پاك کن سر
Hair'cloth *n.*	پارچه موئی
Hair'dresser *n.*	سلمانی ، موي آراء
Hair'dressing *n.*	آرایش مو ، درست کردن سر
Hair'iness *n.*	پر موئی - خاصیت شعری - شباهت بمو
Hair'less *a.*	بیمو ، بی زلف
Hair'like *a.*	مانند مو ، باریك
Hair'pin *n.*	سنجاق زلف
Hair'shirt *n.*	پیراهن موئي مرتاضین
Hair'-sieve *n.*	الك موئی
Hair'-splitter *n.*	مو شکاف
Hair'-splitting *n.*	موشکافی
Hair'-spring *n.*	فندول ساعت
Hair'y *a.*	موئی - پرمو
Hal'berd *n.*	طبرزین
Halberdier' *n.*	طبرزین دار
Hal'cyon (*-sion*) *n.*	مرغ افسانه ای که در چله زمستان روی دریا تخم میگذارد و باین جهت در آن ایام دریاساکن استوبادنمیوزد
—*a.*	آرام ، ساکت ، ساکن ، بي باد
Hale *v.t.*	کشیدن ـ جلب کردن
Hale *a.*	خوش بنیه ، قوي
Hale'ly *adv.*	تماماً - بطور سالم
Hale'ness *n.*	سلامت ، خوش بنیه گی
Half (*haf*) *n.* [*pl.* halves (*havz*)]	نصف ، نیم ، یك دویم
: *half an hour*	نیم ساعت
half a nut	نصف گردو
	[تبصره : دردومثال فوق حرف اضافه of که باشد برای اجتناب از ثقل کلام حذف شده است]
: *two seers and a half.*	دو سیرونیم
half past two	(ساعت) دونیم
one-half	یك نصف ، یك دوم
to divide IN(TO) halves	دو نصف کردن ، تقسیم بنصف کردن
better half	زن (بطور کنایه)
to do by halves	ناقص انجام دادن

—*a.*	نصفه ، نیمه
: a half share	سهم نصفه ، نیم سهم
half pay	حقوق انتظار خدمت
—*adv.*	نصفه ، بقدر نصف
: half cooked.	نیم پخته ، نیم پز
Half′-back *n.*	[در فوتبال] میان بازی کن
Half′-baked *n.*	نیم پخته ، نیم پز ـ خام
Half′-blood *n.*	نسبت بین برادر یا خواهری که یا صلبی باشند یا امی ـ شخص دورك
Half′-breed *n. & a.*	دو رك
Half′-brother *n.*	نابرادری - برادر صلبي یا امي
Half′caste *a. & n.*	دو رك
Half′-cock *n.*	چقماق درحالت نیم یا
Half′hearted *a.*	بی خلوص - سرد ، بی میل
Half′-heaftedly *adv.*	از روی عدم خلوص - بسردی
Half′-heartedness *n.*	عدم خلوص - سردی ، بیمیلی
Half′-mast *n.*	بیرق نیم خیز
Half′-note *n.*	[در موسقی] نیم پرده
Half′penny (*hap′eni*) *n.* [*pl.-pence* or *- pennies*]	نیم پنی، سکه انگلستان معادل یك سنت پول امریکا
Half′-way *a.*	نیمه - متوسط ، بینابین
Half′-witted *a.*	مخبط
Half′-yearly *a. & adv.*	ششماهه
Hall *n.*	دالان- تالار ، سالون - ایوان - محل اجتماع
Hallelu′iah [عبری] *n.*	تسبیح ، حمد خدا
— *interj.*	سبحان الله ، خدا را حمد
Hall′o *interj.*	ای ، یاهو ، یا الله

Halloo′ *or*-lo′ *v.t. &i.*	بانك زدن ، صدا کردن
Hal′low *v.t.*	مقدس کردن ، تخصیص دادن [بخدا یا بکارهای مقدس]
— *n.*	تني از اولیا یا مقدسین
Hal′lowed *p.p a.*	مقدس ، خاص
Hallucina′tion *n.*	خیال ، وهم
Hallu′cinatory *a.*	خیالی - خیال آور
Hal′lux *n.* [*pl.- luces (-seez)*]	شصت پا
Hall′way *n.*	دالان ، راهرو
Hal′o [مأخوذ از عربی] *n.*	هاله
Hal′oid *a.*	شبیه به نمك دریا
— *n.*	نمك دریا
Haloph′ilous (*-lof′ilus*) *a.*	نمك دوست
Halt *v.i. & t.*	مکث کردن - تردید کردن
—*n.*	مکث - تردید
to make a halt	مکث کردن ـ تردید کردن
- *a.*	لنك ، فالج ـ لنگان
Hal′ter *n.*	آبخوری - پالهنك- کمند - طناب دار
- *v.t.*	افسار کردن ـ دار زدن
Halt′ing-place *n.*	توقف گاه ، منزل
Halve (*hav*) *v.t.*	دو نصف کردن
Halv′ing (*hav′-*) *n.*	تنصیف
Hal′yard *n.*	ریسمانی که باآن شراع کشتي یا بیرق را بلند میکنند
Ham *n.*	(گوشت) ران خوك ـ پشت زانو ، زیر زانو
Hame *n.*	بربند ، سینه بند اسب
Ham′let *n.*	دهکده ، قریه کوچك
Ham′mer *n.*	چکش ، پتك ـ چقماق تفنك
— *v.t.*	چکش زدن ، کوبیدن ـ [مجازا″] فرو کردن
— *v.i.*	سخت کار کردن ،

	بخودزور آوردن
Ham′mer-cloth *n.*	دیس پرده
Ham′merless *a.*	کوسه ، بی چقماق
Ham′mock *n.*	ننو
Ham′per *v.t.*	مانع شدن ، فلج کردن - گرفتار کردن
Ham′per *n.*	سبد ، زنبیل
Ham′string *n.*	وتر زیر زانو ، پي زانو
— *v.t.*	پي کردن ، پی حیوان را گرفتن
Hand *n.*	دست - عقربه ساعت - دسته - [معاني مجازى] (۱) کار گر (۲) مهارت (۳) طرف (٤) دخالت (٥) قول ، عهد (٦) امضا یا دستخط (۷) بازی ، نوبت
: *the hour hand*	عقربه ساعت
I employed ten hands.	ده کارگر گرفتم
on the one hand	از یك طرف
on the other hand	از طرف دیگر
I had no hand in that.	من دخالت یا شرکتی در آن نداشتم
AT hand	دم دست ، نزدیك
AT the hand of	بدستِ ، عملِ
ON hand	موجود ، حاضر - متصرف
IN hand	تحت مطالعه ، تحت رسیدگي - در تصرف - مطیع ، منقاد - نقداً یا بطور پیشکي
OUT OF hand	سر کش - فی الفور ، بالبداهه
TO hand	دم دست ، در دسترس
second hand	نیمدار ، رهگذری
eldest hand	[در بازي ورق] سر برك ، بازي کن اول، پریمو (فرانسه)
hand TO hand	دست بیقه
hand and glove	دوستان محرم
to lay hands on	دست اندازی کردن ، گرفتن - دست دعا بر سر کسی کشیدن

to get the upper hand	غالب شدن
to wash one's hands of	دست از کار یا مسئولیتی کشیدن
Prov. A bird in the hand is worth two in the bush. See under bird	
—*v.t.*	دادن
: *Hand me that paper.*	آن کاغذ را بمن بدهید
Hand in the papers.	کاغذ ها را بیاورید بدهید
to hand over	وا گذارکردن
to hand down	بارث گذاشتن - بدوره بعد انتقال دادن
Hand′bag *n.*	کیف دستی
Hand′ball *n.*	توپ بازی با دست
Hand′barrow *n.*	خاك کش دستی
Hand′bell *n.*	زنك اخبار
Hand′bill *n.*	اعلان یا اعلامیه که بدست مردم میدهند
Hand′breadth *n.*	اندازه کف دست ، وجب
Hand′cuff *n.*	بخو دست ، دست بند
Hand′ed *a.*	دست دار [در لغات ترکیبی بکار میرود] :
: *left-handed*	چپ دست
empty-handed	تهی دست
open-handed	با سخاوت ، دست باز
Hand′fast *v.t.*	عقد کردن
Hand′ful *n.*	مشت [مقداریکه در یکدست پر جا میگیرد]
: *a handful of straw*	یك مشت کاه
Hand′glass *n.*	آئینه دستی - ذره بین
Hand′-grenade *n.*	نارنجك

Hand′-grip *n.* قبضه - گرفتن - گلاویزی

Hand′hold *n.* دستگیره ، گیره

Hand′icap *v.t.* مانع شدن ، عقب انداختن

—*n.* مسابقه تعادلی - [مجازاً] مانع

Hand′icraft *n.* هنر یدی ، صنعت بازو

Hand′icraftsman *n.* [*pl.-men*] صنعتگر

Hand′ily *adv.* ماهرانه ، استادانه

Hand′iness *n.* مهارت ، تردستی ، استادي

Hand′iwork *n.* کار دستی ، حرفه یدی

Hand′kerchief *n.* دستمال

Han′dle *n.* دسته

: *the handle of a door* دستهٔ در

—*v.t.* دست‌زدن - درست کردن - استعمال کردن - اداره کردن - معامله کردن - بحث کردن - رام کردن ، تربیت کردن

: *You cannot handle that machine.* شما نمیتوانید این ماشین را استعمال کنید (بگردانید)

He handles the affairs very well. امور را خیلی خوب اداره‌میکند

to handle wheat گندم‌خریدوفروش‌کردن

This colt cannot be handled so easily. این کره را باین آسانی نمیتوان تربیت کرد (رام کرد)

—*v.i.* بادست‌کاری‌راانجام‌دادن - رام‌شدن ، تربیت شدن

Han′dle-bar *n.* دسته‌دوچرخه

Hand′maid *n.* کنیز ، کلفت

Hand′-mill *n.* دستاس ، آسیاب دستي

Hand′-organ *n.* ارگ دستی

Hand′-picked *a.* دست چین

Hand′-saw *n.* دست اره ، ارهٔ دستی

Hand′screw (-*scroo*) *n.* پیچ سر بطری

Hand′sel *or* han′sel *n.* دستلاف ، عیدی ، یادگاري - بیعانه ، پیش مزد - دشت اول‌صبح - افتتاح

—*v.t.* یادگاری دادن ، عیدی دادن - بیعانه گرفتن ، دشت کردن (از) -افتتاح‌کردن

Hand′some (-*sum*) *a.* قشنك ، وجیه ، متناسب الاندام - مطبوع - سخاوت‌آمیز - بزرك ، باندازه ، معتنابه

: *a handsome youth* جوان قشنك

Hand′somely *adv.* بطور زیبا ، بطور مطبوع

Hand′someness *n.* وجاهت ، قشنگی ، تناسب اندام - مطبوعیت

Hand′spike *n.* اهرم

Hand′spring *n.* معلق(خوردن)روی‌دست

Hand′writing *n.* دستخط ، رسم‌الخط

Hand′y *a.* سهل الاستعمال ، راحت - موجود - ماهر ، استاد

Hang *v.t.* [*p.p.* hung *or* hanged] آویزان کردن - دار زدن - افکندن - چسباندن - با پرده یا کاغذ دیواری مزین کردن - [دراصطلاح اتازوني]مسکوت‌عنه گذاردن ، معلق کردن

: *They hung the swords TO the ceiling.* شمشیر ها را بسقف آویختند

The criminal was hanged. جانی را بدار آویختند

to hang the head سربزیر افکندن

The walls were hung WITH rugs. بدیوار ها قالیچه زده بودند

[تبصره : در موقع افاده معنی آویختن‌ماضی و اسم مفعول این فعل hung و برای دار زدن hanged میشود]

to hang fire گل کردن (تفنك)

to hang up معوق نمودن ، کنارگذاشتن ، مسکوت عنه گذاردن

—v.i. آویزان شدن - بوسیله دار اعدام شدن - پائین‌افتادن - چسبیدن - مسکوت‌عنه ماندن یامعلق بودن

: The meat hangs FROM the hook. گوشت بقلاب (یااز قلاب)آویخته است

to hang OVER پیش آمدگی داشتن ، بالای چیزی سوار بودن

to hang together مربوطشدن (بودن)

to hang on TO چسبیدن (به)

—n. آویختگی - عمل آویختن

Hang'dog *n.* آدم پست‌و جبون

— a. پست ، جبون

Hang'er *n.* کارد ، گوشت خورد کن

Hang'er-on *n.* مفت خور ، کاسه لیس

Hang'ing *a.p.a.* آویزان ، آویخته - پژمرده ، سر افکنده - پائین - مسکوت‌عنه - معلق

: a hanging countenance چهره پژمرده قیافه افتاده

His case is hanging. کار او هنوز تصفیه نشده است (معلق است)

Hang'ings *n.pl.* پرده ، کاغذ دیواری

Hang'man *n. [pl.-men]* جلاد ، دارزن

Hang'nail *n.* درد ناخن ، داخس = agnail

Hank *n.* کلاف ، کلاب

—v.t. کلاف کردن

Han'ker *v.i.* هوس داشتن ، آرزو کردن

: to hanker AFTER something چیزیرا آرزو کردن

Han'sard *n.* مجلهٔ مذاکرات مجلس انگلستان

Hanse *n.* اتحادیه تجار

Hap *v.i.* اتفاق افتادن = happen.

— n. اتفاق ، قضا

Hap'hazard *n.* اتفاق ، تصادف ، قضا

— a. اتفاقی ، الله بختی ، تصادفی

Hap'less *a.* بدبخت ، بیطالع

Hap'lessly *adv.* از روی بد بختی

Hap'lessness *n.* بدبختی

Hap'ly *adv.* شاید ، قضا را چه دیدی

Hap'pen *v.i.* اتفاق‌افتادن ، واقع شدن - بر خوردن ، تصادف کردن

: What happened afterwards? بعد از آن چه اتفاق افتاد (چه شد)

I happened to be at home. اتفاقاً من در منزل بودم

if you happened to see him اگر اتفاقاً او را دیدید

It happened that قضا را ، اتفاقاً

Such incident happens TO all. این واقعه برای‌همه‌اتفاق‌می‌افتد

to happen ON or UPON something بچیزی‌برخوردن

Hap'pening *n.* اتفاق ، واقعه

Hap'pily *adv.* بخوشحالی ، بامسرت - بخوش بختی ، مسعودانه

Hap'piness *n.* خوشحالی ـ سعادت

Hap'py *a.* خوشحال ، خوشدل ـ با سعادت ، مسعود - سعادت آمیز ، خوش

: Happy is he who . . . . خوشا بکسی که

a happy chance تصادف‌خوب ، خوش بختی

Hap'py-go-lucky *a.* دل‌بدریا زن

Harangue' *or* -rang' *n.* نطق

—v.i. & t. نطق کردن

Har'ass *v.t.* بستوه آوردن ، اذیت کردن

Har'assment *n.* اذیت ، بستوه آوردن

Har′binger *n.* پیشرو ، منادی ، طلایه

—*v.t.* پیشرفتن ، منادی بودن

Har′bor *n.* انگر گاه ، بندر طبیعی - (مجازا″) پناهگاه

—*v.t.* پناه دادن - پرورش دادن

: *to harbor a thought* فکر یرا پرورش دادن

—*v.i.* پناه بردن

Har′borage (*-ej*) *n.* لنگر گاه - پناه

Har′borless *a.* بی بندر - بی پناه

Har′bour, etc. = harbor, etc.

Hard *a.* سخت ، مشکل - سفت ـ نا گوار ، دشوار - شدید

: *a hard problem* مسئله سخت

a hard stone سنك سخت

hard eggs تخم مرغ سفت

a hard winter زمستان سخت

He is hard of hearing. گوشش سنگین است

hard words سخنان نا گوار

In the word "go" g has a hard sound. در کلمه go حرف g صدای گاف میدهد (صدای آن سفت است)

—*adv.* سخت ، بسختی ، بزحمت

: *to work hard* سخت کار کردن

It will go hard with him. برای او بد خواهد شد

hard by نزدیك

Hard′en *v.t.* سخت کردن ، سفت کردن

: *to harden iron* آهن را خشکه کردن ، آب آهن را گرفتن

—*v.i.* سخت شدن ، سفت شدن

Hard′-hearted (*-harted*) *a.* سنگدل

Hard′-heartedly *adv.* بیرحمانه

Hard′-heartedness *n.* سنگدلی، بیرحمی

Hard′-favored *a.* زشت

Har′dihood *n.* تهور ، جسارت - پرطاقتی

Har′dily *adv.* متهورانه ، جسورانه - از روی پر طاقتي

Har′diness *n.* تهور ، جسارت ، بی باکی - پرطاقتي

Hard′ly *adv.* بسختی ، بزحمت ـ مشکل (بمعنی غیر محتمل) - بشدت

: *He can hardly do it.* مشکل بتواند آنکار را بکند

Hard′ness *n.* سختی ، اشکال ـ سفتی

Hard′-shell *a.* سخت پوست ، کاسه‌دار - (مجازا″) جان سخت

Hard′ship *n.* سختی ، مصیبت ، مشقت

Hard′ware *n.* فلز آلات ، ظروف آهن و مس

Hard′-up *a.* در مضیقه (از حیث بی پولی)

Har′dy *a.* پرطاقت ـ جسور ، متهور - با دوام

Hare *n.* خرگوش

Prov. (*1*) *First catch your hare, then cook it* مرغی را که در هوا است نباید بسیخ کشید

Prov. (2) *Run with the hare and hunt with the hounds.* کاری باید کرد که نه سیخ بسوزد نه کباب

Hare′-bell *n.* سنبل کوهی

Hare′brained *a.* سبك مغز ، گیج

Hare′lip *n.* لب شکری ، لب خرگوشی

Hare′lipped *a.* لب شکری

Ha′rem [عربی] *n.* حرم ، اندرون

Har′icot [فرانسه] *n.* لوبیا - را گوي لوبیا

Hark *v.i.* گوش دادن [غالباً بطور امر

استعمال میشود یعنی گوش بده]

Hark'en = hearken

Har'lequin (-*kwin*) *n.* مسخرهٔ چل تکه پوش

– *a.* چهل تکه = party-colored

– *v.i.* مسخرگی کردن

Harlequinade' *n.* مسخرگی در نمایش های گنك

Har'lot *n.* فاحشه ، جنده

Har'lotry *n.* [*pl.-ries*] فاحشه‌گی، هرزگی

Harm *n.* اذیت ، صدمه - ضرر - خطا

: *to do harm* صدمه زدن ، اذیت کردن

There is no harm in it. عیب ندارد ، صدمه ای نمیزند

– *v.t.* اذیت کردن ، صدمه زدن - خسارت وارد آوردن (بر)

: *This insect harms the trees.* این حشره بدرختان صدمه میزند

Harm'ful *a.* مضر ، موذی ، صدمه زننده

Harm'fully *adv.* بطور مضر یا موذی

Harm'fulness *n.* مضرت ، صدمه

Harm'less *a.* بی اذیت ، بیضرر ، بی صدمه

Harm'lessly *adv.* بطور بی اذیت ، بدون ضرر یاصدمه

Harm'lessness *n.* بی اذیتی ، بیضرری

Harmon'ic *or*-ical *a.* مربوط بتوافق اصوات - موزون ، هم آهنك

Harmon'ically = harmoniously

Harmo'nium *n.* ساز دهنی

Harmo'nious (-*nius*) *a.* موزون، هم آهنك - خوش آهنك - مطابق ، جفت ، ساز گار

Harmo'niously *adv.* بطور موزون ، با آهنگهای خوش و مطابق - بطور موافق

Har'monist *n.* آهنك جور کن - متخصص تطبیق روایات

Harmonis'tic *a.* مربوط بتوافق اصوات

Harmoniza'tion *n.* تطبیق - توافق - هم آهنکی

Har'monize *v.t.* موافق کردن ، هم‌آهنك کردن ، جفت کردن (اصوات)

– *v.i.* هم آهنك شدن ، جفت شدن

Har'mony *n.* [*pl.-nies*] موافقت ، یك رائی ، یکدلی - [در موسقی] هم آهنکی ، مطابقهٔ اصوات - موافقت معنی - مطابقهٔ چند روایت باهم

[تبصره : موسیقی مطابق تعریف اروپائی ها یا harmony است و یا melody اولی را که عبارت از جفت کردن چندین‌صداهای مختلف است با هم ذوق ایرانی نمی پسندد و بآن کاملا" آشنا نیست دومي که معنی لغوی آن ملاحت و اساساً عبارت‌است‌ازدر آوردن صدا از یك سیم در آن واحدبیشتر در موسقی ایراني معمول است - چارمضراب مستثني است]

Har'ness *n.* یراق اسب

– *v.t.* یراق کردن ـ مجهز کردن

Harp *n.* بربط

—*v.i.* بربط زدن

—*v.t.* زیاد تکرار کردن ، خسته کردن (گوش)

Harp'er *or*
Har'pist *n.* بربط زن

Harpoon' *n.* زوبین ماهي گیری

—*v.t.* با زوبین صید کردن

Har'py *n.* [*pl.-pies*] شخص حریص - [با h بزرك - درافسانه] جانور بالداریکه نصف زن و نصف مرغ بود

Har'quebus (*-kwi-*) *n.*	تفنك فتیله ای قدیم
Har'ridan *n.*	عجوزهٔ زشت - زن بدخلق- فاحشه
Har'rier *n.*	تازی خرگوش گیر - صقر (نوعی از قوش)
Har'rier *n.*	غارتگر - ویرانه کننده - آزارنده
Har'row *n.*	مسلفه ، شانهٔ زمین صاف کن ، شا کول ، مازو
–*v.t. & i.*	زمین صاف کردن (با مسلفه یا مازو) - شن کش کردن - (مجازا") معذب کردن ، آزردن
Har'rowing *a.p.a.*	جان آزار ، دلخراش
Har'ry *v.t. [-ried; -rying]*	غارت کردن ، لخت کردن - بستوه آوردن ، اذیت کردن
Hars'let = haslet	
Harsh *a.*	درشت ، خشن ، شدید الحن
: *harsh language*	حرف درشت ، کلام شدید اللحن
harsh manners	اطوار نا مطبوع وخشن
Harsh'ly *adv.*	بدرشتی ، بخشونت
Harsh'ness *n.*	درشتي ، تندی ، خشونت
Hart *n.*	گوزن نر
Harts'horn *n.*	جوهر نشادر
salts of hartshorn	نشادر
See ammonia	
Hart's-tongue *n.*	سقلو فندریون ، (گیاهی است)
Hart'wort *n.*	انجدان رومي
Harus'pex *n.* [*pl. -pices* (*-seez*)]	فالگیر ، غیبگو ، کاهن
Haruspica'tion *n.*	فالگیری ، کهانت
Har'vest *n.*	خرمن ، محصول --حصاد
–*v.t. & i.*	درو کردن - خرمن جمع کردن
Har'vester *or*	
Har'vest-man [*pl -men*] *n.*	درو گر - خرمن جمع کن
Har'vestry *n.*	درو - خرمن
Has (*has*) *v.* [*3d. pers. s. pres. ind. of* have.]	دارد [سوم شخص مفرد از فعل داشتن در زمان حال و وجه اخباری]
: *He, she, it has*	او دارد
Hash *v.t.*	قیمه کردن
–*n.*	قیمه - خورش قیمه
Hash'ish *n.*	حشیش [مأخوذ از عربی و معنی اصلی آن علف خشك است]
Has'let *n.*	دل و جگر خوك - کبابي
Hasp *n.*	چفت - چپراس
–*v.t.*	چفت کردن
Has'sock (*-suk*) *n.*	کفش پاك کن جلودر ، تودرگاهی
Hast *v.* [*2nd. pers. s. pres. ind. of* have.]	داری [دوم شخص مفرد از فعل داشتن در زمان حال و وجه اخباری]
: *Thou hast.*	تو داری
Has'tate *a.*	طبرزینی شکل - مثلث - [معنی اصلی] نیزه‌ای شکل
Haste *n.*	عجله ، شتاب
: *IN haste.*	بعجله ، باشتاب
to make haste	عجله کردن . شتابیدن
Prov. Haste makes waste.	کار تعجیلی خراب میشود ، « مستعجل بسر در آید »
–*v.i.*	عجله کردن ، شتابیدن
Hast'en (*ha'sn*) *v.i.*	عجله کردن ، شتاب کردن
–*v.t.*	شتابانیدن ، تسریع کردن

: *They hastened him to the feast.* او را بعجله بردند بمهمانی

Has′tily (*hase′til-*) *adv.* از روی شتاب ، معجلاً ، بدست پاچگي - عجولانه

Hast′iness (*hase′ti-*) *n.* شتاب ، عجله- عجولی - دست پاچگی - حدت

Has′ty (*hase′ti*) *a.* عجول ، تند ، دست پاچه - عجولانه - تند خو ، تیز مزاج

: *a hasty person* آدم عجول

They made it in a hasty manner. بدست پاچگی آنرا ساختند

Hat *n.* کلاه

to pass or *send round the hat* دستمال گدائی دست گرفتن ، اعانه یا صدقه جمع کردن

Hat′able (*ha′tebl*) *a.* لایق تنفر ، نفرت انگیز

Hat′band *n.* چرم برقی دور کلاه ، روبان دور کلاه

Hatch (*hach*) *v.t.* & *i.* از تخم در آوردن ، تفریخ کردن

: *The eggs are hatched.* جوجه ها از تخم در آمدند

Prov. Do not count your chickens before they are hatched.

See under chicken

—*n.* تفریخ - کلیه جوجه‌هائی که در یك وحله از تخم بیرون میایند

Hatch (*hach*) *n.* دریچه (مخصوصاً در کشتی)

Hatch′el (*hach′-*) *n.* شانهٔ کتان

—*v.t.* زدن یا شانه کردن (الیاف کتان)

Hatch′ery *n.* [*pl.-ries*] محل تفریخ ماهی- جعبه یا سبدی که برای جوجه از تخم در آوردن استعمال میشود

Hatch′et (*hach′-*) *n.* تبر کوچك

to bury the hatchet صلح کردن

to dig up or *take up the hatchet* اعلان جنك دادن

to throw the helve after the hatchet ضرر روی ضرر آوردن

Hatch′et-face *n.* صورت دراز

Hatch′ing (*hach′-*) *n.* هاشور(فرانسه) ، ترسیم خطوط متوازی یا شطرنجی در نقاشی و طراحی- سایه (در عکس و غیره)

Hate *v.t.* نفرت کردن ، دشمن داشتن ، بد دانستن

: *I hate to see him.* از دیدن او بدم میاید

He hates liars. دروغگویان را دشمن دارد ، از دروغگو ها متنفر است

—*n.* نفرت - دشمنی

Hate′ful *a.* تنفر آمیز

Hate′fully *adv.* بطور تنفر آمیز

Hate′fulness *n.* کراهت ، منفوریت

Hath = has [املای قدیمي has است]

Ha′tred *n.* کینه ، دشمنی

Hat′ter *n.* کلاه دوز ، کلاه فروش

Hau′berk (*haw′-*) *n.* زره

Haugh′tily (*haw′-*) *adv.* مغرورانه

Haugh′tiness (*haw′-*) *n.* غرور ، مناعت

Haugh′ty (*haw′ti*) *a.* مغرور ، با مناعت - غرور آمیز

Haul (*hawl*) *v.t.* & *i.* بزور کشیدن - احضار کردن

to haul up بالا کشیدن

to haul over the coals عیبجوئی کردن ، توبیخ کردن

to haul (*upon*) *the wind* کشتی را مقابل خط سیر باد قراردادن

— *n.* کشش - مقدار ماهی که در یك و حله بادام کشیده میشود

Haul'age *n.* کشش - حقی که در ازای استفادهٔ از خط آهن گرفته میشود

Haulm *or* haum (*hawm*) *n.* - کزل پوشال

Haunch (*hanch*) *n.* گرده- تهیگاه - گوشت‌ران

Haunt *v.t.* & *i.* زیاد آمد و شد کردن

: *This place is haunted by demons.* این محل جای دیوان است

Haut'boy *n.* سرنا

Have (*hav*) *v.t.* [*p.* & *p.p.* had] (۱) داشتن (۲) مجبور بودن (۳) وادار کردن ، باعث(انجام‌کاری) شدن (٤)اظهار (عقیده) کردن

: (*1*) *I have no money.* من هیچ پول ندارم

Have patience. صبر داشته باش

They had a long conversation. مذاکره طولانی داشتند

(*2*) *I have to go* بایدبروم ، مجبورم‌بروم

(*3*) *I had a box made for him.* دادم صندوقی برایش ساختند

(*4*) *As he has it, . . .* بطوریکه او عقیده دارد (یا اظهار میکند) . . .

[*Idioms* اصطلاحات]

to have on در برداشتن

: *I have on a warm coat* من نیم‌تنهٔ گرمی در بر دارم (پوشیده ام)

to have up احضار بمحکمه کردن

I had rather (or *better*) *go.* بهتر است بروم

[تبصره : در جمله فوق فعل had در معنی مساوی است با would have یعنی میداشتم]

— *v. aux.* فعل معین

: *I have gone.* رفته ام

I had gone. رفته بودم

I shall have gone by the end of a month. قبل از انقضای یکماه خواهم رفت (تا آنموقع رفته ام)

Had I gone . . . اگر رفته بودم

= if I had gone

Ha'ven *n.* لنگرگاه ، بندر - پناه

Hav'ing *n.* دارائی [غالباً بصیغهٔ جمع گفته میشود]

Hav'oc *n.* غارت - ویرانی

— *v.t.* & *i.* غارت کردن ، ویران کردن

Haw *v.t.* بدست چپ راندن

— *v.i.* دست چپ رفتن

Haw *n.* میوهٔ خفچه

See hawthorn

Haw'finch = grosbeak

Hawk *n.* باز ، قوش

— *v.i.* قوش بازی کردن

to hawk AT مثل قوش حمله کردن

Hawk *v.i.* & *t.* دوره گردی کردن ، جنس دوره فروختن ، جار زدن

Hawk *v.i.* & *t.* سینه صاف کردن ، سرفه کردن

— *n.* سرفهٔ محکم

Hawk'bill *n.* لاك پشت آبی

Hawk'er *n.* دوره گرد ، پیله ور

Hawk'er *n.* قوش باز

Hawk'-eyed *n.* تیز نظر ، تیز بین

Haw'ser (*-zer*) *n.* طناب کلفت ـ طناب

فولادی

Haw'thorn *n.* خفچه ، عوسج ، ولیك (دراصطلاح مازندران)

Hay *n.* علف خشك

: *Prov. Make hay while the sun shines.* تا تنور گرم است بایدنان پخت

—*v.i. & t.* علف خشك كردن

Hay'cock *n.* كومهٔ مخروطی شكل كه از علف خشك در صحرادرست میشود

Hay'-fever *n.* ناخوشی سینه كه‌درتابستان در موقع علف خشك كردن عارض دهاتی ها میشود

Hay'-loft *or*
Hay'-mow *n.* انبار علف خشك

Hay'-rick *or*
Hay'stack *n.* كومهٔ علف خشك

Hay'-tedder *n.* ماشین علف گستر

Haz'ard *n.* مخاطره - قمار- تصادف ، بخت

: *to run the hazard* قمار كردن ، دل بدریا زدن

—*v.t.* بمخاطره انداختن ، بقضا و قدر سپردن ، قمار كردن

Haz'ardous (-*us*) *a.* مبنی بر قمار، خطرناك - بختی ، تصادفی

Haz'ardously *adv.* بطور قمار ، بطور الله‌بختی - تصادفا

Haze *n.* مه خفیف ، غبار ، تیرگی

Haze *v.t.* سر بسر گذاشتن ، اذیت كردن - تحمیل كردن (كار زیاد)

Ha'zel *n.* درخت فندق - رنك فندقی

Ha'zel-nut *n.* فندق

Haz'ily (*ha'zily*) *adv.* بطور تیره - با داشتن غبار و مه - بطور مبهم

Haz'iness (*ha'zi-*) *n.* تیرگی - ابهام

Haz'ing (*ha'zing*) *n.* تحمیل كار سخت - [در اصطلاح اتازونی] شوخي بدتر ازجدی

Haz'y (*ha'zy*) *a.* مه دار ، تیره ، دارای غبار .. (مجازاً) مبهم ، نا معلوم

He (*hee*) *pr. p. nom. s. 3d.* [*pl.* they] او ، مشار الیه [ضمیر سوم شخص مذكر مفرددر حالت فاعلیت]

: *He came.* او آمد

If I were he اگر من جای او بودم

I am he. من او هستم ، من همانم

[تبصره ۱ - باید مواظب بود كه در دو جمله فوق و امثال آنها بملاحظه آنكه he در مبتدای جمله واقع نشده بجای آن him گفته نشود زیرا him مفعول و استعمال آن در این قبیل موارد غلطاست]

[تبصره ۲ - كلمهٔ he گاهی‌دراسماء تركیبی بكار رفته دلالت بر مذكر بودن آنهامیكند]

: *he-goat* بز نر

he-elephant فیل نر

H. E. = His Excellency; His Eminence. *See under* excellency *and* eminence

Head (*hed*) *n.* سر ، راس - عدد ، نفر - نوك ، منتها الیه - سرچشمه - عنوان ، سر لوحه - (مجازاً) رئیس ، بزرك - بحران ، منتها درجه - كله ، قوهٔ ذهنیه - روي سكه ، شیر (در اصطلاح بازی شیر یاخط) - ماده ، فقره ، مبحث

: *the head of the school.* رئیس‌مدرسه

the head of a stream سر چشمه

to come TO a head رسیدن (دمل)

fifty head of sheep پنجاه راس گوسفند

five krans per head سری پنجقران ، نفري پنج قران

at the head of در راس

He has a good head. شخص باکله ایست

head first سر بجاو ـ سراسیمه ، باشتاب ـ [در شنا] شیرجه

head or tail شیر یا خط

It has neither head nor tail نه سر دارد نه ته ، مفهومی ندارد

over head and ears غرق ، مستغرق

over the head of a person ما فوق ادراك شخص

under three heads. در تحت سه فقره یاماده

He is off his head. دیوانه است

to give a horse his head جلو اسبرا ول کردن ، باختیار خود گذاشتن

The guilt rested on his head. تقصیر بگردن او ماند

to make head AGAINST مقاومت کردن

head and shoulders taller یك سر و گردن بلند تر

head over heels وارگون ، پا بهوا

to keep one's head دست پاچه نشدن ، خون سرد بودن

to make head پیش رفتن ، راه خود را باز کردن

He talked my head off. سرم را برد از بسکه حرف زد

Prov. Two heads are better than one. هر کله ای عقلی دارد ، یکدست صدا ندارد

— *v.t.*

ریاست داشتن (بر) ، در رأس واقع شدن - جلو افتادن (از) - قطع کردن (سرچیزی)- سر گذاشتن (بچیزی) - بردن ، هدایت کردن ـ دور زدن ، براس چیزی پی بردن

: *to head the army* در راس قشون واقع شدن

The army was headed by him. او در راس قشون قرار گرفته بود

to head a vessel toward the shore. کشتی را بطرف ساحل بردن (سیردادن)

to head a river دور رود خانه اي رفتن ، پی بمنبع آن بردن

— *v.i.* درخط سیری حرکت کردن -سرزدن ، ناشی شدن - رسیدن (دمل)

: *The ship headed FOR Batoum.* کشتی عازم باطوم شد

— *a.* بزرگ ، رئیس (بطور صفت) [درلغات ترکیبی بکار میرود] :

: *head-office* دفتر مرکزی ، اداره مرکزی

Head'ache (*hed'ake*) *n.* سردرد ، صداع

Head'-band *n.* سربند -شیرازهٔ کتاب

Head'-dress *n.* روسری ، لچك ـ پوشاك سر

Head'ed *a.* دارای سر ، سردار [در لغات ترکیبی بکار میرود] - رسیده [در گفتگوی از دمل)

: *two-headed* دوسر

Head'er *n.* سازندهٔ سر چلیك و برمیل - [دراصطلاح شنا] شیرجه - سر دسته - [دربنائی] شاه تیر

Head'-gear *n.* پوشاك سر - کله گی

Head'ily *adv.* از روی خود سری - بتندی ، بدون تأمل - بطور گیرنده ، بطور نشئه آور

Head'iness *n.* خود سری - تندي ـ گیرندگی ، نشئه

Head'ing *n.* عنوان - تاریخ و عنوان

	نویسندهٔ کاغذ که‌در بالای کاغذ نوشته‌میشود- راهرو افقی زیر زمین
Head′land *n.*	راس ، پرتگاه
Head′less *a.*	بی سر ، سر بریده - بی سالار ، بی بزرگتر - بی کله ، کودن
Head′-line *n.*	سطر درشت در بالای صفحه ، عنوان ، سرصفحه
Head′long *adv.* & *a.*	تند ، بدون تأمل- باسر ، با کله - سرنگون
Head′man *n.* [*pl.-men*]	رئیس
Head′-master *n.*	مدیر ، رئیس
Head′-money *n.*	سرانه
Head′most = foremost	
Head′-office *n.*	دفتر مرکزي - ادارهٔ مرکزی
Head′-piece (*-pees*) *n.*	خود ، زره سر- سر صفحه - نقشه یا گل و بوته در بالاي کاغذ
Head′quarters *n. pl.* & *s.*	مرکز فرماندهي ، مرکز ساخلو
Heads′man *n.* [*pl.-men*]	جلاد
Head′spring *n.*	سرچشمه
Head′-stall *n.*	کله گي اسب
Head′stone *n.*	سنك زاویه - سنك قبر
Head′strong *a.*	خودسر ، سرسخت
Head′strongness *n.*	خود سري ، سر سختي
Head′way *n.*	پیشرفت ، پیشرفتن
: *to make headway*	جلورفتن
Head′y *a.*	خود سر -تند - گیرنده ، نشئهٔ آور
Heal (*heel*) *v.t.*	شفا دادن -رهانیدن (از مرض) - اصلاح نمودن
: *The wound has been healed.*	زخم شفا یافته است (خوب شده است)
He healed her OF her disease.	اورا از مرضش رهانید (شفا داد)
— *v.i.*	شفا یافتن ، خوب شدن
to heal up	خوب شدن ، گوشت نو بالا آوردن
Heal′able (*-ebl*) *a.*	شفایافتنی ، قابل معالجه
Heal′-all *n.*	دوای همه درد ، دوای عام
Heal′er *n.*	شفادهنده ، معالج
Heal′ing *n.*	شفا ، معالجه
the healing art	علم یا فن طبابت
- a p.a.	شفا دهنده
Health (*helth*) *n.*	سلامت ، صحت - مزاج
: *Health is better than wealth.*	صحت از ثروت بهتر است
to recover health	صحت یافتن
How is your health?	مزاج شما چطور است
good health	صحت مزاج
bad or *ill health*	ناخوشي ، علت مزاج
TO your health	بسلامتي شما
Health′ful *a.*	صحت بخش
: *a healthful medicine*	دوای صحت بخش
Health′fully *adv.*	بطور صحت بخش
Health′fulness *n.*	صحت بخشی
Health′-giving *a.*	صحت بخش
Health′ily *adv.*	با صحت مزاج ، بطور سالم، بسلامت
Health′iness *n.*	صحت ، سلامت
Health′y *a.*	سالم ، تندرست - صحت‌بخش
: *a healthy person*	شخص سالم
He is in a healthy condition.	در حال سلامت است

Heap (*heep*) *n.* توده ، کومه ، کپه - دسته ' گروه
: *a heap of sand* توده‌ای از شن
– *v.t.* توده کردن ، کومه کردن، جمع کردن
to heap up توده کردن ، رویهم جمع کردن - سرشار کردن

Hear (*heer*) *v.t.* [*p. & p.* heard (*herd*)] شنیدن - گوش کردن ، پذیرفتن
: *I heard him say.* شنیدم که میگفت
Do you hear me? آیاصدای مرامیشنوید
Hear me. مرا بشنو یاحرف مرا گوش کن
I heard that شنیدم که
—*v.i.* خبر داشتن - گوش کردن
: *We have not heard FROM him since two months.* دوماه است خبری از او نداریم [مقصودمکتوب است]

Hear′ing *n.* سامعه ، استماع - استماع دعوي - صدا رس
: *the sense of hearing* حس سامعه
hard of hearing سنگین‌گوش
to give a hearing TO someone بعرض کسی رسیدن ، داد خواهی کردن
He is not within hearing. صدا باو نمیرسد

Heark′en (*har′ken*) *v.t. &i.* گوش‌دادن، شنیدن - گوش کردن
: *He hearkened his father.* پدرش را گوش داد
He hearkened TO or *UNTO the advices of his father.* نصایح پدرش را گوش کرد

Hear′say *n.* مسموعات ، شایعات ' شهرت- [در حقوق] شهادت‌سماعی ، تواتر
: *He knew it only by hearsay.* خبریکه داشت فقط شنیده بود

Hearse (*hurs*) *n.* نعش کش
— *v.t.* در نعش کش گذاشتن

Heart (*hart*) *n.* قلب ، دل - [معانی مجازی] (١) احساسات (٢) حساسیت (٣) جرأت (٤) مغز ، لب (٥) جان ' جگر- [در ورق] خال تخماقی
: *I love him with all my heart.* باتمام قلب او را دوست دارم
His heart was moved. احساساتش بهیجان آمد ' «دلش بهم بر آمد»
by heart. از بر ، از حفظ
to take heart قوت قلب گرفتن، جرأت پیدا کردن
the heart of the matter لب مطلب ، مغز کلام
dear heart! جان عزیز
to set one's heart ON آرزو کردن ، خواستن
after one's own heart مطابق‌دلخواه
at heart در دل ، بدل - اصلاً" ، حقیقةً"
sick AT heart مکدّر
to take TO heart بدل گرفتن ، رنجیدن
His heart is in the right place. نیتش خوب است
It did my heart good. دلم حال آمد

Heart′ache (*hart′ake*) *n.* غصه ' درد دل

Heart′-beat (*hart′beet*) *n.* ضربان قلب

Heart′-break *n.* دلشکستگی

Heart′-breaking *a.* الم آور ، دلشکن
– *n.* دل شکستن

Heart′-broken *a.* دلشکسته ، محنت زده

Heart′burn *n.* سوزش قلب

Heart′burning *a.* جگر سوز، دلخراش، برخورنده
—*n.* سوزش قلب - [مجازاً] غبطه، حسرت خوری، دل سوزي
Heart′-disease *n.* مرض قلبی
Heart′ed *a.* داراي قلب [در لغات ترکیبي بکار میرود]:
: *kind-hearted* خوش قلب، مهربان
broken-hearted دلشکسته
Heart′en (*har′ten*) *v.t. & i.* دلدادن، جرأت دادن - تسلی دادن - حاصل خیز کردن، شیرین کردن (خاك)
Heart′-failure *n.* سکتهٔ قلبی
Heart′felt *a.* قلبي، صمیمانه
Hearth (*harth*) *n.* اجاق، آتشدان - [در قالگری] دهنه کوره - [مجازاً] منزل، وطن، آسایشگاه
Heart′ily (*har′ti-*) *adv.* قلباً، از روی میل - از روی اشتها، بمیل
: *to congratulate heartily* قلباً تبریك گفتن
Heart′iness *n.* قلبي بودن، صمیمیت
Heart′less *a.* بی عاطفه - [معنی لغوی] بی قلب
Heart′lessly *adv.* از روی بی‌عاطفگي
Heart′lessness *n.* بی عاطفگي
Heart′-rending *a.* جگرسوز - مهیب، زهره آب کن
Heart′s-ease *n.* بنفشه فرنگی - آسایش قلب [معنی لغوی]
Heart′-shaped *a.* قلبی شکل
Heart′-sick *or*
Heart′-sore *a.* دلسوخته، دلتنك، افسرده
Heart′-struck *a.* غمزده - زهره تراك
Heart′-whole *a.* فارغ از قید عشق
Heart′-wood *n.* طبقهٔ داخلی درخت
Heart′y *a.* قلبی، صمیمانه - خوش بنیه - خوش خوراك، پرخور - فراوان
: *a hearty welcome* تهنیت قلبی
a hearty meal غذای فراوان
Heat (*heet*) *n.* حرارت، گرمی، گرما - [مجازاً] غیرت، حرارت - هیجان - ضربه، وحله، نوبت
animal heat حرارت ذاتی
latent heat [در طبیعیات] حرارت ذوب و تبخیر
specific heat [در طبیعیات] حرارت مخصوصه
AT a single heat در یك وحله
—*v.t. & i.* گرم کردن - گرم شدن
Heat′ed *p.p.a.* گرم شده - [مجازاً] برافروخته، مغضوب
Heat′edly *adv.* از روی هیجان یا حرارت - با حالت غضب
Heath (*heeth*) *n.* خلنك - ابهل [اسامي گیاهاي خشك بیابانی است] - گون، بته - زمین خار و خاشاك، خلنك زار
Heath′cock = blackcock
Heath′en *n.* [*pl.- en or -ens*] کافر، بت پرست
—*a.* کافر، بت پرست - وحشی
Heath′endom *n.* عالم کفار - کافری، بت پرستی
Heath′enish *a.* کفر آمیز، کافرانه - وحشی یا وحشیانه
Heath′enishly *adv.* بت پرستانه، کافرانه - وحشیانه
Heath′enism (*-izm*) *n.* کافری،

بت پرستي - اخلاق و اطوار بت پرستان

Heath′enize *v.t.* کافر کردن - وحشی کردن

Heath′er (*heth′er*) = heath

Heath′y *a.* خلنك زار - شبیه به خلنك یا بتهٔ خشك

Heave (*heeve*) *v.t.* /*p.* heaved *or* hove; *p.p.* heaved,hove or hoven/ بلند کردن - باد کردن ، متورم ساختن - جابجا کردن ، تکان دادن - پرت کردن - کشیدن

: *to heave the bosom* سینه را بادکردن (بزرك کردن)

to heave a sigh آه کشیدن

— *v.i.* بلند شدن - باد کردن ، ورغاپیدن [بزبان عوام] - تلاطم کردن

to heave in sight [در اصطلاح کشتی] مرئی شدن ، بنظر آمدن

— *n.* خیز ، تورم - تحرك - حرکت شخصی که میخواهد استفراغ کند

Heav′en (*hev′en*) *n.* آسمان ، افلاك - بهشت معنوی ، سعادت جاودانی - [با h بزرك] خدا

the seventh or *highest heaven* اعلی علیین

Heaven forbid خدا نکند

Would to heaven کاش ، خدامی کرد

Heav′enliness *n.* روحانیت ، سماویت

Heav′enly *a.* آسمانی ، سماوی - بهشتی

:*heavenly bodies* اجرام فلکی

Heavenly Father پدر آسمانی ، خدا

—*adv.* بطور آسمانی یا بهشتی

Heav′enward(s) *adv.* بطرف آسمان

— *a.* متوجه بآسمان

Heav′er (*hee′ver*) *n.* بلند کننده - حمال [مخصوصاً حمال زغال سنك]

Heaves (*heevz*) *n.pl.* یلپیك ، یلپیچ = broken wind

Heav′ily *adv.* بسنگیني - زیاد - باافسردگی

Heav′iness *n.* سنگیني - زیادی ، گرانی - افسردگی

Heav′ing (*heev′-*) *n.* تحرك (موج)

Heave′-offering *n.* هدیه و قربانی در میان بنی اسرائیل که روی دست بلند میکردند ، [باصطلاح عبری) تروما

Heav′y (*hev′-*) *a.* سنگین ، گران ، وزین - زیاد ، گزاف - شدید - غلیظ ، کثیف ، پرمایه - خفه - دلتنك ، افسرده - کند ، کودن - یاسنگین ، حامله

: *a heavy load* بار سنگین

heavy snowfall برف سنگین

heavy tax مالیات سنگین

heavy expenses مخارج سنگین یا گزاف

heavy eyes چشمان سنگین (خواب آلود)

a heavy blow ضربت شدید

branches heavy WITH fruit شاخهای مملو از میوه

Time hangs heavy. وقت دیر میگذرد

Heav′y-armed *a.* سنگین اسلحه

Heav′y-hearted *a.* دلتنك ، افسرده

Heb′domad *n.* عدد هفت - هفته

Hebdom′adal *a.* هفت روزه ، هفتگي

Heb′etate *a.* کند ، کودن

— *v.t. & i.* کند کردن - کند شدن

Heb′etude *n.* کند ذهنی ، کودنی

Hebra′ic *a.* عبرانی ، عبری

He′braism (*-izm*) *n.* صفات مختصهٔ عبرانیها - اصطلاحات عبری - دین عبرانی

He'braist *n.* عالم بعلم عبری - طرفدار زبان یا مذهب بني اسرائیل

Hebrais'tic *a.* مربوط بزبان یا اخلاق عبرانیها

He'braize (*-bre-ize*) *v.t. & i.* عبراني کردن یاشدن -بعبری تعبیر یا ترجمه کردن - زبان یارسوم عبري را اختیار کردن

He'brew (*-broo*) *a. & n.* عبرانی ، عبری ، بنی اسرائیل - زبان عبري

Hebrew calendar تقویم عبري که ماههای آن قمري و سالهاي آن شمسی است

Hec'atomb (*-toom* or *-tom*) *n.* قربانی صد گاو

Heck'le *v.t.* شانه کردن الیاف کتان و شاهدانه = hackle - استفسار یا مؤاخذهٔ شدید کردن

Hec'tare *n.* ده هزار مطر مربع

Hec'tic *a.* مزاجی ، استخوانی - دقی - متلف مزاج

: *hectic fever* تب استخوانی ، تب دق

— *n.* = hectic fever

Hec'togram *n.* صدگرم *See* gram

Hec'tolitre *or* - liter *n.* صد لیطر *See* litre

Hec'tometer *or* - tre *n.* صد مطر

Hec'tor *n.* شخص لاف زن و گردن‌فراز

— *v.i. & t.* لاف زدن ، غرابی کردن

Hed'dle *n.* [درنساجی] ورد

Hedge (*hej*) *n.* پرچین ، خار بست - چینه ، حصار ، داربزین

— *v.t.* پرچین کردن - دفاع کردن - مسدود کردن - احاطه کردن

— *v.i.* مخفی شدن ، روپوشاندن

Hedge'-bill *n.* قسمی چاقوی باغبانی

Hedge'hog *n.* خار پشت

Hedge'-mustard *n.* قدومه‌شیرازی

Hedge'-marriage *n.* عروسی زیر جلی

Hedge'-priest *n.* کشیش دهات ، کشیش یا آخوند بیسواد

Hedysa'rium *n.* ترنجبین

Heed *v.t & i.* اعتنا کردن ، توجه کردن

— *n.* اعتنا ، توجه ، دقت

: *to give* or *pay heed TO someone* اعتنا کردن (بکسی)

Take heed ملتفت باش ، مواظب باش

Heed'ful *a.* متوجه ، مقید - با اعتنا

Heed'fully *adv.* با توجه ، از روی اعتنا

Heed'fulness *n.* توجه ، اعتنا

Heed'less *a.* بی‌اعتنا - بی‌دقت - بی‌توجه ، غفلت کار

Heed'lessly *adv.* ازروي غفلت یابی‌اعتنائي

Heed'lessness *n.* بی توجهی - بی‌اعتنائی

Hee'haw *v.i.* عرعر کردن

— *n.* عرعر - قهقهه

Heel *n.* پاشنه ، عقب - کونهٔ کفش - ته ، ته مانده - پی

TO heel پیرو ، منقاد

AT or *ON the heels of* درپیِ ، دنبالِ

down at the heels پاشنه سائیده - [مجازاً] شلخته یا شلخته‌وار

to take TO one's heels پاشنه را ور کشیدن (بمعنی فرار کردن)

to cool one's heels منتظر ایستادن

— *v.t.* پاشنه گذاشتن ، کونه‌گذاشتن(به) - سیخك زدن (به)

— *v.i.* از پی رفتن - پاشنه را بزمین آوردن

Heel *v.i.* یك‌بر شدن ، متمایل شدن

— *v.t.* یك بر کردن ، متمایل کردن

– *n.*	تمایل، کجی
Heel′-tap *n.*	ته پیاله – ته مانده
He′gemony *n.* [*pl.-nies*]	تفوق
Heg′ira (*hej′-*) *n.*	هجرت [مأخوذ از عربی]
Heif′er (*hef′-*) *n.*	ماده گوساله
Height (*hite*) *n.*	ارتفاع، بلندي - اوج، منتها درجه
: *the height of a building*	ارتفاع يك عمارت
the height of wisdom	منتهادرجه حکمت
Height′en (*hi′ten*) *v.t.*	بلند کردن، بالا بردن - زیاد کردن، بر شدت (چیزی) افزودن ـ بسط دادن
– *v.i.*	بلند شدن، بالا رفتن - زیاد شدن
Hei′nous (*ha′nus*) *a.*	شنیع، وقیح – شریر، ظالم
Hein′ously *adv.*	بطور شنیع، وقیحانه
Hein′ousness *n.*	وقاحت، شرارت
Heir′ (*air*) *n.*	وارث
heir apparent	ولیعهد بالاستحقاق
heir presumptive	وارث مقدر، وارث احتمالی یا موقتی
Heir′ess (*a′ress*) *n.* [*fem. of* heir]	وارثه
Heir′less *a.*	بي وارث
Heir′loom *n.*	مال منقول موروثی، اثاثیه خانوادگی، تهخانه - صفات ارثی
Heir′ship *n.*	وراثت، ولیعهدی
Hej′ira = hegira	
Held *v.* [*p. of* hold]	
— *p.p. of* hold	نگاهداشته - نگهداشته شده
Heli′acal (*heelaï′-*) *a.*	شمسی

heliacal rising or *setting of a star*	طلوع مرئی ستاره قبل از خورشید یاافول مرئی آن بعداز خورشید
Helian′thus *n.*	طایفهٔ گك آفتاب
Hel′ical *a.*	پیچاپیچ، مار پیچ
Hel′icoid *a.*	پیچاپیچ
Heliocen′tric *a.*	مرئی ازمرکز خورشید - دارای مرکزی که خورشید است
He′liochrome (*-krome*) *n.*	عکس با رنك طبیعی
He′liochromy *n.*	عکاسی با رنك طبیعی
Heliol′atry *n.*	آفتاب پرستي
Heliol′ogy *n.*	معرفت بقوای خورشید
Helioph′ilous (*-of′ilus*) *a.*	[در گیاه شناسی] آفتابدوست، آفتاب پرست
Heliopho′bia *n.*	تنفر از آفتاب
He′lioscope *n.*	دور بینی که مخصوص دیدن خورشید است
Heliother′apy *n.*	معالجه با آفتاب
He′liotrope *n.*	گل آفتاب گردان
He′lix *n.* [*pl.* he′lixes *or* hel′ices (*-seez*)]	مار پیچ - لاله گوش ـ حلزون
Hell *n.*	جهنم، دوزخ
What the hell do you want?	چه زهر ماری میخواهی
Hel′las *n.*	یونان
Hell′-cat *n.*	زن لجاره - ساحره
Hel′lebore *n.*	خربق (گیاه طبی)
Hel′lene (*-leen*) *n.*	یونانی
Hellen′ic *a.*	یونانی
- *n.*	زبان یونانی
Hel′lenism (*-nizm*) *n.*	اصطلاح یونانی- تقلید آداب یا زبان یونانی - یونانیت
Hel′lenist *n.*	طرفدار زبان و رسوم

یونانیها - کلیمی‌یونانی - عالم بزبان یونانی

Hel′lenize *v.t.* یونانی ماب کردن - بیونانی تعبیر کردن

—*v.i.* زبان‌ورسوم یونانی‌رااختیارکردن

Hellenis′tic *a.* مربوط بیونانیها - مربوط بکلیمی یونانی - مخلوط با زبان کلیمي یازبان خارجه[درگفتگوی ازربان یونانی]

Hel′lespont [یونانی] *n.* تنگه‌داردانل

Hell′-hound *n.* اهل جهنم - خبیث -[معنی لغوی] سك جهنمی

Hell′ish *a.* جهنمی - شیطانی - خبیث

Hell′ishly *adv.* بطور جهنمی - خبیثانه

Hell′ishness *n.* جهنمی بودن - خباثت

Hello′ *interj.* سلام! یا الله! [درمذاکرهٔ تلفونی بیشتر بکار میرود]

Helm *n.* اهرم سکان کشتی ، دسته سکان - [مجازا"] اداره یامقام

Hel′met *n.* کلاه خود ، مغفر - کلاه نظامی

Hel′minth *n.* کرم امعاء

Helmin′thes (-*theez*) *n.pl.* نوع کرمهای امعاء

Helminthi′asis *n.* ابتلا بکرم‌امعاء

Helmin′thic *a.* دافع کرم ، کرم انداز

—*n.* دوای دفع کرم

Helms′man *n.* [*pl.-men*] مباشر سکان کشتی-[مجازا"] مدیر

Hel′ot *or* he′lot *n.* [درتاریخ یونان] غلام یا رعیت یکنفر اسپارت

Hel′otism (-*izm*) *n.* اسارت ، بندگی

Help *v.t.* کمك کردن ، مساعدت کردن - چاره کردن - با غذاآراستن ، چیدن (سفره)

: *I helped him to lift the box.* او را کمك کردم که صندوق را بلندکنند

It cannot be helped. چاره ای ندارد ، کاری نمیتوان کرد

I cannot help saying. از گفتن این نکته نمیتوان خود داري کرد ، نگفته نماند

Help yourself بسم الله ، بفرمائید

Helf yourself TO dinner. بفرمائید نهار میل کنید

to help on جلو بردن ، مساعدت کردن

Help me out. بکمك من بیا ، بدادم برس

—*n.* کمك ، مساعدت - چاره - [در اصطلاح اتازونی] نوکر

: *We need your help.* بکمك‌شمامحتاجیم

Prov. Help yourself and God will help you. See under God.

Help′er *n.* مددکار ، معین - مشوق

Help′ful *a.* مفید - ممد ، کمك بخش

Help′fully *adv.* بطور کمك بخش - بطور مفید

Help′fulness *n.* مفید بودن ، کمك‌بخشی

Help′less *a.* بیچاره ، ضعیف - علاج‌ناپذیر

: *a helpless person* شخص بیچاره‌یاضعیف

a helpless situation وضعیت علاج ناپذیر

the helpless (*n.*) بیچارگان ، ضعفا

Help′lessly *adv.* از روي‌بیچارگی

Help′lessness *n.* بیچارگی

Help′mate *n.* همدست ، کمك - [بطور کنایه] زن

Help′meet *n.* معین ، شریك زندگی ، زن

Hel′ter-skelter *n.* دست پاچگی

—*a.* در هم برهم

Helve *n.* دسته تبر و کلنك و غیره

—*v.t.* دسته گذاشتن (به تبر)

Hem *n.* لب دوزي ، لبگی ، مغزی - تو گذاشتن (لبه) ، لب‌دوزی کردن

—*v.t.* تو گذاشتن (لبه) ، لب‌دوزی کردن

Hem *n.* اهم (صدای سینه‌صاف کردن)

—*v.i.*	اِهم کردن ، سینه صاف کردن
He'mal *a.*	خونی ، دموی - واقع در طرف چپ صدر
Hematem'esis *n.*	استفراغ خون
Hemathidro'sis (*-mat-hid-*) *n.*	[درطب] عرق خون آلود
Hemat'ic *a.*	خونی ، دموي
— *n.*	دوائی که در ترکیبات خون تأثیر داشته باشد
Hematin'ic *n.*	دوائی که مادهٔ ملونه خونرا زیاد کند
Hem'atite *n.*	نوعی از ترکیبات آهن با اکسیژن - معدن آهن - حجر الدم
Hem'atocele (*-seel*) *n.*	دمل خونی ، کورك خونی
Hem'atogen *n.*	دواي مولد خون
Hematogen'esis *n.*	تولید خون
Hem'atoid *a.*	خونی - شبیه بخون
Hematol'ogy *n.*	معرفت الدم
Hemato'ma *n.*	دمل خونی
Hemato'sis *n.*	تبدیل خون وریدي بخون شریانی
Hematu'ria *n.*	بول الدم
Hemeralo'pia *n.*	روزکوری
Hem'i -	سر کلمه ایست که معنی آن نصف است
Hemial'gia *n.*	دردنصفه - درد نصف سر
Hemianop'sia *n.*	نیم کوری
He'mic *or* hæ'- (*hee-*) *a.*	دموی ، خونی
Hem'icrany *n.*	درد نصفهٔ سر
Heminor'phite (*-fit*) = calamin	
Hemiple'gia *n.*	فلج ناقص ، فلج نصف بدن
Hem'isphere (*-sfeer*) *n.*	نیم کره
: *Eastern Hemisphere*	نیم کره شرقی ، بر قدیم
Western Hemisphere	نیم کره غربی ، بر جدید
Hemispher'ic *or* - ical *a.*	مربوط به نیم کره - شبیه به نیم کره
Hem'istich *n.*	مصراع
Hem'lock *n.*	شوکران (نباتي است)
Hemoglo'bin *n.*	مادهٔ ملونه خون
He'moid = hematoid	
Hemop'tysis *n.*	تف خونی ، خلط خونی
Hem'orrhage (*-orej*) *n.*	نزف الدم
Hemorrhoid'al *a.*	بواسیری
Hem'orrhoids *or* hæm'- *n.pl.*	بواسیر
Hemosta'sia *n.*	بستن یا وقفه جریان خون
Hemostat'ic *a.*	خون بند ، دافع نزف الدم
Hemp *n.*	بوته شاهدانه
Indian hemp	بنك
Hemp'en *a.*	متعلق بشاهدانه
Hemp'-juice *n.*	چرس ، اسرار
Hemp'-seed *n.*	شاهدانه
Hem'stitch (*-stich*) *n*	لب دوزی با آژور [آژور لفظ فرانسه است]
Hen *n.*	مرغ ، ماکیان
Hen'bane *n.*	بذر البنك
Hence *adv.* & *conj.*	بنابراین ، از اینجا است - از این بعد - بعد از این ، در آتیه
: *Hence it appears that*	بنابر این معلوم میشود که . . .
five years hence	پنج سال بعد
Go hence.	برو گم شو
Hence'forth *or* Hence'forward *adv.*	از این ببعد ، از این پس
Hench'man *n.* [*pl.-men*]	مرید ، پیرو - ملازم ، غلام ، خادم

Hen'coop *n.*	مرغدان، قفس بزرك
Hendec'agon *n.*	یازده ضلعی
Hen'-hearted *a.*	ضعیف القلب، بز دل
Hen'na [عربي] *n.*	حنا - رنك
Hen'nery *n.* *[pl.-ries]*	مرغدان
Hen'ny *a.*	شبیه بمرغ
Hen'otheism (*-izm*) *n.*	اعتقاد باینکه چندین خدا هست ولی در آن واحد بیش از یکی آنها خدائی نمیکند، ترکیب شرك وتوحید
Hen'parrot *n.*	طوطي ماده
Hen'pecked *a.*	زیر دست زن
Hen'-pheasant (*-fez-*) *n.*	قرقاول ماده
Hepat'ic *a.*	کبدی - جگری - نافع برای کبد - جگري رنك
: hepatic diseases	امراض کبد
hepatic cells	سلولهای کبد
Hepati'tis *n.*	ورم کبد
Hepatogen'ic *a.*	کبدی
Hepatos'copy *n.*	معاینهٔ کبد - غیبگوئی با معاینه جگر
Hep'tachord (*-kord*) *n.*	سازهفت سیم - هفت نوت
Hep'tad *n.*	هفت چیز
Hep'taglot *n.*	کتابیکه بهفت زبان نوشته شده باشد
Hep'tagon *n.*	هفت ضلعی، مسبع
Heptahe'dron *n.*	جسم هفت سطحی
Heptam'erous (*-us*) *a.*	هفت جزئی
Heptan'gular *a.*	هفت گوشه
Hep'tarchy (*-ki*) *n.*	حکومت هفت نفری - ولایات سبعه
Hep'tateuch (*-tiook*) *n.*	هفت کتاب اول توریة یا عهد عتیق
Her (*hur*) *pr. poss. s. 3d. [fem. of* his*]*	مال آنزن [ضمیر سوم شخص مفرد در حالت مالکیت ومؤنثِ his]
: her dress	لباس آنزن
	[رجوع شود به hers]
Her'ald *n.*	منادي، چاووش ' مبشر - [در قرون وسطی] قاصد، منادی اعلان جنك
-v.t	اعلام کردن، خبر دادن
Heral'dic *a.*	متعلق بمنادی - مربوط بعلم نشانهاي نجابت و خانوادگی
: heraldic bearings	نشانهای خانوادگی و نجابت
Her'aldry *n.*	علم نشانها و علامات نجابت و خانوادگی
Her'aldship *n.*	منادی گری، جارچی گري
Herb (*urb* or *hurb*) *n.*	گیاه، علف
herb bennet	بیخ شب بو
Herba'ceous (*-shus*) *a.*	گیاهی - داراي طبیعت گیاه
Herb'age (*ur'bej*) *n.*	گیاه و علف [بطور کلی] - شاخ وبرك - چرا - حق چرا
Herb'al *a.*	گیاهی
-n.	گیاه نامه
Herb'alist *n.*	فروشندهٔ گیاههای طبی - متخصص طب گیاهی - گیاه شناس
Herba'rium *n.* *[pl.*-riums *or -ria]*	مجموعه یا کلسیون گیاههاي خشك
Herb'ary *n.* *[pl.-ries]*	باغ گیاه - گیاهزار
Herbes'cent *a.*	گیاه مانند - مستعد یافتن طبیعت گیاه
Herbif'erous (*-us*) *a.*	گیاهدار ' گیاه آور
Herb'ist = herbalist	
Herbiv'ora *n.pl.*	حیوانات علفخوار
Her'bivore (*ur'-*) *n.*	حیوان علفخوار
Herbiv'orous (*-rus*) *a.*	علفخوار

Her'borist *n.* گیاه جمع کن ، گیاه شناس

Her'borize *v.i.* گیاه جمع کردن - تحقیقات نباتی کردن

Herb'y *a.* گیاهی - پر گیاه

Hercu'lean (*-lian*) *a.* پرزحمت ، زوربر - رستم وار - [معنوی لغوی] مربوط به Hercules پهلوان معروف در اساطیر یونان

: herculean task کار پر زحمت

Herd (*hurd*) *n.* رمه - گروه ، توده - رمه دار ، چوپان

: a herd of oxen رمهٔ گاو

the common or *vulgar herd* توده ، عامه

- *v.i.* اجتماع کردن ، گروه شدن - رمه داری کردن

Herds'man *n. [pl.-men]* رمه دار، شبان

Here (*heer*) *adv.* اینجا

: Come here. بیا اینجا

Here is a dog. اینك سگی

Here he comes. اینك او میاید ، [بزبان عوامانه] اینها ، آمد

here and there اینجا و آنجا ، گله بگله

neither here nor there خارج از موضوع

Here am I. حاضرم ، لبیك

Here! حاضر (در موقع اسم خواندن)

Here's to you. اینهم بسلامتی شما

- *n.* اینجا ، این مکان

Here'about *adv.* دراین نزدیکیها ، دراین حوالی

Hereaf'ter *adv.* از این ببعد

- *n.* آخرت ، عاقبت

Hereat' *adv.* باین ، باین دلیل

Here'by *adv.* بموجب این ، با این

: You are hereby instructed to . . . بموجب این حکم یا ورقه بشما دستور داده میشود که . . .

Hered'itable = heritable

Heredit'ament *n.* ارث ، اشیاء موروثی

Hered'itarily *adv.* بطریق ارث

Hered'itary *a.* موروثی، ارثی

: hereditary habits, diseases عادات موروثی ، امراض موروثی

hered'ity *n.* ارث - توارث - تمایل موروثی ، تمایل رجوع باصل

Here'in *adv.* در این - در اینجا - در اینصورت

: herein mentioned مذکورهٔ دراین (کاغذ یا قرارداد)

Hereinaf'ter *adv.* منبعد ، در سطور ذیل

: hereinafter called the concessionaire که منبعد (در این قرار داد یا امتیاز نامه) باسم صاحب امتیاز شناخته خواهد شد

Hereinbefore' *adv.* درسطور قبل

Here'of *adv.* از این ، متعلق باین

: the words hereof لغات این (کتاب و غیره)

Here'on *adv.* بر این ، روی این - در این

Heres'iarch (*-ark*) *n.* رئیس رافضیون

Her'esy *n. [pl.-sies]* رفض ، رافضیت- ضلالت - بدعت

Her'etic *n.* رافضی - اهل ضلالت

Heret'ical *a.* رافضی - ضلالت آمیز

Heret'ically *adv.* بطور رافضی - ازروی ضلالت

Hereto' *adv.* باین (ورقه)

: A copy of the document is hereto attached. سواد سند مذکور باین ورقه ضمیمه است

Heretofore' *adv.*	تااین ساعت ، قبل‌از این
Hereupon' *adv.*	بر این - باین دلیل
Herewith' *adv.*	لفاً ، جوفاً ، تلواً"
: *Herewith enclosed a 5-toman note.*	جوفاً یك اسکناس پنجتومانی ارسال میدارد
Heritabil'ity *n.*	قابلیت توارث
Her'itable (*-tebl*) *a.*	قابل توارث
Her'itably *adv.*	بطور قابل توارث
Her'itage (*-tej*) *n.*	ارث ، میراث
Her'itor *n.*	وارث
Hermaph'rodite (*-maf'-*) *a.* & *n.*	خنثی ، نرموك
Hermaphrodit'ic *a.*	خنثی - متعلق‌به‌خنثی
Hermaph'roditism (*-izm*) *n.*	خنثائی ، نرموکی
Hermeneu'tic (*-nioo'-*) *a.*	تفسیری
Hermeneu'tics *n.*	فن‌تفسیر
Hermeneu'tically *adv.*	از راه تفسیر
Hermet'ic *a.*	مربوط بکیمیا - محکم بسته
hermetic art	علم کیمیا
Hermet'ically *adv.*	بطورسربسته و محکم
Her'mit *n.*	زاهد ، گوشه‌نشین ، تارك‌دنیا
Her'mitage (*-ej*) *n.*	گوشه نشینی ، زهد ، ترك دنیا - گوشه عزلت
Hermit'ical *a.*	زهد آمیز - مربوط بگوشه نشینی
Hermit'ically *adv.*	زاهدانه ، بطورگوشه نشین
Hermodac'tyle *n.*	سورنجان
Her'nia *n.*	باد فتق
Her'nial *a.*	فتقی - مبتلابه‌باد فتق
He'ro *n.* [*pl.*-roes (*roze*)]	پهلوان ، قهرمان ، گرد - شخص بلند همت - پهلوان داستان
Hero'ic *a.*	گرد وار ، پهلوانانه ، شجاعت آمیز
: *heroic age*	عصر گردان ، قرن پهلوانان
heroic deeds	عملیات شجاعانه یا پهلوانی
heroic poetry	شعر رزمی ، رزمنامه
heroic verse	نظم یا شعررزمی، بحر تقارب
Heroi'cally *adv.*	گرد وار ، شجاعانه - فدا کارانه ، باشجاعت اخلاقي
Her'oine (*-oïn*) *n.* [*fem. of* hero]	زن پهلوان
Her'oism (*-izm*) *n.*	پهلوانی ، دلبری - [در علم اخلاق] شجاعت اخلاقي
Her'on *n.*	حواصل ، حواصیل
Her'onry *n.* [*pl.-ries*]	محل اجتماع و زاد ولد حواصل ها
Her'pes (*-peez*) *n.*	تبخال
Herpetol'ogist *n.*	خزنده شناس
Herpetol'ogy *n.*	خزنده شناسی
Her'ring *n.*	شاه‌ماهي - ماهی دودی
Hers (*herz*) *pr. p. s. 3d. ,poss. of* she [*fem. of* his; *pl* their]	مال آ نزن ، مال‌او [ضمیرسوم شخص مفردمؤنث در حالت مالکیت]
	[تبصره : فرق ما بین her و hers اینست که her همیشه با موصوف گفته‌میشودولی hers در خبرجمله واقع شده محتاج‌بموصوف نیست مثل] :
: *This is her book.*	این کتاب اوست
This book is hers.	این کتاب مال اوست [رجوع شود به her]
Herself' *pr. reflex.* [*fem. of* himself; *pl.* themselves]	خودش ، خود آ نزن
: *She read the letter herself.*	او (آنزن) خودش مراسله را خواند

Hes'itancy (*hez'*-) *n.* تأمل-تردید ،دودلی
Hes'itant (*hez'*-) *a.* مردد ، دودل -متامل
Hes'itantly *adv.* از روی تردید یا تأمل
Hes'itate (*hez'*-) *v.i.* & *t.* - تأمل کردن
مردد بودن ، دو دل بودن
: *He hesitates to say it.* در گفتن
آن تأمل میکند (یاتردیددارد)
Hes'itating *a.p.a.* متردد - متأمل
Hes'itatingly*adv.* از روی تأمل- بادودلي
Hesita'tion (*hez*-) *n.* تامل - درنك -
تردید ، دو دلی
Hes'itative (*hez'itetiv*) *a.* مبني بردرنك
و تأمل- تردید آمیز
Hes'itatively *adv.* از روي تامل ودرنك-
از روی تردید
Hes'per *n.* زهره (در موقع عصر)
Hespe'rian *a.* مغربي
Hes'perus = Hesper
Het'eroclite *a.* بیقاعده [در صرف ونحو]
– *n.* اسم منصرف یا اسم بیقاعده
Het'erodox *a.* مخالف عقایدعمومی مذهبي
Het'erodoxy *n.* مغایرت با قواعد عمومی
مذهبی
Heterogene'ity *n.* عدم تجانس ، ناجوری
Heteroge'neous (*-nius*) *a.* جوربجور -
مختلف الجنس
Heteroge'neously *adv.* بطورجور بجور
Heteromor'phic (*-fic*) *a.* مختلف الشکل
Heteromor'phism (*-fizm*) *n.* اختلاف
شکل
Heteron'omy *n.* انقیاد
Het'eronym *n.* کلمه‌ای که از حیث املا
با کلمهٔ دیگر متشابه و از حیث معنی یا تلفظ
متفاوت است مثل tear (تیر) که‌معنی آن
اشك و tear (تر) که‌معنی‌آن‌پاره‌کردن‌است
Heteron'ymous(*-mus*) *a.* متشابه الاملاء
و متفاوت المعنی ، در املا مساوي و در
معنی مختلف
Heterophyl'lous (*-fil'lus*) *a.* دارای
برگهای مختلف الشکل
Heterot'rophy (*-fee*) *n.* سوء تغذیه -
تغذیه غیر طبیعی
Hew (*hioo*) *v.t.* [*p.* hewed: *p.p.*
hewn *or* hewd] قطع کردن ، بریدن ،
خرد کردن ، تراشیدن
to hew up در آوردن ، تراشیدن
to hew down بزمین افکندن ، منهدم کردن
Hewn (*hioon*) *v.* (*p.p. of* hew)-بریده
بریده شده
Hex'ad (*kek'sad*) *n.* شش چیز
Hexad'ic *a.* شش تائی
Hexam'eron *n.* شش‌روز - شش‌روز خلقت
Hex'agon (*hek'sa*-) *n.* مسدس ، شش
ضلعی
Hexag'onal *a.* مسدس - متعلق بمسدس
Hex'agram *n.* دو مثلث متساوی الاضلاع
وارونه گلباد شش پر
Hexahe'dron (*heksa*-) *n.* [*pl.*-drons
or - dra] جسم شش سطحی ،مکعب
Hexam'eter *n.* شعر شش وتدی
Hexan'gular (*heksan'*-) *a.* شش‌گوشه
Hex'apod *a.* & *n.* شش‌پا
Hax'astich (*hek'sas*-) *n.* [در شعر]
مسدس
Hex'ateuch (*kek'satiook*) *n.* شش
کتاب اول عهد عتیق
Hey *interj.* هی - اي - ها

hey presto! برگردد رنگت (در سحر)
Hey'day *n.* ایام گیر و دار - ریعان جواني
Hey'day *interj.* عجب، عجبا !
Hia'tus (*haï-a'-*)*n* [*pl.-tus or* -tuses] شکاف - وقفه
Hiber'nal (*haï-*) *a.* زمستانی ، شتوي
Hi'bernate *v.i.* زمستانرا در حالت خواب و بیهوشی بسر بردن
Hic'cough (*-kuf*) *n.* هکهك ، سکسکه ، فواق
 – v.i. هکهك کردن ، سکسکه کردن
Hic'cup == hiccough
Hid *v.*]*p. of* hide]
 – *p.p. of* hide = hidden
Hid'den *v.* [*p.p. of* hide] پنهان کرده - پنهان کردهشده
 – p.p.a. پوشیده ، مکتوم
 : a hidden secret رازمکتوم ، سر پوشیده
Hid'denly *adv.* بطور پوشیدهو مکتوم
Hide *v.t.* [*p.* hid; *p.p.* hidden *or* hid] پنهان کردن ، نهفتن ، مخفی کردن
 : *The clouds hide the sun FROM us.* ابر ها خورشید را از نظر ما پنهان میکنند
 – v.i. پنهان شدن ، مخفی شدن
Hide *n.* پوست حیوان ، چرم
 : the hide of an ox پوست گاو
 — v.t. پوشاندن (با پوست) - کتك زدن
Hide'-and-seek' *n.* بازی غایب شدنك
Hide'-bound *a.* پوست بتن چسبیده - (مجازا") خود رای ، متعصب - محدود الفکر
Hid'eous (*-ius*) *a.* مهیب - زشت - شنیع
 : a hideous look نگاه مهیب یا زشت
 a hideous crime جنایت شنیع یا سهمناك

Hid'eously *adv.* بطور مهیب یا زشت
Hid'eousness *n.* هیبة - کراهت منظر
Hid'ing (*hi'ding*) *n.* اخفا - پنهانی
 : to be in hiding پنهان بودن
Hid'ing-place *n.* مکمن ، محل اختفاء
Hidro'sis *n.* تعرق - تعرق غیر طبیعی
Hie (*haï*) *v.t.* شتابانیدن
 : Hie thee. عجله کن
 – v.i. تعجیل کردن ، دویدن
Hi'erarch (*-ark*) *n.* رئیس روحانیون - رئیس ملائکه
Hierarch'ic *or* -ical(*haïerar'kikal*) *a.* مربوط بسلسلهٔ مراتب ، مبنی بر رئیس و مرئوسی
Hierarch'ically *adv.* از لحاظ رئیسي و مرئوسي یا سلسلهٔ مراتب
Hi'erarchy (*-kee*) *n.* [*pl.*-chies (*keez*)] سلسله مراتب -[معنی اصلی] حکومت رؤسای روحانی - دستگاه ملائکه
Hi'eroglyph (*-glif*) *n.* خط صورتی مصریهای قدیم
Hi'erolatry *n.* پرستش اولیاء
Hierol'ogist *n.* متخصص خواندن خطوط قدیمه مصر
Hierol'ogy *n.* علم خواندن خطوط قدیمه مصر
Hie'romancy *n.* غیبگوئی از روی مواد قربانی
Hig'gle *v.i.* سر جزئیات بحث کردن
 See haggle
Hig'gledy-piggledy *a. & adv.* در هم برهم
High (*haï*) *a.* بلند ، مرتفع - عالی ، عظیم الشان - [در موسقی] زیر ، بلند - کامل ، مکمل
: a high moun'tain کوه بلند

a high official	مأمور عالی رتبه
a high court	محکمه یا دیوان عالی
a high ball	توپ هوائي
high and low	اعلی و ادنی ، خاص و عام
a high life	زندگانی عالی
a high priest	کاهن بزرك، خاخام باشی [در بنی اسرائیل] - موبد موبدان
high estimation	احترام
high school	مدرسه عالي
the Most High God	خدای تعالی
a high tone	صدای زیر
high opinion	حسن ظن ، اعتماد کامل
How high is that building?	بلندی این عمارت چقدر است
It is 10 meters high.	ارتفاع آن ده مطر است
high tide	مد کامل
high time	اصل موقع - بساط عیش و نوش
on high (n)	درآسمان
– *adv.*	زیاد - بالا ، بلند
: *to fly high*	بلند پریدن ، بالا پریدن
High′-born *a.*	اصیل ، نجیب زاده
High′-bred *a.*	اصیل - باتربیت
High′-day *n.*	روز عید ، روز تعطیل
High′-flier *n.*	مرغ یا شخص بلند پرواز
High′-flown *a.*	باطمطراق - با اغراق
High′-flying *a.*	بلند پرواز
High′-handed *a.*	آمرانه ، بادست بلند
High′-keyed (*-keed*) *a.*	[در موسقی] زیر ، دارای کوك زیر - [مجازاً] حساس
High′land (*hi′-*) *n.*	مملکت کوهستانی ، کوهستان
High′lander *n.*	کوهستانی
High′ly *adv.*	بطور عالی - زیاد ، خیلی - قویاً
: *a highly precious gem*	گوهر خیلی قیمتي
to recommend highly	معرفي عالی کردن ، بخوبی معرفی کردن
High′-minded *a.*	بلند همت ، عالی جناب
High′ness *n.*	بلندی - بلندی مقام
His Highness	حضرت اشرف
High′-proof *a.*	سنگین ، برنده ، تند
: *high-proof alcohol*	الکل سنگین یا تند
High′-seasoned (*-seezund*) *a.*	پرادویه ، خوش طعم
High′-souled (*-sold*) *a.*	دارای احساسات عالی
High′-spirited *a.*	با جرات - با همت
High′-toned *a.*	محترم - [معنی لغوی] زیر ، اوج
High′way *n*	شاهراه ، شارع
highway robbery	راهزنی
High′way-man *n.* [*pl.-men*]	راهزن
Hike *n.*	گردش پیاده
– *v.i.*	راه رفتن
Hila′rious (*hila′rius*) or *haila′rius*] *a.*	بشاش ، خندان ، خوشحال - شعف آور
Hila′riously *adv.*	بطور بشاش وخندان - بطور شعف آور
Hilar′ity *n.*	بهجت ، خوشی
Hill *n.*	تپه ، تل
Hill′iness *n.*	پستی و بلندی ، تپه دار بودن
Hill′man *n.* [*pl -men*]	تپه نشین ، کوهستانی - کوه گرد
Hill′ock *n.*	تپه کوچك ، پشته
Hill′side *n.*	دامنهٔ تپه - سرازیری
Hill′top *n.*	قلهٔ تپه ، نوك
Hill′y *a.*	تپه دار ، پست و بلند

Hilt *n.* قبضهٔ شمشیر - دستهٔ خنجر
—v.t. قبضه گذاشتن (بشمشیر وغیره)

Hilt'ed *p p.a.* or *a.* قبضه‌دار ، دسته‌دار

Hi'lum *n.* [*pl.-la*] - پیوندگاه (حبوبات) -
چشم اوبیا

Him *pr. p. m. s. 3d. ,obj. of he* [*pl.*
them] او را ، آنمرد را ، باو [ضمیرسوم
شخص‌مفرد مذکر در حالت مفعولیت]
: *I saw him.* او را (مشار الیه را) دیدم
I gave my book to him; or *I gave*
him my book. کتاب خود را باو دادم
[رجوع شود به توضیحات راجع بمفعول
ذیل لغت give]

Himself' *pr. reflex.* [*fem.* herself; *pl.*
themselves]
: *He saw the letter himself*, or *he*
himself saw the letter. او خودش کاغذ
را دید
[تبصره : لغت himself چون بطورمفعول
صریح بکار برده شود و شخصیت آن بافاعل
جمله یکی باشد محتاج باسم یا موصوف‌نیست]
: *He poisoned himself.* خودش‌را
مسموم کرد

Hind (*haïnd*) *a.* [*sup.* hind'most
or hind'ermost]. عقبی، عقب
: *the hind legs of the rabbit* پاهاي
عقبی خرگوش

Hind *n.* گوزن ماده

Hind *n.* روستائی ، رعیت

Hin'der *v.t.* ممانعت کردن ، بازداشتن ،
عقب انداختن ، عائق بودن
: *He hindered me IN my progress.*
مرا از ترقی خود باز داشت
to hinder FROM going از رفتن
باز داشتن

Hind'er (*haïn'der*) *a.* عقبي
: *hinder part* قسمت عقبي

Hin'derance = hindrance

Hind'ermost (*haïn'der-*) or
Hind'most *a.* [*sup. of* hind]
عقب ترین

Hin'drance *n.* ممانعت - مانع ، محظور

Hin'du (*-doo*) *n.* & *a.* هندو

Hin'duism (*-izm*) *n.* مذهب‌هندوها

Hinge (*hinj*) *n.* لولا - [مجازا"] مدار
off the hinges مختل
—v.t. & i. لولاگذاشتن (بچیزی) -
روی لولا گشتن یا گرداندن

Hinge'-joint *n.* مفصل لولائی (مثل‌آرنج)

Hin'ny *n.* [*pl.-nies*] قاطریکه از پیوند
نریون و ماده‌الاغ تولید شود

Hin'ny *v.i.* [*-nied;- nying*] شیهه
کشیدن

Hint *n.* اشاره
-v.t. & i. اشاره کردن

Hip *n.* گرده ، کفل - تهیگاه
: «*if I can catch him once UPON*
the hip» اگر یك مرتبه بچنگم بیفتد
to smite hip and thigh بی ملاحظه و
بیرحمانه زدن (یعنی بهرجا رسید)
-v.t. شکستن (تهیگاه) ، کش ران(کسی)
را از جای خود درآوردن

Hip *n.* میوهٔ نسرین

Hip *interj.* مرحبا ، هورا = hurrah

Hip'-gout *n.* عرق النساء

Hippoc'rates (*-teez*) *n.* بقراط

Hippocrat'ic *a.* متعلق‌به بقراط یا طب او

Hippocrat'ism (*-izm*) *n.* طب‌بقراطی

Hip′podrome *n.*	میدان اسب دوانی ، جولانگاه
Hip′pogrif *n.*	حیوان افسانه ای که قسمتی اسب و قسمتی شیر و قسمتی عقاب بود
Hippoph′agy (*-pof′-*) *n.*	عادت گوشت اسب خوردن
Hippopot′amus *n.* [*pl.*-mes (*meez*) or - *mi* (*maï*)]	اسب آبي
Hir′cine (*hur′sin*) *a.*	بزی ، بز مانند
Hire *v.t.*	کرایه کردن ، اجیر کردن - کرایه دادن - بمزدوري وا داشتن
: *I hired him for labor.*	او را برای کار (یاعملگي) اجیر کردم
He hired his son to me.	پسر خودرا پیش من اجیر کرد
to hire a carriage	درشکه کرایه کردن
to hire out	اجاره دادن
—n.	کرایه - مال الاجاره
on hire	کرایه ای
The laborer is worthy of his hire.	مزدور مزد میبرد ، هیچ کاری بی مزدنیست
Hire′ling *n. & a.*	اجیر ، مزدور - نوکر پول ، شرف فروش
Hirsute′ (*hursioot′*) *a.*	موئي ، کرك دار ، پشمالو
His (*hiz*) *pr. p. m. s. 3d.* [*poss. of* he; *pl.* their *or* theirs]	مال او ، مال آنمرد ، اش [ضمیر مفردمذکر غائب در حالت مالکیت]
: *his book*	کتابش ، کتاب آنمرد
The money is his.	پول مال اوست
a friend of his told me that	یکنفر که رفیق او بود اینرا بمن گفت [ممکن است معنی «یکی از رفقای او» را بدهد و ممکن است او همین یکنفر رفیق را داشته باشد]
His Excellency	جناب مستطاب
Hispa′nia *n.*	اسپانیول
Hispan′ic *a.*	اسپانیولی
His′pid *a.*	مودار - خار دار
Hiss *n.*	هیس ، سس (صدای ممتد حرف سین) - سوت ، صفیر - جیرجیر مار
- *v.i.*	هیس کردن ، سس کردن - سوت زدن - جیرجیر کردن (مثل مار)
Hist *interj.*	هس ، ساکت باش ، خاموش !
Histol′ogist *n.*	متخصص علم نسوج
Histol′ogy *n.*	علم نسوج اجسام آلی
Histo′rian *n.*	مورخ
Histor′ic *a.*	تاریخی (بمعني مشهور)
Histor′ical *a.*	تاریخی ، مبنی بر تاریخ - ماضی ، گذشته ، نقلي
: *historical evidence*	مدرك تاریخی
historical tenses	ماضیهای نقلی
historical present	زمان حالی که بجای ماضی بکار برند ، حال نقلی
Histor′ically *adv.*	از روی تاریخ ، با مدارك تاریخی
Histor′ify *v.t.* [*-fied;-fying*].	بشکل تاریخ درآوردن ، نقل کردن ، وقایع (چیزیرا) نگاشتن
Historiog′rapher (*-fer*) *n.*	وقایع نگار (سلطنتی) ، مورخ رسمی
His′tory *n.* [*pl.-ries*]	تاریخ
general history.	تاریخ عمومی
natural history	تاریخ طبیعی
Histrion′ic *a.*	مربوط بنمایش - متعلق به آکتر یا بازیگر - مبني بر ریاکاری
Histrion′ically *adv.*	بطور نمایش ،

از روی شبیه سازی - ریا کارانه

Histrion'ics *n. pl.* فن نمایش دادن یاشبیه در آوردن

Hit *v.t.* [*p. & p.* hit] زدن ، خوردن (به) ، اصابت کردن (به) - (مجازا") درست حدس زدن ـ نائل بمقصود شدن - مناسب افتادن

: *The stone hit the child.* سنك بطفل خورد

to hit a ball توپ زدن

to hit a mark بهدف زدن

to hit an aim بمقصدی نائل شدن

-*v.i.* خوردن ، اصابت کردن - مناسب افتادن - تصادف کردن ، برخوردن

: *to hit ON* or *UPON something* بچیزی برخوردن یا تصادف کردن

It did not hit luckily. خوب نیامد ، درست نیامد ، مناسب نیفتاد

to hit or *miss* علی الله ، یامیخورد یا نمیخورد

—*n.* ضربت - تصادف ، بخت - کنایه ، گوشه ـ بازیافت - [دربازی نرد] زدن مهره

Hitch (*hich*) *v t.* بستن - کشیدن - تکان دادن

: *He has the habit of hitching up his trousers.* عادة" شلوارش را بالا میکشد

– *v.i.* بسته شدن ، گیر کردن

—*n.* کشش - تکان ، هل دادن - گره - [مجازا"] مانع ، محظور

Hith'er *adv.* اینطرف ، اینجا

: *hither and thither* اینطرف و آنطرف

—*a.* [*sup.* -*most*] نزدیك ؛ نزدیکتر

Hith'ermost *a.* [*sup. of* hither] نزدیکترین

Hith'erto (-*too*) *adv.* تابحال

Hive *n.* کندو - (مجازا") محل کار یا قال مقال - ازدحام

- *v.t.* - درکندو نگاهداشتن - منزل دادن - ذخیره کردن (عسل)

—*v.i.* در کندو زیستن - باهم زیستن

Hives (*haïvz*) *n. pl.* بثورات ، جدر - کهیر

H. M. = His Majesty

See under majesty

Ho *interj.* ای ، الا

Hoar (*hore*) *a.* سفید - سفید مایل بخاکستري - مو سفید ، پیر - کهنه ، قدیمی

– *n.* برف ریزه - سفیدي ، موسفیدی

Hoard (*hord*) *v.t.* جمع کردن ، ذخیره کردن

: *to hoard money* پول جمع کردن

– *n.* ذخیره - گنج

Hoard'ing *n.* جمع کردن ، انباشتن

– *pl.* ذخیرهٔ پول

Hoard'ing *n.* چینه یا دیوار موقتی

Hoar'iness (*ho'ri-*) *n.* سفیدی - سفیدمونی

Hoarse (*horse*) *a.* خشن ، گرفته ، خرخری - صدا گرفته

: *He has a hoarse voice.* صدایش گرفته یا خشن است ، سینه اش خراشیده شده است

Hoarse'ly *adv.* بطور خشن - بطور گرفته

Hoarse'ness *n.* خشونت - گرفتگي سینه یا صدا

Hoar'y (*ho'ri*) or

Hoar'y-headed *a.* ریش سفید ، موسفید

Hoax (*hokse*) *v.t.* حقه زدن (شوخی) ، دست انداختن

- *n.* شوخي ، حقه ، سر بسر گذاشتن

Hob *n.* طاقچهٔ روي اجاق - مرکز یا محور

	چرخ
Hob′ble *v.t.*	پابند زدن ، بستن، کلاف کردن (اسب)
— *v.i.*	لنگیدن - لکنت داشتن ، تردید کردن (در کلام)
— *n*	لنگی ، بند ، کلاف - (مجازا") محظور ، مشکل ، درد
Hob′by *n.* [*pl.-bies*]	کار یا شیئ مطلوب
Hob′by-horse *n.*	اسب چوبي یا چوبی که اطفال بطریق بازی روی آن سوار میشوند
Hobgob′lin *n.*	جن - عفریت
Hob′nail *n.*	میخ نعل ، میخ سر پهن
Hob′nob *v.t. & i.*	هم پیاله شدن - بسلامت همدیگر نوشیدن - هم صحبت شدن
— *n.*	صحبت دوستانه
Ho′bo *n.*	ولگرد ، بیکاره ، لات ، لاط
Ho′boïsm (*-izm*) *n.*	ولگردی ، لاتی
Hob′son's choice *See under* choice	
Hock *n.*	مفصل خر گوشی [در اسب] - پشت زانو ، زیر زانو [در انسان]
— *v.t.*	پی در آوردن (از) ، انك کردن
Hock *n.*	شراب سفید آلمانی
Hock *n.*	[در اصطلاح اتازونی] گرو
Hock′ey (*hok′i*) *n.*	چوگان سر کج - قسمی چوگان بازی با اصول فوتبال
Ho′cus-po′cus *n.*	حقه بازی ، تردستی
Hod *n.*	ناوه
Hod′-carrier *n.*	ناوه کش
Hodier′nal *a.*	امروزی
Hod′man *n.* [*pl.-men*] = hod-carrier	
Hodom′eter *n.*	مسافت پیما (اسبابی است)
Hoe (*ho*) *n.*	کج بیل
— *v.t. & i.*	بابیل کردن ، بیل زدن
Hog *n.*	خوك ، گراز - خوك پرواری ، خوك اخته
— *v.t.*	شکستن یا خم کردن (کشتی) - کوتاه کردن (موی) بطوریکه مانند موی خوك یا ماهوت پاك کن شود - پاك کردن (کشتی زیر آب)
— *v.i.*	خم شدن - پائین نگاهداشتن سر
Hog′-fleece *n.*	پشم اول گوسفند
Hog′gish *a.*	خوك مانند - خوك صفت ، زمخت
Hog′gishness *n.*	خوك صفتی ، زمختی
Hog′herd *n.*	خوك چران
Hog′pen *or*	
Hog′sty *n.* [*pl.-sties*]	جای خوك
Hog′wash *n.*	آشغال یا آب کثیف مطبخ
Hogs′head (*hogz′hed*) *n.*	خمره چوبی بزرك - پیمانه ای معادل ٦٣ گالون
Hoi′den *n.*	دختریکه اطوار پسر دارد - دختر گستاخ
— *v.i.*	طفلانه رفتار کردن ، گستاخی کردن
— *a.*	گستاخ ، بی تربیت
Hoist *v.t.*	بلند کردن ، افراشتن
: *to hoist a flag*	بیرق بلند کردن
— *n.*	طول بیرق
Hoi′ty-toi′ty *interj.*	به ، ماشاء الله [درحال طعنه] ، سبك یا
— *a.*	مغرور ، خود پسند
Hold *v.t.* [*p. & p.p.* held]	(١) نگاه داشتن (٢) جا گرفتن ، گنجایش داشتن (٣) عقیده داشتن (٤) منعقد کردن (٥) وادار نمودن (٦) رعایت کردن
: (*1*) *Hold the pencil in the right hand.*	مداد را در دست راست نگهدار

Hold your tongue. زبان خود رانگهدار

(2) *How much does the vessel hold?* ظرف چقدر جا میگیرد (گنجایش دارد) ؟

(3) He still holds that opinion. هنوز بآن عقیده باقی است

(4) The society will be held at four o'clock. انجمن در ساعت چهار منعقد خواهد شد

to hold a conversation صحبت داشتن ' مذاکره‌ای منعقد نمودن

(5) I held him to his promise. اورا بایفای عهد خود وادار کردم

to hold forth اظهار عقیده کردن (بعموم) ' نطق کردن – تکلیف کردن

to hold in منع کردن ، نگاهداشتن – حبس کردن

: *to hold in one's breath* نفس خود را حبس نمودن

to hold off دوری کردن (از)

to hold up نگاهداری، یا تقویت کردن

to hold on محکم گرفتن – ادامه دادن

Hold your peace. ساکت باش

to hold over بتعویق انداختن

to held one's own در جاي خود ثابت ماندن

— *v.i.* چسبیدن ، متمسک شدن – ثابت ماندن – مسلم بودن – دست نگاهداشتن

: *to hold together* بهم چسبیدن (پیوستن)

He held TO that opinion. بآن عقیده متمسک شد (چسبید)

This fact holds universally. این مسئله همیشه مسلم است

Hold! دست نگهدار ' صبر کن

to hold good معتبر بودن ' صحیح بودن

: *The law holds good in this case also.* قانون در این مورد نیز معتبر است (شامل حال است)

to hold out طاقت آوردن

: *The horse held out till the last moment.* اسب تا آخرین لحظه طاقت آورد

to hold back FROM خود داری کردن از

— *n.* نگاهداری ، قبض ، گیر ، ضبط – [مجازاً] منع – گرفتگی – پناه ، سنگر – [در موسیقي] مکث

: *to take hold of* محکم نگاهداشتن

a strong hold سنگر ' قلعه

Hold *n.* انبار زیر کشتی ، خن

Hold'-all *n.* جامه دان

Hold'-back *n.* مانع ، پابند

Hold'en *v. [p.p. of* hold*]*

Hold'er *n.* نگاهدارنده – اجاره دار ، متصرف – گیر [در لغات ترکیبی بکار میرود] :

: pen-holder دسته قلم

Hold'fast *n.* گیر ، بند ، مهاری -دستگیره

Hold'ing *n.* نگاهداری ، تصرف یا اجاره داري

Hole *n.* سوراخ – حفره

Prov. a round peg in a square hole شخصی که لیاقت و مناسبت مقام خود را ندارد

hole and corner زیر جلی ، مخفی

— *v.t.* سوراخ کردن – در سوراخ یا حفره انداختن [اصطلاح گوی بازي]

Hol'iday *n.* روز تعطیل [در اصل holy day بوده یعنی روز مقدس]

: *to make holiday* تعطیل کردن

Ho'lily *adv.* بطور مقدس – بطور خاص

Ho'liness *n.* تقدس ، قدس – عفت

His Holiness مقام مقدس ... [عنوانی
است که برای پاپ اعظم بکار میرود]
Hol′la *interj.* الا ، ای
Hol′lander *n.* هلندی ، اهل هلند
Hol′lo = hallo *or* halloo
Hol′low *a.* مجوف ، پوك ، میان تهی ،
بی مغز - [مجازاً] غیر صمیمی ، بی حقیقت
: *a hollow nut* گردوی پوك
— *n.* جای پوك ، حفره ، گودی ، جوف
: *a hollow in a mountain* جای پوك
یا حفره در کوه ، شعب جبل
the hollow of the hand گودی کف دست
— *v.t.* پوك کردن ، خالی کردن
to hollow out حفر کردن ، پوك کردن
— *v.i.* پوك شدن ، مجوف شدن
Hol′low-hearted *a.* بی حقیقت ، غیر
صمیمی
Hol′lowly *adv.* بطور پوك یا مجوف
Hol′lowness *n.* پوکی ، گودی ، خالی
بودن - [مجازاً] بی حقیقتی ، عدم صمیمیت
Hol′ly *n.* *[pl.-lies]* راج (درختی است)
Hol′lyhock *n.* خطمی ، گل خطمی
Holm (*holm* or *home*) *n.* جزیرهٔ کوچك
Holm *or*
Holm′-oak *n.* سندیان
Hol′ograph (*-graf*) *n.* سند یا
وصیت نامه بخط خود شخص ، دستخط
Hol′ster *n.* قاب طپانچهٔ زین
Ho′ly *a.* مقدس ، منزه - خاص
holy day روز مقدس ، روز سبت
Holy Communion عشاء ربانی
Holy Ghost or
Holy Spirit روح القدس
Holy Father پاپ اعظم
the Holy One خدا
Holy Land ارض مقدس ، فلسطین
holy war جهاد
Holy Writ تورية و صحف انبیا
holy of holies قدس الاقداس (قسمت
داخلی معبد اورشلیم که فقط کاهن بزرك
یهود و آنهم یکروز در سال در آنجا حق
ورود داشت)
Hom′age (*-ej*) *n.* تعظیم ، اظهار
عبودیت ، احترام - [دراصطلاح ملوك الطوایفی]
بیعت
: *to pay* or *do homage TO* تعظیم
کردن ، سرفرود آوردن (پیش کسی) ، اظهار
عبودیت کردن (در پیش ِ)
Home *n.* خانه ، منزل - آسایشگاه - وطن
: *We went home.* ما رفتیم منزل
[تبصره : بعضی ها در جمله فوق کلمه home
را ظرف مکان دانسته اند ولی عقیده مؤلف
آنست که کلمه مزبور اسم است منتها
حرف اضافه لازم که در این قبیل موارد
to میباشد در جلو آن استعمال نشده
و مقدر است - از حیث استعمال تفاوتی که
با house دارد در دو جمله اول ذیل معلوم
میشود] :
: *He went to his house.*
He went home.
He is AT home. او در خانه است
at home and abroad درسفر و حضر -
در داخله و خارجه
Please make yourself AT home.
خواهش میکنم راحت باشید (خیال کنید منزل
خودتان است)
the long or *last home* منزل آخرت ، لحد
— *a.* خانگی - وطنی

: *home industries* صنایع وطنی یا داخلی :
Home Office or *Department.* وزارت داخله
—*adv.* درخانه - بخانه - در نقطهٔ مقصود
: *He went home.* رفت منزل
[تبصرهٔ فوق ملاحظه شود]
to thrust a dagger home فرو کردن خنجر بطوریکه بنقطهٔ مقصود اصابت کرده موثر شود
—*v.i.* بمنزل رفتن - ساکن شدن
—*v.t.* بمنزل بردن - مسکن دادن
Home′-born *a.* خانه‌زاد ، بومی ، طبیعی
Home′-bred *a.* خانه پرورد - [مجازاً] طبیعی ، دیمی ، بی تعلیم
Home′keeping *a.* خانه‌نشین
Home′less *a.* بی خانه ، بی خانمان
Home′like *a.* وطنی ، خانگی - متذکر وطن
: *a homelike song* سرودیکه شخص‌را بذکر وطن یا خانهٔ خود بیندازد
Home′liness *n.* سادگی ، عدم آلایش
Home′ly *a.* ساده ، بی آلایش - خانگی
Home′made *a.* وطنی
: *homemade stuff* or *cloth* پارچهٔ وطنی
Homeop′athist *n.* طرفدار یا متخصص علاج بمثل
Homeop′athy *or* - mœop′- *n.* علاج بمثل
Ho′mer *n.* کبوتر جلد
Homer′ic *a.* متعلق به هومر **Homer** شاعر معروف یونان
Home′sick *a.* دلتنگ (برای وطن)
Home′sickness *n.* دلتنگی (برای وطن)
Home′spun *n.* وطنی ، در وطن بافته - ساده
—*n.* پارچهٔ وطنی ، وطنی
Home′stead (-*sted*) *n.* خانه رعیتی با متعلقات آن - منزل، مقر
Home′ward *adv.* & *a.* بطرف منزل
Hom′icide *n.* قتل ، آدم کشی - خونی ، قاتل
Homilet′ic *a.* مربوط بوعظ یانطق اخلاقی
Homilet′ics *n.* فن واعظی
Hom′ilist *n.* واعظ
Hom′ily *n.* [*pl.-lies*] وعظ ، نطق اخلاقی و مذهبی - نطق کسل کننده
Hom′ing (*ho′ming*) *a.p.a.* جلد (صفت کبوتر)
: *a homing pigeon* = homer
Hom′iny *n.* [*pl.-nies*] [در امریکا] بلغورذرت - [در انگلستان] آش ترخنه‌دوغ
Homocen′tric *a.* متحد المرکز
Homog′amous (-*mus*) *a.* دارای یك نوع گل [یا تمام مذکر یا تمام مؤنث]
Ho′mogen *n.* همجنس
Homogene′ity *n.* همجنسی ، تجانس
Homoge′neous (-*nius*) *a.* همجنس
Homoge′neously *adv.* بطور همجنس
Homoge′neousness *n.* همجنسی
Homegen′esis *n.* تولید مثل
Homog′enous (-*nus*) *a.* هم اصل
Hom′ograph (-*graf*) *n.* لغتی که املای آن با لغت دیگر مساوی ولی معنی آن متفاوت است مثل bark عوعو کردن و bark پوست درخت
Homograph′ic *a.* مساوی الاملا
Homol′ogate *v.t.* & *i.* تصدیق کردن ،

	اعتراف کردن ، تصویب کردن
Homol′ogize *v.i.*	متشابه شدن
—*v.t.*	متشابه کردن
Homol′ogous (-*gus*) *a.*	متشابه ، نظیر ، مطابق
Hom′olog *or* -logue *n.*	عضومتشابه ، نظیر
Homol′ogy *n.*	تشابه ، تطابق
Homœomor′phous (-*fus*) *a.*	همشکل
Hom′onym (-*nim*) *n.*	لغتی که تلفظ آن با لغت دیگر مساوی ولی معنی آن متفاوت است مثل read «خواندن» و reed «نی» - هم اسم - کلمه مبهم
Homon′ymous (-*mus*) *a.*	در تلفظ متشابه و در معنی متفاوت - هم اسم - مبهم - دارای تجنیس
Homon′ymy *n.*	تشابه تلفظ و تفاوت معنی ، تجنیس - ابهام
Homoph′onous (-*mof′onus*) *a.*	هم صدا
Homot′onous (-*nus*) *a.*	هم صدا - یك نواخت ، یکسان
Hone *n.*	سنك تیغ تیز کنی
—*v.t.*	تیز کردن
Hon′est (*on′*-) *a.*	درست کار ، متدین ، امین - مبنی بر درستکاری ، دیانت آمیز - عفیف
: *He is honest in his dealings.*	در معاملات خود درست است (متدین است)
an honest woman	زن عفیف
Hon′estly *adv.*	درست کارانه ، از روی دیانت - [بطور استفهام و در موقع تعجب نیز بکار میرود چنانکه وقتی شخص خبری میشنود میگوید honestly ؟ یعنی راست میگوئی ؟]
Hon′esty *adv.*	درستکاری ، دیانت ، امانت
Hon′ey (*hun′ee*) *n.*	عسل ، انگبین
—*a.*	شیرین ، عسلی
—*v.t.*	شیرین کردن ، عسلی کردن - [مجازا] ناز کردن یا تملق گفتن
Hon′ey-bee *n.*	زنبور عسل ، نحل
Hon′ey-comb (-*come*) *n.*	شانه عسل ، شان عسل
Hon′ey-combed *a.*	خانه خانه ، سوراخ سوراخ ، شبیه بشان عسل
Hon′ey-dew (-*dioo*) *n.*	شهد نباتی
Hon′eyed (*hun′id*) *a.* or *p.p.a.*	عسلی ، شیرین ، مطبوع
Hon′ey-locust *n.*	کرات (در گیاه شناسی)
Hon′ey-moon *n.*	ماه اول عروسی
Hon′ey-suckle *n.*	پیچ امین الدوله یا گل آن
Hon′eywort *n.*	غریرا (گیاهی است)
Hon′or (*on′ur*) *v.t.*	احترام کردن ، عزت دادن - [در تجارت] قبول کردن (برات) ، قبولی نوشتن (برای آن)
: «*Honor thy father and mother.*»	پدر و مادر خود رامحترم دار
to honor a bill or *draft*	برات یا حواله‌ای را قبول کردن (نکول نکردن)
- *n.*	احترام ، عزت ، شرف ، افتخار - [در تجارت] قبولی
— *pl.*	تشریفات
to do honor TO	احترام کردن
in honor of	بافتخار
UPON my honor	براستی قسم ، بجان خودم
word of honor	قول شرف
dress of honor	خلعت

I have the honor to state محترماً اشعار میدارد

His Honor جناب ... [عنوانی است که برای قضاة و بعضی رتبه های دیگر بکار میبرند]

Prov. There is honor among thieves. سگ سگ را نمیخورد

Hon′orable (*on′urebl*) *a.* محترم ، با شرف - محترمانه ، آبرومندانه

: an honorable person شخص محترم

an honorable burial کفن و دفن آبرومندانه

The Honorable, The Director of .... مقام محترم ریاست ....

Hon′orableness *n.* لیاقت احترام ، عزت

Hon′orably *adv.* محترمانه ، آبرومندانه

Honora′rium (*onura′-*) *n. [pl.-ria]* جایزه

Hon′orary (*on′ur-*) *a.* افتخاري

: honorary secretary منشی افتخاری

an honorary letter مراسلهٔ محترمانه

Honorif′ic (*on-*) *a.* محترمانه ، شرافت آمیز ، تجلیلی

—*n.* کلمهٔ تجلیلیه

Hon′our, etc. = honor, etc.

Hood *n.* باشلق - رو سری - کلاهك دود کش - تاج [در بعضی حیوانات] - روپوش یا کروك درشکه

Hood′ed *a.* باشلق دار - باشلق مانند - تاجدار

Hood′man *n. [pl.-men]* شخصی که در بازی چشمش را می بندند

Hood′wink *v.t.* اغفال کردن ، چشم بستن

Hoof *n.* سم حیوان ، سنب ، کفشك

cloven hoof سم چاکدار ، ظلف

Hoofed *a.* سم‌دار

cloven-hoofed سم شکافته

Hoof′-print *n.* جای سم ، اثر سم

Hook *n.* قلاب -[در موسقي] چنك

hook and eye قزن قفلی ، زرولاس

by hook or *by crook* بهر وسیله که باشد

—*v.t.* با قلاب گرفتن یا بستن - شاخ زدن

—*v.i.* کج شدن (مثل قلاب) - بقلاب گیر کردن - شاخ زدن (بطورمطلق)

Hoo′ka *n.* [مأخوذ از حقهٔ عربی] قسمی نارگیله یاقلیان

Hook′ed *a.* قلاب مانند ، کج - قلاب دار

: a hooked bill منقار کج یا قلابی

Hook′edness *n.* کجي

Hook′er *n.* زورق دودگلی [در هلند]

Hook′-nosed (*-nozed*) *a.* دارای بینی کج یا عقابی

Hook′y *a.* قلاب دار - قلاب مانند

Hoop *n.* حلقه‌ای که اطفال با چوب روی زمین می غلطانند - بند یا حلقه آهنی که دور خمره های چوبی میزنند ، چنبر

—*v.t.* بند آهنی زدن (بخمره و چلیك و غیره - [مجازا"] دور زدن ، احاطه کردن

Hoop′ing-cough = whooping-cough

Hoop′er = cooper

Hoo′poe *or* - poo *n.* هدهد

Hoot *v.i.* & *t.* صدای جغد در آوردن - [مجازا"] هو کردن - باهو ازمیدان درکردن

— *n.* صدای جغد ـ هو

Hoot′er *n.* سوت ماشین

Hop *v.i.* لی‌لی کردن ، یك‌پا یك‌پا رفتن - جست زدن (مانند طیور کوچك)

– *n.*	لی‌لی - جست
Hop *n.*	رازك (گیاهی‌است)
Hop′-trefoil *n.*	یونجه سیاه
Hope *v.t. & i.*	امیدوار بودن ، امیدداشتن
: *I hope he will recover.*	امید وارم بهبودی خواهد یافت
I hope to see you in a few days.	امیدوارم بعد از چند روز دیگر شمارا به‌بینم
to hope FOR a remedy	امید علاج داشتن
—*n.*	امید
in the hope of	بامید
in hopes	امیدوار
Hope′ful *a.*	امیدوار - امید بخش
Hope′fully *adv.*	از روی امید واري
Hope′fulness *n.*	امید واری
Hope′less *a.*	ناامید - بیچاره
Hope′lessly *adv.*	از روی نومیدی
Hope′lessness *n.*	نومیدی
Hope′-sick *a.*	حسرت بدل ، نا کام
Hop′per *n.*	لی‌لي کننده - ناودان آسیاب- کیك و امثال آن
Hop′ple = hobble	
Hop′-scotch (*-scoch*) *n.*	بازی اکردوکر
Ho′ral *or* - ho′rary *a.*	ساعتی
Hora′rious (*-us*) *a.*	یك ساعته ، فانی
Horde [مأخوذ از کلمهٔ اردو] *n.*	گروه ، جمعیت ، جوقه - قبیله تاتار
Hori′zon (*-zn*) *n.*	خط افق
sensible horizon	افق مرئی
rational horizon	افق حقیقی یا علمي
Horizon′tal *a.*	افقی ، موازی افق
Horizon′tally *adv.*	بطور افقي
Horn *n.*	شاخ ، قرن - کرنا ، بوق - دماغهٔ سندان - نوك
horn of plenty = cornucopia	
English horn	قسمي قره‌نی یا سرنا
French horn	قسمی شیپور ، کر (فرانسه)
Prov. to take the bull by the horns	مشت به نیشتر زدن
—*v.t.*	شاخ گذاشتن - بشکل شاخ در آوردن - شاخ زدن
Horn′beam *n.*	ممرز (درخت‌جنگلی)
Horned *a.* or *p.p.a.*	شاخدار
Horn′er *n.*	سازنده قاشق وشانه‌های‌شاخی- کرنا زن
Hor′net *n.*	زنبور سرخ
Horn′less *a.*	بی شاخ
Horn′pipe *n.*	[در انگلستان] رقص یا موزیك دهاتی - نی انبان
Horn′y *a.*	شاخی - شاخدار - پینه خورده
Hor′ologe *n.*	ساعت
Horol′oger *n.*	ساعت ساز ـ وقت شناس
Horolog′ic (*-loj′-*) *a.*	مربوط بساعت سازي یاوقت شناسی ـ ساعتی
Horol′ogy *n.* [*pl.-gies*]	ساعت سازی - مقیاس وقت ، وقت شناسی
Hor′oscope *n.*	طالع ، زایچه - جدول ساعات روز در هر فصل
to cast a horoscope	طالع دیدن ، رمل انداختن
Horos′copy *n.*	طالع بینی
Hor′rent *a.*	خارخاری ، تیغ تیغی - مهیب
Hor′rible *a.*	مخوف ، ترسناك
: *a horrible vision*	منظرهٔ مخوف
Hor′ribleness *n.*	مخوفی ، ترسناکی
Hor′ribly *adv.*	مخوفانه ، بطورهولناك
Hor′rid *a.*	سهمناك - نفرت انگیز

Hor′ridly *adv.*	بطور سهمناك یا نفرت انگیز
Hor′ridness *n.*	سهمناکی ـ نفرت
Horrif′ic *a.*	هولناك
Hor′rify *v.t.* [*-fied; - fying*]	ترساندن
Horripila′tion *n.*	قشعریره
Hor′ror (*-rur*) *n.*	خوف ، ترس ، وحشت - نفرت - [در طب] هذیان رعشه دار ، داءالخمر
: *filled with horror*	وحشت زده
Hor′ror-struck *a.*	وحشت زده - رمیده
Horse *n.*	اسب - نریون - [در ورزش] خرك - [مجازاً"] قشون سواره - اسب شطرنج
See knight	
led horse	یدك
a draught horse	اسب بارکش ، یابو
to flog a dead horse See under flog	
saddle-horse	اسب سواری
to eat like a horse	بقدر خر خوردن
to mount or *ride the high horse*	خود فروشی کردن ، باد کردن
to put the cart before the horse	سرنا را از ته زدن
Prov. One does not look a gift horse in the mouth. *See under* gift	
– *v.t.*	کول کردن ، بدوش گرفتن(شخص)- اسب بستن (بدرشکه و غیره) - روي اسب بردن - سوار شدن (اسب)
– *v.i.*	اسب سواري کردن
Horse′back *n.*	پشت اسب ـ اسب سواری
: *ON horseback*	سواره ، بااسب
Horse′-boy *n.*	شاگرد مهتر
Horse′-breaker *n.*	چابك سوار ـ اسب رام کن
Horse′car *n.*	واگون اسبی ، تراموای اسبی
Horse′-chestnut *n.*	شاه باوط هندي
Horse′-cloth *n.*	جل اسب ، زین پوش
Horse′-collar *n.*	شیروقلي
Horse′-dealer *n.*	دلال اسب
Horse′-doctor *n.*	بیطار - نعلبند
Horse′dung *n.*	پهین ، پهن
Horse′-fly *n.* [*pl.-flies*]	خرمگس - مگس جنگلي
Horse′-guards *n. pl.*	گارد مخصوص سواره
Horse′-hair *n.*	موی یال یا دم اسب
Horse′-laugh (*-laf*) *n.*	قاه‌قاه ، قهقهه
Horse′-leech *n.*	زالوي اسبی - [مجازاً"] بیطار
Horse′litter *n.*	قسمی تخت روان
Horse′man *n.* [*pl.-men*]	اسب سوار
Horse′manship *n.*	اسب سواری
Horse′-play *n.*	بازي یا شوخی خرکی ، دست بازی
Horse′pond *n.*	آبگیر - محل آب‌دادن اسب
Horse′-power *n.*	قوه اسب [درطبیعیات و مکانیك استعمال میشود]
Horse′-race *n.*	اسب دوانی ، غشه
Horse′radish *n.*	ریشه خردل
Horse′shoe (*-shoo*) *n.*	نعل اسب
Hors′whip *n.*	شلاق ، قمچي
– *v.t.*	شلاق‌زدن ، تنبیه کردن
Hors′ing *n.*	کسیرا روی دوش دیگری شلاق زدن - سکوي چاقو تیز کن
Hors′y *a.*	اسبی ، مربوط یا متعلق باسب - معتاد باسب سواري یا اسب دوانی

Hort′ative (*-etiv*) *or* Hort′atory *a.*	نصیحت آمیز ، ترغیبی ، تشویقی
Hor′ticulture (*-chur* or *-tiur*) *n.*	بستان کاري ، باغبانی علمی
Horticul′tural *a.*	مربوط به بستان کاري
Horticul′turist *n.*	متخصص علم باغبانی ، بستان کار
Hosan′na [مأخوذ از عبری] *interj.*	خدا را حمد - [معني اصلي] التماس دارم نجات بده
Hose (*hoze*) *n.*	جوراب - لوله آب - لوله اطفائیه - لوله لاستیکی و غیر آن که براي آب دادن درختان بکار میبرند
Ho′sier (*-zeer*) *n.*	جوراب فروش - پیراهن کش فروش
Ho′siery *n.*	جوراب ، پیراهن کش و امثال آن
Hos′pice (*-pis*) *n.*	منزل- مریضخانه
Hos′pitable (*-ebl*) *a.*	مهمان نواز ، غریب نواز- مبني بر مهمان نوازی
: *The Persians are a hospitable nation.*	ایرانیها ملت مهمان نوازی هستند
a hospitable spirit	روح مهمان نوازی
Hos′pitably *adv.*	ازروی مهمان نوازی
Hospital′ity *n.* [*pl.-ties*]	مهمان نوازی
Hos′pital *n.*	مریضخانه
Hospi′tium (*-pish′ium*) *n.* [*pl.-tia*]	مهمانخانه
Host *n.*	سپاه - جمعیت
Lord of Hosts	رب الجنود
Host *n.*	میز بان ، مهمان دار - صاحب مهمانخانه
Host *n.*	قرص نانی که در عشاء ربانی مسیحیون بکار میبرند
Host′age (*-ej*) *n.*	شخص گروی ، ضامن - وثیقه
Hos′tel *n.*	محل شبانه روزي درد ارالفنون- مهمانخانه
Hos′telry *n.*	مهمانخانه
Hos′teler *n.*	شاگرد شبانه روزی دارالفنون
Host′ess *n.* [*fem. of* host]	زن میزبان ، کدبانو
Hos′tile (*-til*) *a.*	مخالف ، خصومت آمیز ، دشمن (بطور صفت) - متعلق بدشمن
: *hostile feelings*	احساسات خصومت آمیز
hostile troops	قشون دشمن
— *n.*	دشمن ، خصم
Hos′tilely *adv.*	خصمانه ، از روی دشمنی
Hostil′ity [*pl.-ties*] *n.*	دشمنی ، عداوت ، خصومت
- *pl.*	تدابیر حربیه ، تدارك جنگ
Hos′tler [*hos′ler* or *os′ler*) *n.*	مهتر
Hot *a.*	داغ ، گرم - [مجازاً]باحرارت ، آتشی - تند
: *hot weather*	هوای گرم
hot words	کلمات تند و آتشی
hot spices	ادویه تند
hot and hot	داغ داغ
red hot	سرخ
Hot′bed *n.*	تخته بهین
Hot′blooded *a.*	خون گرم - شهوانی
Hot′-brained = hot-headed	
Hotch′-potch (*hoch′-poch*) *n.*	شیئ درهم برهم ، مخلوط - [معنی اصلي] آش درهم بر هم
Hot′-cockles *n.*	قسمی از بازي گرگم بهوا
Hotel′ *n.*	مهمانخانه

Hot′foot *adv.* سراسیمه ، باسر ، بعجله

Hot′-headed *a.* تند ، تند مزاج، متهور - عجول

Hot′house *n.* گرمخانه

Hot′ly *adv.* بگرمی ، داغ داغ - از روي حرارت

Hot′ness *n.* گرمی ، داغی - [مجازا"] حرارت ، حدت

Hot′ press *v.t.* آهار زدن ، مهره زدن (کشیدن) ، برق انداختن ، جلا دادن

to hotpress a cloth پارچه‌ای راآهارزدن

to hotpress paper کاغذ را جلا دادن یا مهره کشیدن

— *n.* ماشین آهار - مهره

Hot′spur *n.* شخص خودراي و کله‌شق

Hound *n.* تازی ، سك شکاری - (مجازا") شخص بی حمیت ونامرد

— *v.t.* با تازی شکار کردن - (مجازا") اذیت کردن ، پی کردن ، پاپي شدن - تهییج بدویدن کردن

Hour (*our*) *n.* ساعت

: *half an hour* نیم ساعت

two hours and a half دو ساعت و نیم

a set hour ساعت معین

the office hours ساعات اداری

an hour ago یکساعت قبل

within an hour در ظرف یکساعت

in a lucky hour در یکساعت خوش

to keep good hours زود خوابیدن و زود برخاستن

Hour′-glass *n.* ساعت ریگي

Hour′-hand *n.* عقربه ساعت

Hour′i [عربی] *n.* حوری

Hour′ly *a. & adv.* ساعتی- ساعت بساعت

House *n.* خانه ، منزل - خاندان ، سلسله - برج - مجلس

: *He went to his house.* رفت بخانه‌خود

the house of Othman آل عثمان

house of commerce تجارتخانه

from house to house از خانه‌ای بخانه دیگر

House of Commons. مجلس مبعوثان

House of Representatives. مجلس یا اطاق نمایندگان

house of correction محبس

to keep open house در خانه را باز نگاهداشتن (کنایه ازمهمان نوازی است)

Prov. A man's house is his castle. گدا در خانه خود شاه است

[تبصره : کلمه house در لغات ترکیبی نیز بکار میرود] :

: *store-house* مخزن ، انبار

customs' house گمرك خانه

- *v.t.* منزل دادن ، جادادن ، پناه دادن - جا انداختن

- *v.i.* منزل کردن ، پناه بردن

House′breaker *n.* دزد ، شبرو

House′breaking *n.* دزدی ، شبروی

House′fly *n.* [*pl -flies*] مگس خانگی

House′hold *n.* اهل بیت ، خانواده

— *a.* خانگی ، متعلق بخانواده

: *household utensils.* افزار و اثاثیه‌خانه

House′holder *n.* رئیس خانواده ، بزرگتر خانه

House′keeper *n.* خانه دار

House′keeping *n.* خانه داري

House′leek *n.* حی‌العالم [گیاهی است]

House′less *a.* بي خانه ، بی پناه

House′maid *n.* کلفت ، کنیز ، خادمه

House′-surgeon *n.* جراح مقیم مریضخانه ،
انترن (فرانسه)

House′top *n.* بام خانه ، پشت بام

House′warming *n.* ولیمه که بمناسبت
ورود بمنزل نو میدهند ، حتیره

House′wife *n.* [*pl.-wives*] کدبانو ، خانه
دار - جای سوزن و نخ ، قلق ، جزدان

House′wifely *a.* خانه دار ، صرفه جو
از روی خانه داری یا کدبانو گری *adv.*—

House′wifery *n.* خانه‌داري ، کدبانوگری

Hous′ing (*hou′sing*) *n.* منزل دادن -
منزل ، پناه

Hous′ing(s) *n.* *s.* or *pl.* زین پوش

Hove *v.* [*p. of* heave]

Hov′el *n.* کلبه ، خانه رعیتی ' منزل محقر
– *v.t.* (در کلبه) منزل دادن

Hov′er (*huv′-*) *v.i.* پرپر زدن (بطوریکه
حالت سکون بنظر برسد) - طواف کردن-
مکث کردن، تردید نمودن

– *v.t.* در زیر بال و پر گرفتن

How *adv.* چطور ، چگونه - چقدر
[تبصره : چون بافعل گفته‌شود « چطور » و
چون با صفت ترکیب شود « چقدر » معني
میدهد] .

: *How did you open it?* چطور آنرا
باز کردید ؟

How kind he is! چقدر مهربان است‌او!

How far? چقدر راه ؟ - تا کجا

: *How far is it from the earth to the moon?* چقدر راه‌است‌از زمین تاماه؟

How far did you read? تا کجا
خواندید ؟

how long? تا کی ؟ چقدر ، تاچه وقت

: *How long did you stay there?*
تا کی آنجا توقف‌کردید؟

how many? چند تا ، چند

: *How many books?* چند کتاب

how much? چقدر؟

: *How much sugar is left?* چقدر
قند (باقی) مانده است

How old are you? چند سال دارید؟

how often? چند وقت بچند وقت ؟ چند
وقت یکمرتبه ؟

: *How often do you go to bath?*
چند دقت یکمرتبه حمام میروید؟

how much more چقدرزیاده ! بطریق‌اولی

how much (the) less تاچه رسد

[تبصره ۲ : کلمه how نه تنها در جمله
استفهامی بکار میرود بلکه در جمله‌ای‌نیز
که تعجب را برساند آنرابکار میبرند در
اینصورت گاهی فعل بعداز فاعل گفته‌میشود
و گاهی قبل از آن چنانکه در جمله های
ذیل دیده میشود] :

: *How fine is the weather!* چقدرهوا
لطیف است

How nicely he did it! چقدر خوب
آنکار را انجام داد (کرد) !

– *adv. conj.* آنطوریکه ، که چطور

: *He knew how I did it.* میدانست
(که) چطور من اینکار را کردم

I do not know how to say it.
نمیدانم چه قسم باید گفت =
I cannot say it.

— *a.* چطور ' درچه‌حال ؟

: *How are you?* احوال شما چطوراست
چطورید ؟

—*n.* چگونگی

Howbe'it *adv.* & *conj.* هرچند - معهذا
How'dah *n.* هودج
Howev'er *adv.* هرچند ، هرقدر
: *He has to buy it however poor he may be.* هرقدر (هم) فقیرباشد مجبور است آنرا بخرد
He did not go however I advised him to (go). هر قدرنصیحتش کردم‌نرفت
—*conj.* معهذا ، باوجود این ، لیکن
: *The word is commonly used; however, many good writers avoid its usage.* این کلمه یك استعمال عمومی دارد معهذا بسیاری از اهل قلم از استعمال آن احتراز مینمایند
Howl *v.i.* زوزه کشیدن - شیون کردن
: *Jackals and wolves howled all night.* شغالها و گرگها در تمام شب زوزه میکشیدند
– *v.t.* باجیغ گفتن
to howl out or *away* باجیغ‌وداد ردکردن
– *n.* زوزه - جیغ ، شیون
Howl'er *n.* زوزه کشنده - قسمی میمون امریکائی که زوزه مهیبی میکشد
Howl'ing *a.p.a.* مخوف - [معني اصلي] زوزه کشنده
Howl'et *n.* جغد
Howsoev'er = however *adv.*
Hoy *n.* قایق ، کرجی
Hoy *interj.* اوهوي ، اهی ، اي ، الا
Hoy'den = hoiden
H. P. = horse power; high priest. *See under* horse and high
Hub *n.* توپي چرخ
Hub'ble *n.* واوله ، شلوق

Hub'ble-bubble *n.* قلیان - واوله
Hub'bub *n.* غلغله ، واوله - نعرهٔ جنك
Huck'aback *n.* پارچهٔ حوله‌اي
Huck'le *n.* گرده ، کفل - تهیگاه
Huck'le-bone *n.* قاب قمار ، کعب
Huck'ster *n.* خرده فروش، پیله‌ور
—*v.i.* & *t.* خرده فروشی کردن
Hud'dle *v.t.* درهم ریختن ، توده‌کردن - سرهم بندی کردن ، بعجله انجام دادن
– *v.i.* ازدحام کردن - توده شدن
—*n.* در هم ریختگی - توده - ازدحام
: *in a huddle* درهم‌برهم ، روی‌هم‌ریخته
Hue (*hioo*) *n.* رنك ، فام - رنك فرعی ، رنك کم
Hue (*hioo*) *n.* فریاد ، داد
: *hue and cry* صدای‌بگیر‌بگیر ، هیاهو
Hued (*hiood*) *a.* دارای رنك [در صفات ترکیبی بکار میرود] :
: *dark-hued* تیره رنك ، سیه فام
Hue'less *a.* بیرنك
Huff *v.t.* بادکردن - برافروختن ، غضبناك کردن
– *v.i.* بادکردن - خشمگین‌شدن- عتاب‌کردن
to huff AT عتاب کردن (به)
—*n.* خشم ، هیجان
Huff'ish *a.* تند ، زود غضب
Huff'ishly *adv.* بتندي
Huff'ishness *n.* تندی ، زود غضبي
Huff'y *a.* نازك نارنجی ، زود غضب - باد کرده
Hug *v.t.* درآغوش گرفتن ، بغل کردن
: *to hug oneself* دلخوشی بخود دادن
— *n.* معانقه ، بغل گیری
Huge (*hiooj*) *a.* عظیم الجثه ، بزرك - زیاد

: *a huge animal* حیوان عظیم‌الجثه

Huge'ly *adv.* بطور عظیم الجثه - زیاد

Huge'ness *n.* عظمت جثه ، بزرگی - زیادی

Hug'ger-mugger *n.* خفا ، پنهانی - شلختگی

—*a.* مخفی ، زیرجلی - شلخته شلخته‌وار

Hulk *n.* لاشهٔ کشتی - کشتی بیکاره که برای حبس مجرمین بکار میبرند

—*v.i.* لاشه‌بهم زدن

—*v.t.* حبس کردن (دربندر)

Hulk'ing *a p a.* کنده ، لاشه دار ، سنگین

Hull *n.* تنهٔ کشتی ، بدنهٔ کشتي

Hull *n.* پوست ، قشر

: *the hull of peas* پوست نخود

—*pl.* لباس ، پوشاك [بطور مجاز]

—*v.t.* پوست کندن

Hum *v.i.* زمزمه کردن - وزوز کردن

: *The top hums when it spins.* فرفره وقتیکه فر میخورد وزوز میکند

A flying bee hums. زنبور در حالت پریدن وزوز میکند

—*v.t.* بطور زمزمه خواندن - ناشمرده گفتن

—*n.* زمزمه - وزوز

Hu'man *a.* انساني ، متعلق به بشر

: *human race* نژادانسانی ، نوع بشر

human nature طبیعت انسانی ، طبیعت بشریت ، ناسوت

human being انسان ، بشر

—*n.* انسان = human being

Humane' (*hioo-*) *a.* بامروت ، رحم دل ، باشفقت - شایستهٔ‌بشریت ، انساني - انسان‌وار

: *humane qualities* صفاتی که شایستهٔ بشریت است

humane TOWARDS the inferior باشفقت نسبت بزیردستان

Humane'ly *adv.* از روی مروت ، رحیمانه - بطوریکه شایسته‌اخلاق بشریت باشد

Humane'ness *n.* مروت ، شفقت - تطابق باصفات بشریت

Hu'manism (*-izm*) *n.* انسانیت ، بشریت - تربیت بشر ، تعلیم ادب نفس

Hu'manist *n.* متخصص علم اخلاق بشر - مربی بشر - معلم ادبیات قدیم

Humanis'tic *a.* مربوط بانسانیت - مبنی برتعلیم ادبیات

Humaniza'tion *n.* تلقین اخلاق بشری ، بشر سازی - اعطای مروت

Hu'manize *v.t.* اخلاق بشري تعلیم کردن - بامروت کردن

—*v.i.* بامروت شدن ، رؤوف شدن

Humanita'rian *n.* بشر دوست ، نوع پرست - [در میان نصارا] شخصیکه حضرت عیسی را جز بشر نمیداند - معتقد بکمال نفس

—*a.* بشر دوست ، نوع پرست

Humanita'rianism (*-izm*) *n.* نوع پرستی ، بشر دوستی - اعتقاد به بشریت محض حضرت عیسی

Human'ity *n.* [*pl -ties*] انسانیت ، بشریت - نوع بشر - تربیت بشر

Hu'manly *adv.* از روی انسانیت - با وسائل انسانی - از نظر انسانی

Hum'ble *a.* پست - فروتن ، خاضع

: *a humble person* شخص فروتن

a humble request استدعای عاجزانه

your humble servant عبدشما ، چاکر شما [در خاتمهٔ بعضی مراسلات بکار میرود]

—*v.t.* پست کردن ، تحقیر کردن

to humble oneself فروتنی کردن ، شکسته نفسی کردن ، تواضع کردن

Hum'ble-bee *n.* زنبور درشت ، زنبور کافر

See bumble-bee

Hum'bleness = humility

Hum'ble-plant *n.* گیاه حساس

Hum'bles *n. pl.* دل و جگر آهو

Hum'bly *adv.* ازروی فروتنی ، بتواضع ، باخضوع و خشوع - به پستی

: *I humbly request that . . .* با(نهایت) خضوع مستدعي است که . . .

Hum'bug *n.* حیله ، فریب ، دروغ - لاف - لاف زن ، دروغگو

— *v.t. & i.* گول، زدن - لاف زدن

Hum'bugger *n.* حیله باز - لاف زن ، دروغگو

Hum'buggery *n.* حیله - لاف ، دروغ

Hum'drum *n.* صحبت کسل کننده ، تصدیع - سرخر ، موی دماغ ، مصدع

— *a.* کسل کننده ، عاری از تازگي ، مبتذل

Humec'tive (*-tiv*) *a.* مبرّد

Hu'meral *a.* متعلق بعضد - کتفی

Hu'merus (لاتین) *n.* [*pl.-ri*] عضد ، استخوان بازو

Hu'mid *a.* مرطوب ، نم

Humid'ity *n.* رطوبت ، مرطوبي ، نمی

Hu'midness = humidity

Humil'iate (*hioo-*) *v.t.* پست کردن ، تحقیر کردن ، اهانت کردن ، خوار کردن

Humil'iating *a.p.a.* توهین آمیز

Humilia'tion *n.* اهانت ، تحقیر - پستی

Humil'iatory *a.* اهانت آمیز ، تحقیری

Humil'ity (*hioo-*) *n.* [*pl.-ties*] فروتنی ، تواضع ، شکسته نفسی - پستی ، خواری

Hum'ming-bird *n.* مرغ مگس خوار

Hum'mock *n.* تپه کوچك - مرز

Hu'mor *or* - mour *n.* خلق ، مشرب - تمایل - خلط ، بلغم - رطوبت - بذله ، خوش مزگی ، شوخی - وسواس

: *good humor* خلق خوش ، خوش خلقی

ill humor خلق بد ، بدخلقی

in the humor FOR مستعد ، متمایل به

the cardinal humors طبایع چهار گانه (خون ، صفرا ، بلغم ، سودا)

the vitreous humor رطوبت زجاجیه

It was out of mere humor فقط محض شوخی بود

He is out of humor سر خلق نیست ، رنجیده است

—*v.t.* هم مشرب شدن (با) ، موافقت با احساسات کسی کردن (براي عدم رنجش)

Hu'moral *a.* خلطی ، بلغمی

Hu'mored *a.* دارای خلق [در صفات ترکیبی بکار میرود] :

: *good-humored* خوش خلق

ill-humored بدخلق

Hu'morism (*-izm*) *n.* اعتقاد باینکه امراض نتیجه فساد اخلاط است - بذله گوئی ، خوش مزگی

Hu'morist *n.* بذله گو ، اهل شوخی - شخص وسواسی

Hu'morous (*-us*) *a.* شوخی آمیز ، خوش مزه - بذله گو - وسواسي

Hu'morously *adv.* از روی خوش مزگی ، بشوخی ، بطور بذله یالطیفه - ازروي وسوسه

Hu'morousness *n.* شوخی ، خوش مزگی ، بذله گوئی - وسواس

Hu'morsome (*-sum*) *a.*	شوخی آمیز - شوخ - وسواسي
Hu'mour, etc. = humor, etc.	
Hu'mous (*-mus*) *a.*	خاکی ، گلی -نباتي
Hump *n.*	قوز - کوهان
—*v.t.*	قوز کردن - خم کردن
Hump'back *n.*	پشت قوز ، خمیدگی
Hump'backed *a.*	قوز پشت ، کوژپشت
Humped *a.*	قوز پشت - کوهان دار
Hump'y *a.*	قوز دار - دارای برآمدگی
Hu'mus (لاتین) *n.*	خاك آمیخته با مواد آلی یا نباتی
Hunch *n.*	قوز
—*v.t.* -	خم کردن ، کج کردن ، قوز کردن - هل دادن
Hunch'back, etc. = hump'back, etc.	
Hun'dred *a.*	صد
one-hundred	یکصد
two-hundred	دویست
a hundred books	صد کتاب
—*n.*	عدد صد
Hun'dredfold *a.* & *n.*	صد برابر ، صد چندان
Hun'dredth *a.*	صدم ، صدمین
—*n.*	یك صدم
Hun'dredweight (*-wate*) *n.*	وزنه‌اي [در امریکا] معادل صد گیروانکه [در انگلستان] صدو دوازده گیروانکه [مخفف یا علامت آن cwt. میباشد]
Hung [*p. of* hang]	
- *p.p. of* hang	دار زده - دار زده شده
Hunga'rian *a.* & *n.*	منسوب بمملکت هونگاری Hungary - اهل یا زبان هونگاری
Hun'ger (گـِر -) *n.*	گرسنگی ، جوع - [مجازا"] آرزو
Prov. Hunger will break through stone-walls.	گرسنگی و احتیاج بسي کار ها میکند
-*v.i.*	گرسنگی خوردن - [مجازا"] آرزو کردن
: *to hunger FOR* or *AFTER something*	چیزیرا آرزو کردن
Hun'grily *adv.*	با گرسنگی ، باشتها
Hun'griness = hunger	
Hun'gry *a.*	گرسنه - حاکی از گرسنگی - گرسنگی‌آور - [مجازا"] آرزومند ، مشتاق ، حریص
: *I feel* or *am hungry.*	من گرسنه هستم ، گرسنه ام هست
a hungry look	نگاهی که حاکی از گرسنگی است
Prov. A hungry man is an angry man.	آدم گرسنه دین و ایمان ندارد
Hunk *n.*	قطعه ، پاره
Hunks *n.*	شخص خیلی خسیس
Hunt *v.t.* & *i.* -	شکار کردن ، صیدکردن - درشکار بکاربردن - [مجازا"] جستجوکردن ، بوئیدن
: *to hunt wild geese*	قاز وحشی صیدکردن
to hunt FOR something	چیزیرا جستجو کردن
to hunt out or *away*	بیرون کردن ، اخراج کردن
to hunt up	جستجو کردن
to hunt out	ردشکار را گرفتن
-*n.*	شکار ، صید - [مجازا"] تکاپو ، جستجو
Hunt'er *n.*	شکارچی ، صیاد - اسب یاسك ،

شکاری

Hunt'ing *n.* شکار ، صید

Hunt'ing-ground *n.* شکارگاه

Hunt'ress *n.* [*fem. of* hunter]

Hunts'man *n.* [*pl.-men*] شکارچی،صیاد

Hur'dle *n.* سبد یا چارچوب که از ترکه
ساخته باشند - پرچین - [در قدیم] ناقله
محکومین باعدام

— *v.t.* چار چوب یا ترکه (دور چیزی)
گذاشتن

— *v.i.* از پرچین پریدن

Hurl *v.t.* پرت کردن ، پرتاب کردن

Hurrah' *interj.* هورا ، مرحبا ، زهی

— *v.i.* هورا گفتن ، مرحبا گفتن

Hur'ricane *n.* [معنی اصلی] گردباد ،
کولاك ، طوفان - [معنی امروزه] تند باد

Hur'ried (*-rid*) *p.p a.* تعجیلی ، شتابی

: *in a hurried state* در حال عجله

Hur'riedly *adv.* از روي شتاب ، معجلاً ،
از روی دست پاچگي

: *They made it hurriedly.*

Hur'ry *v.i.* [*-ried; -rying*] عجله کردن ،
شتاب کردن

: *Hurry up.* زودباش ، عجله کن

— *v.t.* شتابانیدن - بعجله یا دست پاچگی
انجام دادن

: *to hurry a person INTO doing
something* کسیرا بانجام کاری شتابانیدن

to hurry a work کاریرا بعجله انجام
دادن ، سرهم بندی کردن

— *n.* [*pl.-ries*] عجله ، شتاب

: *Make a hurry.* زودباش ، عجله کن

He is in a hurry to go. عجله دارد
برفتن

I am in a hurry FOR it. براي آن
تعجیل دارم ، زود میخواهم

There is no hurry. عجله‌اي نیست

Hurt [*p. & p.p.* hurt] *v.t & i.*
اذیت کردن ، صدمه‌زدن ، آزردن

: *He hurt my hand* دستم را صدمه زد
(زخم کرد یا شکست)

My words hurt his feelings. حرفهای
من باو برخورد

Did it hurt? آیا اذیت کرد ؟ صدمه‌رسانید؟

— *n.* صدمه ، اذیت ، آسیب

[تبصره : کلمهٔ hurt غالباً دلالت برصدمه
یا اذیت بدنی میکند همچون زخم خوردن
یاضربت دیدن یا شکستن و کلمه harm
چنین نیست]

Hurt'ful *a.* مضر ، باصدمه

: *It is hurtful TO the teeth.* برای
دندان مضر است ، دندان را خراب می کند

Hurt'fully *adv.* بطور مضر

Hurt'fulness *n.* مضرت ، صدمه

Hur'tle *v.t.* پرت کردن - مصادم شدن (با) ،
خوردن (بچیزي) ، تصادف کردن

— *v.i.* جلو افتادن (یا رفتن)- صدادادن
(مثل چیزیکه پرت شود) - تصادم کردن

Hurt'less *a.* بی اذیت ، بی صدمه

Hus'band (*huz'-*) *n.* شوهر

— *v.t.* صرفه جوئی کردن - اداره کردن

Hus'bandsman *n.* [*pl.-men*] زارع ،
کشتکار ، دهقان

Hus'bandry (*huz'-*) *n.* فلاحت ، زراعت -
صرفه جوئی ، خانه داری

animal husbandry تربیت حیوانات اهلی

Hush *v.t.* ساکت کردن ، خاموش کردن -
مسکوت یا پنهان ؛ نگاهداشتن

—*v.i.* ساکت شدن ، خاموش‌شدن
—*n.* سکوت ، خموشی
- *interj.* خاموش ! ساکت باش !
Hush'-money *n.* حق السکوت
Husk *n.* پوست ، قشر ، سبوس
: *the husk of maize* پوست‌یاسبوس‌ذرت
- *v.t.* پوست کندن ، سبوس گرفتن
Husk'ily *adv.* بطور خشن - بطور مقشر
Husk'iness *n.* خشونت (صدا) - پوست دار بودن
Husk'ing *n.* پوست‌کندن ، سبوس‌گیری
Husk'y *a.* پوست دار - قشری - خشن
: *a husky voice* صدای گرفته یا خشن
See hoarse
Hussar' (*-zar'*) *n.* سواره‌نظام
Hus'sy *n.* [*pl.-sies*] زن هرزه - دختر جسور - کیسه ، قلق
Hust'ings *n.* سکو ، جای ایستادن و نطق کردن - [مجازاً] هیئت انتخابیه
Hus'tle (*hus'l*) *v.t.* هل دادن ، تنه زدن ، تکان دادن - انداختن
- *v.i.* هل دادن ، زور آوردن ، جلورفتن - عجله کردن
—*n.* هل ، تکان - فشار ، عجله
Hut *n.* کلبه
Hutch (*huch*) *n.* قفس یاجای خرگوش ، سبد - جعبه یا تغار
Hy'acinth *n.* سنبل - آسمانجونی - یاقوت زرد
Hyacinth'ine (*-in*) *a.* مانند سنبل - لعل فام - زیبا ، دلارام
Hy'ades (*-deez*) *n.* [در هیئت] دبران
Hyæ'na = hyena
Hy'aline (*-lin*) *n.* جسم شفاف ، جسم زجاجی
—*n.* زجاجی ، شفاف
Hy'aloid *a.* شیشه‌ای ، زجاجی
: *hyaloid membrane* غشاء زجاجی
Hy'brid *a.* دورگه ، ناجنس - قاطر
—*n.* حیوان دو رگه - گیاه پیوندی
Hy'bridism (*-izm*) *n.* ناجنسی - اختلاط
Hy'dra *n.* [*pl.*-dras *or* -dræ] [در اساطیر یونان] مار چندسر
Hy'dragog *n.* دوای مدربول-مسهل‌قوی
Hy'drant *n.* دهنه لوله اطفائیه
Hydraul'ic (*haï-drawl'ic*) *a.* مربوط به انتقال و بلند کردن‌آب - متعلق بفشارآب
Hydraul'ically *adv.* باقوهٔ‌آب ، بفشارآب
Hydraul'ics *n.* معرفت بخواص آب متحرك ، فن استفاده ازقوه‌وفشار آب
Hy'dric *a.* مربوط‌به‌آب- دارای‌هیدروژن
Hydroa'eroplane *n.* طیارهٔ دریائی‌طیاره دریا نورد
Hydrocar'bon *n.* ترکیب هیدروژن و کاربن
Hy'drocele (*-seel*) *n.* استسقاء خایه
Hydroceph'aloid (*-sef'-*) *n.* شبیه‌ورم دماغی
Hydroceph'alus (*-sef'-*) *a.* ورم‌دماغی ، استسقای سر
Hydrochlo'rate (*-klo'-*) *n.* ملح جوهر نمك
Hydrochlo'ric acid *n.* جوهر نمك
Hydroelec'tric *a.* تولید کنندهٔ برق بوسیله آب
Hy'drogen *n.* هیدروژن (عنصر معروف که با اکسیژن‌ترکیب شده‌تولید آب‌میکند) ، مولد الماء

Hy'drogenate *v.t.*	با هیدروژن ترکیب کردن
Hydrogena'tion *n.*	ترکیب جسمی با هیدروژن
Hydrog'enous *a.*	دارای هیدروژن - مربوط به هیدروژن
Hydrog'raphy (*-fee*) *n.*	شرح آبهاي سطح زمین و ترسیم نقشهٔ آنها
Hydrol'ogist *n.*	متخصص در علم کیفیات آبهای سطح زمین
Hydrol'ogy *n.*	مبحث میاه ، معرفت بکیفیات آبهای سطح زمین
Hy'dromancy *n.*	تفأل با آب
Hy'dromel *n.*	شهداب ، آب و عسل
Hydrom'eter *n.*	آلتی که ثقل مخصوص مایعات را با آن می سنجند ، مقیاس المایعات
Hydrom'etra *n.*	استسقاء رحم
Hydrom'etry *n.*	فن تعیین ثقل مخصوص آب
Hydrop'athy *n.*	معالجه با آب
Hydropho'bia (*-fo'-*) *n.*	خوف از آب ، گزیدگی سك هار
Hydropho'bic *a.*	مربوط بگزیدن سك هار
Hy'drophyte (*-fite*) *n.*	گیاه آبی
Hydrop'ic *n.*	شخص مستسقی - دواي استسقا
- *a.*	مربوط باستسقاء - مستسقی
Hydrop'ically *adv.*	بطور مستسقی
Hyd'ropsy *n.*	استسقاء = dropsy
Hy'droscope *n.*	اسباب کشف رطوبت درهوا
Hy'drostat *n.*	اسباب برقی براي کشف آب
Hydrostat'ic *a.*	مربوط بفشار آب ساکن
hydrostatic press	منگنه آبی
Hydrostat'ics *n.*	معرفت بکیفیات آب ساکن ، فن موازنهٔ آبها
Hydrotherapeu'tics (*-pioo'-*) *n.*	معالجه با آب
Hydrotho'rax *n.*	استسقاء صدر
Hy'drous (*-drus*) *a.*	دارای آب یا هیدروژن
Hye'na (*haï-ee'-*) *n.*	کفتار
Hyetog'raphy (*-fee*) *n.*	شرح بارندگی
Hyetol'ogy *n.*	مبحث باران
Hyge'ian *a.*	صحی ، مربوط بحفظ الصحه - [با h بزرك] مربوط به Hygeia ربةالنوع صحت
Hy'giene (*-jeen*) *n.*	علم حفظ الصحه
Hygien'ic (*haï-jeen'-*) *a.*	مربوط بحفظ الصحه ، صحی
Hygien'ically *adv.*	مطابق حفظ الصحه
Hy'gienist *n.*	متخصص علم حفظ الصحه
Hygien'ics *n.*	دستور صحی ، علم حفظ الصحه
Hygrom'eter *n.*	میزان الرطوبه
Hygrom'etry *n.*	فن تعیین و میزان رطوبت هوا
Hy'lic *a.*	مادي
Hy'licism (*-sizm*)	مادیت ، اعتقاد بمادیات - اعتقاد باینکه مادیات منبع شرارت است
Hy'licist *n.*	شخصیکه معتقد بمادیات است
Hy'lism (*-lizm*) *n.*	اعتقاد بمادیات
Hy'lotheism (*-izm*) *n.*	اعتقاد باینکه خدا و ماده یکی است
Hy'men *n.*	پردهٔ بکارت - [با h بزرك] رب النوع عروسی
Hymene'al *a.*	نکاحی ، ازدواجي
— *n.*	قصیدهٔ نکاحیه
Hymn (*him*) *n.*	سرود - سرود روحانی
Hym'nal *n.*	کتاب سرود ، سرودنامه
Hym'nic *a.*	سرودي - غزلی
Hym'nist *n.*	مصنف سرود

Hym'nody *n. [pl.-dies]* سرود و غزل (بطور کلی)

Hymgog'raphy *n.* فن تصنیف سرود

Hymnol'ogy *n.* معرفت بتاریخ و انواع سرود یا غزل

Hy'oid (Lone) *n.* عظم‌لامی

Hyoscy'amus *n.* سیکران ، بنك

Hypal'lage (*hip* - or *haïpal'-*) کنایه‌صریح ' قلب‌صریح

Hyperac'id (*-as'-*) *a.* دارای حموضت فوق العاده

Hyperacid'ity *n.* حموضت فوق‌العاده

Hyperal'gia *n.* درد فوق العاده - حساسیت فوق العاده نسبت بدرد

Hyper'baton *n.* [درمعانی و بدیع] قلب

Hyper'bola *n.* [در هندسه] قطع زائد

Hyper'bole (*-lee*) *n.* مبالغه ، اغراق

Hyperbol'ic *or* - ical *a.* مربوط‌بمبالغه- دارای مبالغه - دارای شکل‌قطع زائد

Hyperbol'ically *adv.* بطور مبالغه - بشکل قطع زائد

Hyper'bolism (*-lizm*) *n.* مبالغه‌نویسی

Hyper'bolize *v.i. & t.* مبالغه کردن بطور مبالغه گفتن

Hyperbo'rean *a.* واقع در شمالی ترین نقاط ، فوق العاده سرد

Hypercatalec'tic *a.* زائد

Hypercrit'ic *n.* فوق العاده دقیق

Hypercrit'ical *a.* مفرط در انتقاد

Hypercrit'ically *adv.* از روی‌انتقادمفرط

Hypercrit'icism (*-sizm*) *n.* افراط در انتقاد

Hypere'mia *n.* کثرت یا تجمع خون

Hyperesthe'sia (*-zia*) *n.* حساسیت زیاده از حد

Hyperesthet'ic *a.* زیاده از حد حساس

Hyperidro'sis *n.* تعرق زیاد

Hyper'meter *n.* وتد یا حرکت زائد

Hypermet'ric *or* -ical *a.* دارای وتدیا حرکت زائد

Hypermetro'pia *n.* دور بینی

Hyperosto'sis *n.* نموغیرطبیعي استخوان' برآمدگی استخوان

Hyperphys'ical (*-fiz'-*) *a.* ما فوق طبیعت

Hyper'trophy (*-fee*) *n.* ازدیاد تنمیه

Hype'thral (*hipee'-*) *a.* غیر مسقف

Hyphe'mia (*haïfee'-*) *n.* کم خونی

Hy'phen (*-fen*) *n.* علامتی‌بدین‌شکل(-) که مابین اجزای لغات مرکب میگذارند چنانکه در کلمهٔ horse-collar ، خطربط

Hy'phenate (*-fen-*) *v t.* گذاشتن خط ربط بین اجزای کلمات

Hyp'nic *a.* متعلق بخواب -خواب آور

Hypnol'ogist *n.* متخصص‌علم‌کیفیات‌خواب

Hypnol'ogy *n.* علم کیفیات خواب

Hypno'sis *n.* حالت‌خواب- خواب‌مصنوعي

Hypnother'apy *n.* معالجهٔامراض بوسیلهٔ خواب کردن

Hypnot'ic *a.* خوات آور ' منوم - مربوط بعلم هینو تیسم - بوسائل مصنوعی خواب کرده

hypnotic sleep خواب مصنوعی

—*n.* دوای منوم - شخصی که او رابطور مصنوعی خواب کرده باشند

Hyp'notism (*-tizm*) *n.* علم هیپنوتیزم یا خواب کردن اشخاص بوسائل غیر طبیعی ونفوذ پیدا کردن بر آنها

Hyp′notist *n.*	متخصص علم هیپنوتیزم
Hypnotiza′tion *n.*	تولید خواب‌مصنوعی در شخص
Hyp′notize *v.t.*	بطورمصنوعی‌خواب کردن
Hypochon′dria (*haïpokon′-*) *n.*	مالیخولیا
Hyhochon′driac *a.*	مالیخولیائی
Hypochon′drium (*haïpokon′-*) *n.* *[pl.-dria]*	تهیگاه
Hypoc′risy *n.* [*pl.-sies*]	ریا، ریاکاری، دو روئی ، دو رنگی
Hyp′ocrite (*-krit*) *n.*	ریاکار ، دورو و دو رنك
Hypocrit′ical *a.*	ریاکار - ریاکارانه
Hypocrit′ically *adv.*	ریاکارانه ، با دو رنگی
Hypoder′mal (*haï-*) *or* Hyporder′mic (*haï-*) *a.*	تحت‌الجلدی
: *hypodermic injection*	تزریق یا انژکسیون تحت الجلدی
Hypoder′mis (*haï-*) *n.*	تحت الجلد
Hypogas′tric *a.*	مربوط بزیر شکم
Hypogas′trium *n.* *[pl.-tria]*	زیر شکم
Hypoge′ous (*haïpoge′us* or *hipo-*) *a.*	زیر زمینی
Hypoglos′sal *a.*	زیر زبانی
—*n.*	عصب زیر زبان

Hypoph′ysis (*haïpof′-*) *n.*	برآمدگی
Hypos′tasis (*haï - or hi-*) *n.*	اساس، پایه ، فرض ، زمینه - ته‌نشینی ، فرو کش (خون و غیره) - [در مذهب نصارا] اقنوم
Hypostat′ic *a.*	اساسی ، فرضی - اقنومی
Hypostat′ically *adv.*	اساساً ، فرضاً - بشکل اقنوم
Hypos′tatize *v.t.*	اساسی فرض کردن ، مسلم دانستن
Hypot′enuse (*haï-*) *n.*	[درهندسه]وتر
Hypoth′ec *n.*	رهن
Hypoth′ecary *a.*	رهنی
Hypoth′ecator *n.*	رهن دهنده
Hypoth′esis (*haï-*) *n.* [*pl.*-ses(*seez*)]	فرض
Hypoth′esize *v.t* & *i.*	فرض کردن
Hypothet′ic *or - ical a.*	فرضی
Hypothet′ically *adv.*	فرضاً ، بطورفرض
Hypsom′etry *n.*	سنجش ارتفاع نسبت بسطح دریا
Hys′sop (*-sup*) *n.*	زوفا
Hysterec′tomy *n.*	در آوردن رحم
Hyste′ria *or* Hyster′ics *n.*	حمله ، اختناق‌رحم ، خفقان
Hyster′ical *a.*	مربوط باختناق رحم
Hysteri′tis *n.*	ورم رحم
Hysterot′omy *n.*	عمل جراحی رحم

I, I *n. [pl- I's, Is* or *ies]*	حرف نهم الفبای انگلیسی
I *pr. p. s. 1st. nom.* [*pl.* we; *poss.* my *obj.* me]	من [ضمیر اول شخص مفرد درحالت فاعلیت]
: *you and I*	من و شما ، بنده و سرکار
I go.	من میروم
He is older than I.	او از من مسن تر است
Iam′bic (*aï-am′-*) *a.*	مبنی بر وتدمجموع
: *iambic verse*	شعریکه بحر آن مبنی بر وتد مجموع باشد
Iam′bus (*aï-am′-*) *n.* [*pl.- bi* (*baï*)]	[دراصطلاح عروض] وتد مجموع ، یك حرکت خفیف و یك حرکت ثقیل
Iat′ric *a.*	طبي - علاجی ، شفائی
I′bex (*-bex*) *n.*	بز کوهی ، تکه
I′bis *n.*	لکلك مصری ، لکلك نیل
Ice *n.*	یخ - یخ بندان
– *pl.*	بستني ازهرقسم
to break the ice	(مجازاً) پیش قدم شدن ، طلسم را شکستن
- *v.t.*	منجمد کردن . خنك کردن
— *v.i.*	یخ بستن ، منجمد شدن
Ice′-age *n.*	عصر یخ
Ice′berg *n.*	کوه یخ
Ice′-boat *n.*	قایق یخ شکن - قایق مخصوص نواحی یخزار
Ice′-bound *a.*	یخ بسته - در یخ گیر کرده
Ice′-breaker *n.*	یخ شکن (قایق یا چیز دیگر)
Ice′-cream (*-kreem*) *n.*	بستني
Iced *p.p.a.*	یخ شده ، خنك کرده - یخ گرفته
ice′-field *or*	
Ice′-floe (*-flo*) *n.*	تودهٔ یخ شناور
Ice′-house *n.*	یخچال
Ice′man *n.* [*pl.-men*]	یخ فروش - صاحب یخچال - مسافر یا سیاح نواحی یخزار
Ice′lander *n.*	اهل جزیرهٔ آیسلند
Ichneu′mon (*iknioo′-*) *n.*	نمس ، موش مصری ، موش فرعون
Ich′nograph (*-graf*) *n.*	طرح
Ichnograph′ic *a.*	مربوط بطراحی - طرحي
Ichnog′raphy *n.*	طراحی
I′chor (*i kor*) *n.*	جراحت بیرنك -

[در اساطیر] مایعی که در عروق ارباب انواع جاری بود

Ichthyocen'taur (*ik-*) *n.* حیوان افسانه‌ای که نصف آدم و نصف ماهی بود

Ich'thyoid (*ik-*) *a.* مربوط بماهي - ماهي مانند

—*n.* حيواني از نوع ماهی

Ichthyog'raphy (*ikthiɔg'rafee*) *n.* شرح ماهی

Ichthyol'ater (*ik-*) *n.* ماهی پرست

Ichthyol'atry *n.* ماهی پرستی

Ich'thyolite (*ik-*) *n.* ماهی تحجر شده

Ichthyol'ogist (*ik-*) *n.* ماهي شناس

Ichthyol'ogy *n.* ماهی شناسی

Ichthyoph'agy (*ikthiof'-*) *n.* ماهی خوری ، عادت ماهی خوردن

Ichthyo'sis (*ik-*) *n.* داء الحیه (قسمی از مرض جلدی است)

I'cicle *n.* قلم یخ ، یخ پاره

Ic'ily (*i'si-*) *adv.* بطور سرد و منجمد

Ic'iness (*i'si-*) *n.* یخ بستگی - سردی

Ic'ing (*i'sing*) *n.* روی بعضی شیرینی‌ها که با سفیدهٔ تخم‌مرغ وشکر درست میکنند

I'con *n.* [*pl.*-cons *or* cones] تصویر اولیاء ، شمایل - مجسمه

Icon'oclast (*aïkon'-*) *n.* شمایل خراب کن ، تصویر خراب کن ، بت شکن - منهدم کنندهٔ موهومات و احادیث

Iconog'raphy (*aïkonog'rafee*) *n.* شرح شمایل اولیاء - فن ترسیم شمایل

Iconol'ater (*aï-*) *n.* شمایل پرست

Iconol'atry *n.* شمایل‌پرستی - تصویر پرستي

Iconol'ogist *n.* شمایل شناس

Iconol'ogy *n.* شمایل شناسی

Icosahe'dron (*aï-*) *n.* جسم بیست سطحی

Icter'ic *a.* مبتلابه یرقان - دافع یرقان

—*n.* علاج یرقان ، علاج زردي

Ic'terus *n.* یرقان ، زردي

Ic'tus [لاتين] *n.* [*pl.*-tuses *or*-tus] [در شعر وموسقی] تکیه ، ضرب -[در طب] ضربان - اصابت مرض - گزیدگی

Ic'y (*i'sy*) *a.* یخي ، یخزار - سرد ، منجمد - [مجازا"] خنك

: *icy regions* نواحي یخزار

icy manners اطوار خنك

Ide'a (*aï-*) *n.* تصور ، خیال ، فکر-عقیده ، نیت

: *to form an idea of* تصور کردن

I have no idea of that. نمیتوانم تصور کنم چه‌چیز است

Have you an idea that it can be done? آیا عقیده دارید که میتوان اینکار را کرد ؟

He went there with the idea of establishing a hospital. به نیت تأسیس یکباب مریضخانه بدانجا رفت

Ide'al (*aï-*) *a.* تصوری ، خیالي - معنوی - مبني بر کمال فرضی

: *the ideal man* انسان کامل ، سرمشق کامل انسانیت

—*n.* سرمشق کامل خیالي ، کمال فرضی ، آن درجه از کمال که فقط بتصوردر می‌آید

Ide'alism (*aïdeal'izm*) *n.* اعتقاد بخیال و تصور ، عدم اعتقاد بوجود خارجی وحقیقی اشیاء ، عنادیت ، فلسفهٔ فکریه

Ide'alist *n.* معتقد بخیال و تصور ، منکر وجود حقیقي و خارجی اشیاء

Idealis′tic *a.* مبنی بر تصور و خیال

Idealis′tically *adv.* از روي اعتقاد بتصور و خیال ، با انکار وجود خارجی وحقیقی اشیاء

Ide′ality *n.* [*pl.*-*ties*] تصوري بودن - قوهٔ فرض و تجسم - کمال فرضي

Idealiza′tion *n.* تطبیق یا تطابق با تصور

Ide′alize *v.t.* بدرجهٔ کمال رساندن - مطابق با تصور کردن ، صورت شاعرانه دادن (به)

Ide′ally *adv.* تصوراً ، خیالاً ، بطوریکه فقط بتوان تصور کرد

I′dem(لاتین) *n.* همان ، ایضاً [مخفف آن id و علامت آن بدین شکل " است]

Iden′tical (*aï*-) *a.* عینی ، همان ، مساوی

: *This is identical WITH that.* این با آن عیناً یکی است

Iden′tically *adv.* عیناً

Identifica′tion *n.* عینیت ، تطابق - هویت ، شخصیت - تعیین هویت - اثبات عینیت یا وحدت

Iden′tify (*aï*-) *v.* [-*fied*; -*fying*] تعیین هویت کردن ، تطبیق کردن - یکی کردن یا یکی دانستن

Iden′tity (*aï*-) *n.* [*pl.*-*ties*] عینیت ، تساوی ، یکی بودن - هویت ، شخصیت

I′deograph (-*graf*) *n.* علامتی که بمنزلهٔ خط و نوشته بکار رود ، علامت ، رمز

Ideog′raphy *n.* ترسیم تصور بعلامت

Ideol′ogist (*aï*-) *n.* متخصص در مبحث فکر

Ideol′ogy *n.* مبحث فکر ، علم ظهور و تکامل فکر یا تصور

Ides (*aïdz*) *n.* *pl.* روزهای پانزدهم مارس و مه و ژوئیه و اکتبر و سیزدهم ماه های دیگر

Idioc′rasy *n.* [*pl.*-*sies*] = idiosyncrasy

Id′iocy *n.* خبط دماغ ، حماقت

Id′iom (-*um*) *n.* اصطلاح ، شیوهٔ زبان - لهجه

[تبصره : کلمهٔ idiom اصلاً اطلاق میشود بکلامی که از ترجمهٔ تحت اللفظی آن نتوان معنی حقیقی آن را فهم کرد مثل give up یعنی از دست دادن ، ول کردن و put out یعنی خاموش کردن]

Idiomat′ic *a.* اصطلاحی ، مصطلح

: *idiomatic phrase* or *expression* عبارت اصطلاحي ، اصطلاح [مثل give up]

Idiomat′ically *adv.* اصطلاحاً

Idiopath′ic *a.* مربوط بعلت ذاتی ، متعلق بمرض جدا گانه

Idiop′athy *n.* [*pl*-*thies*] علت ذاتی ، مرض جدا گانه ، مرض مخصوص

Idiosyn′crasy *n.* [*pl.*-*sies*] طبیعت مخصوص ، حالت خاص مزاج

Idiosyncrat′ic *a.* مربوط بطبیعت ذاتی

Id′iot *n.* شخص مخبط ، احمق ، ابله

Id′iotcy = idiocy

Idiot′ic *a.* ابلهانه - ابله ، مخبط

Idiot′ically *adv.* بطور مخبط ، ابلهانه

Id′iotism (-*izm*) *n.* خبط دماغ ، حمق ، بله

I′dle *a.* بیکار - تنبل - مشغول کارهای بیخود یا غیر جدی - بیهوده ، لاطایل

: *an idle pupil* شاگرد بیکار یا تنبل

idle hours ساعات بیکاري ، موقع فراغت

an idle talk صحبت بیهوده

–*v.t.* به تنبلی گذراندن ، به بیکاری گذراندن

: *to idle away time* وقت را ببطالت و تنبلی گذراندن

–*v.i.* وقت ببطالت گذراندن

I′dleness *n.* بیکاری - تنبلی - بطالت ، بیهودگی

I′dler *n.* شخص بیکار یا تنبل

I′dle-wheel *n.* چرخ دلاله ، چرخ میان

I′dly *adv.* به بیکاری - بتنبلی - ببطالت

I′dol (-*dul*) *n.* بت ، صنم - مجسمه

Idol′ater (*aï*-) *n.* بت پرست

Idol′atress *n.* [*fem. of* idolater]

Idol′atrize *v.t.* & *i.* بت ساختن یا پرستیدن

Idol′atrous (-*trus*) *a.* مربوط به بت پرستی

Idol′atrously *adv.* از روي بت پرستی

Idol′atry *n.* [*pl.*-*tries*] بت پرستی

I′dolism (-*izm*) *n.* خیال باطل - مجسمه ، بت

I′dolize *v.t.* & *i.* بت کردن ، صنم قرار دادن - پرستیدن - بت پرستیدن

Idol′oclast *n.* بت شکن

I′dyl *or* - dyll *n.* قصیدهٔ کوچك

I′dylist *n.* قصیده نویس ، چکامه سرا

Idyl′ic (*aï*-) *a.* قصیده‌ای

If *conj.* (۱) اگر ، چنانچه (۲) آیا (۳) هر گاه ، هر وقت (٤) ای کاش

: (*1*) *If you are hungry, we will serve dinner.* اگر گرسنه هستید نهار خواهیم داد [فعل شرطی در زمان حال است]

If I see him, I will give him your message. اگر او را به بینم (یا اگر او را دیدم) پیغام شما را باو خواهم رسانید [فعل شرطی در ظاهر حال و در معنی آینده است]

[تبصره ۱ : فعل شرطی در سوم شخص مفرد حال گاهی s میگیرد و گاهی بدون s گفته میشود] :

if he goes . . . اگر او میرود (برود)

if one book cost 5 krans . . . اگر یك کتاب بیرزد پنجقران . . .

[فعل بودن در حال شرطي]

if I be, if thou beest, if he be, if we be, etc. اگر من باشم الخ

[فعل بودن درماضی شرطی]

if I were, if thou wert, if he were, if we were, اگر من بودم الخ

[تبصره ۲ : گاهی در وجه شرطی کلمهٔ if را حذف مینمایند در اینصورت فعل مقدم بر فاعل میشود] :

Were I in your place . . . اگر من جاي شما بودم

(2) *See if he is still there.* به بینید او هنوز هست (یاخیر)

Ask him if he will go. از او بپرسید آیا خواهد رفت (یاخیر)

[whether رجوع شود به]

(3) *If I had any difficulties, I asked him to explain them.* هر گاه[هر وقت] مشکلی داشتم از او خواهش میکردم که حل نماید

(4) *If I only could see him!* کاش میتوانستم فقط او را به بینم

if so درصورت اثبات

if any اگر باشد

if possible در صورت امکان[در حقیقت فاعل و فعل این عبارت حذف شده است]

as if مثل اینکه ، گوئیا

: *He talks as if he were a child.* چنان صحبت میکند که گوئی طفل است

even if ولو ، ولواینکه ، اگر هم

Ig′neous (-*nius*) *a.* آتشی - آتش‌فشانی

: igneous rocks	صخره‌هاي‌آتش فشانی
Ig'nify *v.t.* [*-fied;-fying*]	آتشی کردن- ذوب کردن
Ig'nis fat'uus (لاتین) *n.*	آتش‌یاروشنی که در باطلاقها ظاهر میشود
Ignite' *v.t.*	آتش زدن ، روشن کردن ، گیراندن
– v.i.	روشن شدن ، آتش گرفتن
Ignit'able (*-ni'tebl*) = ignitible	
Ignitibil'ity (*-naï-*) *n.*	قابلیت احتراق
Ignit'ible (*-ni'ti-*) *a.*	قابل احتراق
Igni'tion *n.*	احتراق ، اشتعال ـ اشعال
Ignobil'ity *n.*	فرومایگی ، دنائت ، رذالت
Igno'ble (*-naï-*) *a.*	فرومایه ' دنی ، رذل
Igno'bleness = ignobility	
Igno'bly *adv.*	از روی پستی و دنائت
Ignomin'ious (*-us*) *a.*	رسوا ، بدنام – توهین آور ، متضمن بدنامی
Ignomin'iously *adv.*	برسوائی ' بافتضاح
Ignomin'iousness *or*	
Ignom'iny [*pl.-nies*] *n.*	بدنامي،رسوائی
Ignora'mus (لاتین) *n.*	شخص نادان
Ig'norance *n.*	جهل ' نادانی ' بیخبری' غفلت ' بی‌وقوفی
Ig'norant *a.*	جاهل ، نادان ، بیخبر
: an ignorant nation	ملت جاهل
We are ignorant OF that.	ما از این مسئله بي اطلاع هستیم
Ig'norantly *adv.*	جاهلانه ، ازروی‌بیخبری
Ignore' *v.t.*	نادیده گذشتن (از) ـ ردکردن
Il'eum (*-ium*) *n.*	معاء دقاق
Ilei'tis *n.*	التهاب دقاق
Il'eus (*-ius*) *n.*	قولنج امعاء
I'lex *n.*	جنس گل خطمی - سندیان
Il'iac *a.*	متعلق به معاء دقاق - مربوطبگرده
Il'iad *n.*	نام رزمنامه معروف یونانی که تالیف آنرا به هومر نسبت میدهند وازجنك تروی Troy گفتگو میکند
Il'ium *n.*	گرده
Ill *a.*	ناخوش ، مریض - بد ، مضر ـ شریر
: He was ill for 2 months.	دو ماه مریض بود
He was taken ill or	
He fell ill.	مریض شد
ill humor	خلق بد ، بدخلقی
ill fame	بدنامی ، شهرت‌بد
ill temper	بدخوئی ، خوی بد
ill will	عدم طیب خاطر ، بدخواهی ، بد نیتی
– adv.	بد ' ببدی - بسختی- [درلغات ترکیبی بکار میرود] :
: ill-advised	مبنی بر بی احتیاطي
– n.	بدی ، بد
: to speak ill O	غیبت کردن از
Illa'tion *n.*	استنتاج ، استخراج
Il'lative (*-letiv*) *a.*	استنتاجي ، استخراجی
Il'latively *adv.*	بطریق‌استنتاج یا استخراج
Illaud'able (*-law'debl*) *a.*	غیرمستحسن' قابل توبیخ
Ill'-bred *a.*	بی تربیت ، بدتربیت شده
Ill'-disposed *a.*	بد نیت
Ille'gal *a.*	غیر قانونی، غیر مشروع ، حرام
Il'legal'ity *n.*	بیقانونی ، نامشروعیت ' حرام بودن
: illegal act	حرکت‌غیر قانونی
Ille'galize *v.t.*	غیر قانونی کردن ' غیر مشروع کردن ' حرام کردن
Ille'gally *adv.*	بطور غیر قانونی ' بطور

غیر مشروع یاحرام

Ille′galness = illegality

Illegibil′ity *n.* غیر خوانائی ' بد خطی

Illeg′ible (*lej′*-) *a.* غیر خوانا ' لایقرء

: *illegible writing* خط غیر خوانا

Illeg′ibly *adv.* بطور غیر خوانا ' بطور لایقرء

Illegit′imacy *n.* حرامزادگی - نادرستی

Illegit′imate *a.* نامشروع - حرامزاده - نا درست

: *illegitimate child* فرزند حرامزاده

illegitimate reasoning استدلال غیر منطقی

— *n.* شخص حرامزاده

Illegit′imately *adv.* بطور حرامزاده ـ بطور غیر مشروع - بطور نادرست

Illegitima′tion *n.* نامشروعی - حرامزادگی ـ نادرستی - تعیین یا اثبات نا مشروعی -اثبات حرامزادگی

Ill′-fated *a.* بدبخت ، بیطالع

Ill′-favored *a.* زشت ' نفرت انگیز

Ill′-featured (*-feechurd*) *a.* زشت

Ill′-humored *a.* بدخلق ' کج طبع

Ill′-humoredly *adv.* ازروی بد خلقی

Ill′-humoredness *n.* بدخلقي' کج طبعي

Illib′eral *a.* بی سخاوت ، خسیس ' نظر تنك ـ عامیانه ، عوامانه

Illib′eralism (*-izm*) *or*

Illiberal′ity *n.* عدم سخاوت ، خست ' نظر تنگی

Illib′erally *adv.* از روی خست ' با عدم سخاوت ، بانظر تنك

Illib′eralness = illiberality

Illic′it (*-lis′*-) *a.* غیر مشروع ' قاچاقی ' غیر مجاز ' ممنوع

: *illicit trade of opium* تجارت قاچاقي تریاك

Illic′itly *adv.* بطور قاچاق ' بطور غیر مشروع

Illic′itness *n.* نامشروعی' قاچاق ، ممنوعیت

Illim′itable (*-ebl*) *a.* محدود نشدني

Illim′itably *adv.* بطوریکه‌نتوان محدود کرد

Illiq′uid *a.* غیرمثبت ' یا در هوا ' بی‌اساس

Illit′eracy *n.* بیسوادي

Illit′erate *a.* بیسواد ' درس نخوانده ' امی

— *n.* شخص بیسواد ، شخص امی

Illit′erately *adv.* بطور بیسواد ، از روی بیسوادی

Illit′erateness, *n.* بیسوادي

Ill′-looking *a.* زشت ، کریه‌المنظر

Ill′-natured (*-churd*) *a.* کج طبع ' بد خلق

Ill′-naturedly *adv.* از روی کج طبعی

Ill′-naturedness *n.* کج طبعی ، بد خلقی

Ill′ness *n.* ناخوشی ، بیماری ، کسالت ـ مرض

[تبصره: این کلمه‌معنی ناخوشی بیشتر درانگلستان معمول است ـ در امریکا غالباً sickness میگویند - رجوع شود به ill و sick]

Illo′cal *a.* بی‌مکان ، لا مکان

Illog′ical (*-loj′*-) *a.* غیرمنطقی

: *illogical statement* حرف غیر منطقی

Illogical′ity *n.* عدم تطابق با منطق ' منطقی نبودن

Illog′ically *adv.* بطور غیر منطقی

Ill′-omened *a.* مشئوم

Ill′-set *a.* بدنهاد

Ill′-sorted *a.* ناجور

Ill′-starred *a.* بداختر ، بدطالع

Ill′-tempered *a.* بدطبع ، بدخلق

Ill′-timed *a.* بیموقع

Ill′-treat *v.t.* بد رفتاری کردن

Ill′-treatment *n.* بد رفتاری

Illu′minable (*-ebl*) *a.* قابل تنویر

Illu′minant *a.* روشن کننده ، تنویر کننده ، منور

Illu′minate *v.t.* & *i.* روشن کردن ، منور کردن - چراغانی کردن - نقش کردن یا تذهیب نمودن (در کتابهای خطی) - [مجازاً] تنویر افکار کردن

: *The city was illuminated.* شهر چراغانی شد

—*n.* شخص منور الفکر

Illumina′ti (*-taï* or - *tee*) *n. pl.* طبقهٔ منورالفکر

Illumina′tion *n.* تنویر ، چراغانی - روشنائی - [مجازاً] تنویر یا روشنی فکر - نقش و تذهیب (کتب خطی]

Illu′minative (*-netiv*) *a.* منیر ،روشن کننده

Ill′uminator *n.* نور افکن -[معني اصلی] روشن کننده - مذهب ونقاش کتب خطی

Illu′mine (*-min*) *v.t.* روشن کردن ، تنویر کردن

Illu′sion (*-zhun*) *n.* خیال ، منظره یا خیال باطل - رویا - اشتباه بصري - اغفال، فریب - توری ابریشمی (برای صورت)

Illu′sional *a.* خیالی - مربوط باشتباه‌بصر - مبنی بر اغفال یا اشتباه بصر

Illu′sionism (*-izm*) *n.* اعتقاد باینکه عالم وجود خواب و خیال است

Illu′sionist *n.* بینندهٔ رؤیا - تردست ، حقه باز - معتقد باینکه عالم وجودخواب و خیال است

Illu′sive (*-ziv*) *a.* فریبنده ، اغفال کننده

Illu′sively *adv.* بطور فریبنده

Illu′siveness *n.* فریبندگی

Illu′sory (*-zori*) = illusive

Illus′trate *v.t.* توضیح دادن (با تصویر و غیره) ، شرح دادن ، مثل زدن . مصورکردن (کتاب)- زینت دادن ، تذهیب کردن

: *to illustrate a grammatical construction by means of a diagram.* بنا و ترکیب صرف و نحوي را با نقشه نشان دادن

to illustrate a book کتابی رامصور کردن

Illus′trated *p.p.a.* مصور-برجسته ،مشهور

: *an illustrated newspaper* روزنامه مصور

Illustra′tion *n.* تصویر - مثال ، شرح- تمثیل

: *the illustration's of a book.* تصویر هاي کتاب

Illus′trative (*-tretiv*) *a.* شرح دهنده- داراي تصویر یا مثال

: *It is illustrative OF* مثال یا شرحی است از . . .

Illus′tratively *adv.* بطوریکه‌شرح‌دهد ، با داشتن تصویریا مثال

Illus′trious (*-us*) *a.* برجسته ، مشهور

Illus′triously *adv.* بطور برجسته ، بطور مشهور

Illus′triousness *n.* برجستگی ، شهرت

Ill′-will *n.* بدنیتی ، غرض ، عداوت

Im′age (*-ej*) *n.* مجسمه ،بت- شکل ، صورت ، نقش - [در بدیع] تشبیه یا استعاره

: *He saw his image in the clear water.* شکل‌خود را در آب زلال دید

to form an image of something in the mind چیزیرادر ذهن تصور کردن

— *v.t.* تصور کردن ـ منعکس کردن

Im′agery *n.* [*pl.-ries*) کلیه مجسمه ها واشکال ـ مجسمه سازی ، شبیه‌سازی ـتشبیه ، استعاره

Imag′inable (*-maj′inebl*) *a.* قابل‌تصور

Imag′inably *adv.* بطور قابل تصور

Imag′inarily (*-aj′-*) *adv.* بطور خیالی ، بطور موهوم

Imag′inariness *n.* موهومیت

Imag′inary (*-aj′-*) *a.* خیالی ، موهوم ، تصوری ، فرضی

: *an imaginary line* خط موهوم

Imag′inative (*-etiv*) *a.* تخیلی ، تصوری

: *imaginative faculty* قوهٔ‌تخیله

Imam′(عربی) *n.* امام ، پیشوا

Im′becile (*-sil*) *a.* ضعیف‌العقل ، بیکله ، کودن ـ علیل ، ناتوان

— *n.* شخص ضعیف العقل یا بي کله ـ شخص ناتوان

Imbecil′ity *n.* [*pl -ties*] ضعف عقل ، کودنی

Imbibe′ *v.t.* جذب کردن ، نشف کردن ـ نوشیدن ـ استنشاق کردن ـ [مجازاً] استفاده کردن ، درك کردن

Imbibi′tion (*-baïbish′un*) *n.* جذب ، نشف ـ شرب ـ [مجازاً] استفاده

Imbit′ter = embitter

Imbod′y = embody

Imbo′som = embosom

Im′bricate *v.t.* & *i.* رویهم چیدن (مثل آجر یامثل‌فلس‌ماهي)ـ رویهم قرار گرفتن

— *a.* روی هم چیده

: *the imbricate scales of a fish* فلس های رویهم قرار گرفتهٔ‌ماهی

Imbrica′tion *n.* عمل‌چیدن آجر یاچیزهای دیگر روي همدیگر مثل فلس ماهی

Imbro′glio *n.* گیر ، غامضیت ، مغلطه

Imbrue′ (*-broo′*) *v.t.* خیساندن ، آغشتن

: *to imbrue IN* or *WITH blood* بخون آغشتن

Imbrute′ (*-broot′*) *v.t.* & *i.* حیوانی‌کردن‌یا شدن ـ سبع کردن یا شدن

Imbue′ (*-bioo′*) *v.t.* دمیدن ، الهام‌کردن ـ سیراب کردن ، اشباع کردن ـ رنگ کردن

Imitabil′ity *n.* قابلیت تقلید

Im′itable (*-ebl*) *a.* قابل‌تقلید ، شایان‌تقلید

Im′itate *v.t.* تقلید کردن ـ اقتداکردن(به)ـ واگیره کردن

: *He imitated your manners.* اطوار و اخلاق شما را تقلید کرد

to imitate a copy از روی سر مشقي وا گیره کردن

Imita′tion *n.* تقلید ، تاسی ـ وا گیره ـ بدل ، بدلی [در این‌معنی‌بطور صفت‌استعمال میشود] :

: *imitation diamond* الماس‌بدل

Im′itative (*-tetiv*) *a.* تقلیدي ـ بدلي ـ مقلد

: *imitative arts* صنایع تقلیدی (نقاشی و امثال آن)

imitative words لغات تقلیدی ، اصوات (مثل خرخر و وزوز)

an imitative poet شاعریکه تقلید از سبك اشعار دیگران میکند

an imitative animal	حیوان مقلد
imitative OF	بتقلید
Im′itatively *adv.*	بطور تقلیدی - ازروي تقلید - بطور بدل
Im′itativeness *n.*	تقلید - قوه یا استعداد تقلید - تمایل بتقلید - بدلی بودن
Im′itator *n.*	مقلد
Immac′ulacy *n.*	بي آلایشی
Immac′ulate *a.*	بی آلایش ، بی لکه ، بیمو ، بی عیب - عفیف - یکدست ، یکرنك
: *immaculate intention*	قصد بی آلایش
Immac′ulately *adv.*	بطور بی آلایش - از روی پاکی و عفت
Immac′ulateness = immaculacy	
Im′manence *n.*	بقا ، سکون - اصلیت
Im′manent *a.*	باقی ، ساکن - اصلی ، ذاتی
Immate′rial *a.*	غیر مادی ، معنوي- بی اهمیت ، جزئی ، بی توفیر
: *It is immaterial.*	چیز جزئی است ، اهمیت ندارد ، توفیر نمیکند
Immate′rialism (*-izm*) *n.*	عدم اعتقاد بماده ، معنویت
Immate′rialist *n.*	منکر ماده ومادیات ، معنوی
Immaterial′ity *n.*	عدم مادیت ، معنویت - بی اهمیتی ، بیضرری
Immate′rialize *v.t.*	غیر مادی کردن ، معنوی کردن - از جسم جدا ساختن
Immate′rially *adv.*	بطور غیر مادی ، معنا - بطور غیر مهم
Immature′ (*-tioor′*) *a.*	نا رس
Immature′ly *adv.*	بطور نارس
Immatur′ity *n.*	نا رسي
Immeas′urable (*-mezh′-*) *a.*	غیر قابل پیمایش ، بی پایان ، بیحساب ، بیکران
Immeas′urableness *n*	بي پایانی ، زیادي فوق العاده ، بیحسابی ، بزرگی بي اندازه
Immeas′urably *adv.*	بطور غیر قابل پیمایش ، بیحد
Imme′diate (*-diet*) *a.*	بلافاصله ، فوری- بیواسطه
: *immediate action*	اقدام فوری
immediate successor	جانشین یا ولیعهد بلا فصل
immediate neighbor	همسایهٔ پهلوئی
Imme′diately *adv.*	فورا″ ، بلافاصله - بدون واسطه
: *Report immediately the result.*	نتیجه را فورا″ اطلاع دهید
They could not see the monarch immediately.	نمیتوانستند سلطانرا بدون واسطه ملاقات کنند
— *conj. adv.*	بمحض اینکه ، بمجرداینکه
: *Immediately he heard the sound he ran away.*	بمحض اینکه صدا بگوشش رسید فرار کرد
Imme′diateness *n.*	فوریت - عدم واسطه
Immed′icable (*-kebl*) *a.*	علاج ناپذیر
Immemo′rial *a.*	خیلی قدیم
: *from immemorial times*	از زمان خیلی قدیم
Immemo′rially *adv.*	بطور خیلی‌قدیم ، بطوریکه نتوان بیاد آورد
Immense′ *a.*	عظیم - خیلی‌زیاد ، گزاف ، بی پایان - وسیع
: *immense quantities*	مقادیر خیلی‌زیاد
Immense′ly *adv.*	بزیادی ، زیاد - بطور

وسیع

Immen'sity *n.* [*pl.-ties*] زیادی ، گزافي - بزرگی ، عظمت ، وسعت

Immense'ness == immensity

Immensurabil'ity = immeasurablenes

Immen'surable = immeasurable

Immerge' *v.t.* غوطه‌دادن ، درآب‌فرو بردن — *v.i.* پوشیده شدن ، غیر مرئی شدن - فرو رفتن

: *The stars immerge in the sun's light.* نور خورشید ستارگان‌را فرا میگیرد (می پوشاند)

Immer'gence *n.* عمل‌غوطه دا.ن - غوطه

Immerse' *v.t.* غوطه دادن ، در آب فرو بردن - تعمید دادن (باغسل کامل)

: *to immerse something IN a liquid* چیزیرا در مایعی فرو بردن

He is immersed in debts. در قرض فرو رفته است

Immer'sion *(-shun)* *n.* عمل‌غوطه دادن، غسل- تعمید - [مجازا"]استغراق ، مجذوبیت- [در هیئت] احتجاب ، گرفتگي ، خسوف

Immethod'ical *a.* بی‌ترتیب ، بی رویه ، بی اصول

: *immethodical teaching* تعلیم بدون رویه و اصول

Immethod'ically *adv.* ازروی بی‌ترتیبی، با نداشتن رویه و اصول

Im'migrant *a.* & *n.* تازه وارد ، متوطن [مقایسه شود با emigrant]

Im'migrate *v.i.* بمملکت دیگری مهاجرت کردن ، توطن کردن

: *to immigrate IN or INTO another country* در مملکت دیگری توطن کردن [مقایسه شود با emigrate]

Immigra'tion *n.* ورود بمملکت دیگر، توطن

Im'minence *n.* نزدیکی‌وقوع ، قرابت‌وقوع

Im'minent *a.* قریب الوقوع ، مشرف - تهدید کننده ، خطرناك

: *imminent dangers* خطرهای قریب الوقوع (تهدیدکننده)

Im'minently *adv.* بطور تهدید کننده ، بطور خطرناك

Immiscibil'ity *n.* عدم قابلیت مزج

Immis'cible *a.* مخلوط نشدنی

: *Oil is immiscible WITH water.* روغن با آب مخلوط نمیشود

Immit'igable *a.* غیر قابل تخفیف

Immo'bile *(-bil)* *a.* بیحرکت ، ثابت ، غیر منقول - [مجازا"] تزلزل ناپذیر

Immobil'ity *n.* بیحرکتي ، سکون - غیر منقول بودن - تعطیل‌یاوقفه‌از حرکت-[مجازاً] عدم تأثر

Immobiliza'tion *n.* جمع آوری (مسکوکات) ، از رواج انداختن

Immo'bilize *v.t.* بیحرکت کردن ، متوقف ساختن - از رواج انداختن

Immod'erate *a.* غیر معتدل

Immod'erately *adv.* بطور غیرمعتدل

Immodera'tion *n.* عدم اعتدال ، افراط

Immod'est *a.* بیحیا ، بی‌شرم ، غیرمحجوب

Immod'estly *adv.* از روی بیحیائی ، بطور غیر محجوب

Immod'esty *n.* بیحیائی ، عدم محجوبیت

Immo'late *v.t.* قربانی کردن ، ذبح کردن

Immola'tion *n.* قربانی ، ذبح

Immor'al *a.* بد اخلاق - غیر اخلاقی

: *an immoral person* شخص بد اخلاق

immoral acts حرکات غیر اخلاقی

Immoral'ity *n. [pl. ties]* بداخلاقی - مغایرت با اخلاق

Immor'ally *adv.* از روی بد اخلاقی

Immor'tal *a.* فنا ناپذیر ، باقی ، لایموت ، نمیر ، جاوید

: *God is immortal* خدا باقی است ، لایموت است

immortal life حیات جاوید

– n. وجود فنا ناپذیر

– pl. ارباب انواع ، خدایان

Immortal'ity *n.* بقا ، فنا نا پذیری

: *the immortality of the spirit* بقای روح

Immor'aliza'tion *n.* ابقاء ، احیای نام ، اعطای شهرت دائمی

Immor'talize *v.t.* جاوید کردن ، ابقاء کردن ، شهرت ابدی دادن ، زنده کردن ، احياي نام کردن

Immor'tally *adv.* بطور جاودان ، بطور باقی

Immovabil'ity *(-moov-) n.* سکون ، بیحرکتی ، ثبات ، غیر منقولیت-[مجازا"] عدم تأثر

Immov'able *(-moov'ebl) a.* غیر منقول ، غیر قابل حرکت ، ثابت - سخت

: *immovable property* دارائی غیر منقول

immovable resolution عزم ثابت

– n. دارائي غیر منقول

Immov'ableness = immovability

Immov'ably *adv.* بطور غیر منقول ، بطور ثابت

Immune' *a.* محفوظ ، مصون ، مبرا ، آزاد

: *immune FROM disease* مصون از مرض ، محفوظ از ناخوشی

—n. شخص محفوظ از مرض

Immu'nity *n. [pl.-ties]* معافیت ، تبری ، آزادی - مصونیت از امراض

: *immunity FROM penalty* معافیت از جرم

immunity FROM infectious diseases مصونیت از امراض مسریه

Immun'ize *(-mu'nize) or* - mu'nify *– v.t.* مصون کردن ، محفوظ داشتن

Immure' *v.t.* محصور کردن ، در چار دیوار حبس کردن

Immure'ment *n.* حبس ، توقیف

Immutabil'ity *n.* ثبات

Immut'able *(-mioo'tebl) a.* تغییر ناپذیر ، ثابت ، منزه از تغییر و تبدیل

Immut'ableness = immutability

Immut'ably *adv.* بطور تغییر نا پذیر

Imp *n.* بچه شیطان

Imp *v.t.* بال و پردادن ، تقویت کردن

Im'pact *n.* تصادم , تماس ، برخورد

: *the impact of a bullet AGAINST a target* تماس یا اصابت گلوله بهدف

Impact' *v.t.* فشردن ، جادادن

Impair' *v.t.* خراب کردن ، معیوب کردن

: *The road was impaired* جاده خراب بود (یا خراب شد.)

What impaired his reputation? چه چیز آبرو و شهرت او را خراب کرد ؟

Impair'ment *n.* خرابی ، صدمه - تخریب

Impalpabil'ity *n.* نرمی فوق العاده

Impalp′able *(-ebl) a.* فوق العاده نرم ' غیر قابل لمس

Impal′pably *adv.* بطور فوق العاده نرم

Impan′el *v.t.* جزو صورت نوشتن

Impar′adise *v.t.* بهشتی کردن - بهشت کردن

Impar′ity *n.* نابرابري ' عدم تساوی ' عدم تطابق - طاقي

Impark′ *v.t.* در محوطه‌قراردادن ' درآغل کردن - چینه کشیدن - بشکل باغ یا پارك در آوردن

Impart′ *v.t.* - دادن ' سهم‌دادن ، عطاکردن ابلاغ کردن ' اطلاع دادن

: *to impart life TO* حیات دادن (به)

We imparted the news TO them. خبر را بآنها ابلاغ کردیم

Imparta′tion *n.* اعطاء ، افاده - تسهیم

Impar′tial *(-shal) a.* بیطرف ' منصف ' بیغرض - بیطرفانه

: *an impartial judge* قاضی بیطرف

impartial judgment حکم بیطرفانه

Impartial′ity *(-shal′-) n.* بیطرفی

Impar′tialness = impartiality

Impar′tially *adv.* بی طرفانه

Impart′ible *a.* غیر قابل تقسیم - غیر قابل اعطاء

Impass′able *(-ebl) a.* غیر قابل عبور

Impass′ably *adv.* بطور غیر قابل عبور

Impasse′ *(am-)* [فرانسه] *n.* کوچه بن بست

Impassibil′ity *n.* بیحسی نسبت بدرد عدم تأثر

Impas′sible *a.* تالم ناپذیر - بی تأثر

Impas′sibly *adv.* بطور تالم ناپذیر - از روي عدم تأثر

Impas′sion *(-pash′un) v.t.* جنبش دادن (احساسات) ' بهیجان آوردن - بهوس و شوق انداختن

Impas′sioned *p.p.a.* تهییج شده - با حرارت - شیفته ' بهوس افتاده

Impas′sive *(-siv) a.* تألم‌ناپذیر ' بیحس

Impas′sively *adv.* بطور تألم نا پذیر

Impas′siveness *n.* بیحسي نسبت بدرد

Impaste′ *v.t.* خمیر کردن - رنك‌غلیظزدن

Impa′tience *(-shens) n.* بی صبری ' بی حوصلگی ، بی طاقتی ، ناشکیبائی

Impa′tient *(-shent) a.* بی‌صبر ' بي‌حوصله ، بی طاقت

: *I am impatient FOR it.* از بابت آن بی طاقت هستم [دلم شور میزند]

[تبصره : حروف اضافهٔ دیگر ازقبیل at و of و غیره نیز در جمله فوق بکارمیرود]

Impa′tiently *adv.* از روی بی صبری ' از روی بی طاقتی ، با اشتیاق

: *He is very impatiently waiting for it.* بانهایت بی صبري‌منتظر آنست

Impeach′ *(-peech′) v.t.* متهم ساختن - مشکوك دانستن - مواخذه کردن ' بمحاکمه جلب کردن

Impeach′able *a.* قابل اتهام ، مشکوك - مستوجب، محاکمه

Impeach′ment *n.* تهمت - مواخذه

Impeccabil′ity *n.* معصومیت

Impec′cable *(-kebl) a.* معصوم ، منزه از خطا

—*n.* شخص معصوم

Impec′cably *adv.* بطور معصوم

Impec′cancy *n.* معصومیت

Impec′cant *a.* معصوم ، بیگناه

Impecu′nious *(-us) a.* بی پول ، مفلس

Impecu′niously *adv.* ازروی بی پولی یا افلاس

Impecunios′ity *n.* بی پولی ' افلاس

Impe′dance *n.* ممانعت

Impede′ (*-peed′*) *v.t.* مانع شدن ، عقب انداختن

: *to impede the growth of something* از رشد چیزی مانع شدن

Impe′dient *a.* & *n.* مانع

Imped′iment *n.* مانع ' عایق ، محظور ' اشکال ' سنك پیش پا

: *Stones are the only inpediment on the road for a foot passenger.* برای یکنفر مسافر پیاده تنها مانع یا اشکال این جاده سنگهای آن است

impediment in speech لکنت

to throw impediments in the way سنك پیش پا گذاشتن

relative impediment محظور شرعی در ازدواج اشخاص محرم

Impedimen′ta *n. pl.* بارسفر (خرجین و امثال آن)، اسباب تأخیر حرکت ' عوایق

Imped′itive (*-tiv*) *a.* مانع

Impel′ *v.t.* راندن ، سوق دادن 'جلو بردن - وادار کردن (بکار) ' مجبور کردن

Impel′lent *a.* راننده ' محرك ' سوق دهنده

Impel′ler *n.* راننده - موتور

Impend′ *v.t.* قریب الوقوع بودن ، تهدید کردن - [معنی لغوی] معلق بودن (بر)

: *A great danger impends us.* خطر بزرگی ما را تهدیدمیکنند (متوجه ما است)

Impen′dent *a.* قریب الوقوع ، تهدیدکننده

Impend′ing *a.p.a.* = impendent

Impenetrabil′ity *n.* غیر قابل نفوذبودن- مکتومیت

Impen′etrable (*-trebl*) *a.* غیر قابل نفوذ ، حلول ناپذیر - مکتوم

: *impenetrable belief* عقیدهٔ راسخ

Impen′etrably *adv.* بطور غیر قابل نفوذ

Impen′itence *n.* لجاجت و اصرار در گناه کاری ' عدم تمایل به‌توبه ' عدم‌ندامت

Impen′itent *a.* مصر در گناه ، غیر تائب ، سخت دل ' سنگدل

Impen′itently *adv.* بدون‌ابراز پشیمانی ، با اصرار در معصیت

Imper′ative (*-etiv*) *a.* امری - آمرانه ، قطعی

: *in an imperative tone* بالحن آمرانه

the imperative mode or *mood* [در دستور] وجه امری

– *n.* صیغه امر و نهی ، وجه امری

[تبصره ۱- امر حقیقی اختصاص بصیغهٔ دوم شخص مفرد و جمع دارد] :

: *Go* برو - بروید

Do not go. نرو - نروید

[صیغه های دیگر بترتیب ذیل بنا میشود]

: *Let me go.* بروم

Let us go. برویم ، بیائید برویم

Let him not go. نرود

[تبصره ۲ - فاعل امر که thou و you میباشد غالبا ذکر نمیشودمگر در مواردتأکید] :

: *Don't you touch it.* مبادا بآن دست بزنید

Imper′atively *adv.* آمرانه - بصیغه‌امر

Imper′ativeness *n.* آمریت ، قوهٔ آمره

Impera′tor *n.* امپراطور - آمر مطلق

Imperato′rial *a.* امپراطوری

Imperceptibil'ity *n.* عدم قابلیت مشاهده

Impercep'tible *a.* غیر قابل مشاهده

Impercep'tibly *adv.* بطور غیر قابل مشاهده

Impercep'tive (*-tiv*) *a.* نابینا ' بی بصیرت

Imper'fect *a.* ناقص ، غیر کامل - [در دستور] استمراری ، عادی

: *imperfect growth* رشد ناقص

the imperfect past ماضی استمراری [مثل « میرفتم »]

[تبصره ۱ : کلمه « میرفتم » که در فارسی موسوم بماضی استمراری است نسبت بمعانی مختلفه که دارددر انگلیسی باقسام مختلف ترجمه میشود] :

: (*a*) *I* was going *home when you saw me.* موقعي که مرا دیدید (داشتم) میرفتم منزل

(*b*) *I often* went *to pay him a visit.* کرارا" بملاقات او میرفتم

(*c*) *I* used to go *there on foot.* پیاده تا آنجا میرفتم (یعنی عادة" پیاده میرفتم)

[تبصره ۲ - سایر زمانهارا نیز ممکن است در انگلیسی بصورت استمراري در آورد - برای تکمیل این مبحث رجوع شود به progressive]

Imper'fectly *adv.* بطور ناقص

Imperfec'tion *n.* نقص ' عدم کمال - عیب

Imper'fectness = imperfection

Imper'forable (*-rebl*) *a.* سوراخ نشدنی

Imper'forate *a.* بي سوراخ

Impe'rial *a.* امپراطوری - شاهنشاهی - آمرانه ' حاکمانه

: *the Imperial Government of Persia* دولت علیه ایران

the Imperial Bank بانك شاهنشاهی

– *n.* امپریال (سکه روسی) - سرباز امپراطوری ' سرباز شاهي - کاغذیکه قطع آن ۸ گره و نیم در ۱۲ گره و نیم باشد - ریش چانه، موي زیر لب

Impe'rialism (*-izm*) *n.* امپراطوری - قوا و اختیارات یکنفر امپراطور - حکومت امپراطوري - توسعه حدود مملکت

Impe'rialist *n.* طرفدار حکومت امپراطوری

Imperialis'tic *a.* امپراطوری - مبني بر حکومت امپراطوري

Impe'rially *adv.* بطور امپراطوری - بطور آمرانه یا حاکمانه

Imper'il *v.t.* در مخاطره انداختن

Impe'rious (*-rius*) *a.* آمر ، آمرانه - مصر یا مصرانه

: *an imperious demand* تقاضای مصرانه یا آمرانه

Impe'riously *adv.* آمرانه - با اصرار

Impe'riousness *n.* آمریت-اصرار آمرانه

Imperishabil'ity *n.* بقا

Imper'ishable (*-ebl*) *a.* معدوم نشدني ' هلاك ناپذیر

Imper'ishably *adv.* بطور بی زوال

Impe'rium *n.* [*pl.-ria*] حاکمیت مطلق

Imper'manence *n.* بیدوامی ، عدم ثبات

Imper'manent *a.* بیدوام ' غیر دائمی

Impermeabil'ity *n.* حلول ناپذیری

Imper'meable (*-miebl*) *a.* غیر قابل نفوذ، حلول ناپذیر ، دافع رطوبت یامایعات

Imper'meably *adv.* بطور غیر قابل نفوذ، بطوریکه رطوبت را دفع نماید

Impermis'sible *a.* غیر مجاز

Imper'sonal *a.* غیر شخصي - فاقد شخصیت، نا مشخص - [در دستور] فاقد فاعل معین

an impersonal verb فعلیکه فاعل معینی نداشته باشد، فعل غیر شخصی [تبصره : فعل rain یعنی باریدن مثال خوبی برای این قبیل افعال است زیرا فاعل آن ممکن است باران یا ابر یا چیزدیگرباشد در اینصورت ضمیر سوم شخص خنثی یعنی it بجای فاعل گفته میشود] :

: *It rains.* میبارد [باران میبارد یا ابر میبارد یا هوا میبارد]

Impersonal′ity *n.* عدم شخصیت

Imper′sonally *adv.* بطور غیر شخصی

Imper′sonate *v.t.* شخصیت دادن ، صورت خارجی دادن - شخصیت (کسیرا) اتخاذ کردن ، سهم یاطومار کسیرا بازی کردن

Impersona′tion *or*

Impersonifica′tion *n.* اعطای شخصیت - اتخاذ شخصیت یا صورت خارجی

Imper′tinence *or* - nency *n.* نامربوطی - گستاخی ، جسارت ، فضولی - عدم اقتضا یا تناسب - بی موقع بودن

Imper′tinent *a.* بیربط ، گستاخ ، جسور ، فضول - بیموقع ، غیرمقتضی ، بی مناسبت

: *impertinent interference* فضولی ، دخالت بی‌مورد

Imper′tinently *adv.* بطور نامربوط - گستاخانه ، جسورانه

Imperturbabil′ity *n.* آرامش ، ملایمت ، سکون

Impertur′bable (*-ebl*) *a.* آرام ، ساکن ، بی تشویش

Impertur′bably *adv.* بطور آرام

Imperturba′tion *n.* آرامش ، عدم تشویش

Imper′vious (*-vius*) *a.* غیر قابل نفوذ ، حلول ناپذیر - [مجازا″] غیرقابل تأثر ، سخت

: *This cloth is impervious to water.* آب یا رطوبت باین پارچه اثر نمیکند (یا در آن نفوذ نمیکند)

He was absolutely impervious TO our arguments. دلائل ما تأثیري در او نداشت [بخرجش نرفت]

Imper′viously *adv.* بطور غیر قابل نفوذ

Imper′viousness *n.* عدم قابلیت نفوذ

Imperti′go *n.* [در طب]قوباء اصفر

Impetig′inous (*-nus*) *a.* مبتلا به قوباء اصفر

Impet′rative (*-tiv*) *a.* استغاثه آمیز

Impetuos′ity *n.* بی پروائی - شدت ، حرارت

Impet′uous (*-yoo-us*)*a.* بی‌پروا ، تند - متهور - تهور آمیز - تند ، شدید

Impet′uously *adv.* از روی بي پروائی یا حرارت

Impet′uousness = impetuosity

Im′petus *n.* تحریك.محرك -قوه فعلیه ، تهور

Impi′ety *n.* بی دینی ، خدا نشناسی ، شرارت

Imp′ing *n.* پیوند ، عمل پیوند زدن

Impinge′ *v.i.* تصادف کردن

: *to impinge ON* or *AGAINST* خوردن ، بچیزي خوردن یا تصادف کردن

– *v.t.* زدن ، مصادف شدن (با)

Imping′ment *n.* تصادف ، اصابت

Im′pious (*-pius*) *a.* بیدین ، شریر

Im′piously *adv.* از روی بیدیني ، شریرانه

Im′piousness *n.* بیدینی ، شرارت

Imp′ish *a.* جن مانند - لایق جن

Implacabil′ity *n.* عدم قابلیت تسکین ،

سخت دلی

Impla'cable (*-kebl*) *a.* غیر قابل تسکین ' نرم نشدنی ، سنگدل

Impla'cableness = implacability

Impla'cably *adv.* بطور غیر قابل تسکین

Implacen'tal *a.* بی بفت جنین

Implacenta'lia *n. pl.* حیوانات بی جفت جنین

Implant' *v.t.* [معنی لغوی] کاشتن ، غرس کردن - [مجازاً] خاطرنشان کردن ، برقرار کردن

Implanta'tion *n.* غرس - خاطرنشان - ادخال ، تأسیس

Implau'sible (*-plaw'zibl*) *a.* غیر مسموع ' غیر موجه

: *an implausible excuse* عذر غیر موجه

Implau'sibly *adv.* بطور غیر موجه

Implead' (*-pleed'*) *v.t.* & *i.* اقامه دعوی کردن

Im'plement *n.* افزار ، آلت ، اسباب

: *agricultural tools and implements* آلات و ادوات فلاحتی

Im'plicate *v.t.* دلالت کردن [بر] ' متضمن بودن - گرفتار کردن ، داخل کردن

: *He, too, was implicated in the crime.* پای او را هم در آن جنایت کشیدند

Implica'tion *n.* دلالت ، اشاره ، تضمن - تضمین - استنباط ' استنتاج - دخالت یا گرفتاری

: *by implication* ضمناً

Im'plicative (*-ketiv*) *a.* تضمنی، فهماننده

Implic'it (*-plis'-*) *a.* ضمني ، مفهوم - بلا اعتراض

: *implicit obedience* اطاعت بلا اعتراض، اطاعت متواضع ، اطاعت تعبدی

Implic'itly *adv.* ضمناً ، بطور مفهوم

Implic'itness *n.* دلالت ضمنی

Implied' (*-plide'*) *p.p.a.* [*p.p. of* imply] ضمناً مفهوم ' ضمنی، مقدر

: *It was not expressed but implied.* صریحاً اظهار نشده بود اینطور مفهوم میشد

implied consent رضایت ضمني

Impli'edly *adv.* بطور مفهوم ' ضمناً

Implora'tion *n.* التماس ، استغاثه

Implore' *v.t.* التماس کردن ، استغاثه کردن

: *He implored me to be silent about it.* بمن التماس کرد که در این خصوص ساکت باشم

Implor'ingly *adv.* بالتماس ، باستغاثه

Imply' *v.t.* [*-plied;- plying*] ضمناً دلالت کردن ، ضمناً فهماندن

: *His statements imply that he is willing to go.* اظهارات او دلالت میکند بر اینکه او راضی است برود ، از حرفهایش چنین، مفهوم میشود که . . .

Impol'icy *n.* رویه غلط ، خلاف مصلحت

Impolite' *a.* بي ادب - خلاف ادب

: *an impolite boy* یك بچه بی ادب

an impolite act یك حرکت خلاف ادب

Impolite'ly *adv.* بی ادبانه

Impolite'ness *n.* بی ادبی ، اسائه ادب

Impol'itic *a.* مخالف مصلحت ، متضمن سوء تدبیر ، مخالف سیاست یا رویه صحیح

: *It is impolitic to reply so soon.* صلاح نیست باین زودی جواب داده شود

Impol'iticly *adv.* از روي خلاف مصلحت، بطور بیرویه

Impon'derable (-ebl) a. سبك ، غیر قابل وزن

: imponderable fluids سیالات غیر قابل وزن

Imporos'ity n. فقدان خلل و فرج ، استحکام

Impo'rous (-rus) a. بدون خلل و فرج ، جامد ، محکم

Import' v.t. وارد کردن [جنس] ، ادخال کردن - معني دادن ـ اهمیت داشتن ، دخل داشتن (به)

: Much gold has been imported INTO the country. طلای زیادي بمملکت وارد شده است

It imports that می فهماند که ... چنین معني میدهد که ...

It imports us to know دانستن آن براي ما اهمیت دارد

Im'port n. جنس وارد شده ، [در جمع] واردات ـ مفهوم ، معنی ـ اهمیت ، قدر - دخل ، مدخلیت

: imports and exports of Persia in 1929 واردات و صادرات ایران در سنه ۱۹۲۹

import duties حقوق گمرکی بر واردات ، گمرك ورودي

the import trade تجارت واردات

Import'able (-ebl) a. قابل وارد کردن

Impor'tance n. اهمیت ، وقع ، اعتبار ، نفوذ

: It is OF great importance. اهمیت زیادی را دارا است [حائز است]

to attach importance TO اهمیت دادن به

Impor'tant a. مهم ، عمده ، معتبر ، بانفوذ

: an important affair کار مهم ، امر مهم

It is very important. خیلی اهمیت دارد ، خیلی مهم است

Impor'tantly adv. بطور مهم

Importa'tion n. وارد کردن (جنس از خارجه) ، ادخال - ورود - جنس وارد شده

: the importation of sugar وارد کردن قند

Import'er n. وارد کننده ، تاجر واردات

Impor'tunate a. مبرم ، عاجز کننده ، مصدع - اصرار آمیز

: an importunate beggar گدای مبرم

importunate requests درخواستهای اصرارآمیز (عاجز کننده)

Impor'tunately adv. بابرام ، مصرانه

Importune' v.t. عاجز کردن ، تصدیع دادن ، راحت نگذاشتن (از اصرار زیاد)

— v.i. ابرام کردن ، اصرار زیاد کردن

— a. = importunate

Importu'nity n. ابرام ، الحاح ، اصرار

Impos'able (-po'zebl) a. قابل تحمیل

Impose' (-poze') v.t. تحمیل کردن ، تکلیف کردن - وضع کردن ـ بزردستی ربودن ، گول زدن ـ [در اصطلاح مطبعه] صفحه بندی کردن ، فرم بستن

: to impose a duty ON or UPON some one وظیفه‌ای را بکسی تحمیل کردن

to impose taxes وضع مالیات کردن

— v.i. خدعه زدن ، فریب دادن

: to impose UPON some one کسیرا گول زدن یا فریب دادن

Impos'ing (-po'zing) a.p.a. با هیبت ، باوقار ، بانفوذ

: imposing presence هیبت ، وقار ، نفوذ

Impos'ing-stone or

Impos'ing-table n. [در مطبعه] رانگا

Imposi'tion (-zish'un) n. تحمیل ،

تکلیف - وضع - باج ، عوارض - کلاه بر داري ' فریب - [در اصطلاح مطبعه] صفحه بندی ، فرم بندی - تکلیف فوق العاده بشاگرد مدرسه منباب تنبیه

Impossibil′ity *n.* عدم امکان

Impos′sible *a.* غیرممکن ، نشدنی ، محال

: *It is impossible to live there in winter.* در زمستان نمیشود آنجا زندگانی کرد ' غیر ممکن است درزمستان بتوان آنجا زندگی کرد

Impos′sibly *adv.* بطور غیر ممکن

Im′post *n.* باج ، عوارض ' حقوق گمرکی

—*v.t.* گمرك بستن (بر)

Impos′tor *n.* شیاد ، طرار

Impos′ture (*-chur*) *n.* شیادی ، طراری

Im′potence *or* - **tency** *n.* ناتوانی ' ضعف - عنن ' عنینیت ' سستی کمر

Im′potent *a.* ناتوان ، ضعیف - عنین ' فاقد مردی

Im′potently *adv.*- ازروی ضعف و ناتوانی - بطور عنین

Impound′ *v.t.* در آغل نگاهداشتن - [دراصطلاح محکمه] توقیف کردن

Impov′erish *v.t* فقیر کردن - بیقوت کردن

: *His laziness impoverished him.* تنبلیش او را فقیر کرد

: *The soil is impoverished.* خاك بی قوت شده است (حاصل خیزي ندارد)

Impov′erishment *n.* فقر ، بیچیزی - بی قوتي ، عدم حاصل خیزي - فقیر کردن - سلب قوت از خاك یا زمین

Impractibil′ity *n.* عدم قابلیت اجرا ، غیر عملی بودن

Imprac′ticable (*-kebl*) *a.* غیر عملی ، اجرا نشدنی - غیر قابل معامله - بیفایده - صعب العبور

: *This plan, though not impossible in theory, is impracticable under existing conditions.* اجرای این نقشه با اینکه اصولاً″ غیر ممکن نیست ولی با اوضاع فعلی غیر عملی است

An impracticable man شخصی که معامله و معاشرت کردن با او مشکل است

an impracticable road جاده صعب العبور

Imprac′ticableness = impracticability

Imprac′tically *adv.* بطور غیر عملي

Im′precate *v.t.* لعنت کردن ' بلائی بدعا خواستن

: *to imprecate a calamity UPON some one* بلائی را بدعا برای کسی طلبیدن

Impreca′tion *n.* لعنت ، بد دعا

Im′precatory *a.* لعنت آمیز

Impregnabil′ity *n.* غیر قابل تسخیر بودن

Impreg′nable (*-nebl*) *a.* غیرقابل تسخیر ، حصین ، دشوارگیر

: *an impregnable fortress* حصن حصین ' قلعه دشوار گیر ، قلعه غیر قابل تسخیر

Impreg′nably *adv.* بطور غیر قابل تسخیر

Impreg′nate *v.t.* حامله کردن ' تلقیح کردن ' بار ور کردن - [مجازاً″] اشباع کردن

— *a.* حامله ، تلقیح شده ' بار دار

Impregna′tion *n.* تلقیح - حمل

Impresa′rio (ایطالیائی) *n.* مدیر کنسرت یا اپرا

Impress′ *v.t.*- نشان گذاردن ، نشان کردن - طبع کردن - [مجازاً″] تأثیر کردن (بر) - جایگیر کردن ' نشاندن

: *It was impressed ON my memory.* در حافظه‌ام جایگیر شد ' در خاطرم نقش بست

to impress UPON the mind تاثیر کردن (در خاطر یا در ذهن)

Im′press *n.* نشان ، اثر ، مهر (جاي مهر) ' اثر حروف چاپ ، نقش

Impress′ *v.t.* مجبور بخدمت لشگری کردن ، سخره گرفتن - برای مصارف عمومی ضبط کردن

Impressibil′ity *n.* قابلیت تاثر

Impress′ible *a.* قابل تاثر - نشان خور ' چاپ‌خور

Impress′ibly *adv.* بطوریکه بتوان در آن تاثیری کرد

Impres′sion (*-presh′-un*) *n.* تاثیر ، تاثیر معنوی - اثر ' نقش ' چاپ - عقیده ، خیال ، گمان

: *a good impression* حسن تاثیر

It leaves a good impression. تاثیری خوبی دارد

I was UNDER the impression that گمان میکردم که .... ' عقیده داشتم که....

Impres′sionable (*-ebl*) *a.* سریع التاثر

Impres′sional (*-presh′-*) *a.* تاثیری

Impres′sive (*-siv*) *a.* مؤثر ، باتاثیر

Impres′sively *adv.* بطور موثر

Impres′siveness *n.* قابلیت تاثیر ، نفوذ

Impress′ment *n.* اجبار بخدمت لشگری ' سخره‌گیری - ضبط برای مصارف عمومی

Im′prest *n.* مساعده

Imprest′ *a.* مساعده‌ای ' پیشکی

Imprima′tur [لاتین] *n.* اجازهٔ چاپ - [معنی‌لغوی] چاپ‌شود. [مجازاً] تصویب

Impri′mis [لاتین] *adv.* اولاً

Imprint′ *v.t.* اثر گذاردن ' منقوش ساختن - چاپ کردن - مهر زدن - جاي دادن [در ذهن] ، خاطر نشان‌کردن

Im′print *n.* اثر حروف چاپ - [مجازاً] اثر ' تاثیر ، نقش - اسم طبع کننده یا ناشر که در کتاب چاپ میشود

Impris′on (*-priz′un*) *v.t.* حبس کردن

Impris′onment *n.* حبس ' توقیف

Improbabil′ity *n.* عدم احتمال ' دوری

Improb′able (*-ebl*) *a.* غیر محتمل ، بعید ' دور

: *an improbable story* حکایت غیر محتمل ، قصهٔ بعید

Improb′ableness = improbability

Improb′ably *adv.* بطور غیر محتمل

Impro′bity *n.* نادرستی ' بی دیانتی

Impromp′tu *a.* & *adv.* بالبداهه

Improp′er *a.* نامناسب ، ناشایسته ، بیجا - صحیح ' غلط

: *improper language* حرف نا شایسته

improper usage of a word استعمال لغتي بطور غلط

an improprer fraction کسر غیر متعارفی

Improp′erly *adv.* بطور ناصحیح ، بطور غلط - بطور نا مناسب

Impropri′ety *n.* [*pl.-ties*] عدم‌مناسبت ' نا شایستگی - عدم صحت - حرف ناشایسه

Improvabil′ity *n.* قابلیت اصلاح یا ترقي

Improv′able (*-proov′ebl*) *a.* قابل‌ترقی ' قابل اصلاح ، قابل آبادی

Improv′ableness = improvability

Improv′ably *adv.* طور قابل ترقي

Improve′ (*-proov′*) *v.t.* ترقی دادن ، اصلاح کردن ، بهتر کردن - آباد کردن ، قابل استفاده کردن

: *He improved his English.* انگلیسی خود را ترقی داد (بهتر کرد)

He improved his land. زمین خود را آباد کرد

—*v.i.* ترقی کردن ، بهتر شدن

: *Conditions have greatly improved since that time.* از آن زمان تابحال اوضاع خیلی بهتر شده‌است

Have you improved at all in your French? آیا هیچ در زبان فرانسه ترقی کرده اید؟

Improv′ement *n.* ترقی ، اصلاح - آبادي

: *the improvement of the manner of tax collection* اصلاح طریقه‌وصول‌مالیات

the improvement of real estate آباد کردن مستغلات - آبادي‌مستغلات

Improv′idence *n.* بي احتیاطی ، عدم پیش بینی ، عدم مآل‌اندیشی

Improv′ident *a.* بی‌احتیاط ، عاقبت‌نیندیش

Improv′idently *adv.* بدون مال اندیشی

Improvisa′tion (*-za′-*) *n.* بدیهه گوئی - حاضر جوابي

Impro′visator (*-viz-*) *n.* بدیهه گو - حاضر جواب

Improvise′ (*-vize′*) *v.t.* بدیهه گفتن یا ساختن - بدون فکر یافی‌المجلس انجام‌دادن

Impru′dence *n.* بی احتیاطی ، بی‌تدبیری

Impru′dent *a.* بی احتیاط ، بی تدبیر

Impru′dently *adv.* از روي بی احتیاطی

Impu′dence *n.* بی حیائی ، گستاخی

Impu′dent *a.* بی‌حیاء ، گستاخ ، دریده - گستاخانه

Impu′dently *adv.* از روی بیحیائی ، گستاخانه

Impugn′ (*-pioon′*) *v.t.* تکذیب کردن ، رد کردن - اعتراض‌کردن (به) ، سوء ظن بردن [به]

Impugn′able (*-pioo′nebl*) *a.* قابل تکذیب-قابل‌اعتراض

Impugn′ment (*-pioon′-*) *n.* تکذیب - اعتراض

Im′pulse *n.* حرکت - تحریك- قوه‌آنی قوه فعلیه - وهله

: *first impluse* وهله اول

Impul′sion (*-shun*) *n.* تحریك ، سوق - قوه آنی - محرك

Impul′sive (*-siv*) *a.* محرك - ناشی از قوه آنی ، وهله ای

Impul′sively *adv.* باقوه آنی و بدون اراده - از روی تحریك

Impu′nity *n.* *[pl.-ties]* معافیت از جزا ، برائت ازتنبیه

Impure′ *a.* ناپاك ، کثیف ، ناصاف - غیر خالص - غیر عفیف ، آلوده دامن

: *impure water* آب ناصاف ، آب کثیف

an impure man مرد بی‌عفت

impure thoughts افکار ناپاك

Impure′ly *adv.* بطور نا پاك - غیرخالصانه، از روی بی‌عفتی

Impure′ness *n.* ناپاکی - ناصافی - بی‌عفتي

Impu′rity *n.* *[pl.-ties]* ناپاکی ، کثافت - ناصافی - بی عفتی ، فکر ناپاك

: *impurities of the blood* کثافات خون

Impur′ple = empurple

Imputabil′ity *n.* قابلیت اسناد

Imput′able (*-pioo′tebl*) *a.* - قابل اسناد قابل اتهام

Imput′ably *adv.* بطور قابل اسناد

Imputa′tion *n.* اسناد - ملامت یا تهمت

Impu′tative (*-tetiv*) *a.* تهمت آمیز ، ملامت آمیز - اسنادی

Impute′ *v.t.* اسناد کردن ، نسبت دادن ، پای کسی حساب کردن

: *to impute a fault TO a person* خطائی را بکسي نسبت دادن

In *prep.* (۱) در ، توی ِ ' فی ، در میان ِ (۲) لاي ِ (۳) به (٤) در ظرف ِ (٥) با (٦) در موقع ِ (۷) از

: (*I*) *Put it in your pocket.* در جیب بگذارید

in Paris در پاریس

[رجوع شود به at برای مقایسه]

in the dark در تاریکی

in reply TO در جواب ِ

one in ten یك در ده

in any case در هر صورت

(2) *The pencil is in the book.* مداد لای کتاب است

(3) *in the name of* باسم ِ

in honor of بافتخار ِ

They believed in him. بدوایمان آوردند

(4) *in four days* در ظرف چهار روز

(5) *He went there in black.* با لباس سیاه آنجا رفت

to come in bands دسته دسته آمدن

(5) *in crossing the river* درموقع عبور از رودخانه

(7) *He is lame in one leg.* از یك پا شل است

[*Idioms* اصطلاحات]

in fact در حقیقت

in that از آنجا که ' از این حیث که

in so far as تاحدیکه

in as much as نظر باینکه - از بسکه

in itself فی حد ذاته ' فی نفسه

He does not have it in him. از او بر نمي آید ' او مرد اینکار نیست

— *adv.* تو ، در تو ' در داخل - درمنزل

: *He came in.* آمد تو ، داخل شد ، در آمد

He is in. او در منزل است

The soft side of the coat is in. قسمت نرم نیمتنه تواست

The harvest is in. موقع حصاد رسیده است

Have you had your winter provisions in? آیا آذوقه زمستان خود را تهیه کرده اید ؟

in and out- خارج و داخل ، درو بیرون - پیچاپیچ ' ماهی درهم

Prov. In for a penny, in for a pound. وقتی شخص آلوده شد چه یك شاهی چه هزار تومان ، [ضرب المثل تقریبی] آب که از سر گذشت چه یك نی چه صد نی

In - سر کلمه ایست که خاصیت آن منفی کردن معاني لغات است و گاهی حاصل معنی « داخل » را میدهد چنانکه در لغات ذیل دیده میشود

Inabil′ity *n.* عدم قابلیت ، بی لیاقتی ' عدم توانائی

Inaccessibil'ity *n.* مناعت ، عدم قابلیت حصول

Inacces'sible (*-akses'-*) *a.* غیر قابل دسترس، غیرقابل‌حصول ، منیع

: an inaccessible person شخصی که ملاقاتش میسر نباشد ، مقام منیع

Inac'curacy *n.* عدم صحت ، اشتباه ، نا درستی

Inac'curate *a.* ناصحیح ، غلط ، غیردقیق

: inaccurate calculation حساب نادرست

Inac'curately *adv.* بطور ناصحیح

Inacquain'tance *n.* عدم آشنائی

Inac'tion *n.* بیکاری - بیحرکتی ، سکون

Inac'tive (*-tiv*) *a.* غیر فعال ، بیکار - ساکن - بطی - بی اثر

Inac'tively *adv.* بطور غیر فعال - بدون اینکه اثر یا قوه‌اي داشتهٔ باشد

Inac'tiveness *or*

Inactiv'ity *n.* عدم فعالیت ، سستی -سکون- بی اثری

Inad'equacy *n.* عدم کفایت یا لیاقت

Inad'equate *a.* غیر کافی - نامناسب، نا لایق

Inad'equately *adv.* بطور غیر کافی - با عدم مناسبت یا لیاقت

Inadhe'sive (*-ziv*) *a.* بی چسب

Inadmis'sible *a.* غیر مجاز - غیر قابل تصدیق

Inadmis'sibly *adv.* بطور غیر مجاز - بطور غیر قابل تصدیق

Inadver'tence *n.* بی ملاحظگی ، اهمال ، ندیدن اطراف کار - عدم‌تعمد

Inadver'tent *a.* بی ملاحظه ، مقرون به بی ملاحظگی - غیر عمدی

Inadver'tently *adv.* از روي بی ملاحظگی و اهمال

Inadvisabil'ity (*-vaïza-*) *n.* خلاف مصلحت ، صلاح نبودن

Inadvis'able (*-vi'zebl*) *a.* بر خلاف مصلحت ، غیر مصلحت آمیز

Inadvis'ably *adv.* بدون اینکه‌صلاح باشد

Inaf'fable (*-febl*) *a.* نامهربان ، بی محبت

Ina'lienable (*-ebl*) *a.* غیر قابل انتقال

Ina'lienably *adv.* بطور غیر قابل انتقال

Inalterabil'ity *n.* ثبات

Inal'terable (*-ebl*) *a.* غیر قابل تغییر ، ثابت

Inal'terably *adv.* بطور غیر قابل تغییر

Inamora'to (*-rah'-*) *n.* عاشق

Inane' *a.* بی معني ، بی‌مغز ، تهی ، پوچ

—*n.* بی مغزی ، پوچي - فضای لایتناهی

Inane'ly *adv.* بطور بی‌مغز - بطور بیهوده

Inan'imate *a.* بیجان ، غیرذیروح

: inanimate objects موجودات غیر ذیروح ، جمادات

inanimate nature عالم جمادات

Inan'imately *adv.* بطور بیجان ، بیروح

Inan'imateness *or*

Inanima'tion *n.* بیجانی ، فقدان روح

Inani'tion (*-nish'un*) *n.* لاغري ،ضعف (در نتیجه سوء تغذیه)

Inan'ity *n. [pl.-ties]* بیهودگی ، پوچی - بي مغزی - لاغری - کار بیخود

Inappeal'able (*-peel'ebl*) *a.* غیر قابل استیناف

Inappeas'able (*-peez'ebl*) *a.* غیر قابل تسکین ، آرام ناپذیر

Inappel'lable = inappealable

Inap′petence *n.* بی‌میلی ' بی رغبتی

Inap′petent *a.* بیمیل ' بي رغبت

Inapplicabil′ity *n.* عدم قابلیت اجرا ، عملی نبودن - عدم مناسبت یا تطبیق

Inap′plicable (*-kebl*) *a.* غیرقابل اجرا - غیر قابل تطبیق ، بی مناسبت' غیرشامل حال

Inap′plicably *adv.* بطورغیرقابل اجرا - بطوریکه تطبیق ننماید

Inappre′ciable (*-shiebl*) *a.* غیر قابل تقدیر - غیرقابل مشاهده ، نا قابل

Inapprehensibil′ity *n.* نامفهومي ، قابل درك نبودن

Inapprehen′sible *a.* غیر قابل ادراك ، غیر مفهوم

Inapproach′able (*-pro′chebl*) *a.* دیریاب ، صعب الحصول

Inappro′priate (*-priet*) *a.* غیر مقتضی ' نا مناسب

: *inappropriate measures* اقدامات غیر مقتضی

Inappro′priately *adv.* بطورغیر مقتضی

Inappro′priateness *n.* عدم اقتضا ، عدم مناسبت

Inapt′ *a.* ناقابل ، نالایق ' نامستعد-غیرماهر

Inap′titude *n.* بی استعدادی ، عدم‌لیاقت، عدم مناسبت

Inapt′ly *adv.* از روی بی لیاقتی یا عدم قابلیت

Inarch′ *v.t.* پیوندزدن

Inartic′ulate *a.* بی‌مفصل ' نا شمرده ' غیر مجزا ، غیر فصیح

: *inarticulate speech* کلام نا شمرده

Inartic′ulately *adv.* بطور نا شمرده

Inartic′ulateness *n.* نا شمردگی

Inartifi′cial (*-fish′al*) *a.* غیرمصنوعی ' طبیعی - غیر صنعتی

Inartifi′cially *adv.* بطور غیر مصنوعی

Inartis′tic *a.* غیر صنعتی ، فاقد آثار یا ذوق صنعتی

Inasmuch′ *adv.* در اینصورت ، نظر به

inasmuch as ازآنجاکه ، چونکه - ازبسکه

: *Inasmuch as he is poor, we have to abandon our claim.* از آنجا که فقیر استما مجبوریم‌دعوای خودرا ترك‌کنیم

Inatten′tion *n.* بی مواظبتی ' بی توجهی

Inatten′tive (*-tiv*) *a.* بی مواظبت ' بي دقت

Inatten′tively *adv.* ازروی‌بی دقتی

Inatten′tiveness = inattention

Inau′dible *a.* غیر مسموع ، نارسا

Inau′dibly *adv.* بطور غیر مسموع‌یانارسا

Inaug′ural *a.* افتتاحی ، مربوط بمراسم افتتاح

: *an inaugural speech* نطق افتتاح

—*n.* نطق افتتاحی ، خطابه در موقع تصدی مقامی

Inaug′urate *v.t.* افتتاح‌کردن ، تأسیس کردن - مراسم افتتاح بعمل آوردن ' جشن گرفتن - با تشریفات وارد (خدمت) کردن

: *to inaugurate an institution* مراسم افتتاح مؤسسه ای را بعمل آوردن ، جشن افتتاح مؤسسه ای‌را منعقد کردن

Inaugura′tion *n.* افتتاح ، تاسیس - مراسم افتتاح ' جشن افتتاح - تشریفات در بدو تصدي مقامی

Inauspi′cious (*-pish′us*) *a.* مشئوم ' بد فال ، ناخجسته

Inauspi′ciously *adv.* بطور مشئوم

In'born *a.* ذاتي ، جبلی ، مادر زاد

: *inborn qualities* صفات‌جبلی

Inbred = inborn

Incage' = encage

Incal'culable (*-lebl*) *a.* بی شمار

Incandesce' (*-des'*) *v.i.* تاب آمدن ، ملتهب شدن ، از شدت حرارت سفیدشدن

—*v.t.* تاب آوردن ، ملتهب کردن

Incandes'cence *n.* تابش ، التهاب - سفیدی که در نتیجه حرارت زیاد پیدامیشود

Incandes'cent *a.* تابان ، ملتهب ، سفید و براق از شدت حرارت

incandescent lamp چراق برق ' لامپ الکتریك

Incandes'cently *adv.* بطورتابان

Incanta'tion *n.* طلسم' افسون

In'cantator *n.* افسونگر

Incan'tatory *a.* افسون آمیز

Incapabil'ity *n.* عدم قابلیت ' بی عرضگی

Inca'pable (*-pebl*) *a.* ناقابل ، نالایق ' بی‌عرضه

: *He is incapable OF performing his duties.* از عهدهٔ انجام وظایف خود بر نمی آید

I am incapable OF speaking ill of other people. غیبت از من‌ساخته نیست

Inca'pableness = incapability

Inca'pably *adv.* از روی بی لیاقتی

Incapa'cious (*-shus*) *a.* بی ظرفیت ' بی گنجایش

Incapa'ciousness *n.* کم ظرفی ، عدم گنجایش

Incapac'itate (*-pas'-*) *v.t.* سلب‌صلاحیت کردن (از) - بي گنجایش کردن [معنی لغوی]

Incapacita'tion *n.* سلب صلاحیت - سلب گنجایش یا ظرفیت

Incapac'ity (*-pas'-*) *n.* *[pl.-ties]* عدم صلاحیت

Incar'cerate *v.t.* حبس‌کردن

Incarcera'tion *n.* حبس

Incar'nadine (*-nedin*) *v.t.* قرمز کردن ، همرنك گوشت بدن کردن

—*a.* قرمز ، گوشتی ، بدنی

Incar'nate *a.* مجسم - شخصیت داده شده

: *He is an incarnate of the devil himself.* ابلیس است که بصورت آدم در آمده است ' آدم خیلي شریری است

—*v.t.* مجسم کردن - [مجازا"] سر و صورت دادن ، شکل دادن

Incarna'tion *n.* تجسم - [در جراحی] گوشت نو بالا آوردن

Incase' *v.t.* در جعبه گذاردن ' در محفظه یا لفاف گذاردن

Incase'ment *n.* جای دادن در جعبه یا محفظه - جعبه ' لفاف ، محفظه

Incau'tion *n.* بی احتیاطی

Incau'tious (*-shus*) *a.* بی احتیاط

Incau'tiously *adv.* از روي بی‌احتیاطی

Incen'diarism (*-rizm*) *n.* حریق افکنی

Incen'diary *n.* *[pl.-ries]* مسبب‌حریق' آتش‌افروز ، [مجازا"] فتنه انگیز، اهل‌فساد

—*a.* مربوط بحریق - فتنه آمیز

Incensa'tion *n.* عمل بخور دادن ، تبخیر

In'cense *n.* بخور - [مجازا"] تملق ، مداهنه

—*v.t.* & *i.* بخور دادن - بخورسوزاندن - [مجازا"] تملق گفتن - بغضب آوردن

Incense'ment *n.* غضب ، هیجان

Incen'sive (*-siv*) *a.* غضب آور ، هیجان آمیز

In'censory *n. [pl.-ries]* مجمر

Incen'tive (*-tiv*) *a.* مهیج ، سوق‌دهنده ، مشوق

Incen'tively *adv.* بطور مهیج یا مشوق

Incep'tion *n.* شروع ، آغاز ، بنیاد

Incep'tive (*-tiv*) *a.* ابتدائی ، مربوط بشروع

Incer'titude *n.* تردید ، شبهه

Inces'sant *a.* دائمی ، لاینقطع ، مدام

: *incessant drinking* شرب مدام

Inces'santly *adv.* دائماً ، لاینقطع

: *He is incessantly quarreling* لاینقطع نزاع میکند

In'cest *n.* وصلت با محارم ، زنای اقربا

inces'tuous (*-us*) *a.* وصلت کننده با محارم - مربوط یا مقرون به زنای اقربا

Inch *n.* اینچ (معادل ۲,۵۳۹ سانطیمطر- ۴۱ اینچ مساوی است با یك زرع)

See yard & foot

inch by inch گره گره ، خرد خرد

by inches خرد خرد

every inch of it تا ذره آخر، تا گره آخر

Prov. Give him an inch, and he will take an ell. همینکه باو رو بدهی سوارت میشود

In'choate (*-koet*) *a.* بدوی ، تازه شروع شده - رشد نکرده ، ناقص

: *inchoate right of dower* حق مهریه ، علاقه اولیه بمال شوهر

—*v.t.* شروع کردن

In'choately *adv.* بطور بدوی

Inchoa'tion *n.* شروع ، بدایت

Incho'ative (*-ko'etiv*) *a.* بدوي ، اولیه

In'cidence *n.* وقوع ، تعلق ، تصادف

: *What is the incidence of the tax?* مالیات بچه شخصی تعلق خواهد گرفت ؟

angle of incidence زاویهٔ ورود

In'cident *n.* واقعه ، اتفاق - واقعهٔ ضمنی ، واقعهٔ جزئی

: *the incidents of a journey* وقایع یك مسافرت (غالباً اتفاقات کوچك)

—*a.* واقع شونده ، محتمل الوقوع - اتفاقی - منوط ، متوقف ، لازمه - ساقط

: *Such dangers are incident TO travel.* این قبیل خطرها لازمهٔ مسافرت است (در سفر محتمل الوقوع است)

an incident ray شعاع ساقط

Inciden'tal *a.* اتفاقي ، تصادفی ، ضمنی - جزئی ، غیر مهم

: *incidental events* وقایع جزئی ، وقایع ضمنی

—*n.* اتفاق - واقعهٔ ضمنی یاجزئی - [درموسقي] نیم پرده یا پردهٔ خارج که برای تاثیر مخصوصی در آهنك اصلی داخل میکنند

Inciden'tally *adv.* اتفاقاً - ضمناً

Incin'erate *v.t.* خاکستر کردن ، سوزاندن

: *They incinerate their dead.* جسد میت خود را میسوزانند و تبدیل بخاکستر میکنند

Incinera'tion *n.* ترمید ، تبدیل بخاکستر ، احراق

Incin'erator *n.* کورهٔ ای که در آن اجسام یا اجساد را سوزانده خاکستر میکنند

Incip'ience *n.* شروع - بدویت

Incip'ient *a.* اولیه ، بدوی

: *incipient stages* مراحل اولیه

Incip'iently *adv.* بطور ابتدائي یا بدوی

Incise' (*-size'*) *v.t.* بریدن - چاك دادن ، شکاف دادن

Inci'sion (*-sizh'un*) *n.* برش ، قطع - بریدگی ، شکاف

: *to make incisions IN* or *INTO something* چیزیرا شکاف دادن یا بریدن

Inci'sive (*-siv*) *a.* برنده ، تیز، حاد ، نافذ [معنی لغوی و مجازي]

: *incisive speech* کلام حاد

incisive teeth = incisors ثنایا

inci'siveness *n.* برندگی ، حدت

Inci'sor (*-zur*) *n.* دندان جلو ، ثنیه ، [در جمع] ثنایا - برنده [معنی لغوي]

Inci'tant *a.* & *n.* مهیج ، محرك

Incita'tion *n.* تحریك، تهییج ، اغوا -محرك

Inci'tative (*-tetiv*) *a.* محرك ، مهیج

Incite' *v.t.* تحریك کردن، وادار کردن ، اغوا کردن

: *He incited me TO action.* مرا تحریك کرد ، مرا بکار واداشت

Incite'ment *n.* تحریك ، اغوا- محرك

Incivil'ity *n.* [*pl.-ties*] بی‌تربیتی، بی‌ادبی

Inclasp' = enclasp

Inclem'ency *n.* خشونت ، شدت ، حال طوفانی - بیرحمی

Inclem'ent *a.* خشن ، طوفانی - بیرحم

: *inclement weather* هوای طوفانی

Inclin'able (*-kli'nebl*) *a.* متمایل

Inclina'tion *n.* تمایل ، میل [معنی اصلی و مجازی] ، کجی ، انحراف - سرازیری - تکیه - هوس ، رغبت

: *inclination FOR something* تمایل یا رغبت بچیزی

Incline' *v.t.* خم‌کردن ، کج کردن ، متمایل کردن [معنی اصلی و مجازی] - سرازیر کردن

: *to incline a surface* سطحی را متمایل کردن

to incline one's ear TO someone بعرض کسي رسیدن

—*v.i.* متمایل شدن ، مایل شدن [اصلا" و مجازا"] - هوس کردن - تکیه کردن

—*n.* سرازیري ، نشیب - تمایل- سطح‌مایل

: *I am inclined to think* میخواهم بگویم، متمایلم‌باینکه‌خیال کنم

the inclined plane سطح مایل

Inclose' = enclose

Inclos'ure = enclosure

Include' (*-klood'*) *v.t.* شامل بودن ، متضمن بودن - داخل کردن ، شامل کردن

: *Organic bodies include plants also.* اجسام آلی شامل نباتات نیز میباشند

Includ'iug (*-kloo'ding*) *a p.a.* شامل - بضمیمهٔ ، با ، اگرحساب کنیم

: *Ten perished, including the old man.* با آن پیر مرد ده نفر هلاك شدند

the indirect taxes, including the poll-tax مالیاتهای غیر مستقیم باسر شماری (بضمیمهٔ سر شماري)

Inclu'sion (*-zhun*) *n.* شمول

Inclu'sive (*-ziv*) *a.* شامل، متضمن ، جامع

: *The statement is inclusive OF all your debts.* صورت شامل کلیه‌قرضهای شما است

from the year 1902 to the year 1920 inclusive از سنه ۱۹۰۲ لغایت‌سنهٔ

۱۹۲۰ [رجوع شود به exclusive متضاد این کلمه]

Inclu′sively *adv.* بطور متضمن ، بطور جامع

Inclu′siveness *n.* اشتمال ، جامعیت

Incogitabil′ity *n.* غیرقابل درك‌بودن

Incog′itable (*-koj′itebl*) *a.* غیر قابل درك ' غیر قابل‌مطالعه

Incog′nito *a.* ناشناخت ، ناشناس

—*adv.* بطور ناشناخت (ناشناس) ، متنکراً ، با هیئت مبدل یااسم‌عوضي ، مخفیاً

: *He used to give alms incognito.* عادةً" بطور نا شناس بمردم صدقه میداد

— *n.* شخص نا شناس (ناشناخت)ـ هیئت مبدل - تبدیل هیئت یا قیافه

[تبصره : این کلمه راغالباًمختصر کرده *incog.* مینویسند]

Incog′nita *n. [fem. of* incognito*]*

Incog′nizable (*-zebl*) *a.* شناخته نشدنی ، غیر قابل ادراك

Incog′nizant *a.* بی خبر

Incohe′rence *or* - rency *n.* عدم ارتباط ' ول بودن

Incohe′rent *a.* بی‌ربط ، بی ارتباط ، غیر متصل ، ول

: *an incoherent composition* انشائی که قسمتهای آن بهم مربوط نباشد

Incohe′rently *adv.* بطورنا مربوط ، بطور غیر متصل

Incohe′sive (*-ziv*) *a.* غیر ملتصق

In′come (*-kum*) *n.* درآمد ، عایدي ' دخل

income tax مالیات‌برعایدات

[سرهم نیزنوشته میشود]

Incombustibil′ity *n.* عدم امکان‌احتراق

Incombus′tible *a.* غیر قابل احتراق

In′comer *n.* شخص وارد ، متوطن-جانشین

Incom′ing *a.* وارد ، عاید

: *incoming letters* مراسلات وارده

incoming tenant مستأجر تازه وارد

—*n.* ورود ، دخول

Incommensurabil′ity (*-shu-*) *n.* عدم‌توافق ' مباینت -فقدان مقیاس مشترك - عدم تناسب

Incommen′surable (*-shurebl*) *a.* غیر متوافق ، متباین - فاقد مقیاس مشترك - بی اندازه

: *These quantities are incommensurable WITH one another.* این‌مقادیر مقیاس مشترك ندارند (متوافق نیستند)

Incommen′surate (*-shu-*) *a.* بی تناسب ، خارج‌ازاندازه - بی‌مقیاس‌مشترك- غیر کافی

Incommen′surateness *n.* عدم تناسب ، بی اندازه بودن - عدم مقیاس مشترك - عدم کفایت

Incommode′ *v.t.* نا راحت گذاردن ، زحمت دادن

Incommo′dious (*-dius*) *a.* نا راحت - مخل ، مصدع

Incommo′diousness *n.* ناراحتی

Incommo′diously *adv.* بطور نا راحت

Incommod′ity *n.* ناراحتی

Incommu′nicable (*-kebl*) *a.* غیرقابل ابلاغ، نگفتنی- غیرقابل‌تسهیم ' شرکت‌نکردنی

Incommu′nicably *adv.* بطوریکه نتوان با دیگران در میان گذارد

Incomm′unicative (*-ketiv*) *a.* کم حرف

Incommu′table (-*tebl*) *a.* غیر قابل معاوضه ـ غیر قابل تخفیف

Incommu′tably *adv.* بطوریکه نتوان معاوضه نمود یا تخفیف داد

Incompact′ *a.* غیر متراکم، گشاد گشاد

Incomparabil′ity *n.* بی نظیری

Incompar′able (-*ebl*) *a.* بی نظیر، غیر قابل مقایسه

: *an incomparable famine* قحطی بی نظیر

Incompar′ableness = incomparability

Incompar′ably *adv.* بطور غیر قابل مقایسه ـ بدون اینکه نظیر داشته باشد

Incompas′sionate (-*pash′-unet*) *a.* بی شفقت، بی دلسوزی

Incompatibil′ity *n.* نا سازگاری، عدم توافق

Incompat′ible *a.* نا سازگار، ناموافق

: *They are incompatible WITH each other.* باهم نا موافق یا ناسازگار هستند

Incompat′ibleness = incompatibility

Incompat′ibly *adv.* بطورناسازگار

Incom′petence *or* -tency *n.* عدم صلاحیت - بي لیاقتی، عدم کفایت

Incom′petent *a.* فاقد صلاحیت - بی لیاقت، بی کفایت

Incom′petently *adv.* با عدم‌صلاحیت - از روی بی لیاقتي یا عدم کفایت

Incomplete′ (-*pleet′*) *a.* ناتمام، ناقص

Incomplete′ly *adv.* بطور نا تمام

Incomplete′ness *n.* ناتمامی، نقص

Incomple′tion *n.* ناتمامی، نقص - عدم تکمیل

Incompli′ance *n.* عدم قبول، عدم‌موافقت

Incompli′ant *a.* قبول نکننده، رد کننده

Incomprehensibil′ity *n.* غیر قابل فهم بودن ـ عدم امکان محدود شدن

Incomprehen′sible *a.* غیر قابل‌فهم - غیرقابل احاطه، محدود نشدنی، بیحدوحصر

Incomprehen′sibly *adv.* بطوریکه نتوان درك یا احاطه کرد

Incomprehen′sion (-*shun*) *n.* عدم ادراك - عدم احاطه

Incomprehen′sive (-*siv*) *a.* محدود، غیر جامع

: *an incomprehensive report* رایورت غیر جامع، رایورت مختصر

Incomprehen′sively *adv.* بطور غیر جامع یا محدود

Incomprehen′siveness *n.* عدم‌جامعیت، محدودیت

Incompres′sible *adv.* غیر قابل تراکم، غیر قابل کوچك کردن، خلاصه نشدنی

Incompres′sibly *adv.* بطوریکه نتوان متراکم یا خلاصه نمود

Incomputabil′ity (-*pioo-*) *n.* عدم‌امکان شمرده شدن، بیشماری

Incomput′able (-*pioo′tebl*) *a.* غیر قابل شمردن، بی‌شمار، غیر قابل تخمین

Incomput′ably *adv.* بطوریکه‌نتوان‌شمرد

Inconceal′able (-*seel′ebl*) *a.* غیر قابل پنهان کردن

Inconceivabil′ity (-*seev-*) *n.* غیرقابل تصور بودن - تناقض

Inconceiv′able (-*seev′ebl*) *a.* غیر قابل تصور - بعید، متناقض

Inconceiv'ably *adv.* بطور غیرمتصور

Inconclu'sive (*-siv*) *a.* غیر قاطع ، غیر قطعی ، مجمل - فاقد قوه متقاعد کردن

Inconclu'sively *adv.* بطور غیر قطعی

Inconclu'siveness *n.* عدم‌قطعیت ، فقدان قوه متقاعد کردن

Incon'gruence = incongruity

Incon'gruent = incongruous

Incongru'ity *n.* [*pl.-ties*] ناجوری ، نا سازگاري

Incon'gruous (*-us*) *a.* ناجور ، غیر متجانس ، ناسازگار - ناموزون ، نامطبوع

: *These two colors are incongruous WITH each other.* این دو رنك بهم نمیخورد [نمیاید]

Incon'gruously *adv.* بطور ناجور یا ناسازگار

Incon'sequence *n.* فقدان ارتباط‌منطقی

Incon'sequent *a.* فاقد ارتباط منطقی ، غیر معقول ، بي ربط ، بي‌دلیل

Incon'sequently *adv.* بطور بیربط یا بی دلیل

Inconsequen'tial (*-shal*) *a.* بی‌نتیجه - غیر مهم

Inconsid'erable (*-ebl*) *a.* غیر قابل ملاحظه ، بی اهمیت - نه چندان زیاد ، غیر معتنابه

Inconsid'erably *adv.* بطور غیر قابل ملاحظه

Inconsid'erate *adv.* (۱) بی ملاحظه ، بی‌تامل (۲) مقرون به‌بي‌ملاحظگی یابی‌فکری

: (*1*) *an inconsiderate person*
(2) *an inconsiderate action*

Inconsid'erately *adv.* از روي بي ملاحظگی

Inconsid'erateness *or*
Inconsidera'tion *n.* بی ملاحظگی ، بي فکری

Inconsis'tency *n.* [*pl.-cies*] ناسازگاری ، عدم تطابق ، تباین ، تناقض

Inconsis'tent *a.* ناموافق ، متباین ، متناقض ، بی ثبات ، بی برو یا

: *inconsistent statements* اظهارات متناقض ، حرفهای بی برویا

: *His belief is inconsistent WITH his action.* عقیده ورفتارش‌باهم‌متباین‌است

Inconsis'tently *adv.* بطور ناسازگار ، بطور متباین

Inconsol'able (*-so'lebl*) *a.* تسلی‌ناپذیر

Incon'sonance *n.* ناجوری ، عدم توافق

Incon'sonant *a.* ناجور ، ناموافق ، ناموزون

: *inconsonant WITH each other* باهم ناجور ، باهم ناموزون

Incon'sonantly *adv.* بطور ناجور یا ناموزون

Inconspic'uous (*-yoous*) *a.* نامعلوم ، غیر واضح - غیر مشهور ، غیر برجسته - [در گیاه شناسی] کمرنك

Inconspic'uously *adv.* بطور نامعلوم

Incon'stancy *n.* عدم ثبات ، نا پایداري - تلون مزاج

Incon'stant *a.* بی‌ثبات - متلون‌المزاج

Inconsum'able (*-soom'ebl*) *a.* غیرقابل سوختن - مصرف نشدنی

Incontest'able (*-ebl*) *a.* مسلم ، غیرقابل بحث ، محقق

Incontest'ably *adv.* بطور مسلم ، بطور

غیر قابل بحث ، محققاً

Incon′tinence *n.* ناپرهیزي ، بی‌عفتی ، عدم مسك نفس ، عدم احصان

Incon′tinent *a.* ناپرهیزکار ، بی‌عفت ، آلوده‌دامن ، غیر محصن

Incon′tinently *adv.* از روی بی عفتي ، بدون پا کدامنی ، بدون مسك نفس

Incontrol′lable (*-lebl*) *a.* غیر قابل‌جلو گیري – غیر قابل نظارت یا تفتیش

Incontrover′tible *a.* مسلم،مستغنی‌ازبحث

Incontrover′tibly *adv.* مسلماً ، محققاً

Inconve′nience *n.* عدم‌مناسبت- ناراحتی ، زحمت

—*v.i.* ناراحت کردن، زحمت‌دادن

Inconve′nient *a.* نا مناسب - ناراحت

Inconve′niently *adv.* بطور نا مناسب - بطور ناراحت

Inconvertibil′ity *n.* تغییر ناپذیری

Inconver′tible *a.* تبدیل نشدنی ، غیر قابل تغییر

Inconver′tibly *adv.* بطور غیرقابل تبدیل

Inconvin′cible *a.* متقاعد نشدنی

Incoor′dinate (*-koor′-*) *a.* غیرهمرتبه

Incoordina′tion *n.* عدم ارتباط ، عدم انتظام -عدم همرتبکی

Incor′porate *v.t.* متحد کردن ، ضمیمه کردن ، یکی کردن ، مشمول کردن - تشکیل دادن ، سرو صورت دادن - درج کردن

—*v.i.* مشمول‌شدن ، متحد شدن - سر و صورت گرفتن

—*a.* متحد - تشکیل شده

Incor′porate *a.* غیر مادي

Incorpora′tion *n.* اتحاد ، ترکیب- تشکیل یك جسم واحد - صنف ، اتحادیه - تخلیط اجسام

Incor′porator *n.* عضو صنف یا اتحادیه

Incorpo′real (*-rial*) *a.* غیر مادی ، بي جسم - غیر محسوس

Incorpo′really *adv.* بطور غیر مادي - بطور غیر محسوس

Incorpore′ity *n.* عدم مادیت ، بی‌جسمی - وجود غیر مادی

Incorrect′ *a.* ناصحیح ، غلط

: *incorrect figures* ارقام غلط

Incorrect′ly *adv.* بطور غلط ، بطور نا صحیح

Incorrect′ness *n.* عدم‌صحت ، اشتباه

Incor′rigible *a.* اصلاح ناپذیر

Incor′rigibly *adv.* بطور اصلاح ناپذیر

Incorrod′ible (*-ro′dibl*) *a.* غیر قابل تحلیل ، خورده نشدنی

Incorrupt′ *a.* غیر فاسد ، پاکدامن - منزه از ارتشا - بي غلط - تحریف نشده

Incorruptibil′ity *n.* تنزه از ارتشاء

Incorrupt′ible *a.* منزه از ارتشا - فاسد نشدنی

Incorrupt′ibleness = incorruptibility

Incorrupt′ibly *adv.* بدون اینکه بتوانند او را رشوه دهند

Incorrup′tion *n.* مصونیت از فساد - تنزه از رشوه خوري

Incorrupt′ive (*-iv*) *a.* فاسد نشدنی -منزه از ارتشا

Incorrupt′ly *adv.* بطور غیر فاسد

Incorrupt′ness = incorruption

Incras′sate *v.t.* & *i.* کلفت کردن - غلیظ کردن - کلفت شدن ، کنده شدن -

غلیظ شدن

Increas′able (*-kree′sebl*) *a.* زیاد کردنی

Increase′ (*krees′*) *v.t.* زیاد کردن ، اضافه کردن ، افزودن

: *They increased his salary.* حقوقش را اضافه کردند ، مواجبش را زیاد کردند

The number was increased BY 5 پنج تا به آن عدد اضافه شد ، عدد را با پنج اضافه کردند

– v.i. زیاد شدن

In′crease (*-krees*) *n.* اضافه ، افزایش - زیادی

: *salary increase* اضافه حقوق

Increas′ingly *adv.* بطور زیاد شونده

Incredibil′ity *n.* [*pl.-ties*] عدم‌قابلیت قبول- حرف باور نکردنی

Incred′ible *a.* باور نکردنی

Incred′ibleness = incredibility

Incred′ibly *adv.* بطور باور نکر دني

Incredu′lity *n.* دیر باوري

Incred′ulous (*-yoolus*) *a.* دیر باور ، شکاك

Incred′ulously *adv.* ازروی دیر باوری

Incred′ulousness = incredulity

In′cremate = cremate

In′crement *n.* افزایش ، اضافه ، ترقی

unearned increment ترقی قیمت ملك در نتیجه آباد شدن محل نه در نتیجه کوشش مالك

Incres′cent *a.* افزاینده

Incrim′inate *v.t.* متهم بجنایت کردن ، پای کسیرا در جنایت کشیدن ، گرفتار کردن

Incrimina′tion *n.* اتهام بجنایت

Incrim′inatory *a.* تهمت آمیز

Incrust′ *v.t.* مقشر کردن ، پوشانیدن [معنی لغوی]-خاتم کاری کردن ، زینت دادن (روی چیزی) ، اندودن

Incrusta′tion *n.* پوشش ، قشر - خاتم کاری - تزئین - اندودن

In′cubate *v.i. & t.* روی تخم خوابیدن - جوجه در آوردن

Incuba′tion *n.* تفریخ ، عمل جوجه در آوردن - خوابیدن روی تخم

In′cubator *n* اسباب جوجه سازی مصنوعی

In′cubus *n.* [*pl.*- buses *or* - bi] کابوس ، بختك

Incul′cate *or* - in′ *v.i.* تلقین کردن ، جایگیر کردن ، خر فهم کردن

: *to inculcate an idea UPON a person* عقیده ای را در ذهن کسی جایگیر ساختن

Inculca′tion *n.* تلقین ، تعلیم

Incul′pate *v.t.* گرفتار کردن ، تهمت زدن

Inculpa′tion *n.* اتهام - گرفتاری ، مجرمیت

Incul′patory *a.* تهمت آمیز

Incum′bency *n.* [*pl.-cies*] تصدی - دورهٔ تصدی - وجوب ، لزوم

: *during his incumbency.* در دورهٔ تصدی خود

Incum′bent *a.* فرض ، واجب ، متعلق ، قرار گیرنده - متکی ، تکیه کننده

It is incumbent ON (or *UPON*) *you to* برشما فرض است که

– n. متصدي

Incum′ber, etc. = encumber, etc.

Incur′ *v.t.* مواجه شدن (با) ، برخود وارد آوردن ، متحمل شدن ، دیدن

: *He incurred much loss.* خسارت زیادی متوجه او شد ، خسارت زیادي را

متحمل شد

losses incurred خسارات وارده

to incur punishment تنبیه بر خود وارد آوردن

Incurabil′ity (*kioore-*) *n.* علاج ناپذیری

Incur′able (*-kioo′rebl*) *a.* علاج ناپذیر

Incur′ably *adv.* بطور علاج ناپذیر

Incur′ableness = incurability

Incur′sion (*-shun-*) *n.* هجوم ، تاخت و تاز ، تاراج

Incur′sive (*-siv*) *a.* تاخت و تاز آمیز

Incur′vate *v.t.* & *i.* کج کردن یا شدن (بطرف داخل)

—*a.* کج ، منحنی ، سر کج

Incurva′tion *n.* کجی ، انحنا - کج کردن

Incurve′ *v.t.* & *i.* کج کردن [بطرف داخل] ، تو گذاشتن- کج شدن

Incurved′ *p.p.a.* کج ، سر کج ، تو رفته

In′cus *n.* [*pl.-cudes* (*kioodeez*)] سندان گوش ، عظم سندانی

Incuse′ (*-kiooz′*) *a.* سکه خورده

- *n.* نقش سکه

Indebt′ (*-det′*) *v.t.* مقروض کردن ، مرهون کردن [استعمال این کلمه نادراست]

Indebt′ed (*-det′-*) *p.p.a* مدیون ، مقروض ، مرهون ، رهین منت

: *I am indebted TO you.* رهین منت شما هستم - بشما مقروض هستم

Indebt′edness *n.* دین ، قرض ، مرهونیت

Inde′cency *n.* [*pl.-cies*] ناشایستگی ، عدم نزاکت - کار یا حرف ناشایسته ، عدم کمال یا محجوبیت

Inde′cent *a.* خارج از نزاکت ، ناشایسته ، زشت - نامحجوب ، بي کمال

: *indecent language* حرف ناشایسته ، کلام زشت

Inde′cently *adv.* بطور ناشایسته ، ازروی بي کمالی یا عدم محجوبیت

Indecid′uous (*-yoo-us*) *a.* غیر افتنده ، نریز

Indeci′pherable (*-si′ferebl*) *a.* غیرقابل استخراج ، کشف نشدنی ، لایقرء ، لاینحل

Indecis′ion (*-sizh′un*) *n.* دو دلی ، عدم تصمیم

Indeci′sive (*-siv*) *a.* غیر قاطع - مشکوك ، دو دل ، بی تصمیم

Indeci′sivenes *n.* عدم قاطعیت - دو دلی

Indecompos′able (*-po′zebl*) *a.* غیرقابل تجزیه - فاسد نشدنی

Indecompos′ably *adv.* بطوریکه نتوان تجزیه یا فاسد کرد

Indeco′rous (*-rus*) *a.* نامناسب ، ناشایسته ، مغایر آداب

Indeco′rously *adv.* بطور ناشایسته

Indeco′rousness *or*

Indeco′rum *n.* ناشایستگی ، عدم حسن سلوك ، عدم رعایت آداب معاشرت

Indeed′ *adv.* فی الواقع ، حقیقة"

: *He is indeed very rude.* فی الواقع خیلی بی تربیت است

Yes, indeed! در حقیقت همینطور است

Indeed? [درموقع استفهام] راستی میگوئی ؟

Indefatigabil′ity *n.* طاقت

Indefat′igable (*-gebl* گبل) *a.* خستگی ناپذیر

Indefat′igably *adv.* بطور خستگی ناپذیر

Indefea′sible (*-fee′zible*) *a.* فسخ نشدنی ، غیر قابل الغاء ، محکم ، برقرار - از دست

ندادنی

: *indefeasible rights* حقوق برقرار ، حقوقی که نمیتوان باطل کرد

Indefec′tible *a.* عیب نکردنی - سالم ، بی عیب

Indefen′sible *a.* غیر قابل مدافعه ' دفاع نا پذیر

Indefin′able (*-fi′nebl*) *a.* غیر قابل تعریف

Indefin′ably *adv.* بطورغیرقابل‌تعریف

Indef′inite (*-nit*) *a.* نامعین ، غیر معین- نامحدود ، بي قياس

: *an indefinite period* مدت نا محدود

the indefinite article حرف‌نکره‌یاتنکیر [تبصره : حرف تعریف در زبان انگلیسی بر دو قسم است : معین و غیر معین‌اولي the ودومی a یا an میباشد حرف‌نا معین مطابق است با یاء وحدت یا یاء نکره - رجوع‌شود به a و an ونیز رجوع شود بکلمات article و definite و the]

: *a horse* اسبی

an hour ساعتی

Indef′initely *adv.* بطور نامعین - بطور بي قياس

Indef′initeness *n.*- نامعلومی ، نامعین‌بودن- غیر محدودیت

Indehis′cence *n.* ناشکفتگی،دهن‌بازنکردن

Indehis′cent *a.* ناشکفته ، نترکیده

Indelibil′ity *n.* عدم قابلیت محو ، ثبات

Indel′ible *a.* پاك نشدنی ، محو نشدنی [معنی لغوی و مجازی]

: *an indelible stain* لکهٔ‌محونشدنی

an indelible disgrace خفتی که اثرات آن محو یا فراموش نشود

an indelible pencil مداد کوپیه ' مدادیکه خط‌آن پاك نشود

Indel′libly *adv.* بطور غیر قابل محو

Indel′icacy *n. [pl.-cies]* بی نزاکتی ' خشونت

Indel′icate *a.* بی نزاکت ، خشن

Indel′icately *adv.* بطوربی نزاکت

Indemnifica′tion *n.* جبران خسارت - تضمین و تکفل خسارت

Indem′nify *v.t. [-fied;-fying]* غرامت دادن ' تاوان‌دادن ، جبران خسارت کردن- ضمانت خسارت (کسی را) کردن

: *They indemnified him FOR his losses.* از غرامت خسارات او برآمدند

Indem′nitor *n.* غرامت دهنده ' جبران کننده

Indem′nity *n. [pl.-ties]* تاوان 'غرامت' جبران‌خسارت - تعهدخسارت - مدد معاش - معافیت، از جریمه ، عدم‌مسئولیت‌براي‌خسارات وارده

Indemon′strable *a.* غیر قابل شرح ' غیر قابل اثبات

: *There are some primary truths that are indemonstrable.* بعضي حقایق اولیه هستندکه اثبات‌و توضیح آنهاممکن نیست

Indent′ *or* in′dent *v.t.* دندانه دندانه کردن - خط زدن ، چوب خط زدن - تو گذاشتن ' جای باز در متن‌گذاردن ، حاشیه را قدری عقب بردن - بهم وصل کردن - مقیدکردن [با قرارداد]- درنسختین‌نوشتن - بشاگردی یامزدوری گرفتن - جنس‌ازخارجه خواستن - خواستن ، طلبیدن [آذوقه‌و ملزومات و غیره]

: *The margin of the paper should*

be indented whenever a new paragraph is begun. برای مجزا کردن قسمتهای مختلف انشاء هر موقع قسمت جدید شروع میشود حاشیه را باید قدری بطرف متن باز گذارد

[تبصره : قاعدهٔ فوق از قواعد مهم انشاي اروپائیان است و اخیراً" گاهی در فارسی نیز آن را رعایت میکنند]

to indent a document سند را به نسختین نوشتن

to indent an apprentice شاگردی را با قرارداد یا کنترات قبول کردن

to indent goods جنس از خارجه خواستن

— *v.i.* دندانه دندانه شدن ، بریدگی یا تو رفتگی پیدا کردن - پس دادن - درخواست دادن

to indent FOR supplies ON or *UPON a person* درخواست آذوقه بسر شخصی صادر کردن

— *n.* بریدگی در حاشیه ، دندانه - تورفتگی حاشیه ، جای باز در اول متن - قرار داد دو نسخه ای - درخواست یا حواله آذوقه

Indenta′tion *n.* دندانه ، کنگره ، بریدگي ، بریدگی در حاشیه - عمل دندانه گذاردن ، کنگره گذاری

Indent′ed *p.p.a.* دندانه دندانه ، دندان موشی ، کنگره دار ، مضرس - تورفته ، تو گذاشته ، عقب برده [در گفتگوی از حاشیه کاغذ]

Inden′tion *n.* دندانه ، کنگره - تورفتگی حاشیه ، جای باز در اول متن

Inden′ture (-*chur*) *n.* قرار داد دو نسخه ای ، سند ، کاغذ یا تعهد نامه‌ای که شاگرد باستاد میدهد - دندانه یا تو رفتگی

: *The apprentice took up his indentures.* شاگرد در موقع انقضای خدمت کاغذ خود را پس گرفت

— *v.t.* مقید کردن (با قرارداد) ، کاغذ گرفتن (از شاگرد یا مزدور)

Indepen′dence *n.* استقلال ، آزادی - اتکاء بنفس

Declaration of Independenec. اعلامیه استقلال [در تاریخ اتازونی]

Independence Day. روز چهارم ماه جولای (یادگار استقلال امریکا)

Indepen′dent *a.* مستقل ، آزاد - متکی بنفس - جدا

: *an independent country* مملکت مستقل

independent OF جدا از ، قطع نظر از

— *n.* شخص مستقل یا مطلق العنان - شخصیکه داخل هیچ فرقه یا حزبی نیست ، شخص بیطرف

Indepen′dently *adv.* مستقلانه ، آزادانه

Indescrib′able (-*kri′bebl*) *a.* غیر قابل توصیف ، زائدالوصف - نامعین

Indestruct′ible *a.* فنا ناپذیر

: *Matter is indestructible.* ماده فنا ناپذیر است (یعنی ممکن است باشکال مختلف در آید ولی هرگز معدوم نمیشود)

Indeter′minable (-*nebl*) *a.* غیر قابل تعیین - تصفیه نشدنی

Indeter′minate *a.* نامعین ، غیر محدود - غیر مقطوع .

Indeter′minately *adv.* بطور نامعین یا غیر محدود - بطور غیر مقطوع

Indetermina′tion *n.* تردد ، دودلی ، بي تصمیمي

Indevo′tion *n.* عدم تقوی

Indevout′ *a.* بی تقوی

In'dex (-deks) n. [pl.- dexes or -dices (-seez`] ، نماینده[درریاضیات وغیره] ، علامت ، نشانه، شاخص، عقربه - انگشت سبابه - فهرست مواد [در آخر کتاب]

index finger انگشت سبابه

[تبصره : جمع index در ریاضیات indices و در سایر موارد indexes میشود]

— *v.t.* فهرست گذاردن - در فهرست گنجانیدن

Index'ical *a.* دارای شکل نماینده یا انگشت سبابه - فهرستي

In'dia *n.* هندوستان ، هند

India ink مرکب چین

In'diaman *n.* [*pl.-men*] کشتی تجارتی که باهندوستان مراوده دارد

In'dian *a.* هندی

- *n.* هندی ، هندو - زبان هندو

Indian clubs میل ورزش

Indian cockles مرك ماهی

Indian corn ذرت

Indian meal آرد ذرت

Indian nard سنبل هندی

Indian Office اداره امور هند [در انگلستان]

In'dian-cress *n.* گل لادن

In'dian-fig *n.* انجیر هندی

In'dian O'cean (-*shun*) *n.* اقیانوس هند

India-rub'ber *n.* کلاستیك ، مداد پاك کن

In'dic *a.* هندي

In'dicant *a.* & *n.* نماینده ، مبین ، اشاره کننده

In'dicate *v.t.* اشاره کردن ، نشان دادن ، تعیین کردن ، خبر دادن (از) ، حاکي بودن (از) ، اشعار کردن

: *It indicates that he tells the truth.* مشعر است بر اینکه او راست میگوید

He indicated the date. تاریخ آنرا معین کرد

The symptoms indicate jaundice. علائم این مرض حاکی از یرقان است

Indic'ation *n.* اشاره ، اشعار - دلالت ، علامت ، خبر

: *with an indication of* باتعیین

Ind'ciative (-*tiv*) *a.* اشاره کنندهٔ مشعر - [در دستور] اخباری

: *It is indicative OF bad luck.* نشانهٔ بدبختی است

: *the indicative mode* or *mood* وجه اخباري

: *I go.* میروم

Do you go? آیا میروید ؟

—*n.* وجه اخباری [رجوع شود بکلمهٔ mode]

Indic'atively *adv* بطوراشاره ، بااشعار - [در دستور] بوجه اخباری

In'dicator *n.* اشاره کننده ، نشان دهنده - [در ماشین آلات] شاخص ، نماینده

In'dices (-*seez*) *n.* [*pl. of* index]

Indi'cia (-*dish'ia*) *n. pl.* [*s.* -dicium (-*dish'ium*)] علائم مشخصه

Indict' *v.t.* تعقیب کردن - متهم ساختن

: *He was indicted by the court FOR riot.* محکمه او را براي اغتشاشی که باعث شده بود تعقیب نمود

Indict'able (-*ebl*) *a.* قابل اتهام ، قابل تعقیب - تهمت آمیز ، موجب تعقیب

Indic'tion *n.* [در تاریخ رم] دورهٔ پانزده سالهٔ مالیاتی - مالیات پانزده ساله مستغلات - وضع مالیات مستغلات پانزده ساله

Indict′ment *n.* اتهام - اتهام نامه

: *bill of indictment* اتهام‌نامه ، ادعانامه

In′dies (*-deez*) *n. pl.* جزایر سند [سند Sonde کلمه‌فرانسه‌و مقصود از آن سوماترا‌و جاوا و غیره‌است]

East Indies = Indies

West Indies جزایر آنتیل ' کوباو‌پورتورکو‌ و غیره

Indif′ference *n.* بی علاقگی ، خون‌سردی- عدم تعصب ' بی طرفی - بی اهمیتی ' بی توفیری ' عدم ترجیح

: *indifference TO* or *TOWARD something* خون سردی یا بی علاقگی نسبت بچیزی

He encountered the situation with indifference. با خون سردی آن وضعیت را تلقي کرد

a matter of indifference چیز بي اهمیت

Indif′ferent *a.* خون سرد ، بی علاقه ، لاقید - بی تعصب ، بی طرف - بی‌تفاوت ' بی اهمیت ' جزئی - [در شیمي و طبیعیات] بی اثر

: *He remained indifferent although he saw the dangerous situation.* با اینکه موقع خطرناك را میدید همچنان در خون سردی‌خود باقی بود

It is indifferent TO me. براي من تفاوتی نمیکند (اهمیتی ندارد)

Indif′ferentism(*-izm*) *n.* خون سردی- لاقیدی‌نسبت بعقاید دینیه

Indif′ferently *adv.* ازروی خون سردی یا بی علاقگی

In′digene (*-jeen*) *a.* بومی [مأخوذ از فرانسه]

Indig′enous (*-dij′inus*) *a.* بومی ، خود رو ، متعلق بآب‌وخاك مخصوص - [مجازاً] ذاتی ' جبلی

: *These plants are not indigenous TO this climate.* این نباتات‌مال‌این‌آب و هوا نیستند (بومی اینجا نیستند)

Indig′enously *adv.* بطور بومی - ذاتاً

Indig′enousness *n.* اختصاص بیك آب و خاك ، بومی بودن

In′digence *n.* تهیدستی ' فقر ، بی مایگی

In′digent *a.* تهیدست ' بي چیز ' بیمایه

Indigest′ed *p p a.* هضم نشده - [مجازاً] غور نشده ' نسنجیده ' خام

Indigestibil′ity *n* دیرهضمي ، نا گوارائی

Indigest′ible *a.* دیر هضم ، هضم نشدنی ، نا گوارا

Indigest′ibly *adv.* بطور غیر قابل هضم

Indiges′tion *n.* سوء هاضمه ، امتلاء معده

Indiges′tive (*-tiv*) *a.* سوء هضم‌آور - مبتلا بسوء هاضمه

Indig′nant *a.* متغیر ، خشمناك-رنجیده-متنفر

: *He was indignant AT hearing it.* از شنیدن‌آن‌متغیر شد (رنجید)

Indig′nantly *adv.* متغیرانه - با تنفر

Indigna′tion *n.* تغیر ' خشم - رنجش- اظهار تنفر

Indig′nity *n.* [*pl.-ties*] اهانت

In′digo *n.* نیل

indigo leaves وسمه

In′digo-plant *n.* درخت نیل

Indirect′ *a.* غیر مستقیم ، غیر سر راست ، پیچیده - [در دستور] غیر صریح ، بواسطه- [مجازاً] نادرست ، تقلب آمیز

: *indirect method of doing*

طریقه‌غیر مستقیم برای انجام کاری *something*
indirect taxes مالیات غیر مستقیم
indirect conduct رفتار نادرست (کج)
indirect object مفعول‌غیر صریح ، مفعول بواسطه
[تبصره : مفعول غیر صریح در انگلیسي ممکن است بشکل مفعول صریح در آید ولی از معنی پیدا است که مفعول صریح حقیقی نیست مثل him در جمله ذیل] :
: *I gave* him *the book.*
indirect quotation نقل قول غیر مستقیم
[تبصره : گفتهٔ هر شخصی را در زبان انگلیسی بدو قسم نقل میتوان کرد بطور مستقیم و بطور غیر مستقیم و با تغییرات مخصوصی ممکن است ایندو را بهم تبدیل نمود چنانکه در جمله هاي ذیل دیده میشود: جمله اول نقل قول مستقیم و دوم غیر مستقیم است] :
(1) *He said, " I will give you my book".*
(2) *He said he would give my his book.* [حاصل معنی هردو اینست : گفت کتاب خود را بشما میدهم]
Indirec′tion *n.* وسائل غیر مستقیم - وسائل نا درست یا تقلب آمیز
: *by indirection* بوسائل نادرست
Indirect′ly *adv.* بطور غیر مستقیم
Indirect′ness *n.* غیر مستقیمی
Indiscern′ible *a.* دیده نشدنی ، غیرقابل مشاهده ، غیر مرئی ، غیر قابل تشخیص
Indiscern′ibly *adv.* بطورغیر قابل‌مشاهده
Indis′ciplinable (*-ebl*) *a.* انتظام نا پذیر ، تربیت ناپذیر ، تعلیم برندار
Indis′cipline (*-plin*) *n.* عدم انتظام - عدم ریاضت
Indiscov′erable (*-kuv′erebl*) *a.* کشف نشدنی
Indiscreet′ *a.* بی ملاحظه ، بی احتیاط ، بی عقل
Indiscreet′ly *adv.* از روی بی احتیاطی یا بی عقلی
Indiscreet′ness = indiscretion
Indiscre′tion (*-kresh′un*) *n.* بی‌احتیاطی ، بی عقلي
Indiscrim′inate *a.* غیر مشخص - بی‌تمیز
Indiscrim′inately *adv.* بطور غیر مشخص - بدون تمیز ، بدون‌تفریق یاتبعیض
Indiscrimina′tion *n.* عدم تشخیص - عدم تبعیض - بي تمیزی
Indispensabil′ity *n.* ضرورت ، چاره ناپذیری ، تحتم ، اقتضا
Indispen′sable (*-sebl*) *a.* ضروری ، صرف نظر نکردنی ، چاره ناپذیر ، حتمی
: *an indispensable duty* وظیفه حتمی
an indispensable expense خرج‌ضروری
Indispen′sably *adv.* بطور ضروری ، بطور چاره ناپذیر
Indispose′ (*-poze′*) *v.t.* بی میل کردن ، ملول کردن - نا قابل کردن - بهم‌خورده‌کردن [در این معنی اسم مفعول آن بیشترمعمول است]
Indisposed′ *p.p.a.* بهم خورده ، کسل - بی میل ، بی‌رغبت
: *I am indisposed.* بهم خوردگی‌دارم ، کسالت دارم
Indisposed′ness *or*
Indisposi′tion (*-zish′un*) *n.* بهم‌خوردگی مزاج ، کسالت - بیمیلی

Indis′putable (*-tebl*) *a.* مسلم ، بی‌چون و چرا

Indis′putably *adv.* بطور مسلم ' بدون چون وچرا

Indissolubil′ity *n.* عدم قابلیت حل‌شدن

Indis′soluble *a.* حل نشدنی - منحل نشدني ، پایدار

Indis′solubly *adv.* بطور غیر قابل حل - بطور پایدار

Indistinct′ *a.* نامعلوم ، غیر واضح - تیره - نا شمرده ، غیر مجزا

: *an indistinct noise* صداي آهسته (غیر واضح)

Indistinc′tion *n.* نامعلومی ' عدم وضوح - ناشمردگی ' مجزانبودن . مساوات ، عدم‌تبعیض

Indistinc′tive (*-tiv*) *a.* بی‌فرق

Indistinc′tively *adv.* بدون فرق

Indistinc′tiveness *n.* بی فرقی

Indistinct′ly *adv* بطور نامعلوم - بطور نا شمرده

: *He talks very indistinctly.* خیلی نا شمرده حرف‌میزند ، معلوم نیست چه میگوید

Indistinct′ness *n.* نامعلومی ، ناپیدائی - تیرگی - ناشمردگي

Indisting′uishable (*-ebl*) *a.* غیر قابل تشخیص ، نامشخص

Indisting′uishably *adv.* بطور غیرقابل تشخیص

Indistrib′utable (*-yootebl*) *a.* غیرقابل توزیع ، تقسیم نشدنی

Indite′ *v.t. & i.* بعبارت در آوردن ، انشاء کردن

Indite′ment *n.* تعبیر بعبارت ، انشاء ، جمله بندی

Indiver′tible *a.* منحرف نشدنی

Individ′ual (*-vid′* - or *-vij′-*)*a.* فردي ، خاص ـ منحصر بفرد

: *It was an individual case, not a general one.* این یك قضیهٔ انفرادی و خصوصی بود نه عمومی

an individual name اسم خاص

individual rights حقوق افراد(انفرادي)

– n. فرد [در جمع افراد] ، شخص' نفر

Individ′ualism (*-izm*) *n.* انفراد - شخصیت ' هویت مستقل ' استقلال انفرادی - خود پسندي ، انانیت

Individ′ualist *n.* طرفدار استقلال انفرادی

Individual′ity *n.* [*pl.-ties*] انفراد - شخصیت

– pl. صفات مختصه 'طبایع مخصوصه

Individ′ually *adv.* انفرادا" ، شخصاً

Indivisibil′ity *n.* عدم قابلیت تقسیم

Indivis′ible (*-viz′-*) *a.* غیر قابل تقسیم

Indivis′ibly *adv.* بطور غیر قابل تقسیم

In′do- لفظی است بمعنی هند که در کلمات ترکیبی بکار میرود مثل

: *Indo-European* هند و اروپائی

Indo-China هندوچین

Indoc′ile (*-do′sil*) *a.* تعلیم ناپذیر ، نافرمان

Indocil′ity *n.* تعلیم نا پذیری ، نافرمانی

In′dolence *n.* تنبلی ، تکاسل

In′dolent *a.* تنبل - [در طب] غیرموجع ' بی درد

In′dolently *adv.* بتنبلی - بطور غیر موجع

Indom′itable (*-tebl*) *a.* رام نشدنی

Indom′itably *adv.* بطور رام نشدنی

In′door (*-dor*) *a.* مربوط بتوی خانه ، خانگی

: *indoor games* بازیهاي توی خانه

Indoors′ *adv.* در خانه ، در داخل عمارت ، در زیر پناه یاسقف

Indorse, etc. = endorse, etc

Indow′,etc. = endow, etc.

In′draft *or*

In′draught (*-draft*) *n.* جریان داخلي - تو کشیدن [معنی لغوی]

Indu′bitable (*-tebl*) *a.* غیر قابل تردید ، مسلم

Indu′bitably *adv.* بطور غیر قابل تردید ، مسلماً

Induce′ (*-doose′*) *v.t.* اغوا کردن ، ترغیب کردن دلالت کردن - استنتاج کردن ، [در منطق]- قیاس کردن - [در طبیعیات] القاء کردن

: *He induced them to go.* آنها را ترغیب کرد که بروند

I induced that he had no fault. قیاس کردم که تقصیر ندارد [اینطور نتیجه گرفتم که ...]

to induce electricity القای برق کردن

Induce′ment *n.* محرك ، باعث ، مسبب - [در حقوق] مقدمه عرضحال

Induc′ible (*-doo′sibl*) *a.* قابل اغوا ، دلالت پذیر - قابل قیاس ، قابل استنتاج

Induct′ *v.t.* وارد کردن - متصرف ساختن- برقرار کردن

Induc′tile (*-til*) *a.* غیر قابل لوله شدن ، لوله نشو - [مجازاً] سخت ، رام نشدنی

Induc′tion *n.* استنتاج - [درمنطق وفلسفه] قیاس ، استدلال قیاسی - [در طبیعیات] القا [در گفتگوی ازبرق] - مقدمه - اقعاد (نشاندن برمسند یا مأموریتی) ، ایراد(بمعني وارد ساختن) - اعطاي تصرف

deducation and induction استقراء و قیاس

Induc′tive (*-tiv*) *a.* قیاسی ، مبنی بر استدلال قیاسي - دلالت کننده [مقایسه شود با deductive]

Induct′ively *adv.* بطریق قیاس ، قیاساً

Indue′ = endue *or* endow

Indulge′ *v.t. & i.* ول کردن - پروردن یاراضی کردن(نفس) - جلوگیری نکردن ، آزاد گذاردن - مساهله کردن - ول شدن ، تسلیم نفس شدن - [در تجارت] مهلت پرداخت دادن

: *He indulged* (*himself*) *IN drinking.* خودرا بمشروب خوری انداخت(سپرد)

Indul′gence *n.* ول بردن ؛ آزادی - عدم جلوگیری - پرورش(نفس)-اغماض ، مساهله ، شفقت - تبرئه از گناه

Indul′gent *a.* اغماض کننده ، مساهله کننده ، شفیق ، با مرحمت - مقرون باغماض یا مساعدت

Indul′gently *adv.* از روی اغماض و مساهله

Indult′ *n.* جوازآزادی که ازطرف پاپ اعظم صادر میشود

Indu′plicate *or*

Indu′plicative (*-kctiv*) *a.* لب توگذاشته

In′durate *a.* پینه خورده ، سخت

— *v.t.* سخت کردن ، پینه دار کردن

— *v.i.* سخت شدن ، پینه خوردن

Indura′tion *n.* سختی ، پینه خوردگی - تصلیب ، عمل سخت کردن و پینه دار کردن- سخت دلی

In′durative (*-retiv*) *a.* سخت کننده

Indus'trial *a.* صنعتی- مربوط بحرف وصنایع

: *industrial city* شهر صنعتی

industrial school مدرسه‌صنعتی [بخصوص برای اطفال فقیر ویتیم]

—*n.* شخصی که داخل حرف وصنایع است

—*pl.* سهم یا سرمایه در مؤسسات

Indus'trialism (*-izm*) *n.* تأسیس مؤسسات صنعتی و غیره، اشتغال بصنایع و کارخانجات

Indus'trialist *n.* شخصی که بکار و صنایع اشتغال دارد - کارگر یا کارخانه چی

Indus'trialize *v.t.* صنعتی کردن ، بکار و صنایع واداشتن

Indus'trially *adv.* ازنظرحرف و صنایع' از لحاظ کار و صنعت

Indus'trious (*-us*) *a.* ساعی

: *an industrious person* شخص‌ساعی ' شخصی که عادة" خود را بکار مفیدی مشغول میکند

Indus'triously *adv* بطور ساعی ، باسعی و کوشش

Indus'triousness *n.* ساعی بودن ، سعی و کوشش

Indus'try *n.* [*pl.-tries*]' سعی و کوشش ، جد و جهد ، اشتغال بکار مفید - صنعت ' حرفه ، کار

Indwell' *v.t.* اشغال کردن' ساکن شدن(در)

—*v.i.* ساکن شدن ، جایگیر شدن

In'dwelling *n.* سکنی

—*a.p.a.* جایگیر (در خاطر و غیره)

Ine'briant *a.* & *n.* مسکر ، مستی دهنده

Ine'briate *a.* & *n.* دائم الخمر ، مست

—*v.t.* مست کردن - [مجازا"] تهییج کردن- سرخوش کردن

Inebria'tion (*inibri-*) *or*
Inebrie'ty (*inibri'eti*) *n.* مستی ' دائم الخمری

Inedibil'ity *n.* مأکول‌نبودن ، خوراکی نبودن

Ined'ible *a.* غیر مأکول ، غیرقابل‌خوردن

Ineffabil'ity *n.* بوصف در نیامدن

Inef'fable (*-febl*) *a.* نگفتنی ، خارج از بیان ، بیرون از حد تعریف ، بیچون

Inef'fably *adv.* بطوریکه بیان نتوان کرد

Ineffaceabil'ity *n.* عدم‌قابلیت محو شدن

Inefface'able (*-ebl*) *a.* محو نشدنی

Ineffec'tive (*-tiv*) *a.* بی اثر ' غیر موثر

Ineffec'tual (*-tiooal or - chual*) *a.* بی نتیجه ' غیر موثر

Ineffica'cious (*-shus*) *a.* غیرمفید ' بی خاصیت

Inef'ficacy *n.* بی فایدگی ، بی خاصیتی

Ineffi'ciency (*-fish'en-*) *n.* بی کفایتی

Ineffi'cient (*-fish'ent*) *a.* بی کفایت ' نا لایق - نا کافی

: *an inefficient member* or *employee* عضو بی کفایت یا نالایق

Inelas'tic *a.* شق ، بی‌ارتجاع ، بی کش

Inelastic'ity (*-tis'-*) *n.* عدم ارتجاع ، عدم جهندگی ، شقیت

Inel'egance *n.* عدم ظرافت ، زشتی

Inel'egant *a.* بی‌ظرافت ' زشت - بی‌ذوق

Ineligibil'ity *n.* عدم قابلیت برای انتخاب شدن ' محرومیت از انتخاب

Inel'igible *a.*' ناشایسته ، محروم از انتخاب غیر قابل قبول

Inel'oquence *n.* عدم فصاحت

Inel'oquent *a.* غیر فصیح ' ناسلیس

Inelu'dible *a.* گریز ناپذیر

Inept' *a.* نامناسب ، بیمورد - بی‌استعداد - عبث ، مزخرف

Inep'titude *or*

Inept'ness *n.* عدم مناسبت - بی‌استعدادی - عبث بودن

Inequal'ity *n.* [*pl.-ties*] عدم‌تساوی ، اختلاف ، نابرابری-ناهمواری - عدم‌صلاحیت یا کفایت

: *inequality of two quantities* اختلاف دو مقدار یا دو کمیت

inequality of surface ناهمواری سطح

inequality of climate اختلاف‌آب‌و هوا

Ineq'uitable (*-tebl*) *a.* غیر منصف - غیر منصفانه

Ineq'uity *n.* [*pl.-ties*] بیعدالتی ، بی انصافی - طرفداری

Inerad'icable (*-kebl*) *a.* قلع و قمع نشدنی ، غیر قابل استیصال

Ineras'able (*-ra'sebl*) *a.* محو نشدنی

Iner'rancy *n.* مصونیت‌ازخطا- عدم‌انحراف

Iner'rant *a.* مصون از خطا - غیر منحرف

Inert' *a.* بیحرکت ، تنبل ، عاطل - فاقد قوه مقاومت

Iner'tia (*-shia*) *n.* [در طبیعیات] خاصیت جبر ، جبر-[معنی لغوي] بیحرکتی ، سکون ، عطالت

Inert'ly *adv.* بطور بیحرکت ، عاطلانه

Inert'ness *n.* بیحرکتی ، عطالت - فقدان قوه مقاومت

In es'se (*-si*)*a.*[لاتین] موجود ، واقعی

Inessen'tial (*-shal*) *a.* غیر ضروری - غیر اصلی ، غیر ذاتی

Ines'timable (*-mebl*) *a.* غیرقابل تقدیر ، فوق العاده نفیس ، ذیقیمت

: *inestimable help* کمك‌فوق‌العاده‌ذیقیمت،

Inevitabil'ity *n.* ضرورت ، چاره‌ناپذیری - امر عادی ، چیز طبیعي

Inev'itable (*-tebl*) *a.* چاره ناپذیر ، غیر قابل احتراز ، حتمی الوقوع ، ضروری

: *Death is inevitable.* مرك چاره ناپذیر است (حتمی الوقوع است)

Inev'itably *adv.* ناچار ، بضرورت

Inexact' (*-egzact'*) *a.* نادرست - با بی دقتی درست‌شده - غیر دقیق

: *an inexact statement* - اظهارنادرست - صورت نا درست

an inexact person شخص غیر دقیق ، کسیکه سروقت جائي حاضرنمیشودیا کاریرا بدقت انجام نمیدهد

Inexact'ness *or*

Inexact'itude *n.* نادرستی - بی دقتی

Inexcit'able (*-eksi'tebl*) *a.* هیجان‌ناپذیر ، تهییج نشدنی - دیر غضب

Inexcus'able (*-kioo'zebl*) *a.* نبخشیدنی ، غیر معذور - غیر قابل تصدیق

Inexecu'tion (*-egze-*) *n.* عدم اجرا

Inexhaus'tible (*-egz aws'-*) *a.* خالي نشدنی ، تمام نشدنی - خستگی ناپذیر

Inexis'tence (*-egzis'-*) *n.* نیستی ، معدومیت

Inexis'tent (*-egzis'-*) *a.* معدوم

Inexorabil'ity *n.* سختي ، سخت‌دلي

Inex'orable (*-ek'sorebl*) *a.* نرم نشدني ، بي شفقت ، سنگدل

Inexpe'dience *n.* عدم‌اقتضا ، عدم‌مصلحت

Inexpe'dient *a.* غیر مقرون بمصلحت ، غیر مقتضی

Inexpe'diently *adv.* از روی خلاف

مصلحت ، بطور غیر مقتضی

Inexpen'sive *n.* ارزان ، کم خرج

Inexpe'rience *n.* بی‌تجربگی ، خامی

Inexpe'rienced *a.* بی تجربه ، نا آزموده

Inexpert' *a.* بی‌مهارت ، فاقدخبرگی ، ناشی

Inex'piable (*-piebl*) *a.* مرمت ناپذیر ، کفاره نا پذیر ، جبران ناپذیر

Inexplain'able (*-ebl*) *a.* غیرقابل‌توضیح - غیر قابل تعبیر

Inex'plicable (*-kebl*) *a.* غیر قابل توضیح ، لا ینحل

Inexplic'it (*-plis'-*) *a.* غیر صریح

Inexplos'ible (*-plo'zibl*) *a.* مشتعل نشدنی

Inexpress'ible *a.* غیر قابل بیان ، نا گفتنی - زیاده از حد

Inexpress'ibly *adv.* بطور نا گفتنی - زیاده از حد

: *inexpressibly glad* زیاده‌از حدخوشحال

Inexpres'sive (*-siv*) *a.* فاقد قوهٔ‌فهماندن - بی‌معنی - بی اثر ، بی‌حالت [درصنایع‌مستظرفه]

Inexpug'nable (*-pug'nebl* or *-pioo'nebl*) *a.* مغلوب نشدنی ، غیر قابل تسخیر

Inexten'sible *a.* انبساط نیافتنی ، غیرقابل تمدید

Inexten'sion (*-shun*) *n.* عدم‌انبساط ، عدم امتداد یا توسعه

In exten'so (لاتین) *adv.* تماماً

Inextin'guishable (*-ebl*) *a.* خاموش نشدنی ، غیر قابل اطفا - غیر قابل تسکین

Inex'tricable (*-kebl*) *a.* درهم بر هم ، پیچا پیچ - باز نشدنی ، لاینحل

: *an inextricable forest* جنگلی که خروج و رهائی از آن ممکن نیست

an inextricable knot or *problem* گره یا مسئله لا ینحل

In fine (لاتین) *adv.* درآخر ، آخرالامر

Infallibil'ity *n.* مصونیت از خطا

Infal'lible *a.* منزه از خطا ، غیر جایزالخطا - یقین ، حتمی الوقوع

Infal'libly *adv.* بطور منزه از خطا - حتماً ، بلاشبهه - بدون‌اشتباه

: *He hit the target infallibly for two successive hours.* دو ساعت متوالی‌هدف‌را نشان کرده میزد بدون اینکه خطا کند

In'famous (*-femus*) *a.* بد نام ، رسوا

In'famously *adv.* برسوائی ، بافتضاح

In'famousness *or*

In'famy [*pl.-mies*] *n.* بدنامی ، رسوائي ، افتضاح - [در حقوق] سوء سابقه

In'fant *n.* کودك ، طفل ، رضیع - طفل شش ساله بپائین - [در حقوق] صغیر

infant school کودکستان

In'fancy *n.* طفولیت ، کودکی - [مجازاً] بدایت - [در حقوق] صغر ، صباوت ، خردی

Infan'ticide *n.* بچه کشی - قاتل طفل

In'fantile (*-til*) *or*

In'fantine (*-tin*) *a.* بچگانه

In'fantry *n.* پیاده نظام ، قشون پیاده

In'fantry-man *n.* [*pl.-men*] سرباز پیاده

Infarc'tion *n.* [در طب] انسداد ، گرفتگی مجرا

Infat'uate *v.t.* احمق کردن ، شیفتن ، از عقل سلیم بی بهره کردن

Infatua'tion *n.* تحمیق - شیفتگی

Infea'sible (*-fee'zibl*) *a.* نشدنی

Infect' *v.t.* اثر کردن (بر) - آلودن ،

ملوث کردن ، مشوب کردن - متعفن کردن - گرفتار کردن، مبتلا کردن (بمرض مسری)

: *They infected his mind WITH evil thoughts.* ذهن او را با خیالات فاسد مشوب کردند

He was infected WITH disease. مرض بواسطهٔعفونت باو سرایت کرد

Infec′tion *n.* تعفن - سرایت - فساد

: *infection of a disease* - عفونت مرض - سرایت مرض

Infec′tious (-*shus*) *a.* متعفن - مسری

: *infectious diseases* امراض مسری یا متعفن

Infec′tiously *adv.* بطور مسري - بطور متعفن

Infec′tiousness *n.* تعفن - سرایت

Infec′tive (-*tiv*) = infectious

Infec′und *a.* عقیم ، بیحاصل ، بی بار

Infecun′dity *n.* بیحاصلی ، عقیمی

Infelic′itous (-*lis′itus*) *a.* شوم - بدبخت

Infelic′ity (-*lis′*-) *n.* شومی - بد بختی

Infer′ *v.t.* & *i.* نتیجه گرفتن ، استنباط کردن

: *I infer FROM his statements that* از حرفهایش اینطور استنباط میکنم که

Infer′able (-*ebl*) *a.* قابل استنباط ، قابل استنتاج

In′ference *n.* استنتاج ،استنباط

See induction and deduction

Inferen′tial (-*shal*) *a.* استنتاجی، استنباطی - قابل استنباط

Inferen′tially *adv.* بطریق استنتاج

Infe′rior *a.* پست - پست تر ، ادنی ، سفلی ، پائینی

: *It is of an inferior quality.* جنس آن پست است (یاپست تر است)

inferior TO پست تر از

inferior letters حروفی که در چاپ پائین افتده باشد

inferior ovary مبیض اسفل ، تخمدان پائینی

—*n.* زیر دست

: *Kindness to inferiors* مهربانی بزیر دستان

Inferior′ity *n.* پستی - زیر دستي

Infe′riorly *adv.* بطور پست - بطور زیر دست

Infer′nal *a.* جهنمی - شیطانی - خیلی شریر

: *infernal regions* جهنم

infernal stone سنك جهنم

Infer′nally *adv.* بطور جهنمی

Infer′no *n.* جهنم ، دوزخ

Infer′tile (-*til*) *a.* بیحاصل ، لم یزرع - بی برکت

Infertil′ity *n.* عدم حاصل خیزی -بی برکتي

Infest′ *v.t.* هجوم کردن ، زیادبودن (در)

: *Pirates infest the place.* دزدان دریائی در آنمحل زیاد اند (در آنجاهجوم می کنند)

Infesta′tion *n.* هجوم ، تهاجم

Infeuda′tion (-*fioo*-) *n.* واگذاری به تیول

In′fidel *a.* & *n.* غیر مؤمن ، بیدین ، کافر - بی وفا

Infidel′ity *n.* [*pl.-ties*] بیدینی، کافری- خیانت و بیوفائی نسبت بتعهدات زناشوئی

In′field (-*feeld*) *n.* مزرعه

Infil′trate *v.t.* از خلل و فرج عبور دادن ، مترشح ساختن ، صاف کردن(بوسیلهٔ ترشح) —*v.i.* ترشح کردن ، نشف کردن ، صاف شدن

Infiltra′tion *n.* تصفیه بوسیلهٔ ترشح

Infin'itate *v.t.* نامحدودکردن- [درمنطق] نفی کردن ، منفی ساختن

In'finite (*-nit*) *a.* نا محدود ، لایتناهی - [در دستور] غیر محدود بشخص یاافرادوجمع' غیر مسندی (مثل مصدر که با وجودفعل بودن کار مسند را نمیکند)

[مراجعه شود به finite متضاد این کلمه]

: *the infinite space* فضای لایتناهی

the infinite God ذات لایتناهی ،خدای سرمد

—*n.* فضای لایتناهي - کل ،کلیت- [درریاضیات] بی‌نهایت

In'finitely *adv.* بطور نا محدود ، بطور لایتناهی ' الی‌غیرنهایت ' بی‌نهایت -بمراتب ، خیلی زیاد

: *infinitely large* بی‌نهایت بزرك ' بمراتب بزرك

In'finiteness *n.* عدم محدودیت ' عدم نهایت - زیادی ، بیشماری - کلیت

Infinites'imal *a.* بی‌نهایت کوچك ،لایتجزا

— *n.* جزء لایتجزا

Infinites'imally *adv.* بطور لایتجزا

Infin'itive (*-tiv*) *n.* [در دستور] مصدر

— *a.* مصدری

: *the infinitive mode* or *mood* وجه مصدری

تبصره ۱ — کلمه to که علامت مصدر انگلیسي است در مواردذیل حذف میشود : (۱) بعداز افعال معین از قبیل shall و can و may:

: *I shall go.* خواهم رفت

I shall (*to*) *go* (کەدر اصل خواهم رفتن یا بوده است)

(۲) بعدازافعال hear و let و make و bid و امثال آن :

: *I heard him say.* شنیدم که میگفت

Let him go. بگذار برود ' برود

I made him laugh. اورا خنداندم

You bade me stay. بمن امر کردید توقف کنم

تبصره ۲ : هر گاه مصدر مفعول حرف اضافه واقع شود کلمهٔ to که خودحرف اضافه است از جلو آن حذف و لفظ ing در آخر آن زیاد میشود :

: *for doing it.* برای کردن آن

at hearing it از شنیدن آن

(مصدریکه باین شکل‌در آید gerund نامیده میشودرجوع شود باین کلمه)

تبصره ۳ : هرگاه وجه مصدری دلالت بر « انجام‌مقصود » نمایدتغییر شکلی پیدانمیکند

: *I went to see him.* رفتم برای اینکه او را ببینم (یعنی باین مقصود رفتم)

(در اینصورت کلمه to هم کار حرف اضافه را میکند و هم علامت‌مصدر است)

تبصره ٤ : مصدریکه علامت آن ازخودش جدا شده باشد split infinitive نامیده‌میشود یعنی‌مصدر « جدا شده » چنانکه دراین‌عبارت

: *He told me to quickly return.* بمن گفت که زود برگردم

Infin'itude *n.* غیر محدودیت - کلیت

Infin'ity *n.* [*pl.-ties*] [در ریاضیات] بی‌نهایت (علامت آن بدین شکل ∞ است)

: *to infinity* الي غير نهايت

Infirm' (*-furm'*) *a.* علیل ، شکسته - بی ثبات - نا درست - باطل ، نامعتبر

: *an infirm, old man* پیر مرد شکسته و علیل

: *infirm judgment* حکم غلط

infirm document سند نا معتبر

Infirma'rian *n.* پرستارمریضخانه

Infirm′ary *n.* [*pl.-ries*] دار الشفا '
دار العجزه - محکمه یامریضخانه که مربوط و
متصل بمدرسه و کار خانه و غیره باشد

Infirm′ity *n.* [*pl.-ties*]- علیلی، شکستگی
ضعف - نقص

Infirm′ly *adv.* بطور علیل یا شکسته -
باضعف - بطور ناقص

Infirm′ness *n.* سستی- علیلی . شکستگی

Infix′ *v t.* فرو کردن، نشاندن
: *to infix an addition* (*in a word*)
لفظي را در کلمه اي داخل کردن یا بآن
اضافه نمودن
to infix an idea IN the mind
عقیده ای را در ذهن فرو کردن
- *n.* لفظ اضافی ' حرکت اضافی

Inflame′ *v.t.* مشتعل کردن - بهیجان آوردن '
بغضب آوردن - افسادکردن - متورم ساختن
: *He was inflamed WITH fury.*
آتش غضب در او مشتعل شد
— *v.i.* مشتعل بودن یا شدن - گرم شدن -
ورم کردن

Inflammabil′ity *n.* قابلیت اشتعال - زود
غضبی - قابلیت تورم

nflam′mable (*-mebl*) *a.* مشتعل , قابل
احتراق، قابل اشتعال- قابل تهییج ' آتش گیر-
زودغضب - مستعدتورم
: *inflammable substances* موادمشتعله'
مواد قابل احتراق

Inflam′mably *adv.* بطور قابل اشتعال -
بطور قابل تهییج

Inflamma′tion *n.* ورم ' تورم - سوزش'
التهاب ' اشتعال - تهییج

Inflam′matory *a.* التهابی - ورمی - ورم
آور - هیجان آور ' فساد آمیز

Inflate′ *v.t.* باد کردن - [مجازا"] مغرور
کردن ، ستودن
: *to inflate a balloon* بادکردن بالون
to inflate a person کسیرا ستودن و
مغرور کردن
—*v.i.* باد کردن
: *The balloon inflated slowly.* بالون
آهسته باد کرد

Inflat′ed (*fla′ted*) *p.p.a.* باد کرده '
متورم ' پف کرده - زیادشده - [مجازا"]
با طمطراق ' گزاف ' گنده 'متکبر
: *an inflated balloon* بالون باد کرده
inflated style انشاي پرمبالغه یا مطنطن
an inflated value قیمت زیاد شده
an inflated woman زن متکبر

Infla′tion *n.* نفخ - انتفاخ - آماس ، ورم -
[مجازا"] باد ، غرور

Inflect′ *v.t.* صرف کردن ، تصریف نمودن '
گرداندن - خم کردن ' کج کردن [معنی
لغوی] ' معطوف داشتن - منحرف کردن -
[در موسقی] تلحین کردن ، کم و زیاد کردن
(با نیم پرده)
: *to inflect a noun* صرف کردن اسم
to inflect a verb صرف کردن فعل
= conjugate
to inflect the voice تلحین کردن

Inflec′tion *n.* تصریف ، صرف - صیغه
انعطاف - کجی ' انحناء - [در موسقی]
تلحین ، تغییر و تعدیل صدا

Inflec′tional *a.* منصرف ، قابل صرف
: *inflectional languages* زبانهائی که
صرف آنها زیاد است

Inflec′tionally *adv.* بطور منصرف

Inflec′tive (*-tiv*) *a.* منصرف ' قابل صرف

Inflexibil'ity *n.* عدم‌قابلیت‌انحناء ، سختی- عدم تأثر - ثبات ، متانت ـ لجاجت

Inflex'ible *n.* نرم نشدنی ، غیر قابل انحناء ، سخت - [مجازاً] ثابت ، متین ، تغییر نا پذیر - بی تأثر ، بی رقت ـ لجوج

: *an inflexible material* جسم غیر قابل انحناء

an inflexible resolution عزم ثابت

an inflexible heart قلب سخت

the inflexible laws of nature قوانین غیر قابل تنبیر طبیعت

Inflex'ibleness = inflexibility

Inflex'ibly *adv.* بطور غیر قابل انحنا - از روی ثبات - لجوجانه

Inflex'ion (*-flek'shun*) = inflection [تبصره : inflexion املائی است که درمیان انگلیسها بیشتر معمول است]

Inflex'ionless *a.* بی‌صرف ، غیر منصرف

Inflict' *v.t.* واردآوردن ، تعیین‌جزاکردن ، تحمیل کردن ، باعث شدن

: *to inflict a stroke UPON some one.* ضربت بکسی وارد آوردن

to inflict punishment UPON تنبیه یا جزا برای شخص معین کردن

He was inflicting his views ON the public. نظریات خود را تحمیل‌عامه‌میکرد

Inflic'tion *n.* تعیین جزا ، تحمیل صدمه ، وارد آوردن (تنبیه و جزا و غیره)

Inflic'tive (*-tiv*) *a.* جزا آمیز

Inflores'cence *n.* گل کردن ، شکوفه کردن ، ازهار - وضع گل روی ساقه

Inflores'cent *a.* شکوفه کننده

In'fluence *n.* نفوذ ، تأثیر ، قدرت ، اعتبار

: *He used his influence UPON them.* بر آنها اعمال نفوذ کرد

He has a great influence OVER them. نفوذ زیادی در میان آنها دارد

the influence of stars تأثیر کواکب ، سعد و نحس ستارگان

—*v.t.* در تحت نفوذ قرار دادن ، اعمال نفوذ کردن (بر) - تأثیر کردن(بر)

: *The judges were influenced by his authority.* بواسطه‌اقتداریکه داشت‌قضاة تحت نفوذ او واقع شدند

In'fluent *a.* جاري بطرف داخل ، داخل شونده

—*n.* رود خانهٔ فرعي ، نهر ، شعبه

Influen'tial (*-shal*) *a.* متنفذ

: *influential men of the locality* متنفذین محل

Influen'tially *adv.* از روی نفوذ

Influen'za *n.* نزلهٔ‌وبائی ، زکام سخت

See grippe

In'flux (*-fluks*) *n.* ریزش ، وفور

: *the influx of a river INTO a river* ریزش رود خانه در دریا

Infold' *v.t.* پیچیدن ، ملفوف کردن - در بر گرفتن

Inform' *v.t.* اطلاع دادن ، خبر دادن - شکل دادن ، سر وصورت دادن ، جازدادن- تزریق یا القاء کردن (در)

: *I informed him OF your arrival.* ورود شما را باو اطلاع دادم

I have the honor to inform you that محترماً خاطرعالی‌را مستحضرمیداردکه

He was informed WITH those feelings. آن احساسات باو تزریق شد (القاء شد)

—*v.i.* خبر بردن ، سخن چینی کردن - شکایت کردن ، تهمت زدن

: *to inform AGAINST* (or *ON*) *some one* از کسی خبربردن یا تهمت زدن

Infor′mal *a.* غیر رسمی - خصوصي - بي تشریفات

: *an informal letter* مراسلهٔ غیررسمی ، مراسلهٔ خصوصی یا دوستانه

Informal′ity *n. [pl.-ties]* عدم رسمیت - عدم رعایت مراسم اداری یا قانونی - کار غیر رسمی یا خصوصی

Infor′mally *adv.* بطور غیر رسمي ، من غیر رسم - بدون رعایت مقررات رسمی یا اداری - بدون تشریفات

Inform′ant *n.* مخبر

Informa′tion *n.* اطلاع - خبر - افشای خبر - شکایت ، عرضحال

for your information برای اطلاع شما

I have no information about that. هیچ اطلاع یا خبری از آن ندارم

[تبصره : بهترین نویسندگان این کلمه را همیشه بصورت مفرد استعمال میکنند ولو اینکه مقصود «اطلاعات» باشد]

to obtain (or *get*) *information* کسب اطلاع کردن

to seek information استعلام کردن

Inform′ative (*-etiv*) *a.* اطلاع بخش

Informed′ *p.p.a.* مطلع ، مسبوق ، مستحضر

: *Keep me informed OF that.* مرا از آن مستحضر دارید

well informed بصیر ، با اطلاع

Inform′er *n.* مخبر - مخبر رسمی - مفتش ، جاسوس - خبر چین ، نمام

Infra — سر کلمه‌ایست بمعنی (تحت) یا (زیر)

Infracos′tal *a.* زیردنده‌ای ، تحت‌الاضلاعی

: *infracostal nerves* اعصاب تحت‌الاضلاعی

— *n.* عضلهٔ تحت الاضلاعی

Infrac′tion *n.* نقض ، شکست - شکستگی

: *infraction of a treaty* نقض عهد نامه

Inframax′illary *a.* متعلق بفك اسفل

Infre′quency *n.* ندرت وقوع

Infre′quent *a.* نادر الوقوع ، کمیاب

Infringe′ *v.t.& i.* نقض کردن ، شکستن ، تخلف کردن (از) ، تجاوز کردن (از)

: *He infringed the requirements of the law.* از مقررات قانون تخلف کرد

to infringe one's promise قول خود را نقض کردن

to infringe UPON the rights of another بحقوق دیگری تجاوز کردن

Infringe′ment *n.* نقض ، شکست ، تخلف - تخطي یا تجاوز - قلب سازی ، تقلید

Infring′er *n.* قلب ساز ، مقلد - متخطی بحقوق دیگران

Infundib′ular *or*

Infundib′uliform *a.* قیفی شکل

Infundib′ulum *n. [pl.-la]* مجرای قیفی

Infu′riate *v.t.* غضبناك کردن ، از جا در کردن

- *a.* غضبناك ، از جا در رفته

Infuse′ (*-ficoz′*) *v.t.* ریختن ، داخل کردن ، القاء کردن ، فرو کردن (درذهن و غیره) ، تزریق کردن - دم کردن (چائی و سایر گیاه ها) ، خیساندن

: *He infused a patriotic spirit INTO them.* روح وطن پرستي بانها تزریق کرد

to infuse tea دم کردن چائی

to be infused دم کشیدن

infus'ible (-*fioo'zibl*) *a.* گداخته نشدنی ، ذوب نشدنی

Infus'ible *a.* قابل ریختن یا فرو کردن ، قابل القاء - دم کردنی

Infu'sion (-*zhun*) *n.* ریزش ، ادخال - القاء ، تزریق - الهام - عمل دم کردن یا خیساندن - خیسانده [فرق دارد از decoction]

: *infusion of tea* دم کردن چائی - چائی دم شده

infusion of tobacco آب تنباکو ، خیساندهٔ تنباکو

Infu'sive (-*ziv*) *a.* ریزنده - القائی - الهامی

Infuso'ria (-*zo'*-) *n. pl.* حیوانات نقوعیه

-ing لفظ الحاقی در آخر فعل اولا برای ساختن اسم فاعل از فعل و استعمال آن بطور صفت :

: *your loving child* فرزند دوستدار شما

ثانیاً برای بنای وجه وصفی :

: *The boy, seeing the animal, was frightened.* بچه حیوان را دیده ترسید

ثالثاً برای تبدیل فعل بحالت اسمی

: *Riding is a good exercise.* سواری ورزش خوبی است

He has the habit of speaking ill of others. عادت دارد که از دیگران بد گوئی کند

Ingath'er *v.t. & i.* جمع آوري کردن یا شدن

Ingath'ering *or* in'- *n.* جمع آوری ، محصول

Ingem'inate *v.t.* مکرر کردن

– *a.* مکرر

Inge'nious (-*nius*) *a.* با هنر ، زیرک ، کار دان ، مدبر - استادانه ، مدبرانه

: *an ingenious artisan* صنعتگر کار دان ، صنعتگری که استعداد اختراع دارد

Inge'niously *adv.* استادانه ، ماهرانه ، هنرمندانه

Ingenu'ity *n.* استادي ، استعداد اختراع ، هنرمندی

Ingen'uous (-*yoo-us*) *a.* [معنی لغوی] اصیل یا خوش‌طینت. [معنی مصطلح] صادق ، بی تزویر ، رك گو

Ingen'uously *adv.* صادقانه ، بارك گوئی

Ingen'uousness *n.* صداقت ، رك گوئي ، بی‌تزویری ، خلوص - خوش‌طینتی ، نجابت ، اصالت

Ingest' *v.t.* قورت دادن ، بمعده بردن

Inges'tion *n.* بلع

Inglo'rious (-*us*) *a.* شرم آور ، افتضاح آمیز - ننگین ، پست ، غیر مجلل

Inglo'riously *adv.* بطور شرم آور ، بطور غیر مجلل

Inglo'riousness *n.* بی شرافتی - پستي

In'got *n.* شمش ، سبیکه

: *ingot of gold* or *silver*

Ingraft' *v.t.* پیوند زدن - قلمه‌زدن

Ingrain' *v.t.* نبافته رنك زدن (کردن)

: *to ingrain cotton* or *wool*

In'grain *a.* خوب‌رنك‌خورده ، تماما رنك شده

Ingrained' *p.p.a.* ذاتی

Ingrate' = ingrateful

[استعمال کلمهٔ ingrate نادر است]

Ingra'tiate (-*shiet*) *v.t.* طرف توجه قرار دادن ، محبوب کردن

to ingratiate oneself خود را طرف توجه قرار دادن ، خودشیرینی کردن

Ingrat′itude *n.* ناسپاسی ، نمك ناشناسي ، کفران نعمت

Ingraves′cence *n.* تشدید - افزایش

Ingraves′cent *a.* شدید شونده

: *ingravescent apoplexy* سکته ای که رو بشدت میگذارد

Ingre′dient *n.* جزء ' دوا

: *They make it with certain ingredients.* از بعضی اجزا و دواجات آنرا درست میکنند

In′gress *n.* دخول - مدخل - حق‌دخول

Ingres′sion (*-gresh′un*) *n.* دخول

Ingres′sive (*-siv*) *a.* دخولي - داخل شونده ـ ابتدائی ، بدوي

In′grown *a.* درگوشت‌فرورفته - ذاتي

In′growth *n.* نمو داخلی

In′guinal *a.* مربوط بکش ران

: *inguinal region* کش ران

Ingulf′ == engulf

Ingur′gitate *v.t.* قورت دادن ، بلعیدن

Inhab′it *v.t.* ساکن شدن (در)

: *They inhabited the eastern part.* در قسمت شرقی ساکن شدند

to inhabit a house در خانهٔ سکنی کردن

Inhab′itable (*-ebl*) *a.* قابل سکنی

Inhabi′tance *n.* سکنی ' اقامت - مسکن

Inhab′itant *n.* ساکن

: *the inhabitants of Teheran* سکنهٔ طهران ' اهالی طهران

Inhabita′tion *n.* سکنی ' اقامت

Inhab′ited *p.p.a.* مسکون ـ آباد ' پر جمعیت ، پر سکنه

: *an inhabited village* ده‌آباد ، ده مسکون ، قریه پرجمعیت

Inhab′itiveness *n.* میل سکونت ، تمایل باقامت

Inhala′tion *n.* استنشاق - نفس

Inhale′ *v.t.* استنشاق کردن ، فرو بردن [نفس]

: *to inhale air* هوا را استنشاق کردن

to inhale tobacco smoke دود توتون را در ریتین فرو بردن

Inhal′er (*-ha′ler*) *n.* استنشاق کننده ـ اسبابی که بوسیله‌آن نفس میکشند

Inharmo′nious (*-nius*) *a.* ناموزون ' نا موافق

: *inharmonious voices* or *sounds* صداهاي‌ناموزون ' صداهای‌ناموافق

Inharmo′niously *adv.* بطور نا موزون

Inharmo′niousness *n.* ناموزونی ، عدم توافق

Inhere′ (*-heer′*) *v.i.* جزء لازم بودن ، جزء لاینفك‌بودن ، چسبیدن ' جبلی بودن

: *qualities inhering IN a person* صفات جبلی شخص

Inher′ence *n,* لزوم‌ذاتی

Inher′ent *a.* ذاتی ، لاینفك ، جبلی

: *inherent qualities* صفات ذاتي یاجبلي

Inheren′tial (*-shal*) *a.* ذاتی ، لازم

Inher′ently *adv.* ذاتاً 'بطورلاینفك'لزوماً

Inher′it *v t.* بمیراث بردن ' وارث شدن

: *He inherited a large fortune.* دارائی زیادی بطور میراث باو رسید

He has inherited his ancestors' nobility. اصالت‌اجدادش باو رسیده است

Inheritabil′ity *n.* قابلیت توارث

Inher′itable (*-ebl*) *a.* قابل توارث

Inher′itably *adv.* بطورقابل توارث

Inher'itance *n.* ارث ‘ میراث - توارث - بخشش الهی ، نعمت خدا داد

: *It came down to him as an inheritance.* بارث باو رسید

Inher'itor *n. [fem.-itrix]* وارث

Inhib'it *v.t.* منع کردن ، قدغن کردن ، باز داشتن ‘ نهي کردن

: *to inhibit a person FROM doing something* کسیرا از کردن کاری منع کردن (نهی کردن)

Inhibi'tion (*-bish'un*) *n.* جلو گیری ‘ قدغن ‘ نهی

Inhib'itive (*-tiv*) *or*

Inhib'itory *a.* متضمن نهی ، قدغن آمیز

Inhos'pitable (*-tebl*) *a.* (۱) در خانه بسته ‘ غیرمهمان نواز (۲) بي پناه

: (*1*) *an inhospitable person*
(2) *an inhospitable region*

Inhos'pitably *adv.* بدون مهمان نوازي

Inhospital'ity *n.* عدم مهمان نوازی

Inhu'man *a.* وحشی ‘ فاقد صفات انسانی - وحشیانه ، ظالمانه

Inhumane' *a.* بی رحم ‘ بی شفقت

Inhuman'ity *n. [pl.-ties]* وحشی گری ‘ بیرحمي - فقدان یا عدم انسانیت

: *Man's inhumanity TO man.* وحشی گری آدم بآدم

Inhu'manly *adv.* وحشیانه - ظالمانه

Inhuma'tion *n.* تدفین

Inhume' *v.t.* در خاك نهادن ‘ دفن کردن - توی گود گذاشتن - گرم نگاهداشتن

Inim'ical *a.* مغایر ‘ معاند ، خصمانه ، خصومت آمیز ، غیر دوستانه - مضر

: *inimical TO* مغایر ، دشمن ‘ مضر برای

Inimical'ity *n.* مغایرت ، خصومت - مضرت

Inim'ically *adv.* بطور مغایر یا خصومت آمیز - بطور مضر

Inimitabil'ity *n.* بی نظیری

Inim'itable (*-tebl*) *a.* بی‌نظیر ‘ بی‌بدل - غیرقابل‌تقلید

Inim'itably *adv.* بطور بی نظیر - بطور غیر قابل تقلید

Iniq'uitous (*-tus*) *a.* شریر ، خاطی - حرام‌خور - شریرانه - ناحق

Iniq'uitously *adv.* شریرانه - بناحقی

Iniq'uitousnees *or*

Iniq'uity *n. [pl.-ties]* شرارت ، خطا - بیعدالتی ، ناحقی

Ini'tial (*inish'al*) *a.* اولی ، ابتدائی-اصلی

: *initial letters of a group of words* حروف اول یکعده لغت

initial expenses مخارج اولیه

initial movement اقدام یا حرکت اول ، نهضت اول ، پیشقدمی

—*n.* حرف اول (اسم یالغت) ، مخفف

-*pl.* حروف اول اسم و اسم فامیل ، امضای مختصر ‘ پاراف (لفظفرانسه)

: *What are your initials?* حروف اول‌اسم شماچیست ، امضای مختصر(پاراف) شما چطور است ؟

—*v.t.* مختصراً" امضاء کردن ‘ پاراف‌کردن

Ini'tially *adv.* اصلا - در اول ، در ابتدا

Ini'tiate (*inish'iet*) *v.t.* آشنا کردن ، مبادی‌را تعلیم دادن (به) تازه واردکردن - داخل راز یا انجمنی‌کردن-پیشقدم شدن (در) ، شروع کردن

: *He initiated me INTO that society.* مرادر آن انجمن وارد کرد

He is not yet initiated IN the work. هنوز بکار آشنا نشده است

—*n.* & *a.* تازه وارد ، مبتدی - محرم اسرار ، داخل راز

Initia′tion (*-shia′-*) *n.* تعلیم مبادی - آشنائی- تشریفات مربوط بورود جدید شخصی در انجمنی

Ini′tiative (*inish′ietiv*) *n.* پیشقدمی ، برداشت - ابتکار ، قوهٔ انشاء ، قوه ابتکار - حق اهالی در تقاضای قانونی از مجلس [رجوع شود به referendum]

: *to take the initiative IN doing something.* در کاری پیشقدم شدن

—*a.* آشنا کننده - مقدمه‌ای، ابتدائی

Ini′tiator *a.* پیشقدم - آشنا کننده

Ini′tiatory *a.* مناسب مرحله اول-آشنا کننده

Inject′ *v.t.* تزریق کردن - انداختن - اماله کردن

: *to inject INTO the body* در بدن تزریق کردن

Injec′tion *n.* تزریق - انداختن - مایع تزریقی - اماله ، تنقیه

Injec′tor *n.* تزریق کننده - اندازنده

Injudi′cious (*-dish′us*) *a.* بیعقل ، بی احتیاط ، بی‌تدبیر - غیر عاقلانه

Injudi′ciously *adv.* از روی بی عقلی یا بی احتیاطی

Injudi′ciousness *n.* بیعقلی ، بی‌احتیاطی

Injunc′tion *n.* حکم ، امر ونهی ، [در حقوق] نهی ، قدغن - حکم تعویق- نصیحت

In′jure (*-jur*) *v.t.* اذیت کردن ، صدمه‌زدن ، لطمه زدن

: *It injures his prestige.* بحیثیت او لطمه وارد می آورد

to injure one's feelings باحساسات کسی بر خوردن

The medicine injured his nerves. دوا باعصابش صدمه زد

Inju′rious (*-rius*) *a.* مضر ، موذي ، لطمه آور ، صدمه زننده - موهن ، اهانت آمیز

: *It is injurious to the brain.* برای مغز مضر است

injurious language کلام موهن

Inju′riously *adv.* بطور مضر

Inju′riousness *n.* مضرت ، صدمه

In′jury *n.* *[pl.-ries]* اذیت ، صدمه ، لطمه- تخطي ، تجاوز

: *to do injury TO* صدمه زدن ، لطمه وارد آوردن [بر]

Injus′tice (*-tis*) *n.* بیعدالتی ، بی انصافي ، اعتساف ، ظلم

: *to do injustice TO someone* بکسی بیعدالتی کردن

Ink *n.* مرکب ، جوهر [برای نوشتن]

printer's ink مرکب چاپ

a blot of ink لکهٔ مرکب

ink eraser مرکب پاك کن

India(n.) ink مرکب چین

—*v.t.* مرکبی کردن ، جوهری کردن

Ink′holder *n.* دوات

Ink′horn *n.* دوات [مخصوصاً دوات شاخی]

Ink′iness *n.* سیاهي مرکب

Ink′ing-roller *n.* نورد [در اصطلاح مطبعه]

Ink′ling *n.* اشاره - اطلاع جزئی

Ink′pot *n.* دوات

Ink′stand *n* دوات [با جاي قلم و غیره]

Ink′well *n.* دوات

Ink′y *a.* مرکبی ، سیاه - جوهری

Inlaid' *p.p.a.* نشانده - اندوده
: *inlaid WITH mosaic* خاتم‌کاری شده
inlaid WITH gold زر نشان ، طلاکوب
inlaid WITH jewels جواهر نشان ' مرصع
In'land *a.* - داخلی ، مربوط بداخله‌مملکت
محصور بخشکي ، دور از دریا
: *inland countries* ممالکي که‌درداخل
یك قطعه و از دریا دور باشند
inland trade تجارت‌داخلی
inland revenue عایدات داخلی
— *n.* داخلهٔ مملکت
– *adv.* بطرف‌داخل مملکت
Inlay' *v.t.* نشاندن - اندودن - خاتم
کاری‌کردن - مرصع‌کردن - زرنشان‌کردن -
منبت کاری کردن
: *to inlay something WITH gold*
چیزیرا زرنشان کردن
—*n.* خاتم کاری - زرنشان ، طلاکوبی
In'layer *n.* خاتم کار - زرنشان کننده '
زر کار ، طلا کوب
In'let *n.* خلیج کوچك - مدخل
Inlet' *v.t.* *[p. & p.p.* inlet*]*=inlay
In lieu of [فرانسه] *prep.* درعوض
In loco citato *adv.* در محل‌مزبور
[عبارت لاتین است]
[بطور مخفف in loc. cit. مینویسند]
In'ly *adv.* در باطن ' باطناً ، قلباً
In'mate *n.* هم منزل - اهل خانه ، مقیم
In'most *a.* واقع در عین‌وسط ، اندرونی '
داخلی - [مجازاً] صمیمی
; *the inmost part* قسمت داخلي ، وسط
Inn *n.* خان ، کاروانسرا ، منزل -
مهمانخانه - مدرسهٔ شبانه روزی‌حقوق
—*v.t. & i.* منزل دادن - منزل‌کردن

In'nate *a.* ذاتی ' جبلی ، فطری ، مادر
زاد ، غریزی
: *innate qualities*
In'nately *adv.* ذاتاً ' فطرةً
Innav'igable *a.* غیر قابل کشتی رانی
In'ner *a.* داخلی ، توئی ، درونی - سرّی -
غیر مادی
: *the inner layer* طبقهٔ داخلی
the inner man روح ، ضمیر - نفس
In'nermost *a.* = inmost
—*n.* عین وسط ، قسمت داخلي
Inner'vate *v.t.* عصب دادن - تحریك
کردن - قوت دادن
Innerva'tion *n.* تهیه عصب - تحریك -
تقویت
Innerve' *v.t.* قوت دادن - تحریك کردن
In'ning *n.* نوبت ، دوره - دورهٔ تصدی -
جمع آوری غله
– *pl.* اراضی خشك شده ' اراضی باز
یافتی از دریا
Inn'keeper *n.* کاروانسرایدار - صاحب
مهمانخانه
In'nocence *n.* بیگناهی ' بی تقصیری -
معصومیت - برائت‌ذمه - بی اذیتی ' بیضرری
[در گیاه شناسی]
In'nocency *n.* *[pl -cies]*=innocence
In'nocent *a.* بیگناه ' بی‌تقصیر - معصوم -
بیضرر ' بی اذیت - عاری
: *an innocent child* طفل بیگناه
innocent OF crime مبرا از جنایت ،
بي تقصیر
an innocent remedy دوای بیضرر
windows innocent OF glass
[بزبان محاوره و عامیانه] پنجره هاي بی‌جام

—*n.* شخص بیگناه - طفل بیگناه - آدم
ساده لوح

In′nocently *adv.* از روي بی تقصیری

Innoc′uous (*-yoo-us*) *a.* بی‌اذیت' بیضرر

: *innocuous snakes* مارهای بی اذیت

Innocu′ity *n.* بی اذیتی ، بی ضرري

Innom′inate *a.* بی اسم ' بی نام

: *innominate artery* ' شریان لا اسم له
شریان بی اسم (شعبه‌ای آورتا)

innominate bone استخوان بی‌اسم
(قسمتی ازخاصره)

In′novate *v.t.* & *i.* تازه‌آوردن ' بدعت
گذاردن ' دست آوردن ' تتبع کردن -
تغییر دادن

Innova′tion *n.* ابداع ' تتبع - بدعت ،
چیز تازه

In′novator *n.* بدعت گذار ، تتبع کننده

In′novatory *a.* ابداعی ، تتبعی

Innox′ious (*-nok′shus*) *a.* بیضرر ،
بی اذیت

Inuen′do *n.* /*pl.-dos* or *-does* (doz)/
اشاره ' ایماء - [در حقوق] توضیح '
عبارت توضیحي

Innumerabil′ity *n.* بیشماری

Innu′merable (*-ebl*) *a.* بیشمار ' لاتعد
و لاتحصی

: *innumerable stars*

Innu′merably *adv.* بطور بیشمار '
لاتعد ولا تحصی

Innutri′tion (*-trish′un*) *n.* عدم تغذیه

Innutri′cious (*-trish′us*) *a.* ' غیر مغذی
غیر مقوی

Inobser′vance *n.* عدم توجه - غفلت -
عدم رعایت

: *inobservance of law* عدم‌رعایت‌قانون

Inobser′vant *a.* بی توجه - لاقید [نسبت
برعایت قانون و غیره]

Inobtru′sive (*-ziv*) *a.* محجوب

Inoc′ulate *v.t.* تلقیح کردن ، کوبیدن -
[مجازا"] مشوب کردن - پیوند چشمی‌زدن ،
پیوند اسکنه‌ای‌زدن

: *to inoculate small-pox* تلقیح آبله
کردن ' آبله کوبیدن

Inocula′tion *n.* تلقیح ' کوبیدن [آبله و
غیره] - سرایت -پیوندچشمی یااسکنه‌ای

Inoc′ulator *n.* تلقیح کننده ، آبله کوب

Ino′dorous (*-us*) *a.* بی‌بو

Inoffen′sive (*-siv*) *a.* بی اذیت ، بی آزار

Inoffen′siveness *n.* بیضرری ، عدم‌مضرت

Inoffi′cial (*-fish′al*) *a.* غیررسمی - بی
اجازه

Inoffi′cious (*-fish′us*) *a.* بی وظیفه ،
خارج از وظیفه

Inop′erative (*-eretiv*) *a.* بی‌خاصیت ،
بی اثر

Inopportune′ *a.* بیموقع ، بی‌محل ' نامناسب

Inor′dinacy *n.* بی اعتدالی ' افراط

Inor′dinate (*-net*) *a.* بی اعتدال ، مفرط

Inorgan′ic *a.* غیر آلی ' غیر نامی ، جماد

: *inorganic substances* ' اجسام غیر آلی
جمادات

inorganic chemistry شیمی‌غیر آلی‌یامعدنی

Inos′culate *v.t.* اتصال دادن

—*v.i.* در هم باز شدن ، اتصال یافتن

: *The blood-vessels inosculated.*
عروق‌درهم‌باز شدند (بهم متصل شدند)

Inoscula′tion *n.* باز شدن دو رك در
یکدیگر ' انضمام

In pro'pria perso'na [لاتین] – *adv.* شخصاً ، بالذات

In'quest *n.* تحقیق ، تفحص، معاینهٔ‌قضائی - هیئت معاینه

the great inquest روز داوری (قیامت)

Inqui'etude *n.* نا راحتی ، اضطراب‌درون

Inquire' *v.i.* & *t.* تحقیق‌کردن ، رسیدگی کردن - جویا شدن، استفسار کردن ، پرسیدن

: *to inquire INTO a matter* موضوعی را تحقیق کردن

to inquire ABOUT an affair در بارهٔ امری استفسار یا تحقیق کردن

to inquire something OF a person از کسی چیزی پرسیدن (جویا شدن)

to inquire AFTER one's health جویاي حال کسی شدن ، از کسی احوال پرسي کردن

He inquired his way. راه خود را استفسار کرد (پرسید)

I inquired him whether . . . از او پرسیدم آیا . .

Inquir'ingly *adv.* بطریق استفسار - از راه تحقیق

Inquir'y (-*kwi'ri*) *n.* [*pl.-ies*] تحقیق ، رسیدگي - استفسار ، پرسش ، استعلام

: *to make an inquiry INTO an affair* در امری‌رسیدگی کردن

to make inquiries ABOUT something در امري تحقیقات‌بعمل‌آوردن

Commission of Inquiry: کمیسیون‌تحقیق، هیئت رسیدگی

inquiry office دفتر اطلاعات

Inquisi'tion (-*zish'un*) *n.* تحقیق (مخصوصاً اداری‌یاقضائی) - [با i بزرگ- در تاریخ] محکمه ای که کارش محاکمه و سیاست خارجین مذهب یا اشخاص مرتد و رافضی بود

Inquisi'tional *a.* تحقیقی ، محاکمه ای - متعلق به Inquisition - سخت‌گیر ، زیاد سئوال کننده

Inquisi'tionist *n.* عضو محکمهٔ Inquisition - مفتش

Inquis'itive (-*kwiz'itiv*) *a.* کنجکاو ، بی جو - فضول

Inquis'itively *adv.* بطریق کنجکاوي - فضولانه

Inquis'itiveness *n.* کنجکاوی ، بی جوئي - فضولی

Inquis'itor *n.* مأمور تحقیقات - مفتش - عضو Inquisition - شخص کنجکاو

Inquisito'rial *a.* استفسار آمیز - مقرون بسخت گیری - متعلق بمحکمهٔ Inquisition

In'road (-*rode*) *n.* تهاجم - تعدي

In'rush *n.* حمله ، تهاجم

Insal'ivate *v.t.* مخلوط با بزاق کردن

Insaliva'tion *n.* اختلاط با بزاق

Insalu'brious (-*brius*) *a.* صحت خراب کن ، بد آب و هوا ، ناسالم

: *insalubrious climate* آب‌و هوای بد

Insalu'brity *n.* مضرت‌صحی ، بدی‌آب‌وهوا

Insane' *a.* دیوانه ، مخبط - دیوانه وار - مخصوص مجانین

: *an insane person* شخص دیوانه

an insane asylum دار المجانین

Insane'ly *adv.* دیوانه وار ، ازروی‌جنون

Insan'itary *a.* غیر صحی

Insan'ity *n.* دیوانگی ، جنون - حماقت

Insa'tiable (-*shiebl*) *a.* سیری ناپذیر - غیر قابل تسکین

Insa'tiate (-*shiet*) *a.* تنك چشم، حریص، سیری نا پذیر

Insati'ety *n.* میل یا اشتهای مفرط

Inscribe' *v.t.* نوشتن، نقش کردن، مرقوم کردن - ثبت کردن - اهداکردن، هدیه‌دادن - [در هندسه] محاط کردن

: *The stones are inscribed WITH Kuffic.* روی سنگها حروف کوفی نوشته شده (یانقش‌شده است)

to inscribe some one's name IN a register. اسم‌کسیرا در دفتر ثبت کردن

TO whom is his poem inscribed? شعراو بچه شخصی‌اهدا شده است

to inscribe a circle IN a square دائره اي در مربع محاط کردن

Inscrip'tion *n.* نوشته، کتابت، کتیبه، نقش - ثبت - اهداء

: *curious inscriptions on the coins.* خطوط غریب روی سکه ها

Inscrip'tive (-*tiv*) *a.* نقشی، خطی

Inscrutabil'ity *n.* عدم امکان تفحص

Inscru'table (-*tebl*) *a.* غیر قابل‌تفحص - رمزی، نا مفهوم

In'sect *n.* حشره، هوام

Insecta'rium *n.* [*pl.*-*riums* or -*ria*] حشره خانه

Insec'ticide *n.* حشره کش

In'sectile (-*til*) *a.* حشره ای - حشره مانند - پرهوام، پر حشره

Insec'tion *n.* شکاف، قطع

Insectiv'ora *n. pl.* [*s.* - sectivore] پستاندار های حشره خوار

Insec'tivore *n.* &

Insectiv'orous (-*rus*) *a.* حشره خوار

: *insectivorous mammals*

Insectol'ogy *n.* حشره شناسی

Insecure' *a.* نا امن، نامحفوظ

Insecur'ity *n.* نا امنی، مخاطره

Insem'inate *v.t.* تخم پاشیدن (در)، القاح کردن، حامله کردن

Insemina'tion *n.* القاح، تخم‌ریزی - حمل

Insen'sate *a.* بیحس - دیوانه - [مجازا"] بی عاطفه

Insensibil'ity *n.* بیهوشی، بیحسی - خونسردی، عدم تأثر

Insen'sible *a.* غیر محسوس، تدریجی، آهسته - غیر حساس، بیحس - بي خبر - [مجازا"] بی عاطفه

: *insensible change* تغییر تدریجي یا غیر محسوس

He was insensible for one hour. تا یکساعت بیحس بود

insensible TO pity بی‌عاطفه - بیرحم

Insen'sibly *adv.* بطور غیر محسوس - تدریجاً

Insen'tient *a.* بیحس، بیجان

Insep'arable (-*erebl*) *a.* جدا نشدنی، لاینفك، لازم وملزوم

: *inseparable part* جزء لاینفك

Insert' (-*surt'*) *v.t.* داخل کردن، جادادن، درج کردن، تو گذاشتن [معنی لغوی]

: *to insert an article IN*(or *INTO*) *the newspaper* مقاله‌ای را در روزنامه درج کردن

to insert a word AMONG other words کلمه ای را در میان سایر کلمات

جا دادن (داخل کردن)
Inser′tion (-*sur′*-) *n.* ادخال ، درج -
اضافه - ورق اضافی در کتاب و غیره
Inset′ *v.t.* نشاندن - داخل کردن
: *to inset a sheet IN a book* ورق
اضافی توي کتاب گذاشتن
In′set *n.* ورق اضافی در کتاب‌یاروزنامه-
قطعهٔ ملحقه
Insev′erable (-*ebl*) =inseparable
In′shore *a. & adv.* نزدیك ساحل
In′side *n.* (*in′*-) داخل، تو ، باطن ، محتوي
: *the inside of a box* توی جعبه ، داخل
صندوق - محتوی جعبه
It is rough ON the inside. ازتوزبر
است ، قسمت داخلی آن زبراست
the inside of a man's mind باطن
شخص
turned inside out پشت‌رو شده ، وارونه
—*a.* (*in′*-) داخلی ، توئی
: *the inside leaves* برگهای توئی
—*prep.* (*in′- or - side′*) توی ِ ، در
توی ِ ، در داخل ِ
: *There is nothing inside the box.*
چیزی‌در توی ِ جعبه نیست
—*adv.* (-*side′*) در قسمت داخل ، تو
: *It is located inside.* در قسمت داخلی
قرار گرفته است (واقع شده است)
Insid′er (-*si′der*) *n.* شخصی که داخل
کاری است و از آن با اطلاع است
Insid′ious (-*ius*) *a.* موذی ، بی‌سر و
صدا - خائن ـخائنانه
: *an insidious disease* مرض موذی و
بی‌سر و صدا
Insid′iously *adv.* موذیانه - خائنانه

Insid′iousness *n.* موذی‌گری ، بی سرو
صدائی - خیانت
In′sight (-*site*) *n.* بینش، بصیرت، فراست
Insig′nia *n. pl.* نشان
: *the insignia of various grades.*
نشانهای رتبه های مختلف
Insignif′icance *n.* ناقابلی ، کمي - بی
اهمیتی - فقدان معني
Insignif′icant *a.* بي معنی - بی‌اهمیت ،
جزئی - کم ، ناقابل ، ناچیز
: *an insignificant amount* مقدار کم
یا ناقابل
Insincere′ (-*seer′*)*a.* بی خلوص ، غیر
صادق ، دو رو - غیر صادقانه
Insincere′ly *adv.* از روی عدم خلوص
Insincer′ity *n.* عدم خلوص ، دو روئی ،
بیصداقتی
Insin′uate (-*yoo-ate*) *v.t.* اشاره‌کردن ،
باشاره فهماندن - طرف توجه قرار دادن ،
جا کردن - جا دادن ، سراندن
: *He insinuated that she was*
to blame. اشاره کرد که تقصیر با آن
زن است (با اشاره فهماندکه. . .)
He insinuated himself INTO the
society. خود را در آن انجمن جا کرد
(جا داد) ، در آن انجمن رخنه یافت
—*v.i.* اشاره کردن - خود راجاکردن
Insinua′tion *n.* اشاره ـ رخنه، دخول ِ
تدریجی - خود جا کنني ، خود شیرینی
Insin′uative (-*yooetiv*) *a.* اشاره‌اي -
اشاره کننده - خود جا کن ـ مبنی بر خود
شیرینی
Insip′id *a.* بیمزه

Insipid′ity *n.* بیمزگی

Insip′ience *n.* بیعقلي ، حماقت

Insip′ient *a.* بیعقل ، احمق

Insist′ *v.i.* اصرار کردن ، الحاح نمودن - جدا” عقیده داشتن

: *He insisted UPON* (or *ON*) *me to go.* اصرار کرد که بروم

They insisted ON his guiltiness. جدا” عقیده داشتند که اومقصر است(اصرار داشتند بر اینکه . . . .)

Insis′tence *n.* اصرار ، الحاح ' ابرام

Insis′tent *a.* مصر ' مبرم - مصرانه

Insis′tently *adv.* مصرانه ' باصرار

Insnare′ = ensnare

Insobri′ety *n.* مستی - افراط در شرب

Inso′ciable (*-shebl*) *a.* غیرقابل معاشرت ' غیر معاشر

Inso′cial (*-shal*) *a.* غیر اجتماعی

In′solate *v.t.* در آفتاب گذاشتن

In′sole *n.* کف کفش یاپوتین

In′solence *n.* گستاخی ، جسارت - اهانت - غرور

In′solent *a.* گستاخ ، جسور - موهن - مغرور - گستاخانه - اهانت آمیز - مغرورانه

In′solently *adv.* جسورانه - مغرورانه

Insolubil′ity = insolubleness

Insol′uble (*-yoobl*) *a.* آب نشدنی ، غیر قابل حل ، لاینحل - ورشکسته

: *Fat is insoluble in water.* چربی در آب حل نمیشود (غیر قابل حل است)

an insoluble problem مسئله لاینحل

Insol′ubleness *n.* عدم قابلیت حل شدن - ورشکستگی

Insolv′able (*-ebl*) *a.* غیر قابل حل ' لاینحل - قلب ، تقلبی ' ساختگی ، بیرواج

: *insolvable bank-notes.* اسکناسهاي قلب و بیرواج

Insol′vency *n.* [*pl.-cies*] ورشکستگی ' افلاس

Insol′vent *a.* ورشکسته ، مفلس - مربوط بورشکستگی - نا کافی

: *an insolvent debtor* شخص مدیوني که از عهدهٔ پرداخت کلیه قروض خود بر نیاید ' ورشکسته

insolvent law قانون ورشکستگی

–n. تاجر ور شکسته

Insom′nia *n.* مرض بیخوابی

Insom′niac *n.* مریض مبتلا به بیخوابي

Insom′nious (*-nius*) *a.* مبتلابه بیخوابی

Insom′nolence *n.* بیخوابی

Insomuch′ *adv.* از بس ، بدرجه‌ای

insomuch that or *insomuch as* از بسکه

Insouciant (*-soo′siant* or - *ansoo-sian′*) *a.* بی قید [مأخوذ از فرانسه]

Insoul′ (*-sole′*) = ensoul

Inspan′ *v.t.* & *i.* جفت کردن و بکردو نه بستن

Inspect′ *v.t.* تفتیش کردن ، معاینه کردن

: *They inspected the houses.* خانه ها را تفتیش کردند

Inspec′tion *n.* تفتیش ، معاینه

: *inspection of the road affairs* تفتیش امور راه

inspection of a wound معاینهٔ زخم

Inspec′tional *a.* تفتیشی

Inspec′tive (*-tiv*) *a.* تفتیشی- تفتیش کننده

Inspec′tor *n.* مفتش

Inspec'torate *n.* حوزه یاقلمرو مفتش - هیئت تفتیشیه

Inspec'torship *n.* سمت، مفتشی

Inspir'able (*-spi'rebl*) *a.* قابل تنفس ، قابل استنشاق - الهام‌شدنی

Inspira'tory (*-spi'ra-*) *a.* تنفسی

Inspira'tion *n.* استنشاق ، تنفس - دم ، الهام ، وحی - القاء

: *divine inspiration* الهام الهي

Inspira'tional *a.* الهامی

Inspira'tionalist *n.* الهام کننده - شخصیکه نمونه رفتار و گفتار خود را بدیگران القامیکند

Inspire' *v.t.* استنشاق کردن ، فرو بردن (هوا) - الهام‌کردن ، دمیدن ، القاءکردن - روح دادن ، تحریك کردن

: *to inspire air* هوا را استنشاق کردن ، نفس فرو بردن

He was inspired by the Holy Spirit. روح القدس باو الهام شد

to inspire a person WITH certain feelings احساساتی را بکسی القاء کردن

to inspire INTO الهام کردن یا، القاء کردن (به)

Inspired' *p.p a.* الهام شده ، ملهم ، الهامی

: *the inspired writings* or *books* کتب الهامي ، کتب مقدسه

Inspir'ing *a.p a.* امید بخش

Inspir'it *v.t.* روح دادن ، تشویق کردن ، بهجت دادن - غیرت دادن

Inspis'sate *v.t. & i.* قوام آوردن ، غلیظ کردن - قوام آمدن ، غلیظ شدن

inspissated juice رُب

— *a.* قوام‌آمده ، غلیظ

Inspissa'tion *n.* عمل جوشاندن و قوام آوردن - قوام

Instabil'ity *n.* تزلزل ، عدم استحکام - بی ثباتی ، تلون مزاج

: *the instability of the bridge* عدم استحکام پل

political instability تزلزل سیاسی

Install' *v.t.* برقرار کردن ، نصب کردن ، گماشتن - کار گذاشتن

: *to install an apparatus* اسبابی را کار گذاشتن (نصب کردن)

He was installed IN that office. بدان سمت منصوب شد (یا در آن اداره بر قرار شد)

Installa'tion *n.* - نصب ، اقعاد ، برقراري - کار گذاری (ماشین وغیره)

: *installation of a steam engine* نصب یا کار گذاشتن ماشین بخار

Instal'ment *or* - stall'- *n.* قسط - برقراري ، نصب

: *payment by installments* پرداخت باقساط

In'stance *n.* - مورد - مثل - وحله ، دفعه - تقاضا

: *for instance* مثلا" ، برای مثال

instances where the law has applied their case. مواردیکه قانون شامل حال آنهاشده است

in the first instance در وحله اول

AT the instance of برحسب تقاضای

- *v.t.* مثل زدن

In'stancy *n.* فوریت - تقاضا

In'stant *n.* آن ، لحظه ، دم - موقع

: *in an instant* در یك لحظه ، درآنی

this instant فوراً

the instant I saw him همان موقع که او را دیدم (بمحض اینکه اورا دیدم)

—*a.* جاری - آنی - فوری

: *letter of the 12 th. instant* مراسله دوازدهم ماه جاری(همین ماه)

[غالباًبطور مخفف نوشته میشوداینطور:inst]

Instanta′neous (-*nius*) *a.* آنی ، فوری ، برقی

Instanta′neously *adv.* فوراً ، آناً

Instanta′neousness *n.* فوریت

In′stanter *or*

In′stantly *adv.* فوراً ، در لحظه ای

: *He dropped it instantly.* فوراً از دستش ول کرد

Instate′ *v.t.* منصوب نمودن ، گماشتن

Instaura′tion *n.* تجدید

Instead′ (-*sted*) *adv.* در عوض ، در جا - بطور بدل

instead OF در عوضِ ، در جایِ

: *He found pearls instead OF dates.* در عوض خرما مروارید یافت

He looked for dates but found pearls instead. طالب خرما بود ولی در عوض مروارید یافت

[رجوع شود بکلمهٔ stead]

In′step *n.* سینه پا ، قوس پشت پا

In′stigate *v.t.* تحریك کردن ، افساد کردن

Instiga′tion *n.* تحریك ، افساد

In′stigator *n.* محرك ، مفسد - سابقهٔ خواب

Instill′ *v.t.* [معنی لغوي] قطره‌قطره ریختن [مجازاً]- جسته‌جسته القا کردن ، بتدریج فهماندن

Instila′tion *or*

Instil′ment *n.* ریزش تدریجی - تلقین تدریجی ، القاء تدریجی

In′stinct *n.* فراست‌حیوانی ، حس‌حیوانی ، هوش طبیعی ، ضمیر

Instinct′ (*WITH life*) *a.* روح یافته ، تحریك شده

Instinc′tive (-*tiv*) *a.* فطري ، ناشی از فراست حیوانی - خودبخود

Instinc′tively *adv.* از روی فراست حیوانی ، طبعاً ، خودبخود

In′stitute *n.* مؤسسه - هیئت‌علمی - قانون

—*pl.* اصول ، مبادی

teachers′ institute هیئت معلمین ، شوراي معلمین

—*v.t.* براه انداختن ، تأسیس کردن - منصوب نمودن

Institu′tion *n.* مؤسسه ، بنای خیر - تأسیس ، برقراري - تعیین‌رسمی‌وارث

; *the institution of a university* تأسیس دار الفنون

Institu′tional *a.* مربوط بمؤسسه - اصلی ، اصولی ، متعلق بمبادی

: *institutional instruction* تعلیم مبادی

Institu′tor *n.* مؤسس ، باني

Instruct′ *v.t.* تعلیم دادن ، چیزیاد دادن (به)- دستور دادن - اطلاع دادن

· *An important part of the teachers′ duties is to instruct the pupils.* یك قسمت مهم از وظایف معلم اینست که بشاگردان چیز یاد بدهد

He was instructed to leave for the Center. باو دستور داده شده که بطرف مرکز حرکت نماید

Instruc′tion *n.* تعلیم ، آموزگاری

—*pl.*	تعلیمات ، دستور ، دستور العمل
: *instructions given to a financial agent*	تعلیمات صادره به پیشکار مالیه
Public Instructions	معارف
Instruc'tive (*-tiv*) *a.*	چیز یاد دهنده - عبرت آمیز
Instruc'tiveness *n.*	شمول درس و عبرت
Instruc'tor *n.*	معلم ، مشاق ، استاد
Instruc'torship *n.*	معلمی ، مشاقی
Instruc'tress *n.* *[fem. of* instructor*]*	
In'strument *n.*	آلت ، اسباب - ساز ، آلت موسقی - سند ، نوشته
: *musical instrument*	آلت موسقی
stringed instruments	ذوات الاوتار ، ذوات الضرب (مثل تار و ویان)
wind instruments	ذوات النفخ (مثل نی و ارگ)
instruments of surgery	اسباب جراحي
—*v.t.*	بساز در آوردن
Instrumen'tal *a.*	وسیله‌اي ، وسیله ساز ، مفید - [در موسقی] سازي
Instrumen'talist *n.*	ساز زن ، نوازنده
Instrumental'ity *n.* [*-ties*]	وسیله ، مدخلیت
: *by the instrumentality of*	بوسیله
Instrumen'tally *adv.*	با وسیله ، با توسط - با ساز ، با آلت‌موسقی
Instrumenta'tion *n.*	ترتیب نوازندگی ساز - عمل با اسباب و آلات - وسیله
Insubor'dinate *a.*	نافرمان، گردنکش-برابر
Insubordina'tion *n.*	نافرمانی ، گردن کشي
Insuf'ferable (*-ebl*) *a.*	غیر قابل تحمل
Insuffi'ciency (*-fish'en-*) *n.*	کمی ، عدم کفایت یا تکافو
Insuffi'cient (*-fish'ent*) *a.*	کم، غیر کافی
Insuf'flate *v.t.*	فوت کردن ، دمیدن - به تنفس در آوردن (بطریق مصنوعی)
Insuffla'tion *n.*	تنفس مصنوعي - فوت ، دمیدن
In'sular (*-sioo-*) *a.*	جزیره ای -[مجازا"] منفرد ، محصور، منحصر ، محدود، تنك - تنك نظر - [در طب] تك تك
insular ideas	عقاید محدود
Insular'ity *n.*	جزیره نشینی- تعلق بجزیره - محدودیت ، انحصار - تنك نظری
In'sulate (*-sioo-*) *v.t.*	منفرد کردن ، جدا کردن (ازمحیط) - محدود کردن، محصور کردن - بشکل جزیره در آوردن - [در طبیعیات] مقره گذاشتن ، از اتصال‌وجریان باز داشتن
Insul'ation *n.*	تجزیه ، تفکیك - جدائی - انحصار ، محدودیت - [در طبیعیات] مقره گذاری ، جلو گیری از جریان
In'sulator *n.*	مقره - جداکننده[معنی لغوي]
Insult' *v.t.* & *i.*	فحش دادن ، بی‌احترامی کردن ، هتاکی کردن
In'sult *n.*	فحش ، بد حرفی ، هتاکی
Insult'ing *a.p.a.*	فحش آمیز ، هتك آمیز
: *an insulting language* = insult *n.*	
Insult'ingly *adv.*	هتاکانه ، از روی فحاشی
Insuperabil'ity *a.*	عدم امکان‌دفع‌یا غلبه ، دشوارگیری
Insu'perable (*-ebl*) *a.*	مغلوب‌نشدنی
Insupport'able (*-ebl*) *a.*	غیر قابل‌تحمل
Insuppress'ible *a.*	پامال نشدنی ، پنهان نکردني
Insur'able (*-shoo'rebl*) *a.*	بیمه بردار

Insur'ance (-*shur'ance*) *n.* بیمه ' عمل
بیمه کردن - حق بیمه
[در انگلستان بیمه را assurance هم میگویند]
: *policy of insurance* سند بیمه
premium of insurance حق بیمه
Insur'ant (-*shur'ant*) *n.* شخصی که
خودش یا اجناسش بیمه شده باشد
Insure' (-*shoor'*) *v.t.* بیمه کردن - بیمه
قبول کردن - ضمانت کردن
: *All the goods were insured.*
همه اجناس بیمه شد
to insure one's life عمر کسیرا (یا خودرا)
بیمه کردن
Insur'er *n.* بیمه چی
Insur'gence *n.* تمرد ، یاغی گری
Insur'gent *n.* & *a.* یاغی ' متمرد ، عاصي
: *The insurgents were captured.*
متمردین دستگیر شدند
Insurmount'able (-*ebl*) *a.* غیر قابل
تفوق ، ممتنع الصعود
Insurrec'tion *n.* طغیان ' فتنه
Insurrec'tional *a.* شورشی ، فتنه‌ای
Insurrec'tionary *a.* فتنه‌آمیز ' شورش‌آمیز
Insurec'tionism (-*izm*) *n.* اصول
یاغی گری وفتنه
Insurrec'tionist *n.* طرفدار اصول
یاغي گری
Insusceptibil'ity *n.* بی استعدادی -
عدم تأثر
Insuscep'tible *a.* نا مستعد - تأثر ناپذیر
: *insusceptible TO learning*
تعلیم نا پذیر
Intact' *a.* دست‌نخورده ' سالم ' بی عیب
: *The goods arrived in an intact condition.* اجناس وارده دست‌نخورده بود
Intact'ness *n.* دست نخوردگی ' سلامت
Intag'liated *a.* منقوش ' کنده ' حکاکی شده
Inta'glio (-*ta'lio* or - *tal'io*) *n.*
حکاکی ' کنده کاری - سکه برجسته
v.t.— کندن ' نقش کردن ' حکاکی کردن
In'take *n.* مصب - باریك شدن
Intangibil'ity *n.* غیر محسوسیت - [مجازا]
بغرنجی ، غیر قابل درك بودن
Intan'gible *a.* غیرمحسوس ' غیرقابل لمس -
[مجازا"] بغرنج ، غیر قابل درك
In'teger (-*tijer*) *n.* عدد صحیح
In'tegral *a.* تمام ، صحیح ، بی کسر - لازمه
تمامیت ' مکمل - یك پارچه
: *integral number* عدد صحیح
integral molecule ذره تمام ' جوهر فرد
integral calculus حساب تام
In'tegrally *adv.* بالتمام - بطور صحیح و
تمام - بشکل عدد صحیح - بطوریك پارچه
In'tegrant *a.* مکمل ، متمم
— *n.* جزء مکمل
In'tegrate *v.t.* تمام کردن ، کامل کردن -
تبدیل بعدد صحیح کردن - حساب تمام پیدا
کردن
Integ'rity *n.* درستی ' راستی ، صحت -
تمامیت ، سلامت
Integ'ument *n.* پوشش ' غشاء
Integumen'tary *a.* پوششی ، جلدی
In'tellect *n.* فهم ، هوش ' قوه مدرکه -
عقل ، قوه تفکر یا تعقل
Intellec'tion *n.* تعقل
Intellec'tive (-*tiv*) *a.* عقلانی ' فکری -
با هوش
: *the intellective faculties* قوای عقلانی

یا فکری
Intellec'tual (*-tiooal* or - *chual*) *a.*
عقلانی ، ذهنی ' فکری - معنوی - با عقل ،
با فکر
: *an intellectual person* شخص با فکر
یا با عقل
– *n. pl.* اشخاص‌بافکر ، اشخاص‌منورالفکر
Intellec'tualism *n.* اشتغال فکري -
اعتقاد باینکه‌دانش مطلقاً زادهٔ‌قوای فکری
و عقلانی است
Intellectual'ity *n. [pl.-ties]* عقلانیت
Intellec'tualize *or* - ise *v.i.* تعقل
کردن ، فکر کردن
Intel'ligence *n.* هوش ' فراست' استعداد
فهم - قوه مدرکه - بصیرت - اطلاعات ،
معلومات - روح یاوجود روحانی
: *a man of intelligence* شخص با فهم
یا با هوش - شخص با اطلاع
the Supreme Intelligence عقل کل
to give intelligence خبر دادن
intelligence bureau دفتر اعلاعات
intelligence department ادارهٔ‌اطلاعات
intelligence office دفتر اطلاعات [خصوصاً
مرکز اطلاعات راجع باستخدام‌نوکر)
Intel'ligencer *n.* مخبر ' جاسوس
Intel'ligencing *n.* مخبري ' جاسوسی
Intel'ligent *a.* باهوش ، چیز فهم - فهیم -
با اطلاع ، بصیر
: *Though savage, they were intelligent.* با وجودوحشی گری با هوش‌بودند
(زود چیز درك میکردند)
an intelligent reply جوابی که مبنی بر
اطلاع و بصیرت‌باشد
Intel'ligently *adv.* از روی هوش - از
روی بصیرت و اطلاع
Intelligen'sia (روسی) *n. pl.*
دانشمندان ' طبقه منور الفکر
Intelligibil'ity *n.* معقولیت ، قابلیت‌فهمیده
شدن - معنویت
Intel'ligible *a.* معقول ، مفهوم ' قابل‌درك -
معنوی
Intel'ligibly *adv.* بطور مفهوم 'معقولانه ،
بطور قابل درك
Intem'perance *n.* زیاده روی ' افراط
[خصوصاً‌در استعمال مشروبات] ' بی‌اعتدالی
Intem'perate (*-peret*) *a.* غیر معتدل '
مفرط [خصوصاً‌در استعمال‌مشروب] - ول ،
بی جلو - شدید ، مشوش
: *intemperate habit* عادت یا افراط در
استعمال مشروب
intemperate weather هوای مغشوش
Intem'perately *adv.* از روی افراط '
بطور غیر معتدل
Intem'perateness = intemperance
Intend' *v.t.* قصد داشتن - قصد کردن
: *They intended to kill him.* قصد
کشتن او را داشتند
It was not intended. قصدی‌نبود
Inten'dance *n.* مباشرت ، نظارت
Inten'dant *n.* مباشر ، ناظر - مدیر
Intend'ed *n.* [بزبان محاوره] نامزد
Intend'ment *n.* معنی ، مفهوم
Intense' *a.* شدید ' سخت - زیاد - بجدی -
[در عکاسی] پر قوت
: *intense heat* حرارت شدید
intense study تحصیل بجدی یا سخت
intense blue آبی سیر
Intense'ly *adv.* بشدت - زیاد - بطورجدي

: intensely hot زیاد گرم ، بشدت گرم

Intense'ness = intensity

Intensifica'tion *n.* تشدید ، سخت کردن- تزئید - [درعکاسی] عمل پرقوت کردن شیشه

Inten'sify *v.t. [-fied;-fying]* شدید کردن - زیاد کردن - [در عکاسی] پر قوت کردن

—v.i. شدید شدن - پرقوت شدن

Inten'sion (*-shun*) *n* کشش-شدت - عزم

Inten'sity *n. [pl.-ties]* شدت ، قوت - فرط ، درجه

: the intensity of gravity - شدت‌قوه ثقل - شدت جاذبه

Inten'sive (*-siv*) *a.*- تشدیدي ، تأکیدی - قابل تشدید ، زیاد شونده - کامل - پرقوت

: intensive agriculture زراعت علمي ، زراعتی که توجه زیاد درآن شرط است نه اراضی

intensive particles ادوات تشدید [مثل لفظ for در کلمه forlorn]

—n. ادوات تشدید

Inten'sively *adv.* بشدت - از روی تأکید - زیاد - بطور کامل - بطریقهٔ علمی [در گفتگوی از فلاحت]

Intent' *n.* قصد، نیت - معنی

: with the intent TO بقصدِ ، به نیتِ

—a. ملازم ، سر گرم ، جدا"مشغول ، ساعی

: He is intent ON doing it.

Inten'tion *n.* قصد ، نیت ، مقصود - تعمد- [در جراحی] طی عمل

: I have no other intention than to هیچ مقصودی ندارم جز اینکه

with the intention of بقصدِ

excellent intentions مقاصد عالی

Inten'tional *a.* قصدی ، تعمدی

Inten'tionally *adv.* قصدا" ، تعمداً ، از قصد

: I did it intentionally. قصدا" اینکار را کردم

Inten'tioned *a.* دارای قصد ، متعمد [در صفات ترکیبی بکار میرود] ؛

: well-intentioned خیر خواهانه ، مبنی بر حسن نیت - خیر خواه

Intent'ly *adv.* از روی سعی و ملازمت

Inter' *v.t.* دفن کردن ، در خاك نهادن

In'ter- سر کلمه ایست که معانی مختلف دارد از قبیل (مابین - با هم - درهم - و غیره)

In'teract *n.* فاصله ، آنترا کت (فرانسه)- کار مختصری بین دو کار دیگر

Interact' *v.i.* در میان هم کار کردن

Interbed'ded *a.* واقع در بین طبقات

Interblend' *v.t.* درهم مخلوط کردن درهم مخلوط شدن

Interbreed' *v.t & i.* از دو جنس مختلف با همجفت کردن یا شدن

Inter'calary *a.* کبیسه - دارای ماه یاروز اضافه - اضافی ، زائد

: the intercalary year سال کبیسه (سال ٣٦٦ روز)همچنین یاسال ١٣ ماه

the intercalary day روزاضافی ، یوم زائد

the intercalary month ماه اضافی (که مطابق تقویم بنی اسرائیل بعضی سنوات افزوده میشود تا کسر ایام سالهای قمری را جبران کند)

Inter'calate *v.t.* - درج کردن ، جا دادن - افزودن (روز یا ماه بسال قمري)

Intercala'tion *n.* درج - افزایش

(روز یا ماه بسال)

Intercede' (*-seed'*) *v.i.* واسطه شدن ' شفاعت کردن ' میانجی شدن

: *to intercede WITH a person FOR another* شفاعت کسیرا پیش کسی کردن

Intercel'lular *a.* واقع بین مسامات

: *intercellular spaces* خلل و فرج نباتی

Intercept' *v.t.* قطع کردن ' حائل شدن ' جلو گیری کردن ' گرفتن (راه کسی) - [در هندسه] جدا کردن ' مفروز کردن

: *to intercept light FROM passing to something* مانع عبور نور شدن

to intercept the flow of something جریان چیزی را قطع کردن

to intercept a messenger جلو قاصد را (در وسط راه) گرفتن

Intercep'tion *n.* قطع ، جلو گیری

Intercep'tive (*-tiv*) *a.* &

Intercep'tor *n.* قاطع ' حائل ' مانع

Interces'sion (*-sesh'un*) *n.* وساطت ' شفاعت ' میانجي گري

Interces'sional *a.* مربوط بشفاعت

Interces'sor *n.* میانجی ، شفیع

Interces'sory *a.* شفاعت آمیز

Interchain' *v.t.* بهم پیوستن ، مسلسل کردن

Interchange' *v.t.* معاوضه کردن ' با هم عوض و بدل کردن ' جابجا کردن

: *to interchange views WITH one another* باهم تبادل نظر کردن

— *v.i.* باهم عوض شدن ، جابجا شدن

In'terchange *n.* معاوضه - رد و بدل - تبادل

Interchange'able (*-ebl*) *a.* قابل معاوضه - جابجا شدنی - مترادف - متناوب

Intercip'ient *a.* مانع - قاطع

Interclude' (*-klood'*) *v.t.* قطع کردن

Interclu'sion (*-zhun*) *n.* قطع

Intercolo'nial *a.* معمول بین مستملکات مختلف - مربوط بامور بین مستملکات

Intercolum'nar *a.* بین ستونی

Intercommu'nicate *v.i.* مراوده کردن - باهم مذاکره کردن - آمد و شد کردن ' تردد کردن

Intercommunica'tion *n.* مراوده - مذاکره - آمد و شد ' تردد

Intercommu'nity *n.* اشتراك ' جمع المالی

Interconnect' *v.t. &i.* بهم متصل کردن یا شدن

Interconnec'tion *n.* اتصال ' تسلسل

Intercos'tal *n.* بین الاضلاعی

: *an intercostal muscle* عضلهٔ بین الاضلاعی

In'tercourse (*-korse*) *n.* معامله ، مراوده - آمیزش - مذاکره ! تبادل افکار - مجامعت

: *commercial intercourse* مراوده تجارتی

sexual intercourse جماع

Intercross' *v.t. & i.* تقاطع کردن ' از هم گذشتن

Intercur'rent *a.* متناوب - در اثنای چیز دیگر واقع شونده

Interden'tal *a.* بین دندانی

: *an interdental space* فاصلهٔ بین دو دندانه

Interdepend' *v.i.* بهم مربوط یا موکول بودن

Interdepen'dence *n.* تعلق بیکدیگر

Interdepen′dent *a.* متعلق بهم ، موکول بیکدیگر

Interdict′ *v.t.* - قدغن کردن ، نهی کردن - اخراج کردن ، سلب مأموریت کردن (از)- توقیف کردن

: *to interdict some one FROM doing a thing* کسیرا از کردن کاری نهی کردن

to interdict a thing TO a person چیزیرا بکسی قدغن کردن

In′terdict *n.* - قدغن - حکم نهی یاقدغن - اخراج یا توقیف

Interdic′tion *n.* قدغن ، نهی - ممنوعیت

Interdic′tory *a.* متضمن نهي

Interdig′ital (*-dij′-*) *a.* بین انگشتی

In′terest *n.* علاقه ، دلبستگی ، میل - سود ، نفع ، تنزیل ، ربح ، فرع - مزه ، خوش‌مزگی

: *I take no interest IN that.* هیچ میل (یا دلبستگي) بآن ندارم

I do that IN your interest. بمنفعت شما (بخصوص شما) اینکار را میکنم

It is OF interest TO me. براي من فایده دارد

to make interest WITH a person خود را بکسي علاقه‌مند کردن، با کسی ساختن

AT 12 o/o interest باربح صدی دوازده درسال ، [بحساب ایرانی] تومانی صددینار

a low interest ربح نازل ، فرع مختصر

compound interest ربح مرکب

to put out money TO interest پول تنزیل دادن (بربح گذاشتن)

The interest of it is gone. مزه اش رفت ، خوش مزگی آن تمام‌شد

— *v.t.* علاقه مند کردن - سهیم یا شریک کردن - بمیل آوردن ، جلب توجه کردن

: *This story will not interest him.* این حکایت جالب توجه او نخواهد شد

In′terested *p.p a.* علاقه مند ، ذینفع ، شریک ، سهیم - مجذوب ، مایل - مغرض - مبنی بر غرض

: *I am not interested IN that affair.* من در این کار ذینفع (یاعلاقه‌مند) نیستم

He was interested WITH the story. خیلی مجذوب(یا مایل) باین حکایت شد

In′terestedly *adv.* از روي علاقه مندی ، بطور ذینفع

In′terestedness *n.* علاقه مندی ، ذینفعی - مجذوبیت ، میل

In′teresting *a.p.a.* جالب توجه ، خوش مزه ، دلپسند ، گیرنده

: *an interesting story* حکایت جالب توجه (خوش مزه)

It was very interesting TO me بنظر من خیلی جالب توجه بود (مرا مجذوب کرد)

interesting condition حمل ، آبستنی

In′terestingly *adv.* بطور جالب توجه ، بطور خوش مزه

Interfa′cial (*-shal*) *a.* بین وجهین

Interfere′ (*-feer′*) *v.i.* دخالت کردن - مانع شدن - تصادف کردن - تپق زدن - [در طبیعیات] تداخل کردن

: *to interfere IN another's business* در کار دیگری دخالت کردن

One thing interferes WITH another. یك چیز با چیز دیگر تصادف میکند

Interfer′ence *n.* دخالت - تصادف - [در طبیعیات] تداخل امواج

Interferen′tial (-*shal*) *a.* تداخلی

Inter′fluent *a.* در هم جاري ‘ باهم جاری ‘ مخلوط

Interfuse′ (-*fiooz′*) *v.t.* & *i.* در هم ریختن ، مخلوط کردن - پخش کردن-مخلوط شدن - پخش شدن

Intergrade′ *n.* درجهٔمتوسط ، حالت بینابین

In′terim *n.* فاصله، ضمن ‘ اثنا

: *in the interim* در این اثنا

– *a.* موقتی ‘موقت - ضمنی

- *adv.* ضمناً - موقتة"

Inte′rior *a.* داخلی - [مجازا"] معنوي

: *interior affairs* امور داخلی

– *n.* امور داخله ـ داخله - قسمت داخلي - اندرون - تصویر اندرون عمارت

: *the interior of a building* اندرون عمارت

Ministry of Interior وزارت داخله

Interior′ity *n.* داخلی بودن ‘ داخلیت

Inte′riorly *adv.* بطورداخلی – ازاندرون؛ از داخل

Interja′cent *a.* واقع در وسط ‘ وسطی

Interject′ *v.t.* بطور معترضه اظهارکردن- [معنی لغوي] در وسط انداختن

: *to interject a remark* حرف معترضه (یا جملهٔ معترضه) گفتن

Interjec′tion *n.* [دردستور] حرف ندا ‘ صوت ‘ [درجمع]اصوات - حرف معترضه- پراندن کلام

[تبصره : بعد از غالب اصوات علامت ندا یا تعجب که در انگلیسی بدین شکل است (!) باید گذاشته شودمثل !ah و !alas]

Interjec′tional *a.* مربوط بحرف ندا ‘ صوتی

Interlace′ *v.t.* & *i.* مشبك کردن ـ درهم پیچیدن

Interlaced′ *p p.a.* در هم‌پیچیده ‘ مشبك- [در اصطلاح معماری] پرگار جاي پرگار

nterlace′ment *n.* در هم‌بافتگی -تشبیك

Interlard′ *v.t.* مخلوط کردن- [معنی‌لغوی] باگوشت چرب یا گوشت خوك قاطی کردن

to interlard one′s speech WITH foreign words کلمات و اصطلاحات بیگانه یا قلنبه در کلام خود آوردن

In′terleaf (-*leef*) *n.* [*pl.-leaves*] ورق زیادی ، ورق سفید

Interleave′ (-*leev′*) *v.t.* ورق‌سفید گذاشتن (در میان) ـ داخل کردن ‘ جا دادن (ورق سفید)

Interline′ *v.t.* در وسط (سطور دیگر) نوشتن

Interlin′ear *a.* بین سطری ‘ تحت‌اللفظی

Interlinea′tion *n.* درج بین سطور - یاد داشت بین سطور- ترجمهٔ تحت اللفظی

Interlock′ *v.i.* & *t.* بهم‌متصل‌شدن‌یاکردن

Interlocu′tion *n.* مکالمه ‘ گفتگو

Interlec′utor *n.* طرف صحبت ‘ مخاطب

Interloc′utory *a.* مکالمه‌ای ‘ محاوره ای

: *interlocutory decree* [در حقوق]قرار مقدماتی ،قرار محکمه ، حکم قرینه

nterlope′ *v.i.* مداخله کردن - مانع کسب یامنفعت دیگران‌شدن ، قاچاق‌کردن

In′terloper *n.* قاچاق چی

In′terlude (-*lood*) *n.* فاصله - پردهٔ مختصر بین فواصل نمایش ـ نمایش تفریحي در وسط‌نمایش جدی ـ [در موسقی] مقام فاصله پرکن

Interlu′nar *a.* مربوط بمحاق

Intermar′riage (*-riej*) *n.* ازدواج طبقات مختلف - شغار، نکاح بین افراد یك خانواده

Intermar′ry *v.i.* *[-ried;-rying]* با هم ازدواج کردن - دختر دادن و دختر گرفتن

: *Those two tribes never intermarried WITH each other.*

Intemax′illary *a.* بین الفکین - متعلق بفك اعلی

Intermed′dle *v.i.* مداخله کردن ، فضولی کردن

Interme′diacy *n.* توسط ، میانجی گری

Interme′diary *a.* رابط - متوسط

—n. [pl.-ries] واسطه ، میانجي

Interme′diate (*-diet*) *a.* متوسط

: *intermediate BETWEEN two things* متوسط بین دو چیز

intermediate school مدرسه متوسطه

—n. واسطه ، شخص ثالث ، میانجی

—v.i. واسطه شدن ، میانجی شدن

: *He intermediated BETWEEN us.* میان ما واسطه شد

Intermedia′tion *n.* توسط ، میانجی گری

Interme′diator *n.* شخص ثالث ، مصلح ، میانجی ، واسطه

Interme′diatory *a.* شفاعت آمیز ، اصلاحی

Inter′ment *n.* دفن

Intermez′zo (*-med′zo*) *n.* سرود بین فواصل - نمایش مختصر بین فواصل نمایش بزرك

Intermigra′tion *n.* مهاجرت متقابله

Inter′minable (*-nebl*) *a.* تمام نشدنی

Intermin′gle *v.t. & i.* در هم آمیختن

Intermis′sion (*-mish′un*) *n.* وقفه ، فترت ، فاصله

: *without intermission* لاینقطع

Intermit′ *v.t. & i.* فاصله دادن ، ول دادن ، مکث کردن

Intermit′tence *n.* فاصله ، نوبت - مکث ، تقطع

Intermit′tent *a.* نوبت دار ، فاصله دار

: *intermittent fever* تب نوبه

Intermit′tently *adv.* بنوبت

Intermix′ *v.t. & i.* در هم آمیختن

Intermix′ture (*-chur*) *n.* آمیزش - مخلوط

Intern′ *v.t.* محصور کردن ، در داخل نگاهداشتن

—n. معاون مقیم مریضخانه

Inter′nal *a.* داخلی - باطني ، ذاتی

: *internal affairs* امور داخلی

internal revenues عایدات داخلی

—n. دوای خوراکی

—pl. صفات ذاتی

Internal′ity *n.* داخلیت ، داخلی بودن

Inter′nally *adv.* از داخل - باطناً

Interna′tional (*-nash′unal*) *a.* بین المللی

: *international law* حقوق بین الملل ، قانون بین المللی

International′ity *n.* حالت بین المللی

Interne′cin (*-sin*) *a.* متضمن کشتار از طرفین

In′ternode *n.* قسمت بین دو مفصل یا دو گره

In′ter nos [لاتین] بین خودمان باشد

Internun′cio (*-shio*) *n.* ایلچی پاپ - رابط

Interos′culate *v.t.* اتصال دادن

Interoscula′tion *n.* اتصال

Interpel′lant *n.* استیضاح کننده

Interpel'late *v.t.* استیضاح کردن (از)

Interpella'tion *n.* استیضاح ـ احضار ـ وقفه ـ تعطیل

Interpen'etrate *v.i.* در هم نفوذ کردن ، در هم رسوخ کردن

Interplan'etary *a.* واقع بین سیارات

In'terplay *n.* عمل یا بازی متقابل - تأثیر بین الاثنین

Inter'polate *v.t.* داخل کردن (عبارات خارجی در کتاب) : اضافه و تحریفات در کتاب کردن

Interpola'tion *n.* ادخال عبارات خارجی ، درج مواد اضافی

Interpos'al (*-po'zal*) = interposition

Interpose (*-poze'*) *v.i & t.* درمیان آمدن ، بامیان گذاشتن - مانع شدن - در میان گذاردن - حرف معترضه زدن

: *He interposed BETWEEN them.* میان آنها راگرفت ، درکار آنهامداخله کرد ، آنها را مانع شد (از ادامه نزاع و غیره)

: *to interpose a quotation* نقل قول معترضه کردن

Interpos'ingly *adv.* از راه میانه گیري

Interposi'tion (*-zish'un*) *n.* بامیان گذاری ، مداخله ، میانجی گری

Inter'pret *v.t. & i.* (۱) تفسیر کردن (۲) تعبیر کردن (۳) ترجمهٔ شفاهي کردن ، مترجمی کردن

(*1*) *to interpret difficult words*

(2) *They interpreted that as an insult.*

to interpret a dream

(3) *to interpret between two men*

Inter'pretable (*-ebl*) *a.* قابل تفسیر - قابل ترجمه - قابك تعبیر

Interpreta'tion *n.* تعبیر - تفسیر ، تاویل ترجمه

Inter'pretative (*-tetiv*)*a.* تفسیری ، تعبیری

Inter'preter *n.* ترجمان ، مترجم شفاهی - مفسر ، معبر

Interreg'num *n.* ایام فترت ، فاصلهٔ حکومت

Interrela'tion *n.* مناسبت بین الاثنین

In'terrex *n.* [*pl.*-reges (*-reegeez*) or *-rexes*] [در تاریخ رم] رئیس حکومت موقتی

Inter'rogate *v.t. & i.* سوال کردن ، استفهام کردن - استنطاق کردن

Interroga'tion *n.* سوال ، استفهام - استنطاق

point (or *mark*) *of interrogation* علامت استفهام بدین شکل (؟)

Interrog'ative (*-etiv*) *a.* استفهامی

: *interrogative pronoun* ضمیر استفهامی [تبصره : ضمائر استفهامي درانگلیسی اساساً سه تا است what و who و which ـ برای تصریف رجوع شود به کلمات مزبور]

interrogative adverb قید استفهامی (مثل where کجا و when چه وقت)

—n. ادوات استفهام

Interrog'atively *adv.* بطریق استفهام

Inter'rogator *n.* سوال کننده - مستنطق

Interrog'atory *a.* استفهامی - استنطاقی

—n. سوال - استنطاق

Interrupt' *v.t.* قطع کردن ، رشته گسیختن ، متعرض شدن ، مخل شدن

: *to interrupt one's speech* صحبت کسیرا قطع کردن

Interrupt′ed *p.p.a.*	مقطوع ، گسیخته
Interrupt′edly *adv.*	بطور مقطوع-بطور غیر مسلسل
Interrup′tion *n.*	قطع ' قطع تسلسل - انقطاع - فاصله ، وقفه ، تعطیل موقتی
Interrup′tive (*-tiv*) *a.*	قطع کننده ، مانع
Intersect′ *v.t*	از وسط قطع کردن ' تقسیم کردن
—*v.i.*	تقاطع کردن
: *These two lines intersect (each other)* .	این‌دو خط تقاطع میکنند(همدیگر را قطع میکنند)
Intersec′tion *n.*	تقاطع- نقطه تقاطع
Interspace′ *v.t.*	فاصله گذاشتن - پر کردن (فاصله]
In′terspace *n.*	فاصله
Intersperse′ *v.t.*	گله بگله پاشیدن ' نثار کردن
In′terstate *a.*	بین الایالات
: *interstate commerce*	
Interstel′lar *a.*	واقع در میان ستارگان
In′terstice (*in′terstis* or *inter′-*) *n.*	درز ، شکاف ، چاك ، خلال - فاصلهٔ مدت
Intersti′tial (*-stish′al*) *a.*	درزی ،شکافی- واقع در درز یا فاصله
Intertrop′ical *a.*	بین المدارین
Intertwine′ *v.t. & i.*	در هم مشبك‌کردن یا شدن - بهم پیچیدن
Interur′ban *a.*	واقع بین شهر ها
In′terval *n.*	فاصله زمان ، مدت - فاصله - [در موسقی] اختلاف دانك
: *AT an interval of 2 years*	بفاصلهٔ دو سال
AT intervals	گاه گاه ' بنوبت
AT long intervals	دیر دیر
Intervene′ (*-veen′*) *v.i.*	مداخله کردن ، بمیان آمدن - وسط افتادن ، واسطه‌شدن - چیزیراقطع کردن یا موقوف کردن
: *to intervene BETWEEN two parties*	بین دو نفر مداخله کردن
Interven′tion *n.*	مداخله - وساطت
In′terview (*-vioo′*) *n.*	ملاقات ' مصاحبه
: *to have an interview WITH a person*	با کسی ملاقات (یامذاکره) کردن
—*v.t.*	ملاقات کردن ' مذاکره کردن (با)
Intervolve′ *v.t. & i.*	در هم پیچیدن
Interweave′ (*-weev′*) *v.t. [p.-wove* or *-weaved; p.p. -woven* or *- weaved]*	در هم بافتن ، مشبك کردن
Intes′table (*-tebl*) *a.*	فاقد صلاحیت برای وصیت کردن
Intes′tacy *n.*	بیوصیتي ، فوت بدون وصیت
Intes′tate *a.*	بی‌وصیت
: *to die intestate*	بیوصیت مردن
—*n.*	شخصی که بیوصیت مرده باشد
Intes′tinal *a.*	روده ای ' امعائی
Intes′tine (*-tin*) *n.*	روده ، معاء
-pl.	امعاء ' روده ها
small intestine	معاء دقاق
large intestine	معاء غلاظ
—a.	داخلی
Inthrall′, etc. = enthrall, etc.	
Inthrone′, etc. = enthrone, etc.	
In′timacy *n. [pl.-cies]*	صمیمیت
In′timate *a.*	صمیمی، محرم، نزدیك - کامل- باطنی ، داخلی
: *intimate friend*	دوست صمیمی
—*n.*	دوست صمیمی ، محرم

– *v.t.* خبر دادن ، ابلاغ کردن - اشاره کردن - آشنا کردن

In′timately *adv.* صمیمانه

Intima′tion *n.* خبر ، ابلاغ - اشاره

Intim′idate *v.t.* ترساندن ، چشم ترسیده کردن

Intimida′tion *n.* تهدید ، ترساندن ، اخافه - چشم ترسیدگی ، ترس

Intim′idator *n.* ترساننده ، تهدید کننده

In′to (*-too*) *prep.* در ، در توی ، به

to come INTO or
to go INTO وارد شدن ، داخل شدن

: *to go INTO a garden* وارد باغی شدن

He threw it INTO the fire. آن‌را انداخت توی آتش

to inquire INTO a matter در امری تحقیق کردن

to get INTO trouble در زحمت‌افتادن

He looked INTO the room. توی اطاق نگاه‌کرد

to translate INTO Persian بفارسی ترجمه کردن

The stones were turned INTO gold. سنگها تبدیل بطلا گردید

He divided the pupils INTO two classes. شاگردان را بسه طبقه تقسیم‌کرد

[تبصره : دقت زیادلازم‌است که‌این سه‌کلمه : in و to و into از هم تشخیص‌داده شود : in دلالت دارد بر بودن در یکجائی - to رسیدن بمکانی را میفهماند ولی into دال بر دخول بمکانی است - سه جمله ذیل باهم مقایسه شود] :

: *I was IN the garden.*

I came TO the garden.

I came INTO the garden.

Intol′erable (*-ebl*) *a.* غیرقابل‌تحمل-سخت

: *intolerable acts* حرکات غیر قابل تحمل

Intol′erably *adv.* بطور غیر قابل تحمل

Intol′erance *n.* عدم قبول ، زیربار نرفتن ، عدم برد باری - تعصب

Intol′erant *a.* زیربارنرو ، نابردبار- متعصب

: *I am intolerant OF such injustices.* من زیر بار این بیعدالتی ها نمیروم (یا نمیتوانم بروم)

He is intolerant OF any beliefs other than his own. ابدا" زیر بارعقیدهٔ دیگران نمیرود ، نسبت بعقیدهٔ‌خودمتعصب‌است

Intomb′ (*-toom′*) = entomb

Into′nate = intone

Intona′tion *n.* زیر و بم صدا - ترتیل ، تلحین

Intone′ *v.t.* بالحن خواندن (نماز یا دعا) ، ترتیل کردن

Intox′icate *v.t.* مست کردن - [درطب] مسموم کردن

– *a.* مست

Intox′icant *n.* &
Intox′icating *a p.a.* مسکر

Intoxica′tion *n.* مستی - بمست کردن - مسمومیت

Intrac′table (*-tebl*) *a.* سرکش - سخت ، انجام ناپذیر

Intran′sigence *n.* عدم‌تراضی ، عدم‌ائتلاف

Intran′sigent *a.* غیر متراضی ، غیر مؤتلف

Intran′sitive (*-tiv*) *a.* لازم [دردستور]

: *an intransitive verb* فعل لازم

Intran′sitively *adv.* بطور لازم

In′trant *a.* & *n.* وارد

Intrep′id *a.* بی‌باك ، جسور ، متهور

Intrepid′ity *n.* بیباکی ، تهور

In′tricacy *n.* پیچیدگی ، اشکال - پرکاری

In′tricate (-*ket*) *a.* پیچیده ، مشکل ، پرکار

In′trigant [فرانسه] *n.* دسیسه کار

Intrigue′ (-*treeg′*) *n.* دسیسه ، فتنه - عشقبازي زیر جلی

—*v.i.* دسیسه کردن ، توطئه کردن - مخفیانه عشقبازی کردن

Intrigu′er (-*treeg′*-) *n.* دسیسه کار

Intrigu′ingly *adv.* از روی دسیسه و فتنه

Intrin′sic *a.* ذاتی ، اصلي - حقیقی

: *intrinsic quality* صفت ذاتی

intrinsic value قیمت حقیقی

Intrin′sically *adv* ذاتاً ، فی حد ذاته ، فی نفسه ، اصلاً - در حقیقت

Introduce′ (-*doos′*) *v.t.* معرفی کردن ، داخل کردن - معمول کردن [داشتن] - آشنا کردن - شروع کردن

: *to introduce one friend TO another.* دوستی را بدوست دیگر معرفی کردن

to introduce some one INTO a society کسیرا در انجمنی داخل کردن [معرفی کردن]

to introduce gold standard INTO the country واحد طلا را در مملکت معمول کردن

to introduce a sentente WITH some word. جمله ای را با کلمه ای شروع کردن

Introduc′tion *n.* مقدمه ، دیباچه - مبادی - معرفی - معرفی‌نامه - ادخال - معمول‌داشتن ، احداث ، ایجاد - [در موسقی] در آمد یا پیشدرآمد

: *the introduction of a friend* معرفی یکنفر دوست

introduction TO physics مبادی طبیعیات ، طبیعیات مقدماتي

letter of introduction معرفی نامه

Introduc′tive (-*tiv*) *a.* &

Introduc′tory *a.* مقدماتی - افتتاحی

Intromis′sion (-*mish′un*) *n.* ادخال

Intromit′ *v.t.* & *i.* داخل کردن - دخالت کردن

Introspect′ *v.i.* خود را معاینه کردن ، بخود برگشتن ، بخود آمدن

Introspec′tion *n.* معاینه نفس ، تفتیش درونی

Introvert′ *v.t.* بطرف داخل گرداندن ، بخود کشیدن

Introver′sion (-*shun*) *n.* برگشت بطرف داخل

Intrude′ *v.i.* سرزده داخل شدن ، مزاحم شدن - فضولی کردن

: *to intrude ON any one* مخل آسایش کسی شدن

— *v.t.* نپرسیده گفتن ، ناخوانده جواب دادن

Intrud′ingly *adv.* سر زده ، ناخوانده ، فضولانه

Intru′sion (-*zhun*) *n.* دخول من غیر حق ، مزاحمت - فضولی - تعدی ، غصب

Intru′sive (-*ziv*) *a.* ناطلبیده ، سرزده - فضول

Intru′sively *adv.* بطور سر زده - فضولانه

Intrust′ = entrust

Intui′tion (-*twish′un*) *n.* درك مستقیم ،

	انتقال ، کشف - شعور ، حس
Intu′itive (*-tiv*) *a.*	درك کننده - حسی ، شعوری
: *intuitive evidence*	دلیل حسی
intuitive faculty	قوه مدرکه ، انتقال
Intumesce′ (*-mess′*) *v.i.*	بادکردن ، متورم شدن
Intumes′cence *n.*	تورم ، باد
Intumes′cent *a.*	متورم ، باد کرده
Inunc′tion *n.*	روغن مالی ، تدهین
Inun′date *v.t.*	باسیل پوشاندن
Inunda′tion *n.*	سیل ، طوفان
Inure′ (*-yoor′*) *v.t.*	عادت دادن ، پینه خورده کردن
—*v.i.*	عملی شدن ، اجرا شدن
Inure′ment *n.*	عمل سخت کردن یا عادت دادن - اعتیاد ، پینه خوردگی
Invade′ *v.t.*	تاخت وتازکردن (در) - غارت کردن- دست‌اندازی کردن(بر)- حمله‌کردن ، اصابت کردن (به)
: *The Barbarians invaded their country.*	وحشیها بمملکت آنها دست اندازی کردند (یادرآنجاتاخت‌و تاز نمودند)
Invad′er (*-va′der*) *n.*	مهاجم ، متجاسر
Invag′inate (*-vaj′-*) *v.t. & i.*	غلاف کردن یاشدن، توهم گیر کردن
—*a.*	غلاف شده - توهم گیر کرده
Invagina′tion *n.*	توهم گیر کردن - [در طب] - تغلق امعاء
Inval′id *a.*	نامعتبر ، باطل ، نا صحیح - علیل ، فالج - مخصوص اشخاص علیل و فالج
: *invalid statement*	اظهار ناصحیح ، حرف باطل
invalid person	شخص علیل
—*n.* = *invalid person*	
In′valid *v.t.*	علیل‌قلمداد کردن . علیل‌کردن
—*v i.*	علیل قلمداد شدن - علیل شدن
Invalida′tion *n.*	درج در صورت اشخاص علیل - ابطال
Invalid′ity *n.*	علیلی ، فلج - بطلان ، عدم صحت ، بی‌اعتباری
Inval′uable (*-yoo′ebl*) *a.*	بی قیمت
Invariabil′ity *n.*	ثبات
Inva′riable (*-ebl*) *a.*	ثابت ، تغییر نا پذیر- [در دستور] غیر منصرف
Inva′riably *adv.*	بطورثابت
Inva′riant *a.*	ثابت ، تغییرناپذیر
Inva′sion (*-zhun*) *n.*	هجوم ، استیلا - غارت ، دست‌اندازی ، تخطی - اصابت‌مرض
Inva′sive (*-ziv*) *a.*	هجوم کننده - غارت آمیز ، مبنی بر تخطی یا دست اندازي
Invec′tive (*-tiv*) *n.*	حرف سخت ، طعنه ، حمله (باکلام)
Inveigh (*-vay′*) *v.i.*	حرف سخت زدن
Invei′gle (*-vee′-* or *va′-*) *v.t.*	فریفتن ، اغوا کردن
Invei′glement *n.*	فریب ،اغوا - فریفتگی
Invent′ *v.t.*	اختراع کردن - ایجادکردن- جعل کردن
: *Who invented the aeroplane?*	کی طیاره را اختراع کرد ؟
to invent a story	حکایتی جعل کردن
Inven′tion *n.*	اختراع - ایجاد
Inven′tive (*-tiv*) *a.*	اختراعی ، مستعد اختراع
: *inventive power*	قوهٔ اختراع
Inven′tiveness *n.*	قوهٔ اختراع
Inven′tor *n.* [*fem.*-tress]	مخترع

In'ventory *n.* [*pl.-ries*] سیاهه ، تعلیقه ' صورت موجودی - دفتر ترکه

—*v.t.* [*-ried;-rying*] سیاهه کردن - دردفتر موجودی ثبت کردن

Inverse' *a.* & *n.* معکوس ، وارونه ، قلب

: *inverse proposition* قضیه معکوس

inverse ratio نسبت معکوس

Inverse'ly *adv.* بطور معکوس یا وارونه ، بعکس

Inver'sion (*-shun*) *n.* قلب ' تقدیم و تأخیر - انقلاب

Invert' *v.t.* قلب کردن ' معکوس کردن ، برگرداندن ، وارونه کردن

: *to invert a fraction* کسر را معکوس کردن

Invert'ible *a.* قابل قلب ، معکوس شدنی

Invertebra'ta *n. pl.* حیوانات غیر ذیفقار

Inver'tebrate *a.* & *n.* غیر ذیفقار

Invert'ed *p.p.a.* معکوس، مقلوب ' وارونه - منقلب

Invert'edly *adv.* مقلوباً - منقلباً

Invest' *v.t.* بکار انداختن ، گذاشتن (سرمایه) - پوشاندن ، ملبس کردن - اعطاء کردن - منصوب یا مأمور کردن - محاصره کردن

: *to invest capital* سرمایه گذاشتن ، سرمایه بکار انداختن

to invest some one WITH an office اعطای منصب بشخصی کردن

Inves'tigable *a.* قابل رسیدگی

Inves'tigate *v.t.* رسیدگي کردن ، تحقیق کردن ، تفحص نمودن

: *He investigated my case.* کارمرا رسیدگی کرد

Investiga'tion *n.* رسیدگی ' تحقیق

Inves'tigative (*-getiv*) *a.* مبنی بر رسیدگی ، تحقیقی

Inves'tigator *n.* مأمور رسیدگی ، مفتش

Inves'titure (*-tioor* or *-chur*) *n.* اعطاي منصب یاخلعت - منصب یا خلعت - واگذاري رسمی ' توجیه رسمی

: *the investiture of robes* اعطای خلعت

Invest'ment *n.* بکار انداختن سرمایه ، سرمایه گذاری - سرمایه‌ای که برای حرف و صنایع بکار می اندازند - اعطای خلعت یا منصب - محاصره - پوشش

Invet'eracy *n.* کهنه گی ، دیرینه بودن - کینهٔ دیرینه

Invet'erate *a.* دیرینه - مزمن ، ریشه کرده

: *inveterate habit* عادت دیرینه

inveterate disease مرض مزمن

Invet'erately *adv.* بطور دیرینه یامزمن

Invid'ious (*-us*) *a.* نفرت آور - حسادت انگیز ، عداوت انگیز

Invig'orate *v.t.* قوت دادن ، روح بخشیدن

Invig'orating *a.p.a.* مقوی

Invigora'tion *n.* تقویت

Invincibil'ity *n.* عدم مغلوبیت

Invin'cible *a.* مغلوب نشدنی

Inviolabil'ity *n.* مصونیت ، تنزیه - وجوب حرمت و رعایت

: *personal inviolability* مصونیت شخصی

Invi'olable (*-lebl*) *a.* مصون ' منزه - واجب الحرمه - واجب الرعایه - غیر قابل تجاوز [معنی لغوی]

: *inviolable persons* اشخاص مصون (از تعرض و غیره)

Invi'olate *a.* نقض نشده ، معتبر - درست

دست نخورده - محفوظ العصمت ' مصون از هتك ناموس

: *inviolate laws* قوانین نقض نشده‌یامعتبر

Invisibil′ity *n.* نا‌پدیدی ، غیر مرئیت

Invis′ible (*-viz′-*) *a.* غیر مرئی ' ناپدید

: *invisible pores* خلل وفرج غیر مرئی

the invisible world عالم غیب

—*n.* شئی نا مرئی ' شخص نا دیده - [با i بزرك] خدای نادیده

Invis′ibly *adv.* بطور غیر مرئی

Invita′tion *n.* دعوت - وعده خواهی

: *letter of invitation* رقعه‌دعوت ، دعوتنامه

I have an invitation to-morrow. فردا بجائی دعوت‌دارم

to accept the invitation of any one دعوت کسیرا قبول کردن

Invi′tatory *a.* متضمن دعوت

Invite′ *v.t.* دعوت کردن ' وعده گرفتن ، طلبیدن- کشیدن ' مجذوب کردن

: *to invite a friend To dinner* دوستی را بنهار دعوت کردن

Sweet-smelling flowers invite insects. گلهای خوشبو هوام را بخود میکشند (دعوت میکنند)

Invit′ing (*-vi′ting*) *a.p.a.* کشنده ' جاذب

Invoca′tion *n.* دعا ' خطاب ـ استمداد - حکم احضار ' احضاریه -ورد

Invoc′atory *a.* خطاب آمیز ـ دعائی ، استمدادي

In′voice *n.* قائمه ، [در فرانسه] فاکتور ' صورت

: *invoice of goods* قائمه‌یاصورت اجناس

—*v.t.* بصورت قائمه یا فاکتور در آوردن

Invoke′ *v.t.* دعا کردن ، خواندن ، طلب کردن ـ احضار کردن

: *to invoke God in prayer* بخدا دعا کردن

to invoke help کمك خواستن ، استمداد کردن

The sorcerer invoked the spirit. جادوگر روح رااحضار کرد

In′volucre *n.* لفاف گل

Involunta′rily *adv.* بطور بی اختیار

Involunta′riness *n.* بی‌اختیاری

Invol′untary *a.* بی اختیار - برخلاف اراده ' غیر ارادی

: *involuntary weeping* گریه بي اختیار

In′volute *a.* پیچ دار ، حلزونی - مار پیچ

—*n.* پیچ ، نوعی از حلزون [درهندسه]

Involu′tion *n.* پیچیدن - پیچیدگی ، پیچ - [در طب] رجعت بحالت طبیعی ، برگشت - [در ریاضیات] قاعده‌پیدا کردن قوه اعداد. [در معانی وبیان] پیچ عبارت

: *the involution of the womb after childbirth* برگشت رحم بحالت اول پس از وضع حمل

Involve′ *v.t.* گرفتارکردن ، مشغول‌کردن- شامل بودن ، در برداشتن ' متضمن بودن ، احاطه کردن - مستلزم‌بودن ـ بغرنج کردن ، پیچیدن ـ [در ریاضیات] قوه گرفتن (از اعداد)

to involve a person IN an affair شخصی را در کاری گرفتار کردن

His accounts are involved. حسابهای او پیچیده است (در هم است)

It would involve much difficulty. اشکال زیادی‌رادر برخواهد داشت

It involves expense. خرج دارد ، متضمن خرج است

They were involved in war. گرفتار جنك شدند

Involved' *p.p a.* پیچیده ، بغرنج ، گرفتار

Involv'edness *n.* پیچیدگی

Involve'ment *n.* گرفتاری ' مضیقه - پیچیدگی - تضمن ، احاطه

Invul'nerable (*-ebl*) *a.* زخم نا پذیر ، روئین تن - مغلوب نشدنی

In'wall *n.* دیوار توئی ' دیوار داخلی ، آستر

In'ward *a.* توئي ' داخلی - [مجازاً] باطنی - روحی یا ذهنی

: inward characters اخلاق باطنی

the inward man ضمیر ، قلب

—n. داخل ، باطن ' تو

—pl. بطن یا امعاء

: God sees the inward.

—adv. در داخل - بطرف داخل - [مجازاً] در باطن

In'wardly *adv.* باطناً - روحاً

In'wardness *n.* بطون ، اصل - معنی اصلی - اصلیت - صمیمیت ' نزدیکی ' آشنائی

In'wards *adv.* در داخل - بطرف داخل - در باطن - [دراصطلاح مالیات] براي واردات ،

: duties paid inwards گمرك واردات

Inweave' (*-weev'*) *v.t.* [*p.*- wove; *p.p.* - woven] باهم بافتن

: to inweave a thing WITH another دو چیزرا باهم بافتن

Inwrap' (*inrap'*) *v.t.* پیچیدن (دور چیزی)

Inwrought' (*inrawt'*) *a.* [معنی لغوي] از تو کار کرده - منقوش - [مجازاً] ذاتي ' جبلی

: inwrought fabric پارچه یا مصنوعي که از تو در آن کار کرده باشند

I'odine (*-din* or - *dine*) *n.* ید (عنصر معروف)

I'odize *v.t.* یدمالیدن - با ید معالجه کردن

I'odous (*-dus*) *a.* داراي ید - شبیه به ید

Io'nian *or*

Io'nic *a.* منسوب به Ionia - یونانی

: Ionic order (دراصطلاح معماری) متکائی [در گفتگوی ازسر ستون]

Io'ta *n.* (i) حرف نهم الفبای یونانی مطابق درانگلیسی - [مجازاً] نقطه ، علامت کوچك

I. O. U. (*I owe you*) ورقه مدیونیت

Ip'ecac or

Ipecacuan'ha *n.* اپیکا (گیاهی است در امریکای جنوبی)

ipecacuanha wine شربت اپیکا

Ira'nian *a.* ایراني

—n. نژاد ایرانی یا آریانی - زبان ایرانی یا آریانی

Irascibil'ity *n.* زود غضبی ، آتش مزاجی

Iras'cible *a.* زود غضب ، آتش مزاج ، سودائی - غضب آمیز ، منتج از غضب

Irate' *a.* غضبناك

Ire *n.* خشم ، غضب ، اوقات تلخی

Ire'ful *a.* غضبناك ، خشمناك

Iren'ic (al) *a.* صلح آمیز - ساکت

Irida'ceous (*-shus*) *a.* متعلق بطایفهٔ زنبق یا سوسن

Irides'cence *n.* ظهورالوان قوس قزح

Irides'cent *a.* دارای رنگهای قوس قزح

Iridot'omy *n.* بریدن عنبیه

I'ris *n.* [*pl* irises *or* irides (*-deez*)] عنبیهٔ چشم ، قزحیه - قوس قزح - گل زنبق

iris root	ریشه سوسن یا ریشه بنفشه
I′risated &	
I′rised = iridescent	
I′rish *a.*	منسوب‌به‌ایرلندIreland
Irish potato	سیب زمیني معمولی
– *n.*	اهل ایرلند - زبان ایرلند
I′rishman *n.* *[pl.-men]*	اهل ایرلند
I′rishwoman *n.* [*pl.-men*]	زن‌ایرلندی
Iri′tis (*aïri′*- or -*ree′*-) *a.*	التهاب عنبیه
Irk (*urk*) *v.t.*	خسته کردن ، کسل کردن
Irk′some (*urk′sum*) *a.*	خستگی آور ‘ کسل کننده
I′ron (*i′urn*) *n.*	آهن ‘ حدید - اطو
—*pl.*	زنجیر
cast iron	چدن
wrought iron	آهن ساخته ‘ آهن حدادي شده
sheet iron	آهن تنکه
Prov. Strike while the iron is hot.	تا تنور گرم است باید نان پخت
—*a.*	آهنی ‘ آهنین
: *iron nail*	میخ آهني
iron age	عصر حدید ، عصر آهن
—*v.t.*	اطو زدن (کشیدن)- آهن زدن - با با اسلحه آهنی مسلح کردن
: *to iron a cloth*	پارچه ای را اطو زدن
I′ron-bound *a.*	[معنی لغوی] با آهن‌بسته- [مجازا"] دور تا دور صخره دار - سخت
I′ron-clad *a.*	آهن پوش ، زره پوش - [مجازا"] سخت ‘ قوی
iron-clad ships	کشتیهاي زره‌پوش
I′roner *n.*	اطو کش
I′ron-founder *n.*	آهن ذوب‌کن ‘ آهن‌ریز
I′ron-foundry *n.*	کارخانه ذوب‌آهن، آهن ریزی
Iron′ical (*aï*-) *a.*	طعنه آمیز
Iron′ically *adv.*	بطعنه
I′roning (*i′urn*-) *n.*	اطو کشی
I′ronmonger (-گر) *n.*	آهن‌آلات فروش
I′ronmongery *n.*	آهن‌آلات، خرده‌ریز - آهن آلات فروشی
I′ronside (s) *n.*	[معنی لغوي] آهنین پهلو - [مجازا"] سرباز دلاور یاسرباز پینه خورده
I′ronsmith *n.*	آهنگر ، حداد
I′ronstone *n.*	سنك آهن ‘ آهن خام
I′ronware *n.*	آهن آلات
I′ronwood *n.*	دمیر آغاجي [لفظ ترکی]
I′ronwork *n.*	کارآهن (چیز آهنی)
– *pl.*	آهنگر خانه
I′ronworker *n.*	آهن ساز یا آهن کوب
I′ronwort *n.*	علف قورباغه ‘ سیدرتیس
I′rony (*i′runi*) *n.*	طعنه ، گوشه ‘ کنایه
Socratic irony	تجاهل
I′rony (*i′urni*) *a.*	آهنین
Irra′diance *n.*	روشنی ، شعاع ، پرتو - نور افکنی
Irra′diant *a.*	روشن ، منور - شعاع‌افکن - با شکوه
Irra′diate (-*diet*) *v.t.*	روشن کردن ‘ منور کردن - [مجازا"] قابل فهم گرداندن - با شکوه کردن
– *v.i.*	روشن شدن ‘ نور افکندن
Irradia′tion *n.*	درخشندگی- نور ‘ شعاع
: *irradiation of a candle*	شعاع شمع
Irra′diative (-*tiv*) *a.*	نورافکن ‘ شعاع‌افکن
Irra′tional (-*rash′unal*) *a.*	نا معقول ‘ مزخرف - [در ریاضیات] اصم

irrational syllable [در اصطلاح شعر] سکته

Irra'tionalism (*-izm*) *n.* عقیدهٔ غلط - فلسفهٔ غیر معقول

Irrational'ity *n.* غیر معقولیت - حرف نا معقول

Irra'tionally *adv.* بطور نا معقول

Irreclaim'able (*-ebl*) *adv.* اصلاح نا پذیر - بر نگشتنی

Irreconcil'iable (*-iebl*) *a.* اصلاح ناپذیر - ناسازگار - منافی ، مخالف

Irreconcil'iably *adv.* بطور اصلاح ناپذیر

Irrecov'erable (*-ebl*) *a.* وصول نشدنی ، لاوصول ، باز نیامدنی - علاج نا پذیر

Irrecu'sable (*-zebl*) *a.* رد نکردنی ، واجب القبول

Irredeem'able (*-ebl*) *a.* غیر قابل خریدن (یا بازخریدن) ، بی‌عوض ، جبران ناپذیر ، چاره ناپذیر - غیر قابل استخلاص (از رهن و امثال آن)

: *irredeemable imprisonment* حبس غیر خریداری

irredeemable crime جنایت جبران ناپذیر

Irreduc'ible (*-dioos'*) *a.* غیر قابل تحویل - غیر قابل تخفیف ، کم نشدنی

: *irreducible minimum* حد اقل

Irref'ragable (*-reg-ebl*) *a.* غیر قابل تکذیب ، واجب القبول ، غیر قابل تردید ، لاجواب

: *irrefragable argument*

Irrefran'gible *a.* غیر قابل نقض ، غیر قابل انکسار

: *irrefrangible law* قانون غیرقابل نقض

Irrefut'able (*-fioo'tebl*) *a.* غیر قابل تکذیب ، محکم ، غیر قابل انکار

Irreg'ular *a.* بی قاعده ، خلاف قاعده ، بیرویه - بی ترتیب ، غیر منظم

: *irregular verb* فعل بی قاعده

irregular act حرکت خلاف قاعده

irregular troops قشون غیر منظم

irregular pulse نبض غیر منظم

[تبصره : فعل بیقاعده آنست که ماضی و اسم مفعول آن منتهی به d یا ed نشود مثل see , saw , seen]

— *n. pl.* قشون غیر منظم

Irregular'ity *n.* بی قاعدگی - بی ترتیبی ، بی نظمی - کار خلاف قاعده

Irreg'ularly *adv.* بطور بی قاعده ، از روی بی ترتیبی

: *It is conjugated irregularly.* بطور بیقاعده صرف میشود

Irrel'ative (*-etiv*) *a.* بیربط ، بی مناسبت

Irrel'evancy *n.* بیربطی ، عدم تناسب

Irrel'evant *a.* نا مربوط ، خارج از موضوع

: *That is irrelevant TO our present question.* از موضوع ما خارج است

Irrelig'ion (*-lij'-*) *n.* بیدینی ، لامذهبی

Irrelig'ious (*-lij'us*) *a.* بیدین ، لامذهب

Irrelig'iously *adv.* از روی بیدینی

Irreme'diable (*-ebl*) *a* علاج نا پذیر

Irremissibil'ity *n.* عدم امکان بخشیده شدن

Irremis'sible *a.* غیر قابل عفو ، اغماض نکردنی

Irremov'able (*-moo'vebl*) *a.* غیر قابل انتقال ، غیر منقول - ثابت ، تغییر ناپذیر - معزول نشدنی

Irrep'arable (*-rebl*) *a.* مرمت ناپذیر ، جبران ناپذیر

Irrepeal′able (*-peel′ebl*) *a.*	غیر قابل دفع، چاره نا پذیر
Irreplace′able (*-ebl*) *a.*	بی عوض، جبران ناپذیر
Irreplev′isable (*-izebl*) *a.*	از توقیف خارج نشدنی حتی با دادن ضامن
Irrepres′sible *a.*	غیر قابل جلوگیری یا منع، غیر قابل سرکوبی
Irreproach′able (*-pro′chebl*) *a.*	غیر قابل ملامت، بی تقصیر
Irresis′tible (*-zis′-*) *a.*	غیر قابل مقاومت، سخت
: *irresistible enemy*	دشمن سخت
Irres′olute (*-rez′olioot*) *a.*	بیعزم، بیحال - مردد، دو دل
Irres′olutely *adv.*	از روي بیعزمی یا بیحالی
Irresolu′tion (*-rezo-*) *n.*	بیعزمی، بیحالی، عدم راي ثابت - تردید، دو دلی
Irresolv′able (*-rizol′vebl*) *a.*	غیر قابل تجزیه - لا ینحل
Irrespec′tive (*-tiv*) *a.*	بی اعتنا، بی‌توجه، با قطع نظر
irrespective OF	بدون ملاحظهٔ، قطع نظر از
: *irrespective OF nationality*	بدون ملاحظه ملیت
Irresponsibil′ity *n.*	عدم مسئولیت
Irrespon′sible *a.*	غیر مسئول، فاقد حس مسئولیت - غیر معتمد
Irrespon′sibly *adv.*	بدون حس مسئولیت
Irretrace′able (*-ebl*) *a.*	غیر قابل تعقیب، بي نشان
Irretriev′able (*-tree′vebl*) *a.*	باز یافت نشدنی - جبران نا پذیر، مرمت نا پذیر
Irrev′erence *n.*	بی حرمتي
Irrev′erent *a.*	بي حرمت - مغایر حرمت یا ادب
Irrevers′ible *a.*	معکوس نشدني - غیر قابل تغییر، ثابت
Irrevocabil′ity *n.*	بیدرمانی، بیچارگی
Irrev′ocable (*-kebl*) *a.*	غیر قابل اعاده - بیدرمان، چاره ناپذیر
Ir′rigable [- گبل] *a.*	قابل آبیاری، آبخور
Ir′rigate *v.t.*	آبیاری کردن، مشروب کردن
: *The river irrigates all those farms.*	
Irriga′tion *n.*	آبیاری
Irriga′tional *a.*	مربوط به آبیاری
Irriga′tionist *n.*	مأمور یا ناظر آبیاري
Ir′rigator *n.*	آبیار، میراب
Irritabil′ity *n.*	تند مزاجی، بی حوصلگی - حساسی - قابلیت تخرش
Ir′ritable (*-tebl*) *a.*	تندمزاج، بي حوصله - حساس، غلغلك شو - متخرش
Ir′ritancy = irritation *No. 3*	
Ir′ritancy *n.*	بطلان
Ir′ritant *a.*	مهیج - خشم آور - غلغلك آور - التهاب آور
— *n.*	دواي موجب التهاب یا خارش
Ir′ritant *a.*	ناسخ، مبطل
Ir′ritate *v.t.*	بغضب آوردن، بی حوصله کردن - رنجاندن - غلغلك کردن - ملتهب ساختن - بخارش در آوردن
Ir′ritate *v.t.*	باطل کردن
Irrita′tion *n.*	(۱) تهییج (۲) هیجان، غضب، بی حوصلگی (۳) رنجش (٤) غلغلك (٥) التهاب، سوزش
Ir′ritative (*-tetiv*) *a.*	مهیج، خشم آور - رنجش آمیز - التهاب آور
Irrup′tion *n.*	تهاجم، استیلا

Irrup'tive (*-tiv*) *a.* متهاجم

Is (*iz*) *v. cop. [3d. pers. s. pres. ind.* of be; *pl.* are; *p.* was; *p.p.* been*]* است ' هست [سوم شخص مفرد فعل بودن در زمان حال و وجه اخباری]

: *He is a nice man.* مرد نازنینی است

The child is sick. طفل مریض است

—*v.i.* هست

There is. هست ' یافت میشود

: *There is a book on your desk.* کتابی روی میز شما هست

Here is. اینجا است ، اینك ، اینها

God is. خدا هست

He is to stay here. مقرر است که او اینجا بماند ، بنا است که او اینجا بماند

—*v. aux.* [فعل معین] استعمال آن ازقرار ذیل است : (۱) برای بناي مجهول درسوم شخص مفرد زمان حال

: *It is taken.* گرفته میشود

(۲) برای بناي حال استمراری در سوم سخص مفرد :

: *He is going.* او در حال رفتن است ' دارد میرود

[رجوع شود به be و am و was و are و were]

I'saac (*i'zak*) *n.* اسحق

Isagog'ics (*aïsagoj'-*) *n.* مبحث کتب مقدسه از نظر تاریخ تألیف یاالهام وجنبه‌های ادبی آنها

Isa'iah (*aïza'ya*) *n.* اشعیاء

Is'chium (*-kium*) *n. [pl.*-chia (*kia*)*]* [در تشریح] ورك

Ischuret'ic (*-kioo-*) *a.* دافع عسرت بول ' مدر البول

Is'chury (*-kioo-*) *n.* عسرت بول

Ish'mael (*-miel*) *n.* اسمعیل

Ish'maelite (*-mie-*) *n.* اسمعیلی ' عرب

I'singlass *n.* سریشم ماهی

isinglass stone سنك طلق

Is'lam *n.* اسلام

Is'lamism (*-izm*) *n.* اسلامیت ، اسلامْ

Is'land (*i'land*) *n.* جزیره

Is'lander (*i'lander*) *n.* جزیره نشین

Isle (*ile*) *n.* جزیره

: *British Isles.* جزایر برطانی

—*v.t. & i.* محصور کردن - جزیره نشین کردن یا شدن

Is'let (*i'let*) *n.* جزیرهٔ کوچك

Ismail'ian *n.* اسمعیلی (از فرقهٔ اسمعیلیه)

Isoc'racy (*aïsoc'-*) *n. [pl.-cies]* برابري در اختیارات

Isochromat'ic (*-kro-*) *a.* همرنك

Isoch'ronal *a.* متساوی الزمان

Isodiamet'ric *a.* از سه طرف مساوی

I'sogon *n.* متساوی الزوایا(اسم)

Isogon'ic *a.* متساوی الزوایا(صفت)

Is'olate (*is'-* or *i'so-*) *v.t.* منفردکردن ' مجزا کردن ، جدا کردن - محصور کردن - [در شیمی] تجزیه کردن

Isola'tion *n.* تفکیك - انفراد ، جدائي ، تجزیه

Is'olator *n.* منفرد کننده ' مجزاکننده - مقره

I'somer *n.* جسمی که باجسم دیگر متساوی الترکیب است

Isomer'ic *a.* متساوي الترکیب

Isomor'phous (*-fus*) *a.* هم شکل

Ison'omy (*aï-*) *n.* مساوات ' برابری

Isoperimet'rical *a.* متساوي المحیط

I'soperimetry *n.* مبحث اشکال

متساوی المحیط
I'sopod *n.* حیوان متساوی الارجال
Isop'oda *n. pl.* [s. i'sopod] حیوانات
متساوی الارجال ، حیوانات پنجه مساوی
Isos'celes (*aïsos'eleez*) *a.*
متساوی الساقین
: *isosceles triangle* مثلث متساوی الساقین
Isoton'ic *a.* متساوي الصوت
Is'rael (*iz'ricl*) *n.* اسرائیل
Is'raelite *a.* اسرائیلی
—*n.* بنی اسرائیل ، اسرائیلی ، کلیمی
Is'suable(*ish'yooebl*)*a.* قابل صدور -
قابل انتشار ' رواج کردنی
Is'suance (*ish'uance*) *n.* صدور ' اعلام -
توزیع
: *issuance of an order* صدور حکم
Is'sue (*ish'yoo*) *v.i.* خارج شدن ،
صادر شدن - منتشر شدن ، رواج یافتن '
بجریان افتادن - منتج شدن ـ ناشی شدن ـ
زائیده شدن
: *to issue forth* (or *out*) خارج شدن
to issue IN منتج شدن به
to issue FROM ناشي شدن از
- *v.t.* خارج کردن ، صادر کردن-منتشر
کردن ، رواج دادن ـ طبع و نشر کردن
: *to issue bank notes* منتشر کردن
(یا رواج دادن) اسکناس
— *n.* [۱] صدور ' انتشار [۲] جریان
[۳] نتیجه ' عاقبت کار ، حاصل [٤] موضوع
دعوی ، اختلاف [٥] اولاد ، اخلاف ، نسل
[٦] شماره ، عدهٔ خروجی ' عده منتشر شده
[۷] ممر ، مخرج ، مصدر [۸] در آمد ،
منافع [۹] فتیله [درجراحي]
: (*1*) *the issue of bank-notes* or
newspapers
(*2*) *the issue of blood*
(*3*) *the issue of a proceeding*
IN the issue در نتیجه ، دست آخر
(*4*) *to join issue* وارد دعوی شدن
AT issue موضوع دعوي [بطور صفت] ،
مورد دعوي ' متنازع فیه - متنازع
: *question AT issue* موضوع متنازع فیه
persons AT issue اشخاص متنازع
(*5*) *without male issue*
(*6*) *The first issue covered 10,000*
coins. شمارهٔ مسکوکاتي که در وهله اول
منتشر شد بالغ بر ده هزار بود
Is'sueless *a.* بي اولاد
Is'sue-pea *n.* نخود
Isth'mian (*is'mian* or *ist'-*) *a.*
متعلق به برزخ
Isth'mus (*is'-* or *ist'-*) *n.* برزخ
: *Isthmus of Panama*
It *pr. pers. n. s. 3d. nom. & obj.*
[pl. they*]* [ضمیر سوم شخص مفرد]
آن ' او ' آن شیئ ، آن حیوان
[تبصره ۱ — it ضمیری است که برای
غیر ذوالعقول اعم از حیوانات یا اشیاء بکار
میرود و گاهی برای طفل کوچك نیز بدون
ملاحظه پسر بودن یا دختر بودن آن گفته
میشود] :
: *It has four legs.* چهار پایه دار
(مقصود میز یا صندلی است)
It ran away from the cat. از پیش گربه
فرار کرد (مقصود موش است)
It is 2 months old. دو ماهه است
(مقصود طفل است)
[تبصره ۲ : it هم بطور فاعل استعمال میشود

و هم بطور مفعول] :
(I) It is a nice box.
(2) Did you see it?
[تبصره ۳ : استعمال مخصوص it در دو مورد ذیل است : (۱) در جمله هائی بکار میرود که افعال آ نها از افعال غیر شخصی یا impersonal میباشد مثل It happened اتفاق افتاد یا It rains میبارد
It is cold. سرداست
It is day. روز است
(۲)مبتدای فعلی میشود که فاعل حقیقی و منطقی آن عقب است]
: It is I. منم
It is he. اوست
It is true that he was sick. راست است که او مریض بود
در جمله فوق عبارت « او مریض بود» در حقیقت فاعل جمله است - در این قبیل جمله ها کلمهٔ it ترجمه نمیشود]
[تبصره ٤ : دقت زیاد لازم است تااینکه it با that که ضمیر اشاره است اشتباه نشود - باکلمهٔ it ابداً نمیتوان اشاره کرد] :
: It is a fine weather. هوای لطیفی است [it ترجمه نمیشود]
That is a good book. آن کتاب خوبی است [یعنی آن کتاب کتابخوبي است]
I thought it necessary to . . . . لازم دانستم که . . . . (کلمهٔ it ترجمه نمیشود)
That is it. همین است
That is not it. این نیست
What is it? چیست
Who is it? کیست
the truth of it حقیقت آن
Ital′ian *a. & n.* ایطالیائی

Ital′ic *n.* [در اصطلاح مطبعه] حروف خوابیده ' خط کج [مثل سطر ذیل] :
: These are italic letters.
- a. متعلق بزبان قدیم ایطالیا یا نژاد ایطالیائی
Ital′iot(e) *n.* یونانی مقیم ایطالیا
It′aly *n.* ایطالیا
Itch (*ich*) *n.* خارش - حکه - جرب - [مجازاً] آرزو
—v.i. خارش کردن ' خاریدن
to scratch where it itches خارانیدن جائیکه میخارد
Itch′ing = itch *n.*
Itch′y *a.* خارش دار ' خارش کننده
I′tem *n.* [در حساب و دفتر داری] قلم ' فقره - نصیحت ' بند - یکقسمت روزنامه
: Your debts appear in two items.
دیون شما در دو قلم معلوم است
—adv. ایضا ' دفعةً
—v.t. یاد داشت کردن
I′temize *v.t.* باقلام نوشتن ' بجزء نوشتن
It′erable (*-ebl*) *a.* قابل تکرار
It′erant *a.* مکرر کننده
It′erate *v.t.* تکرار کردن
Itera′tion *n.* تکرار
It′erative (*-tiv*) *a.* تکراری - مکرر
Itin′era(n)cy (*aïtin′-*) *n.* سیر ' گردش
Itin′erant *a.* سیار - در بدر
- n. مأمور سیار
Itin′erantly *adv.* بطور سیار
Itin′erary (*aïtin′-*) *a.* مربوط بسیر و گردش - سیار
—n. [pl.-ries] سفر نامه - سیاحت نامه - خط سیر - سیر یا مسافرت - [معنی اصلی]

	نقشهٔ خط سیر
Itin′erate (*aïtin′-*) *v.i.*	سیر کردن ، از نقطه ای بنقطهٔ دیگر رفتن ، گردش کردن
Its *pr.* *[poss. of* it; *pl.* their *or* theirs*]*	اش ، مال او ، مال آن حیوان ، مال آن شیئ
: *its leg*	پای او - پایه او
	[رجوع شود به it و his و her]
Itself′ *pr. reflex.*	خودش
: *It rotates around itself.*	بدور خود میگردد
in itself	فی نفسه ، فی حد ذاته
It's = it is	
I've = I have	
I′vory *n.* [*pl.-ries*]	عاج
—*a.*	عاجی ، ازعاج
I′vory-turner *n.*	عاج تراش
I′vy *n.*	پاپیتال ، پیچك
Iz′ard *n.*	شوکای جبال پیرنه
Iz′zard *n.*	نام قدیمی حرف Z
from A to izzard	از الف تا یاء

J, j *n.[pl. J's, Js* or *Jays]*	حرف دهم الفبای انگلیسی
Jab'ber *v.i.*	تندوناشمرده حرف زدن ، من من کردن - یاوه گفتن
—*v.t.*	نا شمرده گفتن
Jab'iru (*-roo*) *n.*	لکلك امریکای جنوبی
Ja'cinth *n.*	سنبل - حجریمانی
Jack *n.*	[با j بزرك] اسم خاص مطابق یعقوب عربی - [با j کوچك]شخص ، آدم ، مردك - [در بازی ورق] سرباز - قسمی آچاربرای بلندکردن اشیاء ، جك- سیخ گردان- خرك [در نجاری و امثال آن] - قمقمه چرمی - مشربه یا پارچ - قلاب چکمه کش - نوعی از زره قدیمی - [در محاوره] پول
Jack of all arts	آدم همه کاره
Prov. (*I*) *Jack of all arts, master of none.*	همه کاره‌وهیچکاره
Prov. (2) *Every Jack has his Jill. See under* every	
—*v.t.* (*to jack up*)	با جك بلند کردن
Jack *n.*	بیرق کوچك کشتی
Jack'al [مأخوذ ازفارسی] *n.*	شغال
Jack'anapes *n.*	شخص خودساز - شخص گستاخ
Jack'ass *n.*	نره‌خر - [مجازا"]شخص‌احمق
Jack'-boots *n. pl.*	چکمه بلند
Jack'daw *n.*	زغن
Jack'et *n.*	ژاکت ، نیمتنه
Jack'-in-of'fice *n.*	شخصیکه تازه‌به‌پشت میز نشینی رسیده و خود را گم کرده است
Jack'-knife (*-nife*) *n.*	چاقوی جیبي
Jack'-o'-lan'tern = ignis fatuus	
Jack'-o'-Lent *n.*	تمثال یهوداي اسخریوطی - هدف
Jack'-pudding *n.*	مسخره
Jack'straw *n.*	مترس - آدم کاهی
Ja'cob (*-kub*) *n.*	یعقوب
Jac'obin *n.*	[در تاریخ‌فرانسه] عضو انقلابیون
Jac'obite *n.*	[در تاریخ انگلستان] طرفدار James II - کسیکه پادشاه را ظل الله میداند - یعقوبی (نام فرقه ایست)
Jacita'tion *n.*	[معنی لغوی] انداختن - [در طب] بیقراري - لاف

Jade *n.*	اسب پیر و مردنی - [مجازاً] آدم بیمعنی یا بی شرف - دختر یا زن هرزه - دختر جسور
—*v.t.* & *i.*	فرسودن
Jad'ish (*ja'dish*) *a.*	هرزه - شریر
Jag *n.*	دندانه ، کنگره ، نوك
—*v.t.*	دندانه دندانه کردن
Jag'ged (جگد) *a.* or *p.p.a.*	دندانه دندانه ، مضرس
Jag'gery *n.*	نیشکر
Jag'gy *a.*	دندانه‌دندانه ، مضرس
Jag'uar (-*war*) *n.*	یوزپلنك امریکا
Jail *n.*	زندان ، محبس = gaol
—*v.t.*	حبس کردن ، در زندان افکندن
Jail'er or-*or* *n.*	زندانبان
Jail'-fever *n.*	تیفوس (مرضی است)
Jal'ap *n.*	جلب (دوای مسهلی است)
Jam *n.*	مربا
Jam *n.*	جمعیت ، ازدحام - فشار
—*v.t.*	فشردن ، له کردن - بیحرکت ساختن
—*v.i.*	چسبیدن - بیحرکت ماندن
Jamb (*jam*) *n.*	چوب‌درگاه ، تیرچارچوب
Jambe *n.*	زره ساق پا ، ساق بند
Jan'gle *v.i.* & *t.*	جنجال کردن - بجنجال انداختن - بمنازعه انداختن
—*n.*	جنجال - نفاق - جلنك جلنك
Jan'itor *n.*	سرایدار - قاپوچی
Jan'itress *n.* [*fem. of* janitor]	
Jan'izary [مأخوذ از ترکی] *n.* [*pl.-ries*]	ینگی‌چري [در عثمانی سابق]
Jan'uary (-*yoo-ari*) *n.*	نام ماه اول سال اروپائی مطابق کانو ن ثانی و داراي ۳۱ روز
Ja'nus *n*	[در اساطیر] رب النوع اوایل که دو صورت داشت
Ja'nus-faced *a.*	دو رو
Japan' *n.*	ژاپن- [با ز کوچك] روغن‌جلا- لاك - چینی‌کار ژاپن ، فغفوری
Japan earth	کات هندي
Japaneze' (-*neez'*) *a.* & *n.*	ژاپنی
Jape *n.*	شوخی
Japhet'ic *a.*	از اولاد Japheth یافت ، پسر سوم نوح - هند واروپائی
Japon'ica *n.*	به ژاپونی
Jar [ماخوذاز جره عربي] *n.*	سبو ، خمرهٔ کوچك ، بلونی ، جره ، شیشه‌دهن گشاد
Leyden jar	[در طبیعیات] بطری لید ، مخزن برق
Jar *v.t.*	تکاندادن ، مرتعش ساختن
—*v.i.*	مرتعش شدن - صدای وز دادن ، طنین انداختن - تصادم کردن - مغایر بودن ، ناجور بودن - منازعه کردن
: *It jarred UPON his ears.*	در گوشش طنین انداخت
to jar UPON or *AGAINST something*	با صدا بچیزی خوردن
to jar WITH	مغایرت داشتن با
—*n.*	تکان ، ارتعاش - صدای وز ، طنین - مغایرت
ON the jar	نیمباز
Jardinière' [فرانسه] *n.*	گلدان‌طاقچه‌ای
Jar'gon *n.*	زبان مخلوط - کلام‌غیرمفهوم
Jargoon' *or* jar'gon [مأخوذ اززرگون فارسی] *n.*	زرگون ، زرقون (قسمی جواهر)
Jar'ring *a.p.p.*	مغایر - مصادف
Jas'mine (-*min*) *n.*	یاس ، یاسمن
Jas'per *n.*	یشم ، یشب
Jaun'dice (-*dis*) *n.*	یرقان ، زردی

Jaunt *v.i.*	گردش کردن ، سیاحت کردن
—*n.*	گردش ، سیاحت ، مسافرت کوچك
Jaunt′iness *n.*	خود نمائی ، خود سازی - سبکی
Jaunt′y *a.*	خود نما - شوخ - سبك
Javanese′ (*-neez′*) *a.*	متعلق بجزیرهٔ Java
Jave′lin (*jav′-*) *n.*	زوبین ، نیزهٔ کوتاه ، مزراق
Jaw *n.*	آرواره ، فك - [مجازاً] پرچانگی - یك قسمت از گیره
lower jaw	فك اسفل
upper jaw	فك اعلی
—*v.i.*	پرچانگی کردن ، زیاد حرف زدن
Jaw′teeth *n.pl.*	دندانهای آسیاب ، طواحن
Jay *n.*	سبز قبا
Jeal′ous (*jel′us*) *a.*	حسود ، غیور
: He is jealous OF me.	بامن حسود است
the jealous God	خدای غیور
Jeal′ously *adv.*	حسودانه ، غیورانه
Jeal′ousness = jealousy	
Jeal′ousy (*jel′usi*) *n.* *[pl.-sies]*	حسادت ، رشك ، غیرت
Jean (*jeen* or *jane*) *n.*	فاستونی نخی راه‌راه
Jeer *v.i.* & *t.*	استهزا کردن ، سخریه کردن
to jeer AT someone	کسیرا استهزاء کردن
—*n.*	استهزا ، سخریه ، طعنه
Jeer′ingly *adv.*	ازروی استهزا
Jeho′vah (*-va*) *n.*	یهوه (نام عبری خدای تعالی که بنی اسرائیل هرگز بزبان ادا نمی کنند)
Jejune′ *a.*	خشك ، لم یزرع - تهی - کم ، غیر کافی - [مجازاً] بیروح ، فاقد لطافت

Jeju′num *n.* [*pl.-na*]	معاء صائم
Jel′ly *n.* [*pl.-lies*]	دلمه ، لرزانك - لعاب ، جسم لزج - رب
starch jelly	حریرهٔ نشاسته
Jel′ly-fish *n.*	ریة البحر ، فرج البحر
Jen′nent [مأخوذ از عربی] *n.*	اسب اسپانیولی
Jen′ny *n.* [*pl.-nies*]	چرخ نخ ریسی
jenny ass	ماده خر
Jeof′ail (*jef ale*) *n.*	[در حقوق] سهو [در اصل j′ai failli فرانسه بوده است]
Jeop′ard (*jep′-*) *v.t.*	در مخاطره انداختن
Jeop′ardy *n.*	مخاطره - [معنی لغوی] قمار
Jerbo′a [مأخوذ از عربی] *n.*	یربوع ، موش دوپا
Jerem′iad *n.*	ناله
Jeremi′ah *n.*	ارمیا (یکی از انبیا)
Jerid′ [عربی] *n.*	نیزه - جرید
Jerk *n.*	تکان - کشش - انقباض عضله
—*v.t.*	زود کشیدن - تکان تند دادن - زود انداختن - منقبض کردن
—*v.i.*	زود منقبض شدن - جرقی صدا کردن
Jer′kin *n.*	نیم تنه یا قبای تنك و چسبنده
Jerk′y *a.*	تشنجی
Jer′ry *n.* [*pl.-ries*]	بنائی غیرمحکم
Jer′sey (*-zi*) *n.*	نام یکی از ایالات امریکا - [با j کوچك] جرسه ، نیمتنهٔ تنك - زیر پیراهنی کش
Jeru′salem *n.*	اورشلیم ، بیت المقدس
Jerusalem artichoke	یار الماسی
Jes′samine (*-min*) *n.*	یاسمن
Jest *n.*	شوخی ، بذله ، هزل
in jest	بشوخی
— *v.i.* & *t.*	شوخی کردن
Jest′er *n.*	بذله گو - مسخره

Jest′ing *a.p.a.*	شوخی کننده ـ شوخی‌آمیز
— *n.*	شوخی ، بذله گوئی
Jest′ingly *adv.*	بشوخي
Jes′uit (*-jez′-*) *n.*	[در تاریخ] عضو انجمن عیسی
Jesuit′s bark = quinine	
Je′sus (*-zus*) *n.*	عیسی ، یسوع ، یشوع
Jesus Christ	عیسي مسیح
Jet *n.*	فواره ـ شیر ، لوله آب ـ جریان
: *a jet of water*	فواره
— *v.i. & t.*	فواره زدن ، جاری شدن ـ جاري ساختن
Jet *n.*	کهربای سیاه ' سنك موسی
Jet-d′eau (*-do*) [فرانسه] *n.*	فواره
Jet′sam *n.*	اشیائی که براي سبك کردن کشتی بدریا میریزند
Jet′tison *n.*	سبك کردن کشتی بوسیله ریختن قسمتی از محتوی آن در دریا
Jet′ty *a.*	مانند کهربای سیاه ، سیاه
Jet′ty *n.* [*pl.-ties*]	سد مصنوعی جلو لنگرگاه
Jeu de mots (*-mo′*) [فرانسه] *n.*	جناس
Jew (*jioo,joo*) *n.*	یهودی ، کلیمی
Jews′ pitch	قفر الیهود ' زفت رومی
— *v.t.*	با بازار گرمی مغبون کردن
Jew′el (*joo′el*) *n.*	گوهر ، جواهر [جمع جوهر]
— *v.t.*	جواهر نشان کردن
Jew′el-case *n.*	درج ، جعبهٔ جواهر
Jew′eler (*joo′-*) *n.*	جواهری ' گوهر فروش ' جواهرساز ـ [بفروشندگان ساعتهای جواهر نشان نیز اطلاق میشود]
Jew′elry *n*	جواهر آلات ـ جواهرسازی ـ جواهر فروشی

Jew′ess (*jioo′-*) *n.* [*fem. of* Jew]	
Jew′ish *a.*	یهودی ـ متعلق به بنی‌اسرائیل
: *the Jewish nation*	ملت یهود
Jew′ishly *adv.*	بطرز یهودی
Jew′ry (*jioo′-*) *n.*	عالم یهود ' یهودیت ـ محله کلیمیان ـ مملکت یهود ، یهودیه
Jew′s′-harp (*jiooz′-*) *n.*	بربط دهنی
Jez′ebel *n.*	زن سلیطه
Jib *n.*	بادبان جلو کشتی
cut of one′s jib	منظر ، هیئت
— *v.t.*	از يك طرف بطرف دیگر کشیدن
: *to jib a sail*	
— *v.i.*	از یکطرف بطرف دیگر تاب‌خوردن
Jib *n.*	اسب کهگیر
— *v.i.*	کهگیر شدن ' عقب نشستن
Jibe *See* gibe & jib	
Jig *v.i.*	با رنك تند رقصیدن ـ جست‌و خیز کردن
— *v.t.*	تکان دادن ، رقصاندن ـ غربال‌کردن [در اصطلاح معدنچیان]
n.	رقص تند ـ رنك رقص ـ شوخی ـ غربال معدنچیان
Jig′gle *v.t.*	آهسته‌تکاندادن ' جنباندن
— *v.i.*	آهسته تکان خوردن ـ جنبیدن
— *n.*	تکان ، جنبش
Jihad′ *or* ja- [عربی] *n.*	جهاد
Jill = gill	
Jill *n.*	معشوقه ـ زن ـ پیاله ، فنجان
Jilt *n.*	زنیکه از روي تلون مزاج عاشق‌خود را غفلة″ ترك میکند
— *v.t.*	ترك کردن ' ول کردن
Jim′son-weed *n.*	تاتوره
Jin′gle *v.i.*	جلنك جلنك کردن
— *n.*	جلنك جلنك (صدای زنك یا زنجیر)

Jin′gle-cock *n.* تذرو

Jin′go *n.* وطن پرست متعصب،

by jingo [یك جورقسم است]یکی بکجاقسم

Jinks *n.pl.* جست و خیز

Jin′nee [عربی] *n.* جن

Job *n.* کار ، شغل ، مشغله - کار جمله یا مقاطعه

: He has no job. بیکار است

by the job چکي ، بطور جمله

job lot اجناس‌جمله ، اشیاءچکی

They did his job. کارش را ساختند

—v.t. & i. معامله چکی کردن - جمله خریدن و جزئی فروختن - دلالی کردن - کرایه دادن (اسب و درشکه) - پول در آوردن [با کلاه برداري]

Job *v.t. & i.* نیزه زدن ، سوراخ کردن

Job (*jobe*) *n.* ایوب

Job′ber *n.* دلال - سیاست‌باز دله‌یا نفع‌جو

Job′bery *n.* [*pl.-ries*] سیاست بازی از روی دلگی - دلالی

Jock′ey (*jok′i*) *n.* چابك سوار - طرار - دلال اسب

—v.i. & t. حقه زدن ، کلاه‌برداری کردن

Jocose′ *a.* شوخ - خوشدل - شوخی‌آمیز

Jocos′ity *n.* شوخی - خوشدلی

Joc′ular *a.* شوخ ، شوخی‌کن- شوخی‌آمیز

Jocular′ity *n.* شوخی ، شوخ‌بودن

Joc′und *a.* خوش - فرح آمیز

Jocun′dity *n.* خوشی ، خوشدلی

Jog *v.t.* آهسته هل دادن ، تکاندادن - [مجازا"] براه انداختن ، بکار انداختن

: to jog the memory حافظه را بکار انداختن

—v.i. تکان خوردن - رفتن ، راه (خودرا) پیش گرفتن ، پیش رفتن

: How do matters jog along? کارها چه قسم پیش میرود ، اوضاع چطور است

—n. تکان آهسته ، هل ، تنه

Jog′gle *v. & n.* = jog *v. & n.*

Jog′gle *n.* بند *—v.t.* بند زدن

John (*jon*) *n.* یحیی ، یوحنا

John′s-bread *n.* خرنوب

Join *v.t.* ملحق کردن ، متصل کردن - ملحق شدن (با) ، متصل شدن (با)

: *to join one thing WITH* (or *TO*) *another* چیزیرا با چیز دیگر متصل (یاملحق) کردن

to join two pieces of metals together دو قطعه فلز را با هم متصل کردن (چسباندن)

Here the stream joins the river. در اینجا نهر با رود خانه متصل میشود

to join hands دست بهم‌دادن - [مجازا"] توحید مساعی کردن

to join up در صورت قشونی درج کردن

—v.i. ملحق شدن ، متصل شدن - جفت شدن ، توام شدن

: These two pieces do not join together. این دو تکه باهم وصل نمیشوند

to join in membership عضویت پیدا کردن

to join in marriage نکاح کردن

—n. ملتقي - مفصل

Join′er *n.* نجار - نازك کار

Join′ery *n.* نجاری - نازك کاری

Joint *n.* مفصل ، بند - گره - لولا - عضو [دراصطلاح قصابی]

out of joint در رفته - مختل

: *His bone was out of joint.*
استخوانش در رفته بود
—*v.t.*- متصل کردن - از مفصل جداکردن -
بند بند کردن
—*a.* متصل - مشترك ' توام - مشاع
: *joint action* اقدام مشترك
joint opinion عقیده توام (دو نفری)
joint owners مالـکین مشاع
join heir شریك الارث
joint stock سرمایه مشترك (شراکتی)
: *joint-stock company* (or *association*)
شرکت سهامی
Joint'ed *a.* مفصل دار ' بندبند
Joint'ly *adv.* مشترکاً ' متفقاً ' تواماً
Join'ture (-*chur* or - *tioor*) *n.*
مهریه ملـکی
Joist *n.* تیر سقف
Joke *n.* شوخی ، مزاح ، خوش مزگی
a dry joke شوخی خنك
a practical joke فریب شوخی آمیز
to crack a joke مزه انداختن
to carry a joke too far شوخی را از
حد گـذراندن
It is no joke. این کـار شوخی نیست
—*v.i.* & *t.* شوخی کردن - بشوخی گفتن
Jok'er (*jo'ker*) *n.* - شوخی کن ' بذله گو
[در بازی ورق] جوکر ، شیطان
Jok'ingly (*jo'king*-) *adv.* بشوخی
Jollifica'tion *n.* خوشحالی ' عشرت
Jol'lily *adv.* با حالت خوش ، بطور شوخ
و شنك

Jol'liness *or*
Jol'lity *n.* خوشي' خوشدلي - شوخی
Jol'ly *a.* خوش ' دلخوش - شوخ و شنك
: *jolly girls* دخترکـان شوخ و شنك یا
دلخوش
—*adv.* [در محاوره عمومی] خیلی
Jol'ly-boat *n.* قایق کوچك
Jolt *v.t.* تکاندادن ' بالا و پائین انداختن
—*v.i.* تکان ' تلق تلق - تصادف
: *the jolt of a carriage* تلق‌تلق‌درشکه'
تکان درشکه

Jo'nah (-*na*) *n.* یونس
Jon'quil (-*kwil*) *n.* گل‌عنبرین' گل‌مشکی
Jor'dan *n.* رود خانهٔ اردن
Jordan almond بادام منقی
Jo'seph (-*zef*) *n.* یوسف
Josh'ua (-*yooa*) *n.* یوشع پیغمبر
Joss *n.* بت چینی
Jos'tle (*jos'l*) *v.t.* هل دادن ' تنه زدن ،
کون آرنج زدن
—*v.i.* تصادم کردن - گلاویز شدن
—*n.* تصادم - هل ' تـکان
Jot *n.* همزه ، نقطه - [مجازاً] خرده ' ذره
—*v.t.* (*to jot down*) سر دستی نوشتن ،
مختصراً یادداشت کردن - بدون فکر رسم کردن
Jot'ting *n.* یاد داشت
Jounce *v.* & *n.* = jolt *v.* & *n.*
Jour'nal (*jur'*-) *n.* روز نامه ' جریده -
[در دفتر داری] روز نامه ' دفتر یومیه -
وقایع ' خلاصه مذاکرات
Jour'nalism (-*izm*) *n.* جریده نگاری
Jour'nalist *n.* جریده نگار - وقایع‌نویس
Jour'nalize *or* - ise *v.t.* & *i.* در
روز نامه درج کردن - در دفتر ثبت کردن -
وقایع نگاهداشتن
Jour'ney (*jur'ni*) *n.* سفر ، مسافرت
(در خشکی) - [مجازاً] دوره ، مرحله -

کار یك روزه - راه یکروز
to take a journey مسافرت کردن
a day's journey سفر یکروزه
the journey of life دورهٔ زندگانی
ON the journey. در سفر - در راه
journey TO a place مسافرت بمحلي
—v.i. مسافرت کردن
Jour'ney-man *n.* [*pl.-men*] مزدور -
کارگریکه دورهٔ شاگردیش تمام شده‌است
Joust *(just* or *joost) n.* جریدبازی سواره
—v.i. جریدبازی کردن ' نیزه بازی کردن
Jove *n.* [در اساطیر] ژوپیطر
= Jupiter - [در هیئت]مشتری - [در
شیمی] قلع = tin
by Jove والله ، بخدا
Jove's beard یونجه
Jo'vial *a.* خوش - اهل کیف ' خوش
گذران ، سبك‌روح ' شوخ - [با j بزرك]
متعلق بمشتری ، [مجازا"] سعید
Jovial'ity *n.* خوشی ' عشرت
Jo'vially *adv.* با خوشی ' بعشرت
Jo'vian *a.* متعلق به ژوپیطر یاستارهٔ مشتری
Jowl (جول یا جاول) *n.* گونه - آرواره -
کله ماهی - غبغب
cheek by jowl, See under cheek
Joy *n.* خوشی ' سرور ' شادمانی ـ لذت '
حظ - ممنونیت
: filled WITH joy فوق العاده خوشحال
—v.i. خوشی کردن - متمتع شدن
—v.t. تبریك گفتن - مسرور کردن
Joy'ful *a.* خوشحال ' مسرور - ممنون -
سرور آمیز
: joyful tidings بشارت ' مژده
Joy'fully *adv.* از روی خوشحالی ' با
سرور - بامتنان
Joy'fulness *n.* خوشی ، مسروریت
Joy'less *a.* مغموم ، بی خوشی - خالی از کیف
Joy'ous *(-us) a.* خوشحال ' مسرور - سرور
آمیز
Joy'ously *adv.* مسرورانه ' باخوشی
Joy'ousness *n.* خوشی ' سرور
Ju'bilance = jubilation
Ju'bilant *a.* شادمان ' هلهله کنان - وجد
آمیز - مسعود ، فرخنده - مظفر
Ju'bilate *v.i.* هلهله کردن ' خوشي کردن
Jubila'tion *n.* شادمانی ، هلهله
Ju'bilee [مأخوذ از «یوبل» عبري] *n.* جشن ،
موقع شادمانی ' عید ـ [در تاریخ بنی اسرائیل]
نام هر پنجاهمین سال از تاریخ تصرف کنعان
که در آنسال همه غلامان را آزاد و اراضی
انتقالی را بصاحبان اصلی خود مسترد میداشتند -
روز عفو عمومي
Judæ'a *(-dee-a) n.* یهودیه ، فلسطین جنوبي
Ju'dah (*-da*) *n.* یهودا
Juda'ic(al) *a.* متعلق بیهود ' یهودی
Judaic stone حجر الیهود
Ju'daism (*-dizm*) *n.* مذهب یهود '
مراسم یهود
Ju'daist *n.* طرفدار مذهب یا مراسم یهود
Ju'daize *v.i. & t.* مراسم یهود را بجا
آوردن ، تهود کردن - یهودي کردن
Ju'das-tree *n.* درخت ارغوان
Judge *(juj) n.* قاضی ، داور - حکم '
مصدق - اهل خبره
the Book of Judges سفر داوران
[از اسفار عهد عتیق]
I am no judge of that. در اینکار
خبرگی ندارم

- *v.t. & i.* قضا کردن ، قضاوت کردن [غلطمشهور] ، داوری کردن - حکم کردن، تصدیق دادن ، فتوی دادن ' فیصل دادن - احقاق حق کردن - محکمه قضاتشکیل دادن ، بقضا نشستن ، محاکمه کردن - نتیجه گرفتن ' قیاس کردن

: *to judge a matter* (or *case*) در امری قضا(وت) کردن

to judge by appearances حکم بظاهر کردن

A man is judged by his deed. شخص را از کردارش میشناسند (تشخیص میدهند)

Judge'ship *n.* قاضی گری ، قضا ، حاکمیت

Judg'ment (*juj'*-) *n.* قضا ، قضاوت (غلطمشهور) ' داوری - حکم ، تصدیق ' فتوی - قوهٔ تمیز - قیاس - رای - مجازات

: *day of judgment* روز داوری

to pass (or *give*) *judgment* حکم دادن ' فتوی دادن

in my judgment بفتوای من ' برأی من

correct judgment رای صائب

particular judgment محاکمه روح بعد از وفات ' جزای فردی

general judgment جزاي عمومی قیامت

Judg'ment-day *n.* روز قیامت

Judg'ment-seat (*-seet*) *n.* مسند قضا

Ju'dicable (*-kebl*) *a.* قابل قضا ، فیصل دادنی

Ju'dicative (*-tiv*) *a.* داراي صلاحیت قضا - قضائی

Ju'dicatory *a.* مربوط بمحاکم قضا ' عدلیه ای ' قضائی - متضمن حکم یا فتوی

– *n.* [*pl.-ries*] محکمه

Ju'dicature (*-chur* or *-tioor*) *n.* قوه قضائی ' محکمه - حوزهٔ قضائی

Judi'cial (*-dish'al*) *a.* قضائی ' شرعی - محکمه ای - بیطرف یا بیطرفانه - قاطع

judicial assembly هیئت قضائی ، محکمه

Judi'cially *adv.* از نظر قضائی ، شرعاً

Judi'ciary (*-dish'ari*) *a.* قضائي ، شرعی - حقوقی - متعلق بمحاکم قضائی یا حقوقی

: *Judiciary organizations*

— *n.* [*pl.-ries*] هیئت قضاة - محاکم قضائی

Judi'cious (*-dish'us*) *a.* (۱) عاقل ، با بصیرت ، با تمیز - (۲) عاقلانه ' مبنی بر بصیرت ' مقرون بصواب

: (*1*) *a judicious person*

(*2*) *a judicious plan*

Judi'ciously *adv.* عاقلانه ، از روی بصیرت

Judi'ciousness *n.* عاقلی ، بصیرت - مقرونیت بصواب

Jug *n.* کوزه ' غلغلك

Jug *n.* چهچه — *v.i.* چهچه زدن

Jug *v.i.* هم آشیانه شدن

Ju'gate *a.* دارای برگهای جفت

Jug'gle *v.i.* حقه بازي كردن ، شعبده بازی کردن

to juggle WITH گول زدن

—*v.t.* چشم بستن ' گول زدن

— *n.* تر دستی ، حقه بازی ' شعبده بازی

Jug'gler *n.* حقه باز ' شعبده باز - شیاد

Jug'glery *n.* شعبده بازی ' حقه بازی - شیادی

Jug'gling = jugglery

Ju'gular *a.* حلقی ، عنقی

: *jugular vein* حبل الورید ، وداج ، رك جان

— *n.* = jugular vein

Juice (*joos*) *n.* شیره ، آب [در گفتگوی از میوجات] - عصاره ـ مایع ، رطوبت

: *lemon-juice* آب لیمو

the juice of the apple آب سیب

inspissated juice رب

gastric juice عصیر معدي

Juice′less *a.* بی آب ، بي شیره

Juic′iness (*joo′si-*) *n.* پر آبی

Juic′y (*joo′si*) *a.* پر آب ، شیره دار

: *a juicy lemon* لیموي پر آب

Ju′jube [مأخوذ از زیرفون یا ز زوف عربی] *n.* عناب - سنجد

barren jujube tree زیرفون

Ju′lep [مأخوذ از گلاب فارسی] *n.* جلاب ، شربت

July′ *n.* نام ماه هفتم سال اروپائی مطابق تموز و دارای ۳۱ روز

Jum′ble *v.t.* &*i.* مخلوط کردن - در هم برهم کردن یا شدن

— *n.* مخلوط - اشیاء درهم برهم ـ خرده ریز

Jump *v.i.* پرش کردن ، جستن ، خیز گرفتن

: *Who can jump the highest?* کی از همه بلند تر میتواند پرش کند

to jump WITH (با) متابعت یا موافقت کردن

to jump AT با عجله تلقی کردن

to jump up برجستن

— *v.t.* از روی (چیزی) پریدن - جست دادن ، پراندن ـ رددادن ، انداختن ، حذف کردن

: *to jump a river* از نهري پریدن

to jump a child down دست طفلي را گرفتن و از جای بلندی پائین آوردن

— *n.* پرش ، خیز ، جفت - هول و تکان

: *a high jump* پرش بلند

Jump′er *n.* جست و خیز کننده - کیك و امثال آن

Jump′er *n.* لباس سادهٔ ملاحان

— *pl.* لباس یك پارچه اطفال

Jump′-weld *v.t.* جوش دادن

Junc′tion *n.* الحاق ، اتصال - ملتقی ، نقطهٔ اتصال - محل تقاطع ، چهار راه ـ دو راهی ماشین

Junc′ture (*-chur* or *- tioor*) *n.* الحاق ، اتصال - نقطه التقاء ـ زمان ، ضمن - مفصل ، بند - درز

June (*joon*) *n.* نام ماه ششم سال اروپائی مطابق حزیران و دارای ۳۰ روز

June′-bug *n.* قسمی از سن در امریکا

Jun′gle *n.* جنگل

jungle fever نوبهٔ دائم غلط ، حمای مترده

Jun′gly *a.* جنگلی - پوشیده از جنگل

Ju′nior *a.* کوچکتر ، کهتر ، پائین تر - متعلق بسال سوم دورهٔ تحصیلات کالج

— *n.* شخص کوچکتر - محصل سال سوم کالج

Junior′ity *n.* صغر ـ رتبه پائین تر

Ju′niper *n.* درخت اردج ، عرعر ، سرو کوهی

juniper berries تخم اردج

Junk *n.* آهن پاره و کاغذ پاره و غیره - خرده ریز - قطعات ریسمان پاره - گوشت نمك زده

Junk *n.* جهاز سه دگلی چینی

Jun′ker *n.* شریف زادهٔ آلمانی

Jun′ket *n.* سور - نوعي از مشروب - قسمی تنقل

Jun′keting *n.* تنقل

Ju′no *n.* [دراساطیر] زوجه ژوپیطر -

[مجازاً] زن زیبا

Jun'ta *n.* شورای ملی یا شورای اداری در اسپانیول

Jun'to *n.* شورای سری - دسته‌بندی، حزب

Ju'piter *n.* [در اساطیر] نام رئیس ارباب انواع - [در هیئت] مشتری

Jupiter and Venus سعدین (مشتری و زهره)

Ju'ral *a.* حقوقی - قضائی - فقهی

Ju'rant *a.* قسم خورنده

Ju'ratory *a.* مربوط بقسم یا تحلیف

Jurid'ical *a.* قضائی ، شرعی ، حقوقی

Jurid'ically *adv.* بطور قضائی ، شرعاً

Juriscon'sult *n.* حقوق دان ـ فقیه

Jurisdic'tion *n.* حق حاکمیت ـ دائره حکومت ، حوزه قضاوت - حوزه ، قلمرو - محکمه

Jurispru'dence *n.* معرفت قوانین وحقوق ، فقه ـ علم تفسیر قانون - حق تطبیق قوانین

medical jurisprudence طب قانونی

religious jurisprudence فقه

Jurispru'dent *a.* & *n.* قانون دان ، متخصص علم تفسیر قانون ، فقیه

Ju'rist *n.* فقیه ، قانون دان ، حقوق دان

Juris'tic *a.* فقهی ، حقوقی

Ju'ror *n.* عضو هیئت منصفه

Ju'ry *n.* [*pl.-ries*] هیئت منصفه

Ju'ry-man *n.* [*pl.-ries*] = juror

Ju'ry-mast *n.* دگل یدکی ، دگل عاریه

Just *a.* منصف ، عادل - منصفانه ، عادلانه - درست ، صحیح

: *He is just IN all his dealings.* در تمام معاملاتش درست (یا عادل) است

I was just TO him. نسبت باو منصف بودم (عدالت کردم)

a just treatment رفتار عادلانه یا منصفانه

the just and the unjust صالح و طالح

Just *adv.* بعینه ، درست ـ الساعه ، تازه - فقط

: *just as he said* بعینه همانطور که او گفت

just like a monkey بعینه شبیه میمون

It is just 5 o'clock. درست ساعت پنج است

just in time درست بموقع

He has just arrived. تازه وارد شده است (یا الساعه . . . . .)

They gave him just a piece of bread. فقط پاره ای نان باو دادند

just now الساعه ـ دقیقه ای پیش‌نیست که

just then همان وقت ، درست همان موقع

Just = joust

Jus'tice (*-tis*) *n.* عدالت ، انصاف ، داد- حقانیت ، درستی - عدلیه ـ جزا - [دراصطلاح اتازونی] قاضی - حق ، اقتدار

: *to do justice TO inferiors* عدالت با زیر دستان نمودن

to implore justice داد خواهی کردن

justice of the peace امین صلح

court of justice محکمه عدالت

Ministry of Justice وزارت عدلیه

the justice of his statements حقانیت اظهاراتش

Jus'ticeship *n.* منصب قضا - امانت صلح

Justi'ciable (*-tish'ebl*) *a.* تحت حکم

Justi'ciar (*-tish'ar*) = justiciary

Justi'ciary (*-tish'-*) *a.* مربوط بمحاکم عدلیه ، حقوقی ، قضائی

–*n.* [*pl.-ries*] اضی - مأمور عدلیه - قاضی عالی رتبه

Jus'tifiable (-*ebl*) *a.* حق‌دادنی ، قابل تبرئه

Jus'tifiably *adv.* بطوریکه بتوان باو حق داد

Justifica'tion *n.*- تصدیق ' تصدیق حقانیت- حقانیت - عادل شمردن - تبرئه ' بخشش - اعتذار

Justif'icative (-*ketiv*) *a.* متضمن دلیل ، مثبت - تصدیق آمیز ، تصدیق کننده

Jus'tifier *n.* حق دهنده

Jus'tify *v.t. & i.[-fied; -fying]* حق دادن ، تصدیق کردن - حقانیت چیزی یا کسی‌را ثابت کردن - عادل شمردن - مبرا کردن - درست کردن - [در اصطلاح مطبعه سطر بندي کردن

: *They justified him.* حق باو دادند ، حرف او را تصدیق کردند

Just'ly *adv.* انصافاً - بالاستحقاق -بدرستی

: *They can justly do it.* انصافاً می‌توانند آنکار را انجام دهند

Just'ness *n.* - عدالت - حقانیت ' درستی - مطابقه

Jut *v.i.* پیش رفتگی داشتن ، پیش رفتن

: *land jutting out INTO the sea* زمینی که در دریا پیش رفتگی داشته باشد

– *n.* پیش رفتگی' بر جستگی

Jute *n.* کنف ' شاهدانه هندی

Jut'land *n.* شبه جزیره دانمارك

Juvenes'cence *n.* جوانی

Juvenes'cent *a.* جوان شونده - جوان

Ju'venile (-*nil* or - *nile*) *a.* - جوان - مناسب جوانی ' متعلق بشباب

: *the juvenile age* عهد شباب

– *n.* جوان ، شخص‌جوان

Juvenil'ity [*pl.-ties*] جوانی - حرکات جواني

Juxtapose' (-*poze'*) *v.t.* پهلوي هم قرار دادن ' مقابله کردن

Juxtaposi'tion (-*zish'un*) *n.* مقابله - الحاق - نزدیکی

K, k *n.* [*Kays, K's* or *Ks* (*kaze*)] حرف یازدهم الفباي انگلیسی

Ka'aba (*ka'ba* or کعبه) *n.* کعبه

Kab'ala, etc. = cabala, etc.

Kaif (عربی) *n.* کیف

Kai'ser (*kaï'zer*) *n.* قیصر

Kale *n.* کلم پیچ

to give one his kale through the reek کسیرا سخت توبیخ کردن

Kalei'doscope (*-li'-*) *n.* اشکال نما

Kal'endar = calendar

Kal'i [مأخوذاز قلی عربی] *n.* قلیا ، اشنان

Ka'lif, etc. = calif, etc.

Kalyan' [عربی] *n.* قلیان

Kangaroo' *n.* کانگورو [حیوان کیسه دار معروف]

Kanoon' [عربی] *n.* قانون (سازی است)

Ka'olin *n.* گل چینی

Kap'pa *n.* کاف (در الفبای یونانی)

Ka'raite (*-reaïte*) *n.* عضو فرقه ای از بنی اسرائیل که فقط متن تورية را معتقد و احادیث را منکر بودند ، [بزبان عبری] قرائیم

Keb'lah [عربی] *n.* قبله

Kedge (*kej*) *n.* لنگر سبك ' لنگر کوچك

—*v.i.* & *t.* با زنجیر یدك کشیدن

Keel *n.* ته کشتی ' حمال کشتی - [مجازا"] کشتی

to turn up the keel واژگون کردن (کشتی یا چیز دیگر)

—*v.t.* واژ گون کردن ' ته چیزیرا بالا آوردن - [معنی اصلی] ته گذاشتن(بکشتی)

to keel over وارونه کردن یا شدن

Keel *n.* گل اخری = ochre

Keel'age (*-ej*) *n.* حق الورود به بندر

Keel'er *n.* طشت یا لاوك

Keel'haul *v.t.* [معنی لغوی] کسیرا در زیر کشتی از طرفی بطرف دیگر کشیدن - [مجازا"] سخت تنبیه کردن

Keel'son (*-sun*) *n.* تیریکه سقف ته کشتي را تشکیل میدهد

Keen *a.* تیز ، حاد - حساس - تیز هوش ' ذکی ، زیرك

: *keen sense of smell* شامهٔ تیز

keen pain درد سخت ، درد سوزنده

keen cold سرمای شدید

Keen′-eyed *a.* تیز چشم ' تیز نظر

Keen′ly *adv.* بطور تیزیا حاد - از روی زیرکی ' بذکاوت

Keen′ness *n.* تیزی ' حدت - حساسیت - تیز هوشی ' ذکاوت ، زیرکی

: *keenness of sight* نظر تیز ، تیز بینی

Keen′-set *a.* مشتاق ' آرزومند

Keen′-sighted (*-saïted*) *a.* تیز نظر - [مجازاً] روشن بین

Keen′-witted *a.* تیز هوش ، ذکی

Keep *v.t.* [*p. & p.p.* kept] (۱) نگاهداشتن ، حفظ کردن (۲) مانع شدن ، دفع کردن (۳) ادامه دادن

: (*1*) *to keep a secret, a servant, an account, etc.*

to keep one's promise قول خود را نگاهداشتن ، بقول خود وفا کردن ، ایفاي عهد کردن

to keep the Sabbath روز سبت را نگاهداشتن (رعایت کردن)

to keep a feast جشنی را نگاهداشتن

He kept us waiting. ما را منتظر نگاهداشت

I kept him FROM danger. او را از خطر حفظ کردم

to keep a house, or *a hotel* خانه یا مهمانخانه ای را اداره کردن (نگاهداشتن)

to keep time وقت نگاهداشتن ' ضرب یا وزن چیزیرا درست نگهداشتن

to keep silence سکوت کردن

(2) *He kept me FROM doing it.* مرا از کردن آنکار مانع شد (باز داشت)

(3) *They kept running.* دویدن را ادامه دادند ، هی دویدند

[*Idioms* اصطلاحات]

to keep out, off, or *away* دفع کردن

to keep back, مانع شدن ، دفع کردن ، عقب زدن

to keep up حفظ کردن (ظاهرو غیره) - ابقا کردن

to keep on ادامه دادن ' مداومت دادن

: *He kept on doing it.* آنکار کردن را ادامه داد

to keep one's distance کناره گرفتن ، دوری جستن

— *v.i.* (۱) ماندن ، دوام داشتن (۲) منعقد بودن ، باز بودن ' دایر بودن (۳) بودن ' منزل داشتن (٤) احتراز کردن

: (*1*) *In Persia many fruits keep till the end of winter.* در ایران بسیاری از میوجات تا آخر زمستان میمانند

(*2*) *The school keeps till 4 o'clock.* مدرسه تا ساعت چهار باز است(دایر است)

(*3*) *They kept together.* با هم بودند (ماندند)

to keep quiet ساکت بودن

Where do you keep? کجا منزل دارید

to keep in touch WITH با کسی یا چیزی در تماس بودن (نزدیك بودن) ' مناسبات یا معامله را قطع نکردن

to keep close TO نزدیك ماندن [به]

(*4*) *to keep FROM falsehood* از دروغ احتراز کردن

[*Idioms* اصطلاحات]

to keep AT something دنبال چیزیرا گرفتن [استقامت بخرج دادن]

to keep off or *away* دوری جستن
to keep to one's word سر قول خود ایستادن
to keep cold دست‌باچه نشدن
to keep up خود داري كردن ، حفظ ظاهر كردن
Keep to the right. دست راست بروید
—*n.* اعاشه ، خرجی - قلعه ، برج - محفظه ، ظرف - حالت ، حال
Keep′er *n.* نگهدارنده ، نگهبان - توقف كننده ، مقیم - میوهٔ با دوام - اسبابی كه باعث محكم نگهداشتن یا قائم كردن چیزي است - [در كلمات تركیبی] بان ، دار - مثل:
: *doorkeeper* دربان
: *keeper of the seal* امین مهر ، مهر دار
Keep′ership *n.* امانت - امانت مهر ، مهر داری
Keep′ing *n.* حفظ ، نگهداری - تصرف - موافقت ، ساز كاري ، مناسبت - غذا ، معیشت - حفاظ
in keeping موافق
Keep′ing-room *n.* اطاق نشیمن
Keep′sake *n.* یادگاری ، یاد گار
Keeve *n.* خمرهٔ بزرك
Keg *n.* چلیك ۱۰ گالونی یا ۱۵ گالونی
Ken *n.* نظر ، بصیرت
Ken′nel *n.* لانهٔ سك یا روباه
—*v.t.* در لانه كردن ، منزل دادن
—*v.i.* لانه كردن ، منزل كردن
Ken′nel *n.* جوي ، جویبار
Ken′speckle *a.* واضح
Kep′i [فرانسه] *n.* قسمی كلاه نظامی
Kept *v.* [*p. of keep*]
-*p.p. of* keep. نگاهداشته - نگاهداشته شده

Ker′chief *n.* لچك - دستمال
Ker′mes (-*meez*) [مأخوذ از عربي] *n.* قرمز دانه
Ker′nel *n.* مغز هسته - [مجازاً] مغز ، لب
—*v.i.* مغز بستن ، رسیدن
Ker′osene (-*seen*) *n.* نفت زغال سنك
Ker′sey (*kur′zi*) *n.* پارچه پشمی سبك
—*pl.* شلواریكه از آن درست كنند
Ker′seymere (-*meer*) *n.* شال كشمیری
Kes′trel *n.* كركس ، یوه (مرغی است)
Ketch [مأخوذ ازقایق تركی] *n.* قایق دو دكلی
Ket′tle *n.* كتلی ، كتری ، قهوه جوش - دیگچه - حفرهٔ ماهی دررود خانه
Ket′tle-drum *n.* نقاره ، كوس ، دهل
Ket′tle-drummer *n.* نقاره چی
Key (*kee*) *n.* كلید - آچار - مفتاح - گوه - [در موسیقي] (۱) جا انگشتی ساز ، پرده (۲) مایه ، مفتاح ، (۳) گوشك ، پیچ - [در گیاه شناسی] نگین - [مجازاً] حالت
—*v.t.* با كلید بستن - كلید كردن - وصل كردن - جا انگشتی گذاشتن (به پیانو و غیره) - كوك كردن
Key *n.* جزیرهٔ مرجانی كوچك
Key *n.* فرود گاه بندر
Key′board *n.* جا انگشتی [در پیانو یا ماشین تحریر]
Key′-bugle *n.* شیپوریكه جا انگشتی دارد
Keyed (*keed*) *a.* or *p p a.* داراي جا انگشتی ، پرده دار - كلید دار - كوك شده
Key′-fruit *n.* [در حیوان‌شناسي] نگین
Key′-hole *n.* كلید خور ، سوراخ قفل
Key′note *n.* هنك مایه [در موسیقي]
Key′-seat (-*seet*) *n.* كلید خور

Key'stone *n.* سنك وسط طاق كه سایر سنگها را نگاه میدارد ، سنك سر طاق - [مجازاً"] اس ، اساس

Kha'ki *n.* اونی فورم خاكی رنك نظامی

Kham'sin [مأخود از خمسین عربی] *n.* باد سموم پنجاه روزه در مصر

Khan [فارسی] *n.* خان - امیر

Khan [فارسی] *n.* خان ، كاروانسرای ، مسافر خانه

Khedive' (*kedeev'*) *n.* خدیو

Kibe *n.* ترك دست از سرما ، شكاف ، چاك

Kick *v.t. & i.* لگد زدن ـ لگدانداختن

to kick out بیرون انداختن

–*n.* لگد ، لگد اندازی

Kid *n.* بزغاله - تیماج - گوشت بزغاله - [مجازاً"] بچه ، كوچولو

–*pl.* دستكش تیماجی

–*v.i. & t.* بزغاله زائیدن

Kid *n.* دسته چوب - طشت - سطل

Kid'nap *v.t.* دزدیدن (اطفال) ، ربودن

Kid'naper *or* - napper *n.* بچه دزد ، سارق طفل

Kid'ney (*-nee*) *n.* قلوه ، كلیه - گرده - [مجازاً"] جنس ، ذات

Kid'ney-bean *n.* لوبیا - لوبیا مرمری

Kid'ney-potato *n.* سیب زمینی سرخ

Kid'ney-vetch (*-vech*) *n.* حشیشةالذهب

Kil'derkin *n.* چلیك ۱۶ گالوني یا ۱۸ گالونی

Kill *v.t.* كشتن ، هلاك كردن ، بقتل رساندن - ذبح كردن - خنثی كردن ، بی اثر كردن - رد كردن ، باطل كردن

: *to kill WITH (or BY) a sword* بضرب شمشیر هلاك كردن

to kill off كشتن و ازشر آن آسوده‌شدن

to kill a bill of parliament لایحه‌ای را در مجلس رد كردن

Prov. to kill two birds with one shot (or *stone*), *See under* bird

–*v.i.* گوشت خوب دادن [داشتن]

: *Pigs do not kill well at that age.* خوك با این سن كشته شود گوشت خوبی نخواهد داشت

—*n.* حیوان شكار شده یا ذبح شده - ذبح ـ شكار

Kill'buck *or* - calf *n.* قصاب

Kill'-time *n.* كار بیكاري

Kiln *n.* كوره - *brick-kiln*, *lime-kiln* كوره آجر پزی ، آهك پزی

kiln-tax مالیات فخاری

Kiln'dry *v.t.* [*-dried; -drying*] دركوره خشكانیدن

Kil'o— سر كلمه ایست بمعني یكهزار

Kil'ogram *n.* هزار گرم

Kil'oliter *n.* هزار لیطر

Kil'ometer *n.* هزار مطر

Kilt *v.t.* چین دادن

–*n.* قسمی لباس شبیه بشلیته

Kin *n.* نسبت ، قوم و خویشی - قوم و خویش - اصل ، نژاد

: *OF kin.* منسوب ، نزدیك

near OF kin قوم وخویش نزدیك

–*a.* منسوب ، قوم و خویش (بطور صفت)

: *He is kin TO me.*

We are kin. ما با هم منسوبیم(خویشیم)

[تبصره : kin صفت غیر مستقیم است و همیشه بعد از فعل یعنی در قسمت خبر جمله

واقع میشود چنانکه در مثالهای فوق دیده شد]

Kind *a.* مهربان ، با احسان ، خوب - مهربانانه ، شفقت آمیز ، ملاطفت آمیز

: *She is a very kind woman.* زن خیلی مهربانی است

I am kind TO animals. من نسبت بحیوانات مهربان هستم

kind words کلمات مهربانانه یاشفقت آمیز

kind regards بسلام [در کاغذ نویسی]

Will you be kind enough (or *so kind as) to . . .* خواهش میکنم لطفاً. . . .

Kind *n.* قسم ، نوع ، جور ، جنس ، طبقه

: *a kind of animal* یك قسم حیوان

OF what kind is it? چه جور است ، چه قسم است ، از چه طبقه است؟

It is OF a different kind. قسم دیگری است

What kind of an apple is it? چه قسم سیبی است

I said nothing of the kind. ابداً چنین چیزی نگفتم

the humand kind نوع بشر

in kind جنساً ، بجنس - بمثل ، عیناً

: *They are different in kind.* جنساً با هم فرق دارند

They paid their taxes in kind. مالیات خود را جنساً پرداختند

kind taxes or
taxes in kind مالیات جنسی

to punish in kind مجازات عینی کردن ، مجازات بمثل کردن

Kin′dergarten [آلمانی] *n.* کودکستان

Kind′hearted *a.* مهربان ، خوش‌قلب ، رؤف

Kind′-heartedness *n.* مهربانی ، خوش‌قلبی

Kin′dle *v.t.* & *i.* روشن کردن ، گیراندن - [مجازاً] بهیجان آوردن - روشن شدن ، گرفتن - بهیجان آمدن

Kind′liness *n.* مهربانی - ملایمت

Kin′dling. *n.* چیزیکه برای گیراندن آتش بکار میبرند ، بته ، گون ، گیرانك

Kind′ly *adv.* از روی مهربانی ، لطفاً

: *Kindly tell him to come.* لطفاً باو بگوئید بیاید

- *a.* ملایم ، لطیف ، مهربان ، شفقت آمیز

: *a kindly disposition* حال ملایم ، مهربانی

kindly climate آب و هوای ملایم

Kind′ness *n.* مهربانی ، احسان

Kin′dred *n.* قوم و خویش ، منسوب - نسبت ، قوم و خویشی ، نزدیکی ، قرابت - قبیله

—*a.* منسوب - متشابه ، همجنس

Kine *n. pl.* [*s.* cow] گاو های ماده

Kin′emacolor *n.* تصاویر متحرك رنگارنك

Kinemat′ics *n.* علم حرکت اجسام

Kinemat′ograph = cinematograph

Kin′eogragh (*-graf*) *n.* تصویر متحرك

Kinesither′apy *n.* معالجه امراض بوسیله حرکت دادن عضلات

Kinesthe′sia (*-zia*) *n.* احساس حرکات عضله

Kinet′ic *a.* محرك - متحرك ، فعلی ، فعال

: *kinetic energy*

Kinet′ograph = kinematograph

King *n.* پادشاه ، ملك - [در ورق و شطرنج] شاه - [بصیغهٔ جمع و با حرف بزرك] سفر ملوك ، سفر پادشاهان (از اسفار عهد عتیق)

King′craft *n.*	سیاست مملکت داري
King′-cup *n.* = buttercup	گل اشرفی
King′dom *n.*	سلطنت ، پادشاهی ، دولت‘ ملکوت - [مجازا"] سلطه ‘ قلمرو ، حوزهٔ اقتدار - [درتاریخ‌طبیعی]مولود
the United Kingdom	برطانیاو ایرلند
: *the kingdom of Persia*	سلطنت یا دولت ایران
the Kingdom of Heaven	ملکوت‌آسمان
the three kingdoms	[در تاریخ طبیعي] موالید سه گانه ، موالید ثلاثه [حیوان،نبات ‘ بجماد]
King′fisher *n.*	چلق ‘ ماهی خورك
King′hood = kingship	
King′less *a.*	بی پادشاه ، بی سلطان
King′like *a.*	پادشه‌صفت - شاهوار
King′liness *n.*	صفت پادشاهی ، حالت ملوکانه
King′ly *a.*	شاهانه ‘ ملوکانه
: *kingly bearing*	وضع شاهانه
King′s′-evil *n.* = scrofula	خنازیر
King′s spear (*-speer*) = asphodel	بوتهٔ سریش ‘ برواق
King′ship *n.*	پادشاهی ‘ سلطنت
King′s yellow *n.* = orpiment	زرنیخ
Kink *n.*	گره ‘ تاب ‘ پیچ
: *a kink in a rope*	گره یا پیچی که در طناب بیفتد
—*v.i. & t.*	گره افتادن - گره انداختن
Kink′y *a.*	تابدار ، گره دار ‘ پیچ دار
Kinol′ogy *n*	مبحث قوانین حرکت
Kins′folk (*kinz′foke*) *n.*	قوم وخویشان
Kin′ship *n.*	نسبت ‘ قوم و خویشی
Kins′man *n.* [*pl.-men*]	قوم و خویش نزدیك
Kins′woman *n.* [*fem. of* kinsman]	
Kiosk′	[مأخوذ از ترکي] کوشك
Kip *n.*	پوست دباغی نشده
Kip′per *v.t.*	نمك‌زدن و خشکانیدن(ماهی)
—*n.*	ماهی‌دود زده و خشکانیده
Kirk (*kurk*) *n.*	کلیسا [در اسکاتلند]
Kirk′man *n.* [*pl.-men*]	عضو یا کشیش کلیسا
Kirk′yard *n.*	حیاط کلیسا - مقبرهٔ کلیسا
Kir′tle *n.*	شنل
Kis′met [عربی] *n.*	قسمت ‘ تقدیر
Kiss *v.t.*	بوسیدن ‘ ماچ کردن ، بوسه زدن
to kiss the rod	بمجازات تن‌در دادن
—*n.*	بوسه ، بوس ، ماچ
: *to give a kiss*	بوسه‌دادن ‘ ماچ دادن
Kiss′ing-crust *n.*	محلي در تنور که دو نان همدیگر را تقاطع کرده‌اند
Kit *n.*	لاوك‘ طشت یا سطل‌چوبی - اسباب سفر - دسته
Kit *n.*	ویالن سه سیمه ‘ ساز یا ویلن کوچك
Kit = kitten	
Kitch′en (*kich′-*) *n.*	آشپز خانه ، مطبخ
Kitch′ener *n.*	بخاری خوراك پزي - کارگر آشپز خانه ‘ آشپز
Kitch′en-garden *n.*	باغچه سبزیکاری ، جالیز
Kite *n.*	قوش - لاشخور - باد بادك ، کاغذ هوائی بلند ترین باد بان کشتی
to fly a kite	باد بادك هوا کردن
—*v.i. & t.*	پرواز کردن - پراندن
Kith *n.*	دوست و آشنا
kith and kin	اقوام وآشنایان ‘ کس وکار

Kit'ling = kitten

Kit'ten *n.* بچه گربه

—*v.i.* بچه گذاشتن (گربه)

Kit'ty *n.* [*pl.-ties*] بچه گربه ، پیشی

Kleptoma'nia S*n.* جنون‌دزدی ، دزدی بی اختیار ، دزدی

Kleptoma'niac *n.* دزد فطری

Knack (*nak*) *n.* سلیقه - فن ، استادی ، لم ، بند - بازیچه

Knack'er (*nak'er*) *n.* [در انگلستان] دلال یا خریدار اسبهای ناخوش

Knap (*nap*) *n.* تپه کوچك

—*v.t.* شکستن

Knap'ping-hammer *n.* چکش‌سنك‌شکن

Knap'sack *n.* دوش تبره ، خرجین ، چنته ، کوله بار

Knave (*nave*) *n.* آدم پست فطرت و متقلب - شخص بیشرف - دوست صمیمی ، همخواب - [در بازي ورق] سرباز

Knav'ery (*na'veri*) *n.* [*pl.-ries*] تقلب

Knav'ish (*na'vish*) *a.* متقلب - بی‌شرف - تقلب آمیز - بی شرفانه

Knav'ishly *adv.* متقلبانه - بي شرفانه

Knav'ishness *n.* تقلب - بی شرفی

Knead (*need*) *v.t.* خمیر کردن ، ورزیدن - [مجازا"] مخلوط کردن - مالش‌دادن(عضلات)

Knead'ing-trough (*-truf*) *n.* تغارخمیر

Knee (*nee*) *n.* زانو - خم‌راه ، پیچ - زانوئی

: *Down on your knees!* زانو بزنید

to bring one to his knees کسیرا تحت انقیاددر آوردن

on one's knees دررکوع - در سجود

-*v.i.* = kneel زانو زدن

v.t. زانو زدن (بچیزي) - زانوئی گذاشتن (بچیزی)

Knee'-breeches *n.pl.* نیم‌شلواری - تنکه

Knee'-cap *n.* کاسه زانو - زانو بند

Knee'-deep *a.* گود تا سر زانو

Knee'-joint *n.* مفصل زانو - زانوئی

Kneel (*neel*) *v.i.* [*p.* & *p.* knelt *or* kneeled] زانو زدن

: *to kneel* (*down*) *TO a person* پیش کسی زانو زدن (تضرع کردن)

Knee'-pan *n.* کاسه‌زانو

Knell (*nel*) *n.* صدای زنك یاناقوس - اخبار مرك ، کوس رحلت ، ناقوس مرك

: *to toll the knell* ناقوس زدن ، زنك زدن - کوس رحلت زدن

—*v.i.* & *t.* = *to toll the knell*

Knelt (*nelt* *v.* [*p. of* kneel

-*p.p. of* kneel زانوزده

Knew (*nioo* or *noo*) *v.* [*p. of* know]

Knick'erbockers (*nik'-*) *n.pl.* نیم شلواری

Knick'-knack (*nik'nak*) *n.* چیز بی قیمت - بازیچه

Knife (*nife*) *n.* [*pl.* knives] چاقو ، کارد - ساطور

knives ond forks کارد و چنگال

war to the knife جدالی که منجربکارد و کارد کشی یا محاربه‌شود

- *v.t.* چاقوزدن - [در اصطلاح اتازونی] زیر آب کسیرا زدن [بزبان عوام]

Knife'-grinder *n.* چاقو تیزکن

Knife'-rest *n.* جای کارد ، جای چاقو

Knight (*nite*) *n.* سوار · سلحشور ، پهلوان ؛ بهادر - نجیب‌زاده اي كه‌در خدمت افتخاري سلطان بود ، [بفرانسه] شواليه - [در شطرنج] اسب

knight errant سوار یاسلحشور مخاطره جو ' شواليه‌دربدر

knight of the road راهزن پیاده

knight of the post شخصیکه از شهادت دروغ امرش میگذرد

knight of the shears خیاط

—v.t. سمت سلحشوری دادن ، شوالیه‌کردن

Knight'age (*ni'tej*) *n.* هیئت شوالیه ها ' سلحشوران ' بهادران- سواران

Knight'hood *n.* رتبه‌سلحشوری یاسواری ' سمت شوالیه - هیئت سلحشوران

Knight'ly *a.* متعلق بشوالیه یا سوار - لایق شوالیه ها یا سلحشوران

— adv. مانند شوالیه ' بهادر وار

Knight'-service *n.* خدمت نظامی مجانی‌در مقابل تصرف مجانی ملك

Knit (*nit*) *v.t.* & *i.* [*p.*& *p.p.* knit *or* knitted] با سوزن بافتن - بافندگی کردن ، جوراب بافی کردن - [مجازاً"] پیوستن - در هم کشیدن

: *to knit the brows* جبین در هم‌کشیدن ' اخم کردن

Knit'ter *n.* بافنده (اعم ازشخص یاماشین)

Knit'ting *n.* بافندگی - مقدار شیءٔ بافته

Knit'ting-needle *n.* میل - سوزن

Knit-ting-work *n.* بافندگی

Knives (*naïvz*) *n.* [*pl. of* knife]

Knob (*nob*) *n.* بر آمدگی ' ورم - قوز - دستهٔ در ' گیرهٔ در - تپه مدور ، پشته

—v.i. بر آمدگی‌پیدا کردن ' متورم شدن

Knobbed *a.* دارای بر آمدگی ' متورم - قوز دار

Knob'biness *n.* برآمدگی ، تورم - قوز

Knob'by *a.* دارای برآمدگی- قوز دار - تپه دار

Knock (*nok*) *v.i* دق الباب‌کردن ' درزدن

: *I knocked AT the door.* دق الباب کردم ' در زدم

to knock under تسلیم شدن ' اقرار بزمین خوردگی کردن

—v.t. کوبیدن ' زدن ، دق کردن - خرد کردن

: *He knocked the animal on the head.* مغز حیوانراکوبید

to knock down بزمین زدن ، خردکردن - [در هراج] با سه دفعه چوب زدن چیزیرا بطور قطع بکسی فروختن

to knock off دست کشیدن (از) - با مشت‌ردکردن - کسر کردن ، [در اصطلاح عوام] از کون چیزي انداختن [مقصود از قیمت کاستن است]

to knock about از هر طرف کوبیدن - بهر طرف انداختن

to knock out مغلوب کردن - اطفا کردن

to knock up بیدار کردن

—n. دق ' دق الباب ، کوبش - ضربت

: *There is a knock AT the door.* در میزنند

to give one a knock on the head مغز کسیرا کوبیدن

Knock'down *a.* (۱) گیج کننده ، محکم (۲) قاطع ' دندان شکن ، مجاب کننده

: (*1*) *a knockdown blow*

(2) *a knockdown argument*

Knock′er *n.* چکش در - دق الباب کننده

Knock′-knee *n.* زانوی کج ، زانوی‌پیچ خورده

Knock′out = knockdown

Knoit (*noit*) *v.t.* زدن ، کوبیدن

Knoll (*nole*) = knell

Knoll *n.* تپهٔ کوچك مدور - سر تپه ، قله

Knop (*nop*) *n.* برآمدگی - غنچه

Knosp (*nosp*) *n.* غنچه [در اصطلاح معماری]

Knot (*not*) *n.* گره ، عقده - برآمدگی- [معانی مجازی] (۱) مشکل ، مسئله (۲) قید ، رابطه (۳) دسته ، گروه - [دراصطلاح کشتی] یك میل (واحد سرعت‌سیر کشتی)

: to tie a knot گره زدن (بستن)

to untie a knot گره باز کردن

Gordian knot, See under Gordian

tight knot گره کور

– v.t. & i. گره زدن - گره خوردن

Knot′-grass *n.* [در گیاه شناسی] هفت‌بند

Knot′less *a.* بی گره ، صاف

Knot′ted *a.* گره دار- [مجازاً"] پیچیده

Knot′ter *n.* گره زن - گره گشا(اعم از شخص یا ماشین)

Knot′tiness *n.* پر گره بودن ، وفور گره- [مجازاً"] پیچیدگی ، تعقید ، اشکال

Knot′ty *a.* پر گره - [مجازاً"] پیچیده ، مشکل

: a knotty subject موضوع پیچیده

Knot′weed = knot-grass

Knout (*nout* or *noot*) [روسی] *n.* شلاق ، تازیانه ، قنوط [مأخوذ از کلمهٔ روسی]

– v.t. تازیانه زدن

Know (*no*) *v.t.* [*p.* knew (*nioo* or *noo*); *p.p.* known (*nown*)] دانستن ، بلد بودن - شناختن - تشخیص دادن - فهمیدن - مقاربت کردن (با)

: I know my lesson. درسم را میدانم (بلدم)

He knew that I had gone. میدانست که رفته ام

She knew how to do it. میدانست چه قسم باید اینکار را کرد (بلدبود . . . .)

I knew him at once. فوراً"او راشناختم

I knew you FOR a Persian. شما را ایرانی می پنداشتم (میشناختم)

to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

to know by heart از حفظ دانستن ، از بر بودن

to come to know ملتفت شدن

to let know خبر دادن

– v.i. سراغ داشتن - اطلاع داشتن

: I know OF a man who . . . شخصی را سراغ دارم که . . .

to know ABOUT something اطلاع داشتن از چیزی

as far as I know آنچه من‌میدانم ، بطوریکه من اطلاع دارم

Know′able (*no′ebl*) *a.* دانستنی-شناختنی

Know′ing *a.p.a.* دانا ، زیرك- دانسته

: a knowing child طفل زیرك [بچه ای که عقلش نسبت بسالش زیاد است]

a knowing look نگاه موذیانه

– n. دانش

Know′ingly *adv.* دانسته، قصداً - بزیرکی

: I did not knowingly hurt him.

قصدا" او را اذیت نکردم

Know'ingness *n.* دانائی ' زیرکي - دانستگی

Know'ledge (*nol'ej*) *n.* دانش، معرفت ' علم ، خبر ، وقوف ' شناسائی

: *TO my knowledge* آنچه من میدانم

Geography is a knowledge of the earth and its people. جغرافیا معرفت باحوال زمین و سکنهٔ آنست

I have no knowledge OF that. اطلاعی از آن ندارم

positive knowledge علم الیقین

Prov. Knowledge is power. « توانا بود آنکه دانا بود »

Known (*nown*) *v.* [*p.p. of* know] دانسته - شناخته - شناخته شده

—*p.p.a.* معلوم - مشهور - مدخوله

: *a known quantity* مقدار معلوم ' کمیت یا عدد معلوم

to make known معلوم کردن

well known مشهور ، معلوم همه ، مسلم

—*n.* معلوم ، چیز معلوم

: *from the known to the unknown* از معلوم بمجهول

Know'-nothing *n.* - نافهم ' بیعلم ' جاهل [در امریکا] عضو انجمن مخفی معروف بانجمن « خبر ندارم» یا «هیچ نمیدانم»

Knuck'le (*nuk'l*) *n.* بند انگشت - قوزك یا زانوی گوساله

brass knuckles (or *knuckles*) بوکس برنجی

— *v.i.* تسلیم شدن

Knuck'le-joint *n.* مفصل انگشت ، بند انگشت - [در مکانیك] لولای مفصلی

Knuck'led *a.* مفصل دار ، بند بند

Knur (*nur*) *n.* گره - برآمدگي

Knurl (*nurl*) *n.* برآمدگی ، قلنبه

Ko'bold *n.* غول ' جن

Ko'dak *n.* دور بین عکاسی کوچك

Kohl [عربی] *n.* سرمه ' کحل

Ko'peck = copeck

Koran' or **K**o'ran [عربی] *n.* قرآن

Kore'an *a.* & *n.* **K**orea• اهل جزیرهٔ کر

Ko'sher [عبری] *a.* پاك ، حلال

: *kosher food* خوراکی که مطابق عقاید مذهبی بنی اسرائیل پاك و حلال است

Kotow' [چینی] *n.* سجود

Kran [مأخوذ از قران] *n.* قران

Krem'lin [روسی] *n.* [با h بزرك] قصر سلطنتی در مسکو - [با h کوچك] قراولخانه

Ku'fic *a.* & *n.* = Cuffic کوفی

Ku'dos [یونانی] *n.* افتخار ' شهرت

Kultur' [یونانی] *n.* ترقی ، تمدن

Ky'mograph (*-graf*) *n.* نبض شمار

Kypho'sis (*kaïfo'-*) *n.* قوز

Imprimerie Béroukhim - Téhéran

ERRATA - غلط نامه

Page صفحه	Col-umn. ستون	Corrected mistakes اغلاط تصحیح شده	Page صفحه	Col-umn ستون	Corrected mistakes اغلاط تصحیح شده
1	1	*A's, As*	240	2	default
6	1	abu′lia *n.* فقدان اراده	280	1	dissect *v. t.*
		(این لغت حذف شده بود)	287	1	dŏck
21	2	مرا نشان کرد	335	2	espouse *n.* عروسی - عقد
44	2	arise *v.i.*	372	1	fat *a.*
72	2	مصیبتی باو رسید	446	2	سگ‌ماهی و امثال آن
75	1	—*v.i.* خم شدن	468	2	*See under* glitter
101	2	buf′fet	476	2	graphite گرافیت
202	2	=carnelian	535	1	*p.p. of hang* آویخته
224	1	cultrate *a.*	600	2	insuperability *n.*
230	1	dally *v.i.*	632	1	فن تطبیق قوانین

S.P. College Library V. IV
SRINAGAR.

DATE LOANED

A fine of one anna will be charged for
16616 each day the book is kept overtime.

S.P. College Library. Xr. IV

SRINAGAR.

DATE LOANED

A fine of **one anna** will be charged for each day the book is kept overtime.

16616

S.P. College Library v. IV
SRINAGAR.

DATE LOANED

A fine of one anna will be charged for
16616 each day the book is kept overtime.